هو الله

بر ضمیر پاک و خاطر [illegible] شانه العزیز

آفتاب بستان آسیا [illegible] سیاحه از تألیفات شریفه

و تصنیفات لطیفه

قدوة العرفاء المدققین و زبدة الحکماء المحققین عارف

بالله ذخر الاتقیاء و فخر الاولیاء [illegible] نقیر ربانی و مؤید رحمانی

الحاج زین العابدین شیروانی [illegible]

که بیان

حال و [illegible] بیان احوال آنجناب در شماخی

مذکور است چاپ

دوم

برچیده از کتابخانه دیجیتال هندوستان http://dli.iiit.ac.in
باز تکثیر از کتابخانه کتاب فارسی http://www.KetabFarsi.com

(دیباچه)

(بسم الله الرحمن الرحیم)

بستان حمد و سپاس و گلشن ثنا بیقیاس مخصوص بارگاه احدی و مختص درگاه صمدیت عز اسمه و جل ذکره
نهال موجودات در باغ وجود ثمر و بار نمود و از فرط عاطفت یاسین مکنات در گلشن هستی مخضر
که از عین کرمت بهار وجود بنی آدم را بچندین هزار گل صوری و معنوی زیب و زینت بخشید و چ
از اشجار لوایح حکمت در روضه غیب و شهادت آشکار کرد و [illegible] که از غایت مرحمت شجره وجود انسان
امکان گزیده با ثمار امانت خلافت ثمر و بار در ساحت [illegible] وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ در روضه فطرت
ایجاد برافراخت خداوندی که بلبلان روضه امکان بر احدیتش هم آواز که وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ
الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ و طوطیان حدیقه ایجاد در تسبیحش هم راز که وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ
سیمانندی که طایران بوستان ادراک در هوای معرفتش بال حیران بسته لَا نَعْرِفُ لَكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ [illegible]
دانش و راج ثنایش بر پرواز جسته لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ نظم سبحان خالقی که صنایع
زکریا بر خاک عجز میفکند عقل انبیا هر مدی که اطفال چمن مکنات بمحض اراده بی تغیر در ذات و بادوا [illegible]
موجود گردانید وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ عَلِيمی که عقل بر سواء [illegible]
کلیات و جزئیات کمین مکونات برابر و یکسان و هو بکل شیء علیم قادری که سیاح خرد از سیاحت کلذا [illegible]
عاجز و ماقدروا الله حق قدره و مرحله پیمای تیز فهم از تماشای گلستان کائن قادر و عندلیب بیان از تعداد [illegible]
نعمای او اگر وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا مصراع تعالی الله اکبر قاضی که مشت خاک را در ذات کا
الصفات نموده اسم او را انسان نهاد و عقل بر سینه او نطق خوش [illegible] داد و کرامت فرمود و عشق [illegible] و علم تجرید و ذوق [illegible]
و عنایت [illegible] و علای [illegible] فضای کون و مکان [illegible] و زمان بر افراشت باری که [illegible] زمین و آسمان
[illegible] کیان بناله و افغان آمدند بر پشت انسان گذاشت ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ
بعد از حمد حضرت بیچون و ثنای [illegible] کرم [illegible] و امر نجات خواهد [illegible] برادر [illegible]

[illegible]

آفتاب بستان آسیاه که بتاریخ لفظ مرغوب آغاز و انجام یافته و بکلمهٔ ظهور الحق بر تفصیل و تکمیل آن مشتمل است از این قرار است

چهار باب و یک سیر و بیست و هشت گلشن و یک بهار که مشتمل است بر چهار گلذار

باب اول در شرح حال حضرت خاتم النبیین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین

باب دویم در شرح حال بعضی از علما و عرفا و حکما و بعضی از شعرا و دانشمندان

باب سیم در بیان بعضی مذاهب متشتته و عقاید مختلفه

باب چهارم در بیان اسامی و جغرافی امصار و قرا و واقعه در خطهٔ ایران و ترکستان و افغانستان و هندوستان و بعضی از اروپا و چین و ختا و ممالک عثمانی از شامات و مصر و غیره و غیره

سیر در بیان مقدمات و ترتیب این بستان و بیان بعضی مطالب که مناسب آنست

گلشن در بیان بلدان و اشخاص آن که مقصد اقصای کتاب است و تعداد آن تطابق دارد با حروف تهجی بنگر گلشن اول در حرف الف و گلشن بیست و هشتم در حرف یا

و بهار مشتمل است بر چهار گلذار

گلذار اول در بیان رؤیا و تعبیر آن و تحقیق بعضی مراتب که مناسب آنست از تعبیر و تاویل

سیر در رؤیای اهل سلوک بر سبیل اجمال ۵۰۰

گلزار دویم در ذکر بعضی اسامی منازل که در حین سیاحت مشاهده شده و در آنجا منزل نموده ۶۰۰
گلزار سیم در بیان اخبار متفرقه و حکایات مختلفه علی سبیل الاجمال ۶۰۱
گلزار چهارم در خاتمه اینده فقر غرابت سیر ۶۲۱

باب اول

شرح حال حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله ۵۲۳ شرح حال حضرت موسی بن جعفر الکاظم ۵۲۸
شرح حال حضرت صدیقه کبری سلام الله علیها ۵۳۹ شرح حال حضرت علی بن موسی الرضا ۵۴۸
شرح حال حضرت ولایت مآب شاه اولیا علی بن ابیطالب علیه السلام ۵۴۰ شرح حال حضرت محمد بن علی التقی ۵۴۸
شرح حال حضرت علی بن محمد النقی ۵۴۹
شرح حال حضرت مجتبی حسن بن علی ۵۴۲ شرح حال حضرت حسن بن علی ۵۴۹
شرح حال حضرت خامس آل عبا حسین بن علی ۵۴۳ شرح حال حضرت امام الهادی المهدی ۵۴۹
شرح حال حضرت زین العابدین علی بن الحسین ۵۴۴ حجة بن الحسن علیه السلام
شرح حال حضرت محمد بن علی باقر علوم

باب دویم

النبیین علیه السلام ۵۴۶ ابراهیم پاشا آقسرے ۴۴
شرح حال حضرت جعفر بن محمد الصادق ۵۴۷ ابراهیم بیک هنفلوسے ۵۹۸
ابوبکر بن ابی قحافه رضی الله عنه ۵۵۱ حسن صباح حمیری ۳۸ رضوان پاشای صعیدی ۳۰۵

احمد جوصنری ۵۸۰ حسین بن منصور حلاج ۳۰ روشن علی شاه کرمانی ۱۳۸
احمد پاشای اسلامبولی ۴۳۲ حسین علیشاه اصفهانی ۸۱ زین الدین کرستانی ۱۲۹
احمد جلبجان بریلی ۱۲۵ حکیم شریفخان دهلی ۲۸۹ سعادت کرمانی قمی ۳۱۲
احمد کابلی ۲۴ حلیمه النسا بیگم داکنی ۲۷۷ سلطان محمود خان غجدوانی ۳۳۹
اسحق افندی امدی ۴۶ خواجه بهاء الدین خوارزمی ۲۲۸ سلیمان آقای بولدیری ۱۶۶
انیس علی کرمانی ۵۵۷ خواجه حسام الدین ختنی ۲۳۳ سید عبدالجواد ۵۸۸
برهان الدین بدلیسی ۱۳۲ خواجه قسطنطین اکنی ۱۰۸ سید محمد صالح کرمانی ۵۵۷
بهاء الدین بن شیخ دانشمند انا طولی ۴۸ سید نظام شاه پشاوری ۱۸۳
حسین بلخی ۴۴۹ درویش حسینعلی کابلی ۳۵۴ شاه عالم دهلی ۲۸۸
جلال الدین محمد رومی ۴۵۵ درویش عباسعلی ریدآبادی ۳۵۳ شاه نعمت الله کرمانی ۵۲۵
جمال الدین حسین عظیم آبادی ۲۶۸ دلکشا افندی کوزل حصاری ۵۰۸ شرف یحیی نبی سیواسی ۳۱۳
شمس الدین افندی ۶۲۲
حاجی بکتاش ولی ۱۵۲ راجه پرتاب جی نگری ۲۰۸ شیخ ابراهیم حلبی ۲۱۶
حاجی عبدالرسول اشتهاردی ۷۸ راغب پاشا برسی ۱۴۲ شیخ ابوالخیر نوبی ۱۴
حاجی محمد ابراهیم خوئی ۲۷۴ راجه چندر مرشدآبادی ۵۵۲ شیخ ابوالفتوح ۱۹
حاجی محمد خان جیحون آبادی ۲۵۶ رحیمعلی شاه مظفرآبادی ۵۶۲ شیخ احمد عینتابی ۳۷۳
حسن افندی حلبی ۲۱۸ رضاعلی شاه هراتی ۵۰۹ شیخ اسماعیل کیالی حلبی ۲۱۲
شیخ الاسلام اسلامبولی ۴۳۲ عبدالله خان نقشبندی ۵۸۲ محمد عظیم خان افغان ۳۵۰

شیخ امین الدین بربری ۱۳۸
شیخ حامد عربستانی ۳۵۶
شیخ حمود عرب ۳۶۳
شیخ خلف حمانی ۳۷۱
شیخ خیر الدین بربری ۱۱۳
شیخ زاهد گیلانی ۱۹۶
شیخ عبد الله مصری ۲۰۶
شیخ فارس حلبی ۱۹۸
شیخ محمد مصری ۴۰۸
شیخ ولی الله حمی ۴۲۱
صدر اعظم اسلامبولی ۴۳۷
کمال الدین آیدینی ۵۹
کیخسرو بن سیاوش ۱۵۳
مجذوب علی شاه قراگوزلو ۲۶۱
عبد الرحیم افندی بولدی ۱۶۲
عبد الصمد بداسنی ۶۱۳
عبد الله آقای قیصرا
حصار افیونی ۴۲۶
عبد الله افندی دمشقی ۲۸۴
عثمان بیک ونزلی ۲۸۶
عثمان بن عفان رضی الله عنه ۵۵۲
عزتعلی شاه قلاتی ۵۳۰
عطار نیشابوری ۵۲
عمر بن خطاب رضی الله عنه ۵۵۱
عین علی شاه هرانی ۶۱۰
فتحعلی شاه قاجار ۴۲
فیض علیشاه اصفهانی ۹۱
قادر جنگ مرشدآبادی ۵۵۵
کرمعلی خان کشمیری ۴۹۳
کلشاه هندی ۱۸۰
محسن عراقی ۳۶۵
محمد افندی مرعشی ۵۵۲
محمد خان قاجار ۴۱۴
محمد رضای بداسنی ۶۱
محمد رضا میرزا ۴۱۳
محمد علی پاشای مصری ۴۱۱
محمد نصیر دار الجردی ۲۷۵
محی الدین کرمانی ۴۶
مسرور کلیس فرنگی ۳۸۶
مسعود افندی قویه ۴۴۸
مسعود نجدی ۵۷۲
مشتاقعلی شاه اصفهانی ۸۳
مصطفی آقای اسکنی ۶۰۹
مصطفی بیک درنده ۲۷۸
مظفر علی شاه کرمانی ۴۸۳
مظفر علی شاه کرمانی ۵۰۵
مصومعلی شاه دکنی ۲۲۳
معین الدین تورانی ۱۹۸
منیر علیشاه کرمانی ۵۰۶
میان الف حیدرروی ۲۲۷
میان سید حسین لاهوری ۵۱۰
میان سیف الدین
کجراتی ۴۷۳
میان عمر چکنی ۲۳

میان قیس الدین سندی ۲۲ — در بیان سیر و سفر ۱۴ — صابیان ۹۵
میان محمد مهدی لاهوری ۵۲۰ — در بیان طوایف صوفیه ۲۵ — در بیان احوال هوشنگ
میرزا ابوالقاسم ایروانی ۳۳ — در بیان مذهب اسمعیلی ۳۵ — و مذهب او ۹۸
میرزا زین العابدین شیرازی ۳۲۸ — در بیان حرف جل ۶۹ — در بیان احوال جمشید
میرزا محمد اخباری ۵۸۰ — در بیان کواکب سبعه ۵۰ — و عقاید او ۹۹
میرزا محمد کاظم کرمانی ۵۰۸ — در بیان شرف کواکب ۵۱ — در بیان عقاید جمشیدیان ۱۰۰
میرزا نصرالله اردبیلی ۶۲ — در بیان طلوع و غروب بروج ۵۲ — در بیان عقاید دهریه ۱۰۰
میرزا مسلم ارومیه ۷۲ — در بیان نظرات خمسه ۵۳ — در بیان احوال و عقاید
میرزا نظام الدین کشمیری ۲۶۷ — در بیان ساعات شبانروز ۵۴ — فریدون ۱۰۲
ناصر الدوله داکه ۲۷۶ — در بیان حالات قمر ۵۵ — در بیان مذهب یزیدیان ۱۱۲
ناصر علیشاه اصفهانی ۹۲ — در بیان اختیارات ایام ۵۵ — در بیان اعتقاد جبریان ۱۱۲
نجیب الدین اسلامبولی ۴۳۴ — در بیان مستقر یکروز ۵۷ — در بیان مذهب قدریان ۱۱۳
نصیر الدین فارسی ۳۸۰ — در بیان اختلاجات اعضا ۵۷ — در بیان مذهب طبیعیان ۱۱۵
نظام علیشاه کرمانی ۵۵۶ — حکایت شیخ مجد الدین — در بیان عقاید تناسخیه ۱۱۶
نور الدین افندی رومی ۲۹۸ — بغدادی ۶۶ — در بیان عقاید هندوان ۱۳۷
نورعلی شاه اصفهانی ۸۶ — در بیان [illegible] ریق — در بیان خواص حروف ۱۳۹
هدایت علیشاه کهنه [illegible] ۷۱ — [illegible] ۷۶ — در بیان احوال زردشت
باب سیم — در بیان احوال و عقاید — و اعتقاد زردشتیان ۱۵۵

در بیان طریقه زردشتیان ۱۶۱
در بیان عقاید یهودیان ۱۷۳
در بیان عقاید عیسویان ۱۷۴
در بیان احوال حواریون ۱۷۷
در بیان عقاید هندوان
در مذهب مشرعین ۲۰۵
در بیان منازل اهل سلوک ۲۳۶
در بیان انسان کامل
و اصطلاح صوفیه ۲۷۹
در بیان فصلی از عقاید هندوان
و بعضی از سخنان بابلیک
پندق رکیر ۳۰۶
در بیان احوال سود
هند فقر بر سبیل مختصر ۳۱۸
در بیان وحدت وجود ۳۲۷
در بیان اخلاق ذمیمه
و افعال رذیله ۳۳۱
در بیان طوایف صوفیان
و فرق ایشان ۳۳۹
در بیان احوال متشبه ۳۴۱
در بیان احتیاج شیخ
و مرشد در تربیت
انسان ۳۴۳
در بیان تربیت و رجوع
و اخذ طریقت و خرقه
و سلاسل صوفیه ۳۴۵
در بیان غلات و مذهب
ایشان ۳۷۸
در بیان فضیلت ذکر
و امر بذکر ۳۹۶
در بیان احادیث امر
بحضور حلق و مجالس ذکر ۳۹۶
در بیان فضیلت ذکر خفی ۳۹۷
در بیان تحقیق فکر
که صوفیه آن را
حضوری گویند ۳۹۹
در بیان مذهب و
عقاید حکما ۴۴۵
در بیان قواعد اهل
اصول و عقاید ایشان ۴۶۴
در بیان تحسین صوت
حسن و حرمت غنا ۴۷۴
در بیان طریقت شاه
نعمت الله ۵۲۸
در بیان عقاید و
قواعد اهل اصول ۶۲۰
در بیان مذهب زیدیه ۶۲۲
در بیان وحدت وجود
که مختار بعضی از محققین است ۵۹۸
در بیان وحدت وجود
که مختار محققان صوفیه است ۵۹۸

در بیان احوال مزدکی ۵۸ — آوتا ۵۸ — آبدین ۵۹
بروفق اعتقاد مزدکیان ۵۷۴ — آذربایجان ۳۰۲ — آبگرگی ۱۲۴ — ابرج ۶۱
آشتیان ۴۱ — ابرقو ۶۱
آشام ۴۲ — ابهر ۶۱
آشناکر ۴۱ — ابیورد ۶۱
آق سرای ۴۲ — اترار ۶۱
اقسو ۴۳ — اتک ۶۱
اقشهر ۴۲ — احقاف ۶۲
اکره ۴۷ — احمدآباد دکن ۶۲
اکبستان ۴۱ — احمدآباد هند ۶۳
باب چهارم — الماتق ۴۷ — احمدنگر ۶۳
گلشن اول در بیان — الموت ۳۵ — اخمیر ۶۳
حرف الف ۱ — اماسیه ۴۶ — اخلاط ۶۴
آباده ۶۰ — آمد ۴۳ — اردبیل ۶۴
آبازه ۶۱ — آمره ۴۲ — اردنه ۶۵
آبه ۵۹ — آمل ۵۸ — اراک ۶۸
آچی ۴۱ — اناطولی ۴۷ — اران ۶۹
آهین ۶۴ — اهواز ۵۹ — ارجوان ۶۹

ارجیش ۶۹
اردبیل ۶۴
اردستان ۶۸
اردکان ۶۸
اردلان ۶۹
اردن ۶۹
اردوباد ۶۸
ارزنة الروم ۶۹
ارزنجان ۶۹
ارس ۷۵
ارسپارتا ۷۴
ارسنجان ۷۰
ازعذاب ۷۰
ارم ۷۰
ارمن ۷۰
ارمنیه صغرا ۷۱
ارومیه ۷۲
اردبیل ۷۲
اریحا ۷۵
ازبک ۷۲
ازتکید ۷۲
ازمیر ۷۲
استالف ۷۲
استراباد ۷۲
استخی آباد ۷۲
اسدآباد ۷۲
اسروشنه ۷۲
اسفرجان ۷۳
اسفراز ۷۳
اسفراین ۷۷
اسفندآباد ۷۸
استخاب ۷۸
اسکدار ۷۰
اسکندریه ۷۸
اسلام آباد ۷۸
اسلامبول ۷۸
اسلام کر ۷۸
اشتهارد ۷۸
اشرف ۷۹
اشرف آباد ۷۹
اصطخر ۹۳
اصطبانات ۱۰۶
اصفهان ۷۹
افوس ۱۰۶
افشار ۱۰۶
افغان ۱۰۶
اقطاع ۱۰۷
اقلیم اوّل ۱۳
اقلیم دویم ۱۸
اقلیم سیم ۲۱
اقلیم چهارم ۲۳
اقلیم پنجم ۲۸
اقلیم ششم ۳۱

اقلیم هفتم ۳۲
اقلید ۱۰۷
اکبرآباد ۱۰۸
اکده ۱۰۸
آکن ۱۰۸
الجواز ۱۱۱
الماس کنج ۱۱۱
الوند ۱۱۱
الله‌آباد ۱۱۱
الهامه ۱۱۶
امرتسر ۱۱۹
امین‌آباد ۱۱۹
انار ۱۱۹
انبار ۱۱۹
انباله ۱۱۹
اندخو ۱۱۹
اندرآب ۱۱۹
اندکان ۱۱۹
اندلس ۱۲۵
انطاکیه ۱۲۱
انقره ۱۲۱
انگلیس ۱۲۱
انکوره ۱۲۵
اوبه ۱۲۴
اوج ۱۲۴
اوجان ۱۲۴
اود ۱۲۲
اورشلیم ۱۲۴
اورکنج ۱۲۳
اورقا ۱۲۳
اورنگ‌آباد ۱۲۳
اوزکند ۱۲۳
اهر ۱۲۱
ایران ۱۲۴
ایروان ۱۲۴
ایلیا ۲۴
ایقور ۱۲۸

گلشن دوم در بیان حرف الباء

باب‌الابواب ۱۲۸
باب‌الدشت ۱۲۸
باب‌الکرخ ۱۲۹
باجروان ۱۲۸
بابل ۱۲۸
باجر ۱۲۹
باخزر ۱۲۹
بادغیس ۱۲۹
بادکوبه ۱۲۹
بادیه ۱۲۹
بارفروش ۱۳۵
[illegible] ۱۲۱
باش‌آچق ۱۳۰

باغچه‌سرای ۱۳۰
باقرآباد ۱۳۱
باقق ۱۳۵
بالاباغ ۱۳۱
بامیان ۱۳۰
بایزید ۱۳۱
بایندر ۱۳۱
باپور ۱۳۱
بت‌خاک ۱۳۱
بجادر ۱۳۱
بحار ۱۳۱
بحرین ۱۳۱
بخارا ۱۳۱
بختیاری ۱۳۱
بدخشان ۱۳۲
بدلیس ۱۳۲
بدر ۱۳۴
برار ۱۳۴
برازجان ۱۳۸
بربر ۱۳۳
برت‌پور ۱۳۴
برجند ۱۳۳
بردسیر ۱۳۴
بروع ۱۳۸
برسه ۱۳۸
برناآباد ۱۳۵
بروجرد ۱۳۳
برده ۱۳۸
برهان‌پور ۱۳۲
بره‌موله ۱۳۸
بربوت ۱۳۵
بریلی ۱۳۵
بساول ۱۳۳
بست ۱۳۴
بسطام ۱۳۳
بصره ۱۳۴
بطحار ۱۳۸
بعلبک ۱۲۴
بعقوبه ۱۳۵
بغداد ۱۴۵
بکتاش‌ولی ۱۵۲
بلباس ۱۶۵
بلخ ۱۵۳
بلخار ۱۶۵
بلغار ۱۶۵
بلوچ ۱۶۵
بم ۱۴۷
بمبای ۱۶۲
بنارس ۱۶۳
بناکت ۱۶۵
بندامیر ۱۶۲
بندر ۱۶۳
بندربوشهر ۱۶۷
بنگ ۱۶۳

بنگاله ۱۶۳ بنگش ۱۶۵
بنی یوسف ۱۶۶
بوانات ۱۶۸
بوجنورد ۱۶۸
بوزآباد ۱۶۸
بوسنه ۱۶۷
بولدر ۱۶۵
بوینات ۱۶۷
بهبهان ۱۶۸
بهار ۱۶۸
بهره ۱۶۸
بیات ۱۷۹
بیارجمند ۱۷۰
بیت اللحم ۱۷۳
بیت الله الحرام ۱۷۲
بیت الفقیه ۱۷۹
بیت [illegible] ۹
بیجاپور ۱۷۸
بیرجند ۱۷۶
بیدگل ۱۷۹
بیرام آباد ۱۷۹
بیرام کله ۱۷۹
بیروت ۱۷۸
بی کنیز ۱۷۹
بیش ۱۷۸
بیش بالغ ۱۷۹
بیضاء ۱۷۹
بیلقزاد ۱۷۹
بیلقان ۱۷۹
بیهق ۱۷۸
پانی پت ۱۷۹
پرکه پرکه ۱۷۱
پشته ۱۸۵
پرتقال ۱۸۵
[illegible] ۱۸۰
پرتگیش ۱۸۴
پریشان ۱۸۶
پسنجان ۱۸۱
پنجاب ۱۸۱
پند ۱۸۵
پندداون خان ۱۸۵
پیکان ۱۸۲
پنکو ۱۸۲
پوربند ۱۸۲
پونه ۱۸۲ پشاور ۱۸۳
پنکو ۱۸۲

گلشن تیم در بیان حرف التاء

تاتار ۱۸۴
تاجیک ۱۸۴
تاریخ ۱۸۴
تامش کند ۱۸۴
تانده ۱۸۴
تبت ۱۸۶
تبریز

وحرف تتہ ۱۸۸
تربت ۱۸۸
ترک ۱۸۸
ترک ۱۹۵
ترکستان ۱۸۹
ترکان ۱۸۸
ترلال ۱۸۸
ترمد ۱۸۹
تعز ۱۹۱
تفت ۱۹۲
تکرور ۱۹۱
تکریت ۱۹۲
تنک ۱۹۲
تنکابن ۱۹۲
تنک تکا ۱۹۲
تنکتش ۱۹۲
تنکستان ۱۹۲
تنک کرم ۱۹۲
توبرتو ۱۹۳
توران ۱۹۴
توقات ۱۹۳
تویسرکان ۱۹۲
تونس ۱۹۲
تہامہ ۱۹۶
تیورزی ۱۹۶
کلشن چہارم دربیان حرف الثاء
ثلج ۱۹۶
ثقیل ۱۹۶
ثمہ ۱۹۶
کلشن پنجم دربیان حرف جیم
جابلسا و جابلقا ۱۹۶
بات ۱۹۷
جاجرم ۱۹۷
جاجرود ۱۹۷
جادہ ۱۹۷
جام ۱۹۷
جانپور ۱۹۷
جانیک ۱۹۷
جہان ۱۹۹
جبل ۱۹۷
جبیل ۱۹۹
جبان ۱۹۹
جدہ ۱۹۹
جدیدہ ۱۹۹
جرجہ ۱۹۹
جرجان ۱۹۹
جربادقان ۱۹۹
جرقویہ ۱۹۹
جرہ ۱۹۹
جزیرہ ۱۹۹
جعفرآباد ۲۰۰
جکادری ۲۰۰
جکات ۲۰۴

جلال آباد ۲۰۴
جلال پور ۲۰۴
جلندر ۲۰۴
جلیل آباد ۲۰۴
جلیم ۲۰۶
جمال آباد ۲۰۴
جمال بازر ۲۰۴
جگوت ۲۰۴
جرود ۲۰۴
جند ۲۰۶
جندباله ۲۰۵
جندق ۲۰۵
جنگ سیال ۲۰۵
جنگل ۲۰۵
جنیوز ۲۰۵
جنین ۲۰۵
جوکند ۲۰۶
جویم ۲۰۶
جوین ۲۰۶
جهان آباد ۲۰۵
جهانگیر نگر ۲۰۵
جهرم ۲۰۶
جهود ۲۰۵
جیحون ۲۰۶
جیحون آباد ۲۰۶
جیراف ۲۰۷
جیرفت ۲۰۷
جیرون ۲۰۷
جیره ۲۰۷
جیلان ۲۰۷
جی کر ۲۰۸
چاچ ۲۱۰
چاره کار ۲۱۰
چترال ۲۱۰
چنگام ۲۱۰
چجره ۲۱۰
چخ هزاره ۲۱۵
چخورسعد ۲۱۱
چرار ۲۱۱
چرکس ۲۱۰
چکل ۲۱۲
چمکنی ۲۱۱
چورس ۲۱۲
چین ۲۱۲
چیناپتن ۲۱۴

گلشن ششم در بیان حرف حاء

حاجی آباد ۲۱۴
حاجی ترخان ۲۱۲
حبش ۲۱۳
حجاز ۲۱۴
حده ۲۱۲
حدیده ۲۱۴
حرم ۲۱۴

حسینه ۲۱۵
حسکه ۲۱۵
حسن آباد ۲۱۴
حسن ابدال ۲۱۴
حسن گنج ۲۱۵
حسین آباد ۲۱۵
حصار ۲۲۰
حصن الاکراد ۲۱۵
حصن کیف ۲۱۵
حضرموت ۲۱۵
حلب ۲۱۵
حله ۲۱۹
حمادیه ۲۲۲
حمص ۲۲۰
حمی ۲۲۰
حوران ۲۲۳
حویزه ۲۲۲
حیدرآباد دکن ۲۲۳
حیدرآباد سند ۲۲۵
کاشن هفتم در بیان حرف خاء
خاقان ۲۲۷
خانبالغ ۲۲۷
خانپور ۲۲۷
خانقی ۲۲۸
خاندیس ۲۲۷
خالص ۲۲۷
خالدآباد ۲۲۸
خالی آباد ۲۲۸
خاوران ۲۲۷
خبوشان ۲۳۰
خبیص ۲۳۰
ختای ۲۳۰
ختک ۲۳۳
ختلان ۲۳۳
ختن ۲۳۳
خجند ۲۳۴
خراسان ۲۳۴
خراسان بغداد ۲۷۲
خرقان ۲۷۳
خرم آباد ۲۷۳
خزامی ۲۷۳
خزر ۲۷۳
خسروآباد ۲۷۳
خشت ۲۷۳
خضر ۲۷۳
خرک ۲۷۳
خلج ۲۷۳
خلخ ۲۷۳
خلخال ۲۷۳
خلیل آباد ۲۷۳
خلم ۲۷۳
خمه ۲۷۳
خوار ۲۷۹
خوارزم ۲۸۰
خوارزم ۲۸۸

خواف ۲۳۵
خوزستان ۲۳۹
خولنار ۲۷۴
خوی ۲۷۴
خیبر ۲۷۴
خیر ۲۷۴
خیرآباد ۲۷۴
خیوان ۲۷۴
خیوه ۲۷۴

کلشن هشتم در بیان
حرف دال

داراب جرد ۲۷۵
داغستان ۲۷۵
داکه ۲۷۵
دالکی ۲۷۵
دامغان ۲۷۵
دانقه ۲۷۵
دبیل ۲۹۲
دجیل ۲۷۸
دربند ۲۷۸
درعیه ۲۷۸
درگزین ۲۷۸
درنده ۲۷۸
دروس ۲۸۱
دزفول ۲۸۲
دره خلیل ۲۸۲
دست جرد ۲۸۲
دشت ۲۸۲
دشت بیاض ۲۸۲
دشتستان ۲۸۲
دشت قبچاق ۲۸۲
دکن ۲۸۳
دکه ۲۸۳
دمار ۲۸۳
دماوند ۲۸۳
دمشق ۲۸۳
دمیطور ۲۸۳
دمیناط ۲۸۳
دنبلی ۲۸۶
دنزلی ۲۸۶
دنقله ۲۸۶
دولت آباد ۲۹۱
ده زنگی ۲۹۱۰
ده کندی ۲۹۱
دهلی ۲۸۷
دیاربکر ۲۹۲
دیک ۲۹۲
دیلمان ۲۹۱
دیوگر ۲۹۲

کلشن نهم در بیان
حرف ذال

ذوالقدر ۲۹۲
ذهاب ۲۹۲

حسبه ۲۱۵
حکه ۲۱۵
حسن آباد ۲۱۴
حسن ابدال ۲۱۴
حسن کنج ۲۱۵
حسین آباد ۲۱۵
حصار ۲۲۱
حصن الاکراد ۲۱۵
حصن کیف ۲۱۵
حضرموت ۲۱۵
حلب ۲۱۵
حله ۲۱۹
حمادیه ۲۲۲
حمص ۲۲۹
حمی ۲۲۰
حوران ۲۲۰
حویزه ۲۲۲
حیدرآباد ۲۲۰
کلشن هفتم در بیان حرف خا
خاقان ۲۲۷
خانبالغ ۲۲۷
خانپور ۲۲۷
خانقی ۲۲۸
خاندیس ۲۲۷
خالص ۲۲۷
خالدآباد ۲۲۸
خاق آباد ۲۲۸
خاوران ۲۲۷
خوشان ۲۳۰
خبیص ۲۳۰
ختای ۲۳۰
خکت ۲۳۳
ختلان ۲۳۳
خوتنی ۲۳۱
خجند ۲۳۲
خراسان ۲۳۴
خراسان بغداد ۲۷۳
خرقان ۲۷۳
خرم آباد ۲۷۳
خزاعی ۲۷۳
خزر ۲۷۳
خسرواباد ۲۷۳
خت ۲۷۳
خفر ۲۷۳
خرک ۲۷۳
خلج ۲۷۳
خلخ ۲۷۳
خلخال ۲۷۳
خلیل آباد ۲۷۳
خلم ۲۷۳
خمر ۲۷۳
خوار ۲۷۹
خوارپت ۲۸۰
خوارزم ۲۸۸

زور ۳۰۳
زورآ ۳۰۳
زورآباد ۳۰۳
زیتون ۳۰۳
زیدآباد ۳۰۳
گلشن دوازدهم دربیان حرف سین
ساحل ۳۰۴
ساری ۳۰۴
سالیسان ۳۰۴
سامره ۳۰۴
سا ۳۰۴
سبا ۳۰۴
سبزوار ۳۰۴
سبعه ۳۰۴
سبکی ۳۰۴
سجاس ۳۰۵
سحار ۳۰۵
سده ۳۰۵
سراب ۳۰۵
سراندیب ۳۰۵
سرای ۳۰۸
سرای صالح ۳۰۹
سرخاب ۳۰۸
سرخس ۳۰۹
سرخه ۳۰۹
سرسرام ۳۰۹
سرکپتن ۳۰۹
سروستان ۳۰۹
سرهند ۳۰۸
سری نقر ۳۰۹
سقر ۳۰۹
سقناق ۳۰۹
سقین ۳۰۹
سکربکر ۳۰۹
سلحت ۳۰۹
سلطان آباد ۳۰۹
سلطانیه ۳۰۹
سلماس ۳۰۹
سلامه ۳۱۰
سمرقند ۳۱۰
سمنان ۳۱۰
سموات ۳۱۰
ستار ۳۱۰
سنبلی ۳۱۱
سنجاب ۳۱۲
سنجار ۳۱۲
سند ۳۱۲
سندر ۳۱۲
سنقر ۳۱۲
سوان ۳۱۳
سودان ۳۱۳
سوس ۳۱۳
سهران پور ۳۱۳

سدور ۳۱۲
سهند ۳۱۲
سیاهن ۳۱۵
سیرجان ۳۱۲
سیروان ۳۱۲
سیستان ۳۱۲
سیف آباد ۳۱۵
سیلان ۳۱۲
سیرم ۳۱۵
سیواس ۳۱۳
سیون ۳۱۵
سیف آباد ۳۱۵
سیوند ۳۱۵
گلشن پنجم در بیان حرف شین
شاپور ۳۱۷
شادمان ۳۱۷
شامش ۳۱۷
شام ۳۱۵
شاه آباد ۳۱۷
شاه جهان آباد ۳۱۷
شاهمرد ۳۱۶
شاهون ۳۱۶
شایران ۳۱۶
شبرز ۳۱۷
شبرغان ۳۱۷
شتران ۳۱۷
شجر ۳۱۷
شریف آباد ۳۱۷
شط العرب ۳۱۷
شفیف ۳۱۷
شقاقی ۳۱۷
شکارپور ۳۹۷
شکاری ۳۱۷
شکاک ۳۱۷
شکی ۳۹۷
شکیبا ۳۱۸
شاهی
شمس آباد ۳۱۱
شمشاد ۳۲۰
شمیران ۳۱۸
شمیل ۳۱۸
شهربابک ۳۲۰
شهرنو ۳۲۰
شهریار ۳۲۰
شوشتر ۳۲۰
شوش ۳۲۱
شولکستان ۳۲۱
شیام ۳۲۹
شیراز ۳۲۵
شیروان ۳۲۴
شیعه ۳۲۱
گلشن چهاردهم در بیان حرف صاد
صاحب آباد ۳۲۹

صادق آباد ۳۲۹
صالحیه ۳۲۹
صافی ۳۲۹
صابن خان ۳۲۹
صبا ۳۲۹ صحه ۳۳۱
صدیقی ۳۲۹
صعید ۳۲۹
صفد ۳۳۵
صلبیه ۳۳۵
صلت ۳۳۵
صندوقلی ۳۳۶
صنعا ۳۳۵
صور ۳۰
صورت ۳۵۱
صوفی ۳۳۶
صوفی آباد ۳۵۱
صهله ۳۵۱
صیدا ۳۵۱
کلشن شانزدهم در بیان حرف ضاد
ضلع ۳۵۱
ضیاع ۳۵۱
ضیقه ۳۵۱
کلشن شانزدهم در بیان حرف طار
طارم ۳۵۲
طاق بستان ۳۵۲
طاق کرا ۳۵۲
طاق کسرے ۳۵۲
طاش ۳۵۲
طالقان ۳۵۲
طاهر آباد ۳۵۲
طایفه ۳۵۱
طبرستان ۳۵۴
طبس ۳۵۲
طخارستان ۳۵۴
طرابلس شام ۳۵۴
طرابلس مغرب ۳۵۴
طرسوس ۳۵۴
طبخه ۳۵۴
طرابزون ۳۵۴
طور ۳۵۴
طوس ۳۵۴
طران ۳۵۴
طی ۳۵۵
کلشن هفدهم در بیان حرف ظار
ظفر آباد ۳۵۵
ظفیریه ۳۵۵
ظهور ۳۵۵
ظفیر ۳۵۵
کلشن هجدهم در بیان حرف عین
عاشق آباد ۳۵۵

عامر ۳۵۵
عکه ۳۷۵
غزنین ۳۷۶
عانه ۳۵۵
علی آباد ۳۷۶
غره ۳۷۸
عباس آباد ۳۵۵
عمادیه ۳۷۶
غلافه ۳۷۸
عبدل آباد ۳۵۶
عمان شام ۳۷۰
غور ۳۷۹
عجلون ۳۵۶
عمان عرب ۳۷۱
غوربند ۳۷۹
عجم ۳۵۶
غزلی ۳۷۳
غیلان ۳۷۹
عدن ۳۵۶
عین آباد ۳۷۳
کلشن بیستم در بیان حرف فا
عراق با میان ۳۶۷
عین الشمس ۳۷۴
عراق عجم ۳۶۵
عیسناب ۳۷۳
فارس ۳۷۹
عراق عرب ۳۶۳
عرب ۳۶۱
کلشن نوزدهم در بیان حرف غین
فارمرد ۳۸۳
عربستان ۳۵۶
فاریاب ۳۷۹
عسفه ۳۶۸
غازی آباد ۳۷۴
فاس ۳۷۹
عریش ۳۶۷
غازی پور ۳۷۴
فال ۳۷۹
عسقلان ۳۶۷
غجدوان ۳۷۴
فامور ۳۸۳
عسکر مکرم ۳۶۷
غدیر خم ۳۷۴
فتح آباد ۳۸۳
عشق آباد ۳۵۸
غرجستان ۳۷۴
فتح پور ۳۸۳
عظیم آباد ۳۶۸
غری ۳۷۴
فخلیان ۳۸۳
عفیف آباد ۳۷۵
غزان ۳۷۷
فخر آباد ۳۸۴

قدرخان ۳۸۵
فدک ۳۸۴
فراه ۳۸۵
فراهان ۳۸۵
فرح آباد ۳۸۵
فرخار ۳۸۵
فرخ آباد ۳۸۵
فرغانه ۳۸۵
فرنگ ۳۸۵
فریدن ۳۸۵
فسا ۳۸۷
فطاط ۳۸۷
فنارک ۳۸۷
فلاسنگ ۴۰۳
فلسطین ۴۰۲
فورک ۴۰۲
فیروزآباد ۴۰۴
فیروزکوه ۴۰۴
فیروزکوهی ۴۰۴
فیض آباد بدخشان ۴۰۴
فیض آباد خراسان ۴۰۴
فیض آباد عراق ۴۰۴
فیض آباد هند ۴۰۴
فیل ۴۰۴
فیوم ۴۰۴
کاشن بیت ویکم دریان
حرف قاف ۴۱۲
قادسیه قاجار ۴۱۱
قارص ۴۱۲
قاسم آباد ۴۱۲
قاهره ۴۰۵
قاین ۴۰۲
قباء ۴۱۵
قبة الاسلام ۴۱۵
قبچاق ۴۱۵
قبرس ۴۱۵
قبله ۴۱۵
قبه ۴۱۵
قتور ۴۱۵
قدس ۴۱۶
قراباغ ۴۲۵
قراحصار افیون ۴۲۵
قراحصار شب ۴۲۷
قراداغ ۴۲۵
قراقاج ۴۲۵
قراقان ۴۲۷
قراقرم ۴۲۵
قراکوزلو ۴۰۶
قراتان ۴۲۵
قرش ۴۳۵
قرعون ۴۲۸
قرقز ۴۲۵
قرم ۴۲۳
قزاق ۴۲۸

قسطان ۴۲۸
قسطنطق ۴۲۸
قزنباش ۴۲۸
قزل باط ۴۲۹
قزلر ۴۲۹
قزوین ۴۳۸
قسطنطنیه ۴۳۹
قشقای ۴۴۱
قطرای ۴۴۲
قطون ۴۴۱
قطیف ۴۴۲
قصر شیرین ۴۴۱
قصیر ۴۴۲
قعقاع ۳۴۳
قلات ۴۴۳
قلعه آقا ۴۴۳
قلعة الروم ۴۴۳
قلماق ۴۴۴
قم ۴۴۲
قمرود ۴۴۲
قموق ۴۴۲
قموص ۴۴۲
قندز ۴۴۳
قندهار ۴۴۴
قنقری ۴۴۳
قنوج ۴۴
قنه ۴۴۳
قواله ۴۵۳
قورد ۴۴۴
قوشه ۴۴۴
قوقه ۴۴۳
قونیه ۴۴۴
قهما ۴۵۳
قهپایه ۴۵۳
قهرود ۴۵۳
قهستان ۴۵۳
قهقرخ ۴۵۳
قیدار ۴۵۳
قیر ۴۵۴
قیروان ۴۵۴
قیصریه ۴۵۳

کاشن بیت دویم در بیان حرف کاف

کابل ۴۵۴
کابل شام ۴۵۶
کازرون ۴۵۶
کازری ۴۵۸
کاشان ۴۵۷
کاپی ۴۵۸
کان فیروز ۴۵۸
کبوترخان ۴۵۸
کجور ۴۵۸
کراجی بندر ۴۶۴
کران ۴۶۵

کربال ۴۶۸ کشنواز ۴۶۵ گاگری ۴۷۲
کربلا ۴۶۲ کفرسوس ۴۶۸ گجرات ۴۷۳
کرج ۴۶۲ کفرطاب ۴۶۸ گجرات لاهور ۴۸۵
کرخ ۴۶۵ کلات ۴۶۸ گراش ۴۸۱
کرد ۴۵۸ کلنگ ۴۶۸ گرج ۴۸۰
کردستان ۴۵۹ کاخ ۴۶۹ گرجستان ۴۸۰
کرکوک ۴۶۵ کاج ۴۶۹ گری ۴۸۱
کرماج ۴۶۵ کره ۴۶۹ گرید ۴۸۱
کرمان ۴۵۹ کنبایت ۴۷۵ گلاب ۴۸۱
کرمان روم ۴۵۵ کنعان ۴۶۹ گلکنده ۴۸۱
کرمانشاهان ۴۶۱ کوتاهیه ۴۷۵ گنجه ۴۸۱
کرند ۴۶۴ کوفه ۴۷۵ گنگ ۴۸۱
کز ۴۷۵ کوهستان ۴۷۱ گواشیر ۴۸۲
کزاز ۴۶۵ کوکلوئیه ۴۷۱ گوران ۴۸۱
کزمال ۴۶۵ کوه مره ۴۷۰ گورگوب ۴۸۲
کش ۴۶۵ کهنبان ۴۷۱ گوزل حصار ۵۰۸
کشم ۴۶۵ کیج ۴۷۲ گهرو ۵۰۸
کشمیر ۴۶۸ [illegible] گیاآباد ۴۷۴

گیلان ۵۰۸
گلشن بیست و سیم در بیان حرف لام
لار ۵۰۸
لاریجان ۵۰۹
لاسا ۵۰۹
لاهور ۵۰۹
لاهجور ۵۰۹
لاهیجان ۵۰۹
لبنان ۵۲۲
لحسا ۵۲۲
لحیا ۵۲۲
لر ۵۲۲
لرستان ۵۲۲
لک ۵۲۲
لکزی ۵۲۲
لکهنور ۵۲۲
لمقان ۵۲۳
لمکان ۵۲۳
لنبان ۵۲۵
لندن ۵۲۸
لنکر ۵۲۴
لنکران ۵۲۴
لواسان ۵۲۵
لوحان ۵۲۵
لوط ۵۲۳
لوکر ۵۲۵
له ۵۲۵
لیه ۵۲۵
گلشن بیست و چهارم در بیان حرف میم
مائین ۵۲۹
ماربین ۵۲۹
ماروین ۵۲۹
مازندران ۵۲۹
ماکو ۵۲۹
مالوه ۵۲۹
مالکرای ۵۲۹
ماوراء النهر ۵۲۹
ماهان ۵۳۵
مجبار ۵۳۰
مجدآباد ۵۳۰
مجیدآباد ۵۳۰
مخلات ۵۳
مخله ۵۳۰
مخلة الروح ۵۳۱
محمدآباد ۵۳۵
مخا ۵۳۱
مداین ۵۳۱
مدین ۵۳۲
مدینه ۵۳۲
مرادآباد ۵۵۴
مراغه ۵۵۵
مرشدآباد ۵۵۴
مرغاب ۵۵۴
مرغش ۵۵۲

وان	۵۹۷	هزار حریب	۶۱۲	یحیی پور	۶۱۹
وانشان	۵۹۷	هزاره	۶۱۲	یحیی آباد	۶۱۹
واوسس	۵۹۷	هکار	۶۱۲	یثرب	۶۱۹
ورامین	۶۰۳	همدان	۶۱۳	یحیی کنج	۶۲۹
ورگان	۶۰۴	هندو	۶۱۸	یمرد	۶۴۹
وزوای	۶۰۴	هندوستان	۶۱۴	یغما	۶۱۱
وزیرآباد	۶۰۴	هو	۶۱۸	یمامه	۶۲۱
ولندیز	۶۰۴	هوتک	۶۱۸	یمن	۶۲۱
ونديک	۶۰۴	هوگلی	۶۱۸	ینبوع	۶۲۵
کلشن بیت هفتم در		هیاطله	۶۱۸	ینگی دنیا	۶۲۴
بیان حرف ها		بیت	۶۱۸	یوزقات	۶۲۵
هارون آباد	۶۰۴	هیرمند	۶۱۸	یوسف آباد	۶۲۵
هاشم آباد	۶۰۴	کلشن بیت هشتم		یوسف زای	۶۱۵
هاشمیه	۶۰۴	در بیان حرف یا		یونان	۶۱۵
هرسین	۶۱۱	یاجوج و ماجوج	۶۰۹		
هرن پور	۶۱۱	یارکند	۶۰۹		
هرات	۶۱۱	یافا	۶۲۸		
هرند	۶۱۱				
هزارآسب	۶۱۲	یانیا	۶۲۸		

ناظرآباد ۵۷۱
ناگپور ۵۷۱
ناگور ۵۷۱
نالکی ۵۷۱
نجد ۵۷۲
نجف ۵۷۱
نجف‌آباد ۵۷۲
نجیب‌آباد ۵۷۳
نراق ۵۷۳
نرماشیر ۵۷۳
نسا ۵۷۳
نسق ۵۷۳
نسناس ۵۷۳
نشابور ۵۷۳
نصرآباد ۵۸۳
نصرت‌آباد ۵۸۲
نصیبین ۵۸۳
نطنز ۵۸۳
نظرآباد ۵۸۳
نغاولی ۵۸۴
نگار ۵۹۲
نگده ۵۹۲
نگمید ۵۹۴
نفر ۵۹۴
نقم ۵۹۴
نقشبندیه ۵۹۵
نمر ۵۹۲
نمکان ۵۹۲
نندپور ۵۹۴
نوبندگان ۵۹۵
نور ۵۹۵
نورپور ۵۹۵
نوبه ۵۹۵
نوبهار ۵۹۲
نهاوند ۵۹۵
نهروان ۵۱۵
نیاسر ۵۹۶
نی‌بند ۵۹۶
نیپال ۵۹۶
نیرز ۵۹۵
نیل ۵۹۵
نیم‌آور ۵۹۶
نیمروز ۵۹۶
نیمنوی ۵۹۶
گلشن بیست و ششم در بیان حرف واو
وادی برده ۵۹۷
وادی حمراء ۵۹۶
وادی لیمو ۵۹۶
وادی صفرا ۵۹۶
وادی فاطمه ۵۹۶
وادی النعمان ۵۹۴
واسط ۵۹۶
واق واق ۵۹۷

وان ۵۹۷
وانشان ۵۹۷
واوس ۵۹۷
وراین ۶۰۳
ورکان ۶۰۴
وزوای ۶۰۴
وزیرآباد ۶۰۴
ولندیز ۶۰۴
وندبک ۶۰۴
کلشن بیست و هفتم در بیان حرف ها
هارون آباد ۶۰۴
هاشم آباد ۶۰۴
هاشمیه ۶۰۴
هرسین ۶۱۱
هرن پور ۶۱۱
هربان ۶۱۱
هرند ۶۱۱
هشتادا سب ۶۱۲
هزار جریب ۶۱۲
هزاره ۶۱۲
هنگام ۶۱۲
همدان ۶۱۲
هند ۶۱۸۰
هندوستان ۶۱۴
هو ۶۱۸
هوتک ۶۱۸
هوکلی ۶۱۸
هیاطله ۶۱۸
هیت ۶۱۸
هیرمند ۶۱۸
کلشن بیست و هشتم
در بیان حرف یا
یاجوج و ماجوج ۶۱۹
یارکند ۶۱۹
یافا ۶۲۸
یانیا ۶۲۸
یحیی پور ۶۱۹ ۳۱
یحیی آباد ۶۱۹
یثرب ۶۱۹
یحیی کنج ۶۱۹
یزد ۶۲۹
یغما ۶۲۲
یمامه ۶۲۱
یمن ۶۲۱
ینبوع ۶۲۵
ینگی دنیا ۶۲۴
یوزقات ۶۲۵
یوسف آباد ۶۲۵
یوسف زای ۶۱۵
یونان ۶۱۵

دیباچه

زهر خرمنی خوشه یافتم سبب تألیف و باعث تصنیف این کتاب غرابت انتساب یا ایها الناس
ان کنتم فی ریب من البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة وغیر مخلقة
لنبین لکم ونقر فی الارحام ما نشاء الی اجل مسمی ثم نخرجکم طفلا ثم لتبلغوا اشدکم ومنکم من یتوفی ومنکم
من یرد الی ارذل العمر لکیلا یعلم من بعد علم شیئا الایه چون بهار جوانی از تموز کهولت گذشته بخزان پیری رسید و ایام
در بزم زندگانی نشاه عمر را انجام رسانید و شاهد خوشدلی که یار غار جوانی بود از صحبت من دوری گزید و سنین عمر با
ابلق شب و روز سوار گشته چنان گرم تاخت که از مرحله چل زندگانی بچاه و بیمار مرحله طی ساخت و دوستان حواس ظاهر و یاران
قوای باطن که در نصرت یاری چون عقول عشره و عشره مبشره بودند مانند ابنای زمان عهد مودت را از لوح خاطر سترده
و هر یک بنوعی طریق بیوفائی سپردند با وجود آنکه حافظه و متخیله و متفکره و اشخاص دور اندیش بودند از صحبت دیرینه ما نگردند
دسی دو ملازم که مرا بودند و بسان پروین جمع و یک دل بخدمت قیام مینمودند در هنگام محنت ایشان سستی پذیرفته
مانند نبات اقتش هر یک جداگانه دل از خدمت برگرفتند و بنیه نیز از من ملال گرفته پیوسته گره در ابرو و چین در رو داشت
و هر ساعت بهانه میجوید گاه میگوید تن لاغر دارم حریف سفر نیستم و گاه میگوید در تجربه روزه دارم ندیم حضر نیستم گفتم ای نا
سپاس حق را بشناس تو سالها با من رفیق بوده و تا تعلق در سفر و حضر راه اتحاد پیموده و با طوار مختلفه ترا تربیت
کردم و لوازم محبت را نسبت بتو بجا آوردم همواره ترا عزیز و محترم داشتم و از مراسم دوستی دقیقه مهمل نگذاشتم اکنون
بچه جرم اراده مفارقت داری و حق صحبت دیرینه را فرو میگذاری در جواب عادت اهل روزگار پیش گرفته و سخنان پریشان
گفتن آغاز کرد که در آن زمان که با تو بودم و ترا اطاعت و فرمانبرداری مینمودم هنگام شباب و ریعان جوانی تو بود و هر کس طریق
انقیاد و تواضع بود و تو در آن وقت قدرت کامله و قوت شامله داشتی و کسی مخالف رای تو قدمی نگذاشتی و تو اکنون پیر شده
و رفیقان از تو دلگیر و همراهان از صحبت تو سیر شدند و چون از غیر این جواب را شنیدم و این بیوفائی را از آن کافر نعمت
دیدم بر ضمیر آمد که اگر بر سؤال سفر ایم خواهد گفت که تب محرقه و حمای مطبقه دارم و از غلبه صفرا سودائی شده ام و با آنکه
از کثرت علم و خون مرا حالت نمانده و آسوده و چون دوستان دشمن خوی دل از صحبت برگرفتند و حق مودت را از خاطر
محو نمودند گفتم ای چشم اگر چه رفیقان عهد دوستی را شکستند و خاطر مرا بسکستند بیوفائی خستند اما از تو این چشم داشت نبود
تو همواره نور چشم بودی و پیوسته غرایب ایام را مشاهده نمودی و سبب من جسم عبرت بین گشودی در کارگاه
دانوان و اشکال هر دیار مشاهده کردی پایان حسن و قبح امور را بنظر زر آوردی مشاهدان ماه پیکر و دلبران خورشید
منظر در هر قلعه و کشور برای العین دیدی و بصحبت ارباب فضل و کمال و خداوندان جد و حال در هر دیار رسیدی اکنون
چه واقع شد که اندیشه آن داری که حق قدیم را اهمال گذاری و میخواهی که چشم از حقوق چندین ساله پوشی و خاک بیمروتی
بر دیده مردمی پاشی و چون مردم بازاری هستی عذر پیش آری گاه گوئی مرا دردی دارم و گاه میگوئی که بیمارم و گاه
گوئی که بیزارم و گاهی میگوئی شب گرم ای گوش از تو نیز گله دارم و از حرکت تو اندک دل آزارم چه تو که همواره با من
بودی و سخنان ارباب یقین شنودی و کلمات بزرگان دین را استماع نمودی و تو همه جا سخنان حق و باطل می شنیدی
بزیاده و نقصان آنرا بمن میرسانیدی و تو که هرگز از صحبت من ملال نداشتی و همیشه تخم محبت مرا در زمین دل خود میکاشتی
الحال چه روی نمود که با من سرگرانی و در خدمت من کسل و بیگانگی و هر ساعت ترا مفارقت میسازی و راه مخالفت را راست

بسازی و هر چند حق میگویم نمیشنوی و خود را گرم ساخته بطریق حق نمیگردی ای اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده شما که
احباب گزیده من بودید و در لیل و نهار و خفی و آشکار رعایت خاطر من میکردید و مرا نصرت و یاری میدادید و زبان
تحسین بر من میگشادید و من در تحصیل شما ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطاقه کشیدم و در راه شما زحمت بسیار و محنت
بیشمار دیدم تا آنکه در محبت من ثابت قدم و راسخ دم شدید چه که در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی که زمان غفلت و رد
کامرانی بود از صحبت من وحشت داشتید و مرا مانند اهل دنیا خود پسند و خود رای می پنداشتید و از دور و نزدیک جویای
احوال من بودید و چون مرا مخلص خویش دانستید لاجرم با من پیوستید و سالها در صحبت من اوقات گذرانیدید و مدت تمامی
مدید انیس و جلیس من بودید و من نیز از معاشرت شما خورسند و مسرور بودم و در محنت و بلا و رنج و عنا از شما استمداد
می نمودم اکنون چه واقع شد و چه پیش آمد که خیال مفارقت دارید و حقوق دوستی را فرو میگذارید ای حمیت و غیرت
و حیا و ای امانت و توکل و شفقت و تقوی شما که چون آبای سبعه مراقب من بودید شب و روز از استرضای
خاطر من غفلت نمیفرمودید و من هم با شما طریقه مهربانی و عجب الفتی داشتم و اکثر اوقات بر آسودگی و راحت شما رعایت میگماشتم
عجبا الحال چه روی نموده است که ترک آشنائی کرده اید و مانند بیگانگان شده اید و طریق ناسپاسان پیش گرفته اید
خیال جدائی و اندیشه بیوفائی دارید ای صبر و تواضع و ادب و ای حلم و قناعت و اخلاص شما که بسان سه ضروریه
با من بودید و جهات سه مراد استید و زمانی مرا تنها نمیگذاشتید و من نیز در استرضای خاطر شما فروتنی بسیار میکردم
و برای خشنودی شما عجز و انکسار بجای میآوردم اکنون بیان نمائید که از من چه نالایق دیده اید که موجب کدورت شما
گردیده و ملال شما بدین مقام رسیده که اندیشه مفارقت مینمائید و طریق حق ناشناسان می پیمائید ای وفا و صدق
و صفا و تسلیم و رضا شما که مانند حواس خمس من بودید و زمانی از صحبت من مفارقت نمیفرمودید و بوجود من افتخار میکردید
اکنون چه روی نموده است که مانند حریفان دیگر در اندیشه و سگال افتاده اید و چون سایر رفیقان دل بر جدائی نهاده اید
ای حکمت و شجاعت و ای عفت و عدالت شما که بسان عناصر اربعه پیراهن تن بودید و رفیقان جانی و یاران روحانی
من بودید و همواره طریق موافقت مرا می پیمودید و من نیز با شما غایت محبت داشتم و در استرضای خاطر شما
میگماشتم ای انصاف تو کجائی و ای صدق ادای شهادت نمائی که من در راه حکمت چه مقدار زحمت دیدم و در رضای
شجاعت چه قدر محنت کشیدم و در دوستی عفت بی کرسنگی و تشنگی خوردم و در محبت عدالت بسا محنت و رنج بردم
آنزمان که دانشمندان و خردمندان عصر از عهده شما بیرون نیامدند و از حمایت شما عجز و انکسار نمودند من
شما را حمایت دادم و ابواب یگانگی بر روی شما گشادم این زمان بموجب واجب دانسته طریق عوام را پیش گرفته اید
و با مانند عالمان جهالت پیرا از حریفان رشوت پذیرفته اید ای زهد و تجرید و استقامت شما بسان مروارید شاهوار که نخبه لعلان
اربعه باشند زبده احباب و قدوه اصحاب من بودید و هیچگونه خیال جدائی و سگال بیوفائی نمیفرمودید و مانند عاشق
که پیوسته جویای رضای معشوق خود باشد و در استرضای خاطر من سعی بلیغ میکردید و در لیالی و ایام و شهور و اعوام
در خدمتگذاری و جان سپاری اهتمام تمام بجا میآوردید و منهم با شما غایت اعتقاد و نهایت اعتماد داشتم و در هر
حال از مراتب مودت و خلت نسبت بشما مهمل و مغفل نمیگذاشتم اکنون از شما طرفه حالی و عجب مقالی میشنوم
که با طریق کفران پیش گرفته اید و با حریفان دغا پیشه سخن گفته اید و بر تو احسان مرا بر حاق نسیان نهاده اید

وابواب نفاق بروی اصحاب آفاق گشاده ایدای استقامت تو که پیش قدم ایشان بودی چرا ایشان را
منع نمودی و از عقاب کفران نعمت نترسانیدی و از طریق عاقبت وخیم براه مستقیم نگردانیدی در جواب حادث
اهل زمانه پیش گرفت گفت ایخداوند نعمت مگر از صاحب رسالت نشنیده که اتق شر من احسنت الیه یعنی پرهیز کن شر کسیرا
که بوی احسان نموده و دست احسان بسوی او گشوده ای جود و کرم شما که دو چشم من بودید و زمان فرزندان
با من بسر بردید و طریق وداد و اتحاد سپردید از من چه خلاف قاعده دیدید من که آنچه درخواست کردید و طلب
نمودید از شما مضایقه نکردم و چند مرتبه در بلاد مختلفه آنچه داشتم بشما عطا کردم و هرگز خویش را بر شما برد و ستان
شما نگردیدم و سخنان ارباب غرض را در باره شما نشنیدم و مانند فرقه تجار و اهل بازار با شما ریا و نفاق نورزیدم
و چون عاملان عصر در زمان معزولی با شما خلاف نکردم اکنون از شما طرفه حالی میشنوم که داخل اجماع شده اید در صفه
بنی ثقیفه نفاق با جماعت ای زده اید و ظن و قیاس را حجه خود ساخته اید و میخواهید در ارکان خلافت بجهت خلل اعادی
و مهاجر و انصار احباب را پریشان سازید ای فوت تو که یگانه من بودی چه قدر اعظام و اکرام از من مشاهده
نمودی بمرتبه که امثال و اقران بقرب و جاه تو غبطه میبردند و بمنزلت تو طریق حسد می سپردند شبها که شب و روز در زیر
دست تو نشسته بود و اصناف الطاف مرا نسبت بتو مشاهده می نمود با وجود آنکه همواره از رعایت خاطر مروت خلل
نپذیرفتم و طرفة العینی از تربیت او غفلت نمیفرمودم بقرب و جاه تو پیوسته حسد میکرد و در ازاله مرتبت تو شبها بروز میاورد
این مرتبت من با تو بحال اعتماد داشتم و همواره تخم محبت تو را در زمین دل میکاشتم چه که تو مقرب شاه بوده و
لاقی الاعلی از روح الامین شنوده و با اشراف اعیان قوم معاشرت نموده و در میان قبایل امم و طوایف بنی آدم
بجوان مردی مشهور شده از تو خلاف قانون ظهور نمیکند زیرا که چون کسی بنیکی معروف گردید و صیت صلح و سداد
او بگوش اعالی و ادانی رسید غالب آنست که از آنکس خلاف سر نزند اگرچه گاه گاه بر خاطر او خلاف خطور
نماید اما ناموس او را مانع میشود که خلاف کند لاکن از تو خلاف مأمول مشاهده میگردد چون آفتاب زمستان
گاه گاهی رخ مینمائی و مانند سراب از دور شادی نما و نزدیک غم افزائی شنیده ام که یاران مجلس آراسته
و از تو قوی خواسته اند و تو نیز در تردد افتاده و طریق جوان مردی را یک سو نهاده و سخنان چند بر زبان آورده
که لایق خاندان تو نبود و چون گفتگوی بدین مقام رسید صدق پیش آمده نظم بیان را بر رشته راستی کشید که یاران
در حق تو سخنان میگویند و مانند نومیدان مردم بهانه میجویند گاه میگویند که تو پیر شده و در حواس تو اختلال بهم رسیده
و از رعایت ما غفلت میداری و گاه میگویند که بسبب افیون حال تو دگرگون شده پاس خاطر ما را اهمال میگذاری
و گاه میگویند بجهت اختیار خلوت و انزوا جمعی از اخلاق از مجالست تو رمیده اند از صحبت تو دوری گزیده اند و گاه میگویند
که سبب معاشرت تو با اهل دنیا و ارباب استیلا بعضی از خواجه تاشان ما را آزرده میکنی و حال آنکه بر تو معلومست که ما
با یکدیگر اتفاق داریم و جانب یکدیگر را مهمل و مغفل نمیگذاریم و مانند اهل دنیا نیستیم که از رعایت یکدیگر باشیم گفتم ای
صدق برای تو در این باب چیست و حق بجانب کیست در جواب فرمود که من حق میگویم و طریق مداهنه و خوش آمد
نمیپویم که تو امروز با ما رفیق شده و با ما نیستی در ساخته و حق صحبت ما را از نظر انداخته تا که سالها در صحبت تو بوده ایم
و در سفر دریا و کوه و صحرا طریق مودت و وفا پیموده ایم از تو خلاف قاعده ندیده ایم و امری که مرضی ما نباشد

نشنیده‌ایم اما چون با فنا دوستی داری و با نیستی راه اتحاد و یاری ما را طاقت دیدن آن نیست که ایکونه با فنا مصادقت نمائی
و بر روی نیستی ابواب مصاحبت کشائی ما را با فنا الفتی و با نیستی محبتی نیست بلکه در خیال فنا و نیستی یکباره رشته الفت
و اتحاد ما را گسستی تو با فنا چنان میل و محبت داری که از صحبت ما هیچگونه یاد نمیآری و با نیستی چنان در ساخته که ما را ره حقوق
ما را در قفا انداخته اگرچه بظاهر با ما صحبت میداری اما در باطن با فنا رفیق و با نیستی یاری زیده مطلب ما این
و مقصد اخوان صفا همین است که اگر خواهی با فنا دوستی کنی و با نیستی دم مودت زنی از موافقت تو دوری خواهیم گزید و
بگرد مرافقت تو نخواهیم گردید بعد از این حساب کن و اگر فی المثل داود و باشی و زبور مودت برای ما خوانی آهن سرد
سرد گردیده و اگر سلیمان گردی و بزبان مرغان حرف محبت گوئی باد پیموده و اگر مانند موسی در طور و داد توریه
اتحاد خوانی یقین دان که در تیه صحبت ما سرگردانی و اگر چون خضر با علم لدنی درس گوئی عاقبت از تو مفارقت
خواهیم کرد و اگر سامری صفت صد حیله کنی با وجود فنا و نیستی ما را بتو آشنائی نخواهد بود و اگر مانند بنی اسرائیل بزرگ
تجلی از ما صداقت مشاهده نخواهی نمود و اگر مسیح وار احیای اموات کنی و معدوم را موجود سازی نفس تو با ما کارگر
نخواهد آمد و اگر لسان هاروت و ماروت ساحری و جادوگری نمائی با فسون و نیرنگ تو رام نخواهیم شد گفتم ای صدیق
تو مرا راست گوئی چرا از طریق راستی عدول میکنی و سخنان دور از کار میزنی اگر مراد تو از نیستی فقر ظاهر و اطلاق
صوری است این عیب نباشد زیرا که زمره انبیا و اوصیا فقر صوری داشته‌اند و این دنیای فانی را با اهل آن گذاشته‌اند
فقر کاد ان یکون کفرا فخری گفت و در اما مسکین جالس میگشاید ملک و مال و عظمت و جلال دنیا نقش جاری است و در حالت
دل بستن نشود صاحب فطانت تو کتب اخبار بسیار دیده و در روش اهل سلوک بسیار شنیده اگر ایشان فقیر بوده‌اند
و با ضیق معاش زندگانی نموده‌اند این چه شماتت و ملامت است که مینمائی و زبان اعتراض بر من میگشائی و اگر مقصد تو
از فنا ذهول از ماسوی و ملازمت درگاه است در این نیز اعتراض نیست چه که تو و رفقای تو مانند حلم و علم و صبر و کرم
و عدل و عفو و جلال و جمال و امثالهم که بسان شعاع خورشید که ملازم او باشد پیوسته بندگان آن آستان جبابره
در زمانی از ملازمت حضرت مقدسه دوری نمینمائید و با کسی معاشرت و مجالست نمیکنید و اگر گنجید بر سبیل عاریت خواهید بود
و صحبت شما با امثال ما مثل دو میخ آهن میباشد که ما را بهم بندند و چون ریسمان را باز کنند از یکدیگر جدا شوند و عاقبت
از هم مفارقت نمایند اما اگر شخصی ملازم آن درگاه شود و بندگی آن عتبه را وجه همت سازد و در خدمت یکدل و یکجهت گردد
شما و هی از اوقات از آن حضرت مقدسه غفلت نورزد و آن کعبه را همواره قبله مراد خود گرداند در این وقت یقین است که شما
با آنکس یکدل و یکزبان خواهید بود و ابواب مصادقت بر روی او خواهید گشود و در استرضای خاطر او سعی بلیغ خواهید
نمود مانند کسی که قرب سلطان حاصل کند و در نزد پادشاهی مقرب گردد بر همگنان ظاهر است که امرای دولت و اقربای
حضرت شاه بدان مقرب تقرب جویند و جز بر او آن مقرب سخن نگویند و در هر حال آنکس را معزز و محترم دارند
از لوازم خدمتگذاری و جان سپاری وظیفه عمل بگذارند چون این معنی را دانستم لاجرم رشته الفت را از شما گسستم
و بآن درگاه عزت پناه پیوستم (بیت) نیست شرط رتبت از پی رسد تا که هستی هست در توکی رسد
تا نگردی محو در فضل فنا کی رسد آثبات از عز بقا گر من طالب حرب و شمشیرین و جاهای رنگین بودم
که با شما معاشرت و مجالست نمودم و یا بسبب اعتبار روزگار ابواب موافقت بر روی شما گشودم تا آنکه مردمان

دیباچه

بین گویند که این کس بقبح اخلاق حمیده و اوصاف گزیده است و اکرام او در هر وقت پسندیده است شما را بخاطر
میرسد که من مانند اهل دنیا و ابنای روزگارم و چون نقشی و ذهبی برای فریب دادن مردم شما را خریدارم و یا چون
دانشمندان ریاکار و بیخردان ریاخوار برای مصلحت با شما یارم چنین است بلکه خلاف اینست چون شما را از
پادشاه و بندگان آن درگاه میدانم و بعضی شما را بواسطه و برخی با واسطه مقربان آنحضرت میشناسم و در
آن درگاه مصدر اثر و مظهر خیر و شر میباشند لهذا با شما دوستی مینمایم و تعظیم شما را بجا میآرم و تکریم شما را
لازم میشمارم و در استرضای خاطر شما میکوشم و چشم از زحمات شما میپوشم و الا بر همگنان روشن که از محنت
زحمت بسیار دیدم و محنت بسیار کشیدم و زیر ملامت از دست ابنای زمان بجد چشیدم شما را بر من منتی از هیچ راه نیست

(بیت) منت خدای را که ندادم بهیچ باب از هیچکس بغیر خدا هیچ منتی بر دوستان مبارک و بر دشمنان
خان بیقوا از ای زین خستگی نجاتی دارم نعمة الله و از خلق بینیازی ایجان من گرانست چنین جان نفسی و اگر بگان
بگان گفته شود که از مودت شما چه مقدار زحمت بلا دیده‌ام (مصرع) شرح او هفتاد من کاغذ شود تا گاه در این اثنا
خرد خورده دارد که بخشش مقربان حضرت مقدس بوده و از درگاه در محنت و راحت نصرت من مینمود و در وحدت
و کثرت بوی نعمت بر روی من میگشود و در این وقت مرا مخاطب ساخته فرمود که مانند دریا از هر باد مخالف تحریش
و چون دیگ کم حوصله از آتش هر خس و خاشاک جوشش بسان خاک پاک نهاد باش و آب حلم بر روی نار غضب پاش که
لطف یزدان و فضل حضرت سبحان در باره تو مبذول و خدمت تو پسندیده و مساعی تو مقبول چه که توجهت قضای
داور جهان آفرین خدمت کرده و برای خوشنودی خداوند آسمان و زمین محبت بجا آورده از اقبال و ادبار ایشان
شاد و غمگین مشو و از آمد و شد آنها فربه و لاغر مباش لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ الآیه قوارب
گلزار جهان بوی وفا جوی و در بازار کائنات سخن از متاع حسن عهد گوی و ابد کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ بر همه شان بخوان و آیین
بر همه شان بخشان از این خیال محال در گذر و اندیشه دیگر پیش گیر و بر دوستان و دشمنان از هر دو دستان در صحرای معانی
طرح کن و نهایان از راز کلمات صدق سمات حقایق شناسان راست گردان و سرود دانش و شمشاد بینش و گل
گفت و شنود معرفت بر آن خیابان بطرز رعنا و فسون نیا غرس کن و اشجار معارف و درختان لطایف و گلهای
حقایق بر صحن حقایق بطور دلکش در اوجشان و از خس و خار اخلاق و اعراق و کذب و نفاق پاک و منقطعانا
و تسر شیه از الفاظ شبه و لغات منبه در وی بنیاد فرما و جدا از آن بوستان را از سخنان بلند و کلمات ارجمند
نکم و استوار ساز و آب بلاغت در جوی فصاحت بدان باغ و گلزار روان کن و باب دو مصرعی از مقالات عرفا و
کلمات اولیا بر آن بگذار و تشکیل نگارخانه بین بر آن ایاحت نام نه و بنام نامی و اسم سامی پادشاهی
زیب و زینت ده که امروز از فر قدوم آنخدیو جهان اورنگ خلافت زیب و زینت گرفته و از پرتو التفات آنخورشید
جهان آرا بوستان سلطنت طراوت پذیرفته درگاه عالم پناهش ملجا خاص و عام و کرباسش گردون اساس
ملاذ کفر و اسلام از تعظیم شریعت غراش مخالفین دین پیمبری بکنج ذلت خزیده و از تکریم طریقت ضیاش منافقین
مشرب حیدری محدودی مغلوب گردیده بتوفیقات ربانی و تأییدات سبحانی در اندک زمانی آن دارای معدلت آرای
در ملک سوروثی استقلال یافته و دوستان قوی دست که هر یک کوس انا و لا غیری زده بیوله عدم ساقه

دیباچه

حسینقلی میرزا که فرمانفرمای کشور فارس و کرمان و یزد بود بکثرت دولت و وسعت مملکت و افزونی دستگاه بر اکثر ملوک کبیر
اولاد فتحعلی شاه مسابقت مینمود و فرزندان نامدار و تجمل بیحد و شمار داشت و باستظهار اقتدار رفیعه و بتباع منیعه علم مخالفت
بر اوج رفعت میافراشت برادر اعیانی او حسنعلی میرزا که شجاع السلطنه مخاطب بود و در شجاعت و سخاوت بر همگنان
سبقت مینمود و مدتهای مدید در دار الملک طهران و کشور خراسان و دار الامان کرمان حکومت نموده و با جماعت افغان
و طایفه از بلکان و قبیله ترکمان و گروه جنوبیان طریق جدال و قتال پیموده بود و اولاد امور و ملازمان دلاور و کار
کنان متهور داشت و باستظهار ایشان و فرمان فرمائی ملک سلیمان کشور ایران را ادنی بتصرف میپنداشت محمد تقی میرزا
که لقب ملک آرا بود و سالهای فراوان در جمیع بلاد طبرستان و جرجان حکومت مینمود و دولت بیحد و ثروت لا تعد
جمعیت بسیار و ملازمان شجاعت شعار داشت بنیروی حصنهای سخت و سنگهای پردرخت لوای استقلال باوج استکبار
میافراشت محمد تقی میرزا که بحسام السلطنه مخاطب بود و حکومت بروجرد و اکثر طایفه بختیاری مینمود و دولت بنهایت و ثروت
بنهایت عمارات بیقصور و قصور پر از غلمان و حور بنات خلدآئین و بساتین دلنشین داشت و بحسب جاه و جلال و افزونی
رجال خود را مقدم اولاد فتحعلی شاه میپنداشت علی شاه که ظل السلطان لقب داشت و بود و میرزا محمد جعفر خان کاشانی برادری
اقدام مینمود و خزاین و افره و مکاثره آلات جنگ و جدال و اسباب حرب و قتال و رجال دولت و اعیان مملکت بحکم او بود
و اکثر شاهزادگان که در دار الخلافه طهران بودند ظل السلطان را نصرت و یاری مینمودند مانند علی نقی میرزا که رکن
الدوله خطاب داشت و رایت ایالت دار الموحدین قزوین میافراشت و امام وردی میرزا که برادر اعیانی رکن الدوله
و سرکشی باشی محمد شاه بود و سیاری علی شاه را از دل و جان مینمود و محمد ولی میرزا که سالها حکومت خراسان و نیز کرد
بود و خدمت خود را نسبت بظل السلطان درست مینمود و امثال ایشان فراوان بودند که خدمت علی شاه را مینمودند که
ذکر اسامی ایشان باعث طول کلام خواهد بود و شیخعلی میرزا که شیخ الملوک لقب بود و بحکومت ولایت طارم و توی سرکان
قیام مینمود و لشکر جرار و سپاه کینه کذار از اکراد و ایلات و اولاد و بیدار داشت در جرات و جسارت مشهور و در وی خود را
بر اولاد فتحعلی شاه مقدم میپنداشتی محمد حسین میرزا ابن محمد علی میرزا که در حشمت الدوله کنتندی و بجنابا اکراد و ایلات
او را از دل و جان پذیرفتندی ایالت دار الدوله کرمانشاهان و نواحی آن داشتی و خود را بالاستقلال نافذ الفرمان
انگاشتی مردان جنگ آزموده و شجاعان حرب نموده او را بسیار بود و خیر از نام بزرگان آنکار و پنهان بسیار بودند که نسبت
تسلیم و دیندار عداوت و نفاق اظهار مینمودند از امرا و اعیان دولت قاجار که نفاق میورزیدند و رشته دوستی
نسبت بآن پادشاه یکرنگ میتابیدند مانند عبدالله خان ابن حاجی محمد حسین خان که مابین الدوله مشهور و نظام حسین خان
ابن یوسف خان کرجی که سپهدار مذکور است و میرزا ابوالقاسم که بقائم مقام معروف بود و مقرب الدوله
جان مخالف و منافق و در لباس اخلاص و ارادت اظهار نفاق و عداوت مینمودند مرزا ابوالقاسم که بقائم مقام معروف بود
و بانواع مختلفه خیانت مینمود و شاهزادگان که مذکور گردید و احوال امرا و نفاق [illegible] رسید
با همه جاه و جلال و کثرت رجال و بسیاری مال و افزونی استقلال [illegible] و [illegible] بود
بر اشتغال جمیع مناهی و ملاهی بطریق الحاد و اباحت تشغف تمام مینمودند غیر از لهو و لعب و عیش و حرب و عشرت و اخلاق
رذیله شغلی و عملی نداشتند و حرص و طمع و حسد و افترا و بهتان بر اهل الله و ویرانی بلاد و پریشانی عباد بر امری بحت منحصر

سیر در مقدمه

نه از خداوند عالم شرم و نه از رسول اکرم صلعم آزرم کردندی و همواره دمار از روزگار صغیر و کبیر و برنا و پیر برآوردندی
علما جاهل و امرا عاقل را بر دانایان دین و علما حق گزین ترجیح نمودندی و عداوت اولیا و بغض طالبان طریق هدی چون
سایر فرایض بر خود واجب و لازم شمردندی چون در روز ازل خالق لم یزل بکلمت بالغه خود امهات کامل الصفات را
جهت دفع ظلم ظالمان و دفع فساد مفسدان ذخیره نموده و طینت انظار کرامات را با آب حکمت و شجاعت و حقت و عدالت
مخمر فرموده و برای زدودن کدورات از مرآت خاطر آزادگان و دستگیری افتادگان حضرت جل و علا ودیعت کرده
و در عهد جلال و جمال چندین هزار سال دایه اکرام و افضال پرورده بود لاجرم در زمان اندک جمیع مخالفان دین و
دولت را بر انداخت و منافقان ملک و ملت را از ... ایران نابود و معدوم ساخت هو السلطان السلاطین و قهرمان
الملوک والطغاة شهریار الاعظم الاعدل ملوک العرب والعجم ابو المظفر محمد بن سید الدعاة ملک سید المرسلین شمس الدولة والدین
والدنیا ودود الجود والمجد والعلا المؤید الحق الواثق بالله السائل العادل المجاهد فی سبیل الله (بیت)

بدانش خسرو ملک معانی به بینش کاشف سبع المثانی
جهان و جهان داد عادل بهمال قسم الرحمان
راجح کامل جهانداری که عقل و نحم آدم ز اوج رفعت بنی آدم زدن دم ابو المظفر سلطان ابن السلطان
ابن السلطان الخاقان ابن الخاقان الخاقان السلطان محمد ...

امید از کرم کریم و لطف حضرت قدیم بر وفق آرزو و تمنی ... سلطنت در بساط زمین و بسیط زمان تابنده و خرامنده باد الی یوم المعاد بحق محمد صلعم و آله الامجاد نظم چه بهتر مدار ادبا
داری که بعد از وی نماند روزگاری چون خسرو با وفا از روی صدق و صفا بدین بشارت اشارت نموده دیده دل
روشن و فضای خاطر چون گلشن گشت توفیق اتمام از حضرت ملک علام درخواست اندر آنه علی ذلک قدیر و
بالاجابة جدیر پوشیده نماند که چون این کتاب عرایس انتساب از مکمن غیب بوضع مرغوب جلوه گر آمد لاجرم تاریخ
آغاز و انجام الفاظ مرغوب برآمد و ذکر دار و ملاذ احوال اشخاص بترتیب حروف تهجی مقدم شد و عرض و طول بودن
بر ملک خدا از کدام اقلیم مذکور نمود و مشکل گیر و بند بر یک سیر و بیست و هشت گلشن و یک بهار الاعانة والتوفیق من الملک
الجبار **سیر در مقدمات ترتیب این بوستان** در بیان بعضی مطالب که مناسب آنست
برای معرفت برای ارباب دانش مخفی و مستور نخواهد بود که از کتب محققان حاذق نشان معلوم و از تقریر دلپذیر
سیاحان معرفت بیان مفهوم میگردد کسی که بر دو بحر کتبی را بطریق تفصیل دیده باشد شخص نگردیده و نیز شخصی که دیار عالم
و اصقاع بنی آدم جزو جزو شنیده باشد بنظر نرسیده گویا آیه وافی هدایه ان ارض الله واسعة بر این مطلب شاهد
دارد و حدیث بساط و خبر شهر جابلقا و جابلسا و اماکن یاجوج و ماجوج مقوی مدعاست و بیکی دنیا که مشهور بارض جدید است
اکثر علما و اکثر بنظر سکان اقالیم سبعه نیامده و مجمعین مدینه نساء و جزیره خضراء و قلعه نحاس و باغ ارم که از بناهای شداد
است منظور هر کس نشده آری جمعی کثیر و جمی غفیر از طوائف امم از فرق بنی آدم بحکم آیه شریفه سیروا فی الارض فانظروا
کیف بدأ الخلق در عالم سیاحت نموده اند و طریق تحقیق اکثر معموره گیتی را بر سبیل اجمال پیموده اند و با گروه
انبوه و قوم دانش پژوه مجالست و معاشرت کرده اند و لوازم تحقیق در استعلام مذاهب و مشارب و استفهام ادیان
و ایشان سعی بلیغ بجای آورده اند و نورجان ملاحت نشان و موقعان فصاحت بیان در کتب خود ذکر نموده اند و احوال ...

سیر در مقدمه

او را بر روی طالبان معارف کشوده اند و چون جمعی از ارباب تالیف از روی تحقیق تحریر نکرده اند و از راه تدقیق تقیید تقریر
در نیاورده اند بلکه بمجرد در کتب بدیدن و یا بمحض از کسی شنیدن نوشته اند و زیده جاهلان و کم خردان برهان قاطع گشته اند لهذا
در کتب مورخان اختلاف فراوان و در میان مولفان تعارض و تباین بسیار بیان مشاهده میشود علی الخصوص اشخاص که بر
خود گمان فضل و کمال داشته و خویش را معتقد دانشمندان پنداشته از روی تعصب و تجبر از راه علم و یقین احوال صاحبان
مذاهب مختلفه نگاشته اند اکثر ایشان بسبب عدم اطلاع و نبودن قوت تتبع ایشان بمجرد استماع آن نیز از جمعی غیر معقول
و از طایفه بوالفضول در کتب خویش ثبت نموده اند و جماعت دیگر بجهت مخالفت نفس و قصد نظر از طریق تحقیق و شنیدن و باده
تعصب از جام عصبیت نوشیده مست شراب تقلید گشته و بحکم حدیث الحق یعلی و لا یعلی علیه بر مقتضای اشتهای نفس خویش بیان
فرموده اند و جمعی دیگر بهوای نفس جاه و دست دستگاه و تحصیل عزت و تکمیل منزلت نزد صاحبان دولت خداوندان ثروت
بدام تحقیق و مداهنه جاهل و عام و خوش آمد عوام کالانعام افتاده طریق دیانت و صداقت را از جهت اندوختن سیم و زر
یکسو نهاده بر طبق تمنای ابنای زمان حق را پنهان و باطل را عیان نموده اند و برخی دیگر بعلت خوف و هراس و ترس
بیقیاس که از مردم جهالت اساس و خلق ناسپاس دارند جهت حفظ عرض و ناموس و اهل و عیال و ملک و مال و غیرهم بر حق
مدعای انکار کرده مکروه تالیفات نگارند و فرقه دیگر بمحض معقول قول که زید گفته و یا نوشته که عمرو ملحد یا موحد است اثبات
نیز بر وفق اعتقاد و اعتقاد نموده و نوشته اند [illegible] آنکه زید در حال عمرو بصیرت نداشته و از روی عدم علم و تحقیق نگاشته
است [illegible] مذکوره [illegible] دیده و شنیده که دیده است [illegible] خلاف بر احوال [illegible]
و بحکم [illegible] بر او صلاح [illegible] بر آب یقین الیقین [illegible] مشاهده نماید [illegible] و بستایان
با بصیرت که بر نوشته این اشخاص اعتقاد کرده کلمات [illegible] بر اولوالالباب گوید و نویسند بزرگان گفته اند [illegible]
ناقص آفت جان است و طالب علم ناقص آفت ایمان (بیت) بر بوی گیند و پسر نادان احمق [illegible] ره حق
نموده منی مطلق بدانکه دانایان گفته اند که تصنیف کردن و تالیف نمودن کتب امر عظیم است علی الخصوص جمع و تدوین
احوال طوایف امم و ترتیب تالیف اوضاع طبقات مردم و تصنیف کردن مذاهب متفرقه و ملل مختلفه بغایت امر بزرگ و کار
سترگ (مصرع) کار هر بافنده و حلاج نیست چه نسخ اینگونه تالیف بنظر انکار بلکه بر وقت و ناظم دین
و دولت که در اقطار عالم واقع و بارنی آدم اند میرسد و محققان بر قوم و دانشوران بر طایفه بر آن نظر میکنند بلکه کسی
فی الجمله سواد را از بیاض فرق تواند نمود بخواندن و مطالعه کردن آن میل و رغبت مینماید بنا بر علی هذا علمای دین و علمای
یقین فرموده اند که مورخ احوال زمان و مؤلف اوضاع ابنای جهان باید که خود را از اغراض نفسانی مبرا و منزه [illegible]
مبرا دارد و آنچه از نقایص محامد و فضایل و انواع قبایح و رذایل نگارد بسزا و دور و نقصان و بیکذب و [illegible] قلم
آورد و خویشتن را بدست ظن و گمان و قیاس و امتحان نسپارد و از غرض حسد و حقد و تعصب و تعنت و تورید و تقیید دور
دارد (بیت) [illegible] در ترک و [illegible] کار ما توجیه [illegible] و [illegible] قسم
طریق صدق و انصاف و تحقیق و علم و دانش بیرون نگذارد [illegible] مرجب [illegible]
و در زمره فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا محسوب گردد و [illegible] تمام است که در صاحب [illegible] نحل که منشور
او اینست که چون عالم مقر طوایف امم و محل اجتماع اصناف بنی آدم و مکان تکاسد و تراکم ابنای [illegible] و [illegible] اکثر

کاشف اول

و نفر بر یک بحکم حُبُّکَ الشَّیْءَ یُعْمِیْ وَ یُصِمُّ بر مقتضای اشتهای طبع خود متصور و نفوس ایشان بهوا و هوس و حب جاه و ریاست مجبول و مفطور است لاجرم جهت ترویج مطلوب خود احداث شبهات نمایند و بسبب آن در ورطه استبداد و استکبار در آیند و نخستین شبهه که در عالم پیدا شد شبهه ابلیس بود و منشأ صدور آن استبداد برای خود بود در مقابله نص الهی و استکبار او بماده آفرینش خود بر ماده آفرینش آدم که گل بود حیث قَالَ اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِیْ مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِیْنٍ و از این استبداد و استکبار او را هفت شبهه ساخ شد و بعد از وی در سایر خلایق آن شبهات سرایت کرد تا آنکه بعد از غروب آفتاب نبوت مرتبی بعضی از آن شبهات در نفوس علمای آن پیغمبر پدید آمد و هر کدام از ایشان آنچه مناسب استعداد ایشان بود بر آن میلی و محبتی داشتند قرار گرفتند و دلیل گفتن بر آن اختیار کردند کتب نمایها از ادله عقلی و نقلی پرساختند و از کلام پیغمبر خود آنچه موافق اعتقاد ایشان بود تاویل کرده باعتقاد خود راست نمودند و هر چه تاویل نتوانستند کرده متشابه نام نهادند و این اختلاف و افتراق بحکم حدیث سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِیْ عَلٰی ثَلٰثٍ وَ سَبْعِیْنَ فِرْقَةً در امت پیغمبر زیاده گردید و بعد از انقراض آنحضرت بهفتاد و سه فرقه رسید و چون آفتاب رسالت بحجاب غیبت سواری و محتجب گشت و ظلمت هوا اندک اندک از مقر استتار بیرون آمد مزاج قلوب متشابهان ملت احمدی نیز از اعتدال روی بانحراف نهاده مخالفت و اختلاف ظاهر شد و بحسب بعد از عهد رسالت و احتجاب نور وحی و عصمت بر روز ظلمات حب جاه و پیشوائی و آرزوی امامت و فرمان روائی در دماغ علما و علما زیاده گشت و در میان ایشان اختلاف فراوان پدید آمد و از متقدم بمتاخر منتقل شد و ظلمات آن قرنا بعد قرن متراکم گشت تا بحد بغی و ضلال و خصومت و جدال و سب و تکفیر و قتال انجامید و خصومت و عداوت بمرتبه رسید که علمای هر یک فرقه بر فریق مخالف کفر و کفر یکدیگر فتوی دادند از لطف حضرت کریم و از فضل خداوند رحیم امیدوار است که دست زمان این ضعیف را از راه سلیم و از طریق عاقبت وخیم مصون و محفوظ دارد و در وادی تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی نگذارد و تا آنچه بدیده دست آمده گردیده و از علمای سه قوم و گروه هر فرقه بطریق تحقیق از صحیح و سقیم در هر کتاب اقلیم استماع نموده و در کتب ایشان ملاحظه کرده بکذب و بهتان نسبت زیاده و نقصان در آن بدفتر گردانید رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَ لِاِخْوَانِنَا الَّذِیْنَ سَبَقُوْنَا بِالْاِیْمَانِ وَ لَا تَجْعَلْ فِیْ قُلُوْبِنَا غِلًّا لِّلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا رَبَّنَا اِنَّکَ رَءُوْفٌ رَّحِیْمٌ مناجات بارخدایا بغفرت کناه بدرگاه حضرت تو قرب و از بدو بحرمت اشیا میکند بیاد آوری تو همواره اوقات میگذرانند آراسته گردان عالم را بعالمانیکه از تو ترسند و از خلق شرم دارند و با اقبال بصحبت بیگانگان کوی قربت گردان و پادشاه عصر را توفیق ده تا مفسدان را مواخذه و معاندان را گوشمال دهد که از تو اخص ایشان ملکت دین و دولت و اصل انها خشنودی رب العالمین است مفسدترین خلق حالان بیعقل و دانشمندان باکرد جند و توفیق ده که مصلحان و حال خواهان ایکو دارد که دنیا بدولت مصلحان نظام دین و دولت بقای ملک و ملت است و سلامی بر آن حضرت مصطفی و جمله انبیا و اولیا و اصفیا راست صلوات الله علیهم اجمعین

کاشف اول در بیان حرف الف برای معرفت برای علمای هر دو بر ضمیر فضیلت مصیر علمای نزدیک و دور پوشیده و مستور نخواهد بود که در این مجموعه بسیار و بیشمار دیده و شنیده که حرف اول آن الف باشد و اگر یک را مذکور نماید باعث ملال خاطر خواننده گشته خواهد شد لهذا باختصار کوشیده مجملی از آن فصل مذکور میشود ذکر اقلیم بدانکه اقلیم در لغت عرب قطعه از معموره عالم باشد و جمع آن اقالیم میآید و در اصطلاح حکمای معرفت قرین ربع مسکون را بر هفت قسمت تقسیم نموده اند و هر یک از آن قسمت را اقلیم نامند و در تحقیق آن چنین بیان نموده اند که نصف ارض ظاهر

دیگر در آب مستور میباشد و آن بمیکه مکشوف است نصف آن که بجانب جنوب واقع است و ایران و چین که طرف شمال است آباد است
پس از چهار بخش یک بخش معمور میباشد و آن در شمال خط استوا اتفاق افتاده حکما آن را ربع مسکون نام نهاده و جمیع جبال و
بعضی از بحار که مشاهده میشود از ربع مسکون محسوب میگردد و خط استوا خطی است که حکما در سطح متعدل النهار محاذی روی زمین
از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند و هر شهری و بلدی که بر آن خط واقع شود مساوی لیل و نهار او برابر یکسان خواهد بود چه در آن
اماکن بر دور قطب عالم بطریق تساوی عارض خط استوا است و یکی از طرف شمال بقرب ۱۸ درجه فرقدین و دیگر از سمت جنوب
بقرب مدار سهیل و طول معموره از مشرق الی مغرب صد و هشتاد درجه است بزعم بطلیموس حکیم چهار هزار فرسخ باشد و ابتدای طول
معموره نزد حکمای متقدمین از اقصای مغرب و انتهای آن نهایت مشرق است لیکن اصحاب ایجاب بدان قائل نیستند و زمره از علمای
این فن طول عمارت از ساحل بحر محیط غربی گرفته اند و فرقه از جزایر خالدات گرفته اند که قدیم الزمان معمور و اکنون در آن
معمور و مستور است و جزایر خالدات غربی ملک سودان واقع بوده و عرض معموره از خط استوا شصت و شش درجه که هزار و
چهارصد و شصت و شش فرسخ باشد بطلیموس حکیم گوید که از عرض خط استوا بمسافت شانزده درجه و بیست و پنج دقیقه تا منتهای
عرض هزار و هشتصد و سی و یک فرسخ و نیم است و هر جائیکه طول بلاد مذکور میگردد و بی انقطاع از خط استوا است مخفی نماند که
ابتدای خط استوا از شرقی اراضی چین است و بر جزایر جکوت و جنوبی بلاد چین و جزایر ارض الذهب گذشته و بر شمال سراندیب
و حصات بلاد زنج و شمال جبل قمر و جنوبی ملک سودان عبور کرده بدریای اعظم منتهی شود و هر شهر و بلدی که بر خط استوا است
لیل و نهار آن برابر و یکسان باشد اگرچه تقریبات تحقیق خط استوا نموده و تقدم خاطر طریق سیر زیاده نموده اما تقریب
اماکن خط استوا رسیده از بیانات آن کشور معلوم گردیده و از کتب محققان مفهوم گشته که خط استوا عموماً از کسوت اوراق
و [illegible] جزیره و از مراتب کیش و ملت و راه مستقیم دور و از مناسبت پیکر و صباحت منظر مهجور اند و یکی سیاه فام و گریه اندام
و رنگ ایشان کیش و ملت ندارند و قومی از ساکنان آنجا شاخی و بت پرست هستند و اکثر ایشان مانند بهایم رنگ و بی
رنگی ایشان از طبوسات خود و ماکولات مرغوب و فواکه لذیذه فراغت دارند و رغبتی در آن ندارند و میباشد اما معاون جمله
نعمت و نفحات غیبیه و عقاید غریبه [illegible] و انهار و این [illegible] کم است گویند مردم خط استوا از نسل حام بن
نوح علیه السلام [illegible] ابتدای آن از سمت [illegible] و شمال جزیره یاقوت باشد و آنگاه بر جنوب بلاد چین
و شمال سراندیب [illegible] و بحر غاص را قطع کند و بر وسط بلاد حبشه گذر نماید و از آنجا رود نیل را طی کند و از بلاد
نوبه و بربر گذشته بدریای محیط پیوسته و این اقلیم بر حمل منسوب است و در آن سیصد و چهل شهر بزرگ و هزار قصبه معتبره مشرک و بت
کوه بلند و سی هزار نفر نوشته اند و هوای آن اقلیم بسیار حار و بیش از اکثر آن نالوار و مردمش سود اللون و سیاه
فام و گریه اندام و یکی از نسل حام بن نوح علیه السلام [illegible] و از ترین ایام آن کشور [illegible] ساعت [illegible]
دیار بسیار [illegible] و جبال و بربر و حبشه و اهل و زنگبار و بربر و بلاد چین و اکثر ساکنان جزایر بر آن اقلیم هر یک لغت
علیحده و زبان مخصوص دارند و اغلب اهالی آن کشور جماعت کفار و بعضی از سکنه جزایر آنجا [illegible] مردم خوار و [illegible] مردم
آن اقلیم بت پرست و آفتاب پرست و مواید پرست و تناسخ مذهب [illegible] بطریق تقشیا در موقف خود خواهد [illegible]
تعالی و قلیل از ایشان مسلمان از اهل سنت و جماعت و اقل قلیل شیعه [illegible] و [illegible] عبادت [illegible] اند و [illegible] که از [illegible]
دیگر در آن کشور بوده باشد و اقوام [illegible] نموده باشد [illegible] و [illegible] و [illegible] از مراتب

دانش و بینش دور و از غیوبات و ماکولات ندیده مجوز ندا تا عیش و سرور و نشاط و طرب بر مزاج ایشان غالب و بر روش حیوانات
زندگانی نمایند بعضی از اهل سودان در علوم غریبه دانا و در فنون عجیبه توانا میباشند و گفته اند که لقمان حکیم از ملک نوبه بوده
و از سمین اقلیم ظهور نموده و تربیت در اقلیم سیم یافته و برف و یخ در آن کشور نمیباشد و در آن زمین در موسم تابستان در
اکثر مواضع باران میبارد و میوه سردسیری مانند به و گلابی و انگور و امثالهم ندارد و اگر فواکه گرمسیری نیز در آن کشور نمیباشد
فقیر در بعضی اراضی آن اقلیم گردیده و جهت برخی از معارف آنجا رسیده بهترین بلاد آن کشور سرانديب و نوبه و سنار و حبشه
و بر مراست عقاقیر و معادن در آنجا موجود و فاخته و قرنفل و ابنوس و بقم و صندل و خیزران و قلفل و عود و کافور و یاقوت و الماس
و طلا و غیرهم ناچیز است **ذکر شیخ ابو الخیر** آن بزرگوار که با از دیار نوبه یا کمور بود و فقیر او را در کشور ناطول ملاقات
نمود سیاح دیار معارف و سیاح بحار لطائف بود جهان دیده و گرم و سرد روزگار چشیده و گنج خاموشی آرمیده بود و چند گاهی همسفر
و هم سفره بودیم و ابواب مصادقت بر روی یکدیگر میگشودیم روزی فقیر از خدمت آن معرفت مصیر پرسش نمود که لاش سیاحت
کیست و منافع سیر و سفر چیست پاسخ داد که منافع سیر و فوائد آن بیشمار است در سفر علوم بسیار و فنون بیشمار بدست
توان آورد و غرایب ایام و عجایب شهور و اعوام توان مشاهده کرد چون در غربت و رهگذر بر طرز سیاحت نمایند
خالص گردد و مروت و مهذب شود و تجربها که مدت العمر بدان فایده و رونق گرفت حاصل کند و تشویق و تحریص در سفر روی میدهد
در راه صفت رخواه از روی صورت چنانچه بزرگی گفته است رباعی مردی که سفر کند پسندیده شود خاک در شش سر
سرده شود پاکیزه تر از آب نباشد چیزی جایی که مقام کرد نشنیده شود آیات و اخبار در سیاحت بسیار
و مقرر است بسیار و در رساله من جمله آیه شریفه سیروا فی الارض فانظروا کیف بدأ الخلق ثم الله
در سیاحت مردان بزرگ و جناب سرور انبیا بانبیا مشهد است و در سنه و اخواه مذکور رباعی
مذهب تنها ثمر تنها ان سیاحت طلب ایها فاذا رفعت الاسفار خمس فوائد تفریح قلب
والکتاب مبشر تعلم و ادب و صحبة ماجد و از حضرت حسین مروت که مرد در وطن
قدری ندارد چون غربت خشیا کند و در سیاحت بار بر آنه قدر و قیمت می بیند و بزرگان گفته اند آسمان که بر سر
سفر است تا حرم از همه بالاتر است و زمین که همواره در سکون است پایمال هر عالی و دون است یاقوت در معدن خویش
قرار است چون سفر کند خلق را زیور و شیر در نیستان بنام و نشان است چون متحرک شود شیر زبان خود در جای خود
بیرم است و چون سفر کند نظر سازد و داغ مردم (بیت) سفر مرغی نرداست و آستانه جاه سفر طبیب
مریض است و کیمیای نظر درست اگر متحرک شدی ز جای خاک ز جور ره کشیدی و نه بجای تیر و همین بر حسب
السفر قطعة من العذاب و در سفر بر ادوات و سیاح تجربه کار بصدای هر غولی و باد از هر بوالفضول دل تمام
دهد شخص نرود و سخن هر کس نشنود و یکدیگر بیان بدانند زیرا که مسرور و باطن و حق و باطل فرق کند و جسم از جان
و اصل بزرگان امتیاز دهد دل از آرام گیرد و ناظر شش صفا پذیرد و حیرت تردد از ری برخیزد بداند که با کدام شخص آمیزد
و از چه کس پرهیزد و چه چیز سعادت و شقاوت انگیزد عقل کدام و جهل را چه مقام است بدانکه سیاحت بر سه گونه است
اول سیاحت انسان **دوم** سیاحت کتب **سوم** سیاحت بلدان و هر یک از این سیاحت تنگا
شروه بسیار دارد بالجمله اگر کسی دوازده شرط بر خود قرار دهد و عمل آورد هر آینه آنکس تواند سیاحت بلدان و اقالیم

در بیان حرف الالف

محنت و مداین فراوان کشند بلکه در ضمن آن سیاحت کتب بسیار و انسان عالیمقدار توانند نمود اول آنکه سیاح باید نیت خود را
خالص گردد و قصد او آن باشد که خود را بخدمت اولیاء خدا و مخلصان می رساند و بجهت تحصیل علم و کمال و تکمیل اخلاق و
احوال و علوم دینیه و معارف یقینیه باشد و بحکم اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّينِ هر دیار و شهر که رسد مراد و مقصد طلب دانش بود
بحسب الامر خُذُوا الْعِلْمَ مِنْ أَفْوَاهِ الرِّجَالِ چون صحبت دانشمندان مستعد گردد و اخذ علم نماید
و بموجب خبر اُطْلُبُوا الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ در هر حال فارغ از خیال تحصیل کمال نباشد و همواره با ایشان روزگار و
محققان هر دیار مجالست و معاشرت کند مثنوی گفت پیغمبر که هر جا میروی با اول طالب مردی شوی - و اگر قصد
سیاح این و مرادش چنین نباشد مانند بهایم طالب آب و علف باشد و بهمت او جز شکم پر کردن و کمر خالی نمودن نباشد و در
اصطلاح سیاحان چنین کسی را گدای دربدر و همیشه گرسنه شکم پرور گویند و او را در زمره أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ
دانند دوم توکل باید که سیاح متوکل باشد چه که برای جهان گرد و صحرا نورد ذخیره و مهمات توکل نیست و اگر مسافر صد هزار سیم و
زر صد هزار کسب و هنر داشته باشد و از متاع توکل بی بهره و نصیب بود سیاحت نتواند کرد و طریق سیر و سفر نتواند پیمود بیت
کیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست راه بر و گر صد هزار دارد توکل باید بس بفحوای آیه شریفه وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى
اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ سیاح را ذخیره توکل کافی بموجب آیه کریمه إِنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَوَكِّلِينَ زیرا توکل وافی است نعم
قیت کسی از توکل خبر ندارد غیر تسلیم و رضا مجو بسر تسلیم سپرد است جهان باید که بر شد اید محن صبر و در رنج و غم و در
و شکر باشد و بر طبق بِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ سیاح باید بر مطلب خویش فایز خواهد و بر سؤال مسئول را مرد
بجواب بدهد چنانکه فرموده إِنَّا نُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ و اگر سیاح بر زحمات روزگار و مشقات بر دوام
محمول و صابر نباشد هر آینه در هر محله و حسین باز ماند و خود را با اهل دنیا هرگز نرساند و از صحبت کاملان دین و عالم اهل یقین محروم
گردد و بیت ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد چهارم قناعت چنان کرد باید که
صاحب قناعت باشد و آنچه بطمع بوی رسد بدان کفایت کند بحکم عَزَّ مَنْ قَنَعَ وَذَلَّ مَنْ طَمِعَ آبروی خود را از نزد بیگانه و
خویش و تو انگر و درویش نبرد و از بلای حرص و طمع و تمنای بسیار پرهیزد و از طلب کردن و ادنی احتراز لازم داند و بموجب حدیث
اَلْقَنَاعَةُ كَنْزٌ لَا يَفْنَى گنج قناعت را از کف ندهد و بفرموده آنحضرت مَنْ قَنَعَ شَبِعَ از خوان قناعت همواره خورد و سیر
کند چه که مرد طامع و حریص از فیض دیدار اکابر و دین و دولت از لطف اعاظم ملک و ملت محروم و شخص طمع نزد هر کس مذموم است
و از مرد طمع کار سیاحت نیاید و عقده از سیر و سفر او نگشاید نظم قناعت کن ای نفس بالاندکی که از حرص خواری پدید شکی
و دوده ام و مرغ هوا را تمام نینداخت جز حرص نقش بدام پنجم عفت یعنی طهارت ذیل شخص سیاح باید که دامن پاکدامن
باشد و بنده فرج و شهوات نباشد و با هر ناشایست و چیزی نابایست که نزد عقلا و شریعت غرا ناپسندیده باشد قدم نگذارد تا گرد
دانش و اصحاب بینش بصحبت او میل کنند و معاشرت و مجالست او رغبت نمایند و از وی مطمئن باشند چه که در جمیع مذاهب و ملل
و نزد همه ارباب دین و دول نزد دامنی مذموم و شخص عفت شوم است (بیت) چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکی است نبود
خیر در آنخانه که عصمت نبود و اگر کسی نعوذ بالله بدین صفت رذیله موصوف شود هر آینه وی را اقترب تقتل رسانند و جز نامحمود
او را از صفحه روزگار معدوم گردانند و چنین کس سیاحت نتواند نمود و با اشخاص معقول نتواند بود چنانکه گذرد و مشاهده کرده
است ششم صدق باید که جهان نورد صادق راست گو باشد بر وفق اَلنَّجَاةُ فِي الصِّدْقِ از جاده راستی نگذرد و بحکم

گلشن اوّل

عَلَیْکُمْ بِالصِّدْقِ از ملازمت صدق عدول کند و بجانب کذب میل کند کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ همواره با راست گویان مجالست نماید و بموجب
آیه شریفه اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الصَّادِقِینَ طریقهٔ اخلاص صادقان پیماید سیاحی که بدروغ گفتن معروف و بکذب و ناراستی موصوف
گردد او را از سیاحت جز اسمی بهره و نصیبی حاصل نشود و بزرگان گفته اند مَنْ عُرِفَ بِالْکِذْبِ لَوْ تَکَلَّمَ بِالصِّدْقِ یعنی هر که بدروغ
گفتن معروف شد اگر راست گوید از او نمیشنوند (بیت) راستی آور که شوی رستگار راستی از تو خطر از کردگار
گل زکی خار در آغوش شد تیغ از راستی آن نوش شد هفتم حسن خلق یعنی دست صدر جهان گردد باید که بهر سبیل که بسا
تیره و بهر صحبت ناهموار خیره نگردد و با هر کس بحسن خلق و انشراح صدر سلوک نماید و با گشاده روئی و خوشخوئی با مردم معاشرت کند
زیرا که صاحب سوء خلق و ضیق صدر از فیض صحبت دانایان و از لطف دانشمندان مهجور است بیت بحسن خلق توان کرد
صید اهل نظر به بند و دام نگیرند مرغ دانا را ستیاح بدخلق بدخوی در هیچ محفلی روی ندارد و کسیکه صاحب ضیق صدر است
در هیچ مجلس قدم نگذارد و تحصیل معارف و حقایق از وی نیاید و احدی باب محبت و مودت بروی او نگشاید هشتم سخاوت سیاح
پیشه باید که سخاوت اندیشه بود و سخی و باذل و کریم باشد و آنچه از عالم غیب رسد و دست آید درویشان و فقیران را از آن بهره
و نصیبی بدهد بلکه از روی فتوت و جوانمردی ارباب حوایج را بر خود مقدم دارد اگر چه ایشان خلاف ملت و کیش باشند چه رزاق
حقیقی خلاق توانگر و درویش است بلکه حتی المقدور روحش و طیورش را هم قسمتی معین فرماید و قصد را خَالِصًا لِوَجْهِ اللّٰهِ
وَطَلَبًا لِمَرْضَاتِهِ نماید چه که مرد بخیل و ممسک در نظرها مردود و این صفت نزد هر کس مطرود است و شخص بخیل نزد عقلای ملت
خوار و بی اعتبار اگر چه شهریار روزگار است و مرد سخی و باذل نزد همه کس عزیز و محترم اگر چه بینوا و بیدرم است (بیت)
شرف مرد بجود است و گرامی بجود هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود از حضرت رسول ص مرویست که اَلسَّخِیُّ لَا
یَدْخُلُ النَّارَ وَلَوْ کَانَ فَاسِقًا وَالْبَخِیلُ لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَلَوْ کَانَ عَابِدًا ایضاً فرمود اَلسَّخَاءُ شَجَرَةٌ فِی الْجَنَّةِ
این سخا شاخیست از باغ بهشت وای آنکس که بچنین شاخی جهت مرد ممسک و بخیل سیاحت نتواند نمود و اگر کند تحصیل فضایل
و معانی نتواند فرمود نهم امانت سیاح باید امین باشد و از خیانت احتراز کند و خود را بخیانت معروف گرداند که مردمان
نزد هر کس و ناکس کمتر از خار و خس است بموجب اَلْخَائِنُ خَائِفٌ همواره با ترس و بیم و دلش از خوف دونیم است و شخصی
که بخیانت و بزه کاری موصوف شود در نظرها از درجه اعتبار ساقط و از اوج و لها ها بحضیض و قدمی در عرصهٔ سیاحت نتواند
گذاشت و از اهل کمال چشم تکمیل نتواند داشت و کسی که بزیور امانت آراسته و بحلیهٔ دیانت پیراسته نباشد در صف مردان مانند
زنان بیحیا و نسوان بیعفت باشد حضرت رسول ص و اکرم فرمود لَا اِیْمَانَ لِمَنْ لَا اَمَانَةَ لَهُ وَلَا دِیْنَ لِمَنْ لَا عَهْدَ لَهُ
یعنی نیست ایمان برای کسیکه امانت ندارد و نیست دین کسی را که عهد ندارد بیت هر کرا نبود امانت در جهان او بود خار
ذلیل مردمان دهم خدمت سیاح برای سکون باید که خدمت بزرگان و دون کند و خادم درویشان و خدمتگذار
ایشان باشد و خود را از لوازم خدمت نسبت بعارف و عامی معاف ندارد و از مراسم هرگونه خدمات از هیچ کس فرو نگذارد زیرا
که بموجب مَنْ خَدَمَ خُدِمَ مرد خدمتگذار در نظر خلق روزگار پسندیده و با اعتبار خواهد بود و کافهٔ ناس و عموم معاشر
بوی میل محبت خواهند داشت از شخص کامل و تن پرور ابنای روزگار دوری گزینند و عقلای هر دیار با وی نه نشینند (بیت)
گر تو خواهی در جهان فرخندگی بندگی کن بندگی کن بندگی مقام خدمت بلند و مرتبه اش از حد است چنانکه
باری تعالی با او خطاب فرموده یَا دَاوُدُ اِذَا رَأَیْتَ لِی طَالِبًا فَکُنْ لَهُ خَادِمًا و از حضرت رسول ص مرویست که سَیِّدُ الْقَوْمِ

خادم الفقراء و برادر اینی اما سید القوم و خادمهم گویند پادشاهی فرستند خرقه بشرط بیعت نمود که چون روزگار اقبال بر گزرد
و زمان دولت بزرگی منقضی شود باید که تو در خدمت عمارت داری و طریق بندگی فرو نگذاری که آن حین بزرگیست یا زر و هم علم حاصل
کرد باید که بقدر ضرورت قبل از سیاحت تحصیل علم کند و بمقدار حاجت دانش آموزد و چیز نوشتن یاد گیرد و از خط و ادب بی نصیب
نباشد تا توانا از عهده سیاحت عالم و معاشرت با طوایف امم برآید و با زمره علمای ایام و عرفای عالیمقام و ادبای عظام و عرفای
معروف شام صحبت نماید تنها بعلم و بیدانش نزد دانشمندان بی اعتبار و بیش و ایمان هر قدر عالمان هر فرقه خوار و بیمقدار است
و در نزد ارباب علم منفعل و در پیش نفس خویش خجل است و ایضاً اکثر علوم تا در قید تحریر نیاید ضبط آن دشوار و نگاه داشتن او مشکل است
علم در هر حال صاحب خویش را عزیز دارد و در کوی مذلت و خواری نگذارد و در نزد علماء فرق مختلفه محترم و حکماء طوایف امم عزیز و مکرم
است بیت اوحدی گوید علم بالیست مرغ جانت را بر سپهر او پرد روانت را دل بی علم چشم نیوراست مرد نادان
زمردی دور است نیست آب حیات جز دانش نیست باب نجات جز دانش هر که این آب خورد باقی ماند چشم او بر جمال
ساقی ماند نور علم است و علم پرتو عقل روشن است این سخن چه حاجت نقل علم نور است و جهل تاریکی علم راست بر دنیا
و دار و هم شباب جهان بیاید که در بدو زندگانی در جهان جوانی باشد تا بتواند که گرد جهان گردد و با هر کس مجالست و معاشرت کند
زیرا در ایام کهولت که قدرت و قوت و وقت پیری که حواس مختل باشد و قوای ظاهر و باطن بکلی در انحطاط است کجا تواند با هر
مخالطت و معاشرت نماید و چگونه ابواب موافقت و مصاحبت بر روی خلق گشاید از مرد پیر و شیخ کبیر چگونه کار نیاید (بیت)
چون سیه شد موی حافظ از کدورت پیرهن تو روی و موسنگی در عهد شباب اولی آدمی را جوانی و بدو زندگانی طرفه
نعمتی و بزرگ مکرمتی است چون آب حیوة او را ثانی نیست و جوان بگذرد بجوی باز نگردد بیت بیاد جوانی کنون مویه دارم دریغ آن
جوانی دریغ از جوانی این بود و داده شده که در حق سیاحت مذکور شد و اسرار که این دوازده است طبع آورد و لوازم اسباب
نگذارد تواند که طریق سیر و سفر و صحبت با اهل هنر بسیار در سیر بلدان و سیاحت [illegible] تفحص کتب فراوان تواند کرد و طریق صحبت و مجالست
هر فرقه تواند بجای آورد و اگر کسی سیاحت بلاد متفرقه و عباد مختلفه نکرده و ایام چند با مردم ارجمند بسر نبرده باشد و بحر و بر و خشک و تر
عالم ندیده و گرم و سرد و سخت و سست مردم باز نرسیده باشد و تجربه ایام و امتحان خاص و عام نموده و طریق معاشرت و مجالست
طوایف مختلفه پیموده باشد هر آینه آنکس ناقص و ناتمام و در نزد بخردان خام است اگرچه علوم فراوان و فنون زیاده از این آن
خوانده و خویش را بمرتبه اعلی رسانده شد و من بسیار کس دیدم که فاضل یگانه و مجتهد زمانه بود و در علوم عقلیه و نقلیه کمتر کسی با او برابر
نمود چون سیر بلاد نکرده و سفر اختیار ننموده و طریق بلاد مرو اسلام نپیموده و معنای اقسم قلعة من القصور مشاهده نکرده بود
لاجرم از فضایل انسانی بغایت دور و از کمالات نفسانی بنهایت مهجور بود گویا اکثر انبیاء مرسلین و اوصیاء و اولیاء صاحب یقین
و عرفای معرفت قرین و حکما متقدمین بدین جهت سفر و سیاحت فرموده باشند که با هر فرقه و صاحب خرقه توانند معاشرت نمود چنانچه مشهور
است که بیشتر انبیاء و رسل و اولیاء سبل شبانی گوسفندان نموده اند جهانا آن نیز چه همین خواهد بود و درین معامله خسته خورده و آن
عقل دور بین حاکم است که شخص جهان دیده و زحمت کشیده و نیک و بد عالم رسیده و زهر محنت و مشقت چشیده و رنجهای دارد و بر کس
وطن پرور که مدت العمر قدم از خانه خویش بیرون ننهاده و دست مواقفت با گروه مختلفه نگشاده و در کوره غربت و بوته محنت نیفتاده باشد
و خار محنت در پای خاطرش نخلیده و باد روستم و اندوه غم نکشیده و کلمات نامسعود و سخنان ناهموار نشنیده و در هر ادبیت از سفر عزلت
آگاه و آشنا و بیگانه نخیده و خاطرش تیغ طعن مردم نخورده و آیینه ضمیرش بسنگ جفا صاف نشکسته باشد همواره بر سریر عزت و کامرانی

بوده و در عهد دولت و شادکامی غنوده و راح راحت از ساغر مراد کشیده و گل مدعا از باغ تمنا چیده و اگر بدگفته خوب شنیده و اگر قدح نوش
مدح دیده مصرع بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا نمی بینی و مشاهده میکنی که اکثر اوقات اولاد ملوک و حکام و فرزندان علما و مجتهدان
و مشایخ و زادگان و امثال ایشان کودن و غبی و از معرفت خالی و از جهل پر میباشند و از کسوت مردمی عور و از عالم دانش دور و در لهو
و لعب عیش و طرب مسرورند نظم قلندران طریقت به نیم جو نخرند قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست ای نوباوه
بوستان غیب و نورسیده عالم لاریب ای قرة العین پدر چون خالق اکبر ترا زندگانی عطا کند و بکمال رشد و تمیز رساند از درگاه
بنده نواز حق سبحانه و تعالی درخواست کن که این نصایح را حمل آری و از این مواعظ فرو نگذاری که در ضمن هر نصیحتی گنجی شایگان و در تحت
هر موعظتی خزینه رایگانست ترسم نداری که این سخنان را ابوالخیر نوبی گفته و این در معانی غیب غیب فکرت می سفته کلام دانا را گوش کن
و سخن جاهلان فراموش کن دانائی فرموده است که چون حکیمی در ملکی و شهری وارد شود و بکر و حکمت او کسی نگردد و دانش آن دانشمند را کسی
در نظر نیاورد و بچشم حقارت بدان حکیم بنگرد آنحکیم را میرسد که دانش و حکمت خویش را از زبان حکمای سلف و دانایان خلف رواج دهد
و یا بر شخصی منسوب گرداند که وی غایب و در بلاد بعیده باشد تا آنکه دانش آن دانا و حکمت آنحکیم رواج پذیرد و در قلوب مردم قرار گیرد
زیرا که اکثر ناس غایب بنده و سخن از گذشته گویند و نیز در هر زمان ارباب حسد فی جیدها حبل من مسد بوده و هستند
و شخصی که وجود او از حسد خالی باشد نادر و چون کبریت احمر خواهد بود چنانچه اگر دانای زمان بر کسی نعمتی و یا فضیلتی مشاهده کند هر آینه
در زوال نعمت آنکس سعی نماید و در پریشانی وی جهت سازد تا وجود آنعزیز الوجود را از جهان برانداز این مطلب بکرر دیده
و مشاهده گردیده است و دیگر اگر جوان مردی خواهد سفره عام جهت اطعام جمله انام بگسترد بموجب آیه شریفه یحسدون الناس
علی ما آتیهم الله من فضله اهل روزگار بنابر حسدی که در بنیاد خویش دارند و همواره طریق فساد و پریشانی عباد میسازند بعداوت
آنجوان مرد کمر بندند و در دفع او جد و جهد کنند و در ضایع کردن آنکریم جهان تدبیر نمایند بنابر علی هذا آنجوان مرد را دوست
که از روی فتوت و جوان مردی نان گندم خویش را در سفره سفلگان جو فروش بر فقیران و محتاجان اطعام کند و از راه کرم آنکریم
جهان زمره مساکین و ضعفا را اکرام نماید در این سخن هم تنگی و دریغی نیست چنانچه در عالم سیاحت اینگونه اشخاص مشاهده شده است قرعه
خوشتران باشد که شتر دلبران گفته آید در حدیث دیگران گفتن پوشیده بهتر شرمسار خود تو در ضمن حکایت گوش دار
و صلی الله علی محمد و آله اجمعین اقلیم دویم ابتدای آن از مشرق بر وسط بلاد چین و دکن و گجرات و سند و موجبات
گذشته و بحر فارس واقع نموده و بر بلاد قحطان و حضرموت و یمن و حجاز و یثرب عبور کرده و بحر قلزم را قطع نموده از وسط دار حمید
افریقیه و بربر و جنوب قیروان گذشته بساحل بحر اعظم منتهی شود این اقلیم بکوکب مشتری منسوب است و در آن سیصد و شصت و نه
معموره و چندین هزار قصبه مشهوره و هفده کوه بزرگ و سی نهر متبرک نوشته اند و لون مردم این کشور میان سمره و سواد و اکثر ایشان
ظلمت نهاد و بیشتر ضعیف و لاغر اندام و غالب اولاد حام و دیگر بافت و دیگر سامند و در ازترین ایام آنجا سیزده ساعت و
نیم است اکثر مردم آنکشور مشرک و کافر و قومی تناسخی و گروهی حلولی و فرقه اتحادی و زمره صابی مذهب و جمعی آفتاب پرست
و بعضی بت پرست و برخی مشتری پرست و دیگر آتش پرستند و طایفه دیگر که ساکنان بعضی از جزایر آن اقلیم اند لاندست و مردم
خوارند و بعد از ایشان اهل سنت و جماعت در آن کشور بسیارند و ایضا اصحاب صفه و صاحبان مذاهب دیگر در آنجا نیز بسیارند و ارباب
و دیگر جماعت یهود و دیگر قطعی و شیعه امامیه نیز در آن کشور بسیارند و ایضا اسمعیلیه و صاحبان مذاهب دیگر در آنجا نیز بسیارند و ارباب
السنه مختلفه و اصحاب لغات متفرقه در آنکشور بسیارند و هر یک من جمله اهالی چین و ماچین و دکن و گجرات و سند و بلوچ و اکثر سکنه آنجا

اقلیم دویم

لغت مخصوص دارند و سکان یمن و عمان و حضرموت و حجاز و یثرب و صعید و بربر و بعض مردم جزایر آنکشور بلسان عربی تکلم نمایند و بعضی از
اهالی آنجا بزبان قبطی و عبری و گرجی و ترکی و فارسی سخن گویند هوای آنجا بغایت حار و آب اکثر جا دشوار و میوه کم میسری
در بعض اماکن آنجا بسیار و عقاقیر و نخل و نی و شکر و نیل و جوب و خلافش بسیار و معادن احجار نفیسه و فلزات عزیزه نیز فراوان و فواکه
سرد و سیبی و برف و یخ در آنکشور در غایت قلت و بیشه و جنگل در آنجا در نهایت کثرت و در بعض اماکن آنجا در موسم تابستان باران
بارد و در ملک صعید و مصر در هیچ موسم برف و باران نبارد و ادویه حاره و نحاس و زرد و طلا و قلع و زیبق و سندروس و اشیاء
در آنجا فراوانست و جانوران عجیب و مرغان غریب و درندگان عجیب بسیار بایان حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین و آله طاهرین و
صحابه گزین و اکثر تابعین از آن اقلیم بوده اند و بعد دیگر ولایت ایران از اعلان ظهور نموده ذکر شیخ ابو الفتوح چون آن ملاقات
اندا تشور در این کشور واقع شده لهذا در ضمن آنکه از احوال خجسته مآل آن سرحلقه کمال اهل کفتن مناسب است آن بزرگوار از نوادر
روزگار ایام و اکابر حکمای شیرین کلام بود و در مراتب عرفان و مطالب ایقان وحید زمان میشمرد و سیاحت بسیار و سفر بسیار کرده و در
چند ملوک از چند سر برده با زمره فرقا و نکا و فسده و علما و امرا و اهالی و معاشرت بسیار کرده بود و فقیر را بخدمت آنجناب
اعتقاد تمام و اعتماد لا کلام بود و علم تفسیر و حکیم عرفا و عارف حکما بود چه که ذوق حکمت بر جمیع کرمش غالب و شنیدن کلمات حکما
بسیار راغب بود و روزی فقیر از آنجناب مصر سؤال نمود که در خصوص ملوک و سلاطین چه میفرمایند و در باب حکومت و سیاست
بیان میفرمایند فرمود که بر ضمیر ارباب هوش پوشیده نیست که واسطه و سبب انتظام عالم و انتظام امور بنی آدم بمقتضای مشیت الهی و ارادت
غیر متناهی ملوک نامدار و سلاطین صاحب اقتدار شده اند و بوساطت ایشان سیاست ایشان و قهر ظلم و جور اهل بغی و فساد از
متقی گردد و ظلم ظالمان و جور متغلبان از سر کافه بنی آدم مندفع شود و بنا بر این حکومت و سلطنت وسیله اصلاح امر عالم و انتظام عالم
خوانند امم است بمعنای آیه کریمه تؤتی الملک من تشاء از ابتدای هبوط حضرت آدم تا این امم مابین طوایف امم عادت خداوند
جهان آفرین مقتضی چنین بوده که نوع بشر در حین تمدن و اجتماع محتاج باشند بسیاسی و مدبری و در اکثر اوقات مراتب اعلی و
سایس و مدبر دولت مناسب اخوان ایشان بوده و در نشو و نما و تربیت عمر و غیره و آیه شریفه و قد خلقکم اطوارا بر همین معنی ایمائی دارد
و چون افراد انسان در اغلب اوقات قابل از عمر طبیعی که صد و بیست سال باشد تجاوز نکند همچنین اجتماعات در دول از این مقدار
تجاوز نکند و بعضی که از آن مقدار تجاوز کنند مانند بعضی از فراعنه و متقدمین که بوده اند و هستند شاذ و نادر است و این بسبب قوت و ضعف
و قیام حالت وقوف بزیاده و نقصان در بدن تسلیم حالت انحطاط و تنزل کند که دولت و سلطنت را این سه حالت موجود است
و مغایرت هر یک از این حالات باعتبار تغایر اوقات احالتی دیگر ظاهر است و بر اهل خرد معلوم است که هر فرد انسان را
از حکام و ولات احد تمیز که آن صباوت و شب تربیت رسایس باشند و الدین اوتن بقوم مقامها واجب و لازم است همچنین در بدو
ظهور هر دولتی محتاجست بتربیت از رئیس و اداره صاحب عزم و توانا و متعصب مردان کار و قبایل و معاونت ایشان و چون هر فردی
از افراد انسان بقدر عقل و ادراکی که دارند و تدبیر اساس معاش خود نمایند که ملک سر پادشاهی و صاحب دولتی ناچار است که
قانون عدل و احسان و حسن سلوک با رعایا و جلب قلوب برایا و اعوان و انصار بوده باشد تا بسبب آنها تعمیر بلاد و تکثیر عباد و تحصیل
اموال و تکمیل خزاین شود و امور مملکت و عرصه ولایت منتظم گردد چنانچه انسان در حالت نمو روز بروز و هفته بهفته و ماه بماه در ترقی و تزاید
و نشو و نماست همچنین هر دولتی و سلطنتی در بدو ظهور از کوشش پادشاه و مدبران و بجاه و سپهداران شجاعت پناه در تزاید و تصاعد
و ترقی میباشد تا مدتی و وقتی چون انسان هر گاه بمرتبه کمال رسد چندگاه بیک منوال توقف نماید و در جسم و بدن او ترقی نمیباشد

(۳۰) که ملک او واسطه بر دولتی بدتی بر یک حال قرار میگیرد و گر از تدبیر بسیار یا دولتی ولایت وسعت مملکت و حسن سلوک و جلب قلوب غافل و از
قهر اعدا و ترتیب احتیاط و از رعایت رعایا و احوال برایا یکبار رو دهند اما بموجب خیر خیر الامور اوسطها مراد شاهی که عدل و
داد و اجرای حقوق عباد نماید و ابواب رأفت و شفقت بر روی عموم بندگان خدا گشاید بر طبق آیه کریمه و اما ما ینفع الناس فیمکث
فی الارض ایزد متعال آن پادشاه را توفیق و طول عمر کرامت کند و مملکت او را معمور و دشمنان او را مقهور و رعایای او را مسرور
گرداند و هر مملکتی و رعیتی که مادهٔ ایشان قابل چنین پادشاهی باشد عنایت الهی شامل حال ایشان گشته توفیق چنین شهریاری
میسر باشد و چون فرد انسانی هرگاه از حالت سن و قوف گذشته بسر حد انحطاط برسد عمل قوی و احساس حواس او ناقص میگردد و
حالت ضعف و پیری بر او غالب میشود و همچنین هر دولتی که انصار و اعوان و اجناحات او رو بتنزل باشد لهذا از حالت وقوف
توسط بحالت انحطاط تنزل نماید و ابواب ضعف و فتور موفور بروی شوکت و دولت بگشاید مانند انسان که منشاء قوت ظاهری و باطنی
او از حرارت غریزی است و چون شیخی و پیری بر او ظاهر گردد البته آن حرارت نقصان میپذیرد و قوی از جذب غذا بجهت تربیت
بدن ناقص میشود و در آن قوی فتور و اختلال کلی بهم میرسد همچنین انحطاط دولت و تنزل سلطنت بعلت نقص کیفیت احوال وزرا و امرا
و وکلا و مشاور و مشیر رای و تدبیر و کثرت طمع ایشان باعث اختلال حال انصار و اعوان و لشکریان مانند حواس انسانی که حرارت
غریزی از او کم شده فتور موفور و خلل نامحصور در آن دولت بظهور میرسد چنانچه در انسان سفیدی موی و چین و صدری علامت انحطاط است
علامت انحطاط دولت و تنزل سلطنت مایل بودن ایشان است بزیب و زینت در ملابس و مساکن و مناکح و غیرهم و اموالی که جهت نظام
لشکر و انتظام کشور و تدبیر دولت و تنظیم مملکت واجب و لازم است بر این لاطایل از تقطیع در لباس و ترفع اساس بطن و قیاس صرف
نمایند و بلهو و لعب و عیش و طرب و فسق و فجور خرج کنند و این نیز از قوی علامت ضعف دولت و تنزل سلطنت است چنانچه مکرر دیده و
مشاهده گردیده و میگردد و در کتب تواریخ مسطور است که اکثر اوقات که دولت و سلطنت از ضد و وقوف تجاوز میکند اصحاب و اندولت
در زینت تن و راحت بدن و کامرانی و خوش گذرانی کوشند و از رعیت پروری و عدالت گستری و از مهام مملکت و نظام رعیت
چشم پوشند و وضع دولت و قانون سلطنت را مهجور نمایند و وزرای دولت و امرای حضرت در توسیع دایره اعتبار و رفعت مقدار
پردازند و صلاح صاحب دولت و خداوند سلطنت را بالکلیه از خاطر محو سازند و احوال و اوساط الناس ایشان بل دونان خدمتگاران
و ملازمان در ملبس و مسکن مانند ملبس و مسکن ملوک شوند و در راحت و تن پروری و اشعار خود نمایند و ابواب غفلت و عیش و عشرت بر روی
خویش گشایند و بخیال از احوال رعایا غافل و از دفع اعدا ذاهل گردند زیرا که هر شخصی که عادت براحت و کامرانی کند و بر تن آسانی
و سایه پروری میل نماید البته آنکس حضر را بر سفر و اقامت را بر حرکت ترجیح دهد چه در سفر زحمت و مشقت موجود و عیش و راحت مفقود است
از جهت از حفظ و حراست مملکت و رعایت رعیت باز مانند و هرگاه منهیان و جاسوسان از جائی و سرحدی خبری برسانند عمل بر آن
و بهتان و ناملایمات پریشان کنند و یا کلمات بی اصل و غرض آمیز بخدمت صاحب دولت گفتن گیرند و این غفلت و راحت باعث
زوال دولت و انقراض سلطنت گردد اگرچه مضمون آیه شریفه لکل اجل کتاب دلالت بر آن دارد که هر بدایتی را نهایتی مقدر و هر
آغازی را انجامی مقرر است تا بعاد آیه یمحوا الله ما یشاء و یثبت دلالت میکند که قضای معلق نیز هست (شعر)
گرچه کس بی اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان اژدرها بلکه لازم نیست که در حین انحطاط دولت البته زایل گردد بجهت آنکه انسان
در حالت ثلاثه در ابتدای انحطاط بلکه قبل از آن هرگاه بدو اثر تربیت نمایند و تا حد سن طبیعی تدبیر آن کنند بلکه تناول مستحلات
نماید هر چند هنگام خوبرو باشد قبل از حلول اجل البته میرد و هیچگونه علاج نپذیرد و کذلک بعضی دول ماضیه چون اصحاب آن بر وفق عدل و قانون

داد معمول نمیداشتند و سیاست کلی را اصل و مستقل میگذاشتند و طرفی جور و عدوان شعار خود ساختند و بر سمند هوا و هوس سوار گشتند و میدان
ظلم و ستم تاختند تا چار قبل از وقت ارکان دولت ایشان خلل پذیرفت و آفتاب شوکت ایشان قبل از غروب زوال کسوف گرفت اما هر بنائی
که تربیت بدن نزد طبیب حاذق نماید و حسن تدبیر او موافق آید البته سر طبیعی میرسد همچنین نظم هر دولتی چون مشروع در انحطاط باشد
از آن اگر بر وفق تقدیر و حسن تدبیر وزرا و امرا بوده باشد باعث بقای دولت و دوام سلطنت میگردد و حاصل و کمال شرط بقای
دولت سیاست است و سیاست یا عقلی است که او را حکمت عقلیه نامند یا شرعی که او را احکام آن علم سیاست است یا سیاست
هرگاه سیاست شرعی باشد و بشروط آن عمل نمایند از سیاست حکمت عملی مستغنی گردند لهذا اکثر ملوک نامدار و سلاطین با اقتدار که سلطان
بودند سیاست شرعیه را دستور العمل خود ساخته اند و هر پادشاهی که از سیاست شرعی عدول و تجاوز نموده اکثر اوقات
بنا بیدات بانی مقهور و منقور بوده و هر پادشاهی که متهالک و بیباک و غیر بوده که سیاست شرعی را معیار خود نگرده و اعتنا
بر سیاست شرعی ننموده و در پی هوا و نفس اماره شتافته البته غیرت الهی بروی استیلا یافته حَتَّى اللَّهُ مَنَاوِ الْأَحْيَاءِ كَرِهَ
تعجیل بدار البوار خرامیده و بقای دولت کفار از سیاست تقیت و اعتنا ایشان با سیاست بفاحشت و در اخبار آمده که الملک
یَدُومُ مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ ناحرم چه عمل که منافی شرع و حکمت موجب زوال ملک و انقراض دولت است و دیگر
آنکه هر طایفه که زمام دولت و صاحب رعیت را بدست نسوان داده و گردن بر فرمان ایشان نهاده موجب خبر لَا يُفْلِحُ قَوْمٌ
وَلَّوْا أَمْرَهُمُ امْرَأَةً حاصل بدریای قهر و بلای محن افتاده و هرج و مرج کلی بامور ایشان رسیده و انجام کار دولت آنفرقه
انجامیده مانند دولت عجم که در اواخر چند گاه دختران خسرو پرویز سلطنت کردند لاجرم اختلاف فراوان در دولت ایشان راه یافت
بحدی که علاوه بر کشت و بحیثیت هر پادشاهی که متهالک و بیباک و بسیاه و رعیت در ستم بوده عمر کشته و نیز دودی از جهان در گذشته
زیرا که عدل خداوندی مقتضای انعدام وجود چنین ظالمی میکند و این معنی تجربه رسیده و مشاهده نیز گردیده و کذلک هر پادشاهی که
خسیس و بخیل و قاطع ارزاق و معاش رعیت معمول بوده قصیر امر گردیده و کذلک هر پادشاهی و شاهزاده که جرأت بقتل پدر نموده از عمر
خویش برخوردار نبوده بکمتر ایام زندگانی او بعد از پدر مستشعر تجاوز نکرده (بیت) پدرکش پادشاهی را نشاید اگر باشد
بخیر شش نیاید اند مشهور که پدر خود خسرو را بقتل آورد و نقل کرده اند که پدر را مسموم کرد و همیشه از اعیان نصیحت پدر را در
این امر تقریر کردگان بود کشت و هر یک از ایشان زیاده بر شش ماه حکومت نکردند و همچنین هر کس که باعث خورد و نسبت نموده عاقبت
بدست صاحبان دولت بقتل رسید احوال ابو مسلم مروزی شاهد این مقالست و کذلک هر وزیری یا وکیلی که سبب فتور و وسوسه پادشاهی
گشته بالاخره آن پادشاه مرا کشت چنانچه در این زمان حال حاجی ابراهیم خان شیرازی مقوی این حالت و در کتب مورخان نیز مسطور
است جناب حق سبحانه و تعالی پادشاهان را توفیق داد و سعادت ابدی قرین ایشان گرداناد که بسیاست عدل خاندان
مقهور نمایند و مظلومان را مسرور کنند (شعر) دولت قهر خدایا بمن ارزانی دار کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ اقلیم سیم ابتدای آن از مشرق با چین و ماچین جنوبی یا ترک و از بلاد هند
داند سلطنت کابل و زابل و کرمان و سجستان و کرمان و فارس و خوزستان و عراق عرب و جنوبی و بحر و بادیة العرب و از میان
شام و مصر و مغرب عبور کرده بدریای محیط پیوندد صاحب این اقلیم تریخ است که بند از آن سیب و نصف شهر آبادان و سه
قصب کثرت بنیان و سی و شش کوه بزرگ و بیست و دو نهر بزرگ است و رنگ مردم آنجا در غالب اسمر و بعضی دیگر سفید چهره و بعضی
صندل رنگ نیز باشند و اغلب سکان آنجا در فنون فلاحت و صناعت بهره ور و کشت و زراعت و آبادانی و شش و کشاد

گوارا و زمین جهت افراد طول ایام آنجا چاره و ساعت و در تحقیق این ادعا هفت حصه مردم آنکشور مشرک و کافر و قوم بت پرست و زرتشتی
آتش پرست و کردی آفتاب پرست و طایفه تناسخی و قومی حلولی و جمعی مباحی و بعضی زردشتی و اشاعره بسیار و پنج حصه دیگر اهالی آن اقلیم
مذهب شافعی و مالکی و حنفی و حنبلی و اباضی دارند و دو حصه دیگر خلق آنجا نصاری و یهود و سامری و نصیری و اسمعیلی و زیدیه و یک حصه
دیگر شیعه امامیه اند و غالب ایشان از نسل سام و بعد تخمه حام آنگاه یافث بن نوح علیه السلام و صاحبان لغات مختلفه و لسان
متفرقه در آنکشور بسیار اند و اهل چین و جزایر و هندوستان و زابل و کابل و فارس و عراق عرب و مغرب و بربر و مصر و شام و
ولایتی لغت علی حده دارند و سواد اعظم ایشان قوم عرب و چین و هندوستان و فارس و افغان و بربر اند و ارباب سایر لغات
در آنکشور مثل ترک و افغان و کشمیری و قبطی و عبری نسبت بایشان کمتر اند کثیر انبیا و مرسلین و اوصیا و طاهرین و تابعین و عرفای
صاحب یقین و حکمای حکمت آیین و علمای فضیلت قرین و ملوک شوکتدار و امرای نامدار و وزرای معرفت شعار و شعرای فصاحت شعار
از آن دیار بسیار برخاسته اند و بزیور کمالات صوری و معنوی و حلیه فضایل ظاهری و باطنی آراسته اند و در بعض بلاد آن اقلیم
برف و یخ بهم میرسد و ادویه کبار و معادن بسیار از فقرات احجار و در بعض بحار آنجا قرشعوار میباشد و فواکه گرم سیری و حرارت
فراوان و جوسه غلاتش بغایت ارزان **ذکر میان فیض الدین** نظامیان باصطلاح هندیان یعنی آقا و خداوند و شخص ارجمند
باشد آنجناب از اقلیم سیم و از بلاد هندوستان بود و چون راقم را معلوم نبود که از کدام شهر و دیار بود لهذا در همین اقلیم ذکر نمود و شخصی فاضل
و در علوم حکمت توانا و مستجمع در فن طب یگانه جهان بود و در اخلاق حمیده و افعال پسندیده و حسن معاشرت و وفور سخاوت و حیدر زمانه و منوچهر
وقتی از اوقات از ولادت فرخنده صفات و جامع این کلمات سؤال نمود که ظهور علم طب از کیست و اصل شریف از طبع راد کدام حکیم
جواب فرمود که در تاریخ حکما مسطور است نخستین کسیکه وضع صنعت طب نمود چند جراح اسقلیبوس اول بود و این علم عزیز تجربه او را بدست آمد
لاجرم مدتهای مدید حکم تجربه مقصور بود و چون اسقلیبوس حکیم علم آنا و لاغیری در علم طب برافراخت آنحکیم تجربه تنها را خطا دانسته قیاس را با تجربه
ساخت و شهور و سنین بسیار کار اطبا بقیاس و تجربه گذشت تا وجود بر ابقراط طبیب آشکار گشت وی تجربه را خطا اعتقاد نموده بقیاس عمل
فرموده بعد از وفات آنحکیم در میان شاگردان اختلاف فراوان ظهور یافت و هر کسی بوادی خودرائی و خودرأیی شتافت بعضی تجربه
تنها را لازم گرفتند و برخی در اعمال قیاس سخن گفتند و زمره بر این رفتند که علم طب عبارت از دانستن و بکار بردن جید چند است که متضمن تجربه
است تا زمان اطبا همین اختلاف استمرار داشت و اطبا در دانستن مطالب اطبا و اختلافات آنها بحث کاشت و معلوم نمود که تجربه بی قیاس خطا
و قیاس بی تجربه هم هلاک است لاجرم قیاس را با تجربه منضم گردانید و نسخ طوایف ثلاثه را بسوزانید و کتب جدیده که مشتمل بر تجربه و قیاس بود
مسلم داشت و بعد از هزار و چهارصد و بیست از فوت افلاطون اسقلیبوس ثانی بعرصه وجود پای گذاشت و رای افلاطون را پسندیده
بر آن اعتماد کرد و روی توجه بر اقوال و افعال افلاطون آورد و بعد از فوت او یعنی اسقلیبوس و فوت فرقه مستفیدان او که بخلاف رای او صاحب
صمود و اند و ابواب مخالفت بر روی آنحکیم یگانه میگشودند بقراط معرفت مناط که بزیور کمالات و فضایل آراسته و بحلیه صفات حمیده و خصال
پسندیده پیراسته بود فرد او حیدا باند و شخص طب بسعی و اهتمام آن یگانه ایام صیت شرافت خویش را بشرق و غرب عالم رسانید
و همین توجه و عنایت الامر جهت او صنعت طب تقویت گرفت و گلشن طبابت و چمن طب رونق و طراوت پذیرفت در تواریخ مسطور است
که چون بقراط مشاهده نمود که بنا بر منع غریبان از تعلم علم طب این فن شریف اندراس خواهد یافت لهذا مجموع مسائل طب را بدون
نموده بیگانگان را از دون تعلیم او هرگز اجازت نبود و تعلیم آن شافت و فرزندان و شاگردان را وصیت بنصیحت فرمود که در افاده اصحاب
دنا و نفاست عمل و صنعت فرزند بر کت را نمی نسبت و تعلیم آن یگانه و همه این علم شریف در میان خلق مشهور گشت و حیثیت

معالجات اصراب و از آنکه در گذشت گویند که قیراط در معالجه درویشان زیاده طریق احتیاط کرفتی و از ایشان برسم حق الصلاح چیزی
نپذیرفتی و از توانگران و دولتمندان بجز طوق زرین یا دست بند که مرصع چیزی دیگر قبول نفرمودی و اکثر آنها را نیز بر فقرا و
عجزه و مساکین ایثار فرمودی بدانکه در این زمان طبیب حاذق که در فن طبابت بر اقران خود فایق باشد در سراقلیم غیر از خود
است نسخه چند که تجربه کرده و بعمل آورده است هر کس معمول دارد راقم را بدعای خیر یاد آورد **دوای چشم مجرب** جهت
رطوبات و دمعه و حکه و سلاق و جرب و بیاض برقی و امراض حاره مجرب است و صفت آن آنست سلاق پاک یعنی از خاک
و خاشاک و جز و برگ مورد و صبیه زرد نازه از هر یک یکجزو باره چندان همه اجزا با آب صاف بجوشانند تا ربع برسد آنگاه
صاف نموده دیگر باره جوش دهند تا ثلث رسد و بعد این ادویه را داخل کرده شیاف سازند سرمه اصفهانی توتیای کرمانی
سحق سفید اب قلعی شیاف مایثا از هر کدام یکجزو اقاقیا نیم جزو کتیرا و افیون و نشاسته از هر یک سه جزو کوفته و بیخته داخل کرده
شیاف نمایند **معجون منتهی** جهت برانگیختن باه و نعوظ و تقویت حرارت غریزی و فربه کردن بدن و تولید خون صالح و اصلاح منی
و دفع اذیت جماع و ضعف آن عجیب الفعل است مکرر بتجربه رسیده و صفت آن اینست نخود سفید با پوست که در آب تر تبرک تا سه مرتبه
خیسانیده و خشک کرده باشند خشک سحق در مثل خود با آب خشک تازه خیسانیده و خشک کرده باشند تخم رطبه (رطبه بیست که
ترکی بوجه گویند) سه وقیه دو وقیه هفت مثقال و نیم رطل نوشادر مثقال قیراط از درم شانزده برنج و از مثقال بیست برنج است ترنجبین ده مثقال
دارچینی خولنجان از هر یک شش مثقال عسل یکرطل و نیم با یک رطل آب پیاز بقوام آورند تخم ترب و تخم زردک تری و تخم انجره از هر کدام
یک وقیه عاقرقرحا جبلی از هر یک نیم وقیه تا ذرمرجوانی هفت قیراط مشک شش قیراط زعفران نیم درم همه را با گلاب حل نمایند مغز
گردکان مغز چلغوزه تا جبل تخم شلغم جمن سرخ و سفید مغز حب الخضرا تخم رطبه تخم کتان از هر کدام یکوقیه قسط تیرین فرنفل افیون فلفل دارچینی
ماهی سوبیان از هر یک سه مثقال زرده تخم مرغ مغز سر گوشت از هر یک بیست عدد کوبیده مخلوط یکدیگر نموده با عسل مذکور بطریق عادت معجون
نمایند شربتش از دو مثقال الی ده مثقال است **قرص رال** جهت ناسور و جراحات مزمنه و قروح آتشک و رافع کوفت فاسد و مصلح
عضو ضعیف و منبت کوفت و مصلح قروحات یابس بدن عدیل ندارد مکرر بتجربه رسیده و صفت آن هم سعید کافور تعبوری رال کات هندی
از هر یک چهار مثقال کوفته و بیخته هم با روغن گاو تازه بی نمک که مساوی او رو باشد در ظرف آهن گداخته اول رال را ریخته دو سه جوش
دهند بعد کات را بریزند آنگاه کافور را انداخته هم زنند و مخلوط نمایند در قروح عدیده مزمنه تا سه روز باقدری فرفیون استعمال و عند الحاجه
بکار برند جهت استسقا و اسهال بواسیر آزموده است **صفت آن** کوکرد زرنیخ را با تنوبه سائیده با روغن کنجد تنقیه
نمایند بوقتیکه روغن دیگر قبول نکند بعد از آن با قرع و انبیق تقطیر کنند بوقت حاجت نیم گرم کرده بدان اطلا نمایند **حب بهدوار منتهی**
ناخن و تنوبه بن ابهمک منی بهدوار بکدر زرنیخ و صندل فرنفل صمغ عربی قروح حنظل دارچینی زعفران مصطکی از هر یک یکجزو تخم
یکجزو دهکی را کوفته و بیخته با شیره نبات بقدر ماش و با نخود چهار ساز زرد بوقت حاجت یکحب با شکاعیل نمایند و صلی الله علی محمد و آله
اجمعین **اقلیم چهارم** ابتدای آن از مشرق بدار الجنین و نقت و جبال کشمیر و بدخشان و ملک سیاه پوشش گذشته
و بعضی از بلاد کابل و غور و بر وسط ترکستان و توران و خراسان و کرمان و عراق عجم و دار المرز و آذربایجان
و ارمنیه و بلاد روم و شمال گذشته بشام و بحر روم و دریای مرمره گذشته و جزیره قبرس و شمال مصر و از بلاد جزیره
مغرب و طرابلس و مدینه فارس گذشته [illegible] آن کشور آتابیت گویند در آن پانصد شهر مشتمل و چهار هزار
قصبه معتبر است و جبال [illegible] آثار شمار دارد و صاحبان مذاهب مختلفه و فرقه متفرقه در آن کشور فراوانست دراز ترین رود [illegible]

کشش اول

۵۴ اواسط آن اقلیم چهارده ساعت و نیم است چون آن کشور در وسط معموره واقع شده بموجب خبر خیر الامور اوسطها لهذا احوالش معتدل و
فرخنده و آبش سازگار و گوارنده و حاصل خیز و زنش بهجت آمیز است و مردمش بحسب خلق و خلق از سایر اقالیم احسن و اجمل و در ذهن
و کار و فهم رسا و انام و اکثر محققان گفته اند که بسبب قرب و جوار آن کشور ساکنان اقلیم سیم و پنجم را در هیئت و صورت سیرت با آن اعدا
واقع است و سکان اقالیم اول و دوم مانند بلاد زنگ و حبشه و سودان و امثال ایشان بر کاکت طبع و کراهت هیئت و کثافت مزاج
و قباحت صورت موصوف و بدنات حال و پستی احوال و سوء فطرت و رداءت هیئت معروف و همچنین اقلیم ششم و هفتم مانند
یاجوج و ماجوج و مغول و تاتار و روم و تبت و قبچاق و قزاق و قلماق و بلغار و روس و فرنگ عموماً از مرتبه فرهنگ و تدبر و آداب
مردمی بهره ندارند سرخ موی و زرد روی و ازرق چشم و قصیر القامه و بعضی بغایت سفید و اکثر ایشان کریه المنظر و صورت ایشان
مانند سبع و در افعال بدسیرند و بسان سباع و درندگان زندگانی نمایند و در شوی که در نزد عقلای هر زمان مذموم است بدان افتخار
کنند و اگر شخص لطیف و نیک محضر و مهذب الاخلاق ظهور کند نادر خواهد بود و خردمند بر نادر اعتماد نخواهد نمود و بعضی از دانشمندان
بلاغت نشان در کتب خود بیان فرموده اند که جزیره بیاج و بیج مسکون جزیره مراند است این کلام بغایت عجیب است و
این سخن بسیار غریب مینماید زیرا که محققان هر قوم بر این معنی مشهود ارباب شهود چنین است که جمیع محامد و محاسن انسانی و فضایل
و کمالات نفسانی در حد وسط واقع شده و طرف افراط و تفریط مذموم آمده تفصیل این کلام در مقام خود خواهد آمد انشاء الله
تعالی و دلیلی که ایشان در خوبی ملک مراند ذکر کرده اند در ضمن آن مذکور میشود بدانکه از اقلیم چهارم اولیاء عظام و عرفای
حاملقام و علمای کرام و حکمای ذوی الاحترام و ملوک گردون احتشام و وزرای خردپرور و امرای عدل گستر و شعرای بلاغت آثار
و ندمای صاحب نظر بیحد و مر ظهور کرده اند و ساکنان آن مقام از نسل سام و نجمه یافث بن نوح علیه السلام اند در تحقیق راقم هفت حصه
سکنه آن کشور حنفی مذهب و شافعی و مالکی اند و پنج حصه دیگر مشرک و کافر و بت پرست و مانی مذهب و آفتاب پرست و انیوری و نصاری و یهود
و کبیر و زردشتی و سفید جامه میباشند و سه حصه دیگر علی اللهی و اسماعیلی و صابی اند و دو حصه دیگر شیعه امامیه اند و در هر دو شیر
ممتاز و فراوان و حبوب و غلاتش بسیار و ارزان و ملبوسات و ماکولاتش بغایت خوب و رسوم عادت ایشان در امور معاش
بسیار مرغوب است و برف و یخ در موسم زمستان بارد و دیه بخال و برف و آن مخزون نموده در هنگام تابستان مصرف سازند
و بعضی ادویه کبار و عقاقیر بسیار و معادن فلزات مثل فیروزه و اشم و بلور و طلا و نقره و مس و آهن و اسرب و لاجورد و مرجان و لعل
و کهربا و نفتی و مشک و چای و زهر هلاهل و غیرهم در آن کشور است ذکر فخر العلما مولانا احمد وجود مولانا از این کشور ظهور نموده
و از بلاد کابل بوده و در فضل و کمال مانند هلال اکثر نادر و در کثرت علوم نقلی اجتهاد داشته و در حق اصول ممتاز و مستثنی بود روزی نقیب
آنحضرت مصیر سؤال کرد که علمای اصولی و مجتهدان فروع در حق صوفیه چه فرموده اند در مدح و ذم عرفا چه بیان نموده اند
جواب گفت که بعض علمای امامیه که حاضر و منکر صوفیه اند در مذمت ایشان نوشته اند من جمله یکی از علمای شیعه فرموده که باید دانست
که عثمان بن شریک کوفی که با بو هاشم کوفی مشهور بود در اواخر زمان بنی امیه این مذهب و این طریق را وضع نمود و ابن حمزه در هادی العارفین
من جمیع الملکات و کتاب ایجاز المطالب فی اسرار المذاهب و سید مرتضی رازی در کتاب فصول ذکر کرده و از مشایخ صوفیه شیخ عزیز نسفی
که از مشاهیر علمای این طایفه است در کتاب تصفیة القلوب قائل شده و قشیری که سبحان او را امام قشیری گویند و از بزرگان نواصب
صوفیه است و صاحب تصانیف بسیار است و چند کتاب و رساله اش اعتراف بآن نموده که نام صوفی در جائی مذکور نبوده تا قبل از ولادت
سالی و هجرت که این نام را وضع کرده اند و جامی در اوایل کتاب نفحات الانس از او نقل کرده و خود باین فائده میگوید که اول کسی که صوفی

کفته

گفتند ابو هاشم بود و بغیر او در بسیاری از کتابهای شیعه و سنی اسمی مضبوط است با وجود این میباید که جمعی از متصوفان بر معنی صوفی و وجه تسمیه او
هر یک سخنی بر زبان گفتند و چه دست پا آزده اند و چه وجوه متعدده در هم بافته اند حتی بعضی از ایشان گفته اند که این عبارت از اصحاب
صفه بود که صوفی نام کردند و صوفی گفته اند و طایفه از فریبندگان بجهت رونق کار و رواج بازار خود و انسته باین توجیهات کاسده قایل
شده اند گروهی از غافلان نادانسته باین وجوه فاسده معترف گشته اند و بآن سخنان واهی سفیهان را در وادی گمراهی انداخته اند پس
بدان اولی کسی را که صوفی گفتند چنانکه شیعه و سنی نقل کرده اند ابو هاشم کوفی بوده و این بسبب آن بود که مانند رهبانان نصاری جامهای
پشمینه درشت میپوشید و آن طور مثل نصاری بحلول و اتحاد قایل بود چنانکه نصاری در باره عیسی بحلول و اتحاد قایل بودند و از پیروی خود
این دعوی بنیاد نهاده و این دعوی مستبعد و متحیر کننده معلوم نیست که در آخر رای شومش بر کدام یک قرار گرفت و در کتب
اصول الدیانات مسطور است که بظاهر اموی و جبری و در باطن ملحد و دهری بود و مرادش از وضع این مذهب این بود که دین
اسلام را برهم زند و از ائمه معصومین چندین حدیث در طعن او وارد است پیروان او را صوفیه پوشند و خواه نپوشند صوفی گویند
و گاه بکنیت او و گاه بنام پدر او ایشان را مکرر وانیده و بهاشمیه و ابو هاشمیه و عثمانیه و شریکیه خوانند و چون مغیلان
ثوری طریقه درویشی او را خوش کرده صورت و رویت و تشبیه و تجسیم بر مذهب او افزوده و عرصه این مذهب باطل را وسیع گردانیده
این فرقه را ثوریه و سفیانیه نام کردند و بعد از آن ایشان را بایزید بسطامی بیعت داده یزیدیه و بسطامیه لقب کردند و باعتبار قایل
بودن بحلول و اتحاد ایشان را حلولیه و اتحادیه خواندند و چون جمعی از ایشان بر اتحاد مبالغه نموده بوحدت وجود قایل شدند ایشان را وحدتیه
نام کردند و همچنین منصور حلاج ایشان را منسوب کرده حلاجیه گفتند و بجهت آنکه در باب مشایخ خود غلو نموده بخدائی ایشان بروجه
حلول و اتحاد قایل شدند و بر گمراهی خود دیگران افزودند ایشان را غلات و غالیه و غاویه نام کردند و بسبب مکر و شعبده و زرق
خدعه و حروم فریبی ایشان را برزاقیه و خداعیه موسوم ساختند و چون طریقه و مذهبی اختراع نمودند که مشتمل بود بر چند بدعت و زندقه
کفر و اسلام را درهم آمیخته بودند امامان ما ایشان را بمبدعیه مسمی گردانیدند و سنیان بدانند که بایزید معاصر امام جعفر الصادق بود
و این محض افترا است آن شقی معاصر امام حسن عسکری بود و روزی چند خدمت جعفر تراب کرده بود و اکثر این طایفه بظاهر بمذهب
احمد حنبل و مالک در فروع عمل میکردند و بظاهر شبلی مالکی مذهب بود و ذوالنون شافعی و مالک بود و بیشتر این طایفه در باطن ملحد بودند و
حسین ابن منصور حلاج رسوائی را از بایزید هم گذرانید و کفر و الحاد خود را به لباس پوشیدن ظاهر گردانید و توقیع طبع او بسیار بود و
چون کسانیکه قوی بعقل او نوشته از یکی این روح است که از کلام حضرت صاحب الزمان ع بوده و عادت متصوفان مسمی است که هر یک
از این طایفه که بیستند رسوائی را از حد گذرانید و پرده از کفر خود برانداخت مانند بایزید بسطامی و حسین منصور حلاج گوید که دو تا بوده
و اکثر صوفیه نیز دعوی دوتائی ایشان را میکنند با آنکه در دیگر جا باتحاد قائلند و بدین طور جایها از غلبه تعصب قاعده مذهب خود را فراموش کرده
بدوتائی قایل میشوند و میگویند حسین منصور دوتا بوده و بایزید بسطامی نیز دوتا بوده یکی از ایشان کافر بوده و دیگری مومن و از اکابر ایشان
هیچ تفکری نکنند که چون بکتب سیر و تواریخ معتبر رجوع نمایند رسوا میشوند و از جمله احادیثی که از حضرت رسالت پناه صلعم در چند کتاب از
قدما علماء شیعه است اینست که فرمود که یا ابا ذر یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم یرون
الفضل لهم بذلک علی غیرهم اولئک یلعنهم ملائکة السماء و الارض یعنی ای ابا ذر در آخر الزمان قومی باشند که
در زمستان و تابستان پشمینه پوشند و گمان برند که ایشان را بآن پشم پوشیدن زیادتی و فضیلتی بر دیگران است لعنت خواهند کرد ایشان را
ملائکه آسمان و زمین پس در این مقام چند کلمه در ذکر بعضی از خرافات صوفیه و اندکی از عقاید و مذاهب ایشان اختصار مینماید در بیان

طوائف صوفیه و عقاید ایشان بر وفق علمای ظاهر بعضی از علمای ظاهر چنان و فضلای صورت بیان از
متقدمین و از متأخرین میگویند که مذهب صوفیه بسیار است بعضی گفته اند که از آنچه چهار مذهب اصل است و باقی فروع و آن چهار مذهب
اول مذهب حلولیه است دویم مذهب اتحادیه است سیم مذهب اصلیه است چهارم مذهب شناسائیه است و بعضی گفته اند اصل چهار است
و بجای اصلیه شناسائیه وحدتیه و تناسخیه شمرده اند و بعضی گفته اند که اصول مذهب ایشان شش است تعلیمیه و ورائیه را بر آنچه از اقوال
مذکور شد افزوده اند و بعضی گفته اند هفت است وحدتیه را بر آن شش که مذکور شد زیاد کرده اند و بعضی گفته اند که اصل دو بوده است
پس جمعی از متأخرین صوفیه مذهب دیگر اختراع کرده اند و آن را نیز اصل ساخته و آن قایل بودن است بوحدت وجود پس بنا بر قول آنجماعت
سه مذهب اصل مذهب صوفیه خواهد بود و بغیر از آنچه مذکور شد دیگر نیز اقوال هست اما حق اینست که از جمله مذاهب صوفیه دو مذهب اصل است
و باقی فروع و آن دو مذهب یکی قایل شدن است بحلول دویم قایل شدن باتحاد و بیشترین این دو گروه در باطن تناسخی و ملحد و دهری
بوده اند و بعضی از ایشان بظاهر نیز تناسخ و اتحاد قایل شده اند و سید مرتضی رازی در کتاب تبصرة العوام مذاهب صوفیه را مولا فرقه قایل
از شش قسم شمرده اما در کتاب فصول الائمه که بعد از آن بمدتی تصنیف کرده قایل شده که اصل مذهب صوفیه از دو مذهب زیاده نیست و بسیاری
از فروع آن دو مذهب را در آن دو کتاب ذکر کرده پس بدان که عقیده حلولیه و اتحادیه که اصل مذهب صوفیه اند اینست که ایشان گویند خدای
تعالی در ما حلول کرده است و همچنین بعضی از ایشان عارفان حلول میکند مذهب اتحاد آنست که با خدا یکی شده ایم و همچنین با همه عارفان یکی میشود
و این فرقه خدای تعالی را تشبیه بآتش و خود را بآهن و انگشت نموده اند میگویند چنانکه آهن و انگشت بسبب ملاقات و مصاحبت آتش مانند آتش میشود
عارف نیز بواسطه قرب بخدا خدا میشود و این حق محض کفر و زندقه است و صاحب این عقیده مانند حلولی کافر است بدین و ملحد و زندیق و بعضی
و صاحب کتاب بیان الادیان میگوید که اصل حلول و اتحاد بعد از دریافتیم که طایفه اند از صاحبان ترسایان برخواسته خلافت شبیه بخلافت
اشعریه که بعضی ایشان شیعه را خدا میدانند و خلافت اهل سنت و جماعت بعضی صوفیه که مشایخ ایشان را میدانند حلول و اتحاد را از ترسایان فرا گرفته
و هیچ مذهبی از مذاهب بمذهب ترسایان از آن دو مذهب نزدیکتر نباشد تا اینجا کلام صاحب کتاب بیان الادیان بود باید دانست که بعضی
صوفیه مانند بایزید و حسین ابن منصور حلاج هر یکی از این دو مذهب بوده اند و بعضی از متأخرین اتحادیه مثل محی الدین اعرابی و شیخ عزیز نسفی
و عبد الرزاق کاشی گفته اند زندقه را از این دو گذرانیده بوحدت وجود قایل شده اند و گفته اند همه موجودی خداست تعالی الله
عما یقول الظالمون علوا کبیرا سید مرتضی در تبصرة العوام فرموده که حلولیه گویند که انبیا بخبر حق سبحانه و تعالی مشغول اند و خلق را
بخدا میخوانند بتکلف پس ایشان باز میمانند از حق بجهت نبوت و هر چه خلق را از حق باز دارد باطل است پس التفات بقول انبیا و رسل نباید
کرد و تکلف بتکلیف نباید شد که بیحاصل است اما غزالی در کتاب میزان میگوید که یکی از مشایخ صوفیه مشورت نمودم که میخواهم بقرآن مواظبت
تمام مرا از آن منع کرد و گفت خلایق بنیاد و حاد و علم از دل بیرون کن و در خانه فارغ نشین و اختصار کن بر ادای فریضه و اندیشه را بدان
جمع کن و میگوی الله الله و این حکایت قومی است که خود را عشاق خدا خوانند و اعتقاد ایشان آنست که بهترین خلق خدا ایشانند و از هر
این متردی میشوند و با کسی اختلاط نمیکنند و گویند خلایق جسمانی را از خود دور کردیم تا بمنزل رسیدیم و فرقه از صوفیه که ایشان را اصلیه خوانند
گویند که ما را هیچ شده امر و نماز و روزه و زکوة و احکام دیگر از هر آن نهاده اند که تا اول آن حاصل شود و تهذیب اخلاق حاصل کنند
و معرفت حق تعالی را حاصل شود و حاصل کرد یعنی بحق برسد و چون واصل شد تکلیف از وی برخواست و هیچ چیز از شرایع دین بر وی واجب
لازم نیست و هیچ ادا کند یکی باشد اگر خواهد با مادر و خواهر و پسر و دختر خود وطی کند او را حلال باشد و جمله محرمات از خمر و زنا و لواطه
مردم بر او حلال گردد و کسی با او اعتراض نیست اگر او نیز طمع دهد مباح باشد و نیکو بود و گویند کسی با از ایشان شهوت غالب شود و

حرف الالف

دیگری جماعت طلبد اگر مقبول منع نماید از طایفه اصلان بر رفته باشد و منع کفر است و اگر کودکی یا زنی که از اصلان باشد اجابت کند
داد شهوت براند آن شخص بدرجه ولایت رسد و از اولیای کبار باشد زیرا که راضی بواصل رسانیده است این مذهب و اعتقاد جمله عارفان
که درین زمانند و ایشان اعتقاد ندارند بسوال قبر و قیامت و حشر و نشر و گویند عالم قدیم است فرقه دیگر از صوفیه هست که ایشان را نوریه
خوانند گویند که حجاب دو است یکی نوری و دیگری ناری آنچه نوری است مشغولست باکتساب صفات خوب چون توکل و شوق و تسلیم و مراقبه
و وحده حال و امثالهم و آنچه ناریست مشغولست بافعال شیطان چون فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن چنانکه شیطان نار است
فعل او نیز ناریست و این قوم گویند نشاید که خدای تعالی را برای بهشت عبادت کنند یا از خوف نیم دوزخ و این قوم دعوی کنند که صحبت
از ایشان بوده است و عمر بن خطاب گفته نیکو مردیست صهیب اگر از خدا نترسیدی گناه نکردی و فرقه از صوفیه هست که هست ایشان حرام
نباشد و خرقه در پوشند و سجاده حیا دارند و از حرام احتراز کنند و ایشان را از علم باشد و دیانت از بهر لقمه نانی و کسوتی کرد عالم گردند
همیشه طالب طعام در رقص میباشند چون شکم پر کنند در هم نشینند و حکایت ایشان این باشد که در فلان شهر و خانقاه اطعمه نیکو سازند و سماع
و رقص را نیکو کنند و هیچکس دون همت تر از ایشان نباشد و رئیس دعوی اتحاد حسین ابن منصور حلاج است و او ساحر بود
و در سحر مهارت تمام داشت و شاگرد عبدالله بن هلال کوفی بود و او شاگرد ابو خالد کابلی بود و او شاگرد زرقاء و او کسانی بود که ایشان
از حجاج که زنی بود آموخته بودند و حجاج در زمان مستعلی کذاب بود و هر دو دعوی پیغمبری میکردند و در سال سیصد و نه از هجرت معلوم حاکم
بنی عباس کردند که حلاج دعوی خدایی میکند و میگوید مرده زنده میکنم و جنیان خدمت من میکنند و هر چه از ایشان میخواهم پیش من میآورند
و من میتوانم معجزه همه انبیا را بنمایم و صبر و سیری از کتاب دیوان تابع او شدند و یکی هم از بنی هاشم دعوی کرد که حلاج خدا است او نیز
بنی است و زیر فرمود تا این قوم را حاضر کردند و با ایشان مناظره کردند و همه مقر شدند که خلق را با لوهیت حلاج میخوانیم و ما را یقین است که
او مرده زنده میکند حلاج را حاضر کردند چون از او پرسیدند انکار کرد و گفت این قوم خلاف میگویند من نه دعوی خدایی میکنم و نه دعوی
پیغمبری من بنده خدایم و نماز و روزه و خیرات مشغول از من جز این بوجود نیامده وزیر قاضی و جماعت فقها را حاضر گردانید ایشان گفتند که تا
در نزد ما درست ثابت نشود بر خون او حکم نمیکنیم یکی از اهل بصره گفت من اصحاب او در همه شهرها متفرقند و خلق را با لوهیت حلاج میخوانند
و این بصری از اصحاب حلاج بود و آخر دانست که او ساحر است ترک او کرد پیش ابو علی هارون بن عبدالعزیز کاتب انباری رفت و گواهی
داد که حلاج کذابی کرد و در مخاریق و جحد و دوراند حسین حلاج در سرای سلطان نزد نصر حاجب محبوس بود و حلاج را دو نام بود یکی حسین بن
منصور و دیگری محمود بن احمد فارسی و دختر همیری مصاحب حلاج در سرای سلطان نزد حلاج تردد میکرد و او را پیش وزیر آوردند ابو القاسم
زنجی گوید من حاضر بودم و ابو علی احمد ابن نصر نیز حاضر بود وزیر احوال پرسید دختر گفت پدرم مرا پیش حلاج برد و او مرا چیزها بسیار بخشید و
زنی فصیحه بود و عبارت دلچسب و خوب داشتی گفت چون حلاج چیزها بمن داد مرا گفت تو را به پسر خود دادم و او نزد من عزیزتر از همه فرزندانست
در نیشابور مقیم است لابد باشد که میان من و شوهر من سخنان آید که خاطر بر خدا آن روز را روزه دارد و در آخر روز بر بام شود و در خاکستر
بنشیند و روزه بگشاید و روی با من کن و هر چه خواهی بگو که من میشوم زن گفت روزی با پدر او چیزی میآمدم دختر حلاج با من بود و حلاج
پیش از ما از بام فرود آمده بود چون بر دبان رسیدیم او را میدیدیم و او ما را میدید دخترش بمن گفت که او را سجده کن گفتم خدا تعالی
کسی را سجده نتوان کرد حلاج بشنید و گفت بخدا در آسمان است و بخدا در زمین و مرا بیت خواند و دست در جیب کرد و حقه بیرون آورد
و شکر و بریان او و گفت زنان را بوی خوش احتیاج است این را در جیب نگاه دار روز دیگر مرا بخواند و گفت گوشه بوریا را بردار آنچه در زیر
آن است چندانکه خواهی برگیر من گوشه بوریا برداشتم دیدم که زر تازه مسکه پهن است و خزانه خیمه بود من مبهوت ماندم وزیر طلب صاحب

(۲۸) میکرد و صیب و حیری در محمد ابن علی قبانی در سرای یکی از خواص حلاج مخفی شده از خانه او کتابی بیرون آوردند بعضی نیز نوشته و در دیباچه
و اسماء اصحاب او آنجا بود یکی از آنجمله ابن کش بود و شاگرد وی و زیر از اصحاب حلاج تفحص کرد گفتند این داعی حلاجست که در خراسان خلق را
میخواند و در میان کتاب چند نامه بود که از خواص بدو فرستاده بود و در وقتی که او کرده بود و اعیان را که چگونه خلق را بدو خوانند و سخن
با ایشان بقدر عقول ایشان گویند و جوابها که بر من نویسند چنین نویسند که ایشان را اند که نوشته اند و آنکه نوشته است ابو القاسم زنجی
گوید روزی با پدر خود نزد وزیر بودیم وزیر برخواست و ما در آن سرای که حلاج بجوار آن بود در آمدیم و ما درون ابن عمر آنجا بود با پدرم صحبت
میکرد غلامی دیدم که اشاره بوی کرد و ما درون برخواست و بعد از ساعتی باز آمد رنگش متغیر شد حال پرسیدم گفت غلامی که مرا خواند
حلاج موکل است هر روز طعامی بر او میبرد گفت بعادت هر روز طبق برگرفته نزد حلاج بردم و دیدم که خانه را از جسد خود از سقف تا زمین
پر کرده چنانکه هیچ جای نیافتم که طبق بگذارم ترسیدم طبق را انداختم و اکنون غلام را تب گرفته است با همه عجب ماندیم ناگاه وزیر بر خاست
غلام را بخواند و حال از وی پرسید غلام قصه باز گفت وزیر اعراض کرده گفت از سحر حلاج ترسیدی و بعد از آن میان کتاب ورقی
یافتند که اگر خواهی حج کنی و نتوانی در ایام حج بخانه خالی و چهار سوی پاکیزه درای و چنان کن که کس آمد و شد کند و آن خانه را طواف
کن و مناسک بجای آور و سی نفر یتیم را طعام ده و خدمت کن و هر یک را پیراهنی در پوشان و هفت درهم باشد درهم هر یک بده که
این عمل قایم مقام حج باشد ابو القاسم گوید پدرم آن کتاب را بخواند چون بدینفصل رسید قاضی ابو عمر و حلاج را گفت این خط از کجا نوشته
گفت از کتاب اخلاص حسن بصری قاضی گفت یا مسیح الدم ما این کتاب را در کتب نزد او ستاده خوانده ایم این در آنجا نیست وزیر قاضی را گفت
کتبی نویس قاضی نمی نوشت با حلاج سخن میگفت وزیر الحاح مینمود تا قاضی نوشت و هر که در آنمجلس بود از قضات و متقیان همه نوشتند
و حلاج را چون معلوم شد که او را خواهند کشت گفت خون من بر شما حرام است شما را روا نباشد قتل من زیرا که اعتقاد من اسلام است
و مذهب سنت و کتب من در سنت بسیار است خون مرا بریزید و تکرار این کلمات میکرد و ایشان نمیشنیدند پس از آن نوشته را نزد مقتدر
عباسی بردند او جواب داد که چون فتوی قضات و فقها افتاد او را بکنار دجله برید بر سه جزو هزار تازیانه بزنید اگر نمیرد دست و پای او را
ببرید گردنش را بزنید و سرش را از دار آویخته و جسدش را بسوزانید چنانکه فرموده بود کردند و سرش را بفیروز کرد و مدت یکسال در بلاد
خراسان گردانیدند تا خلق را معلوم شد که این سر زندیق است کتابی تالیف کرده است نام او بستان المعرفه و طاسین الازل چه کفر و زندقه
است و در آنجا گوید هر که خدا را بصنع شناسد اقتصار بر صنع کند و دون صانع و گوید دل پاره گوشت است خون فانی معرفت و دهان قرار
گیرد زیرا که معرفت جوهر زبانست تا اینجا از تبصرة العوام نقل کرده شد و صلی الله علی محمد و آله اجمعین اقلیم پنجم ابتدای آن از مشرق از
خطا و ترکستان و ماوراء النهر و خوارزم که گذشته از دریای خزر عبور کرده از دیار شیروان و صوغان و گرجستان و ارمنیه ارض روم
گرده بحر روم را قطع نموده از بلاد اندلس و طنجه گذشته بدریای اوقیانوس پیوندد و خداوند این کشور زهره است و آن اقلیم دویست و نود
مدینه مشهوره و دو هزار قصبه معموره و سی کوه بزرگ و چندین نهر شرک نوشته اند لون مردمش سفید و هوایش معتدل و خاکش حسن چیزی
بعث آمیز نهایت ایام او اسطا انگور بانزده ساعت است ساکنان آنجا از نسل سام و یافث بن نوح علیه السلام اند سواد اعظم آنکشور
قوم ترک و طایفه خلج و مغول و تاتار و قرقیز و قبچاق و قرلق و قلماق و قسناق و کرج و ارمنی و بعد هود و حصاری اند جمعی از دانشمندان
و دانایان و ملوک و رئیسان از آنمکان برخاسته اند و بزیور فضایل و کمالات نفسانی آراسته اند صاحبان لغات بسیار و ارباب علل و مذاهب
بیشمار و هفت حصه آنند یا مالکی و شافعی اند و پنج حصه دیگر مشرک و کافر اند و نیز بت پرست و آتش پرست و لامذهب و نصاری و یهود و فرقه اند
و یکحصه دیگر شیعه امامیه اند و آنکه سر و سرش و سامان بخوبی و در اکثر اماکن آنجا گندم و جو و نخود و امثال آن از زراعت و سایر حبوب و غلات

حرف الالف

تسبیر دارد و معادن طلا و نقره و آهن و سرب در آن کشور هم میرسد برف و یخ بسیار است ذکر فخر الفضلا مولانا زین الدین
آن بزرگوار افضل فضلای روزگار و اکمل علمای نامدار بوده و در اکثر فضایل انسانی و کمالات نفسانی گوی سبقت از همگنان میربوده
بغایت متقی و پرهیزکار و حلیم و بردبار و سیاحت فراوان کرده و ایام بسیار با عرفای روزگار برآورده بود و کتب بسیار از هر فن
دیده و رسایل بسیار از هر فنون خوانده و شنیده بود در روزی فقیر از خدمت آن شمع مستسؤال نمود که در حق عرفا و صوفیه چه میفرمایند
و آنچه علما و ظاهر در حق عرفا گفته اند از حلول و اتحاد یا اسقاط شدن عبادت و اوامر و نواهی از متحققین البته کافر است و از فرقه
مسلمین خارج است هر کس باشد مخلد است در دوزخ و همچنین اعتقاد باینکه سگ و خوک با انبیا و اولیا خود واجب الوجود است نیز
کفر است اما فرقت میان اینکه خود او بیند یا از و بیند یعنی مخلوق و عبد ضعیف او بیند و ارتباطی که میانه واجب الوجود است با خلق و
خالقیت او جل جلاله و مخلوقیت اینها نیست و اگر اشخاصی که مصنف کتاب حدیقه و صاحب تبصره و جمعی دیگر از علما امامیه مانند مولانا
محمد طاهر قمی چنانچه از و منقول است و مولانا محمد باقر مجلسی مؤلف کتاب حیات القلوب و عین الحیات اسم برده اند با عقاید
بوده اند البته کافر و در نار مخلد اند هر چند که حدیث در لعن و طرد ایشان وارد نشده باشد با اینکه در مذمت بعضی احادیث از اهل بیت عصمت
ماثور است مثل سفیان ثوری و ابو هاشم کوفی و حسن بصری مختلف فیه است و اگر چنانچه با تقلید و در نفس الامر نبوده اند و احادیث در طرد
ایشان وارد نشده است البته باید دانست الفاظیکه موهم اعتقاد فاسد باشد از ایشان صادر شده باشد و خود اعتقاد داشته باشند
و مقصود ایشان از آن عبارت غیر معنی باشد که مفهوم میشود چنانچه اکثر محققین معانی صحیحه از کلام برای ایشان بیان نموده اند حکم بکفر
ایشان نمیتوان نمود و در حدیث وارد است که مباشید لعنت کننده در سه جا که لعنت هرگاه بیرون آید از صاحبش متردد است و بار
لاعن و ملعون اگر مستحق لعن باشد باو میرسد و الا راجع بلاعن خواهد شد بلکه وارد شده است نهی از لعن بر حیوانات جمادات و فرموده است
فاضل محقق شارح نخبه آنکس که پاک و پاکیزه است جاری نمیسازد زبان خود را بلعن احدی مگر در صورتیکه ثابت شده باشد که آن شخص
از اهل سب و لعن است مثل بودن آن شخص کافر یا فاسق یا بر وجه عموم چنانچه لعن نموده است ایشان را باری تعالی در کتاب مجید خود یا ادا
شود شخص بخصوصه اینکه او مرده است یا یکی از این صفات مذکوره مثل آن اشخاص که ثابت شده است از اهل عصمت لعن نمودن ایشان
او را یا خبر دادن ایشان بردن ایشان یا یکی از این اوصاف موافق اینند و مقام از اشخاصیکه ما معرفت بحال ایشان نداریم خصوص
اشخاصیکه زمان پیش از ما بوده و از اهل اسلام باشند لعنت با ایشان نمیتوان کرد بمحض اینکه نسبت داده شده اند بعض منکرات مثل
قول بحلول و اتحاد و امثال ذلک بچند وجه اول آنکه این نسبتها بر ایشان ثابت نشده شرعا دویم آنکه ممکن است تاویل قول ایشان
بوجهی که موافق ظاهر شریعت مقدسه باشد و در احادیث وارد است بیرون کردانیدن قول و فعل کسی که بر ظاهر اسلام باشد بر جنگ
نیکو غایت امر آنست که ایشان مظنون باشند باینکه چرا مراد خود را باین الفاظ متشابه تعبیر نمودند و این امر باعث تجویز لعن نمیشود و اما
اینکه در حدیث است که یاد میکند اموات خود را بخیر یکی هستیم اگر ثابت نیست مستمر بودن بر اعتقاد فاسد چه خانه مستور است پس
جرئت بودن بر لعنت بیرون شدن است از یقین سلامه بخطر و حرمه بلکه باید اقتصار نمودن بر لعن کافرین و فاسقین پس آن اشخاص اگر از
جمله ایشان میباشند که شامل شود ایشان را لعنت الا ایمن نمیشود لاعن از اینکه لعنت بخود او برگردد و حدیث قدسی نیز بر این منوال است
یا ابن آدم لا تلعن المخلوقین فترد اللعنة علیکم پس لعن بموجب بعض خیال فاسد یا تقلید محض باعث لعن خود میشود و اما کلام ابو جعفر
شیخ ما قدس سره العزیز میفرماید که جمعی کثیر از محققین و مقتصین متقدمین متقین کشف اشخاص را که نسبت داده شده اند بحلول و اتحاد و کفر و زندقه
تعریف و توصیف نموده اند و هم ایشان را باحترام ذکر نموده اند در بعض مسائل با هم مخالفت داشته باشند چنانچه عارف محقق ملا شاه در شرح

حسن اول

از سید مذکور از ابن طاوس رحمة الله علیه نقل نموده که در مابین شیخ مذکور و شیخ مفید و سید جلیل سید مرتضی در صدر بادولت مسئله
که یکی در اصول دین است اختلاف است با اینکه جناب سید مرتضی از تلامذه او بوده است و بجهت اختلاف در مسائل اصول که مختلف فیها در مابین
علمای امامیه است از نزد او نرفته است اینکه هیچیک لعن و طعن بر مخالف خود نمیفرموده اند و تصانیف بعض علمای امامیه چون
محقق طوسی خواجه نصیر الدین قدس سره شارح کتاب اشارات و مؤلف تجرید در کلام و محقق مدقق صاحب کرامات عالیه بابا افضل زرندی که مؤلف رسائل
بسیار بوده اند چند رساله بنظر راقم رسیده بلکه فارسی قدیم است اما مطالب عالیه در آن رسائل مذکور است و شیخ علی مسکوکی ایشان هم بعض رسائل
که مشتمل بر کمال تحقیق است و کلام ابن میثم البحرانی شارح نهج البلاغه و محمد بن ابی جمهور احسائی مؤلف مجلی و عوالی اللآلی و شیخ رجب برسی مؤلف
مشارق الانوار و شیخ محمد غزالی مؤلف احیاء العلوم و کیمیای سعادت هر چند در احیاء و کیمیای سعادت بدستور اهل سنت مطول نموده است با تفصیل
کرده است با آنکه در آن اوقات سنی بوده است بعد شیعه شده است چنانچه در کتاب سر العالمین حدیث غدیر خم را نقل نموده و تصحیح کرده و در
بین توبیخات غریبه و تشنیعات عجیبه بر عمر بن الخطاب خلیفه ثانی نموده است نظر بکتاب بقیه شیعه امامیه بوده است و سید حیدر آملی مؤلف
جامع الاسرار و منتخب التاویل و شیخ زین الدین شارح لمعه و مؤلف منیة المرید و رسائل اسرار الصلوة و ابن فهد حلی مؤلف مهذب و رساله
محققین و شیخ بهاء الدین محمد عاملی و پدر بزرگوار او شیخ حسین و میر محمد باقر داماد و هر یک از ایشان کتب بسیار تالیف نموده اند که بنظر غیر رسیده
است و مولانا صدر الدین شیرازی صاحب اسفار و مولانا محمد تقی مجلسی صاحب کتب بسیار و مولانا محمد صالح مازندرانی مؤلف کتاب شرح اصول
کافی و مولانا محسن کاشی مصنف مفاتیح و زلف و مکنون و درر عرفان و تفسیر صافی و مولانا رجبعلی تبریزی مؤلف کتاب بهشت و شاگرد محقق
قاضی سعید قمی شارح توحید صدوق و مؤلف اربعین و رسائل بسیار و مولانا محمد صادق اردستانی صاحب رساله مختصر از ایشان در مسئله
وجود در میان است و مولانا عبد الرزاق لاهیجی مؤلف شوارق و گوهر مراد و مولانا محسن که خلف اوست مؤلف شمع اليقين و شارح هدایه
و مولانا مقیم طالقانی مؤلف رساله اصول اصلیه و رساله حدوث عالم و مولانا عبد الرحیم داماد مؤلف مفاتیح الاسرار الحسینی و میرزا ابو القاسم
قندرسکی مؤلف رساله صناعیه و قصیده مشهوره و حاشیه بر چوک بشت و مولانا محمد باقر سبزواری مؤلف ذخیره و کفایه و شارح تمهید و شرح
اشارات و امیر عبد الله که پسر زاده سید محدث سید نعمة الله شوشتری و شارح نخبه است و گذشته بسیاری از علما که از بعض قراین علم قطعی حاصل
میشود که ایشان از مقربین و متقربین بجلالت قدر کثیر عرفا و صوفیه میباشند مانند میرزا صالح الهمدانی و مولانا محسن و آقا داود شارح مفاتیح
و شیخ حسن تکابنی و آقا محمد بیدآبادی و میر محمد علی قمی و پسر او امیر شجاع و میر جمال هرودشاه الثبات و میر سید مدقق سید ابراهیم قمی و
معاصرین مولانا آقا محمد بیدآبادی و میر محمد علی میر منصور اصفهانی و مولانا محمد رضا جیلانی که هر سه این بزرگواران اعلم علمای و نگارنده
عرفای آن دیار بوده اند و مولانا محمد سعید نراقی صاحب کتب بسیار و مولانا امیر صدر الدین زرقوی فی الجمله مقربین بجلالت قدر عرفا و صوفیه متخلق از متقدمین
و متاخرین حکما و علما و فقهای امامیه و غیر ایشان از شماره بیرون و زیاده از چند و چونست و انشاء الله تعالی هر یک در موضع خود ذکر میشود و شیخ
رئیس ابو علی سینا با وجود حال توغل او در حکمت نظریه و بودن او از اکابر حکمای اسلام و اعاظم فلاسفه اعلام در کتاب اشارات که رد بر کتب
بعض محققین فرموده اند که محل اجتهادات مخبر و اشارات او و دیگر رسایل او و کتاب شفا و نظایر او که در تحریر کلام حکمای متقدمین
است یکجا او را که مطابق باشد در مقامات لازم بین قرار داده است و از غایات آن رسایل مقرره و مختصره از اخلاقات قدما و متاخرین عرفا
زیاده از آنچه بخاطر کسی خطور نماید و دیده شده است بعضی ایجاد و تنظیر و اهتمام مشاهده نموده حلول و اتحاد از ایشان بنظر نیامده است بلی عبارات
متشابه باطل در بعض رسایل ملحوظ شده است اما باید دانست که تشابه از برای جاهل و نادان باصطلاح در موردات ایشان است و کسی که فی الجمله بصیرتی
و تتبعی دارد از ایشان دیده نشده است اما بدانکه هر یک از آن مشابهات معانی که مقصود نزد خاصه و عامه دارد و هیچ چیز ایشان را جایز نداشته

ندارد مگر اشخاصی را که از ائمه اطهار نقل چیزی رسیده باشد و در این امر ایشان که اولیاء الله هستند و مطرود است این مطلب ظاهر و روشن است که اکثر
متأخرین از فقها و فاضلترین و اتقی نظر و اکثر اسباب باشند پس در این حال چگونه مؤمن منصف خالی از اغراض نفسانی جرأت نماید با وجود آنکه
جمعی کثیر و جمعی غفیر شهادت بکمالات قدر محققین عرفا و صوفیه محققه داده باشند که از بقول معدودی قلیل بخصوص هر یک معاصر و اهل وطن قرار
بدهد و از آنها ان بعض الظن اثم نترسد و بظن و گمان عمل کند والسلام علی من اتبع الهدی اقلیم ششم ابتدای آن از مشرق بر بلاد
یاجوج و ماجوج و مغول و تاتار و دشت قبچاق و اسپنجاب و بلغار و قشلاق و سقالبه و بعض بلاد روس و جبال البرز و ملک قرم و فراقرم
و قسطنطنیه و اکثر بلاد روم ایلی و اکثر بلاد فرنگ که از مشرق بدریای اعظم منتهی میشود مرتبی این کشور عطارد است و در آن دویست و چهل
شهر آباد و هزار قصبه مجتمع و بیست و دو کوه عظیم و سی نهر بزرگ نوشته اند و ساکنان این کشور را اشقر اللون و زردموی میباشند و هوایش بیاره
و آتش کوه و زمین و خاکش در زراعت قلیل میشود و بلاد آن اقلیم که در ساحل بحر یا قرب و جوار بحار و جبال باشد خوب حاصل میدهد زیرا که اینها
مانع سرما میشود و اطول ایام او اسطا آنجا یازده ساعت و نیم است و ثلث عروش از نسل یافث بن نوح علیه السلام و یک ثلث از نسل حام و
ارباب لغات مختلفه زیاده از چند و چون و اصحاب ملل متفرقه از حد و حصر افزون در آن کشور میباشد و آنچه معلوم شده هفت قسم ساکنان
آن اقلیم جماعت بیکش و قسم پنج حصه دیگر فرقه نصاری و فرنگ کافر پرست و یهود و یک حصه دیگر مسلمان حنفی مذهب و مالکی و شافعی و حنبلی
و اقل قلیل شیعه امامیه اند و مسکن قوم یاجوج و ماجوج و مغول و تاتار و قلماق و قزاق و قبچاق و روس و لکزی و سپنجاب و بجار و اسپنجاب و بلغار و
و امثال ایشان فسقه اند و بسیاری از اشتران از جمله و خرمندان بوشمند و ملوک و فیشوکت و حکام صاحب حشمت آنجا مرخوانند
و بر دور فضایل و کمالات و علم و محاسن پیراسته فواکه و میوه سرد سیر بیش و سادات قلیل و جبوب و غلاتش از آن قبیل است و معادن فلزات
هم میرسد و آنچه عمارتی که در ایران بتور گویند در آنجا ساخته میشود برف و یخ در هر موسم آنجا موجود و پوست سمور و سنجاب و خز در آن کشور بسیار
است فایده راقم گوید که در شهر شوال سنه ۱۲۳۳ هزار و دویست و سی و سه هجری بلده کرمانشاه منزل میمون و آن بودم در اثنای
یکی از اهل فرنگ را مشاهده نمودم بعد از استعلام احوال معلوم نمود که از همین اقلیم بود و جوانی دانشمند بنظر آمد و کتب سیاحت همراه داشت و خاطر
از احوال و اخلاق نیز خبر داد و می پرسیدم که در ملک فرنگ در حق صوفیه چه گویند و شما در باره این فرقه چه گوئید جواب داد که در وطن
خویش چنین معلوم کرده و از کتب اسلامی چنین تحقیق نموده بودیم که اکثر مسلمانان و اهل ایمان طایفه صوفیه میباشند زیرا که انسان کامل
اشخاصی را دانیم که بندگی یزدان از [illegible] زبان ایشان در امان باشند و دیوار خاطر [illegible] از [illegible] قبیله جور و جفا محفوظ باشند این فرقه
علیه جز زهد و درویشان و مقتدایان [illegible] نباشند زیرا که [illegible] صرف بزرگوار [illegible] در صحبت [illegible]
کنند کاسد و خرد سایر گراه است که بدین بنای در کار و شیر [illegible] بسیار اهل حکام و ارباب الحکامند و مضمون این [illegible] در کتاب تحفه
بسیار است نیز در کتاب مسلمان دیده و در رسائل سایر فرق مشاهده کرده بود است که در فرق شیعه اند و اوریه و اتقای ایشان اخبار
بعلت اینکه علما و اخبار از قدیم اخبار شیعه و ابرار آنفرقه بوده اند و هر آنچه نقل بما از اخبار ائمه طاهرین و هدایت نموده اند و از ذات ظن
گمان و قیاس و استحسان بجانب آخر رو اجتناب کرده اند اکنون کشور ایران کلمات پریشان مشتوم صوفیه را نمود و گوید و خدا
فاسق و فاجر نوشته بدانکه فسق عبارت است از بیرون رفتن عبد از امر الله و حکم او چنانچه فرموده است در حق شیطان ففسق عن امر ربه و
ظالم است و ظالم کافر است چنانچه فرموده است والکافرون هم الظالمون و الظالمون هم الکافرون و ایضا [illegible]
یا فسق [illegible] و کفر [illegible] شیطان باتفاق کافر است و [illegible] الله تعالی وصف فرموده است و از بعضی که مرتکب کفر [illegible]
ساتند عند الاطلاق کافر و ظالم و فاسق صریحا کافری ظالم و فاسق میباشد [illegible] پس بنابراین تحقیق چگونه شخص مسلمان [illegible]

نشستن اول

گفت از ارباب دیانت و عدالت تفتیش و تکفیر اهل حق را چون توان شفقت آفرین هزار آفرین بر این اجتهاد و عدالت که مسلم روزه دار و نماز گزار را
بر سر کار و معرفت شما از جماعت کفار محسوب دارند و قتل او را از جمله فرایض اسلام شمارند رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا
وَهَبْ لَنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنتَ الْوَهَّابُ اقلیم هفتم ابتدای آن از مشرق و از بلاد یاجوج و ماجوج و کیماک و قرقرا
و تمامت ملک روس و سقلاب و فرنگ گذشته بساحل بحر پیوندد و صاحب این اقلیم قوم است و در آن پناه شهر مغرب است و هزار قصبه و دو
بزرگ و چندین کوه متبرک و شهر رود عظیم گفته اند ساکنان آن کشور زرد روی و سرخ موی و از زنا چشم و بعضی از شدت بیاض بل مبرص باشند و
دو غایت برودت و آتش در نهایت عذوبت و زراعتش در کمال قلت و درازترین ایام او اطول شانزده ساعت است آنچه معلوم شده است
هفت حصه مردمش از نسل یافث بن نوح اند و دو حصه دیگر از تخمه سامند و ده حصه ایشان لا مذهب و بیکتن و از روش مردمی و درد و اظهار بیمار
مهجور و هفت حصه دیگر مشرک و کافر و خدا نمایند و اقل قلیل مسلمان حنفی مذهب و غیره باشند پوست بجای مورد و قاقم و خز در آن کشور عمال
میشود و آنکه بسیار در آنجا ساخته بجای دیگر میبرند و بقیه اعلی میخرند و معادن قلیل از فلزات بهم میرسد و موضعی که ماورای آن اقالیم بسعت
بدو قسم انقسام یافته قسم اول از این خط است که باصطلاح اهل هیئت ماورای خط استوا گویند و عمارات آن قریب بشانزده درجه
و کسری باشد در عرض جنوب بر صد بطلیموس سیصد و شصت و پنج فرسخ بود و در آن هوا بسیار و انهار و جبال و بحار و هوایش
حرارت و آتش در کمال و هوا صحیح بی عذوبت و مردمش حیوان صفت و زراعتش در کمال قلت و ساکنان آنجا لا مذهب و مشرک و کافر و شیوه آنکه
و در حد هفت و حصه نباشند کسی و ملت ندانند و حیث اسلام کمتر بگوش ایشان رسیده و دیده ایشان اهل ایمان ندیده است بعضی معاون
اجار نفیسه در آنکان مستند قسم دوم موضعی چند است که آن را ماورای اقالیم سبعه گویند و عمارت آنجا بیشتر و سرد و بعضی که آخر
اقلیم هفتم است و بقولی نهایت عرض او تقریباً شصت و شش درجه باشد و بر نحو بطلیموس حکیم چهار صد و هشتاد فرسخ و نیم است و در آنجا مدارین
قلیل دارد و هوایش از شدت برودت بهنگام شتا هر کسی در زیر زمین اوقات گذراند و آتش در کمال عذوبت و مردمش چون سباع زندگانی
کنند و از ساکنان سایر اقالیم متفرق اند و اکثر ایشان کیش و ملت ندارند و قلیلی کافر پرست باشند و در قبه مردمی و هفت و حصه
گویند یکی از نسل یافث بن نوح اند باشند احوال ایام او اسطه آن دیار بیست و دو ساعت است و چون از آن معموره بگذرند از شدت برودت کثرت
یخ و برف قیر توان رفت و حیوان و نبات در آنجا نمیباشد گویند مورد و خزر در آنجا بیدا میشود و الله اعلم بحقایق الحال ذکر آذربایجان و ارمنیه
معروف و در اسمند دو نواحی موصوف بحسب آب و هوا و صفوت فضا و بسبب چهارپای خرمش و مرتع و کلش با احیا است و مشتمل است بر جبال
رایه و تلال عالیه و مفرده تبریز آباد و بیست و نه قصبه خجسته بنیاد و مسکن ارباب خیم از قبایل قرابلش و نامی اصحاب خیم از عشایر نصرت تلاش
محدود است از طرف شمال بولایت موغان و شیروان و جبال البرز و از سمت جنوب بعراق عجم و کردستان و از جانب مشرق بدیار خلخال و گیلان
و طالش و دیلم و از جهت مغرب بلاد ارمن و گرجستان از قدیم الزمان از بند رباد کوبرای خلخال نود و پنج فرسخ طولا و از قصبه باجروان الی جبل
سینه هجده و پنج فرسخ عرضا بوده و دار الملک آن زمین قبل از این شهر مراغه بوده اکنون قریه‌ای فراوانست که مدینه تبریز دار الحکومه آن کشور است
و جمیع بلاد مش از اقلیم چهارم و آب و هوای بلکی بجهت توام است قدیم الایام آنمکان را آذربیگان گفتندی چه آذر در لغت فرس آتش را گویند
و بیگان بلغت فارسی محل و مکان را گویند یعنی آتش گاه و آتشکده و چون در بدو حال در آنجا آتشکده چند احداث کرده بودند لهذا مسمی بآذربیگان
گشته و عربان معرب نموده آذربیجان گفتند در عمارات آن دیار اختلاف بسیار است جمعی گویند بانی آنجا آذر بن اسود بن سام بن نوح بود و بعضی گویند
آذربیگان بن بوذر بن سام آنجا را عمارت نموده و برخی گفته اند که در زمان شاپور ذوالاکتاف فرزند هرمز در آن اطراف دعوی نبوت کرده و
بیشتر بر او فریفته شده چون خبر آورده [illegible] سپاه را [illegible] بر روی [illegible] بخشید متالم گشته این معنی سبب زیادتی اعتقاد

[illegible]

[illegible]

گلشن اول

در تعریف علما باری تعالی فرموده است که إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ از حضرت رسول مروی است عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ که با این حدیث مخصوص غیر معصوم باشد چه در احادیث وارد شده که ائمه معصومین از انبیای بنی اسرائیل افضلند و ایضاً در اصول کافی از ابی عبدالله مروی است که قَالَ رَسُولُ اللَّهِ مَنْ سَلَكَ طَرِيقاً يَطْلُبُ فِيهِ عِلْماً سَلَكَ اللَّهُ بِهِ طَرِيقاً إِلَى الْجَنَّةِ وَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ رِضًا بِهِ وَإِنَّهُ يَسْتَغْفِرُ لِطَالِبِ الْعِلْمِ مَنْ فِي السَّمَاءِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ حَتَّى الْحُوتُ فِي الْبَحْرِ وَفَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الْقَمَرِ عَلَى سَائِرِ النُّجُومِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ وَإِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُوَرِّثُوا دِينَاراً وَلَا دِرْهَماً وَلَكِنْ وَرَّثُوا الْعِلْمَ فَمَنْ أَخَذَ مِنْهُ أَخَذَ بِحَظٍّ وَافِرٍ وایضاً در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله مروی است الْعُلَمَاءُ أُمَنَاءُ وَالْأَتْقِيَاءُ حُصُونٌ وَالْأَوْصِيَاءُ سَادَةٌ وایضاً از حضرت باقر در کتاب مزبور مروی است که عَالِمٌ يُنْتَفَعُ بِعِلْمِهِ أَفْضَلُ مِنْ سَبْعِينَ أَلْفَ عَابِدٍ وایضاً از حضرت رسول روایت شده است که نَوْمٌ مَعَ عِلْمٍ خَيْرٌ مِنْ صَلَاةٍ عَلَى جَهْلٍ ونیز فرموده که قَلِيلٌ مِنَ الْعِلْمِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرِ الْعِبَادَةِ و در مذمت علما سوء نیز احادیث بسیار وارد شده است من جمله روایت کرده اند از حضرت رسول مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ لِأَرْبَعٍ دَخَلَ النَّارَ لِيُبَاهِيَ بِهِ الْعُلَمَاءَ أَوْ لِيُمَارِيَ بِهِ السُّفَهَاءَ أَوْ لِيَصْرِفَ وُجُوهَ النَّاسِ إِلَيْهِ أَوْ لِيَأْخُذَ بِهِ مِنَ الْأُمَرَاءِ یعنی حضرت فرمود که هر کس طلب علم کند از برای یکی از چهار چیز در داخل آتش خواهد بود اول آنکه مفاخرت نماید بآن علم با علما یا آنکه مجادله کند با سفها یا آنکه بگرداند بسبب آن مردمان را بطرف خود یا آنکه بسبب آن علم بستاند از امرا و سلاطین چیزی و در اصول کافی از جناب صادق مروی است که الْفُقَهَاءُ أُمَنَاءُ الرُّسُلِ مَا لَمْ يَدْخُلُوا فِي الدُّنْيَا قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَا دُخُولُهُمْ فِي الدُّنْيَا قَالَ اتِّبَاعُ السُّلْطَانِ فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ فَاحْذَرُوهُمْ عَلَى دِينِكُمْ یعنی حضرت رسول فرمود که علما را امین پیغمبران باشید مادامیکه داخل دنیا نشده اند گفته شد که یا رسول الله علامت دخول ایشان در دنیا چیست آنحضرت فرمود علامت دخول ایشان در دنیا متابعت و موافقت نمودن است سلطان و پادشاه را پس هرگاه این کار را کردند یعنی متابعت سلطان نمودند بر حذر باشید از ایشان بر دین خود و ایضاً در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله مروی است که إِذَا رَأَيْتُمُ الْعَالِمَ مُحِبّاً لِدُنْيَاهُ فَاتَّهِمُوهُ عَلَى دِينِكُمْ فَإِنَّ كُلَّ مُحِبٍّ لِشَيْءٍ يَحُوطُ مَا أَحَبَّ وَقَالَ أَوْحَى اللَّهُ إِلَى دَاوُدَ لَا تَجْعَلْ بَيْنِي وَبَيْنَكَ عَالِماً مَفْتُوناً بِالدُّنْيَا فَيَصُدَّكَ عَنْ طَرِيقِ مَحَبَّتِي فَإِنَّ أُولَئِكَ قُطَّاعُ طَرِيقِ عِبَادِي الْمُرِيدِينَ إِنَّ أَدْنَى مَا أَنَا صَانِعٌ بِهِمْ أَنْ أَنْزِعَ حَلَاوَةَ مُنَاجَاتِي مِنْ قُلُوبِهِمْ و از حضرت رسول منقولست که قَالَ رَسُولُ اللَّهِ أَشَدُّ النَّاسِ عَذَاباً يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمٌ لَمْ يَنْفَعْهُ اللَّهُ بِعِلْمِهِ یعنی بدترین مردمان در روز قیامت عالمی است که حق تعالی نفع نرساند بآن عالم از علم او زیرا که هرگاه عالم عمل نماید بر علم خود و زیاد نگردد بدست او علم و ایضاً روایت شده الْعِلْمُ بِلَا عَمَلٍ وَبَالٌ وَالْعَمَلُ بِلَا عِلْمٍ ضَلَالٌ و در اصول کافی از علی بن الحسین مروی است که قَالَ مَكْتُوبٌ فِي الْإِنْجِيلِ لَا تَطْلُبُوا عِلْمَ مَا لَا تَعْلَمُونَ وَلَا تَعْمَلُوا بِمَا عَلِمْتُمْ فَإِنَّ الْعِلْمَ إِذَا لَمْ يُعْمَلْ بِهِ لَمْ يَزِدْ صَاحِبَهُ إِلَّا كُفْراً وَلَمْ يَزِدْهُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى إِلَّا بُعْداً و ایضاً در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله مروی است که قَالَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ وَيْلٌ لِلْعُلَمَاءِ كَيْفَ تَلَظَّى عَلَيْهِمُ النَّارُ و ایضاً فرموده که يُغْفَرُ لِلْجَاهِلِ سَبْعُونَ ذَنْباً قَبْلَ أَنْ يُغْفَرَ لِلْعَالِمِ ذَنْبٌ وَاحِدٌ یعنی بسیار مرد و گذشت نمایند از برای جاهل هفتاد گناه در اول از آنکه بیامرزند از برای عالم گناه واحد نظم علم کر بر دل مداری شود علم کو بر تن زند باری شود تیغ دادن بر کف مستی که افتد علم ناکس دست از حضرت رسول مروی است الْعِلْمُ عِلْمَانِ عِلْمٌ فِي الْقَلْبِ فَذَلِكَ الْعِلْمُ النَّافِعُ وَعِلْمٌ عَلَى اللِّسَانِ فَذَلِكَ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى ابْنِ آدَمَ یعنی حضرت فرمود که علم بر دو قسم است یکی در دل و آن علم مفید و نفع رساننده است و قسم دیگر بر زبان یعنی بجز قول است و عمل بمقتضای آن نیست پس آن علم حجت خداست بر اولاد آدم نظم علم کز تو ترا آگاه نیست حمل از آن علم به بود بسیار کاهرمن ناس بالبر و تنسون انفسکم

الآیه شعر عالم آنکس بود که بدانکند نه بگوید بحق و خود کند نه محقق بود و دانشمند چارپائی بر او کتابی چند مَثَلُ الَّذِینَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوهَا کَمَثَلِ الْحِمَارِ یَحْمِلُ أَسْفَارًا الآیه و روایت نموده شیخ صدوق ابو جعفر محمد بن علی ابن بابویه در کتاب خصال باسناد خود از ابی عبد الله که فرمود در سه جا بعضی از علما دوست که علم تحصیل نمایند و دوست نمیدارند که تعلیم دیگری نمایند و این قسم از علما در درک اول از نارند بعضی دیگر از علما کسانیند که اگر ایشان را موعظه و نصیحت نمایند ننگ میدارند و خوش نمیآید ایشان را و اگر خود موعظه دیگری نمایند در حالت موعظه تندی و بدخوئی با مردم میکنند پس این عالم در درک دوم از نارست و بعضی دیگر از علما طریقه ایشان آنست که علم خود را بذل و صرف اغنیا و اهل جاه و دنیا میکنند و صرف و بذل و تعلیم فقرا و مساکین نمینمایند پس ایشان در درک سیم از نارند و بعضی دیگر از علما وضع و سلوک ایشان طریق جبارین و سلاطین است پس ایشان در درک چهارم از نارند و بعضی دیگر از علما جماعتی اند که طلب احادیث و اخبار از یهود و نصاری و تواریخ مینمایند تا آنکه بدین سبب علم ایشان بسیار شود و نقل و قصه بسیار توانند نمود پس ایشان در درک پنجم از نارند و بعضی از علما گروهی اند که خود را مفتی قرار میدهند و میگویند سؤالی کنید از ما و احتمال او و بلکه یقین است که بحرف را تحقیق ندانسته اند و الله تعالی دوست نمیدارد کسی را که غیر او را خدا خود بهند و دانستن آنرا و این فرقه در درک ششم از نارند و بعضی دیگر از علما جماعتی اند که طلب علم مینمایند باعتبار تعارف میان مردم و هم چشمی این طایفه در درک هفتم از نارند آعاذنا الله عن الکون بین جمیع الاقسام پوشیده نماند که در مدح علم و عالم احادیث بسیار است و در مذمت عالم که عمل بعلم خود نماید نیز بسیار است شیخ زین الدین در کتاب منیة المریدین بعد از ذکر صفات حمیده و اصلاحات تخلص از آن و منحصر بودن علوم در آنچه نقل نموده اند فرموده که بلکه ناچار است از برای دفع و رفع صفات ذمیمه و اصلاحات و حصول صفات که صفات حمیده است رجوع نمودن بسوی علمای حقیقت و عاملان بعلم خود و کتابهای ایشان که در اجتناب نوشته اند و نیز فرموده چه عظیم اعتبار عالم که راضی شود بعلوم رسمیه و غافل گردد از اصلاح نفس خود و حصول رضای باری تعالی **نظم** علم با کار شود مسند بود علم بیکار رای بند بود علم با نخست پس علت سر خور از علم خوانده با علت علم بی علم خاک کوی بود علم با علم نال روی بود علم سوی درا آگه برد نه سوی مال و نفس و جاه برد جاهل از علم جاه جوید و سود ذو الجهل بعاقل آرزو علم گنجی بود و باغ بود همچو مردی در او چراغ بود علم گر بهر جنت آموزی جاهلش رنج دان و دیوانه زانکه جان آخرین صاحب علم خوان همچو علم دان نیز کاری راست علم ابلیس داشت بهر تکبر و تعیس قدر دین تو دیر بر داند که دهد حشوه و نیت بستاند تو ز ابلیس کمتری آنجا زانکه تو دین فروش و او دین جا آنکسی از خدای برخورد که حدیث حدث یکی شمرد علم در مزبله فتاد کوته ما حدث نگوناید

وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِینَ ذِکْرُ الْمَوْتِ لفظ آل در لغت بمعنی حقیقت است موت آسیا را گویند بمعنی بسیار لفظ چون آنصفه در کوه بلند و جای ارجمند واقع شده و بجانب حکم و استوار اتفاق افتاده لهذا این اسم را بر این قلعه نهاده و وی در سنه ۶۰۳ شد قزوین و طرف شمال در میان جبال دیلم واقع و از قسیم رابع اقلیم و خطیب معتدل محصولش نخل و پنبه نخست آنکه داعی الی الحق حسن بن زید ابن امام محمد باقر در سنه دویست و چهل و شش هجری تعمیر و احداث نمود و حسن مستلح بتاریخ لفظ کوت بر آن قلعه صعود فرمود و مدت دولت آل مؤید صد و هفتاد و یک سال بود و در ایام ایشان سه آمد با جمعی همیشه بودند و چون بلا کوهان خورد و کلان آنجا را فتح کرد و بر دست مردمش اهل سنت جماعت شده و بعد از خروج شاه اسمعیل موسوی جایز نه نسبا ماند آمد و اکنون اهل قلعه رسمات و جمعیت بسیار و مجموع اهالی آن مواضع تسنن اند در بیان مذهب اسمعیلیان بر دو قول اعتقاد ایشان بر ضمیر صاحبان هوش و فطنت و فراست مخفی نیست و پوشیده نماند بود و لیکن در کتب اسمعیلیان دیده و از مردمان خردمند شنیده و از تبعات مردمان بغرض مشاهده کرده است حاصل آنست که ایشان گویند باخبار متواتر و معلوم شده است که حضرت صادق

نص بامامت اسمعیل نفرمود بلکه در حضرت اسمعیل تا او در حیات بود و هیچ زن و جاریه نگرفت چنانچه حضرت رسول با خدیجه و علی بن ابیطالب با فاطمه
و در وفات اسمعیل مردم اختلاف نمودند بعضی گویند در زمان حیات امام جعفر صادق وفات یافت و فایده نص انتقال امامت است از امام جعفر
صادق باولاد اسمعیل چنانکه حضرت موسی بهارون نص فرمود و هارون در زمان موسی درگذشت اختلاف باولاد هارون منتقل گشت و نص
بتقدیر باز نمیگردد و بدانکه حضرت امام جعفر بی اذن حکمت علام و بی استماع آبای کرام تعیین یکی از اولاد عظام نمایند و جهل و نادانی
و سهو و غفلت امام را نشاید و هر که امام را خطاکار و غفلت شعار داند شقی است و بر کلمات و ابیات او اعتبار نیست و در آنکه حضرت صادق در حق
اسمعیل نص فرمودند شک و شبهه نیست و فرقه شیعه اثنی عشریه نیز بدین قائلند و بعضی گویند اسمعیل فوت نکرد و لیکن اظهار کرد فوت او را جهت
تا مخالفان او را نیابند و بر قتل آن بزرگوار نشتابند و حضرت امام بر فوت او محضری نوشت منقولست که منصور خلیفه عباسی رسانیدند که اسمعیل
در بصره دیده اند و بدعای او بیماری شفا یافت منصور از حضرت امام جعفر صادق استفسار نمود امام همان محضر را که خط عامل منصور نیز در آن
بود برای منصور فرستاد بنابراین بعد از حضرت امام جعفر صادق امامت باسمعیل رسید و بعد از اسماعیل محمد بن اسماعیل امام باشد و امامت
باسماعیل ختم آمد و بعد از او ائمه مستور زد و اعیان ظاهر باشند و مستور رجالی باشد چون امام ظاهر شود و حجتش نیز ظاهر گردد و مدار احکام بائمه هفت
است مانند ایام هفته و سموات سبعه و کواکب هفتگانه و طبقات زمین مثنوی هم سما را آفریده هفت طاق

قول سبع سموات طباق — کوکب سیاره هفت و هفته هفت
هر یکی از دی شده تا باز هفت — جنس هفت و مو هفت و ناخن هفت
اهل هفت و نور هفت و نار هفت — بحر هفت و نهر هفت و هم زمین
هفت آمد هم جوارح هفت بین — هفت تن قطب سوالان اند
کین مدار این بود زامر آله — دوزخ آمد هفت ای زیب زمان
هفت ابواب از قرآن بخوان — آن مگو با خود که دوزخ هم بدانست
کو سرا عدای حق خواهد شکست — نقبا را مدار بر دوازده است شیعه اثنی عشری از اینجا غلط کرده اند که ائمه را بعدد نقبا مقرر دانند بدانکه شیعیان
اسمعیل را باعتبار اسمعیلی گویند و نیز صاحبان تحقیق گفته اند که چون اسمعیلیه تجرد نظر و استدلال را در معرفت ایزد متعال کافی نمیدانند مگر بتعلیم
معلم و ارشاد مرشد بدین جهت ایشان را معلمیه خوانند و باعتبار اینکه میگویند هر کلمه قرآنی ظاهری و باطنی دارد و عوام را بر ظاهر لفظ اطلاع است
و خواص را بر باطن تاویل و خوف ایشان را باطنیه گویند و چون کسی در طریق ایشان راسخ شود و اجازت کلام یابد او را ناطق نامند و چون
بدرجه دعوت رسد و معتبر باشد او را حجت خوانند و چون بحجت درجه او بکمال رسد و از تعلیم بی نیاز شود او را امام دانند و بالای امام اساس
است و بالای اساس منزلت ناطق است امام هفت است و داعی دوازده باید دانست که آنطایفه گویند ما گوییم خدا موجود است یا
معدوم است یا عالم یا معلوم است یا قادر است یا قادر نیست و همچنین در سایر صفات نیز که اثبات آنها برای حقیقت او سبحانه و تعالی سایر
موجودات شریک شوند و آن تشبیه است از نفی مطلق بعد و ممات انباز گردد و آن تعطیل است و اطلاق این حقایق بر حضرت واجب الوجود
بطریقیست که هیچگونه مشارکت در آن متصور نیست و حضرت باری تعالی از متقابل و خالق متضادین است چون حضرت واجب بر علما موجب
علم نمود او سبحانه را عالم گفتند و چون قدرت و بارده قادر را فاضه فرمود آنجل شانه را قادر خوانند عالم و قادر را اطلاق نمودن بذات
حق سبحانه و تعالی باعتبار اینست که واجب علم و قدرت است و نیز گویند که حضرت خلاق با مر واحد عقل را خلق کرد که من جمیع الجهات تام
است و بتوسط این عقل تام نفس را که ناتمام بود مدد کرد و نسبت نفس با عقل نسبت نطفه است با طفل یا نسبت بیضه است با جوجه و یا نسبت پسر
است با پدر و یا نسبت زنست با شوهر پس مشتاق و آرزومند شد نفس بکمال عقل تام که از او فیض گیرد لاجرم محتاج و نیازمند گردید بخشش و حرکت
از نقصان بکمال و حرکت تمام نیز نیست مگر با آلت پس ایجاد کرد باری تعالی اجرام سپهر و افلاک و کواکب را و جنبید فلک و حرکت نمود
بحرکت دوری بتدبیر نفس و بواسطه او حادث شد طبایع عنصری پس پدید آورد در مرکبات مولیده ثلاثه یعنی جمادات و نباتات و حیوانات مادر

حرف الالف

و بهترین همه انسانست جهت استعداد انواع قدسی و مشابهت و بعالم علوی چنانچه عالم علوی بر این مشتمل است بر عقل کامل کلی و نفس ناطقه کلیه
عین فرض و فرض عین است که در جهان سفلی عقل کلی و نفس کلیه بوده باشد تا بوسیله ایشان جهانیان رستگار شوند اما عقل رسول ناطق است
و نفس امام است و سرور اولیا علی مرتضی از این خبر میدهد که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ و چنانچه افلاک متحرکند بتحریک عقل
و نفس همچنین رستگار شوند نفوس دیگر بتحریک رسول ناطق و وصی او و چنین است در هر عصر و هر زمان هر دو بر حسب شخص و ایراست تا
شود بدور آخر و زمان قیامت در آید و تکالیف شرایع برخیزد چه اینها حرکات فلکی و التزام شرایع جهت وصول نفس است بکمال و کمال
انسان آنست که بمرتبه عقل برسد و این قیامت کبری است و نیز گویند هر ظاهر را باطنی هست که آن باطن مصدر آن ظاهر است و آن ظاهر مظهر باطن
و هیچ ظاهری نیست که او را باطنی نباشد و اگر ظاهری نباشد لازم آید که در عالم هیچ نباشد و نفوس و عقول و اعراض و جواهر همگی بی اصل باشند
و نطق باطن که در زمان انبیا و اوصیا و اولیا ظاهر شده و لغو و بیهوده باشد بدانکه امام حاکمست در عالم باطن و بی حکم عالم باید دستان
بوده جز بتعلیم او و نبی حاکمست در عالم ظاهر و شریعت ظاهر آن جز بتعلیم نبی تمام نگردد و شریعت ظاهری بود که آن را تنزیل خوانند و باطنی
دارد که آن را تاویل نامند و زمان خالی نباشد از وجود نبی یا از شریعت او و همچنین خالی نباشد از امام یا از دعوت امام و دعوت گاه پنهان
و مخفی بود و گاه ظاهر و پیدا باشد اگرچه امام مخفی و مستور بود و چنانچه نبی را بمعجزه قولی و فعلی شناسند امام را نیز بدعوت و دعوی او شناسند
و باری تعالی را نتوان شناخت مگر بامام پس وجود امام واجب و لازم است خواه ظاهر باشد و خواه مستور چنانکه هیچ وقتی از اوقات
خالی نباشد از روشنی روز و تاریکی شب و سید ناصر خسرو حجت را کتابی هست که در آن فرموده است که مفتی را در معرفت حضرت باری بیرون
از دو قول نیست یا آنکه گوید خداوند را بعقل توان شناخت و احتیاج بتعلیم معلم صادق نیست یا گوید که معرفت حضرت حقتعالی حاصل نمیشود مگر بتعلیم
معلم صادق و گوید هست که قوی و بدیهی است و او را انکار خیر نرسد زیرا که چون انکار کند اشعار بتعلیم است و دلیلست بر اینکه منکر جاهل است
بخیر و گوید هر دو قسم ضروریست که چون مفتی بقول قوی و بدیهی یا قول او باشد یا غیر او و همچنین چون اعتقاد بچیزی کند یا نفس خویش صدر آن اعتقاد
بوده یا غیر و این مضمون عبارتست که فصل اول کتاب متضمن آن بوده و در ضمن این فصل کسریست بر اصحاب عقل و رای و در فصل دویم آنکتاب ذکر
کرده است که چون احتیاج بمعلم ثابت شد آیا هر مفتی صلاحیت تعلیم دادن دارد یا از معلم صادق ناگزیر است اگر قائل شود بآنکه هر مفتی صلاحیت
تعلیم دادن دارد او را رد باشد انکار معلم خصم کردن که چون انکار کند بر معلم خصم هر آینه مسلم داشته که لابد است از معلم صادق و در آن فصل
کسریست بر اصحاب حدیث و در فصل سیم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم صادق ثابت شد آیا لابد است از معرفت معلم او تا دخترزاده
معلم از مفتی جایز است بی تعیین شخص و تبیین صدق او و چون طریق بیرون ممکن نیست پس هر آینه اول رفیق ثم الطریق باشد و این کسریست
و در فصل چهارم گوید که افراد بر دو صنف فرقه گویند در معرفت حضرت باری تعالی محتاجیم اولا بمفتی صادق و تعیین و تشخیص او واجب و لازمست
و بعد از آن تعلیم گرفتن از و و فرقه دیگر گویند معرفت هر علمی را از هر شخصی اخذ توان کرد خواه معلم باشد و خواه غیر معلم چون بمقدمات سابق
معلوم شد که حق با فرقه اولیست پس هر آینه رئیس فرقه اول رئیس محققان بوده باشد و چون دانسته شد که فرقه دویم بر باطلند رئیس مبطلان باشد
سید ناگوید این طریقه است که حق را بحق شناسیم مخالفین شناخته شود حق مفصلا و مراد ما بحق در این مواضع احتیاجست و نیز گوید که
باحتیاج امام را شناسیم و بامام حق را چنانکه بحق از وجوب وجود بینی بکمالات حال ذات واجب الوجود دانیم و جای دیگر فرماید که طریقه دانستن توحید
همین است در عالم حق و باطل و علامت حق و علامت باطل که بیت و وحدت مقرون بتعلیم است و کثرت مقارن رای و سد
و جماعت با امام و رای با نفس خلقه و ایشان را در سایه نزد متقدم و بجهت افتراق حق از باطل تشبیه حق را با طلا میزانی باید
که جمع را در آن کنند و آن میزان از طلا شناخت امتحان بوده و آن مکتسب از نقی و ثبات آنچه منتفی ثبات حق است و آنچه منتفی

باطل و با این میزان جمیع مسئله و صدق و کذب سایر مفادات را وزن کنیم و میزان سخن آنست که هر کلمه از این مقالات راجع است بحقیقت اثبات علم
و توحید و اثبات اهل امامت یا نبوت یا به که نبوت یا امامت در میان ما و بلات ایشان باشد و گویند که وصو عبارت از پذیرفتن آیین است
امام و تیمم از ماذون در غیبت امام و نماز عبارت است از رسول بدلیل قول باری تعالی اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰى عَنِ الْفَحْشَآءِ وَالْمُنْكَرِ و احتلام عبارت است
از افشای اسرار نزد ایشان بغیر قصد و اهانت کسی و غسل تجدید عهد است از کوه ترکیه نفس است بمعرفت این و صوم عبارت از محافظت اسرار امامت
و زنا عبارت از افشای اسرار دینست و نیز گفته اند که نماز جماعت عبارت از متابعت امام است و زکات کنایت از آن که خمس اموال را بامام دهند
و کعبه پیغمبر صلعم و باب علی است صفا و مروه و میقات وصی اوست و تلبیه عبارت از اجابت دعوت است و هفت طواف خانه مولات هفت
عبارت از راحت ابدانست از تکالیف و دوزخ عبارت از زحمت مشقت ابدانست بتکالیف و قیامت عبارت از مرگ آن شخص است که مرده است
مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ و گویند پیغمبری را ولیعهدی باشد که در حال حیات او باب شهرستان علم اوست و امام دوازدهم امام منتظر
باشد نخستین آدم بود و بدین صفات شرایط و قایم مقام و ولیعهد وی صد از وفات او شیث بود و تمامت دوازده امام منتظر گشت بعد از
دور آدم و حضرت نوح بود و شریعت آنحضرت ناسخ شریعت آدم بود و دوازده نیز هفت امام تمام شد وصی او سام بود و بعد از آن حضرت
ابراهیم و شریعت آنحضرت ناسخ شریعت نوح بود و وصی آنحضرت اسمعیل بود و دوازده کذشت هفت امام تمام شد و بعد از آن حضرت موسی بود و شریعت
او شریعت ابراهیم را نسخ فرمود و وصی او هرون بود و چون هرون در حین حیوة موسی رحلت نمود وصی او یوشع بن نون بود و دوازده هفت امام
تمام شد بعد از آن حضرت عیسی پیدا آمد بوجود آنحضرت شریعت موسی منسوخ شد و وصی او شمعون بود و دوازده هفت امام بانجام رسید بعد از آن
خاتم انبیا محمد مصطفی مبعوث گشت شریعت عیسی درگذشت و وصی او علی ابن ابیطالب بود و حسن و حسین و زین العابدین و محمد الباقر و جعفر
الصادق دوازده امام هفتم اسمعیل ابن امام جعفر الصادق بود و دوازده مهدی بدو تمام شد و همچنین گوید که ممکن نیست که امام وفات یابد مگر آنکه یک پسر او امام
خواهد بود و معنی آیه کریمه ذریه بعضها من بعض اینست و فحوای آیه شریفه وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ همین است و چون بحث آورند که حسن ابن
علی با اتفاق همه شیعیان امام بود و فرزند او امام نبود جواب گویند امامت او مستودع بود یعنی ثابت نبود و آنعاریت بود و امامت حسین ابن علی
مستقر بود و آیه کریمه فمستقر و مستودع اشاره بآنست و نیز گویند ناطق کسیست که شرع متقدمین را منسوخ کند و اساس یعنی تاویل شریعت نزد او باشد
و اسرار باطن همه خلق را بداند ناطق واضع شریعت را گویند و اساس باطن او را بیان کند کار ناطق وضع شریعت و کار اساس تاویل شریعت بیان
شریعت نزد او باشد و گویند در عهد هیچ پیغمبری دنیا از وجود امام خالی نباشد و جمله پیغمبران در هر روزگاری بوده اند بوجود امام اشارت نموده
زیرا که امام باطن است و اصل باطنست مانند جواهر که در باطن سنگ تیره و تعبیه است و لولو که در صدف و صدف در قعر بحر و روح انسان در
جسم تیره نهانست و در این معنی دلیل آورند از قول باری تعالی لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ و نیز
لَيْسَ الْبِرَّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا
ترجمه آیه شریفه اینست یعنی نیکوکاری آنست که بظاهر مشغول شوند چنانکه عوام شده اند بلکه بپرهیزند و پرهیزکار باشند که خورسندی و طاعت
نمودن است اَللّٰهُمَّ أَرِنَا الْحَقَّ حَقًّا وَارْزُقْنَا اتِّبَاعَهُ وَأَرِنَا الْبَاطِلَ بَاطِلًا وَارْزُقْنَا اجْتِنَابَهُ

در بیان ذکر احوال حسن ابن علی ابن جعفر ابن حسین ابن محمد صباح حمیری

مؤرخان تاریخ کرده گوید که حسن صباح از اولاد یوسف
حمیری پادشاه یمن و شیعی اثنی عشری بوده بعد از آن بشام نزد مستنصر بالله اسمعیلی رسید و نزاری که ولیعهد او بود رفت و شیعی اسمعیلی شد و از
کودکی از فرزندان خود بوی داد و حسن صباح آنکودک را پرورش کرد در سنه چهارصد و هشتاد و سه هجری بر قلعه الموت استیلا یافت و مخالف
بنام مستنصر اسمعیلی کرد و همچنین دعوات او بسیاری از مواضع جبال و غیره بدست آورد و از انشای کلامه فقیر گوید که در کتب معتبره مشاهده شده است

حرف الالف

حسن را فرقه اسمعیلیه سیدنا گویند پدر سیدنا ازین کوفه آمد و از کوفه بقم و از قم بری و آنجا سکونت نمود پدر سیدنا مردی بود صالح و زاهد و متورع
و از آنجا بسر بردی و حاکم رای ابومسلم رازی بواسطه مخالفت مذهب با او عداوت ورزیدی و از آن بواسطه رحمت و آزار بسیار کشیدی چون
موفق نیشابوری از علمای اهل سنت و جماعت بود و والد حسن جهت دفع مفسده سیدنا را از ری بنیشابور آورده بمجلس امام موفق باستفاده مشغول
گردانید و خود در زاویه قناعت نشسته بعبادت معبود شاغل گردید و گاهی سخنان بلند تر از ادراک عوام از وی بظهور میرسید جاهلان آنرا بکلام
اصحاب اعتزال و الحاد نسبت دادندی و زبان لعن و طعن بوالد سیدنا حسن بنظام الملک طوسی که آن نیز حسن نام دارد و با عمر
خیام نیشابوری هم درس بود و در خدمت امام موفق طلب علم مینمود گویا سیدنا از پدر خود شنیده بود که نظام الملک بدرجه بلند خواهد رسید
و درجه او ارجمند خواهد بود لاجرم سیدنا بنظام الملک گفت که هر کس از ما برتبه دولت رسد و شوکت او را فخر کرده در میان برسد علی التسویه شریک
شود بدین موجب عهد کردند و پیمان آوردند چون خواجه وزارت الب ارسلان یافت بحکم وعده عمر خیام خدمت خواجه شتافت خواجه نظام
الملک بعضی از قرای نیشابور را باقطاع وی داده عمر منزوی گردید و به کسب کمال و نشر علوم و فضایل کوشید سیدنا انتظار کشیدی که خواجه
او را بخواند و بوعده عمل نموده بمقصد رساند چون این معنی صورت نبست سیدنا نیز خدمت خواجه نپیوست تا دولت الب ارسلان درگذشت و نوبت
سلطان ملکشاه سلجوقی گشت سیدنا در نیشابور بحضور خواجه رسید اندیشه آنچه عهد رفته بود بخاطر نرسانید سیدنا با نظام الملک گفت تو از اهل
تحقیق و از اصحاب طریقی میدانی که دنیا فانی است و هزار او یک و بسیار او اندک است و آنها که بجهت جاه و منصب بنا عهد را نقض سازی
و خود را در چاه ویل یتقصون عهد الله اندازی نظم دست فا در کمر عهد کن تا شوی عهد شکن جهد کن خود ناچار او را بمجلس سلطان
ملکشاه در آورد و مقداری از وی فوز کیاست و فضیلت او تقریر کرد و نیز بعرض سلطان رسانید که تندو گربز و صاحب طیش است اعتماد نباید
و بر عنان او اعتماد و اعتقاد کردن نباید چون سیدنا مردی دانا و بر عواقب امور بینا و بر کارهای بزرگ توانا بود بنا بر دیانت و تدبیری که داشت
در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف نمود و بسی در امور خطیره و مهمات عظیمه بنیاد و اسلطان بر سخن سیدنا نهاد و ابواب امورات کلیه کلی
و مالی را بر روی روزگار او بگشاد چون سلطان دانست که نظام الملک در حق سیدنا آنچه گفته محض افترا است و مطلب خواجه از آن سخنان
تقبیح سیدنا است از جهت جهات دیگر سلطان را از مهر خواجه اندک غبار بر حاشیه ضمیر نشست و خاطر در یا مخاطر پادشاه عالم پناه از حرکت خواجه
اندک بجنبش آمد روزی سلطان از خواجه سؤال فرمود که بچند گاه دفتری منتخب توان نمود که محتوی باشد بر جمع و خرج بلاد خواجه جواب داد که
دو سال بنیاد تتبع او توان نهاد سلطان فرمود که دیر شود و از دیری خاطر ملول گردد سیدنا بعرض رسانید که مدت چهل روز منتخب خواهم
گردانید مشروط بر آنکه در مدت مذکوره نویسندگان سرکار در نزد من باشند سلطان را این سخن بغایت مستحسن افتاد سیدنا بموجب وعده
دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک محروسه در غایت خوبی ترتیب داد خواجه از این خبر بنهایت بدحال و مضطر گردید و قلق و اضطراب بغایت
رسید خواجه را غلامی بود که با خادم سیدنا دوستی داشتی و رقم محبت ملازم سیدنا را بر لوح ضمیر خود نگاشتی باشاره خواجه غلام خادم
سیدنا را مبلغ هزار دینار زر فریب داده که دفتر را برهم زده ابتر ساخت و بقولی خود خواجه در وقتی که سیدنا در بیرون بارگاه دفتر
در دست داشت از سیدنا گرفته برهم زده از ترتیب انداخت چنانکه سیدنا نفهمید تا آنکه بخدمت سلطان رسید و در وقت عرض
دفتر را بیرون آورد و به تنظیم دفتر مشغول گردید و برهم نهاد سلطان تعجب نمود و سیدنا جواب نتوانست داد لاجرم بخون همون گفت سلطان
ملول گشت برآشفت و فرمود موجب قتل چیست و مانع آن کیست جواب مطابق سؤال نشنید متحیر گردید خواجه فرصت یافته
بعرض نمود امری که ترتیب او در دو سال خواهد بود جاهلی که دعوی نماید که در چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب او را پادشاه
عالم خزان دروغ نخواهد شنید سابقا بنده بعرض سلطان رسانیده بود که در طبیعت او طبیعی تمام است و سخنان او از روی خرد و نافرجام

سلطان از شنیدن این سخن برنجید و روی از وی برتافت و سیدنا ناچار فرار اختیار کرده بر رودبار شتافت در آن ولایت با عبد
الملک علاش که داعی اسمعیلیه بود ملاقات کرد و از آنجا روی توجه بجانب اصفهان آورد و از ترس و بیم خواجه و سلطان در خانه ابوالفضل
پنهان گشت و قضا از اوقات بر زبان سیدنا گذشت که اگر رودبار موافق بدست آورد می بر آینه دولت این ترک و تاجیک را صندم
کردمی ابوالفضل این سخن را حمل بر خبط دماغ نمود بی آنکه اظهار کند مجوبی که تعلق بتقویت دماغ داشت حاضر فرمود سیدنا از کمال فراست بر
مافی الضمیر او اطلاع یافت و از آنجا بیرون رفته بجای دیگر شتافت بعد از آنکه قلعه الموت مسخر گشت ابوالفضل نزد او آمده سیدنا
فرمود که دماغ من مخبط بود یا از آن تودیدی که رودبار موافق یافتم و چگونه مدعا حاصل کردم و دمار از روزگار مخالفان برآوردم
الحاصل سیدنا ناچار بولایت مصر توجه نمود در آن وقت مستنصر اسمعیلی خلیفه بود و او را منظور نظر الطاف گردانید و پایه قدرش را بمرتبه
اعلی رسانید سیدنا مدت یکسال و نیم در پناه مستنصر بود بالآخره در میان او و امیر الجیوش مخاصمت روی نمود بسبب آنکه مستنصر پسر
خود نزار را از ولیعهدی عزل کرده منصب را به پسر دیگر که المستعلی بالله لقب داشت و او ظاهراً حکم ثانی بنابر هجوم عام بوده امیر
الجیوش باین معنی همداستان شده سیدنا گفت که اعتبار نص اول دارد و خلق را بامامت نزار دعوت کرد و امیر الجیوش باتفاق
بعضی امرا بعرض مستنصر رسانیدند و سیدنا را بدین جرم در قلعه دمیاط محبوس گردانیدند بمجرد رسیدن سیدنا بقلعه برجی از بروج
آن قلعه که در غایت متانت بود و افتاد و مردم این کرامت را دیدند از سیدنا ترسیدند امیر الجیوش سیدنا را در کشتی نشانده با طایفه
فرنگان بجانب مغرب فرستاد و چون سفینه بمیان دریا رسید بادی بغایت تند وزید و طوفان برخاست و اهل کشتی بکنج اضطراب
نشسته سیدنا همچنان آرام بود (بیت) تا بهر بادی بجنبی پا بدامن کش چو کوه کاندمی مشت غبار و عمر باد صرصر است
یکی از اهل کشتی از وی پرسید که سبب چیست که تو را اضطراب نیست سیدنا گفت که مولای من خبر داده که آسیبی باهل کشتی نمیرسد
همان لحظه طوفان تسکین یافت و اهل کشتی بجهت سیدنا را در دل خود جای دادند و کشتی بتسری از شهرهای نصاری افتاد و سیدنا
باز کشتی نشسته روی بجانب شام نهاده در حدود شام بیرون آمده از آنجا بحلب و از حلب ببغداد افتاد و از آنجا بخوزستان رفته
چندگاه در آن ولایت منزل گرفت و از آنجا عزیمت اصفهان نمود و بر این قیاس با خوف و هراس در ولایت عراق و آذربایجان
همواره در سفر بود و مدت سه سال در دامغان و حدود آن بسر برد و جمعی کثیر دعوت او را قبول کردند و گروه انبوه بمذهب اسمعیلیه
درآمدند و بعضی از داعیان قلعه الموت در رودبار و قهستان و سایر بلدان ارسال نموده بسیاری از سگان آن دیار بسعی و اهتمام داعیان
اسمعیلی شدند سیدنا چندگاه بجرجان و دماوند و از آنجا بقزوین شده آنگاه بدیلمان رفته از آنجا بقریه که قریب بالموت بود سکونت نمود
و در کمال زهد و صلاح و تقوی بسر بردی و بانواع مواعظ زنگ شکوک و اوهام از دل طالبان ستردی چون سکنه آن قریه تقدس
ذات مجمعه صفات او را دیدند همگی مرید و معتقد سیدنا گردیدند در شهر رجب سنه چهارصد و هفتاد و هفت هجری شبی جمعی از اهل الموت
اتفاق کرده سیدنا را بقلعه درآوردند و جمیع اهالی آن نواحی بخدمت او بیعت کردند مهدی علوی از قبل سلطان ملکشاه حاکم قلعه بود
سیدنا بمهدی فرمود که از این قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی محیط آن شود مبلغ سه هزار دینار بیع من نمای تا طاعت من در
این مکان مباح گردد مهدی فروتنی کرده تن در داد و سیدنا پوست گاو را ریشهای باریک گردانید و آن ریشها را بر سر یکدیگر گره
کرده گرد قلعه کشید بر رئیس منظر که در کوه دامغان حاکم بود و بیعت سیدنا را قبول کرده بود رقعه بدین عبارت نوشت که رئیس منظر
حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار دینار زر در جای قلعه الموت بمهدی علوی رساند عَلَى النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَآلِهِ السَّلَامُ حَسْبُنَا
اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ آن نوشته را بمهدی داد و نیز رئیس منظر فرستاد مهدی بعد از تدقیق بدامغان رسیده بواسطه احتیاج قدری

برئیس داور رئیس مظفر رخصت را کرفته مبلغ فرود را بوی تسلیم نمود و سید تا بعد از صعود بحصار اکموت ترقی عظیم نمود و باندک زمانی تمام رودبار
و قهستان را در حیطهٔ تصرف درآورد و اکثر سکان جبال خراسان و بدخشان و اهل قهستان بدایرهٔ بیعت سید تا درآمدند و بسیاری
از مردم بنادر هند و سند و بلاد کابل و سیستان از اهتمام سید تا اسمعیلی شدند و مدت سی و چهار سال من حیث الاستقلال بدولت
و اقبال اوقات گذرانید و تمامت عمر را بترویج شریعت غرا و ملت بیضا مصروف گردانید و جمعی کثیر از اکابر و اشراف مخالفین ملک
و ملت را بقتل رسانید و چندین وزرا بزرگ و علمای سترک منافقین دین و دولت را نابود و ناچیز ساخت و وجود دشمنان
قوی دست را از فرق امرا و خلفا و علما و قضات وغیره از ساحت روزگار برانداخت که تفصیل آنها موجب تطویل کلام خواهد
بود سید تا در سنه پانصد و هشت بیمار گشت کیا بزرگ امید را ولیعهد کرده از جهان درگذشت در حین فوت وصیت چنین فرمود که
وزارت امید بزرگ با بوعلی باشد و جنازه و ایشان را وصیت نمود که از صوابدید حسن صباحی بیرون نروند بعد از امتثال این
وصایا در بیست و ششم شهر ربیع الآخر سنه مذکوره وفات یافت و بعالم جاویدان شتافت **بیت** اگر صد سال مانی در یکی روز
بباید رفت ازین طرح دل افروز **وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین** **ذکر اکستان** اندیار او سیه صغری و طرف
شمال مرغش و جنوب ورنده هوایش بغایت فرخنده و آبش بسیار گوارنده در اواخر اقلیم رابع واقع و جوانب اربعه آتش
در زمین هموار اتفاق افتاده و اسباب عیش فی الجمله در آنجا مهیا و آماده است گویند قبل ازین شهری بوده بمرور ایام بروی تجرابی نبود
اکنون قریب دو هزار خانه در او دست و تخمین سی پاره قریه مضافات اوست از شهر اقوس یکی هفت و دو روز با غاتش قبیل و عنب
موفور است طرف جنوبش کوه قریب و مردمش غریب دوست و لغریب لیکن عموماً خالی از شرارت نباشند و غالب ایشان حنفی مذهب
باشند و نصاری نیز دارند و در نواحی آن دیار طایفه اکراد بدنهاد و علی اللهی اند و رودخانه که در اخبار آمده از نیم فرسخی آن جاری است
در غایت عذوبت و منبع آن رود نیز همانجاست و از شمال ملک شام گذشته تخت مقدار بیست آسیا آب باشد و چون سه فرسخ
بگذرد افزون شود و بر دو رانها موفور و در وی ریزد و از جبال عظیم عبور کرده داخل بحر روم شود راقم گوید که چندگاه در آن دیار بوده و با آگاه
و اعاظم آنجا صحبت نموده است و ذکر احوال ایشان باعث طول کلام خواهد بود **ذکر اچی** جزیره ایست بزرگ و آباد در راه چین افتاده
و مشتمل است بر نواحی معموره و قصبات مشهوره و دیه کبار در آنجا بسیار چنان که از سیاحان شنیده شده است که موی سیاه با قامت
خوب هم تر از دست از اقلیم دوم و هوایش گرم و مذاهب مختلفه دارند و اکثر طریق تناسخ سپارند غیر آنجا اندیده و لیکن کسانی که بدان
جزیره رسیده اند بسیار مشاهده کرده است **ذکر اشنا** گر او را اشنا عزیز نامند نام دو موضع یکی در بلاد هندوستان و در قرب
پشاور واقع قصبه ایست هوایش گرم و آبش وسط و مردمش افغان و دیگر اسم قریه بزرگست از بلوک کره قرب سیصد خانه در او دست
و چند مزرعه مضافات اوست آبش خوشگوار و هوایش سازگار زمینش خرم و از اقلیم چهارم آن قریه در جنوبی اتفاق افتاده و اطرافش
اندک کشاده است از جوانب اربعه اش جبال قریب و مردمش جمعی دوست و لغریب سکنهٔ آن قریه اکثر طایفه تکتباری و جمعی
از بزرگان آنجا در نهایت نکوکاری منجمله آقا محمد ابن الحاج پرویز خان شخصی سیده کردار و پسندیده اطوار مخلص درویشان و معتقد
ایشان بزیور فضایل انسانی آراسته و از جبین دعدلی پیراسته راقم چند روز مهمان آن بخت فیروز بود و الحق از مراسم مروت
و فتوت بچگونه عمل و منزل نمود **مصراع** **جزاه الله فی الدارین خیرا** **ذکر اشتیان** قریه ایست قصبه مانند و مخلی است
خاطر پسند از توابع بلوک فراهان و در میان کوهستان و دره اتفاق افتاده و طرف جنوب آن بغایت کشاده است آبش گوارنده
و هوایش فرخنده محسوب است بقرب هزار باب خانه دلکشا و باغات بسیار فرح فزا و آب جاری در اکثر محاری روان و ساری

گلشن اول

عمر مانیکت نهاده و او میرزا دولتیار افتاده و با فقرا و غربا مهربان و اکثر ایشان اهل و فقرا و زرای خردپرور و ادبا نیک سیرت
جد میرزا محمد علی و میرزا حسن ابن میرزا محمد کاظم بزیور فضایل انسانی آراسته و بحلیه کمالات نفسانی پیراسته اند راقم گوید از بعضی شنیده
شد که آشتیان از توابع بلوک تفرش است والله اعلم **ذکر آشام** ولایتی است میان چین و بنگاله و میان بنگاله و آشام
دریا فاصله است و میان او و چین جبال شامخه و جنگلهای پر درخت واقع است چنان شهرت دارد که هر که بآشام برود برنگردد
مصراع آنرا که خبر شد خبری باز نیامد فقیر بملک آشام دیده و نه اهل آشام مشاهده کرده اما مکرر شنیده شده است که مردم
آشام بدیار بنگاله تردد میکنند و آمد و شد مینمایند اینقدر تحقیق شد که مردم آنجا بکل کافه و ساحر و جادو در آنملک متداول است
والله اعلم بحقایق الحال **ذکر اقسو** نطاق در لغت ترک بمعنی سفید است و سو آب را گویند گویا آب آن دیار سفید است لهذا باین
اسم موسوم گردیده بای حالی اقسو اسم دو موضع است یکی از بلاد شیروان است و آن را شماخی نیز گویند در حرف شین مذکور خواهد
شد و دیگر نام یکی از مدایین چین که داخل بلاد ترکستان است گویند آنشهر در دو منزلی یارکند واقع است جائی خوش و مجلی و دلکش و اکثر
مردمش صاحبان حسن و جمال و خداوندان غنج و دلال اند از بعضی سیاحان استماع افتاد که در نواحی آنشهر رودیست که در آن رود سنگ شبیه
اعلی فراوانست مردمان آنرا خرد و دانی سازند و قطعهای بسیار بزرگ دارد و نیز شنیده شده که قبر حضرت امام جعفر صادق را
در قرب آن دیار نشان میدهند و گروه انبوه هر سال بزیارت آنحضرت میروند و خدمات پسندیده نسبت بآن تربت میکنند چنانکه قبر
حضرت امام محمد باقر را در نواحی شهر خوندس بلاد طبارستان و قبر جناب ولایت مآب علی ابن ابیطالب در بلخ از آن مشهورتر است
که کسی تواند انکار نمود **مصراع** چشم کشا قدرت یزدان ببین یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ
كَرِهَ الْكَافِرُونَ **ذکر آق سرای** نطاق سرای مرکب است از ترکی و فارسی بمعنی شهر سفید یا خانه سفید مانند شهریست
مسرت فزا و بلده ایست دلکشا از بناهای عز الدین قلیج ارسلان سلجوقی از اقلیم چهارم هوایش بسردی مایل و آبش بغایت معتدل
قدیم الزمان مدینه معموره بوده بمرور ایام و کر و مش بهر فیروزه فام روی بخرابی نموده اکنون مشتمل است بر هزار باب خانه خوب و قریب
سی پاره قریه مرغوب و اقسام فواکه سردسیر بیش ممتاز و حبوب و علفش باقیاز است مردمش حنفی مذهب و خوش مشرب و مغرب پرور
و ستوده سیر و آن شهر از بلاد اناطولی و در پنج منزلی شهر قونیه واقع است و جوانب اربعه اش واسع است سکان آن دیار یکی ترک زبان
و نیک مهربانند و مسجدی عالی در او دیده شده است **ذکر آقشهر** شهری نیک و بلده بدل نزاکت هوایش در غایت برودت و آبش
در نهایت عذوبت است آنشهر در بلندی اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است از اقلیم رابع و از بلاد اناطولی است و در بالای
بلوک سلاجقه است قدیم الایام مدینه و الامقام بوده اکنون مشتمل است بقرب سه هزار باب خانه آباد و عمارات حرم بنیاد و باغات
نیکو و بساتین چون سینه خانهای آنجا از سنگ خام در غایت استحکام و جانب جنوب آنجا قریب بشهر مرغزاریست که انهار بسیار
و عیون بیشمار در وی جاریست آن مرغزار نزهتگاه مردم آن دیار است و مسجد جامع آقشهر از بناهای ابراهیم بیک از ملوک قرامان است
و هر روز نامست اکنون که مدت ششصد سال و اندی بر آن گذشته جمعی از احجار او متحرک نگشته است فقیر روزی داخل آن مسجد شده بود
بکاشانه و دفانه بجای آوردم آنگاه بعبرت بر صفات و اسلوب آنجامع نگاه کردم ناگاه نظرم بر کتیبه افتاد که مکتوب بود در آن **اَلْمُؤْمِنُ فِي
الْمَسْجِدِ كَالسَّمَكِ فِي الْمَاءِ وَالْمُنَافِقُ فِي الْمَسْجِدِ كَالطَّيْرِ فِي الْقَفَصِ** فقیر از امام جامع سؤال نمودم که آیا این حدیث است
یا کلام بزرگیست و امامی جهت جواب گفت که مؤمن در مسجد مانند ماهی است در آب یعنی همچنانکه راحت ماهی در آبست راحت مؤمن در مسجد
است و هلاکت ماهی در خشکی هلاکت مؤمن نیز در بیرون بودن از مسجد است و منافق در مسجد مانند مرغی است در قفس یعنی چنانکه مرغ شیدا

حرف الالف

بیرون آمدن منافق نیز چنین است فقیر گفت از این حدیث چنین مستفاد میشود که مؤمن این صفت دارد و مسلمان گفت آری هر که
مسلمان است لازم نیست که از اهل ایمان باشد تا هر که از اهل ایمان باشد وی مسلمان است از آیه کریمه نیز مستفاد میشود قالت الاعراب
آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا فقیر گفت چه فرمائی درباره منافقان که در زمان سابق بوده اند و همواره در مسجد عبادت
و بندگی مینمودند مرتبه که با صبیه ایشان مانند راوی مستقیمه بسته و از کثرت سجود پیشانی ایشان بازمین پیوسته بود من جمله زهاد معاویه
و عباد بنی امیه چنانچه آورده که ابو مسلم خولانی زاهد از اصحاب معاویه بود و مردم را بر حرب سید او معاویه ترغیب و تحریص مینمود و بسیاری
از متصوفه ایشان بیشتر پوشیده در مسجد دمشق مدام مست و مدهوش افتاده بودند و شب و روز بصوم و صلوة و سایر عبادات نهایت
مبالغه می نمودند و همگی ایشان شارب گرفته و عمامه در سر و عصای بادامی در دست و ردا بر دوش صاحب تحت تحکم و نامه
بینه دار بودند و قسم نهای فراوان در مساجد اصفهان و شیراز و خراسان و آذربایجان و غیرهم نمودند تا که حلقه سب و لعن سرور اولیا مسجود
و عوام کالانعام نیز بخاطر ایشان فریفته شده ایشان را قائم اللیل و صائم الدهر گفتندی و اوامر و نواهی ایشان را از دل و جان
پذیرفتندی و باواز بلند فریاد کردندی که ایشان زنان و دختران ما را عقد کرده اند مخالف ایشان کافر و مرتد و خارج از دایره اسلام
و ایمانست و حال آنکه همین فرقه مشرکان ایمان خود را بچند دینار فروخته نایره جدال و جنگ با سرور اولیا و اولیاء دین و انه معصومین
افسرده و خفته چنانچه در این زمان زنادقه و حیله و حودتمالی بسیار نه و اکثر اوقات خود را در مساجد و جوامع گذارند و برای تجلی و تولی
ادای شهادت باطل برابر خود لازم شمارند امام بعد از استماع این کلام صدق انجام فرمود که ای عزیز آنمؤمن که تو میگوئی و اهل
ایمان که تو میجوئی در وصف آنمؤمن حضرت صادق فرموده است المؤمن اعز من کبریت الاحمر مؤمن از اکسیر اعظم و مجرب
نایاب تر است و آیه شریفه وقلیل من عبادی الشکور نیز از آن خبر است مسجد را جز دل مردم مدان و جز قلب المؤمن بیت
الله الاعظم رخوان مثنوی ابلهان تعظیم مسجد میکنند در خدای اهل دل حد میکنند مسجدی کو اندرون دل بود
بهره گاه حق است آنجا خداست نیست مسجد جز درون سر و جان آن مجاز است این حقیقت ای جوان لا یسعنی ارضی
ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن صدق الله ورسوله والسلام علی من اتبع الهدی و ذکر
بروزن جاد بکسر میم و سکون دال آمده دار الملک و یار گرامست اکنون همان شهر را دیار بکر گویند
آتش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش حسن خیز و زمینش فرح انگیز نهرش است تجدید
پر از خلان و خورد اقسام مشتهیات در وی موجود و انواع میوه های هر دیارش نامحصور است
ساحتش پر مشاعل نور است منزل عالمی که مسجد بهشت زآفت همین جا [illegible]
اربعه اش واسع و در کنار دجله که آنجاست واقع طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرضش از خط استوای [illegible]
از اطراف و در دو خواج خوب و قرار معمور دارد و مردمش گندم گون و سفید چهره و از مساح حسن و جمال بهره اند و در فن ذکاوت
و عقل و فطانت و حدت ذهن خلقت عموماً از اهل بلاد روم و غیره ممتاز و جمعی از علما و فضلا و صاحبان تصانیف کثیره از اهل سنت
و جماعت و غیره از آنجا برخاسته که از سایر علما و فضلا امتیاز دارند تواریخ و غیره مذکور است که آدیار از کشور ایران محسوب
بوده اکنون قریب دویست و چند سال میشود که آل عثمان تصرف نموده اند سواد اعظم آنجا فرقه حنفی مذهب و صوری مذهب و دیگر سایر
طایفه اند و حلب مکان قرا و نواحی آن شهر کرد حنفی مذهب و بعضی اقلی و دیگر [illegible] و اقل قلیل [illegible]
مدت هفتاد در آن شهر اقامت نموده و با جمعی کثیر از دانشمندان و اهل حکمت طریق [illegible] سیرت پیموده و از [illegible]

حکمت و دولت و دین و دولت کشوده که ذکر به باعث طول کلام خواهد بود لاجرم بذکر دو نفر از ایشان اختصار خواهد نمود ذکر ابراهیم پاشا
ابن اسمعیل آقا همیشه معرفت شعار و دوربری حکمت دار بوده فقیر مانند آن در زیر معرفت بصیر از فرق حکام و اهل احکام کمتر مشاهده
نموده بزیور حکمت و علم و فضیلت آراسته و بحلیه سخاوت و کرامت و معرفت پیراسته و در فن اکسیر سازی دانا و در علم مجرب توانا
و در مراتب امزجه و طبایع موالید بینا بود چنانچه از زیبق و کبریت یاقوت ممتاز ساختی و سیم و زر از فلزات ناقصه پرداختی و استادان آن
در بلاد روم و شام و غیره قبول نمودندی و صاحبان بصیرت و ارباب خبرت خریدندی روزی فقیر از آن همیشه سوال نمود که حکما
از دانشمندان علم کیمیا را انکار نموده اند و وجود او را چون اقای اهل زمانه و مسیح گفته اند شعر وفا جوی زکس در سخن نشنوی
بهر زه طالب مسیح و کیمیا مباش در این باب چه فرمائی و این عقده مشکل را چگونه حل نمائی در جواب فرمود اشخاصی که علم کیمیا را انکار
کرده اند وجود او را معدوم دانسته اند از خردمندی و دانایی بر دور عقل و هوش بیان لرزند دیگر باره فقیر گفت که منکران گویند قلب
ماهیت محالست زیرا که ماهیت شمس و قمر غیر از مشتریست جواب فرمود اشخاصیکه کیمیا سازند و زهره و مریخ را شمس پردازند ایشان
دعوی تجویز قلب ماهیت نکنند و دم از محالات نزنند بیت زمره انبیا خطا نروند اولیا از پی خطا نروند کار این آب کا
بازی نیست شهرت اینچنین مجازی نیست بر معروف و قائلند باین بگرفت این سخن زمان و زمین ارباب این فن گویند
طبایع و امزجه موالید ثلاثه و عناصر اربعه مشخص و متعین و محدود طبایع آنها بر ضمایر اصحاب بینش و دانش روشن است بعضی گرم و خشک
و بعضی گرم و تر و بعضی سرد و خشک و بعضی سرد و تر بعضی را حرارت غالب و برخی را یبوست و در جهت هر یک در حرارت و رطوبت
برودت و یبوست معلوم است و امزاج علا باعتدال قریب و قضیه بسزای باهل است و فلزات ناقصه استعداد دارند که بکمال رتبه
و قصه برسند و چون علت و مانع در میان عایق شده و امزجه فلزات علت یافته و مریض گشته پس اگر طبیب حاذق و حکیم فایق
تدبیر لایق دفع علل آنها کند و بفکر صایب امراض فلزات را بصحت تبدیل گرداند هر آینه فلزات ناقصه معلوله صحیح المزاج گشته
بمقام بلند و مرتبه ارجمند که عبارت از مقام شمسی و قمری باشند واصل شوند درین سخن شکی و شبهه نیست چنانچه مکرر در عالم سیاحت
دیده و مشاهده کرده است اول کسیکه بدین علم متهم شد حضرت آدم بود و بعضی گویند که جبرئیل بوی تعلیم فرمود و بعد از آدم شیث
داود پیش مردود از انبیای عظام بودند این فن شریف را در جهان آشکار نمودند و حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام ساخت چه که من
جمله معجزات آنحضرت بود و چون جمعی از کفره عمل برانی میکردند حضرت موسی بالهام ربانی جهت تبریز انی از جوانی بر آب ابد
آورد مصرع همیشه روی شود هر که در او غش باشد اخباری که بر وجود کیمیا دلالت دارد از سرور اولیا و ائمه هدی بسیار است
من جمله جناب امیر مومنان من حل الطلق فقد استغنی عن الخلق و محققان گفته اند که آیه و تخرجون من طور سیناء تنبت بالدهن
و صبغ للآکلین در بیان علم کیمیاست و قصه ساختن قصه کبریت سرخ را اولیا و آوردن بخدمت آنحضرت و فرمودن آنحضرت که این فلان
عیب دارد و بغایت مشهور است و چون این علم بغایت شریف و فن لطیف است لاجرم بدست هر بیسروپائی نیاید و ناخن هر سائلی
حل و عقد این نماید و او را استادی کامل و مرشدی مکمل باید (مصرع) که کم شد آنکه درین ره بر رهبری نرسید حکما کیمیا را ثلث
النبوه و ستة الولایه و مثلث الکیان و مربع الکیف گفته اند بباید دانست که لغة کیمیا بمعنی جمله و تدبیر است و در اصطلاح قوم ساختن
چیزیست از اجزای چند و یا از شیئی واحد و تدبیریست در فلزات ناقصه که بکمال رسد یکی را اکسیر گویند و اکسیر بر سه قسم است اول
آنکه اجزای چند را از موالید ثلاثه بطریق تصعید و تطیر و ترکیب و تعفین و تدمیس و تقطیر و تقطیر و تصفیه و تشمیع و حل و عقد
فصل و وصل فرموده مانند خاک اخیر یا دهن حاصل کرده بر فلزات ناقصه طرح نموده بکمال رسانند و در طرح اینگونه اکسیر اختلاف نموده

چنانکه گویند یکی پنج و دوالی یا نصد الی هزار طرح کنند و ده هزار بر گفته اند و قیم آنکه شیئی واحد را تدبیر نموده نفسی و روحی و جسدی
از آن شیئی واحد اخراج کرده بود و نار فصل و وصل نموده و حل و عقد کرده کسیر سازد از آن نیز خاکی احمر سود الحمار و الحجر باذ کنایت از
آنست گویند یکمثقال از این کسیر بر هزار بلکه صد هزار بلکه پانصد هزار مثقال نحاس طرح نمایند از نحوست بیرون آید و طلای احمر شود و بر
تکره پر قطار گفته اند و در مادهٔ حجر مکرم اختلاف نموده اند و هر یک از محققان چیزی اختیار کرده اند اگر صاحبان این فن گفته اند که حجر مکرم
خاک محترم است و خاک سرخ بهتر از خاک سفید است و خاک سفید از سایر خاکها بهتر است بعضی گویند مادهٔ حجر ملح است و ملح سنگ سفید نزدیکتر
است از سایر املاح فرد گفته اند که حجر مکرم موی سر جوانان است و این قریب الفعل است و زمره بر آن رفته اند که بیضه بعضی تخم مرغ است
و طایفه بیان کرده اند که حجر دوده است و بعضی دیگر گفته اند که خون است و جمعی کثیر ذهب را حجر مکرم دانسته اند و زمره بیان نموده اند که
در موالید ثلاثه حجر موجود است بعضی بعمل قریب و بعضی بعید است این کلام خالی از قوتی نیست سیم آنکه عقرات تا قصد را بوزن خاص
و معیار مخصوص در آورده و ذوب کرده زر سرخ و نقره سفید بر آید بی آنکه عقرات را صعید کنند و ظاهر نمایند و همین طریق که دست عمل کنند
صاحب این علم بغایت نادر و عزیز الوجود است چنانچه راقم در عالم سیاحت عالم باین فن ندیده و کسی نیز ندیده کردی دیده
باشد و لیکن اندو قسم فی الجمله مشاهده شده است در بلاد هند و سند و مغرب و بلاد روم و شام و مصر و بربر و صاحبان این علم هم میگویند
بدانکه جمعی از حکما و عرفا درین فن شریف نظم و نثر عربی و فارسی و ترکی و غیره کتب بسیار در مسایل بسیار تالیف کرده اند و برموز و کنایات
اشاره و گاهی تصریح نموده اند مانند افلاطون و ارسطو و طغرا و خالد از حکما و جنید بغدادی و جلال الدین رومی و محیی الدین عربی و ذوالنون
مصری و سید نعمة الله کرمانی از عرفا بسیارند مولانا رومی فرموده (بیت) قادرم بر کیمیای شرق و غرب لیک تب کی
ندارم در چراغ شاه نعمة الله قدس سره فرموده بیت جوهر زر نیز چه سد تشین نازلین آنوقت بخاقان چین اگر اهل صناعت
که چون جوهر زر نیز مثبت و مقر مطلق و زیبق ثابت را بوزن مناسب جمع نموده با خالد مکرر حل و عقد نموده و مس طلایم و هند البته نحاس
از نحوست پاک کند و بر تبه قرار رساند درین خصوص جناب نور علی شاه قدس سره بیان فرموده مثنوی کیمیای جوهر گرفت آوازه علم
باکی کلس القمر بنور ضم پس دو جوهر یار کرده بر قرار و ز حجاب ثالث افزود چار بعد تدبیرات و تسجیل بیخ هیم و ذوب
افتاد هر سو بید بیخ و نیز مولانا شمس الدین تبریزی در علم جر بطریق رمز فرموده بیت ترکیب این صناعت در بیتی نهادم
روشن چنانکه دانند هر زیرک سخن دان آب و باد و آتش و خاک پاک صنعت چار و دوی مضاعف مخلوط کن بمیزان تا به
کشف گردد اسرار آن تمامی جمع آر هشت و چاری با آتش بکن پریشان است مغز این صعب این رمز و چون بدیدی باید
بنزل از علی این بیابان تا آب و باد و آتش از خاک مایه بری زنهار تا نگردی چون آب و آتش و باد و بجوید
در شرق و غرب موجود پیش غنی و درویش با شهریار و دهقان خار و عزیز و مسکین یکیست و حیث چون زر و جوهر سرا
خاک و آب ارزان و شیخ احمد بونی در کتاب شمس المعارف

در علم میزان چنین بیان نموده قصدة العمل به ان تاخذ من المزاج
الخالص من الشواد جزءا واحدا و من الزهرة المذهبة الطل
جزئین ثم تسبکا و تاخذ من القمر المرقی ثلاث اجزاء و
من القمر اربع اجزاء و تسبکا ایضا ثم تلقی المسبوک الثانی حارا علی الاول بصبر اجسادا واحدا ثم
تاخذ من الجدول الثانی من الشمس جزءا واحدا و من القمر جزئین و تسبکا و من الزهرة ثلثة اجزاء و من الزئبق

گلشن اول

جُزْءَانِ وَكَسْبِكَانِ ثُمَّ تُلْقِي الْمَسْلُوكَ الْأَوَّلَ عَلَى الثَّانِي كَمَا فَعَلْتَ أَوَّلًا حَادًّا عَلَى حَادٍ يَصِيرُ جَسَدًا وَاحِدًا ثُمَّ اجْمَعِ السَّبِيكَةَ
الَّتِي مِنَ الْجَسَدَيْنِ الْأَوَّلِ عَلَى الَّتِي مِنَ الثَّانِي حَادًّا عَلَى حَادٍ يَصِيرُ سَبِيكَةً وَاحِدَةً تَرُدُّهَا بِمِبْرَدٍ وَتَدْفَعُ وَالْقِهَا بِمِثْلِهَا تَجِدْهُ
نَقِيًّا وَطَهِّرْهُ عَنْهَا تَفْعَلْ كَذَا وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ ذکر اسحق افندی

مردی دانا و بر عواقب امور بینا بود و در فضل و کمال بر همگان تفوق مینمود و همواره تحقیق طریق و تحسین بجا آوردی و از تقلید آبا و اجداد
بغایت احتراز کردی و پیوسته محققان قوم و مدققان علت را طالب بودی و از صحبت عوام الناس و مردم جهالت اساس اجتناب
فرمودی روزی راقم را مخاطب ساخته گفت که از مقلدان هر مذهب احتراز لازم و از معاشرت جاهلان اجتناب از لوازم است
و مذمت مقلدان عقلاً و شرعاً و قولاً و فعلاً روا است و مضمون آیات قرآنی و اخبار نبوی و اقوال علما بر این مدعا گواه است
پشه و مگس و خارخسه که باندک حرکت بادی از جای برند و بجانب دیگر میل کنند مصراع شکر لله که سگ نیستی و خر نیستی
نیم اگرچه عمارت و آبادی بوجود عوام منوط است کولا الحقا الخرب الدنیا کار و بار دنیا با ایشان مربوط است و مانند سایر
حیوانات بارکش و بار بردارند و جز طریق اکل و شرب و جماع و سواری و پوشیدن و اخذ و جر نسپارند و تمیز شک و یقین و
کفر و دین و حق و باطل و ناقص و کامل ندانند و آنچه از پدر و مادر چون طوطی دیده و شنیده اند گفتگو کنند تو یقین دان که کافر
محقق بهتر است از مسلم مقلد زیرا که مجتهد مخطی مصاب است و نیز او را بقای نفس خواهد بود و ارواح مقلدان فانی و نابود و
آیه شریفه اُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا دلالت دارد بر اینکه نظم جان حیوانی نباشد جاودان
اینچنین گفتند همه عارفان چون ندارد جان جاویدان شقیست جرات او بر اجل از احمقی است آن زجاجی
کو ندارد نور جان بول قاروره است قندیلش مخوان ارواح ایشان را حشر و نشر نخواهد بود و اگر هم باشد حشر
نشر بهایم خواهد بود و آیه کریمه وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ
بر مطلب ایمانی دارد و حدیث الْمُؤْمِنُ حَيٌّ فِي الدَّارَيْنِ دلالت میکند بر آنکه عوام و مقلدان اهل ایمان باشند چنانکه این آیه شریفه
دلالت دارد قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا در تعریف اسلام مخبر صادق فرموده
است الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَيَدِهِ و نیز فرموده است الْإِسْلَامُ غَرِيبٌ فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ محققان گفته اند
هر که خدا را نشناسد و معرفت خود حاصل نکند وی آدمی نیست اگر موذیست که بخلق خدا ایذا و آزار رساند حکم مار گزدم و گرگ و سگ
دانند و اسالیم وارد حضرت رسول در باره ایشان فرموده اُقْتُلُوا الْمُؤْذِيَ قَبْلَ الْإِيذَاءِ و اگر نیکوکار و بی آزار است در قطار گاو
و گوسفند و استر و اسالیم است کشتن ایشان بامر اُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ نیز جایز باشد غرض از کشتن هلاک شخص نیست بلکه نجات
دیگر است طرفه تر آنکه آن مجتهدان نیز مقلدانند زیرا که ایشان تقلید کتب سلف خود میکنند و بدان عمل مینمایند و از مضمون
إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ تجاوز نمی کنند مثنوی از محقق تا مقلد فرقهاست
آن یکی داود و آن دیگر صداست هر که گوید جمله حق است و شقی است هر که گوید جمله باطل زاحمقی است تا بیالایم صفا را
زو درد چند باید جان ما را رنج برد ذکر آماسیه در وجه تسمیه آن گفته اند که در زمان خلافت عمر بن خطاب لشکر اسلام
بقرب آن مقام رسیده و همان اثنا مرض آماسی بر وجود مسلمین استیلا یافت و مدتی ناخوشی جمعی کثیر براه عدم شتافتند بعد از
تفرقه آن وبا را بدین سبب آماسیه موسوم گردانیدند باقی تقدیر مدینه بزرگ و شهر سترگ بوده و بکثرت آب و صفوت هوا معروف
و موصوف است و حکیم تیره آن شهر در میان کوهستان واقع و از اقلیم رابع است اکنون قریب ده هزار خانه خوب در او هست

دیندین نواحی مرغوب از مضافات اوست باغات بسیار و انهار بیشمار و اقسام اشجار میوه دار در آن بسیار است و جوب و قلوس
فراوان دارد از آنست آنشهر در سه منزلی توقات و سمت غربی آن و طرف جنوب طرابزون اتفاق افتاده و جمیع مشتهیات
در آنجا مهیا و آماده است مردمش ترک زبان و نسبت بفقرا و غربا مهربان و غالب حنفی مذهب و دیگر عیسوی قلیلند
از بلاد اناطولی است و علاء الدین کیقباد سلجوقی در تعمیر آن کوشیده و یکی از سلاطین عثمانیه مسجدی عالی در آنجا تمام کرده
است و در آنشهر چه خانه و دولاب بسیار است که آب میکرداند و بجائی مرتفع میبرند و بخانهای بلند روان میشود و بعضی
باغات و بساتین را نیز سقی میکند اگرچه فقیر آنشهر را برای العین ندیده اما بخاکش رسیده و مردمش بسیار مشاهده کرده
و محاسنش نموده است ذکر آمزه بضم میم و فتح زا مشدده و سکون ا فقریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند
میان جبال شامخ اتفاق افتاده و طرف شمالش فی الجمله کشاده است آبش خوش و هوایش دلکش و اقسام فواکه آنجا فراوانست
و زراعتش اندک و بسبب حمل و نقل از قرب و جوار ارزانست و اکثر مردمش تجار و صباغ و اهل حقه و دین و قریب چهار صد
خانه در اوست و گوشت و خرمن آنجا بغایت بیکوست گویند قصبه آمزه از توابع بوکه تفرش است والله اعلم بالصواب ذکر
المساتق ولایتی است جزیره که از طرف شمال اسلامبول و در سمت آن متصل است بدریای اسود و جانب اوستی است و در تصرف
اولیای آل عثمانست چون راقم ندیده لهذا بکرد تفصیل آن نگردید ذکر آکره بکسر کاف فارسی و فتح را و سکون ها اسم قدیم اکبرآباد
است و آن تختگاه دار الملک کشور هندوستان بوده در ضمن اکبرآباد مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر آناطولی بر مجاری
معرفت مدایر ارباب بصایر پوشیده و مستور نماند که ملک روم را بدو قسم تقسیم نموده اند و یاری کرست شمال خلیج قسطنطنیه و آن
است بروم ایلی موسوم شده و بلادی که طرف جنوب خلیج اسلامبول اتفاق افتاده مسمی باناطولی است کشور آناطولی ولایتی است
معروف و کثرت مادر و صفوت هوا موصوف محدود است از طرف شرق بولایت ایران و از سمت مغرب بدریای اخضر و از جنوب
بارمنیه صغری و ملک شام و دیار بکر و از جانب شمال بخلیج روم ایلی و بحر اسود جبال طوال در آنجا زیاده از دشت و صحرا است و کثرت
بلادش از اقلیم پنجم و قلیلی از چهارم است محتویست بر بلاد قدیمه و مدن عظیمه و قصبات مشهوره و نواحی معموره و مراتع خوب و
چمنهای دلپذیر و شکارگاهای پرتجمل و جنگلهای پرسبزه و صنوبرهای سایه گستر مسکن اهل خیم و مأمن ارباب خدم و ترکمان
عمارات آنمکان تعریف کرده اند آنکشور برآنند که چون عیص ابن اسحق ابن ابراهیم ع برادر خود یعقوب را وداع کرده سوم
بیرون آمده بدو ولایت رسید باری تعالی آن حضرت را فرزندی کرامت نمود و آن نور مسیده باغ نبوت را روم نام نهاد
چون آن فرزند بمرتبه رشد و تمیز رسید جمعیت خود را بعمارات آنکشور مصروف گردانید و آن کشور را آباد و معمور نمود و بناهای خوش
ساخت و بناهای بلند و عمارات ارجمند و رسوم خوش و قواعد دلکش در آنجا پرداخت اهل روم گردن انبوه و قوی باسلوب و عمر
سرخ و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند و از لطافت پیکر و صباحت منظر بهره ورند چنانچه لفظ روم دلالت بر آنها
دارد زیرا که لفظ روم بمعنی سفید و لفظ رنگ بمعنی سیاه است قدیم الزمان است بل آنمیار کوکب پرست و بعضی پیرو بودند بعد از ظهور
حضرت عیسی ع مذهب آنحضرت را قبول نمودند چون اعلام ظفر فرجام اسلام بر سر فیروزه فام رسید بزور بازوی مجاهدان جوشن
گرها مسلمان شدند اکنون ساکنان آنکشور بچند فرقه متفرقند اول حنفی مذهب یشان سواد اعظمند دویم شافعی این فرقه
نسبت باهالی کمد سیم مالکی از هر دو فرقه کمترند چهارم حنبلی این طایفه بسیار نادرند پنجم نصیری و شیعه
علی اللهی نیز همانند این گروه بسیارند اما تفرقه دارند تقریباً صد و پنجاه هزار خانوارند

گلشن اوّل

متفرق و در هر جائی سکونت دارند تخمیناً پنجاه هزار خانوارند هفتم صافی اند این فرقه نیز بسیارند و بطریق تفرقه
همه جا سکونت دارند ایشان ورای طریقه شیعه و سنی و غالی بسیارند اما بشرب شیعه امامیه قریب و احکام این فرقه را مجیب
گویا قریب چهل هزار خانه بوده باشند هشتم صیوری قت این فرقه و از حد افزون از شمار بیرون اند در تحقیق فقیر
هزار خانه اند نهم جهود ایشان قدیم این و قطبات قریب پنجاه هزار خانه باشند دهم یزیدی این فرقه در
جبال دخل و قلال سکونت دارند قریب چهل هزار خانوارند و غیر از فرقه مشهوره مذکوره صاحبان مذاهب مختلفه بسیارند و عموماً
سکنه اناطولی ترک زبان و مجهول اند لیکن ارباب لغات متفرقه مثل کردی و ارمنی و جبری و فرنگی نیز فراوانند صوراً شیعیان
و بادیه نوردان بلاد آنکشور بیحد و مرند تخمیناً پانصد هزار خانه اند اغلب ایشان ترک و بعد کردند اهل روم عموماً صداقت پیشه و
امانت اندیشه اند و پاس حقوق دارند و در مروت و فتوت و شجاعت و مهمان نوازی و فقیر پروری مقدم بر اکثر اهل روزگار
اما نخوت و تکبر بر مزاج ایشان غالب و بر صلح و صداقت راغب و در مذهب خویش استوار و متعصبند نخستین فرقه که از اهل اسلام
در آنکشور حکومت نمودند گروهی بنی امیه بودند و بعد از انقراض دولت ایشان طایفه بنی عباس بر آن دیار استیلا یافتند در
زمان اختلال خلافت ایشان ملوک سلاجقه بحکومت آنجا شتافتند و در اواخر سلطنت سلجوقیه بدی خانان چنگیزیه بدان ولایت متوطن
شدند و در سنه شش صد و نود و یک هجری عثمان بیک ابن تکین بن طغرل در آن دیار اقتدار بر فسق نهاد و در اندک روزگار
دست استیلا بگشاد اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت از هجرت است قرنهای فراوانست که جمیع بلاد اناطولی در تصرف
اولیاء آل عثمان است راقم گوید که مدت سه سال دیگری در آن دیار بوده و با اکابر و اعاظم و علما و عرفا آنجا صحبت نموده و طرق
معاشرت و مجالست ملوک و اهل سلوک آنکشور پیموده است هر یک در موضع خویش ذکر شده و بدین نسبت بر اهل شد اگرچه بر طبق خبر
التَّرْوِيحُ بِمَا دَخَلَ الْمَعْصُومُ بدان کشور معصوم نرفته و از معصومین کسی در آنمکان مسکن نگرفته اند اما اصحاب عرفان و ارباب
ایقان از آن دیار برخواسته اند و بزیور کمال صوری و فضایل معنوی و بحلیه [illegible] چیده و [illegible] کرده آراسته اند در موضع
خود خواهد آمد انشاء الله تعالی در این مقام بذکر یک نفر ایشان کفایت نماید و ذکر مولانا داود قیصری بموجب خبر اَلْاَمْثَالُ
تُنْزَلُ مِنَ السَّمَاءِ مطابق نام خویش داود بود و در فضایل صوری و معنوی گوی سبقت از همگنان میربود شخصی جوان و
بهجت اکابر ایام رسیده و صاحب اخلاق حمیده بود و با زمره عرفا و اهل آن دیار کمال لطف و احسان کردی و لوازم اخلاص و
ارادت نسبت بایشان بجای آوردی و در علم ریاضی دانا و فن نجوم توانا بودی و کسی با آنجناب در این فن در آن دیار برابری
نمودی روزی فقیر بخدمت آنجناب عرض کرد که اگر از قواعد نجوم و تقویم فصلی بیان نمائی و در اختیارات ایام و بسر و نحس
شهری بیان فرمائی غایت مرحمت باشد در جواب فرمود که تو سالک راه خدائی و طالب طریق مولائی ترا بعلم ریاضی و نجوم چه
کار و باختیارات ایام چه شمار حضرت رسول ص در حق اهل نجوم کَذَبَ الْمُنَجِّمُونَ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ فرموده مَنْ آمَنَ بِالنُّجُومِ
فَقَدْ كَفَرَ بیان فرموده و جمعیکه در علم نجوم توغل دارند باب مذمت بر روی ایشان گشاده است در اخبار آمده که [illegible]
ایام نروید و در تشخیص سعد و نحس ساعات اصرار نکنید و نحوست آنرا با تصدق رفع نمائید و بقدر آن تصدق [illegible] اعمال نمیه
تیا احکام منجمان ایام که جمله دروغ و چراغ عثمان بیفروغ است نظم خاطر این منجمان از کار نیست بر کار شان
دل بیدار بهر یاد است حکم یاد انکار تو ز احکام خیره دست بدار اختراعی چنین مرا نگه نهاد راه در دو انگیز
بر کشا خلق را گو مرو سوی ایشان و آنچه گوید از عمل بسی گردان نیست آن قدرت نیز دان [illegible]

حرف الالف

ارکان بی قضا خلق کیفیتی نزند مرد عاقل چنین جرس نزند بدانکه جمیع فرنگان و اهل خطای و ترک قبچاق و سکنهٔ ملک
سودان اعتقاد بعلم نجوم و اختیارات ایام ندارند و از بدایات و تقریبات جاهلان شمارند و بنیاد کار را بر وفق قانون عقل و
دانش گذارند لاجرم امور شان بانتظام و حکومت ایشان بر دوام مشاهده میشود ای درویش این حکایت را گوش کن
و چنین اوقات فراموش حکایت بود وقتی بتخی کانا همچو اهل زمانه بینا پادشاهی ورا بخدمت خواند
گاه و بیگاه پیش خود بنشاند پادشه زیرکست و جهان بین بود ظاهر و باطنش بپاکی دین بود پادشه مرد را سوالی کرد
مشکلش را ز حالی کرد گفت روزی برای خود بگزین تر و تقویم حال خویش ببین آنزمان گفت همه کمال بود
کوکب نحس در وبال بود کوکب نحس در وبال بود طالعت همه شرف باشد حال تو بر تو منکشف باشد
هیچ نکبت نباشدت پیدا خیر و دل شادمانه نزد من آ تا ترا خلعتی دهم در خور تا شود فتنه و فساد دگر
مرد ابله برفت و روز گزید آنچه مقصود شاه بود ندید بامدادی برسته آمد زود که از آن بد تریش روز نبود
شاه چون دید مرد را دلشاد همه در رنج و غم برو بگشاد گفت در حال گردنش بزنید بنه و برا ز پیش من بکشید
مرد در خیم مرد را بکشید برد اندر زمان و سر ببرید می ندانست روز نیک از بد بود تقلید امام او بخرد
در کتب اخبار و تواریخ مذکور است که از خسرو بهمنان صاحبدلی و خداوند شوکتی ظهور کرده باشد چنانکه از اهل حرفت و عامهٔ رعایا
و جماعت زبون ملوک نامدار و سلاطین گردون اقتدار خروج ایشان در ملک شهریاری عروج نموده اند اگر در فی الواقع زمرهٔ منجمان
پایه بودی همه از اولاد ایشان صاحبدلی ظهور نمودی پس معلوم شد که کارها بقدرت یزدانست نه بدست نجوم و طبایع
و ارکان فقیر عرض نمود که حق همین است که فرمودی و سخن اینست که فرمان کشوری اما چون از جناب سالت پناهی این بیت ملاحظه
جاهی در خصوص تعیین بعضی اوقات و اختیارات ساعات اخبار وارد شده و نیز بقدر ضرورت دانستن هر علم در احادیث
نظر آمده است محققان گفته اند که دانش مطلق خیر است چنانکه در شریعت مقدسه رخصت است که اگر کسی علم سحر و جادو و کهانت
آموزد جهت دفع مخالفین و رفع شبهات اعدای دین بنابراین از مکارم اخلاق و مراسم اتفاق مأمول است که آنقدر آنکار آید
فصلی که باب آن رفع ضرورت کشاید بیان نماید جواب فرمود که دانشمندان در معرفت تقویم و اختیارات ایام فرسی بسیار
رسایل ساخته اند و اصحاب نجوم در این فن تالیفات خوب پرداخته اند ما در جناب فصول چند بیان میکنیم که مختصر و کافی و باعث
بصیرت راوی بود الاخاذ من الاحد فصل در حروف جمل و مراتب اعداد و عدد بروج منطقة فلک البروج مخفی نماند که حروف
جمل بیست و هشت حرف است بر این موجب ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ
و مراتب اعداد او چهار است آحاد و عشرات و مئات و الوف آحاد نه حرف است که یکیک زیاده میشود و آن اینست ا ب ج د
ه و ز ح ط اما عشرات آن نیز نه حرف است که ده ده اضافه میگردد بر این موجب ی ک ل م ن س ع ف ص اما مئات آن
نیز نه است و آنها صد صد زیاده میشود بر این ترتیب ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ و الوف یک حرف است و آن غ است چون هزار را
واحد جمع نماید عدد هزار را مقدم دارند غین نویسند و یکهزار و صد و پنجاه و پنج را چنین نویسند غیفنه بر این قیاس چون عدد
هزار و صد و پنجاه را نویسند غین نگارند در هر سال چون عدد هزار زیاده باشد بر اتفاق عدد آحاد با عشرات و مئات مقدم نویسند
مثلا عدد دو هزار و سه هزار و چهار و ده هزار و پنج نویسند و عدد صد هزار غ نویسند و همچنین یکهزار و سیصد و
پنج را اغلد نویسند و عدد پنجهزار و بیست و پنج را اغکه نویسند بدانکه بروج در منطقه فلک ثوابت باشد که آنها سم است

منطقه

گلشن اول

منطقه این فلک را بسیصد و شصت جزو متساوی قسمت نموده اند و هر جزوی را درجه خوانند و هر درجه را شصت قسمت نموده اند و
قسمتی را دقیقه نامند و هر دقیقه را شصت حصه ساخته اند و هر حصه را ثانیه گویند و کذلک ثالثه و رابعه و خامسه و سادسه که
تا بعاشره و هر سی درجه را برجی نام کرده اند و عدد بروج دوازده است در این نظم اسامی آنها مذکور است **قطعه** بر جاه دوم
کز مشرق برآورند سر جدی در تسبیح و در تحلیل حی لایموت چون حمل چون ثور و چون جوزا و سرطان اسد سنبله
میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت علامت رقم این بروج را در تقویم ثبت می کنند و از این قطعه نیز معلوم میشود
قطعه از حمل صفر الف ز ثور نشان ب ز جوزا جیم از سرطان از اسد دال و ان و سنبله وز میزان شناسی
عقربی قوس ح طرشان جدی نما دلوی ی الف بماهی دا بدانکه طول بروج از مشرق بمغرب و عرض آن از نقطه
شمال تا نقطه جنوب چنانچه طول هر برجی سی درجه است و عرض هر برجی صد و هشتاد درجه که نصف دوره است این تقسیم
دوازده برجست و عدد صور متوهمه در فلک هشتم چهل و هشت میباشد و دوازده صورت در نفس منطقه و بیست و یک صورت در جنوب
شمال منطقه است پانزده صورت در طرف جنوبی آنست اسامی همه ایشان در زیج و کتب مبسوطه مسطور است اختلاف کرده اند حکما
که آیا این صور حقیقی اند یا موهومی بعضی گفته اند که حقیقی اند و جمعی بر آن رفته اند که موهومی اند و سه صورت دیگر غیر از این کواکب توهم نموده اند
که اضافه است بر این چهل و هشت که جمله پنجاه و یک صورت باشد اما اثری از آن صورت بر ایشان ظاهر نشده و معلوم ایشان
شده که این صور حقیقی میباشند و زیاده از این چهل و هشت صورت تصور نتوان نمود **فصل** در کواکب سبعه سیاره و بیست کواکب
ابو نصر فراهی در یک بیت کواکب سبعه را درج نموده است **بیت** قمر است و عطارد و زهره شمس و مریخ و مشتری و زحل و
ابتدا از قمر کرده که قریب تر است از سایر کواکب بزمین و شماره افلاک را بعضی از منجمان از فلک قمر گرفته اند **قمر** در فلک
اول میباشد و در این فلک بغیر از قمر هیچ کوکب نیست **عطارد** در فلک دویم است و غیر از عطارد در این فلک کوکب نیست
زهره در فلک سیم است و بغیر از زهره در این فلک کوکب نیست **شمس** در فلک چهارم است و بغیر از شمس در این فلک
کوکب نیست **مریخ** در فلک پنجم است و در این فلک غیر از مریخ کوکب نیست **مشتری** در فلک ششم است و در این فلک
بغیر از مشتری کوکب نیست **زحل** در فلک هفتم است و در این فلک غیر از زحل نیست **ثوابت** در فلک هشتم است و نزد
اهل شرع فلک هشتم که جمیع ستارگان در اوست عبارت از کرسی است **فلک اطلس** دی فلک نهم است و بزبان
شرع او را عرش خوانند و در آن هیچ ستاره نیست از این جهت او را فلک اطلس گویند و حرکت شبانروزی از دست و جمیع افلاک
در میان اوست او همه را حرکت میدهد بدانکه مزاج قمر سرد و تر است و مزاج عطارد ممتزج یعنی با هر کوکب که میباشد طبع
آن کوکب را کسب کند زحل سرد و خشک و تر است و مشتری گرم و تر است و مریخ نیز گرم و خشک و مشتری گرم و تر است و زحل سرد و
خشک **قمر** دوره را در بیست و هفت روز و هشت ساعت شبانروزی سیر میکند و برجی زیاده از دو روز و کمتر از سه روز سیر میکند
عطارد یک دوره فلک را قریب یکسال طی میکند **زهره** یک دوره را قریب یکسال طی مینماید **شمس** در مدت
یکسال که آن سیصد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و هشت دقیقه است یک دوره را سیر مینماید **مریخ** در دو سال و
یکماه و نیم تقریبا یک دوره تمام میکند **مشتری** در یکسال یک برج و تقریبا طی میکند **زحل** در دو سال و نیم تقریبا یک برج
سیر میکند و هر دوازده ماه و نیم چهار ماه و نیم راجع باشد و مشتری در سیزده ماه چهار ماه راجع باشد و مریخ در هر یکسال
دو ماه و نیم یکماه راجع باشد و زهره در هر یکسال هفتاد و نیم یکماه و نیم راجع باشد و عطارد در هر صد و شانزده روز بیست و دو روز

براج باشد و شمس در زیر دوائر منطقة البروج سیر میکند و او را هیچ عرض نباشد و عدیم العرض باشد و اگر کوکبی در سمت شمال
از منطقة البروج باشد گویند عرض این کوکب شمالیست و اگر در سمت جنوب از منطقه باشد گویند عرض این کوکب جنوبیست و علامت
کواکب سبعه را در تقویم حرف آخر نویسند مثلاً زحل ل مشتری ی مریخ خ شمس س زهره ه عطارد د
قمر ر و در ایام سعد و نحس کواکب سبعه مشتری و زهره سعدین باشند مشتری سعد اکبر و زهره سعد اصغر و زحل و مریخ
نحسین زحل نحس اکبر و مریخ نحس اصغر و شمس و قمر را نیرین گویند شمس را نیر اعظم و قمر را نیر اصغر نامند نیرین در تسدیس و تثلیث سعد باشند
و در باقی نظرات نحس و عطارد ممتزج باشد و با هر کوکب که متصل شود طبع آن کوکب را کسب کند از سعادت و نحوست و امزاج مذکور
مؤنث بودن کواکب زحل و مشتری و مریخ و شمس مذکر و زهره و قمر مؤنث و عطارد نه مذکر است و نه مؤنث و عطارد را خنثی گویند
و کواکب مذکر نهار بیند مگر مریخ که او با زهره و قمر که مؤنث اند لیلی اند و شمس پادشاه کواکب است و قمر منوب بپادشاه زاده است
و هر یک از اسد و کوکب را یک خانه برای ایشان مقرر است و اسد و برج اسد که در مزاج موافق است بمزاج شمس جای شمس قرار داده
و سرطان که در مزاج نیز موافقت با مزاج قمر خانه قمر قرار داده اند و شمس و قمر را هر یک دو خانه بایشان داده اند و جهت
خانها چنانست که عطارد منسوب بندیمان و ندیم چون بیشتر وقت حضور میباشد و دو برج که طرفین سرطان اند میباشد و نزدیک
این دو برج بخانهای ایشان دیگر است و آن جوزا و سنبله است خانهای عطارد قرار داده اند و چون پادشاه اکثر اوقات
محتاج باسباب طربست از برای ترطیب دماغ و مکان ایشان جائی میباشد نزدیک پادشاه و هر زمان که خواسته باشد
باحضار ایشان امر فرماید و دو برج که در پهلوی خانهای عطارد اند که آن ثور و میزانست خانهای زهره قرار داده اند و چون
طرب از جمله منسوبان زهره میباشند و چون پادشاه محتاج بامرا و سپهداران و لشکر از برای دفع دشمن و قطع مفسد
مریخ را سپهسالار شمس قرار داده اند و خانهای او را حمل و عقرب قرار داده اند که آن هر دو عقرب است و چون پادشاه
محتاج بوزیر صاحب تدبیر و عاقل و کامل و با توقیر مشتری که سعد اکبر است منسوب بوزیر و اشرف دو خانه او را بعد از
دو خانه مریخ قرار داده اند که آن قوس و حوت است و چون پادشاه محتاج بقلعه داران و کوتوالان جهت محافظت قلاع و ابنیه
و ایالات و احشام و اهل زراعت و دفع زحل منسوب باین جماعت و ایشان دور از پادشاه میباشند دو خانه زحل را جدی و
دلو قرار داده اند که در مقابل سرطان و اسد میباشد و دور تر از این دو برج منسوب بسرطان و اسد برج دیگر میباشد و خصوص
خانهای کواکب بوجه فرد گفته نظم حمل و عقربست ماه و مهر و مام قوس و حوت مشتری آرام ثور و میزان جای خانه زهره
است مرتجل راست هدی و دلو مقام سنبله جوزا و حوت مه سرطان خانه آفتاب شیر مدام و بال گوسفند برج حمل باشد
که در مقابل خانه مریخ است و آن برج منقلب است بحسب طبایع و بال ثور است هدی و بال قوس و کدخدای و قت و برج
کوکب گیرد کدام اهل باشد مقابل دو خانه کوکب در خانه خود بهتر است که در خانه خود باشد و خانه اهل
و منسوبان خود بگذرانند و اگر بال هر بال بمنزله شخصی باشد که دور از خانه خود باشد و بر روی خانه خود کند در سعی و فرصت
نمی باشد **فصل** در شرف کواکب و هبوط و حضیض و مرور بدانکه شرف آفتاب در برج حمل باشد در نوزدهم درجه و شرف
مریخ در برج جدی باشد در بیست و هشتم درجه و شرف مشتری در برج سرطانست در پانزدهم درجه و شرف زحل در بیست و یکم
درجه و شرف زهره حوتست در بیست و هفتم درجه و شرف عطارد سنبله است در پانزدهم درجه و شرف قمر ثور است در سی و سوم درجه
و هبوط جوزاست و حضیض [illegible]

(۹۲) سیج ف علامت شرف ل علامت زحل و علامت میزان کا علامت بیست و یکدرجه یعنی شرف زحل در میزان
بیست و یکدرجه است یجیه می علامت مشتری ج علامت سرطان یه علامت پانزده درجه یعنی شرف و
مشتری در سرطان پانزدهم درجه است ختکج خ علامت مریخ ط علامت جدی کح علامت بیست و هشت درجه
یعنی شرف مریخ در جدی بیست و هشتم درجه است سعیلا س علامت شمس ص علامت صفر و صفر علامت حمل است
یلط علامت نوزده درجه یعنی شرف شمس در نوزدهم درجه حمل است هیاکز ه علامت زهره یا علامت حوت
کز علامت بیست و هفت درجه یعنی شرف زهره در بیست و هفتم درجه حوت است وهیه و علامت عطارد ه علامت
سنبله یه علامت پانزده درجه یعنی شرف عطارد در سنبله پانزدهم درجه است راج ر علامت قمر آ علامت ثور
ج علامت سه درجه یعنی شرف قمر در سیم درجه ثور است بیج س علامت راس ب علامت جوزا
ج علامت سه درجه یعنی شرف راس در سیم درجه برج جوزا است ذنب در مقابل راس میباشد شرف ذنب در سیم درجه
برج قوس است چنانکه هبوط راس شرف ذنب است هبوط ذنب شرف راس است و برج و درجه هبوط هر کوکب در مقابل
برج و درجه شرف میباشد چنانچه هبوط شمس میزان و هبوط مریخ سرطان است و هبوط مشتری جدی و هبوط زحل حمل است و هبوط زهره
سنبله است و هبوط عطارد حوت است و هبوط قمر عقرب باشد و درجه هبوط مقابل درجه شرف است و حکم بودن کوکب در برج شرف مثل
شخصی است که در شغل و عمل خود متمکن و مستقل باشد و کوکب در هبوط مانند کسیست که از شغل و عمل و منصب خود معزول باشد و بودن
کوکب در شرف قوت و سعادت حال کوکب و درجه شرف اعلی مراتب قوت و در هبوط ضعف کوکب و مدت مکث آفتاب را
تقریبا در بروج ابو معشر فراهی در یک بیت گفته (بیت) لاولالب لاولالاشش سه است لل کطو کطالل شهور کوتاه است
مصرع اول شش حرف برای شش برج چنانچه آفتاب در هر یک از حمل و ثور سی و یک روز مکث میکند و در جوزا سی و دو روز و در سرطان
و اسد و سنبله سی و یک روز مکث میکند و در میزان و عقرب سی روز و در قوس و جدی بیست و نه روز و در دلو و حوت سی روز مکث
میکند فصل در طلوع و غروب بروج اثنی عشر و منوبات دوازده گانه بدانکه طلوع و غروب بروج بحسب اقالیم مختلف میباشد
محقق طوسی مدت طلوع و غروب بروج را در وسط اقلیم چهارم استخراج نموده و در این زمان بدان عمل میکنند و در شعری
بیان فرموده (بیت) طلوع بروج و ساعاتش مفصل کوییم و مجمل صیاک ای ال بطب جبک خزبک هوبل ص
اشارتست بصفر و صفر علامت حمل یا علامت حوت آ علامت یکساعت ک علامت بیست دقیقه است یعنی طلوع
هر یک از حمل و حوت یکساعت بیست دقیقه است ای ال آ علامت ثور است ی علامت دو ا ل علامت یکساعت
سی دقیقه یعنی طلوع هر یک از ثور و دلو مدت یکساعت و سی دقیقه است بطب ب علامت جوزا ط علامت جدی
ب دو ساعت یعنی هر یک از جوزا و جدی مدت طلوع ایشان دو ساعت است جبک ج علامت سرطان ج
علامت قوس بک علامت دو ساعت و بیست دقیقه یعنی مدت طلوع هر یک از سرطان و قوس دو ساعت و بیست دقیقه
است و زبک ز علامت اسد ز علامت عقرب بک علامت دو ساعت و بیست دقیقه یعنی طلوع هر یک از اسد
و عقرب دو ساعت و بیست دقیقه است هوبل ه علامت سنبله و علامت میزان بل علامت دو ساعت و سی دقیقه یعنی
طلوع هر یک از سنبله و میزان دو ساعت و سی دقیقه است و هر درجه و هر دقیقه از بروج که در افق مشرق باشد آن را طالع گویند
و هر درجه و هر دقیقه که از بروج طالع باشد سایر آن برج از درجه و دقیقه غارب خواهد بود مثل برج حمل ده درجه و بیست دقیقه طالع

سابع آن که برج میزانست ۱۰ درجه و بیست دقیقه غارب خواهد بود و همچنین برابر برج مقابل طالع غارب بود و غارب بیت سابع باشد
برج دویم را بیت ثانی خوانند و نظیر آن بیت ثامن باشد بیت نهم از طالع نظیر آن بیت تاسع باشد بیت رابع از طالع نظیر آن بیت
عاشر باشد بیت پنجم از طالع نظیر آن بیت حادی عشر باشد و بیت سادس از طالع نظیر آن بیت ثانی عشر باشد و هر بیت
نظیرش زهره و دقیقه ایشان مثل هم باشد برج طالع و برج سابع و برج عاشر را اوتاد گویند و برج ثانی و برج خامس
و برج ثامن و برج حادی عشر را مایل اوتاد خوانند بیت ثالث و بیت سادس و بیت ثامن باشد دوخانه از خانهای منازل
که انسادس و ثانی عشر است و منسوبات خانهای دوازده گانه را در نظم بیان مینماید (نظم)

اولین خانه تن و جانست — دویم احوال رزق و اعوانست — قفل نزدیک خانه اخوان — از سیم خانه حکم آن میدان
چارمین خانه ضیاع و عقار — آن ز آب و مقام گنج شمار — بیت پنجم از آن فرزندست — خبر عشق و یار دلبندست
بیت سادس غلام و رنجوری — سحر و دزدیده دان و مستوری — غایب و دزد و زن بود هفتم — خوف و میراث و مرگ و اندهم
بیت تاسع عموم و خواب بود — سفر و دور از آن صواب بود — عمل و حال مادر و سلطان — این که حکم از دو بیند
خانه یازده امید و حبیب — باشد و نیست اندر و تکذیب — ده دویم بیت سدویم زندان — سکن دشمنان و هم حیوان

بدانکه حمل و اسد و قوس نارند و ثور و سنبله و جدی تراینده و جوزا و میزان و دلو هوائی اند و سرطان و حوت مائی اند
و فصول اربعه بودن آفتاب در حمل و ثور و جوزا فصل بهار باشد و این بروج را بروج ربیعی خوانند و بودن آفتاب در سرطان و
اسد و سنبله تابستان باشد و این بروج را صیفی نامند و بودن آفتاب در میزان و عقرب و قوس فصل پائیز باشد و این بروج را
خریفی گویند و بودن آفتاب در جدی و دلو و حوت زمستان باشد و این بروج را شتوی خوانند و برج اول حمل منقلب است
برج دویم ثابت برج سیم ذو جسدین چنانچه بروج منقلب حمل و سرطان و میزان و جدی [illegible] عرب و حوت [illegible]
بروج ذو جسدین جوزا و سنبله و قوس و حوت باشند و نقطه اول حمل و اول [illegible]
این دو موضع باشد شب و روز مساوی باشد در ساعت نقطه اول سرطان [illegible]
اول سرطان سه ساعات نهار شروع میکند از زیادتی بنقصان و بالعکس [illegible]
طالع و لیل مشرقست درجه عاشر و لیل شمال درجه سابع و لیل مغربست درجه رابع و لیل جنوب [illegible]
و برج ثالث که از درجه سابع باشد تا عاشر مذکر و مؤنث گویند و برج ثانی را [illegible]
طالع مقبل و مدبر خوانند **فصل** در نظرات منه و اجرام سیارات به که نظرات پنج [illegible]
و تثلیث و مقابله **مقارنه** آنست که دو کوکب در یک برج و یک دقیقه باشند باصطلاح این نجوم و با اختلاف کواکب [illegible]
هرگاه دو کوکب یا زیاده از دو کوکب از این شش کوکب که آن قمر و عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل [illegible]
باشند بلفظ مقارنه گویند هرگاه شمس با قمر باشد آن را بلفظ اجتماع تعبیر کنند و هر یک از دو کوکب ماعدا [illegible]
در یک درجه و یک دقیقه جمع شود آن را مجاسده گویند مجاسده شمس با راس [illegible] نویسند متمعس و مجاسده شمس با [illegible]
رقم کنند سمعکید و همچنین سایر کواکب را بلعس لمعب لمعکید کمعب کمعس [illegible] اما تسدیس آنست [illegible]
درجه فیما بین دو کوکب باشد که آن سدس دوره فلک است مثلیث کوکب در اول درجه حمل باشد و یک کوکب دیگر در اول درجه
جوزا تربیع آنست که ربع دوره فلک در میان دو کوکب باشد که آن سه برجست که دو درجه باشد مثلیث کوکب در اول درجه

حل باشد و یک کوکب دیگر در اول درجه سرطان **تثلیث** آنست که شش درجه فلک در میان دو کوکب باشد که آن صد درجه است
درجه است مثلا یک کوکب در اول درجه حمل باشد و یکی دیگر در اول اسد **مقابله** آنست که شش برج از هر طرف در میان
دو کوکب باشد که صد و هشتاد درجه است از هر طرفی مثلا یک کوکب در اول حمل باشد و دیگری در اول میزان بدانکه تثلیث و تسدیس
نظر دوستی و محبت و تثلیث تمام دوستی و تسدیس نیم دوستی است و تربیع و مقابله نظر دشمنی و عداوت و مقابله تمام دشمنی و تربیع
نیم دشمنی است و مقارنه با کوکب سعد سعادت و با کوکب نحس نحس و اجرام کواکب سبعه در این شعر مختصر و مجمل اشارت بآن شده
(**بیت**) بدان اجرام سیارات بیرب لطیط خ سعید هز ذرب مفصل ثم آنکه لطیط **ل** علامت زحل
ط علامت نه درجه **ی** علامت مشتری **ظ** علامت نه درجه یعنی جرم زحل و جرم مشتری هر یک نه درجه است
غ **خ** علامت پنج **ح** علامت هشت درجه یعنی جرم پنج هشت درجه است **سعید** **س** علامت شمس
یه علامت پانزده درجه یعنی جرم شمس پانزده درجه است **هز** **ه** علامت زهره **ذ** علامت هفت درجه یعنی جرم زهره
هفت درجه است **ذر** **ذ** علامت عطارد **ر** علامت هفت درجه یعنی جرم عطارد هفت درجه است **ب** **ب** علامت
قریب علامت دوازده درجه است یعنی جرم قمر دوازده درجه است بدانکه مبدا و منتهای اتصالات کواکب سبعه
سیارات از نظرات خمسه مفصل آن اینست که آنچه در تقویم مرقوم است اتصال مرکزیست که آن وسط اتصالات و مبدا اتصال وقتی که
الجرمین قبل از اتصال از درجه و دقیقه بعد بوده باشد و همچنین آخر اتصال مثل مقارنه قمر با شمس در پانزدهم درجه حمل که آن وسط
اتصالات نصف جرم شمس هفت درجه و نیم و نصف جرم قمر شش مجموع سیزده درجه دهی دقیقه است هرگاه این قدر بعد مانده
باشد قبل از مقارنه ابتدای اتصال باشد و هرگاه این قدر بعد مانده بعد از مقارنه آخر اتصال باشد و همچنین سایر نظرات کواکب
با یکدیگر **فصل** در ساعات شبانروزی و نسبت کواکب با ایام هفته بدانکه ساعات بر دو قسم است ساعات معوج و ساعات مستوی
ساعات مستوی آنست که مدت ساعات شبانروزی را بیست و چهار قسمت متساوی قسمت کنند و هر هفته را ساعتی گویند و آنچه
از ساعات روز زیاده میشود از ساعات شب کم میگردد و بالعکس یعنی آنچه از ساعات روز کم میشود بر ساعات شب میافزاید مثلا
ساعات النهار روز ده ساعت میگردد و ساعات اللیل یازده ساعت میشود و ساعات معوج آنست که هر قدر که ساعات
النهار باشد خواه دوازده ساعت مستوی باشد و خواه کمتر از دوازده و خواه زیاده بر دوازده بر دوازده قسمت متساوی کنند
آنرا ساعات معوج خوانند و همچنین ساعات اللیل را بدین نحو قسمت نمایند و نسبت کواکب با ایام هفته آنست که ایام هفته را نسبت بکواکب
بدین ترتیب نظم آورده اند (**بیت**) چون یکشنبه است نسبت خور دان که دوشنبه است روز قمر روز سه شنبه
بهرام است آنکه مریخ مر ورا نام است چهارشنبه شمس کوکب تیر سعد را پنجشنبه آمد تیر روز جمعه زهره
بزحل داد شنبه خدای عز و جل در نسبت ساعات ایام و لیالی بکواکب آنست که ساعت اول هر روز نسبت بآن کوکب
دارد که با و منسوبست و بآن روز نسبت دارد و ساعت دویم منسوبست بآن کوکب که فروتر است از او و همچنین تا بفلک قمر رسد بعد از آن
زحل نسبت میکنند و کوکب بکواکب که فروتر است تا دوازده ساعت که هر ساعتی از روز بکوکبی نسبت دارد تا دوازده ساعت
نسبت کواکب بساعات بحساب ساعات معوج باشد آنکوکب که آن روز منسوبست بکوکب رب الیوم آن روز گویند و کوکب که بساعات
منسوبست بساعت باشد و ارباب لیالی شب شنبه منسوبست بمریخ مریخ رب اللیل آن شب باشد و شب یکشنبه بعطارد منسوبست و شب
دوشنبه بقمری منسوبست و شب سه شنبه بزهره منسوبست و شب چهارشنبه بزحل منسوبست و شب پنجشنبه بشمس منسوبست و شب جمعه

قمر نحوست ساعت اول شب آن کوکب نحوست که نام آن شب بدانکه کوکب نحوست ساعت دیگر کوکبی که فرود تر است و همچنین تا هفتم شود
قمر بعد از آن بزحل و از زحل بمشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر **فصل** در حالات قمر و اختیارات ایام فارسی و عربی و بیان سکونت
بدانکه در صحیفه قمری در میان انتقالات قمر کواکب حالات را بسرخی نویسند و علامت شرف قمر را ف نویسند و آن نهم درجه ثور است
و طریقه تیره ه نویسند و آن نوزدهم درجه حمل باشد تا نهم درجه ثور و طریقه محترقه را ق نویسند و آن نوزدهم درجه میزان باشد تا نهم
درجه عقرب و هبوط را ط نویسند و آن سیم درجه عقرب باشد و علامت مجاسده قمر با شمس س نویسند و علامت مجاسده قمر
با کید بعضی ید و برخی و نویسند و علامت تحت الشعاع را تع نویسند و آن دوازده درجه قبل از اجتماع باشد و علامت
خروج الشعاع را جع نویسند و آن دوازده درجه بعد از اجتماع باشد بدانکه اختیارات ایام نحوس را نظم بیان نموده اند و طریق
تحقیق آنرا بدین نظم چنین نموده اند (**نظم**) اول ماه ای سپهر هنر * احتیاط است بیع و نقل و سفر
دوم ماه بس مبارک دان * عمل و شغل و دیدن سلطان سیم ماه سخت مذموم است * واندر و جمله کارها شوم است
چارم مه عروسی و مهمانی * اختیاری نموست کاوانی پنجم مه کراهت روزی بد * روزگی نامبارکست از حد
در ششم حاجت و لقای صدر * اختیار است و بیع و جمله امور همچنین ماه روزهای قدیم * اختیار است شوکت و تعلیم
هشتم روز جز سفر شاید * جمله کارها که پیش آید همچنین نیکوست ای سرور * دیدن پادشاه و نقل و نذر
سفر و بریدن و بیا * در دهم نیک باشد و زیبا هست محبوب روز یازدهم * تقلها را و دیدن مردم
در دوازدهم روزهای قدیم * صنعت تاج شاید و تعلیم سیزده از قدیم باشد به * هیچ کاری در او نمی زیبد
سفر و بریدن و بس کار * در دو و سه و پنج و چهار نه ماه ان مسعود و نسب * عمل شغل از عمل و طلب
شانزده روز چون شود ازما * هیچکاری مکن که هست تباه اختیار است هفدهم بسفر * سفر و فصل و دیدن امرا
هیجدهم ماه چو گذشت محل * بهر هیچ و اب و شغل و عمل زیبد اندر دو هیچ و نه سرا * سفر و عرس و عزم نقل و ه
بیستم روز دیدن سلطان * هست مختار خواندن قرآن روز بیست و یکم مکن کاری * که ندامت خوری تو سبارد
روز بیست و دوم کند دانا * بیع اسباب و ملک زرفشا بیست و سه خوشست بگزیدن * بهر تزویج و جامه پوشیدن
چون بدانستی از قدیم بیست و چار * هیچکاری مکن در روز نهار بیست و پنج نیز مذموم است * واندر و جمله کارها شوم است
بیست و شش در و عمارت کن * بخر املاک و بس تجارت کن بهر اعمال و شغل سلطانی * بیست و هفت را نکو دانی
در همه کارها که پیش آید * بیست و هشت حمی شاید بیست و نه نکو و بگزیده است * در همه کارها پسندیده است
آخر ماه فرس مسعود است * سفر و عقد و بیع محمود است در اختیارات ایام شهور عرب بدانکه اختیارات ایام شهور
میان علما خاصه و عامه اختلافست و آنچه از اهل بیت رسالت صلعم صدور یافته هفت اقرب و اصل اصوب است بنا علی ذلک بر این نهج نوشته
میشود **روز اول** جمیع شهور اثنی عشر مبارکست جهت حوایج و طلب کردن و نزد ملوک رفتن و طلب علم و سفر نمودن و خریدن دوابی
چارپایان و فرزندی که متولد شود و فراخ روزی گردد **روز دوم** هر ماه نحوست است برای زن گرفتن و خانه بنا کردن و قضای
حاجات طلب نمودن و سفر کردن و از سفر بخانه آمدن و فرزندی که متولد شود نیک تربیت یابد **روز سیم** جمیع روزها
کار بطریق نجوم مذموم است جمیع کارها در آن شوم است مگر عمل جداول و زیرنجات و طلسمات که اثر خیر دارد **روز چهارم**
جمیع روزها خوست از برای زراعت و شکار و عمارت کردن و خوشست و **روز پنجم** هر ماه در سفر نقل بود نیز شده

گلشن اول

مذموم است روز ششم جمیع شهورانی متبرک است از جهت طلب سامان و شکار و هر حاجتی باشد روز هفتم جمله شهور خوبست
برای شکار و طلب روزی و درخت غرس کردن و تخم افکندن و نزد ملوک رفتن روز هشتم همه شهور دوازده گانه میمونست از برای
هر کاری و هر حاجتی از خریدن و فروختن و شکار نمودن روز نهم هر ماه همایونست از جهت هر کاری که اراده کنی مطلق
خوب و میمونست روز دهم جمله شهور نیکوست برای خریدن و فروختن و سفر کردن و فرزندی که متولد شود متکبر گردد
روز یازدهم همه ماه شایسته و برای ابتدای کارها و خرید و فروخت و تخم افکندن مبارکست روز دوازدهم
مجموع شهور خوب از جهت زن خواستن و دکان گشودن و شریک شدن و بدریا سفر کردن و در اول روز نزد ملوک رفتن مرغوبست
روز سیزدهم جمیع شهور موافق نجوم نیز مذمومست روز چهاردهم هر ماه مبارکست برای طلب علم و خرید و
فروخت و سفر و قرض گرفتن و بدریا رفتن و دیدن اشراف و علما و طلب حوایج و فرزندی که متولد شود ظالم و ستمگر باشد روز
پانزدهم جمیع شهور نیکوست جهت مرامی که قرض دادن و قرض گرفتن و ملاقات و دیدن اشراف و علما و طلب حوایج
و فرزندی که متولد شود دانا باشد روز شانزدهم در همه حال بد باشد و بیکاری در آن خوب نباشد روز هفدهم
هر ماه در همه حال میانه است کار کردن در آن روز بهتر است اگر ناچار بی اقدام کنند تصدق دهد روز هیجدهم خوب برای هر کاری
و جهت خرید و فروخت و زراعت و سفر و تزویج و طلب حوایج مرغوبست روز نوزدهم جمله شهور شایسته و برای سفر و طلب
علم و روزی و سعی در امور بایسته است و بداست بنده و حیوان خریدن روز بیستم همه شهور میانه بایل نیک است برای سفر
و بنا کردن روز بیست و یکم در هر حال موافق نجوم نیز مذموم و کارها در آن شوم است روز بیست و دوم در هر ماه
میمون و برای بیع و شری و رفتن نزد ملوک همایونست و فرزندی که متولد شود محبوب و مبارک باشد روز بیست و سیم
جمیع شهور مبارکست برای هر کار خصوص طلب حاجت و تجارت و زن کردن و نزد ملوک رفتن و فرزندی که متولد شود نیکو گردد
روز بیست و چهارم هر ماه موافق نجوم نیز مذموم و کارها در آن شوم است روز بیست و پنجم جمله شهور بر وفق نجوم
نیز مذموم است و کارها در آن شوم روز بیست و ششم همه شهور خوب است جهت سفر و هر کاری که اراده کنی مگر زن گرفتن
بد است و فرزندی که در این روز متولد شود متکبر گردد روز بیست و هفتم هر ماه میمون و برای همه کارها همایونست و فرزندی که متولد
شود خوش روی و نیکو خوی و طویل العمر باشد روز بیست و هشتم جمله شهور نیکست جهت هر کار خصوصا سفر کردن و
فرزندی که متولد شود محبوب گردد و در آخر عمر مرض مبتلا شود روز بیست و نهم جمله شهور مرغوبست برای کارها و خوب
ملاقات ملوک و موافق نجوم این روز نحست اشتباع و مذمومست روز سی ام هر ماه نیک است برای خریدن و فروختن چارپایان
و تزویج کردن و فرزندی که متولد شود مبارک گردد بدانکه در هر ماهی چند روز نحس باشد یک روایت سیم و پنجم و سیزدهم و شانزدهم
و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و پنجم میباشد و این مختار اهل شرع و نجوم است و روز عاشورا از همه روزها نحس میباشد و روز
ماسوعا که نهم محرم است نیز نحس است و بعضی روز هشتم محرم را نیز خوب نمیدانند و بیست و هشتم صفر و بیست و یکم رمضان را در ایام
هفته روز دوشنبه و چهارشنبه نحس باشد و گویند از حضرت رسالت روایت شده که بیست و چهار روز در سه سال نحس است
که در هر ماهی دو روز باشد و اگر کسی در آن ایام مریض شود سخت بود و برای بیمار خوب نباشد شهر محرم یازدهم و دوازدهم شد
صفر یکم و هشتم شد ربیع الاول یکم و هشتم شد ربیع الثانی یازدهم و هشتم شد جمادی الاولی دهم و یازدهم
شد جمادی الثانیه دوم و چهارم رجب یازدهم و سیزدهم شد شعبان سیم و چهارم رمضان سیم و هشتم

شهر شوال هشتم و نهم شهر ذیقعده دهم و نهم شهر ذیحجه **ششم و هشتم در بیان حکم سکز یلدوز** بر مستعیده ماند
که حکمای ترک و ختا و انبور و چین و تاتار و تمامی اهل مشرق بر این رفته اند که در فلک چند ستاره است بر صورت شمشیر
او را سکز یلدوز گویند و نحس است و آن هشت ستاره است و مراد بشیه بر دایره آفاق است چون در تحت الارض باشد بد است
برای تخم کاشتن و درخت غرس نمودن و قنات کندن و خزانه نهادن و سفر کردن و چون در فوق الارض باشد نشاید حاجت خواستن و ملوک
و صید نمودن و سواری و عهد و بیعت کردن و قصد مجامعت نمودن بدانکه سکز یلدوز را حرکتی معین و مقرر کرده اند و ابتدای دور
آنرا از اجتماع نیرین گیرند و هر روز دو روز و دو روز تمام کند و ابتدا از مشرق گیرند و گفته اند هرگاه بسفر روند و یا ابتدای کاری عزم کنند
نشاید روی بدان طرف نمایند که اگر او در آنجانب باشد موجب خطر باشد و اگر ناچار در روز سفر با زمان متفاوت و معارضه در طرف
مقصود افتد اول پشت بر آن باید کرد و چند گام باید رفت بعد از آن متوجه طرف مقصد باید گشت و صدقه نیز باید داد بدانکه
اول و یازدهم و بیست و یکم ماه در جانب شرق باشد در آن ایام بنای عمارت نباید کرد که زود خراب شود
دوم و دوازدهم و بیست و دوم ماه در میان شرق و جنوب باشد نباید جماع کرد که اگر فرزندی
متولد شود کور باشد **سیم و سیزدهم و بیست و سیم** ماه در جانب جنوب باشد بوقت زوال نشاید در آب فرو رفتن
که خطر در آن پیدا آید **چهارم و چهاردهم و بیست و چهارم** ماه در میان جنوب و مغرب باشد پوشیدن
لباس نو بدان مجوس گردد **پنجم و پانزدهم و بیست و پنجم** ماه در مغرب باشد نباید مجامعت کردن که تن
معلول گردد **ششم و شانزدهم و بیست و ششم** ماه در میان مغرب و شمال باشد هر چه در آن ایام بخلق نماید
آشکارا شود **هفتم و هفدهم و بیست و هفتم** رتمال باشد عقد و نکاح خوب نباشد که بفراق انجامد **هشتم و هیجدهم**
بیست و هشتم در میان شرق و شمال باشد نزد ملوک رفتن نیکو نباشد چه در آن خطر باشد **نهم و نوزدهم و**
بیست و نهم در تحت الارض باشد سفر نباید نمود **دهم و بیستم و سی ام** در فوق الارض است نصرت
باید کرد که نیکو باشد **در بیان اختلاجات اعضا** پوشیده نماند که حکمای یونان در اختلاجات اعضا حکمی نموده اند حرکت
سر عضوی را دلیل سعادت و نحوست کرده اند و اختلاج حرکت اعضا از جانب راست بر این نوع است جستن فرق سر علامت
جاه و عزت جستن پیشانی علامت نعمت جستن عقب سر علامت دولت جستن تمام سر علامت سعادت جستن نقره گاه علامت
حشمت جستن دیدگان علامت عیش جستن ابرو علامت دوستی جستن میان ابرو علامت شادی جستن بالای ابرو علامت خلاف
جستن زیر چشم علامت رنج جستن سبک جستن خانه چشم علامت [illegible] علامت شادی جستن زیر چشم علامت
جستن گوشه چشم بر رخسار علامت شادی جستن بینی علامت نعمت [illegible] علامت [illegible] علامت
جستن گوش علامت شادی جستن لب علامت دولت جستن دو گوش علامت [illegible] علامت [illegible]
علامت نعمت جستن صاحد علامت عداوت جستن بند دست علامت [illegible] علامت [illegible] علامت
یا [illegible] جستن انگشت بزرگ علامت خیال جستن انگشت [illegible] علامت جاه و عزت جستن انگشت میانه علامت [illegible]
چهارم علامت جاه جستن انگشت خورد علامت [illegible] جستن سینه علامت نعمت جستن پستان علامت شادی جستن شکم
علامت پیوند جستن ناف علامت فهم جستن تهی گاه علامت سلامتی جستن سرین علامت دوستی جستن [illegible] علامت [illegible] جستن
خصیه علامت فرزند جستن مقعد علامت دولت [illegible] علامت عیش جستن میان ران علامت [illegible] علامت

گلستان اول

عداوت جستن زیر زانو علامت سفر جستن ساق علامت مال جستن میان ساق علامت غایب جستن بیرون ساق علامت سفر
جستن اندرون ساق علامت مال جستن میان ساق علامت غایب جستن بیرون پای علامت اندیشه جستن پاشنه پای علامت
سفر جستن کف پای علامت تحول جستن انگشت بزرگ پای علامت نعمت جستن انگشت دویم علامت خبر خوش جستن انگشت میانه
علامت امر معروف جستن انگشت چهارم علامت عداوت جستن انگشت پنجم علامت نعمت **در بیان احکام حرکت**
اعضای چپ جستن فرق سر علامت جاه و عزت جستن نیمه سر علامت عداوت جستن چپ سر علامت مال جستن زلف
گاه علامت عیش جستن پیشانی علامت خبر خوش جستن ابرو علامت محبت جستن میان ابرو علامت شادی جستن پشت چشم علامت
دوستی جستن زیر چشم علامت خصومت جستن رخسار علامت دولت جستن خانه چشم علامت شادی جستن بینی علامت جاه
عزت و منصب جستن لب بالا علامت روزی جستن گوشه لب علامت عیش و خوشی جستن لب زیرین علامت خرمی و شادی
جستن زنخدان علامت کامرانی جستن گوش علامت خبر خوش جستن گلو علامت بیماری جستن دوش علامت رنج سبک
جستن بازو علامت مال جستن آرنج علامت خبر خوش جستن ساعد علامت رنج جستن بند دست علامت عداوت جستن پشت
دست علامت جاه و عزت جستن کف دست علامت روزی جستن انگشت بزرگ علامت جاه و عزت جستن انگشت دویم
علامت شادی جستن انگشت میانه علامت سرور و فرح جستن انگشت چهارم علامت عداوت جستن انگشت خورد علامت
غایب جستن سینه علامت شادی جستن پستان علامت جاه و عزت جستن شکم علامت علم و مراد جستن ناف علامت شادی
جستن پهلو علامت دولت جستن تهی گاه علامت شادی جستن سرین علامت روزی جستن زهار علامت سفر جستن خصیه علامت
آزادی جستن قضیب علامت سفر جستن بن ران علامت سفر جستن زیر زانو علامت شادی جستن زیر زانو علامت عداوت
جستن ساق علامت عیش جستن بیرون ساق علامت روزی جستن درون ساق علامت خصومت جستن کوزه پای علامت مال
جستن پشت پای علامت جاه جستن کف پای علامت نصب جستن پاشنه پای علامت مال جستن انگشت بزرگ پای علامت جاه
عزت جستن انگشت دویم علامت روزی جستن انگشت میانه پای علامت عداوت جستن انگشت چهارم علامت نیکی جستن انگشت
خورد پای علامت مال و نعمت **بشد و صلی الله علی محمد و آله اجمعین** **ذکر آذربایجان** بکسر دال شهریست خوب و مردم
مرغوب مشتمل بر دو هزار باب خانه آباد و چندین نواحی خجسته بنیاد آبش سرد و سیحان و هوایش راحت افزای جان و میوه‌های
سرد سیری و گرم سیری آنجا فراوان و جنوب و غلاتش بغایت ارزان گویند در اواخر اقلیم سیم اتفاق افتاده و اطراف از عمارت
گشاده است مردمش ترک زبان و مهربان و اکثر حنفی مذهب و نیک مشربند اگرچه راقم آن دیار را ندیده اما بتعریب بسیار دیار رسیده
و ابنای مشاهده کرده است **ذکر آمل** بضم میم و سکون لام شهری عظیم و بلده ایست کریم از اقلیم چهارم و سواد اعظم ملک
طبرستان و میوه و مرکبات و برنج و ابریشم و کتان و شکر و نبرد و نخ و اولاد ساکنان آن دیار از قدیم مذهب امامیه
دارند و خیلی پیدا که بغایت ذلیل و بی اعتبارند و عموماً از مراتب فسق و فجور رفته‌اند و سور مراسم و بزیور صوم و صلوة و سایر عبادات
آراسته‌اند و هوایش مختلف و بارطوبت آبش اسلاد و در اکثر عمارات آنجا روان راقم آن شهر را ای العین ندیده اما بتعریب و جوارش
رسیده و جمعی کثیر از اهالی آن دیار را دیده و طریق تحقیق الفت سپرده و چندگاه معاشرت و مجالست کرده است چنان معلوم شود که
عموماً مردمش زیرک و با فطانت باشند و نوعی صداقت و بلاهت داشته باشند **اکثر اهل الجنة البلهاء**
مثنوی زیرکی فروشی و حیرانی بخر زیرکی ظن است و حیرانی نظر و جمعی کثیر و جمعی غفیر از علما و حکما از آنجا برخاسته

در زیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته اند من جمله سید اتقا نشین سید حیدر بن علی صاحب تصانیف کثیره از آنجا ظهور نموده است **ذکر اهواز** از بلاد خوزستان بوده اکنون سالهاست خراب و مقدار قریه آبادی و هوایش آتش از رود و کوار است و هوایش گرم و نم افزاست و خاکش بلک بصره متصل و مردمش سنی مایل قدیم الزمان اهل فضایل از آنجا برخواسته اند و بزیور کمالات انسانی آراسته اند گویند اهواز از بناهای اردشیر بابکان است بنا بر قدمت آن اکثر خوزستان را بنام اهواز خوانده اند راقم ندیده **ذکر آبه** دیه آباده نیز گویند در چهار فرسخی ساوه واقع و جوانب اربعه اش واسع آبش از قناة و مستدل و هوایش بکری مایل در قدیم شهری بوده و در قرات چنگیزیه و غیره روی بخرابی آورده و مردمش اکثر شیعی مذهب بوده اند اکنون نیز بهمان مذهب دارند جمعی کثیر از علما و فضلا و وزرا از آنجا ظهور نموده اند کمتر دیده شده الحال کسی که ناخن بدل زنده نشده و نیز آوه نام قریه ایست که مابین قزوین و همدان اتفاقا افتاده و اطرافش جبال فی الجمله گشاده است بسیار آب خوب و هوای مرغوب دارد و اقسام میوه های سرد سیر فراوانست جوب خلالش ارزان و این آوه از قرار طوک خرقان است قریب دویست خانه دارد است و اطراف و جوانبش بنایت نیکوست و مردمش ترک زبان و نوخواسته اند **ذکر آیدین** لفظ آی در لغت ترک بمعنی ماه است و دین خود معلوم است یعنی ماه دین ولایتی است مشهور و در افواه و السنه مذکور و متعلق بر بلاد بسیار و قصبات بیشمار و جبال رامسیه و انهار جاریه آبش خوشگوار و هوایش سازگار و خواکه سرد سیرش موفور و میوه های گرم سیرش نامحصور مانند نارنج و ترنج و زیتون و پرتقال نارنگی در غایت وفور است نظیر مانند آیدین در عالم سیاحت در هیچ ملکی مشاهده نکرده و طرف آبادی و معموری در آن دیار دیده چنانکه شصت فرسخ طولا و چهار فرسخ عرضا غیر از شاهراه از زمین لم یزرع مشاهده نکرده که مجموع باغات و بساتین و زراعت بوده و در مسافت یکمیل دو قهوه خانه و مسافت نیم فرسخ قریه و در هزار گامی جوی جریان میشود عجب تر آنکه باغات و بساتین آن دیار دیوار و جدار ندارد و مردمش ترک زبان و نوخواسته و بزیور مردمی آراسته اند و صاحبان حسن و جمال و خلق و دلالند **ذکر مولانا کمال الدین محمد** عارف معارف عرفان و واقف مواقف ایقان بود و در علوم ظاهری و باطنی و کمالات نفسانی و فضایل انسانی یگانه میشود و اکثر بلاد بوسنه و روم ایلی و اناطولی و مصر و شام را سیاحت نموده و طریق حج بیت الله الحرام و زیارت حضرت خیر الانام و ائمه بقیع علیهم السلام را پیموده و در روزگار بسیار با عرفای کبار و حکمای عالیمقدار و علمای نامدار معاشرت و مصاحبت فرموده و ابواب مجالست و مخالفت بر روی محققان هر قوم و متفقان هر فرقه گشوده بود روزی فقیر از خدمتش پرسیدم که چون کسی در حین نقصان از عالم فانی بسرای جاودانی انتقال کند آیا در آن عالم جسمانی ناقص کمال حاصل میشود و از حضیض منقصت باوج کمال ترقی مینماید یا آنکه در همان نقصان خواهد بود و از مقام منقصت چگونه ترقی خواهد نمود در جواب فرمود که پوشیده نماند که مردمان در این مسئله سه فرقه اند اول جماعتی اند که مطلق ترقی و تنزل اعتقاد ندارند و این سخنان را واهی و ناشی از گمراهی میشمارند و میگویند که ترقی و تنزل و نقصان و کمال امر موهومیست و آنها را اصلی و فرعی و اعتباری نیست صاحبان این اعتقاد طایفه زنادقه و ملاحده و دهریه و طبیعیه و امثال ایشانند چنانچه راقم از این فرقه جمعی را دیده و صحبت ایشان را گذرانیده و بعضی از ایشان در کسوت درویشان و زی صوفیه مشاهده کرده و ایشان خود را دارسته و بند علایق گسسته میدانند دوم جماعتی اند که ایشان ترقی و کمال را در همین نشأ میدانند و میگویند که ترقی در عالم ماده نیست و مجردات و اگر کسی در این عالم کمال تحصیل نمود در عالم دیگر با همان کمال خواهد بود چه آن عالم مقام عیانست نه هنگام بیان این فرقه زمره انبیا و اوصیا و کتب سماوی از آن خبر داده و انبیا بدان زبان گشاده اند مظهر میباشند و دیگر تاویل کنند فقیر از این قوم نیز دیده و صحبت ایشان

رسیده است بتمام جمیع فرق اسلام و است خیر الانام متفقند بر اینکه در عالم برزخ و یوم القیمة ترقی و کمال میباشد و این مطلب عقلاً و شرعاً
ثابت است اما عقلاً محققین حکما گفته اند که این بدیهی است که هر چه ذاتی چیزی نبوده باشد البته بسبب امر خارجی از آن چیز خواهد بود مانند
حرارت آب گرم که چون ذاتی آن نیست البته بواسطه امر خارج از او در او حاصل شده است و کذلک چون نفس انسانی در مبدء
حال باتفاق جمهور عقلا جوهریست که هیچ امری از امور مستند بذات او نمی تواند بود بلکه هر چه او را حاصل شود البته بوسیله آلات
بدنیه خواهد بود و هر گاه آلات معدوم و مفقود شوند هر چه تابع آلات باشد بالضروره فانی خواهد بود چه عدم علت مستلزم عدم
معلولست پس میباید که هر چه بسبب آلات بدنیه او را حاصل باشد بعد از فنا و آلات بود زایل گردد و لیکن زایل شدن آنها
بواسطه کبایر و صغایر معاصی متفاوت خواهد بود و ایضاً بسبب شدت سوخ و قلت آن متفاوت است بعضی را نجات زود و بعضی را
دیر زود و شوار تر خواهد بود اما بعد از خلاصی در مستگاری نفوس را رجوع بعالم اصلی خواهد بود و بحکم كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ
آنها را در آن عالم عذابی نخواهد بود و ایضاً حکما فرس گفته اند که فرشتگان را حالت منتظره است و جان چسبح را نیز حالت منتظر
است نه آنطور حالت که در خیال ماست و تواند بود که از هیات جسمانیه ملکیه مستخلص شده بپایه بلند تر از آن که دارند فوز آنش یابند
خردمند چون گوید که ممکن را حالت منتظره نیست و آنکه گوید ترقی و تنزل برای ممکنات نباشد از خرد نیست و اما شرعاً آیات قرآنی
و احادیث نبوی و اخبار اهل بیت عصمت بسیار است که دلالت بر ترقی و کمال میکند در جائی باری تعالی میفرماید يَا عِبَادِيَ
الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا و جای دیگر فرموده
إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَن يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَن يَشَاءُ و جای دیگر فرموده إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ بدانکه غفران
و عفو صورت نمی بندد مگر در کسی که از خفیف نقصان بارج کمال ترقی نماید میگوییم که اگر قایل این قول از اهل اسلام میبود هر آینه شفاعت
انبیا و رسل و اولیا و سایر را انکار نمیفرمود و معنی آیه کریمه فَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ را منکر نمیشد چه آنحضرت بکجا راضی
میشوند که پیروان ایشان در خارستان نقصان مانند و ایشان خویش را بوستان کمال نرسانند زیرا که معنی شفاعت آنست
که شخصی واسطه شود و حضرت خداوند از جرم مجرم بگذرد و بعضی گفته اند شفاعت بمعنی دفع مضار و اسقاط عقاب از مستحقین است از
جناب رسول مرویست که نیست شفاعت من مگر از برای اهل کبایر از امت من اما نکوکاران احتیاج بشفاعت من ندارند محققین
فرموده اند که بموجب كُلُّ شَيْءٍ يَمِيلُ إِلَىٰ مَرْكَزِهِ ناچار است جزو را که مایل باشد بکل خویش (بیت) بلبلان را
عشق با روی گل است جزو را میل بر سوی کل است و در هر حال کل جاذب جزو خویش است و آیه کریمه يَوْمَ نَدْعُو
كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ بر مطلب دلالت تام دارد و صاحب مجالس المؤمنین فرموده که علامه الدوانی و همسایه بر این قایل شده که جمیع
فرق اسلام مغفور و در روضه دار السلام مسرور خواهند بود و هیچ طایفه از طوایف اسلام در نار مخلد نخواهند بود و ایضاً جمیع
فرق شیعه باین حدیث قایلند حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا تَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ لهذا همه ایشان امید شفاعت از آنحضرت
دارند زیرا که آنحضرت قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ چگونه ساقی کوثر را راضی میباشد که شیعیان ایشان در سراب نقصان
بمانند و محبان خویش را از آب کوثر کمال سیراب نگردانند و ایضاً اجماع شیعه امامیه بر این است که یا در این خصوص احادیث
متواتر است که شیعه امامیه داخل جهنم نمیشود و ایضاً حدیث است که در روز قیامت ادنی مؤمن هفتاد نفر را شفاعت میکند
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ ذکر آباده نام دوم موضع است در کشور فارس یکی در شش منزلی
شیراز و سمت اصفهان اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش بغایت کشاده از اقلیم سیم و هوایش خرم و آبش از نفحات گلزار

در بیش و گشاد و مخوبیت بر باغات و مزارع افتاده هوای سرد سیرش ممتاز و مستثنی و قریب پانصد خانه معمور در اوست و مخمن جمعیت
قریه معموره مضافات اوست مردمش همگی شیعی مذهب و جمال و مهر منقبت خود کامل باشند آبادی دیگر در راه کرمان از طرف یمین
و کنار بحیره واقع شده سمت شمالش مقدار نیم فرسخ دور و جنگل آنجا موفور و طرف جنوبش بحیره است طول آن بحیره قریب بیست
فرسخ و عرضش بعض و دون بعض یکمیل الی یک فرسخ است آبش شور و خلق آنجا از مردمی دور مسکن طایفه لشنی بضم لام و شین
منقوط و نون مع الیاء کشد ایشان دزد و قطاع الطریق و شیخ بخدا دار فسیق اند و نیز نام قریه ایست از قرار بوانات و باغات
فراوان دارد **ذکر اباذه** بزای معجمه ولایتی است قریب بکرجستان از اقلیم پنجم و هوایش بسیار سرد و اکثر بلادش در کوهها
مردمش عیسوی ملت فقیر دیده و مردم آنجا نیز مشاهده نگردیده است **ذکر ابرقو** بلده ایست مشهور و در السنه و افواه
مذکور است چون در دامن کوه واقع شده بدین جهت ابرقو گفته اند وی از بلاد فارس بوده اکنون از توابع اصفهان محسوب میشود
از اقلیم هشتم و در زمین هموار واقع و اطراف اربعه اش واسع است و سمت مشرق آن کوه نزدیک و ساکنان آن دیار همه تاجیک قدیم
الزمان مذهب بزرگ بوده و بمرور ایام روی بخرابی نهاده اکنون قریب هزار خانه در اوست و بیست قریه معموره مضافات اوست
از کاریز و هوایش بهجت آمیز مردمش شیعی مذهب و قلیل الاولاد عموماً خالی از شرارت و خشونت نباشند و به قیمه جور و جفا خاطر بکسان
نخواهند هوای سرد سیری خوب دارد گویند اگر هوا زیاده از چهل روز در آنجا بماند نماند قبر طاوس الحرمین در میان شهر واقع شده
احوال آن بزرگوار در کتب متداوله مسطور و بین العرفا مشهور است و قبر آنجناب زیارتگاه طوایف اهل روزگار است **ذکر ابهر**
و سکون را قصبه ایست نیک و محلی است بدل نزدیک و قریب بمقصد باب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست و
مشتمل بر باغات دل نشین و بساتین بهجت قرین و نهری وسط در میانش جاری و باکثر عمارات و باغات آنجا ساحت رام
مکرر دیده است قبر شیخ قطب الدین از مشایخ سلسله شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره العزیز در آنجاست آن قصبه از اقلیم
چهارم و هوایش خرم است مردمش شیعی مذهب و ترک زبانند **ذکر ابرج** بفتحین و سکون را و جیم نام بلوکیست از کثر
فارس و در میان کوهستان واقع است جنگل بسیار و باغات بیشمار دارد هوایش خوب و هوایش مرغوب و میوه سرد سیرش
فراوان و حبوباتش ارزان است و چند پاره قریه معموره مضافات اوست و مردمش شیعی مذهب و جمعی مشربند مکرر دیده
شده است **ذکر ابیورد** بفتح اول و یای مع الیاء و تحتانی و واو و سکون را و مع القاف یعنی داخل دشت خاوران و از بلاد
خراسان و مسقط الرأس نادر شاه افشار از قبایل ترکمانست از اقلیم چهارم و هوایش خرم و آبش کم و قلعه کلات که قریب
باکیست فرود بن سیاوش در آنجا از دست طوس کشته شد و آن از قلاع مشهوره ایران و محکمه سلاطین جهانست چنانچه فردوسی گفته
بیت پناه دلیران ایران زمین قلات و مصلح و کلات گزین جمعی از مشایخ عظام از آن مقام برخواسته اند
و بکمال صوری و معنوی پیراسته اند منجمله شیخ احمد از مشایخ سلسله شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره العزیز است **ذکر**
ابیوار بفتح اول و سکون یا منقوط گویند آخر ملک خوارزم و او متصل بکشور ترکستان است شهری بزرگ بوده و لشکر چنگیز خان
خورد و کلان آنجا را قتل نموده اکنون قصبه خوب و محلی مرغوبست از اقلیم پنجم و هوایش خرم فقیر نه آنرا دیده و نه از دیگری مشاهده
کرده است این سخنان را از کتب مورخان نوشته **ذکر اتک** بفتحین و سکون کاف عربی نام دو موضع یکی در
خراسان و شمال طوس و یکی در راه دار الشرور لاهور و کشمیر خلد نظیر و از بلده چیناور دو مرحله دور و قصبه ایست موفور الشرف
از بنای جلال الدین اکبر شاه و بن عمیر الدین بابر بن ظهیر الدین بابر شاه گورکانی است آنکه در لغت ترکی و هن باشد

کاشن اول

و نهایت رانیسه گویند و چون اتک آخر کابستان و اول هندوستان است بدین جهت اتک را اتک خراسان نیز
آخر خراسان و اول ملک توران و چرجانست اتک هندوستان از اقلیم سیم و هوایش بسیار گرم و آبش گوارا و اطرافش دشت
آن قلعه کوه متصل و رود بزرگ مانند دجله بغداد از کنار آن میگذرد و سه طرف آن گرفته و سمت مغربش گشاده و اکثر شهرهایش
جنا و آباده است و در آن قلعه قریب نیم فرسخ باشد از سنگ تراشیده در غایت متانت انجام رسانیده اند قریب دو هزار باب خانه
در اوست و چند هزار مضافات اوست کمتر مردمش مسلمان و اکثرش هندوست و نان قاقله که قسمی از نانهای روغنی است
و در مساج پخته نمایند و خوراک ترکان و هندو اول در میان ایشانست در اتک بغایت ممتاز سازند و طایفه ترکان نیز خوب عمل
آورند و تکیه ایست در آنجا بر دو منتصل با قسم در آن تکیه درویشی را ملاقات نمود که سعلی نام مرید نادر علی شاه بود و باخلاق پسندیده
و اوصاف حمیده آراسته و در فقر و فنا و صدق و صفا مرتبه حاصل کرده بود و او را مریدی بود دل ربا شاه کفتندی جمعی مدتی
بودند که دل ربا بر روی آب نشسته هوا میرود و راقم بر ای العین ندیده و کرد انکار نیز نکردیده شاید قابل این مرتبه باشد زیرا
که انسان جوهر قابل و کوهر کامل است **نظم** کار زاین کنبد کردان کنند آنچه کند همت مردان کنند
رود اتک آب بزرگ و از دو سمت بر میخیزد و نصف آن از جانب مغرب و از جبال بامیان و غور بند هزاره برخاسته و از
کنار و قرب جوار کنند و جلال آباد کذشته و قریه دگه و ملک و آبه و تنگ عبور نموده اند از کنار اتک میگذرد و نصف دیگر رود آبا
نام دارد و از شمال برخاسته و از صحرای پنج هزاره عبور کرده در یک فرسخی اتک رود بزرگ کردیده و در قرب اتک داخل رود اول
کشته و چند منزل کذشته آنگاه برود جیلم و راوی داخل شده و از میان ملک سند عبور کرده بدریای سند میریزد این رود در سند
مانند سد العرب کردد و بغایت عریض و عمیق شود راقم کوید که قلعه اتک و رود آن کمتر بنظر رسیده و مشاهده کردیده است **ذکر**
اجمیر بفتح اول و سکون جیم و میم مع الیاء و راء المرقومه شهریست عظیم و بلده ایست از قدیم از صوبه چین و آن کشور را قره الجنا
است قریب ده هزار خانه عالی در اوست و قرار خوب و نواحی مرغوب از مضافات اوست و قلیل مردمش مسلمان و غالبش
هندوست و ارتفاعات کرمسیرش بغایت یکوست از اقلیم دویم و هوایش کرم و آبش وسط و قبر خواجه معین الدین چشتی در وسط
آن شهر زیارتگاه طوایف انام و عبادتگاه کفره و اسلام است اگرچه راقم ندیده لیکن بتعریفش رسیده و مردمش بسیار دیده
است **ذکر اجین** بضم اول و فتح ثانی و سکون یاء و نون صوبه ایست از کشور هندوستان و مشتمل بر بلاد فراوان و قصبات
بسیار و قرار هوایش از اقلیم دویم و قلیلی از سیم هوایش کرم و آبش از چاه و سازکار و فواکه کرمسیرش بسیار اغلب مردم
آن دیار هندوان و قلیلی مسلمان و همگی بلادش در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش بغایت کشاده است هموار مقر
ملوک دنیوکت و سلاطین با حشمت بوده و مدتهای مدید در آن دیار حکومت نموده اند اکثر سکنه اش هندوان و قلیلی مسلمان
حنفی و اقل قلیل اهل ایمان هند اگرچه بغیر اجین ندیده و اما بقرب جوارش رسیده و با اهل اجین صحبت نموده است **ذکر احمد**
آباد دکن نام شهریست در کشور هندوستان و چند موضع است در بلاد سند و چند قریه است در ملک عراق و فارس مراد
راقم در این مقام احمد آباد کجرات است که شهر بزرگ و مدینه مشترک بوده و او را احمد شاه ابن تاتارخان مظفر بنا احداث
نموده و آن شهر را دار الملک خویش فرموده اکنون قریب بیست هزار باب خانه در اوست و چندین نواحی معموره از مضافات اوست
اکثر مردم آن دیار هندو اند و دیگر شیعه امامیه و دیگر حنفی مذهب و سایر فرق نیز در او هوای کرمسیرش موفور و جوب و علاقش
نامحصور است از اقلیم سیم هوایش کرم و آبش وسط و وی در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است و عمارتش بکی و دو طبقه

حرف الالف

از آجر و خشت اسلوب و آنچه در آنشهر بافند بغایت خوب میسازند بعث آنجا میسازند و در سایر بلاد نیز بافت باز است اگرچه تغیر داخل آنشهر
نشده و لیکن نزدیک آن رسیده و مردم آنجا را دیده و ملاقات نموده و طریق تحقیق جمع را پیموده **ذکر احمد نگر** لفظ نگر بر وزن
مگر در اصل نقرات که بمعنی شهر و مدینه باشد شهریست عظیم و بلده ایست کریم از بلاد دکن و چه چیزش حسن از اقلیم دویم
هوایش گرم و آبش سازگار و باغاتش بسیار جبرش ارزان و همه چیزش فراوان در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب
اربعه آنش کشاده است کو با قرب ده هزار خانه در اوست و قرار معموره و قصبات مشهوره مضافات اوست و اکثر خلق مذهب
دیگر حنفی مذهب و قلیل شیعه امامیه اند و آن شهر از بنای ملک احمد بن نظام الملک البحری اول ملوک نظام شاهیه بود
و ملوک نظام شاهیه قرب صد سال آنجا را دار الملک نموده و در آن زمان احمد نگر از دحام بیحد و مردم بیشمار بود و در تاریخ
مسطور است که حسین نظام شاه بن برهان نظام شاه بن ملک احمد هفتاد هزار سوار و پانصد هزار پیاده داشت و اکثر لشکریان
در رکاب آنشهریار بودند فقیر گوید بحسب آب و هوا گویا آنشهر از سایر بلاد دکن امتیاز دارد **ذکر احمد آباد سند**
قصبه ایست دلپسند و دار الامارهٔ میان سهراب بلوچ حاکم آن نواحی است و قلعه بر سنگ بغایت محکم دارد و باغات
و بساتین ندارد و در زیر قلعه قرب هزار خانه سکونت دارند و کمی هندو و کمی شیعه امامیه اند از اقلیم دویم و هوای آنجا گرم و آب
ناگوار و خلقش بد کردار میان سهراب امیری عالیقدر و فسیح الصدر بود و مذهب امامیه داشت و از طوایف بلوچ بود و
داد بر امثال خود تعلق میشود و درویشان و مسافران را محبت کردی و لوازم اخلاص و ارادت بجای آوردی تقصیر چند گاه
مهمان آن امیر کرمت مصیر بود و از مراسم مهمانداری هیچگونه تقصیر نفرمود **ذکر احقاف** ولایتیست از بلاد عرب
هود علی نبینا و علیه السلام بر اهل احقاف مبعوث شده بود و ساکنان آنیار بر آن بزرگوار ایمان نیاوردند و تصدیق
آنحضرت نکردند لاجرم غیرت الهی آن مخذولان را در یافته بعذاب جبار حقیقی گرفتار شدند و کمی بدیار عدمی رسانید **بیت**
تا دل مرد خدا نایدبدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد **ذکر اخلاط** شهریست دلنشین و مدینه بهشت آیین بوده مردم آنجا
شهور و اعوام او را خراب نموده اکنون قرب پانصد خانه در اوست و چند قریه معموره از توابع اوست از اقلیم رابع و در کنار
بحیره واقع و جوانب اربعه آنش واسع و طرف شمالش کوه مقدار نیم فرسخ دور و نواحی آن بغایت هموار آتش تموز شدید و زمستان
نامساعد و محتویست بر باغات خرم و بساتین چون ارم و انعام میوه های شیرین فراوان و جوی سلسبیل مردان از زردآلوی
آنیار ممتاز و از حبوبات گندمش با امتیاز است قدیم الزمان شهر اخلاط دار الملک ارمن بوده و مرور ازمنه و صدمات حوادث
مختلفه ویران شده در زمان خلافت عثمان بن عفان حبیب ابن مسلمه رجال آن ولایت را از تیغ تیز گذرانید و زنان و اطفال
اسیر و جبیر گردانید و در روزگار خوانین چنگیزیه و امرای جوبانیه خرابی و پریشانی آنیار بغایت رسید و لشکر و مرتزقه
بارکان عمارات آن خرابی راه یافته مردمش ترکی زبان و بعضی با مهربان و حنفی مذهب راقم گوید که در آن سنه که عبور
آن ولایت نمودم حاکم آنیار شیخ احمد نام از خاندان کرام بود و سلوت و کرامت نفس و مهمان نوازی معروف و مصاحب
منظر و ملاحت پیکر موصوف بود و در عدالت و مروت و فتوت از اکابر آن نواحی گوی سبقت میربود **بیت**
شاهراه بود از طاعت صد ساله زهد قدر یکساعت عمری که در وی داد کند **ذکر ادرنه** بفتح اول و کسر ثانی و سکون
را و فتح نون و سکون ها شهریست از بلاد روم ایلی در سه منزلی واقعست و قدیما دار الملک سلطان عثمان بوده و راقم دیده و بسکونت
مردم آنجا را دیده است **ذکر ادالیه** شهریست از بلاد اناطولی و در قرب مینه آنا واقعست راقم آنجا را دیده و مردمش بزرگ

مشن اول

گردیده و گرانان در لغت ترک بمعنی گرمسیر است چون آن دیار نسبت بقرب جوار خود گرمسیر است لهذا ترکان آنجا را ران گفته اند بای
حال ارران بفتح همزه و را و مع الالف و نون ساکنه ولایتی است معروف و بکثرت آب و خضرت موصوف آن دیار ما بین بلاد
ارمن و کرد واقع شده حدود است از طرف شرق بآذربایجان و از سمت مغرب بمضافات روم و از شمال بوغان و کرجستان
و از جانب جنوب بملک ارمن محدود است بر بلاد مشهوره و قصبات معموره آن مملکت طولانی اتفاق افتاده و قدیم الزمان
ولایت علیحده بوده اکنون سالهای فراوانست که از توابع آذربایجانست مدت مدید در تصرف اولیای ملوک قاجار
بود اکنون سه سال میشود که طایفه روسیه تصرف نموده اند دار الملک ارران شهر ایروانست **و گرا اردبیل**
بفتح همزه و سکون را و فتح دال مهمله و باء موحده مکسور مع سکون الیاء و لام شدیدست عالیمقام از بلاد آذربایجان
بیرودت هوا و عذوبت ماء مشهور جهانست طولش از جزایر خالدات **قلب** و عرضش از خط استوی
ح از اقلیم رابع مرسوم است واقع در چهار فرسخی کوه سبلان اتفاق افتاده و جانب اربعه اش گشاده است
طرف شرق شهر تبریز و مغرب ولایت طالش واقعست صاحب روضة الصفا گفته که اردبیل از بناهای کیومرث است و بعضی
گویند که از اهنیه اردبیل ابن ارمس ابن الملی ابن یونان ابن عامر ابن شالخ بن ارفخشد ابن سام بن نوح است جماعتی
از مورخان را عقیده آنست که در هنگام معارضه کیخسرو ابن سیاوش و فریبرز ابن کیکاوس در ارمنیت در کوه سبلان
حصاری بود در غایت متانت موسوم بهمین دز در قرون بسیار کند هیچ دشمن شرفات آنقلعه نرسیده و خیال تصرف
هیچ صاحب حشمی بگرد آن نگردیده فتح آنقلعه را برفع خصومت مقرر ساختند و باسباب و آلات فتح انحصار کردن آثار پرداختند
تخت تیمور با حواس رفته بعد از تردد بسیار محروم و مایوس باز گشت آنگاه کیخسرو با گودرز بنیروی اقبال رفته قلعه را
گرفته بآن زمان بنیاد دار الارشاد اردبیل نمود و هوایش بغایت سرد چنانکه در بعض سنوات حاصل را حصاد نموده و سال
دیگر گندم از کاه جدا کنند و از فواکه کیلاس آنجا ممتاز است و اکثر آنجا را دیده و مشاهده نموده است هزار کثیر الانوار شیخ
صفی الدین جد آن دیار مطاف موالی و زوار است در عصر دولت ملوک صفویه اردبیل بغایت معمور و آباد نزدیک بدو هزار
بعد از انقراض دولت آنطایفه بسبب تردد سپاه مخالف و موالف بارکان عمارتش خرابی راه یافته سیصد سال قبل
لشکر روسیه جبرا و قهرا گرفتند آنچه کردند کردند و ما را از کتب خانه و اسباب موقوفات شیخ صفی الدین نیز برآوردند
و آنچه آنحضرت از زیب از نیت داشتند بردند اکنون قرب دو هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست
مسکن طایفه شاهسون از طوایف قزلباش و جمیع ساکنان سنی و قزلباش و معراشیه اما تیاند بکی سفید چهره و ترک زبان
و با مسافران مشفق و مهربان اند از ایام زبدة الواصلین شیخ صفی الدین تا زمان سلطان حیدر ولد سلطان جنید قریب
دویست سال اردبیل دار الارشاد بوده و صوفیان کرام و مشایخ عظام آنمقام را دار الارشاد نموده بودند و قلوب و
حسب آنجناب مشهور و در کتب موالف و مخالف مذکور است نسب آنحضرت بدین موجبست قدوة العارفین شیخ صفی الدین
ابن شیخ امین الدین جبرائیل ابن شیخ صالح ابن سید قطب الدین ابن سید صلاح الدین رشید ابن سید محمد الحافظ کلام الله
ابن سید عوض الخواص ابن سید فیروزشاه زرین کلاه ابن سید شرف شاه سید محمد ابن سید حسن ابن سید محمد بن
سید ابراهیم بن سید جعفر ابن سید محمد بن سید اسمعیل ابن سید احمد الاعرابی ابن سید محمد قاسم ابن ابو القاسم ابن حمزه ابن
امام همام موسی الکاظم تا آباء و اجداد آنحضرت در آن ولایت بغایت محترم بوده و ملوک روزگار نسبت بآن سلسله علیه کمال احترام

نمیشود احوال ایشان در کتب اخوان الصفا وغیره بطریق التفصیل مذکور است و سلسله طریق آنحضرت بدین تفصیل است آنجناب
مرید شیخ تاج الدین زاهد گیلانی بود و او مرید شیخ جمال الدین تبریزی و او مرید شیخ شهاب الدین آبهری و او مرید ابو النعایم
رکن الدین بیجاطی و او مرید قطب الدین ابو بکر ابهری و او مرید نجیب الدین سهروردی و او مرید قاضی وجیه الدین ابن عمر اسکری
و او مرید ابو القاسم شیخ جنید بغدادی و او مرید شیخ سری سقطی و او مرید ابر محفوظ شیخ معروف کرخی و او مرید دربان حضرت قطب
الاولیاء و غوث الاصفیاء الامام الهمام ابو الحسن علی الرضا علیه التحیة والثناء است یکی از درویشان گفته اشخاصی که طریقه
صوفیه را مطلق انکار میکنند و در قدح و جرح این فرقه علیه مبالغه مینمایند و زبان طعن و لعن نسبت بر این طایفه علیه میگشایند
آیا در حق صوفیه صفویه چگونه جرات میکنند و بچه تاویل ایشان را لعن مینمایند و بچه دلیل آن بزرگواران را در جوامع و مجامع تشنیع
و توبیخ میکنند و حال آنکه یکی ایشان در راه دین و ملت مجاهده بوده اند و در ترویج شریعت مقدسه اهتمام تمام نموده اند و در رواج
مذهب امامیه اموال و نفوس خود را بذل و ایثار کرده اند و قریب چهارصد و شصت سال در اعلام مشرب حیدری لوازم جد و جهد بجا
آورده اند و بنجاه و دویست و شصت سال بطریق تعیین وارث و خلیفه و موظف سکنه ایران در روم و سایر مرز و بوم را هدایت
نموده اند و قریب دویست و شصت سال دیگر با سیف و سنان با اعتقاد صوفیان صفوت نشان مردم را براه حق دعوت فرموده اند
و از یمن همت و توجه و سعی ایشان اهل ایران هدایت یافتند و دشمنان دین مبین از ساحت ایران بکنار گشته مکان بدیار
ادبار شتافتند چنانکه بر ضمیر متتبعین کتب تواریخ و اخبار مخفی نیست بلکه در ملک روم و توران و سایر بلاد مخالفان مشهور
و در السنه و افواه خاص و عام مذکور است که مذهب شیعه از تحرعات شاه اسمعیل صفویست مولانا محمد باقر مجلسی احادیثی
چند در حق سلاطین صفویه و خروج و تعریف ایشان در کتب خود نقل کرده است از آنجمله حدیثی نقل میکند که خلاصه آن اینست که شیخ
عالیمقدار محمد ابن ابراهیم نعمانی که از اعاظم محدثین است در کتب غیبت بسند معتبر از ابو خالد کابلی روایت کرده است از امام
همام محمد ابن علی الباقر که آنحضرت فرموده است که گویا می بینم گروهی را که از مشرق ظاهر شوند و طلب دین حق از مردم کنند
و مردم بآن دعوت نمایند و بعد از آن چون این را ببینند شمشیرهای خود را در دوش نهاده بگذارند و جهاد کنند پس مردم بدین حق دعوت
پس ایشان باین راضی نشوند تا آنکه ایشان پادشاه و والی شوند و پادشاهی در میان ایشان بماند و کسی ندهد مگر صاحب
شما یعنی صاحب الزمان صلوات الله علیه و هر که با ایشان کشته شود در جنگ شهید شده است و ثواب شهیدان دارد بعد از
این کلمات مولانا گفته که بر صاحبان بصیرت ظاهر است که از جانب مشرق کسیکه دین حق را ظاهر نموده و طلب کرده و مردم را
بدین حق دعوت نموده و پادشاهی یافته بغیر از سلسله علیه صفویه خلد الله ملکهم نبوده است و در این حدیث جمیع شیعیان خصوصا
انصار و اعوان دین و دولت و توان را بشارتها بسیار است و بر عاقل پوشیده نیست تمام شد کلام مولانا و قریب بمضمون
این حدیث بلکه اصرح و اشد از آن چند حدیث دیگر نقل کرده است و بعد حکم نموده است که دولت صفویه منتقل خواهد بود و ظهور
و خروج صاحب الزمان را تمام گوید که در حکم کردن اتصال دولت ایشان بدولت صاحب الزمان سهو و خطا نموده و ابواب اعتراضات
و مواخذات بر روی خود گشوده است زیرا که اهل سنت و جمعی نیز احادیثی چند روایت کرده اند در باب خلافت عباسیه و امتداد
زمان ایشان تا زمان ظهور مهدی آخر الزمان و مولانا قاضی نور الله شوشتری نور الله مرقده در کتاب مجالس المؤمنین
مفصل ذکر نموده است و کلمات و ادعیه ایشان را جواب شافی داده است و اگر دیگران نیز بر مولانا مجلسی اعتراض کرده جواب
گوید که اکنون صد و دوازده سال میشود که دولت صفویه انقراض یافته و خاندان منتسب ایشان بجهت عدم مشاقه مولانا چه جواب

گلشن اول

خواهند فرمود آمد و پیش گوید با وجود نقل کردن مولانا این حدیث و احادیث دیگر را در مدح خاندان صفویه و تجدید نمودن صوفیه
در دیباچه زاد الآباد وغیره که در موضع مذکور خواهد شد از مدعای دیگر مذمت صوفیان و قدح ایشان لازم نبود و این تعارض
و تناقض در کلام از روی غفلت و دنیاداری خواهد بود یا اینکه دیده و دانسته عناد و لجاج کرده است چنانکه در این زمان بنای
اکثر مردم بر این است و از اینجا میتوان دانست که عامه مردم عداوت صوفیه و انکار ایشان را از روی دینداری و پرهیز
کاری و حق پرستی نمیکنند بلکه از جهت شهرت و حب ریاست و حب منفعت و تحصیل جاه و عزت و قبول عامه و زیب جامه و مصلحت امر
دنیا میکنند چنانچه بر ضمیر اهل انصاف و بصیرت پوشیده نیست و نیز بعضی همین مضمون را گفته اند و تقریر کرده اند که ما از برای صلاح
امور خود اظهار عداوت اهل عرفان مینمائیم و انکار ایشان ما حاجت است و مستگاه میکنیم نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُورِ
اَنْفُسِنَا وَسُوءِ اَخْلَاقِنَا و صحیح مرام بر ارباب بصیرت مخفی نخواهد بود که چون سلطان حسین که آخر ملوک صفویه بود بر سریر
سلطنت ایران عروج نمود و شب و روز غفلت شعار و خمر و خوشتن دار بود و در نظام امور انام و مهام خاص و عام اهتمام
نمیفرمود امور چند از آن پادشاه بظهور رسید که هر یک باعث اختلال دولت و زوال سلطنت گردید تا آنکه اولیای دین
و عرفای اهل یقین را رنجه داد و دست جور و جفا بر صوفیان صفوت و صفا بگشاد و در هر محفلی خبر میشنید آن بیچارگان را ذلت و
اهانت میرسانید و بهر مکانی درویشی دید بدار مذلت و خفارت کشید و در هر حلقه استماع ذکر نمود ذاکران را از حلق آویخت و
در هر انجمنی که نقطه بوده شد خون آن اهل انجمن را بریخت و حاصل دود از دودمان درویشان و آتش از خاندان صوفیان
برآورد و دقیقه از دقایق دنیا و ادیت بیچگونه تقصیر نکرد چنانکه عارف ربانی مولانا محمد صادق اردستانی قدس سره
که وحید زمان و فرید دوران بود بعد از اذیت و آزار بسیار حکم بر اخراج آن زبدهٔ اخیار نموده و طفل صغیر آنجناب در اثنای
راه از شدت برودت هوا وفات یافت **مطلع** چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنهٔ پاکان برد
جاهلان عالم نما و عالمان جهالت پیرا بنیروی آنسادهٔ نادان نسبت باهل عرفان آنچه لازمهٔ جور و عدوان بود ظاهر ساختند
و در تمامی ممالک محروسه هر جائی عارفی و درویشی بود از ملک ایران براندختند و در هر محلی اهل دلی دیدند بشت طعن خاطر ایشان
خستند و بسنگ لعن مرآت قلوب آن عزیزان را شکستند و در هر دیاری پرهیزگاری و هر بلوکی اهل سلوکی بود دست ستم بر ایشان
گشودند و در هر ولایتی صاحب معرفتی و در هر محالی اهل حالی بود خوار و بی اعتبار نمودند و هر زمینی اهل یقینی و در هر ناحیتی
صاحب ولایتی بود بر اعدام وجود ایشان همت گماشتند طرفه تر آنکه این امر شنیع را صواب می پنداشتند و این فعل زشت را
دین نام میگذاشتند (**بیت**) لطف حق با تو مدارا کند چون که از حد بگذرد رسوا کند مناسب مقامست

حکایت شیخ مجد الدین بغدادی رحمة الله علیه در کتاب روضة الصفا مسطور است که شیخ مجد الدین
مرید شیخ نجم الدین کبری خوارزمی قدس سره بنا بر فساد اهل فساد و سعایت حساد سلطان محمد خوارزم شاه آن ولایت مآب را
نور آنگاه نادم و پشیمان شده بخدمت شیخ نجم الدین آمد و عرض کرد که اگر دیت خواهی اینک زر و اگر قصاص کنی اینک سر شیخ
فرمود که دیت قرار ندهم شیخ مجد الدین زر دیت و قصاص او سر من و سر تو و سر سروران دولت تو و سر اهالی مملکت تو است
بعد فرمود وَكَانَ اَمْرُ اللّٰهِ مَفْعُولًا اندک زمانی گذشت که چنگیز خان از مغولستان ظهور یافته بخوارزم آمد و کرد آنچه کرد و شد
آنچه شد تفصیل آن در کتب تواریخ بیانست (**بیت**) تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد حق تعالی
دولتی که بدایت آن بطریق ارادت و قانون طریقت ظهور نماید و صاحب آن ولایت بود با روی صوفیان جان فشان بلاد

و اصرار بکنایه و بتقویت آن فرقه رواج مذهب و اجارت کند و بنیه قوی از ملایه اعدای دین و دولت را مدد دهم و با جود سازد و قرب
دویست و شصت سال ملک و ملت بر آئین مذکور قرار گیرد و شیرازه سلطنت و فرمان بهی نظام پذیرد و بالاخره صاحب مدرسه
با آن گروه بیسناد خصومت کند همواره ایشان را مخذول و منکوب سازد و عدم وجود آن فرقه را وجه همت سازد و بر قتل و
اخراج آنجماعت فرمان دهد و قوم اراذل را بر اشراف قبایل مستولی گرداند و فرقه عارفان و دانشمندان را بمرتبه عدم رسانا
نهالی این افعال چه ثمره خواهد داد و فکرت این اعمال چه کرد خواهد کشاد اری اِنَّ اللّٰهَ لَا یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوا مَا
بِاَنْفُسِهِمْ و دیگر آنکه امور بزرگ و مهام سترک را باشخاص پست فطرت و مردان دون همت رجوع داشت و کارهای دون خدمت
نوبوزا بکف کفایت امرای دانشمند و علمای پایه بلند گذاشتند آنان از عهده بر نیامدند و ایشان از عظمت قنعت نشدند سیم
آنکه اعدای دین مبین و مخالفان سید المرسلین را بر مملکت استیلا داد و ابواب رنج و محن و شور و فتن بر روی رعایا و برایا گشاد
و شیاکر چنان بی ایمان که آنگاه فرزان مال مسلمانان را بردند و خون بیچارگان را خوردند و گوشت غیر از ایشان ساختند و به
عاجزان را که افتند و پوست مسکینان را کندند و مارا از روزگار زیر دستان برآوردند بزرگان گفته اند که بر دوستی آشنایان
اعتماد نباید کرد تا چه رسد به بیگانگان تکلیف محبت کافران بی ایمان و بعهد مخالفان **مصراع** الله الله اشتری بر نرد با
چهارم آنکه زنان بد اندیش و مردان بد منش و خادمان بی خاصه و غلامان بی مایه را مدار مشورت ساخت و نظام دولت و مهام مملکت را
بعهده گرده جاهل و قوم اراذل انداخت چنانکه در روزگار آن شهریار هر بی نسبی خداوند منصبی هر بیقدری صاحب صدری
و هر بیخردی مالک مسندی بود و هر بیعرفتی صاحب منزلتی و هر گدایی خداوند جاهی و هر بی مایه بلند پایه شد و هر ادانی
بسامانی و هر بیخبر آشنی بریاستی و هر دون همتی بدولتی رسید و هر بی تدبیری وزیری و هر سیه کاری سپهداری و هر جاهلی عالمی
و هر بی تمیزی عزیزی گشت بر اسطه زنان و خواجه سرایان امور مردان بیچگونه نیکو نگشت (**بیت**) گفتم ای رفیق سیه را
نوی مقدر با سبین چشم خود کشای تا شود یقین بعد از تقدیر ایزدی و بحکم سرمدی چون تعرفه و سامان گشت فراهم آمد گمرهان
هر دو پس خلجی از جماعت افغان با شش یا هفتهزار لشکر بسامان از شهر قندهار حرکت نموده بعد از قطع مراحل و قتل و غارت
منازل بظاهر اصفهان رسید و قلیل مدت محاصره نموده فی سنه ۱۱۳۵ هزار و صد و سی و چهار هجری جبرا و قهرا مسخر گردانید و هفتاد و دو نفر
از خویشان و فرزندان آن پادشاه را بقتل رسانید و چندین هزار رجال نازنینان را از پای در آورده و خود آن پادشاه را
محبوس و مقید گردانیده پس از آن شهر اصفهان که قرون فراوان از حوادث دوران مصون بود دست غارت بگشود و مضمون
اَیْنَ الْمُلُوکُ اِذَا دَخَلُوا قَرْیَةً اَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا اَعِزَّةَ اَهْلِهَا اَذِلَّةً را آشکار نموده و در بلاد فارس و عراق
و کرمان بنابر مخالفت کیش و ملت آنچه لوازم قتل و غارت و فسق و فجور بجا آورد **ذکر قدوة العلما و زبدة الامرا**
میرزا نصرالله آن بزرگوار از اکابر علمای روزگار و از فاضل عرفای عالیمقدار است جامع علوم ظاهری و باطنی حاوی
فضایل صوری و معنوی عارفیست که در قمار خانه پاکبازی در اول خود را در باخته و سالکیست که در مصطبه دهر پا در حجره
تریاق و با اهل آفاق چون شکر و شیر در ساخته هم زمره ملوک را در پیروی هم اهل سلوک را دستگیر و دیدار شش نور بخشای دیده امرا و فروغ
افزای بصیرت فقرا با همه یاران و از همه کناره با همه پیوسته و از همه گسسته مخلص و مکتسا و مجلس انسش روح افزاست سفر عراق و فارس
و کرمان و آذربایجان و خراسان نموده و صحبت بسیاری از علمای عصر و عرفای وقت رسیده و تحصیل کمالات و فضایل در مدینه
اصفهان فرموده و منظور نظر مشایخ عظام گردیده و بخدمت العارف بالله حسینی شاه طیب الله ثراه مشتاقه توبه و تلقین

گلشن اول

(۲۸۰) - وارث او از آنجناب یافته چون بمکرین اهل بیت آنجناب و اولاد او را بدار آزار نمودند و ابواب طعن و تشنیع بر روی روزگار آن بزرگوار
گشودند و مقتدارن آنحال نایب السلطنه عباس میرزا آنجناب را بجهت تعلیم امیرزاده معظم و فرزند مکرم محمد میرزا به تبریز تکلیف
نمود و آن بزرگوار بهنا بر اضطرار و مصلحت کار این امر را قبول فرمود و چندگاه بتکمیل حال و تحصیل کمال و تصفیه باطن و سرگرمی
امیرزاده مشغول بود و چون امیرزاده معظم بتکریم و تعهدی گرم گردید کارکنان قضا و قدر بنوازدت و لیعهد آنجناب را مقرر گردانید
مصراع) گل بود بنبره نیز آراسته شد اکنون بدان شغل خطیر اشتغال دارد و اوقات شریف خود را بتعریف حال فقرا و ضعفا
میگذارد و چون شیخ الکامل الواصل محبوب خدا قدس الله سره العزیز بر مرشد فقیر در شهر تبریز رحمت باری تعالی واصل
شد بموجب وصیت آنحضرت جناب میرزا بتغسیل و تکفین و تدفین آنسرور علیه الرحمه اهتمام نمود و بدین موهبت عظمی و عطیه کبری
بین العرفا و الفقرا مفتخر و ممتاز گشت **مصراع** جزاه الله فی الدارین خیرا فقیر کوید در دار السلطنه اصفهان محله
آن محدوده ایل عرفان چند محل رسیده از فیض صحبت آنجناب محظوظ و بهره مند گردید از کرم حضرت کریم و لطف خداوند
امید وار است که دیده از فیض آثار آن بزرگوار و دیگر باره مرزوق گردد **بحق و آله الاجواد** **دکرار دوباد**
بفتح اول و سکون ثانی و دال مع الواو و با مع الالف و سکون دال قصبه ایست بحسب حال حکم دارد و آب فراوان و باغات
بسیار و هوا سرد و سیرش فراوان و نکوست از اقلیم چهارم و هوایش خرم و از بلاد آذربایجان خلقش عموماً مذهب
امامیه دارند و از متاع حسن و جمال فی الجمله برخوردارند اگرچه راقم آنولایت را ندیده اما چند نفر از اهل آنجا را دیده و صحبت داشته
خالی از مروت و مردمی نباشند **دکرار دستان** بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال و سکون سین مهمله و تای منقوطه
مع الالف و سکون نون قصبه ایست بحسب مفروض قریب پانصد باب خانه در او است و تقریباً پانزده قریه از توابع او است
از اقلیم رابع و جوانب اربعه اش واسع و در زمین هموار واقع است اکثر فواکه آنجا خوب و فراوان خصوصاً انجیر و انار اش
ممتاز و از آن قصبه از مضافات اصفهان است هوایش از کاریز و معتدل هوایش سرد آمیز و گرمی مایل آن قصبه طرف شمال
اصفهان و چهار منزلی آن واقع است مردمش بکلی شیعی مذهب و در احوال وسط الحال و مکرر دیده شده است کسی که بتوان بیان
در بیان آورد و بنظر نیامد لیکن اشخاص عظیم الشان از آنمکان برخواسته اند مانند شیخ مرتضی علی و پسر جمال الدین صاحب
تصانیف کثیره است آن دو بزرگوار در زمان شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور و ملوک تراکمه بوده اند **من العجائب** مردم
آنجا را عادت چنانست که شتال را از ماکولات برسم باج چیزی دهند اگر ندهند ثمرات بساتین و باغات را نقصان فاحش
رساند چون چیزی از ماکولات مانند جگر و غیره دهند باغات از آفت سالم و محفوظ باشند **دکرار اک** بفتح هر دو راء مع الالف
و سکون کاف عربی گویند شهر کوچکی است از بلاد اناطولی مردمش بکلی اهل سنت و جماعت هوایش سرد و فقیر ندیده و مردمش را بسیار
مشاهده مکرر است **دکرار دکان** بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال و کاف عربی مع الالف و سکون کاف عربی گویند
است یکی از توابع یزد جائی خوب و فضای مرغوب و منقل اهل آنجا ممتاز ساز ندارم آنقصبه را ندیده اما مردم آنجا را بسیار
است بکلی اهل آنجا شیعه اند و دیگر از محال شیراز و قصبه صحبت انبار است مکرر دیده شده است قریب هزار خانه در او است
و چند قریه معموره مضافات او است آبش در کمال عذوبت و هوایش در غایت برودت در میان دو کوه واقع و طرف جنوبش
فی الجمله واسع است فواکه سردسیرش و افر و علاقش بکثرت میرزا علی رضا تخلص صاحب تصانیف از آنجا بوده مردمش
عموماً وسط الحال و شیعی مذهب خالی از مردمی نباشند **دکرار جیس** بفتح اول و سکون ثانی و جیم مع الیاء و سکون

شین منقوطه قصبه ایست از بلاد ارمنیه کبری در سرحد ارمن واقع از اقلیم رابع آبش خوشگوار و هوایش سازگار و عدد مسلمان و نصرانی
مهربان را تمام ندیده و بتعریب او رسیده و امرای آنجا چند نفر دیده است ذکر اردلان بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال
لام مع الالف و سکون نون گویند نام طایفه ایست از طوایف کرد ولایت کردستان سنندج از آن طایفه اند ایشان از خاندان
بزرگ و دودمان سترگند و قرون بسیار رسالهای بسیار است که ایالت آن ولایت متعلق بآن طایفه دارد و این زمان والی آنجا
امان الله خان ابن خسرو خان بود و قریب بیست سال من حیث الاستقلال حکومت نموده الحق والی در مراتب فتوت و فطرت و سخاوت
و بأس و فتوت و حسن تدبیر و صفوت ضمیر جدید و نظیر نداشت و همواره کرم لطف و احسان و بر و امتنان بر زمین خاطر بیکسان و جوان
میگماشت و دولت و افر و کثرت متکاثر و جاه عریض و حشمت مستفیض داشت و در تکریم فقرا و تعظیم عرفا و توقیر غربا و محبت اهل انزوا و تقشف
حمل و تعلق بیکدلی مخلص درویشان و معتقد ایشان بود و ارادت خویش را خدمت جناب محبوب شاه قدس سره در
مسجد کوه بادر نشسته هزار و دویست و چهل هجری برحمت ایزدی واصل گشت و از این جهان فانی بسرای باقی درگذشت رحمة الله
علیه از آن خان والا شان چند فرزند ارجمند یادگار ماند من جمله فقیر محمد صادق خان و خسرو خان و حسینقلی خان را ملاقات
نموده است خسرو خان بمصاهرت شهریار ایران مفتخر و سرافراز و در بعض اخلاق حمیده ممتاز است در ضمن ذکر سنندج احوال
ایشان از مساعدت بخت مأمول است ذکر اردن بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال مهمله و سکون نون نهری از جمله
ولایت عظیم و دیاریست از قدیم متعلق بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و حدود است از طرف مغرب بدریای شام و از
شرق ببادیة العرب و از جانب جنوب بدیار فلسطین و از جهت شمال بملک دمشق و محوی بلاد اردن از اقلیم پنجم اما آب و هوایش
سالم است و جبال و تلال آن بیشتر از صحاری و بیابانست و هوای گرمسیر فراوان و فواکه سردسیر ارزان جمیع اهالی آنجا
مسلمان شافعی مذهب و قلیلی نصاری و اقل قلیل شیعه امامیه اند و کربلا بطریق تنگی خواهد آمد ان شاء الله تعالی ذکر ارجوان
بفتح اول و سکون ثانی و ضم جیم معجمه و واو مع الالف و سکون نون قریه ایست بزرگ از توابع گیلان شاه اسمعیل صفوی از آنجا
خروج نموده مرید و خروج در آنجا قتلغ فرموده است ذکر ارزنة الروم بفتح همزه و سکون زای و ضم نون و واو و میم
شهریست بزرگ و مدینه ایست ترک هوایش سرد
آبش دلپسند مشتمل است بر نواحی مشهوره و قراء معموره مردمش ترک زبان و حنفی مذهب و دیگر نصاری و قلیلی شیعه امامیه
و اقل قلیل حالیه گویند پانزده هزار خانه در آن است و عمارتهای آن دیار بسیار نیکوست مساجد عالی و جوامع متعالی دارد اگرچه
ناتمام ندیده اما بنزدیک آن رسیده است و مردم آنجا را بسیار دیده از ارزنة الروم بعضی خصوصیات دارد چون ندیده بودم حوالهٔ کتب
تواریخ نمودم ذکر ارزنجان بفتح اول و سکون ثانی و فتح زای منقوطه و سکون نون و جیم مع الالف و سکون نون و میم شهریست
خرم و مدینه ایست بهجت توام از بلاد اناطولی و بقول خواجه حمدالله مستوفی صاحب نزهة القلوب از بلاد ایران بود و اکنون سالهاست
در میان تصرف نموده اند و آن شهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن بغایت گشاده است و اطراف آن شهر را قریب سه
یا چهار فرسخ جبال شامخه احاطه دارد و جمیع جوانب اربعه آن معمور و آباد و نواحی و قراء آنجا بکلی مجتمع و آبادانی بسیار
در آن و قنوات جاری و در جمیع عمارات آن ساری و قریب ده هزار خانه آنجاست و اکثر عمارات آن و کشاست سلطان علاء الدین کیقباد
سلجوقی از سنگ تراشیده باروئی دورش کشیده و اسواق متکلف و دکاکین متصف و کاروانسراهای خوب و تکایای مرغوب و قهوه
خانهای دلکشا و مساجد عالیات فراوان و آب آن از اقلیم چهارم و خاکش خرم آبش خوشگوار و هوایش سازگار است و مشتمل
طرب انگیز و خاکش حسن خیز با خاکش فراوان و فواکه سردسیر بش ارزان علاقش خوب و جوانش مرغوب خلقش عموماً صاحب حسن

اردلان

ارزنة الروم

ارزنجان

و جمال و تخلص اهل حال و ارباب کمال ساکنان شهر و قرا حنفی مذهب و سکان جبال و کوهستان علی اللهیه و نصاری نیز در کوشه و
کنار باشند راقم گوید در عالم سیاحت از خوبی آب و هوا و روح و صفا مانند ارزنجان کمتر شهری دیده شده اگرچه شهر کوچک است
اما بغایت با صفاست و رود فرات از یک فرسخی شهر میگذرد و منبع آن از ملک ارزنة الروم است و از کنار ارزنجان و کاخ و اکن
گذشته و در کنار معدن و عطفی از جبال او جق بروی داخل شده آنگاه ملک عاطیه را قطع نموده و از طرف مشرق جبل جور و
اراضی شام مرور نموده بادیه عراق عرب را طی کرده از کنار شهر حله گذشته داخل شط العرب گشته بدریای عمان میریزد
ذکر ازم صاحب معجم گوید که آن بضم اول و فتح ثانی و سکون میم بلده ایست قرب مدینه ساری از نواحی طبرستان اهالی آنجا کلهم
از قدیم شیعه امامیه اند راقم ندیده ذکر اسکدار بفتح اول و سکون سین مهمله و ضم کاف فارسی و دال مع الالف و سکون راء
مهمله بندریست معظم و شهریست مکرم آن شهر قلعه از اسلامبول است و چون دریا فاصله است میان او و اسلامبول و سمت ناطولی واقعست
و جرم آن شهر را از بلاد ناطولی نوشته اند بندریست در غایت عظمت و مدینه ایست در کمال وسعت در زمین پست و بلند اتفاق افتاده
و طرف شمال و مغرب باز و کشاده است آب و هوایش معتدل و هوایش برطوبت و برودت مایل از اقلیم ششم و بروایتی پنجم قرب پنجاه هزار
باب خانه و دکان دارد است و اهل آن از چوب و تخته طبقه در طبقه بنا نموده اند و در غایت کثرت ثروت و نعمت و کثرت
در نهایت قلت عرعر و صنوبر و سرو و چنار در آن دیار بسیار دیده شده و در آن شهر قبرستانیست که طول آن یکفرسخ و عرض آن نیم فرسخ
و بر سر هر قبر سروی رسته و سر بفلک کشیده و بر روی قبر کس بسیار روئیده الحق چنان نزهتگاهی در بلاد دیگر بنظر نیامده و سایر
احوال اسکدار در ضمن ذکر قسطنطنیه خواهد آمد انشاء الله تعالی ذکر ارجان از بلاد جندارون و از کشور شام است از اقلیم سیم
و مردمش اغلب مسلمان شافعی مذهب و خالی از ملایمت نباشند ذکر ارخداب از بلاد خراسان و از اقلیم رابع
راقم نه ارخداب دیده و نه اهل ارخداب مشاهده کرده است ذکر ارسنجان بفتح اول و سکون ثانی و کسر سین مهمله و سکون
نون و جیم مع الالف و سکون نون ثانیه بلوکیست از فارس و در شمال شیراز واقع و چهار مرحله از آنجا دور و هوایش بگرمی مایل
و آبش معتدل و مردمش اکثر شیعه مذهب و قلیل الاولاد و از شرارت خالی باشند و چند پاره قریه خوب از مضافات اوست
میوه های آنجا خوب خصوص انارش که بغایت نیکوست ذکر ارس ارس نام رودیست که در بلاد آذربایجان و ارمن میگذرد
و آن رودیست میمون که از جبال قاریقا از ارزنة الروم برمیخیزد و بولایت ارمن و آذربایجان عبور نموده و آبهای آن حدود تمام بر آن رود میریزد
و طولش یکصد و پنجاه فرسخ و عرض میان آبش سی ذراع و در آن سنگ بسیار و تردد کشتی صعب و دشوار است و بغایت سریع
الجریان و از طرف جنوب بسمت شمال روانست و در اطراف آن زراعت فراوان در عجایب المخلوقات مذکور است که اگر مطلوب
رشته یعنی کسی یک دشته باشد از آن بگذرد و شرط آنکه پایش تا زانو در آب باشد همان لحظه از آن علت نجات یابد و اگر شخصی از آنجا
آب بگذرد چنانچه بگذرد پایش او در آب باشد چون دست بر پشت مرد الولد نهد فی الحال وضع حمل شود ارس مخصوصات بسیار دارد
در آنجا رجوع کند ذکر ارمن بفتح اول و سکون دوم و فتح میم و سکون نون نام دو ولایت یکی ارمنیه کبری و دیگری ارمنیه صغری
داخل ملک روم است و ارمنیه کبری از کشور ایرانست و مراد راقم در این موضع ارمنیه کبری است آن ولایتی است و کشاد و حکمتی است
آن مشتمل بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و چشمهای خوش و مراتع دلکش آبش معتدل و هوایش بسردی مایل و اکثر بلاد
از اقلیم چهارم و قسمی از پنجم کوهستان آنکه زیاده از بیابانست محدود است از طرف مغرب بدیار بکر و ارزنة الروم و از سمت مشرق
بآذربایجان و ارران و از جانب شمال بابخاز و گرجستان و از جهت جنوب بجبال کردستان مسکن طوایف بسیار و مامن عشایر بسیار

قلعهٔ در صباحت منظر و تناسب پیکر از اکثر بلاد ممتاز و مستثنی است و بر این مدعا وجود شیرین نور تکیه دلیل و گواه است قبل از بعثت
عیسی علی نبینا و علیه السلام بر کیش زردشتیه و صابئیه بودند و بعد از بعثت عیسی دین آنحضرت را اختیار نمودند و بمرتبهٔ دین آنحضرت
رواج دادند که مطلق عیسویان را از نبی گفتند و چون رایت اسلام سر بر سپهر خیام کشید و صیت تقی بغیا بشرق و غرب عالم رسید
در زمان خلافت عمر ابن خطاب عثمان ابن عفان تمامی آن مملکت بحیطهٔ اسلام درآمد و آن مملکت بر اهل اسلام مسلم شد اکنون صاحبان
مذاهب مختلفه در آن دیار بسیار هستند منجمله عیسی یزید ابن معاویه را عیسی پرستند و گروهی کثیر عیسوی هستند و ایشان را از مسیحی
گویند این فرقه اهل حرف و زراعت اند و جمعی دیگر یهودند این طایفه در غایت قلت و ذلتند و زمرهٔ علی اللهیه ایشان از فرق مذکوره
کمترند و دیگر شیعهٔ اثنی عشریه و قومی دیگر اهل سنت و جماعت اند ایشان متفرق بدو فرقه اند طایفهٔ شافعی مذهب و جماعتی حنفی مذهب و فرقهٔ سواد اعظم
و اهل بیاسند قبایل و عشایر آن دیار طوایف اکراد اند در شجاعت و مردانگی بعد از رستم نهاوند قریب بصد هزار خانوار اند و در جهان نوازی
و غریب پروری مقدم اکثر دیار اند از فرقهٔ خونریزی و فتنه انگیزی و از دزدی و قطاع الطریقی سر پیچیده اند قدیم الزمان جمال آن ولایت
از طرف ملوک عجم بوده اند و در هنگام فرصت گاهی ولایت آنجا طریق بغی و طغیان میپیموده اند در سنهٔ هجری در زمان خلافت عثمان
ابن عفان سلمان ابن ربیعه باهلی جبراً ولایت را بگشود و بعد از سلمان حبیب ابن مسلمه آنجا را فتح نمود و در آن ملک که دار الملک آن ولایت است
قتل و افراط کرد و لوازم نهب و غارت و اسر بعمل آورد و چون زمان خلافت خلفاء راشدین سپری شد امنای دولت بنی امیه
تصرف نمودند و چند گاه امنا مختار ابن ابی عبیده ثقفی ضبط کردند و چون کار ارکان خلافت بنی امیه اختلال یافت ملوک نامدار
بدانجا شتافتند آنگاه همواره سلاطین آذربایجان بدان دیار حکم کردند و در زمان ملوک الطوایف حکام آنجا منفرد بودند
بعد از انقراض دولت چنگیز خانیه و امرای جوبانیه و ایلخانیه و آق قیونلو و قره قیونلو دیلمی دولت صفویه مستخلص نمودند و سلطان سلیمان
ابن سلطان سلیم خان قیصر روم بنفس خود لشکر کشیده و از تصرف کارگزاران ملوک صفویه منتزع گردانید و شاه طهماسب ابن شاه اسمعیل
صفوی جبراً و قهراً از روم باز استرداد نمود و بکرات میان سلاطین روم و پادشاه عجم در سرحد آن مرز و بوم شور و فتن واقع شده
بالاخره سلطان مراد خان رابع در عهد شاه صفی نبیرهٔ شاه عباس ماضی تصرف نمود تا حال که سنهٔ هزار و دویست و چهل و هفت
هجریست جمیع بلاد ارمن در تصرف اولیاء آل عثمان است راقم گوید که مدت مدید و عهد بعید در آن کشور گردیده و بخدمت صاحبان مکنت
و دین و دولت آن مملکت رسیده و آنچه از بلاد و امکنه از ارباب عرفان و اهل کمال و اصحاب حسن و جمال مشاهده کرده طریق
معهود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر ارمنیهٔ صغری ولایتی است معروف و دیاریست بخوبی آب و هوا موصوف از مضافات
کشور اناطولی و محدود است از طرف شرق بولایت آذربایجان و از سمت مغرب بدریای روم و از جانب جنوب بدیار شام و از جهت شمال
بمملکت اناطولی و مشتمل بکوهستان سخت و جنگلهای پر درخت مجموع بلادش را اقلیم چهارم و هوای اکثر بلادش خرم و اغلب سکنه
آن دیار طایفهٔ ذو القدر و ترکمان و کرد و قاجار و بهارلو و افشار اند و سواد اعظم آنجا حنفی مذهب و بعد نصاری و علی اللهی و مسیحی
بسیارند و محتویست بر بلاد قدیمه و مدائن عظیمه و قصبات بسیار و نواحی بیشمار و انهار و عیون از حد افزون و مواقع خوش و مراتع دلکش
مردم آنمکان عموماً ترک زبان و بر عزا و فقرا مهربان و سفید رخسار و از حسن و جمال برخوردار اند قریب سیصد سال میشود که در تصرف
آل عثمان و کارگزاران ایشانست راقم معروض میدارد که چند گاه در آن ملک سیاحت نمودم و طریق معاشرت با فرق مختلفه آن دیار پیمودم
و صحبت اعاظم و اکابر آن کشور رسیده و قدری از روضهٔ کمال فضل آنجا چیدم ذکر هر یک در موقع خود از مساعدت بخت و اقبال
ارزومیه بتقدیم ثانی مع الواو و کسر میم و یای تحتانی و ها ساکنه شهری و کلکاه و بوم و روح افزاست که بعد از قدیم آن شهر را دیدم

(۴۲) کهندی وی از بلاد آذربایجان هوایش گرم بیان و آبش فراوان و اکثر خانها روان است قریب پنجهزار باب خانه در اوست و
نواحی خوب و قرای مرغوب مضافات اوست باغاتش خرم و میوه‌هایش یکسوست از اقلیم رابع و در دامن جبال واقع و طرف شرقش
واسع است مردمش بکلی شیعه مذهب و حکامش بعد از فرقه اشرار و عموماً جلالت شعار زراقم داخل آنشهر گشته‌اند
از قزلباش گذشته و اهل آنجا معاشرت نموده است عموماً ترک زبان و رند مشرب و خوش گذران باشند ذکر قدوة السالکین
و زبدة المتعبدین میر زا مسلم احید جاد روزگار و از بدو زمان واکثر بارعت بزیور کمالات نفسانی آراسته و بحلیه
فضایل انسانی پیراسته تابع مناهج شریعت غرّا و خارج مسالک طریقت بیضا است از خلفای قطب العارفین و قدوة الواصلین
الشیخ الربانی مجذوب علیشاه همدانی قدس الله سره العزیز میباشد و چندین سال علی الاتصال در خدمت آنحضرت بوده
و بر خدمات پسندیده و ریاضات حمیده قیام و اقدام نموده و بکلی مطبوع طبع و مقبول مزاج شریف آنجناب گردیده بنا بر علی
قطب بنصرت علیشاه فرموده و به تشریف خلافت مشرف گردانیده و بهدایت اهالی آن دیار مامور نموده اکنون در همان ولایت
بارشاد عباد و هدایت اهل آن بلاد اشتغال دارد و از لوازم عرفت و نصیحت آن ولایت فرو نمیگذارد و تعریف حال فقرا
و تفریغ بال ضعفا مشغول و از توجهات آن بزرگوار مطالب طالبان آن دیار بحصول است راقم گوید که بیست و چهار سال قبل در
دار الملک طهران با آنجناب ملاقات نموده و ابواب معاشرت و مصادقت بر روی یکدیگر گشوده امید از لطف عمیم خداوند کریم چنانست
که عنقریب کرة بعد اخری دیدار آن بزرگوار میسر گردد و با حسن وجه مرزوق شود ذکر از زیل بفتح اول و سکون زا و واو
الیاء تحتانی و سکون لام بلده ایست مشرف انجام از عراق عرب عموماً حنفی مذهب از اقلیم سیم هوایش گرم و بکری مایل و آبش
متعدل و مردمش طایفه ترک و کرد و عربند راقم آنجا را ندیده اما بنزدیک وی رسیده و اهالی آنجا را بسیار دیده است
ذکر از میر بکسر اول و سکون زا معجمه و میم مع الیاء و سکون را بندریست عظیم الشان و شهریست وسیع بنیان در کنار
بحر انبیق اتفاق افتاده و طرف شمالش اندک گرفته و سایر اطرافش گشاده است چون آن بندر سمت بلاد فرنگ واقع شده و سمت
اکثر مردمش بصوبند لهذا اهل روم کاورا از میر خوانند قریب بیست هزار باب خانه در اوست و نواحی چند از مضافات اوست
از اقلیم نهم هوایش ملایم مسکن ارباب دولت و اصحاب تجارت و مردمش سفید چهره و از متاع حسن و جمال بهره‌اند متاع سفت
کشور در آن بندر موفور و اقمشه مصور و شام در آن نامحصور است ذکر از بکت بضم اول و سکون زا مقطوعه و فتح تا
و سکون کاف عربی نام طایفه ایست در توران در قدت و کثرت زیاده از ین و آنست بکلی حنفی مذهب و در آن طریق متعصبند و بجا
و دلیر و در بعضی مکارم و لیذیر و در اکرام مهمان بی نظیرند عموماً ترک زبان و فارسی گوی نیز بسیارند و بکلی آن فرقه در اقلیم چهارم
و پنجم مسکونند و رند مردان ایشان کوسیج و بد منظر و زنانشان از حسن و جمال برخوردارند اغلب ایشان از حقایق انسانی و در دار
معارف مردی مجهول راقم گوید اوقات بسیار با فرقه از بکت بوده و با ایشان طریق مجالست و معاشرت پیموده و در سفرها و حضر
با اهل معرفت و ارباب محبت ایشان صحبت نموده است کافه از بکت با اهل ایران بغض و عناد دارند و از قتل و غارت ایرانیان هیچگونه باک
ندارند و بیشتر اوقات از اهل ایران اسیر بتوران برده خرید و فروخت نمایند ذکر از کمید بکسر اول و سکون زا معجمه و کسر نون و
سکون کاف عربی و میم مع الیاء سکون دال بندریست بحساب در رتبه منزلی شهر قسطنطنیه اتفاق افتاده و طرف شمالش کوه
و سایر اطرافش گشاده است قریب دو هزار خانه با صفا بکی رود مصبوط و دریا واقع و اکثر جوانب آن واسع آنشهر در بلندی واقع شده
دست شرقی آن بحیره بزرگست و طرف جنوب و مغربش بحر اخضر است آبش بسیار و هوایش فی الجمله ناسازگار است و ناگاه

دارالامارت دراین دیار مرو است و صنوبر و سایر درخت سایه دار و میوه دار بسیار است جنگل پر درخت که تردد مسافران سخت است و رود فرخی
آنجاست و جبال راسیه و تلال عالیه در قرب و جوار آن شهر واقعست میوه اش وسط و شاه بلوط آنجا بسیار و نان بازارش با تیار است
سکنه اش اکثر حنفی مذهب و دیگر نصاری و قلیل صابی اند و عموماً در امور معاش کافی و ترک زبان و با فقرا و غربا مهربان و قهوه خانهای
خوب و تکایای مرغوب و عمارات با اسلوب دارد و مسکن ارباب دولت و اصحاب تجارت و عموماً صاحب حسن و جمال و سفید چهره و
از ملاحت پیکر و صباحت منظر بهره اند و نشاط و انبساط بر طبایع ایشان غالب و صحبت اهل حال و صاحبان کمال را غنیمت
من الغرایب وقتی از اوقات راقم را یکی از اکابر آن دیار دعوت کرده بود و جمعی از کبرای آن ولایت و از اهل معرفت نیز حاضر بوده
و از هر مقوله صحبت و اختلاط میفرمودند آخر الامر رشته صحبت بطلبات کشید یکی از حضار پرسید که آیا در این زمان کسی باشد که علم نیرنگ
بداند و آن را به کمال برساند یکی از فقرا که دوره محمود نام داشت و در طریق علوم غریبه قدم میگذاشت فرمود که هر علمی در هر زمان که
بوده اکنون نیز میباشد زیرا که محققان گفته اند که نیست هست نشود و هست نیست نگردد اما گاهی ظهور و گاهی بطون و گاهی بروز و گاهی
کمون بهم رساند هر علمی که غالب پیدا کند آن علم ظهور و بروز بهم رساند و چون مغلوب المزعجة الجهل هر علمی یک دشمن پیدا
کند بطون و کمون بهم رساند و در پرده خفا رود چنانچه در این روزگار اکثر علوم غریبه و فنون عجیبه در پس حجاب خفا و چون عروس
در حجله و تسر خفته و اکنون سخنان مردم زمان حرف ضرب بضرب و فعل بفعل اصل اباحت اثبات است و دست تصرف قوی و تنگ و
سوء ادب استن خطاست و حد شان اندیشه و اذیت عرفاست و حکمتشان تدبیر معیشت دنیا و احداد شان از ارباب خداست و
رشان جور ضعفا و علمشان ظلم رعایاست تکبرشان تکبر اهل و اکبرشان تحقیر اهل حالت یکی از فقرا خدمت دوره محمود عرض کرد آنچه
بیان نمودی حق فرمودی اما اینکه گفتی اکنون علم طلسم موجود است این بیان را برهانی و این کلام را نشانی باید و اگر شخصی ادعا
مطلبی بی دلیل کند نزد اهل خرد قدمی نباید و آنچه گوید نزد خردمندان استماع را نشاید چون دوره محمود این کلمات را استماع نمود صفحه
کاغذ و مقراضی طلبیده و از آن کاغذ صورت آدمی بریده و نقش چند بر آن کاغذ کشیده و حروف مختلفه بر آن نوشته و شمشیری
نیز از آن کاغذ بریده بدست آن صورت بداد آنگاه آن صورت را بر زمین نهاد همانا آن شکل در حرکت آمد و رفتار کردن گرفت اهل مجلس
ترسیده فرار نمودند مگر راقم و عامل آن صورت چوب بزرگی در خارج منزل گذاشته مقدار دو جبی سر آن چوب را داخل منزل نمود
آن صورت شمشیر بر آن چوب چنان نواخت که مانند خیار تر دو نیمه ساخت یکی در حیرت افتادیم و تعجب کردیم آخر الامر چیزی خوانده و دمی
دمیده آن صورت را بگرفت و بمالید و معدوم گردانید السلام علی من اتبع الهدی ذکر اسپارتا بکسر اول و سکون
سین مهمله و بای فارسی مع الالف و راء مهمله و تاء مع الالف شهری خوب و بلده مرغوب است از اقلیم رابع و در زمین هموار
واقع و جوانب اربعه اش واسع و آبش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش حسن خیز و زمین او فسیح انگیز قریب شش هزار خانه دارد
و قرای خوب و نواحی مرغوب مضافات اوست و آنکه سر و سبزیش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان مردمش اکثر حنفی مذهب و
بدوی شربت اند آن شهر از بلاد اناطولی و طرف مغرب شهر قونیه اتفاق افتاده و اکثر مشتریات در آنجا مهیا و آماده است فقیر را آن دیار
بسیار خوش آمد باغات و گلشن و بساتین روح افزا و آبهای گوارا در جمیع عمارات آنجا جاری است ذکر استراباد
بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح تاء مثنوه و سکون راء مشدد است و گلشن و مدینه البست بعد الفراء اقلیم چهارم هوایش
گرم و آبش فراوان و حبوباتش ارزان بعضی او را دار الملک جرجان گفته اند صاحب معجم البلدان گوید که وی شهریست در میان
طبرستان و خراسان و بعضی او را از خراسان شمرده اند و بعضی او را طبرستان دانسته اند اول کسیکه او را بنا نمود نرسی بن هرمز

ابن ابی صفره بود و بعد از جانب سلیمان ابن عبدالملک مروان حکومت خراسان میفرمود و ولایت محدود است از طرف مشرق بدشت
توران و خوارزم و از سمت مغرب بمازندران و از جانب شمال بدریای خزر و از جهت جنوب بخراسان و محسوب بقرای خوب و نواحی
مرغوب آبش فراوان و در اکثر خانهایش بستان و بوستان خرم میباشد با آنکه برف بارد و میوه گرم میرسد نیز بسیار است و قریب
بچهار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست مسکن طایفه فارسی زبان و اهل قاجار و اطراف آن قرق ترکمان بسیار است
مردمش از قدیم شیعه امامیه اند و با آنکه طایفه ترکمان همسایه اینانست بی ترس و تقیه معاش نمایند بلکه در اکثر اوقات بر ترکمان
حکم گذارند بحدی که هوای استراباد اختلاف دارد و صاحب ابن عباد وزیر طوک دیالمه مدت هوای آنجا را کرده است تقریر
الیقین نموده اما نزدیک اند بار رسیده و بسیاری از اهالی آنجا را دیده جبال سخت و جنگلهای پر درخت دارد و اشخاص بسیار از فرقه علما
و حکما از آن دیار برخاسته اند و بزیور کمالات نفسانی و فضایل انسانی آراسته اند منجمله میر سید شریف صاحب تصانیف کثیره از آنجا
برخاسته و در زمان طوک آل تیمور و منتظر ظهور نموده از حکمای اسلامیه و از قایلان طریق ذوق المتالهین بود و در مراتب حکمت در
زمان خود گوی سبقت از همگنان ربوده است تقریر گوید که اگر فصلی از کلمات ذوق المتالهین در این مقام گفته شود مناسب خواهد بود

در بیان طریق ذوق المتالهین علی سبیل الاجمال شیخ اقدس سره العزیز میفرماید که این طایفه وجود را واحد و منفرد
موجود را مستند و این طریقه را بذوق المتالهین منسوب ساخته اند و بنا بر این مذهب اختلاط و عروض وجود مخالف او با تعینات لازم
نمیآید و میر سید شریف جرجانی و مولانا جلال دوانی و قاضی نورالله شوستری این قول را اختیار نموده اند و مولانا قاضی نورالله
در کتاب احقاق الحق علامه حلی نیز این قول را منسوب ساخته و شیخ بهاء الدین عاملی در کشکول و محقق خفری و مولانا احمد اردبیلی
در حاشیه الهیات و غیر ایشان از محققین اختیار این قول را کرده اند و این قول را شیخ محی الدین عربی در شرح مفتاح الغیب
و در مجالس المؤمنین نسبت او داده اند بلکه صدر المحققین در اسفار گفته که اکثر اشخاصیکه بعد از مولانا جلال دوانی آمده اند این قول را
اختیار نموده اند و تحقیق این مذهب بر دو مقدمه لازمست **مقدمه اول** بدانکه حقایق کسب نمیشود از قبیل اطلاقات عرفیه
و گاه هست که اطلاق میشود لفظی در عرف بمعنائی که مساعدت نمیکند با دلیل بلکه حکم بخلاف او میکند و از برای این نظایری میباشد
از آنجمله لفظ علم است که اطلاق میشود در عرف بمعنی مصدری که انتقش باشد و مراد آن و از چیزهائیکه موهم میشود بودن او را از قبیل نسب
و اعراض و نظر بآن اقتضا میکند اینکه او چنین نیست بلکه حقیقت او صورت مجرده است و بسا باشد که قایم بنفس جوهر باشد مثل علم
بجوهر نزد اشخاصیکه میگویند علم بهر معقول از آن معقول است و بسا باشد که قایم باشد بنفس خود مثل علم نفس بذات خویش و از آن نظایر است
که تعبیر نموده اند از حصول جوهر به بالفاظیکه موهم میشوند آنها که حصول از امور اضافیه میباشند و عارض باین جواهر امور عدمیه میباشند
مثل قول متکلم در حد کم متصل اینکه او چیزیست که ممکن باشد اینکه فرض کرده شود در او اجزائی که متلاقی شوند بر حدود مشترکه و در حد جسم
اینکه او قابل بودن اشکالست بسبب در حد انسان حیوانیست که مدرک کلیات باشد و در حد سیمی جوهریست مستعد با آنکه تحیز داشته
که حصول از قبیل نسب و اضافات امور عدمیه نمیباشد چه جزء جوهر نمیباشد لاجرم **مقدمه دویم** بدانکه صدق مشتق بر شیء
اقتضا میکند قیام مبدء اشتقاق را بآن شیء هر چند که عرف نفس موهم این باشد تا بمرتبه که تعبیر نموده اند اهل عربیه اسم فاعل را بچیزیکه
گذر بر امری که قایمست با و مشتق منه و این کلام در استاد تحقیق چرا که صدق عدد بر زید بسبب بودن حدیدست موجب صحت
او چنانچه شیخ و غیره با و تصریح کرده اند و صدق مشتق بر آب بسبب نسبت او است بشمس بسبب تحصیل نمودن شمس او را بجهت مقابله شمس
او نه بجهت قیام مبدء اشتقاق با شخص عدد یا با آب هرگاه مرتسم شد صورت این در ذهن پس بدانکه چنانچه است

که بوده باشد وجودی که مبدء اشتقاق موجود است امری که قایم باشد بذات خود و از حقیقت واجب الوجود باشد و وجود غیر او عبارت است
از انتساب این غیر بوجود پس میباشد موجود اعم از این حقیقت و از غیری که منتسب است باو و این مفهوم عام امر اعتباریست که شمرده
شده است از معقولات ثانیه و گردیده است اول بدیهیات و اگر کسی بگوید چگونه متصور میشود بودن این حقیقت موجود و حال اینکه این
حقیقت عین موجود است چگونه تعقل کرده میشود بودن موجود اعم از این حقیقت و غیر او جواب میگوئیم که نیست موجود و آنچه منتسب باو میشود
بنحو توهم میکند او را عرف از اینکه بوده باشد مغایر موجود بلکه معنای او آنچیزیست که تعبیر میکند از او بمغایر سیر است و مراد
و پس هرگاه فرض کرده شود وجود مجرد از غیر شیء که قایم بذات او باشد میباشد وجود از برای نفس خود پس میباشد موجود وجود
قایم بذات خود چنانچه هرگاه صور مجرده قایم باشد بذات خود میباشد عالم بنفس خود پس میباشد خود علم و عالم و معلوم چنانکه
هرگاه فرض کرده شود تجرد حرارت از نار میباشد حار و حرارت و اگر کسی بگوید چگونه متصور میشود این معنای اعم میگوئیم ممکن است
اینکه بوده باشد معنی عام احد الامرین از وجود و آنچه منتسب میشود باو انتساباً مخصوصاً و معیار او اینست که میباشد وجود مبدء آثار
ممکن است که بوده باشد معنی عام ما قام به الوجود اعم از اینکه وجود قایم بنفس باشد پس میباشد قیام وجود باو قیام شیء بنفس
خود و لازم نمیاید از بودن اطلاق قیام بر این معنی مجاز اینکه بوده باشد اطلاق موجود باو مجاز پس وجودیکه مبدء اشتقاق است مر
موجود فی نفسه است و او حقیقت خارجیه است و موجود اعم از او و از آنچه منتسب باوست میباشد و حاصل کلام اینست که هرگاه نظر کنیم
در وجود که مشترک میان موجودات پس میدانیم که اشتراک او نیست اشتراک من حیث العروض بلکه من حیث النسبه است پس ظاهر
شد اینکه وجود که منسوب است باو جمیع ماهیات امریست قایم بذات غیر عارض بر غیر او و واجب است لذاته چنانکه هرگاه نظر نمائیم
بمفهوم عدد و شمس توهم مینمائیم در بادی نظر باینکه عدد و شمس مشترکند میان افراد خودشان پس متحقق میشویم باینکه اینها هستند مشترک
عروض بلکه بحسب نسبت بعدد واحد است پس ظاهر شد اینکه توهم عروض باطل است و آنچه توهم نمودیم او را عارض مشترک در واقع امر
عارض نیست بلکه امریست قایم بذات و این افراد را نسبتی هست باو نیست در اینجا دو شمس و دو عدد پس هرگاه نسبت داده شود وجود حقیقی
بانسان مثلاً حاصل میشود موجودی و هرگاه نسبت داده شود بفرس پس موجود دیگر هم میرسد دیگر پس معنی قول را واجب موجود
آن وجود و معنی الانسان موجود او الفرس یا غیر این دو موجود اینکه نسبتی است واجب تعالی یا اینکه قول وجود زید و وجود
عمرو بمنزله قول الله زید و الله عمرو است و میباشد مفهوم موجود در این هنگام اعم از وجود قایم بنفس و از امور منتسبه و بنحوی از انحاء
و دلیل بر حقیقت این مذهب آنچه ذکر کرده اند اینست که هر معنوی که نیست مر حقیقت وجود را مثل انسان مثلاً مادام که منضم نشده
است باو وجود بوجهی از وجوه و نفس الامر نیست باشد موجود تا مادام که ملاحظه نماید عقل انضمام وجود باو و ممکن نیست حکم بودن
او موجود پس هر معنوی که مغایر است وجود را پس او در بودنش موجود در نفس الامر محتاج بغیر او که وجود باشد و هر چه محتاج است در
بودنش موجود بغیر خود پس او ممکن است زیرا که نیست معنائی از برای ممکن مگر آنچیزیکه محتاج است در بودنش موجود بغیر خود و این غیر موجود
از برای او یا وجود باشد از برای او پس هر معنوی که مغایر است مر وجود را ممکن است و نیست شیء از ممکن واجب پس نیست شیء از معنوی
مغایر مر وجود واجب الوجود و حال آنکه ثابت شده است بهرهان اینکه واجب موجود است پس او نیست مگر وجود چنانکه او مر
بذاته و مستغنی است در بودنش موجود از غیر ذات خود اگرچه مستند او از لفظ موجود بحسب لغت قدم بوده است پس آنچه غیر نیست
بهرهان او در امیر مغایر غیر امر است واجب تعالی خبر از حقیقی متحقق بعضو قایم بذات باشد و جهت که وجود از جهت و نسبت
داده شده است بر او و مفهوم شیء ممکن باشد زیرا که وجود مفهوم شیء ممکن باشد زیرا که او فرد وی پس او خبر حقیقی است که نیست در وجود امکان تعدد

(۲۰۵) و انضمام و قائمیت بذات خود و مبرا است از اینکه بوده باشد عارض مر غیر خود را پس میباشد واجب وجود مطلقی که منزه است از
تقیید و انضمام بغیر و بنا بر این متصور نمیشود عروض وجود بماهیات ممکنه پس نیست سنای بودنش موجود مگر اینکه از برای اوست
مختص به حضرت وجود قایم بذات و این نسبت بوجود مختلفه و انحاء شتی میباشد که متذکر است اطلاع بر ماهیات آنها پس موجود کلی
هست هر چند که وجود جزئی حقیقی باشد همچنین ذکر نموده است محقق شریف مضامین آنچه را ذکر نموده است بعض مشایخ ایشان و او گفته
است لا یعلمه الا الراسخون فی العلم و متابعت نموده است او را محقق دوانی و اکثر متاخرین و فرموده است محقق لاهیجی
در کتاب شوارق که محقق نیست که این دلیل مناسب مذهب متکلمین است چه ایشان قائل اند بر بودن وجود را صاحب افراد حقیقیه و اما بر مذهب
حکما پس وارد میگردد باو اینکه بودن وجود موجود بالذات و مستغنی در بودنش موجود از غیر ذات خود مستلزم است وجود قایم بذاتی که ممکن نیست
بوده باشد قایم بماهیتی از ماهیات و نیست مشتبه در بودن او واجب الوجود و از این لازم میآید که نبوده باشد وجودی غیر از این که قایم
بماهیات ممکنه و اینکه بوده باشد هر حقیقت وجودیه قایم بذات خود آنچه ذکر کرده است از وجوب بودن وجود حقیقی او مستلزم است در وجود
حقیقت که قایم بذات خود باشد و از این لازم نمیآید که منحصر وجودی که او تعین در اعیانست کلی نباشد و از برای او افراد حقیقی
که بعضی از وی قایم بذات و بعضی قایم بماهیات ممکنه باشد نباشد انتهی کلامه و وارد میگردد بر اصل مطلب نیز اموری چند امر اول آنکه
بودن وجود واجب تعالی و وجود جمیع ماهیات از جوهر و عرض غیر صحیح چه بعض افراد موجودات متفاوت نیستند بحسب ماهیات با آنکه
بعضی متقدم بر بعضی بوجود و متقدم بعضی بر بعضی بوجود با بودن وجود در جمیع واحد و حده حقیقیه و اگر عذر بیاورند که تفاوت بحسب
تقدم و تاخر نیست در وجود حقیقی بلکه در نسبت و ارتباط آنهاست با ماهیتی که بوده باشد نسبت بعضی از آنها بوجود حقیقی اقدم از بعض دیگر
در جواب میگوییم نسبت از این حیثیت که نسبت است امر عقلی است و او حاصل نمیشود و تفاوتی در او نیست فی نفسها بلکه باعتبار شیء است
نسبتین پس هرگاه منسوب الیه شیء واحد باشد و نسبت منسوب واحد و او که بحسب ذاتش اقتضا میکند شیئی از تقدم و تاخر و مساوات را نیز
برای افراد متساوی بالنسبه بعضی از جهت عدم حصول و فعلیت آنها فی نفس خود پس از کجا حاصل میشود امتیاز بعض افراد ماهیت واحد بتقدم
و تاخر نسبت بواجب آمر دویم اینست که نسبت ماهیات بماهیتی اگر اتحادیه باشد لازم میآید بودن واجب تعالی صاحب ماهیات
متعدده متخالفه با اینکه ثابت شده است که نیست ماهیتی از برای او تعالی سوای وجود و اگر بوده باشد نسبت میان ماهیات و واجب حقیقیه
که نسبت میان شیء و فرع وجود و تحقق هر دو میباشد پس لازم میآید اینکه بوده باشد از برای هر یک از این ماهیات وجودی متقدم
انتساب و تعلق آنها از برای که بیت شبهه در اینکه تعالیق انتهایت که عبارت از تعلق بغیر خود چه ما بسیار است که تصور میکنیم ماهیات را
و شک داریم در اراده تعلق آنها بحق تعالی بخلاف وجودات زیرا که ممکن است اینکه گفته شود که هویات آنها مغایر متعلقات و ارتباط
آنهاست چه ممکن نیست اکتساب چیزی از اتحاد وجود مگر از جهت علم بسبب او امر سیم اینکه معنایی که مفهوم ما در میآید از وجود بدیهی است
و او مشترک است میان موجودات و اطلاق میشود موجود بر ماهیات باعتبار معنای اعتباری و آن معلوم بالبدیهه است نیز اینکه ماهیات
متصفند باو اتصافا حقیقیا و انکار او رفع امان میباید از بدیهه عقل پس هرگاه مراد ایشان این باشد که این معنی نیست قایم بممکنات
حقیقیه با اینکه نیست در واقع معنی اعتباری پس مکابره صرفست و اگر انکار نکرده اند این را و اعتراف دارند باو لیکن گفته اند اینکه از
برای ممکنات علاقه میباشد باو واجب که بآن علاقه میگردد بحیثیتی که منتزع میشود از آنها معنی بدیهی و موصوف میشوند باو پس مدعای
بدیهی دیگر سوای مذهب مشهور از حکمای متاخرین که قائلند باینکه وجود ممکن انتزاعیست و وجود واجب عینی است چه او بذاته مصداق است
از برای حمل وجود بخلاف ممکنات چه ایشان قائلند که اتصاف ممکنات بوجود بسبب علاقه علیت و معلولیت است پس قول باینکه وجود

و این طریقه واحد شخصی است و موجود کلی است و متعدد دون طریقه دیگر بلا وجه است پس از این بیان ظاهر شد که این طریقه با اینکه عقاید محققین
است محل تأمل است و صدر المحققین در کتاب اسفار علاوه بر این ایراداتی قریب بهزار ایراد وارد نموده بیت تا حشو و ایمان شیعی
نکند بی تمام تا خلاف ناتمامان از میان برخواستی . در نیاید این سخن را هیچ فهم ظاهری کرا بو نصر سنی و کر بو علی سینا نکا
وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ ذکر استالف بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فتح تا و متوسط مع الالف و کسر لام
و سکون فا علی است و گشایش وی در هشت فرسخی دار الملک کابل بجهت شمال او واقع و طرف غربی او را کوه عظیم گرفته و سایر اطراف
واسع است آبش گوارنده و هوایش فرخنده بر دو تنه هوای آنجا غالب و مردمش عموماً بر شرارت راغبند قریب پانصد باب خانه دارد
و قرار چند از مضافات اوست باغات فراوان و فواکه سرد سیرش از دانت آبش از چشمه سار فراوان و در جمیع خانها سرد است فصل
بهار رنگ گلش کشمیر و قندهار است و مردمش حنفی مذهب و بغایت متعصب می باشند ذکر استرآباد از توابع جرجان و محل مستر
نشانست قدیم الزمان شهری بوده بر در ایام خراب شده رقم ندیده است ذکر استانه نام دو موضع است یکی اسلامبول
که او را استانه علیه گویند و دیگر نام قریه ایست در بلوک کزاز ام القری آن بلوک امام زاده آنجا مدفون است رقم مکرر دیده است آنجا
بسیار دارد و آبش فراوانست ذکر اسروشنه از بلاد توران و بلده کلانست گویند اسروشنه از اقلیم پنجم است رقم دیده است ذکر
استخر آباد نام چند قریه است در عراق عجم و فارس و خراسان قابل تعریف نیست ساکنان آنها بکلی شیعی مذهب جعلی شرند ذکر اسفرا
بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و زای معجمه مع الالف و سکون را در محله بلوکیست در حد افسر از مضافات هرات از اقلیم چهارم
و هوایش خرم آبش بعضی از رود و بعضی از کاریز و خاکش حاصل خیز و اکثر قرار او در زمین هموار واقع و اطرافش واسع و کوهسار نیز
دارد و مردمش فارسی زبان و حنفی مذهب خالی از مردمی نباشند و ایلاتش طایفه ابدالی از جماعت افغان و فواکه سرد سیرش
فراوان و غلاتش ارزان است آن بلوک در سه منزلی هرات و سمت جنوب براه قندهار اتفاق افتاده است اهل کمال و ارباب
حال از آنجا بسیار برخواسته اند من جمله مولانا معین الدین صاحب تاریخ هرات از آنجا بوده رقم آن بلوک را مکرر مشاهده نموده
است کیکه قابل مدح و ذم باشد بنظر نیامد ذکر اسفراین بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و راء مهمله مع الالف و کسر
یا و سکون نون بلوکیست بحد مقرون از توابع نشابور و اکثر شتاء آنجا موفور گویا دار الامانه آمد یا رنیز اسفراین نام
دارد از اقلیم رابع و اطرافش واسع و فواکه سرد سیرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان آبش از قنات و معتدل هوایش
بسردی مایل قریب پنجاه قریه معموره در اوست و گردکان آنجا بغایت نیکوست و مردمش بکلی شیعی مذهب و در آن مردمش متعصب
مناهی و ملاهی در آنجا بسیار کم است و عموماً سکنه اش شریعت دوست و غریب پرور و شجاع دلیر و در اکثر بکارم دلیر بر ارباب
حال و اصحاب کمال از آن محال بسیار برخواسته و بزیور فضایل عرفانی و کمالات ربانی آراسته اند منجمله مولانا نور الدین آذری
مرید و خلیفه جناب سید نعمة الله ماهانی الکرمانی قدس سره صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده و شیخ نور الدین مرید شیخ
جمال الدین و او مرید شیخ رضی الله علی لالا و ابو العباس وزیر سلطان محمود غزنوی از آنجا ظهور نموده اند ذکر اسفرجان
بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و سکون را و محله و جیم مع الالف و سکون نون قریه ایست بسمت مقرون قریب پانصد باب خانه
در اوست و مواضع چند مضافات اوست جائی است خرم و محلی است بجهت توام آبش از رود و گوارنده و هوایش بسردی مایل
و فرخنده طرف مغرب و جنوبش گرفته و دو طرفش گشاده و اقربه در محل پست و بلند اتفاق افتاده اکثر فواکه سرد سیرش ممتاز
خصوص گردکان و بادام و زردآلو در آنجا بسیار است مردمش شیعی مذهب اند شرند و آن قریه از توابع قصبه نقشه واقع شده

مکرر دیده شده است ذکر اسلام آباد نام چند قریه است در خراسان و کشمیر و کابل و مشهورترین آن قریه است که در ملک کشمیر واقع
شده است قریب هزار باب خانه دارد است و دو مرحله از دار الملک کشمیر دور و برنج خوب دارد ذکر اسفجاب بکسر اول و سکون ثانی
و فارسی الیاء و جیم مع الالف و سکون یا از بلاد توران و شهر خرم شیانست راقم ندیده ذکر اسلام گر نام چند موضع است در
هندوستان راقم بعضی را مشاهده کرده است قابل تفصیل نیست ذکر اسلامبول نام شهر قسطنطنیه است در حرف قاف مذکور خواهد
شد انشاء الله تعالی ذکر اسفندآباد نام قریه ایست از مضافات همدان هر کس از راه فراهان رفته آن قریه را مشاهده کرده قریه
خوب و محلی مرغوب آب گوارنده و هوای فرحنده دارد مصراع بهر چیزش فراوان غیر آدم ذکر اسکندریه بکسر اول
و سکون ثانی و فتح کاف عربی و سکون نون و فتح دال و کسر راء مهمله و یا مشدده مفتوح و هاء وقف بندریست بجهت آن اسکندر
ابن فیلقوس رومی آنجا را ساخته و بقاع خوب و عمارات نیک در آنجا پرداخته از اقلیم سیم هوایش حرم و بگرمی مایل آبش از رود
نیل و معتدل و زمین هموار و در کنار بحر اخضر واقع و اطرافش واسع است خواجه حمدالله مستوفی در مدح آنجا حدیثی از رسول اکرم روایت
کرده است راقم مشاهده نکرده است مردم اسکندریه قوم عرب و اکثر عیسوی مذهب و دیگر شافعی اند ذکر اشتهارد
بکسر اول و سکون ثانی و بکسر تاء و فتح الف و سکون راء و دال قصبه ایست مسافت آن مسافت یازده فرسخ از شهر قزوین دور
و سمت جنوب آن واقع و اطراف اربعه اش واسع آن قصبه در زمین هموار اتفاق افتاده و اکثر مشتهیاتش حنا و آماده است آبش
از کاریز و هوایش بجهت آمیزش قریب هزار خانه دارد است و دو تنه مزرعه مضافات است خاکش اندک شور و میوه مردمش خوب
خصوص خربزه آنجا مشهور و نانش بامتیاز است راقم مکرر آنجا را دیده و چندی در آن قصبه منزل گزیده مردمش یکی شیعه امامیه
و طایفه ترک و تاجیک نیز در آنجا سکونت دارند و جمعی از ایشان میرزایان و قرخانه شهر یارند ذکر خیر السالکین الحاج عبد
الرسول درویشی بی خویش و سالکی خیر اندیش بود و در صدق و صفا و مودت و فا کمتر کسی با او برابری مینمود مورد احوال و ابتدا
احوال بکشور کابل و سند و کشمیر افتاده و مدتی بر ملازمت ملوک و حکام اقامت کردن نهاده و در ملازمت افغان ترقی نموده عبد الرسول
خان شده و اکثر جاه و نجاب و سند و کابل و زابل و کشمیر را بعزت و دولت سیر و سیاحت کرده مکنت و افر و ثروت متکاثر بهم رسانده
با طوایف مختلفه از کفر و اسلام و شیعه و سنی و هندو گردیده و بصحبت بسیاری از امرا و نجبا و ملوک فریدون دستگاه رسیده و زیر
مخت و شرک زحمات زیاده کشیده ایام چشیده آخر الامر در طلب در باطن وی بهم رسیده و در سنه هزار و دویست و بیست
هجری در خطه کشمیر در حضور جمعی از فقرا و فقیر توبه و انابه نموده دست از ملازمت کشیده لباس فقر گردیده و در طریقت نامش محمد
لقب گشته و از کار و بار دنیا کنده شده همراه فقیر از خطه کشمیر برآمده از راه اتک و پشاور در کابل و قندهار و هرات وارد مشهد مقدس شدیم
و چندگاه توقف نمودیم آنگاه از راه نشابور و سبزوار و بسطام و سمنان بطهران آمدیم و بعد از جهت ملاقات خویشان و دوستان باصفهان
رفته و چندگاه توقف کرده و از آنجا بقزوین و همدان آمده بخدمت والیت مآب مجذوب علیشاه طیب الله ثراه مشرف شده و از آنجا
جهت زیارت عتبات و آوردن برادرم الحاج محمد علی ایشان را از رسال عراق عرب نمودم بعد از تحصیل مثوبات زیارات همراه برادرم
وارد نوسرکان شده برفاقت فقیر از راه کلپایگان و اصفهان و فارس و عمان و یمن بمکه معظمه مشرف گردیده بعد از حج بیت الله الحرام
و زیارت رسول انام و ائمه بقیع علیهم السلام از طریق بحر بکشور مصر و شام و روم رسیده و اکثر بلاد آنجا را دیده و صحبت نموده
و از اسلامبول باذن فقیر بایران مراجعت کرده بعد از چند سال فقیر بایران آمده در قصبه اشتهارد ملاقات نموده چندگاه توقف
کرده بعد بدار الملک طهران آمده و بخدمت جمعی از مشایخ عصر مشرف شده و مدت چند ماه در طهران همراه بود الحاصل قریب سال

بخدمات فقیر قیام و اهتمام مینمود و آخر الامر برخصت فقیر بوطن رفته بر وفق تقدیر تأهل اختیار نموده و چندگاه بتصرف احوال فقرا و درویشان
مشغول بود و در حدود سنه هزار و دویست و سی هجری بیمار گشت و چون اجل محتم بود لهذا داعی حق را اجابت کرده از جهان فانی بعالم
جاودانی درگذشت رحمة الله علیه الحق شخصی بود بکمالات انسانی و فضایل نفسانی و محامد اخلاق و مراسم اشفاق معروف و بصفت مروت
و فتوت و محبت و صداقت و شجاعت موصوف و در آخر مدت که بخدمات فقیر مشغول بود و در اکثر اوقات طریق استرضای خاطر
فقیر مینمود و سخنان خوب و کلمات مرغوب بیان میکرد و حقایق بلند و دقایق ارجمند میآورد و از سخنان معرفت بیان اوست که هر کس
بار محنت و الم زحمت نکشد و باده محبت از جام ملامت نچشد از عالم طریقت دور و از قرب معرفت مهجور است از نهال فقرا و در آن
زحال درویشی و براهبری نیست دیگر گفت من علم توحید را از فن رمل و اعداد فهم اگر فهم چه که نوبتی نقاط طرح نموده استخراج
نمودم خاطر رمل کرده و از هر مشکلی از اشکال آن احکام فهم و آن خواص بی پایان مشاهده نمودم و در پایان آن چون اندیشه
کردم دیدم که نقطه اول در جای خویش است و بر احوال او تغییر و تبدیل راه نیافته و ذات و صفات نقطه را خلل نیامده و از جائی
بجای دیگر ارتحال و انتقال نکرده از این نکته معلوم شد نظم وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ
و دیگر گفت اگرچه واحد داخل در عدد نیست باعتبار عدم صدور از حاصل ضرب آن بعلت واحدیت لیکن بدو اعداد است و هر عدد
قبول صورت تعداد از آن مادة المواد مینماید هو الظاهر و الباطن و ابتداء دایره اثبت و ابجد باشد و انتهای انسان بشکل هندسه
صورت آن که عالم انسانست هو الاول و الآخر و چون ادراک اینمعانی هر کس را مقدور نیست و مضمون آیه وَمَا خَلَقْنَا كُمْ
عَبَثًا امدی از آن معذور نیست لهذا فرموده فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ در بیان بیانات و زبر حرف
ملفوظ اول هر حرف را زبر گویند و حروف ملفوظ بعد از او را بینه نامند مانند الف که زبر او یک است و بینه او صد و ده بعدد
لا اله الا هو که اشاره بوحدت حقیقی و اسم اعظم ذاتی است و هر اسم که بعدد او باشد اسم اعظم صفتی است مثل حی که کمالات
جلالیه و جمالیه در او منحصر است و هر چیز که بعدد وی باشد اسم اعظم فعلی است خواه بواسطه مثل نمک که صورت هیچیک از کمالات بی او مطلوب
نیست و ماده اکسیر اعظم و حجر مکرم است (بیت) از روی حساب چون نمک نام علیست ز آنروی قسم خورند مردم بنمک
و خواه بواسطه چنانکه نمک مخفف ملح بعدد حکیم وَفِي الْقُرْآنِ الْكَرِيمِ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ پس در حل
اسم اعظم ذاتی و صفتی و فعلی هر سه جمعست (بیت) صفتهای خدائی جمله با اوست وی کفتن نمیشاید خدا اوست و بعضی از جهل
متفرد از اینجا بی باتحاد و حلول برند و این طایفه بهمه مذهب کافرند (بیت) حلول و اتحاد اینجا محالست که در وحدت وی عین صفات
تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ وَاتَّصِفُوا بِصِفَاتِ اللَّهِ در کار است این حدیث قدسی زبان زد اهل روزگار إِنَّ الْعَبْدَ
لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَلِسَانَهُ
الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَيَدَهُ الَّذِي يَبْطِشُ بِهِ وَرِجْلَهُ الَّذِي يَمْشِي بِهِ وَأَنَا أَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ وَهُوَ يَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ وَالسَّلَامُ
عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى ذکر اشرف از دیار مازندران و اشرف بلاد طبرستان بوده و ملک صفویه خصوص شاه عباس ماضی
عمارات عالیه و نمارستان چون سیزبا نموده بمرور ایام اکثر آنها خراب شده گویند هنوز بعضی از عمارات و باغات او باقی است
آن بلده در یکفرسخی شمال واقع و اطرافش جنگل متراکم است ذکر اشرف آباد نام قریه چندست در فارس و عراق و نواحی
ری چندان قابل نیست که تعیین قلم آید ذکر اصفهان در اصل اسپهان بود عربان معرب نموده اند مؤلف معجم البلدان گفته الاسپهان
اسم مشتق من الجند به و نکته آن لفظ اسپهان اذا اسناد الی اسم بالفارسیه کان اسپهان ای جمع اسپاه و الاسپاه الجند و

شهر اول

لشکرگاه دنیا بوده و بر در ایام روی بتجارت نموده و وی از بلاد قدیمه ایران و در خوبی آب و هوا مشهور جهانست از اقلیم چهارم اما
بحسب طول و عرض بعضی او را از اقلیم پنجم شمرده اند طولش از جزایر خالدات قوم و عرضش از خط استوا لب آنشهر در زمین
هموار اتفاق افتاده و طرف جنوبش فی الجمله کوه و سایر اطرافش گشاده است در اصل چهار قریه بوده باب الدشت و باب القصر
و حواره و کران بتدریج ایام ازدحام تمام در آن شهر روی داده بمرتبه که در عراق بلکه در ایران از آن عظیم تر شهری نیست و
در بنای آن اختلافست بعضی گویند کیقباد که اول ملوک کیانست آنجا را دار الملک ساخت و بقاع خوب و عمارات مرغوب در آنجا
طرح انداخت و برخی گفته اند که طهمورث دیوبند آن مدینه را بنا گذاشت و جمشید جم بر حفظ و وسعت آن همت گماشت و اسکندر بن
دارا در وسعت و عمارت آن کوشید و بعضی گویند که جمشید بنا نموده بانجام رسانید و طالع بنایش را برج قوس گفته اند رکن الدوله
حسن ابن بویه دیلمی آنشهر را حصار کشیده و دور او را بیست یکهزار گام مقرر کرده اند و در تعمیر آن سعی بلیغ کرد و سلطان ملکشاه
سلجوقی قلعه تبرک را در غایت استحکام برآورد و اشرف پسر قم محمود طغایی افغان در آن بلده حصاری محکم ساخت و خانمان آنقوم
و دودمان عظیم را از آن دیار برانداخت در زمان ملوک صفویه آنشهر بغایت معمور و اکثر مشتهیاتش موفور بود و بعد از انقراض دولت
ایشان روی بتنزل نمود بیت آن مصر کرمت که تو دیدی خراب شد آن نیل مرحمت که تو دیدی سراب شد
اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست مشتمل است بر بیست و پنج هزار باب خانه و کشاد و هزار پاره قریه بجهت خراج
بلوک و ناحیه آباد و چندین مزارع خجسته بنیاد و نواحی آن بر این موجب است اول ناحیه بخار دویم ناحیه جوانان سیم
ناحیه جی چهارم ناحیه قهاب پنجم ناحیه کراج ششم ناحیه لنجان هفتم ناحیه روی دشت هشتم ناحیه مارین و توابع آن
بر این موجب است اول قهابه دویم اردستان سیم گردن چهارم فریدن پنجم چار محال ششم
سیم و تشه هفتم جرقویه هشتم ابرقوه نهم نائین ناحیه جی و مارین از کثرت باغات و بساتین بایکدیگر پیوسته و
بیت مارین بین کرانه ارم است آفتاب اندر دو درم درم است آبش زنده رود و در اکثر محلاتش جاری و آن
آب در حال سازگاریست چون آب زنده رود بهمه محلاتش جاری نیست لهذا اکثر مردمش آبجاه تناول کنند و آب چاهش شیرین
و سازگار و هوایش باعتدال مایل و کم آزار و خاکش مرده را متفرق نگرداند و هر چه بدو سپارند نیکو محافظت کند اقسام فواکه سردسیری
و سردمایل بخوبی و فراوان و اکثر اوقات از زانت و بر و خربزه هش از سایر میوها ممتاز و چوب و خلالش گران بها امتیاز است
و نان بازارش بسیار بد و سایر مطبوخاتش وسط است در کتب تواریخ مسطور است که اهل اصفهان در قدیم الزمان یهود بودند
آنگاه زردشتی شدند بعد از ظهور خاتم الانبیا صلعم سنی متعصب شدند و از متابعان بنی امیه گشتند آنگاه شافعی و جمعی حنفی شدند و
بزور بازوی صوفیان صفوت نشان شیعه اثنی عشری گشتند و از تعصب آبا خویش گذشتند اکنون مجموع اند یا شیعه امامیه
و پیرو مذهب جعفریه اند و قریب هزار باب خانه یهودی در خارج شهر در قریه جلفا و پانصد باب خانه یهود و سیصد خانه اهل تعصب
و جماعت در اندرون شهر سکونت دارند و گویا سایر ملل نیز در گوشه و کنار طریق تعصب خویش سپارند اهل اصفهان نزد ابنای زمان
فطن و زیرک و چنانچه لفظ زیرک و اصفهانی در صدر جمل یکیست همواره بتحصیل دنیا راغب و بزخارف آن طالب و مکر و حیله بر مزاج ایشان
غالب است یکی از دانشمندان در مذمت ایشان فرموده و در کتاب نزهت القلوب نیز مذکور است (بیت) اصفهان شهریست
پر حیلت آنچه در وی طلب کنی شاید همه چیزش نکو است الا آنکه اصفهانی در او نمی باید محققان گفته اند که عموماً مردم
اصفهان شیرازی و خشت و بغل کرمانند و کشاد و فات با یکدیگر نفاق و نزاع و قتال دارند در کتب اخبار آمده که هر کس چهل روز

حرف الالف

همان شهر با بخت طبع مبتلا کرده و نیز نوشته‌اند ابتدای فتنه و فساد از آنجا ظهور کند و نیز صاحب گزیده گفته که از حضرت رسول روایت
کرده‌اند که دجال بیاید از اصفهان بیرون آید و خلق را از راه بیرون کند و گمراه نماید و بعلت شرارت و مخالفت کرمان کشور
قتل و غارت رفته منجمله سلطان مسعود ابن سلطان محمود غزنوی در سنه چهارصد و بیست سه هجری بدان ولایت استیلا یافت
بر قتل عام فرمان داد و چندین هزار دختران ماه رخسار و پسران خورشید عذار طریق عدم پیش گرفتند و کمال اسمعیل خلاق المعانی
با وجود آنکه خود شش دانگ از اهل آن دیار بود از خودش برنجیده این قطعه را نظم نمود بیت ایخداوند هفت سیاره پادشاهی
فرست خونخواره عدو و مردمان بیگناه بیرحمی را کند دو صد پاره نفرین آن بزرگوار بهدف اجابت رسید عنقریب
لشکر مغول و تاتار آمده اشراف و اعیان و خورد و کلان آنجا را بقتل آورده و کمال الدین را نیز در آن میان شهید نموده‌اند قتل کرده خواجه
بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین صاحب دیوان در زمان حکومت خود که قلیل مدت بود هفتاد هزار کس از اهل اصفهان قتل نمود
بعد از وفات بهاء الدین اهالی آنجا باهم نزاع و جدال کرده زیاده بر هفتاد هزار کس کشته شدند و امیر تیمور گورکانی بنابر افساد اهل فساد
آنجا در هفتصد و هشتاد هجری حکم بر قتل عام نمود و غالب مردمش طریق عدم پیمودند و محمود بن میر ویس غلجائی از جماعت افاغنه
در سنه هزار و صد و سی و چهار هجری بعلت مخالفت صوری و معنوی تیغ بیدریغ از نیام کین کشیده قتل بافراط کرده و مارا از
روزگار ایشان برآورد و آنچه لازم ظلم و جور بود بظهور رسانید حاجی لطفعلی بیک آذر تخلص که اشعار شعرای متقدمین و متاخرین را بهم
خود انتخاب نموده و جمع کرده بآتشکده مسمی کرده است در آن کتاب نوشته که اصفهان را نصف جهان گفته‌اند راقم گوید که بکثرت
و ترات آن شهر را دیده و چندگاه در آن دیار گردیده و بخدمت اکابر و اعاظم آنجا رسیده اگر احوال معارف و مشاهیر آنجا بطریق صدق
صفا مذکور شود باعث ملال اهل کمال و اصحاب جد و حال خواهد بود مصراع سخن دارم ولی ناگفته اولی است تحقیق احوال
تهاجا لا اینست که اصفهان شهریست خوب و مدینه‌ایست مرغوب و مشتمل است بر عمارات و گشاد باغات بهجت افزا و مدارس عالم
و مساجد مستحکم و اسواق مستقیم و دکاکین مختلف و کاروانسراهای آباد و حمامهای پاکیزه نهادن جمله عمارات سلاطین صفویه بنا
دلنشین و چهار باغ شاه عباس و حاجی محمد حسینخان نظام الدوله منزت قرینت مسجد شاه و مسجد جامع را بوضع خوش ساخته
و مدرسه شاه و جده را بطریق دلکش پرداخته‌اند طالبان علم از هر دیار در آنجا بسیارند همواره بدرس علوم نقلیه و فنون
عقلیه اوقات خود را مصروف دارند اکثر طلبه آن دیار از اهل کیلان و مازندران و اقل مردم آذربایجانند و عموماً اهل اصفهان با درویشان
و گوشه‌نشینان عداوت دارند و با زهد و عزلت نزد و طریق بغض و کینه سپارند و این خلاف آنست که در وصف مدح سواد اعظم گفته
و نوشته‌اند جز سواد اعظم کفر و نوشته‌اند بلکه سواد اعظم و دار السلطنه آنست که در آنجا حرایف اهم و فرق بنی آدم را
توانند نمود و احوال معاشرت و مجالست بر روی هر کس توانند گشود چنانکه در زمان ملک صفویه در آن شهر چندین تکیه و خانقاه و زاویه
خانه بوده و اصحاب عرفان و ارباب یافت بتجرد و غایت از آن شهر و ولایت خود نموده‌اند و برای آسایش فقرا و درویشان سیاحت کرده‌اند
از کرم صاحب کرم امیدوار است که عنقریب این نقص و عیب رفع شود و زمره درویشان بجوشدلی اوقات گذرانند چند نفر از
عرفای آن دیار را بطریق اختصار مذکور میسازد ذکر فخر العارفین و قدوة المتألهین العارف بالله حسینعلی شاه
طیب الله ثراه اسم شریف آنجناب محمد حسین بود اعرف عرفای زمان و اکمل مشایخ عصر بود و در علوم ظاهری و باطنی آنجناب
کسی برابری نمیتوانست نمود و در فقر و فاقه صدق و صفا درجه عالی و مرتبه بلند داشت از مراتب مجاهده و ریاضت تقوی و زهد و عبادت تجاوز
فرو نمیگذاشت در ترویج شریعت مقدسه و طریقت مطهره سعی بلیغ فرمودی و در تربیت مریدان و تکمیل ناقصان و حید زمانه بود

گلشن اول

بودی و در کشف حقایق و شرح دقایق بی‌همتا نمودی و در تصوف مریدان و طالبان آنجناب را عدیل و نظیر نبودی باعتقاد راقم قرنها
که مانند آنجناب در این طایفه با دایره ظهور نگذاشته‌اند آری **نظم** قرنها باید که تا یک مرد حق گردد پدید بایزید اندر
خراسان یا اویس اندر قرن سالها باید که تا این گردش گردون شبی عاشقی را وصل بخشد یا غریبی را وطن
یابد و همچون زمان مکی و بوعلی پیش گیر یا بیا همچون سنائی گوی در میدان بزن آنجناب ثانی اثنین مقرب الباری خواجه عبدالله
انصاری بود اگرچه حقیقت حال در یوم تبلی السرائر معلوم خواهد شد اما بحسب ظاهر میان آنجناب و خواجه مناسبت تمام بود چنانچه
بر مستبصرین احوال این طایفه مخفی نیست گویند اصل آنجناب از قصبه خوسار بود و چند بزرگوار از آن جناب شیخ زین الدین جامع علوم
عقلی و زاهد متقی و امامت جمعه مسجد مولانا حسینعلی شاه قدس سره در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی در اصفهان تحصیل کمالات
ظاهری و فضایل صوری اشتغال داشت بعد از تکمیل علوم نقلیه و فنون عقلیه دست طلب گریبان کسب آنجناب گشته قدم
در وادی جستجوی گذاشت و بکسب ذخایر ابدیه و سعادت اخرویه و استخلاص از علایق فانیه همت گماشت در کشور ایران و
عربستان سفر فراوان نموده و بسیاری از علمای مشایخ عصر را ملاقات فرموده آخر الامر بخدمت مقربان درگاه الله جناب
سید معصومعلی شاه نورعلیشاه و فیض علیشاه قدس الله اسرارهم رسیده و باذن جناب سید معصومعلی شاه مرید جناب
نورعلیشاه قدس سره گردید و بحسن تربیت و برکت انفاس آنحضرت بمرتبه اعلی و درجه قصوی رسید و چندین سال در خدمت
مرشد خود در سفر و حضر میبوده و در حضور نیز بسیر و سلوک و مجاهده و ریاضت اشتغال مینمود تا اینکه مراطوار سبعه قلبیه و انوار قدسیه
غیبیه و مکاشفات و مشاهدات و معاینات و تجلیات آثاری است و افعالی و صفاتی و ذاتی سائر در عوالم لطیفه ملکوتی و جبروتی
و بستن بوبیه و الهیه و سرمدیه طائره سکر از شراب طهور و عالم نور و فنا فی الله و بقا بالله و مظهریه کلیه و معرفت حقایق توحید
علمی و عیانی یافته و اتصاف بجوامع اسماء و صفات الهی پیوسته از اعیان و اصلان کامل و مرشدان مکمل گردیده آنگاه از خدمت
العارف بالله جناب نورعلی شاه قدس سره اجازت و رخصت ارشاد و اذن هدایت عباد یافته بتربیت سالکان و هدایت
طالبان قیام نموده و بعد از چندگاه شرف اذن حاصل کرده بوطن خویش مراجعت فرموده و در آنجا بارشاد عباد و هدایت
اهل بلاد مشغول بود و باشارت مرشد خود بامر وعظ و امامت و درس و افاده اقدام نمود تا در سنه هزار و دویست و دوازده
هجری در قصبه گراب سن مضافات کردستان جناب نورعلیشاه طیب الله ثراه مولانا وجیهی از اکابر سلسله علیه را احضار فرموده
و در حضور بزرگان طریقت آنجناب را خلیفه و خلفا نمود و زمام اختیار درویشان و تربیت ایشان را بآنجناب تفویض کرده در لوازم
وصیت ترویج شریعت غرا و طریقت بیضا سعی بلیغ بجا آورد و آنگاه جناب نورعلیشاه قدس سره در سنه مذکوره بولایت موصل رفته
اندک زمانی گذشته روح پرفتوحش در عالم قدس آسوده گشت و جناب سید علی شاه قدس سره بوطن مألوف تشریف آورده
بنشر طریقت علوی و ترویج شریعت نبوی مشغول گردید و بعد از مدتی از راه فارس عزیمت حج بیت الله الحرام نموده جمعی از بیت
انفاس آنجناب در شیراز و حجاز و غیره بمناهج قویم و راه مستقیم مشرف شدند بعد از مناسک حج بیت الله الحرام و زیارت حبیب
الانام و اندیشه تبلیغ علوم اسلام بایران مراجعت فرموده در وطن مألوف مسکن گرفت جمعی کثیر و جمی غفیر از فقرا و علما و دانشمندان
و غیرهم بالتفات آنجناب از خواب غفلت بیدار و مستی جهالت هشیار شدند و بحلقه اخلاص درآمدند و از توجهات بابرکات آنحضرت
اهل بصیرت گشتند و بعضی دیگر از علما آزار بسیار و اذیت بیشمار بآن بزرگوار رسانیدند و فقرا از قضا حکام جور را تحریک کرده
مورد مواخذه و اهانت گردانیدند و نزد شهریار ایران سعایت کردند و فقرا بر قتل آنجناب دادند و بحکم گران بر پای معرفت پیمای آنجناب

نماند عارفخود مشهور را از سلسله اوذار و از تصفای حق کلمه شهریار ایران آنجناب در دارالملک طهران طلبید
چه در اصفهان از دست ظالمان زحمت در شناسائی راه زحمت بی اندازه کشیده و چون بدارالملک طهران رسید با خدیو ایران
ملاقات نموده شهریار دریافت فرمود اشخاصیکه سعایت نموده اند طریق حسد پیموده اند و باب سعایت کشوده لهذا شهریار حالیه قدر
نسبت بآن بزرگوار مراتب لطف و محبت ظهور رسانید و در کمال اعزاز و احترام بوطن خویش باز گردانید چند سال دیگر در اصفهان
تشریف داشت و بیشتر از پیشتر ترویج شریعت و طریقت همت گماشت آخر الامر باشارت غیبی و هاتف لاریبی در سنه هزار و دویست
و سی و سه هجری قطع علایق از وطن ظاهر فرموده بمسکن باطن عزیمت نموده در کربلای معلی مسکن گزید و جمعی از علما مسائل علمیه را
حاضر گردانید و در حضور گهرباری طریقت قطب العارفین و زین الواصلین العارف الربانی مجذوب علیشاه همدانی قدس سره العزیز را
خلیفة الخلفا ساخت و در شب چهارشنبه یازدهم شهر محرم الحرام در اول سنه هزار و دویست و سی و چهار در حین خواندن قرآن
نماز مغرب داعی حق را اجابت کرده در مقام عند ملیک مقتدر نزول کرده بود. خارج باب النجف مکان بیرون آمدن از
طرف یسار مسافت دویست و هفتاد و چهار گام از دروازه دور مدفون گردید رحمة الله علیه رسایل خوب و تصانیف مرغوب در علم
شریعت و طریقت از آنحضرت در صفحه روزگار یادگار است چون حرص نوشتن این مجموعه نزد راقم از آنجا حاضر بود لهذا تحریر حالات
آنجناب با این تحریر بسیار لطف و عنایت است و همواره تربیت و تکمیل راقم همت میگماشت و اصناف الطاف خود را درباره تحریر بنده
نمودی و انواع عواطف نسبت باین ضعیف اظهار فرمودی کلمات معرفت آیات و خارق عادات و کرامات از آن مصدر سعادت
بسیار دیده و شنیده است منجمله در دارالملک طهران سوزی شخصی در خدمت آنجناب از یکی درویشان شکایت نموده معروض داشت
که فلان درویش مرتکب امریست که لایق درویشان نیست در جواب فرمود شخصی که بفعل قبیح اقدام نماید و از عصیان بگناه خویش
کند هزار مرتبه بهتر است از آن بدبختی که بلباس تزویر در ریا برآمده و بکسوت تفرق و تشتت متلبس شده خود را بزیور نفاق بیاراید و خویشتن را
بمردم متقی و پرهیزکار نماید و ملبس شده از راه تلبیس بندگان خدا را از راه طریق بدر اندازد و حق را از ذکر باری تعالی و از ترویج
حق جل و علا مهجور سازد دیگر از نشان معرفت بیان اوست که نوبتی در اصفهان در حضور جمعی از بزرگان فرمود که طالب راه
بسیار کمیاب است اکثر بلکه نیز از آن نایاب تر است قلیل من عبادی الشکور مدتیست مدید و حدیث سعید که طالبان مدعی الله
شد میکنند و اظهار طلب مینمایند گویا فرموده که زیاده از صد هزار کس نزد من تردد کردند در میان ایشان هیچ نفر نیافتم
مگر دم کسیکه محض طلب ایزد تعالی بوده و بغیر از حق جل و علا مقصودی او را نبوده و قطع امید از ماسوی الله نموده باشد بغایت اندک
از کرامات آنجناب یکی آنست که چون از وطن ظاهری قطع علایق فرمود از آن حال خود از سرای فانی بعالم جاودانی و دوستان
و مخلصان را اعلام نمود و دیگر نوبتی یکی از ارباب حوایج جهت مطلبی جهت حوایج آنجناب فرمود که عنقریب وزیری آید که دولت بزرگی
نماید و منصب عالی برسی فی الواقع چنان شد که فرموده بود از این مقوله از آنجناب بسیار دیده و شنیده شده است که ذکر همه موجب
تطویل کلام است وصلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر القتیل فی سبیل الله مشتاقعلی شاه قدس سره
العزیز عاشقی است جانباز و مجذوبی است خانه پرداز و مرید ان فیض شاه و مختار حلقه شیدا تمه بود بیت مختار مطلق آمده مشتاق
از علی بگشای چشم دل بنگر اختیار من در مشرب توحید و تجرید وحید زمان بود قرتهای فراوانست که چشم روزگار چنان کرم
روی ندیده و گوش زمانه چنین عاشق خود سوز نشنیده با عقاد راقم آن بزرگوار نظیر شمس الدین و شاه قاسم انوار است کتاب
مشتاقیه و مجموعه اسرار مولانا مظفر علی شاه قدس سره العزیز شاه این کتاب است طارف آنکه جناب ذوق علی شاه قدس سره

گلشن اول

(۸۴) رسالهٔ غرایب احوال آنجناب من البدایه الی النهایه بسلک نظم کشیده و جناب ارشادمآب در کتاب جنات الوصال بچگونگی شهادت شرا ذکر کرده اند و گفته است سبب قتل و غارت کرمان قتل مشتاعلی شاه بود راقم مجملی از آن مذکور میسازد (مرتب)

زاولیاء حق یکی فرزانه — از می اسرار حق مستانه
در شریعت مصطفایش پیشوا — در طریقت مرتضایش رهنما
پیر دین شرع احمد مذهبش — چشمهٔ الفقر فخری مشربش
گشته عاری از لباس اغنیا — کرده در بر کسوت فقر و فنا
سینه اش گنجینهٔ اسرار فیض — دیده اش آینه دیدار فیض
بسکه مشتاق رخ عشاق بود — نزد عشاقش لقب مشتاق بود
بود اندر راه فقر خویشتن — بر طریق نعمة الله کام زن
چون بسر حالی مرا آن یار بود — از ازل با جان محرم اسرار بود
روز و شب بودیم خوش با یکدگر — که جلیس خانه گاهی در سفر
در معارج کرده با هم سیرها — در مدارج کرده با هم طیرها
هر دو گشته از می جام الست — ظاهر و باطن بیک پیمانه مست
گرچه میبودم منش اندر سبیل — بر طریق سالکان حق دلیل
لیک چون بودیم با هم هم قدم — در مسافت راه پیمایش دو کم
مقتدای مرشد آن راه ما — بد چو سید نعمة الله شاه ما
وآن گرامی پادشاه شه نشان — بود در ماهان کرمانش مکان
جذبهٔ شوقش ز شهر اصفهان — برد سوی خویش ما را کش کشان
چون طواف مرقدش در پیش ما — فیضها از آن بجستیم و مرها — خواستیم آنجا که منزل کنیم — عزتی در قربتش حاصل کنیم
تا مگر مانیم اندر آستان — از شر و شور خلایق در امان — چون نداده در سکون و در فراغ — دور و دوران هیچکس را اعتبار
بعضی از سالک و اصحاب طریق — بعضی از یاران و اصحاب شفیق — جمع گردیدند در آن سرزمین — مدتی گشتند با هم همنشین
رشتهٔ صحبت چو محکم بسته شد — تار الفت در میان پیوسته شد — از ارادت حلقه بر در زدند — بر میان جان خدمت بر زدند
شرط عهدی نزد ما بگذاشتند — فکر و ذکری در عوض برداشتند — هر یک اسمی یافته از اسماء حق — زان نموده پرده معراج شق
باده ها خوردند در بزم جنان — سیرها کردند در معراج جان — مستی آمد گوش و هوش از دست شد — هر که هشیار آمد آنجا مست شد
اهل مستی بماهان آمدند — همچو مستان باده خواهان آمدند — بود ماهان از کرمان فرسخی — شد آنجا هم افزون فرخی
رخت بربستیم از آن جایگاه — روی آوردیم با یاران براه — نرم نرمک سوی کرمان آمدیم — می پرست و باده خواهان آمدیم
چون که در آن شهر ما را جای شد — شهر ما را شور و شیدایی شد — آتش رشک و حسد شد شعله ور — حاسدان را کرد دامان پر شرر
داعی بودش در آن کشور مقام — اهل ظاهر را در آن کشور امام — جوش زد در سینه اش کینه حسد — بر ضمیرش راه دانش کرد سد
بانگ زد بر موی با یاران خویش — کی گروه مومنان خوب کیش — اهل باطن رخنه در دین کرده اند — در بدع تجدید آیین کرده اند
چون ضرورت هست در دین اجتهاد — قلع ایشان باید از تیغ جهاد — چون بلا نوبت زن مشتاق شد — در ولایت از حریفان طاق شد
واعظ بیدین غداء شقی — کان بظاهر راست خود را متقی — سوی مسجد رفت با اصحاب خویش — جمع کرد از هر طرف احباب خویش
گفت اینک هست وقت اجتهاد — تیغ میباید کشیدن در جهاد — قتل این درویش و یارانش کنید — تیغ بر کف سنگ بارانش کنید
چون بناحق کشت آن مشتاق را — نغمه ساز پردهٔ عشاق را — بود جعفر نام آنجا صاحبی — بر جمال دوست محو و عاشقی
چون بخون غلطان تن مشتاق دید — رفت از خویش و بدامانش کشید — خون او را هم بناحق ریختند — چون دو خون با یکدگر آمیختند
جمله غافل زانکه خون بیگناه — میکند کشتی جانها بس تباه — واعظا بیدین چو شد دنیا پرست — عاقبت از سکر دنیا گشت مست
ریخت خون بیگناهان را بناحق — ساخت جان خویش با جمعی هلاک — کارش از دنیای دون حاصل نشد — حاصل از دنیاش کام دل نشد
بحر قهاری حق آمد بجوش — موج زد بر جمله طوفان خروش — سیل طوفان روی در کرمان نمود — خانهٔ کرمانیان ویران نمود

حرف الالف

پادشاه عدل را کرمانیان | باز بیند از فرمان عنان | پادشه گردید از ایشان خشمناک | جمله را فرمود در یکدم هلاک
کرد یکسر خانها زیر و زبر | قدرة نگذاشت از کرمان اثر | بر عطا رفت و داغها از سر فتا | مجلس و غلش بجمله در فنا
ماند از یکو خطیبجا کردنش | طوق لعنت تا ابد در گردنش | این واقعه باید در اواخر شهر رمضان کثیر الفیضان سنه هزار
و دویست و شش هجری روی داده و در خارج شهر که اکنون مشهور بمزار است و زیارتگاه اهل روزگار مدفون گشت رحمة الله علیه جدا
و دفن آن بزرگوار جمعی از مشایخ کبار و عرفای عالی مقدار که از این سلسله علیه بودند مانند رونقعلی شاه و نظام علیشاه و آقا فضلی
و کوثر علیشاه و غیرهم در آنجا آسوده و کرامات و خوارق عادات از آن بزرگوار بسیار منقول است بمرتبه که نزد اهل بصیرت در آن شک
و شبهه نیست بنحو اختصار از جناب انیس علی برادر جناب مظفر علیشاه قدس سره نقل از دوسه نفر از ثقات در کرمان استماع نمود که
آنجناب وارد کرمان شده بود نوبتی از آشنایی یکی از علمای کرمان را استفسار فرمود شخصی از اهل مجلس نامهای علمای شهر را
ذکر کرد و صفت هر یک را بطریقی که بود تقریر آورد و چون نام ملا عبدالله ذکر نمود آنجناب لحظه بمراقبه رفته بعد فرمود که قتل ما
در این شهر واقع خواهد شد یا اینکه گفته باشد که بدست وی هلاک خواهیم گشت آخر الامر همان شخص هم باعث شهادت آنجناب شد و دیگر
اینکه با وجودیکه امی بود و الف بی نمی خوانده بود هر گاه یکی از علما و فضلا با او بحث کردی مجاب و مغلوب
شدی و بنحو قصور خویش اعتراف نمودی دیگر آنکه یکی از علمای عصر از جناب فضیلت مآب میرزا محمد علی قدس سره انیز مسئله از مسائل
حکمت سؤال نمود و جناب میرزا بعد از ادب وی بآنجناب نمود عرض کرد که حضرت ایشان چه فرمایید چون آن عالم معلوم کرده
بود که آنجناب علم ظاهری تحصیل نکرده و بیمن آن دانشمند بی علم باطنی متبحر بود لهذا بخدمت میرزا عرض نمود که آیا من استهزاء
بنمایم و مرا بشخص امی دانا خوانده حواله میفرمائی آنجناب فرمود که چه مسئله است میرزا حقیقت را بسمع آنجناب رسانیدند وی در جواب فرمود
که لایق و مناسب آنست که این خادم در حضور اهل مجلس ایستاده است گوید آنخادم با وجود عدم خط و سواد بتجرد و توجه آنسر حلقه ارادت
جواب آن مسئله را با حسن وجهی تقریر نمود چنانکه شک و شبهه از نظر مستمعان مرتفع شد و مجلسیان از مشاهده چنین امر عجیب در حیرت
افتادند و از این کرامت تعجب نمودند آنجناب فرمود چه عجب دارید و چرا حیرت آرید اراده کردم بآنخادم چشانیدم اگر قطره از آن باین
کربه که حاضر است چشانم بسرعت بوجد و سماع آید اتفاقا در آنمجلس کربه بود بعض نکته بدانکلام کربه بوجد و سماع آمد و حضار مجلس
از مشاهده آن امر غریب بعضی مدهوش شدند و جمعی بدانحرمین گفتند و از آن مجلس بیرون رفتند و برخی بجلسه ارادت درآمدند
دیگر آنکه شخصی تب محرقه یا مطبقه داشت یکی از متوسلان مریض بخدمت آنجناب رسیده عرض حال نمود و طلب همت کرد آنجناب بطعام
هاش بسیار چرب تناول میفرمود و مقدار معتدی از آن را بآنشخص عنایت نمود که بمرض بخورد ابدا یکه در حضور مریض بطعام
فرموده امر بخوردن نمود بیمار بسبب باشتهای هر چه تمامتر طعام را تناول نموده بعد از آن برخواسته بخدمت متعارفی مشغول گشت گویا شخص
هرگز بیمار نبوده است و دیگر آنکه فقرا سادات بخانه سید محمد که از اجل علما و صلحا و معتبرین دیار بود برای تفریح رفته بودند که
افعال آنجناب در خطره بودم و از آن بزرگوار بعضی اطوار بیهوده مشاهده میشود و وقتی از اوقات آنحضرت کرامات بمن [illegible]
نشوم تو از خطرات نفسانی بیرون خواهی آمد و از تخیلات شیطانی خلاص خواهی شد فی الواقع چنان وی نمود که [illegible] بیت

آن پیر را کشش خضر بیرد حق | سر آزاد نیابد جاه حق | گر خضر در جستن راه است | صد درستی در شکست خضر است
دم موسی با همه نور و هنر | شد از آن محجوب تو بی پیر | جمله عالم زین سبب گمراه شد | کم کسی را ز اهل حق آگاه شد
همسری با انبیا بر داشتند | اولیا را هیچ خود پنداشتند | دیگر آنکه در همان محل که مدفون شده مکرر در آنجا خوابیده و اشخاص

گلشن اول

(۹۶)

فرموده که عنقریب در این مقام جمالی از رحمت خاص و عام خوابی راحت خواهم کرد و دیگر آنکه بکرات خبر داد از کشته شدن خود و اعلام
نمود از خرابی کرمان و قتل و غارت آنجا و اسیر شدن مردمش و دیگر آنکه مکرر خبر داد که درویش جعفر علی با من کشته خواهد شد
و کسی دیگر قتل نخواهد رسید و دیگر آنکه شخصی بعد از شهادت آنجناب در موسم خزان در باغ خود رفته تماشای انگور نمود هر چند تفحص
می کرد چیزی بدست نیامد در حین گردش باغ آنجناب را دیده خوشه انگوری بدانکس لطف نمود و صحبت بسیار داشت آنشخص
غافل از آنکه آنجناب شهادت یافته و بعالم جاودانی شتافته است بعد از اندک زمانی آنجناب از نظر آنکس غایب گشته هر چند جستجو
و تکاپوی نمود ندید و هر چند گردید بخدمتش نرسید آنگاه خلق را آگاه ساخت و مردم آنکس را تکذیب کردند هر چند سوگند یاد
کرد که اینک خوشه انگور بمن عنایت نمود خلق بر جنون او حمل نمودند امثال اینها لا تعد و لا تحصی از آنجناب مشهور و در اسناد
افواه مذکور است اگر جمله را مذکور و مسطور نمایم دفتری گردد مولانا مظفر علی شاه قدس سره فرموده (بیت)
توجه دانی کمال مشتاقی که لسان عیش و صافست جای دیگر فرموده وکه نعمت الله بود مشتاق علی سر از این خرقه بیرون آورد
رفت و ایضاً فرموده شعر تنظیم طریقت راشد نور علی هست تکمیل حقیقت را مشتاقعلی باعث و ایضاً
فرموده شعر خوبان همگی مظهر جلوات صفاتند مشتاقعلی آینه جلوه ذاتست و ایضاً فرموده شعر
چه ذات پاک جناب علی مشتاقی که دیدند قلندر ترا پاک دمی و ایضاً فرموده از عنایات خدا بین خدا بستان پس
بهین آینه عارف مشتاق علی و امثال این ابیات مولانا و سایر عرفا در تعریف آنجناب بسیار گفته اند راقم گوید اگرچه تقصیر
بصحبت آن بزرگوار نرسیده اما مشایخ عظام و علماء کرام بسیار دیده که ایشان صحبت آنجناب را دریافته بودند و تنها در خدمت
آن بزرگوار اقتباس فیض نموده بودند والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر قطب العارفین و قدوة المرشدین**
العارف بالله نور علی شاه طاب ثراه عارف گنج معرفت و واقف رموز حقیقت بود و در تکمیل ناقصان و تربیت
مریدان بدیعاً مینمود آنحضرت حالات عجیبه و مقامات غریبه داشت قرون بسیار است که مانند آن بزرگوار کسی قدم بدار وجود
نگذاشته است اسم شریف آنحضرت محمد علی بود چون بطریقت مشرف شد مرشدش نور علی لقب نمود باعتقاد اقدم بطریقه شیخ احمد غزالی
و او عبدالله بن مراغه بود از ریعان جوانی و عنفوان زندگانی طالب منهج قویم و صراط مستقیم بود و در کمال صوری و معنوی و کمال
ظاهری و باطنی کسی با آنجناب برابری نمینمود اصل آنجناب از خراسان بود جد اعلای آنحضرت باصفهان آمده پدر بزرگوار و خلف صادق
که آنحضرت باشد هر دو در اصفهان متولد شدند و تربیت یافتند و چون جد بزرگوارش از جمله علما و فضلا بود لاجرم بموجب وراثت
بدون تحصیل علوم مشغول شدند و در فنون عربیه و ادبیه و امثال و اقران گذشتند و چون علوم ظاهری باب علوم باطنی گشود
و معارف صوری دلالت بر معنی مینمود لهذا قدم در وادی طلب گذاشتند و بوای همت بارج طلب افراشتند آخر الامر بخدمت
الواصل الله السید مصطفی علی شاه دکنی قدس سره رسیدند و مرید شدند و تربیت یافتند و کامل و مکمل گشتند الحق آنحضرت در عالم
ایران و ساکنان آنمکان حق عظیم و منت جسیم دارد زیرا که بعد از آن که رسوم فقر و فنا و صدق و صفا از آن کشور برافتاده بود و ایشان
آگاه ساخت و جمعی که از راه معرفت دور و از عالم طریقت مهجور بودند براه انداخت چه که اواسط سلطنت شاه سلطان حسین صفوی
تا اواخر حکومت کریمخان زند رسوم طریقت از ایران برافتاد و بسبب انکار و اذیت و آزار اشقیا غافل صاحبان سلاسل فقر و طریقت
از آن کشور رفتند و بهنی دیگر در گوشه قصر و انزوا و عزلت منزل کردند بموجب (بیت) تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ تو میرا
خدا رسوا نکرد جماعت افغان بدار الملک اصفهان و اکثر بلاد ایران مستولی شدند و خورد و کلان آنجا را ناچیز و نابود ساختند

وخاندان و اناو نادانرا از آنها یاد برانداختند و فحوای آیه کریمه یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ
ظاهر گشته از ظلم و ستم افغان نابکار و افغان ساکنان اکثر ایران از ایران کیوان در گذشت هر کسی آنچه از معارف عرفان مرام
مرتبت ایقان معلوم داشت در تحت خاموشان و فوت گذاشت و قلیلی دیگر در جنابای انزوا عزلت گزیدند و مدت هفت سال
در کمال اختلال حال ایران اوقات گذرانیدند و در تیه حیرانی و وادی نادانی گرفتار بودند همگی در قید جان و گرسنگی فکر عرض و ناموس
بودند و در اندیشه تحصیل معرفت و طریقت تکمیل نفس و باطن نبودند چون زمان دولت افغان بآخر رسید نوبت سلطنت نادر گردید
ترکی و بجز لشکرکشی و دشمن کشی اندیشه نمیشود و بجهت تردادات سپاه دوست و دشمن و ظهور و شورش فتن کسی طالب معرفت نگشتی و بجز
تحصیل الف نادری گذشتی و اگر احیانا در گوشه و کنار اسم طریقت کسی بر زبان آوردی و یا نام تکمیل باطن و تزکیه نفس مذکور گردی
علما و فقرا و حکایان ظاهر که مقرب حکام بودند و از زوال قرب سلطانی اندیشه میشود منع کردندی و مذمت نمودندی که طریقه عرفا بدعت
محض نیست و از سنت نبی خارجست و رهبانیت ممنوعست و امثال اینچنان گفتندی تا آنکه دولت نادری در گذشت و ایران بر باد رفت
(بیت) دور مجنون گذشت و نوبت ماست هر کسی بر خورد ز نوبت اوست ایران بکام لران گردید و آنچه در بطون عالم بظهور رسید
بر ضمیر معرفت پذیر ارباب انصاف پوشیده نیست که صاحبدلی که افغان باشد آنگاه ترک بمعرفت گردد و بعد بجماعت
برسد طریق عرفان چون پری خواهد بود و شاید معرفت وی نخواهد نمود بیت چونکه نامحرم درآید در حرم لاجرم پنهان
شوند اهل حرم قریب شصت سال کشور ایران از معارف عرفان و لطایف ایقان خالی گردیده و گوش احدی اسم طریقت نشنیده
و چشم کسی اهل طریق ندیده و گر چند کسی از عرفا در مشهد مقدس از سلسله نوربخشیه و چند نفر در شیراز از طریقه ذهبیه در زوایای
گمنامی بودند و اگر جای دیگر نیز بودند خود را در هند و افواه مذکور نمیشوند اسم طریقت در ایران چون سیمرغ و کیمیا شده بود تا
آنکه مجدد ملت علیه و مروج طریقه رضویه القبل فی سبیل الله السید معصوم علی شاه قدس سره العزیز حسب الامر الشیخ الکامل شاه علی
رضا ولی قدس سره از اقلیم دکن وارد مشهد حیدرآباد در اواخر دولت کریمخان بایران تشریف آورد و فیض علیشاه و نورعلی شاه
قدس سرهما را تلقین و ارشاد کرد و تربیت نمود و بکمال رسانید آنگاه اذن ارشاد و رخصت هدایت عباد فرمود و نورعلی شاه را خلیفه
اختصاص گردانید و در مدت شصت سال نام فقر کسی نبرده و اسم طریقت بگوش اهل ایران نرسیده بود و نام فقر شنیدند و اهل طریق
دیدند بعضی طالب گردیدند و بعضی بفیض کامل رسیدند گروهی باقرار آمدند و قومی در انکار زدند اگر بسبب حب جاه و ریاست دشمن
فقرا شدند و طایفه دیگر حقیقت ایشان را دانستند اما عمل نمودن نتوانستند و زمره دیگر رشک و حسد بردند و عناد و استکبار کردند بعضی
دیگر خود را عالم و دانشمند می شمردند از کساد بازار خویش بیم کردند و جمعی دیگر چون صفات انبیا و اخلاق حمیده و اوصاف و افعال اولیا
در ایشان دیدند خویشتن را از آن صفات حمیده و احوال پسندیده و اطوار گزیده عاری و بری دیدند ترسیدند که اگر مدح طریقه ایشان
نمایند و حقیقت فقر خود نموده ایم و اگر اقرار برگردد از ایشان کنیم زبان انکار بر خود گشوده ایم [illegible] و اوصاف ایشان
سازند و نه قدرت آنکه خویش را بحلل ایشان اندازند النار ولا العار [illegible] و زبان [illegible] بر ایشان
گشادند اکنون بدانکه قاعده اهل ایران عموما چنانست که هر که از ریاست و عزلت [illegible] و تهذیب نفس [illegible] و طریقه
تکمیل باطن و تحصیل طریقت و تصفیه قلب و تجلیه روح و تخلیه [illegible] و اسم [illegible] حقیقت و رسم معرفت بر زبان آورد [illegible] و تقوی
و تسلیم و رضا و فقر و فنا بسیار دیده و شنیده اگر کسی فقره محدث است اگرچه علامه زمان و افلاطون و سلطان وقت بوده باشد و اگر کسی
از شک و سهو و حیض و نفاس و از غسل از تماس گفتگو کند و از مسایل تجارت و حیله ربا خوردن و بیع و شری و از معارف و بیان [illegible]

گلشن اول

(۱۸۸) کرقه دوست و پا را خانه نموده و گاهی بمسجد رفته خود را بامام جماعت نماید و گاهی نیز چند رکعتی بخدمت سنتی یا امام گذارد و هیچکس بی شبهه و
بی شایبه مومن و موحد است گرچه اجهل ناس و ارذل مردم بود و بجمیع ملاهی و مناهی آلوده باشد طرفه تر آنکه اشخاصی که خود را دانشمند
شمارند قائلند بآنکه تقلید کردن دین آباء و اجداد و مرسوم و مسلم که تحقیق مذهب کند جای او در دوزخ معلومست با وجود این گفتار اگر کسی
در مقام تحقیق برآمده تفحص کیش و مذهب کند و با فرقه درویشان و زمره صوفیان معاشرت نماید نعوذ بالله هر آینه تیغ طعن بلاک و
و بضرب لعن وجودش را از لوح هستی پاک نمایند و اگر خردمندی تیزهوشی در تمامت کشور ایران با قدم تحقیق سیاحت کند
با هر فرقه و صاحب خرقه معاشرت و مجالست نماید و بر اعمال و افعال مردمش بدیده انصاف بنگرد و از طریق صدق و راستی نگذرد
و بر هوای نفس خویش کار نکند و در هیچ فرقه از فرق آن دیار اهل ورع و زهد و طاعت و عبادت و مجاهده و ریاضت نخواهد دید
در هیچ طایفه از طوایف آن کشور سالک راه عزلت و قناعت و تسلیم و رضا و صدق و صفا و توکل و صبر و امثال اینها نخواهد شنید مگر
آنکه اطلاق کنند بر آن شخص اسم صوفی و عارف و متهم نمایند او را بالحاد و زندقه و از اینجا معلوم میشود که اکثر دانشمندان زمان عبید
البطون و بندگان شهوانند علاوه بر اینکه با فقرا عداوت کردند و ملوک و حکام را نیز بسخنان واهیه بواهمه انداخته با خویش بد
ساختند و کلمات پریشان بی اصل گفتن گرفتند که این طایفه داعیه دارند زیرا که یکی سر فرو نیارند و ایشان نیز بمضمون
اَلْمُلْكُ عَقِيمٌ این مزخرفات را از دانشمندان فتنه جوی پذیرفتند و آزار از این طایفه را بر خود لازم گرفتند و بعد از
آزار بسیار و اذیت بیشمار اخراج بلد کردند و آنچه لازمه ذلت و خواری بود بعمل آوردند مختصر این امر شنیع را گریختگان نزد بادشاه
جانی هندوزاده که کیمیا توقع داشت و بوی نرسیده و بتحریک بعضی از مفسدان دیگر اقدام نموده سید معصوم علی شاه دکنی و نور علی
شاه و فضل علی شاه قدس سرهم را اخراج بلد فرمود و خود نیز بعد از ارتکاب این امر زشت از زمان زندگانی ثمر نچید و مدت شش ماه
از این مقدمه نگذشته بود که بدار آخرت خرامید و تیمور علی مراد خان که در بدو حال اظهار ارادت نمود و چون کثرت مریدان و بدار علما
سوء کلمات فتنه انگیز شنید کرد و آنچه کرد و عنقریب خود هم دید آنچه دید و لطفعلیخان که آخر الملوک زندیه بود او نیز بقدر مقدور آزار
رسانید آنهم بسزای خویش رسید گویند بقتل این سه حرکت دولت زندیه منقرض شد بیت پس تجربه کردیم در این دیر مکافات
با مردم کشان هر که در افتاد بر افتاد اول کسیکه بر قتل و هلاک این طایفه جرات نمود ملا عبدالله کرمانی بود بجهت دو روزه عمر بآن
فعل زشت مرتکب شد و بعد از انقضاء مدت سه ماه کم و بیش کرمان بقتل و غارت رفت و خود از وطن دور و از دنیا مهجور گشت و اهل حال
دانا و ذکور را صغیر و کبیر اسیر ترکمان شده شهر بشهر تا بسرحد توران رسید و تیمور آقا محمد علی ابن آقا محمد باقر بهبانی مشهور بکرمانشاهی
بر قتل فرزند خود رسید پاک گوهر بقوت حاجی ابراهیم خان شیرازی وزیر آقا محمد خان جسارت نمود و هم در آن نزدیکی سلطان فضل علی
بدوی متغیر گشته و حاجی ابراهیم خان و چند نفر از برادران و پسران او را با قبح وجهی کشته و زمان حشمت و دولت حاجی ابراهیم
سپری شد و احوال آقا محمد علی در ضمن گرمانشاهان خواهد آمد غرض از این کلمات صدق سمات آنکه جناب ارشاد مآب در کشور ایران
بسی گروه دیده و از علما و زمان و حکام عصر بسی جور کشیده و در ملک عراق و فارس و کرمان و خراسان از ترک و تاجیک و عرب علم
فراوان بآنحضرت رسیده و در کربلا معلی باشاره بعضی دو مرتبه زهر چشیده چون در اجل تاخیر بود لاجرم کار کرگشت بیت قتل ما
خشه شمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ از دل پیرحم تو تقصیر نبود و نیز جمعی کثیر و جمی غفیر از فحول علما و اکابر فضلا و اعاظم حکما و مشاهیر
نجبا و معارف امرا و اعاظم عظما بواسطه و بی واسطه بآنحضرت گرویدند گروهی با نبوه و قومی با شکوه و مردمان دانش پژوه و از اکثر علما
بآنجناب ارادت ورزیدند چنانچه احوال بعضی از مخلصان و این مجموعه در موقع خود مذکور خواهد شد و چون وقت آن آمد که از این جهان فانی

جاودانی رحلت کرد یکی در احوال حسینعلی شاه طاب ثراه ذکر رفت در سنه هزار و دویست و دوازده هجری و لفظ غریب نیز از تاریخ وفات
آنحضرت خبر میدهد و در بلده موصل داعی حق را اجابت کرده برحمت ایزدی واصل گشته و در قرب مزار فیض آثار حضرت یونس پیامبر و اولاد
و خواهر آنحضرت را نبود و از آنحضرت تالیفات خوب و رسایل مرغوب جهت طالبان حقیقت یادگار است من جمله سه جلد باسلوب مثنوی بهمزی
بجنات الوصال مسمی نموده مرکوز معرفت کنوز آنجناب چنان بود که هشت جلد بعدد ابواب جنات ترتیب داده باشد و چون اتمام آن متعذر
نبود لهذا دو جلد آن اتمام یافته و قدر قلیل از جلد ثالث فرموده بود که بجنات عدن انتقال فرموده عارف معارف سبحانی
روح علی شاه کرمانی قدس سره از خطای آنجناب بوده دو جلد زیاده بر آن افزوده و دیگر رساله موسوم بمجامع الاسرار قریب بوضع
کلستان تا بهتر از آن و در رساله دیگر در اصول و فروع بسیار بطبع و تفسیر سوره حمد منظوم نموده و دیگر رساله گبرای منطق بسلک نظم
کشیده و در رساله دیگر احوال جناب سید الشهدا علیه السلام را منظوم نموده و اسم آن را روضة الشهداء فرموده و دیگر دیوان یکی
بتخلص نور علی و دیگر نور خطا است چه که در بلاد اهل سنت و جماعت ترتیب یافته و بسبب تقیه نور تخلص فرموده است و رسایل دیگر از آنسرور
در صفحه روزگار بسیار است شاید نظم دفتر قریب سی هزار بیت بوده باشد و اکثر آنها بنظر رسیده و مشاهده گردیده است اگر اشعار مستغنی آن
بزرگوار یکی در این مجموعه نوشته شود هر آینه دفتری گردد و نیز در این کتاب نگنجد لهذا تعلیق بجهت تیمن و تبرک نوشته میشود من جنات الوصال

باز گو از نام نامی آنچه سوی جنات وصالش جو می راه ای بنامت نامها نامی همه نامها نامیت نامی همه
نامه این نامه سر نامی ز تو نامه بی نامه نامی ز تو نامه بی نام تو بد نامی بود خامه بی نام تو خود خامی بود
تا نیابد نم ز نامت خامه تا کی شود نامی بنامت نامها نم ز نامت یافت آن خامه پس بنامت کرد نامی نامها
خامه ام از نام تو نامی گرفت نامه ام نامی شد و عالم گرفت نام تو مصباح و مشکوة دست نام تو مفتاح جنات دست
دل مرا مشکوة و مصباحش توئی دل مرا جنات و مفتاحش توئی بی تو مشکوة مرا مصباح کو بی تو جنات مرا مفتاح کو
بی تو مصباحی و مشکوتی کجاست بی تو مفتاحی و جناتی کجاست هم تو مصباحی و هم مشکوة من هم تو مفتاحی و هم جنات من
دل چو آن جنات را مفتاح شد نام فتاح تو اش مفتاح شد نام فتاح تو مفتاح دست فاتح جنات و فتاح دست
دل از این مفتاح چون مفتوح شد مرهم هر سینه مجروح شد ای ز احمدت از تمجید ما وی مقر احمدت از تمجید ما
حمد تو شایسته تمجید تست حمد تو وابسته تمجید تست ذکر تمجیدت فزونست از مقال فکر تمجیدت برونست از خیال
در مقالم گرچه جز تمجید نیست در خیالم گرچه جز تمجید نیست ذکر تمجید تو کردن مشکلست فکر تمجید تو کردن مشکلست
حمد و مجدت گرچه فکر و ذکر هاست مردم مستغنی ز ذکر و فکر هاست ذکر ما در اوصاف قرآن مجید فکر ما در اوصاف قرآن حمید
غیر حمدت نیست قرآن ذکر غیر مجدت نیست فرقان ذکر غیر فرقان تو قرآنی کجاست غیر قرآن تو فرقانی کجاست
در بیان فرق فرقان آمده **در بیان بعض مراتب فرماید** در مقام جمع قرآن آمده
شرح احمد را بجان مجذوب باش تخم جذبی در دل مجذوب باش شرح حال داه ناسوتی تو شرح بال مرغ لاهوتی شنو
کی رهد کی مرغ لاهوتی تو در شکنج دام ناسوتی تو تا نگردد جذبه جاذب ترا در صفت پیوند وحی مصطفی
کیست دانی مرغ لاهوتی تو چیست دانی دام ناسوتی تو مرغ تو آن روح انسانی بود دام تو خود نفس حیوانی بود
چون کند مرغ تو آهنگ وصال بر گشاید سوی اصل خویش بال صورت معنی ز راه عالمات ظاهری و باطنش با لهاست
ظاهر او را دو بال حکمت در یسار و در یمینش همدمست در یسارش بال قرآن مبین نسبت پیغمبرش بال یمین

در فضای صورت از این بالها — می کند پرواز در اعلالها
هم دو بال باشد سبب — ذکر و فکرش در بیان و در بدن
در ریاض معنی از این بالها — باشد شش طیاری اعلالها
ذکر چون دیا و حق از جان و دل — فکر چون دیا سر از آب و گل
جان و دل انوار مرآت یقین — آب و گل خلق سموات و زمین
آنچه در آفاق میباشد عیان — جمله در انفس بود فاش و نهان
آنچه در آفاق و انفس مخزنیست — جمله در انسان کامل منطوی است
کامل ار چه با همه ملحق بود — لیک از قید همه مطلق بود
پای تا سر بسکه باشد با صفا — گشته است آیینه گیتی نما
صورت و معنی عالم سر بسر — اندر آن آیینه باشد جلوه گر
آینه با تو است و ایم روبرو — عیب تو با تو نماید مو بمو
عیب چه بود زنگ مرآت دل — کز قبایح گشته در دل حاصلت
دل بذکر حق نگشته صیقلی — کی شود آیینه ساخت مجلی
گرچه در دل ز آینه نمایدت — ذکر حق آن را ز دل بزداید
دل چه از زنگ قبایح شد تهی — یابد از نور حسن آگهی
آگهی در پیروی مصطفی — سوی حق بنماید راه ای
آگهی سازد شناسای حقت — سازد از قید دو عالم مطلقت
آگهی از نام ناسوتی تو — زار ماند مرغ لاهوتی تو
مرغ لاهوتی چه شد بیرون ز دام — قرب حق آشیان کرد و مدام
هشت جنت را تماشا کاوبین — هفت دوزخ نیک اندر راه بین
جنت و ناری که موعود تو است — گر بدانی جمله مشهود تو است
آنچه فردا از کم و بیشت بود — بیش و کم امروز در بیشت بود
آن یکی امروز فردا نقد تست — نقد و نسیه هر دو اندر عقد تست
از بهشت نقد اکنون کوش کن — بر مراد خویش جامی نوش کن
وآن موافق بودن اخلاق تست — وفق اخلاق تو با خلاق تست
چون تو در خلقت بخلق حق یکی — خوش مراد خویش یابی بی شکی
باز از دوزخ حقیقت کوش کن — ساغری از نامرادی نوش کن
وآن مخالف بودن اخلاق تست — خلق و اخلاق تو با خلاق تست
گر ز خلقت شد یکی با خلق حق — نار ناکامیت سازد محترق
از بهشت و دوزخ نقدت کنون — چون حقیقت یافتی اکنون بدان
با بهادارند در پی سعی شما — قول و خلقت جمله را دارد بجا
راحت و رنجی که در اقوال تست — جمله از اقوال و از افعال تست
قول و خلقت نیک باید ای پسر — جمله اخلاق تو باشد سر بسر
سالکانی کز حقیقت واقفند — از بهشت و دوزخ خود عارفند
بابهای دوزخ و باب بهشت — آن یکی هفت آن یکی گفتند هشت
پنج حس ظاهر و وهم و خیال — هفت و هشتم باب عقل باکمال
گر نه در فرمان عقل این هشت باب — قبض و بسط خود نماید کامیاب
لاجرم خود هر دو باب دوزخند — عقل ایشان را ندارد خود سند
ور چه باشند در فرمان عقل — بنده و فرمان بر سلطان عقل
هفت باشد از بهشت و هر یکی — باب هشتم عقل باشد بی شکی
مردم از دوزخ کنند اول عبور — در بهشت آنگه برآید از سقر
نیست از دوزخ گروهی را گذر — دوزخ ایشان راست پیوسته سقر
خلق بد چون کرده دوزخ جایشان — نیست جا در جنت المأوایشان

من غزلیات انجناب

گرد شهنشاه عشق در حرم وصل جو — در میان بر فراشت رایت اندر
ای ز تو مشتاق اوی تو عشاق را — دیده بساط نشاط سینه سرای سرور
شرح و بیان قاصر است وصف تو ای بی نشان — انکشاف بخیر مقصد نافی القصد
ای بشئون صفات و ای بتقاضای ذات — با همه نزدیک تو و ز همه پیوسته دور
حسن تو در هر زمان جلوه دیگر کند — انگند اندر جهان فتنه و غوغا و شور
هر که در این مستقامت با قدم صدق — متن جا دید یافت از تو بسم الله
وانکه جمال تو دید جامه صبا چید — باده کوثر نخواست از کف غلمان و حور
گوهر حق در نظر تا نشود در ابر — زین سر توقف و خطرش نماید عبور
گر توان کرد ز خاکی که صفیر آید — هر که چون خاک شود پست بدرگاه خدای
سر بر آرد حسن فش کند عرش صفیر — جنت گر بجهان هست بود خلق بهشت
ور نه جان تو با خلق بود خلق بهشت — باید و نیک به کارت که پس پرده غیب
تو چه دانی که شریعت نهان باید بود — انبیا راز حق از آن نهان داشتند — حاصل این آیات جز هیچ نیست
دنیا مطلب که نیست جاوید — بگذر ز وی و مدار امید

دنیا سلطنتی و حق پرستی شرکت نبود اهل توحید چشم از همه جز یکی فرو بند یک دل نشد آنکه جز یکی دید
تحقیق نکرده نیست کامل دین داریت از کمال تقلید اطلاق دل از یقین طلب کن بگسل ز گمان هست و تشدید
در دشت یقین سگی ندیده گر خار بن گمان کلی چید دل از همه جستجو فرو بر کن یکدل شو و بگذر از سر و یکدید
ای مانده ز علم خویش در حیرت من رباعیاته جز تفرقه ذات چو حاصل از جمع کتاب
از شرح مقاصد و مطالع همه عمر در خواب شدت طالع و مقصد تا باد در چشم صفات جلوه کرد ذات علی است دلهای ضعیفان همه مرآت علی است
چون مهر رخش در دل جان زد رقم ولہ ایضاً دیدم که جهان تمام در ذات علی است
خوش آنکه مجرد از علایق بودم آزاده دل از بند عوایق بودم بی تفرقهٔ هوس و با خاطر جمع پیمانه کش بزم حقایق بودم

پوشیده نماند که از آنحضرت کرامات و خوارق عادات بطریق تواتر زیاده از حد و چون منقولست چنانکه ارباب تحقیق و اصحاب طریق راه تشکیک و تردد مسدود است بنحو جمعی از مخالف و موالف برای تحریر گفتند که آنجناب در کربلا یعنی شبی که ماه در غایت روشنائی بود اهل قبور خیمه گاه را بما نمود و ما دیدیم ایشان را و جمعی دیگر نیز حکایت نمودند که در مشهد مقدس شبی که ماه روشنائی تمام داشت اموات قبرستان را بما نمود و ما مشاهده کردیم و این کرامت را اشخاصیکه اهل انکار بودند مشاهده نمودند و دیگر آنکه درویش صفای رحمة الله علیه برای تحریر نقل نمود که در دار الملک اصفهان از آنجناب شنیدم که فرمود عنقریب دولت قاجاریه ظهور خواهد نمود و اگر بلاد اهل ایران مستولی شوند و در زمان ایشان بزمره صوفیه درویشان ایذاء و اذیت رسد و بعد پادشاهی عادل و مجاهد و مروج شریعت و طریقت خروج نماید و از برکت صدق و صفای عدل در هستی بیارایند و دیگر آنکه جناب شیخ ناقد قدس سره العزیز برای تحریر بیان نمود که چون آنجناب بتصبه دماب تشریف آورد جمعی از مخلصان و نزدیکان خود را احضار کرد و حسینعلی شاه مدت ثراه را دلی و خلیفه خود نمود و نگاه حضار محاطب ساخته فرمود که عنقریب شهر موصل رفته از این عالم انتقال خواهم کرد و میر مغفور مولانا الحاج ملا محمد رضای همدانی رحمة الله علیه برای تحریر تقریر نمود امثال این حکایات از آن مغفور کرامات بسیار است و از حیطه حصر بیشمار و آنحضرت با این کم بضاعت لطف بیحد داشت و همواره در نفس مرحمت بر این کمترین استطاعت میگماشت و بضاعت سودمند سر افراز فرمودی و بمواعظ بهره مند متفخر نمودی و بتلاوت آیات کریمه مناجاتی مستکامیکه در کربلا یعنی کتاب جنات الوصال را بنظم کشیدی جهت فقیر خواندی و مضامین معرفت قرین آنرا خوشنود شان رسانیدی و در دار السلام بغداد بنده کرمی مشرف نمود و بنظر خاص مخصوص و مسرور افراز فرمود خلق عظیم و لطف جسیم داشت و همواره در مقام رضا و جمال و هر گز از غم و اندوه رو در کار نداشت و اگر بود را ملاحظه اعدا و طعن آشنا غمناک نشدی و از کثرت اسباب دنیوی شاد و خرم نگشتی و پیوسته با فقر و فاقه اوقات گذرانیدی و آنچه مال و اسباب فراهم آمدی بفقرا و ضعفا بذل نمودی چنانکه در کرمان جمعی از دزدان بر سر بدیه مال و اسباب فراوان آورده بجمعی را در راه با ایتای بذل و ایثار فرموده و چندین مرتبه در بلاد دیگر همین طریق عمل نمود و همیشه جلسه آنجناب دار الانس بودی و بعضی شدت دل مستمعان را میربود و اشخاصیکه بدانجناب عداوت و اذیت میکردند چون بخدمتش میرسیدند نسبت بایشان نیز لطف و احسان میفرمود و اوصاف حمیده و اخلاق گزیده آنجناب بیحد و حساب بود که اگر بخی نوشته شود دفتری علیحده گردد و لاجرم باین چند کلمه اختصار کرد وصلی الله علی محمد و آله اجمعین

ذکر قدوة العارفین و زبدة الواصلین فیض علیشاه

عارف معارف یانی و واقف سر سبحانی بود و در فضل و کمال و وجد و حال بر مشایخ زمان تفوق میمود اصل آنجناب از شهر تون بوده و در دار السلطنه اصفهان متولد شده والد جناب نور علیشاه و مرید سید مصطفی علی شاه و مرشد شاه قلی شاه قدس الله سرهم

اسرار هم بود جامع علوم ظاهری و باطنی بوده و در بدو حال در کشور ایران سیاحت فراوان نموده و بسیاری از مشایخ ایران و غیره را دیده
و بصحبت بزرگان دین رسیده و بالآخره از مریدان العارف بالله السید معصوم علی شاه دکنی قدس سره گردید و از بین انفاس
قدسی اساس آنحضرت بمرتبه عالیه رسید و از خلفاء آنحضرت گشته راقم گوید که بسیار جلیل القدر و عظیم الشان بوده و در تربیت
مردان و قبول ناقصان ید بیضا مینموده چنانچه مولانا مظفر علی کرمانی قدس سره در کتاب مشتاقیه در مدح آن بزرگوار فرموده بنظم
باطن فیض علی منبع فیض ملکوت فیض بخشنده مستان شراب جبار و ایضا فرموده نظم مشتاق کز فیض علی را بمار
بر روی دل گشاده کجا گشت باب فیض و ایضا فرموده نظم رخ گردان ز در فیض علی مشتاق که کریمست و حکیمست و حقیقت
جای دیگر فرموده نظم چو ذات حضرت فیض علی مشتاق که دید ساقی مسکین نواز تختی در جائی بدین اشارت نموده که جناب مشتاق
مریدان بزرگوار است (نظم) باده ناب چیست فیض علی دل مشتاق آمده چو ایاغ و امثال این ابیات بسیار است و آنجناب
در حدود سنه ۱۱۰۰ هزار و دویست هجری رحلت نموده و قبر آن بزرگوار در قبرستان تخت فولاد اصفهان مشهور و زیارتگاه
عرفای هر نزدیک و دور است رحمة الله علیه

ذکر مجذوب آنحضرت درویش ناصر علی شاه رحمة الله علیه

اسم شریفش میرزا محمد و از مسارف آذربایجان بود در بدو حال در خدمت کریمخان زند بود و ناگاه جذبه من جذبات الحق دیدار بوده در حلقه میرزا
بخدمت نور علی شاه طاب ثراه رسید و از مریدان خاص آنجناب گردید آن بزرگوار اکثر اوقات در حال جذب بود و هم در حال
جذب از جهان فانی بعالم جاوید انتقال نمود جناب جنت علی شاه قدس سره بر جنازه رحمت نماز آن نماز گذارد و در مقبره تخت
فولاد در جوار مزار فیض علی شاه قدس سره مدفون ساخت آن عزیز را حالات غریبه و مقامات عجیبه بود و در بعضی اوقات خوارق
بنده و لطایف ارجمند از وی ظهور مینمود و صاحب کرامات ظاهره و آیات باهره بود و بغیر مستوره در لباس و ملاسی و مقامی
و جائی هرگز نبود و اگر کسی آن بزرگوار را خدمتانی و غیره میکرد او را بذل مینمود اگرچه فقیر ظاهراً بخدمتش نرسیدم اما اشخاصی که
آن عزیز را دیده بودند بسیار دیدم و جمعی از اکابر نقل که بخدمت او اخلاص داشتند ملاقات نمودم و چندگاه در خدمت ثقات
مخصوصان وی بودم منجمله درویش صفا علی محمد آبادی من بلوک جرقویه رحمة الله علیه برای فقیر حکایت نمود که در شهر اصفهان وقتی از اوقات
آن مظهر کرامات بطریق استعلام بخدمت وی عرض کردم که در زمان شاه سلطان حسین صفوی درویش شیعیای بر دیگ خرا
تناول کرده و جمعی که بند باهته خورده حقیقتاً این روایت چگونه است آنجناب مرا جواب نداد و بر زد و قبول آن زبان گشاد و بر خواسته
راه افتاد و فرمود همراه من بیا تا در بازار اصفهان تفرج نمائیم اقبال امر او نموده در خدمت او روانه شدیم و در اثنای تفرج بر
از شخصی خریده بمن گفت بردار و همراه من بیا و ناگاه از دکان قصابی قندی بوزن نیم من خریده و بعد از دکان بقال دو کیلو
نیز برنج مع حوائج آن جمع نمود و در ملازمت آنجناب بخانه آمدیم نخست بره را پخته نمود و شتابی او دیگی ساخت آنگاه باد و من برنج طعامی
بسیار لذیذ دست خود پرداخت و در طرفی کشیده نزد من آورده امر کرد که بخورد من باشتهای هرچه تمامتر شروع بخوردن کردم و تمام آن
طعام را برغبت تمام بخوردم چنانچه لقمه در ظرف نماند و قند را نیز شربت فرمود من او جعه را سر کشیدم آنگاه مدتی خوشه انگور بسیار از باغچه که
در صحن خانه بود چیده و آب کشیده و نان یکان را بمن خورانید و من یکی را بمیل کامل تناول کردم و بعد صد دانه خیار از جان باغچه که در صحن
خانه بود چیده پوست کنده بمن عنایت فرمود و من بخوشدلی یکی را خورده و دو خود هیچگونه تفاوت و کسالت مشاهده نکردم آنگاه فرمود
اکنون بر تو تکیه کن و بذکر باری تعالی مشغول باش چگونه دیدی یکدیگ خرا خوردن و این مقدار طعام خورانید نزد درویش صفا علی
میفرمود که مرا فراموش شده بود از آن سؤال که کرده بودم از تقریر آن بزرگوار مرا بخاطر آمد و در پایش افتادم و پا دست

آنجناب را بوسه دادم و از سؤال خویش عذر خواهی نمودم دیگر آنکه در همان روز که جناب مشار الیه شاه قدس سره را در کرمان شهید
کرده بودند آن بزرگوار در شهر اصفهان خبر داده مخلصان خود را اعلام نمود چون تحقیق کردند چنان بود دیگر آنکه جناب شیخ احمد قدس
سره التقریر میفرمود که وقتی از اوقات افضل شاه نام از درویشان هند بشهر اصفهان آمده دعوی باطل نمود و زبان لاف و تحدی
فخر خود گشود آن بزرگوار بعد از استماع این کلام بد فرجام بخاطر الهام نامش گران آمده فرمود که درویش افضل بعد از دو سه روز
خواهد مرد و جان بجهان آفرین خواهد سپرد فی الواقع چنان شد که فرموده بود دیگر چون وی توجه بدرگاه قاضی الحاجات آورده
این مناجات بسیار و این دعا را تکرار کردی که الهی همه بلائی که درویشان را مبتلا خواهی کرد بمن عطا کن که تا ایشان را
آسوده خاطر باشند زهی جوان مردی که جهت آسودگی بندگان خدا رنج و زحمت خود را از درگاه الهی خواهانست قطعه رحم الله
مغفر الماضی که بردی قدم سپردی راحت نفس بندگان خدا راحت نفس خود شمردندی آن بزرگان چو زنده می شوند
کاش این ناکسان بردندی وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِیْنَ ذکر اصطخر بکسر اول و سکون صاد و فتح طاء مهمله و خاء
منقوطه و سکون را مدینه معروف و بعدت بنیان موصوف است از اقلیم سیم آبش از قنات و رود متدلی و هوایش بگرمی مایل طرشش
جزایر خالدات صحیح و عرضش از خط استوا پنج بعضی او را اصطخر و سخر نیز خوانند گویند اول کسی که آنجا را بنا نمود کیومرث بود و بعضی گویند
این کیومرث احداث چهل و هشت فرسخ و بر شش بنا نهاده و عمارات فراوان بنیاد نموده و طهمورث ابن و سنگ دست آن بگوشید
جمشید ابن طهمورث باتمام رسانید گویند مرتبه معمور بود از حرکت ابی نهایت آنجا دوازده فرسخ طول و چهار فرسخ عرض رسید و سه قلعه محکم
در سه موضع بلند ساخته مشهور به بندان بر دو قلعه اصطخر دقعه شکسته و قلعه شکوان بر سر کوه واقع شده است و جمشید در پای کوه قصر با
شکوهی ساخته و عمارات چون بنای بخت مستحکم بر انداخته اکثر از جمله بدایع روزگار و غرایب آثار لیل و نهار است و با وجود آنکه قریب پنجهزار
سال بر آن گذشته هنوز آثار آن باقیست و اگر اعدای ملک و ملت و دشمنان این دولت آثارات را مهدم نمیکردند که باسعد مرور
دهور و کر و در شهور آنرا ویران نمیشد و ماشاء الله تعالی در آنجا گویند اگر آن عمارت را مشاهده نمیکردی حقایق طور عجز و چون مصور
سخنان دانای دانشمند و اخبار ایشان را تصدیق نمودی و مانند شاعران زمان و مورخان عصر جور که احوال معاصرین نویسند قصه
زیرا که در تمامت کشور ایران شهری که بر وفق قاعده هندسان بطریق شاهنشاهی و شاهانه ساخته باشد مشاهده نکرده و هم بعد عمارتی
که بقانون حکمت و لایق سلطنت باشد بنظر نیاورده و جمیع عمارات ایران بر سبیل اتفاق و رعونت است و بلدی که کجی در آستی و پستی و بلندی
و تنگی و گشادگی و جوانب را بعد او را ملاحظه کرده احداث نموده باشند نیست مگر آثار ایوان کسری در مدائن و عمارت جمشید در اصطخر
معلوم میشود که این دو شهر را باسلوب هر دو بنا ساخته اند صفت آنکه در پای کوه ساخته اند از سنگ سیاه و دو کوه مرتفع
اتفاق افتاده طرف شرقی و غربی بکوه پیوسته و طرف دیگر پشت کشاده است ارتفاع آن که بعض دون بعض از سه گز بیست گز تخمینا
و سنگهای عظیم در آنمکان بکار برده اند هر یک تقریبا یک گز و از زیاده نیست و دیوار جانب مغرب از دو طرف ساخته اند سنگهای
طویل و عریض تراشیده در آن انداخته اند و دور و که قریب یک میل میباشد و بر بالای آن دیگر عمارات از سنگ تراشیده پرداخته اند
و در مقابل آن عمارات بارگاه جمشید است مشتمل بوده بر چهل ستون از سنگ سفید از تخمین قریب شش گز بر آن عمارات دستور نهاده اند
نقاشی و کنده کاری کرده اند که بر چوب مشکل توان کرد و قلعه جامی آنعمارت حقی بر سر خود نوشته اند کسی نتوانست خواند و طایفه فرنگان
نیز اهتمام تمام در دانستن آن خطوط نموده اند بمرتبه که برای تمام فرنگ اعلام نمودند که هر کس آن خطوط را بخواند و بر ضمیر ملوک فرنگ اعلام کرد
مبلغ دوازده هزار دینار زر سرخ بآن شخص انعام کنند و در خارس نامه که سنگهای آن عمارات بمرتبه صعبت که هیچ چیز شکسته نشود و چون

گلشن اول

بنوعی بنا نموده بعد زمانی که باشند التیام یابد چنان سنگی در فارس نیست معلوم نشود که آن سنگ ستونها را از کجا آورده اند
صورتهای غریب و پیکرهای عجیب بر آن ستونها و سایر جدار و دیوار و عمارات آنجا نقش کرده اند اکنون سقف بارگاه فرو ریخته و آن
ستونهای آنجا شکسته و گسیخته است تا قریب پانزده ستون باقی است و بر ستون از سه پارچه سنگ است و چنان وصل نموده اند
که درز و شکاف آن معلوم نشود و نیز در آن عمارات بچندین جای صورت جمشید را در سنگ نقش کرده اند و بطریقی آن صورت را
بر آورده اند که مجری در دست گرفته بخور میسوزاند و پیش آفتاب برهم پرستش ایستاده و در بعض مواضع خنجر دیناز دست پیش آفتاب گشاده
و در جای دیگر دست در گردن کرکدن نهاده و بدست دیگر خنجر گرفته قصد آن حیوان دارد و در محل دیگر همین هیأت با شکل شیر کشیده
و موضعی صورت براق حضرت رسالت پناه را در سنگ نقش نموده اند صورتش بشکل آدمی و تاج بر فرق و دست و پا و دم بر صورت
گاو و در آن کوه گریوه ایست از سنگ کنده اند و در زیر آن کوه حکایت عوام را اعتقاد آنست که آنجا چرخ الماس است اهل مکه
آنجا رفته و شبها خفته و روزها گردیده و بدیده تحقیق مشاهده نموده است کلمات عوام معتنا به نباشد و در نظر اولو الابصار اعتباری
و اعتباری ندارد و شرقی و کوه مقتل و سایر اطراف از جبال منفصل و زیر آن کوه کهف بزرگ و غاری عظیم است و در بالای آن صورت
جمشید را در سنگ کشیده اند بطریقی که بعبادت آفتاب مشغول است و در یکفرسخی آن خمهای عظیم در کوه ساخته اند و طرفه بناهای غریب
پرداخته اند بمثابه و خمه فریدون بغایت حیرت انگیز است و در قرب آن دخمه دخمه دیگر هست که اشکال ملوک عجم را در آنجا نقش کرده اند
حیرت انگیز است و عمارات مربع مشابه گنبد معظمه نزدیک آن دخمها است گویند آن گنبد زندشتیان و قبله پرستان بوده و آنجا را اشارت
در دشت کتاب بنا نموده در هنگام خورقت بعضا اهل اصطخر چند نوبت خلاف عهد کردند و مسلمانان را بقتل آوردند و اهل اسلام
ایشان را قتل نمودند در عهد صمصام الدوله دیلمی و قلش ابن اسرائیل سلجوقی و ملک قادر برادر سلطان الب ارسلان تعاقب یکدیگر لشکر
بجد و غرب آن کشور کشیدند و آن شهر حرم را که رشک گلستان ارم بود بیکباره ویران کردانیدند و از کلرخان مسیم اندام و دلبران طاوس
خرام خالی نمودند (بیت) از روی ماه خرگهی ایوان همی بینم تهی و زقد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن بر جای رطل و جام می کوزه
نهاد مستند پی بر جای چنگ و نای دنی آواز زاغ است و زغن ابر است بر جای قمر زهر است بر جای شکر سنگ است بر جای
گل خار است بر جای سمن در بعضی کتب آمده که آنعمارت از بناهای جای جمشید است صاحب صور الاقالیم گوید که آنجا مسجد حضرت
سلیمان ابن داود و تیجو و کراتم گوید هر دو روایت ضعیف است زیرا که حضرت سلیمان بملک ایران نیامده و بدیار فارس وارد نشده و اگر
هم آمده باشد آنقدار توقف نفرموده و بطریق عبور بوده و دیگر آنکه آن عمارات اکثر دیده و کم و کیف آنجا رسیده و چندین جای
صورت جمشید را کشیده اند که بپرستش آفتاب اشتغال دارد چنانچه قبل از این مذکور شد و اصلی خلاف مسجد بودن است اکنون قریه‌های
بسیار است که ولایت اصطخر خراب شده و در آن محل چندین مزارع خوب و مواضع مرغوب آباد کرده اند و مشی نموده اند هر دو شت آنجا
خوب ترین ملک فارس توان گفت و قلعه اصطخر جای محکم و محل مستحکم و بغایت کوه باشکوه و مرتفع است و نیم فرسخ ارتفاع او و مکانی
بیش ندارد و چشمه در آن نیست و چند برکه عظیم ساخته اند و بزرگترین برکها برکه امیر عضد الدوله بوده در تعریف آن برکه گفته اند که امیر
عضد الدوله کوهی در میان دریا و دریائی در میان کوه احداث نموده است اکنون خراب شده و رائم آن قلعه را مشاهده کرده است
معمور نیست و اطراف او جنگلی و دیگر قلعه تنگ است و آنطرف مشرق قلعه اصطخر واقع شده و آن نیز کوه بلند و قلعه ارجمند است و آبادی
ندارد و در مسافت کمتر از قلعه اصطخر است و دیگر قلعه شکران است در آن نیز عمارت نیست چون اکثر زمان ملوک چند ادبان بکلی صابئان
در آن کشور بوده اند و قرنهای بسیار در آنجا در غایت اقتدار حکومت نموده اند بنا علی هذا اشعری از طریقه ایشان فصلی از مذهب

حرف الالف

مرآبادیان گفتن مناسب خواهد بود در بیان شطری از احوال و عقاید مرآبادیان که ایشان را ایزدانیان نیز
گویند بر وفق مشرب ایشان علی سبیل الاختصار بر ارباب تحقیق و اصحاب تدقیق پوشیده و مخفی نخواهد بود که آنچه از سالکان
مسالک این مذهب محقق گردیده و در کتب محققان دیده و شنیده خلاصه آن اینست که مرآبادیان گویند که بدو خود ابتدای خلقت آدم بر
خلای معرفت تمام مخفی است و از مبدء حضرت انسان تا این زمان کسی را معلوم نیست اما مستحقان اخبار بقلم صدق آثار اشعار نموده اند
که در اول این دور مرآباد نامی بود ایزد متعال او را باجفت خویش تجدید حیات مقید نموده و سایر مردم طریق عدم پیش گرفتند و حضرت
باری تعالی مرآباد را ذریت عظیم و اولاد بسیار کرامت فرموده و تاج نبوت و تشریف خلافت متفخر و مسرور ساخت و مرآباد دنیای
عدل و داد و صلح و سداد باوج آسمان افراخت نیز بوحی آسمانی و بحکم یزدانی رسوم ملت و قواعد دولت آشکار کرد و قانون مهتری و طریق
کهتری پدید آورد و اصناف خلایق را بچهار قسمت تقسیم نموده اول علمای دین و عرفای معرفت قرین جهت محافظت ملت بیضا و شریعت غرا
مقرر فرمود و ایشان را موبد و سرید نام نهاد و دویم خسروان کشور و سپهداران لشکر که ایشان جهان را آباد و رعیت را دلشاد
نمایند و ظلم از مظلومان و ستم از زیردستان منع فرمایند و این فرقه را خسری نام گذاشت چه که عامه انام در ظل معدلت فرجام ایشان
آسوده و مرفه الحال اند **سیم** اهل زراعت و ارباب حرفت ایشان را پاس موسوم ساخت و پاس در لغت ایشان بمعنی بسیار باشد
و چون این طایفه از سایر فرق زیاده اند لاجرم ایشان را پاس نام نهاد و پاس بمعنی آبادی نیز آمده چه این جماعت باعث آبادی
و معموری عالمند **چهارم** گروهی جهت مرکوز خدمات و رفع زحمات متعین نمود و ایشان را بهوشی گردانید زیرا که ایشان سبب
تن آسانی خلق و خلق بجهت ایشان آسوده اند و جهان را بنا بر چهار عنصر چهار کشور ساخت و بسبب نظام عالم و اوضاع صنایع
اعم را مرتب و منتظم پرداخت و در روزه بر قانون طریق جهد و قهر آشکار شد و معرفت حضرت یزدان و پرستش خداوند جهان
پدید آورد و حضرت باری تعالی مرآباد را کتابی فرستاد و سپاش نام که در آن هر گونه علم و هر لغت اعلام بود و مشتمل بر پنجهزار لغات
و هر لغتی چندین دفتر و در آن زبانی بود که بزبان جانیان متابه نمود و آنکتاب را از زبان آسمانی نام فرمود و مرآباد بهر طایفه لغتی
داده و بموضع مناسب فرستاده و همان زبان فارسی و عربی و ترکی و هندی و سایر لغات آشکار گشت کتاب مرآباد را بعضی از محققان
لغت ترجمه ها و شرحها نوشته اند منجمله ترجمه بزرگ صراحت که جهت شاه پرسش نوشیروان تالیف کرده است برخی از مضامین ترجمه
اینست که ذات یزدان از جمیع اشکال و الوان منزه است از وصف صفات و تعریف مغایرت معراست عقول عقلا و فهوم حکما در معرفت
آن ذات حیران و جمله مخلوقات در چگونگی آن ذات بیچون سرگردان و همه موجودات بر تربیت از وجود آن و عشق بر بوی مکنات بر بوی یکسان
و کار حق سبحانه و تعالی برتر از اقرار زبان ادراک است و هر چه درک آدمی او را ادراک نماید برتر از ذات مستجمع جمیع صفات
غالبه است مانند قدرت و علم و اراده و حیات بخشنده مخلوق او عقل است و بواسطه عقل را آفرید و نیز گویند جهان با ذات یزدان
چون نور خورشید است با جرم آن و ازل بود و ابد خواهد بود و هر چه در عالم کون و فساد است از آثار کائنات و نیز
در آن ترجمه آمده که مبدع حقیقی سبحانه و تعالی اجرام سموات و کواکب چنان آفریده که از گردش و حرکات آثار ایشان ملک و جهان
پدید است و حوادث اتفاقات سفلی بی شبهه از آیات علویست لهذا تعظیم ایشان نمودن و بندگی حاجات و استمداد و هر یک اختر آن را در
هنگام خود عبادت کردن سزاست لاجرم مرآبادیان هر موضعی که آتشکده بود و برابر آن شکل اختری میساختند و تعظیم آن و تکریم آن اختر کرده
میپرداختند و جمهور خلق در استمام شداید و محن استغاثه نزد آن پیکر میبردند و حوایج بطریق عبودیت و بندگی ایزد متعال در آتشکده
و پیکر کده می سپردند و آتش را نیز از مقامات عالیه دانند و احترام و راه واجب شمارند و در شریعت مرآباد مقرر چنانست که در هر برجی

گلشن اول

(۹۶) حیوان بی آزار کشتن حرام و تند باشی حیوان سباع و ضار را قتل نمودن واجب الحاصل مه آبادیان در معموری جهان سعی بلیغ بجای
میآوردند و در آبادی عالم جد و جهد تمام میکردند و در کتب ایشان مسطور است که بعد از مه آباد سیزده پیغمبر مناصب بلند بکمر موسوم
آباد مبعوث گشتند و آنچه از کتب و صحف بدیشان نزول یافت مضمون یکی در تقویت دین مه آباد بود و بعد از ایشان نیز چهارده
آباد دیگر پیدا آمدند پسران از پدران بعد از بعد بطن متعدد پیشوای خلق میشدند و راه و رسم عدل و داد و صلح و سداد می پیمودند
جمعی از ایشان بتاج نبوت سرافراز و بعضی بخلعت خلافت ممتاز شدند و مدتهای مدید بنبوت و سلطنت در خانه ایشان استداد یافت
چنانکه در حساب مه آبادیان یکدور زحل که عبارت از هزار سال باشد یکروز است و چنین سی روز را یکماه دانند و دوازده ماه را
یکسال خوانند و چنین هزار بار سال را یکدور کوکب و چنین هزار فرد را یک مرد نام گذارند و هزار مرد را یک جاد شمارند و
جاد را یک براد نامند و هزار براد را یک راد خوانند بر موجب صد راد سال دین و دولت و ملک و ملت از خاندان مه آباد
برقرار بود و نهایت ایشان آباد زاد است که از سلطنت دست کشید و در گوشه عزلت منزل گزید و از کار و بار جهان داری خویش را
معزول ساخت و بعبادت یزدان و پرستش [illegible] پرداخت و بعلت عزلت آباد را در معموری عالم رو بخرابی نهاد
و فلک کجرفتار بواب رنج و محن و شور و فتن بر روی روزگار اخیار بگشاد و بوسیرتان بجهت حب جاه و مال رستخیز جان مردم
شدند و گروه اشرار بر زیردستان چیره گشتند و چندان سفاکی نمودند که از خون بیچارگان سیل برخاست و فتنه از هر طرف بجنبش آمد
و ایام گوشه گرفت و خلق بسان وحوش و سباع در قلل جبال و تلال مسکن ساختند و رسوم دین و قواعد آیین را از صفحه روزگار
برانداختند و طبایع ناس بیت غالب گشت و آتش علم و جور از چرخ برین درگذشت جمعی از دانایان که در زوایای گمنامی انزوا
داشتند بخدمت جی افرام ابن آباد زاد که در کهف صدق و صفا بعبادت ایزد متعال مشغول بود روان گشتند بنا بر پاکی ذات افرام را جی
افرام میگفتند چه که در لغت ایشان جی پاک را گویند و زمره آتش مندان معرض افرام رسانیدند که تباهی عالم را خرد دارد بر کلک تو پناهی
نیست و مرض اختلال جهان را غیر از آمیزش و جود تو شفایی نمیدانیم و بعضی احادیث که بر فضیلت آن کار دلالت میکرد بر جی افرام خواندند
و برخی اخبار که بر رعایت عیش و زیردستان مناسبت داشت معرض وی ساختند التماس خردمندان بدرجه قبول نیافت تا آنکه حضرت
علام بر جی افرام وحی فرستاد و جی افرام بفرمان حضرت سبحان بر سریر نبوت و خلافت اجلال نمود و خلایق را در قلل جبال و کهف کهاف
خود آسوده و مرفه الحال فرمود و مردم اشرار و گروه بدکار و بنهار ادبار آوردند شیر با آهو و باز با تیهو و گرگ با میش و مهرهای درندگی
آشتی کردند و فرون بسیار و نعمتهای بیشمار و دولت و ملک و ملت و دودمان جی افرام برقرار ماند چنانکه در حساب فرقه جیان یکدور
زحل که عبارت از سی سال باشد یکروز است و چنین سی روز را یکماه است و چنین دوازده ماه یکسال است و صد هزار سال را یک سلام
گویند و صد سلام را یکشمار خوانند و صد شمار را یک اسپار دانند و صد اسپار را یک اناسند و صد اناسند را یک از و صد از را یکتاد
نام نهند و صد تاد از را یک بی آوار موسوم نمایند بموجب حساب مذکور اسپار سال دین و دولت و خاندان جیان طول کشید نهایت
این فرقه جی آلاد بود که از خلق کناره گزید و بعبادت خالق خود مشغول گردید و مخفی نماند که در کتب مه آبادیان آمده که جی افرام از نژاد آباد
زاد بود جی افرام را پسر آباد زاد جست آن گفته اند که بعد از آباد زاد در خوبی سیرت و نیکی سریرت کمال جی افرام کسی بود و الاسیان جی افرام
و آباد زاد قسمتهای فراوانست و چنین بیان شباهت بکلیه جی آلاد و سابقه بسیار است و بیان شباهت صورتی و بلسان و گلشاد و اسفندنما
است علمای آن فرقه در کتب اسپار نوشته اند که چون محرمان جی آلاد را در سید حسین [illegible] علامان و کلاه و جستجوی جی هر طرف [illegible]
کسی از جی آلاد اثری ندید و خبری نشنید کار جهان بسامان [illegible] پریشان و ابتر گردید و عالمیان حکمی افتادند و ظالمان [illegible]

دست ستم بر مظلومان گشادند فرقهٔ اشقیا بر خون ضعیفان و مساکین طالب گردیده مستکبران بر فقیران غالب گشتند قومی را از خیر تمامی
بیرون بقتل آوردند و اموال زیردستان را از بردستان غارت کردند جمعی از دانشمندان که مخفی و پوشیده بودند بدرگاه شاهی
کلیوابن جی آلا دستها نهادند و او را در سجاده عبادت حضرت ایزد متعال دریافتند شاهی کلیو را از کثرت حق پرستی شاهی و شاهی گفتندی
یعنی یزدان پرست عقلای روزگار بر حق از پریشانی هر دو بار بخدمت شاهی کلیو عرض نمودند و روشن از ظلم بدوان بشمار زمان
تقریر کردند شاهی کلیو بوحی آسمانی و بامر یزدانی بجای پدر نشست و عالم پیر دیگر باره جوان گشت و بهرج و بارو ملک و ملت معمور
بمعموری نهاد و اساس ظلم و جور و فسق و فجور از گیتی برافتاد جمهور خلایق در مهد امن و امان غنودند و قرون فرادان خاص و عام در ظل
رعایت شاهیان آسودند موافق حساب جمیان یکهزار سال دین و دنیا در خاندان آنها امتداد یافت آخر شاهیان شاهی مهول بود که از
اهل عالم عدل گرفته گوشه انزوا اختیار نمود گویند سبب انزوای پیغمبران مر آبادیان آن بود که چون شقاوت و شرارت بر طبیعت مردم
غالب میدیدند و قوم شعار و گروه اشقیا در روزگار بسیار میگردیدند ایشان را طاقت دیدن اشرار و شنیدن گفتار ایشان نبود لهذا
در کنج غار و کهوف کهسار عزلت اختیار میکردند چون شاهی مهول کنج عزلت برگنج عظمت اختیار کرد سپهر بیمهر دگر باره دمار از روزگار
خلایق برآورد و اصناف رنج و عنا و اقسام محنت و بلا در عالم دنی آدم پدید شد و مردم اشرار و قوم بدکردار از گوشه و کنار برآمدند
و اهل ظلم و جور دست یافتند و بر ریختن خون زیردستان شتافتند و از خون بیچارگان انهار و سطوح جاری گشتند و افغان ستم رسیدگان
از طبقات افلاک درگذشت جمعی از دانایان چاره جوی شدند و بخدمت یاسان ابن شاهی مهول آمدند و فصلی از صدمات عقارب
زمان بر ضمیر الهام پذیر یاسان ابن شاهی مهول عرض کردند و شطری از شیاطین انس حکایت نمودند یاسان بفرمان یزدان تاج
نبوت بر سر و قبای خلافت در بر کرده و خلق را از ساحت ظلمت و زحمت بیرون آورد و بنوید لطف و احسان بر دوستان و دشمنان گشاده کرد
و گروه گمراه و قوم بدکار را بسر حد عدم رسانید یاسان یعنی قانون و حق مبعوث گشتن باشد لهذا او را یاسان گفتندی جهان و مسا
بر حسب یاسان شاکردان گردید و بوستان گلشن وقت اطراوت و نضارت گشت بر طبق حساب جمیان نود و سه سال دین
و دولت در طایفهٔ یاسانیان امتداد کشید و آخر ایشان یاسان آجام بود که باجل طبیعی از سرای فانی بعالم جاودانی انتقال نمود
و بعد از رحلت یاسان آجام کار و بار ایام عاطل و باطل گشت زیرا که گلشاه ابن یاسان آجام بجهان داری میل نمودی در راه و رسم
ملک داری نپیمودی و همواره بعبادت معبود عمر سپری و کسی بخلوتگاه گلشاه راه نبردی لاجرم باز دیگر ستمگران عهد بستند
و دست ستم بر ضعیفان گشادند و صلای ستمگری و ظلم پروری دادند و سرهای سروران چون گوی در میدان غلطیدن گرفت و بقلم تیغ
و قلع مستیع با خاک یکسان شد و مراضع و گلشای و مزارع بجهت غزای مطهره عدم رفت و نقود و جواهر از حیز حساب بیرون و اجناس
و امتعه از حد افزون تاراج یافت و مشیرهٔ مردمی را از گیتی برانداختند و خلایق بسان وحشیان در قلل جبال مسکن ساختند چون پریشانی
عالم و حالیان بنهایت رسید و جور اهل عدوان و ارباب طغیان بنهایت انجامید حضرت ایزد تعالی گلشاه را که میان متورخان
اسلام و پیروان حضرت خیر الانام کیومرث شهرت دارد با نسر رسالت سرافراز و بتشریف لطف ممتاز گردانید و خلعت رشاد رضا
و کسوت هدایت اهل بلاد مشرق پوشانید کیومرث با مریزدان آئین دین داری و کنوه ری بر عالم و عالمیان ظاهر ساخت و رسوم ظلم و جهالت
از جهان و جهانیان برانداخت جهان را آباد و جهانیان را دلشاد گردانید و جهان و جهانیان را در آغوش لطف و احسان پرورید حضرت
خلاق از روی اشفاق گلشاه بکسر کاف فارسی که او را کیومرث گویند کتابی فرستاد و مردم بفرمان او گردن نهاد زیرا دانایان گلشاه
ابو البشر خوانند زیرا که در آن وقت بجز او و فرزندانش و کسی بنی آدم موجود نبود که بحکم در ساحت جدال و قتال راه عدم پیش گرفتند کیومرث

گلشن اوّل

ن را براه مستقیم و منهج قویم آورد و جهان را بزیور عدل و داد بیاراست و چون اجل وی در رسید بجهان جاوید خرامید و کیومرث اوّل که
بدادیانست را اعلم گوید آنچه از تاریخ معان معلوم میشود اینست که جمیع کتب و صحف طایفه مه آبادیان و فرقه جیان و زمروشانیان و طبقه
سانیان و گروه هیدادیان و فاطبه کیانیان تا زمان دولت گشتاسب آنچه نازل شده و بحکم موافق شریعت مه آباد بوده و تمام پیغمبران
علم تقویت ملت مه آباد میفرموده و زند و استار که نام دو کتاب زردشت ابن پورشسب است بر وفق شریعت مه آباد تاویل میکنند و زردشت را
بخشور سپهداری یعنی پیغمبر مژگوی خوانند چون در زمان دولت گشتاسب ابن لهراسب کیانی کیش مه آبادستی آیین اهرمن پرستی
یافت حضرت باری از روی یاری زردشت را بهدایت خلق ارسال نموده و گشتاسب بطریقی که در موضع خود خواهد آمد دین زردشت را
قبول فرموده امر کرد که اعتقاد ایشان اینست که هیچ دین و ملت بد نباشد و از هر کیش و مذهبی بحق تعالی توان رسید و هیچ نبی از خلق مبعوث
نگردد و هیچ پیغمبری مانع پیغمبری نشود و کثرت پیغمبران جهت آنست که بندگان خدا را براه خدای تعالی رهنمائی کنند و براه هموی حق
از حد افزون و از شمار بیرون است و بر اهل دانش و اصحاب بینش ظاهر و هویداست که نزد پادشاه بواسطه مقربان و سروران
توان رسید اگر چه یکی از ایشان با دیگری مخالف باشد و امرا با هم موافق نگردند یقین است که وزرا و امرا و مقربان درگاه پادشاه
با یکدیگر سازگار نباشند معهذا هر یک از ایشان توانند شخصی را نزد پادشاه برسانند و بدین راه مقربی انگیس گردد و اگر کسانیکه مردم
را از دقایق زند باز دارند ایشان بر سخن باشند والسلام علی من اتبع الهدی ذکر هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث
و نحوی از مذهب او بر وفق اعتقاد هوشنگیان بر سبیل اجمال موبد اصفهانی و دستان دستانی گوید که هوشنگ خدا
خدا و شهریار توانا بود و از پیشدادیان کیانیان کسی با او برابری نمیتوانست و مدت چهل سال پادشاهی ظاهر و باطن کرد و آمن از
معدن او بیرون آورد و بابل و بلخ و کرمان و اصفهان و ری را او بنا گذاشت و هیچ دقیقه از دقایق عدل و داد مهمل و مغلق نگذاشت
و چون نوشش و خال هوشنگ بغایت رسید از دستمال او را بجای کتاب آسمانی بخشید و آنچه از کتاب دیدان مزدیسنا و رهنمائی
جان و نامه مدی و فرهنگ و کانون و مشتریکو و پندشهان و دکشای خردمندان انگیخته بود و در خاتم مرحوم بود و خصوصا بابل ایران
که آنها را تعظیم بسیار میبود و چون عمر بن خطاب بلاد عراق را بگرفت لشکریان او که بابل و نواحی بودند آتش زدند و هستم از نقد
و کتابها را در مداین و بغداد و هر جا که بدست آورده سوختند اکنون از آن کتابها چیزی که باقی مانده از آن کتاب بدست
و آن اوراق بدست شیخ شهاب الدین مقتولی افتاده بود و بر آن نقل میفرمود و دیگر کتاب جاودان خرد است چون آن شیخ دانا علوم کرده
بود که دین عربی در ایران ظهور خواهد نمود و تدافع مود آن کتاب را در شکم آهوی زرین نهاد و در ایوان خویش پنهان کند و راجه هند و سنان
را بانکار خبردار بود چون میان پسران هارون رشید تمنی روی نمود راجه هندوستان دانای زوبان نام بخدمت مامون ارسال کرد و زوبان
خدمت مامون آمده خدمات پسندیده بجا آورد و مامون خواست که حقوق زوبان را ادا نماید فرمود ای دانای عزیز رای بینای بهر چیز
هر حاجت که داری طلب کن که روا است زوبان زبان را بدعای خلیفه بیاراست و عرض داشت که ما در کتاب دیده ایم و از دانایان
نیز شنیده ایم که در ایوان کسری بابل مدفون است اگر خلیفه زمان آن گنج را بمن عنایت کند بنده ممنون مامون بنابر تمنی زوبان کلید ایوان را بوی
داد و چند نفر همراه او کرده بایوان کسری فرستاد و زوبان بایوان کسری رفته آهوی زرین را دریافت همچنان بر بسته بخدمت مامون
شتافت و کلید درخواست نمود و آهوی زرین را گشود و کتاب را بیرون آورد و چون زوبان بر آن کتاب نظر کرد کهنه شده بود و زوبان
از وی بسیار خورد و از مامون [illegible] امر بنهان پنداشت که گنج نامه است برداشت و نظر بر آن کتاب نمود زوبان از وی کتاب
گرفته بنزد عزیزی [illegible] آن را نشمرد بر خاطر مامون گذشت که آیا در آن صحیفه نوشته بود و از حقیقت آن

سؤال کن که این نامه چه بود وزیر بموجب فرمان نزد زوبان آمده از آن نامه پرسید زوبان گفت این کتاب اجادیدان هند گویند ساخته
بوشنگ دانا است آن را بدانش استوار نموده و چون وزیر بخدمت اسون آمد گردید و بیان حال را بعرض رسانید اسون گفت بروا و
پرسش نامی که در آن نامه هست ترجمه چند از آن نزد من بیاور وزیر نزد زوبان آمده پرسید زوبان گفت شما دین تازی دارید و قت
عمل شما را دانستن این چیزها بکار نمیآید وزیر اصرار و تکرار کرد زوبان بیت جزو از آن نامه که چهار صد ورق بود بزبان فارسی ترجمه نمود و نزد
وزیر نهاده گفت نزد شما عملیات واجب است بر عملیات عمل را اقتدار کفایت و در جائیکه در علمیات محتویست بر استدلالات از علل
بمعلولات اشارت این حقت بسبب این معلولات مثل آنکه هر شخصی را که کرم و تواضع یار است هر کس و برادر و ستدار است هر کس با آن
نیاز است پریشان و دور از کارساز است آنکه یزدان را چه چیز دانا نداند و دانست حقی که دانست که ایزد تعالی همه چیز دانا است با بدانا
خوی خود بسیرد و خوی در انسیت یزدان بعد از چندگاه از مأمون رخصت گرفته بکشور هند رفت اکنون کتاب هندوستانست در نزد
حکمای هند عزیز و گرانست بوشنگ در آن کتاب گفته که عالم دو عالم است عالم نور و عالم ظلمت عالم علت آنکه کیوانست تا هر گز خاک عالم
کیوان نیز دو حالت عالم علوی و فلکی و عالم سفلی و عنصری عالم نور در رای کیوانست تا نهایت قدس اکبر و عالم نور نیز دو بخش است
اول قدس اصغر و افلاک روحانیه که جای جانها و روانهای جبرائیل است دوم عالم عقول و قدس اکبر که جای همه فرشتگان و پیغمبرانست
و آن را قدس یزدان و ایوان ایزد و بهشت نامند چیزیکه جای ندارد با نطاق یزدانست و هر چیزیکه جای ندارد موجود نیست و نیز موجود است
که این دو عالم اگرچه کیسانه یزدانست اما عالم ظلمت فعل و معلول عالم نور است آنچه در عالم نور است او را نمودار در عالم ظلمت است
قسم چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی صورت زمین اگر با نزد بان معرفت
بر رود ملاحظه با اصل خود یکتاستی دیگر گوید که عالم تمامه ظل حق است و موجود تمامیست دلیل آنکه حق واحد است و انحصار از لوازم
واحد است پس چیزیکه واحد بود امریکه نهایت ندارد و از وصاد نیگردد و خرد بر سر این کواست تا آنکه واحد متناهی است باز نقطه
که آخر و یزدان نهایت و پایان ندارد و دیگر گفته که فرشتگان را حالت نقطه است و جان چرخ را نیز حالت نقطه است آن طور حالت
نقطه است که در حیال ماست و تواند بود که از حیات جسمانیه ملکیه تمام مستخلص شده بپایه بلندتر از آنکه و از نزد نوار تسلی بند خرد صد چون گوید که
تمکن بر حالت نقطه هست اهل دی گفته که اثبات قوای کثیره کار اعمالست وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ در بیان برخی
از احوال جمشید و قدری از عقاید او مخفی نماند که جمشید پسر طهمورث است و بعضی گویند پسر اوده است گویند بر چند
که او مرد قدیم سیه حکم نموده است و صحیفه انس و جن و دیو و پری در تسخیر او بوده و سلیمان علیه السلام از دست حق تعالی در خواست
که در زمان او مرض موت در ملک او نباشد دعای او مقرون باجابت گشت هفت سیصد سال در ملک او احدی از جهان نگذشت
اخبار معان آمده و موبدان در کتب خود نوشته اند که جمشید موصوف بود بذهن و ذکا و جمال با بهار و بحلیه کمال حلی و جندین الف سال
در طب و نجوم و نفس و معادن در عالم پیدا آورد و جهان را بخوبترین وجهی آراسته پیدا کرد ابو زرجمهر نوشته که روزی جمشید نشسته بود
که فرشته خود را با او نمود و گفت من فرشته ام و آمده ام ترا طریق حق نمایم و باب حق پرستی بر روی تو گشایم بدانکه بهترین موجودات اصناف
و از انواع انسان پادشاه زمانست این بگفت و از نظر جمشید غایب گشت و از خاطر جمشید چنین گذشت که سخن فرشته را حق گردانیده
و بر این عقل کلام را بگرسی نشانده لاجرم کتابی تالیف کرده آنرا اخرد جاوید نام نهاد و در آن کتاب قصه آنجا که بوشنگ گوید که ورای چرخ
دو ابوانست یکی ایوان یزدان و دیگر ایوان جانست این سخن استواری ندارد زیرا که بر آن برآن قایم نیست و کشف سن با طفت آنکه
ورای نطاق ولایت عدم محض است و گفته است که چرخ آنچه در چرخ است یکی بمنزله خدمتکارانند شبانروزی بگرد گرد خاک میگردند

گلشن اول

(۱۰۰) از خاک و هوا و آب آتش چندین گونه چیزها پدید میآید و خرد گواه است بآنکه پایه زمین بزرگتر است از پایه خداوند زمین که راه نماست و چرخ و آنچه
در چرخ است لایق پرستش نیست و دیگر گفته که کیستی چه یک هستی بیش نیست و بهترین موجودات آدمیست زیرا که هرجا اراده کند رود و آید بهر طور
که خواهد بندد و گشاید مانند افلاکیان مقید بمنزلی و گاشانه نیست و انسان را لذت جسمیه و عقلیه است و از دیدار بهره مند و از تفرج باغ
و بوستان خورسند است پادشاه تواند که فی الحال یکی را وزیر کرداند و دیگری را بدولت رساند و در آنی چندین کس را قتل کند و جمعی را
از بند رهاند و اگر این کارها بافلاک و اهل عالم بالا وابسته گردد عمری گذرد آنگاه معلوم نیست چه ظهور کند پس پایه بلند در هستی انسانست که
کسی او را پرستش کند جای آنست یکی از پیروان جمشید برای من حکایت نمود که رسول عربی من را فی قدر رای الحق از این جهت فرمود وَاَنَا
اَحْمَدُ بِلَا مِیم گفت و خلیفه او فرمود اَنَا خَالِقُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ حق آن یکی اَنَا وَنَظَرُ الْاَعْلٰی بیان کرد و آن دیگری سُبْحَانَ
مَا اَعْظَمَ شَاْنِی بر زبان آورد و آنچه عصا را اژدها کردن و آب را خون نمودن و آفتاب از مغرب برآوردن و اشتر از سنگ برآوردن
و مرده زنده کردن و ماه را دو نیمه نمودن و نقش و ساده شیر کردن و حیوانات آبی در آوردن و بر آسمان رفتن و امثال اینکارها کردن کار
یزدانست و اینکه گفته اند که ایزد رحمان و رحیم و قابض و باسط و صاحب صفات متقابله و اسما متضاده است یکی در انسانست و اینکه گفته اند
که حشر و نشر و صواب و عقاب و جنت و نیران و مالک و رضوان و غیرهم اخبار و گفتار انسانست و بغیر از انسان نشنیده و از کسی دیگر ندیده
و اینکه هوشنگ گفته که یزدان را مکان و محل نیست و دیدنی نیست و بانیده و باقیست آری حقیقت انسان از جای دیگر نیست و جنت آدمی
ازلی و ابدیست وَبِقِیَّةِ ذٰلِکَ بیان حال انسانست و دیگر گفته که این عالم یک وجود بیش نیست اتم و اکمل آن وجود انسانست لایق و
پرستش حضرت ایشانست (بیت) بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست از خود طلب هر آنچه خواهی که توانی و نیز جمشید گفته اصل
عالم وجود آدم است و عالمیان بمنزله جسم اویند و اشخاصیکه در جستجوی پی ایشان در تگ و پویند صاحبان این عقاید در ایران و توران
و سایر بلدان در لباس مسلمانان باشند و کلام جمشید را تجه دانند و او را پیغمبر گویند و از این مقوله کلمات بسیار بر زبان آنند که
همه موجب تطویل کلام است وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی در بیان برخی از عقاید جماسیان و ایشان را
جماسی نیز خوانند بر سبیل ایجاز پوشیده نماند که این فرقه تابع جماسب ابن جمشید اند در کلام ایشان رمز بسیار و کنایت بسیار
است جمعی از مغان گفته اند که جماسب کسی را بنسبت خود خواندی اما کرده ابنوه براه کرده بودند و مرید و معتقد او گردیدند و سخنان او را
جمع و تدوین کردند و بتدریج او را کیش و ملت جداگانه شمردند ایشان گویند که جهان را در خارج وجودی نیست آنچه هست وجود
یزدانست بجز او چیزی نیست عقول و نفوس و فرشتگان و افلاک و کواکب و عناصر و موالید در دانش ایزد تعالی است بیرون نیامده
و ظاهر نشده گویند این معنی را جمشید برای تبیین گفته که ایزد تعالی عقل را تصور کرده و همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دوم و نفس سماوی
و جسم آسمان باشد و عقل دوم نیز سه چیز را همچنین تا عناصر و موالید مثال این بشر که شخصی در خیال شهری در آورد با عمارات و باغات
خلایق و در خارج او را وجودی نباشد پس هستی عالم چنین باشد بعضی این کلام را رمز خوانند و محققان ایشان بر حقیقت قایلند و سایر موجودات
خیال خوانند و مضمون این بیت عقیده ایشانست (بیت) سوفسطائی که از خرد بیخبر است گوید عالم خیال نه نظر است آری
عالم خیالست ولی پیوسته در آن حقیقت جلوه گر است راقم گوید که از این گروه در ایران و روم و کابل دیده و صحبت ایشان شنیده
یکی ایشان در کسوت مسلمانان و در دشتانند شمه در بیان عقاید و همیه و خیالیه که ایشان را در اصطلاح اهل
فارس سمرادیان گویند و بعضی سوفسطائیه نامند و ذکر برخی اختلافات ایشان بر ارباب عرفان
پوشیده و پنهان نماند که طایفه و جمعیه چند فرقه اند نخست فرقه شنیه اند که رئیس ایشان فرزوش نام در ایام ضحاک ماردوش بود

مذهب او اینست که عالم عناصر و هیولی باقی افلاک و انجم و مجردات موجود نمود و پس از فرشید گوید که افلاک و کواکب نیز خیالند مگر مجردات و پس
او فرایج گفته که مجردات را هم وجود نیست یعنی عقول و نفوس و جواهر وجود خارجی ندارند و هستی مخصوص واجب الوجود است باقی خیالات
و این همه بخاصیت آن وجود موجود نمایند و دیگر نسته مندیه اند و فرهمند شاکر و فرایج بوده و وی بیان نموده که اگر صاحب
معرفتی باشد یقین داند که عناصر و افلاک و کواکب و عقول و نفوس و جواهر حق است و واجب الوجود که گویند وجود ندارد و ما از توهم
پنداریم و از خیال انگاریم که او وجود دارد یقین که او هم نیست چنانکه عمر خیام گفته **رباعی** صانع جهان گفته بما چون ظرفیست
آدمیست بشی و بظاهر بر جیست باز چه گفته دین بطلان بگذار بگذر از مقامی که خواهم حرفیست ایشان گویند که آنچه دیده
میشود و مشاهده میگردد همگی وهم و خیالست و اصلی ندارد و هر کس بخیال خویش چیزی پندارد **مصرع** هر کس بخیال خویش خیلی
دارد و ما یخوضون فی کل حزب بما لدیهم فرحون **نظم** گوید سخنی اگر چه در راز و هم است عالم همه وهم است و هم هم اند
بهشت و دوزخ موجود نیست و ثواب و عقاب امر و نهی هر کس بوهم خویش و خیال خود و کفار قل کل یعمل علی شاکلته
شاید که ارباب **بیت** هر تصور در نهادت غایب است هم بر آن تصویر حشرت واجب است ملحد و دهریان و اجتماع
معدوم و عقل و نفوس و افلاک محض موهومست حسن و قبح اشیا و مدح و ذم اهل دنیا همه پندار و فخر آنک و صلح و جنگ عالمیان
بوهم و خیال آشکارست **مثنوی** از خیالی همه خاموش و جنگشان و از خیالی نامشان و ننگشان بعثت انبیا و هدایت اولیا
و هدایت از افراد و ادای کتب و صحف و سعادت و شقاوت پیشوایان و جمله انام در خویشتن چنین یافته اند و صلاح خود را در نفس خویش
کمال دانسته اند چیزی موهوم بود و هر شیئی یافته ای خیال آنکه اگر وهم موهوم هیچ شیئی ظهور نمودی **بیت**
ای برادر تو همان اندیشه ای بقیه تو استخوان و ریشه ای در بود اندیشه است کل حسی در بود خاری تو همیشه گلخنی
چه گویند جمیع مردم از ادیان و عقاید خود آنچه ذکر نموده اند از وجود باری تعالی و ملائکه و جن و شیاطین و عالم ملکوت و عالم ناسوت و عقل و نفس
ناسوت و بهشت و دوزخ و قصر و حوض و حوران عین در قبر و عذاب و ثواب و عذاب بعد از مرگ و منکر و نکیر و قدم و حدوث عالم و قدیم
در مذهب و حیدر و غایه در مذهب تا بر نیست بوهم و خیال آشکارند و ابهام و خیال است و همه عبادات و مذاهب مخلوق خیال
خویش مخمور خواهند کرد و هم حقیقی هیچ چیز دیده نشده است **مصرع** تو بند هر آنچه بنائی آنی عالمان جاهل
نادان و غافل بیدار کسی خبر از ملائکه و جن و شیاطین و عقل و نفس و ارواح مردگان و اهل گور و بعث و جزا و قیامت شود این همه
وهم و خیال است زیرا که اگر شخصی بر سر باشد و شخصی دیگر خیال تناول کند و شخص گرسنه باشد و شخص دیگر در قحط جوع و شخص
کلانی و دوازده و بیست و چهار و چهل و پنجاه و شصت و هفتاد و هشتاد و نود و صد و هزار و دو هزار و سه هزار و چهار هزار و پنج هزار و شش هزار و هفت هزار و هشت هزار و نه هزار و ده هزار و یازده هزار و دوازده هزار و سیزده هزار و چهارده هزار و پانزده هزار و شانزده هزار و هفده هزار و هیجده هزار و نوزده هزار و بیست هزار و بیست و یک هزار و بیست و دو هزار و بیست و سه هزار و بیست و چهار هزار و بیست و پنج هزار و بیست و شش هزار و بیست و هفت هزار و بیست و هشت هزار و بیست و نه هزار و سی هزار و سی و یک هزار و سی و دو هزار و سی و سه هزار و سی و چهار هزار و سی و پنج هزار و سی و شش هزار و سی و هفت هزار و سی و هشت هزار و سی و نه هزار و چهل هزار و چهل و یک هزار و چهل و دو هزار و چهل و سه هزار و چهل و چهار هزار و چهل و پنج هزار و چهل و شش هزار و چهل و هفت هزار و چهل و هشت هزار و چهل و نه هزار و پنجاه هزار و پنجاه و یک هزار و پنجاه و دو هزار و پنجاه و سه هزار و پنجاه و چهار هزار و پنجاه و پنج هزار و پنجاه و شش هزار و پنجاه و هفت هزار و پنجاه و هشت هزار و پنجاه و نه هزار و شصت هزار و شصت و یک هزار و شصت و دو هزار و شصت و سه هزار و شصت و چهار هزار و شصت و پنج هزار و شصت و شش هزار و شصت و هفت هزار و شصت و هشت هزار و شصت و نه هزار و هفتاد هزار و هفتاد و یک هزار و هفتاد و دو هزار و هفتاد و سه هزار و هفتاد و چهار هزار و هفتاد و پنج هزار و هفتاد و شش هزار و هفتاد و هفت هزار و هفتاد و هشت هزار و هفتاد و نه هزار و هشتاد هزار و هشتاد و یک هزار و هشتاد و دو هزار و هشتاد و سه هزار و هشتاد و چهار هزار و هشتاد و پنج هزار و هشتاد و شش هزار و هشتاد و هفت هزار و هشتاد و هشت هزار و هشتاد و نه هزار و نود هزار و نود و یک هزار و نود و دو هزار و نود و سه هزار و نود و چهار هزار و نود و پنج هزار و نود و شش هزار و نود و هفت هزار و نود و هشت هزار و نود و نه هزار و صد هزار و صد و یک هزار و صد و دو هزار و صد و سه هزار و صد و چهار هزار و صد و پنج هزار و صد و شش هزار و صد و هفت هزار و صد و هشت هزار و صد و نه هزار و دویست هزار و دویست و یک هزار و دویست و دو هزار و دویست و سه هزار و دویست و چهار هزار و دویست و پنج هزار و دویست و شش هزار و دویست و هفت هزار و دویست و هشت هزار و دویست و نه هزار و سیصد هزار و سیصد و یک هزار و سیصد و دو هزار و سیصد و سه هزار و سیصد و چهار هزار و سیصد و پنج هزار و سیصد و شش هزار و سیصد و هفت هزار و سیصد و هشت هزار و سیصد و نه هزار و چهارصد هزار و چهارصد و یک هزار و چهارصد و دو هزار و چهارصد و سه هزار و چهارصد و چهار هزار و چهارصد و پنج هزار و چهارصد و شش هزار و چهارصد و هفت هزار و چهارصد و هشت هزار و چهارصد و نه هزار و پانصد هزار و پانصد و یک هزار و پانصد و دو هزار و پانصد و سه هزار و پانصد و چهار هزار و پانصد و پنج هزار و پانصد و شش هزار و پانصد و هفت هزار و پانصد و هشت هزار و پانصد و نه هزار و ششصد هزار و ششصد و یک هزار و ششصد و دو هزار و ششصد و سه هزار و ششصد و چهار هزار و ششصد و پنج هزار و ششصد و شش هزار و ششصد و هفت هزار و ششصد و هشت هزار و ششصد و نه هزار و هفتصد هزار و هفتصد و یک هزار و هفتصد و دو هزار و هفتصد و سه هزار و هفتصد و چهار هزار و هفتصد و پنج هزار و هفتصد و شش هزار و هفتصد و هفت هزار و هفتصد و هشت هزار و هفتصد و نه هزار و هشتصد هزار و هشتصد و یک هزار و هشتصد و دو هزار و هشتصد و سه هزار و هشتصد و چهار هزار و هشتصد و پنج هزار و هشتصد و شش هزار و هشتصد و هفت هزار و هشتصد و هشت هزار و هشتصد و نه هزار و نهصد هزار و نهصد و یک هزار و نهصد و دو هزار و نهصد و سه هزار و نهصد و چهار هزار و نهصد و پنج هزار و نهصد و شش هزار و نهصد و هفت هزار و نهصد و هشت هزار و نهصد و نه هزار و هزار هزار و هزار و یک هزار و هزار و دو هزار و هزار و سه هزار و هزار و چهار هزار و هزار و پنج هزار و هزار و شش هزار و هزار و هفت هزار و هزار و هشت هزار و هزار و نه هزار و دو هزار هزار و دو هزار و یک هزار و دو هزار و دو هزار و دو هزار و سه هزار و دو هزار و چهار هزار و دو هزار و پنج هزار و دو هزار و شش هزار و دو هزار و هفت هزار و دو هزار و هشت هزار و دو هزار و نه هزار و سه هزار هزار و سه هزار و یک هزار و سه هزار و دو هزار و سه هزار و سه هزار و سه هزار و چهار هزار و سه هزار و پنج هزار و سه هزار و شش هزار و سه هزار و هفت هزار و سه هزار و هشت هزار و سه هزار و نه هزار و چهار هزار هزار و چهار هزار و یک هزار و چهار هزار و دو هزار و چهار هزار و سه هزار و چهار هزار و چهار هزار و چهار هزار و پنج هزار و چهار هزار و شش هزار و چهار هزار و هفت هزار و چهار هزار و هشت هزار و چهار هزار و نه هزار و پنج هزار هزار و پنج هزار و یک هزار و پنج هزار و دو هزار و پنج هزار و سه هزار و پنج هزار و چهار هزار و پنج هزار و پنج هزار و پنج هزار و شش هزار و پنج هزار و هفت هزار و پنج هزار و هشت هزار و پنج هزار و نه هزار و شش هزار هزار و شش هزار و یک هزار و شش هزار و دو هزار و شش هزار و سه هزار و شش هزار و چهار هزار و شش هزار و پنج هزار و شش هزار و شش هزار و شش هزار و هفت هزار و شش هزار و هشت هزار و شش هزار و نه هزار و هفت هزار هزار و هفت هزار و یک هزار و هفت هزار و دو هزار و هفت هزار و سه هزار و هفت هزار و چهار هزار و هفت هزار و پنج هزار و هفت هزار و شش هزار و هفت هزار و هفت هزار و هفت هزار و هشت هزار و هفت هزار و نه هزار و هشت هزار هزار و هشت هزار و یک هزار و هشت هزار و دو هزار و هشت هزار و سه هزار و هشت هزار و چهار هزار و هشت هزار و پنج هزار و هشت هزار و شش هزار و هشت هزار و هفت هزار و هشت هزار و هشت هزار و هشت هزار و نه هزار و نه هزار هزار و نه هزار و یک هزار و نه هزار و دو هزار و نه هزار و سه هزار و نه هزار و چهار هزار و نه هزار و پنج هزار و نه هزار و شش هزار و نه هزار و هفت هزار و نه هزار و هشت هزار و نه هزار و نه هزار و ده هزار هزار و ده هزار و یک هزار و ده هزار و دو هزار و ده هزار و سه هزار و ده هزار و چهار هزار و ده هزار و پنج هزار و ده هزار و شش هزار و ده هزار و هفت هزار و ده هزار و هشت هزار و ده هزار و نه هزار و یازده هزار هزار و یازده هزار و یک هزار و یازده هزار و دو هزار و یازده هزار و سه هزار و یازده هزار و چهار هزار و یازده هزار و پنج هزار و یازده هزار و شش هزار و یازده هزار و هفت هزار و یازده هزار و هشت هزار و یازده هزار و نه هزار و دوازده هزار هزار و دوازده هزار و یک هزار و دوازده هزار و دو هزار و دوازده هزار و سه هزار و دوازده هزار و چهار هزار و دوازده هزار و پنج هزار و دوازده هزار و شش هزار و دوازده هزار و هفت هزار و دوازده هزار و هشت هزار و دوازده هزار و نه هزار و سیزده هزار هزار و سیزده هزار و یک هزار و سیزده هزار و دو هزار و سیزده هزار و سه هزار و سیزده هزار و چهار هزار و سیزده هزار و پنج هزار و سیزده هزار و شش هزار و سیزده هزار و هفت هزار و سیزده هزار و هشت هزار و سیزده هزار و نه هزار و چهارده هزار هزار و چهارده هزار و یک هزار و چهارده هزار و دو هزار و چهارده هزار و سه هزار و چهارده هزار و چهار هزار و چهارده هزار و پنج هزار و چهارده هزار و شش هزار و چهارده هزار و هفت هزار و چهارده هزار و هشت هزار و چهارده هزار و نه هزار و پانزده هزار هزار و پانزده هزار و یک هزار و پانزده هزار و دو هزار و پانزده هزار و سه هزار و پانزده هزار و چهار هزار و پانزده هزار و پنج هزار و پانزده هزار و شش هزار و پانزده هزار و هفت هزار و پانزده هزار و هشت هزار و پانزده هزار و نه هزار و شانزده هزار هزار و شانزده هزار و یک هزار و شانزده هزار و دو هزار و شانزده هزار و سه هزار و شانزده هزار و چهار هزار و شانزده هزار و پنج هزار و شانزده هزار و شش هزار و شانزده هزار و هفت هزار و شانزده هزار و هشت هزار و شانزده هزار و نه هزار و هفده هزار هزار و هفده هزار و یک هزار و هفده هزار و دو هزار و هفده هزار و سه هزار و هفده هزار و چهار هزار و هفده هزار و پنج هزار و هفده هزار و شش هزار و هفده هزار و هفت هزار و هفده هزار و هشت هزار و هفده هزار و نه هزار و هیجده هزار هزار و هیجده هزار و یک هزار و هیجده هزار و دو هزار و هیجده هزار و سه هزار و هیجده هزار و چهار هزار و هیجده هزار و پنج هزار و هیجده هزار و شش هزار و هیجده هزار و هفت هزار و هیجده هزار و هشت هزار و هیجده هزار و نه هزار و نوزده هزار هزار و نوزده هزار و یک هزار و نوزده هزار و دو هزار و نوزده هزار و سه هزار و نوزده هزار و چهار هزار و نوزده هزار و پنج هزار و نوزده هزار و شش هزار و نوزده هزار و هفت هزار و نوزده هزار و هشت هزار و نوزده هزار و نه هزار و بیست هزار هزار و بیست هزار و یک هزار و بیست هزار و دو هزار و بیست هزار و سه هزار و بیست هزار و چهار هزار و بیست هزار و پنج هزار و بیست هزار و شش هزار و بیست هزار و هفت هزار و بیست هزار و هشت هزار و بیست هزار و نه هزار و بیست و یک هزار هزار و بیست و یک هزار و یک هزار و بیست و یک هزار و دو هزار و بیست و یک هزار و سه هزار و بیست و یک هزار و چهار هزار و بیست و یک هزار و پنج هزار و بیست و یک هزار و شش هزار و بیست و یک هزار و هفت هزار و بیست و یک هزار و هشت هزار و بیست و یک هزار و نه هزار و بیست و دو هزار هزار و بیست و دو هزار و یک هزار و بیست و دو هزار و دو هزار و بیست و دو هزار و سه هزار و بیست و دو هزار و چهار هزار و بیست و دو هزار و پنج هزار و بیست و دو هزار و شش هزار و بیست و دو هزار و هفت هزار و بیست و دو هزار و هشت هزار و بیست و دو هزار و نه هزار و بیست و سه هزار هزار و بیست و سه هزار و یک هزار و بیست و سه هزار و دو هزار و بیست و سه هزار و سه هزار و بیست و سه هزار و چهار هزار و بیست و سه هزار و پنج هزار و بیست و سه هزار و شش هزار و بیست و سه هزار و هفت هزار و بیست و سه هزار و هشت هزار و بیست و سه هزار و نه هزار و بیست و چهار هزار هزار و بیست و چهار هزار و یک هزار و بیست و چهار هزار و دو هزار و بیست و چهار هزار و سه هزار و بیست و چهار هزار و چهار هزار و بیست و چهار هزار و پنج هزار و بیست و چهار هزار و شش هزار و بیست و چهار هزار و هفت هزار و بیست و چهار هزار و هشت هزار و بیست و چهار هزار و نه هزار و بیست و پنج هزار هزار و بیست و پنج هزار و یک هزار و بیست و پنج هزار و دو هزار و بیست و پنج هزار و سه هزار و بیست و پنج هزار و چهار هزار و بیست و پنج هزار و پنج هزار و بیست و پنج هزار و شش هزار و بیست و پنج هزار و هفت هزار و بیست و پنج هزار و هشت هزار و بیست و پنج هزار و نه هزار و بیست و شش هزار هزار و بیست و شش هزار و یک هزار و بیست و شش هزار و دو هزار و بیست و شش هزار و سه هزار و بیست و شش هزار و چهار هزار و بیست و شش هزار و پنج هزار و بیست و شش هزار و شش هزار و بیست و شش هزار و هفت هزار و بیست و شش هزار و هشت هزار و بیست و شش هزار و نه هزار و بیست و هفت هزار هزار و بیست و هفت هزار و یک هزار و بیست و هفت هزار و دو هزار و بیست و هفت هزار و سه هزار و بیست و هفت هزار و چهار هزار و بیست و هفت هزار و پنج هزار و بیست و هفت هزار و شش هزار و بیست و هفت هزار و هفت هزار و بیست و هفت هزار و هشت هزار و بیست و هفت هزار و نه هزار و بیست و هشت هزار هزار و بیست و هشت هزار و یک هزار و بیست و هشت هزار و دو هزار و بیست و هشت هزار و سه هزار و بیست و هشت هزار و چهار هزار و بیست و هشت هزار و پنج هزار و بیست و هشت هزار و شش هزار و بیست و هشت هزار و هفت هزار و بیست و هشت هزار و هشت هزار و بیست و هشت هزار و نه هزار و بیست و نه هزار هزار و بیست و نه هزار و یک هزار و بیست و نه هزار و دو هزار و بیست و نه هزار و سه هزار و بیست و نه هزار و چهار هزار و بیست و نه هزار و پنج هزار و بیست و نه هزار و شش هزار و بیست و نه هزار و هفت هزار و بیست و نه هزار و هشت هزار و بیست و نه هزار و نه هزار و سی هزار هزار و سی هزار و یک هزار و سی هزار و دو هزار و سی هزار و سه هزار و سی هزار و چهار هزار و سی هزار و پنج هزار و سی هزار و شش هزار و سی هزار و هفت هزار و سی هزار و هشت هزار و سی هزار و نه هزار و سی و یک هزار هزار و سی و یک هزار و یک هزار و سی و یک هزار و دو هزار و سی و یک هزار و سه هزار و سی و یک هزار و چهار هزار و سی و یک هزار و پنج هزار و سی و یک هزار و شش هزار و سی و یک هزار و هفت هزار و سی و یک هزار و هشت هزار و سی و یک هزار و نه هزار و سی و دو هزار هزار و سی و دو هزار و یک هزار و سی و دو هزار و دو هزار و سی و دو هزار و سه هزار و سی و دو هزار و چهار هزار و سی و دو هزار و پنج هزار و سی و دو هزار و شش هزار و سی و دو هزار و هفت هزار و سی و دو هزار و هشت هزار و سی و دو هزار و نه هزار و سی و سه هزار هزار و سی و سه هزار و یک هزار و سی و سه هزار و دو هزار و سی و سه هزار و سه هزار و سی و سه هزار و چهار هزار و سی و سه هزار و پنج هزار و سی و سه هزار و شش هزار و سی و سه هزار و هفت هزار و سی و سه هزار و هشت هزار و سی و سه هزار و نه هزار و سی و چهار هزار هزار و سی و چهار هزار و یک هزار و سی و چهار هزار و دو هزار و سی و چهار هزار و سه هزار و سی و چهار هزار و چهار هزار و سی و چهار هزار و پنج هزار و سی و چهار هزار و شش هزار و سی و چهار هزار و هفت هزار و سی و چهار هزار و هشت هزار و سی و چهار هزار و نه هزار و سی و پنج هزار هزار و سی و پنج هزار و یک هزار و سی و پنج هزار و دو هزار و سی و پنج هزار و سه هزار و سی و پنج هزار و چهار هزار و سی و پنج هزار و پنج هزار و سی و پنج هزار و شش هزار و سی و پنج هزار و هفت هزار و سی و پنج هزار و هشت هزار و سی و پنج هزار و نه هزار و سی و شش هزار هزار و سی و شش هزار و یک هزار و سی و شش هزار و دو هزار و سی و شش هزار و سه هزار و سی و شش هزار و چهار هزار و سی و شش هزار و پنج هزار و سی و شش هزار و شش هزار و سی و شش هزار و هفت هزار و سی و شش هزار و هشت هزار و سی و شش هزار و نه هزار و سی و هفت هزار هزار و سی و هفت هزار و یک هزار و سی و هفت هزار و دو هزار و سی و هفت هزار و سه هزار و سی و هفت هزار و چهار هزار و سی و هفت هزار و پنج هزار و سی و هفت هزار و شش هزار و سی و هفت هزار و هفت هزار و سی و هفت هزار و هشت هزار و سی و هفت هزار و نه هزار و سی و هشت هزار هزار و سی و هشت هزار و یک هزار و سی و هشت هزار و دو هزار و سی و هشت هزار و سه هزار و سی و هشت هزار و چهار هزار و سی و هشت هزار و پنج هزار و سی و هشت هزار و شش هزار و سی و هشت هزار و هفت هزار و سی و هشت هزار و هشت هزار و سی و هشت هزار و نه هزار و سی و نه هزار هزار و سی و نه هزار و یک هزار و سی و نه هزار و دو هزار و سی و نه هزار و سه هزار و سی و نه هزار و چهار هزار و سی و نه هزار و پنج هزار و سی و نه هزار و شش هزار و سی و نه هزار و هفت هزار و سی و نه هزار و هشت هزار و سی و نه هزار و نه هزار و چهل هزار و چهل و یک هزار و چهل و دو هزار و چهل و سه هزار و چهل و چهار هزار و چهل و پنج هزار و چهل و شش هزار و چهل و هفت هزار و چهل و هشت هزار و چهل و نه هزار و پنجاه هزار و پنجاه و یک هزار و پنجاه و دو هزار و پنجاه و سه هزار و پنجاه و چهار هزار و پنجاه و پنج هزار و پنجاه و شش هزار و پنجاه و هفت هزار و پنجاه و هشت هزار و پنجاه و نه هزار و شصت هزار و شصت و یک هزار و شصت و دو هزار و شصت و سه هزار و شصت و چهار هزار و شصت و پنج هزار و شصت و شش هزار و شصت و هفت هزار و شصت و هشت هزار و شصت و نه هزار و هفتاد هزار و هفتاد و یک هزار و هفتاد و دو هزار و هفتاد و سه هزار و هفتاد و چهار هزار و هفتاد و پنج هزار و هفتاد و شش هزار و هفتاد و هفت هزار و هفتاد و هشت هزار و هفتاد و نه هزار و هشتاد هزار و هشتاد و یک هزار و هشتاد و دو هزار و هشتاد و سه هزار و هشتاد و چهار هزار و هشتاد و پنج هزار و هشتاد و شش هزار و هشتاد و هفت هزار و هشتاد و هشت هزار و هشتاد و نه هزار و نود هزار و نود و یک هزار و نود و دو هزار و نود و سه هزار و نود و چهار هزار و نود و پنج هزار و نود و شش هزار و نود و هفت هزار و نود و هشت هزار و نود و نه هزار و صد هزار و صد و یک هزار و صد و دو هزار و صد و سه هزار و صد و چهار هزار و صد و پنج هزار و صد و شش هزار و صد و هفت هزار و صد و هشت هزار و صد و نه هزار و دویست هزار و دویست و یک هزار و دویست و دو هزار و دویست و سه هزار و دویست و چهار هزار و دویست و پنج هزار و دویست و شش هزار و دویست و هفت هزار و دویست و هشت هزار و دویست و نه هزار و سیصد هزار و سیصد و یک هزار و سیصد و دو هزار و سیصد و سه هزار و سیصد و چهار هزار و سیصد و پنج هزار و سیصد و شش هزار و سیصد و هفت هزار و سیصد و هشت هزار و سیصد و نه هزار و چهارصد هزار و چهارصد و یک هزار و چهارصد و دو هزار و چهارصد و سه هزار و چهارصد و چهار هزار و چهارصد و پنج هزار و چهارصد و شش هزار و چهارصد و هفت هزار و چهارصد و هشت هزار و چهارصد و نه هزار و پانصد هزار و پانصد و یک هزار و پانصد و دو هزار و پانصد و سه هزار و پانصد و چهار هزار و پانصد و پنج هزار و پانصد و شش هزار و پانصد و هفت هزار و پانصد و هشت هزار و پانصد و نه هزار و ششصد هزار و ششصد و یک هزار و ششصد و دو هزار و ششصد و سه هزار و ششصد و چهار هزار و ششصد و پنج هزار و ششصد و شش هزار و ششصد و هفت هزار و ششصد و هشت هزار و ششصد و نه هزار و هفتصد هزار و هفتصد و یک هزار و هفتصد و دو هزار و هفتصد و سه هزار و هفتصد و چهار هزار و هفتصد و پنج هزار و هفتصد و شش هزار و هفتصد و هفت هزار و هفتصد و هشت هزار و هفتصد و نه هزار و هشتصد هزار و هشتصد و یک هزار و هشتصد و دو هزار و هشتصد و سه هزار و هشتصد و چهار هزار و هشتصد و پنج هزار و هشتصد و شش هزار و هشتصد و هفت هزار و هشتصد و هشت هزار و هشتصد و نه هزار و نهصد هزار و نهصد و یک هزار و نهصد و دو هزار و نهصد و سه هزار و نهصد و چهار هزار و نهصد و پنج هزار و نهصد و شش هزار و نهصد و هفت هزار و نهصد و هشت هزار و نهصد و نه هزار و هزار هزار و هزار و یک هزار و هزار و دو هزار و هزار و سه هزار و هزار و چهار هزار و هزار و پنج هزار و هزار و شش هزار و هزار و هفت هزار و هزار و هشت هزار و هزار و نه هزار و دو هزار هزار و دو هزار و یک هزار و دو هزار و دو هزار و دو هزار و سه هزار و دو هزار و چهار هزار و دو هزار و پنج هزار و دو هزار و شش هزار و دو هزار و هفت هزار و دو هزار و هشت هزار و دو هزار و نه هزار و سه هزار هزار و سه هزار و یک هزار و سه هزار و دو هزار و سه هزار و سه هزار و سه هزار و چهار هزار و سه هزار و پنج هزار و سه هزار و شش هزار و سه هزار و هفت هزار و سه هزار و هشت هزار و سه هزار و نه هزار و چهار هزار هزار و چهار هزار و یک هزار و چهار هزار و دو هزار و چهار هزار و سه هزار و چهار هزار و چهار هزار و چهار هزار و پنج هزار و چهار هزار و شش هزار و چهار هزار و هفت هزار و چهار هزار و هشت هزار و چهار هزار و نه هزار و پنج هزار هزار و پنج هزار و یک هزار و پنج هزار و دو هزار و پنج هزار و سه هزار و پنج هزار و چهار هزار و پنج هزار و پنج هزار و پنج هزار و شش هزار و پنج هزار و هفت هزار و پنج هزار و هشت هزار و پنج هزار و نه هزار و شش هزار هزار و شش هزار و یک هزار و شش هزار و دو هزار و شش هزار و سه هزار و شش هزار و چهار هزار و شش هزار و پنج هزار و شش هزار و شش هزار و شش هزار و هفت هزار و شش هزار و هشت هزار و شش هزار و نه هزار و هفت هزار هزار و هفت هزار و یک هزار و هفت هزار و دو هزار و هفت هزار و سه هزار و هفت هزار و چهار هزار و هفت هزار و پنج هزار و هفت هزار و شش هزار و هفت هزار و هفت هزار و هفت هزار و هشت هزار و هفت هزار و نه هزار و هشت هزار هزار و هشت هزار و یک هزار و هشت هزار و دو هزار و هشت هزار و سه هزار و هشت هزار و چهار هزار و هشت هزار و پنج هزار و هشت هزار و شش هزار و هشت هزار و هفت هزار و هشت هزار و هشت هزار و هشت هزار و نه هزار و نه هزار هزار و نه هزار و یک هزار و نه هزار و دو هزار و نه هزار و سه هزار و نه هزار و چهار هزار و نه هزار و پنج هزار و نه هزار و شش هزار و نه هزار و هفت هزار و نه هزار و هشت هزار و نه هزار و نه هزار و ده هزار هزار و ده هزار و یک هزار و ده هزار و دو هزار و ده هزار و سه هزار و ده هزار و چهار هزار و ده هزار و پنج هزار و ده هزار و شش هزار و ده هزار و هفت هزار و ده هزار و هشت هزار و ده هزار و نه هزار و یازده هزار هزار و یازده هزار و یک هزار و یازده هزار و دو هزار و یازده هزار و سه هزار و یازده هزار و چهار هزار و یازده هزار و پنج هزار و یازده هزار و شش هزار و یازده هزار و هفت هزار و یازده هزار و هشت هزار و یازده هزار و نه هزار و دوازده هزار هزار و دوازده هزار و یک هزار و دوازده هزار و دو هزار و دوازده هزار و سه هزار و دوازده هزار و چهار هزار و دوازده هزار و پنج هزار و دوازده هزار و شش هزار و دوازده هزار و هفت هزار و دوازده هزار و هشت هزار و دوازده هزار و نه هزار و سیزده هزار هزار و سیزده هزار و یک هزار و سیزده هزار و دو هزار و سیزده هزار و سه هزار و سیزده هزار و چهار هزار و سیزده هزار و پنج هزار و سیزده هزار و شش هزار و سیزده هزار و هفت هزار و سیزده هزار و هشت هزار و سیزده هزار و نه هزار و چهارده هزار هزار و چهارده هزار و یک هزار و چهارده هزار و دو هزار و چهارده هزار و سه هزار و چهارده هزار و چهار هزار و چهارده هزار و پنج هزار و چهارده هزار و شش هزار و چهارده هزار و هفت هزار و چهارده هزار و هشت هزار و چهارده هزار و نه هزار و پانزده هزار هزار و پانزده هزار و یک هزار و پانزده هزار و دو هزار و پانزده هزار و سه هزار و پانزده هزار و چهار هزار و پانزده هزار و پنج هزار و پانزده هزار و شش هزار و پانزده هزار و هفت هزار و پانزده هزار و هشت هزار و پانزده هزار و نه هزار و شانزده هزار هزار و شانزده هزار و یک هزار و شانزده هزار و دو هزار و شانزده هزار و سه هزار و شانزده هزار و چهار هزار و شانزده هزار و پنج هزار و شانزده هزار و شش هزار و شانزده هزار و هفت هزار و شانزده هزار و هشت هزار و شانزده هزار و نه هزار و هفده هزار هزار و هفده هزار و یک هزار و هفده هزار و دو هزار و هفده هزار و سه هزار و هفده هزار و چهار هزار و هفده هزار و پنج هزار و هفده هزار و شش هزار و هفده هزار و هفت هزار و هفده هزار و هشت هزار و هفده هزار و نه هزار و هیجده هزار هزار و هیجده هزار و یک هزار و هیجده هزار و دو هزار و هیجده هزار و سه هزار و هیجده هزار و چهار هزار و هیجده هزار و پنج هزار و هیجده هزار و شش هزار و هیجده هزار و هفت هزار و هیجده هزار و هشت هزار و هیجده هزار و نه هزار و نوزده هزار هزار و نوزده هزار و یک هزار و نوزده هزار و دو هزار و نوزده هزار و سه هزار و نوزده هزار و چهار هزار و نوزده هزار و پنج هزار و نوزده هزار و شش هزار و نوزده هزار و هفت هزار و نوزده هزار و هشت هزار و نوزده هزار و نه هزار و بیست هزار هزار و بیست هزار و یک هزار و بیست هزار و دو هزار و بیست هزار و سه هزار و بیست هزار و چهار هزار و بیست هزار و پنج هزار و بیست هزار و شش هزار و بیست هزار و هفت هزار و بیست هزار و هشت هزار و بیست هزار و نه هزار و بیست و یک هزار هزار و بیست و یک هزار و یک هزار و بیست و یک هزار و دو هزار و بیست و یک هزار و سه هزار و بیست و یک هزار و چهار هزار و بیست و یک هزار و پنج هزار و بیست و یک هزار و شش هزار و بیست و یک هزار و هفت هزار و بیست و یک هزار و هشت هزار و بیست و یک هزار و نه هزار و بیست و دو هزار هزار و بیست و دو هزار و یک هزار و بیست و دو هزار و دو هزار و بیست و دو هزار و سه هزار و بیست و دو هزار و چهار هزار و بیست و دو هزار و پنج هزار و بیست و دو هزار و شش هزار و بیست و دو هزار و هفت هزار و بیست و دو هزار و هشت هزار و بیست و دو هزار و نه هزار و بیست و سه هزار هزار و بیست و سه هزار و یک هزار و بیست و سه هزار و دو هزار و بیست و سه هزار و سه هزار و بیست و سه هزار و چهار هزار و بیست و سه هزار و پنج هزار و بیست و سه هزار و شش هزار و بیست و سه هزار و هفت هزار و بیست و سه هزار و هشت هزار و بیست و سه هزار و نه هزار و بیست و چهار هزار هزار و بیست و چهار هزار و یک هزار و بیست و چهار هزار و دو هزار و بیست و چهار هزار و سه هزار و بیست و چهار هزار و چهار هزار و بیست و چهار هزار و پنج هزار و بیست و چهار هزار و شش هزار و بیست و چهار هزار و هفت هزار و بیست و چهار هزار و هشت هزار و بیست و چهار هزار و نه هزار و بیست و پنج هزار هزار و بیست و پنج هزار و یک هزار و بیست و پنج هزار و دو هزار و بیست و پنج هزار و سه هزار و بیست و پنج هزار و چهار هزار و بیست و پنج هزار و پنج هزار و بیست و پنج هزار و شش هزار و بیست و پنج هزار و هفت هزار و بیست و پنج هزار و هشت هزار و بیست و پنج هزار و نه هزار و بیست و شش هزار هزار و بیست و شش هزار و یک هزار و بیست و شش هزار و دو هزار و بیست و شش هزار و سه هزار و بیست و شش هزار و چهار هزار و بیست و شش هزار و پنج هزار و بیست و شش هزار و شش هزار و بیست و شش هزار و هفت هزار و بیست و شش هزار و هشت هزار و بیست و شش هزار و نه هزار و بیست و هفت هزار هزار و بیست و هفت هزار و یک هزار و بیست و هفت هزار و دو هزار و بیست و هفت هزار و سه هزار و بیست و هفت هزار و چهار هزار و بیست و هفت هزار و پنج هزار و بیست و هفت هزار و شش هزار و بیست و هفت هزار و هفت هزار و بیست و هفت هزار و هشت هزار و بیست و هفت هزار و نه هزار و بیست و هشت هزار هزار و بیست و هشت هزار و یک هزار و بیست و هشت هزار و دو هزار و بیست و هشت هزار و سه هزار و بیست و هشت هزار و چهار هزار و بیست و هشت هزار و پنج هزار و بیست و هشت هزار و شش هزار و بیست و هشت هزار و هفت هزار و بیست و هشت هزار و هشت هزار و بیست و هشت هزار و نه هزار و بیست و نه هزار هزار و بیست و نه هزار و یک هزار و بیست و نه هزار و دو هزار و بیست و نه هزار و سه هزار و بیست و نه هزار و چهار هزار و بیست و نه هزار و پنج هزار و بیست و نه هزار و شش هزار و بیست و نه هزار و هفت هزار و بیست و نه هزار و هشت هزار و بیست و نه هزار و نه هزار و سی هزار هزار و سی هزار و یک هزار و سی هزار و دو هزار و سی هزار و سه هزار و سی هزار و چهار هزار و سی هزار و پنج هزار و سی هزار و شش هزار و سی هزار و هفت هزار و سی هزار و هشت هزار و سی هزار و نه هزار و سی و یک هزار هزار و سی و یک هزار و یک هزار و سی و یک هزار و دو هزار و سی و یک هزار و سه هزار و سی و یک هزار و چهار هزار و سی و یک هزار و پنج هزار و سی و یک هزار و شش هزار و سی و یک هزار و هفت هزار و سی و یک هزار و هشت هزار و سی و یک هزار و نه هزار و سی و دو هزار هزار و سی و دو هزار و یک هزار و سی و دو هزار و دو هزار و سی و دو هزار و سه هزار و سی و دو هزار و چهار هزار و سی و دو هزار و پنج هزار و سی و دو هزار و شش هزار و سی و دو هزار و هفت هزار و سی و دو هزار و هشت هزار و سی و دو هزار و نه هزار و سی و سه هزار هزار و سی و سه هزار و یک هزار و سی و سه هزار و دو هزار و سی و سه هزار و سه هزار و سی و سه هزار و چهار هزار و سی و سه هزار و پنج هزار و سی و سه هزار و شش هزار و سی و سه هزار و هفت هزار و سی و سه هزار و هشت هزار و سی و سه هزار و نه هزار و سی و چهار هزار هزار و سی و چهار هزار و یک هزار و سی و چهار هزار و دو هزار و سی و چهار هزار و سه هزار و سی و چهار هزار و چهار هزار و سی و چهار هزار و پنج هزار و سی و چهار هزار و شش هزار و سی و چهار هزار و هفت هزار و سی و چهار هزار و هشت هزار و سی و چهار هزار و نه هزار و سی و پنج هزار هزار و سی و پنج هزار و یک هزار و سی و پنج هزار و دو هزار و سی و پنج هزار و سه هزار و سی و پنج هزار و چهار هزار و سی و پنج هزار و پنج هزار و سی و پنج هزار و شش هزار و سی و پنج هزار و هفت هزار و سی و پنج هزار و هشت هزار و سی و پنج هزار و نه هزار و سی و شش هزار هزار و سی و شش هزار و یک هزار و سی و شش هزار و دو هزار و سی و شش هزار و سه هزار و سی و شش هزار و چهار هزار و سی و شش هزار و پنج هزار و س

است که در آن واحد چند هزار کس بدریا غرق شده نشان میخورند و چندین هزار کس بصحرا گم شده پنهان میدارند و چندین هزار کس در
کشور هند و سند وغیره موتنه میگردند سوال و جواب نکیر و منکر کجاست و در زمان واحد کی رسد و فشار قبر چگونه شد عزرائیل کی آمد
و قبض روح چون نمود معلوم شد که این همه وهم و خیال بود نظم فکرها یکی بخت اعظام ما یکی را خیال می بینیم آنخیالات بی
ثبات و را من خیال محال می بینیم اگر وهم نبودی شخص واحد بر اهل کشوری چگونه حکم نمودی و ایشان از وی چون ترسیدندی
و یکی بر اسپ ندی و نیز گویند اگر مرده در خانه بوده باشد و زنده بدانخانه رود البته از وی بترسد خصوص هنگام شب و همچنین اگر
کسی در زمین هموار رود همان کس بر سر دیوار رود و گم شود و بهر اسد معلوم شد که همه عالم وهم و خیالست جمعی شریعت را دام کرده اند
و در مرتع خود رانی میچرند و بعضی طریقت را آلت کار نموده در هوای نفس میپرند و فرقه از حقیقت میلافند و زمره از معرفت بیانند مریک
دعوی حق میکنند و اولد و بر این در اثبات واجب میاورند آن بیت وهم و پندار است کُلَّمَا مَيَّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ بِأَدَقِّ مَعَانِيهَا
فَهُوَ مَخْلُوقٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ مساهد کفار است این اعتقاد طرفه بزرگ بند و صاحبش شگفت خورسند است تن با تش سوخته جان
بباد دهد که من فلان مذهب دارم و دل از ابروی شسته و سر بخاک ملاکت نهاده که من از وادی فلان ملت پای میگذارم اگر از صاحبان
هدایت و سعادت بگذر از جمیع اصحاب عمل سوال نمائی اما بپرسش کشائی که چه کیش داری ابر لوح خاطر چه مذهب میگاری جوابش هر دو
و بدار و پاسش جز خیال و انکار نیست و اگر ترقی کند إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ او را جوابست که
چیزی بر سوال بیفزائی و در پرسش اندک اصراری نمائی از کار بخنجر جواب شمشیر ضرب دشنه متساهده نمی این فرقه در ایران و هندوستان
و روم و سایر مرز و بوم در لباس مسلمانان جلوه گر مدراهم از این گروه بسیار دیده و صحبت داشته و زیاده بر این شنیده است و جمعی
از ایشان در لباس صوفیه و عرفا و درویشانند و عقاید خویش را بکلمات مسلمانان و درویشان مخلوط نموده هر جا که توانند گوید
و حرج کند فقیر از یکی آن فرقه شنیدم که مبدع این مذهب سوفسطا بوده و نیز در کتابی دیدم که سوف در لغت بمعنی حکمت و سطا مرخرف
باشد یعنی حکمت مرخرف بود و ایضاً از یکی قایلان این مذهب شنیدم که شخصی کامکار نام در ایام دولت سلطان محمود غزنوی تالیفی در مذهب
وحدت و خیالیه نموده بدلایل عقلیه و شواهد نقلیه اثبات مطلب خود کرده است و راقم بعضی از کتب ایشان را مشاهده نموده است اگر مقالات
ایشان یکی نوشته شود باعث طول کلام گردد و نیز قابل آن نبود که اسامی قایلان این مذهب برده شود لاجرم تعبیر مذهب ایشان
کفایت نموده تا ارباب انصاف را بحد از روشن هر کس اطلاعی حاصل کرد وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ **در بیان**
نبذی از احوال فریدون ابن اقتقیان ابن جمشید و برخی از عقاید او علی طریق الاجمال بر صحیفه ارباب معرفت
پوشیده و مخفی نماند که در نسب فریدون اقوال بسیار است اصح روایت همین است که مذکور شد که چون بعد از ضحاک بر سریر سلطنت نشست
و ابواب جور و اعتساف بر بست و دست لطف و احسان بگشاد و عدل و داد خلایق بداد و طبقات سپاه و رعایا را بر احید و لبند برابر ساخت
و بنیاد ظلم و جور که در زمان ضحاک محکم بود بر انداخت آنچه مارهٔ که کاوه آهنگر در حین خروج بر سر نیزه کرده بود و بجواهر قیمتی مرصع
نموده مدرش کاویانی موسوم فرمود بعد از وی هر که پادشاه شدی از جواهر چیزی بر آن افزودی تا بمرتبه رسد که متعلقان از قیمت
آن حاصل آمدند در فتح قادسیه بدست اهل اسلام افتاد و در میان مهاجر و انصار قسمت یافت در کتاب عمدة مذکور کیانی الاصل بود
اصفهانی وغیره مذکور است که چون فریدون بر اورنگ شاهی متمکن گردید و رسوم جمشید در سوم ضحاک را نابود و تاجیر کرد
و آیین و کیش هوشنگ را تازه ساخت و رسوم مذموم و قواعد شوم را بر انداخت بنا بر این اول موبدان و خاطر بیدان خرم و خورسند
گشت و لیکن بر ضمیر اهتمام پذیر فریدون گذشت که کتاب خرد جاوید جمشید را مشاهده کند و چون این کتاب را بنظر آورد و نخست اندیشه کرد

در احوال فریدون

که در ای کیوان هیچ موجود نیست و سخن بی شک درین باب از خردمندی است آنگاه بزرگان و موبدان فرمودند که مشتری پادشاه و تاجدار
و شهریار بامدک بود امر و راستی و رای کیوان موجودی است البته اختیار نمیبود اما اینکه گفته ماند متی وجود نیابد و خدا ایزد بی
نیاز بود بعد که آفتاب بجای سزاوار است زیرا که کیستی و آنچه هر کیستی است همه یک هستی است و آنرا پرتو است ما میدانیم
که این هستی است در خورشید و پرتو آن در روی زمین است پرورش عالم و ترجیح آدم نمیباید اگر حضرت آفتاب پرتو بر زمین
نیاندازد آدمی را روزی و زندگانی نبود و نیز کسی چیزی را نشناخت خورشید عالم و آدم نگوکار است لهذا پرستش و بندگی
سزاوار است و چون مدتی برین گذشت و بداد انسی از آفتاب شنید که ای فریدون بدانکه پروردگار عالم منم بیشتر مردم گرسنه و برهنه
نیاندند و خود را بشاهراه معرفت نمیرسانند چون فریدون آن آفتاب فلک جناب این خطاب سید او را یقین گردید که خدای عالم
خورشید تابانست از شکوه این ستارگان آنگاه گفت هرچند سعی مینمائیم و طریق خداشناسی میپیمائیم انوار و آثار جمله
عالم را نمیدانیم و یزدان شناسی بما ظاهر نمیگردد که این انوار و آثار و علوم اگر از رای افلاک باشد کذب و دروغست و اینهمه دروغ
بعبارت آراسته و از یک اندیشه مردم برخواسته است فریدون چون این سخنان را بموبدان تقریر نمود و ارایشان جواب درخواست
کرد چون جواب باصواب نتوانستند گفت اندیشه او را استوار دانستند و فریدون را تصدیق کردند و گفتار او ایمان آوردند
چون مدتی بر آن گذشت فریدون فرمان داد که جمیع رعایا و مرایا و بزرگان و موبدان در وقت طلوع خورشید اعظم و هنگام
رفتن و در حین راست ایستادن و بیا سجده کنند که در این اوقات سجده را بر خورشید واجب گردانید و سایر اوقات را
سه گفت و امر نمود که خورشید را یزدان گویند و ماه را نیز گاهی سجده کنند چه روشنائی آن بجان روشنائی خورشید است
و در هر کتابی حاجم و گیتی نمای نام دارد در آن مسائل حکمت بسیار است راقم آنکتاب را ندیده اما بعضی از مقالات و وقایع
و سخنهای در تالیف خود ذکر کرده است راقم مشاهده نموده است بر می از آنها مذکور میشود بعضی فریدون گوید که آنچه جمشید در
حرود و گفته که چرخ و ستارگان مانند ملازمان اسانند اس سخن مهمل است زیرا که ما بمردم چیزی عطا میکنیم و پرورش میدهیم
و آنست که در دل ما نیاید مگر از این جهت است که یکی بر سایر بدن صعب تر و بر بیدیده خردمند نشان این دو سخن و سخنان
که خورشید و ستارگان در گرد خاک میگردند آنست که ایشان را بر من احتیاج و نیازمندیست و آنکه مرده و مهود میگردند
بجهت آنست که چیزها ساختن و بیکی رسانیدن از صفات حمیده و اطوار پسندیده است پس معلوم شد که گرد ستارگان بگرد کوه
نه بواسطه تحصیل حال خود بلکه از روی فاضله و انعام است پس مرتبه ستارگان از مرتبه انسان برتر است فرزند دیگر جمشید گفته
که انسان هرچه اراده کند بدان قیام نماید و این از بی شعوری انسانست که موجود پدید آید و همه کارهای آدمیان حساب دارد
ستارگان که ایشان بهر کاری اقدام نمینمایند و هر کاری که خوب نباشد مرتکب نمیشوند و در عواقب امور و آنها نمیرسند
هرزند موافق حکمت خواهد بود و نیز گوید که گردانندهٔ افلاک نور مجسم است که قوت تمام دارد و در بشا اعالی و جوهر کار استا
و زمین است هرچند تو او را چیزی خورد و اندک میدانی آن دانش از قصور فهم تو است حال آنکه باید شد و نامی تحصیل نمیشود
میدهد و شفت بر او گرد زمین و حرکت یومیه و حرکت کل از اوست و چرخ بمنزله بدن و دست و پا گفته که چرا کسی بچیزی گردد و عقب
چیزی رود که از او نه هستی داند و نه کاری مشابه که چیزی که موجود است و جای و محل نداشته باشد خرد نپسندد و سعی که
در دست اوست چرا مدد و کمک و کوشد که مرا عظیم بزرگ و ناسپاسی از کار بخردان و دانشمندان است زیرا که چندین کوشیدند و
نامه سدالر خورشید بوی چیزی ظهور نمودی و آن جانداران پرنده است و دست و پا گفته که ارواح که از اجسام عالی باشد گویند

کاشن اول

(۱۰۴) شمار بیرون از حصر افزونند اما بطریق کلیه از چهار طایفه زیاده نباشند **نخستین** ارواحند که ایشان گوهر پاکند هم اندوی اند
و هم از روی کردار و ایشان را تعلق ببدن و بعلی بعنصر نیست از این وجه که دانستی را دانسته اند و ذات جمیع را چشیده اند و آن را
فهمیده و خود را شناخته و دور انداخته اند ایشان اولیاء و سعدا اند بعد از قطع تعلق از بدن بسموات رفته فرشته میشوند **دویم**
ارواح طایفه اند که ایشان از روی دانش پاکند اما در بعضی از سیرتها تیره اند و ایشان را بعنصر چندان نسبت نیست که ایشان را
بفارسی پریان و بعربی نوعی از جنیان گویند ایشان دو طایفه اند یکی بجایهای پاک و سبزه و آب روان خود را بسته اند و خود را با آنها
خوش کرده اند و دیگر جماعتی اند که دایره چیزی بینند و در حرکتند از جای خوبی نقل کرده خوبه خوبتر از آن نمایند **سیم**
ارواح طایفه اند که بگوهر ناپاک و لیکن ببدن بستگی ندارند و ایشان نیز فرقه چهار اند **اول** جنیان بخیرند که در سرشت ایشان پروا
بکی نیست و چیزی از دانش ندارند **دویم** جنیان خیرند که علم بمعلومات ندارند اما خبر میرسانند و قصور در اندیشه دارند **سیم**
جنیان بزخیند که میانه روشندگاه خیره گاه شر میکنند **چهارم** جنیان شریرند که ایشان را بوشنگ اهرمن نامیده و
عرب شیطان گفته و ایشان نیز دو فرقه اند یکی آنکه بهر کرد حیله توانند در سر دل قرار گیرند و مردم را دیوانه سازند و جنیان
دویم مختلفند **چهارم** ارواح طایفه اند که بگوهر ناپاک اند و بتن تعلق دارند وقتی که وفات یابند آرزو و تمنای ایشان بر نیاید و خواهان
و جویانند که تعلق ببدن پیدا نمایند و نتوانند آن خواهش برسند و آن مانند اغلال و سلاسل است که در گردن جان ایشانست و
در آن اقتب موافق خواهش خود بصورت سگ و گرگ و سایر جانوران نموذی میکردند و از اینجا معلوم میشود که فریدون بتناسخ
قایلست و هم بجای نفس بتعلق با بدان و فیروز اصفهانی گفته که اندیشه های فریدون نزد موبدان ایران پسندیده بود
اما در اینکه گفته که یزدان خورشید و فرشتگان ستاره کانند بعضی موبدان را تردد بود و در این قول با او موافق نبودند و با فریدون
نیز ظاهر نشمردند تا آنکه دانشوری زیرک روزی که فریدون نشسته بود و بوشنگ را بهر چه تامتری ستود از جای خویش برخواست
زبان را بدعای فریدون بیاراست آنگاه معروض داشت که بر کمترین چیزی مستور و پوشیده است میخواهم که موبدان حضور
و نیز را بدانند و بر بنده روشن سازند فریدون گفت که آن چیست که بر تو مخفی است زیرک عرض نمود که این چه رمزیست که همواره پادشاه
ستایش بوشنگ میفرمایند و راه او را اندازند فریدون پرسید که راه او چیست که ما نداریم و آنرا بعمل نمیآوریم زیرک عرض نمود که
بوشنگ خورشید را یزدان نمیداند و ستارگان را فرشته نمیخواند بلکه ایشان را نمود از فرشته و یزدان میداند فریدون در
عالم باطن برآشفت اما بظاهر چیزی نگفت و روی بدانایان آورد و این بیان کرد که بخش یزدان باندازه دانش مردمست و یزدان
نادانستن بوشنگ آفتاب و ابنار اندیشه چند بوده که ما درستی و نادرستی آن اندیشها را بر دانایان روشن ساخته ایم و کارها را
تمام پرداخته ایم اعتماد ما بآنچیزیست که وجود او معلومست نه بچیزیکه معلوم نباشد و معدوم و موهوم باشد و اگر تراز زیرکی تمام بود
و اندیشه درست نموده از خردمندان تصحیح آن باید نمائی و طریق تحقیق مطلب از کرده معرفت پرده پیمائی راقم گوید سخنان فریدون
در این باب بسیار است و اگر گفته شود دفتری گردد لهذا بهمین مقدار کفایت نمود و کیش و آیین فریدون تا زمان دولت کتاب
در کشور ایران رواج تمام داشت و جمعی کثیر و جمی غفیر بر این فریدون از حکما و علما ایران گردیده بودند چون آیین زردشت ظهور
یافت آن کیش برافتاد اما گروه آفتاب پرستان در بلاد هند و سند و دشت قبچاق و ختا و چین و بعضی جزایر جنوب بسیارند و طریقه آفتاب
پرستی را در آن کشور بلاد مذکوره معمول دارند و در میان ایشان عقاید پریشان و اختلاف فراوانست راقم بسیاری از ایشان را دیده
و صحبت جمعی کثیر از دانایان ایشان رسیده بعضی از آنها در موضع خود مذکور خواهد شد و سایر احوال فریدون در کتب متداوله مسطور است

راقم گوید مولانا محمد مظهر کیانی الاصل که آبا عن جد از ملوک عجم در خاندان ایشان بوده و در هند در هفتصد و اندی هجری از اصل
تالیف نموده و در آن کتاب نوشته که برزوی اصفهانی که شاگرد بوزرجمهر بود و آنرا اکتاب است و آن کتاب مذکور است که ابوزرجمهر نیز
مذهب زردشت نموده و اثبات این فریدون کرده است در جائی گفته که زردشت میگوید که یزدان گوهر تابناک است که در آن هیچگونه
تیرگی نیست و آفتاب گوهر تیره است که حجاب ماورای خود میکند و گوهر تیره لایق خدائی نیست بوزرجمهر گفته که بتجرد این خیال از ذهن
فریدون نتوان گذشت و از کیش خسرو نتوان برگشت زیرا که خداوند محض است که از روشنائی و توانائی مردم روشن بوده و این طور چیزی
در عالم و معلوم نیست که بغیر از آفتاب بوده باشد و آفتاب دریای نور است که تیرگی از او دور است و چشم آدمی او را نمیتواند دید
و نهایت او نمیتواند رسید دیگر زردشت گفته است که آفتاب را اوج و حضیض و طلوع و زوال و رکود و هبوط و دوبالست و بر یکقرار نیست
و چیزیکه او یک قرار نیست او خدا نیست و خدائی لایق خدائی نیست بوزرجمهر گفته که اینها از امور اعتباریه اند که نفس اعتباریه نماید بصاحب
وی راجع نیست بل راجع بتصور فهم بشر است دیگر آنکه زردشت گفته که کارهای خدائی مستقل بحکمت است و آن حکمت الهیه را حق تعالی مبدأ
و آدمی نمیداند از سخن تو چنان معلوم میگردد که بعضی از چیزها را که استعداد محو شدن دارد محو میکرده اند اما آنکه گفته که آفتاب بی اختیار میرود
خدای تو و هوشنگ نیز باین طور است که بی آب و هوا گیاه نمیروید و اندر بی آفتاب در عالم هیچ نمیباید که موجودی بی او پدید میآید
پس معلوم شد که امور الهیه مستقل باستعدادات مختلفه است و استعداد حصول چیزی وقتی که تمام شد البته آن چیز از حیاض بوجود میآید خواه
او را اختیار دان خواه موجب دیگر آنکه زردشت گفته که آفتاب مکان دارد و خدا آنست که او را مکان و جهت نباشد بوزرجمهر گفته است
جای و جهت از آفتاب پیدا است نه آنکه او را جهت و مکان و جاست معنی آنکه فریدون آفتاب را خدا میداند اینست که عالم همه فعل
خداست پس آنچه کرده آفتاب است بر توهمی او است و فعلی از افعال او و وجود اشیا از دست او و امکانی نیست و آنچه دیده میشود اصلا نیست
دیگر آنکه زردشت گفته است که آنچه فریدون و کیخسرو گفته اند که آفتاب نیکوکار است و او را پرستش نمودن سزاوار است این سخن درست
نیست زیرا که آتش و هوا و آب و خاک نیز در افاضه چیزیکه از یزدان بر ایشان رسد سببند و لایق پرستش نیستند بوزرجمهر متوجه جواب او شده
بعد گفته که اگر ما سخنان زردشت را دلیل آریم بآنکه آفتاب لایق پرستش نیست خرد بر ادراک ما نمیخندد زیرا که سخنان زردشت نسبت بما
فریدون برتری ندارد زیرا که اندیشه فریدون از آفاق و انفس خواسته و سخن زردشت از خیال چند برآمده که اگر ما هم مانند کودکان و احمقان
پیرو زردشت شویم و بر کلمات وهمی زردشت بگرویم دور نیست که از کجی اندیشه مردم ایران ما را نیز بتعبیر دانند و کلمات ما را زند و پاژند
خوانند مرزبان میگوید از آن دانستم که ابوزرجمهر کیش فریدون است که وقتی صباح بدیدن او رفتم میدیدم که رو بمشرق نشسته مبدأ آفتاب را
سجده میکرد و با آفتاب عجز و انکسار میآورد بزرگ امید در رساله خود نوشته که آئین زردشت چنان و این هوشنگ بوده اما چیزی چند را
افزوده مثل آنکه گفته که در وجود دو خالق است یکی یزدان و دیگری اهرمن و هوشنگ گفته دو آموزگار است و دو آفریدگار و روش و شیوه
از روی کیش و مذهب و روش بوزرجمهر است و فرموده بوزرجمهر را اصل و مستقل میگذاشت و هم بوزرجمهر گفته است که هوشنگ و فریدون
یکیست و میان ایشان فرقی نیست زیرا که هر دو ایشان بدو عالم قائل شده اند یکی عالم مادیات و هر دو میگویند عالم مجردات غیر
عالم مادیات است و نزد هر دو فرشته و روان نور است یعنی گوهر تابناک است ظلمت یعنی گوهر تیره نیست و آنچه گوهر تیره است جسم ظلمی و عنصری
و هم میگویند که چون روان خود را پاک ساخت بهشت میرود بهشت بالای ماست و روانی که از روی گوهر ناپاک است وی دوزخیست و میگویند
اصل عنصر آب و خاک و هوا است و آتش گوهر اصل نیست و میگویند که هیاکل عنصریه مرکب از خاک و آب و هوا و آتش است و بسیط نیست
نه مرکب و عالم مجردات حقیقت بعالم مادیات سخن فریدون آنکه عالم مجردات عالم هوا است و فریدون هوا را بهشت میداند

گلشن اول

(۱۰۶) دهوشک عالم دیگر را بهشت میداند که هوای آن معتدل است و بهر دو روش آفتاب منزل خیرات و برکات و واجب التعظیم است

وصلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر اصطبانات** بکسر اول و سکون صاد مهمله و فتح طاء مهمله و سکون نون و باء موحده
الف و نون ایضا مع الالف و سکون تا قصبه ایست از بلاد فارس پنج مرحله از شیراز و در دست مشرق ای افتاده هوای خوب
دارد و آبش فراوان است جمیع خانهایش دارای باغات خوب و بساتین خرم در دست و چند فرسخ از مضافات اوست مردمش شیعه
امامیه اند اگرچه عوام اند اما خالی از مردمی نباشند و چناری بغایت بزرگ و موزون و سایه افکن از غرایب روزگار در آن قصبه است
و قبر مزلی در آنجا مشهور است و اصطبانات در میان جبال واقع شده راقم از سه فرسخی آنجا گذشته **ذکر افسوس** بفتح
اول و سکون فاء و سین مع الواو و سکون سین دوم گویند قدیم الزمان دار الملک افیانوس بوده اکنون پانصد خانه در دست
آبش گوارنده و هوایش فرحنده و میوه اش نیکوست زنانش بغایت خوب صورت و مردانش بسیرت آخر قصبه اند در ملک ارمنیه
صغرا اتفاق افتاده و اطراف اربعه اش کشاده است جبال در قرب اوست در یکفرسخی آنجا غار اصحاب کهف است راقم دیده و کتیبه
در آنجا بیتوره نموده است آثار در جندی واقع در روی باقی است چنانچه هنگام طلوع شمس بر آن تابد و غار پر نور آفتاب در یابد از طرف
سلطان روم نزدیک آن بجهت آسایش مسافران حجرات ساخته و خانها طرح انداخته اند و موقوفات برای اکل و شرب مترددین مقرر
نموده و اهتمام بجهت خدمات متعین فرموده است بعضی گویند کهف معروف در قرب شهر طرطوس است و آن نیز از بلاد ارمنیه صغرا محسوب
میگردد و بعضی گویند طرسوس از بلاد یونانست والله اعلم **ذکر طایفه افشار** طایفه افشار قومی بسیارند و بچندین اوجاق
منسوب میشوند و همه اوجاق ایشان مشتملست بچندین اوجاق جمیع طوایف افشار از اوجاق ترکمانند و طایفه ترکمان در اصل ترک میشتند
جدا ترک اند و چون در سابق باقوام ترک آمیخته شده از اینجا ایشان را ترکمان نام نهاده اند و نشیمن آن طایفه در اصل توران
ترکستان بوده و مرکز شوکت بنا بر شجاعت و افساد ایشان را متفرق نموده اند اکنون در اکثر بلاد اسلام سکونت دارند گویا در
کشور روم قریب سی هزار خانه دارند و کلی سنی و حنفی مذهب اند در بلاد آذربایجان و فارس و عراق و کرمان و خراسان و خوزستان
و عراق عرب قریب دویست هزار خانه سکونت دارند و در بلاد هندوستان و زابلستان و کابل و کشمیر مستوطن اند اغلب فرقه قبیله
قومی و مشرب ایل اند و خالی از شرارت نباشند چنانکه مرتب کتب تواریخ مسطور نیست تا طایفه شجاع در لمعه و در بعضی اعلاف
را چنین و اشخاص نیک محضر و مستوره سیر و اصحاب کمال و صاحبان جاه و جلال از ایشان ظهور کرده منجمله نادر شاه و بیجاه از طایفه
قرقلو و قرقلو از طوایف افشار است **ذکر افغان** بفتح فا و سکون فا و غین معجمه مع الواو و سکون نون جماعتی از مشهور
قوم در اسم و افواه مذکور و بنسب اغلب اعلی فرد انست اصل ایشان متفرق بود و فرزندگی را ابدالی خوانند و دیگر بیرا
علی ابی ناصد صاحب کمال الفضلا گوید که در زمان حضرت سلیمان بن داود شخصی بوده افغان نام هنگامیکه آنحضرت صحرا را مسخر
نموده افغان را سرکار عمل مسجد نموده طایفه افاغنه از نسل او بوده و بعضی از اصحاب انساب گفته اند که جماعت افغان بخت النصر ابن ابراهیم
باشند و جمعی گویند افغان از نسل قبطیان مصر اند که آبای ایشان در عهد موسی از مصر فرار نموده در کوهستان مشرق ایران پناه گرفتند
قدیم الزمان مسکن آنقوم باعتبار طول از سواد تا قصبه تولی باجوره عرضا از قصبه حسن ابدال تا قندهار بوده اکنون جماعت افغان از
افزون و از حساب بیرون اند اما آنچه در بلاد هندوستان و کشمیر و کابل و زابل و خراسان و سند سکونت دارند تقریبا چهل لک خانوار
که هر لک آن صد هزار خانه بوده باشد قدیم الایام آن طایفه کافر بوده اند تا معلوم نیست که چه قوم داشته اند در زمان نبی
خالد ابن جبار مخزومی از اعقاب ابوجهل بحکم خدای بر دنی بحکومت کابل مامور و بعد از چندگاه معزول گشته با توابع و لواحق خود مسلمان

جماعت افغان رفته با اقوام افاغنه مختلط گردیده بدین سبب جماعت افغان مدعی‌اند که ایشان از نسل خالد بن ولید اند این کلام غلط محض
و محض غلط است زیرا که خالد بن ولید بصوب خراسان و بلاد بلخ نیامده و مذکور نشده که او را اولاد نیز آمده باشد و یکی از پدران
ملوک غور سور نام بیان آن طایفه رفته دختری را نام از ایشان گرفت طایفه سوری و سور از نسل آن دختر اند و قوم ابدالی که ایشان
درانی نیز گویند از تحت حسن ابدال است و قراء در سه منزلی پشاور در راه لاهور واقعست و ابدال بوده و جمیع طوایف ابدالی بدو
منسوبند بخشنده جیتا در اسپری بخشید زیرک نام فرزند زیرک درانی بدو منسوبند و از زیرک چهار پسر در وجود آمد اسمی پوپل و بارک و
کلو پوپل را دو فرزند شد حبیب و باده و از حبیب سه پسر متولد گشت بام و حسن و اسمعیل و بام را دو فرزند بود زنگ و صالح و
صالح یک پسر جلوه گر شد سدو نام و طایفه سدو درانی بدو منسوبند و سلطنت میان اولاد سدو میباشد و بختن خوان اولاد سدو را
بر خود حرام کرده‌اند و از بارک شش پسر بظهور رسید کرج و نورالدین و عبدالله و باره و نصرت و اکل و از نورالدین سه فرزند حاصل
شد محمد و اچک و بیان و هر کس از اولاد زیرک باشد او را بیانی گویند چون پنج بطن بگذرد و در آخر اسم زای میفزایند یعنی زاده
مانند پوپل زای و اچک زای و احق زای و بارک زای و حضرت باری تعالی در تشریف بیان و اولاد بسیار بر فرزندان حسن ابدال کرامت
نموده است که یا قرب و ملک خانه بوده باشد راقم از جماعت ابدالی شنید که ایشان گویند که فرقه غلجه اصل غلن زای بوده بکسر غین
منقوطه و لام و سکون نون و غلن در لغت ایشان بمعنی حرام و زنا باشد و زای معلوم است یعنی حرام زاده و زنا حاصل آمده چون
مردی از جماعت ابدالی با دختری فساد نموده از وی پسری متولد شد چون پدرش معلوم نبود لاجرم غلن نسبت یافت و اولاد او
غلن زای گفتند از کثرت استعمال غلجائی گشت والله اعلم بحقایق الامور عموماً طایفه بی‌ادب و راهزن و قطاع الطریق و شبیخون
رفتند راقم طوایف اکراد و قبایل الوار و عشایر اعراب و اقوام افغان و جماعت ازبک و ترکمان را یک مسلک و روش مشاهده
نموده و تیر جمعی کثیر از آن طایفه یک نهاد و پاک اعتقاد و با عدل داد بوده و طریق تحصیل مال و تکمیل حال پیموده و گروهی از
ایشان حکومت و سلطنت و بزرگی نموده‌اند من جمله شیخ حمید نامی در زمان جبال راجه لاهور سردار بوده و بنی اولاد او سلطنت
کردند و ملوک لودیه و سور در هندوستان در کمال جاه و جلال سلطنت نمودند و ملوک غلجائی چند سالی در ایران مستولی شدند
و ملوک ابدالی در کابل و زابل و بعضی بلاد خراسان و هندوستان کثیر و فتان شدند گشتند اما اکثری [illegible]
چون وحشت هجرت بسبب نفاق و اختلاف آرا اگر مملکت از دست ایشان بیرون [illegible] ملوک الطوایف [illegible]
و در مهمان نوازی و دلنوازی و در متعصب و حمایت بی‌نظیر و در صباحت منظر و حسن پیکر ممتاز و تحصیل حسن و جمال آن شدند
با اعتبار است سواد اعظم افغان از اهل سنت و جماعت فرقه حنفی مذهب‌اند و قبیل شیعه را میدانند و بلغت خاص تکلم نمایند و خود را
پشتو خوانند و اهل هندوستان ایشان را پتهان نامند فقیر چند سال با آن جماعت مخالست کرده و ایام بسیار با ایشان بسر برده و
قوانین سوت و اتحاد بعمل آورده هر یک در موضع خویش خواهد آمد [illegible] ذکر اقطاع [illegible] قطاع جمع قطعه است [illegible]
بلوکیست از کرمان و در چهار منزلی آنست و طایف جنوب شهر کرمان واقع شده است و کوهستان آن زیاده از بیاباست اراضی
رابع آبش بسیار و خوشگوار و هوایش بسیار گوارا است و مستغلات مرباغات خوب و قریب بیست پاره قریه مرغوب دارد و فواکه سردسیری
فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست و مردمش شیعه مذهب و قلیل الادب و کوهساری میشوند (مصراع) همه چیزش فراوان
غیر آدم راقم چند پاره قریه آنجا را دید و چیزی غیر از آنچه گفته شد لایق نوشتن نیست ذکر اقلید [illegible]
از فارس سمت شمال شیراز و پنج منزلی آن واقع در میان جبال اتفاق افتاده آبش فراوان و از چشمه سار و هوایش بغایت

[illegible] مضافات اوست [illegible] مذهب [illegible] اکبرآباد [illegible] اکبرشاه [illegible] مضافات اوست [illegible] مشهور [illegible] مذهب [illegible] [illegible] مشهور [illegible] [illegible] [illegible]

عقل بامدادش ساخته و از رشک رخسارشان پری در شیشه گداخته و خورشید از غیرت در پرده غمام رفته و ماه از حسرت در پس کوه
گوشه گرفته زهره دست حسرت بدندان چیرت گزیده و حوران از غایت رشک در غرفات جنان بکنجی خزیده خواجه قنطفین چون فقیر را
در مقام حیرت دید پرسید که در چه مقامی و در خیال کدام دلارامی و در معنی کدام صورت سیر میکنی و قدرت مظهر را در این
مظاهر چون می بینی فقیر گفت در معنی کلام دل آرام و پیام عرش مقام خود اندیشه مینماید و چشم فکرت بر جمال دل آرای معنی
این پیغام میگشایم که آمد بر حجازی از روی دلنوازی لب گوهرفشان گشوده طرفه بیانی فرموده که اَلدُّنْیا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْکافِرِ
خواجه پرسید که این سخن را معنی چیست گفتم دنیا زندان مومنان و اهل عرفانست و صورت آن جنان کافران و کافرستان است
دیگر باره پرسید که کفر چیست و کافر کیست گفتم کافر بمعنی ساتر است و در عرف عرفا غافل از حق تعالی است و اعظم کفر غفلت
و آیه وَما یُؤْمِنُ اَکْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ اِلّا وَهُمْ مُشْرِکُونَ بر مطلب ایمانی دارد **نظم** هر آنکس غافل از حق یکزمانست
در اندم کافر است آن ناتوانست اهل عرفان گفته اند که کفر بر چهار قسمت **اول** کفر ربانی و آن کسی است که منکر صانع
موجودات و خالق کائنات باشد **دویم** کفر اسلامی و آن آنست که شخص منکر پیغمبران باشد خصوص پیغمبر آخر الزمان
سیم کفر ایمانی و آن آنست که شخص منکر یکی از صاحبان ولایت کلیه و امامت عظمی پایه بوده باشد **چهارم**
کفر عرفانی و آن آنست که شخص منکر عارفان ربانی و عالمان سبحانی باشد هر که یکی از این چهار کفر را انکار کند در انعام
کافران مرتبه گردد و از مراتب ایمان و مطالب ایقان بهره مند نشود وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ **ذکر**
مصطفی آقا از جمله دانشمندان آن دیار بوده و در فهم و ادراک و ذهن و ذکاوت و طبع سلیم و خلق مستقیم یگانه میبود و چندگاه
همسفر و همسفره بودیم و از شهر آذربایجان الی اکن طی مسافت نمودیم شخصی نه متعصب و در وادی افعال و میه مجبور روزی فقیر را
مخاطب ساخته فرمود که مرا مانند دیگران تصور مکن که من محققان قوم را دوست میدارم و از جاهلان و متعصبان ایشان
بیزارم و مانند بعضی اشخاص خام متعصب بر ضمیر خاطر نگارم دکانیکه نفاق ورزند گویند تقیه کردیم و اشخاصی که حیله کنند گویند
مدارا نمودیم از ایشان نیز دل آزارم و بر عالمان شریعت نبوی اعتقاد و بر عاملان طریقت علوی اعتماد دارم اما پسند
عوام کالانعام فریب جامه و قبول عامه نخورم فقیر پرسید که مگر قبول عامه و عظم عامه گزیده و ناپسندیده است گفت بلی
هر که قبول عامه دارد یقین دارم که در وادی نفاق قدم میگذارد و با منافقان هم پیاله و با مشرکان هم نواله است زیرا که حق
در عدل و صراط مستقیم است و افراط و تفریط و افراط کردن از عدل و صراط مستقیم دور شدن و کردن ظلم و زندگی و صعب
شقاوت تحریرش تاریک باشد پس در این حال او را از حق بهره و نصیبی نباشد حکما گفته اند ملت ضم حست است تا کسی را
با عوام کالانعام چیست نباشد یقین است که قبول عامه او را صورت نبندد چنانچه منقولست که جالینوس رومی از ذاتی
میگذشت دیوانه او را نفرین کند آمد اشمند چون بمنزل خویش رسید دو دانگ بجالینوس دهند طلبید شاگردان عرض کردند که تو
حکیم فرزانه امراض معرا و از این قسم جاری متبراست جالینوس فرمود که امروز دیوانه بر من گریست اگر مرا با دیوانه
نبودی هر آینه بر من نظر نمودی و ایضا منقولست شخصی خدمت افلاطون آمده معروض داشت که امروز فلان حضرت شما را
مدح و ثنا کرده و تعریف بسیار حد مبالغه آورد افلاطون از شنیدن این سخن متالم گشته بگریست یکی از حضار عرض نمود که موجب
گریه چیست افلاطون فرمود آنکس که مرا ستوده و تعریف نموده عام و جاهل و خود کام بود فَلَا تَکُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِینَ زیرا که
ایشان از زمره اُولٰئِکَ هُمُ الْغافِلُونَ باشند چیزی که در من موجب تحسین و تعریف جاهل باشند پسندیده امر نمی باشد و مرا معلوم

گلشن اول

(۱۱۰) چه افعال و اخلاق من پسندیده تحمل شده و در نظر وی نیک آمده تا ترک آن کردی و از آن حذر نمودی مؤید مقالست چنانچه از جناب
سرور اولیا روایت کنند که آنحضرت شخصی را بولایتی حاکم نمود و بعد از چندگاه جمعی از آن دیار بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت فرمودند
حال و استقبال احوال گشته پرسیدند که حاکم شما چگونه سلوک میکند و در چه نهج معاشرت مینماید در جواب عرض نمودند عوجی
خوش و بجی با سلوک مینماید و بطریق دلخواه با رعایا زندگانی میکند همگی راضی و خشنود بوده و مدعی و مدعی علیه هر دو داد
شاکر و در صدد ولایت جای بعد از استماع آنسخنان الهی آنکس را عزل نمود و کسی دیگر را مقرر فرمود و گفت که چنین
کسی از حال مات بی منافق باشد زیرا که مدعی و مدعی علیه هر دو حق نخواهند بود و لابد یکی از ایشان باطل خواهد بود اگر کسی
جانب حق گیرد هر آینه طرف باطل بنا در آید پس در این صورت قبول عامه چگونه روی نماید فقیر گفت اکنون بیان نمای
که در اینوقت چه تحصیل کرده و از اجناس فضایل چه بدست آورده پاسخ داد که حکمای یونان و فضلای زمان بیان نموده اند و آنچه
تحقیق بر روی طالبان گشوده اند که فضایل انسانی و کمالات نفسانی چهار است و هر شخصی که این چهار را حاصل نماید انسان
کامل است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت تفصیل هر یک در مقام خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اشخاصیکه فخر را با وجود
خویش نمایند و زبان مفاخرت بر دیگران گشایند سبب آنست که ایشان متصف بوده اند بیکی از این فضایل اربعه یا اگر موصوف
بوده اند بهمه فضایل اگر کسی که پدر من یا جد من چون نمرود دست دار بوده اند و مانند حجاج و ابن زیاد حکومت نموده اند و با دولت
سیر در قارون زمانه بوده اند جمله عقلا بر سخنان او اعتراض دارند و بر فخر آنکس نقطه صفر عار گذارند و او را از جنس سفها و جفا شمارند
و فخر او را ننگ و عار دانند و از لوح تقریر شش اخلاق رذیله خوانند زیرا که اگر کسی از اتفاقات روزگار و از تقاضای میل و شهوت
بهره و نصیب بر دلایی و ناجنسی مستولی شود و او را از زخارف فانی و اسباب ناجاودانی جمع گردد وی را انسان کامل نام نتوان
کرد و بر وجود او فخر نتوان آورد و بلکه اگر کسی در علم چون شیطان لعین باشد و حامل علم خویش نباشد او را از آن علم چه افتخار و علم و نظر
چه اعتبار آنکس در قطار آنانست که یُعْرَفُ النَّاسُ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ خواهد بود و مثل او کَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا روای
خواهد بود حق سبحانه و تعالی وجود آدمی را از صفات ملائکه و شیطان که دارنده شش خصال حمیده و افعال کوهیده است مرکب آفریده
در اینمعنی فرموده اند که رَكَّبَ اللهُ الْمَلَائِكَةَ مِنْ عَقْلٍ بِلَا شَهْوَةٍ وَرَكَّبَ الْبَهَائِمَ مِنْ شَهْوَةٍ بِلَا عَقْلٍ وَرَكَّبَ بَنِي آدَمَ مِنْهُمَا فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتَهُ فَهُوَ خَيْرٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَمَنْ غَلَبَ شَهْوَتُهُ عَقْلَهُ فَهُوَ شَرٌّ مِنَ الْبَهَائِمِ شعر
نظم او بنده او طرفه مجموعیست از فرشته سرشت و ز حیوان مگر کند میل این شود پس ازین ورکند عقل مرین شود بدان
بدانکه در همه کون وجود هیچ آدمیست موجود است تا هیچ ثابت نفس با نفس متفاوت باشد و در هیچ نوعی از مخلوقات چندین مصور نیست
که در آدمی است زیرا که در همه افراد اشرف موجود است و در حد تفریط اخس مکونات چنانچه نزلی فرموده (مصراع)
در معرض هر محمدی بوجهلی است و از مضمون آیه لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ
ظاهر و هویدا است و در حقیقت کیفیت نفسانیه گفته اند که اگر این صفات سریع الزوال باشد آنرا حال خوانند و اگر بطی الزوال است آنرا ملکه
دانند پس خلقی که بر نفس ملکه شود خلق باشد از اخلاق و او هم طبیعی باشد و هم عادی زیرا که مراد است بر امور طبیعت انسانی
گردد مصراع عادت چو کهن شود طبیعت گردد و خلق حال حال باطن است چنانکه خلق حال حال ظاهر است اهل عرفان یکی را بصورت
دیگر بصورت نوبند آدمی در همه حال لابزال الا انفصال طالب عروج و راغب ترقی باشد و هر کرا از سعادت ازلی صفت تقلب
غالب باشد اخلاق جمیله او زیادت گردد و تا در عروج آن مرتبه کمال و درجه اکمل حال برسد و چون روح انسانی در این وجود فانی زندانیست

حرف الالف

همواره جویای مقام معهود و مسکن مألوف یعنی طالب وصول بعالم علویت لیکن هر شخصی را با کمیت رسی نبود و علم او بر این محیط
نباشد و تدارک او را ملکیت غالب است و اخلاق حمیده او زیاده میگردد تا در عروج بعلا اعلا رسد بمرتبه که لا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا
أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ این نیز حلوا شنیدن دیگر است و حلوا دیدن دیگر و حلوا خوردن دیگر باشد
الْمُؤْمِنُونَ حَلْوُونَ این حلوای جمع است أَلْجُوعُ طَعَامُ اللهِ برخوان وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى برگوی اگر تماشا خواهی برگو
بیت شیخ عطار قدس سره عمل کن تا ظلم صحت و جوع و سهر غرقت و ذکر بدوام تا تمام جهان را کند این پنج تمام هر که را
از شقاوت شیفت بر او غالب باشد اخلاق رذیله او افزون گردد تا از مرتبه انسانی بکلی نزول کند و بدرجه حیوانی رسد و در کثیف
نفاس و بصورت نفس باشد و مضمون آیه شریفه کَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً ظاهر شادی نمای و در باطن غم افزای
شود و مضمون آیه أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَى فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ صورت حال
شود و معنی آیه فَذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ نقد او گردد و در آن جسد مثل آدمی نماند و خود را در بحر شقاوت سازد
در گرداب أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا شادی کند و از ساحل وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ
يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا سر برزند و در بیدای سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ
هلاک شود و در دنیا خوار و بیمقدار و در عقبی مستوجب نار گردد بیت آن خدا از اردان شیطان پرست است مردود خدا
هر جا که هست نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ سُوءِ نَفْسِهِ وَنَرْجُو مَا يُرْضِيهِ ذکر الماس کنج قریه است قصبه مانند و محلی است خاطر
مند قریب هزار باب خانه در او است و مردمش یکی بند و ست و از مضافات بلده لکنهو است و در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب
اربعه آنش کشاده آبش از چاه و شیرین و هوائش گرم و مسرت قرین الماس علیخان خواجه سرای شجاع الدوله و پسرش
آصف الدوله بود و در کثرت دولت و غرور ثروت بهمان تفوق میسر و راقم او را دیده و صحبتش رسیده بود اصل او هندو بود
و از یمن تربیت نواب شجاع الدوله شیعه امامیه گشت و پایه قدرش از این و آن درگذشته بود و القصه را اسلوب نیکو احداث
نموده الماس کنج نام نهاد وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى ذکر اقمد آباد شهریست عظیم و عمده ایست کریم از بلاد هند و سنان
و از این مسرت بنیانست گویند بعد از اختلال اکان عمارت و جهان کیسان کبریاء معمور ساخته باقمد آباد موسوم کرده
این رود در لوازم دست و عظمت و مساحی جمید بظهور رسانیده و رود بزرگ آنشهر را احاطه دارد و اکنون مدتهاست بدست
فرنگ است و قلعه محکم و حصار مستحکم در او است اکثر مردمش هندو و بعد ستی و دیگر شیعه امامیه اند راقم بقرب آن ولایت سیده هست
ذکر الوند در اصل اروند بوده و چون ارند نام پیغمبری در آن کوه مدفون شده لهذا آنکوه باسم آن پیغمبر مشهور شده و بکثرت
استعمال الوند گفتندی آنکوه بغایت باشکوه است و سی فرسخ دور است و هیچ کوه متصل نیست و در تواریخ مذکور است که بیست و چهار
هزار چشمه و چهل و دو رود از آن کوه جاریست و جوانب اربعه آن بغایت معمور و دیهای خوب و آبادی مرغوب در آنکوه واقع هستند
جنگل و درخت سایه دار ندارد و جانوران درنده در آنکوه نیست که [illegible] و [illegible] و [illegible] ذکر
اربعه ابدال و اصحاب خالی نباشد و حضرت الیاس در آنکوه واقع شده و راقم گذر آن کوه را دیده و [illegible] و [illegible]
آنکوه بسیار است و غیر شمار و احادیث چند در تعریف و زیارت آنکوه وارد شده است و [illegible] چندین شب در آنکوه توقف کرده
ذکر انجوار بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم مجمه و واو [illegible] قصبه ایست در دو هکه آبش
[illegible] کرده است شمال آن بحیره و غرب شرقی [illegible] واقع و از اقلیم [illegible] راجه [illegible] دارد و مشتمل بر

گلشن اول

(۱۱۰) دوازده پاره قریه معموره و باغات بسیار و چشمهای بیشمار داشته و آنکه سر و سرپیش نگونست و مردمش کرد و ترک خفی و جلی
بی‌ادب و قلعه بغایت محکم بر سر کوه دارد و طایفه کثیر بدی در شرقی و شمال آن قصبه مسکن دارند و طریق سلاشی و خلاشی
سپارند راقم چندگاه در آن دیار بوده و با طوایف آن کرد مصاحبت نموده آنچه از روش ایشان معلوم گردیده مذکور خواهد شد

بیان مذهب یزیدیان که ایشان را اموئیان نیز نامند بر سبیل اختصار

رضی الله عنه پوشیده
نماند این طایفه گویند که بعد از امام مختار رضی الله عنه خلفای ثلاثه و معاویه و یزید برحق بودند و در اعلام دین مبین و ترویج ملت سید المرسلین
سعی موفور نمودند و آنکه بلاد عالم و امصار بنی آدم بجد و اجتهاد ایشان بزلال ایمان منتظم گشت و صبغت اسلام بگوش و هوش
خاص و عام رسیده از شرق و غرب عالم درگذشت چنانکه حضرت رسول خبر داده بود که عنقریب امت من بر آنکشور معموره
غالب شوند و بنا بر فرموده آنحضرت خلفای ثلاثه و معاویه و یزید جمعی از بنی امیه بر جهان استیلا یافتند و بیت شوکت و
حشمت ایشان اعدای دین و کفره منافقین به سوله صدم شتافتند با بر خلافت ایشان ایمان داریم و از امامت پسر ابو طالب
و اولادش بیزاریم و روز عاشورا بر اسبان سوار شوند و باهتمام تمام بصحرا روند و چنان نمایند که زمین کربلا است
و امروز روز عاشورا است طبل جنگ نوازند و اسب تازند و تیر اندازند یعنی ما نیز از متابعان یزیدیم و پسر معاویه را در
جان مردم شادی کنان و دستک زنان بمنازل خویش مراجعت نمایند و ابواب لهو و لعب و عیش و طرب بر روی یکدیگر
کشایند و باهم مبارکباد گویند و خاطر یکدیگر جویند بزرگان ایشان سیاه پوشند این طایفه در بعضی از کوهستان مشرق که آنرا
اشکونه گویند نیز سکونت دارند و در بعضی بلاد دیار بکر و شام و ارمنیه صغرا نیز بسیارند و همگی ایشان در کسوت مسلمانان
و لباس اهل ایمان نماز گذارند و پرهیزکارند و کتب تفاسیر و فقه و غیره بسیار دارند و اکثر ایشان از حیوانی حلال یعنی از گوشت
پرهیز کنند و گرد و خس و ماست و تخم مرغ قناعت نمایند یکی از متابعان ایشان گفته که خلافت یزید و پدرش از کلام مجید ثابت
شده آنجا که باری تعالی بملائکه فرموده اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً زمره ملائکه گفتند اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا
وَیَسْفِكُ الدِّمَآءَ یعنی خلیفه این صفت دارد که فساد نماید و سفک دماء کند پس خلافت و امامت یزید درست آمد جمعی از اموئیان
جبری و بعضی قدری باشند **در بیان اعتقاد جبریان** این فرقه گویند که عبد را هیچگونه اختیار نیست یَفْعَلُ
اللّٰهُ مَا یَشَآءُ وَیَحْكُمُ مَا یُرِیْدُ چنین معنی است ضلالت از درگاه ایزد متعال است آیه مَنْ یُّضْلِلِ اللّٰهُ فَلَا هَادِیَ لَهٗ
بر این مطلب گواه و حضرت هدایت از فضل باری تعالی است آیه وَمَنْ یَّهْدِ اللّٰهُ فَمَا لَهٗ مِنْ مُّضِلٍّ شاهد مقال گرداند و حق سبحانه
و تعالی بودی آدمی روش مستقیم اختیار نمودی وَلَوْ شَآءَ اللّٰهُ لَجَعَلَكُمْ اُمَّةً وَّاحِدَةً وَّلٰكِنْ یُّضِلُّ مَنْ یَّشَآءُ وَیَهْدِیْ مَنْ یَّشَآءُ
از این کنایت و زمام اختیار هدایت بدست حق نیست و آیه اِنَّكَ لَا تَهْدِیْ مَنْ اَحْبَبْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ یَهْدِیْ مَنْ یَّشَآءُ
بر این معنی اشارت و عزت و ذلت باختیار مردم نباشد تُعِزُّ مَنْ تَشَآءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَآءُ بدین مقصد گواه است
و روز نَحْنُ خَلَقْنٰكُمْ فَلَوْلَا تُصَدِّقُوْنَ آنچه مقرر شده همانست حق تعالی فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتِیْ فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا لَا تَبْدِیْلَ لِخَلْقِ اللّٰهِ
شاهد مدعاست هر کرا خواهد مغفرت کند و هر کرا خواهد بدوزخ فرستد یَغْفِرُ لِمَنْ یَّشَآءُ وَیُعَذِّبُ مَنْ یَّشَآءُ جمیع نبی
و اولیا در تحت امر اویند قُلْ لَّآ اَمْلِكُ لِنَفْسِیْ ضَرًّا وَّلَا نَفْعًا اِلَّا مَا شَآءَ اللّٰهُ نظم هر چه بر آید ضلالت خیر
عاقلان را کرده حیران و ضریر دست نی تا دست جنباند بدفع نطق نی تا دم زند از نفع و نفع بی امر حق تعالی
کسی را یارای قدرت نیست وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهٖ وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰٓی اَمْرِهٖ بیت آسمان و زمین که در گاه

همه در تحت حکم جبار زد بی اذن او خلق شد نه احدی را یارای شفاعت فی مَن ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ
وجای دیگر فرموده وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ هرکه اظهار قدرت نمود او نمودار ی ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ
وَلَٰکِنَّ اللَّهَ رَمَیٰ نظم کرتیر ایم تیر آن نی زماست آنکه تیر انداز ش خداست قُلْ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ نظم
باد او بود ما از و او قست هستی ما جمله از ایجاد تست ما همه شیران ولی شیر علم حملهٔ از باد باشد دم بدم
اجناس قوت و قدرت مختص ذات کامل الصفات حضرت ماست لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ نظم پیش امرش جمله خلق بارگه
عاجزان چون پیش سوزن کارگه گاه منشی بود که آدم کند گاه منشی شادی و که غم کند ساعتی زاهد کند زندیق را
ساعتی کافر کند صدیق را او بصنعت آفرید است و من منم من شوم آن آلتی کان سازدم گر مرا شیطان کند سرگشتهٔ
در مرا سوزان کند آتش شوم ور مرا شکر کند شیرین شوم در مرا حنظل کند پرکین شوم در مرا ناوک کند در تن هم
در مرا باران کند خرمن دهم در مرا یاری کند مهر آگهم ور مرا ماری کند زهر آگهم من چو گلگم در میان صبحین
نیستم در صف طاعت بین بین پیش چوه نهای حکم کن فکان صیدم اندر مکان و لامکان من کیم اندر جهان هیچ هیچ
چون الف کان خود ندارد هیچ هیچ یکی تاج مصطفا بر سر سجود افلاکیان گردید و دیگر قبای لعنت در بر مردود ازلش گردانید
بیت یکی از نسبت نور و صفا دید چه توبه کرد نور مصطفا دید یکی هفتصد هزاران ساله طاعت بجا آورده گردن
طوق لعنت یکی بر سر بود مَا أَنْزَلْنَا إِلَّا رَحْمَةً دیگری بگسند فی جیدها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ پای بسته بیت
چه بود اندر ازل ای مرد عاقل که این باشد محمد آن ابوجهل مقدر گشته پیش از جان و از تن برای هر یکی کاری
معین در جایی شاید سعادت را خوشش دیگر بر ابلیم شقاوت بر دوش یکی هم نشین ناز و نعمت دیگری قرین محنت
یکی با عیش و عزت و صفا دیگری در رنج و تعب و جفا یکی در حکم عزت شهریار دیگری بر خاک مذلت بی اعتبار آخر
این چه پیش آورد و آن چه کرده نظم چه بود و چه جنسی را آلت خوبی چه بود و حلقت زشتی چه بند و زیبی
ترک چرا شد بچو دل و زنی و مردی هستی از چه سعیدا و از چه شقی شد زاهد خوبی و شیش کشتی نخت مسم حرمت
نخت مفلس چه است شقی کشتی یکی از بزرگان ایشان را سوال نمودم و جستم سبب و تربیت او و تدبیر او و استاد و تخویف
بیت در جواب گفت آن نیست اگر لرد خیابت فرزند حاطت دست که تو را اعلام تو کرده مدخلوقی و بهول از غایت جهل و
نادانی پی گفتی و از جهالت امانت پذیرفتی حضرت عزت از کمال مرحمت تو را از عدم بوجود آورد و از فضل و کرمت تحفت کرامت
مخصوص کرد و از عین عنایت بر تخت خلافت نشاند و از غایت شفقت مسجود ملائکه گردانید غرض از تکلیف اظهار هستی بظهر عجز
غیر و اضطرار بعبادت تعیم ذات معبود حقیقی است حاصل کلام خداوند خالق ارض و سماست ایجاد کننده کل اشیاء است و قادر
مطلق و توانا است اگر کسی را اختیار است نظم ما کان لکم اختیار فقم چون ای ضعیف که اقتدار آب تند
در عین اختیار مرا اختیار نیست و اگر کسی را قدرت و ارادت است در آن قدرت و ارادت تعریف اضطرار است نظم مرا
باقی و اهل مراتب بر زمام حق و اند غالب وَصَلَّی اللَّهُ عَلَیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِینَ در بیان مذهب قدریه
که ایشان را مفوضه نیز خوانند پوشیده نماند که اینجا بر بندگان و مردم قدرت و اختیار تمامست از آنچه
أَخْتَمْتُمْ أَخْتَمْتُمْ نَفْسَکُمْ شاهد این کلام چون استاد بسیاری نهار عاد را تمام نمود و چه مقصد او بود در آن درج فرمود
بگرد و کار زنده را و دست نگذارد و چون حضرت بین بر آن حضرت بنده دم بندگی صیت آدم را محکم گردانید و بر طبق صفت

متن اول

فَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي از روح خویش بدو دمیدم و او را بخلعت إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً تشریف ارزانی داشتم وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ
خلعت صورت بر فرق همایونش نهادم و بر سریر وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ نشانیدم و سجود فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ
گردانیدم وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ نیک و بد را بحکم او در آورد و در ذات او اسماء
متقابله و صفات متضاده درج کرد و انگاه امر و نواهی و مساجد و سجود و عابد و معبود کشید و بیست و چهار
از زمین و زمان و خورد و کلان در گذشت و بحکم فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ امور خیر و شر و نفع و ضرر
را تفویض کرد بامر لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَى بر هر چه اقدام کند خواهد دید بهشت رضوان
حور و غلمان باعمال انسان مقرر نمود وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ و عذاب جحیم
و دوزخ پر جحیم را بر افعال آدمی مقدر فرمود وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ او را عامل
و حامل بمقدار ساخت كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ و بر جود قبایح و محاسن مبسوط امید گردانید مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ
كُفْرُهُ وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِأَنْفُسِهِمْ در جهان آنچه بود مسخر آدمی نمود أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مثنوی

آدمی بر حکمت گر نماسوار | بر کف او کش عنان اختیار | هفت گردون پایه ایوان او | جزو کل در جبهه فرمان او
گشته او مختار اندر خیر و شر | شد مسیر درک او بر نفع و ضر | اختیاری هست زو نیکان | حق را منکر مگر و کس عیان
سنگ را هرگز نگوید کس بیا | وز کلوخی کس نجوید جز وفا | آدمی را کس نگوید هین بیا | یا بیا ای کور و در من بنگر
هیچ عاقل مر کلوخی را زند | هیچ با سنگی عتابی کس کند | عقل کی حکمی کند بر چوب و سنگ | مرد جنگی کی زند بر نقش چنگ
هیچ دانا هیچ عاقل این کند | با کلوخ و سنگ خشم و کین کند | گفت یزدان ما علی الاعمی حرج | کی نهد بر ما حرج رب الفرج
امر و نهی خشم و تشریف و عتاب | نیست جز مختار را ای پاک جیب | جمله قرآن امر و نهی است و وعید | امر کردن سنگ را هرگز کرد
خالقی که اختر و گردون کند | امر و نهی جاهلانه چون کند | گر شتربان اشتری را میزند | آن شتر قصد زننده میکند
خشم اشتر کی بود با چوب او | پس ز مختاری شتر بردشت بو | عقل حیوانی چه دانست اختیار | هین بگو ای عقل انسان شرح کار
اینکه فردا این کنم یا آن کنم | این دلیل اختیار است ای صنم | جمله عالم مقر اختیار | امر و نهی آن بیار و این بیار
مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَ وَجَدَ آدمی آنچه خواهد کند و آنچه خواهد نکند اگر چنین نبودی هر آینه تکلیف جهت بودی و امر و
نهی لغو و بیهوده نمودی مثل آنکه پادشاهی کسی را بولایتی امیر کند و او را قدرت و اختیار ندهد و دست تصرف نداشته باشد خود
خردمندان بر آن پادشاه بخندند و بر فعل او انکار میکنند دیگر آنکه باری تعالی عالم ملک و ملکوت را بیزیاده و نقصان تمام خلق
نموده و بی حسن و جمال ایجاد فرموده است اگر نه لازم میآید که عالم و آدم ناقص و ناتمام بوده باشد و همه وقت محتاج عمارت
بوده باشد رافع روزی از یکی از ایشان سؤال نمود که بسا شخصی اراده میکند و در آن سعی بلیغ دارد و حال آنکه آن امر
صورت نمی بندد و بسی چیزها را نمیخواهد و در نشدن او جد و جهد مینماید و حال آنکه بفعل میآید حقیقت این چگونه است در جواب
فرمود آنکس در امر مخصوص مبالغه نکرده و لوازم اجتهاد بجا نیاورده و بمضمون نظم اُدْخُلُوا الْأَبْيَاتَ مِنْ أَبْوَابِهَا
اُطْلُبُوا الْأَرْزَاقَ مِنْ أَسْبَابِهَا عمل ننموده و طریق مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي نپیموده و باب مَنْ قَرَعَ بَابًا وَلَجَّ
نکشوده لاجرم حال شاهد مراد آمیده و مطلوب خویش نرسیده مثلاً اگر کسی خواهد هزار من بار بردارد و از سنائی یکانی عمل و نقل
یکبار نتواند و اگر بتدریج و مرور خواهد نقل و مکان نماید صد هزار من تواند حاصل آنکه آدمی مختار از حق و قادر مطلق است و قبض و بسط

کسی بر رای آدمی منوط و امور خیر و شر بر تدبیر ایشان مربوط بیت خویشتن را نمی شناسی قدر ورنه محتشم کی ای صدر
هم خلف زاده هم خلیفه نسب نه بنازی شدی خلیفه لقب ذات حق را صفت اسمی تو گنج تقدیس را طلسمی تو بدن روح
اسم ذات شدی بوی مظهر صفات شدی سر سوی ترا دو کون جهاست زانکه هستی دو کون بی کم و کاست
قابلت قبایت الهی لیک در جنبه آگاهی مشکل عالم از تو آسان شد درد و داغم از دست هر آسان شد
سنگ چون موم زیر پنجه تست آب آهن یکی ز شیشه تست پوست بیرون کنی ز شیر پلنگ وز هوا بر کشی عقاب و کلنگ
نه فلک در دل تو دارد گنج با کواکب ایک در یک گنج گر زمانی ترک دنیا از کنی بروی تا بعرش باز آئی
پس ای هستی تو ای گفت دین ای تحقیق تو میرای گفت گاه عبدی و گاه معبودی چه عجب چون غلام محمودی
آفرینش تمام گشت بتو خاک زافلاک برگذشت بتو بیش ازین گرد و حرف بر خوانی رحمت بر جهی که سبحانی

صلی الله علی محمد و آله اجمعین در بیان ذمت ابلیسان پوشیده نماند که جمعی از آنجماعت را دیدم که ابلیس را
بزرگی ستودندی و بندگی و پرستش او فرمودندی و او را طاوس الملائکه گفتندی و فرمان او را از دل و جان پذیرفتندی یکی
از بزرگان آن طایفه را گفتم که ابلیس کیست و چه بندگیش هست جواب داد و بدانکه خردمندان از درک و حیران و دانایان در وادی
معرفت او سرگردانند اما ارباب عرفان و اصحاب ایقان در صفات او سخن گفته اند و در تحقیق احسن صفت او گفته اند لَوْ اَظْهَرَ نُورَهُ
لِلْخَلَائِقِ لَعَبَدُوهُ بِالْاَلُوهِیَّةِ یعنی اگر ابلیس نور خود را بخلق ظاهر گردانیدی همه آینه او را بخدائی پرستیدندی در عین بیدائی
از همه مستور و از غایت نزدیکی از همه دور بر افعال آدمی دانا و بر اعمال ایشان بینا و بموجب خَلَقْتَنِی مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ
حضرت عزوجل ابلیس را از نار عزت آفریده است که اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِی مِنْ نَارٍ شامه مذمت و مضمون اِنِّی اَعُوذُ
بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیمِ پاسبان درگاه الوهیت گشته و بحکم وَ اَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِكَ وَ رَجِلِكَ وَ شَارِكْهُمْ
فِی الْاَمْوَالِ وَ الْاَوْلَادِ بر آدمیان فرمان روا است و بامر فَاَنْظِرْنِی اِلٰی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ تا روز قیامت
سلطنتش بی زوال و فناست لهذا او را بزرگی ستایش نمودن و طریق بندگیش پیمودن سزاست پرسیدم وَ کَانَ مِنَ الْکَافِرِینَ
وَ اِنَّ عَلَیْكَ لَعْنَتِی اِلٰی یَوْمِ الدِّینِ چه معنی است در جواب گفت مراد از کافر ساتر است چون جلال ساتر جمال است و رحمت صفت
جمال و لعنت صفت جلال است هر دو صفت در کار زند و چون روز دین شود مصراع هر دو یک گردد ای نکو کردار اکنون
بسیط جهان بساط اوست عرصه گیتی نزل و ساط دوست از ارض و سما دوست از ارض و دو وقت از دو بار و تق کار دیار جهان و جهانیان از وفق
کعبه و کنشت از و معمور و خوب و زشت عالم از و مسرور اگر کفر است از و نظام گرفته و اگر اسلام است از و انتظام پذیرفته اگر حاجت
طریق او جوید و اگر داعیه از و سخن گوید اگر ترسا است ناقوس او نوازد و اگر یهود است او را قبله سازد داعیه
این جهان چون گوی در چوگان او خلق عالم چو در فرمان او کبر و ترسا و یهود و ملحد مجوس و ارد و سوم اشخاص نفع
هر که از وی روی انقیاد برتافت بدانکه هر طریق نجات نیافت گری هر که از نظر شاه افتاد باب محنت بر روی خود گشاد و هر
بدرگاه عالم پناهش شتافت بر مراد دو جهانش دست یافت از نظر [illegible] صد سال پادشاهی
دست او چنان بستی ساخت [illegible] صد سال پادشاهی [illegible]
چنگیز خان غازی [illegible] صد سال [illegible]
[illegible]

گلستان اول

حکایت ۱ کسانی که شیطان را می‌پرستند و دل بهوای او داده‌اند و سر در فرمان او نهاده‌اند آنکه بندهٔ او نیست و کسی که فرمان نبرد
چون ابلیس را بر بارهٔ برسیدم فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ چه معنی دارد جواب داد معنی آنکه مخلصین
مخالفت شیطان نمایند همواره طریق مذلت و خواری پیمایند اینکه گفته بدایت قبیل و در میان امت شیطان خوار و ذلیل
قومی در بدر و فرد فرد بی پا و سر هر جای روند بی کس و بی اعتبار و بی مکانی دارند و بی یار و مددکار زندگی خود را در خواری
و اگر یوسف بقلاوی زندان است اگر ابراهیم است در بدر عالمیان شود و اگر عیسی است بدار مذلت سرنگون گردد و حال پیغمبر آخر الزمان
گر شنیدی و اولاد او را که دیدی پس در این حال و در این اختلال نظم گر تو خواهی در جهان فرخندگی بندگی کن بندگی کن بندگی
بندگی و کلمهٔ الهامیه بکسر اول و سکون لام و ها مع الالف و فتح میم و سکون ثانی قریه‌ایست و جائی از قسمی ناحیهٔ ادی
بوده است آن بمدینهٔ دمشق متصل است بحسب صفوت و صفا و خوشی آب و هوا ممتاز و بکثرت درختان میوه‌دار و اشجار سایه‌دار
و فور چشمه‌ها باستبار است قرب پانصد خانه خوب در او است و چند مزرعه مضافات او است اصل قریه بر سر تل بزرگ واقع
و جوانب اربعه‌اش مقدار دو میل واسع و اطراف او را کوه بلند احاطه دارد و زیاده چندان که قریه را فرو گرفته باشد از سر کوه‌های قریه
هر طرف تمامت باغ و بوستان و گل و گلستان و دیدهٔ خرد از دیدن او حیران است و نهری عظیم از کنار قریه جاری و در خانه‌های
آن قریه سایهٔ عجب آنکه با وجود کثرت بید و عرعر و سرو و صنوبر جانوران موذی مانند مار و کژدم و هوام از قبیل کبک و تیهو
و غیره در آنجا نیست و هنگام بهار اندیار رنگ گلستان کشمیر و قندهار و دلبرانش غیرت خوبان چگل و فرخار است و اکثر اکابر دمشق
در آنجا قصرهای عالیه و عمارتهای متعالیه ساخته بناهای و کلشن و خانهای روح افزا طرح انداخته‌اند که فصل بهار و تابستان
بخوشدلی اوقات میگذرانند و جهت موعود در آنجا میدانند نظم اگر فردوس بر روی زمین است همین است و همین است
همین است ذکر امرت بفتح اول و سکون میم و فتح را مهمله و سکون تا مثنوه و فتح سین مهمله و سکون را و تاء مثلثه معلم
مدینه‌ایست خرم از اقلیم سیم آبش از چاه و خوشگوار و هوایش گرم و سازگار و محتویست قریب چهل هزار خانه معمور و کثیر میوه‌های
گرم سیر بسیار و در زمین جوار واقع و جوانب اربعه‌اش واسع و مواضع نیکو و مزارع چون مینو مضافات او است و اکثر اهل
آنجا طایفهٔ سکک و دیگر هندوست با مسلمان و قلیلی اهل ایمانست مسکن ارباب دولت و مأمن اهل تجارت و مقر راجهای ذی‌شوکت
هر دمش بصباحت یکی و ملاحت منحصر موصوف حکام اندیار بصفت عدل و داد معروف قدیم الزمان قسیر بوده و چون نانک شاه
از آنجا ظهور نموده و آسوده لهذا پیروان او در آبادی او کوشیده و در وسعت آن مساعی جمیله بظهور رسانیده‌اند و بتدریج اهالی
مواد اعظم ملک پنجاب گردیده است چنانچه در ملک پنجاب اکنون شهری از آن بزرگتر نیست خبر لاهور فیستار کثرت اندیار اگر کسی دید سایر
تمامت دولت عراق و فارس است شاید گزاف نگفته باشد برکهٔ عظیم در وسط شهر واقع تقریباً پانصد گز در پانصد گز مربع اطراف
افتاده قریب صد هزار مثقال علاوه آن برکه خرج شده و در میان آن برکه گنبدی عالی منقش از طلای احمر و لاجورد و قسم فروکش
که مانی از مشاهده آن در وادی حیرانی گم شود بنا نموده‌اند و آنجا قبهٔ نانک شاه و بقول سوختن گاه است و خدام بسیار
متوطن شهر در او است که همواره در آنجا جهت خشنودی نانک شاه سازی نوازند و خدمات مسافران و زایران میکنند و
در هر سال طوری معین از اکثر هندوستان مریدان و معتقدان نانک شاه همان محل را زیارت میکنند و خیرات و حسنات
بخدام آنمقام مینمایند اغلب سکه آندیار نانک شاهیند ایشان را بنانک بکسر سین گویند اکنون چنان مناسب میماید که شطری
احوال نانک شاه و مریدان او گفته شود ذکر نانک شاه و مریدان او و قلیلی از عقاید ایشان بر سبیل اجمال

حرف الالف

برای محققان خبر پوشیده و مستتر نماند که در زمان دولت سلطان ابراهیم ابن سلطان سکندر لودی از جماعت افغان که فرمانفرمای کشور
هندوستان بود نانک شاه در خدمت دولت خان افغان که از امرای ذیشان سلطان ابراهیم بود بشغل مودی گری اشتغال
مینمود و مودی بضم میم در لغت اهل هند کسی را گویند که انبار غلات و حبوب در تصرف او باشد که در ایران انبار دار خوانند ناگاه در
سنه حسن نام بدو عاقات نموده در او تصرف کرده وی را در بود نانک بدخان رفته از غلات خود و دولت خان آنچه بود جمله را بتاراج
داده و از علایق زن و فرزند برآمده روی طلب بوادی تجریدنهاد دولت خان از استماع آن در حیرت افتاد و نانک در طلب
بدن در آن اثر در دشتی پدید آمد از آزردن او برکشید نانک ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطاقه کشیدن پیش گرفت
و اکل و لبس بر خوشتین پذیرفت و مدتی قلیل غذا کرد پس از مدتی روی بشیر خوردن آورد و آنگاه نانک خوردن روغن گاو قناعت
نمود بعد از آن خوراک او استشاق باد بود هندوان چنین مرتاض را پون بادی خوانند و جمعی کثیر بر او گرد آمدند و مرید و معتقد او شدند
نانک را کتابیست بگوکت نام وارد و مضمون او اثبات خالق ارض و سما و تحقیق حقیقت هشیار نفات توحید و مقامات تجرید و مصالح
صوفیانه و سخنان عارفانه و مناجات عاشقانه و مواعظ محققانه است بکلی بزبان هندی بر دستایان و اهل هندوان واقع شده
و خود گوشت و حوک را حرام گفته و نیز در آن کتاب گفته که آسمانها و زمینها بسیار و افلاک و خاک بیشمار اند مرده انبیا و اولیا
و مسلمانان و اوتاران و سدهان هندوان همگی از بندگی باریتعالی بخلال رسیده اند و بزرگان دین و ملت سبب عبودیت حق تعالی
بزرگ گردیده و هر که در عبادت ایزد تعالی بشتابد بهر راهی که خواهد حق را دریابد چه که پیغمبر هر قوم بزبان آن قوم آمده اند و ما
ارسلنا من رسول الا بلسان قومه و بیل باشد و پس تحقیق که هر که موافق قانون و قرار داد پیغمبر خود عمل کند باریتعالی
مقرب خود گرداند و نیز گفته که قرب حق سبحانه و تعالی در ارزانی گردن جان از منت و اشرف جاندار انسانست نانک تا شرع
محمدی مسعودی هم طریقه مشایخ را عمل نمودی و خوردن گوشت و اعتقاد حرام بود و حلول و اتحاد را منکر بود و ارادت بتخانه اختیار نمود
و در وقت عبادت روی بطرف آفتاب میآورد و بعد از فوت نانک شاه و سنت خوردن در میان مریدان او شیوع یافت و مرد
از جمله که از خلفای نانکشاه بود از خوردن گوشت و صید نمودن منع کرده هر گوبند ابن از جمله صید کرده و گوشت خورد اگر مریدان
نانکشاه طریقه گرو را پیش گرفته گویند نانکشاه از آنها برنجیده همت بر انقراض دولت ایشان مصروف گردانید چنانچه در سنه
نهصد و سی هجری ظهیر الدین بابر ابن بایسنقر ابن شاهرخ ابن امیر تیمور لوای عزیمت بصوب هندوستان برافراخت و دولت لودی
افاغنه را از آن کشور معدوم و نابود ساخت مردان نانکشاه چندان کرامات و خوارق عادات روی نمایند که در این مجموعه نگنجد
نقلست که چون نانکشاه خواست که بعالم دیگر رحلت نماید اولاد و احفاد و مریدان و مخلصان خود را جمع نموده لوازم وصیت و نصیحت
بجای آورد و گفت باید مریدان و پیروان من بت بتخانه نخواهند و منکر بیگانگان نشوند و با ایشان آمیزش و اختلاط نکنند و فقرا
و ضعفای قوم را دوست دارند و صید جانوران نمایند و از میوه‌ای بر دو عدد باشد قناعت کنند استفراغ ریش و سر و سایر بدن
نزنند و موی از سر و ریش و غیره نگیرند و از زر زیاده از زر و مشت و زن را بر ساعت خلاف قلت ندهند و از مخالفت بیگانگان
احتراز لازم دانند و دشمنان این دولت را بقوا و فعل قوی نسازند و موافق اجماع [illegible] در تقدیم مراسم وصیت
تعیین وصی و خلیفه بعالم دیگر خرامید چون جمعی از معتقدان مسلمان و فرقه هندوان بودند بعد از تجهیز و تکفین نانکشاه تردد نمودند فرقه
آتش بازی و زمره خاک اندازی بجا آوردند [illegible] مخالفت در میان ایشان جوشید [illegible] خواست [illegible]
قومی بر خاک [illegible] ریخت و چون [illegible] نانکشاه [illegible] نانکشاه [illegible]

گلشن اول

۱۱۸ گفته و برخی گویند که در خفاوی را سوزانیدند مصرع عجایب قصه مشکل حدیثی است بنا فوق تعبه بی نظیر که رشک خورنق و سدیر باشد چنان
مقام طرح انداختند و برکه عظیم مربع پانصد گز در پانصد گز و عمق سی و سه در غایت متانت ساختند راقم گوید تکرر آنشهر و مقام را دیده و
خلفاء و مریدان نانکشاه رسیده ام و اولاد نانکشاه در آنجا بغایت محترم اند ایشان را گروه تاری خوانند اما خلافت بایشان نرسید و
بموجب گفته بابا نانک دیگران خلیفه شدند کرده گویند بعد از بابا نانک شاه خلیفه گردیدی از قوم سرین کهتری بود بعد از آن امر بجاس
از طایفه بهلا کهتری خلیفه کرده گویند شد بعد از وی رامداس که از کهتریان مودهی است بنشست از وی ارجن پسر شش بجای پدر خلیفه
گشت در زمان او سکهان یعنی مریدان نانکشاه بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند که بابا نانکشاه خداست و عالم عالمیان
آفریده بابا است و حال آنکه بابا نانک در آیات خویش خود را بنده خدا شمرده و باری تعالی را بر همه یاد کرده و ایضاً گفته که ایزد متعال جسم
و جسمانی نیست و با بدان تعلق ندارد سکهان یعنی نانکشاهیان گویند که بابا چنین بوده اما بقدرت خود را چنین نموده و در وقت
مکروه گویند حلول نموده بعد از وی در بدن امرداس و از او در بدن رام داس جای نموده بدینموجب ارجن فرود آمد و هر کدام را
شدید که ارجن را با چنین بابا نانک نداند کافر است و خون او هدر باشد چون گروه گویند وفات نموده پسرش هرگوبند بمسند خلافت جلوس
فرمود او را با لشکر شاه جهان این جهان گیر محاربات بسیار دست داد و آخر الامر از آن ورطه نجات یافته بهر هند افتاد گروه گویند
در علم توحید و حید زمان بود روزی سکهی از وی سوال نمود که ما گروه را در کجا و در چه جا یابیم و چگونه شناسیم گروه جواب داد که
هر سکهی که نام گروه برده در خانه شما در آید او را گروه دانید و تعظیم او را با خود واجب شناسید میان سکهان مقرر است که هر آرزوی
که داشته باشند در محفل سکهان جمع و آنچه توانند نزد گروه نیاز کنند و آنچه آرزو و تمنا دارند بر زبان آرند و سکهان دست بر دعا
و بسوی گروه دعا کنند و مطلب خود را طلب جایند و گروه توجه کند آن مطلب بر آید و گروه نیز از اهل مجلس همت طلب کند و آرزوی
خود را از سکهان در خواهد و این طریقه در میان طوایف امم و محققان فرق بنی آدم معمول و مستعمل است چه این طایفه را عقیده
آنست که چون جمعی کثیر در سرانجام امری و در داشتن کاری توجه نمایند و بر آن کار بهمت گمارند البته آن کار صورت گیرد و سرانجام
پذیرد چرا که نفوس را اثری تمام و خاصیتی لاکلام است سکهان را اعتقاد آنست که مریدان بابا نانک بجز بهشت و دوزخ آمرزیده
شوند و هر کس نام گروه گوید و در خانه سکهی رود مانع نشوند چنانکه دزدی بخانه سکهی بنام گروه در آمد و سکهی را اسم خدمت بجای آورد
بامداد سکهی از خانه بیرون شد که بحاجت دیگر چیزی بیاورد دزد زن سکهی را کشته زیورهای زن را گرفته بیرون رفت و در اثنای
راه سکهی دزد را دیده بگرفت و بخانه آورد و چون زن را کشته دید زیورهای زن را گرفته بیرون رفت و در اثنای راه سکهی را دزد دیده بگرفت
و بخانه آورد و چون زن را کشته دید دزد چنان فهمید که سکهی او را کشته ناچار حقیقت حال بگفت سکهی گفت خوب کردی در حجره بسته
با چهار بالش گفت زنم همانا است آنگاه طعام پخته اطعام دزد نمود آنگاه گفت اکنون بیرون رو و زیورها را نیز بوی بخشید و زن را بسوزانید
و بنام برده مراحم دزد نگردید از این گونه حکایات در میان ایشان فراوان است و ایت کنند که در اواخر دولت عالمگیر ابن
شاه جهان جماعت سکهان جدت تمام و شوکت لاکلام بهم رسانیدند و اکثر اهالی پنجاب و نواحی آنرا مغلوب و مقهور گردانیدند
بسبب آنکه در امور سلطنت آن تیمور ضعف و فتور نامحصور ظهور یافته و هر یک از امرای دولت بر وادی طغیان و عصیان شتافته نفاقی که
صورت اتفاق نداشت ظاهر گشت و سکهان شکوه عظیم پیدا کردند و در آن زمان پیشوای ایشان گروه گویند بود چنانکه تا حال سکه بنام
او زنند و شعر که در وجوه دراهم و دینار زنند اینست تیغ و تیغ و فتح و نصرت بیدرنگ یافت از نانک گرو
گویند سنگ گروه بضم کاف فارسی در لغت ایشان پیشوا و مقتدا را گویند و سنگ بکسر سین شیر را نامند چون خود را در شجاعت و دلاوری

دو لاوری شبانه شیرینه دانند لهذا بمناسبت آن مردان با آنک را سنگ گفته اند هر چند در زمان ملوک هند لشکر بدفع ایشان مقرر گردید اما
بجائی نرسید و اکثر اوقات مخذول و منکوب شدند و بی نیل مقصود باز آمدند و چون نادر شاه افشار طوی اقتدار در اندیار برافراخت
یکبار بیست و سطوت ملوک هند را از آنجا برداشت و طایفه سنگان بیشتر از پیشتر چیره و مقتدر شدند و چند بار محمد شاه و احمد شاه افغان
سپاه فراوان بدفع ایشان نامزد کردند و کابلی بنفس خویش با لشکر بیش از پیش محاربه نمودند هیچ فایده بر آن مترتب نگشت بلکه آوازه
شکوه آن گروه از خورد و کلان در گذشت چون تقدیر الهی بدان جاری شده بود که سنگان بر آن دیار استیلا یابند و اهل اسلام در آن کشور
مخذول و منکوب شوند چنانکه مسکنه از بایجان و اران و شیروان و غالب در دست طایفه روسیه مخذول و مقهور گشتند لهذا ایشان
روز بروز هفته بهفته ماه بماه تضاعف و تزاید و ترقی نمودند اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست قرب چهل سال شود که بتدریج
تمامت ملک پنجاب که دار الملک آن لاهور است و کشمیر و ملتان و اکثر بلاد افغان مستقر ایشان شده و راجه سنگان رنجیت سنگ نام راجه
ثریا مقام و شهریار فریدون احتشام است و صاحب صد و پنجاه هزار سوار جرار از طایفه سنگانست و از اهل اسلام نیز مقدار صد
هزار پیاده و سواره دارد و سایر اساس و اسباب سلطنت وی را از این قرار باید دانست راقم گوید که با راجه مذکور در دار السرور
اتفاق ملاقات افتاد و مدتی مهمان آن راجه قدر قدردان بوده ابواب غریب نوازی بر روی راقم گشاد الحق راجه عدل گستر و رعیت
پرور و شجاعت نهاد بود و پیوسته نهال هنرپروری بآبیاری توفیق در باغ ضمیرش بارور می بود و شجره خبیثه تعصب در بوستان
خاطرش چون فصل خزان بی برگ و ثمر می نمود و هر آنکس که مظلوم و ستم رسیده بود خواه هندو خواه مسلمان و خواه سنگ بدان التفات
میفرمود بسا دیده شده که امرای جلیل القدر خود را برای مسلمانی خوار و ذلیل گردانیده و بحت تیره کابلی لشکریان خود را بدار مذلت
رسانید قصه از فرقه محققان و ریاضت کشان و امرای ذیشان از سنگان فراوان ملاقات کرده است که اگر خواهیم احوال ایشان را
بیان نمائیم در این دفتر گنجد جان هنرمندان خامه را بطرف دیگر گردانیم و سمند تیز بیان بصوب دیگر رانیم وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

ذکر ام البلاد قاهره مصر را ام البلاد گویند در حرف میم خواهد آمد **ذکر امین آباد** نام قریه چند است در کشور عراق و فارس
و خراسان چندان امتیاز ندارد راقم اکثر آنها را دیده است **ذکر اندرآب** بفتح اول و سکون نون و فتح دال مهمله و
مع الالف و سکون با قصبه ایست شهر مانند و محلی است خاطر پسند از توابع کابل و شش منزل و دو و شش هزار خانه معمور در
کوهستان واقع و از اقلیم رابع آبش معتدل و هوایش بسردی مایل بگرمی بسیار سفید از آنجا حاصل شود مانند بلور ظروف و اوانی از آن سازند
ذکر اندخود از بلاد ترکستان و از مملکت خراسان بوده اکنون سالهاست در تصرف طایفه افشار قوران افتاده و اکثر اهالی
ریگستان و چند قریه مضافات آنست مردمش ترک زبان است راقم ندیده اما از مردم آنجا شنیده که اندخود چندان تعریف ندارد و بلبل
در آنجا ارزانی و فراوانیست **ذکر اندکان** ویرا اندجان نیز گویند آنچه معلوم شده اندکان از بلاد توران است و نام ولایتی است و
مردمش بکی ترک زبان و حنفی مذهب راقم ندیده **ذکر انار** قصبه ایست مشرق آنار از بلوک کرمان و محلی است خرم و فیضان آبش
از کار بزرگ و هوایش بحت آمیز و گرمی مایل قرب هزار باب خانه در اوست و چند قریه معموره مضافات اوست و میوه سردسیر بسیار بهایت
نیکوست آنقصبه در محل پست و بلند اتفاق افتاده و جوانب اربعه آبش نهایت گشاده است راقم گوید که مکرر آنقصبه را دیده و مشاهده
کرده است و بین شهر دو کرمانست مردمش بکی شیعه مذهب و فارسی زبان و خالی از شجاعت نباشند **ذکر انبا** بفتح
اول و سکون فوقانی و با موحده با الف و سکون ها شهری بوده در کنار فرات بجانب مشرق واقع شده و لاسب کی احداث کرده و بنیاد
انتهی امرای بنی امیه [illegible] آنجا [illegible] اشخاص [illegible] از آنجا ظهور نموده [illegible] باشند خرابست

ذکر انبالہ قصبہ ایست شہر مانند و محلی است دلپسند قریب دو سه هزار خانه در او است و چند مزرعه مضافات او است آبش از چاه و هوایش
دلخواه بکرمی مایل از اقلیم سیم از بلاد لاهور و جنوب و خلاقش موفور و در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است اکثر مردمش مسلمان
و دیگر مسلمان و از معارف انسانی دور و از کسوت مردمی عور ند و ذکر فخر الدین از اهل ریاضت و مجاهده بود و همواره باطنین نفس
عمل مینمود بمرتبه که گویند هزار بار تهلیل بیک نفس گفتی و اکثر اوقات خود را بمراقبه و ذکر صرف کردی و عمر گرانمایه را بیاد باری
تعالی بسر آوردی روزی فقیر سوال نمود که قرب حق را بچه طریق بدانم در گاه مشتاقی در جواب فرمود که بذکر دوام و فکر مدام
و احتراز از صحبت عوام و قلت کلام و طعام و کثرت صلوة و صیام مطلب حاصل و هر که بر این اعمال قیام کند بمراد خویش واصل است
ذکر اندلس بضم اول و سکون نون و بضم دال مهمله و لام و سکون سین ولایتی است خلد قرین از بلاد مغرب و سکنه اش طایفه عرب
اکنون قریب سیصد سالست که فرقه اسپانیا از جماعت فرنگان تصرف نموده اند مشتمل بر اقلیم چهارم و پنجم و بعض بلادش در کنار
دریا واقع و بلاد و نواحی خرم بنیاد بسیار دارد اگرچه راقم ندیده اما سیاحان چند دیده و از ایشان شنیده است شیخ محی الدین اعرابی
که از اکابر صوفیه بوده از آن کشور ظهور نموده است ذکر انکوره شهریست عظیم و بلدیست از قدیم آن شهر در بلندی اتفاق افتاده و شش طرف
آن بغایت گشاده است و طرف شرق اسلامبول و ده منزل آن واقع شده مختصر است بقریب پانزده هزار خانه معمور عمارات
آنجا همگی بی قصور آبش از رود و خوشگوار و هوایش بسردی مایل و سازگار خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز باغات خرم و بساتین
چون ارم در او است و فواکه سرد سیری و حلاقش نیکوست و قرای خوب و مواضع مرغوب مضافات او است شال بسیار ممتاز و در آن شهر
بافته میشود و باطراف عالم میبرند و در افواه ناس شال انکوری مذکور است و آنرا از پشم بزها بافند و خاصه آن دیار است سواد اعظم
آن دیار حنفی مذهب و دیگر عیسوی تخت و قلیلی علی الله اند و اهل قلیل شیعه امامیه اند اگرچه بر طبق حبا الترم ما دخله المعصوم در کشور روم
معصوم تشریف نبرده اما صاحبان عرفان و مالکان حالات ایقان از آن دیار برخواسته اند و بزیور کمالات ظاهری و فضایل باطنی آراسته
بخدمت دوره بیرام عارفی عالیمقام بود و در عهد بکتاش ولی ظهور نموده در آن شهر آسوده تقرای یکتا نهاد و صاف اعتقاد در قرب و جوار مزار
آن بزرگوار ساکن اند بعد از تقدیم مراسم عبودیت خدمت صادر و وارد میکنند روزی فقیر از یکی از فقرای آنجا سوال نمود که نجیب کیست
و نجابت چه معنی است پاسخ داد بدان که در معنی نجابت و نجیب اختلافست و هر طایفه در نجابت چیزی اعتبار کرده اند لفظ نجیب در لغت
بمعنی گزیده است و در اصطلاح نجیب کسی است که آبای او در حکومت و سلطنت نشو و نما یافته مانند فرعون و شداد و نمرود و این زیاد و بوای
استیلا شاقه باشد و زمره گفته اند که نجیب شخصی است که پدران او در دولت و ثروت اوقات گذرانیده بسان قارون و خواجه بغاز
گردیده باشند عموم ناس و کافه مردم معنی نجیب و نجابت را این دو قسم یافته اند و بعضی گفته اند که نجیب کسی را خوانند که اسلاف او در میان
خلق معزز و محترم و بر اقران و امثال خود متقدم باشد و برخی گفته اند که نجیب شخصی را گویند که آبای او صاحبان فضل و کمال و علم باشند
فرقه بر آن رفته اند که نجیب مردی را گویند که از خاندان عرفان و از دودمان ایقان باشد و حکما بیان نموده اند که هر که از فضایل اربعه یکی یا دو
یا سه یا هر چهار داشته باشد آنکس نجیب و از متاع مردمی با نصیب است و جمعی فرموده اند شخصی که پدران او در شغل و امری نشو و نما یافته باشند
که پسندیده و برگزیده عقل و شرع باشد نجیب است و اصل و نژاد در حیوانات نیز دخل تمام دارد چنانکه اسب تازی نژاد و بارگیر از یکی نژاد
ظاهر و در استر که مادرش اسب است در نزد اهل خبرت ظاهر تر است و محققان گفته اند که اصل و نسب اشخاص نام و نجابت صورت را اعتبار نیست
لهذا معتقد بر آنکه صاحب نبوت و رسالت و امامت و ولایت و اهل هدایت بلکه اصیل و نجیب باشد و از خاندان دون و رذل و زبون نباشد
و آبا و اجداد ایشان نکبت پیشه و شغل دون موصوف نبوده و بحرکات نامعقول قیام نموده باشند و در کتب مورخان آمده که ملوک عجم

اصلان و دونان را از تحصیل علوم منع میکردند چه که بد اصل و بد گوهر چون تحصیل علم کند آنعلم را آلت جاه و حسب و سبب دست و دستگاه سازد
و جهت جلب نفع و راحت خویش خلق را برنج و تعب اندازد لهذا در بلاد باعث فتنه و فساد شود و از هر طرف آشوب و بلا ظاهر گردد
و خود را از اهل صلاح و سداد بمردم نماید و عوام الناس فریب آن مدگوهر خورده و بدست خویش خود را بچنگ رنج و عنا سپرده بر کافی
نباشد نظم تیغ دادن بر کف زنگی مست به که افتد علم ناکس را بدست بد گهر را علم و فن آموختن دادن تیغ است دست راهزن
در تاریخ ملوک سلجوقیه آمده که سلطان ملکشاه را بصد هزار دینار احتیاج افتاده و خواجه نظام الملک مباحث انجام زر باصفهان
فرستاد و خواجه امتثال فرمان نموده در اثنای راه بتبریز رسید رئیس ده خواجه را بنزول اجلال تکلیف نموده رئیس فراخور مهمان تکلف
کرده و مراسم مهمانداری و خدمت گذاری بجا آورده و در اثنای صحبت و مکالمه رئیس دهقان از خواجه سبب اختیار سفر بحضور استفسار
نمود خواجه از قصد خویش که ملاذ توان کرد و در پیش بود اعلام فرمود رئیس خدمت خواجه معروض داشت که این مقدار لایق آن نیست
که خواجه رنج سفر کشد و مرارت و زحمت حرکت بخشد اگر خواجه منت فرمایند مبلغ را حاضر نماید و بار خاطر خواجه را ازین قید کشاید
متوقع آنکه خواجه را بنده زاده ایست خواجه بنده نوازی فرموده او را در دفترخانه تربیت نموده تا دانش حساب آموزد و در سایه عاطفت
خورشید منزلت خواجه چراغ معرفت افروزد خواجه را این سخن پسند خاطر افتاده بر ضمیر الهام پذیر سلطان اعلام کرد پادشاه معرفت
دستگاه از استماع الکلام بی انجام برنجید در جواب خواجه نوشت که اگر خدمت و قدمت تو بزومت دولت ثابت نبودی هر آینه تمام ادب
بجا کردی و ضمیر تو را آزردی باید که تحصیل تمام رفته بموجب فرمان مهم را انجام داده مراجعت نمائی خواجه بعد از سرانجام مهام بفرمان
بوسی مفتخر و سرافراز شده حکایت رئیس را از خدمت سلطان معرفت نشان باز پرسید سلطان فرموده که دهقان زاده بی اصل
نشاد است چون بدفترخانه آمده دانش و فر آزموز جهت دانش خود را رسید سازد بسی خانهای رعیت را بر انداز و بسا خاندان
بزرگ را تباه گرداند و نام او را توقیر و کفایت گذارد فی الواقع چنین است که فرموده و مکرر تقریر مشاهده نموده است و حقیقت الکلام نزد
صاحبان انصاف پوشیده نیست و بابا افضل کاشی رحمة الله علیه در این باب خوب فرموده رباعی بد اصل و که اجه خواجه گردد زنگوت
مغرور شود و نداند از دشمن و دوست گر دایره کوزه ز گوهر سازند از کوزه همان برون تراود که در اوست و صلی الله علی محمد و آله اجمعین
ذکر انطاکیه فقیر گوید اگرچه انطاکیه را ندیده اما بتقریب و جوارش رسیده و از اهل آن دیار تحقیق نموده بلدیست بزرگ و شهریست سترگ
گویند بعد از وفات اسکندر یکی از ملوک یونان انطیوس نام جهت تسخیر ملک شام لشکری انجام داد و سرلشکری او را خاص نام مقرر نمود
او را خاص بدیار شام در آمد و اکثر بلاد آنکشور را و خاص منظم شد چند شهر در آن سرزمین احداث کرد منجمله شهر انطاکیه بود و بنا را دار الملک
نمود و آنشهر بغایت دلکشا و بلده روح افزاست آب معتدل و هوایش بگرمی مایل بر اوج این مجموعه الحاج محمد علی حکایت نمود که من شهر را
دیده ام دی در کنار رود عاصی واقع و از دریا قریب بیست فرسخ دور و اقسام فواکه سردسیری و گرمسیری در آنجا موفور است و قریب بیست هزار
دراست و قرای و دلکشا و نواحی جهت فرا مضافات اوست و مردمش اکثر شافعی مذهب و قلیلی عیسوی است و طایفه علی اللهی در آنقریب سکن
دارند و در تبریز بسیارند تقریبا صد هزار خانه کم و بیش باشد شهر انطاکیه از توابع حلب است و سمت مغرب واقع است و ذکر القصره
شهر کوچکتر از شهرهای اناطولی فقیر ندیده ذکر انگلیس بکسر اول و سکون نون و کاف فارسی و لام مع الیا و سکون سین جمعه طایفه
از فرنگان و دار الملک ایشان و یا رلندن بغایت در امور دنیا و تحصیل آن زیرک و دانا و صاحب عزم و دور کار و توانا در میان فرنگان
ممتاز و در ملک گیری و جهانداری باستیاز قریب صد سال میشود که اکثر بلاد بنگاله و هندوستان و گجرات را بحسن تدبیر تسخیر کرده
و در لوازم تعمیر بلاد و تکثیر عباد جد تمام و جهد لا کلام بجای آورده اند و دانشمندان آنفرقه اقتفا بحضرت عیسی نموده اند و باقی احوال

گلشن اول

در مقام مناسب خواهد آمد ذکر اهر بفتح اول و ثانی و سکون را قصبه ایست و نگشا از بلاد آذربایجان گویند محلی دلکش است شیخ شهاب الدین
اهری از مشایخ سلسله شیخ صفی الدین از آنجا ظهور نموده است ذکر اوجان نام دو موضعست یکی در فارس و دیگری در آذربایجان
آب و هوای هر دو بغایت سازگار و بسر دی مایل اوجان فارس در راه اصفهان واقع و اوجان آذربایجان مابین زنجان و تبریز است
راقم مکرر بسر و رادیده است هر دو چمن خوش دارد فضای خوب صحرا دست ذکر اوجه بفتح اول و ثانی و سکون دال صوبه ایست
از کشور هندوستان و مخصوص بر بلاد فراوان و قصبات نیکو و نواحی چون سیر اگر بلاهش از اقلیم دویم و قلیلی از سیم هوایش حار و آب
مختلف آثار و نیز نام شهریست که آنصوبه را بدان شهر خوانند قدیم الایام دار الملک صوبه او بوده و بغایت معبد بزرگ اعتقاد هندوان
آنست که در دوره اول باردی آنشهر یک قطعه یاقوت بوده و در دوره دویم از طلای احمر بنا نموده و در دوره سیم از فولاد احداث کرده
اکنون از سنگ و آجر است گویند علت انقلاب آن اخلاق و احوال مردم بوده چه اخلاق و احوال مردم تنزل کرده آن نیز تنزل نمود
باقی تقدیر الله در کنار رود بزرگ واقع و جوانب اربعه اش واسع قرب سه هزار باب خانه در او است و مواضع چند مضافات او است
جوش فراوان و میوه گرم سیرش از آن و جانور بوزینه در آنشهر از حساب بیرون و همگی مالوف و مانند گربه در خانها گردش میکنند
و مردمش همگی هندو و تناسخی مذهب بت ان و مان و رهنمان شهر است آن بت بصورت میمون و هر دو چشم او از زر و بزرگی آن
بقدر شغالست در میان هندوان آن بت بغایت محترم است و قدام و فرش دارد و در سالی روزی چند مقرر از بلاد دور و نزدیک
جمعی کثیر بزیارت آن بت میآیند و خیرات و نذورات مینمایند گویند آن بت بصورت تاتار ایشانست ذکر اوچ بضم الف و سکون واو
و سکون جیم فارسی قصبه ایست از بلاد مکران و محلی است خوش نشان از اقلیم دویم آبش خوب و هوایش مرغوب و مسکنه اش اکثر درویشان
جلالی و دیگر هندوان و چون مدفن سید جلال بخاری در آنجاست و اولاد و احفاد آن بزرگوار در آن دیار سکونت دارند و مقدم جلالیان
و پیش رو ایشان آن دیارند و فرقه جلالی در کشور هندوستان و سایر بلدان مشهور و در السنه و افواه فرق مختلفه مذکور و در ملک
هندوستان و کابل و کشمیر و ایران و بدخشان و عربستان ناموری سید جلال عارفی بود یگانه و در فقر و فنا و حیدر زمانه بود و در مذهب
امامیه در سواد هندوستان کسی با آنجناب برابری نمینمود و جمعی کثیر از اولاد و احفاد آن بزرگوار صاحب معرفت و کرامت بوده و بمذهب آبا
و اجداد خویش عمل مینمودند چنانکه مولانا قاضی نور الله شوشتری پاره از احوال ایشان را در کتاب مجالس المؤمنین ذکر نموده است تا
در آن هنگام که فقیر در آن دیار عبور نمود کسی را مشاهده نمود که چنگی بدل زند و معرفتی داشته باشد مگر آنکه کرده جلالیان خود را شیعه دانند و بسب
لعن خلفای ثلثه و بنی امیه نمایند و صوم و صلوة و سایر عبادات ندانند و ریاضات و مجاهدات و سایر اعمال صوفیه ندارند و بنگ و چرس
و مسکرات دیگر بسیار خورند و اکثر ایشان اوقات خود را در گردش و سیاحت مصروف دارند و بعضی از ایشان مارو گردم و جانوران
موذی گرفته بخورند و سالی یکدفعه بر در خانهای مردم طلب کردن و گدائی نمودن را لازم دانند و جمع کردن مال و خواستن زن را خوب ندانند
گویند زن حرام و لقمه حلال دم دم سید جلال تا مشایخ ایشان با داد و ضو ساخته روی بقبله نشینند نام بزرگان سلسله خود را ذکر کنند
و انیروش را اطاعت نمایند گویند ما را پیر و مرشدی پیر آنست که ارشاد و تلقین میکند و مرشد از اولاد سید جلالست و او در قصبه اوچ
ساکن است سالی یکبار فقرا جلالی بخدمت او در اوچ آمده بقدر مقدور نیاز کنند و ایشان را مانند صوفیه ادراد و اذکار و مراقبه و محاسبه
و امثالهم نباشد و بعضی از ایشان دردار گویند ما را چهار پیر و چهار ده خانواده و بعده دو ده است اول پیر ایشان حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله دویم سید اوصیاء علی مرتضی علیه السلام سیم حسن مجتبی علیه السلام چهارم شیخ حسن بصری ایشان چهار پیر دانند
نمی نگرند و چهار ده خانواده بدین موجب است گویند از حسن بصری دو فرقه بهم رسیدند خلیفه اول شیخ حسن بصری شیخ حبیب عجمی

حرف الالف

دارد پنج خانواده ظهور نموده است بین ترتیب اول صدیقیان دویم طیفوریان سیم کرخیان چهارم سقطیان پنجم جنیدیان ششم
گازرونیان هفتم طوسیان هشتم سهروردیان نهم فردوسیان دهم حلیه دویم حسن بصری که شیخ عبدالواحد زید بود پنج خانواده ظهور
کرد اول زبیریان دویم عیاضیان سیم ادهمیان چهارم چشتیان پنجم امیریان از بعده دوده دوده حقایق گریان بنیج کاف
فارسی مشهور و سایر دوده ها بر فقیر مستور است السلام علی من اتبع الهدی ذکر اورنگ بضم اول و واو مجهول و سکون را این هم
ترکی است و بمعنی اصل و بیخ باشد و کند جمعیت قلیل را گویند چنانچه باین مناسبت قریه را ترکی کند گویند و چون در اصل جمعیت قلیل بوده
لهذا این اسم بدان گذاشته اند قصبه ایست سهرانند و محلی است خاطر پسند دارالقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم از بلاد توران و از دیار
بعثت نشان راقم گوید که اشخاصی بسیار دیده ام که اورنگ را مشاهده کرده اند یکنفر از معارف آگه با راقم ملاقات نموده پرسید که در قدر
شما درویش میباشد یا نه در جواب گفت لفظ درویش در لغت بمعنی محتاج و مفلس باشد و در اصطلاح قوم اطلاق میشود بچند فرقه اول
آنکه فرقه اند که لبس لباس مخصوص باشند و در کوچه و بازار گردیده باقسام حیل سوال کنند بعضی بطریق قصه خوانی و برخی دست تکدی
کشایند و گروهی از ایشان بدر خانها طلب نمایند و جمعی کشکول بدست در بازارها پرسه زده سوال کنند این گروه خلیع العذار
در صحرای شکم پرستی میچرند و ایشان مانند گاو و گوسفند و خرند و در ایشان جز نام درویشی نیست دویم لفظ درویش بر جماعتی اطلاق
نمایند که از جمله ابرار و اخیار اند و در سلک حق پرستی قدم گذارند و پیشوای ایشان شاه درویشان امیر مومنانست سیم مراد از درویش
نفس کامل و انسان تکمیل چنانچه جناب لسان الغیب فرموده بیت گنج قارون را که فرو میبرد از قهر هنوز خوانده باشی که هم
از غیرت درویشانست و بزرگی گفته مصراع درویش محمد است و ابدال علی از فرقه ابرار کسی در مدینه اورنگ بود که آنعزیز را
نصیر الله گفتندی پیوسته در مقام ریاضت و مجاهده بود و مدتهای مدید ترک حیوانی کرده بود و در این اوقات بعالم جاوید رحلت فرمود بعد از
وفات آن بزرگوار تعظیم و تکریم بسیار بر خاطر عموم ناس اندیار بوجود آمده هر کس بقدر خویش گرفتار رنج و بلا و محنت و عنا شد و با
وجود آن بزرگوار برکتی بود که از میان رفت فقیر دیگر بار پرسید که از کلمات آنعزیز هیچ یادداری فرمود آری از آن بزرگوار کلمات
معرفت آثار بسیار شنیده ام منجمله روزی در مجلس فرمود که هر کس امروز شعار است وی بانواع بلا گرفتار است و هر که با کریمان
آمیزد رحمت حق بر آنکس ریزد والسلام علی من اتبع الهدی ذکر اورنگیج بضم اول و واو مجهول و سکون را و کاف
فارسی و نون و جیم اورنگیج از اقلیم پنجم و از بلاد خوارزم است شهر کیست خوش و محلی است دلکش قرب دو هزار خانه در اوست و از
چند مضافات اوست مردمش اکثر ترک اند تا جیک و در بعضی صفات بدل نزدیکند بکی حنفی مذهب و در آن طریقه متعصبند و قلیلی شیعه
امامیه اند راقم ندیده اما اورنگیج بسیار دیده است ذکر اورفا بضم اول مع الواو و سکون را مع الالف از بلاد دیار
بکر است جائی خوب و محلی مرغوب آبش خوشگوار و هوایش سازگار خلقش حنفی مذهب و غریب دوست و خوش مشرب باشند
گویند نمرود مردود حضرت ابراهیم را در آتش انداخت و باستعانت آن آتش را بر آنحضرت گلزار ساخت اکنون چشمه در آنجا
موجود است گویند همان چشمه ایست که ایزد متعال در میان آتش ظاهر ساخت والله اعلم ذکر اورنگ آباد نام
سه موضعست در کشور دکن و هند مراد راقم اورنگ آباد دکنست وی از اقلیم دویم و هوایش گرم و سالم و از بناهای اورنگ
زیب ابن شاه جهانست هنگامی که عزیمت تسخیر دکن داشت مدتها در آن ولایت علم اقامت افراخت و وی شهری بزرگ و مدینه
شرکست گویند اکنون ده هزار ارباب خانه در اوست مواضع خوب و مزارع مرغوب توابع اوست مردمش اکثر هندوان
مسلمان و دیگر اهل ایمانند از مضافات حیدرآباد دکن است اورنگ آباد مکاریز قریه منست موفور از توابع سند و محمد

خاطر پسند قرب یک قصبه خانه در اوست و هوایش گرم و آبش از چاه و خلقش هندی است و دیگر اورنگ آباد نجاست که پارچهای
نفیس در آنجا بافند رائج بنده است ذکر او به قصبه است از مضافات مدینه مراد به طرف مشرق آن واقع قرب بیست فرسخ
دور و همه چیزش موفور الا آدم که ندارد و حیوان بسیار دارد ذکر او در مشلیم لفظ او در مشلیم گویند عبریست و نام
بیت المقدس است در حرف با مذکور خواهد شد ذکر ایلیا لفظ ایلیا تیز عبریست و اسم بیت المقدس باشد و ذکر اینه
کوبل بفتح اول و سکون یا تحتانی و فتح نون و سکون ها و ضم کاف فارسی و واو مجهول و لام ساکنه قصبه ایست شهر مانند و محلی
است خاطر پسند وی در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع از اقلیم پنجم و آبش اندک و دو سه کاروانسرای بسیار و بازارهای
سرد و هیزش فراوان و مردمش ترک زبان و بفرهنگ مهربان و اکثر حنفی مذهب و دیگری هیوی مثلث و قلیلی علی
ملی آن قصبه در چهار منزلی اسلامبول واقع شده و از هر طرف وسیع و در جبال سخت و جنگل پر درخت حاطه دارد و اشجار
تنک مخضر و سبز و سیر در آن کشور مشاهده شد اگر خواهم بیان احوال آن دیار نمایم طول خواهد انجامید لاجرم کلک قلم را از آن طرف
گردانید ذکر ایروان وی دار الملک ارمن و از مضافات آذربایجان است و تخور سعد نیز او را گویند چه در شعب کوهی
واقع شده و تخور در لغت ترک شعب را گویند بدان سبب آنجا را تخور سعد نامند آبش بد و روان و هوایش مختلف بیان اقلیم
رابع و اعراض وسیع میوه اش فراوان و جوانش فراوان و مردمش ترک زبان و مشیی مذهب و قلیلی هیوی نام فرقه حکم دارد و در آن
داخل شهر است و از قرب و جوارش گذشته مردم آنجا بسیار دیده و کلمات ایشان را بسیار شنیده خالی از روی نباشند
ذکر ایران مخفی و پوشیده نماند که قدیم الزمان ایران را پارس گفتندی چه که پارس ابن سام ابن نوح آن ملک را
آباد نمود و باسم خویش موسوم کرد و عربان پارس را بفا مبدل نموده فارس گفتند شیخ ابن حجر عسقلانی شارح متن صحیح بخاری در شرح
باب من تکلم بالفارسیة ذکر کرده که الفارسیة نسبة الی فارس بن عامور و قیل عامر بن یافث بن نوح و قیل ابن
اهل الفارس الی بذرام و قیل بذرام بفتح الباء و ذال المعجمة هو ابن اردشیر بن سام بن نوح و له ولد یقعد
عشر ولدا کلهم کانوا رجالا فارسا شجاعا الفرس بالفرس یتبرک کان فیهم الصالحین ثم تجسوا و تبوأوا
البلدان و کانوا اهل الریاسة و تدبیر الحرب و حسن المملکة و وضع الاشیاء فی مواضعها و هم
الترسل و اللطافة و النظافة و نالهم الطعام الطیب جمی از مورخان گویند فارس ابن صورت
این کیومرث آن ملک را عمارت کرد و عموم اهل سیر در خصوص این خبر متفقند که چون فریدون مملکت خود را بسه قسمت تقسیم نمود ملک
ماوراء النهر را که توران شهرت دارد و جانب شرقی ایران واقع شده تور عنایت فرمود و مرز بوم روم که سمت غربی ایران اتفاق
افتاده بسلم مسلم داشت و کشور ایران را بکف کفایت ایرج گذاشت بدان جهت ایران موسوم گشت قدیم الایام وسعت
انتظام از لب فرات تا کنار جیحون طولا و از باب الابواب در بندای ساحل عمان عرضا بوده و بمرور دهور و کر و شهور جهت و لایتی
باسم صاحب ایالتی متسمی گردیده اند بیار مشتمل است بر اقلیم دویم و سیم و چهارم و پنجم و مرتبی اکثر بلادش آفتابست و هوا مکان جبال
و تلال بیشتر از دشت و بیابانست و محدود است از طرف مشرق بولایت توران و کابلستان و از سمت جنوب بدریای عمان و از جانب مغرب
بملک عرب و شام و روم و از جهت شمال بجبال البرز و بحر خزر و شعبه بربیست و دو ولایت بدین موجب اول آذربایجان دویم
ارمن سیم ارمن چهارم جیلان پنجم خراسان ششم خوزستان هفتم زابلستان هشتم
سجستان نهم شیروان دهم طبرستان یازدهم طالش دوازدهم عراق عجم سیزدهم

حرف الالف

عراق عرب چهاردهم فارس پانزدهم قهستان شانزدهم کرمان هفدهم گرجستان
هجدهم کردستان نوزدهم کوه کیلویه بیستم مازندران بیست و یکم مغازه بیست و دویم گیلان و هر یک از
ولایات مذکوره مشتمل بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و مواضع خوب و مراتع مرغوب و جبال بسیار و تلال بیشمار
و صحاری پر تگرگ و براری دلپذیر گویند ملک قیار بکر و داغستان و بلوچستان بلکه تا حدود زنجان مردم از کشور ایرانست
نقل اخبار گفته اند که در زمین ایران چهارصد شهر و ولایت و هفتاد و یک قلعه و شانزده جزیره و چهارده بندر بشمار آمده
نماند که اهل ایران اشی بسیار و جماعتی بیشمار اند و باعتقاد مورخان اسلام از زمان کیومرث تا اواسط دولت گشتاسب کی
بر دین صابئیه بودند و پرستش و عبادت کواکب میفرمودند اما موافق قول کیان و یزدانیان اهل ایران بر کیش مهابادیه
و بعد حریق هوشنگ و جمشید و فریدون و کیخسرو بیرون دند و مذهب هر یک از ایشان مذکور شد در عهد گشتاسب نی زرتشت
از نژاد ایرج ظاهر شده دعوی نبوت نمود و گشتاسب کیش و ملت زردشت را قبول نمود و بعد نزول آلناس علی دین
ملوکهم قاطبه اهل ایران سر در فرمان زردشت نهادند و مضمون این بیت را خواندن گرفتند بیت گر پیر مغان مرشد
شد چه تفاوت هر چه سری نیست که سری ز خدا نیست از ابتدا سنه دوازده هجری زمان خلافت ابوبکر تا سنه چهل هجری
آخر خلافت امیرالمؤمنین علی جمیع بلاد ایران بحوزه تسخیر اولیای اسلام در آمد و پیروان حضرت خیرالانام در اسلام شدند از
آن وقت الی سنه ششصد و شش هجری سکه آن دیار را غلب و اکثر اهل سنت و جماعت بودند و اهالی فارس و عراق بمذهب شافعی
عمل میفرمودند و خلق خراسان و آذربایجان بطریقه ابوحنیفه سلوک میکردند و اکثر مردم دارالمرز مذهب زیدیه داشتند و بلاد
چند در کلشن خاطر ریاحین و داد و لکل قوم هاد میگشتند تا آنکه در سنه مذکور شاه اسمعیل ابن سلطان حیدر صفوی خروج
و براورنگ سلطنت عروج کرده در اندک زمانی جمیع بلاد آن کشور را مسخر ساخت و وجود اعدای ملک و ملت دین و دولت را از اندک
و مذهب امامیه و مسلک اثنی عشریه را رواج داد و از آن کشور بلاد آن دیار طریقه اهل سنت و جماعت برافتاد و اکنون که سنه هزار و
دویست و چهل و هفت هجریست در آن کشور صاحبان مذاهب مختلفه نیستند اما سواد اعظم ایشان شیعه امامیه و سالکان مسلک
جعفریه اند در بلاد ارمن و شیروان و عراق عرب و طبرستان و گیلان و کرمان اهل سنت و جماعت بیشتر و در بلاد فارس و بعضی
بلاد خراسان و قهستان هر دو فرقه یکسان و برابرند و در ملک گرجستان عیسوی ملت غالب و مقتدرند و طایفه عیسی الهی در ولایت
کردستان و کرمان و عراق و فارس فراوان و گروه اسمعیلی در عراق و خراسان و قهستان و کرمانند و فرقه یهود و اکثر بلاد
ایران مسکن دارند اما قلیل و ذلیل و بغایت خوارند و زمره گبران زردشتی در شهر یزد و کرمان قریب دو سه هزار خانه دارند
و صاحبان مذاهب دیگر در گوشه و کنار بسیارند و بچندین لغت ساکنان آنجا تکلم مینمایند اول فارسی اهل عراق و فارس
و خراسان و کرمان و کردستان و خوزستان عموماً فارسی گوی میباشند و اهل شیروان و مغان و ارمن و آذربایجان
ترک زبانند و سکنه عراق عرب و نواحی آن بلسان عرب تکلم میکنند و ساکنان مازندران و گیلان هر یک لغت مخصوص دارند
مردم کردستان و لرستان هر یک بلغت علیحده تیسر تکلم نمایند و اهل گرجستان و بلوچستان و طایفه افغان و کوهستان
هاشان و قرای اصفهان هر کدام لغتی مخصوص و زبان علیحده دارند و چندین طایفه در آن کشور حکومت گذارند و هر یک
و استقلال بسیارند اول اولیاء دولت قاجاریه که فارس و عراق و کرمان و خوزستان و دارالمرز و بعضی بلاد خراسان
و اکثر آذربایجان و کوه کیلویه و لرستان و کردستان حکومت دارند دویم اتباع دولت عثمانیه که جمیع بلاد ارمن و عراق

کشور اول

(۱۳۶)

عرب و دیار بکر و ربیعه و بعض بلاد کردستان را حکومت گذارند سیم اجنای دولت روسیه اند که ایشان در تمامت دیار
شیروان و داران و گرجستان و اکثر بلاد خالص در کمال اقتدارند چهارم جماعت افغان که ایشان در جمله بلاد زابلستان
و اکثر خراسان طریق استبداد و استکبار میسپارند پنجم فرقهٔ ترکمان که اکثر نواحی جرجان و دره جز و دشت خاور و ابیورد
و سرخس و بادغیس را دارند ششم طایفهٔ از بلکان شهر مرو و توابع و نواحی آنرا مسخر کرده اند هفتم ایضاً از جماعت ترکمان
بلخ و بلخ و شبرغان را در حیطهٔ تصرف آورده اند هشتم قوم بلباس و کرماج از جماعت کرد که جبال کوهستان آذربایجان را
مسخر نموده اند نهم طایفهٔ عرب خزیمه که ولایت قاین را اولی متصرف شده اند دهم عرب خوارج که حکام قاین باشند بندر عباسی
و شبل و سیناو و نواحی آنجا را گرفته پیش آمده اند یازدهم قوم سیستان که خود را از ملک کیان دانند و در ملک سیستان
بطریق استقلال حکومت رانند دوازدهم امرای کرد که در بلدهٔ جوشان و نواحی آن اقتدار دارند سیزدهم قوم بنی
و خاف چهاردهم قوم بزاره در باخرز پانزدهم طایفهٔ بارج در کیج و مکران شانزدهم حکام قسمی در زرنج
هفدهم قبیلهٔ شبانی در تون و طبس هیجدهم ملکان غور و غرجستان امثال ایشان در گوشه و کنار باشند و خاطر شریف
در مناسبت با ایشان علم و خبر ندارند در تواریخ مسطور است که قبل از اسلام چهار طبقه در ایران سلطنت نموده اند اول
اوشان پیشدادیان و ایشان نه نفر بودند اول ایشان کیومرث و آخر ایشان ذاب بن طهماسب بود که در انقلاب افراسیاب
وفات نمود گویند کیومرث دو هزار و دویست و چهل و چهار سال از هبوط آدم گذشته بود که بر سریر حکومت عروج
نمود مدت دولت پیشدادیان موافق کتاب نظام التواریخ دو هزار و پانصد و شصت و هشت سال بود دویم
کیانیانند و ایشان بی اسکندر نه تن بودند اول ایشان کیقباد ابن ذاب از اسباط نوذر است چهار هزار و هشتصد
و دوازده سال از هبوط آدم گذشته بود که بر اورنگ جهانداری جلوس نمود و آخر ایشان دارا ابن دارا است که در محاربه
اسکندر بر دست خادمان خویش پایمال شد مدت سلطنت ملوک کیان هفتصد و سی و هشت سال بود سیم اشکانیان بودند
فرقهٔ بیست نفر بودند نخستین ایشان اشک بن اشکان بقولی ابن دارا بود که در سنه پنجهزار و پانصد و پنجاه بعد از هبوط آدم
بر تخت داراثی قدم گذاشت و آخر ایشان اردوان بن نرسی بود که در جدال اردشیر بابکان بقتل آمد زمان دولت ایشان پانصد
سال و کسری است چهارم ساسانیانند این فرقه سی و یکتن بودند اول ایشان اردشیر بابکان از نژاد ساسان پور بهمن
اسفندیار است که سه هزار و پنجاه کسری از هبوط آدم گذشته بود ملقب بشاهنشاه گردید و آخر ایشان یزدجرد ابن شهریار
است که در ایام فتح اسلام در مرو شاهجان بقتل رسید زمان دولت ایشان چهارصد و بیست و نه سال بود طبقات اربعهٔ
مذکوره مدت چهار هزار و دویست و بیست و پنج سال در ساحت اکثر ربع مسکون فرمان کامرانی راندند و بیست عدل و داد بخشش
و دهش اعالی و ادانی رسانیدند و بروایتی مدت حکومت این چهار طبقه چهار هزار و هفتصد و سی و پنج سال بود در اعقاب آنها
عطیه ارزانی داشت چون نوامی دین مبین سر بر سپهر برین کشید و صیت تقی بیضا بشرق و غرب عالم رسید در روزگار خلافت عمر
ابن خطاب و پادشاهی عبیده و سعد وقاص بقالید فتح ایران بدست اسلامیان افتاد و کسی که با دلیاء دین معاند و مخالف بود بدیار
نیستی نهاد در زمان خلفای راشدین اهل اسلام بر جمیع بلاد اهل ایران اقتدار یافتند و احدای ملک و ملت دین و دولت بهنجار
عدم رسیده فتنه مدت سی سال و کسری زمان خلافت کشید و چون فتنه آتش قضا شد خلافت بر چیده بساط حکومت بنی امیه
بساط زمین بسط گردید چهارده نفر از آن قوم در کون و فساد حکومت نمودند اول ایشان معاویه ابن ابی سفیان و آخر ایشان مروان

ابن محمد که بمروان حمار مشهور است زمان حکومت آن فرقه بسر آمده بود چون روزگار اقبال بنی امیه در گذشت و آفتاب جلال عباسیان
از مشرق اقبال طالع گشت ازین طایفه سی و هفت نفر بخلافت رسیدند نخستین ایشان عبدالله السفاح ابن محمد باغتصاب ابو مسلم
مروزی در سنه نهصد و سی و یک هجری بر اورنگ حکومت جلوس نمود و آخر ایشان المستعصم بالله ابن المستنصر بالله بود که در سنه
شش صد و پنجاه و شش هجری هلاکو خان ابن تولی خان ابن چنگیز خان باغوای مؤید الدین العلقمی وزیر مستعصم خواجه نصیر الدین
طوسی بدار السلام بغداد استیلا یافت و حکم هلاکو خان مستعصم بدار الخلافه عدم شتافت مدت خلافت بنی عباس پانصد و بیست
پنج سال و کسری بود و آنگاه دولت آل چنگیز در آن کشور ظهور نمود چهارده نفر از آن فرقه در ایران بحکومت رسیدند نخستین ایشان
چنگیز خان ابن جیوکا بهادر ابن قبل خان است که در سنه شش صد و هفده بر اکثر ایران مستولی گردید و نهایت ایشان ارپا خان
ابن موسی خان از نژاد هلاکو خان بود که در جنگ موسی خان ابن هلی بقتل آمد مدت اقبال و زمان استقلال چنگیزیه در ایران یکصد
و پانزده سال بود در ایام حکومت ارپا خان فتور فراوان بارکان دولت چنگیز خانان رسید چنانکه بعد از وی دستار داری
شهریاری و سروری صاحب ایالتی ظاهر گردید هر یک در موقع خود اشاره بآن شده و بعد نیز خواهد شد تا آنکه نهال دولت
امیر تیمور ابن طرغای بهادر گورکانی بالیدن گرفت از آل تیموری سی و یک نفر در کشور ایران حکومت نمودند و مدت صد و شانزده سال
طریقه سلطنت پیمودند اول ایشان امیر تیمور بود که در سنه هفتصد و هفتاد و یک در قبة الاسلام بلخ بر سریر جهانگیری جلوس نمود و آخر ایشان
بدیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین میرزا بود از جنگ شیبک خان ابن خلیل خان هزیمت و بصوب عراق شتافت و آخر الامر در آنجا
بمرض طاعون از این عالم روی برتافت مقارن دولت گورکانیه ملوک ترکمانیه و اتابکیه ظهور نمودند و این دو فرقه قریب صد و
نه سال حکومت کردند و در اواخر دولت ترکمانان ملوک صفویه بظهور رسیدند و دوازده نفر از ایشان شهریار گردیدند اول ایشان
شاه اسمعیل بن سلطان حیدر و آخر ایشان شاه عباس ثالث که در وی بخبر نام شاهی نبود نخست محمود ابن میر ویس غلجائی از جماعت
افغان شاه سلطان حسین را بدست آورد و با اکثر اولادش بدیار عدم رسانید و دیگر نادر شاه بقیة السیف محمود را بحمت مصمت
دولت خود معدوم و ناچیز گردانید زمان سلطنت ملوک صفویه من حیث الاستقلال دویست و پنجاه سال بود و جماعت افغان
در عراق و فارس و کرمان و بعضی در بلاد خراسان هفت سال حکومت نمودند تا آنکه نادر شاه ابن امامقلی بیک قرقلو از جماعت
افشار در سنه هزار و صد و چهل و یک هجری خروج کرده ایران را از وجود مخالفان مصفا نمود و در اندک زمان بر اقطار بسیار از
عرایس قلاع بگشود و مدت دوازده سال من حیث الاستقلال سلطنت نمود و آخر الامر مضمون الاقارب کالعقارب بر خویشان
آن شهریار دیرا بقتل آوردند و اسباب نادیرا جماعت افغان و اتابک ترک و کرد غارت کردند در ایران انواع شور و فتن
وقوع و اقسام رنج و محن شیوع یافت و هر کس و هر دیاری که بود بوادی خود سری شتافت مقارن این حال کوکب اقبال زندیه از
مشرق جلال طالع گشت و هفت نفر از ایشان بمرتبه امارت رسیدند اول ایشان کریمخان ابن ایناق زند رجاحت کرد در حدود سنه
هزار و صد و هفتاد و اندی امارت بر فرق نهاد و آخر ایشان لطفعلی خان ابن جعفر خان بود که در دست آقا محمد خان ابن محمد حسن خان
قاجار بقتل رسید مدت حکومت زندیه در عراق و فارس و کرمان و خوزستان و دار المرز و آذربایجان قریب چهل سال امتداد کشید
آنگاه آفتاب جلال قاجاریه از افق اقبال طلوع نمود اول ایشان آقا محمد خان ابن محمد حسن خان بود که در حدود سنه هزار و دویست هجری
اکثر بلاد ایران را تصرف کرد و مدت چهارده سال و کسری لوازم سلطنت بجا آورد عاقبت در قلعه شوشه بدست خادمان خویش
بقتل رسید و بموجب وصیت او سلطان فتحعلی شاه شهریار گردید اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست فرمان فرمای

و شیار کردن مدارست نمی ماند که ملوک کامکار و پادشاهان کردون وقار از زمان ملوک پیشدادیان و کیان تا اوان دولت
قاجاریه در کشور ایران بوده اند و جمعی از ایشان پادشاه و وقت را اطاعت و انقیاد کرده اند و بعضی از خلافت شوکت تاج بخشی
و ممالک ستان بوده اند و برخی دیگر جهت صلاح دولت خویش آداب و راه انقیاد بر روی سلاطین عصر گشوده اند ذکر مراتب
در مقام خود شده و بعد نیز خواهد شد حاصل آنکه کشور ایران همواره مسکن سلاطین جم شوکت و مقر خواقین فریدون مشت بوده
و حکمای عظام و عرفای کرام و علمای دین و شعرای بلاغت قرین از آنجا ظهور نموده اند و ائمه طاهرین و فضلای صاحب
یقین آن سرزمین را ستوده اند و حکما بر گفته اند ملک ایران اوسط معموره اند که بطرف مغرب واقع شده بنا بضمون حَتَّى الْأَقْوَى
أَوْسَطُهَا ایران باید که خوب ترین بقاع ربع مسکون باشد صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر اقلیم هفتم
ربع و عرض دیاری مستفیض است طرف شرق توران و ترکستان واقع شده بلاد و امصار فراوان دارد و کل اراضی
ششم و هفتم برای آنجا بسیار سرد است مردمش همه ترک و اغلب کافر بت پرست بلکه خنا قریب ذکر اقلیم یازده و دوازده بنور را نیز
مشاهده نکرده است گلشن دویم در بیان حرف البا بر رای فضیلت پیرای علما و رد کار و بر ضمیر معرفت تنویر عرفای هر دیار
پوشیده نخواهد بود که غریق بحر گناه در راجی ساحل رحمت الله الغفور الحقیر الجانی ابن اسکندر زین العابدین شیرانی در حرف با
منقوطه دیار بسیار دیده و از سیاحان عالم بلاد بسیار شنیده که اگر مجموع آنها جمع قلم آید هر آینه خوانندگان را ملال خاطر
لهذا باختصار کوشیده قلیلی از کثیره مذکور مینماید ذکر بابل بر وزن کابل سابق بر این شهر بزرگ و معمور بوده از بلاد عراق عرب
گویند آنشهر در آثار راه مدینه طیبه و کوفه واقع بوده و راقم نیز در آنجا دیده که مشهور است نمرود است در کتب تواریخ آمده که نمرود بجهت
انفراد و اتحاد و اتفاق ایشان قریه های فراوان آنجا را از الملک نموده اند در وجه تسمیه بابل در کتاب دفتر الصفا و غیره مسطور
است که نمرود جهت عروج بر طبقات سموات حکم فرمود تا سالهای دراز چنان مناره عالی ساختند که مرغ بپرواز و هم را طیران
بر قلل آن از خوف مخالفت ممنوع نمود و بر بالای آن مناره رفته آسمان را همچنانکه از زمین دیده بود مشاهده مینمود از این جهت بجا
و تحیر شده خلل و شر مسار از آن مناره نیز آمد و روز دیگر آن مناره افتاد و چنان آوازی مهیب از سقوط آن بگوش اهل بابل رسید که از هوش
رفتند و چون بحال خود باز آمدند زبان خویش فراموش کرده همه زبان بلغتی تکلم کردن گرفتند چنانچه تفاهم و وقوع زبان و بیان
ایشان پیدا نمود و چون تبدیل السنه در آن سرزمین واقع شد آن اقلیم را بابل گفتند گویند تولد حضرت ابراهیم در آنشهر بوده و تبوار دیگر
از قرار آنکه تولد نموده و بعضی گفته اند هاروت و ماروت در خارجی بابل سرنگون آویخته شده اند تا قیام ساعت بدین قیره خواهند بود
ذکر باب الابواب در بند طایفه عرب باب الابواب و جماعت فارسی دربند و بروایتی فیلان و حاکم آنجا را فیلان شاه خوانند
و مغولان و مورخان گویند از اقلیم نهم مواضع گرمی بابل و آبش معتدل الهواست کیانی آنجا را بنا کرد و اسفندیار بانام رسانید
قباد بن فیروز ساسانی معمور گردانید و مرور ایام و کر و مر شهر و اعوام خراب گردید انوشیروان عادل ابن قباد تجدید عمارت آن
نمود و بارو عظیم از سنگ و ساروج در غایت استحکام ساخت و دیواری در جبال استواری متصل بارو بطرف او بدریای خضر
نامود چنانکه قرب نیم فرسخ در میان آب بود و بطرف بکو متصل نموده چنانکه طریق تردد مسدود است بعضی آن را سد یاجوج
گویند این روایت ضعیف است و احوال عمارات انوشیروانی باقیست گویند هوای باب الابواب گرم و حاصل خیزد و آبش شیرین
تمیز است علف زارهای خوب و میوه های مرغوب دارد راقم اگرچه در بند را ندیده اما در بندی بسیار مشاهده کرده و صحبت خورد
و کلان ایشان دیده است ذکر باب الدشت نام محلی است از جهان بزرگترین محلات آنکه قرب دو هزار

خانه در او است و عمارات خوب و خانهای نیکوست ذکر باب الکرخ صاحب معجم گفته که محله ایست بغداد در وسط شهر و آن
بود و محلات دیگر متصل بآن بود و آباد و این زمان محله ایست بغداد آن طرف غربی دجله اتفاق افتاده از قدیم مردم آنجا شیعه امامیه
بوده اند و بر سبب خلفای بنی امیه مقهور بوده اند از غایت کثرت و حلاوت خلفای بنی عباس بر ایشان فرمان نتوانستند داد
ذکر باجور نام ناحیه ایست از بیشاور در مسافت سه مرحله دور و اکثر هوای کرمسیر در آنجا موفور مردمش افغان و آنجا
فراوان و هوایش گرم قرای خوب دارد و در اقلیم اگرچه داخل بلوک باجور شده است اما بقرب آنجا رسیده است ذکر باخرز
ولایتی است از خراسان و بلوکیست خوشنشان از اقلیم چهارم هوایش خرم و آبش از کاریز و خاکش حاصلخیز است بر
پاره قریه آباد و مردمش اکثر حنفی مذهب اند و قلیلی شیعه امامیه اند مسکن قوم هزاره قندهار تنگی جا کرده موسوم
شهر نموده است ولایت باخرز مابین هرات و مشهد مقدس واقع شده ارباب کمال و اصحاب جد و حال از آنجا بسیار برخاسته اند
منجمله شیخ سیف الدین برید شیخ نجم الدین خوارزمی صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده و راقم حروف را آنجا رفتن نبوده است
ذکر باذغیس از کشور خراسان و از توابع شهر هراتست و در سه منزلی و جانب شمال آن واقع و قدیم بزرگ بوده و اکنون
بر اثر کاهش خراب شده محل سکونت رکابیست بغایت خوش آب و هواست و در تعریف ارض باذغیس آنچه گفته اند
ذکر باذکوه بندریست مشهور و از شهرهای سه مرحله دور و طولش از جزایر خالدات ۷۰ و عرضش از خط استوا
لطه از اقلیم پنجم آنرا باذکوه نیز گویند چه مقیر اوقات در آنجا که باد کم میگردد و گاهی چنان میوزد که عمارات و حیوانات آنجا
نقصان فاحش میرساند مانند این جاهای آنجا از سنگ تراشیده طرح انداخته و سقف و بام و خانه ها را میپوشند و
آبش قلیل و خوشگوار و هوایش بگرمی مایل و مانگاه و زمستانش یک ماه و طرف غربی آن بدریا متصل و خاکش سیاه است
زبانهای او مستعد و بسیار کس از زراعت و بهر زمان خانه در او سقف و قرای خوب و عمارات
باغات و زراعات دارد و مردمش تبعه مذهب اکثر اند اگرچه ترک را نداند و مخصوص بزرگ دارند
زعفران و نفت سیاه که بمصالح و قطران میسر و یک قسم از زعفران که بدان رسم و شیروان قیمت نماید بخور مردم آنجا
شش ماه در آنجا توقف نموده و بعد از آن مراجعت کرده و خاندان بزرگ آنجا بوده اکنون خراب است
مشهور طایفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[

وسایر دواب و حوش مانند سوسمار و موش و مار باشد و ساکنان بادیه کلهم عرب و گروهی بی ادب باشند اگرچه
ظاهراً مسلمانند لیکن از اسلام بی‌نام دانند اکثر ایشان دزد و قطاع الطریق و شبیخون برند و از مراتب مردمی محروم
و قوم شومند انه تعالی در مذمت آن قوم فرموده الاعراب اشد کفرا و نفاقا تفصیل احوال ایشان در صرف صحیح
خواهد آمد ذکر بار فروش لفظ بار فروش معلوم است و نیز نام شهریست در مازندران و مدینه ایست حضرت نشان
در میان جنگل پر درخت واقع و از اقلیم رابع آبش فراوان و هوایش بگرمی مایل و جوشش از آن خصوص برنج آید بار عمارتها
طور و بنایش با خیار است مرکباتش بسیار و مردمش سازگار بکلی مشیبی مذهب و شریعت و سنت اکثر ایشان خالی از
از صداقت باشند و اشخاص نیک از آنجا بر خواسته اند ذکر باقی ناحیه ایست از نیرداجای گرم و هوای گرم دارد اگرچه برای
باقرا ندیده اما گزر شنیده و اهل آنجا مشاهده کرده آنچه معلوم شده چندان قابل آن نیست که ذکر شود ذکر باش
آچق لفظ باش آچق ترکیست از بلاد لرجستان و در میان کوهستان واقع شده راقم مشاهده کرده است ذکر باجوان
از بلاد شیروان بقولی ارمنیست گویند اکنون ویرانست ذکر بامیان ولایتی است از طخارستان و از کشور زمین
و بقولی از کابلستان از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات قب و عرضش از خط استوی مح وی میان کابل
و بلخ واقع و جوانب او را جبال شامخه احاطه دارد و طرف جنوبش بی انجه گشاده است گویند ضحاک تازی بامیان را
احداث نموده و در زمان ملوک غور بغایت معمور بوده چنگیز خان غور و کلان آنجا را قتل کرده هوایش در غایت برودت چنانچه
گفته اند مصراع عالمی را خانه دان و بامیان را بام دان هنگامیکه راقم بدو ولایت عبور نمود شمس در برج میزان بود
هنوز بارید لهذا اشجار مثمره در آنجا ناپدید است و آبش از رود در نهایت عذوبت و طعمش حنفی مذهب و جعلی مشرب قدیم الزمان
جبال آنجا عمارات خوب و بیوتات مرغوب کنده اند بر فقیر معلوم نشد که از بناهای کیست و از هر کس سوال نمودم گفتند بانی آنها
معلوم نیست چنان بنظر آمد که قریب شش هزار خانه بوضع مرغوب کنده اند بر اهل خرد مخفی نخواهد بود که ششهزار خانه بطریق ارباب
دولت از کوه تراشیدن در غایت صعوبت است و چند صورت دیگر بصورت انسان تراشیده اند منجمله دو پیکل بزرگ که تراشیده
و ذکر آن را ظاهر کرده اند ذکر آن موسوم بصلصال و مونث آن بشاسه است طول هر یک شصت ذرع و عرض آن شانزده ذرع
جمیع ابدان و اعضای آن در صورت اظهار شده اند و پشت آنها را بکوه داده کمال صنعت اظهار کرده اند در انواع و اقسام
تب بامیان مشهور است و در کتب اخبار نیز همین مذکور است در زیر آن بیان غاریست طولانی و راهش باریک و بغایت تاریک
راقم گوید که من آنجا را دیدم اما بنهایت نرسیدم و از باقی آن غار و مستان از هر که پرسیدم اندوی تحقیق چیزی نشنیدم
ولایت بامیان شش فرسخ بر پنج قلعه کلین بغایت متین و چهل پاره قریه مشتمل آنجا اصلی تر هزار باب خانه دارد بکلی حنفی مذهب
الا دبند و بعضی قرای آن شیعه امامیه اند و بعضی سنگه آبش سادات صحیح النسب و قلیلی خارجیند اکثر ایشان دزد و قاطع الطریق
و رفیق شیطان عموماً فارسی زبان و جاهل و نادان آبش مرد غریب را اصل قوت برای که چند فرسخ از روی کیاه مستور نیاید
و معدن فلزات نفیسه و نباتات غریبه در آن دیار بسیار و از عجایب روزگار یکی غار آن دیار است تفصیل آن حوالهٔ کتاب بامیان
انشاء الله است ذکر باغچه سرای لفظ باغچه سرای معلوم است و ایضاً نام قریه ایست در ملک قوم کوچیده و از ملک آن دیار کل
حلقه آنجا راست از اقلیم پنجم و بقولی ششم بغایت معمور و اکثر مشتیات آنجا موفور است مردمش اکثر حنفی مذهب و بعد عبیدند و
ترک زبان و مردمان و همه چیزش فراوان تنها در تصرف ملوک مردم بوده اکنون قریب چهل سالی میشود اولیای قزاق

تصرف نموده اند اگرچه قرم منظر نیاورده اما اهل آنجا بسیار مشاهده شده است تفصیل آنجا در حرف قاف خواهد آمد ذکر باقرآباد
نام چند قریه است در عراق و فارس و خراسان اکثر آنها دیده شده قریه باقرآباد ملایر خوبتر است ذکر باجور از بلاد
بلوچستان و از توابع کرمانست از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش ناگوار و مردمش حنفی مذهب و قومی بی ادب چندان اعتبار ندارد
ذکر بایزید از بلاد ارمینیه کبری محلی بهجت فزاست آب و هوای خوب دارد اگرچه در قسم داخل ملک بایزید بخت تا بعرب و جوارش
که نشسته آنچه معلوم شده حالی از اعتبار نباشد مردمش حنفی مذهب و ترک زبانند ذکر بالاباغ نام قریه است میان کابل و پشاور
جای خوب و محلی مرغوبست قبیر تکرر آنجا را دیده ذکر باریک آب نام چند موضع است باریک آب کابل خیز از همه است
ذکر بایندر نام طایفه ایست از طوایف ترک در زمان شاه اسمعیل صفوی یعقوب بیک سرخیل بایندری بود اکنون در بسطام
ذکر تربت خاک نام قریه ایست در سه فرسخی کابل قریب پنجاه خانه در اوست و چند من ممتاز نیست مردمش سنی و حنفی مذهب
ذکر بخارا مدینه ایست معروف و در بسند و افواه موصوف از بلاد اسلام و شهریست با نظام لفظ بخارا بمعنی دار العلم است
در کشور توران بزرگتر از وی شهری نیست از اقلیم پنجم و آبش کم و هوایش در زمستان سرد و در تابستان فی الجمله گرم و مردمش بهم
اتفاق افتاده و اطرافش گشاده قریب هشت هزار خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست مسکن طوایف
مختلفه اغلب مقتدر حنفی مذهب قریب ده هزار خانه شیعه در کمال تقیه اند و هزار باب خانه یهود اند مردم شهر بفارسی دری گفتگو کنند و چنگ
باشند و ترک زبان نیز بسیار اند و اهل قرای و دهات نیز فارسی زبان و عموماً بدیشان موصوفند و الوس و صحرانشینان
قوم و ترکمان و ازبک و جغتای و ترغانند مدارس و جوامع و خوانق در اکثر بسیار و دکاکین آراسته و اسواق پیراسته و عمارات
دلکشا بسیار و عموماً سفید چهره و از متاع حسن بهره اند و غریب نواز و شیفته کدا اند و نان بازارش ممتاز و اکثر اوقات که سرد سیر شود بسیار
جمعی کثیر از فرقه علما و عرفا و شعرا و امرا از آنجا برخاسته اند و بزیور علم و کمال و وجد و حال و جاه و جلال آراسته اند اما مردم
بخارا خالی از ادراک نباشند اما بغایت متعصب و اهل عناد باشند و ظاهر شرع را بعمل آورند و از صورت او نگذرند مناهی
و معاصی در خفیه و پنهانی نیز بسیار است ذکر بختیاری نام طایفه ایست از طوایف لر از ظلم غالی و از جهل بی و ایشان دو
طایفه اند هفت لنگ و چهار لنگ و هر یک از طایفه اقبال بسیار و عشایر بیشمار است گویا قریب سه هزار خانه اند و همواره طریق
بیعاشی و قشلاقی سپارند سکن ایشان جبال سخت و جنگلهای پر درخت و چمنهای خوب و مراتع مرغوب و آبهای خوشگوار
و هوای سازگار دارد و طایفه بختیاری عموماً بجنگ و جدال اغلب با هر دو و بقطاع الطریق طالب اما اشخاص نیک محضر
و ستوده سیر در میان ایشان نیز بسیار است و بصفت شجاعت و جلادت و مروت موصوف و در مراتب غریب نوازی و مهمانداری
معروف اند بهمگی مذهب امامیه دارند و در بیغا کمی ندارند ذکر بجاد مرکبیست از بید و چنار و قریب بیست پاره قریه معموره در اوست
و هوایش گرم و آبش ناگوار و مردمش افغان بهمگی مذهب حنفی اند دیده است ذکر بحرین صاحب معجم گوید که بحرین نام
جمیع بلادیست که بر ساحل دریای هند میان بصره و عمان واقع شده و بعضی گفته اند که بحرین قصبه ایست و بعضی بر آنست
گفته اند و بعضی بر آنست که نام قصبه بر سر خواه است و در آنجا چشمها و آبها بسیار است و بلادی بغایت وسیع است و بلاد
مشهور بحرین جواثا و قطیف و آره و هجر و دارین و غیره و دارین است از اقلیم مردم آنجا شیعه مذهب و در آن طایفه
بغایت متعصب و همگی قوم عرب و در فروعات بقول علمای اخبار عمل نمایند و از تقیه و اصولیین احتراز لازم و هوای
بحرین بغایت گرمست و مروارید اعلا از دریای بحرین حاصل گردد و خرما بسیار شود ذکر بخارا جمع بحر است بمعنی بحر

محیط است که آن بر کره زمین احاطه دارد و هفت خلیج از بحر محیط جدا شده و موسوم است بحار سبعه و این بحار سبعه خلیجات نیز
دارد و هفت بحر اینست بحر اخضر که آنرا بحر روم نیز گویند و بحر شام و بحر چین و بحر هند و بحر جنان و بحر قلزم و بحر مغرب و بحر خزر
داخل بحار سبعه نیست و در جای خود مذکور خواهد شد راقم گوید بکشتی نشسته با اهل دریا پیوسته تماشای هفت دریا نموده
و عجایب بحار و غرایب روزگار مشاهده کرده است اگر خواهم بطریق تفصیل بیان نمایم دفتر دیگر شود و ذکر بدخشان
ولایتی است معروف و در کتب مؤرخان موصوف محتویست بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و مواضع دلکشا و مراتع بهجت فزا
دار الملک بدخشان فیض آباد نام دارد و جبال و تلال آنمکان بیشتر از صحرا و بیابانست مجموع بلادش از اقلیم چهارم است
خوشگوار و هوایش سازگار و معدن لاجورد و لعل آبدار است خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز و مردمش با جیک و فارسی
زبان و ایلاتش ترک و مدرسانند اکثر مذهب حنفی و دیگر اسمعیلی و قلیلی شیعه امامیه اند ملوک آنجا از نسل اسکندر رومی بوده اند
آل تیمور ایشان را منقرض گردند بزرگان این دو عرفای صاحب یقین از آنجا بسیار ظهور نموده اند ذکر بدلیس بکسر با
و سکون دال و لام مع الیاء و سکون سین شهریست دل نشین از بلاد ارمنیه کبرا و بغایت دلکشاست سمت غربی اخلاط واقع
و از اقلیم رابع قرب بیست پاره قریه دارد آن شهر میان دره و کوه اتفاق افتاده بشکل طولانی و بسبب جبال و تلال عمارات
آنجا بلند ساخته شده و در وسط شهر مخروطی الشکل تلی واقع است و قلعه متین در زیر آن احداث کرده اند و مشتمل آن شهر بر
پنجهزار خانه یکی از سنگ تراشیده در نظر بیننده بسیار زیبنده است نهری در وسط شهر جاری و پراکنده خانهای آنجا سار است
در قامت خانها باغچه خرم و بستان چون ارم آبش گوارنده و هوایش فرخنده است خاکش با طرب و مردمش حنفی مذهب
با ادب و شافعی نیز دارد و قلیلی ارامنه اند قرب دویست خانه فقرا اهل سلوک دارد و مردمش سفید رخسار و از متاع حسن و
جمال برخوردار اند ارباب حال و اصحاب کمال بسیار در آنجا دیده شد و شیخ عمار از مشایخ سلسله شیخ نجم الدین خوارزمی از آنجا
برخواسته ذکر شیخ برهان الدین فاضل یگانه و عارف زمانه بوده در فضایل انسانی و کمالات نفسانی گوی سبقت از همگنان
میربود و با ناخن دانش گره معارف لطایف میگشود و بقدم بینش طریق حقایق و دقایق می پیمود وقتی از اوقات از آن مجمع کمالات
سؤال نمودم که احمق کیست و معنی حمق چیست در جواب فرمود که حمق برتری کردن است بر دیگری بغیر استحقاق یا مرتکب شدن بر
امور که پسندیده عقل و شرع نباشد و چندان در آن مبالغه کند که بمنزله کشد حضرت ولایت منقبت حسین ابن علی فرموده
اِنَّ اَحْمَقَ الْحُمَقاءِ الْفُجّارُ وَاَکْیَسَ الْکَیِّسَاءِ التُّقاةُ یعنی احمق ترین خلق اهل فجور اند و رشیدترین مردم پرهیز
کارانند **مثنوی** ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت صحبت احمق بسی خونها که ریخت و دیگر آنکه احمق کسی باشد
که خیر و شر خویش نداند و نفع و ضرر خود را فرق نکند و کار امروز را بفردا افکند و بر بندگان ایزد متعال اذیت رساند و خود
خود را در ذلت دیگران شناسد و بزرگی را در صدر نشستن داند و از ظن و گمان و قیاس و امتحان احکام الهی را جاری
کرده حال آنکه خود مقر باشد که علم ندارد مولانا محمد تقی مجلسی علیه الرحمه در شرح من لا یحضره الفقیه فرموده کسی که
از نظم خانه خویش جاهل باشد و نداند که اوضاع اهل بیت او چونست پس در این حال چگونه قدمی پیش تواند بود و چه دلیل بر آن
رود قبول عمرو زید تواند کرد و احمق احمق چنین کس باید بود (بیت) تو که در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی
ذکر برهان پور دار الملک صوبه خاندیس و از کشور دکن و از اقلیم دویم و هوایش گرم و بغایت معمور و اکثر مشناتش
نامعمور است و مردمش اغلب هندوان و بعد مسلمان در زمین هموار واقع و جوانب آن وسعت از بناهای برهان نظام شاه

حرف الباء

ابن ملک احمد بحری و بعضی برهان نظام شاه ثانی ابن حسین نظام را رقم کرده اگرچه آن شهر نظر نرسیده اما خاکش شاه و گدا
و مردم برهان پور را دیده است و ذکر برهان نام سه موضع است یکی سمت مغرب و دیگر طرف مشرق اما اگر بربر مغرب است
ملکی است عظیم و کشوریست از قدیم و مشتمل بر بلاد بسیار و قصبات بیشمار و نواحی [illegible] و جبال [illegible]
و تلال عالیه از اقلیم دویم و بعضی از سیم هوای وی بعضی حار و بعضی سازگار و سکنه اش [illegible] و اکثر مذهب
[illegible] و در بعضی صفات [illegible] اما در مکه معظمه و مدینه منوره [illegible] اهل بربر بسیار
دیده و با ایشان صحبت نموده ذکر نسب آنفرقه در حرف جیم خواهد آمد دیگر شیخ خیر الدین علی الحلاب سایر بوستان
حقایق و دبیر گلستان دقایق بوده در سیاحت گلزار معارف لاله زار لطایف کمر ستیای آن بزرگوار جاری مسعود
جهان دیده و در خیابان تحقیق گردیده و ریاحین معرفت چیده بود و در روضه حکمت بیوهای معانی خورده و از حق دانش رطب
بیش برده و در سایه بید تجرید آسوده بوده و در چمن عرفان و گلشن ایقان ایام چند گردش کرده و در روزگار بسیار با خاطر
قرد مس شهر و مرغان خلد و دو هم آشیان بوده روزی فقیر بخدمت آنجناب رایح معرفت عرض نمود که اگر از کلمات جامع
ریاحین مواعظ و تاج جان را معطر سازی از نسایم الطاف حضرت توحید بیع نخواهد بود در جواب فرمود که کلمات مواعظ
آنگاه توان بود که دماغ جان بر کام غرض گردد تا بنا بر دو فواکه نصایح آنزمان تناول توان کرد که با من شخص بر غرض مواجس
نفس ممتلی نبود گفتم ای بلبل باغ معرفت مرغان فطرت بجمله قافیه سخنان قصیده توحید و با مرکز مولود و بوند علی الغصن
بذکر گوی عالم تجرید تو بخواطر مستراح و زغن الطاف خود را آواز کن و شاخ گل مرغت را از درویشان دریغ مدار
پاسخ فرمود که من ترا نصیحت میکنم و مرغت میخواهم باید که تو از این زیاده و نقصان بحل آری و از کنار من بیکبار زحل و مشغل گذاری
[illegible] و در هیچ حال لا مذهب و لا قید نباشی [illegible] و کلام الصوفی [illegible]
کردانی و کلمات [illegible] بر زبان نمانی [illegible] و در [illegible] الحاد [illegible] و کلمه لیس فی الوجود الا الله [illegible]
و از اهل اتحاد [illegible] و [illegible] راه [illegible] طریق عقاید اصحاب حلول [illegible]
و بر آیه الا [illegible] مذهب [illegible] راه دلیل [illegible]
فقر [illegible] و [illegible] و در [illegible] و کلام
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

مؤید مطلب نگرفتی و نیز بر ورق خیال تشبث نجوئی و کلام الله را الی الحضرات یدعون و البصیر دلیل بیاری تعلم بل این آیت
که ترکردی محو این سبزه را که خرکردی و طریق اهل اباحت پیش گیری یعنی کل شیء مباح حتی تعلم انه حرام
برسند خود رانی سوار و در میدان ظلم تازی و کلام لولا الظلم لخربت الدنیا را تحت نسازی و طریق نادانی شیوه خود
گردانی و حدیث ما عرفناک حق معرفتک را نخوانی و مکار و دغل باشی و خویش را ولی تراشی یعنی الاولیاء تحت قبائی
لا یعرفهم غیری و بر این سرای فانی دل نه بندی و بر شیشه خبر الدنیا مزرعة الآخرة خود را نه پیوندی و بکذب و نفاق با خلق
سلوک نمائی و نگوئی التقیة دینی و دین آبائی و ترک عبادات و مجاهدات نگوئی و از اهل وصول لاف زنی و آیه فاعبدوا
ربک حتی یأتیک الیقین را دلیل گردانی و تقلید آباء و اجداد را پیروی شیطان و خدا و نمائی و بر عذر انا وجدنا
آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون زبان گشائی و طریق جبر پیش گیری و روش ضلالت پذیری و آیه
لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء را دلیل بیاری و ایضاً طریق قدریه و راه معتزله نسپاری
و خویش را قادر مطلق نشماری و کلام خلق الله آدم علی صورته را تحت خود گردانی و صلی الله علی محمد و آله
اما بر مشرق در شش منزلی کابل و در جبال راسخه واقع مسکن قوم بزاره است و در حرف ذکر خواهد شد و دیگر بر سر
در شش منزلی شهر سوان در مابین سوان و دیار سودان واقع شده مردم آنجا سیاه فام و اغلب کندم گونند ذکر بدر
بکسر اول و دال و سکون را روی از بلاد دکن است و بعضی گویند صوبه ایست از دکن مردمش اکثر هندوان و از مضافات حیدرآباد
راقم دیده ذکر برت پور نام قصبه ایست مابین شاه جهان آباد و اکبر آباد واقع بغایت محکم و حصارش محکم است مردمش
همگی هندوانند اگرچه فقیر را قلعه برت پور منظور نشده اما بقربان رسیده و آنچه معلوم شده از قلاع استوار و کرمان
بغایت استوار است ذکر برار صوبه ایست از دکن و مشتمل بر بلاد بسیار و قصبات بیشمار و قسم افراد و مزارع بی پایان
همگی از اقلیم دوم و هوایش گرم و آبش از چاه و شیرین و اکثر بلادش و تشین و مردمش اغلب هندوان و دیگر مسلمان
و قلیلی اهل ایمان و خاکش حاصل خیز راقم گوید که بعضی از بلاد برار دیده و مشاهده کرده و با مردمش ملاقات کرده اما بطریق
عبور بوده و توقف نموده است ذکر بروسیر نظر بر دسیر مقابل گرمسیر است جائی را بر دسیر گویند که آنمکان سرد
باشد و گرمسیر جائی را گویند که آنمکان گرم باشد و تیر نام بلوکیست در کرمان و ناحیه ایست خلد نشان و مشتمل است
قرای دلنشین و دهات مسرت قرین از اقلیم چهارم و هوایش گرم آب آن دیار از چشمه سار بغایت خوشگوار و برخی از کارخانه
سازکار است این بلوک محتویست بر دو قلعه یکی در گرمسیر واقع هوایش در غایت برودت چنانکه چهار ماه بعد از نوروز
اول جماد آنجاست و تا در موسم تابستان مواضع خوش و مراتع دلکش آن و نگاهست مسکن خاندان عظام و دودمان
قدوه عظام که یکی در خشیاپه آنجاست مقام طایفه ذوالفقاریه است بزرگ ایشان علیرضا بیک نام و کسی را بمقام است و لقب
تاج رضا علی است و جود کرم ایشان بر دو فضایل انسانی آراسته و بحلیه کمالات نفسانی پیراسته سالک مسالک شریعت و ناهج
مناهج طریقت در صدق و صفا و مروت و احسان با مستمندان است سیاحت در رسم عراق و آذربایجان و عربستان
نموده و طریقه اکثر مشایخ زمان خود را آنجا دیده و آنچه مراد در خدمت جناب العارف بالله روشن علی شاه قدس سره
ملتزم شده و بیعت درویشان بر اکثر ایشان فائض آمده و در خدمت جناب شاه مقال و نواده حالت تفصیل
این کلام در [illegible] ذکر شود [illegible] عراق [illegible] سماحت و شجاعت و حیدر زمانست

گذرا از کرمان جهت دیدن تفسیر کشور فارس آمده و گذر فقیر بولایات آن عزیز بدان ولایت وارد شده اکنون در آن دیار سکونت
دارد و اوقات فرخنده ساعات خود را در راه باریتعالی مصروف مینماید امید از کرم صاحب کرم چنانست که عقیب بیا
جهت آثار مش با حسن وجه مرزوق گردد یُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ اِلَیْهِمْ وَلَا یَجِدُونَ فِی صُدُورِهِمْ حَاجَةً و قلعهٔ دیگر سمت شمال در دشت واقع و جوانب اربعه اش
واسع است و کوهسار آن نزدیک و مردمش جمعا جنگ و یکی از قسمای آنجا بیجن است بکسر با و جیم مع الیاء و سکون نون
قریه ایست مشرف مقرون قرب صد باب خانه در اوست و دو سه فرسخ مضافات اوست و در تفاعش غایت نیکوست رئیس
آن قریه ارباب حسین و اهل کرمان را قرة العین است اگر راست خواهی تمام درویشان را مایه سرور و شادی و دشمنان را
فشار اندوه و بیدادیست راقم گوید که چندگاه با شجاعت دستگاه و سخاوت پناه همراه بودیم و ایام چند طریق الفت و صحبت
در همان دیار با یک دیگر پیمودیم خداوند متعال آن سرحلقهٔ صدق و صفا را صفات حمیده و اوصاف گزیده بسیار کرامت
کرده منزه از اخلاق رذیله و افعال ذمیمه بیرون آورده است بدانکه لفظ ارباب جمع رب است و رب بمعنی پرورش
دهنده و تربیت کننده باشد چنانکه در کلام مجید بسیار جا مذکور است در جائی فرموده اُذْکُرْنِی عِنْدَ رَبِّکَ
و در جای دیگر میفرماید اِرْحَمْهُمَا کَمَا رَبَّیَانِی صَغِیرًا و امثال اینها بسیار است چون صفات حسنه در خدمتش بر کمال
لهذا از عالم غیب بار بار لقب گردیده و در عرف تیز ارباب علی نامدار و خواجه زاده ارباب علی میرزا اسد
جوانیست نوخواسته و بفضایل انسانی آراسته از حسن و بدوی و اخلاق نکوهیده پیراسته لقب عزیزش اسد علی و جرأت
و شجاعت او نزد همگنان جلی است فقیر را با او میلی و او را بفقیر مهربانی خیلی امید از کرم خداوند کریم و لطف حضرت قدیم است
که آن عزیز را برای خاطر رهی محفوظ دارد و اعدای ایشان را مخذول گرداند یُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ اِلَیْهِمْ و بربناباد از قرای
هرات و گریه جنت آیات خاندان قدیم و دودمان عظیم آنجاست و از تعریف نفس آنچه نویسم روا است در زمین هموار واقع و اطراف
واسع مردمش اکثر شیعی مذهب و با غربا مودب و مسکن طایفه شاملو و اکثر میوه سرد سیرش نیکوست باغات و گلشن و بساتین
جهت فراهم بسیار دارد و راقم گوید که در بربناباد ارباب هوس دیدم و بصحبت ایشان سال رسیدم و چند یوم در آنجا توقف کردم
و گریه بزوت گویند بهرت نام جائی است در بلاد حضرموت خاندان ارواح گفار و جائی بغایت حاریست و گریه بریلی سه نسبت
و گلشن و مدینه ایست جنت آسا از بلاد صوبه هندوستان و از توابع لکهنو است از اقلیم هشتم هوایش گرم و آبش از چاه و سالها
آنشهر در زمین هموار واقع و جوانبش واسع و مخروبست بقرب و جوار ارباب خانه معمور و میوه های گرم سیرش موفور باغات
خرم و بساتین چون ارم در اوست و نواحی آباد و قسمای مجتمع بنیاد مضافات اوست و اغلب مسکنه اش طایفه هندوست
و بعد حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه اند قرب شصت سال حکومت آن دیار با دنیا ملوک مایه تعلق داشت بعد از اختلال احوال
دولت ایشان بطریق صلح خزانه انگلیس تعلق گرفت راقم گوید که در بریلی خاندان نیشوکت و دودمان صاحب دولت و شوکت
کنفر ایشان بسیار درست نمود ذکر نواب احمد علیخان امیر والاشان و نواب ثریا مکان بود و در فضایل صوری و معنوی
یگانه بیهمتا و حسن صورت و حسن سیرت جمع داشت و همواره تخم بر و احسان بر قلوب اعالی و ادانی میکاشت بغایت با دل و کریم و جوا
بود و سخاوت آنشهریار عموم داشت گرفتن عظیم که مخصوص آنشهریار بود و روزی غیر بخدمت آن امیر حضرت مصیر عرض نمود که نزد
خردمندان سخاوت پسندیده و جود و کرم حیا است تا میگفت اند که ملوک را خزینه نمودن لازم و دفینه نمودن لازم نزد استاد
که اگر یا زر دهی خاید و اواب فتنه شود روزی بکشد و در آن هنگام بکار آید و زندگی حاکند و در دفع دشمن گرداند

گلشن دویم

۱۱۳۵ گروه از استماع کلام تحیر خنده نموده گفت نظم بخت دولت بکاردانی نیست خرد تائید آسمانی نیست بزرگی و کامکاری
تائید حضرت باری منوط و قدرت و توانائی بلطف خدائی مربوطست نظم اگر تاریخ عالم را بخوانی بر احوال عالم باید دانی
آنجا که سلطنت و بزرگی رسیده اند و اکثر معموره عالم مسخر گردانیده اند و لوای شوکت و استیلا بعیوق رسانیده اند مانند
کیومرث و نمرود بخت النصر و سکندر و معاویه و عبد الله سفاح و عمرو لیث و احمد سامانی و سبکتگین و چنگیز خان و امیر
تیمور و عثمان بیک و شاه اسماعیل و نادر شاه و کریم خان و امثالهم که از حد و حصر افزون و از حیز شمار بیرونست ایشان
در بدو حال و ابتدای احوال مردم مفلس بینوا بودند و مالک زر و سیم و خزینه نبودند بمحض اراده ازلی و عنایت لم یزلی
بطایفه پادشاهی رسیدند و در شرق و غرب عالم صاحب دولت گردیدند اگر دیده انصاف بگشائی سیم و زر و جواهر فضه
شیطان و پس مانده فرعون و نمرود بی امانت کسانیکه دعوی الوهیت کردند و طریق مخالفت الهی پیمودند و زبان انا و لا غیری
گشودند و انبیای عظام و اوصیای کرام را بقتل آوردند و اولیای دین و ائمه معصومین را آزردند و ایذا و اذیت کردند و گوشه
نشینان و عزلت گزینان را اخراج بلد نمودند و آل رسول را تحت و اقرار زدن تجویز کردند و از اول قوم سار و شناس نبودند و کرام فقرا
خوار و بی اعتبار ساختند و عزیزان ملک و دانش را ذلیل و تلف انداختند بکی آنها بعلت کثرت دولت و افزونی مال بوده و بنده
و خور سیم و زر تکبر نموده که آیه کریمه اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغٰی اَنْ رَّاٰهُ اسْتَغْنٰی شاهد مقال و گواه حالست هر گزیده شد مگر
مرد معظم دعوی الوهیت کند و زبان بکلمه اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلٰی گشاید و طریق جور و ستم بیاید و درویشان و مسکینان را اذیت
نماید بناء علی هذا باید که شهد دولت را نوشید و نوشانید و بخشید و پوشانید و بر عجزه و مساکین خیر رسانید و مسافران و درویشان را
خشنود گردانید و بیوه زنان و یتیمان و عاجزان را اعانت باید نمود و ارباب دانش و اصحاب بینش و اهل اختلال احوال را رعایت
فرموده و طایفه بخیار و اعزه که از دولت و عزت مهجور شده اند ایشان را احسان باید کرد و سادات و علما و زهاد و عباد و اهل اللہ را
لوازم خدمت نسبت بایشان باید بعمل آورد و بقاع و ابواب البر و قبور انبیا و اوصیا و مشایخ دین و عرفای صاحب یقین را باید
ساخت و آثار نیک و عمارات خیر مانند رباط و پل و حمام جهت آسایش عباد الله باید پرداخت بدانکه از بذل مال و ایثار اموال سه چیز
حاصل میشود اول آنکه آدمی از خیال کثرت مال و حرامست و نخوت آن و از عداوت مردم فارغ میگرداند چه که صاحب دولت
خسیس و بخیل را دشمن بسیار و خصم بیشمار است و در محافظت مال اعوان و انصار نیست در کار است و مردم لئیم و بخیل همواره خوار و ذلیل
اهل روزگار است دویم آنکه ذکر جمیل و نام نیکو از مرد کریم در صفحه روزگار یادگار میماند و دوستان و مخلصان برای کریم بسیار
پیدا میشود بر بدا گر دشمنان و خصمان سزاوری خورسند میگردند بلکه دوست مخلص شوند سیم آنکه در آخرت صاحب جود
سخا و تراهست خبر سرشت مقامست عن النبی لا یدخل النار و لو کان فاسقا مؤید کلامست چنانکه حکایت حاتم مشهور
خاص و عام است و بخیل و ممسک از رحمت الهی دور و از مغفرت باری تعالی مهجور است و حدیث لا یدخل الجنة
بخیل و کان فاسقا بین العوام مشهور است زیرا که صاحب دنیا دانسته باشد مال جمع نموده و مضمون حب الدنیا راس کل خطیئة
در آن کس اصناف اوصاف ذمیمه و اقسام اخلاق وخیمه جمع خواهد چنانکه نادر کس حرص و بخل و طول امل نفاق و حقد و حسد و قطع
رحم و امساک و خست و شرارت و سوء ظن و بی شرمی و ظلم و جور و فسق و فجور و ذنات و لئامت نباشد سیم و زر نتواند اندوخت
و کلما گفته اند که ظالم پیوسته بسیاری مال باشد و مظلوم را سیم و زر نباشد و عادل و سط الحال باشد بزرگی گفته نیکبخت آنکه
خورد و بخشید و بدبخت آنکه مالش بارث رسید کما اشار الیه الحدیث بشر مال البخیل بحادث او وارث شیخ سعدی

فرموده که موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد که اَحْسِنْ کَمَا اَحْسَنَ اللّٰهُ اِلَیْکَ نیکی کن و احسان شنیدی نظم مکن نماز
بران بیکس که هیچ کرد که عمر بر سر تحصیل مال کرد و نخورد **در بیان عقاید بعضی از فرق هندوان و شطری**
از آنچه مشاهده شده است در اماکن برای فراغلی محققان ایام پوشیده و مبهم نخواهد بود از فرقی که نوشته
نمود در اکثر بلاد هندوستان دیده شده و بنظر تغیر قلیل و کثیر آمده است اما در ولایت بریلی با جمعی از ایشان صحبت نموده
و طریق الفت و خلطت پیموده است لهذا در ضمن انتظام ذکر نمودن مناسب میماید بدانکه جمعی در آن ولایت از جماعت هندوان
دیده شد که آفتاب را الهی عظیم گفتندی و خداوند عقل و نفس خواندندی و گفتندی که نور سایر ستارگان و ضیاء عالم و تمام
موجودات سفلی از آفتاب است و او سرور فرشتگان و پادشاه لاکهها زمین و آسمانست و تعظیم و پرستش خورشید واجب و لازم
برخورد و کلانست فرقه دیگر گویند که آفتاب حق سبحانه و خداوند حقست و آنچه در عالم علوی و سفلی است تکوین همه از وجود اوست
و او را مشاهده مینمائیم و مجردات را استماع میکنیم حاصل از دیده و گذرد و بشنیده نگذرد و تقدیر اگر استحضار دل نبندد
این هر دو فرقه خود را از قدماء هندوان دانند و هر دو طایفه از آزار و اذیت حیوانات محترز باشند و در قید اسباب و بوی
و علایق نباشند و خاطر بندگان باری تعالی را نرنجانند و بقدر مقدور با مردم نیکی نمایند و از کذب و بهتان و فسق و فجور دوری
کنند و اهل تعلق ایشان زیاده از یک زن نگیرند و زیاده از احتیاج چیزی نپذیرند و صورت آفتاب را بر چند قسم تصور نمایند
و در میان ایشان دانشمند بسیار است و گویند فکر واسطه است میان معقولات و محسوسات و در میان ایشان مرتاض و ریاضت
کش فراوان که ریاضات شاقه و زحمات فوق الطاقه کشند و دم را از خود دور سازند و هر که قلم شوند گویند اخلاص از دست
و عین الکمال و نظر خلق را نیز از دم دانند و بر سر دیوار مانند زمین هموار آموده روند و بر حسب امطار و باریدن آن فارغ
و مسباح ضاره و دوخوش و موذیان را مسخر کنند چنانکه آزار و اذیت نتوانند نمود و از غیب خبر دهند و بر قهر اعدا قدرت دارند
و اکثر ایشان در جنگلهای دور از عمارت ریاضت کشند و فرقه دیگر از هندوان بت پرست باشند و آفتاب را الهی عظیم و فرشته
بزرگ دانند و در پرستش و تعظیم آن مبالغه کنند و گروهی از ایشان آتش پرستند و از مادهٔ خود و بت او مدام سازند و آتش را
قدیم دانند و نیز گویند بزرگترین مخلوقات باری تعالی است و هر که او را بندگی کند روا است و جمعی هستند که هوا را پرستند و موجود
حقیقی هوا را دانند و حقیقت حق را از هوا گذرانند و بعضی دیگر آب را پرستش کنند و موجود حقیقی آب را دانند و برخی خاک را خدا خوانند
و هر چیز را از و خوانند و او را قدیم دانند و قومی دیگر آدم را پرستش کنند و انسان را از ذات خدا دانند گویند آدم موجود حقیقی است
چنانکه مرتب جمشید و اعتقاد او همین بوده و طایفه طبیعت را خدا گویند و بندگی او را جوید و او را قدیم دانند و مرده دیگر فرج را
پرستند و بیاد او مدام هستند گویند آدمی از آنجا برآمده ظاهر شد لهذا بندگی فرج نمودن روا است و او را قبله خود ساختن
سزاست و جمعی دیگر بندگی ذکر نمایند خاصه ذکر حمار و گویند چون حیوان و انسان از آن موجود شدند و بعد حمار وجود آمدند و حرم پرستیدن
ذکر بجاست و پرستش نمودن او را گویند عمارهٔ مسجد مسلمانان اشارت باوست و محراب ایشان کنایت از فرج است و بسیار در
هندوستان و سایر بلدان بسیارند و بعضی از آن فرقه در ایران و روم و شام نیز بسیارند و این اعتقاد و ریاضت کنند و
از این جام باده محبت چشند و بعضی از ایشان دعوی مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر و سایر محارم را جایز دانند گویند زن بر
شوهر و ماده جفت نر است چنانکه یکی از آن طایفه را پرسیدند که این زن تو چه نسبت دارد در جواب گفت وقتی که پشت شوهر او بود
زن من بود اکنون گویند که ترا مادر است و این خلاف مذهب هندوان متشرعین ایشانست که ایشان از خویشان و عشیره خود زن نگیرند

وانبیاء واسطه بیگانه باشند پذیرند خدایا این طایفه بسیار استاند که گفته شد والسلام علی من اتبع الهدی ذکر

بره مولد نام قصبه ایست دلپذیر و از مضافات خطه کشمیر میان جبال شامخه واقع و طرف شرقش واسعت و در کنار رود

عظیم اتفاق افتاده و بعضی مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است آبش گوارا و هوایش بجهت افزا مردمش از کسوت مردمی عور

و از عالم معرفت مهجور و آن قصبه شانزده فرسخ از کشمیر دور است و قرب سه هزار خانه در اوست و چند مزرعه مضافات

اوست آبش حنفی مذهب و گروهی بی او بندرا نام گویند که قصبه بره مولد را دیدم و یکشب در آنجا منزل گزیدم دیگر ذکر کردم

والسلام ذکر بریم از بلاد یمن و قصر مشید که در قرآن مجید آمده در نواحی بریم واقع شده قدیم الایام شهری بوده اکنون گویند

قصبه ایست و مردمش همگی عرب و زیدی مذهب زیاده بر این زیاده است ذکر بروع گویند کنجه را بروع خوانند استر بروعی مشهور

مشهور است ذکر کنجه در حرف کاف خواهد آمد انشاء الله تعالی ذکر برازجان بفتح اول گویند نام دو موضعست یکی برازجان

خوانند و دیگری برازجان فاریاب و مراد راقم برازجان فاریاب است و آن قصبه ایست بجهت آب وی در دو منزلی بندر ابوشهر اتفاق

افتاده و جوانب اربعه آن گشاده است قرب هفتصد خانه در اوست و مزرعه چند مضافات اوست آبش از چاه و گاز بر و هوایش

گرم و حاصل خیز نخلستان بسیار دارد و مردمش همگی شیعه مذهب و ملاحند ذکر بروده بفتح اول شهریست عظیم و بلده ایست از قدیم

مسکن راجهای هندوستان در ایام جم حشمت قرب پنجاه هزار باب خانه در اوست و نواحی خوب و قرای مرغوب مضافات

اوست و اغلب مردمش هنود است و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمان آنشهر از بلاد صوبه گجرات و از مدایین بجهت آبادانست

از بندر صورت چهار مرحله دور و اکثر مشتهیات آنجا موفور است و گرمسیر بفتح اول بعضی آنرا برسا گویند شهریست در غایت

صفا و مدینایست خوش آب و هوا از اقلیم پنجم و حاکمش محترم آنشهر در سه منزلی اسلامبول واقع و طرف شرق و شمالش

فی الجمله واسع چون آنشهر در زمین پست و بلند اتفاق افتاده و طرف جنوب و مغربش گرفته و دو طرف دیگرش گشاده است

لاجرم بنظر بیننده زیبنده است و مدتها دار الملک آل عثمان بوده و بعد از فتح روم ایلی شهر اورنه را پای تخت نموده و در

ملوک آل عثمان عمارات محکم و مساجد مستحکم و خوانق دل پسند و مدارس ارجمند ساخته اند باغات خلد نشان و بساتین بهجت

توامان و قصور محکم بنیاد و خانهای پاکیزه نهاد و حرج انداخته اند قناتهای آنجا را احتیاج بگرم کردن نیست و چشمهای بسیار

گرم در قناتها خدا بهست ملوک روم و عمارات عالیه در غایت متانت در سر آن چشمها ساخته اند اگرچه چشمه که آبش گرم باشد

در عالم بسیار است و تغیر بسیاری از آنها مشاهده کرده مانند چشمه کوه سبلان اردبیل و چشمه قرب قزوین و چشمه هر دو سیر کرمان

و چشمه مخلات و چشمه مابین هرات و زابل و چشمه اوبه هرات و چشمه تفلیس و چشمه قراحصار روم و جای دیگر نیز دیده شده که در خاطر

نیست و لکن آنچشمه بر جمیع این چشمها شرف دارد و بلکه نسبت هم ندارد و چشمهای فراوان میان شهر بر سه در اکثر قناتها روانست آبش

فی الجمله خوشگوار و هوایش رطوبت دارد و دریا سه فرسخ دور و جمیع میوه های سردسیر بش موفور است و کوه باشکوه و بلند نظر

جنوبش متصل است و در آن کوه حیوان بسیار و شکار بسیار است قرب چهار هزار باب خانه در شهر سه مسکون و مأمن طوایف مختلفه از

اهالی و روم است همگی ترک زبان و فقرا و غربا همه بر سواد اعظم ایشان حنفی مذهب و بعد نصاری و دیگر غالی و دیگر یهود و دیگر

شافعی و قلیلی شیعه امامیه اند جمعی کثیر از ارباب کمال و اهل وجد و حال و خداوندان جاه و جلال دیده و مشاهده گردیده بذکر دو

نفر از ایشان کفایت میکند ذکر شیخ امین الدین افندی از مشایخ آنیار و از عرفای روزگار بود و در او صاف

حمیده و اطوار پسندیده بر اکثر عرفای آنیار سبقت نمود و عمر دراز یافته و تمامت عمر بوادی فقر و فاشانه قرب

حرف الباء

نود سال عمر داشت و غالب اوقات فرخنده ساعات خود را در مجاهده و ریاضت او را و اذکار صرف نموده بود و اهم چند کلمه
بصحبت آن عارف آگاه اقتباس فیض مینمود و نوبتی بخدمت ایشان عرض نمود که اگر فصلی از خواص حروف بیان نمائی و مختصر
تقریر فصل خواص اسما حسنی کشائی غریب نوازی باشد جواب فرمود که علمای اسماء و حروف و عرفای صاحب وقوف
در این باب کتب مفیده تالیف نموده اند و در این خصوص طریق بسط و کشاد پیموده اند و در شرایط و آداب رعایت نمودن
حروف و اسماء و اوراد و اذکار اهتمام تمام کرده اند آنچه اهم و الزم این راه است بیان میشود بدانکه در آداب خواندن
حروف و اسماء و اوراد و اذکار بیست شرط لازمست که تاثیر آن کامل و فیض او اتم باشد **اول** خود را از خیانت نفس
مقدس سازد **دویم** از لقمه حرام و شبهه احتراز نماید **سیم** روزه و نماز و صدقه بقدر مقدور برپا دارد **چهارم**
ترک کل روایح کند مگر آنکه مقرر باشد برای دردی و ذکری **پنجم** از استاد مرشد اذن گیرد زیرا که بی اجازت
سعی و عمل برباد است **ششم** لباس پاک و کسوت طاهر پوشد **هفتم** از حلال و مباح نیز پرهیز کند و از طریق اعتدال
تجاوز نکند **هشتم** رعایت زمان و مکان نماید و محل مخصوصی را متعین کند **نهم** اختیار خلوت و عزلت و ترک
معاشرت و مجالست کند **دهم** ترک صحبت زنان و فرزندان نماید **یازدهم** بخور مناسب اوراد و اذکار
سوزاند **دوازدهم** تعیین تلاوت حصری و اطلاقی را متعین نماید حصری آنست که نصاب قرائت را متعین کرده باشد
بعدد معلوم و این طریقه اتم و اکمل است و اطلاقی آنست چند آنکه تواند بخواند عدد معین ندارد **سیزدهم** اختیار خلوت
نماید و باید که وسعت فضای آن مقداریکه نماز ایستاده توان کرد باشد و زمین حصیر و بوریا باشد و در آنمکان بجز ذکر
و عبادت و صلوة کار دیگر نکند **چهاردهم** باید که زبان با دل و دل با زبان موافق باشد **پانزدهم** ترک
هیچ و تکلف در دعا و مناجات کند و از کلام مزوق و متقفی احتراز نماید **شانزدهم** حفظ عدد و اتمام آن کند
و اگر تلاوت حصری ترک مالا یعنی نماید تا آن عدد باخر نرسد در اثنای آن تکلم نماید **هفدهم** نفث یعنی قبل از شروع
دعا و آیه و سوره که وارد است خواند و بر خود دمد **هیجدهم** در اخذ ملاحظه قلم جدید و ترکیب الوان و قسمی که بکار برند
باشند و بآن حرفی رقم زده باشند اصلا روا نباشد که چیزی از اعمال بآن نویسند و از برای هر عملی لونی خاص آزمود اختیار باید
نمود مثلا در اعمال محبت لون سفید و سبز و زرد اختیار کند که بکوکب سعد تعلق دارد و در عداوت لون سیاه و کبود و سرخ اختیار
کند که بکوکب نحس تعلق دارد **نوزدهم** در رعایت اوراق هر بروی یعنی را بر اوراق و بر پوست اشجار و بر پوست حیوانات
و شیر و غیره باید که حامل رعایت این اعمال باشد تا تاثیر آن تمام گردد **بیستم** توجه تام است بصورت خود و معمول نمودن
و استعمال قوت خیال با مرکبات و ضبط و حفظ مکتوب و مالا یعنی یا کرباس بود و یا پارچه حریر ما نند آن و چیزی که بر حامل
لازمست دانستن طبایع حروفست زیرا که هر حرفی طبیعتی خاص و مزاج مخصوص دارد بعضی حار و بعضی بارد و بعضی یابس و بعضی
رطب است و بعضی را مرکب القوی یافته اند از حرارت و یبوست و برودت و رطوبت و در [illegible]
بعض حروف اختلافست بنا بر اختلافی که در ترتیب حروف جمل است [illegible] حروف نار [illegible]
ا ج د ه و ز ح ط ی ن و حروف هوائی اینست ت خ ذ ض غ ظ و حروف [illegible] اینست ق ر س ث
ف م ک و حروف ترابی اینست ب ح و ص ع ل و حروف طبایع [illegible] حروف
ش ذ و حروف هوائی اینست [illegible] و حروف مائی اینست [illegible] و حروف ترابی [illegible]

گلشن دویم

[illegible] ب و ی ن ص ث ظ و حروف عمل متعارف مرکب است چون ترکیب اخلط شفوی مرکب است از حرارت و یبوست حروف
هوائی بدین ترکیب است ک ش ف ض ظ دی مرکب است از برودت و یبوست شیخ محی الدین اعرابی فرموده که حروف
از حروف بیست و هشت گانه مرکب اقوی است اول ه و آن نباتی و هوائیست دویم ج و آن نباتی و هوائیست
سیم ط و آن مائی و ترابیست چهارم ی و آن ناری و مائیست پنجم ل و آن ناری و ترابیست
ششم س و آن مائی و هوائیست هفتم م و آن هم مائی و هوائیست هشتم ق و آن ناری
و مائیست نهم خ و آن ناری و ترابیست و تقسیم حروف بر افلاک بر وش حروف عمل مشارند چنین قسمت کرده اند
باید که عامل رعایت سعد و نحس آنها نموده عمل کند ا ب ج منطق بفلک الافلاک است بکر بفلک ثوابت تعلق دارد و جلش
بفلک زحل منسوبست د ه ت بفلک مشتری متعلق است هنث نسبت بفلک مریخ است و ی خ بفلک شمس تعلق دارد
ذ ض ظ بفلک زهره منسوبست حفض بفلک عطارد تعلق دارد ط ص ظ بفلک قمر نسبت دارد و تقسیم حروف
بر کواکب سبعه سیاره بر طبق عقیده مشارند بدین موجب است ا ب ج د بزحل تعلق دارد و هو و ز ح بمشتری نسبت دارد
ط ک ل بمریخ منسوبست م ن ع بشمس تعلق دارد ف ص ر بزهره تعلق دارد ش ث خ بعطارد تعلق دارد و ذ ض ظ غ
بقمر تعلق دارد و تقسیم حروف بر منازل بیست و هشت گانه قمر عامل را اطلاع بر آن ضرورست باید دانست که هر حرفی تعلق بکدام منزل
دارد از منازل سعد و نحس تا موافق آن عمل کند اشرطین ب بطین ج ثریا د بران ه هنعه و هنعه و ز ح
ذراع ط طرفه ی جبهه ک زبره ل صرفه م عواد ن سماک س غفر ع زبانا ف اکلیل ص قلب ق شوله ر نعایم
ش بلده ت ذابح ث بلع خ سعود ذ اخبیه ض مقدم ظ مؤخر غ رشا بدانکه ده منزل از منازل قمر را نحس
گفته اند و آن اینست ب ج ش ه ز ح ط ی ک ل م ن ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ شوله و اخبیه صرفه طرفه و بران بلده و ذابح و اکلیل و زبانا و سماک صاحب
شمس المعارف شیخ احمد بونی گفته که چون قمر از درجات عالیات متجلی گردد و تاثیر خود را در مراتب سفلیات ظاهر گرداند
چون در شرطین بود تلف قحط و غضب ایجاد کند و در بطین با اخبار لطف و مرحمت نماید و در ثریا جسیم سعادت مرتسم
بخشد و در دبران قتال فتنه و بلا انگیزد و در هنعه هنا تمتع بود میان سعد و نحس و در ذراع سعادت
و دولت بخشد و در ذراع داء نیز سعادت احداث کند و در نثره حار نحوست و سعادت انگیزد و در طرفه طاء بلا و محنت
افزاید و در جبهه با حرکت متوسط انگیزد و در زبره کاف خیر و برکت زیادت کند و در صرفه لام تمتع میان
خیر و شر بود و در عواید و در سماک نون شور و شر انگیزد و در غفر صاد سعادت کامله ایجاد کند و در زبانا هین
تمتع باشد و خیر غالب بود و در اکلیل فا نحوست و بلا انگیزد و در قلب صاد سعادت بخشد و در شوله قاف
تمتع بود و شر غالب باشد و در نعایم دال سعادت عظمی ایجاد کند و در بلده شین نحوست کبری احداث کند
و در ذابح فا تمتع بود و شر غالب باشد و در بلع فا نحوست و فتنه عظمی انگیزد و در سعود خا سعادت معتد ظاهر کند
و در اخبیه ذال نیز سعادت ظاهر گرداند و در مقدم ضاد سعادت تامه بخشد و در مؤخر ظاء تمتع بود میانه خیر
و شر و در رشا هین سعادت افزاید شیخ محی الدین اعرابی قدس الله سره در کتاب مدخل فرموده که ذ ب
منوب بحمل ج د بثور ه و ز بجوزا ح ط بسرطان ک ل باسد م ن بسنبله ص ع بمیزان ف
ض بعقرب ق ش بقوس ث خ بجدی ذ ض بدلو ظ غ بحوت بدانکه هر یکی از اسماء الله که اول آن

حرف الباء

الف باشد مانند الله والله واحد آن اسم متعلق بآن حرف دارد تا آخر حرف بر این قیاس بعضی حروف یک اسم دارد مثل با
اسم آن توست و صاد که اسم آن صابر است و لام که اسم آن لطیف است و بعضی دیگر از آنجا است که اسماء او
از حد تجاوز کند هر حرفی که یک اسم دارد ذکر او بهانست و آنکه زیاده دارد ذکر مخصوص دارد و ذکر الف الله است و
ذکر با البدیع و ذکر تا التواب و ذکر ثا الثابت و ذکر جیم الجلیل و ذکر حا الحق الحفیظ الحکیم و ذکر خا الخبیر
و ذکر دال الدائم و ذکر ذال الله است بآنکه اسم اعظم است و ذکر را الرحمن الرحیم و ذکر زا الزکی و ذکر سین السبحان والسلام
والسمیع و ذکر شین الشهید و ذکر صاد الصمد الصابر و ذکر ضاد الضار و ذکر طا الطاهر المطهر و بقولی الشیخ
القدوس و ذکر ظا الله معی والله ناظری والله شاهدی بقولی الظاهر و ذکر عین العالم والعلیم و
العلام الغیوب و ذکر غین الغنی المغنی و ذکر فا الفتاح والفالق و ذکر قاف القیوم والقدیم والقاهر
و ذکر کاف الکافی والکریم و ذکر لام اللطیف و ذکر میم المالک والملک والمجید
و ذکر نون النافع والنور و ذکر واو الواحد والولی والوالی و ذکر ها هو والهادی
و ذکر لام الف لا اله الا الله و بقولی لا اله الا هو و ذکر یا الیسیر

و باید در هر عمل هر حرفی مجموع اسماء و اذکار او را بشمارد و حروف مکتوبی آن بخواند و اگر عمل قوی خواهد در عدد بیفزاید
بمجرد ذکر اکتفا نکند و از تکرار اسماء آن تکاهل نورزد بدانکه در خواص حروف گفته اند الف وقتی که قمر در حمل باشد یا ثور
ناظر زهره یا مشتری و منصرف از زحل و مریخ دایره بکشد و در آن نام مطلوب و مادر او بنویسد و دور اندایره سه الف بنگارد
و قرب آتشدان گذارد که آتش و قات گرم باشد چنانکه حرارت بوی رسد و ضرر نیابد و اگر بیاویزد و حرارت با
برسد بهتر است و بعد از یکشبانه روز اگر خطا در عمل واقع نشده باشد دوستی تمام از مطلوب حاصل آید و هر که با مداد
قبل از آنکه سخن گوید هزار بار حرف الف بخواند صاحب مروت و ثروت و دولت شود و هرگز محتاج نشود الثاء
هر کس صد و بیست و چهار بار حرف با را بنویسد و در روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه روزه دارد و هر روز بقدر مقدور
صدقه دهد و شب اطفیکه گذشت عمل آورد و آنگاه نوشته را بر بازو بندد کسالت و بطالت از وی برود و محبت بیابد و محبس
نجات یابد و هر که هزار و پانصد مرتبه حرف با را بخواند از بند و زندان خلاص شود الثاء اگر کسی چهار صد بار حرف
تا را نوشته با خود دارد در نظر مردم عزیز و محترم گردد و اگر هر روز چهل و یکبار بخواند ابواب عزت و اقبال بروی
او گشاده شود الثاء اگر کسی را بسته باشند هزار بار بر طشت فلعی دار حرف ثا را بنویسد و بعد بشوید و بخورد از آن بستگی نجات
یابد الجاء اگر کسی بر کمین فتنه هشتاد بار بنویسد بر انتقم ح ح ح ح ح ح ح و صاحب تب او را گفت کند شفا
یابد الحاء اگر کسی خواهد که از غایب خبر یابد شش صد بار بخواند و با آنجانب دهد که غایب آنجاست بزودی خبر دهد برید الذال
اگر کسی هر صباح بر بندی رقعه سی و پنج بار این حرف را بخواند و هر شام مثل آن بجانب دشمن بدمد بزودی پریشان شوند
الذال اگر کسی این حرف را ورد سازد دولت او زوال نیابد الراء اگر کسی روز چهارشنبه احرا ما بیست بار این حرف را بر طرف
پیشانی بنویسد دفع صداع شود الزاء اگر کسی هفتاد و پنج بار این حرف را بر پوست آهو نوشته و تکمه قرد بجای باشد و مریخ در بیت
الارض با خود نگاه دارد از آفات محفوظ ماند السین اگر کسی هر روز وقت ظهر شصت بار بخواند و اگر بتاوخی بخواند اولی
باشد صاحب کرامات گردد الشین اگر کسی بر چهل پاره کاغذ بنویسد چهل نان بپزد و هر کاغذی میان نانی نهد و هیچکس

گلشن دویم

دهد تا بخورد و زبان دشمن بسته گردد باید که نام دشمن در وقت عمل گفته شود که بسته تر شود ترده القاف اگر کسی در وقت تلاوت
حرف صاد را تکرار کند و مکرر بخواند خسته نشود و بزودی قطع مسافت کند الضاد اگر کسی هشتصد بار بر طعام بخواند و بخورد از مرض خلاص
شفا یابد الطاء اگر کسی خواهد که از میان دشمن بسلامت رود باید که بر ناخن خود این حرف بنویسد و در اشارا نوشتن و بار بیکی
نفس بخواند بسلامت گذرد الظاء اگر کسی از ظالمی بترسد هر بامداد نهصد بار بعدد و همان حرف بخواند و هر پیشین نهصد و یکبار
بعدد مفصل او بگوید و بجانب ظالم دم کند بزودی الظالم نابود گردد و اگر کسی همین عدد بنویسد و بر مصروع بندد شفا یابد
العین اگر کسی در هنگام نماز جمعه بار باین صورت ع بر عرب سفید بنویسد وقتی که عطارد و مشتری خوشحال باشند و آن
نوشته را زیر نگین نهد و بآن تختم کند حق تعالی زبان او را بحکمت جاری گرداند و چون در محاذی دل خود آویزد فهم و عقل کامل
او را مرزوق گردد و هر که با خود دارد قدر وی بلند گردد و اگر در ذیل آن حرف العزیز بنویسد اثر آن کامل تر باشد الغین اگر
کسی هر روز هزار بار بعدد خود شش بخواند و بجانب دشمن دم کند بزودی نابود شود الفاء اگر کسی هشتاد و یکبار این حرف را
بعدد زبره بیاتش یعنی مکتوبی آن بخواند با اسماء او و آن ده است هر مقصود که دارد ظاهر گردد و هر که مداومت نماید بر تکرار
این حروف با اسماء او خصوص اسم الفتاح ابواب معارف و حقایق از علوم خفیه بر دل او مفتوح شود القاف اگر کسی این حرف را
بار بعدد مجمل خود شش بر یک جوز بنویسد و در منزل ظالم دفن کند کار وی بسته شود و پریشان گردد الکاف اگر کسی این حرف را
دویست بار که حاصل الضرب اوست در نقش بنویسد و با خود دارد در چشم خلق عزیز و مکرم گردد و اگر هر روز دویست بار بخواند
اسرار الوهیت در دل او مکشوف شود اللام اگر کسی خواهد که از نظر دشمن مخفی شود باید بوقت حاجت این حرف را دویست بار بخواند تا
مقصود حاصل شود و اگر بر صفحه نحاس بعدد مفصل خود شش که هفتاد و یکبار است بقلم فولاد رقم زند و با خود نگاه دارد از چشم
حاسدان محفوظ ماند المیم اگر کسی هر روز چهل بار در شکل میم نظر کند و هر بار آن قل اللهم را تا بغیر حساب بخواند اسباب دنیوی
و اخروی بر وی آسان شود النون اگر کسی این حرف را بیست و یکبار بر نعل نو اسب بنویسد بنام مطلوب تا در مطلوب
در بیشتر اندازد آنکس قرار نگیرد و هر که بر تکرار او مقرون باسم النور ورد کند ظاهر و باطن او نورانی گردد الواو اگر
کسی حرف را الف و نه بار بنام کسی بنویسد بر ورق آبو و بیاد آویزد خواب آنکس بسته گردد و اگر بنام دشمن و دست
بر کاغذی بنویسد و در سر باد آویزد آن دشمن پریشان و بدحال شود الهاء اگر کسی این حرف را بقصد پریشانی دشمن هفتاد بار بر خاک
گورستان کهنه یا خاک سرای وقف بخواند و بر خانه دشمن اندازد باری تعالی شر او را کفایت کند الیاء اگر کسی این حرف را
ده بار بعدد مجمل او بر کاردی بنویسد بنام شخصی و او را در زیر خاک دفن کند خواب آنکس بسته شود راقم گوید آنچه از خواص
حروف نوشته شد از هر یک و از بسیار اندک بود و همین اختتام شود وصلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر
راغب پاشا وی از مردی جلیل القدر خوشکار بود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی بر اکثر وزرای قدیمی سبقت
میجوید و مجلس عجایب و رای متین و فکر دقیق و صفوت ضمیر داشت و لوای بر و احسان بر سپهر قلوب خود و کلان بسا فرا
اهل فضل و کمال و ارباب وجد و حال را بخدمت کردی و لوازم و احترام نسبت ایشان بعمل آوردی روزی در حضور
جمعی از کار آمدیار از فقیر پرسید که آیه کریمه لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین چه معنی دارد
راقم بفرق علمای ظاهر موافق قول مفسرین معنی کرد آن امیر معرفت مصیر فرمود که این خود ظاهر است من بهتر بعرفا
پرسیده فقیر معروض نمود که آنچه بخاطر میرسد این است که در این آیه حضرت یونس اثبات وجود حق و نفی وجود ممکنات نمود

نموده مع هذا اثبات کرده است وجود خود را در لباس عجز و لازم داشته دونی نا و شاعر بودن خود را بایمانی و در این محل سبب
دو چیز شده یکی آنکه تقی دونی از بارگاه احدیت نموده و دیگر آنکه اشعار بر ظلم نفس خود فرموده و اشاره بقول ذلک ذنب
لا یغفر صدق کرده که باصطلاح اینطایفه خامی شعوری گرفتند بعد از استماع این کلام بغایت تحسین نمود من العرب
روزی گدائی بی سر و پائی از جور افلاس محزون و دلش از شرم بیخبری پرخون در هوای غازی جان داده و در تنهائی
سر صحرا نهاده با خاطر پر شور بقدر فرسخی از شهر دور باز انداخته بدامن کوه رفته و روی با قاب کوشه گرفته بیاد قتل شیر
نمود و گفت الحال قلع دشمن خانی لازم و قمع وجود خصم دونی لازم است چنانکه شیشه تنگین را بر زمین نهاده گفت تا
یکباره قلعه زمین فرو ریخت و گرد و غبار از هر طرف برخواست فقیر از مشاهده این امر غریب مدهوش گردیده و چون بهوش
آمد دید که در مقامی افتاده که چندین غم خسروانی نهاده بر از رجوع بسیار بقدر مقدور از آن بر داشته قدم نبرد گذاشته حاکم
اعلام نموده حاکم آن مکان را بسیار فرموده و بر رای عالم آرای قیصری معروض داشت بعد از تجسس و تحقیق معلوم گشت که
ظلمی بوده و حکمی بقتل شیر ظلیم او نموده بعضی هرگاه بر بالای محل مخصوص او شیشه گرفته شود ظلم شکسته گردد و گنج هر چه بیت
آید (بیت) دولت آنست که خون دل آید بکنار در زبان سعی محل باغ جنان اینجا نیست ذکر بروجرد
بفتح با شهریست دلکشا و بلده ایست خلد آسا آبش از رود و خوشگوار و هوایش بسردی مایل و سازگار از اقلیم رابع و
در زمین هموار واقع و طرف شمالش گرفته و سایر اطرافش فی الجمله واسع محمد تقی میرزا دور شهر احصار کشیده و در آنجا بارا
مستقل و ساکنین متکفل بانجام رسانیده و قریب پنجهزار باب خانه در او است و نواحی دلنشین و قرای بهجت قرین مضافات او است
و نواحی سردسیر بش بغایت نیکوست باغات خرم و بستانین چون ارم دارد و در جمیع باغات آبشار عمارات رو طبقه ساخته
و در محاذی آن چمنهای خوش طرح انداخته و اکثر باغاتش دیوار ندارد لهذا در نظر بیننده بسیار فرخنده و زیبنده است
و چیت بروجردی مشهور است باطراف تمام میبرند و بقیمت مناسب میخرند مردمش شیعی مذهب و رند مشرب و سفید رخسار و
متاع حسن بر خود دارند عموماً خالی از ذوق و مردمی نباشند و اشخاص نیک محضر و ستوده سیر و اهل حال و اصحاب کمال
در آنجا بسیار باشند گردیده و مشاهده کرده است ذکر بر جند بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم و نون مع الدال تصغیر
تیر مانند و از الملک قهستان و از توابع خراسان است گویند قریب چهار هزار باب خانه در او است و نواحی بسیار مضافات او است
آبش از قنات و هوایش معتدل و بگرمی مایل مردمش نیکی شیعه و حاکمش از طایفه عرب خالی از مردمی نباشند و خاطر و دماغ
بتیه جانخواه هستند و بر جندی مشهور است ذکر بسطام بفتح با و سین مع الالف و ضم طا و سکون لام عربیست
ابین کابل و شهر بیشاور قصبه دلکشا و محلی بهجت فزاست قریب صد باب خانه در او است و همه چیزش نیکوست مگر آنکه مردمش
از فضایل انسانی دور و از لباس معرفت عورند تعبیر کرده و پسندیده است آن در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش
گشاده است ذکر بسطام قصبه ایست خرم فرجام آبش از کاریز و هوایش طرب انگیز و خاکش حاصل خیز مردمش سیر
فراوان و حبوب و خاکش از آن اقتصه در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده و طرف جنوبش کوه نزدیک
گویند از بناهای بسطام خانوی خسرو پرویز ابن هرمز ابن نوشیروان است قریب هزار باب خانه در او است و چند قریه معموره مضافات
او است و سمت شرقی او قریب پنج فرسخ دور جمی است مشهور و قریب سه فرسخ دور او است و علف زاری نیکوست هزار کثیر الانواع
سلطان العارفین ابا یزید بن سروشان اندرون شهر واقع و آثار ارادت خالی مقدار و لدار جمند حضرت امام جعفر الصادق

در جنب قبر یزید اتفاق افتاده عموماً مردم آنجا بر مذهب امامیه دارند و اعاظم آنجا اولاد شیخ بزرگوار اند فقیر مکرر آنمقام را دیده
و بجنب بندگان آنجا رسیده است **ذکر تست** بفتح با و سین مشدده از بلاد زابلستان اقلیم سیم هوایش گرم و آنجا
آنجا را دیده **ذکر بصره** بفتح با و سکون صاد شهریست نیکو بنیاد از بلاد اسلامیه است در خلافت عمر ابن خطاب
در سنه پانزده هجری عتبه ابن غزوان خلیفه احداث نموده و مسجد جامع آن را عبد الله ابن عامر از خشت خام ساخته
بود زیاد ابن امیه آجر پخته ساخت و سید اوصیا بنور کرامت و معجزه کعبه را بر بنا نموده قبله آن را راست کرد آن شهر از اقلیم
سیم و در کنار شط العرب واقع و اطراف آن واسعست و قریب ده هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار و قرای بیشمار مضافات
اوست هوایش گرم و آبش بغایت نیکوست و هوای شش هزار ذراعست و هوای نخلستان او سی فرسخ و در عرض دو فرسخ باشد
و شب و روز یک مرتبه جزر و مد دریای شور آب شط العرب را بلند کرده داخل شهر کند و اهل شهر از آن آب کار سازی نمایند
مردم بصره عموماً عرب و حنفی مذهب اند ولیکن شیعه و یهود و ارامنه نیز بسیار و در آن بندر صاحبان دولت و خداوندان
بسیار بوده و جنگ جمل در نواحی بصره واقع شد و قبور صحابه و مشایخ در آنجا فراوانست مانند طلحه و زبیر و انس ابن مالک و
تابعین حسن بصری و ابو درداء و حبیب عجمی و امثال ایشانست گویند جمعه شیطان عین در آن بیست **ذکر بطیحا** بفتح طا
در لغت عرب پهن شدن آب سیل را گویند اما بخصوص نام ولایتی است در ملک عرب بعضی بر آنند که بطاح را بطیحا گویند تفصیل آن
در حرف حا خواهد آمد **ذکر بعلبک** شهریست معروف و در اسنه و اقوام موصوف آنشهر طرف غربی دمشق واقع و دو مرحله
دور اتفاق افتاده و اطراف اربعه آنش فی الجمله کشاده است قدیم الزمان شهری عظیم و بلده جسیم بوده و مردم در آن زیاده
بوده بلون قریب هزار باب خانه در اوست و هفتاد قریه مضافات اوست تحقیق کثرت آب و صفوت هوا ممتاز و بحسب عمارت
و صفا از اکثر اماکن بامتیاز است آنشهر طرف غربی جبل لبنان بضم لام واقع و شرقی آن جبل قصبه است چشمه بزرگ قریب
دور شهر روان و در جمیع نهاها جریان دارد و اقسام فواکه سردسیری و گرمسیری فراوان دارد اما تاریخ و لیمو فقدان دارد
و اکثر جوانش ارزانست قلعه بعلبک مشهور جهان و بانی آن بر ضمیر مورخان پوشیده و نهایت تفحص آنچه در تعریف آن بیان
کند زیاده بر آنست و جمیع عمارات او را چنان کنده و تعاری نموده اند که عقل دوربین در تماشای آن حیرانست راقم گوید که
عمارات عجیبه و بناهای غریبه در عالم سیاحت بسیار مشاهده نموده اما بعد از کشیدن حیران مصریان بنائی دیده نشده
اگرچه مورخان ذکر نموده اند که سد یاجوج و ماجوج در مشرق و قلعه ذات الحمس در مغرب و بتخانه در خزیره ماچین سمت جنوب مانند آنست
اما **مصراع** شنیدن کی بود مانند دیدن محل از منفصل آنقلعه اینست که اصل بنیاد آن قلعه سه طبقه بوده بعضی مرور زمان
و تداول حدوث روی بخرابی نموده اکنون که سنه ۱۰۰۰ و دویست و چهل و هفت هجریست آنچه باقی مانده بسیار بلند است اصل
قلعه تقریباً یک میل است مربع واقع شده قریب ده زرع از بنای دیوار است سنگهای بزرگ که طول آن سه گز و چهار گز و
پنج گز است در آن بکار کرده اند و بخان و مهلی نموده اند و در نظر بسنده یک قلعه کوه مانند آنگاه در میان آن قسمت فاصله بسیار
پنج گز دیوارها مساوی جدار قلعه از سنگهای عظیم ساخته اند و بعد از آن از سنگهای دو گزی و یک گزی دیوارها را طاقها
زده اند و استحکام آنرا از میخ آهنی و اسرب داده اند پس از آن سطح بام آنرا هموار و مسطح نموده اند آنگاه ستونهای بسیار
عظیم تقریباً دو اندازه زرعی و قطر آن که در آن عمارت بوده باشد بالای آن برده و نصب کرده اند و قریب صد حجره و خانه
ساخته بود که هر یک از سقف و دیوار آن بطاقات اریک پارچه سنگ خام ساخته شده آنگاه ستونها از سنگهای پنج زرعی

بزرگ بلدهٔ تیم برده کار کرده اند و جمیع حیوانات و جانوران آنرا کده کاری و نقاشی نموده اند و اشکال صور از شتران و انسان
و حیوانات صحرائی و مرغان هوائی و جانوران دریائی و اشجار و ریاحین بسیار در آن نقاشی چنان نموده اند که گویا در حرکت و
جان دارند با وجود آنکه چند هزار سال بر آن گذشته هیچ چیز متغیر نگشته مورخان در بنا بعلک خلاف کرده بعضی گویند
که بنا مرحول است بانی آن معلوم نیست و رقم در کتب تواریخ روی میان دیده که هفت بعلبک از بناهای ملوک عالقه است و بعضی
گفته اند بعلی نام بنی بوده و یک اسم سوهری بوده و یک اسم آنکه در احداث نموده باسم زن و شوهر موسوم شده عموماً مردمش
سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند و بلند بالا و خوش رفتارند و غریب نواز و در مراسم مروت و فتوت ممتازند اهل
آنجا بارنگی عرب و اکثر مذهب شیعی مذهب عیل اهل سنت و جماعت و دیگر نصاری اند و حاکمش شیعه امامی و از طایفه قزلی
در هسته و افواه مذکور است که حکام آنجا از زمان خلافت خلیفهٔ ثانی است و از آن تاریخ تا حال دولت و حکومت ایشان
بر قیمت سالم گوید که وارد آنجا شده و چند گاه در آن شهر توقف نموده با بزرگان آنجا معاشرت کرده از ایشان خشنودم
و ذکر یعقوبیه صاحب نزهت القلوب گوید که یعقوب نام یکی از ملازمان امیر شیروان بوده و آن قصبه را عمارت نموده قریب
هزار باب خانه در او هست آنجا پاره قریه مضافات دست آب نهر دارد از آنجا بهشت چاریه و غلت بسیار و اوج خارج
و نیوبی پایان وارد از بغداد ده فرسخ دور و اکثر میوه ها که میسر است موفور است مردم عرب بعضی اهل سنت و بعضی شیعی
مذهب و می در زمین هوا روانع و اطرافش واسع است آبش متدل و هوایش صفوت مایل گردیده شده است و ذکر بغداد
شهریست خجسته بنیاد در کنار دجله افتاده و جانب دجله بشش جانب گشاده است از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات
فج و عرضش از خط استوی کج است جهت آبش متدل و هوایش بکری مایل خاکش حسن نیز در نیش طرب
انگیز و اقسام شیرینیاتش بسیار و مضمون ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین در آنجا آثار قدیم از زمان شاپور
ذوالاکتاف است غربی و جهت قبله ساخته متمی گرج نموده و طرف مشرق آن نیز مرمی احداث کرده موسوم بساباط فرموده
انوشیروان در صحرای آنجا باغی بر آورده بود که آنرا باغ داد میگفتند چه که در آن باغ داد و دهش میکرد بعضی گویند نام بزرگ
و آنقدر بناء بهت شهر شده و منصور جعفر ابن علی که خلیفهٔ دویم بنی عباس بود از اهل کوفه خوف نموده و بر قول بعضی
اعتماد نکرده در سنه صد و چهل و پنج هجری بطالع قوس بغداد را ساخت و عمارات عالیه و قصور منیعه و مساجد و کشا
و اسواق بر هیئت قرار و مقابر او بسیار طرح انداخت مواضع و قرار ابو جعفر کاتب چهار هزار هزار دینار و هفتصد و سی و
شش درم خرج شده بود و مهدی ابن منصور بسیار او را بخلاف گردانید و در دست و کثرت عمارت آن مساحی حمید بطور
رسانید و از روی ابن مهدی در تلف و عظمت آن بر تبه کوشید که طول آن چهار فرسخ و عرض او دو فرسخ گردید المستند باسد
این القدر جانب شرقی آن بارو نی کشید و دور را از هیجده هزار گام قرار داد و چهارده دروازه بر نهاد و
و طرف غربی که سمت محله کرخ بود هیجده بارو نی بر آورد و دور آنرا دوازده هزار گام مقرر کرد و در وسعت و بزرگی آن
چندان مبالغه نموده که گویند در زمان بنی عباس در آنجا شصت هزار حمام بود و چون زمان بنی بویه و سلجوقی و مغول آمد بعضی دو
بیست و شش هزار حمام رسید و گاهی هفده هزار گردید و سایر تعلقات آنشهر را بر این قیاس باید نمود و در استیلای
هلاکو خان بروایت یافعی بعد از قتل مستعصم و اولادش هزار هزار کس قتل آمده و ایضاً بنا بر مخالفت امیر تیمور فرمان
قتل عام داده چند بار هزار کس مقتول شده گذر خرابی بارکان عمارات آنجا رسیده و معمور آباد گردیده است

باب دویم

از عهد سلطان مراد خان تا حال در دست و مباشرت کنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست قریب پنجاه هزار
خانه در آنست لیکن در همین سال لشکر روم و طاعون بدان دیار استیلا یافته قریب صد و پنجاه هزار کس از بغداد و کاظمین و
کربلا و نجف و حله و غیره شهر نیستی شتافته و قریب پنجهزار خانه بطغیان دجله ویران و پریشان گشت و جمعی کثیر از خراب
بزیر خاک گذشتند راقم گوید که در اوایل طوفان بلا آنجا بودم و آنچه تظلم ظلام و جور حکام و ماخوشی و با طاعون برایشان
وارد شد مشاهده نمودم باری حال مجموع عمارتش از آجر و دو سه طبقه است و اسواق مسقف و دکاکین مکلف از حد
افزون و مساجد رفیعه و خوانق منیعه از شماره بیرون دارد مسکن ارباب دولت و ثروت و مأمن اهل مکنت و تجارت
ساکنان آنجا طوایف مختلفه اند اغلب قوم عرب و حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه اند و دیگر شافعی و دیگر یهود و دیگر نصاری
و دیگر علی اللهی و قلیلی حنبلی و مالکی اند صاحبان لغات متفرقه در آن دیار بسیار بحمد عموماً تازی گوی و دیگر فارسی و دیگر کرد
فلسطین و دیگر ترکی و دیگر هندی و ارباب لغات دیگر نیز باشند مردمش سفید چهره و از متاع حسن و جمال با بهره اند
و خوشخوی و کم آزار و کم اندوه باشند و به تیشه جور و جفا دل درویشان و ضعیفان نخراشند و کسالت و کاهلی بر طبیعت
ایشان غالب و بر عیش و طرب و لهو و لعب راغب باشند در مدح و ذم آن دیار سخنان بسیار است حکیم انوری در مدح
آنجا گفته بیت خوشا نواحی بغداد و جای فضل و هنر کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور
سواد آن همه چون سپهر نیلرنگ هوای آن همه چون نسیم فیلرنگ کنار دجله ز ترکان سیم تن خلخ
میان رحبه ز خوبان ماه رخ کشمر و حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده گفته رباعی بغداد خوش است لیکن از بهر
کسی کو را بر او دل بود دست سی با هم نفسی بسر برد عمر عزیز ضایع نگذارد از جوانی نفسی و حکیم خاقانی
در مذمت اهل آنجا گفته اهل بغداد و از نادانی بینی طبقات طبق زنان بینی جمعی کثیر از مشایخ عظام رحمهم الله
آسوده اند مانند شیخ بهلول و شیخ معروف و شیخ جنید و شیخ داود طائی و شیخ سری سقطی و شیخ حارث محاسبی و شیخ
شبلی و بشر حافی و کل ایشان بطرف مغرب دجله بعضی خارج شهر و بعضی اندرون مدفونند و شیخ عبدالقادر گیلانی
و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ احمد مسروق و ابوالحسن خضری طرف مشرق دجله
اندرون بغداد جدید آسوده اند و از علمای امامیه نیز جمعی مدفونند و برخی در قریه ابوحنیفه مدفون شده اند و آن
قریه ایست با صفا و عشرت بر باغات بهجت فزا و عمارات دلکشا قریب پنجهزار خانه در او دست و چند نزدیک مضافات اوست
اکثر مشتهیات آن از افراد و نیکو و جمیع ساکنان آنجا حنفی مذهب و قوم عرب و بغایت متعبد اما بفرق و عرفا و غربا شفیق و با
عموم درویشان رفیق و مزار عالیمقدار ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی در آن دیار مطاف خلق روزگار است گنبد عالی در
غایت متانت و ضریح نقره خاص بالای قبرش ساخته اند و بحرات بسیار استوار جهت آسایش فقرای مسافر بیار طرح
انداخته اند یکی از اهل دانش برای تحریر حکایت مزور که در کتب مورخان مسطور است که چون شاه اسمعیل صفوی بترویج مذهب
امامیه همت گماشت و تخم تعصب بر قلوب شیعیان ایران و سایر بلدان کاشت و هر جا که مسلط و مقتدر گردید طریقه اهل
سنت و جماعت را برانداخت و در مکان قبری از قبور بزرگان سنیان بود معدوم و ناچیز ساخت از آنجمله چون بلده
هرات جنت آیات را مسخر نمود و بعد از قتل و غارت اهل سنت و جماعت قبر مولانا جامی و مخدوم [illegible] را نیز برداشت و
ساخت و چون بدار السلام بغداد رسید قبر ابوحنیفه را خراب کرد و بنای عتیق و بعید او را برانداخت و چون [illegible]

آل عثمان بغداد را مسخر کردند بنابر تألیف قلوب ابنای زمان صورت قبری ساختند و گنبدی بزرگ و عمارات متبرکه انداختند
و خلق را بزیارت آنجا تکلیف نمودند و عوام نیز بزیارت آن اقدام کردند و اندیشه ننمودند که مقام مسعود خراب
و مقصود نایاب است در تواریخ مسطور است که المتوکل علی الله با خاندان اهل بیت رسالت عداوت داشت و بجهت
خدمت و دودمان ولایت در زمین مسجد خود میکاشت چنانکه فرمان داد که علامتی که بر سر تربت جناب سید الشهداء امام
علی بود خراب کرده با خاک یکسان نمودند و آب اندر گشتند چون آب بمحل مدفن آنحضرت رسید قرب صد گز
پیش رفته متحیر گردید لهذا آن موضع موسوم بآب گشت و معجزه آنحضرت بر همه ظاهر شد در خلال این حال متوکل بجهت
حضرت رسول که در نزدیکی از ابنای صحابه بود کرفته او را بجوار سر رنگین و قرین قرب نمود و چون سوار شدی او را
بجهت تعظیم و تکریم پیش پیش بردندی و آن را برکت عظیم و فوز جسیم شمردندی خلایق زبان اعتراض بر آن نادان بگشودند
متوکل نادان گفتند چون روزی حضرت رسول در دست گرفته این عزت و حرمت دارد و نسبت بفرزند و بند خود
آنحضرت مذلت و خواری آرد و حق حرمت و قربت مودت فرزندی فسه و گذارد طرفه تر آنکه این عمل زشت از جهت
و این روش نکوهیده را نیکو شمارند **مثنوی** جمله عالم بین سبب گمراه شد کم کسی زابدال حق آگاه شد
هم سری با انبیا برداشتند اولیا را هیچ خود پنداشتند گفته اینک ما بشر ایشان بشر ما و ایشان
این نمیدانند ایشان از عمی هست فرقی در میان بی منتها آن دانا گوید که الآن کاکان
و مشاهده گردیده است که ابنای دنیا بنام خدا و انبیا و اولیا و علما و بانوی کتاب
زینتها نمایند و حق را حسینیه نام نهاده آنمکان را بزیورهای گوناگون آرایش کنند و مردان مکلف و امردان
ظاهره زنان زیب و زینت دهند و بلباسهای سرخ و زرد و زیورهای طلا مانند خوان بیارایند
و غیره که آرایش شده است شبیه امام نمایند و انواع سبزه و دال و کرنا نوازند و مسجد را
و ثروت انواع اطعمه و اشربه بمال دنیا اطعام کنند و فراش و دربان مقرر نموده اگر مستمندی
او را نفع نباشد و بسیاری از سادات و اهل حاجات دیده شد اگر در خانه ایشان
چیزی خواسته و زبان حاجت گشوده در جواب دشنام
و محروم باز گشته طرفه تر آنکه نام این طعام را نذر امام گذارند و خود را از شیعیان و شیعیان امام دانند
اینگونه اطعام روضه دار الاسلام خوانند و از شفاعت امام هشت غیر مرتبت توقع کنند
خیال محال باطل و حال دار الاسلام بغداد را از کثرت حیات
و صاحب خرقه در آنجا مسکن دارند و مراسم بر مسکن خویش
نموده بجزم خانه از طرف ترک و اولاد
ارباب سلاسل در آنجا ماس نموده اند
ذکر بغداد بفتح باء و سکون غین و دال
از توابع صنعا و حوالی کتابت
و قصبه بجهت
طرف شرق

گشاده است از اقلیم سیم آبش ملایم و هوایش سالم قریب هزار خانه در اوست قرای چند مضافات اوست مردمش بی
مذهب خالی از مردمی نیستند قلعهٔ محکم دارد که گرفتن آن بطریق قهر خالی نیست و میوه‌های سردسیری و گرمسیری فراوان
دارد اگرچه در اقلیم داخل شهر نشده اما اهل آنجا را بسیار شاهده نموده و طریق صحبت ایشان پیموده و ابواب معاشرت بر
روی مردمش گشوده در زمان فقیر چند نفر از عرفای معروف مثل میرزا آنجا برخاسته و بزیور فضایل صوری و معنوی
آراسته بذکر کیفیت ایشان مبادرت مینماید **ذکر قدوة العارفین و اسوة المحققین العارف بالله**
روزبهان علی شاه طاب الله ثراه اسم سامی و نام گرامی آن بزرگوار میرزا محمد حسین مخلص میرزا محمد کاظم اگرچه
بکرمانی مشهور و بین الانام معروف است اما اصل آنجناب از ولایت بلوده و در شهر کرمان نشو و نما نموده لاجرم بکرمانی شهرت
یافته عارف معارف ربانی و خارج معارج سبحانی بوده و در فقر و فنا و صدق و صفا گوی سبقت از اکثر عرفای زمان
میربود آن بزرگوار از خلفای واقف سر سبحانی جناب نورعلی شاه اصفهانی قدس سره بوده و جامع علوم ظاهری و باطنی
و حاوی فضایل صوری و معنوی بود و سفر خراسان و عراقین و فارس نموده و جمعی کثیر از عباد و عرفای عصر را ملاقات
فرموده و گرم و سرد روزگار دیده و جور بسیار از ابنای زمان کشیده و زهر محنت از جام ملامت چشیده و باده معرفت
از ساغر محبت نوشیده و کسوت فقر و تسلیم پوشیده بود و چون ابراهیم خان بوراوت در دیار ایشان وارد ایشان مجبور
و منظور بود و از لوازم جور و ستم نسبت بگوشه نشینان و عزلت گزینان هیچگونه تقصیری نمود لهذا آنجناب را اذیت بسیار
نمود تخت حکم نمود که در چهارسوق شهر کرمان آن مستحق کرامت را چوب زنند و مؤاخذه و معاقبه و مصادره زیاده از تکلیف کرد
و بیگناه از لوازم ایذا و آزار بود نسبت آن بزرگوار عمل آورد و چون از زخارف دنیوی آن بزرگ را نبود لهذا مردمان غرضمند
دلوجه الله داده زبان طعن و لعن بر آن مستحق گشادند چندگاه دیگر آن بزرگوار در قید حیات بود و اوقات فرخنده ساعات
خود را بتالیف و تصنیف نظماً و نثراً صرف مینمود و بتربیت حال فقرا و تربیت طالبان توجه مینمود تا آنکه در حدود
سنه هزار و دویست و بیست و پنج هجری از این سرای فانی بعالم باقی درگذشت و در قرب هزار فیض مزار مشتاقعلی شاه
قدس سره آسوده گشت رحمة الله علیه فقیر گوید که بخدمت آنجناب نگارنده میرسیده و از صحبت ایشان بهره‌ور گردیده در
عتبات عالیات و در دار السلام بغداد در خدمت آنحضرت بوده و از شبه بروز آورده بلکه فقیر را بملازمت و ارادت
جناب شاه قدس سره دلالت کرده و در شیراز بخیر و خوشی فرموده چندگاه با هم بودیم و از صحبت آن بزرگوار اقتباس
فیض مینمودیم الحق صاحب مقامات عالیه بود و در کشف حقایق و دقایق کمتر کسی با او برابری مینمود نظم و نثر آن بزرگوار
قریب سی هزار بیت در صفحه روزگار یادگار است من جمله رسالهٔ غرایب که احوال جناب مشتاقعلی شاه قدس سره و تحقیقات
دیگر دارد و آن بحر اشعار حدیقهٔ حکیم سنایی است و دیگر دیوانی و آن قریب پنجهزار بیت میباشد و دیگر دو جلد جنات
الوصال که اصل آن از جناب نورعلی شاه طاب ثراه است و دو جلد بر آن افزوده و دیگر مرآت المحققین است و آن
رساله ایست که نظماً و نثراً ترتیب نموده و در عالم سیر شیطان را مشاهده کرده و از وی سؤالات نموده و شیطان
جواب داده آنجناب سخنان ابلیس را جمع نموده است فقیر مختصری از آن رساله میگارد **من رساله مرآت**
المحققین میفرماید چون از مقام معلوم بیرون شدم شخصی بر سر راهم در آمد جنس نباس ابلیس علامه کردی بر سر
بدستی عصا و بدستی دیگر از آن سؤال نمودم که چه کسی و چه نام داری و از کجا میآیی و بصورت چه داری جواب گفت منم ابلیس

حرف الباء

اول عجب و تکبر و منم آنکه بنی آدم را با شکال مختلفه فریب میدهم و دنیا و شهوت آنرا در نظر ایشان زیب و زینت میدهم و از حق
زایل میکنم و باستخفاف و امر و نواهی باطل منم آنکه در نفوس نفوذ میکنم بصفات مختلفه آلوده و منم مهلک ایشان در بوادی
نفاق و عدوان و آورنده عجب در سر صاحبان مال و آنرا بایشان میکنم بزیر لکه نقصان و زوال **نظم** منم
حیله و مکر و خیانت منم رسم جنایات جاهلیت منم آن سلطانم که امام جمعه بناحق یک بنده من است و عبادت
کننده من زیرا که خود میداند که از امام علیه السلام رخصت نیافته و بامر من در امامت مشتاقه خود را بایب عام نام نهاده
و در غلو و ارد حام عوام افتاده منم عجب آنرا که از جهت نادانی است و این حال را مشاهده میکند هر کرا عرفانست زیرا که خبر دارد
که خبر ندارد و عجب خود را بر شخص بزرگی دارد و از دست بوسی عوام تلبیس آرام میگیرد و عجب بنده ایست که من اقالیم چندین
هزار سال عبادت را بیک عجب که یکنفر انسان را ایست تبه میسازم و در باطنم و آیه کریمه فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ را
بمخاطب او و بیخ را تعالی اعجب شدم و آن بچند رکعت نماز عادتی بی عجب را گریبان گیر شده که چندین هزار انسانرا
از غایت استحقار پست سرانداخته که یکی از آنها صدی او بیست و علم پیشوائی آن را بر افراخته و با آنکه هر زمان از شش جهت
می شنود که فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ جواب میگوید أَفَأَنْتُمْ لَهُ مُتَّبِعُونَ و منم آنکه چون بسمع فهم بنی آدم رسانیدم
انکه می بندمشان نمیگیرند از سر کنند که در مشاهده مرتبت فضول زیر خاک دارم و از آن حیثیت [illegible] اول حب
دنیا بجهت تحصیل حظی که شرکت و بالا دوم بجهت جاه باین اشتباه که منم زاهد عابد یا عالم مجتهد و بجهت جهت زیرا علم
صدر جای من باید و عاقبت بذلت طمع کرایه سیم بجهت بهشت که چون شرکت هر که این تم در بهشت [illegible] **بیت**
منم شک و منم شبهه منم ریب منم قسم و منم علت منم عیب منم آنکه اهل سواد را باد استن الفاظ از حقیقت معانی باز
میدارم و از الفاظ معانی و بیان بهره بر پای نمیدارم و آن قوه حیرت طبعه که قیامت [illegible] مجتهدین علوم رسمی است
و عمات ایشان جدا از عالم جسمی است مسائل آنرا من جواب گفته ام زیرا که در مستقر مدرکه ایشان خفته ام و بر زبان [illegible]
این دلیلست که استقامت هر دانی ندارد در شبهه و پندار و ندا امر و رخل مسائل [illegible] و فرد باب اشکال [illegible]
قبول میکند و دیگر ساعت [illegible]
و خلق [illegible] زیرا که [illegible]
آویزه پیشوائی ایشانم من [illegible] که در باطن [illegible]
بر هموم علوم جامد و مشتبه [illegible] رسمی دانا [illegible]
و جدا [illegible] آمیدیم و از [illegible]
اسباب انقلاب [illegible] که منم آنکه [illegible]
خود [illegible] و دیگر [illegible] منم آنکه [illegible] که [illegible]
نمیدانند و منم صدیق [illegible] منم [illegible] آنکه [illegible]
خود [illegible] که از [illegible] دیگران [illegible] منم آنکه [illegible]
بصفای [illegible] و [illegible] و [illegible]
افتاده [illegible] منم که از علوم [illegible] [illegible]

گلشن دویم

۱۵۰ وطیب میدهم منم بی پیر خرقه دوش بی مرشد زنده پوش از شراب جمال خود رای مدهوش که کشکول گدائی را بگذر بحر
بی پروائی او تخته میگردانم و کلام عرفا و شعرا را با فرخرفات خود هم آمیخته میخوانم و کلاه تنگی را که بسر پاره خرید از نمد بال
بزرخرید و بسر بسته و در جای نان نه در از ای جان از مشتر چران باور رسیده و رشته شاخ بزکوهی را عوض ذکر خدا بگل
دار حایل کرده و چوبی نامهوار را چون اعتقاد نا تراشیده خود دست آورده و حشیش را نموده هادی خویش اَلْعَرَفُ یَتَشَبَّثُ
بِکُلِّ حَشِیشٍ نشات آبی را در آب دهلف خوردن دانسته و شیشه صفا و سیر باطن را بسنگ استهای کاذب اهل
جن شکسته مانند دیو مفاصل اعضا را بصوار آهنین و خلخال آهسته از جین گردن و پا حدد کرده و نرا بعقود سنگ و سفال
پیراسته گاهی چون بعیر بجهت غیر عرعر میکند و گاهی چون خر بطلب شیر تیز عرعر میزند پوست پلنگ را برای نمونه دورنگی بر کتف
انداخته و از غلغله ای والهای تند بابا ماحد و شست گوش افلاک را کر ساخته و من باین واسطه فانون هنری را گرم و آهن
ضلال را نرم کرده قدر را خل و کسر را دور انداز میسازم فعل مریدان را بسوی سقر میکشم و بدور انداز سنگرین را میکشم و منم
اندازه ریاضت بوادی علوم غریبه آشنا اندازم و بدون اجازه استاد در تحصیل آنها کاشی سازم و منم آنکه علم نوم میاموزم
با چراغ خودنمائی راه را افروزم در بزم دانائی با آنکه میدانم که هیچ نمیدانم فرس فراست در میدان اخبار مغیبات میدوانم
منم آنکه اهل تسخیر را بکند عجب گلوگیر میکنم و با فسون پاشش تسخیر منم آنکه بسیاری از بی آدم را باین خاطر جمعی که میگویند که محبت پیغمبر
و آل آن داریم در غفلت انداخته ام و بتعاطی کردن نشان پاکی از اولیا الله که عدد آن با نهاد و شمنی بحضرت رسالت پناه است
خود ساخته ام دلیل اینمعنی جمع کردن اولیاء و اصحاب است در هر زمان چه خلق هر زمان طالب اهل الله بزبان هستند و دشمن
اهل الله را بتکذیب و ایذا خاطر خستند منم آنکه چون در میان جمعی ثابت الایمان متفق القلب و اللسان میرسم مصدق شیوم
و از حال خود در تاسف فرو میروم و از گمراهی خود افسوس میخورم و التماس هدایت میکنم و در طلب میزنم و چون از میانه در
کنار روم بر سر انکار روم تا در غفلت افتم بحدیکه گویا این سخنان را هرگز نشنیده منم قایل سخنان جمعی و طالب تصدیق اهل
معنی اگر تصدیق کنند مسرور شوم و الا بر سر غیظ و غضب روم منم مکذب اولیا از زبان جمال عالم نما منم که خواص را از عجب
عبادت و کبر قبول و تعارفات بی ادبی آموزم و از بی ادبی نسبت اولیا غفلت ملاکت بر قاتلان و زرم و عوام را با نواع معاصی
میکارم و در مقابل مرآت جهان نما یعنی مرد خدا میدارم اطوار قبیحه خود را در آینه مشاهده میکنند و سنگ تسخیر و ایذا و تحقیر
و استهزا میزنند منم آنکه در وقت شنیدن سخن اولیا یا در خرابه یا در انظار یا در گفتن اخبار کوچه و بازار و شهر و دیار منم آنکه
بجمعی اهل حق چون راه باهم رشته و درنگی را میستایم و حقارت را به پریشان متعاطی مشغول میکنم منم آن پدری که فرزندان
خود را از طلب بتهب حق منع میکنم و اسباب منع کردنشان جمع منم آنکه ذکری را بسیج لباس فاخر باشد تعظیم و تکریمش بر
من اعجب و متکاثر باشد اگرچه در حوایج از جنس خرسی و خرد خاطر باشد منم آنکه تقویت اعتقاد او در دنیا جاه و جلال
شیوم و بسیاری را باعث اضلال منم آنکه باشکال مختلفه سعی میکنم که ذکر را از ذاکر فراموش سازم و منم شبهه اندازنده در سالک
مرید و منم تعریف شرعی طلبیده از پیر که صاحب شریعت است از زبان مرید و من آنم که متابعین مرا میباشند که هرگز از
طاعت من نمیتابند و همیشه در سعی مرد خدای مشتاق رفتن نمایند کفت آن کسانند که طریق اطاعت پیر را الی
راه اخلاص ناقص پیمایند و باعتقاد زایل پیر را نمایند ناگاه در مشورت و مصلحت با اغیار در میآیند منم که آزاده
اند در مصلحت و مشورت در میآیم و از امر پیر را که بجهت سلب صفات ذمیمه از نفس آن امر شرعی فرموده باشد و تصحیح

وقتی خیال می‌کنم در صدد عداوت پیرمنش برمیآورم و ابداً در پیر بار او بارش نمی‌گذارم منم که در نفس مرید رجوع میکنم که
پیر را پست می‌انگارم منم که بحل صلاح خالص بنی اعتقاد ناقص منم که شک در خیال سالک در وقت امتحان کردن پیر او را
بکلی را استاد سید بحل و عرایت از راه بدی منم طالب مرشد یکتا تابع خاص من باشد بنی تقت من او را حب الخواص
تحقیق شد منم جهت از هم پاشیده بنی محبت ناتراشیده منم مرید بی‌جائی بنی ارادت خود نمائی گفتم انسان از توجه وقت
این ذات کنت آن وقت که فانی آمد گشت از خیال ماسوی در گذشت و در تحت حکم انسان کامل برآمد و از اندیشه این و آن
خلاص شد وصلی الله علی محمد وآله اجمعین قوله من اشعاره

چار وادی در محبت بس بکار — زانکه انقاب خود فنی است جا
وان برفشانی بی برگ و نوا — حب و دود دیگران عشق و هوا — پایها بر یک دم این وادی است
هر قدم سالک نمی‌ترسد ز بیم — ماتمش چون سر افتادن براه — شادیش قرب و قبول پادشاه — بین بیان حب بخشش زاد راه
هر قدم سالک نمی‌ترسد ز بیم — وادی حب است تو سهلش مگیر — مانده سرگردان براهش چرخ پیر — ای بسا تن کز صلاتش تا
اندرین وادی فتاده چاک چاک — صد هزاران کاروان در ره بمرد — دین بسا تن را بپایانش نبرد — دیگر این صحرا مگر کوه بلاست
کش هزاران هزاران هزاران — نی غلط گفتم بروی یک گر — اوفتاده خستگان را با دمیر — جان پاکان پس در این ره تشنه‌لب
خیزد از خاشاک و خاکش جان پاک — این بیابان رمزی از روز قیامت — کان بود وادی وادی مستطاب — دو قدمین پایه تخت پادشاست
کز دل او را ابد و دنیا جاست — خانه دل هست فنای بی‌نشان — صدر و قلب است و هم خانه شناخت — پس فرو آمد و بقا انقلب از یقین
پس سر بدایس خانه تمکین — نور دو آمد بحب کردید یار — جان دل را داد آرام و قرار — آن ز انقلاب محبت مستقین
کان بود عشق آورد مرتبه تمکین — هر که عاشق گشت او هرگز نمرد — چون دلش از چشمه خضر آب خورد — عشق باشد حب و دوش چون دل
در هوای حسن بود بل بدل — شاهباز عشق پر را باز کرد — در هوای صید که پرواز کرد — کش کشانش برد تا سوی هوا
از محبت چار بین انقلاب را — آن هوا کز حب و ذوق عشق خواست — آن هوا محبوب ذات کبریاست — آن هوا که کز هوای نفس خواست
آن هوا کز دلای پادشاست — آن هوائی کاصفیا را صفوت است — آن هوائی که نقیا را قربت است — متقین را عین قربت آن هوا
ذوق تقوی ره شد آن هوا — اندرین وادی که نام او هواست — یکقدم باشد فنا و دیگر بقاست — آن فنا کز غم دنیا بود
آن فنا کاندر ره مولا بود — هر غم و نیار محبوس الزوال — چه غم حور و غلمان در خیال — حور و غلمان هست در جنت یقین
کل شیء هالک الا وجه من — غیر وجه الله باقی هست نیست — اندرین میخانه ساقی هست نیست — ساقی باقی بود وجه الله هست
فانی باقی دل آگاه هست

مخفی نماند که از آن بزرگوار کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار بطریق تواتر منقول است بمرتبه که نزد اولوا الالباب چون آفتاب
روشن است و بر ارباب دانش مخفی و پوشیده نیست بحیثیتی کثیر از اهل ایمان بمعاینه مشاهده کرده بودند که فرزندی از دوستان و ارادت کیشان آنجناب در حال احتضار و سرف موت بوده و تعلق
خاطر با فرزند بسیار داشته و آنچه از دوا و معالجه کرده بود مفید نشده و آخر الامر مایوس شده بخدمت آنجناب آمده با عجز و
انکسار حال بیمار را عرض نمود بر سر بالین فرزند خود آنجناب را تکلیف فرمود و تمنی که تا صبح امید زحیات بیمار کرده بودند نهان
و آشکارا اظهار نمودند که بر بالین مرده بیست آوردن چه فایده دارد و آنجناب بعد از مراقبه رفته بودند که ان توجه فرموده بعد
میگویند که شما را باریتعالی شفا بخشید ماجل کرامت فرمود چون صبح شد آنجناب بر سر بالین مریض حاضر شدند
در عهد صحت مشاهده نمودند جاندم والدین و اقربای بعد از مشاهده چنین کرامت زنده بعد و شکر الهی را بجا آورده

فاتحه دویم

دیگر در حلقهٔ ارادت و اخلاص درآمده و دیگر آنکه از جمعی از ثقات استماع افتاد که عبدالحسین خان که فرمانفرمای بلوکی از بلوک
کرمان بود بسبب مخالفت آنجناب بخیال عذاب ابراهیمخان گرفتار شد و هم در غربت وفات یافت و عبدالحسین خان
نیز تزویر و تغیر بر این مطلب اذعان نموده و زبان اعتراف بجرم خود گشوده و دیگر آنکه جناب میر علی شاه متعلم الله و افتاد که سید جلیل
القدر و عارف شرح الصدر است برای تغیر حکایت نموده و جمعی دیگر نیز بیان نمودند که سبب علت آن بزرگوار بر کردار حضرت
آن شد که چند دینار در خانهٔ آن بزرگوار مفقود گشت آنجناب جمعی را که حاضر بودند مخاطب ساخته فرمود که باید وجه پیدا
کرده و سرقت کنندهٔ آن نادم و تائب شود و از این عمل ناشایسته که در خانهٔ ما اقدام نموده توبه کند و اینجناب سه روز علت شد
و اگر در این مدت پیدا نشود و عامل این عمل نادم نگردد چشم یکی را کور و خود را از همه مستور خواهیم نمود بعضی از حضار عرض کردند
که جناب ایشان همه کریم و بال نیاز بودند سزاوار چنین خواهد بود در جواب فرمود که من مانند در خانوادهٔ صدق و صفا و در
حضرت مولی سرقت و دروغ گناهی بزرگ و خطائی شرکت در شب و در شیم که روز موعود بود شب را تا صبح بیدار و مشغول
عبادت حضرت کردگار بوده و گاه گاه با سمان نگران و سوارهٔ لاحول گویان شب را تمام نموده و صبح بحمام تشریف برده
تنویر کرده و خضاب فرموده و از هر کس از دوستان طلب حقیقت نموده تشریف بر سر خانه آورده و کمال بشارت
کرده و از آنجا بیرون آمده بخانهٔ یکی از مخلصان و دوستان رو بر سر کشیده در همان وقت جام کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ نوشید
رحمة الله علیه **ذکر مکتاش ولی** قریه ایست قصبه مانند و محلی است و بسیار قریب پنجاه باب خانه دارد است چند مرحله
مسافت از دستان قریه ابین قریه و بعضی بر اتفاق افتاده و عرض آن بعد پیش گشاده است بر بلوا ناطوی است چون خانهٔ
مکتاش ولی در آن قریه مدفون شده لهذا آن مکان را بنام آن بزرگوار خوانند سکنهٔ آنجا یکی غالی متشرع و متشیع مذهب اند مرد
نرگه زبان و مخلص درویشان و معتقد ایشان را اکرام چند یوم در آنجا بوده و با بزرگان آنجا صحبت نموده **ذکر حاجی مکتاش**
ولی طریق اجمال پوشیده نخواهد بود که آنچه از طایفهٔ مکتاشیه مسطور در کتب اخبار معلوم شده آنست که حاجی مکتاش
بخدمت ایشان از اولاد علی الرضا علیه التحیة والثنا است و بر طریقت آن بزرگوار شیخ معروف کرخی قدس سره میرسد و مولد
و موطن آنجناب خراسان بوده و جد بر من جذبات الحق ایشان را بوده و تا بیابان سرد و باد و دشت و صحرا گردیده در حدود
سنه هشتصد و شصت هجری بروم رسیده و در آن وقت خوانین آن کشور سلطان مراد خان ابن اورخان ابن عثمان بیک بوده
و بعد آن بزرگوار خانقاهی یکی چرمی در آنجا ظهور نموده بسبب آنکه وقتی با فرنگان محاربه و مقاتله نموده و بضرب
شمشیر و نصرت برافراشته و اعلام بر دار فلک رسیده و حسن خاتمه جاید حسان گردیده از جزغاله صد و سه نفر
بود سلطان بخدمت آنجناب عرض نمود که لشکر اسلام در غایت قلت و سپاه کفار در نهایت کثرت است اگر بکثرت مجاهدان
بیت ایشان همت نمائی و غلامان را بر ملت بیضا دعوت فرمائی از اطراف و اکناف مدد میرسد تو جهد بود آنجناب بنا بر الهام
غیبی و استمداد علمای سلطان غلامان را بدین اسلام دعوت کرده و لوازم موعظت و نصیحت بجا آورده لهذا باندک زمانی
بیش انفاس قدس اساس ایشان مجموع غلامان بشریعت اسلام مشرف شدند و بدایرهٔ ملت بیضا در آمدند و آنجناب
دعای خیر بر ایشان بگشاده و آن طایفه را یکی چری نام نهاد یعنی لشکر جدید زیرا که یکی بمعنی جدید و چری بمعنی سپاه است
و از برکت دعای آن بزرگوار روز بروز در ترقی و تزاید بوده بر نهجی که خوانندگان را روم بمشورت یکی چریان تمشیت مملکت می نمود
چنانکه موجب یکی از آن لَیَطْغَی اَنْ رَآهُ اسْتَغْنَی آن فرقه با سلطان محمود خان در سنه هزار و دویست

[illegible] یک بحری طیان ورزیده و تیغ عصیان بر روی [illegible] خویش کشیده [illegible] عقلای هر فرقه [illegible] کیش است کشیدند
علانیه کوس مخالفت سلطان زدند هر چند خردمندان از روی شفقت نصایح سودمند فرمودند قبول نکردند لهذا فرمان
برقتل و استیصال آن برگشتگان صادر گشت و در اندک وقتی قریب صد هزار نیکی چری از این عالم درگذشت و حکم شد که
هر جا و هر مکان هر دو یا دو بسر شهر که از اولاد حاجی بیکتاش بود برانداختند و جمیع مردان طایفه را از کشور روم و شام و
عراق عرب و عجم معدوم و نابود ساختند اکنون از ایشان جز نام در عالم نمانده است سلطان محمود خان بجای یکی چریان
لشکر کشی بر رونق قانون فرمان نهاده و راقم گوید که مشرب توحید و تجرید حاجی بکتاش ولی غالب بوده و اغلب
اوقات مغلوب حال شده و چون بلاد آدمی خلفای ثلاثه و معاویه و بنی امیه را لعن و طعن کردی و با وجود کثرت از دام
اهل سنت و جماعت مطلقا تعیه نمودی و بزرگان سنیان را طعن کردی و مطاعن صاحبان و ناکثان و قاسطان و مارقان
بر زبان آوردی اکنون نیز مریدان آن بزرگوار بهمین طریقه دارند و این طایفه را در آن کشور بسیار اند و قالی بودند
نشان تسبیح است و از کسوت کبود نفرت دارند و هر که لباس نیلی و کبود پوشد او را مسیحی و عیسوی گویند و از محرمات چهار
دانند و لباس قرمز و سفید مخصوص ایشانست و احترام صوم و صلوة و سایر عبادات نمی‌نمایند و ایام بعد را محترم دارند و [illegible]
روز عاشورا را با اهل آن روز و هر چه گمان شد در تمامت بلاد با اهالی روم ایلی و جزایر روم و بلاد شام و مصر و عراق عرب
حاضر است [illegible] آل عثمان نگاهداشت و نگاهداشت آسایش ایشان در تمامی ممالک محروسه ساخته اند امرای آن دولت و امنای آن حضرت
خواتین خوب بنام آن طایفه طرح انداخته و موقوفات بسیار برای معاش ایشان مقرر نموده اند و ایشان از غایت خوشی اقامت
خاطر او [illegible] کذرانند و بر مسافرین و فقرا و مساکین راحت رسانند و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و کتب [illegible]
خراسان و دار الملک بخارا سمرقند است و مشتمل بر قوهی و کفشا و قسمی [illegible] از اقلیم چهارم طول [illegible]
ق و عرض از خط استوی لولا [illegible] آن خلافت [illegible] گویند [illegible] ابن نوح [illegible] کیومرث [illegible]
و صورت [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] بر روی [illegible] که [illegible] ظهور [illegible] از [illegible]
رسید که [illegible] گفتند [illegible] در [illegible] آنجا [illegible] بیت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] تاریخ حبیب السیر [illegible] عثمان ابن عفان [illegible] عبد [illegible] [illegible]
[illegible] بنی عباس [illegible] وقت [illegible] خان [illegible] [illegible]
[illegible] هزار [illegible] سادات عظام و مشایخ کرام [illegible]
[illegible] لشکریان چنگیز خان [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] قتل و غارت و خرابی چنگیز خان [illegible] [illegible]
[illegible] پریشان گردیده [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] در آن [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

گلستان دویم

۱۰۴۱ وسکنهٔ آنجا فارسی گویند و علایم خوبی باشند و اولوس ایلاتش ترک زبان قرب بیست هزار خانه دارند از طوایف اوزبک
و ترکمان بکی تمیر زن و تیره کدا زند مردمش عموماً مهمان دوست و غریب نواز و در بعضی اخلاق ممتازند اغلب حنفی مذهب
و ثقات متصفند چنانکه در تعصب سکان بلخ و شیبان کشمیر گفته اند **بیت** بین دو قوم در جهان بی بهره شیخ بلخ و
شیبان کشمیر سلطان ملکشاه سلجوقی در رساله خود آورده که مردم بلخ از متاع غیرت و حمیت بی بهره و بی پایه و از مدارج سماحت
و مردی بی پایه اند چوب و حلاتش ارزان و هر گونه نعمتش فراوان است و از نواکه انگور و خربزه اش ممتاز و هندوانه اش بی خار
است نوشیده نماند که از دیار بلخ از فرقهٔ علما و عرفا و حکما و شعرا و امرا بسیار برخاسته و بزیور معارف و کمالات ظاهری و
باطنی آراسته اند منجمله از فرقهٔ حکما شیخ الرئیس ابو علی سینا و از عرفا شیخ شقیق و سلطان ابراهیم ادهم و حاتم اصم و مولانا
جلال الدین صاحب مثنوی از آنجا بوده اند و اکثر اوقات ترک کیان بلخ را دار الملک نموده اند و بعد از ظهور اسلام سیزده تن
را امارهٔ ترک اسلام بوده و زبدهٔ سلاطین کیان کیخسرو بوده و نوشته اند که بقول مردم آنجا بوده در ایام دولت کشتاسب ظهور
نموده چون در بیان احوال ایشان زیادتی بصیرت افزونی عبرت لاجرم سطری از احوال آنها بیان نمودن مناسب
بود **ذکر کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس** زبدهٔ سلاطین روزگار و قدوهٔ خواقین گردون اقتدار بود بهمت والا
نهمتش با چرخ برابری و فرمان قضا جریانش با قدر برتری میسر و در روزگار آن شهریار جهان معمور و جهانیان مسرور
علمای حق گزین و حکمای حقیقت آیین و وزرای با تدبیر و امرای کشورگیر جوانان پرهیزکار و پیران نیک کردار پسران
ادب آموز و دختران حیا اندوز مردان با همت و زنان با عفت اغنیای سخاوت پیشه و فقرای قناعت اندیشه اسباب
شادی تمام و سامان خرمی بانجام بود که در این زمان چون سیمرغ و کیمیا پوشیده نماند که بعضی منافقان کیخسرو را پیغمبر دانند
و احکامش را شریعت خوانند اما اکثر کبران و مغبچه مؤبدان برانند که کیخسرو بکیش فریدون بود و بکفتار او عمل مینمود لیکن
هوشنگ از برداشتی و مضمون جام گیتی نمای فریدون اصل نگذاشتی پیوسته گفتی که هر چند مرا ادای نهانی مشاهده میکنم نشان
جشید و فر خورشید با ضیا است هر قدر بکارهای آشکار میکرم گفتار فریدون با برهان و راه نجات تا بر خردمندان پوشیده
نیست و پروردگار آدمیان و خداوند روزی رسان و آفریننده جان جانوران و آسایش جهانیان آفتاب است هر کس منکر این شود
او را از خرد بهره نیست بلکه از حدود ادب بیرون است زیرا که اگر آفتاب نبودی هیچ شیئی در عالم ظهور نمودی و در جهان جانداری حیات نیافتی
و او را روزی از هیچ جهت دست نیافتی و این جهان جای تاریک بودی و کس در آنجا آسایش نمودی چون آفتاب با مایکوکاران
لاجرم پرستش را سزاوار است کیخسرو در اکثر اوقات و مجلس با سخنان بلند و کلمات ارجمند در آن مندرجست ابوذر جمهر گفته که نام
و نشان از نوشتهات هوشنگ بود و کیخسرو بر آن عمل مینمود چنانکه نامه هایی از تصنیفات هوشنگ نزد فریدون اعتبار تمام
داشت و در کتب مجوسان آمده که چون جام جشید کیخسرو رسید از دانایان پرسید که حقیقت انجام چیست عرض نمودند که پایهٔ
انجام ما را معلوم نیست کیخسرو از آن جام دیگر ساخت و او را جام گیتی نمای نام نهاد و هر دو جام را همگی بهاری
تمام بود کیخسرو از آن دو جام بسی اندوز غیب دریافت نمود هنگامی که بترن پسر کیو بکام کیخسرو بجنگ گرازرفته و افراسیاب
او را گرفته در چاه محبوس ساخته حیات او کثیر اصلم بود کیخسرو در انجام نظر انداخت و گفت بترن در چاه است لهذا
رستم تیز کرده بیستم را از چاه برآورد و بیند اکنون انجام گیتی نمای در آن غار است که مزار کیخسرو آورده اند که اسکندر بر
کیخسرو در آن غار رفته بود قصه نمود جام از آنجا بیاورد و در ماکاوه نهاد اسکندر بر طوس آمد و دید که کیخسرو بآن بیرج نوشته که

از ملوک روم جهان را مسخر نماید و در این غار بزیارت من آید و قصد آن کند که این جام را بسیرد و چون اسکندر مقدار آنجا اندازد
خیال بردن باز نماند بعضی از ارباب تحقیق میگویند که جام گیتی نمای اشارتست بمرآت ضمیر آن شهریار است از کلمات معرفت
اوست که گیتی برای آسایش است نه از خواسته و قرب شاهانست بلکه از دانش و پرستش بزدانست که وی خیال دارند که
کامی باید خورد و پوشش یا قیم روی از بدو نیک عالم بر تافتیم و این خیال بیهوده و اشتباه نیست که چون آنها یافته شد و خورند گشت
دانست که این خیال برحق نبوده و تا بروی چنین نموده که وی که ساختن انجیر در باغ آب و جه نیست بسته آمده و نه پیدا شده
آری زندگانی مردم بیداست که چه قدر است نادان آنکه قدر این ندانند و عمر خویش را بنادانی بپایان رسانند والسلام علی

من اتبع الهدی در بیان فصلی از احوال زردشت موافق اعتقاد زردشتیان علی سبیل الاجمال

بر ضمیر منیر دانایان سخن و دانشوران نکوکیش مخفی نپوشیده نماند که آنچه از علمای ملت خیر الانام در کتب تواریخ از احوال
زردشت نوشته اند در انطباعات خود متوجه نشده اند در کتب مغان و اخبار کبران از آن اخبار من تبع الجهات مذکور است
و این که گفته اند در صدد احوال شاگردی از شاگردان او میان پیغمبر علیه السلام بوده تا علوم غریبه بیاموخت و علوم نجوم و فنون عجیبه اندوخت
آنگاه دعوی نبوت کرد گویند این کلام واهی است مجوسان چگونگی زردشت و کیفیت ملاقات او با گشتاسپ و طریق ایمان
آوردن آن و پسرش اسفندیار کتب بسیار تالیف کرده اند که مختصری از آن بدین نهار سخنان مغان نوشته شود و خلاصه
آنکه چون اورنگ شهریاری و مسند جهانداری بوجود گشتاسپ زیب و زینت گرفت و کیش بدآبادیان و ملت عداوت دستی
بدرفت جهان بکام دیوان و روزگار بر مراد اشرار گشت و شعلات ظلم و عناد و فتن و فساد از ایوان کیوان درگذشت
شیوه جادوگری شیوع و قاعده افسون گری رواج یافت طریق [illegible] و [illegible] کار [illegible] و چون
تباهی عالم و فساد بنی آدم بغایت رسید و جور زمان و فتنه جهان بنهایت انجامید و اهل جهان آفرین و کردگار
در میان بندگان خویش بی خلایق معیت اندیش نقش نموده زردشت را تاج نبوت و خلعت رسالت مستوی [illegible] فرمود
این مجمل آنکه چون حضرت عزت جل ذکره خواست که جهت ارشاد و هدایت عباد پیغمبری بارسال نماید و خلق [illegible]
بعد از ارشاد و فساد این جثه علمی جز از نژاد فریدون شایسته نبود و این جثه کبری غیر از تخم انوج بایسته نبود [illegible]
شب این نژاد که از نسل فریدون بود و جفت او و عدد [illegible] نسبت [illegible] فریدون [illegible] حضرت [illegible]
از این دو کس بفرزند رسانند و در بدو جلوس گشتاسپ از ابتدای عدد بقضای وجود خواهد از آن تاریخ تا حال که سنه [illegible]
دویست و چهل و هفت هجریست [illegible] و چهل و هفت هجریست [illegible] روز [illegible] و هفت سال گذشته است [illegible]
گویند که زردشت از هنگام تولد خنده نمود چنانکه حاضران [illegible] پورشب [illegible] و ایزدیست [illegible]
زمانه گریست چون کاهنان و جادوگران معلوم کرده بودند که عنقریب شخصی پیدا شود که [illegible] جادوگری
برانداز و لهذا جمعی قصد زردشت نموده دست تعدی تشنیع کرده دست ایشان [illegible] باز نماند [illegible]
زردشت [illegible] پانزده سال در سیاحت جهان و اسباب آن [illegible] بسر [illegible] روز از شهوت و غضب [illegible]
و [illegible] بود و همواره در عبادت و پرستش حضرت [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و خشنودی [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
گذشت [illegible]

دانستن [illegible] زردشت

نیز دانایان [illegible]

گلشن دویم

۱۵۰۰

گزیده در کار خویش از خود دانست و تسوی داده بعبادت یزدان مشغول گردید در آن وقت چنین چنین که اهل اسلام او را جبرائیل
گویند با کسوت نورانی و صورت روحانی بزردشت نزول نموده بطریق سوال گفت که ای زردشت ازین دنیای فانی چه آرزو داری
و در سرت چه هوای کیست تا قدم در راه که بسگذاری زردشت جواب داد که غیر از رضای باری آرزوئی ندارم و بجز صدق و صفا
راهی دیگر نمیسپارم مرا هوای این دو سال در سر است و بغیر از رضای حق آرزو ندارم چنانست که مرا در نیکی مشاهده نمائی
و طریق صواب و سلوک بین مقصد ... جواب چنین فرمائی آنگاه چنین چنین بزردشت گفت که حضرت یزدان تو را از دو میرساند
و بهر خویش میخواند برخیز و نزد حق تعالی بروان تو آنچه خواهی مسئلت کن و جواب شنو که اصناف الطاف الهی در باره
تو بسیار و نظر مرحمت حضرت باری در حق تو بیشمار است پس بفرمان چنین چنین زردشت برخاست و باشارت نیک داور چشم
فرو بست و چون چشم گشود خود را در چنین مقام مشاهده نمود یعنی در مقام سدره المنتهی خود را دید بعضی گویند چنین چنین
الماوی است چون زردشت آنجا رسید انگشتی دید از حوران و فرشتگان نیکی نزد او آمدند و از روی حوالت او را تهنیت
کردند آنگاه نزد یزدان پاک روان شد چون راه بارگاه قرب آن یافت زبان نیاز و لسان عجز و طراز گشوده گفت ای پروردگار
جهان و ای کردگار زمین و آسمان از بندگان تو بهتر و مقربیست جواب آمد اگر براستی و درستی زیست بعد از آن و حضور یزدان
رازهای نهانی و اسرار پنهانی که بود و بزبان بیزبانی سوال نمود و همگی را جواب شنود دیگر باره عرض کرد که ای دانای اسما
مرا از نیک و بد روزگار و گردش چرخ و قرار و انقلاب لیل و نهار اعلام نمای و از حدوث هشیار و از حقیقت عالم فنا و چگونگی
بقا و از خیر و شر دنیا مرا آگهی فرمای حضرت یزدان فرمود که من آفریننده خیر و خواهان نیکم و با نیکان نیکوکاران نزدیکم از شر
و شرارت بدورم و بدکردن کسی را نفرمایم و راه بدکاری و تبه روزگاری بخلق نمایم شقاوت و شرارت بدی کار اهرمن است
و اهرمنان دشمن من ایشان را در دوزخ گداختن و در عذاب جاوید داشتن بر من لازمست آنگاه حضرت خلاق فردی
اشیاء را در سنت بر گردش افلاک و سکون خطه خاک دانا و بر سیر اختران و سعود و نحوس ایشان بینا گردانید و بر حقیقت
حیات پرنور و قصور بر تو و جحیم بر نعیم و دوزخ بر جحیم و بر عالم بقا و کیفیت فنا و کنه آغاز و رموز انجام علم بخشید و بعد از
ایزد تعالی زند و هست را بدو عنایت فرمود و گفت ای زردشت با تو را با فرمان رسالت و کسوت نبوت زینت دادیم و بجهت ارشاد
بندگان بخدا فرستادیم این نامه نامی و این صحیفه گرامی را بردار و قدم در راه ارشاد خلق گذار و پیغام مرا بگیتی
برسان که از دیوان و جادوگران کناره گیرند و تفت و کیش مرا از جان و دل بپذیرند خلایق را بگو که در هنگام عبادت
... تحقیق هر چه ... تو جهان آفرینش آورد زیرا که مخلوقات زمینی محتاج آفرینش ... و روشنی او از پرتو ... است و در زمین
... بدنیا ... بهشت و قصور و حور و غلمان ... از زرتشت ... و دوزخ در ... را و جحیم را ... خلق نمودم چون
زردشت ... رسالت و حلقه ... منتظر ... از زرتشت ... پایه ... از افلاک ... گذشت بگو ... یزدانی و ...
سبحانی و حقایق اشیا و دقایق ارض و سما را یافت بفرمان یزدان از مقام لامکان بخطه امکان شتافت پوشیده
نماند که علمای ... خلاف کرده اند در اینکه معراج زردشت روحانی بوده یا آنکه جسمانی روی نموده علمای خام
ایشان اقوالی دارند ... انسانی و جسد عنصری واقع شده و اما ارباب تحقیق مغان گویند که ... مسلمان
چنین چنین ... انسانی ... طریق ... حقیقت انسانی مجرد و بسیط است نه جسم و جسمانی ... چنین
چنین زردشت ... است ... گفت ... جواب ... خلایق ... و خلع ... است که چون ... مجسد ...

حرف الباء

بر آسمانها که بهشت جاودانی است عروج نماید انجمن نخست کنایت از نفوس سه‌گانه است انجمن دویم اشارت بقول
سادات و سخن گفتن ملائکه چون نفس از عالم علویت و در جهان سفلی غریب و مسافر افتاده و بجذبه مجلس بهمن خرد روبا
نهاد فرشتگان شاد و خرم شدند گویند چون زردشت بخطه خاک رسید نخست بپادشاه گشتاسب خواهید مجلسی دید از وجود خرد
مندان و دانشوران آراسته و فیلسوفان و حکیمان از هر طرف برخواسته زیرا که خسرو ایران فرقه دانایان را دوست
داشتی و تخم محبت دانشمندان را بمزدین دل کاشتی چون خشور یزدان خسرو زمان را با تاج کرامایه بر سر بلند پایه دید
بزبان فصیح و لسان ملیح او را آفرین گفت طبع شهریار از گفتار مانند گل شگفت در آن وقت قدر دست و خشور و خشنود
آذری بود که دستار را الی نیز مانندی آن آتش را نگرفت شاه ایران نهاد وی نیز اوقیت نکشید آنگاه بدست دانشمندان
نهاد ایشان را نیز فرو نزاید بعد از آن با مرزردشت وی گداخته چهار نوبت بر سینه اش ریختند هیچگونه بدنش متضرر نگردید
خسرو ایران مقدار و خشور را دریافت لاجرم قدر و منزلت زردشت را بیفزود و فرمان داد که کرسی بیارند و در قریب
شهریاری گذارند و زردشت بفرموده شهریار بر آن کرسی قرار یافت از وجود همه مردمی که در دل داشت آشکارا ساخت
و ذکر آن جهان از صدف خاطر بیرون انداخت و علمای دانش آیین از بسیار و بهمن بر آن مناظره سپردند و براهین
عقلیه و دلایل نقلیه بر خشور خدا شمردند زردشت بکلی ایشان را بحجتهای قاطعه الزام داد و مهر سکوت بر دهان ایشان نهاد
گویند که در مجلس گشتاسب شصت نفر از حکما پیوسته حاضر بودند سی نفر طرف یمین و سی نفر جانب شمال مانند آن حکیمان
در جهان نبود و در آن روز حکمای بسیار ملزم شدند و حکمای بهمن تحسین زردشت نمودند گشتاسب زردشت را پیش خود خواند و پایه
قدر او را بر سپهر اعلی رسانید از جمله تحسین تعیین از علوم روزگار سؤال نمود و آنچه استفسار نمود حکمی را جواب نمی‌شنود
لاجرم در جسب سرای خود جای داد و ابواب خلوص بر روی روزگار بگشاد و حکما با کوه اندوه از درگاه گشتاسب بسرای خویش
مراجعت نمودند و تمام شب با قضا دیگر در مطالعه کتب و صحف بودند و جهت الزام نمودن خشور حقیقی اندیشه و خیال می‌پرداختند
مصراع چون بر آن آفتاب روز شد و خشور زردشت از خواب برخاست و حکما بحضور شهریار آمدند تحت فرقه حکما سخن گفت آغاز کردند
آنچه از کلام موافق خشن الامر نمود و خشور خدا در ادای او صد دلیل و برهان مبین مورد اگر خود بتکلم زبان میگشود صد دلیل
در اثبات آن بیان میفرمود در آن زمان خسرو ایران پایه قدر و خشور را افزود و از انعام و رغبت و حال و حسب او استفسار فرمود
و خشور سخنان بنیاده و کلمات پسندیده گفت پس از آن شهریار خطاب نمود که فردا اول ماه و عید سعید است بفرمان شاه
و حضران سپاه و بدرگاه جمع شوند و همه [illegible] خواهش کردند [illegible] خواهش کرد [illegible]
شک و شبهه باشد [illegible] بعد از آن [illegible] که دارم شهریار جهان بگذارم سخنان و خشور یزدان نزد
پادشاه ایران مقبول افتاد و جزایر [illegible] از سران و سرداران و کردوه دانشوران فرمان داد آن روز هر کدام بجای
خویش باز گشتند فرقه علما و دانشوران [illegible] ترقیه دادند و خشور خدا بنا مشورت نمودند [illegible]
ابتدا سخن نمود و زبان شکایت گشود [illegible] اعتبار و قرب و اقتدار جز افراحت [illegible] خود [illegible]
نموده و پیش کدام عالم طالب [illegible] یقین که او تجدید [illegible] تقویت [illegible] وجود این اشخاص [illegible]
اخراج [illegible] از [illegible] [illegible]

[illegible] دویم

[illegible] این امور [illegible] از اینگونه کلمات در میان آورد [illegible] دفع او اندیشها کردند و ندانستند [illegible]
چرا [illegible] هر که [illegible] هر کس [illegible] روز دیگر [illegible] عده معتبران [illegible] و سروران دولت
بمجلس شهریار [illegible] در الزام و تشویر [illegible] که گرامی [illegible] در آن اثنا دستور خدا با انجمن شهریار خرامید [illegible]
[illegible] و دانشمندان [illegible] فرمان [illegible] در قرب سلطان مستقل گردید علما و حکما [illegible] مناظره و مجادله [illegible]
هر چند [illegible] و اهتمام [illegible] خرابات [illegible] و عزم شدند [illegible] و تصور [illegible] اعتراف کردند [illegible]
کشودند [illegible] دستور را [illegible] پیش خواند و [illegible] را با [illegible] زردشت [illegible] شهریار [illegible]
که ای پادشاه بدان و آگاه باش که من رسول [illegible] و فرستاده خدای زمین و آسمانم خداوند [illegible] زمین و آسمان و عرش
و [illegible] جواهر و اعراض و عقول و نفوس [illegible] و زمان و مکان و طبایع و کواکب [illegible] و موالید [illegible] و [illegible]
محسوسات و معقولات را از کتم عدم بعرصه وجود رسانید و [illegible] چنین و سلطنت [illegible] و دولت [illegible] و عقل [illegible]
[illegible] و فکر [illegible] داده و امرای زمان و حکمای جهان و علمای روزگار و عقلای [illegible] و سران سپاه و لشکریان [illegible]
[illegible] فرمان [illegible] و [illegible] و [illegible] جهت ارشاد و هدایت عباد ارسال کرده و نزد تو فرستاده و آنگاه کتاب [illegible]
و [illegible] را از [illegible] بیرون آورده شهریار گفت که ایزد تعالی این کتاب را بمن ارزانی داشته باید که آن فرمان بکردی و [illegible]
از دل و جان بشنوی که سود تو در آن و کار تو بسامانست اگر فرمان من بری [illegible] از زیان [illegible] و سود [illegible]
[illegible] و در عاقبت خویش اندیشه فرمای [illegible] ایران فرمود که [illegible] حاجه بر آن داری [illegible] حاجیان [illegible]
خدا گفت که از معجزات من یکی اینکتابست [illegible] آدمی را [illegible] در آن فصل [illegible] ایران گفت از [illegible] حل بخوان
و کلمات [illegible] من [illegible] از استاد زند [illegible] چند گشود و فصلی نزد شهریار خواند [illegible] نداد [illegible]
[illegible] و [illegible] کلام [illegible] کرد و گفت تو دعوی بزرگ و ادعاهای [illegible] نمودی [illegible] تازه و [illegible] جدید زبان گشودی [illegible]
[illegible] راست [illegible] و این باب [illegible] بگشاید چند روزی بکنه اینکتاب غور کنم و تو بر سبیل عادت خویش [illegible] و در ظل حفظ [illegible]
[illegible] آنگاه دستور [illegible] عادت کرد و در عادت خود روی توجه بعبادت آورد و علما و دانشمندان از دستور [illegible]
بجانب [illegible] و [illegible] ساخته [illegible] و [illegible] فروغ یافت و دستور [illegible]
[illegible] و [illegible] حضرت [illegible] برگزیده خویش را [illegible] و [illegible] را [illegible] فرستاد و بیان
[illegible] دستور [illegible] آمدی [illegible] و [illegible] را بدربان سلطان [illegible] نمودی و دستور [illegible]
[illegible] را از [illegible] و [illegible] را [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] شهریار [illegible] شده را در [illegible] استاد زند [illegible] و دستور را [illegible]
[illegible] و [illegible] گشاده گفتند که ای شهریار اینکتاب [illegible] که [illegible] و این مرد [illegible] مشحون است
[illegible] پادشاه [illegible] مسکون را [illegible] و [illegible] را [illegible] است [illegible] که در جهان [illegible] و [illegible] دارد و مردم را
[illegible] و [illegible] را [illegible] و [illegible] را [illegible] و [illegible] است این [illegible] خود را [illegible]
[illegible] و [illegible] و دولت پادشاه [illegible] که از [illegible] از جای [illegible] و [illegible] این
[illegible] و [illegible] دستور [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

حرف الباء

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پرسیده عذر تقصیر سلف درخواست نمود آنگاه گشتاسب فرمود که کتاب زنده هستا را بر مقصد جرم کار بجا خوب ترتیب
مرغوب نوشته زر در خمه مخزون ساختند و جمعی را بحفظ کتاب برگماشت و حرام را از تعلیم آن باز داشت و خواص را
بتحصیل و مذاکره آن ترغیب نموده و جمعی که از فرقه زردشت تمرد نمودند بقتل رسانیدند و هر کس قبول نمودند قسم را و اطلاعی
گردانید گویند چون اسکندر رومی ایران را گرفت کتاب زنده و استا با دعوات شفا اکنون میان کبران و مجوسان
قلیلی از آن باقیست و در کتاب شارستان که یکی از کتاب مناقب آمده که روزی خسرو ایران بوخشور یزدان عرض کرد که
مرا چهار آرزو تمناست اول آنکه قبل از مرگ مرتبه خود را در آخرت مشاهده کنم دویم آنکه روئین تن شوم که در جنگ و جدال
زخمی و آلمی بمن نرسد سیم آنکه یک دیدار جهان را بدانم چهارم آنکه زنده و جاوید باشم زردشت فرمود که این چهار
آرزو و تمنای تو را در خواهم از یزدان بیت ولیکن تو باید که از این چهار یکی خویشتن را کنی اختیار سه حاجت
ز هر سه کس برگزین که تا من بخواهم ز داور آفرین پس زردشت بفرمود تا شراب و شیر و میوه و ناری بیاوردند زردشت
دعای خوانده بر آن بدمید آنگاه جام شراب را بخسرو ایران داد و وی بکشید همان دم بیهوش گردید و روانش بخلد برین
خرامید و در آنجا حور و غلمان و نعمتهای جنان و منزلت نیکوکاران و درجه خود را معاینه دید آنگاه زردشت به شیون کاسه شیری
عنایت کرد و شیون شیر را نوشید وی از رنج حیات رسته بحیات جاوید رسید بعضی از محققان ایشان گفته اند که مراد از زندگی
جاوید معرفت ذات نفس است که هرگز فنا پذیر نیست آنگاه بدر انجامات او و چون جاماسب آن بدر انجور و علوم اولین و آخرین
معلوم کرد و اثار را استند یارداد و چون اسفندیار آن اثار را بخورد روئین تن گردید لهذا الم زخم بوی نمیرسید کشتاسب فرمان داد که
تمام خلق بدین دین درآیند و در ملکت آن آتشکده احداث نمایند بعضی از محققان گفته اند که در اصل زردشت خلافت بعضی گویند نبی الاصل بوده و دیگر
گویند از ولایت ری ظهور نموده و اکثر موبدان بر آنند که از آذربایجان طلوع کرده و در کتب ایشان آمده که زردشت در بلخ کشته شد و در آنجا
که منادی دین زردشت را دین می خواند و خود او را خورد دانند یعنی پیغمبر خدا گویند سخنان زردشت تمام رفراست لهذا او را پیغمبر
گوی گفته اند منجمله در جائی گفته که گیتی مادر و صانع است یزدان و اهرمن یزدان گرد که مبادا اهرمن پیدا شود که دشمن گردد
اهرمن از فکر او پیدا آمد و دیگر گفته که اهرمن بیرون گیتی از سوراخی نگاه کرد یزدان را دید و بر جاه و منزلت او رشک برد و خواست
انگیخت یزدان ملائکه را بیافرید تا لشکر او باشند و با اهرمن جنگ کرد و چون یزدان توانست اهرمن را مقهور کند و بر وی فیروزی
یابد با اهرمن صلح کرد بشرط آنکه مدتی معین اهرمن در جهان باشد و چون اهرمن از جهان بیرون رود عالم خیر گردد و حساب
گوید زردشت که گیتی گفته اشارت بدن کرده و او یزدان روح را خواسته و از اهرمن طبیعت عنصری و فکر روزی نفس و میل
بسوی ملاذ به و فساد اهرمن عبارتست از تسلط قوی بر روح و گرفتن ملائکه اشارتست که یکباره صفات و مبدء اخلاق زردشت که لشکر
اهرمنست و در فکر زندگی از افراط و تفریط کناره باید کرد و رو بر جاده اعتدال باید آورد و تا مستقیم الاحوال باشند و بودن اهرمن
بمدت معین در حالت اشارت بتسلط و برتری قوای تن است خصوص در ایام صباوت و قبل از بلوغ بلکه در سایر اوقات حیات بدنی
در بعضی ابدان و بیرون رفتن اهرمن از جهان اشارتست بموت اختیاری که سلوک بالموت اضطراری که مرگ طبیعی است و تن
نفس آزاد کرد و خود را مستعد به کمالات باید و بعالم خود رسد که خیر محض است گبران گویند سخنان زردشت را سر اسرچنین میدانی و بر آن
نمایند و آن اکنون قلیل از احکام شریعت او نوشته میشود از آنجمله گوید اول اعتراف برسالت زردشت واجب است دویم
با پرهیزکاران مجالست باید نمود سیم از رحمت یزدان ناامید نباید بود چهارم لواطه و سحاقت و دزدی حرام است و اگر

معلوم شود قتل آنکس لازمست پنجم مردودان نار پشم بندند و او را چهار کرده بندند ششم آتش را دایم فسرده دارند و پلیدی
در آن نسوزانند هفتم کفن مرده باید که نو باشد هشتم روان مردگان را شاد دارند نهم هر چه در نظر بیاید نام یزدان
بنهند دهم پسران و دختران را زود ترکند خدا کنند و اگر مدت داشته باشند یکی را بفرزندی قبول نمایند و آنگاه آن پرهیز نماید که
روزه از گناهان پرهیز کردنست و چون عهد کنند خواه با اهل دین و خواه با بیگانه پیمان استوار دارند و خلاف عهد نکنند و چون
پایان کار معلوم نباشد اقدام ننمایند و با خویشان و همسایگان مشورت کنند و جوان مردان اهل قوت باشند و جوان بسیار نکنند
و از مخالفت دین و ملت احتراز لازم دانند و استاد و مرشد را تعظیم کنند و زنان خاتون بنوی آتش و آسمان و آب نگرند و نظر
نکنند و پای بر هیچ برزمین نزنند و مسواک از گناهان توبه کنند و کودکان را علم و دین آموزند و ایستاده بول نمایند و برای
مردگان احسان کنند و زنان را عبادت نباشد جز آنکه سه مرتبه روزی نماز شوهر بجا آورند و رضای او جویند و راستی پیشه خود کنند
و از تنبلی و تقبانی و زنا دور شوند و پرهیزگاری کنند و دزدی و راه زنی نمایند و از گناهان ظاهر و باطن اجتناب کنند و گوشت
مردار نخورند و گناهکاران را خیری ندهند و سخاوت را پیشه خود سازند که یزدان فرموده که بهشت جای کریمانست و گیرید که او هر
و نواهی در کتاب نمیدهد و مستاصل است اگر حکمی مرقوم گردد بسیار کنید دفتری شود لهذا همین اکتفا رفت **در بیان طریقه**
زردشتیان و نحلی از روش ایشان پوشیده نماند که در مذهب زردشت نزد ایشان اهل شریعت و طریقت و حکمت
باشند و هر یک از آنها کتب بسیار در طریق خود تالیف نموده اند و در اثبات مذهب خویش دلایل و براهین عقلی و نقلی آورده اند و آنها
اهل مجاهده و ریاضت بسیار دارند و بر دو قسم باطن عمل نمایند و در تزکیه نفس و تصفیه قلب و تخلیه سر و تحلیه روح کوشند و کسوت
تجرید و پرهیزگاری و توکل و مردباری پوشند و بر توحید عالی و معانی و اخفا و آثاری قائلند و گویند طالب یزدان نخست
باید ترک دین و مذهب آبا و اجداد خویش نماید و با هر حق صحیح گردد و از آنجا طلب فرماید و با مردان خلوت گزیند و از صدای
معاد روزی سه درم کم کرده تا سه درم رسانند و بعضی یکدرم نیز رسانیده اند و در ریاضت پرهیز خیر مقصور کرده اند و گرسنگی
و خاموشی و بیداری و تنهایی و باد پیروان جیت صحبت جویند و هر عزلت ذکر دوام اتمامان جهان را کند
پنج تام ایشان را از آثار بسیار است آنچه پسندیده است برگزیده متحقان ایشانست ذکر کتب و رب است کتب رب
در لغت ایشان چهار را گویند و رب ضرب را خوانند یعنی ذکر چهار ضرب و ذکر دیگر سه بار و بست یعنی سه ضرب و طریق جلیانیان
نیز بسیار است آنچه پسندیده است چهار ده است و از آن چهار ده جلیج قسم برگزیده است و از آن نیز دو قسم را اختیار
کرده اند یکی آنکه چهار زانو نشسته پای چپ را بالای ران راست و پای راست را بالای پای چپ گذارد و دستها را پس پرده
بدست چپ را انگشت پای چپ را بگیرد و بدست راست انگشت پای چپ را گیرد و چشم را بر چپ بگذارد و این جلیج را نشین گویند
و اگر خواهد بذکر کتب رب مشغول شود چهار زانو نشیند و هر دو چشم فرو بندد و هر دو دست را بر زانو گذارد و سر و بدن را
دارد و پشت را راست کند و سر را پیش اندازد و نفس را از سر ناف بقوت تمام برآورد و سر راست دارد و سینه کریان بسوی
پستان راست اشارت کند و بر پستان چپ که محل دلست ختم کند و در میان کلمات فاصله نماید و اگر تواند چند ذکر
یک نفس فرماید و ذکر چنین گوید که [illegible]
[illegible]

غافل نگردانند تخت نیز ۱۱ دوم بوی نسیم روان پیر طریقه دیگر آنکه هنگام ذکر سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را یک
تا شانزده بشمارد و در هنگام شمردن نفس بالا کشد آنگاه هنگام سوراخ بینی را گرفته شصت و چهار دفعه نام ایزد گفته و وقت
را کردن نفس از سوراخ راست بیست و دو بار بگوید هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از شش گذرانیده هفتم خوان رساند و از گرفتن
ذکر بجائی رسد که پندارد نفس باند فوارد پیچد و هفتم خوان نفت ماه را نامند بدین موجب اول نشستن گاه دوم شی گاه
سیم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان ابرو هفتم تارک سر و میان سر رسانیدن کار
کاملانست و کسی که نفس را بدانجا رساند خلیفه زمان است طریقه دیگر آنکه بفرمان پیر دست از کارها بیهوده و افعال
ناستوده بردارد و بگوشه خلوت روی آورد و دل بعالم بالا بندد و بدل بزبان گویا بی حرکت زبان و بهر لغت که خواهد مانند ترکی
و تازی و فارسی و غیره رواست طریقه دیگر تصور پیر است در عین ذکر و ایشان گویند آنچه در حقیقت جامع انسان است مجمع
کاینات از علوی و سفلی متصل است اگرچه زمان از زمان و مکان مستغنی و از حلول اتحاد و اتحاد احتمام مبراست اما
نسبتی میان ایزد تعالی و قلب صنوبری واقعست بنابران پیکر پیر را بطریقی که فرماید بدل کشیده و چنان داند که حاضر و ناظر است
و حقیقت پیر را چگونه و بمثل و نمونه داند و از جمیع الوان و اشکال و صفت مقید و منزه شناسد و پیوسته از این اندیشه جدا نشود
و از ذکر پیر غافل نگردد و بعد حواس ظاهری و باطنی را بر آن گمارد و با وجود آن خیال جمیع موجودات را عدم انگارد و در آنحالت
لاشک کیفیت غیبت بیخودی رخ نماید و ابواب بیرنگی بر رخ سالک گشاده گردد و جمال بیرنگی ظاهر شود و خیال و وهم از میان
برخیزد و بی اختیار زباری لا موجود الا الله از نهادش برآید و لیس فی الوجود الا هو سرآید رباعی کر کل
بود اندیشه تو کل باشی در بحر بسیار بلبل باشی تو جزوی و او کل است گر روزی چند اندیشه کل کنی یقین کل باشی
وصلی الله علی محمد و آله ذکر بیابانی جنتی بار و سکون نیم و بامیم الف و با را فضائی بندریست موصوف و در کثرت
دولت و جمعیت معروفست از بنادر گجرات و بنادر دکن است از قسم دویم بیابانش گرم و آبش از چاه و بدو خاکش هموار و سبز
و خرم و میوه گرمسیرش بسیار و فراوان و غله اش ارزان است و در کنار بحر هند واقعست و سه طرفش دریا و طرف دیگرش دشت
سکنه اش اکثر هندوان و متعه فرنگان و دیگر مسلمان و دیگر گبران و دیگر اسمعیلیان و دیگر اهل ایمان تقریباً سی هزار ارباب خانه و عیال
و نوای آباد و قصبه معموره مضافات اوست باغات خوب و چند برکه بزرگ دارد قریب نود سال میشود که جماعت افلیس آن بندر را
گرفته و دار الاماره نموده اند و در کنار از شهر یک میل دور حصار محکم از سنگ تراشیده احداث کرده اند و از توپ و تفنگ و سایر آلات
جنگ چنان مستحکم نموده اند که خسرو خورد بین از مشاهده آن قلعه متین در بحر حیرت میافتد و قریب هزار خانه عالی عمارت
و متاع روم و چین و فرنگ و هند و سند و غیرهم در آن بندر بیحد و مراست ارباب دولت و اصحاب تجارت از هر ملت در آنجا
فراوانند ظلم و تعدی در آنجا نباشد و هر کس هر چه داشته باشد و هر مذهبی و کیشی که دارد مزاحم او کس نگردد چنانکه هندوان بتخانه
دارند و مسلمانان در مسجد نماز گذارند و نصاری کلیسا و گبران آتشکده دارند و هر کس روش مذهب خود را عمل آرند جهت
هست آنجاست که آزاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد اگرچه در تمامت کشور هندوستان بین وضع و طور نه ظلم است
و جور روزی راقم بطریق تفرج در بیابانی گردش نمود ناگاه مجلسی جمع گردیده طرفه سیری مشاهده شد و عجب فرقه نظر آمد منجمله
دو سه نفر از ریاضت کشان هندوان ملاحظه شد که یکی خود را آویخته و دیگری پای خود را جفت نموده و دستها را افراشته ایستاده
بود و یکی دیگر علی الدوام تردد میکرد و یکی دیگر روی بآفتاب کرده عبادت میکرد و چند نفر از مسلمانان مشاهده شد که یکی دست

بته نماز گذاردی و یکی دیگر دست گشاده عبادت نمودی یکی قرآن خواندی و یکی دیگر او را ذکر کردی و چند نفر دیگر مطرب و نرد
باختی و جمعی دیگر فروس جنگ انداختی و بعضی دیگر از سنی و شیعه و هندو و کبیر و غیره جمع بودند و زنان فاحشه در حضور ایشان
رقص و سماع مینمودند و زمره دیگر مشغول صحبت بودند و جمعی دیگر قمار میکردند الحاصل هنده مجلس مخالف یکدیگر مشاهده شد و یکی
از حال یکدیگر فارغ و آزاد بودند و از یکدیگر خوف و هراس نداشتند راقم چنین محفل در کشور هندوستان جز هر آن دیده و این نظم را
از مردم آنجا شنیده است بیت این خرابات مغانست و در او رندانند شاهد و شمع و شراب و شکر و نای سرود
هر که از جمله آفاق در آنجا حاضر هندو و ارمنی و حبشی و ترسا و یهود ذکر بندر بدانکه هر شهر و هر بلدی که در کنار دریا واقع
شده آن را بندر خوانند و جمع آن بنادر میآید لهذا بندر در عالم بسیار است بعضی از شمار بیرون و از حصر افزون ذکر جنگ
بروزن رنگ نام پسر هند بن حام بن نوح علیه السلام بوده و یکی را آباد کرده بنام خویش موسوم ساخت اکنون آن ولایت را بنگاله
گویند بنگاله مخفی نماند که بنگاله ولایتی است وسیع و عریض و کشوریست فسیح و مستفیض مشتمل بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات
دلکشا و نواحی بهجت فزا محدود است از طرف شرق بجنگل نیپال و از سمت مغرب بدیار مالوه و چین و از جانب جنوب بدریا
و از جهت شمال بولایت بوتان و اودوردو عظیم مانند شط العرب از وسط آن کشور از جانب شمال بطرف جنوب میگذرد و همه بلاد
اقلیم دویم آبش از جاه و ظلیل از رود عظیم و هوایش گرم و بسبب کثرت رطوبت هوا همواره سبز و خرم و لیکن ناخوشی و بیماری در
آنجا بسیار است و با وجود آن بغایت معمور و حاصل خیز و زمستان هوایش طرب انگیز و میوه‌های گرمسیر مانند نارنج و لیمو و ترنج و انبه
و این انفس فراوان و ممتاز و گندمش وسط و برنجش بغایت ارزان و با هیچ ازان و شکر و نیل و پنبه بسیار حاصل میشود و پارچهای
نفیس در آنجا می‌بافند که در جهان منحصر است سالهای فراوان در تصرف ملوک اسلام بوده اکنون غرب هشتاد و سال میشود که اکثر
بلاد آنجا را فرقه انگلیس تصرف نموده‌اند و تمام بنگاله سه صوبه است اول صوبه بنگ بروزن جنگ و آن مجموعست بر بلاد بسیار و مداین
بیشمار و دویم صوبه بهار بروزن نهار و آن مشتمل بر بلاد فراوان و قصبات بی پایان سیم صوبه بهاریه آنجا قصبات خوب و شهرهای
مرغوب دارد و بعضی بلاد بنگاله بطریق معهود مذکور شده میشود ذکر بنارس بفتح باء و نون مع الالف و شین ساکن
سین شهریست خلد قرین و مدینه است دل نشین از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش از چاه و بعضی از رود الحق مقام محمود است قریب
شصت هزار ارباب خانه در او است و نواحی خوب و بلوک مرغوب مضافات اوست و عمارات رفیعه و قصور منیعه در آن شهر فراوان
و رود بسیار بزرگ موسوم بگنگ از کنار شهر بر وانست و شهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن گشاده است سکنه آن
اکثر هندوان و دیگر مسلمان و اهل ایمان مسکن ارباب دولت و اصحاب ثروت و اهل تجارت از کثرت دولت و وفور سیم و زر
اندیشه اگر تحریر کنند که مقابل دولت عراق و فارس و خراسانست گویا لاف و دروغ نباشد در کنار رود که متصل شهر است قریب
یکفرسخ از سنگهای رخام تراشیده در غایت استحکام و خوبی و خوش اسلوبی غسل خانها و محل آسایش عباد و زهاد و عبادت
خانهای خجسته بنیاد ساخته‌اند و چون آنشهر معبد هندوان و از اماکن شرفا و اشراف است لهذا راجهای و نیوکت و رایان ذی
حشمت چندان باب البر و آثار خیر طرح انداخته‌اند که محاسبان ابهم و ادراک از حساب آن قاصر و عایده رعایا چندان عمارات
عالیه احداث نموده‌اند که هندسان فهم از مشاهده آنها قاصر شیخ محمد علی حزین که از اولاد شیخ زاهد گیلانی بوده و از خوف
نادر شاه فرار نموده کشور هندوستان را قصد جا نجا بنی عزم بنارس مانده در آنجا سکونت آسوده در تعریف بنارس فرموده
شعر از بنارس نرود معبد عام است آنجا بهر بیمار بجز درد الم است آنجا الحق دلبستان و منظران آنجا

(۱۰۲) رنگ بنان خلخ و فسحه خاره و غیرت خوبان کشمیر و قندهار است **من غرایب العشق** اکابر و اعاظم هندوان و معارف
و اعیان مسلمانان بالاتفاق برای تعبیر بیان نموده اند که در زمان اورنگ زیب بن شاه جهان تاجری از خراسان با مال فراوان
بکشور هندوستان آمده بشهر بنارس وارد شده بدختر هندوئی دل داده و در پی دل فتاده چهل شبانه روز کرد کوی معشوقه گردیده
و در آن مدت نه گفت و نه شنید پدر معشوقه از مشاهده احوال اندیشه نموده در دفع عاشق بیچاره چاره جوئی کرده پیشه نیرنگ
اختیار کرده گفت قلم خانه دل ما را از کرم عمارت کن پیش از آن که این خانه روند بویرانی عجوزه گفت دل خوشدار و خاطر
رنجه مدار که این دو را چاره نمایم و تا از این اندیشه فارغ گردانم آنگاه حلوائی ترتیب داده نزد آن نمکحرام نهاده گفت که مرکت
مبارک باد مایه زندگانی تو در گذشت عاشق بیچاره از استماع این خبر از کوی دلبر اداره گشت چون معشوقه بقاعده هر روز
از جهت غسل عبادت بیرون خرامید دل داده خویش را ندید از نزدیکان خود احوال آن دور افتاده را پرسید که آن نگار چه شد
بر سرش چه آمد گفتند آن دور از سر تو دور گردیم و از قرب تو مهجور نمودیم تا خبر ننگ آن بر آینه خاطر تو نشیند و گرد بدنامی بر
تو گرد نسازد معشوقه از استماع این خبر گرد ورت اثر خاطرش تیره گشت اما بظاهر گفت خوب کردید و در باطن چندان
متاثر گردید که گل رخسار او مانند گوهر باکشت و هم در آن چند روز از غم عاشق از این عالم در گذشت و در دیدار دلبر از مشاهده آن
صدای آه و ناله بر آورده گریه و زاری کردند بالاخره موافق کیش خویش با عود و صندل در محل مرده گان آن نازنین را سوختند چون از
دیگران هنگام رسید که معشوقه را سوخته بودند شعله عظیم از آن محل ظاهر شد و از جوانب آنمکان جولان نموده قرب دو سه ساعت در گرمی
بود مانند کسی که جویای کسی باشد گاهی سر بالا کشیدی و گاهی بجانب راست دراز شدی چون این خبر حیرت اثر بگوش دور و نزدیک رسید
جمعی در بحر حیرت افتادند و بخدمت اورنگ زیب این امر غریب را معروض داشتند آن شهریار چند کس از عقلای هر دیار جهت
تحقیق این کار ارسال داشت ایشان بموجب فرموده عمل نموده بشهر بنارس آمده آن امر عجیب را مشاهده کردند مدت دو ماه بطریق استمرار
همان وقت بعد ظاهر شدی قرب دو سه ساعت جولان نموده منطفی گشتی از جهت سیر و تماشای آن امر غریب هر روز ازدحام تمام
در انتظام روی نمودی تا اینکه از اثبات یا اینکه بخدمت معشوقه همان هنگام عاشق ناکام که در آن مدت بصحرا و جنگل بسر بردی
و روز و شب را بیاد معشوقه بر آوردی میل بعمارات آبادانی کرده بآن هنگامه گذر نمود و آن شعله را بنظر در آورد بمجرد مشاهده
روی بشعله کرد و شعله بسرعت تمام عاشق گشت خضار هر چند سعی بسیار نمودند که عاشق را از چنگ شعله برهانند میسر نشد عاقبت شعله
عاشق را بسوی خود کشید و عاشق نیز طرف شعله دوید عاشق و معشوقه هر دو ناپدید شده بعد از آن کسی از آن شعله خبری و از وجود
عاشق اثری ندید نعمت خان عالی که ناظر سرکار اورنگ زیب بوده و از دانشمندان و شیعی مذهب و شاعر نیز بوده این حکایت را
بسلک نظم کشیده **فانظروا یا اولی الابصار** بیت عشق سر دم طرفه دیگی میزد عشق معروف بمن نیک و بد
ایضاً من غرایب العشق جمعی کثیر از عقلا معرفت مصیر برای تعبیر در اشهر و لیدیر حکایت نمودند که در زمان دولت شجاع
الدوله ابن صفدر جنگ شخصی از اعیان و اکابر ایران در شهر بنارس بدختر هندوئی صراف که از ارباب دولت بود دل داد
و [illegible] از عشق آن دختر پای [illegible] کرد پدر آن دلارام از بدنامی بترسید و چند روزی
[illegible] عاشق و صادق معشوقه خود را چندگاه مشاهده نمود از نزدیکان
[illegible] عاشق جان باز از شنیدن [illegible]
[illegible] کشور دلبری فرو رفت آن بحر دان جانی را

نشان دادند آن عاشق جان باز از پی دل نواز خود را در بهانجا انداخت و خویشتن را بیاد معشوقه غرق ساخت و چون نزدیکان
معشوقه بمنزل خویش مراجعت کردند جهت خورسندی و تشفی دل بسر چکونگی را تقریر نمودند آن دلبر وفا کیش بظاهر خرمی
نموده گفت خوب کردید که آن آتش ننگ را با آب گنگ خاموش نمودید روز سیم برای غسل کردن بیرون خرامید و بکنار
گنگ رسید از نزدیکان خود پرسید که آن فتنه را در کدام محل غرق ساختید و در چه مقام آن مدعی نزدیک را دور
انداختید ایشان جای معین را بنظر آن خورشید منظر جلوه دادند معشوقه بعد از استحمام و تیمن خود را جمع نموده در همان مکان
انداخت و بیاد عاشق وفا اندیش خود را غریق بحر فنا ساخت نکنان اندیشه آن غریق بحر حیرت افتاد و پدر معشوقه را اعلام نمود
پدر دلسوز را و تالان بدانکان آمده غواصان جمع شده آن دو کوهر عشق را که دست در گردن یکدیگر نموده بودند بیرون
آوردند و هر چند سعی کردند که از یکدیگر جدا نمایند میسر نشد و آخر الامر بفرموده حاکم که مرد شیعه بود در یک مقام دفن کردند
و کنبدی بر سرشان برآوردند بیت هر چه کردم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل گردم از آن عقل در شرحش
چه خر در گل بخفت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت کی رسد این ناقصان بر کرد عشق آسمان را فرش سازد در دو عشق
وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر بناکت بفتح با و نون مع الالف و فتح کاف عربی و سکون تا از بلاد ایران و تمامی
و شهر خوش بنیانست صاحب تاریخ بناکتی از آنجاست قدیم شهری بزرگ بوده اکنون قصبه ایست هوایش سردسیر و مایل و آبش
معتدل و مردمش اهل سنت و جماعت باشند ذکر بنگش بفتح با و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون شین معجمه نام دو موضع
بنگش صغیر و بنگش کبیر بنگش صغیر از توابع کشمیر است و بنگش کبیر از بلاد کابل و کوهستان و مردمش همگی افغان و اهل ایمان هوایش
گرم و آبش خوب راقم گوید که از آنجا عبور نمودم و توقف نکردم و باخلقش بسیار معاشرت نمودم خالی از غیرت و فتوت نباشند
و اسامی مردان آن دیار اکثرش علی باشند صفدر علی و حیدر علی و هر کرا از ایشان اسم نباشد وی سنی و علی است ذکر
بلخار بضم با و سکون لام و خاء مع الالف و سکون را نام دو ولایت یکی در بلاد شام و دیگر کشوریست مشهور از اقلیم هشتم هوایش
سرد و آبش با جذبه آن دیار میان مشرق و شمال ایران واقع اگرچه راقم آنجا را ندیده اما بلخاری بسیار دیده و مشاهده کرده چند
تعریف ندارد ذکر بلخار نام ناحیه از اصفهانست قرب چهل پاره قریه در اوست آبش از قناة و هوایش نیکو است در رقم
مکرر دیده ذکر بلخاس نام طایفه ایست از طوایف کرد مسکن آنطایفه بطرف جنوب آذربایجان و شمال عربستان واقع
قرب بیست هزار خانوار اند ظاهرا مطیع خواندکار اند اما طایفه سنگ خونریز اند اظلم و جور و غارت پرهیز ندارند همگی حنفی مذهب
و جبلی تسریح دارند و از رسوم مذموم ایشان یکی آنست که فرزند خود را خرد شمرند و نیز حشمت و عصمت چندان ندارند ذکر بلوچ
اسم قبیله ایست مشهور و در عدت و کثرت نامحصور مسکن آن قوم دیار سند و مکران و بلوچستان و کلات و جنات قرب صد
هزار خانه دارند کروه دزد و قطاع الطریق و شیخ بخدا رفیق و همواره راه خراسان و کرمان از تعدی آنها مسدود و کسی که از روی
در ایران خوف کند مقصود است و سیاه روزگار در مراتب دزدی با اقتدارند و قطع راه نیت عمل آرند در بعض صفات حمیده
نیز ممتاز باشند ذکر بولدر بضم با و واو مجهول و سکون لام و ضم دال و سکون را نقطه دار بلدت یعنی پیدا شده یا پیدا کن چه
معنی آمده وی قصبه ایست بزرگ و مردمش همگی ترک جانی خوش و خلق و شیعه است و از ملک اناطولی است طرف جنوب
و مسافت ده مرحله دور دارد از قسطنطنیه قرب پنجاه هزار باب خانه در اوست و هوایش و گلشن و فضای سخت فرح منفرح
اوست باغات خوب و بناهای مرغوب دارد و جنوب و غلاتش از آن و ذکر مشیخ نیز در اوست قصبه در میان

گلشن دویم

(دو ۱) پست و بلند اتفاق افتاده و طرف جوشش فی الجمله کشاده است خلق تنگی مذاب از شش تسبیح و خاری نیز دارد و دعوا
صاحب حال و تیکنا و اهل باشند را نیز گویند اشخاص با معرفت و اهل طریقت در آنجا دیده شده و بزرگ و اعظم آنان اقدام
مینماید سلیمان آقا مردی آگاه و بخشش خواه بود با وجود کثرت عمر شصت سال مینمود و نسبت حالات جوان
سی ساله از وی ظاهر شدی اما عجب سیرت شیخ صد ساله بودی و حلی اندام و جد و حال او آنچنان ظهور نمودی روزی
تقریر آنایشان سوال نمود که چون است جواره بدقت اقدام و جد و اجتهاد بر یک حالی و در منزل عیش و نشاط بر یک
منوالی و در سیر گلشن وصال کریم خار هجران ناری در گردش عالم عشق غم فرقت بخاطر میاری بهاء خدا و نور رضا
و لطافت پیکر ترا نسبت چیست جواب فرمود که چون من کل تعالی و مقام وصالی و از خیال جوان و ورم از این جهت
که این حسن رخسار و لطافت جمال در من مشاهده و شهود تجربه معروض است که روشن تر از این بعد جواب داد که چون
نم بر روشن کسی افتاد در شش چون حال و شخص او چون خلال شود و چون صلابت و نیروی کسی روی نماید و ابواب حالات بر
خود گشاید و در آن بیشه این کلم یا آن کم در ماند و خویش را غریق بحر غم گرداند زنده او را نگرانده پدید و نه بسمل
تواند رسید لاجرم بجاده دلش غبن و خاطرش اندوه کین باشد تن نحیف و پیکرش نحیف شود و چون کسی از ذکر حق جل و علا
و از یاد باریتعالی مهجور گردد و از معارف توحید بیگانه شود و از عالم وحدت بعالم کثرت و غفلت افتد انواع رنج و عنا
و اقسام درد و بلا بر آنکس روی دهد چون فضل حق و فیض حضرت مطلق شامل حال و متکفل احوال من شده اکنون تحت خود
در ذکر حق جل و علا بسته و در مراقبه بیزدانی نشسته ام و پروردگار خود را شناخته و دل خود را از تفرقه پرداخته ام و مرا تنها
و از روی در عالم نمانده و خود را از گرداب پریشانی رانده و بساحل آرام تمکین رسانده ام و در مقام امن رسیده و از
تیه خلاص گردیده ام و ما صدق الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون شده ام و بغیر از حق جل و
علا نمیدانم و بجز الا بذکر الله تطمئن القلوب نمیخوانم و بغیر از آنا جلیس من ذکرنی نظر نمیکنم ان نور
حق و ذات مطلق که پاینده و خالق آزاد و بنده است و جلوه آن ذات پاک در همه جا و بر هر کس تابنده است اگر بجانب
کائنات و صفات آن ذات دیده میشود و دانسته میگردد که هر چه و هر کس است مظهر ذات اوست و در عین جزئی و آنچه آن
و آنچه در اوست جلوه باکمال اوست الم تر الی ربک کیف مد الظل و اگر بجانب بی نیازی ذات آن کامل الصفات
نظر کرده میآید حیرانی روی میدهد (مصراع) در نسبت خاک را با عالم پاک و چیزی بدست نمیآید و در یافت
عجز و انکسار روی مینماید کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه مخلوق مثلکم مردود الیکم آن ذات مطلق بر من
تجلی نموده و تبسمی بر من جلوه کرده که دل را از غیر و غیریت پرداخته و خانه دل را از خیال دوئی فارغ ساخته پس مجذوبی
و نخور سندی و صفت بیداری و خواب بیداری و دولت و نکبت و عزت و ذلت و دوست و دشمن و گلخن و گلشن و داد
و بیدادی و الم و شادی یکی در برابر نظر من یکسان شده و نیک و بد و صلح و جنگ و فخر و ننگ و راحت و محنت
عالم و عالمیان را حواله بسر نوشت تقدیر نموده ام اگر جمیع موجودات و ممکنات را آن ذات جامع الصفات بمن
دهد خرم و خرسند نمیشوم زیرا که مخلوقات و کائنات را از من بستانند نمیدهم و نمیکردم یکی آنها چون سراب
و مانند خواب میدانم و همه چیز منقولات و محسوسات بجز ذات حق و تجلی مطلق همه را فانی و نابود میخوانم و من
از خیال وصل و جدائی گذشته و بحق واصل شده ام و فارغ از ایمان و مرتد از کمال بیقینی و خالق اکبر من گلشن

بل که

بلا کیف بیان بوصف او قاصر میگذرانم و در هر کس و هر جا و هر چیز ظهورات او را مشاهده میکنم و او را میدانم و من در مقام (۱۴۴)
ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه ساکن شده ام و من ما صلی بی بصر و بی یسمع و بی یتکلم شده ام اگر از
خوبی و جمال و جوانی مشاهده میشود از بخت خواهد بود **نظم** من شدم پاک از تن و صاف از خیال نیخواهم
تا نهایت الوصال و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین **ذکر عبد الرحیم افندی** عالی بلند
پایه و فاضلی کرانمایه بود و در کمالات صوری و فضایل معنوی گوی سبقت از همگنان میربود و با اکثر عرفای
عصر و فقرای دهر صحبت داشته و علم موافقت ایشان بر سپهر اخلاص فراشته فقیر چندگاه در خدمت آن عزیز می بود
و همگنان حقایق بنیان از آن بزرگ می شنود روزی از وی سؤال نمودم که شریعت چیست و طریقت کدام و حقیقت
چه معنی است در جواب فرمود که این هر سه یکی است فقیر معروض داشت که خبر الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی
و الحقیقة احوالی قول رسول خدا است پس این تفاوت و تباین از کجا برخاست پاسخ داد که بسبب اختلاف
احوال اهل مختلف پیدا شده و در هر مقامی اسمی و نامی ظهور نموده چون آنحضرت نظام صورت داد
در آنوقت فرمود الشریعة اقوالی و چون تربیت فواد نمود در آن هنگام گفتی الطریقة افعالی و چون در
مقام جمع بود الحقیقة احوالی فرمود پس این خود مشخص است که قایل بمنکرات نبوده و بود و از آنچه
انصاف ظهور کرده روشنتر از این بگویم چون کسی امر کند بنماز گفتن او قول باشد و چون مأمور بنماز است و فعل شده و
بحضور قلب نماز کرده حال گشته که عبارت از حقیقت باشد چنانکه فرموده لا صلوة الا بحضور القلب پس هر که در مقام اقوال بمیرد
اهل شریعت باشد و کسی که در مقام افعال بمیرد اهل طریقت بود و هر که در مقام حال آنحضرت بود از اهل حقیقت باشد
پس شریعت پوست طریقت و طریقت پوست حقیقت بود و مغز پوست حال باشد و صورت بنماند و چون بحقیقت مشاهده نمی
معنی بی صورت و باطن بی ظاهر درست نشود و کذا که طریقت بی شریعت و حقیقت بی طریقت فاسد گردد آنکه شریعت را
منکر شد معطل گشت و کسیکه طریقت را انکار نماید زندیق است اولئک کالانعام بل هم اضل هم ظاهر و صلی الله علی
محمد و آله الطاهرین **ذکر بندر سیمیر** وی در زمین مشیر از واقع و طرف غربی آن است آن بندر
[illegible] و بلی ساخته [illegible] بندر ناحیه کربال که قریب چهل پاره قریه دارد و معمور بود و در تعریف بندر گفته اند که
[illegible] و کوهی در میان آن ساخته است گرد دیده شده و آنچه از جهان هنوز مثل آن دیده نشده **ذکر بندر لوشهر**
بندریست معمور و در آن اقوام مذکور آن بندر [illegible] و سمت مغرب [illegible] و در منتهی وی واقع [illegible]
است [illegible] و بغایت گرم و مرطوب [illegible] تجار [illegible] جای [illegible] است [illegible]
آنجا رسیدم و مواد [illegible] لوشهر را دیدم و قصه آنجا را استماع نمودم و مردم آنجا را بسیار مشاهده کردم حاکم و محکوم آن مرز
بوم را قابل دیده که چیزی از ایشان بیان نمایم **ذکر بوشهر** [illegible] و [illegible] اکنون در [illegible]
قریب چهل و شش سال میشود از آن ناحیه خبر ندارم **ذکر بوشهر** [illegible] و [illegible] فتح [illegible]
است [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] گردیده که یکی از اولاد آل عثمان آنجا را گشوده و مذهب او را بوجه [illegible] رواج داده و قبل از اوقات غروب آنجا را [illegible]
رو نموده و کشته مردم بوسه [illegible] آمده بعد از آن [illegible] ارباب تدبیر بجهت کثرت و جمعیت [illegible] و [illegible] را [illegible]
و حکم کردند که با مردان بیگانه معاشرت و مجالست کنند و اگر از غربا و مسافران و شهریان [illegible]
کنند این قاعده در آن دیار استمرار یافت و بدین تدبیر کثرت و ازدحام روی نمود اکنون [illegible] آن دیار روی گشاده و بی [illegible]
باهر که خواهند اختلاط نمایند اما اگر قبل از عقد شرعی فعلی از ایشان ظاهر شود یقین آنها را بقتل رسانند و از زنان [illegible]
باشند و خود را از نامحرمان پوشیده دارند بی اذن شوهر بیرون نروند [illegible] آن دیار ترک زبان و از طایفه شیخ [illegible]

ذکر بوزاباد در شش فرسخی [illegible] قرب دویست خانه در آنست آبش از کاهریز [illegible] است [illegible] ذکر
بوجنور بضم باء موحده و جیم [illegible] مع الواو و راء و دال [illegible] معلوم نیست که فارسی است یا [illegible] باری [illegible]
از بلاد خراسان راقم ندیده اما مردم آنجا را بسیار مشاهده کرده است **ذکر بوانات** [illegible] که کثرت بوانات را دیده و [illegible]
ملوکیت از فارس و سمت شمال شیراز و مسافت پنج مرحله دور و فواکه سردسیرش موفور است [illegible] قریه معموره در آنست
آبش خوب و هوایش بغایت نیکوست و مجموع قرای آن دیار در میان کوهسار واقع شده است [illegible] فرسخ باشد [illegible]
کم دارد [illegible] مذهب [illegible] از ادب نباشند **ذکر بنی سویف** چون [illegible] از طایفه بنی سویف آباد شده [illegible]
آنجا را بنی سویف گویند از قصبات مصر است بیست فرسخی قاهره واقع و اطرافش واسع است قریب هزار خانه [illegible]
در آن منزل گزیده **ذکر بهار** نام دو موضع است اول نام صوبه ایست از بلاد بنگاله و مشتمل است بر بلاد عظیمه و نواحی [illegible]
بنگاله از اقلیم دویم و خاکش خرم و هوایش گرم و معموره و همه چیزش موفور دویم نام قریه ایست از همدان و محلی است خلایق [illegible]
آن قریه در هشت و دو فرسخی همدان واقع و جوانب اربعه اش واسع است باغات و گلشن و بساتین خلد نما دارد قریب هزار [illegible]
در آنست آب و هوایش بغایت نیکوست مردمش ترک و شیعی مذهب و اکثر چارواداران **ذکر بهبهان** گویند دارالامارهٔ کوه
کیلویه است راقم دو سه روز در آنجا بوده و بدیده تحقیق مشاهده نموده بهبهان از اقلیم نیم هوایش گرم و آبش از رود خانه [illegible]
حاصل خیز و آنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش کشاده است کوه [illegible] قریب و کوهسار [illegible]
دارد قریب دو سه هزار خانه در آنست و نواحی بسیار مضافات اوست ترکش زاری در قریب و جوار آنجاست که از دهات آن
هر چه گویند رواست سکنه آن دیار دو فرقه اند عرب و هر دو طایفه بی اوبند از معارف انسانی دور اما در مهمان نوازی
مشهورند همگی مذهب امامیه دارند خلق شهر فارسی زبان و لطیفند سادات عالی درجات آن دیار معروف و در سفره و سخاوت
و مروت در تمامت فارس موصوفند بزرگترین خاندان سادات میرزا منصور خان حاکم آنگان بود اکنون معزول و در شیراز
مخذول بسر برد ارباب فضل و کمال و اصحاب جد و حال از آنجا برخاسته اند منجمله از متاخرین مولانا یوسف صاحب شیخ شخصی
عارف و صوفی بر فاضل و جامع بوده و نیز مولانا آقا محمد باقر ساکن کربلای معلی عالم بعلوم اصول و فقه و مجتهد بوده راقم
مکرر او را دیده و رساله مسائل نزد او خوانده است باری موسیانی اخلی در جبال آنجا حاصل میشود **ذکر بهره** بضم باء و سکون
ها و فتح راء و سکون ها ثانی نام طایفه ایست در گجرات اکثر ایشان در بندر بمبائی و بندر صورت و کنبایت و احمدآباد گجرات [illegible]
سکونت دارند گویند ایشان اسمعیلی مذهب و مردمان بحال خود باشند **ذکر بجاپور** صوبه ایست از کشور دکن از اقلیم دویم
و هوایش گرم و آبش از چاه و ملایم حکومت بر بلاد مشهوره و مداین معموره و نواحی و گلشن و قصبات بجهت فراسا کنان آنجا [illegible]

هندوان و دیگر مسلمانان و دیگر اهل اعتقاد و اهالی آنصوبه و در تکسا باد است که در حرف الف مذکور شد بیجاپور از اماکن اسلامیست

ذکر بیجانگر شهری بزرگ و مدینه سترگ بوده قدیم الزمان بیجانگر دار الملک راجهای هم شوکت بوده و اکنون گویند

از ابواب خانه دادست و نواحی چند مضافات اوست از اقلیم دویم هوایش گرم و هوایش مردمش اغلب هندوان و دیگر

مسلمان و از بلاد کشور دکن است **ذکر بی کنیر** بود زنی بی نظیر شهرت یافته بر آن آیین دهلی و عنان واقع و جوانب

از بعد آن واسع است حاکمش راجه باشوکت و رائی با عظمت است آبش از چاه و گوارا و هوایش گرم و بحث غرا از اقلیم

پنجم و قلعه اش محکم و دیگر مکنه اش هندوان و قلیلی مسلمانند **ذکر بیرام** کلمه لفظ کلمه ترکیست بمعنی آمدن باشد

گویا آن را بیرام خان ترکمان امیر الامرای هندوستان احداث کرده است و دیگر قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر

پسند در میان جبال عالیه واقع شده شاید در موسم زمستان آفتاب در آنجا تابد قریب یا صد باغ خانه دارد است و

قلعه محکم در سه کوه مضافات اوست و دیگر در چهار منزلی کشمیر واقع و مجموع آنکان از دور و نزدیک در جنگل پر درخت

کوهستان بحث اتفاق افتاده درختانش غالب عرعر و صنوبر و بعضی اشجار مثمر است حاکم آنجا محمد علیخان بود امیر

علی القدر و شرح الصدر سیزده مدت پانزده روز فقیر را برسم مهمانی نگاه داشت در آن هنگام مریض بودم از لوازم مردی

و پرستاری و غریب نوازی هیچگونه فرو نگذاشت طرفه جوان مردی بود آخر الامر معلوم نموده که از اهل عرفان بوده و طریق

اخلاص و ارادت سلسله عالیه سپیر و نوبتی فقیر از او سوال نمود که در این کوهستان میان وحشی صفتان و مراتب عرفان و مطالب

ذوق و وجدان چون باقی و در این جنگل و اهل جبل در وادی عرفان و ایقان چگونه شناختی در جواب فرمود که جود حق و فیض

فیاض مطلق در هر جا و بر همه کس برابر و یکسان و اگر باور نیست وَهُوَ يَبْسُطُ وَيَقْبِضُ برخوان و مضمون مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَٰنِ

مِنْ تَفَاوُتٍ معلوم کردان حضرت ذو الجلال جمال را که صفت رحمی است بر حق وَهُوَ الرَّحْمَٰنُ الرَّحِيمُ بر قلوب ساکنان کوی

محبت و اخلاص بطریق خاص نماید و لقمان را از سودان و اویس را از قرن و سلمان را از فارس و بایزید را از خراسان و ابراهیم را

از بابل و موسی را از مصر و عیسی را از ناصره و محمد را از تهامه بیرون آورد و هر یک را با علا مراتب خویش رساند و کسوت نبوت و خلعت

رسالت و تشریف خاتمیت پوشاند و دوازده نفر از ایشان خاتم الانبیا را صاحب ولایت مطلقه گرداند و ابولهب را از دوزخ

خویش براند و سلمان را از فارس بخواند و جمیع اهل بر دنیای دنیا حیثیت مقتدای ظاهر و باطن سازد پس در این حال اگر بعض

لطف و عنایت خود حق جل و علا این فقیر را بنوازد و آفتاب فیض و کرم او سبحانه و تعالی بر این ذره بیمقدار بتابد و از عین عاطفت

این که بضاعت را در این بلاد دریابد غریب و بدیع نباشد بیت چشم بگشا که جلوه دلدار منجلی است از در و دیوار

نحن اقرب الیه آمده است دور افتاده تو از پندار او بیش تو ایستاده چو سر سر فرو برده تو ترکس وار

سرمه گر دور سبب بصری بکشی در دو چشم بر زنگار اندرون و برون نشیب و فراز وز پس و پیش و زیر و بالا

شاهد لا اله الا هو پیش تو پرده گیر و از خدا وَصَلَّى اللَّهُ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ **ذکر بیت المقدس**

او را اورشلیم و ایلیا نیز گویند و باری تعالی در کلام مجید خود ذکر فرموده سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ

الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا الی آخره مخفی نماند که در قدیم بیت المقدس را

اورشلیم و مهدوه و ایلیا نیز گویند چنانچه در کتاب انجیل چندین جا و محل مذکور است لفظ اورشلیم در لغت عبری بمعنی بیت السلام است

آنکه در میان جبال و تلال واقع و جانب مشرقش فی الجمله کرفته و اطراف ثلاثه آن فی الجمله کشاده است دری در هفت منزلی دمشق

گلشن دویم

[illegible] و طرف جنوبش افتاده و از مصر هشت مرحله دور [illegible] به منوره و بیت مرحوم [illegible] است [illegible] و از شهر شام است
از اقلیم سیم و آبش از غایت کم و هوایش [illegible] گرم و خرم و [illegible] مستطاب و فیض مند و زمینش از چند طرفش از جزایر
غالبات سوق و عرض از خط استوی [illegible] اگرچه باغات و زراعات آنجا از رحمت الهی آب میخورند از جوب و [illegible]
و فواکه آنجا فراوان و اکثر مشتهیاتش از زانست تا جبل زیت که آنرا جبل طور نیز نامند بسمت مشرق شهر واقع و آن کوه [illegible]
است اما شان عظیم دارد و مکرر در قرآن مجید مذکور است قبر مریم بنت عمران که مادر حضرت عیسی علیه السلام است در آن سمت قریب بدروازه
شهر است و جمعی از اولیا بکار در جبل زیت مدفونند و بقولی حضرت عیسی از آنجا بآسمان صعود فرموده است و حضرت آدم
طرف جنوب شهر آسوده و مدفن آنحضرت قریب بدروازه اتفاق افتاده و در بنای آن شهر خلافت بعضی گویند که بنای آن شهر را آدم
نهاده است و جمعی را عقیده آنست که قبل از آدم هزار سال جمعی از ملائکه بامر باری تعالی آنجا را احداث کرده اند و زهره از قول
گفته اند که اسرافیل باشارت جبل آنجا را برآورده و برخی از ارباب سیر بر آن رفته اند که بیت المقدس را سام بن نوح ساخته
اصحاب تاریخ گویند نخستین کسی که آن شهر را عمارت ساخت یعقوب ابن اسحق خلیل الرحمن بود و سبب عمارت آن آنکه حضرت اسحق یعقوب را
وصیت کرده بود که از اهل کنعان متمایل نشود بلکه از دختران خاله خود زوجه اختیار کند چون یعقوب بمیان ایشان بود [illegible]
وصیت والد بزرگوار عزیمت سفر کرد و در اثنای راه شب تاریک پیش آمد و در بین راه آنجناب بخواب رفت در عالم خواب مشاهده
نمود که نردبانی نصب شده است تا بآسمان و جمعی از ملائکه عروج و نزول مینمایند ناگاه بوی وحی رسید که ای یعقوب انی
انا الله لا اله الا انا فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی و انا اصطنعتک و لنفسی چون
آنحضرت بیدار شد بموجب وحی عمل نموده در همان محل بنا و معبدی پیدا در و اما بروایت مشهور مسجد اقصی را حضرت داود بنا کرد
و آن چنان بود که چون طاعون در میان قوم شیعه و در بنی اسرائیل وقوع یافت و گروه انبوه و قومی با شکوه براه عدم
شتافتند چنانچه [illegible] نام غروب [illegible] از کس در حجره بودند که طریق عدم نمودند و در آن اثنا حضرت داود
بصحرا [illegible] و نماز ساده با سوز و گداز [illegible] بارالها تو چنانچه از سر
[illegible] گشت [illegible] بنفس نفیس [illegible] بنیاد مسجد
اقصی کرد و [illegible] از آن متوجه [illegible] بر خلاف
[illegible] و [illegible] مسجد [illegible] حضرت [illegible] سال [illegible] صیت [illegible] مسجد [illegible] جرم
در ماه ابان [illegible] سال از وفات حضرت [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] کرده اند در کتب قوارخ مسطور است که عدد عمارت اقصی سی هزار نجار چوب تراش بودند که [illegible]
ده هزار چوب [illegible] هزار [illegible] که [illegible] و [illegible] عدد [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
دیوار و ستونهای [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
داشت بعد از فراغت آن مسجد حضرت سلیمان جشنی عظیم [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

باریتعالی گشوده گفت که این خانه ایست که خاص و مخلص است عبادت حق تعالی ساخته شده است بدانکه آنی و زمانی از علمای ربانی و عالمان
علم جاودانی خالی نباشد و تعظیم و تکریم آنخانه بر ذات او گذرد نزدیک و دور واجب و لازم باشد آورده اند که بیت المقدس در زمان بنی
اسرائیل و دولت ایشان بزرگتر از شهر مصر بوده و چون حضرت سلیمان از جهان فانی انتقال نمود چند گاه بر وفق مراد گذشت تا آنکه
بطون کون و فساد بود ظاهر گشت و ملک بنی اسرائیل خویش را آشکارا ساخت و اساس بغی و فساد و فراغت ایشان
بنا داخت لهذا اسباط بساط انبساط را از خانهای قلوب ارباب و سلیمان برچیدند و روی انقیاد از احکام آنحضرت گردانیدند و خبر مخالفت
از گردن خویش برآوردند و طریق عوک العوائف پیشه کردند و هیچ و مرج و اختلاش تمام در ملک و ملت ظهور یافت و هر کس بر او
خودسری و سرکشی شایع گشت مدت دویست و شصت و یکسال بر این منوال گذشت و روز بروز بر تفرقه بعقده ماه بماه فساد و عناد ایشان
زیاده گشت و جمعی کثیر از انبیاء و اوصیاء و دوستان خدا قتل آوردند و جمعی غفیر از اشراف و اعیان ملت و اهل معرفت را خوار
و بی اعتبار گردانیدند بنا بر آن آتش قهر حضرت باری اشتعال یافته ابر دمی آن دیار پیاپی با جرعه خاک هلاک ریخت و غبار ذلت بر رخسار
بخت و بخت آنها را با ششصد هزار کس از دیار بابل برانگیخت بعد از آن که اکثر بلاد شام را تصرف کرده آنگاه روی توجه بصوب
بیت المقدس آورد و پس از آنکه زمان آنشهر را مسخر نمود و هفتاد هزار کس از اعیان و اشراف آنجا را بقتل رسانید و هفتاد هزار
نفر از اولاد ملوک و احبار و اخیار بنی اسرائیل را اسیر گردانید و عمارات و بناهای حضرت سلیمان را ویران ساخت و چنان شهری
که قرنهای بسیار از حوادث روزگار مصون بود از خرابی آبادی برانداخت و چندین آتش ظلم و جور افروخت که توریه حضرت موسی را
بسوخت و چون خرابی آن دیار بغایت رسید و ویرانی بنهایت انجامید خداوند کریم از لطف عمیم خود جمعی بن اسفندیار را بر آنجا
گماشت بعد از آن طرح تعمیر و آبادی بیت المقدس را بر بخت و کوشش معموری بر قامت آن ولایت پوشانید و در تعمیر آنشهر مساعی
جمیله بظهور رسانید و از دستمال اهتمام جبیه اشارت فرموده در آیه ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ
بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا الی آخره چون مدتی بر این منوال گذشت دیگر باره رسم عصیان
و عصیان بنی اسرائیل ظاهر گشت چنانکه حضرت عیسی را بدار کشیدند و در قتل و آزار اخیار کوشیدند و جمعی کثیر از ایشان را
بقتل رسانیدند عاقبت به عاجلان زهر هلاک از جام مکافات چشیدند چون از رفع حضرت عیسی چهل سال منقضی گردید بیوشس
رومی از دیار فرنگ با لشکر بسیار بملک شام رسید و بیت المقدس را فتح و جهانی بحوزه تصرف در آورد و مجموع اموال و آلات
و ادوات و اثاث آنشهر را قتل کرده بقیه السیف را که قلیل بودند اسیر نمود و بعد از اجابت بیوشس چند کسی که در زوایای خفا بودند
بیرون آمدند چه ایشان در مسجد مقامی داشتند و در بیرون قدمی خون فشردن نیارستند و در مسجد قدمی ماه پیکر
افتاده و در مسجد گریه و بازاری و زاری خاری [illegible] و [illegible] آن [illegible] گریه و [illegible]
آخر الامر بقتل [illegible] [illegible] و [illegible] بسیاری [illegible] صورت بادی
گرفت و مسجد اقصی و صخره صفا و قبل [illegible] تا آنکه [illegible] در تعمیر و توسیع آن [illegible]
و بعد از مراجعت بر [illegible] حضاری کشیده قصبه نام نهاد الحاصل بیت المقدس [illegible] مکان شریف و [illegible]
و فرقه اهل کتاب [illegible] و [illegible] قوم عیسی و [illegible] توجه [illegible] و [illegible]
میکردند و چون خاتم انبیاء [illegible] و [illegible] در گذشت آنحضرت نیز [illegible] بیت المقدس
در [illegible] و [illegible] توجه [illegible] و [illegible] قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ

گلشن دویم

قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام وحیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره در زمان خلافت عمر بن
خطاب اسلام مفتوح شد و مقارن جمیع بلاد شام بدست اهل اسلام آمد و عمر قبله مسجد اقصی را گردانید و بطرف مکه معظمه نهاد و بعد از
انقراض زمان خلافت خلفاء راشدین از ولایت بدست بنی امیه افتاد عبد الملک ابن مروان مسجد اقصی و صخره مقدسه را تعمیر کرد و خراج
هفت سال مصر را در آنجا صرف نموده در متانت و استحکام آن نهایت اهتمام بجا آورد و چون ولید خلیفه گردید نا تمامی کرده
پدر را متمم گردانید و علاوه صخره آن را که زرد بود و غلاف آن را که خراب کرده بودند چون دولت بنی امیه منقضی گردید بحیطه تصرف
بنی عباس آمد و هم در زمان خلافت ایشان در سنه سبعمائه و هفتاد هجری اولیاء المتولین الدین فاطمی از بنی عباس استرداد
نمودند در ایام دولت المستعلی بالله چون بارکان خلافت اختلال رسید لهذا ابرویل نام با هزار هزار نفر از اهل جنگ از دیار
فرنگ متوجه آنجا شد و مدت چهل روز محاصره نموده در روز هفتم شعبان المعظم سنه چهارصد و نود و دو هجری مسخر کرده تیغ بیدریغ
بر اهل اسلام نهاده زیاده از هفتاد هزار کس بسر حد عدم فرستاد و مدت نود و یکسال در تصرف اهل فرنگ بود و آنوقت چندان
بر مسلمانان ظلم و عدوان نمودند که اهل اسلام بستوه آمدند تا آنکه سلطان صلاح الدین یوسف ابن ایوب کرد و بعد از فتح طبریه و عکه
و بیروت و جبل و عسقلان بر استعداد هر چه تمامتر روز یکشنبه پنجم رمضان المبارک بظاهر بیت المقدس مضرب خیام نموده با شصت
هزار فرنگی مقاتله و مقاتله فرمود و فرنگان عجز و انکسار در رو حیات روزگار خود دیده طالب صلح شدند سلطان قبول نموده فرنگان
بیت المقدس را که اشتر و عیال خویش را برداشته راه فرنگ پیش گرفتند در آنوقت در شهر زیاده از هزار نفر مرد و زن نبود و بعد
دیگر در شهور و اعوام روی بعمارت نمود اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجری است قریب چهار ارباب خانه در آنست
و یکی از سنگ تراشیده و حصاری نیز از سنگ بر او کشیده اند در محل بیت المقدس واقع شده و مسجد اقصی و صخره مقدسه در میان
میان ثلثه اتفاق افتاده و آن محوطه بر فضای وسیع و قباب بسیار که علامت مقام مصلای انبیاء و مرسلین و اولیاء مقربین است
و صخره صماء بالای مسجد اقصی بلندی و رفعت دارد و این تقریبا اسماء کام فاصله است قبة المعراج و قبة المیزان و قبة المحشر و قبة السلسله از جمله
قبهای آن فضا است و هشت باب دارد بدین موجب باب النبی و باب المحراب مریم و باب صیهون که قبر داود آنطرف واقع شده است
و باب الشهدا و باب الولید و باب ابراهیم و باب ام هانی و باب الرحمه داخل مسجد اقصی هفتصد و هشتاد و چهار زراع و عرض آن چهارصد
و پنجاه و پنج زراع است و شش صد و چهار ستون یکپارچه دارد و صخره صماء بالای ستون مکلله از سنگ سماق در دست و مجموع
بالای مسجد اقصی و صخره صماء با صفایح سرب فرش نموده است و غار صخره دوازده در چهار در دو محل شصت تقریبا است و حجری که در لیله
المعراج ارادت کرده بود که حضرت خاتم الانبیاء بر آن سوار شده بود تخته سنگ مسطح مربع در هوا معلق ایستاده آنسنگ در
گنبد بالای صخره از میان اتفاق افتاده و ستونی از سنگ نیز آن نهاده اند و از نان و کردکان ترسیده هم نگذشته ستونهای مسجد اقصی
و صخره و صماء بالای تقریبا بیست آن [illegible] در صحن واقع شده است و برکه سلیمان و برکه حیاض و برکه بنی اسرائیل
و حجره حضرت سلیمان است شرقی مسجد اقصی متصل بمسجد است شهر بیت المقدس هشت دروازه دارد باب صیهون باب نبی
جبار باب اریحا باب العمود باب الخلیل باب الاسباط باب ارمیا و در مسجد اقصی هزار و پانصد قندیل آویخته شده و در صخره
صماء چهارصد و شصت و چهار قندیل روشن میشود و حصه فرش مسجد و صخره صد هزار زراع حصیر از ولایت مصر حسب الفرمان
سلاطین آل عثمان مقرر است تقریر کرده که [illegible] و نگاه داشته اند و عقل ارباب بصیرت از تماشای
آن در حیرت افتاده و خود را [illegible] آدم [illegible] و سکهای پنج گزی و شش گزی [illegible]

اند اما قصه عارفان مفارق اخبار اشاره نموده اند که اگر انبیا و اهل بقا اقامت بوده اند و از بلاد دمشق و فلسطین ظهور کرده اند چنانکه در کتب
نور عرفان مذکور است از زوایای بوده که حوالی ارض دمشق و فلسطین است مثلا حضرت پیغمبر و خواجه صاحب تاریخ شام و بعضی از
نور عرفان عالیمقام گفته اند که از دمشق الی قسطنطنیه بقدم خضر و تشدید زار متعوذه که نهایت ارض فلسطین است هفتاد هزار نبی
آسوده است و بعضی از علمای اخبار نوشته اند که در سواد انطاکیه که از بلاد شام است قریب نجار است و بعضی از انبیا که
مدفونند و در بلاد عربیش ده نفر از پیغمبران آسوده اند و در مدین سی نفر از انبیا مدفونند و در دمشق پانصد نفر از پیغمبران مدفون شده اند
و حضرت موسی در تیه فرعون جانب شرقی بیت المقدس آسوده و جناب عزیر در تیه قسطنطنیه شهر خود و حضرت یوشع در سه منزلی
راحت فرموده و حضرت صالح در مکه وفات نموده حضرت ابراهیم و یعقوب و اسحق و یوسف و سارة در چهار قسطنطنیه مدفون
شده اند و جمعی دیگر در آن نواحی از اولیای عظام و مشایخ کرام آسوده اند هر یک در موضع خود مذکور خواهد شد منت خدایرا که بزیارت
ایشان موفق شده و سر بر آستان ملائک پاسبان ایشان بوده و امید درجات و ترقیات از باطن فیض مواطن آن مقربان
حضرت قاضی الحاجات پوشیده نماند که ساکنان آن دیار اگر شافعی مذهب و دیگر نصاری و دیگر حنفی اند اهل ایمان و اهل
عرفان نیز اهل تحمل دارند عموما مردمش غریب نواز و مهمان دوست و سلیم نفس و خوشخوی و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال
برخوردارند راقم طرفه احوالی از آن دیار مشاهده نموده از آنجمله بیت المقدس سی پاره قریه دارد و هر سالی قریب پنجاه هزار فقیر
و زایر بدان ولایت تردد آمد و شد می کنند جمیع ایشان را اطعام کرده با حسن وجه مرخص می نمایند و دیگر مدت سه ماه در
آن دیار مکث نموده و در آن مدت هرگز نزاع و جدال مشاهده نموده و چون بنی اسرائیل آنجا بوده اند و فرقه یهود از آنجا ظهور نموده اند
لهذا اشعری از مذهب ایشان بیان نمودن لایق مینماید **در بیان یهود و مذهب ایشان و فصلی از عقاید ایشان**
بر ارباب هوش و اصحاب معرفت و نوش مخفی و پوشیده نماند که از رسول اکرم منقولست که آنحضرت فرمود که قوم موسی بعد از
رحلت او هفتاد و یک فرقه شدند یکفرقه از ایشان ناجی و سایر ایشان هالک گشتند و هر فرقه که کرامات و فضل دانستند
فرقه از ایشان گویند که کفر و فحش و ظلم و جور بر ایزد تعالی روا باشد و ثواب و عقاب خلایق بقدر افعال ایشان باشد و باری تعالی
جسم و جسمانی و روح و روحانی نیست و او را جای و مکان نباشد و او را نتوان دید و جمعی از ایشان گویند که باری تعالی جسم
و جسمانی است و بر پیکر انسانی جسد مثالی دارد و گاه پراکنده گردد و چون شعاع آفتاب و بعضی گویند که ایزد تعالی بر عرش خود
نشسته و جمله اعضا دارد و او را نتوان دید و برخی گویند که روح جسم یعنی است پیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس است
و ثواب و عقاب در دار دنیاست چون انسان بمیرد و شب شود و جسد او پاره پاره بصورت جماد و مقداری نبات و قدری حیوان
و امثال آن گردد و چون صد و بیست سال بگذرد شب بآخر رسد و صبح بدمد اگر ذره از خاک جسد مشرق باشد و ذره
در مغرب بهمگی بجا جمع شود و زنده گردد گویند هر چه هست در پیکر انسانیست و جمعی دیگر از یهود معتقدند بر آنکه نسخ شرایع جایز
نیست عقلا و بعضی گویند نسخ شرایع عقلا روا است اما شرع منع نموده و موسی فرموده که شرع من منسوخ نشود و دیگر از ایشان
گویند نسخ شریعت جایز است عقلا و شرعا و گویند محمد رسول خدا بود و دیگر او را بعرب فرستاده اند و بنی اسرائیل را اگر بر آنکه
که عیسی و مسلمان و محمد رسول بودند و خود را بعیسی و جاد پیغمبر نمودند و نیز گویند که ابراهیم پیغمبر بود اما ولی بود و اگر یهود آن
عیسی را بدار کشیدند و باعتقاد خود کشتند و گویند عیسی پسر یوسف نجار بود و مریم زن او بود و عیسی از او متولد شد و گویند در
توریه دعوی الوهیت مذکور نیست و او مردی ظالم بود و بنی اسرائیل ظلم نمود و چون موسی از ظلم و جور فرعون

فرعون بسبع قبول نشدند لاجرم غرق گردید اما بعضی سلیمان را مولی دانند و قایل شده‌اند بر آنکه داود او را بکشتن فرستاد
تا زن او را بگیرد و آخر الامر خان کرد و بعضی از آن فرقه قایل شده‌اند بر آنکه خواهری که از مادر متولد شود او را بنکاح خود
توان آورد و خواهر یکی از پدر بوجود آید عقد کردن او نشاید راقم گوید از آن فرقه در هر دیار بسیار دیده شده خصوص
در بلاد روم و شام و مصر و ایران فراوان مشاهده کرده‌ایم آنچه از صحبت و معاشرت ایشان معلوم شده و از گفتار
و کردار آن طایفه دانسته‌ام خلاصه آن اینست که عموماً فرقه یهود اهل صورت ظاهر بین با مسلمانان و نصاری در غایت
کین‌اند و در تحصیل معاش نهایت تلاش دارند و قبله از دقایق اوقات خود را در بطالت نگذارند و در جمیع بلاد عالم و عموم
بنی آدم پادشاه ندارند و در هر بلاد و دیار خواری و بی اعتبارند خصوص در مذهب شیعه امامیه بغایت مهجور و از درجه اعتبار
دور اند و اهل تحقیق در میان ایشان قلیل و ارباب ریاضت و مجاهده از آن قبیل است و عبادات و ریاضات آن فرقه حکم صورت
ایشان بخلاف صفات حمیده و افعال پسندیده موصوف و باخلاق گزیده و مکارم نیک سرور و قدمین جمله بر ایشان حق خویش مردت و محبت
دارند و طریق رحم و شفقت بر یکدیگر سپارند و مراسم مرحمت و مکرمت بر زیردستان ارزند و دیگر جمیع فرق یهود خسته کنند
دختر را مباح دانند و ذبح خلاف ملت خود نخورند و دختر ندهند و امثال اینها احکام بسیار دارند اگر بکلی نوشته شود طول انجامد

ومتی قفل فجلوا لیلة الطاهرین **ذکر بیت اللحم** دهی قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند و در وسطی
بیت المقدس و طرف جنوب آن واقع و در دامن تل غبد اتفاق افتاده و سمت جنوب و شرق وی واقع است آبش کم و هوایش
ملایم قرب هفتصد باب خانه در اوست و مواضع چند مضافات اوست زراعت آن زمین بلکه اکثر بلاد فلسطین موقوف بر مطر
نزول است با وجود آن همه چیزش در غایت ارزانی است از فواکه بخیرش ممتاز و نانش با اعتبار است گویند قدیم الزمان شهری
بزرگ بوده و بمرور ایام روی بخرابی نموده کلیسای عظیم که مشتمل بر چهل ستون بزرگ یکپارچه از سنگ خارا در غایت استحکام
در آنجاست و این کلیسا باتفاق نصاری مولودگاه حضرت عیسی است و چنانکه آنحضرت در آنجا تشریف فرما شده‌اند مسجد آنجاست
چون حضرت عیسی در آن مقام تولد نمود و ظهور کرده لهذا اگر تحقیق از مذهب ایشان بیان شود مناسب خواهد بود **در بیان**
مذهب و عقاید عیسویان و تفصیل از اعمال ایشان نوشته شده نماند که در اخبار آمده که بعد از صعود حضرت عیسی
بآسمان قوم آنحضرت متفق و دسته دسته گشتند یکی از ایشان ناجی و سایر فرق ایشان هالک‌اند طایفه یعقوبیه گفته‌اند که عیسی خود
و مادر او خدا بوده و طایفه نسطوریه گفته‌اند که عیسی ابن الله و از مریم متولد گشته ثالث ثلاثه و هر یک از این طوایف ثلاثه بچند
فرق منقسم شده‌اند و علمای ایشان بالاتفاق وجود جوهر بسیط را که مبدع وجود جوهر است از قدم و آن اقانیم یکی را اب گویند و آن قدیم است و دیگر را ابن خوانند
و آن کلمه است و سیم را روح القدس و آنجا است یعنی ذات الله را عبارت از سه اصل مرکب دانند و آن وجود و علم و حیات را
گویند که معلومات یا جوهر است یا عرض و نشاید که خدا یا عرض باشد پس باید جوهر باشد و نشاید که مرکب باشد پس جوهر
بسیط باشد و کلمه را معنی آنست که خلق وجود او را یافته‌اند و روح القدس یعنی که ابن او را زنده کرده و شبهه گویند که عیسی جوهر قدیم
است و گویند اجزای عقاید ایشان چهارده است هفت مخصوص الوهیت است و هفت دیگر بانسبت عیسی اختصاص دارد اگر مخصوص
باریتعالی است **اول** اقرار کردن بآنکه حق تعالی خالق است **دوم** ایمان آوردن بآنکه خالق است **سیم**
ایمان آوردن بآنکه ایشان است **چهارم** ایمان آوردن بآنکه پدر است **پنجم** ایمان آوردن بآنکه روح پاک است **ششم**
ایمان آوردن بآنکه بخشنده بهشت است **هفتم** ایمان آوردن بآنکه سلامتی دهنده است و آن هفت دیگر که مخصوص مردم و عیسی است

اول ایمان آوردن بآنکه عیسی پسر خداست که از قدرت روح القدس از شکم بوجود آمده دویم ایمان آوردن بآنکه زاده
شد از مریم باکره و بخاری او وایلی شد سیم ایمان آوردن بآنکه عیسی برای ما مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم
ایمان آوردن بآنکه فرشته داد بجایهای بهشت و برآورد اولیای پیشین را که منتظر او بودند پنجم ایمان آوردن بآنکه
روز سیم زنده شد و برخواست ششم ایمان آوردن بآنکه باسمان رفت و نشسته است بر دست پدر خود که قادر مطلق است
هفتم ایمان آوردن بآنکه در آخر زمان نازل خواهد کرد برای داوری کردن نیک و بد را جزا دادن خدا را از آن پدر
خواست که بر بندگان خود مهربانست و گویند آنکه باری تعالی سه موجود مختلف است اما در حقیقت یکی است چنانکه آن جواب روح
القدس است بی آنکه در وحدت کثرت او یابد و این خاص خداست و در مخلوق این صفت یافته نشود و عیسی پسر حقیقی
خداست و باقی صلحا پسران مجازی خدای تعالی اند و عیسی از حیثیت آنکه خداست در آسمان از پدر جدا شد و بزمین آمد و از
حیثیت آنکه آدم است با مردم دارد لاجرم عیسی نمیرد اما چون بانی آدم بجهت تمام داشت خود را فدای ایشان کرد تا ایشان
از همه گناهان پاک شوند و گویند آنکه ما میگوییم بر دست راست پدر خود نشسته است مراد آنست که حضرت سبحانی جسم و جسمانی
است و حق تعالی از خواص اجسام منزه و مبراست بلکه این سخن جهت تفهیم است که عیسی از وجهی پسر خداست که همان زندگی و
قدرت دارد که پدر او خداست و از جهت آنکه آدمی است در خوشترین مکانی که در آسمانست متمکن است بدانکه حکم است که در انجیل
گذرانده و مذکور شده است اول آنکه خدای تعالی را دوست دارد و بجهت طریق حق را بیاد آرد دویم آنکه سوگند و قسم خوردن بنام خدا
و براستی عادت کن که محتاج بقسم شوی سیم آنکه پاک و پاکیزه دار عید ما را یعنی روزهای یکشنبه و سایر ایام متبرکه را چهارم
آنکه حرمت دار و شرف بگذار پدر و مادر خود را پنجم آنکه جانوران را بغیر حق مکش و آن اشارت بآنست که زاده خود را که بنی آدم
باشد بغیر حق هلاک مکن بلکه مرنجان و بکرد و ارند بگذار ششم زنا یعنی با زن بیگانه مجامعت مکن خواه شوهر او خواه بی شوهر
هفتم آنکه دزدی مکن یعنی مال مردم را بی اعلام و اخبار بگیر هشتم آنکه تحت و دروغ مگوی و افترا بر مردم
مکن و در تحت اینست آنکه اگر بدی کسی مخفی باشد او را آشکارا مگردان مگر آن بدی که از خلاف دین و عقیده باشد نهم
آنکه آرزوی زن بیگانه مکن دهم تمنای مال مردم مکن دهم آنکه آزمکن و بنظر حقارت بدیگران مشاهده منما و بدانکه
آنچه پنج چیز فرض است اول آنکه استماع خطبه روز یکشنبه و اعیاد و بگردان نماز است که بادری در خلوت بیاد رنج عیسی
میگذارد باید که آنرا بتوجه تمام بشنوند دویم کفارت کردن افطار در سال یکبار بجا آورد کفارت را سه شرط است اول حاضر
دویم راستی سیم گناهان خود را بی زیاده و نقصان شمارد و آمرزش طلبد سیم کفارت در عید بسکوان عبادت مخصوص
است در هر سال یکبار باید کند چهارم روزه بزرگ بدارد در روزهای دیگر که لازم است بگیرد مگر شخصی که معذور باشد
پنجم زکوة دادن یعنی دهم حصه از آنچه از زمین روید و از حیوان و مواشی حاصل گردد باید که جهت رضای باری تعالی و ادای
خدای تعالی در دعا طلب کردن روزی و آفت تیرا که روزی فردا را امروز خواستن روا نباشد بلکه قناعت کرده غم
روزی فردا را نخوریم و نیز باید که ما از گناهان مردم درگذریم تا حق تعالی نیز ما را عفو کند و لازم است در وقت گناه
یعنی اقرار نمودن عاصی گناه کار بر عصیان و گناه خود نزد پادری و آمرزش و عفو پادری جرایم مخفی و آشکار او را که بلکه
یکان گناهان پیدا و پنهان خود را بگوید چه که در پادری جانشین عیسی و پسر مجازی خداست و ایضاً باید که مرد جز یک زن
نگیرد و زن جز یک شوهر نباید و این است سعادت آنانکه کرسی و تنگی بینای حق دانند و عمر عزیز خود را در عبادت

گفتار دوم

(۱۷۵) دریافت گذرانند و در بندگی غیر از خدای خدای تعالی بطلبی نداشته باشند و هر گفته از مستحق خبر است کسی که محتاج باشد در
مذهبی که باشد اما رعایت تجلیل خود نمودن اولی است و باب هفت چهارده خبر است هفت جسمانی و هفت روحانی و هفت
جسمانی اینست اول سیر کردن گرسنگان دویم سیراب کردن تشنگان سیم پوشیدن برهنگان چهارم جای دادن
امیران پنجم پرسیدن بیماران و تسلی دادن بندیان ششم رهانیدن اسیران هفتم دفن نمودن مرده گان اما از اعمال
روحانی اول علم آموختن بر جاهلان دویم مصلحت دادن محتاجان سیم آسایش دادن غمگینان چهارم موعظت
کردن گناهکاران و نصیحت جاهلان پنجم بخشیدن بر دل خستگان و آزرده گان ششم تحمل نمودن ایذای اوبان و صبر
بر آزار مردمان هفتم دعای نیک کردن در حق زندگان و مرده گان و در باب پنجم انجیل متی آمده که عیسی چون جمع کثیر گان
از آنجا که فرزندان خدا خوانده خواهند شد تفکر کنید که من از بهر آن آمده ام تا شما را توبه دهم و رسالتی بجا آورده ام نه بجهت
تکمیل آمده ام شما راست میگویم تا آنکه آسمان و زمین زایل نشود یک نقطه از شریعت موسی زایل نشود تا همه چیز
گفته شده است دست خویش را بخشم کرده و چشم خویش را بغض مالید لکن من میگویم برای خود را دوست بدارید و از برای
آنها که بر شما لعن میکنند برکت طلبید و با آنها که شما را دشمن میدارند احسان کنید و احسان کنید و از بهر آنها که تعرض میدهند دعا
کنید تا پدر خود را که در آسمانست فرزندان باشید زیرا که آفتاب خود را بر بدان و نیکان طالع میسازد و باران خود را بر عادلان
و ظالمان میفرستد و در باب سیزدهم گفته که شاگردان جمع نزد وی آمده گفتند که ملکوت آسمان بزرگ است پس طفلی را نزد
خود طلب نموده در میان آنها بیش بر پا داشت و فرمود بدرستیکه شما میگویم تا اینکه مبدل نگردید و چون اطفال مغیر نشوید
داخل ملکوت نخواهید شد پس هر که مانند این طفل خود را تغییر دهد در ملکوت آسمان بزرگ است و هر که یکی از این
قبول نماید مرا قبول نموده است و در باب پنجم انجیل یوحنا گفته که عیسی گفت بدرستیکه بدرستیکه میگویم که کسی تولد ثانی نیابد ملکوت
خدا را نمیتواند دید نیقودیموس گفت یکی چگونه متولد میشود و عیسی جواب داد بدرستیکه بدرستیکه میگویم که کسی از آب و روح متولد نشود
در ملکوت خدا نمیتواند داخل شد و نیز از سخنان حضرت عیسی آنچه از روح متولد شده روح است و آنچه از جسد متولد شده جسد است
بیاید و در باب نوزدهم انجیل متی آمده که شخصی نزد عیسی آمده گفت ای استاد نیکو چه فعل نیکو بجا آورم تا زندگی جاوید یابم گفت چرا
مرا خوب گفتی و حال آنکه نیکو خوب است بزرگی و آن خدا است اگر اراده داری که داخل حیات گردی احکام را نگاه دار
گفت کدام فرامین گفت قتل مکن زنا مکن دزدی مکن شهادت دروغ مده پدر و مادر خود را محترم دار و همسایگی خود را مانند خود
دار پس آن جوان بوی گفت همه اینها را نگاه داشته ام چه چیز دیگر باقی دارم عیسی گفت اگر قصد
آن داری که کامل گردی برو و هر چه داری بفروش و بفقرا بده تا گنج در آسمان یابی و بیا و مرا متابعت نما و چون آن جوان
این کلام را شنید اندوهگین گشته روان گردید زیرا که مال بسیار داشت پس عیسی بشاگردان خود فرمود که بدرستیکه شما میگویم که شخص دولتمند
در نهایت دشواری داخل ملکوت آسمان خواهد گشت و نیز میگویم که گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسانتر است از داخل
شدن دولتمند در ملکوت خدا و در باب بیست و یکم [illegible] شاگردان خود [illegible]
گفت ای [illegible] که تحقیق و بزرگترین احکام [illegible] و در باب بیست و سیم انجیل متی [illegible]

فروع بیست

گرسنه شده اند هرچه شما را امر کنند فرا گیرید و بکار برید لیکن چون اعمال آنها عمل نمایید از آن که میگویند و نمیکنند زیرا که
بارهای گران را می بندند و بر شانهای خلق میگذارند لیکن یک انگشت از انگشتان خود آنها را حرکت نمیدهند و تمامی اعمال خود را
بجهت آنکه منظور نظر خلق گردند بجا میآورند و دامنهای لباس خود را بزرگ میسازند و دست میدارند در ضیافتها بالای مجلس
و در مجامع صدر را و سلام را در بازارها و اینکه از زبانهای خلق بربی بربی خوانده شوند و میگویند که خوش باشد گرد پست خواهد گشت
لیکن ای نویسندگان و فریسیان ریاکار یعنی ای عالمان سجل و ریاکننده وای بر حال شما از آنرو که درهای ملکوت آسمان را بر روی
خلق می بندید چنانچه نه خود داخل میشوید و نه روندگان را اذن دخول میدهید وای بر حال شما ای نویسندگان و فریسیان ریاکار زیرا که
خانهای بیوه زنان را بلع میکنید و طول نماز را بجهت پوشش بجا میآرید بنابراین شدیدترین عذابها را خواهید یافت وای
بر حال شما ای نویسندگان و فریسیان ریاکار زیرا که بحر و بر را بجهت آنکه یک شخص را در طریق خود داخل نمایید میگردید و چون داخل شود مرتبه
پست تر از خود این را بجهنم میسازید وای بر حال شما ای نویسندگان و فریسیان کور که میگویید بجهت قسم صافی اضافه بکار میبرید و شتر را
فرو میبرید و چون کورهای بیخبر کاری مینمایید که از بیرون نیکو مینماید و از داخل پر از استخوانهای مردگان و نجاسات است و شما نیز در ظاهر
بمردم عادل مینمایید و از ریا و گناه در باطن پر هستید راقم گوید که انگلستان سراسر ترجمه انجیل بود و غیر دیگر از کتب ایشان دیده که انجیل را
از زبان عیسی بچند زبان نقل کرده اند تحت عبری و دیگر یونانی و دیگر سریانی و دیگر فرنگی و این همه الفاظ الهی اند و بعربی نیز ترجمه شده
و فارسی نیز چند سال قبل از این در هند رقم نموده اند و الله اعلم **در بیان شمه از احوال حواریون و تشیع**
ملت عیسی و اختلاف عیسویان بر ضمایر صرفت مآثر علمای زمان پوشیده و پنهان نخواهد بود که در زمان اسلام پیروان
حضرت خیر الانام در کتاب بلاغت فرجام خود اعلام نموده اند که بعد از صعود عیسی بآسمان فرقه یهود حواریون را گرفته بدار و از آنها
استکمال نمودند و پادشاه روم که در آن زمان اهل شام نیز مطیع او بودند از ظلم و تعدی یهود خبر یافت بدانکسان معتبر فرستاده حواریون
از چنگ محنت عالم نجات داده و از اوضاع ملت عیسوی بهره استعلام بجا آورده و بعد از اتفاق اینکه رسالت روح الله بگروه
عیسی بحواریون فرموده بود که بعد از من اوجیه پر نور شما خواهد رسید و شما در آن تامل کنید که هر یک از شما عازم بلقین خواهد گردید
آنگاه هر یک از شما باطراف عالم رفته خلق را بسوی حق تعالی دعوت نمایید بنابر فرموده آنحضرت اوجیه پر نور بر شمعون نازل شد
و حواریون تناول نمودند و هر یک بلقبی عالم شدند بعد از استخلاص حواریون شمعون الصفا که وصی و خلیفه عیسی بود بموجب فرموده آنحضرت
عمل نموده فطرس را بروم و اندریس را بسواد مغرب و یعقوب را بیمن و یحیی را بقیروان و افریقیه و یحنس را بولایت اندلس و برتلما
بارض بخارا و یعقوب بجانب برقه فرستاده تا خلق را بدین قویم دعوت کنند و شمعون بدیت المقدس توقف نموده و یحیی و یوحنا را
[illegible]
بودند و پیروان [illegible] بعد از [illegible] وادی صلاح [illegible] و [illegible]
گمراه و پریشان [illegible] عیسی [illegible]
اختلاف [illegible]
در [illegible] عیسی [illegible]
مشاهده [illegible]
و معجزات و حرکات و سیاحت آنحضرت [illegible] و [illegible] از حواریون تالیف نموده اند و بنام [illegible]

فصل دویم

موقف موسوم شده چنانچه انجیل متی و انجیل یوحنا و انجیل مرقس و انجیل لوقا کس گویند و نوشته صفت انجیل سماوی چنین باشد عبارتی
تحریر نمایند که در هنگام اختلاف لغت عیسی اصل انجیل از میان رفته باشد و بعد از آن این کتاب را ساخته و نام انجیل را بر آن اطلاق
نمایند چنانچه کتاب توریة در فرات بخت النصر ضایع شده بود و بتدریج فرقه یهود آن را جمع نمودند و بروایتی حضرت عزیر در
میان آورده و در جمع یهود تخلیط شده باشد و نیز مشاهده که در زمان حضرت خاتم الانبیا چون نصاری با رسول خدا حسد ورزیده
و عناد کردند و لجاج نمودند بنا بر تکذیب آنحضرت علمای نصاری کتاب انجیل را تحریف و در کلمات آن تصرف کرده باشند چنانچه
در انجیل مرقس در باب هشتم چنین عبارت آورده که هر کس بجهت من و جهت انجیل نفس خود را تلف نماید نجات خواهد یافت و نیز در باب
سیزدهم همان کتاب گفته که محمد علامه انجیل در تمام جهان ضرور است و چنین چه بسیاری دیگر که نام انجیل برده شده و این دلالت میکند
کتاب انجیل ورای این کتاب است که حواریون جمع نموده اند در جواب یکی از آن فرقه گفته که این کلام از چند وجه سقیم است اول آنکه هر چه
خانه و اناث است با اشیاء خانه خود از یکانه و غیره خدا تعبیر نصاری بطریق عجز الفین بل عین الیقین گشته که کتاب انجیل همین است و اگر
غیر این بودی بر ما معلوم شدی و باید از عیسی بحواریون و از ایشان بما رسیدی و اگر در پیش جمیع طوایف عیسوی بودی بایستی در بعضی
از ایشان که اهل تحقیق بودی چنانکه اهل اسلام بر این قائلند که از رسول خدا مرویست که امت جمیع تهتر و هفتاد فرقه شدند یکی از ایشان
ناجی و باقی هالکند پس بایستی که کتاب انجیل نزد فرقه ناجیه پیدا شدی و حال آنکه غیر از این انجیل که پیش ما موجود است انجیل دیگر نیست مگر آنکه
بگویند که کلمات قدسی صفات عیسی و انجیل و غایت کلمات حواریون باشد حاشا ثم حاشا علم بحقیقة الحال مخفی نماند که قوم عیسی گروه انبوه و فرقه
بسیار شده اند و در اکثر سوره عالم سکونت دارند و در کشور ایران و روم و مصر و شام و سودان و مغرب و جزایر روم و ملک روم ایلی
بسیار شده و در کرجستان و روس و سمه و مجار و لندن و اندلس و فرانسیس و قرم و دنیک و در بعض بلاد بنگاله و دکن و گجرات و کال
و در تحصیل معاش و توسیع ملک و تنظیم امور دنیا و تعمیر بلاد و ترتیب لشکر و تکمیل جمعیت مقدم اهل روزگار اند و جمعی از ایشان
تحقیق مراتب عرفان و تدقیق مطالب ایقان و تحصیل کمال و تکمیل احوال بر سایر طوایف سبقت دارند و اما طوایف مختلف نصاری
نموده اند در ملک هندوستان و مصر و شام و روم و سایر بلاد روم طریق مجاهدت ایشان چنین بوده و با فرق و ادیان و مذهب ایشان
و در این سلوک اعمال و اداتی و اداب اول و افاضل رجال و نسوان و خورد و کلان ایشان بوده اگر خواهیم بطریق تفصیل احوال ایشان
نام بطول خواهد انجامید لیکن انشاء الله تعالی در مقام خود مجملی از احوال سه فرقه ایشان مذکور خواهد شد و ذکر بعضی از اقسام
نام که مطلق است در حرف میم بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی ذکر بیش بالباء مع الیاء التحتانی و سکون شین معجمه بلدیست
بلاد یمن در راه حجاز واقع شده از اقلیم دویم و جزایش گرم گویند دو سه هزار باب خانه دارد ذکر بیره بالباء مع الیاء و الراء
مهملة الواو و تاء منقوطه بندریست از بنادر شام و شهریست جهت مقام کنار دریا واقع و اهل فسق و اسبع قرب و جوار خانه دارد
فرای خوب و مواضع مرغوب مغافات است با باغات و کشت بسیار دارد و مردم شهر اکثر شافعی مذهب و جمعی حنفی اند و در مقابل
جزیره قبرس اتفاق افتاده و در چهار منزل دمشق واقع شده آبش از رود و خوشگوار و هوایش بگرمی مایل و سازگار دارد آب و هوا
خاکش خرم و حاصل خیز است ذکر بیشق بالباء مع الیاء و قاف و سکون قاف و یای است بعد مضاف از بلاد خراسان از اقلیم
چهارم و هوایش خرم و آبش اکثر از کاریز و باغش [illegible] و مسجد جامع [illegible] و اکثر خواکه [illegible]
مردمش [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
بسیار بر خواهد [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

ذکر بیار چند بکسر الباء و الیاء مع الالف و سکون الراء و ضم جیم عجمی و فتح میم و نون مع الدال الابجدی است بجهت الی از بلاد خراسان
و محلی است خرم بسیار قریب بولایت هزاره و هوایش بسیار گرم و آبش از قنات خوشگوار و مردمش بکلی شیعه امامیه اند و خالی از خوشی
نباشند سایر احوالات آنها را مانند هزاره است ذکر بیلقان بالباء مع الیاء و سکون لام و قاف مع الالف و سکون نون
بلده ایست بجهت مقرون از بلاد مغان و بقولی از کشور آذربایجان صاحب تذکره گوید بیلقان از ملک شیروان است و از اقلیم چهارم و هوایش
مایل بگرمی است بجیر الدین شاعر که معاصر خاقانی بوده از آنجا ظهور نموده ذکر بیضا ناحیه ایست دلگشا و هوای است مشرف فرا از
فارس و در یک منزلی شیراز و سمت مغرب آن واقع و دلکشه فراخی آنجا واسع است هوایش اندک بگرمی مایل و آبش فراوان بعضی از
قنات و بعضی از رودخانه بجهت آبیاری قصبه معموره در اوست و مواضع خوب مغاثات اوست و از جنوب بیخ آن دیار بلوست چون
بیضا مشهور و در الواح و الف مذکور است و موسم تابستان بجهت سرمای آن و کشتن بیخ بسیار هوایش ناسازگار است و اشخاص
بسیار است ارباب کمال و اهل حال از آنجا فراوان برخاسته اند منجمله فیض ابن منصور حلاج و قاضی اصرالدین صاحب تفسیر از آنجا
ظهور کرده اند راقم آنجا را گردیده و مردمش مشاهده کرده بکلی شیعی مذهب اجلی شرند ذکر بیش بالغ گویند دار الملک
ختا است و از اقلیم چهارم و شهری خوش آب و هوا است بیش بالغ لغت ترکست در تواریخ مسطور است که امیر تیمور لنگ آن را بسبب ... چنگیز خان
احداث کرده راقم ندیده و مردمش نیز مشاهده نگردیده است ذکر بیت الفقیه از اقلیم دویم هوایش گرم و از بلاد یمن است
بلکی عرب زیدی مذهب گویند زیده خاتون زوجه هارون آنجا را ساخته و مواضع خوب مزارع مرغوب و اراضی از آنجا مزین
راقم ندیده ذکر بیات نام طایفه ایست از قدیم در اکثر بلاد ایران و توران و هندوستان و روم سکونت دارند اصل ایشان
از ترکستان و از قبیل ترکمن ایل و قوم باشند اکثر طایفه بیات شیعی مذهب و دیگر فرقه ... و در میان ایشان عدول ایشان
و امرای زمان مکان بوده و تغیر گویند که این فرقه بسیار معاشرت ... ذکر بیرام آباد چند قریه است ... فارس و عراق کرمان ... ذکر بیدک قریه
و محلی مشرک از توابع ... و از کاشان ... قریب ... معموره ... مغاثات
حد زمین هموار و واقع و جوانب اربعه شش فراسخ ... و خاکش ... بسیار است ... بعضی
خرابی میرساند مردمش بکلی شیعی مذهب و اکثر شعرا ... از مردمی باشند حاجی ... شاعر ... ذکر
کرده ذکر بیلغرا و بالباء مع الیاء و سکون لام و فتح غین معجمه و راء مع الالف و سکون الی بلده ایست از بلاد روم و اهل ... روم
و بلاد ... راقم ندیده در بیان حرف باء فارسی پوشیده نماند راقم ... حرف اول ابا فارسی ... شده ... ذکر میشود ذکر پاپی است قصبه ایست ... و محلی ست ... از اقلیم ... و هوایش ... و آبش
چاه و خلقش ... سلطان ... نظام الدین صاحب ... کتاب ... از آنجا بوده و در زمان سلطان محمد ... ظهور
نموده راقم پاپی ست ... و در آنجا توقف ... و ... و جوانب ... و ... ذکر پاده بفتح باء و فا مع الالف و فتح دال و سکون ... است ... و ... هر جنس در آنجا موفور است ساکنان ... قریب پرست و ... از اقلیم ... ذکر پاره
و کسر راء مقطوعه و سکون ... و فتح ... و سکون ... و کاف عربی ... قبل از این ... آنجا ... نام ... و اکنون ... است از اقلیم ... و هوایش ... است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حرف الباء الفارسی

[illegible] تا دیده ام غم کرد [illegible] امام احمد حنبل [illegible] از آن تا دل کردن تجویز فرمود و خاقانی شاعری گفته بیت
حنبلی گفته که گر زانکه بغم درمانی [illegible] تا دل کن و سر خوش بخرام تقیه از ابهم و امیر انا محرم است و رباعی
ملک شمس الدین [illegible] بر این مطلب شاهد معظم است (رباعی) مرگ من از سبزه طربناک شوم شاید سر خاک
افلاک شوم با سبز خطان سبزه خورم در سبزه [illegible] آن شبی که همچو سبزه در خاک شوم گفتم روزه کسی گفت آری
روزی گرفتش دیدم تقصیر ندارد حدیثش خواستم پرسیدم که نماز گذاری گفت مدتی است و اگر آشنام دیگر پرسیدم
سلسله طریقت تو کدام است خود چه گفت عبد الرحمن ابن ملجم مرادی گفتم طرفه جوابی دادی باز پرسیدم که چگونه از آنکس این سلسله
بشما رسیده جواب داد پیش از آنکه علی بن ابیطالب را سعادت شهادت می ساند و آنحضرت را شربت شهادت چشاند علی و [illegible]
و حرم آنحضرت بود از آنحضرت اقتباس فیض مینمود و نسبت بدیگران میرسانید و طالبان را سیراب میگردانید و از آنجناب چند [illegible]
شخص احدی شده و چندین نهال ثمر آمده این سلسله از آن جاری گردیده و دست این طریقه بما رسیده نقل قبقرا باز نگرد
راقم گوید که غرض از این تحریر آنست که ارباب انصاف بدانند که در عالم در میان طوایف بنی آدم صاحبان اینگونه عقاید بسیار
باشند و در گوشه ها روشان برآمده و بصورت ایشان مشکل شده نزد اینها [illegible] خود را بر کمالات عارفان
باصره آمیخته نمایند و خود را از اکابر دین و اعاظم اهل یقین شمارند و بعضی از حقیقت [illegible] که [illegible] و صیرفی بکمال مردان
خدا و ندارند ایشان را از جمله صوفیه شمارند و از عارفان باصره پندارند لهذا با مردان حق عناد ورزند [illegible] و میان
حق و باطل تمیز ندهند و خوب و زشت را فرق نکنند مرشد قاسم خان تاجار از انقطاع بود و آن [illegible] خدا را از آن احمق کردن
ما نیز قول [illegible] شیطان را صاحب ولایت مطلقه گفتی و آن احمق این مزخرف را [illegible]
لی [illegible] بود صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر پنجاب چون [illegible]
واقع شده لهذا آنجا را پنجاب گفته اند [illegible] هندوستان [illegible] آب و هوا [illegible]
شرقی بحال کشمیر و کوهی [illegible] و از سمت مغرب بولایت سند و [illegible] از جانب شمال با اراضی [illegible] و جبال [illegible]
دهلی و متصل بر بلاد قندهار و [illegible] و قصبات [illegible] و نواحی [illegible] و [illegible]
[illegible] و بکری [illegible] و [illegible] و معتدل [illegible] از سایر دیار کشور هندوستان [illegible] و صاحب [illegible]
مرشد [illegible] راقم گوید که [illegible] و مشاهده نموده است چندان [illegible] معمور و آباد است که از کثرت [illegible]
بلاد [illegible] با یکدیگر اتصال دارد اگرچه در موسم زمستان برف [illegible] نباشد اما [illegible] غلب [illegible]
و دیگر هندوان و دیگر سکهان و دیگر شیعه امامیه اند که با بیست هزار [illegible] شیعه باشند بعضی از بلاد آنجا [illegible] معمور مذکور شد
و بعض دیگر معمور خواهد شد ذکر [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] و سکون نون [illegible] از کلانست اگر [illegible] این [illegible]
بحر خزر واقع شده است آب و هوای آن ناحیه چندان ممدوح نیست ابریشم فراوان از آنجا حاصل [illegible] مذهب [illegible] از
آنجا ظهور کرده مذهب [illegible] مشهور و در کتب قوم مسطور است که [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

خواه نشاء جمادی و خواه نباتی و خواه انسانی و قابل بوده نفس ناطقه مجرده و غیبت افلاک را از عناصر بیرون اند گوید بعد
اولی فقط خالست و نیز گفته اگر شخصی در مقام تجرد باشد و او را علاقی زن و فرزند نباشد و در اکل و لباس تقلیل کند چنین
کس واحد گردد و بتدریج ترقی کرده بمرتبه الله تعالی برسد و قدرت و قوت در او پیدا شود که هر چه خواهد بکند و اگر زن گیرد و علاقی
پذیرد و نیکو اطوار پسندیده کردار باشد این کس را گویند که در دین فقطی می آید تا قتل نماید و نیز مبدا اشیا
ذات مبرع گوید و آن عبارت از روح انسانی محمود گوید تا کسی خود را شناخته بنده است چون خود را شناخت خدا است و
کلمات ایشان الا الله الا الله الا الله مرکب بین انسانیت و گفته که حسین ابن علی در مقام سلف موسی بود و یزید فرعون و چون
در آن نشاء موسی فرعون را با آب غرق کرد در این نشاء موسی حسین شد و فرعون یزید پس یزید حسین را از آب فرات غرق
و بوادی عدم فرستاد و نیز گفته که رنگ در زمان سابق ترک قزلباش بوده که شمشیر کج دم شده اکنون چه گونه میدان و دو
تغیر گوید صاحبان این عقاید در ایران و سایر بلدان و در کوت درویشان و مسلمانان بسیار بسیار جمعی از ایشان را دیده و صحبت
نموده ام بیشتر مصلحت نیست که از پرده بیرون افتد ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست ذکر بونه بضم باء ابجد الواو
و فتح نون و سکون ها مدینه ایست گشاده از بلاد دکن و شهری بزرگ و دیاری متبرک از اقلیم دویم و هوایش گرم و سکنه اش
اغلب هندوان و قلیلی مسلمانند اگرچه راقم آنجا را ندیده اما تقریب آنجا رسیده است بیت پنجال چل از این مقصد هزار سوار و پیاده
در آنجا جمع شده بود و چندین راجهای نامدار مثل دولت رام و جوگر و سندیه و کچهوته و پیشوا باهم اتفاق کرده بودند که با فرنگیان
محاربه نمایند عاقبت میان ایشان بصلح انجامید و در این ایام استماع افتاده که شهر بونه مسخر اولیاء انگلیس گردید پوربنه
بضم باء ابجد الواو و سکون را و کسر نون و فتح باء و سکون ها شهری دلگشاست از بلاد بنگاله اکثر مردمش هندوان و بعد
مسلمان و جز آن ایشان پوربنه در سه منزلی عظیم آباد واقع و امر افتش و اسباب آب و هوایش مانند سایر بلاد بنگاله است ذکر
پیکان بالباء ابجد و کاف مع الالف و سکون نون قصبه ایست بکنار آب مقرون از ناحیه جرقویه از توابع اصفهان در زمین
هموار افتاده و امر افتش گشاده است قریب هزار باب خانه دارد است و چندین مزرعه مضافات اوست آبش بد و هوایش
و مردمش شیعی مذهب و کردی بی اوبند گیوه خوب در آنجا سازند و باطراف برند مکرر مشاهده شده و بعضی از ایشان قابل
تربیت باشند ذکر پیکو بکاف ایست نیکو و در سمت اوبدر استقلال و دو طرف دیگرش راحلت سمت مشرق آن بلاد چین
و جنوبش زمین بنگاله است بعضی را اعتقاد آنکه پیکو ماچین است مشتمل بر عمارات عظیمه و در این قصبه و قصبات معموره و نواحی
مشهوره غریب از قبیل خوابی است و معادن نفیسه در او است که اشیای عجیبه از آن حاصل و بعضی آدم خوار زنده و از ماکولات
غریب طبوسات مرغوب فراغت دارند صورت ایشان مانند شکل اوزنگ بعضی اسرا جمعی از متاع حسن بهره ورند و از ملک
آنجا ارزن بروزن سماده نام دارد و در خوردن خویش شرقام است و مرغ بهر آن دیار بتخانه ایست بزرگ ایشان بجده ملک مالاست که
آن بتخانه را عمارت نموده اند و آن از عجایب آثار و غرایب روزگار است گنبد هرمان نمونه از آن بنای استوار است آن بتخانه
از سنگ رخام تراشیده در غایت استحکام باتمام رسانیده اند چهار فرسخ دور آن که خرد و زرین از دیدن او حیرانند و تفاوت
آن یکفرسخ باشد و دوازده هزار درجه دارد طریق خرد آن صد و در بالای آن از بجه موجود است و در اطراف
اربعه اش چهار معدن است یکطرفش معدن یاقوت و طرف دیگرش معدن طلا و یکسمت معدن نقره و سمت دیگرش نحاس
شهریار آن دیار را قانون آنست که چون یاقوت بمرتبه وسعت برسد و کمال یاقوتی در آن موجود باشد آن یاقوت او در آن بتخانه اندازند

خود را خدا گویند و طریق پرستش و بندگی او را جویند و آن پادشاه نیست از اهل علم و اندیشه و فرستیش از روی کوکب جهان را اعلام خود خواهد بود
صد و زیر فرمان پذیرا بنده و همواره در طریق پرستش و بندگی او پویند و اهل معامله آنجا زمان و داد و ستد در دست نیست
و در آن بایع و مشتری نمودن هم نیست و مردی که در امر زمان داخل کند از خود تهی است و ماکولات بی تمیز و اکل هر چیز چنانچه
اکابر اندیار تکاور رات انسان ماشتغل نمایند که از آن کرمی حاصل گردد و آن کرم را شست و شو داده در روغن پخته تا نیمه
و قورمه پخته تناول کنند اهل تجار بدان و یا ترددی نمایند و ایشان را مزاحم نشوند اما باید که یک تومان بدیوان تسلیم کرده
و خطبندگی مسره باشند و در هنگام بیرون آمدن از خزینه برهم پیشکش داده و خطبندگی باو ستانند و ذکر پشاور در اصل
پیش آورده است ترکیب کرده پشاور گفته شهریست عظیم و بلده ایست از قدیم از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش بعضی از رود و بعضی
از چاه آشامند در زمین هموار واقع و اطرافش وسیع قریب سی هزار باب خانه و دارد است و فراخی و گشادگی رغبت فراوان
است خانهای آنجا یکی دو طبقه و سه طبقه و از آجر است باغات خوب میوه‌ای گرمسیر بسیار خوب و خوب خلائق فراوان
تیاب بیج انبار بغایت ممتاز و ارزانست گویا در عالم منحصر است زیرا که فقیر آنند بیج پشاور ندیده و از سیاحان نیز نشنیده
است مسکن طوایف مختلفه از ترک و تاجیک و افغان و هندوان اما اکثر هندوان و بعد مسلمان و متعدد قوم افغانست
و قریب سه هزار باب خانه شیعه امامیه در اوست در موسم تابستان هوایش در غایت حرارت و هنگام زمستان بسیار اعتدال
است مجموع آن انگاه سرد و گرم و مانند باغ ارم است راقم مدت یکسال در آنجا بوده و نیز بکرر مشاهده نموده صاحبان
و ملاحت خداوندان علم و معرفت در آن ولایت بوده و بخدمت ایشان رسیده که اگر یکی ایشان مذکور شود مطلب بطول انجامد
بذکر یکنفر اقدام مینماید ذکر سید نظام شاه سیدی آگاه و عارفی با اشتباه بوده و بفضایل انسانی و کمالات
نفسانی آراسته و در علوم غریبه و فنون عجیبه یگانه و در تسخیر کواکب و ارواح و کیمیا و طلسمات فرید زمانه بوده و سیاحت بسیار کرده
و با اشخاص مختلفه بسر برده و با هر فرقه طریقه همداشرت سپرده آخر الامر طریق زهد و قناعت و ریاضت پیش گرفته و بعبادت
و مجاهده و دلش نور الهی پذیرفته همواره طریق ایثار و ابرار پیموده و کثرت تسبیح و ذکر و پیوسته بر تسبیح و تهلیل و تحمید
روزی تقریر عرض نمود که هیچ چیزی صامت و خاموش نبود و ایزد تعالی بی صامت و رسول فرستاد و رسالت فرموده است
سکوت ترجیح بودی مراتب عرفان و تکالیف معلوم شدی و حقیقت حق و باطل و معرفت مبدء و معاد و معاش متوسط شدی بر صاحب
شریعتی و طریقتی بطریق تقریر و تکلم القای دلیل و برهان نموده حقیقت حق را ثابت کرده اند و ثبوت طلاقت لسان و فصاحت بیان
مطلب خویش را القا فرموده اند و جمیع علوم عقلی و نقلی بنیروی سخن بعرصه وجود آمده و معرفت ذات و صفات و اسماء و افعال
را ما یکی از تقریر انبیا و اوصیا و حکما و عرفا ظاهر شد و اگر در انسان نطق و کلام نبودی حیوانی خرناق بودی و انسان
بهیئت ظهور نمودی اشخاصیکه صمت و سکوت را بر سخن گفتن ترجیح داده اند ایشان نیز سخن نگفته اند این حکایت بیان قصه چهار سید است
در نماز بودند یکی از ایشان تکلم نمود و دیگری گفت نماز باطل شد یعنی گفت چرا سخن گفتی چهارمی گفت الحمد لله من حرف نزدم که
نماز من باطل شود سید نامدار جواب فرمود هر فساد که در کون و فساد ظاهر شده و میشود از شامت تکلم است و جمیع فتنه و شور
شر و فجور از سخن گفتن مردم اگر سخن نبودی کسی تکلم نمودی و آرای مختلفه ظهور نیافتی و هر کسی لوای فتنه و فساد نشافتی و خلق
او و پریشان نساختندی و در وبال ضلالت و چاه غوایت نیفتادی و قتل و غارت و اسر و نهب در عالم نشدی و هزار گونه
فتن و شرور بظهور نیامدی یکی حنفی و دیگری مجتهد و آن حنفی و این شافعی شدی یکی اخباری و دیگری اصولی و آن حکمی و این صوفی

تمنی و این مذاهب مختلفه و ادیان متفرقه در عالم پدید نیامدی و این اختلافات گوناگون و منازعات از صد افزون نمی‌بیند کفار و
بعث کلام نامنجار است شنو که سخن گفتن خطاست مگر رو کس را رواست تحقیق که از حضرت یزدان و از طرف یزدان ظاهر و باطن
محکوم و مامور گردد که آمنوا مؤمنون مقلدون همین است آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک شاهد است چون تحقیق نظر
کنی در این مقام محکومی خداست زیرا که این شخص محکومی ظل باریتعالی است آیه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله دلیل
ذکر است آیه ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی بر این مطلب گواه است مثنوی حق تعالی چون بیاید در میان
نایب خدا این همه ران نی غلط گفتم که نایب یا منوب گر دو پنداری قبیح آید نه خوب نی دو باشد تا تو نی صورت پرست
پیش او یک گشت گر صورت پرست دوم آنکه مامور گردد از جانب چنین شخصی او واسطه است میان او و حق تعالی و این کس
ظل و باطن ظل و باطن واسطه باشد اگرچه بصورت مامور شخص واسطه است اما بسبب حسن متابعت او واسطه بر توحید برداشته
و حقیقت حق را یافته خبر انا مدینة العلم و علی بابها شاهد مقالست حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه گواه دلیل
مثنوی او بی او رفته جو او شد او نماند بلکه جو او شد این کس نیز در قرن واقع از جانب باریتعالی سخن گفته آیه
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بر این مطلب شاهد است و شمس و مستل الله علی ما تقولون و الله اعلم

گلشن سیم در بیان حرف بر رای چمن پیرای یا اخبار و بر تعبیر نضارت بخش گلشن آثار پوشیده و مستتر
نماند بود که نگارنده اوراق و گذارنده این اطباق خادم اولیا دین و ملازم عرفای صاحب یقین بنده آستان ولایت جای
ابن اسکندر زین العابدین فقیر الفقی و بارها بلاد بسیار دیده و از ستاخان نیز شنیده که حرف نخستین او تا بوده باشد
ذکر بعضی از آنها مبادرت مینماید ذکر تاشش کند لغات تاشش در لغت ترکی سنگ را گویند و کند جمعیت را خوانند چون
آن شهر در سنگلاخ واقع شده لهذا تاشکند گفته اند شهریست خرم و دیدنیست مغتنم تمام از اقلیم چهارم و پنجم آبش خوب
و هوایش مرغوب خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز اشهر از بلاد ترکستان و از احسن مدن آن ارض گویند اند بار حضرت خان
افراسیاب بوده و در آنجا بیش و طرب بسیار نموده اگرچه راقم آنشهر را ندیده اما شکندی بسیار دیده و تعریف آنجا را بسیار
شنیده اند ذکر تاتار نام طایفه است از نسل ترک بن یافث اقسی بسیار گروهی بیشمار اکثر ایشان جماعت نقاره و دیگر اهل سنت
و جماعت قلیلی شیعه اما نیاز راقم گوید قوم تاتار اگرچه در اکثر بلاد بسیار است اما بورت اصلی ایشان باین ملک خطا و بلاد ترکستان
ولایت اطایفه از اقلیم پنجم است غیر از اطایفه بسیار دیده و صحبت ایشان رسیده و معاشرت نموده طایفه شجاع و رفیع
و در بعضی اوصاف حمیده نظیر ندارند ذکر تاجیک نام طایفه است بعضی گویند از نسل یافث بن نوح و جمعی گفته اند که از تخمه
سام بن نوح اند و فرقه اند که تاجیک تاجیک ترکیست یعنی فارسی زبان [illegible] اهل خراسان و حاجی
بلی پایان اما نسب ایشان باشد طوایف دیگر نیز [illegible] و [illegible] ایشان رعیت
و زحمت کش باشند قبل از ظهور ملت بیضا سلطنت ایران و بعضی از سایر بلدان میان ایشان بوده [illegible] و عدم انقیاد
انسان کامل دولت ایشان طریق عدم پیموده راقم گوید که [illegible] معاشرت کرده و با ایشان [illegible] و کار برآورده
عموم ایشان نفاق پیشه و حسد اندیشه اند و مرض [illegible] و [illegible] و فضل بسیار و عرفا
و حکما بسیار برخاسته و جمعی کثیر از ایشان بزیور فضایل انسانی [illegible] ذکر تاشند بروزن مانند لفظ
تاشند در لغت هند بمعنی قریه است اما مخصوص نام چند قصبه است ذکر [illegible] بعضی از آنها دیده شده است چندان [illegible]

ندارند که در قلم آید ذکر تاریخ بدانکه لفظ تاریخ بمعنی کوبیدن عربی و آن با فرد از ارخ بضم همزه و سکون را است بمعنی از ارشی باشد
پس معنی تاریخ از ارکردن کاوشی است بچه خود جهالت آن وقت باشد بعضی گفته اند لفظ تاریخ عربی نیست بلکه عبرانیست اصل آن
که در هنگام وضع تاریخ عرب هرمزان کوکی از ملوک عجم بود با صحابه رسول عرض نمود که عجم را حسابی است که آن را ماه روز خوانند
چون کیفیت استعمال او را شرح داد صحابه رسول خدا را پسند افتاد لهذا ماه روز را معرب ساخته مورخ گفتند که تعریف وقت حادثه
است باسناد دادن آن بوقوع حادثه عظمی از حوادث عالم یا بجهة اول سال که آن سال حادثه واقع شده باشد آنرا
مبدء سازند مانند ظهور نبی یا دولتی یا طوفان یا زلزله و امثال اینها تا چون ضبط اوقات حوادث کنند خواهند کنند آن نسبت
و آن را تاریخ گویند و آن نیز در هر فرقه چیزی دیگر باشد راقم تاریخ چند طایفه را جهت تزید معرفت بیان میکند ذکر تاریخ حنا سید بدانکه
شمار سال و ماه اهل حنا بر شیوه اهورا است ایشان دوازده سال را شماری خوانند و پنج شماره یک دور گویند و چون سه دور
بگذرد باز حساب از سر گیرند زعم ایشان از هبوط آدم تا جلوس چنگیزخان بیست و هشت هزار و هشتصد و شصت و دو دور گذشته
بود ذکر تاریخ هندیه بدانکه هنود آنرا تاریخ بسیار است اما آنچه مشهور است از هلاک پادشاه ایشان که بسکال نام است
و آن سخت ظالم و ستمکار بوده و مردن او هنود آنرا فتوح عظیم روی نموده الحق مردن ظالم جهت تجرد مساکین طرفه فتوحی و عجب
راحت روحی است و هیچ راحتی و نعمتی بهتر از فقدان وجود ظالم نیست زیرا که در عدم وجود ستمگر آسایش عموم ناس بخصوص ارباب
معامله مشناس است و چون خداوند کریم از لطف عمیم خود بر بندگان راحتی رساند وجود مفسدین فی الارض را روزگار ناچیز و نابود
گرداند و بوریحان از عقاید هنود آن نوشته که از عهد آدم تا ظهور حضرت خاتم صد و هفتاد و سه لک هفتاد و سه هزار و صد و سیزده سال
بود که هر لکی عبارت از صد هزار سال است از مذهب هنود آن نظری در تلویحی نوشته شد و قدری دیگر در مقام خود خواهد آمد
ذکر تاریخ رومیه بدانکه اهل روم را تاریخ بسیار است اما معتبرترین آنها تاریخ اغسطسی که اول قیاصره بود و در زمان او
حضرت عیسی ظهور نموده بقولی از جلوس اوست و بقولی از قبول کردن رومیان ملت حضرت عیسی است ذکر تاریخ
یهودیه بدانکه تاریخ یهود از آغاز خروج بنی اسرائیل بهجرت از مصر و هلاک فرعون و ایمان با قوم خود و آن در اوایل بهار و اوایل
ماه نیسان بوده و سخت آسانی و سختی در غرق فرعون و قشر عربان بر ایشان روی نمود الهی بهرت انبیا عظام و ارحمیا کرم
که فرعون و ایمان را با خیل سپاهی غرق کردان و ما را از ظلم امواج نجات دادی و بساحل نجات رسانی فتعالی الله الملک الحق
ذکر تاریخ عربیه در میان قوم عرب تاریخ فراوان بوده زیرا که رسم ایشان چنان بود که هر کار عظیم واقع
شدی همان ابتدای تاریخ ایشان بودی در آخر قصی ابن قصی بن کلاب که بوی ابن کردن خانه کعبه آمد و بطیور ابابیل فرمش کرده شد
مقرر گشتن تاریخ در هفتم سال هجرت نزول آیه برائت گذشت چون در ایام خلافت عمر بن خطاب در سال هفدهم از هجرت تاریخ
تاریخ عرب گردید سال هجرت را از غره محرم الحرام اعتبار نموده اند بدانکه در زمان حضرت رسول اکرم تاریخ حادث نبود و بعد از
رحلت آنحضرت نیز کسی بتاریخ [illegible] نمیشود تا زمان [illegible] خلافت [illegible] عمر [illegible]
بدر الخلافه عرض نمود که از جانب تو [illegible] آمده که [illegible] نیست [illegible] اگر تاریخی
سن بعد وضع کنند لایق خلافت خواهد بود پس [illegible] عرب بر آن [illegible] که تاریخی وضع نمایند بعضی از یهود که شرف اسلام
مشرف شده بودند عرض نمودند که ما را مانند این تاریخیست و اشارت بتاریخ روم کردند عرض جمیع ایشان شد بر تاریخ
تاریخ فرس نمودند آن را نیز پسندیدند پس برای ایشان بر آن قرار گرفت که از ایام حضرت رسول تاریخ سازند و قاعده حضرت

آنچه در آن تاریخ [illegible] اما در اصطلاح تاریخ [illegible] معین کردند [illegible] بود [illegible] بعضی گفته اند که [illegible]

[illegible] اختیار کردند زمان ولادت و زمان بعثت و زمان هجرت و زمان رحلت و چون مدت ولادت [illegible]
فراوان بود زیرا که سال ولادت نمرود بود میان چهل و چهل و دویم و چهل سیم از سلطنت نوشیروان و در تمام ولادت
نیز اختلاف بود چه گفته بود میان شب دویم و شب هشتم و شب سیزدهم و هفدهم پس از ترک کردند آنگاه جمعی گفتند که از
بعثت باید گرفت و بعضی وفات را اختیار کردند و اما طایفه گفتند که هیچکدام ازین دو پسندیده نیست زیرا که اگر از بعثت گیریم
و تاریخ از آنجا بنویسیم حسرتی و اندوه بخواهد بود و خاطر را اندوه و کینه بواسطه آنکه در آن اوقات در کفر بوده ایم و طریقه
شرک پیموده ایم و اگر از وفات اعتبار بنماییم مصیبت زده شویم و باعث ملال خاطر ما گردد پس صواب آنست که از زمان
هجرت منظور داریم و آن وقت را تاریخ گذاریم که در آن وقت شوکت اسلام بوده و قوت اسلام ظهور نموده و ما نیز در خدمت سید
انام مشرف به اسلام بوده ایم پس قوم عرب اسلام را پسندیدند و باجماع تاریخ را از هجرت اعتبار نموده اند والله تعالی اعلم

ذکر قبت بضم قاف و باء موحده و سکون تاء دوم و فتح آن اطلاق میشود بر هفت موضع اما در کتب تاریخ مسطور
است که افراد مذکور است قبت نام دو موضع است قبت صغیر و قبت کبیر و مشتمل است هر دو موضع بر بلاد معمور و قصبات مشهور
و جبال بسیار سخت و جنگلهای پر درخت و محدود است از طرف مشرق بولایت ختن و از جانب شمال بدیار بدخشان و جبال کاشغر
و از سمت مغرب بملک کشمیر و از جانب جنوب بجبال هندوستان قبت کبیر متصل است بولایت ختن و مردمش همگی کافر و بت پرست و
خضوع دارند و صغیر قریب بولایت کشمیر است و از ملک کشمیر الی قبت ده منزل است و چون در اثنای راه عقبه هموار
بسیار است لهذا تردد حیوان دشوار است و بلاد قبت از اقلیم چهارم و هوایش بسردی مایل و محرم و آبش اندک و سازگار
خاکش بسیار خیز و زمینش حسن انگیز و مردمان آنجا بسیار است مردمش همگی شیعی مذهب و بغایت متعصب اند چنانکه اهل قبت و جماعتی
بخش دارند قریب سیصد سال میشود که بتوفیق ایزدی مردم آن دیار شیعه امامیه شده اند و راقم اگرچه داخل آن دیار نشده و بنظر نیامده
اما بقرب جوار آن دیار رسیده و جمعی از اکابر آن ولایت را دیده و صحبت داشته و لوازم تحقیق از ایشان بعمل آورده است و
عجایب و غرایب آن دیار بسیار است که نوشتن آنها باعث طول کلام خواهد بود و ذکر بعضی از بلاد مشهوره و از دیار معموره
است از اقلیم رابع و سه طرفش باسع و سمت جنوبیش گرفته و در زمین هموار واقع است و بوسش از جزایر خالدات قبت و حرکتش
از خط استوی تا خط تبریز در وقت [illegible] و [illegible] که مشتمل است بر بحر جنوبی آب سواحل در آنجا میریزد لهذا تبریز
گفته اند که بیدا بتدای عالم یکی از ملوک عجم آنشهر را احداث کرده و بمرور ایام روی بخرابی آورده و در سنه صد و هفتاد و پنج هجری
زبیده خاتون دختر جعفر بن منصور عباسی زوجه هارون بنا نموده و عمارات خوب و قصور مرغوب طرح فرموده و در سنه دویست و چهل و
چهار هجری بسبب زلزله خراب شده و در زمان متوکل بار دیگر رو بعمارت آمده و در عهد القائم بامر الله ایالت آن ولایت با میر سودان مفوض
بوده و در آن وقت ابوطاهر شیرازی منجم حکم نمود که شب جمعه چهارم صفر سنه چهارصد و سی هجری زلزله عظیم شود که جمیع عمارات
آن دیار خراب و منهدم گردد لاجرم اغلب مردم در آن شب بکوه سرخاب رفته تماشا نظاره میکردند ناگاه صعود و نزول زلزله
شدید آشکار گشت و جمعی کثیر از این سرای فانی بعالم جاودانی درگذشت همان منجم در سنه چهارصد و سی و چهار هجری طالع عقرب
آنشهر را ساخت بعضی گویند الواثق بالله عباسی بحکم منجم احداث کرده و [illegible] و [illegible] زمان
که زلزله شدید ظهور رسیده گروه انبوه طریق تیستی پیش گرفته مؤلف تاریخستان گفته که در زمان سلطان الب ارسلان سلجوقی آن دیار
آنشهر رسید که سی هزار کس بعلت طاعون درگذشت و بر مردم معلوم گشت که از آن دیار کسی وفات یافته است راقم گوید که

از اسفاهان است بسیار و دو بیست چهل هجری الی الآن که هشتصد است هر سال بعلت باد و طاعون خلقی از شکار و سیب تبریزی بوادی عدم
شتافته خلق بالخصوص در این سال که گردی بسوده و قومی باشکوه وفات کرده فرقه روسیه تبریز مسخر نموده لوازم اذیت و عذاب اهل آن
الحاصل شهر تبریز عرب آبگیر است آبش از کاریز و بعضی از رود و خوشگوار و هوایش بسردی مایل و سازگار است محسوب بسیار خاصیت
غرم و بسیار چون ارم و نواحی آن کشاد و فضای بیست فراموش شیعی مذهب ترک زبان و اهل معاش تند اهل اصفهان
عموماً مفید و اعتبار و از مشاهیر حسن فی الجمله برخوردارند در کتب تواریخ مسطور است که اهل تبریز صاحب نخوت و تکبر باشند و بزرگ
عقل در دوستی ایشان راه یابد و ناسپاس و بیوفا باشند و ایضاً گفته اند که چون اکثر مردم آن دیار افیون خورند وقت صبح
هر کس با ایشان سخن گوید درست شنود و بعد از تیقن که کیفیت افیون رسیده باشد اگر کسی صد و شصت و بیست زبان تواضع جواب
شنود راقم گوید که شهر تبریز را اگر دیده و مشاهده کرده و اگر خواهد که سیر شهر و اوان و انواع مشتهیاتش از آن مطبوعات
بازارش ممتاز و مطعومات آن دیار ممتاز است قریب بیست هزار باب خانه در اوست و بیست هزار لشکر در شهر و نواحی اوست و چهل
هزار خانه اهل شقاق و اشتباهون و غیره مضافات اوست و در ایام دولت هلاکو خان و اولاد او دار السلطنه بوده و ملوک ایلکانی
و اق قوینلو و قراقوینلو آنجا را دار الملک نموده امرای چنگیز خانی و امرای ایلکانی چندان عمارات و آثار خیر ساخته اند که شرح آن
بقلم راست نیاید و در زمان دولت صفویه مأمورترین بلاد ایران بوده اما در هنگام اختلال دولت سلطان محمد صفوی ملوک
آل عثمان بدان مکان لشکر کشیده چندان خرابی نمودند که بوصف نیاید در هیچ دوام سکنه آن دیار را نشنیدند و روزگار مخنا
گفته اند منجمله شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی فرموده بیت تبریزی مجسم خیزی بهشتی همان شهر که تبریزی بهشتی
ایضاً یکی گفته بیت هرگز نشود بطبع تبریزی دوست مغز جهان و جمله تبریزی پوست آنرا که بدوستی جهانی جهد
آن نیز غریب است تبریزی دوست و حمدالله مستوفی مؤلف گزیده آنجا را ایک ماهی مدح کرده رباعی تبریز بهشت است
کردش زصفا چون آینه پاک باشد از زنگ جفا گفتی که بدوستی صادق باشند زانیه چرا عکس نگردد پیدا
و مولانا شاه تبریزی فرموده رباعی تبریز نکوست هر چه آنجاست نکوست مغز چند از تو ایشان را پوست با
طبع مخالفان موافق نشوند هرگز نشود فرشته با دیوان دوست معاصر او اولیا و علما و عرفا در آنجا بسیار است منجمله مولانا
تقیه زاهد و شیخ حسن بلغاری و شیخ جمال ستانی و در متقدمه سرخاب از شعرای بلاغت انتساب حکیم خاقانی و مجیر الدین بیلقانی و
فلکی شیروانی و شمس الدین سجاسی و ظهیر الدین فاریابی و امثال ایشان و جناب قطب الاقطاب زین العارفین و زبده الواصلین
العارف سبحانی مجذوب علیشاه همدانی قدس الله سره العزیز که مرشد فقیر است در مقام مستقر آسوده اند انشاء الله تعالی
شمه از احوال جمعیت اهل قطب اهل حال در ضمن حرف قاف در بیان طایفه قلندر کور ذکر خواهد شد و بعضی از صحابه کرام در کوه سهند
مدفونند در زمان فقیر جمعی کثیر از ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آن دیار برخواسته اند و بزیور فضایل انسانی و کمالات
نفسانی و معارف سبحانی آراسته اند منجمله مخلص فقرا و متقدمه عرفا میرزا احمد هندسی که امیر از امرای نسق و فقیر ان را هم مجلس است
وی ملازم سرکار ولیعهد شاهزاده محمد میرزا و مرید دربار نصرت تقی شاه است و دیگر میرزای عارفان و عارف میرزایان میرزا
مسعود است که مقامش محمود است صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم خلف میرزا عبدالرحیم است جمالات صوری و فضایل معنوی آراسته
و از اخلاق نکوهیده و افعال ناپسندیده پیراسته و مخلص و مرید ایشان و معتقد ایشانست و در سرکار دولتدار نایب السلطنه مقتدر
حسن تدبیر و صفوت تعبیر بر همگان سرد فقرا دو سال قبل جهت اصلاح امور دولت از سرکار نایب السلطنه در خدمت امیرزاده خسرو

میرزا بیرنق نزد قرال بروسیه نامور گشته و در آن سفر بخدمات پسندیده موفق گردیده و مقضی المرام برگشته و دیگر مولانا مرتضی علی
فاضلی که از مایه و عالی بلند پایه است بواسطه تقریر مرید جناب مجذوب علیشاه بدانجا رسیده و در سمس هره العزیز در آمده یار مفسر علوم بوده
و ترویج فنون معقولی مشغول بوده و دیگر مولانا محمد علی بن الحاج عبد القادر مجتهد زمان در علوم اصول فقه و حید دوران بوده
بواسطه تقریر مرید جناب مجذوب علی شاه طاب ثراه بود در سنه هزار و دویست و چهل و پنج هجری از جهان فانی رحلت نمود و اگر خواهم
که وصف هر یک از آن بزرگان را بطریق تفصیل بیان نمایم بطول انجامد و گرنه بیچون و تا مشدوه ثانیه و سکون و ثانیه و شدت و گشت
دار الملک کیمبر سند و مرند خاطر پسند است و هوای در زمین سرد و اقع و اطراف واسع از اقلیم دویم و هوایش بسیار گرم و خشک
از چاه و خاکش و نخواه و نمی خوشش دارد بت سروی چو قدت در چمن تنه باشد مانند گل سوسنی تو البته باشد از دریای
سند دو مرحله دور و یک منزلی حیدرآباد سند است و میوه گرمسیر بیش موفور است قرب شش هزار اب خانه در اوست و مواضع
و مراتع و نقش مضافات اوست مردمش اکثر حنفی مذهب با کروه با ادب و دیگر هندوان و قلیل اهل ایمانند مولانا احمد بن نصر الله
قاضی نهایت فاضل متبحر بوده و تاریخ الفی را بنظم نموده اکبر شاه او تالیف نموده از مقدمه ظهور کرده است اعم دو سه روز در آنشهر بوده
ذکر ترلال بکسر تا و سکون را ناحیه است از بلاد کشمیر و سمت جنوب و از آنکه آن واقع ترنخف تین است و لال مخفف لعل است
چون آن ناحیه از قیمت سه قطعه لعل آباد شده لهذا آنجا را تین لعل گفت بعدی سه عدد در گویند از کثرت استعمال ترلال خوانند قرب
چهل پاره قریه در اوست و قرای خوب و دات مرغوب مضافات اوست مزارع بسیار است لیکن بسیار دوزخی است ذکر ترک
بضم تا در اصل نام یکی از پسران یافث بوده با تعالی او را در حیثیت گرامت فرموده اکنون نام طایفه است بزرگ و از اکثر طوایف
ترکند کرده انبوه قوی هیکل اند اعتقاد طایفه ترک قبیله قبیله و فرقه فرقه و کثرت برابر و یکسان باشند و هیچ فرقه از فرقه
اعم در کثرت و جمعیت مقابل این دو فرقه نباشند مذاهب مختلف در آن قوم بسیار بوده اغلب ایشان طریقه اهل سنت
و جماعت دارند و جمعی کثیر جماعت کفار و جمعی نیز غلام حیدر کرار و طایفه دیگر از آن طایفه علی اللهی اند و جمعی اسمعیلی اند و در اکثر بلاد
سیم و چهارم و پنجم و ششم سکونت دارند و در بعضی بلاد اقامه مذکور شهریار با اقتدار اند غالب ایشان صحرا نشین و دیگر قریه گزین و دیگر
شهری اند قوم ترک چند قبایل و هر قبیله ایشان چند فرقه و هر فرقه ایشان چند طایفه از کرد و انها را اند و اقبایل ترک چند
ملوک نامدار و امرای گردون اقتدار و علمای عالیه رار و علمای بلاد و علمای فضیلت مدار و شعرای بلاغت شعار بر حواشی بیان
که حساب و رسم از حساب آن عاجز باشد بحد معظم آنها و ابو حاتم ترک بوده اند و از آن فرقه ظهور نموده و سلطان ابراهیم ادهم از آن فرقه
ظاهر شده و شیخ نجم الدین خوارزمی از این قبیله برآمده محدوب علیشاه طاب ثراه از آن خاندان و مرید او و مستعلی از این اوست
ترکان گویند اصل ایشان ترک نیست بلکه جماعت ترک چون ... اند و ترک مانده و اند در کتاب جامع التواریخ مسطور است که لفظ ترک
در قدیم بوده و هر قبیله از قبایل ترک را نامی معین بوده و در وقتی که اقوام ... از ولایات خود به بلاد ماوراء النهر و ایران آمدند
و توالد و تناسل ایشان در بلاد مذکوره واقع شد و بسبب اختلاف آب و هوا شکل ایشان با ترکان تاجیک گشت و چون تاجیک مطلق
نبودند لهذا ایشان را ترکان نام کردند یعنی ترک مانند اگر ... ترکان ایشان طایفه بسیار و جماعت
بیشمار گویا قریب دو هزار خانه دارند ... حنفی مذهب و دیگر علی اللهی و علی
شیعه امامیه اند راقم گوید ... ترک و ترکان ... و ایام ... بوده اند
بوده الحق در شجاعت و سخاوت ... و در غیرت و حمیت مشهور بوده اند و ترک

بضم تا و سکون را و فتح با و سکون ثا ثانی ولایتی است در حدود ترکستان از اقلیم رابع واقع و اکثر اطرافش واسع قرب و هزار خانه دارد است
بخاره بارد و قریب مضافات تاشکند است آبش از کاریز و هوایش بسیار نیکو و خاکش صالح غیر و فواکه مرد و سیر عیش خوب و خلاقش مرغوب
مردمش شیعی مذهب و دلیر و در بعضی اوصاف و لذیذ چون قطب الدین حیدر مقدم حیدریان آنجا مدفون است لهذا آنمکان را تربت
حیدریه گویند اصل قصبه تربت در زمین هموار واقع شده و اسحق خان از جماعت قرائی و در آنجا حصاری کشیده و آنجا گرسانیده است
خان امیری عظیم الشان و کبیری والامکان بوده و در اکثر اخلاق حمیده و افعال پسندیده بر امرای خراسان تفوق مینمود و فقیر را
دیده و بصحبت آنشهریار رسیده بود تفصیل احوال ایشان را در کتاب حدائق السیاحه نوشته ام حاجت بتکرار نیست مشهور تربت
از بلاد خراسان در سه منزل مشهد مقدس اتفاق افتاده از فواکه سیب مزه دار آن خوب آرد و گرمسیر و سکونت
را که هم و سکون اهل بلده ایست بجانب از بلاد توران و محلی است خلدنشان از اقلیم چهارم آبش خوب هوایش خرم و در قدیم
شهری بزرگ بوده و چنگیز خان اهل آنجا را قتل نموده برهان الدین مرشد شیخ بهاء الدین پدر مولانا جلال الدین رومی از آنجا ظهور کرده
است **ذکر ترکستان** ولایت مشهور و در السنه و افواه مذکور محدود است از طرف شرق بملک ایغور و مغولستان از جانب
مغرب بدیار توران و از سمت شمال بولایت سقین و صقلاب و از جهت جنوب بجبال قبچاق و کافرستان سیاه پوش مشتمل بر بلاد
قدیمه و مدائن عظیمه و نواحی معموره و قصبات مشهوره و مراتع خوب و مواضع مرغوب و کوهستان سخت و جنگلهای پر درخت و در آنجا
کوهستان زیاده از دشت و بیابانست و جمیع بلادش از اقلیم چهارم و پنجم است و سبب آبادی آنجا را چنین گفته اند که چون حضرت نوح
از طوفان نجات یافت و بر سوق الثمانین مشتاق بحکم خالق بیچون بیچ سکون را بر فرزندان قسمت نمود و طرف شرق و میان
شرق و شمال این را بیافت غنایت فرمود و بدان جانب روان گردید و از سیاح نسبت بفرزند خود بجا آورد و یافث از پدر استدعا
نموده که او را دعائی آموزد که همه گاه خواهد با ما باشد و فوج شش فرزند را بحضرت قاضی الحاجات عرض کرد و بر شما حاجت
دعوت را اسم اعظم آورد و آن اسم را نوح بر سبیل تلقین نموده بیافث داد و روی توجه بمقصد نهاد آن سه [illegible]
و ترکان جده تاش گویند چون یافث از نوح [illegible] و مراحل می نموده بکشور خود رسید [illegible]
صحرانشینان اوقات [illegible] و [illegible] یافث [illegible]
گردید و این موجب [illegible] و صقلاب و [illegible] و ترک [illegible]
از اقطار عالم رفته و آنجا را معمور نموده [illegible] و [illegible] بلاد [illegible]
مردی بغایت دانا و مدبر بود در [illegible] [illegible] و [illegible] بر عالم و [illegible]
بنی آدم است در حرف تیم خواهد آمد و [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]
نموده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
تعالی [illegible] [illegible] [illegible]
اعلام [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

مقابل مناسب حال خود از روس قسم شد روس گفت که این ولایت نهایت تنگ است و شمار از حد و حساب بیرون بلکه بکثرت حد و بسیاری عظیم
موصوف میباشد صقلاب از روس مأیوس شده از کاری خزر مشغول خود را طلب کرد و همان جواب استماع نمود بنا بر آن
میان ایشان محاربه و مقاتله روی داده صقلاب منهزم گشته بموضعی افتاد که در عرض شصت و چهار درجه بود و او را اهالی
اقالیم مسبه کردند و از شدت برودت هوا در زمین عمارات ساخته محل اقامت انداختند ذکر کاری وی پسر سیم یافث بود
کاری مرد جیاش و خوش معاش بود و صید و شکار میل تمام داشت روزی ناگاه در اثنای شکار بحدود بلغار رسید صحرای
خرم و جای با نزهت دید در همان مکان مقیم گردید بخشندگی بخت او را دو پسری بخشید یکی بلغار و دیگری برطاس نام کرد چون
فرزندان بحد تمیز و رشد رسیدند هر یک موضعی را اختیار کرده و عمارت نموده بنام خود موسوم کردند روباه و سمور و قاقم
و سنجاب بدست آوردند و از پوست آنها ملبوسات مرغوب ترتیب کردند تا اکنون جماعتی که در آنمکانند از نسل ایشانند ذکر روس
ولد چهارم یافث بود روس باشاره بطرف تبریز سکنی گزید و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد سعی جمیله بظهور رسانید اکنون
ولایت روس مشهور و در اسفار الواه مذکورند تفصیل احوال ایشان در حرف ا مذکور میشود ذکر غزر وی پسر پنجم یافث
بود مردی شکار بود و در مکر و حیله از مکاران گوی سبقت میربود او را با ترک تجارات بزرگ دست داد و شکست فاحش بر
غزر افتاد بسبب آنکه بعضی از اسباب یافث در دریا غرق شد و سنگی که نوح بجهت نزول باران بیافث داده بود بدست غزر آمد و
از برای او از آن سنگ طلب کردند غزر حیله اندیشه کرده شکلی از آن سنگ پیدا نموده همان اسم را بر آن نقش نمود و سرانجام
حوالی قسمت نام ترک [illegible] سنگ را فیلیه ترک ثابت نمود غزر سنگ معمول را بترک داد و ترک
صادق آن سنگ را بدون آنکه تجربه کند [illegible] بعد از چند سال که ترک را بآب باران احتیاج
افتاد و سنگ بیرون آورد هر چند طلب باران کرد بجای نرسید [illegible] معلوم کرد که غزر در این باب کیدی و مکری کرده
لاجرم با لشکر [illegible] خود متوجه شد [illegible] لشکر از او باز ستانند و غزر نیز سپاه [illegible] فراهم کرده بسرکردگی [illegible]
که بزرگترین پسران او بود بمحاربه ترک فرستاد و [illegible] از اتفاق فریقین جنگی عظیم اتفاق افتاد و هر دو در آن معرکه بقتل رسیدند و ترک
بمسکن خویش باز گردید ذکر خزر ولد ششم یافث بود سیاحت بسیار نمود بعد از سیاحت مملکت شمال بکنار بحر آمل رسید
و [illegible] کرده [illegible] گرفته در جهان آورد و در نام حیات خود یکی از فرزندان
او وفات کرده [illegible] بحکم کند [illegible] اطراف قوم خود [illegible] و سایر [illegible]
صبا کرده [illegible] جهان جهاد [illegible] ذکر خلج پسر هفتم
یافث بود [illegible] بلاد شرق محل مناسب بدست آورده و سکونت اختیار نمود و در توسیع بلاد و تکثیر عباد سعی بلیغ [illegible]
گویند بلاد فلج از کشور ترکستان محسوب میشود مردم آنبار در حسن و جمال بی بدل و در سیاحت [illegible] شرای روزگار و [illegible]
هر دو یا راست [illegible] اولاد یافث بطرفی از اطراف عالم رفته در عمارت بلاد سعی نمودند و لوازم تعمیر و تکثیر بجای آورده
و [illegible] شهر و اولاد و احفاد ایشان از حد فزون و از شمار بیرون شدند و لغات مختلفه در میان ایشان
پیدا آمد چنانچه سی و شش لغت بر السنه ایشان جاری گشت و هیچ یک از آن جماعه [illegible] نمیکردند از این جهت مجموع ایشان
متفرق گشتند بعضی از ایشان بصحرا نشینی [illegible] شده بودند [illegible] و بعضی [illegible] اطراف یا در شرق تعمیر بلاد
و تصابیت قیام کردند ذکر ترک ولد هشتم یافث بود [illegible] و [illegible] یافث ترک را بعید

[illegible] ترک در این نواحی سیر و سفر میکرد تا به بجانی رسید که آن را [illegible]
خواند و آنجا بجزیره [illegible] با پدر و مادر در نواحی آن آبهای گرم و چشمهای خوشگوار و مرغزار بسیار مشاهده نمود و ترک را آنجا
موافق طبع افتاده با اتباع خویش در آنجا رحل اقامت انداخت از چوب [illegible] ساخت بعد از چندگاه با [illegible]
و اختراع خرگاه پرداخت از پوست گوسفند و سایر حیوانات قبا و طاقیه دوخت و بسایر اولاد خویش آموخت در کتب اخبار آمده
که ترک شهریار عادل و باذل و پادشاه فاضل بود و در باب رعایت حال رعایا و ادای حقوق برایا دقیقه نامرعی نمیگذاشت و باری تعالی
او را فرزندان رشید کرامت فرمود یکی از آنجمله فورک نام روزی بعزم شکار بصحرا رفته بچیزی که قصد او می‌نمود اورا کشت
کرده بخورد و ناگاه لقمه از دست او در گذشت و در گذر افتاد فورک چون لقمه برداشت در دهان نهاد لذیذتر از لقمه اول دید بعد از آن تکرار طعام
[illegible] این رسم از آن روز معتاد طبیعت مردم گردید مخفی نماند که تمامت ترکستان و مغولستان و تاتارستان و توران و خوارزم
و [illegible] که خوبترین بلاد مشرقست ترک و اولاد او آباد کردند و [illegible] که محرریست برنهج شهر از کشور ترکستانست منجمله [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] و فرغانه و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] از بلاد ترکستانست و غیر از اینها این بسیار و قصبات بیشمار در آن دیار است ساکنان آنجا عموماً ترک زبان و قلیلی
فارسی گو [illegible] که مخصوص مردم آنجاست [illegible] و طرخان و ارمتاع حسن و حال برخوردارند [illegible]
[illegible] و اکثر داخل [illegible] مذهب و [illegible] بدعت [illegible] شیعه امامیه و دیگر اصحاب [illegible]
[illegible] مذهب [illegible] مدتی آن ولایت در تصرف اهل اسلام بود و اکنون سالهای فراوانست که
[illegible] و [illegible] مغول [illegible] و [illegible] بلاد [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] در تصرف [illegible] خواسته [illegible] نسل [illegible] خانند [illegible] که [illegible]
[illegible] از [illegible] نام خاقان [illegible] مذکور [illegible] که در [illegible] [illegible]
[illegible] مردم سلطانی [illegible] کثرت و عزت و ولایت [illegible] و [illegible] قدرت و حشمت و کمال دولت [illegible]
[illegible] این دو پادشاه [illegible] بعد از این دو پادشاه [illegible] والاجاه خاقان [illegible] شهر [illegible] در [illegible]
[illegible] این دو پادشاه [illegible] دولت [illegible] در بعض [illegible] آن [illegible] دولت [illegible] بعضی مطالب [illegible]
[illegible] عظیم الشانست و تفصیل این سخن موجب تطویل بیانست [illegible] حال آنچه از بلاد ترکستان معلوم گردیده و از سیاحان دانشمند
[illegible] ذکر قصر بضم [illegible] و کسر عین و سکون [illegible] بلده ایست [illegible] هوایش معتدل [illegible] و آبش [illegible]
[illegible] شده [illegible] وارد و مردمش قوم عرب [illegible] مذهبند [illegible] از جانب سلطان [illegible] مقرر است [illegible]
[illegible] داخل [illegible] مردم [illegible] بحقیقت [illegible] رسیده [illegible] اقلیم دویم [illegible] احوال آن دیار
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

گلشن سیم

[illegible] ذکر کریت بفتح اول و سکون کاف عربی و راء مهمله و یاء مثناة تحتانی و سکون تاء منقوطه قصبه ایست از ملک
ربیعه و از توابع موصل از اقلیم سیم و هوایش گرم مردمش اهل حنفی مذهب و دیگر علی اللهی یکی ترک زبان و بدرویشان مهربانند
مابین موصل و بغداد واقع شده حکام آنجا از جانب پادشاهی بغداد مقرر است ذکر تلنگ بکسر تاء و لام و سکون نون
و کاف فارسی دیار بسیار از کشور دکن و از اقلیم دوم هوایش گرم و آبش از چاه گویند مشتمل است بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه است
مردمش هندوان و دیگر مسلمان عموماً نادان و بحسب نام انسان در ایشان چیزی نیست ذکر تنگستان اصل آن تنگ
ستان مخفف نموده تنگستان گفته ناحیه ایست از فارس در قرب جوار بندر بوشهر واقع هوایش گرم و آبش کم و خاکش
حاصل خیز و زراعتش یکی دیه است و مواضع بسیار و مراتع بسیار دارد مردمش شیعه مذهب و قبیل الاوند را قم دیده چندان خوبی
ندارد و نخلستان بسیار دارد ذکر تنگ گرم قریه ایست خرم با خاکش چون ارم هوایش سالم و آبش فراوان و میوه گرمسیر
از آن مضافات شوشتر است قرب سید خانه آنجاست گویند در آنجا آتشکده بوده در شب ولادت رسول اکرم خاموش شد
مردمش یکی شیعه مذهب و گروهی بی اوبند حالشان را از نام قریه توان یافت تکرر دیده شد ذکر تنگابن بضم تاء و سکون
نون و کاف عربی و بیاء الالف مضموم و سکون نون ثانی قصبه ایست از گیلان و محلی است جنگل توامان هوایش بد و آبش فراوان و خاکش
ابریشم خیز و زمینش خصوصیت انگیز برنج نیکو دارد و چندان تعریف ندارد مؤلف کتاب تحفة المؤمنین در مفردات عباراتی آنجا بوده رقم
مشاهده نموده است ذکر تنگاش بفتح تاء و سکون نون و کاف و شین ترکیست یعنی سنگ بسیار دارد بعضی گویند از بلاد چین است ترکان تنگاش
خوانند و بعضی گویند ولایتی است تابع و از مضافات ملک چین بوده اکنون از توابع ولایت ختا است تقریر انولایت اندیده و نیز
بسیاری مشاهده نکرده که نخواهد بود است در کتب تواریخ بنظر رسیده است لهذا شرح آن التفات نکردم ذکر تنگ تکا
گویند تنگ تکا محلی است از نواحی بهبهان صحرائی تا یار مشهور روزگار است تقریر آنجا ندیده اما صحرائی تنگ تکا بسیار مشاهده شد
ذکر تفت بفتح تاء و سکون فاء و تاء ثانی قصبه ایست و حالی از توابع یزد و در چهار فرسخی آن واقع دو طرفش گرفته و دو طرف دیگرش
واقع قرب هزار خانه در اوست و از توابع بلند مضافات اوست باغات نیکو و بساتین چون سبزه دارد آبش از کاریز و هوایش
نیز خوب مردمش شیعی مذهب با ادب باشند و خالی از ادب نباشند یکی از اجداد جناب شاه نعمة الله ولی قدس سره در آن قصبه
[illegible] از اولاد آنجناب در آنجا بیت در کمال عزت و بزرگی آنجا سبب [illegible] و در دو عالم [illegible]
[illegible] خوب [illegible] و کرمسیر [illegible] از [illegible]
[illegible] آنجا گذشت ذکر تونس بفتح تاء و سکون واو و کسر نون و سین بی نقطه قلاعی است دلنشین و بنایست از مدایح مغرب زمین
و [illegible] قوم عرب و یکی مالکی مذهب [illegible] آنجا را دیده [illegible] مردمش مشاهده گردیده است ذکر توی سرخان قصبه
قصبه ایست بغایت نیک مردمش همه نیک [illegible] قصبه رابع و اطرافش فی الجمله آب است [illegible] بغایت [illegible]
[illegible] قصبه در [illegible] آن [illegible] آنجا [illegible]

[illegible]

که است راقم مکرر بدان دیار رفته و چند گاه مقام گرفته و صاحبان هنر و دانشمندان بسیار است ساداتش عالی درجات و علمای فضیلت
آیات دارد و منجمله آقا محمد علی که از علمای آن دیار و مشهور است از فضلای اطوار روزگار بود و در اکثر صفات حمیده و اخلاق پسندیده
علمای زمان تفوق میفرمود و در مراتب ذوق و عرفان و فهم و وجدان نیز بی بهره نبود و بغایت متقی و پرهیزگار و حلیم و بردبار
و با ذل و کریم بود و در استرضای خاطر عموم و خصوص معاشرتش بغایت کوشیدی و زحمت بسیار و جور بیشمار از اهالی
زمان کشیدی با فقیر کمال الفت و نهایت محبت داشتی و همواره باستر رضای خاطر فقیر بودی آخر الامر مضمون این
(بیت) اگر صد سال مانی در یکی روز بباید رفت از این کاخ دلفروز در حدود سنه هزار و دویست و سی و
هجری برحمت ایزدی واصل گردید رحمة الله علیه قریه ارتان که از قرای توی سرکان و نیم فرسخی از قصبه دور و محل سرت
موفور است عارف معارف ربانی سید رضی الدین ارتانی که در زمان شاه عباس ماضی صاحب دیوان و ساقی نامه مشهور است
از آنجا بوده اما اولادش اکنون از جد خویش نصیب و بهره ندارند و در کسوت قلاش محض و بیسامان و از سادات اندیار جناب
طریقت مآب سید محمد تقی الملقب بمهدی علی مظهر الطاف خفی و جلی است صاحب صدق و صفا و مورد وفاست الحق قریه
ارتان و قلعه من ریاض الجنان کذلک قریه سرکان شعر بشت وی زمین است خطه سرکان بشرط آنکه تلاش دهند
در دو نوع تفصیل حال سرکان در حرف سین خواهد آمد دیگر جمعی از طایفه بیکدلی در بعض قرای آن دیار سکونت دارند و بزرگ ایشان
مهر علیخان نام گویند شخص عالی مقام است در نسب بیکدلی صاحب جامع التواریخ گفته که لفظ بیکدلی در لغت ترکی بمعنی مانند سخن بزرگان
عزیز باشد و نیز نام پسر سیم بلدوز خان بن اغوز خان بن قره خان بن یب یاقوبخان بن بوجه خان است و بقول ترکان بوجه خان
یافث بن نوح است اکنون طایفه بوی منسوبند که ایشان را بیکدلی گویند قومی انبوه و گروهی بی شکوه بوده اند سیاه در زمان چنگیز خان
بغایت معتبر بوده و در زمان شاه اسمعیل نیز اعتبار تمام داشته اند اکنون در کشور ایران و توران و روم و هندوستان بسیار ند لکن
چندان اعتبار و اقتدار ندارند راقم بسیاری از ایشان دیده و صحبت آن طایفه رسیده است جمعی شیعه امامیه و فرقه اهل سنت
جماعت ذکر توقات بلده ایست خلد آیات از اقلیم چهارم از کشور اناطولی میان کوهستان واقع و سمت شمالش نی
الجمله واسع است چون عمارات آنجا در پستی و بلندیست لاجرم در نظر بیننده بغایت زیبنده است آبش از رود و خوشگوار
هوایش سازگار است خاکش حاصل خیز و زمینش حسن انگیز مردمش حنفی مذهب و دیگر عیسوی و در بعضی قرای آن علی اللهی
بکی ترک زبان و دهبان باشند و دل درویشان را به تیشه جفا خراشند قریب بیست هزار ارباب خانه دارد است مواضع خوب
و مزارع مرغوب مضافات اوست فواکه سردسیری و خلاتش موفور است و باغات مرغوب و بساتین خوب آنجا مصور است
مساجد دلگشا و عمارات بهجت افزا و خرابی آباد و قهوه خانهای پاکیزه بنیاد و اسواق مسقف و دکاکین مکلف در آنشهر فراوان و
بکثرت دولت و ثروت و افزونی ثروت و مکنت و بسیاری عیش و عشرت معروف این دیار است راقم گوید در آن دیار چندگاه توقف
نموده و طریق معاشرت اهل آنجا پسندیده بعضی از معارف آن دیار غرایب آنکان در کتاب یاس التمیاء نوشته شده حاجت بتکرار
نیست ذکر توبر توبه ولایتی است نیکو اندام دار الملک و کابل بشت مرحله دور از آن ولایت بنو فرسان و ملک سیاه پوشان مشهور
است و بر جمیع اندیار محیط است جبال سخت و جنگلهای پر درخت و تردد آمد و شد باد و هوا را صعب و دشوار است و گرمی
آن دیار بطریق تهور و غلبه از حالات روزگار است چنانکه جمعی از ملوک هند آن مقام را تسخیر کرده اند مگر آنکه هیچ قدر
قلیلی بر ایشان تاخت و بجنگ علی ایشان را پریشان ساخت لکنه آنجا حکی فارسی دیت پرست و صاحب حسن و جمال بکمال

گفتار سیم

به کمال باشند غیر از باب حسن و جمال بسیار دیده و مشاهده کرده لیکن مانند حسن ایشان کمتر مشاهده شده است مردم اندیا
مسلمانان را و شکل جمالی و حدود جمالی باشند و هر که از ایشان بمسلمان بگشد یکدو زنگ برخود بندد و بعد و زنگ معلوم شود
که چند کس از مسلمانان کشته گویند تا کسی از ایشان مسلمانی نکشد بوی زن ندهند با وجود این شرارت درویشان را دوست
دارند و نسبت با فقرا خدمت گذارند زنان و دختران ایشان از درویشان حجاب نکنند و در کمال عزت و حرمت فقرا
خدمت نمایند و درویشان را فرزندان خدای تعالی گویند و از خدمت و ملازمت ایشان قرب باری تعالی جویند زنا و لواط در میان
ایشان نباشد و اگر کسی اقدام بزنا و لواط کند بقتل رسانند ذکر توران کشوریست معروف و دیاریست موصوف
محدود است از جنوب بولایت چترلال و طخارستان و از شمال بسیلاد خوارزم و دشت قبچاق و از مشرق بارض ترکستان و
مغولستان و از مغرب بماوراء خراسان قدیم الزمان اهل فرس آنملک را ادهستان گفتندی چون بحکم فریدون توران مسلم گشت
لهذا توران آنجا را خواندند و چون طرف شرقی جیحون واقع شده بدین جهت او را ماوراء النهر گفتند جمیع بلاد آن کشور از اقلیم چهارم
و پنجم است کوهستان آن زیاده از دشت و بیابانست سکنه طوایف مختلفه اما غالب از ترک و ترکمان و مغول از سایر طوایف
بیشترند و مسکن بلاد و نواحی آن تاجیک و فارسی گوی و صحرانشینان ترک زبان و مجموع آن ملک سرد سیر و مواشی دلپذیر
است قبل از ظهور اسلام مردم آنقطار کافر و بت پرست و آتش پرست و ستاره پرست بودند بعد از ظهور ملت بیضا اسلام
قبول نمودند در سنه پنجاه و سه هجری اهل اسلام آنملک را گشودند اکنون ساکنان آنجا اغلب مذهب ابوحنیفه دارند و شیعه
امامیه نیز بسیارند و در بعض جبال آن دیار اسمعیلی بسیار و قبیله خالی از اهل قبیل بود و جامه سفید عموماً سپاهی و دلیر
غریب نواز و در مروت و فتوت ممتازند خصوصاً علما و دانشمندان آنمکان با کشاد و صاف حمیده و اخلاق پسندیده
موصوف باشند و بجهت سبب دل بندگان خدا را بتیغ جفا نکشند اغلب سکنه آنمکان کوسیج و سفید چهره و از متاع حسن و
جمال بانصیب و بابهره اند و در آنکشور طلاش قوا که سرد سیری ممتاز خصوص انگور و خربزه و هندوانه آنمکان با اعتبار است و چیزی
اوقات خوب و خلاش ارزان و اکثر مستهبانش فراوان و کاربزه و قاوون آن کمتر از رود و خوردنست چون بر وفق تقدیر
پسر فریدون چندگاه در آنکشور روانی گشت آنگاه بنابر حسد یک داشت در موافقت برادرش سلم که از مادر یکی بودند ایرج را بطریق
مکر و غدر بقتل رسانیدند بعد از چندگاه منوچهر بحکم جدش تهماسپ پدر هر دو عمش را بقتل آورد بعد از تور پشنگ که از شداد
او بود حاکم توران گشت در زمان او پسرش افراسیاب با ایران آمد مدت دوازده سال آنچه لازمه ظلم و جور بود در ایران نمود
تخت بیاد کش پسر کیکاوس خسرو را و عاقبت او را بقتل آورد آخر الامر بدست کیخسرو پدر خودش افتاد و بعد از گفتگوی بسیار
بقتل رسید که تفصیل آن در کتب تواریخ مسطور است از آن وقت تا حال از اهل توران بر اهالی ایران زحمت نمیرسد (بیت)
یک مشیه می آرید ایران سوی توران تا خون جنگر گوشه کاوس بریزیم بعد از ظهور اسلام علمای اعلام و عرفای
عالیمقام و حکمای ذوی الاحترام و ملوک کردون احتشام از آنمکان زیاده و چون برخواسته اند و اکثر زمان سلاطین کشور
ستان از آنمکان ظهور نموده اند ساحت روم و ایران را جولانگاه دیگران ساخته اند و لوای اقتدار در میدان روزگار افراخته اند
من جمله ملوک سامانیه و سلاطین غزنویه و خوانین سلجوقیه و اتابکان خوارزم شاهیه و خوانین چنگیزیه و ملوک تیموریه و امثالهم
قرنهای بیشمار در گذشته روم و ایران و هند و توران و خوارزم و ترکستان مقتدر بوده اند اکنون قریب دویست سال میشود که بنا بر مخالفت
مذهب علمای توران بفتوی داده اند و حکم شرع نموده اند که از اهالی ایران اسیر میتوان آورد و شیعه را بیع و شری میتوان کرد

بهمه جوانب ناحیت تاریخ ولایت ایران بسیار بلاد خراسان و قصبات و جریان کرده و بیشتر اهالی توران خواندم و سایر
بلاد شدند بر ده و بقیه اهالی مغروه شدند اگر کسی گوید که قرب دویست هزار بار بیشتر اسیر انات و ذکر ایران در کتب تواریخ
ثابت که خلاف نباشد امید از کرم کریم و لطف خداوند قدیم چنانست که جمیع بندگان خویش و خویشتن مصیبت اندیش را
از اسیری نفس نافرکش بندگی و بیماری عقرب نفس نجات دهد و رستگاری بخشد بمحمد و آله الامجاد
ذکر مولانا معین الدین محمد زائم گوید که خدمت مولانا در کشور حجاز و مصر و شام رسیده و ایضا در ملک روم ملازمت
کرده و علمی دانشمند و عارفی پایه بلند بوده و در حکمت عملی و علمی از اکثر دانشمندان گوی سبقت میبرد و چنانچه روزی برای تغییر
تقویم نوشته و رابطه اعتلا با علامات مساعدات و رابطه ارتقا با تصی مدارج کرامات حکمت است اگرچه حکمت بتقسیم اول منقسم
دو قسم است یکی بر یک مشتمل بر اقسام بسیار و محتوی بر فنون بیشمار است چنانچه کتب حکمت بشرح آن مشحون و بعض رسائل
حکمیه بکشف حقیقت آن نیز مشحون است حکمت در عرف اهل معرفت عبارت از دانستن حقیقت اشیا و اوصاف و احکام آن چنانکه
باشد و دانستن اقوال و افعال ارادیه بر نهجی که مقتضی بود تصویب اقوال و تشدید افعال را بعضی از آن تعبیر کنند بقیام نمودن
کار را چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد پس حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیگر عمل
علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل عبارت
حرکات و مزاولت صناعات از جهت اخراج آنچه در حیز قوه باشد بحد فعل بشرط آنکه موجودی از نقصان بکمال برسد
بشری باشد و هر کس را ازین دو معنی حاصل شود حکیمی کامل و انسانی فاضل گردد و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسان باشد
چنانکه فرموده حضرت باریست در آیه یُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا و چون
علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه هست پس باعتبار اقسام موجودات منقسم شود بحسب آن اقسام و موجودات بر دو قسمت یکی
آنکه وجودش موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد دوم آنکه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس
علم بموجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و دیگر علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی گویند و حکمت نظری منقسم
شود بدو قسم یکی علم بر آنچه مخالط ماده شرط وجود او نباشد و دیگر علم بر آنچه با مخالطت ماده بوجود موجود توانند بود و این
قسم آخر باز بدو قسم شود یکی آنکه اعتبار مخالطت ماده در علم هم باشد بدین وجه حکمت نظری نظری بدو قسم شود اول را علم
مابعد الطبیعه خوانند و دوم را علم ریاضی و سیم را علم طبیعی گویند و هر یک از این علوم مشتمل است بر چند جزو که بعضی از آن بمنزله اصول
باشد و بعضی بمنزله فروع اما اصول علم مابعد الطبیعه دو فن باشد یکی معرفت الله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او که
بدان حق عز و علا مبادی و اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و اجرام و افعال ایشان و آنرا علم الهی خوانند
دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد از آن وقتیکه موجود اند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم
و غیر آن و آنرا فلسفه اولی خوانند و فروع او چند نوع بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و آنچه بدو ماند اما اصول
علم ریاضی چهار نوع باشد هندسه و عدد و نجوم و تالیف و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود و شرح این انواع و تفصیل این اصناف
مقتضی تطویل است و احتیاج بآن نیست و قسمی از بعض اقسام حکمت نظری این بود که مذکور گشت اما حکمت عملی دانستن
مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهی که موجودی باشد بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضای
رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن و این نیز منقسم شود بعلم تهذیب اخلاق و تدبیر منازل و سیاست مدن و این را

فروع و شعب بسیار است و تفاصیل آن موکول بفنون حکمت است چون بعضی اقسام حکمت معلوم شده مقصود بیان اینمعنی است
که حکمت سبب ارتقای انسان است بمدارج کمالات و موجب اعتلای او بمعارج سعادات اول باید که معلوم باشد که نفس
انسانی چیست و دیگر باید دانستن که غایت کمال او در چیست و نهایت آن کدامست که چون آن را استعمال بروجهی کند که
باید کمال و سعادتی که مطلوب اوست حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول بدان کمال و نیل بآنچه ترکیه و تزکیه
که موجب فلاح و خیبت شود کدام است چنانکه باریتعالی فرموده وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا
قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا بدانکه میان حکمت مزخرفه رویه و حکمت الهیه فرق بسیار است آن
مورث شقاوت است و این مورث سعادت زاده خیال است این داده ذوالجلال بیت گر تو خواهی که شقاوت کم شود
جهد کن تا از تو حکمت کم شود حکمتی کز طبع زاید وز خیال حکمتی بی فیض خوان ذوالجلال حکمت دنیا فزاید تن و شک
حکمت دینی برد فوق فلک وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اجْمَعِينَ ذکر تهامه نام دو موضع است در عرب یکی
تهامه حجاز و دیگری تهامه یمن و هر یک از آن محویت بنواحی چند و قرار و پسند هر دو از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش کم است
دارالملک تهامه یمن شهر زبید است سکنه آنش زیدی مذهب یکی قوم عربند بعضی از بلاد آن در کنار دریا واقع شده بلده تهامه
بلاد آنست و دست آبوی تهامه حجاز است ذکر تیمورهی نام طایفه ایست در نواحی هرات قناف قرب دوازده هزار خانه
دارند مردم نیکو نهاد و خوش اعتقاد از ایشان بسیار بزرگان آن مشهد امامیه و ایلات ایشان سنی شوند گلشن چهارم
در بیان حرف ثا بر خاطر مهر مآثر سیاحان کشور خبر و بر ضمایر معرفت مدائر سیاحان بحار سیر مخفی و مستتر نماند که بنده
گناهگار و مخلص هشت چهار سیاح عالم فانی ابن اسکندر زین العابدین سیروانی معروض میدارد که در حرف ثا مشتمل شهرهای
بزرگ و قصبه شرک دیده و شنیده گردیده مگر نام دو سه موضع ناچار بند کار آن دیار اقدام مینماید ذکر ثلج نام قریه ایست
در هشت فرسخی بیت المقدس بدامن کوه بزرگ واقع شده قرب دویست خانه دارد است مردمش یکی شافعی مذهب اند چون آن
قریه نسبت بنواحی خود سرد است لهذا آنجا را ثلج خوانند چه که ثلج در لغت عرب برف را گویند ذکر ثلبه بفتحین و سکون ها
از بلاد یمن در کوه قلعه محکم دارد از اقلیم دویم هوایش گرم و سالم و آبش سالم و سکنه آنش زیدی مذهب قوم عرب از طایفه
بنی مغوند و چند قریه مضافات است اقلیم دیده ذکر ثقیل ناحیه ایست از ولایت سرمین و سرمین از توابع صنعا و صنعا از ممالک
یمن است ثقیل چند پاره قصبه معموره دارد هوایش خوب و آشوب روان و در خانهای آنجا جاریست گلشن پنجم در بیان
حرف جیم بر رای مهر آرای پیری و دانایان روزگار و ضمیر فضیلت تحبیر دانشمندان بسیار دیار مخفی و مستتر نخواهد بود که سیاح
اقلیم تحقیق و سیاح بحر بی ستیزه بندگان درگاه ابن اسکندر زین العابدین سیروانی در حرف جیم طایفه بسیار و قصبات بسیار
دیده و شنیده و مضبوط آنها را بیان میکند ذکر جساو و جاطعا در اخبار آمده که جساو نام دو ولایت یکی در مغرب
و دیگری در مشرق در تعریف آنها و شهر چندان نوشته اند که عقل خورده و دانا از استنباط بیان میگردد ما از آدم و از طوفان
هم اعدای ندیده و مشاهده کسی نکرده و بحکم اخبار نبوی ثابت است و جناب سرور اولیا علی مرتضی در روز بساط پخته اند و در روستای
خود نموده است سخن گر بهر خی گوئی چه عبرانی چه سریانی مکان گر بهر او جوئی چه جاطعا چه جاطعا نرفته هر دو جاطعا و جاطعا
تاویل کرده اند و تاویل شیخ محمد علی ابجی مرید سید محمد نوربخش صاحب شرح گلشن راز از خوشترین تاویلات دیگر آنچه
بخاطر فقیر قرار گرفته بی تعلیه غیر آنست که اشاره بدو چیز است یکی آنکه جاطعا عالم مثال است که در حالت مشرق ارواح و اشباح

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کاسهٔ عجم

بیان شیخ فارس

را تا چندی در آنجا توقف نموده و با شجاع خوب مصاحب بوده بذکر تکفیر ایشان صادر شد و شیخ فارس ابن شیخ
ناصر حاکم آن دیار بوده قریب به بیست سال با عین جد حکومت نموده و چون احمد پاشا بر آن دیار غلبه کرد شیخ ناچار شده به شیخ
شیری سامری پناه برده و شیخ شیر بقدوم استقبال پیش آمده لوازم خدمت و محبت بتقدیم رسانید و شیخ فارس را در قریه شعره
که متصل بکوه جبل عامل بود ساکن گردانید و جمیع مایحتاج شیخ را انجام داده آسوده داشت و با اقدام این حرکت لوای بغی
در آن نواحی برافراشت راقم گوید که شیخ فارس جوانی نوخاسته و بفضایل مردی آراسته و از جبن و بزدلی پیراسته بود و با
رای و حسن تدبیر و صفت تجمل و سیاست کلمه بر قران شد اتفاق میشود روزی خسرو آن امیر سمرقندی بود که باعث نمود آن
و اقتراض شروت بود و جواب فرمود انخت آنکه مردی را که بتی بقدر و سرا قوی بازو و بی مقدار است پیچ بیارمی بی عنوان آن شیخ
آغازی بی پایان صورت بندد و دولت و حکومت مثل آن سه حالت در اول حالت جوانی که روز بروز در نمو و ترقی است
و دیم حالت کهولت و آن زمان توقف و ایستادن گفت تیم حالت پیری و آن وقت تنزل و زوال و رجعت است و عرصه بیست
بیست سال گذرد که با دو و آن را اعتبار نباشد ایام ریاست ما قریب دویست سال کشید و اعتبار بر آن دولت رسید
بعد از تقدیر الهی اسباب زوال فراهم آمده و دشمنان قوی دست جمع شده ملک از تصرف ما بیرون کردند و مگر آنکه ما بعضی فخر
افتادیم و بعضی دل دادیم و از ملک بالکلیه کفایت دادیم و از احوال عباد و بلاد غافل شدیم و اتفاقات جلال
دوستان و غلامان کردیم از اول را بر افاضل ترجیح دادیم و دشمنان را دوستان پنداشتیم و دوستان را دشمنان انگاشتیم
و قبول دشمنان و دوست نما مغرور شده اجناس از میان برداشتیم و نصایح دوستان کارد بدرا گوش نهادیم و مواجب لشکر
و سپاه را تعویق انداختیم و خود را در صحبت زنان و دوستان مشغول ساختیم لهذا رعایا و سپاه با اعدا ساختند و دولت
ساله را برانداختند راقم گوید که در آن زمان که شیخ فارس بود اگر ایشان سامری بودند و بر تمامی کوسالهٔ میشود بیشتر ایشان
صاحب حسن و جمال و خداوندان غنج و دلال بودند و دلبران ماه پیکر و خوبان مه منظر اقتدار بر شاهان شهری تفوق
مینمودند گفتم خاندان و بنگفت حوالی است که آن جوان مستبر گیر کوسالهٔ می پرستند و پری پیکران حور لقا از باده محبت کوسالهٔ
دیو صورت مدام مستند آیا پرسید که این چه حالت و اصنام سیم اندام را با کوسالهٔ چه نسبت است بیضا را با کاو چه
مناسبت تصریح سامری کیست که دست از بر بیضا برد چون پاسخ داد که [illegible] مؤثر حق شناسان را در
جای [illegible] بردن زهد خویش [illegible] بر مردم باید که حق گاوی زبان [illegible] آن [illegible]
شعوه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[

حرف الجیم

شرع اندر نوشتند مسلمان درون هر بتی جانی است پنهان زیر کفر ایمانی است پنهان بجنبه کفر در تسبیح حق است
وان من شیئی گفت اینجا حق است بدان خوبی رخ بت اگر آراست کی گشتی بت پرستا رحق نخواست همو گردد همو گفتا
همو بود نکو گردد نکو گفت نکو بود یکی بین و یکی گو و یکی دان بدین جمع آمد اصل و فرع ایمان والله اعلم بالصواب

ذکر جبیل بفتح جیم مصغر جبل است نام ناحیه است از نواحی شام و چهار فرسخی شهر قصبه و شش فرسخی طرابلس
و آن در کنار دریا واقع و قسمی خوب دارد و قبر سلطان ابراهیم ادهم در آنجا مطاف اهل روزگار است **ذکر جیان** بفتح جیم نام
طایفه از زمین و ایران هندوستان و قوم فراوانند و بعضی از آنها بندوان و جمعی مسلمانند **ذکر جده** بفتح اول و دال مشدد
و سکون ها بندریست و کشتی از بنادر حجاز و محل متبرک است از مکه معظمه دو مرحله دور و اکثر مشتهیاتش موفور باد جود آنکه در حوالی
زراعات و باغات نیست لیکن همه چیزش در غایت فراوانیست قرب سه هزار خانه عالی در اوست از اقلیم دویم و هوایش گرم
و آبش کم و مردمش متفرقه اند اکثر شافعی مذهب و فرقه هر بند کافه در آن بندر نیست باشد قبر حضرت حوا در خارج بندر
واقعست لهذا موسوم بجده شده آن بندر در کنار دریا اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است **ذکر جیان** بکسر جیم ولایتی است
قریب بملک خاسکنا آمد یار یکی حلی الهی اندر اقلیم ندیده و مردمش نیز مشاهده نگردیده **ذکر جدیده** بضم جیم قریه ایست قصبه بنده
از توابع شیرب مردمش عرب و یکی شافعی مذهب از طایفه بنی هر بند میان جبال واقع و طرف شمالش واسع است قرب هزار
خانه در اوست و نخلستان بسیار دارد و آبش از کاریز و هوایش ملایم است اقلیم گوید که من هم جده را دیده ام و هم جدیده را آب و هوای
جدیده خوب تر است از جده **ذکر جبار** بکسر جیم و سکون را و دیگر یا ابجد کبیر یکی از بنادر یمن گویند از اقلیم رابع و اطرافش واسع از بنای
بنای بنت یمن است آبش از رود و هوایش معتدل و خاکش حاصل خیز در زمان بنی عباس بغایت معمور بوده اکنون قرب او هزار
باب خانه در اوست و بنجاه پاره قریه معموره مضافات اوست میوه سردسیرش فراوان و غلاتش ارزان است سکنه اش شیعه
مذهب و قومی بی ادب و خالی از شرارت نباشند ارباب معرفت نیز از آنجا برخاسته و بزیور مردمی آراسته اند راقم گوید آنجا را
دیده و قسمی خوب از آن دیار مشاهده گردیده است **ذکر جوان** در قدیم شهری عظیم بوده مرور ایام و بر او خراب نموده قبر محمد ابن
امام جعفر الصادق آنجاست بعضی گویند نام مدینه استرآباد است والله اعلم **ذکر جهرم** بکسر جیم بلوکیست از فارس سه منزلی
شیراز واقع هوایش گرم و آبش اندک و مردمش بزودا گرم باشند در قلعه آنجا ماکره گویند چون بنده امیر بالای شیراز واقع شد
و بلوک گرم در زیر اتفاق افتاده لهذا این بیت ادهم تست شیراز گفته اند **بیت** از حلاوت شیراز کتابیس مطلب کز زیر گرم
باشد و از بالا بند **ذکر جرقویه** ناحیه ایست از اصفهان و طرف شرقی آن است و آن دو قصبه است جرقویه علیا و جرقویه سفلی مراد راقم
جرقویه سفلی است و آن پاره قریه است بزرگترین قسمی آنجا یکی است آن فرسخ شده است جمیع قری آنجا در دستان واقع و اطرافش
واسع است آبش از کاریز و هوایش بگرمی مایل و حاصلش بیشتر گندم و خلقش یکی شیعه مذهب و مردم نیک نهاد و خوش
اعتقاد و از آنجا برخاسته در موضع خود مذکور میشود **ذکر جرجه** بکسر اول نام شهریست از کشور مصر و ده مرحله از مدینه قاهره دور و در قدیم
الزمان بغایت معمور بود کمر و حسین و شهر وی را خراب نموده اکنون قرب چهار هزار باب خانه در اوست و چند مواضع خوب مضافات
اوست گویند در زمان سابق جرجه دار الملک صعید بوده وی در کنار رود نیل اتفاق افتاده آبش خوب و هوایش نامرغوب بیشتر
گرمست و از اقلیم دویم هوایش فراوان و ناتش خوب و از آفت مردمش شافعی مذهب و یکی قوم عربند اشخاص نیک محضر و مستور
سیر در آن دیار دیده شد **ذکر جزیره** در لغت عرب جایی باشد که اطراف او را آب احاطه کند جمع جزیره جزایر آمده قبر جزایر بسیار

[illegible]

[illegible] جزایر مشهور در افواه ناس [illegible] آنجا بکلی حنفی مذهب [illegible] زبان [illegible] **ذکر جعفرآباد** نام
چند موضع است در عراق [illegible] مشهورترین آنها بلوکیست که میان قم و قزوین واقع شده قریب بیست پاره دیه دارد اهالی قم
چندان تعریف ندارد **ذکر چکاوری** بضم جیم و کاف [illegible] بکسر دال و راء مهمله الیاء مجهول است در کنار رود [illegible]
اربعه [illegible] است و آنجا [illegible] گویند هرف [illegible] کوه دارد و چکاوری قریه [illegible] و محل [illegible]
هزار خانه دارد است [illegible] نهایت خوب هوایش [illegible] آنجا [illegible] آب [illegible] که [illegible]
ورود [illegible] در مذهب هندوان واجب است سالی یکدفعه بشرط استطاعت در آنجا آمدن مانند کعبه مسلمانان [illegible]
[illegible] از دحام تمام میشود و در آب [illegible] غسل کنند و بعضی از قرابت [illegible] خود [illegible]
[illegible] رسم و قانون [illegible] مذهب [illegible] که چون سالی یکبار [illegible] قوت [illegible]
[illegible] آب غسل کنند و عبادات [illegible] که [illegible]
شوند [illegible] از دحام هندوان آنجا بود و سیر و تفرج ایشان [illegible] جوگیان و برهمنان [illegible]
معاشرت کرده [illegible] چند [illegible] بسر برده و تحقیق مذهب هندوان [illegible] اکنون مناسب مینماید که [illegible]
بین ایشان گفته آید **در بیان فصلی از عقاید هندوان و تحقیقی از مذهب مشرعین ایشان** پوشیده نماند که
هندوان مذهب بسیار و مشارب بیشمار دارند [illegible] بلکه ایشان [illegible] و جماعت [illegible] انسان [illegible]
جمعی از دانشمندان ایشان [illegible] که صانع موجودات [illegible] خالق مخلوقات [illegible] وجود دارد و [illegible]
و اقوال [illegible] کردار خوب [illegible] قابل دوزخ و بهشت [illegible] ملکی است [illegible] اشیا و [illegible] فرشته [illegible]
و [illegible] و جماعت [illegible] موجودات که هر یک بواسطه اعمال صالحه و اعانت افعال حسنه [illegible] رسیده [illegible]
گزیده و احوال [illegible] بلند [illegible] کرده [illegible] بطاعت [illegible]
[illegible] موجود آورده [illegible] که [illegible] است یعنی [illegible]
از مراتب [illegible] و [illegible] خمس [illegible] جواهر [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] از [illegible] که در علم [illegible]
[illegible] و [illegible] موجود [illegible] مقرر شوند
[illegible] و ایشان [illegible] اعمال [illegible]
قسم [illegible] آن [illegible] حکم [illegible]
[illegible] و [illegible] جماعتی از [illegible]
[illegible] مخلوقات [illegible]

حرف الجیم

و خلق را چنانکه مذکور شد کرد تا بدانکه افعال و کنه افعال شناسند در کتب هندوان مسطور و در زبان ایشان مذکور است که صبح حقیقی در بیان
پرکرت بتع پارا نامی یعنی طبیعت را ایجاد کرد و او را چهارده بهون یعنی خلقت و او یعنی طبیعت چهارده چیز را با هر یک در وجود آورد
اول زمین گویند و سمت آن پتهوی کوشت جوجن است و هر کوشت صد لک جوجن است و هر جوجنی یک فرسخ و نیم است دوم آب
و آن فوق زمین است سیم آتش و آن بالای آب است چهارم هوا و آن فوق آتش است پنجم آسمان و آن محیط هوا است ششم
اهنکار یعنی انانیت و خودی و آن بالای آسمان است هفتم مهات یعنی ماده و آن جزء جواهر و طبیعت جمیع آنها را فرو گرفته
است که عارف فوق همه را کرده بالا رود هشتم طبع اکشان که ادراک اصوات میکند نهم طبع هوا که درک اجسام است
دهم طبع آتش که درک صورت و لمس صورت است یازدهم طبع آب که ادراک صورت و لمس و ذوق میکند دوازدهم طبع زمین که
ادراک صوت و لمس و صورت و طعم و شم مینماید سیزدهم طبع اهنکار که انانیت و خودی است که تمیز میکند و فرق میکند
و مرتبه نود و آن را این میگوید چهاردهم طبع مهات که ماده است جمیع اینها از آن حاصل میشود و بعضی گفته اند که وجود سه مرتبه است
فوق و تحت و میان و مجموع چهارده مرتبه است سه مرتبه عبارت از ذات حق و وجود مطلق است و گروهی از ایشان گویند که از حق
مطلق اول طبیعت بوجود آمد آنگاه از طبیعت ذات حق شد و از ذات حق مهت یعنی ماده موجود گشت و از ماده اهنکار در وجود
آمد و از اهنکار پانک در اجسام موجود شد ساتک عبارت از قوه عقلی است و راجس عبارت از جذب ملایم طبع است
و تامس عبارت از قوه غضبی است پس از ساتک طبایع موجود شدند و از راجس حواس باطنی پدید آمدند و از تامس حواس ظاهری
موجود گردیدند بعد از آن آسمان و هوا و آتش و آب و زمین ظاهر گشتند آنگاه بتن و برهما و جمعی که سه فرشته اند بعرصه وجود خرامیدند
و بعضی از ایشان گفته که قوه عبارت از زمان و عمل و طبیعت و برخی بر آن رفته اند که اینها آلات حق اند و فرقه گویند که حق تعالی در
در غایت اشراق و عظمت و نهایت ضیاء و از حلول و مکان منزه و از جسم و جسمانیت مجرد و بسیط و بلا صفات و جمیع موجودات
فوق نموده و بکلی مخلوقات را بی ماده ایجاد فرموده همچو گویند که موجود حقیقی وجودیت بحت و واحدی بیحد و ذات بیچند
ندا است و طریقه وصول بحضرت او مشروط بقمع و قلع شهوت و غرایز حواس ظاهری و باطنی است و آن ذات مقدس را این گونه
تجلی که عالم و ایشان بآب غرق شده بودند آنحضرت در خواب وحدت بود و چون از خواب بیدار شد یعنی تنزل نمود عالم
بوجود آمد و بعضی ندا از ذات بحت در مقام صرفیت بر تجلی است یعنی بر یک لون و در آن وقت زنان و اشیا از جهات
و مکان منزه بود و ایشان ذات از انتظام تنزل نموده شخصی را آفرید برهما نام نهاد و او را اسما آفرینش ساخت و باقی وجود
برهما از پرده نیستی بجلوه گاه هستی آورد و بحسب اندازه پاک در نفس بشین جلوه [illegible] و تمام گرفت و باعث خلقت [illegible] برهما
در مرتبه بیشتر گردید بعد برهما را آفرید و در وقت که حکمت از ایشان [illegible] و عالم را خراب [illegible]
با چهار سر [illegible] بعضی [illegible] و دست دارد و بتمام او تار میگیرد [illegible] ظهور میکند [illegible]
ممکنات و مخلوقات را بذات واجب [illegible] و وسیله قرب بحق تعالی مقدس است پس از [illegible]
و [illegible] نوع از انوار و ملائکه و انسان و حیوان و اشیا ایشان [illegible]
طریق معرفت [illegible] بحث [illegible] [illegible]
[illegible] و چشم دارد که عبارت از ماه و آفتاب و آتش [illegible] [illegible]
[illegible] سه کوشت [illegible] صد لک باشد و فرشته [illegible] و فرزند [illegible] [illegible]

گلستان نجم

(۳۰۴) بسیار بهشت منزل و منزلی کنند و نیز گویند که ارواح انسانی پرتو حقتعالی است اگر عمل انسان بعلم مقرون باشد و خود را و خدا را شناخته
باشند بعد باز گردند و دیگر بدنیا نیایند و باحتمال عیش نمایند و اگر خود را و خدا را نشناخته و باعمال حسنه و خیر پرداخته ایشان در بهشت
روند و در خور کردار خود مخلوط شوند و چون زمان فرود آخرت بغایت رسد باز بعالم سفلی رجوع نمایند تا بار دیگر چگونه عمل نمایند آخر
موافق عمل ثمر یابند اگر بهشتی باشد به بهشت شتابند و نیز گویند جمعی که لایق در آمدن بهشت نباشند و بامید سلطنت و راحت این عالم
مشغول بعمل خیر شوند ایشان نیز بر اخود برسند و بزرگی یابند و گویند در وقتی راهنمای او تار گرفت و بصحرا رفت برادرش بچمن رفت
قدری گیاه از صحرا برای من بیار تا افطار کنم بچمن پرچند سی نمود و جستجوی فرمود گیاه نیافت و بخدمت برادر خود را بخدمت شتافت
و عرض کرد که در روی زمین آنچه گردیدم هیچ گیاهی ندیدم راهنمای گفت که زمین پر از گیاه است اما در نشاء گذشته در این روزها عمل
از ما ظاهر نگشته و لقمه برای ما نهای خدا داده ایم لهذا بدست تو چیزی نیامد و ایضاً گویند جمعی که بکار و تبه روزگار کنند در این عالم بجای
شیر و پلنگ و گرگ و سگ و خوک و شغال در روباه و مار و عقرب و حشرات الارض و نبات و معدن پیوسته بخورند و در خور هر عمل
زشتی بجسد یکی از اینها شتابند و جمعی که بغایت گناهکار و از اشرار بدند و تیره روزند و در آنجا تنها باشند و در خور معصیت خود عذاب
کشند و باز بدنیا آیند و عمل نیک و بد اشتغال نمایند بزعم هندوان بهشت را پادشاهی است اندرنام و او را زنی است بیجد اسم و او
و چون اندر پادشاهی خود را بر وفق عمل خویش تمام کند اندر دیگر پیدا شود بجد زن او گردد و نیز گویند که ستاره گان مردم پرهیز
کار و نیکوکار بودند و بعبادت و ریاضت مجاهده فوز یافتند و در آسمان ستاره گشتند و نیز گویند که زحل پسر آفتاب بوده و
مریخ و زهره زمین بوده و آفتاب از کتب ظهور کرده و زهره پسر بهار کوه عطارد و ولد قمر و قمر پسر اختر جاید بوده و جمعی گویند آسمان موجود
نیست بنظر چنین مینماید و نیز گویند که ستاره گان ثوابت موجود نیستند و آنچه در شب مینماید گهواره های زرین است که مرصع بدر
و جواهر و یاقوت نموده اند برای آسایش اهل بهشت مرصع کرده اند و بعضی آفتاب را بزرگترین فرشتگان دانند و برتر از آن
موجودی نشناسند و بر جماد و نبات و حیوان مظهر او خوانند و او را موجود حقیقی گویند بزعم ایشان زحل مرد لنگ است و زهره
حمارت و بیکانگانست و مشتری مربی بهمانست گویند کلام آسمانی آنست که هیچ از طوایف امم بدان تکلم نکنند و چهار بید
که بزعم ایشان کتب آسمانیست بلغت سنسکرات است که هیچ شهر و دیار هندوان بدان تکلم نمایند و بغیر از کتب ایشان در عالم
یافت نشود گویند این کلام فرشتگان و لغت اهل آسمانست آن بیدار بر بهما بایشان رسید و برای نظام عالمیان ظاهر گردانیده
است و هر که خواهد از بید دلیل مذهب خویش تواند آورد و از آنجا استخراج علت خود تواند کرد هر بند گذ دلیل بر صحت تکلم و اباحت
در الحاد و اتحاد و یهودیت و نصرانیت و گبری و جهودی و مسلمانی و تسنن و تشیع و تصوف و غیرهم از آنجا برآید و در اصطلاح ایشان هر کس
در مذهب بزرگوران نماند و باعمال ناستوده و افعال ناخجسته اقدام نماید او را کس خوانند یعنی عفریت و ابلیس و اگر نزد هندوان نام
بهیت نامند ذات و مجرد از ماده که همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و مستقبل و حال و چون تغیر و فنا پذیر است
لهذا ماضی و استقبال و حال حقیقت صفت زمان نباشد بلکه هر سه صفت حقیقتاً حاصل در اعیانست که در زمان گرده میشود و جمیع اعمال
زمانی را بر طریق مجاز ماضی و حال و استقبال گویند و بسبب گردش و اختلاف اوضاع آفتاب زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل
خوانند و بعد از زمان دوره دانند که دوره اول چهار دور است دور اول ست جگ یعنی صبح باشد و مدت این دوره هفده لک و بیست
هزار سال است و در این دوره حالیان اولیا عالی و اولی در تسبیح صدق و صفا باشند و اوقات خود را جمله در رضای باری تعالی
مصروف دارند و در خیرات و حسنات مشغول گردند عمر طبیعی مردم در این دوره لک سال باشد دور دویم ترتا جگ است یعنی مدت

حرف الجیم

این دوره دوازده لک و نود و هشت هزار سال است و در آن وقت سه قسمت از صلاح خلق بر مقتضای رضای باری تعالی است بر خیرات و حسنات
رغبت بیشتر نمایند و عمر طبیعی مردم در این دوره ده هزار سال باشد و در سوم دوره جگت است بفتح ذال معجمه این دوره هشت لک و شصت
چهار هزار سال است و در این دوره نصف اهل جهان اوقات خود را مکرر در حمید و افعال پسندیده گذرانند و نصف دیگر شرارت و فساد عمر
خود را مصروف گردانند و عمر طبیعی مردم این دوره سه هزار سال باشد و در چهارم کلجگ است بفتح کاف عربی مدت این
دوره چهار لک و سی و دو هزار سال است و در این دوره صد و بیست سال باشد و چون چهار دوره بگذرد یک چوکری گویند و چون
هفتاد و یک چوکری بانجام رسد یکروز از روزهای عمر اندر که پادشاه هشتاد است بگذرد و یکروز از ایام زندگانی مهادیو تمام
شود گویند چندان اندر مهادیو آمده و گذشته که علم آدمی بر آن محیط نیست و آنچه بر ما معلوم و در کتب ما مذکور است بر مهادیو
موجود هزار یکم است و از عمر او پنجاه سال و نیم گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم گشته است و چون عمر بر مهادیو
تمام گردد دوازده خورشید در خشان شود و عالم و عالمیان نمانند و یکی بر یک آب و خاک آنرا پرلو خوانند یعنی قیامت قائم گردد و آنگاه
بر مهادیو دیگر ظهور کند و از نو جهانی پیدا آورد و همیشه بر این منوال باشد و آنرا حد و نهایت نباشد و نیز گویند که بت خدا است
و آن صورت مهادیو و تمثال این هیکل روحانیانست و پرستش آنها باعث قرب باری تعالی است نه آنکه بت و صنم خدا است
سخن گفتن بر اهل خرد نه روا است چون انسان مجموعه علوی و سفلی است لهذا پیکر ها دیان تمثال پرستیدن اولی است و نیز گویند
هر آنچه در نوع خود از جماد و نبات و حیوان کامل باشد تعظیم نمودن آن لازمست اکنون بدانکه زن خواستن نزد هندوان بر
انواع است اول آنکه زن شوهر نداشته باشد شوهر دیگر تواند نمود چنانکه مانند پرسرام که چهل بار قتل کرده زنان ایشان را
بر همان شوهر نموده فرزندان آوردند دویم اگر زن از شوهر خود جدا شود میتواند که شوهر دیگر کند چنانکه جوبن کندی اول
زن برادر بود و از وی پسری آورد بعد از آن زن پادشاهی شد سیم آنکه برضای شوهر خود با مرد دیگر میتواند آمیخت
چنانچه راجه بل زن خود را نزد برهمنی فرستاد و از وی پسری یافت چهارم آنکه اگر پسری از پدر جدا و از مادر یکی باشد
زن برادر خود را میتواند گرفت چنانکه مسیا پسر جوبن کندی زن برادر خود را که از مادر یکی بود نکاح نمود پنجم آنکه چند کس با زن
کنیزان میتوانند گرفت چنانکه دختر راجه روپ با پنج نفر نکاح نمود و دختر [illegible] راجه [illegible]
قدیم زن و شوهر مقرر نبود و هر زنی که خواهش مردی میشود [illegible]
زن جاهلی با مردی [illegible] عابد از حرکت [illegible]
باشد از آن وقت زن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[

بزرگ باشد و خیانت کردن و دزدی نمودن و دروغ گفتن روا نباشد و مدارعت هندوان آنکه بر اخلاق پسندیده است و
در شرایع ایشان احکام دشوار بسیار است چنین کفایت نمود وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

جگنات بکسر جیم و سکون کاف فارسی و نون مع الالف و سکون تا فوقانی نام بتی است نزد هندوان بنا بر تعظیم آن
نام آن بت را بشهری انداخته و آن شهر را جگنات موسوم ساخته [illegible] و در اقصای هند است
هزار باب خانه در او بت و نواحی بسیار و قرای [illegible]
هندوان بزرگتر از جگنات بتی نداشتند و عبادت آن [illegible] از آن حمل نمایند گویند سالی دو بار
مغ کوهدا کرده هندوان بسیار مرده می کنند و از آنجا و خورد و از احوال [illegible] بت بشکل آدمیست و اورا دو دست
و شکم آن خالی است و مانند قلم چیزی بسیار از جمله فطرات ثبت گویند یکی از ملوک [illegible]
آن بت را در آتش شد و می انداخت با وجود آن گداخته نشده [illegible] بود که بود گویند [illegible]
چون در نیم فرسخی شهر بت و مکان است جگنات را بدین آن بت [illegible]
و آنچنان عراده عظیم است که [illegible] هزار آدمی [illegible]
آن عراده و از روی ایشان بگذرد و اثر [illegible] هندوان [illegible]
[illegible]
آب [illegible] چه مفید ممتاز آنجا باشد چنانچه [illegible] مشهور است **ذکر جلالی آباد** قصبه
بنیاد آن قصبه مابین کابل و پشاور واقع شده در زمین هموار اتفاقی افتاده و [illegible] از اقلیم سیم
هوایش گرم و آبش [illegible] و غلاتش از [illegible] قرب هزار خانه در اوست و قرای چند [illegible] است و باغات فراوان
دارد و در موسم زمستان خوش مکانست آن قصبه از بناهای جلال الدین [illegible] شاه بن همایون است مردمش [illegible]
مکرر دیده شده است **ذکر جلندر** بروزن سمندر قصبه ایست خلد آثار از قصبات پنجاب و محلی جهت [illegible] از اقلیم سیم
و هوایش فی الجمله گرم است آبش از چاه و زمینش دلخواه و مکنه اش اکثر حنفی مذهب و خوش شربند قرب پنجهزار باب خانه
در اوست و قرای بسیار مضافات اوست راقم گوید جلندر مکرر دیده شد هنگام زمستان و بهار رنگ گلستان در خیال
رقم دارد است **ذکر جلیل آباد** نام قریه چند است در عراق و فارس بعضی از آنها دیده شده و چندان تعریف ندارد و [illegible]
همه از معارف انسانی دور [illegible] **ذکر جلالیه** نام طایفه ایست از قدیم از طوایف ترک اصل بورت ایشان در قرب [illegible]
بوده اکنون در ایران و روم و توران و هندوستان فراوانند و مشتغل بچندین طایفه و قبیله در زمان چنگیز خان و اولاد او [illegible]
مشرف بوده اند راقم بسیاری از ایشان دیده و صحبت اعالی و ادانی آن طایفه رسیده [illegible]
و جا هستند **ذکر جمال آباد** نام قریه چند است در عراق و فارس اشهر جمال آباد قزوین و قریه دلنشین است **ذکر جگوت**
نام جزیره ایست از جزایر هندوستان در اقلیم اول واقع شده بغایت [illegible] آباد است راقم دیده است **ذکر جمود**
نام قریه ایست در سه فرسخی [illegible] قرب سی خانه در اوست مردمش [illegible] **ذکر جمال بازار** نام [illegible]
از کرمان و محلی است خوش نشان زیرا که اکثر از آن مکانات روغن اندیار بغایت ممتاز است **ذکر جمو** بضم جیم
و ضم هر دو تشدید میم مع الواو از بلاد قدیمه و مدائن عظیمه از صوبه پنجاب است قدیم الزمان بغایت معمور و آباد بوده و [illegible]

ایام ویرانی خراب نموده گویند اکنون مشتمل از خانه در اوست و نواحی بسیار از مضافات اوست و اقلیم سیم هوایش خرم و آبش
سازگار است و اکثر مشتهیاتش بسیار خلقش اکثر هندوان و دیگر طایفه سکان و خیلی مسلمانند جبو در دامن کوه واقع و هوایش
واسع و آبش چون ماده و خوبانش دلخواه بازار شهر بازی در اندیا بکرم و کالای زهد و ورع کاسد و امر خود خانی در آنجا
فاسد است ذکر جسنور بفتح جیم و سکون نون و واو مع الیاء و سکون را نام طایفه ایست از نصاری لیکن عظیم و قوی
بیشمند قدیم آنزمان ملوک روم از آن طایفه بوده سلاطین عثمانیه از آن گروه انتزاع نموده در این ایام کمتر شنیده شد ذکر
آن طایفه بسلطان روم خروج کرده عاقبت کار قتل بیحد بسیار از ایشان نموده آخر الامر مخذول و منکوب شدند ذکر جنک میال
ناحیه ایست بجهت مالی از نواحی ملتان و محلی است مشرف توامان آبش از چاه و هوایش دلخواه و خاکش طرب انگیز و زنانش
طاقت خیز مردمش در صباحت منظر و ملاحت پیکر و حسن صورت و خوبی آواز در کشور هندوستان مشهور و معروفند بیت

خوبی حسن و خوبی آواز هر یکی میبرد بتنهایی دل چون شود جمع هر دو در یکجا کار صاحبدلان شود مشکل

راقم هذه یوم در میان آن قوم بوده و ایشان را مشاهده نموده الحق طرفه غریب نواز و در آن مشهور ممتازند ذکر جنین
بضم جیم و فتح نون مع الیاء و سکون نون ثانی قصبه ایست و عامی لفظ جنین تصغیر جنت است چون در اندیا باغ و بستان
بسیار است لهذا آنجا را جنت کوچک گفته اند قرب هزار خانه در اوست و چند قریه از توابع اوست آبش فراوان و هوایش
خلقشان از اقلیم سیم و خاکش خرمست از بلاد شام جنت مشام است راقم گوید هنگام مراجعت از بیت المقدس شب
در آنجا توقف نموده است مردمش یکی عرب و شافعی مذهبند گویند بانی آنجا سود اولاد یعقوب بوده است ذکر جندق
بفتح جیم و سکون نون و فتح دال و سکون قاف ناحیه ایست از سمنان هوایش گرم و نخلستان فراوان دارد و چند قریه معمور
دارد آبش از قنات مردمش یکی شیعه مذهب و قومی عرب از قدیم آمده آنجا ساکن شده اند اگرچه فقیر ندیده اما اشخاص
خوب از آنجا ظهور نموده منجمله میرزا ابوالحسن بتخلص شخصی دانشمند و شاعری پایه بلند بود راقم وی را دیده ملاقات نموده بود
صاحب بعضی اخلاق پسندیده و اوصاف حمیده بود با فقرا و فقرا سازگار و از ابتدای زمان در آرارات چندگاه در
خدمت مولانا آذریت بسیار مشاهده نموده بالآخره مولانا را هجو نموده و در آن مضامین خوب پیدا کرده هنگامیکه فقیر در
کاشان بود میرزائی آنجا تشریف و همراه در منزل فقیر آمده حوالت میفرمود و سخنان بجهت بیان میفرمود و خط را
خوب مینوشت و اشعار خوب میگفت این بیت از اوست (بیت) بیا ساقی بیار در آن شراب ارغوانی را که یک ترجمه
آدم کند مازندرانی را ذکر جنگل لفظ جنگل زمین پر درخت را گویند فقیر به جنگل بسیار دیده و جنگلی بسیار مشاهده کرده بدین
جنگلها یکی جنگل هندوستانست و جنگل سند و جنگل جبال کشمیر و جنگل روم و جنگل مازندران و جنگل گیلان و جنگل
شیروان و لرستان فارس و کرمان و خوزستان و بنگاله و امثالهم الحمد آنها آباد و معمور و میوه جنگلی در آنها موفور است
ذکر جندپال بروزن چندپال قصبه ایست از قصبات پنجاب و محلی مشرف آب است قرب ده هزار خانه در اوست
و آب و هوایش بی اعتدال است اکثر مردمش هندو است بعد مسلمان کمتر دیده شده ذکر جهان آباد از اسامی
جهان آباد میگویند در اصل نام وی علی است در ضمن حرف دال مذکور شده ذکر جهانگیر نگر در اصل نام وی
بود و جهانگیر بن اکبر شاه آباد کرده جهانگیر نگر مسمی نمود در ضمن حرف دال خواهد آمد ذکر جهرود بکسر جیم و سکون
و را مع الواو و سکون دال بلوکیست بجهت مالی چند پاره قصبه معمور در اوست باغاتش خوب و هوایش بد است

جسنور

جنین

جندق

جنگل

جندپال

جهان آباد

جهانگیر نگر

جهرود

(ص ۲۰۶) آن بلوک از مضافات قم آبش خوب و هوایش مرغوب است میان جبال واقع و اطرافش فی الجمله واسع است قصبه کمتر بود و
در مرورش مشاهده کرده‌ایم همگی شیعه مذهب و نیک مشربند گویند اصل محقق طوسی از آنجا بوده و بعضی از ارباب کمال نیز از آنجا
ظهور نموده‌اند گیوه بسیار ممتاز در آنجا سازند **ذکر جهرم** بفتح جیم و سکون هاء و ضم راء و سکون میم قصبه است شهرتی
و محلی است خاطر پسند از بلاد فارس و مسافت پنج مرحله از شیراز دور و بعلت آب و کثرت حرارت مشهور آن قصبه در زمین
هموار واقع و طرف شمالش واسعت نخلستان فراوان و علاقه‌اش از آن میوه کرمسیرش ممتاز و خرمای شاهانی آنجا بی‌نظیر است
قدیم الزمان شهری بوده و در ایام خرابش بوده اکنون دو سه هزار خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست مردمش
شیعه مذهب و مشرب و بخت طبع و پستی همت معروف و بدنامت مزاج و لئامت حال موصوفند و با وجود عدم ادراک و دشمن فقرا
و حدود عرفا شدند از عادات و شیمه ایشان یکی آنست که معارف ایشان کیسه تنبیه کرده بجیب نهاده و بهر محفلی رسند بدست خود غلیان
ترتیب داده بکشند اما اشخاص بیک مخصوص و مستوره سیر از آنجا برخاسته‌اند **ذکر جوکند** قریه‌ایست دل پسند از قرای اردستان
در راه یزد و کاشان واقعست قریب پنجاه خانه در اوست دیده شده است **ذکر جوین** ولایتی است از دلایات خراسان
و بلوکیست خلد نشان آبش از کاریز و هوایش بهجت آمیز طرفش از جزایر خالدات سول و عرضش از خط استوی مردمش همگی
شیعی مذهب و شریعت دوست قریب پنجاه پاره قریه در اوست ارباب فضل و کمال و اصحاب جد و حال از آنجا بسیار برخاسته‌اند
منجمله عبد الملک امام الحرمین از فحول علمای شافعیه و خواجه شمس الدین وزیر هلاکو خان و پسرش اباقا خان و سعد الدین
از آنجا بوده‌اند در اقسام دیده **ذکر جند** بضم جیم لغة جند در لغت عرب لشکر است و در اصطلاح اول نام شهریست از طوران
که بابا کمال جندی مرید شیخ نجم الدین خوارزمی از آنجا بوده دویم آنکه بلاد شام را پنج جند کرده‌اند هر جندی از آن مشتمل است بر بلاد
فراوان و هر یک از آن در موضع خود ذکر خواهد شد **ذکر جیلم** بفتح جیم قصبه‌ایست از صوبه پنجاب در قرب رودی عظیم و آن
رود را بنام آن قصبه خوانند و سه هزار خانه در اوست و چند قریه از مضافات اوست اغلب هندو و بعضی حنفی مذهب‌اند و آن قصبه در زمین
هموار واقع و اطرافش واسعت آبش خوب و هوایش فی الجمله مرغوب است اقلیم گوید که یکشب در آن قصبه توقف کرده‌ایم **ذکر جیم**
بضم جیم بلوکیست از خاک مسیر دی در دو منزلی جهرم است آب و هوایش بد و خلقش را همگی شیعی مذهب و نامستوده مشربند تنباکوی
اعلی در آنجا حاصل شود **ذکر جیحون** نام رودیست مشهور و در کتب اخبار مسطور آبش بغایت گوارنده منبع آن از جبال بدخشان
و از سمت جنوب بطرف شمال روانست و در اقصی بلاد خوارزم بحر ارال است و از صحرا گذشته بدریا داخل شود و آن رود فاصله میان ایران
و توران است **ذکر جیحون آباد** قریه‌ایست مجتبه بنیاد از بلوک همدان قریب پانصد خانه در اوست آبش خوب و هوایش بکمال مرغوب
از میان قصبه جاریست باغات بسیار و اراضی و مکنه‌اش همگی شیعی مذهب و ترک زبان و با فقرا و اهل دانش و فراکز و با مسند
بزرگان اندیار مستوده کردار و حمیده اطوار بذکر کفر ایشان اقدام نمیکنند **ذکر امیر حکومت نشان و دبیر معرفت**
توامان الحاج محمد خان ابن الحاج عبد الله خان بحالت قدر و استقرار صدر و علو مکان و رفعت شان معروف و بصفات
حمای و حسن تدبیر و لطافت طبع و صفوت ضمیر موصوف از وفور جود و کرم زر خاکستر در نظر همتش یکسان و برابر بود و در حسن اخلاق و رفعت
ذیل و صدق و صفا از اقران خود واحدی بآن بزرگواری نمیشناخت و بغایت دین دار و پرهیزگار و در رعایت رعایا بسیار بود
در تعمیر بلاد و تکثیر عباد سعی بلیغ مبذول و حزم راسخ و رای ثابت و طبع عالی داشت و در نصرت دین و اعلای شرع مبین و نشر
طریقت مرضی و حقیقت فرو نگذاشت لکن امیر معرفت ضمیر با حسن بدانا امرای جلیل القدر بوده و در خدمت ملوک عصر مرتبه قرب

و تربیت می‌پرداختند خان والاشان از دیوان جوانی در سلک امرای عظام منسلک بوده و ملازمت شهریاران نموده هنگامیکه شهریار
زمان دار الملک بابا کوخان را بکف کفایت نایب السلطنه گذاشت خان عدالت نشان بارتبه سپهبدی شاهزاده مقرر فرمود
لوای عزیمت بصوب آذربایجان برافراخت نایب السلطنه را خدمات پسندیده کرده لوازم جان فشانی در رکاب شاهزاده بجا
آورد و با طایفه روسیه محاربات دلیرانه و فتح و نصرت در همه وقت با امیر عدالت مصیر بود چندگاه حکومت بلده خوی و مراغه و قراباغ
فرمود چندگاه دیگر در فتوح انگیز تبریز اوقات خود را خوشدلی گذرانید و عمر گرامی خویش بترفیه حال دوستان مولا و بندگان
خدا مصروف گردانید فقیر گوید مدت سی سال باشد که معرفت حال خجسته مآل آن خان والاشان را داشته و اگر اوقات
ملاقات امیر را اغتنام داشته با فقیر کمال محبت و مودت داشت و همواره باستر رضای خاطر فقیر بهت میکاشت فقیر نیز محبت کرامی
آن امیر را غنیمت دانسته و از معاشرت و موانست خان والاشان محظوظ گشتی با وجود امور حکومت و مشاغل امارت با اهل
حال قرین و با اصحاب کمال همنشین و در صدق و صفا یگانه و در فتوت و وفا فرید زمانه بود و در ترویج شریعت غرا کوشید و کسوت
طریقت پوشیده و زحمات بسیار کشیده و مرارت روزگار چشیده بود فقیر مانند آن امیر معرفت مصیر نهایت کم دیده و کمتر
شنیده بمضمون این بیت هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود آنکه پاینده و باقی است خدا خواهد بود در سنه هزار و دویست
چهل هجری در دار السلطنه تبریز داعی حق را اجابت نموده در جوار قطب العارفین حضرت مجذوب علی شاه قدس سره بیاسود آنجناب
مرید العارف بالله منظر علی شاه کرمانی و او مرید روشنعلی شاه کرمانی و او مرید نور علی شاه اصفهانی بود و نیز هم جناب
مرشد فقیر قدس سره بوده و او در خدمت جنتعلی شاه قدس سره مقبول بود رحمة الله علیه **ذکر جیرفت** نام دو موضع است
یکی از بلاد دربند اکنون عمارت شهر است تغییر نیافته و دیگر بلوکیست در محاذی قاهره و مصر و جهت غربی رود نیل واقعست مصر
قدیم در آن بلوک بوده اکنون خرابست و کتیبه هرمان در آن بلوکست در حرف ا مذکور میشود **ذکر جیرفت** از بلاد فارس است
بعضی گویند جیراف از توابع صفاهان است سمت مشرق آنست مسافت سه فرسخ دور و باغاتش بر فراست مردم آنجا بکلی زیدی
رفوم عربند و محل سیر گاه اهل صفاهان است **ذکر جیرفت** بلدی است از کرمان و ولایت که آب فراوان و اراضی قابل بسیار و
هوایش گرم و تابستان کار است حاصلش برنج و گندم و علفش نیشکر و نیشکر قرب چهل پاره قریه معمور دارد **ذکر جیرفت**
بفتح جیم قصبه است از قدیم چون مزار کثیر الانوار حضرت ابراهیم و حضرت اسحق و حضرت یعقوب و حضرت یوسف و حضرت داود
علیهم السلام در آن قصبه واقع شده لهذا آنجا را خلیل الرحمن و خلیل القدس نیز گویند از بیت القدس مسافت پنج فرسخ دور و اکثر
مشایخ آنجا هم فراوانست قرب هزار باب خانه در اوست چند پاره قریه مضافات اوست دمی در زمین پست و بلند اتفاق افتاده
و جوانب [illegible] آب گوارا و هوایش [illegible] حرارت آمیزد اقلیم دوم هوایش اندک گرم سکنه اش قوم عرب و
بکی [illegible] مهمان دوست و غریب نواز و در آن شهر ممتاز و از حیث انجیرش با قیاز است مقابر انبیا و صالحین
میان قصبه واقع شده عمارتش بکلی از سنگ و خام در غایت استحکام و سنگهای او دو زرعی و دو گزی و پنج گزی و شش
بدیوار و جدار آن کار شده بعضی گویند آن عمارات از بنای حضرت سلیمان ابن داود است که عمارت بر آن حضرت رفته
قرب تربت آن بزرگوار ایوان بلند خانه ایست که آنجا جهت غربا و فقرا از بزرگوار آگین مطعومات ترتیب داده صبح و شام بنام
خدا کند که طعام بیاید ایشان آمده طعام خورند و برای عیال خود برند و قاعده از زمان حضرت ابراهیم تا حال مستمر بوده و آنچه
بر دوام خواهد بود **ذکر جیلان** آنرا گیلان هم گویند ولایتی است معروف و بکثرت آب و خضرت زمین و رطوبت هوا موصوفست

جیرفت

جیراف

جیرفت

جیلان

مسافت بر ... و ... و ... شمال ... مسافت ... گویند ولایت ... نام و ... جبل ... اصل
این ... ابن ... نام ... و ... از ... است ... و ... از طرف شمال ... و ... طالش
و از جانب جنوب ولایت عراق و از جهت مشرق ... طبرستان و مازندران و از جهت مغرب ... و آذربایجان
طالش از ... مغان ... فرسخ در عرض از دیلمان تا طالش دوازده فرسخ بغایت معمور و اکثر ... آنجا
موقوف و اقسام ... عایش ... است اکثر بلاد ... در ... و ... و ... از بلاد ... آنجا
آنکه ... آنجا ... ارزانست جمیع ... و ... آن ... از اقلیم چهارم و در جغرافیا واقع شده است
گیلان ... و ... و ... ناسازگار است و ... ساکنان آن دیار قدیم ... مجوس بودند بعد از ظهور ...
بعضا مانند سایر اهل ایران اسلام قبول نمودند ... ولایت ... بعد از هجرت پیدا شدند اکنون که ... هزار و
نود و ... هجریه ... شیعه امامیه و سالک مسالک ... و ... و ... و

قدیم و رسمهای لازم التعظیم بود و در کثرت دولت و اقبال و فراوانی جاه و مال و کثرت سپاه و کوه بدرقه مصحوب از سال بشمار کرده
و حکومت آن ملک و اهالی و اموال و اسباب و ملک بسلطنت اسلام که در کشور هندوستان بر آن اقتدار افراشته اند بنابر حالت کسی
از جهت پیدایی که ایشان را بوده بر حال خویش بازگذاشته اند و بیچ راجه جی سنگ که مستولی بلاد ایران و توران هندوستان
است بعد راجه پرتاب چند در زمان دولت محمد شاه غازی بسته را قلم گرید که راجه پرتاب چند در اطاعات نموده و چند
حال ایشان راجه هندوان بوده و طریق معاشرت و مجالست آن رای عدل آرای پیموده و سبب ملاقات آنکه فقیر در جنگل و صحرا که
در قرای مصر می گذرد و بعضی از اهالی ریاضت و مجاهده هندوان در آن جنگل بریاضت و مجاهده مشغول بودند مدت زمانی که
با این مدار اویش بسر برده انگاه میل بعمارات و آبادی کرده و در آن هنگام فقیر بر بنه و عزلت از معارف دنیوی مجرد بود و قصد
در خارج شهر آمد یا در تکیه از جماعت هندوان فقه و دعا کو شد زیر درختی منزل گرفته بود من الاتفاق راجه بعزم تفریح
بوادی و بعد از سیر و تماشای دشت و صحرا بجهت تفقد حال فقرا و اهل آن دیار بدان تکیه رسید و از روی شفقت و فتوت یکان
یکان احوال فقرای هندوان را پرسید و از انعام و اکرام خویش بکیر الحظوظ و بهره ور گردانید و چون از پرسش بر آنم رسید
نزدیک خرامیده و نگاه بسیار فرمود و انگاه از مترجم که مسلمان و یکی از ملازمان او بود استعلام نمود که این شخص کوشه نشین کیست و نشین
کوی دعا گوشه موجب چیست مترجم بعد از استفسار معروض رای معدلت پیرای داشت که مسلمان و از فقرای اهل ایران و از
مرتاضین ایشانست راجه بعد از استماع الکلام قریب تر آمده در حضور فقیر نشست و ابواب جاه و جلال بر بست و لسان عجز
نوازی بگشاد و مترجم گفت که مهاراج یعنی راجه راجها میفرماید که خوش آمدی و از آمدن بدیار ما رنجه شدی فقیر عرض نمود که حالا
راجه مانند خورشید است و ذات راجه شعاع و روشنائی آن خورشید است و چون خورشید تابد هر آینه شعاع آن عالمیان را
فرا یابد و اعالی و ادانی را پرورش دهد و جمادات و نباتات و حیوانات را تربیت کند پس در این حالت اگر راجه امثال ما فقرا را تفقد
فرماید و از روی کرم نوازش نماید از ذات مخجسته صفات راجه عجب نباشد و چون مضمون کلام فقیر را مترجم بعرض راجه رسانید
راجه از استماع الکلام بسان غنچه شکفتن آغاز کرد و کلمات چند بیان نمود مترجم گفت که راجه میگوید از آنکه بر آمدی تا بحال
در آمدی منزل بمنزل خوش آمدی و قدم بقدم رنجه شدی و خاک ما را سعادت بخشیدی و زمین ما را شرف گردانیدی فقیر معروض
داشت که دودمان راجه چون بدر تمامست و ذات راجه روشنائی آن بدر که بر همه تابد و همه کس از دیدار آن خوشی یابد و در آن
حرارت آفتاب نبود و الم گرمی در آن نباشد و صغار و کبار از مشاهده آن راحت بینند و خشنود گردند پس در این حال اگر مهاراج ایشان
مادر و پدر ایشان را نوازد و از روشنائی بدر خلق عمیم خویش خورسند سازد بعید نخواهد بود و چون مترجم مضمون عرض را بر ضمیر صفوت
تخمیر مهاراج روشن ساخت راجه از شنیدن الکلمات کمال انبساط یافته سخنان چند تقریر فرمود و مترجم گفت که راجه معروض میدارد
که اقبال یاور بود و شاید بخت چره گشود که بکشور ما تشریف آوردی و بوستان خاطر ما را خرم کردی و از لقای تو دیده ما روشن
و فضای ضمیر ما چون گلشن شد و از حسن تقریر و کلمات دلپذیر تو ما را صفائی حاصل گشت و جمال دولت ما را زینت دادی و از آمدن
خود بر ملک ما منت نهادی فقیر عرض نمود که خاندان راجه چون بهار است و ذات مخجسته صفات راجه بمنزله آن بهار که چندین
گلهای رنگارنگ بسر دیده و درختان شکوفه دار میشود و زمینها سبز و خرم میگردد و از دیدن آنها خورد و کلان و کافر و مسلمان
محظوظ و مسرور میشوند و از مشاهده ریاحین گلهای رنگین مستفید و مستفیض میگردند که ذات راجه بچندین گلهای
اخلاق حمیده و آراسته بچندین ریاحین افعال پسندیده پیراسته است و طوایف مختلفه از آن فیض میگیرند و بی الم حرارت آفتاب

بلی زحمت تاریکی شب آسایش میکند و در مهد فراغت راحت میسایند پس در این حالت اگر رای معدلت آرای مشام حال ایشان را
تعبیر انما از ریاحین نوازش معطر فرماید و خاطر درویشان را از گلهای التفات شاد و خرم نماید غریب نخواهد بود چون مترجم معانی
کلام را در خدمت حضرت راجه بیان نمود راجه از مضمون عرض بغایت خرم گشت و بواسطه مترجم فرمود که از فحوای کلام تو چنان معلوم
میشود که بجانب اقبال نموده فقیر این مصرع را بخواند و مترجم مضمون آن را بسمع راجه رساند مصراع هر که بینی دوست دارد دوستدار
خویش را راجه فرمود که اگر چنین است بر مراد خواهی بود فقیر عرض نمود که مراد مهراج چیست راجه فرمود که مراد آنست که چندی
در پیش باشی و مهمان ما شوی راقم سر تسلیم پیش آورده راجه امر کرد که فیل سواری بیاورند چون فیل را آوردند هر دو
بران سوار شده بشهر درآمدیم مدت سه ماه فقیر را نگاه داشت و از لوازم مهمان نوازی دقیقه مهمل نگذاشت که اگر جمیع نوازشهای
راجه مذکور گردد هر آینه دفتری دیگر شود غرض از ایراد این کلمات صدق سمات آنست که ابنای زمان و اهل ایران بدانند و
ارباب انصاف معلوم کنند که در هر ملک و مقام در هر دین و دولت ارباب عدل و داد و صلح و سداد میباشند و رعایت
خاطر فقرا را بر خود لازم می شمارند و از هم مروت و مقوت نسبت بدرویشان هرگز فرو نمیگذارند و برای ذکر جمیل از مقام
جاه و جلال تنزل نموده در کمال حسن خلق و تواضع با گوشه نشینان معاشرت و مصاحبت میکنند و بجهت تقاضای ذکر خیر و نام نیکو
خزانه های پر زر صرف مینمایند شعر نام نیکو گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار صلی الله علی محمد و آله اجمعین

در بیان حرف جیم فارسی راقم گوید که در حرف جیم فارسی اگرچه دیار و بلاد بسیار دیده و شنیده شده است اما بطریق اختصار بعضی
از آن کشور را رقم میآورد و ذکر چاچ از بلاد توران از شهرهای قدیم الزمانست سابق بر این تیرکمان خوب میساختند چنانکه حکیم
فردوسی کمان چاچ را تعریف نموده است و فقیر ندیده ذکر چرکس کشوریست معروف بکثرت جبال و تلال موصوف از اقلیم پنجم
آبش خوب و هوایش سرد اهل آنجا اکثر طایفه کفری و شافعی مذهب و دیگر کافر اند راقم چرکس ندیده اما چرکسی بسیار مشاهده گردید چنانکه
تعریف دارد ذکر چاره کار قریه ایست خلد آثار در فرنگی دار الملک کابل سمت شمال آن واقع و جانب آن واسع و طرف غربی آن
یکفرسخ کوه عظیم اتفاق افتاده و دامن آن کوه بغایت کشاده است آنجا ارغوان زاریست که در هنگام بهار مانند آن در روزگار دیده
نشده طولش یکفرسخ و عرضش نیم فرسخ چاره کار قریه قصبه بلند است آبش از رود دل پسند و خاکش حسن خیز و هوایش فرح
انگیز باغاتش فراوان و فراکه سرو سیر بیش از آن مردمش حنفی مذهب و بغایت متعصب راقم چند یوم در آن قریه بوده است ذکر چغرال
بفتح جیم فارسی و سکون غین و راء مهمله الف و سکون لام ولایتی است سمت مقام نزدیک بملک بدخشان و جمیع بلاد آن کوهستان و آب
آنجا طولانی واقع شده جای سخت و جنگلهای پر درخت آب و هوای خوب و اردو مردمش بکلی اسمعیلی مذهبند راقم ندیده و باندیار سرشته
اما چغرالی بسیار دیده خالی از تعصب و صداقت نباشند و مانند مردم ایران دل فقیر از ایشان قبیله جفا نخواهشند ذکر چکام شهریست
از شهرهای بنگاله اکنون او را اسلام آباد خوانند قرب ششهزار خانه در اوست و قرای چند مضافات اوست آب و هوای آنجا مانند سایر
بلاد بنگاله است راقم دیده خالی از لطف نباشد ذکر چکره بکسر اول و سکون ثانی و فتح را و سکون ها بندریست کنار دریای
فرنگی بندر کلکته واقع و جانب اربعه آنش واسع قرب چهار هزار خانه در اوست و چندین قریه از مضافات اوست اکثر مردمش هندوان
و دیگر اهل ایمان و قلیلی حنفی مذهبند ارباب دولت و اهل تجارت و اندیار بسیار است راقم دو سه روز در آنجا بوده وی در کنار رود
گنگ واقع شده است ذکر چج هزاره بلوکیست مابین پشاور و کشمیر و ناحیه ایست بغایت دلپذیر از اقلیم پنجم آبش خوب و هوایش
خرم سکنه آنش اکثر قوم افغان و دیگر هندوان قرب سی پاره قریه معموره در اوست میوه های گرمسیرش نیکو است مصراع همه چیزش

حرف جیم فارسی

ذکر جرار قندیدار نام بلوکیست از قرب خراسان و آنجا کشت قرای آن معمور و خوانکه سر و سیرش موفور است خلقش
بر مشیی مذهب اقلیل الاوبند اقلیم کرده و ذکر جخور سعد ولایتی است از ایران از مضافات آذربایجان و اهالی آنجا ایرانی
بعضی گویند جخور سعد همان ایبرد است والله اعلم ذکر جکنی قصبه ایست در سه فرسخی بلده پشاور و قرب هزاره و بانده باب خانه دارد
و چند مزرعه مضافات اوست و زمین هموار و اطراف آن بلند است هوایش حار و آبش سازگار است مردمش حنفی مذهب و شیعه
امامیه نیز دارد و فقیر مکرر مشاهده نموده و مردم آنجا را ملاقات کرده و درویشان رسیده و سالکان بحق پیوسته دیده بذکر کلمه ایشان
اهتمام میکنند ذکر میان عمر هندوئی معروف اندیشه نام آن بزرگوار عمر دینی انتسابش بسه واسطه بامیر حیدر مشرب علوی و مذهب
جعفری داشت اکثر اوقات در ذکر و فکر و مراقبه بود بعد از فراغ از مراتب عبادت بهمت خود را بهتر به حال فقرا و مساکین
صرف مینمود و عمری معقول یافته وفات عمر برادری عرفان مشتاقه روزی تصور عرض نمود شعر چه شود بچهره زرد من
نظری برای خدا کنی که اگر کنی همه درد من بیکی نظاره دوا کنی اگر غنیمتی فرمائی و راه نجات از دست نفس امارهٔ نمائی
از اصناف الطاف حضرت شما دور نخواهد بود که ابنای زمان گرفتار اسم و جلای سمعه یکی عمری شنود و جان میدهد و دیگری بنام
علی سری نهد آن از عمر جز نامی و این از علی جز اسمی نداند و اگر کسی پرسد که عمر کیست و حقیقت علی چیست هیچ ندانند و در وادی
ریش کاوشی میرانند چنانکه گویند در زمان سلف شخصی بود علی نام اما خارجی و متعصب بود و در شقاوت و شرارت چون عمر سعد
مینمود و کسی دیگر عمر نام داشت و همواره علم زهد و تقوی بر سپهر سعادت میافراشت در کرامت حال و سعادت احوال علوی
مشرب و جعفری مذهب بود و پیوسته در طاعت و عبادت ثمر گرامی را صرف مینمود من الاتفاق علی از آنجا که شرارت داشت
بر اذیت عمر علوی مشرب همت گماشت عمر مسکین سیر از علی آزار بسیار دید و اذیت فراوان کشید علی با وجود آنکه ایذا و آزار عمر
کرده بود نزد شهریار عصر رفته از عمر شکایت نمود گفت ای پادشاه داد کرا از دست عمر فریاد از دست آن ستمگر چه عرض نمایم
چگونه زبان داد گشایم که عمر بر من چها کرده و بار از رزه زار من برآورده است اگر از جور و بد شرح دهم مقراض صد قیامت بگذرد
و آن ناتمام چون سلطان شیعه مذهب بود و در تعصب بر سنیان سبقت مینمود قبل از آنکه تحقیق نماید و طریق تفتیش پیماید گفت
که تو راست میگوئی و راه صدق میجوئی زیرا که ظلم عمر بر علی از قدیم بوده و دست جور بر علویان گشوده است آنچه عمر بر علی کرده نزد
عالمیان عیانست آنچه عیانست چه حاجت بیانست الآن گماشتگان آنگاه بر احضار عمر فرمان داد و چون عمر مسکین سیر
حاضر شد شهریار زبان تهدید گشوده امر بسیاست فرمود عمر معروض داشت که حال جاه و جلال سلطان نمان بکمال
خود و قرین باد که شهریار فریب نخورد و محض اسم پادشاه را از جای نبرد و سخنان غرض آمیز هر کس را استماع نکند و کلمات صحیحه
کوش نفرماید اگرچه نام بنده عمر است کمترین بندگان امیر حیدر است و اگرچه اسم دینی علی است لیکن از سنیان و خلی است
سلطان بعد از تحقیق و تفتیش معلوم فرمود خندان گشت و عمر را باصناف الطاف شاهانه نواخت و علی را ادبی طبع نموده از درگاه
خود مهجور ساخت غرض از این کلمات آنست که خلق روزگار گرفتار نام و پرستار پیامند تو خویشتن را از این قید برهان و از این
رسم بگذر و خود را بمعنی برسان نظم هر که او بخت تو نیکش شمر خواه از نسل علی خواه از عمر آن بزرگوار دیگر باره فرمود
که درین باب فصلی دیگر برای تو نقل کنم روزی یکی از مریدان خواجه عبدالله احرار نقشبندی قدس سره از خواجه سؤال
نمود که شیعه چگونه است جواب فرمود که جماعت شیعه مسلمان و امت پیغمبر آخر الزمان و از اهل ایمانند سائل دیگر باره عرض نمود
که فرقه شیعه خلفای راشدین را لعن میکنند و سب صحابه کرام مینمایند که دلیل ایشان بر لعن و طعن چیست آنگاه عرض نمود که فرقه شیعه گویند

که خلفای ثلاثه منافق بودند و غصب خلافت نمودند و ابواب جور و ظلم بر اهل بیت رسول گشودند و باغ فدک را از دختر رسول خدا بستم و جور گرفتند
و گواهان بعصمت رسول پذیرفتند و در بشکم آن معصومه زدند و بی اذن آنحضرت داخل خانه اش شدند و تغییر و تبدیل در شریعت رسول
دادند و بدعتهای بسیار در دین آنجناب نهادند امیرالمؤمنین علی را ریسمان بر گردن انداختند و چنین ساختند که دو گوشواره عروس
بودند خوار و ذلیل ساختند ابن عباده که یکی از صحابه کبار بود در خفیه کشتند و ابازر غفاری را که در این امت نظیر عیسی بود آزار و اذیت
نمودند و حلال نبی را حرام و حرام آنحضرت را حلال نمودند آنچه عایشه طلحه و زبیر و معاویه و خالد ابن ولید نسبت با علی ابن ابیطالب
از جنگ و جدال نمودند باعث آنها خلفای ثلاثه بودند بدین جهت که شیعیان رسول خدا ایم برانگیزه ستم پژوه لعن مینمائیم و بحکم آیه
شریفه اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الْقَوْمِ الظّٰلِمِيْنَ بر آن قوم لعن میکنیم و از آل ابوسفیان و بنی امیه و از پیروان آن گروه منکر و بر آنها
و از ظلم و جور و فجور و فسق ایشان که هفت بخاندان رسول گذاشتند بیزاریم و این لعن و طعن را باعث قرب بارتعالی و خشنودی رسول
خدا میشماریم خواجه در جواب فرمود که مگر شما چنین اشخاص را دوست دارید و از محبت و اخلاص امثال این اشخاص کراهت دارید لازم
نشمارید البته بر چنین مردم که متصف باین اوصاف قاعل این افعال باشند لعن لازم و طعن کردن از لوازم است و شما خلفا
دوست دارید که بدین اوصاف ذمیمه موصوف نباشند و با آنچنان خلفا محبت لازم شمارید که بر بقیه جفا خاطر خاندان
خدا را نگرانیدند و از مخالفت حضرت رسول و زوج بتول اجتناب واجب دانند و در موافقت اولیای خدا در ترویج شریعت غرا
مساعی جمیله بظهور رسانند از باب مدینه علم تجاوز نکنند و دم از بندگی و عبودیت او زنند (بیت) هر که با جانب
علی نه نکوست هر که گو باش من ندارم دوست وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهِ اَجْمَعِيْنَ ذکر چیتاگانگ
لفظ چین بفتحتین و سکون نون در لغت هند شهری را گویند که در کنار دریا واقع شده باشد و چیتاگانگ اسم اشهر است از بلاد دکن
و از بنادر مشهوره است از اقلیم دویم هوایش گرم و سکنه اش اغلب هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمان گویند بندری بزرگ
و شهری سترگ است ذکر چکل نام شهریست از ترکستان خوبان آنمکان بی بدل و دلبرانش ضرب المثل دانشمندانست (بیت)
محقق همان بیند اندر ابل که در روی خوبان چین و چکل مردمش قوم ترک زبان اقلیم مشاهده نموده است ذکر چورس
لفظ چورس بر راقم معلوم نیست که چه لغت است لیکن نام قریه ایست قصبه مانند در یک منزل بلده خوی واقع شده و مابین بلده
خوی اتفاق افتاده طرف شمالش کوه قریب بحیره طرف جنوبش واقع شده قریب هزار خانه در او است و اکثر میوه سردسیرش بعمل
مردمش همگی شیعی مذهب و ترک زبانند آبش خوشگوار و هوایش سازگار است راقم یکشب در آنقریه بوده ذکر چین کشوریست
معروف و دیاریست موصوف از اقلیم دویم و سیم و چهارم مشتمل بر بلاد قدیمه و مدائن عظیمه و قصبات معموره و قرای
مشهوره قانون ملوک چین چنین باشد که غریب را بولایت چین نگذارند و احدی را از کفار و اسلام از بیگانه بملک خود راه ندهند اما آنچه
در کتب مورخان دیده و از اهل تجار شنیده که تقرب و جوار آن بقعه آمده شنیده و از اشخاص چند از انگلیس که بطریق سفارت بچین رفته
بودند استماع نموده خلاصه همین است که چین نام پسر یافث ابن نوح بوده آنملک را آباد کرده و بنام خود موسوم فرموده است
چنانچه در ضمن ترکستان اشاره بدان شده و آنملک مابین مشرق و جنوب ایران اتفاق افتاده و راه تردد آمد شد بدانجا بسیار
طرف منحصر است اول از راه دریا لشکر تجار و خلق روزگار از این راه تردد نمایند و در بندر لاساکه از بنادر چین است فرود
آیند چند از داد و ستد و انجام امور بازرگانی مراجعت نمایند دویم از ملک ختن و آنراه خشکی است تردد مسافران آسان
است و در سرحد و ثغور آن دیار لشکریان بجهت محافظت آشنا و مخالف بیگانه در آنحدود معین است که معاملات ارباب تجارت و اهل

چکل

چین

حرف ششم جاری

[illegible] از [illegible] بسبب جبال [illegible] و جنگلهای بر درخت [illegible] مردم و [illegible] در [illegible] مردم چین [illegible]
و [illegible] اشکال [illegible] و [illegible] اهل [illegible] بجانب [illegible] چین بغایت معمور و کثرت خلق [illegible]
گویند [illegible] کثرت [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] مسکون [illegible] [illegible] چین [illegible] است و [illegible] از [illegible]
قرب [illegible] است و [illegible] تحقیق شده که از [illegible] [illegible] چین [illegible] است [illegible] و عظیم از جانب [illegible]
طرف [illegible] مذکور [illegible] است [illegible] [illegible] عظیم [illegible] است چنانکه اگر مردی غریب مشاهده کند [illegible] از آن [illegible]
[illegible] و [illegible] کتاب [illegible] عالم [illegible] نموده است که جمعیت [illegible] چین مسکون را [illegible] قسمت کرده اند [illegible]
[illegible] چین باشد و باقی [illegible] مردم چین [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] چین [illegible] [illegible] آدم [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

گلشن ششم

حاجی ترخان

حاجی ترخان

حبش

حبش

حبش

حبش

حبش

حبش

حبش

حبش

حبش

حبش

حبش

حبش

حبش

حبش

حبش

خراب نموده اکنون پانصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست مسکنه بسر جماعت افغان و تیره هندوانند بوده ولی [illegible]
قرباست با میان فراوان دارد کسی مزاحم آنها نشود و قبر حسن ابدال جد اعلای [illegible]
قصبه را بنام وی خوانند هوای حسن ابدال گرم است مکرر دیده شده و ذکر حسین آباد نام قرای چند است در عراق و فارس
کرمان اکثر آنها معمور و همه چیزش موفور است اکثر آنها دیده شده چندان تعریف ندارد و مرتع حیوانات است ذکر حسینه
نقیع حار از قرای بلک جانی خوب و محلی است مرغوب مردمش همگی شیعی مذهب و قوم عرب قبر حضرت شیخ ابن ادهم [illegible]
بزیارت آنحضرت موفق شده ام ذکر حسکه بر وزن مسکه ناحیه ایست از بلاد عراق عرب از مضافات ملک خزاعی اکثر قرای
آن در کنار فرات واقع شده آبش خوشگوار و هوایش حار در دو منزلی شهر حله اتفاق افتاده و جانب اربعه آبش گشاده است
مردمش همگی عرب و قوم بنی اسد برخی فراوان حاصل اوست ذکر حسن کیخ از قرای کلنو و محلی است نیکو پانصد خانه در اوست
اکثر مردمش هندو است و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمان در زمین هموار اتفاق افتاده و جانب اربعه آبش گشاده است [illegible]
ذکر حصن الاکراد از بلاد شام و از بلاد حلب شام است افتاده ذکر حصن کیف قصبه است از بلاد دیار بکر [illegible]
همگی کرد و صاف نیستند که از زندگی اهل سنت و جماعت و جبلی میرند ذکر حضرموت دیهی است [illegible]
از قلعه دو یکم هوایش گرم و آبش بسیار از دار الامان یمانی و مت [illegible] بوده و [illegible]
از [illegible] حلب [illegible] بلدش [illegible]
[illegible] مذهب [illegible] ذکر
حلب [illegible] حضرت [illegible] ذکر
حلب را احداث کرده [illegible] حضرت [illegible]
بیان نموده اند که آنحضرت [illegible]
[illegible] حلب [illegible]
حلب الشهبا [illegible] دوست و کثرت [illegible] است از اقلیم چهارم [illegible] فرات [illegible]
[illegible] ناحیه [illegible] و در [illegible] اوست [illegible]
[illegible] کاروان [illegible] مسرت انگیز فراوانست جمیع عمارات آنجا از سنگ تراشیده و دو صد [illegible] در زمین هموار واقع و اندک پستی [illegible] اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است و در میان شهر [illegible] بنیاد کرده اند و برج و باروی محکم [illegible] در نهایت وسعت و بازیب و زینت و در حال متانت است و قبه حضرت [illegible] در اندرون مسجد [illegible] واقع شده و
در اندرون باب العراق مسجد غوث [illegible] اتفاق افتاده و [illegible]

گلشن ششم

(۲۱۶) است قدیم الایام در شهر حلب بنسب امامیه رواج تمام و شهرت چنانکه آورده‌اند که چون سیف الدوله ابن حمدان حاکم حلب بود او نیز امر نمود که چنین کنند و علمای امامیه
صاحب تصانیف مفیده از آنجا برخاسته‌اند اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست قریب سی صد سال میشود که بجهت
غلبه سنیان و ملوک آل عثمان فرقه شیعه مضارع بانگ سمعانی و دیار فرنگ است اغلب اکثر شافعی مذهب و قوم عرب
و بغایت متعصبند و دیگر حنفی و دیگر یهودی و اقل قلیل شیعه امامیه‌اند قریب دو سه هزار باب خانه سادات صحیح النسب
و تکیه‌ی متعصب چند سال قبل از این بامین عوام عرب و سادات نزاع عظیم رو نموده قتل و اسر از سادات کردند چنانکه در
مسجد زکریا چندان سادات قتل نمودند که از خون قتلای صحن مسجد مالامال گشت قهر الهی جهت انتقام خون آن بیچارگان آن ظالمان را
دریافت و در سنه هزار و دویست و سی و پنج هجری چنان زلزله شدید گردید که نصف شهر با اهل بوادی عدم شتافتند و نیز
روز محشر در آن شهر ظاهر گشت عموم مردم حلب سفید چهره و از متاع حسن بهره‌اند و لطیف طبع و ظریف بامنند و تقرب دست
نوازند راقم گوید که در آن شهر مدت شش ماه توقف نموده از ارباب فضل و کمال و اصحاب جد و حال در آن شهر دیده شده بذکر سه نفر
ایشان مبادرت مینماید ذکر شیخ ابراهیم درویشی وارسته بند علایق گسسته بود و بر امور دنیا و اصحاب کمتر التفات مینمود
و خالی از فضیلت صوری نیز نبود دنیا دیده و بحسن و قبح آن رسیده و از تلاطم روزگار امیدی بود روزی فقیر از آن عزیز سؤال نمود که
با کدام اشخاص دوستی نمایم و بکدام کسان طریق خلت و مودت سازم در جواب فرمود با اشخاصی که در رنج و عناد و محنت بلا با تو
دارند و در هنگام دولت خواری و در روز بی اعتباری با تو طریق موافقت و مرافقت سپارند زیرا که در زمان رفاه و راحت و دنیا
دولت و جمعیت دوستان بسیار بنظر تو تردد و آمد و شد نمایند و زمان اخلاص و اخلاص کشایند که صلاح دولت این و مصلحت وقت
چنین است که اگر فلان را خدمت رجوع کنی مرد این است و فلان ملازم شخص بی طمع و بی غرض است حال آنکه شریک تو است
چون روزگار اقبال بر گردد و زمان دولت منقضی شود اشخاصیکه از همه دوستتر بودند و اظهار اخلاص و ارادت زیاد مینمودند
عداوت بیشتر نمایند و ابواب معاندت گشایند و جهت جلب نفع خویش نزد دشمنان تهمت و افترا افزونتر کنند و برای مطلب خود
که حاصل کنند مرتبه خطب جود کرده‌اند و آتش فتنه و آشوب را مشتعل سازند بعد از تقریر این کلمات صدق سمات فرمود
که در این باب برای تو فصلی حکایت کنم بدانکه در ایام سلف یکی از اصحاب دولت و ثروت پرسید که ای مرد دانا کامکاری چند
نزد دوست واقعی داری در جواب گفت که اکنون مرا معلوم نیست زیرا که اسباب خشنودی آماده و شاهد نعمت و دولت
گشاده و کثرت کثرت و جمعیت دوستی او و هر کس خاف دوستداری و غمخواری میزند و دعوی اخلاص و بندگی میکند خلق روزگار
دانای بسیل و نهار عاشق جاه و جلال و طالب دولت و مال‌اند چنانکه وقتی از اوقات در شهر هرات شخصی بود و کسی که حاکم هرات
بیشتر تردد و رفته اظهار تشنق مینمود روزی بخدمت حاکم وقت رسید زبان حمد و ثنا گشوده و طریق اخلاص مندی پیمود گفت
که شهریار هرات از جمیع آفات و بلیات زمان غم نهای فراوان در حفظ ملک منان باشد این بنده مخلص خالص الود و ارادتمند
مدید آرزو و تمنا چنان بود که بندگان با قدس تخت هرات تشریف آورده و تا به حاضر بفرق اهل ارادت افزوده و بقدوم میمنت لزوم
مقدس خاک هرات را مشرف و مزین سازد و مرا که آنچه مذکور خاطر کمترین بندگان علی رغم دشمنان بعین عیان مشاهده
نمود آنحاکم شخص الهی و کلمات کرامی او را مصدق پنداشته بسمع قبول جای داد و تبرعه حال و فراغت بال آن کثیر الاضلال بمنزله
تا آنکه چند گاه بر این منوال گذشت ناگاه والی هرات بگاه شهریار زمان مبدل گشت آنکس روی از حاکم اول برتافت و بملازمت حاکم جدید شتافت

دنیا و خوش آمد و تحفی کرد و از حاکم قدیم بیچکه دنیا و دنیا در دکر کاهی کنی غنیم دانست از اهل و نخواه کارم بکاست ابکه مه
رخ بر تابم از راه خدمت سر بر زارم از خاک درگاه چون این خبر بگوش حاکم اهل رسید بغایت محزون و اندوهگین گردید
و جفا و ترک گفتن گرفت ناچار بازمحنت روزگار مصابرت نمود و بنابر تقاضای گردش ایام حاکم تغییر یافت و حاکم قدیم بند
حکومت فرمانروی شانت آن مداهن بکرار بخدمت آن شهریار رفت و سر عجز و نیاز بر زمین تحفی نهاد و بنیاد خوش آمد گویان
گرفت و اظهار تشنگی نمود شهریار از استماع کلمات ابهیه او برآشفت و بهم برآمده گفت ای بدبخت پست سیاه پیرا باکن
من آیتی و آمدی مرا نزد خاندان بر تحفی آنکس عرض نمود که ای شهریار من عاشق حاکم هستم نه عاشق تو هر تحفی که در
مسند حکومت بر تخت تمکن گردد و شهریار این ولایت شود عاشق او یم و بر ولایت او بگردم الحاصل عموم ناس و کافه مردم عاشق
حاکم مرات بنده او ان و منتظر او قاند دوست جانی و محب خانی در عالم نهایت کم است و وجود او نمند اکبر اعظم عزیز ذکر
وصلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین ذکر شیخ اسمعیل کمال شه صاحب احوال و نبیل کامل بوده و از صحبت
بنای زمان و اهل جهان احتراز مینمود و اگر اوقات بان اغراض برابر بنا بنیا میگشود و تصحیح احوال و تعیین حال ایشان میکرد
و سر احوال ایشان را بنظر مردمان میآورد من الاتفاق روزی مذمت اهل دنیا می فرمود و تعریض عرض نمود که بر اهل اسلام طعن کردن
و بر مسلمانان لعن نمودن طریق مذمت مؤمنان بودن چه صورت دارد جواب فرمود که باب معرفت و اصحاب دیانت گفته اند که
چون کسی دعوی مطلق و ادعای امری نماید رونق مطلب خویش برآنی باید اگر نه دعوی او اعتقادی نشاید و همچنین اگر کسی
گوید که من مسلمان و از اهل ایمانم و از اعمال مسلمین و اعمال مؤمنین عری و بری باشد آنکس چگونه مومن باشد بر رونق خبر
المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان او در امان باشند و در اعلام
الاسلام غریب فسیح غربا ندای بلند میکند که مسلمان کم و حدیث المؤمنین اقل من کبریت الاحمر شهادت
میدهد که اهل ایمان چون اکسیر اعظم است این حدیث را گوش کن و فتحان بدعوی فرا مرسش از جابر انصاری رضی الله عنه روایت
شده که امام محمد باقر فرمود که ای جابر آیا اکتفا میکند کسی که دعوی تشیع میکند همین که قائل باشد بحب ما اهل بیت والله نیست
شیعه ما مگر کسی که پرهیز کند از معاصی و اطاعت نماید حقتعالی را ای جابر نمیشناختند شیعه ما را مگر بتواضع و فروتنی و خشوع
و بسیاری یاد حقتعالی و کثرت صوم و صلوة و تسلی باید رو ما و در تعهد همسایه نمودن از فقرا و مساکین و قرض داران و یتیمان
و راست گوی سخن و تلاوت قرآن و نگاه داشتن زبان از کلام مردمان و خیرخواه خویشان و قبیله خود باشند در همه چیز پس جابر
رضی الله عنه عرض نمود ای رسول الله من احدی از شیعه را این صفات نمی بینم حضرت فرمود برادرهای باطل مرد کرمی است
مرد را بگوید دوست دارم علی را و او را امام میدانم و اگر بگوید من دوست میدارم حضرت رسول را خدا را و حال آنکه حضرت
رسول خدا بهتر است از علی مرتضی و علی حق خدا را بجا نیاورده بر طاعت سنت او نگردد و محبت او با او فایده نخواهد
بخشید پس از خدا بترسید و بپرهیزید از برای تحصیل ثوابها که در نزد حقتعالی است میان خدا و میان احدی از خلق خویشی
و پیوندی نیست و موجب آیه کریمه ان اکرمکم عند الله اتقاکم گرامی ترین بندگان بسوی حضرت سبحانه و تعالی کسی است
که پرهیزکارتر باشد از برای خدای تعالی بنده تر باشد بطاعت حضرت باری بخدا سوگند که تقرب نمیتوان جست بسوی
حقتعالی مگر بطاعت او و ما را برات بیزاری از آتش نیست ما را برای خدای تعالی حجتی نیست هر که مطیع خدا است او ولی
است و بولایت ما نمیتوان رسید مگر بپرهیزکاری و پرهیزکاری و نیز در خصال و غیره از حضرت صادق روایت شده که نیست

شیعه جعفر کسی که عفیف باشد شکم و فرج او از حرام و شدید باشد اجتهاد وسعی او در طاعت و عمل را خالص گرداند از برای خالق
خود و امید ثواب از و و خوف عقاب او داشته باشد اگر چنین عاقلی را ببینی آنها شیعه جعفر اند ایضاً شیخ طوسی از غیر او روایت
کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین در شب طوی از مسجد بیرون آمد و متوجه قبرستان شد جماعتی با آنحضرت ملحق شدند آن
حضرت ایستاده از آنجماعت پرسید که شما کیستید گفتند ما شیعیان توایم امیرالمؤمنین از روی تفرس نظر کرد در روی
ایشان و گفت چرا می بینم بر شما سیمای شیعه را گفتند سیمای شیعه چیست آنحضرت فرمود زردی رویانند از بیداری
شب و کور شده چشمهای ایشان از بسیاری گریه و خم شده پشتهای ایشان از بسیاری ایستادن در عبادت و شکمهای
ایشان فرو رفته است از بسیاری روزه و لبهای ایشان خشکیده و از بسیاری دعا و غبار خاشعان بر روی ایشان
نشسته ایشانند شیعیان ما و نیز حضرت صادق فرموده که نیست شیعه ما کسیکه زبان دعوی تشیع کند و مخالفت نماید ما را در
اعمال و آثار ما و لیکن شیعه ما کسی است که موافقت کند ما را بزبان و دل و متابعت کند آثار ما را و عمل کند باعمال ما آنها شیعیان
ما پس بنا بر این اوصاف که معصومین فرموده اند مسلمان و اهل ایمان و شیعه خالص و بنده مخلص بغایت نادر و دوست
او چون کبریت احمر است بخاطر کسی نرسد که فلان مجتهد زمانست و شنیدن کلام او جزو ایمان یا فلان صوفی دوران است
و استماع سخن او شرط عرفان اندر ویش هر که موصوف باوصاف الهی و متخلق باخلاق رسالت پناهی است او است مجتهد
زمان و صوفی دوران و خبر عُلَمَاءُ اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ بَنِی اِسْرَائِیلَ شنیده باشی که انبیاء اسرائیل اصولی و اخباری و صرفی و
نحوی و منطقی و اشراقی نبودند بلکه ایشان باوصاف الهی متصف بودند و حدیث اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَاءِ دیده باشی
زمره انبیا باغ و بوستان و کاخ و ایوان نداشتند و سیم و زر و جواهر میراث نگذاشتند بلکه ایشان اخلاق پسندیده و
احوال گزیده و اعمال ستوده و افعال محموده ارث گذاشتند پس هر که دعوی اسلام کند و لاف ایمان زند اگر در سیرت عفیف
پیغمبران نباشد البته کاذب و منافق باشد و منافق در هر لباسی مخفی و پنهان و علامت نفاق نزد اهل خرد و ایمان عیانست چنانچه
حضرت صادق فرموده که جناب رسول اکرم گفته که خصلتی است که در هر کس باشد منافقست هر چند نماز و روزه بسیار
کند و داعی اسلام نماید اول آنکه چون او را بر امری امین گنند در خیانت کند آن امر خواه از امور حقیقی و خواه از امور دنیا
باشد دویم آنکه چون سخن گوید طریق کذب و دروغ جوید و صداقت و راستی نگذرد سیم آنکه چون وعده کند خلف وعده نماید
مضمون آیه شریفه اِنَّ الْمُنَافِقِینَ فِی الدَّرْکِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ جای منافق درک اسفل نار باشد چون سرور اولیاء
و سید انبیا خلق روزگار را اشاره نمود و گفتار و کردار ایشان را ملاحظه فرمود لاجرم زبان حقیقت ترجمان آورد که وَاللّٰهِ مَا
اَلْقَوْمُ وَلَکِنْ اَتَیْتُکُمْ یعنی بخدا قسم که این قوم مسلمان نبودند [illegible] و بدانکه علم و تسبیح [illegible]
افتادند و علم عامه را تعلیم داشتند و ایشان را [illegible] اسلام [illegible] و [illegible] بود [illegible]
کردند و بقبل آوردند وَصَلَّی اللّٰهُ عَلَی مُحَمَّدٍ بِالْخَیْرِ وَالْتَسْوِیَةِ [illegible] اصل می از بلده مرغش بوده و در حلب تولد نمود
و نیز در آنجا تحصیل کمالات انسانی کرده و در مذهب ابوحنیفه نام برآورده محققان قوم را دوست میداشت و بر استرضای
خاطر اهل حال همت میگماشت همواره گفتی که من مانند اهل تصف نیستم که در پس درب خانه و بحاج ایستم تعیین آن که اهل تقلید را
منکرم و بر سخنان ادعای ایشان تنکرم و کلام حق را از مخالفان میشنوم و بدنبال صدیقان و راستگویان میروم فقیر پرسید
که صدق را معنی چیست و کذب را چه معنی است در جواب فرمود که در معنی صدق و کذب خلافست بعضی گویند که صدق ملاحظه است که مفهوم

آن مطابق واقع باشد و کذب یعنی است که معلوم او مطابق واقع نباشد و جمعی گویند که صدق کلامی است که بر وفق اعتقاد متکلم
مطابق واقع بود و کذب آنست که سخن متکلم بر وفق اعتقادش نبود در هر دو طریق کذب مخالف عقل و شرع است حال آنکه از وی چنین
سهل است که کلام صادر شد تحقیق از جناب ابراهیم بعنوان آید کرد فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ
چون آنحضرت بر ستاره نظر انداخت خود را مریض و بیمار ساخت و فرمود بدرستیکه من بیمارم و با شما حالت مقارنه دارم
و حال آنکه بیمار نبود و ناخوش نبود بهانه نمود که با جماعت کفار بعید گاه نرود و دیگر از آنحضرت پرسیدند که تو اصنام ما را شکسته و خود
نمودی آنحضرت فرمود بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ یعنی من نکردم بلکه بزرگ بتان اینکار کرد اگرچه این کلام در مقام اعلام کفار
و مشرکین بود تا بدانند که اصنام از خود دفع ضرر نتوانند نمود اما بنا بر تعریف صدق این سخن کذب است دویم از حضرت
یوسف صدیق در آنجا که جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ و حال آنکه این
نه بود و حضرت صدیق برادرش را بدزدی نسبت فرمود و بعد از تفسیر این کلام و پذیرفت آنچه بخاطر رسید آنست که صدق
و کذب راجع میشود باشخاص و هر کلامیکه از انسان کامل صادر شود یقین که آن کلام حق و صدق است و در آن شک و شبهه نیست
اگرچه در نظر خلق مطابق واقع نباشد مثل گفتن حضرت موسی مر خضر را که لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا و گفتن
سلیمان و هدهد را که أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ این سه آیه دلالت تام دارد بر مطلب و کسانیکه ناقص
و ناتمام در تحقیق اند آنچه گویند خلاف واقع است اگرچه مطابق واقع باشد مانند آنکه منافقان بر رسالت حضرت خاتم شهادت دادند
و حال آنکه در قول خود کاذب بودند و حقتعالی از حال ایشان خبر میدهد و میفرماید قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ
يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ هر چه کسی بحقی علت شود کفر کسیکه کامل علت شود
ایدر رئیس علما انبیا و اوصیا و بزرگان دین را اعلام کردن بسیار سعب و دشوار است تو اعتراض بگذار در کلام ایشان
ایمان آرند و تحقیق و تفتیش نمودن و چون نمودند تحقیق کردی آنچه کلام صادر و خواهد بود چنانکه خود فرموده از کلامنا
حَتَّى يَرَوُا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ أَضَلُّ سَبِيلًا أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا
أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ
وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا أَلَمْ يَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا
وَجَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا لِنُحْيِيَ بِهِ بَلْدَةً مَيْتًا وَنُسْقِيَهُ مِمَّا خَلَقْنَا أَنْعَامًا وَأَنَاسِيَّ كَثِيرًا
وَلَقَدْ صَرَّفْنَاهُ بَيْنَهُمْ لِيَذَّكَّرُوا فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا وَلَوْ شِئْنَا لَبَعَثْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ نَذِيرًا فَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ
وَجَاهِدْهُمْ بِهِ جِهَادًا كَبِيرًا وَهُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخًا وَحِجْرًا مَحْجُورًا
وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَضُرُّهُمْ
وَكَانَ الْكَافِرُ عَلَى رَبِّهِ ظَهِيرًا وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ
إِلَى رَبِّهِ سَبِيلًا وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَسَبِّحْ بِحَمْدِهِ وَكَفَى بِهِ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ الرَّحْمَنُ فَاسْأَلْ بِهِ خَبِيرًا وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اسْجُدُوا لِلرَّحْمَنِ
قَالُوا وَمَا الرَّحْمَنُ أَنَسْجُدُ لِمَا تَأْمُرُنَا وَزَادَهُمْ نُفُورًا تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَجَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَقَمَرًا مُنِيرًا
وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خِلْفَةً لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يَذَّكَّرَ أَوْ أَرَادَ شُكُورًا وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ
هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا وَالَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا اصْرِفْ عَنَّا
عَذَابَ جَهَنَّمَ إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا إِنَّهَا سَاءَتْ مُسْتَقَرًّا وَمُقَامًا وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا
وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ
وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدْ فِيهِ مُهَانًا إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا
فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا وَمَنْ تَابَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى اللَّهِ مَتَابًا
وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا وَالَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْهَا صُمًّا
وَعُمْيَانًا وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا أُولَئِكَ يُجْزَوْنَ
الْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا وَيُلَقَّوْنَ فِيهَا تَحِيَّةً وَسَلَامًا خَالِدِينَ فِيهَا حَسُنَتْ مُسْتَقَرًّا وَمُقَامًا قُلْ مَا يَعْبَأُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا
دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا

غار بکسر اول و تشدید دوم نقب حفره در کوه و بمعنی قرعه که جای نزول نمایند و در ایشان
گشوده باشند و نام چند موضع مشهور ترین آنها حفره نبی فرید است و آن شریف است و میان کوه و بغداد و دست شرق کربلا
معلی و در اصل آنکه غین را با عین میگفتند اول کسیکه آنرا عمارت کرد و در آنجا نزول نمود امیر سیف الدوله صدقه ابن منصور بن علی بن
مزید اسدی بود و نازل بدان اوقات از دور حرای فراست بود و چون در ایام سلطان سلجوقی بدانجا دیگر اشتغال داشتند
اوباش و سیاه و زراقات کلی بهم رسید در محرم الحرام سنه چهار صد و نود و پنج هجری بجا آمده و آنجا را که بیشه پر از سباع
بود منقرب خیام اقبال نموده باندک روزی عمارت کرده از نقایه بلاد عراق که بدشت مرا در مدح حلله اشعار عربی و فارسی
بسیار گفته آنرا فاتح مکرر آنجا را دیده و بصحبت مردم آنجا رسیده است آنشهر از اقلیم تیمور و پیش اندک گرم و دانش گو از زنده و
خاکش فرحتند و قرب آنجا باب خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست جمیع عمارات آنجا دو طبقه است و از آب جوی
فرات از میان آنشهر میگذرد و عمارت طرف غربی آن بیشتر است از طرف شرق و در موسم تابستان تیه و در زمستان کباب
فراوان دارد و باغاتش بسیار و نخلستانش بسیار است مردمش قوم رب و اکثر شیعه مذهب و تعلیم اهل سنت و جماعت جمعا
کنند کون سفید چهره و از متاع حسن و صباحت بهره اند بسیاری از متاخرین فضلا و مجتهدین امامیه از آنجا بوده اند از آنجمله

از آنجمله جلال الدین علامه و پسرش فخر الدین و شیخ ابو القاسم و ابن نما صاحبان تصانیف کثیره از آنجا ظهور نموده اند ذکر
حصار نام چند موضع است در عراق و روم اکثر آنها دیده شده است هر یک در مقام خود خواهد آمد ذکر حمص بکسر اول
و سکون میم و صاد شهریست خجسته بنیاد در میان حلب و دمشق واقع و جوانب اربعه اش واسعست قدیم الزمان مدینه بزرگ بوده
و مرور ایام او را خراب نموده اکنون قریب پنجهزار باب خانه دارد است بلاد چند و نواحی از چند مضافات اوست و هوای آخر
اقلیم سیم اتفاق افتاده و مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است آبش اندک و حاصلی گوارنده و هوایش فرحنده است با فاتش بسیار
و مبایعش بسیار است در دو حاصل مافته یکی از شهد و دیگری از میوه های گرمسیری و سردسیری موفور است مردمش عموماً شافعی
مذهب و قوم عرب و قلیلی ترک و خفیه در نواحیش جمعی کثیر اما سیاه اند در جاهلیت کرده علی الظاهر و طایفه یهود و نصاری نیز
دارد از مشاهد و مزارات در آن دیار بسیار است مسجد مشهد امیر المؤمنین علی است که در آنجا بعضی از صلحاء آنحضرت بخواب دیده
و در آنمشهد هویست که موضع آتش آنحضرت نمایانست و قبر عبد الرحمن بن خالد و قبر قنبر غلام امیر المؤمنین و قبر ابو
جعفر ابن ابو الاسود در آن دیار است صاحب آثار البلدان گفته که از عجایب آنجا دیده و شنیده ام از قبه ابو الاسود
هوایی آنجا بسیار است که قوی بنیاد و خلق بنیاد از عجیب قوم در میان ایشان اند چنانچه بدترین مردمان در عداوت امیر المؤمنین
در حرب صفین با معاویه بوده و از آنجا که کسر و به آخر آنحضرت است تمام منسوب بدان اهل حمص بودند و چون ایام حرب منقضی
گشت و متقی بر این گذشت کار خلافت منتهی شد و آنگاه اکثر ایشان تغییر و صالح ایشان اما بسیار و بسبب لعن سلف
پس در هر دو مرتبه ملت زم ضلال بودند و زمانی با ایشان گذشته که بر صواب باشند انتهی کلامه تغییر معروض میدارد
که این کلام مشعر بجاهلیت زمه و عاقبت وخیم است زیرا که بنا بر این زم میآید که هوای تمامت بلاد ربع مسکون چنین باشد و
فساد و در عقل کند چه سکنه ایران و توران هم مردم که زنده عالم اند در هر دور و زمانی مذهبی و ملتی اختیار نمودند و از کیشی و روشی
بدینی و آئینی منتقل شدند از آنجمله اهل ایران که در عقل و هوش بهتر از سکنه اند مکانند در چند دور علی مذهب صابئیه و اشتند یعنی ستاره
پرست شدند و در ایام گشتاسب بدایره ملت زرتشت در آمدند و در سنه ظهور مزدک جمعی کثیر دین مزدکی را قبول کردند
ت ظاهر یافت اسلام شدند و ترتیبهای بد در دنیا بر وجه اجمع سبب این سرور او صادر نمودند و چون شاه اسمعیل
نوشته کشتند و از دین آباء اجداد خویش برگشتند اکنون در ایران اکثر صاحبان مذاهب متفقه میشوند و بنا بر
مؤلف معجم البلدان علت اختلاف مذاهب ایشان آب و هوا خواهد بود و عقل و ادراک و مذاهب ایشان تصرف خواهد بود
وصلی الله علی محمد و آله الطیبین ذکر حمی بضم حاء و میم مع الیاء مدینه است و کشاکش آبش گوارا و هوایش روح
افزا خاکش طرب انگیز و زمینش حسن خیز است بابرکات مالک الله مرجا مرجا تعالی تعالی دی ما بین
حلب و دمشق واقع و از مدینه حمص یکمرحله دور و بجهت چرمش موفور است در پستی و بلندی اتفاق افتاده و بعض اطرافش فی
الجمله کشاده است در آخر اقلیم سیم واقع و بقولی اول اقلیم رابع است اگر هوای گرمسیری و سردسیرش نیکو و مرغوب
و غلاتش بغایت ارزان قریب پنجهزار باب خانه دارد است شصت پاره قریه معموره مضافات اوست جمیع عمارات آنجا را
از سنگ تراشیده و دو طبقه ساخته اند و آن [illegible] بسیار مناسب طرح انداخته اند نهر بزرگی مستقیم بحاصی از میان
شهر میگذرد و بسبب پستی و بلندی شهر و نارسیدن آب آن نهر بر جدارات و ابنیه بسیار تعب نموده اند که آب میگردد
و بر بعد از بسیار تجربه بخانها روان و متعب ایرکجوئی علی الدوام در جریانست در میان شهر بزرگ بلند واقع که قرب

صد زرع از تفاع اوست قدیم الایام در تعداد آن قلعه بوده اکنون خرابست منبع نهر حاصی در بلاد بعلبک است از قریه عین
برنجه و از کنار حاص گذشته و از میان حمص عبور نموده بدریای شام میریزد از طرف جنوب بجانب شمال روان است
در بنای حمص خلافت از آثار بر آمد یار استماع افتاد که عابد نام یکی از انبیای عظام بوده در زمان داود و آنجا را اسدات گرد
فقیر در یکی از کتب تورخان شام در روم مشاهده کرده که زمین حمص قدیم الزمان جنگل و بیشه بوده و حمص نام بدانمقام رسیده
و آنموضع را مناسب دیده و پسندیده عمارت نموده بعضی گویند اورحاص نام که از امرای عظام یونان بود آنجا را آباد نموده
و برخی را اعتقاد آنکه باعث عمارت آن ولایت حضرت ابراهیم علیه السلام بوده بای غال مسکن ارباب دولت و مکنت
و ماهن اصحاب نسب و حسب است عموما مردم آنديار صاحبان حسن و رخسار و از متاع جمال برخوردارند و در خلق و خلق
اعتدال باشند راقم گوید که در حمص و حمی چندگاه توقف نموده و طریق معاشرت با بزرگان آنديار نموده اشخاص با ادراک
مردان معامله پاک در آنشهر بسیار دیده و مشاهده گردیده بذکر یکنفر ایشان مبادرت مینماید ذکر شیخ ولی الله
مردی فضیلت پناه و از همه جا آگاه بود شخص لطیف الطبع و ظریف و ادیب و لبیب مینمود با فقیر کمال محبت و الفت داشت و از
مراسم مودت و اتحاد هیچگونه اهمال نمیگذاشت اگر لیالی و ایام باهم بودیم و طریق صدق و صفا با یکدیگر میپیمودیم روزی فقیر از آن
دانشمند سؤال نمود که حسن و قبح اشیا عقلی است یا شرعی است در جواب فرمود که فرقه علما و حکما شیعه گویند که حسن و قبح اشیا
عقلی زیرا که معنی عقل آنست که تمیز بدهد میان خوب و زشت را آنچه آدمی مکلف شده که عقلش مدرک نیک و بد فرق کند و بیخ
و خود است و اگر چنین بودی بعثت انبیا عبث بودی و میان حق و باطل فرق نبودی و انسان مکلف نشدی و در مقام
امر و نهی نیامدی و نقص و کمال و حسن و قبح افعال ظاهر نگشتی و سحر و معجزه و کرامت و سعادت و شقاوت و صادق و کاذب
و ظالم و عادل و جاهل و فاضل برابر و یکسان بودی و زمره عرفا نیز گویند که در نفس الامر نزد عقلا حسن و قبح هست زیرا که ترقی
و تنزل و قرب و بعد و نقص و کمال و قبض و بسط در جماد و نبات و حیوان و انسان ظاهر و هویدا است و کسیکه خلاف عقل حکم کند نزد
عقلای مرتبت از جمله مفسدان است بعضی گویند که ذکر باری تعالی ارسال رسل و ادیان سبل نفرمودی حضرت عقل امور ظاهر
و باطن را نگاه نمودی و زشت و نیکو را صورت و معنی را حسن و جه نظام دادی و نیک و بد عالم را بوجه خوب ظاهر ساختی که هیچگونه
احتیاج برارسال انبیا و رسل نبودی بر اهل خرد پوشیده نیست که احکام عقل در هیچ دور بهیچ طور تغییر و تبدیل نمی پذیرد
ارکان او امر و نواهی خود در هیچ زمان و مکان خلل نمیگیرد و در هر دین و در هر سرزمین و در هر ملت و هر ناحیت قانون عقل دگرگون
نمیشود و در هر جا و هر کس و هر زمان برابر و یکسانست اما احکام شریعت چنین است بلکه خلاف آنست چنانکه دیده میشود که
شرایع انبیا و رسل منسوخ شده است و عقل امتناع ندارد که بعد نسخ شود و گروهی از اهل سنت و جماعت و طایفه یهود
و نصاری بر آن رفته اند که حسن و قبح اشیا شرعیست و عقل را در آن دخلی نیست زیرا که اگر عقل بر نیک و بد دانا بودی حسن و
قبح اشیا را تمیز نمودی بعثت انبیا و هدایت اوصیا لغو و بیهوده شدی رسم تعلیم و تعلم و ارشاد و هدایت در میان نباید
و در دشمن عقل کفایت کردی [illegible] در عالم ظاهر نگشتی و ملل مختلفه و نحل متفرقه ظهور نیافتی اگر چه
قد اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا موید مدعاست و حدیث انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله
و عترتی بر این مطلب گواهست [illegible] حضرت الهی تعبدیست و عقل را در آن رجوعی نیست پس ما را رجوع با انبیا
و اوصیا باید نمود و از احکام عقلا و نواهی خرد دور باید بود و اگر باری تعالی خلق را در عقول خود مستقل دانستی انبیا را بعثت

[illegible] بعقول ایشان نمودی چنانچه آیه کریمه اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم
نص صریح است بر خلاف عقل و اطاعت رسول [illegible] و دلایل بسیار از این قبیله آیات و اخبار بسیار است که دلالت میکند بر آنکه حسن
و قبح اشیا شرعیست چنانکه جمعی از عرفا گفته اند که نیک و بد حسن و قبیح و حلال و حرام شناخته نمی شود مگر بارشاد انسان کامل [illegible]
آدم مثل میت ترک در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی جمعی دیگر گفته اند که حسن و قبح اشیا شرعیست
عقلی است بلکه عادتست یعنی رسم و عادت هر قوم جاریست پسندیده و خوبست آنچه خلاف رسم و عادت باشد گو بعده
ظاهر خوبست مثل آنکه در بلاد هند و روم و فرنگ پیش ترا شیدن و در ممالک عرب لباس فراخ پوشیدن و در ایران پیش بلند کردن
و در ملک روس زنان و مردان در یک حمام رفتن و نسوان گشاده روی بودن و در هند مرده سوزانیدن رسم و عادت
قبیحه و پسندیده است و همچنین در ملکی لباس تنگ پوشیدن و دست و پا را رنگ نمودن و دروغ گفتن و بلا موجب [illegible]
اذیت نمودن و لواط کردن و اقرار بر بندگان خدا زدن قاعده قانونست و هر که خلاف رسم و عادت کند از دایره عقل
بیرون مردان هندوستان زیر جامه زنانه و جامه بغایت تنگ و رقیق پوشند و زنان ایشان لباس تنگ و کرسی فراخ
دارند چون عادتست لاجرم بد نباشد چنانکه مدت سی سال در مصر و عالم گردیدم و صحبت علما هر دو طرف رسیدم
بحکم ما در رسوم و عادات مشاهده نمودم و عموما سکان هفت اقلیم را در قید تقلید گرفتار دیدم و کم کسی اطلاع نمودم که خود را تابع
شرع نبی یا مطیع عقل بحکم کرده اند و بر وفق نموده عقل یا فرموده شرع عمل کند والسلام علی من اتبع الهدی و ذکر جماعه [illegible]
و صحبت نخله جبلی از توابع بهلک میان جبال واقع باغات بسیار دارد و قریب پانصد خانه در اوست آب هوایش بغایت نیکو
مردمش قوم عرب اند بحکم شیعی مذهب و مهربان و غریب نواز و در آن شهر و ممالک زنان را قدر از یکی ایشان پرسید که شما چه طایفه
باشید جواب گفت اصل ما از کوفه و از قوم عاد میباشیم در زمان دولت بنی عباس از کوفه حرکت نموده در این ولایت مسکن
کرده ایم قصبه دو سه روز آنجا بود ذکر جزیره بضم جا صاحب معجم البلدان گوید که جزیره تصغیر جزوه است یعنی گرد آورده شده
اما جزیره نمود امیر و بیس این تصغیب سدی در ایام خلافت اطلاق دارد که با قوم خود آنجا نزول نموده و خانها ساخت و گفته اند که
که این وجه تسمیه آن دیس است که از بنی مزید بود و بنا رحله نمود اما از جانب طایفه بود و گفته است که این موضع میان اسطار بصره و خوزستان
واقعست در بیان بطایح و در بیان بطیحه گفته که بطایح جمع است و بطیحه و بطحا را معنی واحد است که آن چین شدن آب سیل است بر روی
زمین و محفوظ در وجه تسمیه بطایح و اسطار همین معنی است زیرا که در آنجا آب بر زمین مستولی شده و منبسط گردیده و بطیحه و اسطار همین است
و سیب واقع در میان اسطار بصره که در اصل تیر بوده بسبب کثرت متقل و مسرور و چون در ایام کسری پرویز آب دجله طغیان نموده
و فرات نیز بخلاف عادت زیاده گشت از بستن راه آن عاجز آمدند لاجرم آب در آن سرزمین راه یافت و آن قرار را فرو گرفت و
مردم آنجا جلا نمودند و چون آب کم شد کسری عزم عمارت آن نمود اما اجل مهلت نداد و شیرویه که بعد از او پادشاه شد بواسطه
قلت مدت سلطنت فرصت تعمیر آن نیافت تا آنکه دولت اسلام ظاهر شد و عجم را اشتغال بحرب و آوارگی پیش آمد و سلطانان
در مبادی حال چندان در عمارت زمین نبودند لاجرم تدریجا آن موضع خراب مانده بود و چون دولت اسلام استقرار یافت و احوال بطایح
نزد سلاطین عجم زاسلام مذکور شد طالب عمارت آن گشتند و بانموضع فرستادند و ایشان در آن موضع بند بها دیدند که آب بدانجا
نرسیده بود و صلاحیت عمارت داشت پس در آنجا قسمتی ساختند و جمعی در آنجا ساکن شدند و بزرع نمودند و تا
ایام آل بویه جمعی از دیالمه که قوم ایشان بودند بدانجا مستولی شدند و در آنجا قلعه ساختند و از اطاعت سلطان بیرون رفتند و چون

دولت و بالا منتقل شد و بعد از ایشان دولت بمحمد قلی بن مستقل گشت خلفای بنی عباس را قدرت حاصل شد و آن اقلیم و حوزه حکم
ایشان بر آمد راقم گوید که جزیره در دو منزلی بصره و چهار منزلی از قول واقعست هوایش گرم و آبش از رودخانه بدانست و
رقبش بارطوبت و گلستان بسیار دارد سکنه آنش قوم عرب اکثر شیعی مذهب اند ذکر جوران بفتح جامع الواو و تا جمع الواو
و سکون نون بلوکیست از مضافات مشق آبش خوب و هوایش مرغوب مشتمل بر چهار قصبه باشند و دوات کرانه باغات و بنیه
و زراعات بسیار دارد گندمش بغایت ممتاز و بعضی از میوه هایش با ممتاز جوران در دو منزلی دمشق واقع است مردمش قوم
عرب بکی شافعی مذهب اند ذکر حیدرآباد نام چند شهر و قریه ایست مشهورترین آنها دو شهر است یکی حیدرآباد دکن و دیگر حیدر
آباد سند و مراد راقم در این مقام حیدرآباد دکن است آن مدینه ایست معظم و شهریست مکرم بعظمت شان معروف و بکثرت
دولت و جمعیت موصوف از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش وسط و فراوان و اکثر مشتبهات آنجا از ارزانست مهری از کنارش
میگذرد و کوری در قرب اوست در حدود سنه هزار هجری محمد قلی قطب شاه ابن ابراهیم قطب شاه از ملوک قطب شاهیه از
خانزاده امیر علی شکر بهار نوترکان شهر حیدرآباد را بنیاد کرد و در تعمیر و توسیع آن اهتمام تمام بجا آورد و آنشهر را دار الملک
خویش ساخت و باستظهار آنجا لوای افتخار برافراخت از آن تاریخ تا حال دار القرار ملوک ذیجاه و امرای سکندر دستگاه
است و قرب هفت هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره و قصبات مشهوره توابع اوست و مسکن ارباب دولت
و ثروت و دامن اصحاب کشف و جمعیت مشتمل بر عمارات دلکشا و بکی از آجر و دو سه طبقه و محتوی بر جوامع خوب و صومعه
مرغوب و اسواق رغبت افزا و دکاکین تر کالا اکثر سکنه آنجا هندوان و دیگر مسلمان حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه اند بالجمله
فرح انگیز و بساتین مسرت آمیز فراوان دارد و ارباب فضل و کمال و اصحاب جد و حال و اهل جاه و جلال در آن دیار بسیار
و هوایش از متاع طاعت پیکر و صباحت منظر فی الجمله بهره ور و برخوردار اند و عموماً بازمره عرفا و فقرا و غربا و اهل دل
و اصحاب بیش اخلاص و ارادت دارند آنشهر در زمین هموار واقع و جانب اربعه آنش گشاده است راقم گوید که خصوصیات
آن دیار بسیار است که تفصیل آن طول دارد بذکر دو نفر از اکابر آن دیار اکتفا میشود ذکر محمد و سلسله علیه و عروج
طریقه رضویه القتیل فی سبیل الله السید مصطفی علی شاه طیب الله ثراه آن بزرگوار از اکابر
روزگار و از اکابر صوفیه حال مقدار بود و در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان و کشف حقایق و تشریح دقایق گوی سبقت از
عرفای زمان میبرد مولد شریفش جاندار بود انتساب از خاندان دولت و از دودمان عزت بود و هم در بدایت حال صاحب
جاه و جلال و خداوند ملک و مال بود و در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی انجناب را جذبه من جذبات الحق رسید دست از امور دنیا
کشیده پای طلب بوادی جستجو نهاده آخر الامر در جاندار بخدمت عارف باللهی شاه علیرضا می رسیده مرید گردیده سالها
در خدمت آنحضرت مجاهده و ریاضت و تخلیه و تزکیه اشتغال نمود و از یمن انفاس برکت اساس آنحضرت بمرتبه عظمی و درجه
قصوی فایز گشت بیت کار زلف تو مشکین کردن کند هر چه کند بهر مردان کند جناب شاه علی رضا
قدس سره العزیز وی را بدست خود خرقه پوشانید و صاحب اجازت گردانید و فرمود که اکنون بکشور ایران رفته خلق را
بهدایت نما و طریقه علویه رضویه را بر طالبان آن دیار برسان و اهل آنجا را براه سداد و طریق رشاد ارشاد کن و از حق
غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار نما آنجناب حسب الفرمان در اواخر دولت کریمخان فی سنه هزار و صد و نود و
هجری از راه دریا بارد بکرمه سیده بشیراز تشریف آورد و هم در آن دیار بفیض شاه و نور علی شاه قدس سره

تلقین و ارشاد فرموده تربیت نمود بعد از تکمیل آن دو بزرگوار را صاحب اجازت گردانید و امور کلی و جزوی طریقت رضویه را
حوالهٔ جناب نورعلی شاه ساخت و کار و بار طالبان و سالکان اهل ایران را بر ذمهٔ همت جناب شاه انداخت بنا بر سعادت جانی
هندوزاده که توقیع کیمیا داشت گریبان آنجناب را از مشیر از عذر خواست در آنوقت فیضعلی شاه و نورعلی شاه و شاه علی
شاه و نظرعلی شاه و جناب درویش حسنعلی در خدمت آنجناب بودند این فعل شنیع بگریبان مبارک نیامده مدت اشتهار آن
مقدمه گذشت که بدار الخلافه گذشت و بدولت نذیه اختلال تمام راه یافت و هر کس بوادی خود سری شتافت جناب سید قدس
سره باصفهان آمده و از آنجانب بخراسان عزیمت نمود و درین سفر خیریت اثر جناب حسینعلی شاه و جناب صفاعلی و شوقعلی
با حضرات سابق الذکر در خدمت آنحضرت بزیارت ثامن ضامن علی الرضا علیه التحیة والثنا روان شدند بعد از
شرفیابی زیارت قطب الاولیا و سایر قبور مشایخ بخطهٔ هرات جنت آیات تشریف آورده مدتی در آن دیار توقف کرده جمعی کثیر
از صغیر و کبیر مرید شدند و حلقهٔ ارادت آنجناب در آمدند شاهزاده فیروز الدین ابن تیمور شاه و افغان محمد کاظمخان شاملو
و احمدخان تیموری و مولانا علی و مولانا محمد علی از آنجمله بودند بعد از چندگاه جمعی از مخلصان عراق و فارس را اذن مراجعت
فرمود و جناب نورشاه و حسینعلی شاه و شاه قلی شاه و رونق علیشاه و سید مظهر علیشاه از ایشان بودند و خود عزم سفر
زابل و کابل هندوستان نمود درین سفر جناب رضاعلی شاه و حسینعلی شاه و جناب درویش حسنعلی و حیدرعلی در خدمت
بودند در آن بلاد مدتی بسیار توقف نموده بسیاری از طالبان را بطریقت علیه
مشرف شدند که اکثر اسامی ایشان نگارش نموده بعد از سیاحت آن بلاد بایران مراجعت فرمود و در نجف اشرف
توقف نمود بعد از مدتی بکربلای معلی آمده ساکن گشت و در آنمقام شریف مجاور شدند در آنوقت جناب نورعلی شاه و روضعلی شاه
و محمد و علی شاه و رضاعلی شاه و جناب حسن علی شاه و حیدرعلی در خدمت بودند و بواسطهٔ جناب محمد و علی شاه قدس
سره مولانا عبد الصمد همدانی و مولانا ابراهیم خوئی و مولانا محمد نصیر دارابی و مولانا شیخ زاهد گیلانی مرید گردیدند و بواسطهٔ
جناب رضاعلی شاه و روضعلی شاه قدس سرهما مولانا مظفرعلی شاه و مولانا مظهرعلی شاه و مولانا هدایت علی
شاه بفیض ارادت رسیدند فرقهٔ دیگر از روی حسد و عناد و اجب جب ریاست آن جناب را انکار نمودند و زمرهٔ دیگر از طرق
اشتباه نسبت بآن سید والاجاه راه غفلت و جهالت پیمودند که اگر اسامی ایشان گفته شود ارباب جد و حال را
ملالت افزاید چون تمادی ایام از مجاورت آنحضرت بگذشت دیگر باره عازم زیارت علی الرضا علیه التحیة والثنا گشت
چون بشهر کرمانشاهان رسید آقا محمد علی ابن آقا محمد باقر بهبهانی آنجناب را گرفته محبوس گردانید بعد از چندگاه میرزا
حاجی ابراهیم خان شیرازی وزیر شهریار ایران با مداد مصطفی قلیخان ابن اللهقلیخان زنگنه حاکم آن دیار در خفیه آن بحر عرفان را
برد و قرعهٔ غرق نمود و بسبب هلاکت حاجی ابراهیم خان اولاد و اخوان او و عزل و پریشانی مصطفی قلیخان همین بود و این واقعه
در سنه هزار و دویست و دوازده روی داد فقیر گوید که از جمعی معتبران کرمانشاهان و غیره استماع نموده و بعضی از
ایشان که ملازم آقا محمد علی بودند بنده را میشنودند که آنحضرت را در باغ خویش بدین شهید کرده در همانجا که اکنون عمارت مدفون
کردند و در این جناب اصرار داشتند و می گفتند که دفن آنحضرت در مقام مذکور شهید نیست و ذلک اعلم بحقایق الحال سن شریف
آنجناب از شصت سال متجاوز بود و راقم گوید که بکرات بخدمت آنحضرت آیات و منبع کرامات رسیده بود و بعضی بهره از متاع
طاعت یافته بود کسوت درویشان پوشیدی و موی سر تراشیدی و ضعیف اندام و اندک قصیر القامه و طویل الفکر و قلیل الکلام

بود و جهان از خارف آن هست گر التفات نمیفرمود و هست گر مال اندوخته نمیشود و آنچه متوجهات شدی همه را بر فقرا و درویشان
قسمت کردی و خود نیز زیاده از یک قسمت قبول نکردی و خویشتن را یکی از ایشان شمردی تعریف آنجناب بسیار و صفتش بیشمار
است که در این دفتر گنجد جناب مظفر علی شاه قدس سره در حق آنحضرت فرماید نظم مصرع معلی جلوه که هادی مهدی فیض
علی و نور علی زو شده نایب علای دیگر فرماید بیت که چو معصوم قطب وقت کند وحد عهد است را ایجاز ایضاً فرماید
بیت: عشاق همه دامن معصوم گرفتند از تربیت فیض علی نور علی نیز و له ایضاً معصوم معلی است شاه درویش
سلطان همه سپاه درویش فیض علی است پیر ارشاد بخشته بخانقاه درویش نور علی است شاه تجرید
تاج تهیش کلاه درویش مشتاعلی قلندر دور باب کرمش پناه درویش امثال این اشعار بسیار است
باعتقاد فقیر قریب سی صد سال شود که مانند آن بزرگوار بعرصه روزگار نهاد در آمده اکنون مناسب چنان مینماید که قلیلی
از کلمات قدسی آیات آنحضرت سعادات مرقوم شود میفرماید الهی بعزت آنها که رخش همت در ساحت میدان قناعت تاخته اند
حیات خود را از تحصیل اسباب تجرد و ترک لوازم تعلق باخته کرده بوجود دنیا ابواب بعث بر دل گشاینده و بعد مشی اظهار طاعت
تاسف نمایند که مشام جان ما را بروایح نسیم این نصایح معطر سازد و دلهای ما را با آیین کلمات که با نوار حکمت موسوم است منور گرداند
کلمه رهانیدن مرغ لاسوتی که محبوس قفس ناسوتیت تیز گردد و بی تاشیر جذبه که باز بسته مناسبت معطوی است فیک
کلمه سالک آنست که روی بر او حق آورد و کتاب عزوجل را بدست بدست چپ گیرد و سنت رسول را بدست راست و در میان
این دو روشنائی راه طی کند کلمه انسان مسخر است و زبان اجوارح دل از بهر توحید است و زبان از برای شهادت و جوارح
از بهر عبادت کلمه حق سبحانه و تعالی اکرم الاکرمین است و معنی اکرم الاکرمین آن بود که وقتی کسی را عفو کرده باشد پس
دیگر بر او بگناه عذاب نکند که اینکه بیت که از فلان بنده عفو کرده ایم کلمه سالک را از چار چیز چاره نباشد علمی را که بر او
دمی بود تا او را راست دارد و کاری که مونس وی بود تا در تنهائی وحشت نگیرد و فکری که رفیق وی بود تا از بیراهان
باز نماند و رعیتی که باز دارنده وی باشد تا بدان شایسته گردد کلمه سالک باید که چار موت بر خود فرض گیرد تا بمرتبه فقر رسد
موت ابیض که گرسنگی است و موت اسود که صبر کردن بر ایذای مردمست و موت احمر که مخالف نفس است و موت اخضر
که از پوشش نو و کهنه قناعت کردنست کلمه پیر کامل آنست که متابعت رسول را لازم دانسته باشد و مرید کامل آنکه در
ایجاد حالی پیر و جمال مراد انوار الهی را بیند کلمه علامت مرید قبول یافته آنست که بر دوام بکار صحبت تواند و اگر صحبت
افتد چون بود که مرغی در قفس و اسیری در زندان کلمه علامتی نشان بود که بحرمتی شریعت کند که او را علامت کنند و علامتی آنست
که در کار حق سبحانه و تعالی از خلق باک ندارد کلمه زهد آنست که از دنیا اعراض کنی و بقسمت خدا دهی و سخن چربیقه کردار
نکنی زهد نه عدم تخلی و مالست بل فراغت دل از ماسوی و در حالت فقر دنیا دوست ابا حال فاقه زاهد نخوانند و حضرت سلیمان را
با آنهمه دستگاه زاهد خوانند کلمه فقر آنست که خاموشی او بفکر باشد و سخن گفتن او بذکر و بهترین قولها ذکر است و بهترین فعلها
و خوبترین خصلتها علم کلمه راحت دنیا در سه چیز است ذکر سبحان و تلاوت قرآن و زیارت اخوان کلمه هر سخن که از ذکر خالی
نباشد و هر خاموشی که از فکر خالی باشد سهو است و هر نظر که از عبرت خالی است لهو است کلمه درویشی آنست
که بچیزی کسان طمع نکنی و چون بخواهند منع نکنی و چون کرد آید جمع نکنی کلمه درویشی آنست که بصورت اکتفا کند و طالب
زیاده نباشد که رضای برزق اندک او را از حرص پاک کند کلمه تجرید آنست که دل خود را مجرد کنی از غفلت و نفس خود را

گلشن ششم

[illegible] از هوا و زبان خود را از لغو کلمه سعادت خلاصی است از خود بیاد حق سبحانه و تعالی و شقاوت ماندن بخود از حق تعالی باز ماندن
کلمه بدبخت کسی است که او را علم و مند عمل ندهند توفیق عمل دهند و اخلاص ندهند کلمه غیبت از خود و حضور با حق بقدر مرتبه
عشق و محبت است هر کرا عشق و محبت بیشتر غیبت از خود و حضور با حق بیشتر کلمه حق سبحانه و تعالی چون خواهد که بعضی بندگان خود را
خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشان را بلباس اغنیا بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جفا و اغنیا
دنیا پندارند و جمال حال ایشان از چشم نامحرمان پوشیده ماند کلمه بدوست صالح آمیزد از دوست طالح بگریز که دوست
طالح بصفات ذمیمه دلالت کند و دوست صالح بصفات حمیده کلمه اگر ابواب فتوحات دنیا بر تو گشاده شود این جهان
از راه راست منحرف شدی و اگر درهای بینوایی مفتوح گردد دل خوش دار که در طریق اولیا قدم نهادی کلمه چون
از حوادث دنیا محنتی پیش آید باید که توبه کنی و بحق باز گردی که هر که بتادیب دنیا راه صواب نگیرد بتعذیب عقبی گرفتار آید کلمه تا دل از محبت
دنیا پاک نسازی بکمال سوداست مولی نکرد که تخم در زمین کاشته نگارند و نقش بر کاغذ نوشته نگارند کلمه راحت دنیا
چون روشنائی برق زمان ثبات ندارد چون تاریکی بر بی جا نه بقوا بدانعاش التفات باید گرفت و نه از شدایدش اندوه باید
کشید کلمه مثل ایشان در دنیا چون سواریست که در وقت تابستان در سایه درختی نزول کند بعد از ساعتی بگذارد و بگذرد
کلمه عجب از کسانیکه میدانند که آخرت بهتر از دنیاست و دین را بدنیا میفروشند و یقین دانند که حق سبحانه و تعالی
ضامن رزق بندگان است و بر کسب و کاری میکوشند و میگویند از مرگ چاره نیست و غافل و ایمن میزیند کلمه درویش
باید که گرفتاران دنیا را سرزنش نکند با ایشان برحمت و شفقت باشد و در حق ایشان دعای خیر کند تا حق سبحانه و تعالی
خلاصی دهد ایشان را از آنچه دانند کلمه اگر خواهی که مردم را پسند کنی اول نفس خود را پسند کن اگر در قید تسلیم بر
پند دیگران کن و اگر نه از خدای ستر و کن کلمه اگر ستاره دنیا را نقد سازی و در دهن درویش نهی اسراف نباشد
اسراف آنست که بدهی بر صاحب حق صرف نمی کلمه دوست که دوست اولیا که باطن ایشان بهتر از ظاهر ایشان و هنگام که ظاهر
باطن ایشان بر ایشان جهانی که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان من الکرامات حتی نماند که ارباب بصیرت انا مختصر
کرامات و خوارق عادات بسیار دیده اند و دوستان و دشمنان بسیار شنیده اند بمرتبه که طریق تردد و شبهه بر اهل انصاف
مسدود است منقول درویش صنا علی رحمة الله علیه برای فقیر حکایت نمود روزی در خدمت آنجناب بودم که جمعی ملوک زنده دل
نمود و مدد [illegible] فقرا مسلت میکردند آنجناب حاضران را منع نمود فرمود که از آنوقت اندیشه کنید و بترسید که طایفه
دیگر خراج و بر [illegible] ستم عروج نمایند و دست ظلم و جور بر فقرا و درویشان بگشایند و دوستان خدا تعالی را بخود دارند و
صوفیان صورت شان را خوار و بی اعتبار کنند و از آنجمله آنجناب چندان فرمود که حضار بگریه در آمدند و زار زار گریه کردند
و بعد فرمود که عاقبت درویشان خیر خواهد بود و مشیر عادل و باذل و مروج دین مبین ظهور خواهد نمود دیگر آنکه مکرر حضور
[illegible] فرمود که در آن شهید خواهند نمود و [illegible] فرمود که مرا آقا محمد علی هلاک خواهد گردانید و بعد
[illegible] از زندگی نیز خواهد [illegible] وصلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر حیدر را با دوستان بنده بیت خاطر پسندان از اقلیم روم
و [illegible] کرم و [illegible] فراوان [illegible] کذرد و [illegible] هزار باب خانه [illegible] و نواحی معموره و قراء مشهوره
[illegible] دوست [illegible] شیعی [illegible] و قلیلی اهل سنت و جماعت میباشند [illegible]
[illegible] از [illegible] معمور [illegible] بزرگان [illegible] عالی از خست و دنائت نباشند

ممالک اقلیم باشند دولت او در کمال تمکن و رفعت و صاحب خزاین بسیار و خزاین بسیار و دفاین بیشمار و دولت [illegible]
نوشته شود خلاف نیست چون بزرگان آنجا بخیل و لئیم باشند اسم ایشان قابل بردن نیست ذکر خیده نام قریه ایست نیکو آب و هوا
پنج هزار و قریب سی صد خانه در او دست هوایش گرم و آبش نیکوست و نخلستان قلیل دارد و مردمش یکی حنفی مذهب و بعضی اندک
وجهی افغانند و دمی در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش بغایت کشاده است میان الف شخصی بزرگ و درویشی بزرگ
بوده و طریقت خود را بسلسله نقشبندیه درست میشود و بغایت متمرد و جان دیده و کرم و سرده و زنگار چشیده بود اما قدم از آن
قریه بیرون نگذاشته بود بذکر جلی اعتقاد داشت و صبح و شام در حلقه ذکر جلی تودی و در ترغیب و تحریص آن احادیث بسیار
فرمودی آن احادیث در موضع خود خواهد آمد کلش هفتم در بیان حرف خاء بر ضمایر مهر مداثر اقلیمان معارف و عرفان
و بر سرایر صرف آثار عارفان معارف ایقان پوشیده و پنهان نخواهد بود که بنده آستان خاتم الانبیا و مخلص حضرت
الاوصیا معتقد بندگان آل عمرانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف خاء معجمه بلاد بسیار دیده و دیار بسیار شنیده
است مشهورترین آنها ذکر میشود خاندیس صوبه ایست از کشور هندوستان و مشتمل بر بلاد فراوان و قصبات
بسیار و قریه های بسیار یکی از اقلیم سیم هوایش گرم و خاکش خرم و حاصل خیز و مرغزش مسرت انگیز آبش زلال و شیرین
و اکثر مردمش کافر و بیدین و تناسخی مذهب و دیگر حنفی مشرب و قلیلی شیعه امامیه اند یکی اندیار در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش
کشاده است و دار الملک اندیار برهان پور است و ملوک نامدار از اندیار برخاسته اند و بزیور عدل و داد و صلاح و سداد آراسته
که احوال ایشان در کتب تواریخ مسطور است و اقم اگرچه صوبه خاندیس را ندیده اما بقرب و جوار آن رسیده است بلکه بعضی از
قریه های آن مشاهده کرده است و مردمش بسیار مشاهده شده است چندان تعریف ندارد ذکر خان بالغ دار الملک
کشور ختا بوده اکنون مدتهاست که آب غرق نموده از بناهای قوریلان قاآن بنیره چنگیز خان بوده ذکر خاقان لقب پادشاهان
ملک چین و ختاست و هر کس در این دو کشور پادشاه گردد و ویرا خاقان گویند چنانکه هر کس در ترکستان پادشاه شود او را خان
لقب کنند و هر شخص که در هندوستان نافذ الفرمان گردد ویرا رای و راجه و مهاراج خوانند و در عرب پادشاه و پادشاه
هند را ملک الجبال گویند و هر که در کشور ایران کامران شود وی را شهریار و خسرو و پادشاه خوانند و اگر کسی تمامت
ملک ایران را مسخر کند و عرب آنکس را ملک الملوک گویند و هر که در ملک روم فرمان دهی کند ویرا قیصر و خوندکار لقب
کنند و در ملک عرب ملک الجبال خوانند و کسی که در ملک عرب حاکم شود او را شیخ گویند و اگر تمامت دیار عرب را تصرف یابد
ویرا امیر مطلق گویند و دیار مغرب پادشاه را مولا خوانند ذکر خالص دمی ناحیه و موضع است یکی بلده ایست
از بلاد یمن راقم ندیده و دیگر ناحیه ایست از معافات بغداد و بلوکی است مجتمع بنیاد قرب شصت پاره دیه معموره
و آبش از رود و هوایش نیکوست نخلستان فراوان و میوه گرمسیر بسیار دارد و مردمش قوم عرب عامه
ایشان شیعی مذهب و قلیلی حنفی اند جمیع قرای آن در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش کشاده است [illegible]
بغداد کمتر از دو روز همه چیزش موفور است ذکر خانقین از مضافات عراق عرب و اکثر مردمش حنفی مذهب و دیگر ترک
زبان و دیگر کرد و قلیلی شیعه امامیه اند دمی در زمین هموار و اطرافش وسیع و رود بزرگ بمیانش میگذرد و قرب
پانصد خانه در او دست و آب و هوایش نیکوست نخلستان قلیل دارد و کمتر دیده شده است خالی از تیاز نیست ذکر خاور
از بلاد خوانسار است از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش مرغوب خیلی قدیم از زمان دارا اندیار بوده و روزگارش خراب شده و بدان

حیدر

خالص

خانقین

خاور

فضل و اهالی و اصحاب اجد و حال از آنجا ظهور نموده اند از آنجمله سلطان ابوسعید ابن ابوالخیر و حکیم انوری شاعر هر یک در زمان خود وحید
عصر بودند **خالق آباد** یا نام قریه چند است در عراق و فارس و کرمان همگی آبادان و الکشته آنها دیده شده است چندان شریف
ندارد ذکر **خالد آباد** نام قصبه چند است یکی از توابع کاشان و دیگر فارس و گویا در خراسان نیز باشد بعضی از آنها
دیده شده است ذکر **خان پور** بلده ایست موفور از بلاد پنجاب و محل بهجت یافت از اقلیم نهم هوایش خرم و آبش خوشگوار
و مردمش سازگار است اکثر هندوان و معتقد اهل ایمان حکام ایشان از نسل کیان خالی از مردمی نباشند ذکر **خوارزم**
لفظ خوارزم مرکب از دو لفظ در کتب اخبار آمده که در آمد یا رد و لشکر یا کید که مصاف دادند و گروه انبوه در آنکار از اقبال آمد یکی
از بزرگان لشکر گفت خوارزمی بود یعنی بخت دشوار کارزاری نمود نامش آن ملک را خوارزم گفتند بعضی گویند پادشاه مصر
حاقی را قدر و نصب نموده بدان زمین فرستاد که آبادی نمود ایشان در آنمکان بنای کنند باتش چوب گز کباب نموده سیاهش
گردانید و چون مدتی بر این منقضی شد شاه را بر ایشان رحم آمده چهار صد و تقریبی هشتصد و پنجاه و چند نفر از طایفه زنان که
ایشان نیز خوارزم بود ارسال فرمود ایشان بمکان را عمارت نموده خوارزم گفتند بای تقدیر ولایتی است مشهور
و محل آب و هوا آنگوراست محتویست بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و مواضع خوب و مراتع مرغوب شکارگاههای پرنخچیر و مرغزارهای
دلپذیر و محدود است از شمال بدشت قبچاق و از جنوب بولایت توران و از مشرق بملک ترکستان و از مغرب بخاک جرجان
و خراسان یکی از اقلیم نهم و قلیلی از چهارم سکنه اش اکثر و معتقد قوم ترک و حنفی مذهب و دیگر فارسی گوی و تاجیک و قلیلی
شیعه امامیه و اهل قلیل طایفه دیگر مذهب نامدار و علمای عالیمقدار و عرفای کبار از آنجا ظهور نموده اند منجمله ملوک جوانمرد
شاعر و از عرفا شیخ نجم الدین کبری و سید کمال الدین حسن و با اهل صاحبان تصانیف کثیره از آنجا بوده اند ذکر **خواجه**
بهاء الدین فاضلی کرانمایه و عارفی بلند پایه بود و در مراتب عرفان و مطالب ایقان کمتر کسی با آنجناب برابری نمیتوانست نمود فقیر آنجناب
در سفر شام ملاقات نموده ایام چند در خدمت آن بزرگوار بر آورد روزی فقیر از آنجناب سؤال نمود که محبت چیست و سبب
و ارادت چه چیز است در جواب فرمود که باعث محبت مجانست و علت ضم جنسیت است و بر وفق خبر الارواح جنود مجندة علت
مجانست مناسبت و مجانست است و هیچ موجودی از موجودات و ممکنی از ممکنات از میل و محبت خالی نیست بلکه بوجود محبت موجود
و جمیع اشیا بوی مربوط است اما بنوعی از اعتبارات بپنج قسم منقسم میشود اول محبت ذاتی دویم صفاتی سیم اسمائی چهارم
افعالی پنجم آثاریست و در تحت هر یک از این اقسام انواع بسیار مندرجست اما محبت ذاتی وی طلبی است ناشی از ادراک ذات
الهی بذات خویش و از طلب شهود ذات ظهور صفات خویش را و این محبت در حضرت احدیت عین ذات احدیت است و اهل
محبت صفاتی و اسمائی و سایر انواع اوست اما محبت صفاتی محبتی است ناشی از طلب هر صفتی از صفات بزبان استعداد خود
از حضرت ذات ظهور خود را در مظاهر اسماء الهی اما اسمائی محبتی است ناشی از طلب اسماء ظهور خود را در مجالی ولایت و مظاهر دولت
و سلطنت اما افعالی محبتی است که طلب میکند شئون الهی را که کل یوم هو فی شأن آثارست بر آن بواسطه مظاهر اسماء جمالی
و جلالی و محبت اسمائی و صفاتی است که اقتضا ظهور عالم میکند چه عالم مقتضای اسماء و صفاتست و ذات در مقام غنی خود بحکم ان
الله لغنی عن العالمین از همه بیزار است اگرچه در حقیقت محبت اسمائی و صفاتی نیز نیست و مقتضای محبت ذاتیست چنانکه هما
مقتضی وجود عالمند مقتضای اسماء ذاتی و شئون چیند و این اسماء و شئون را غیر حضرت عین نمیداند اما آثاری محبتی است
که ظاهر میشود در اکوان اهل مراتب محبت آنست که در ارواح مجرده که آن را ملائکه خوانند متمکن خاص میشود و بعد از آن آنچه در

نفوس بمادیه و افلاک طبیعیه و عنصریه است ظاهر شود و بعد از آن آنچه در میان نفوس مجرده انسانیه است بحکم مناسبات جمعیه
روحانیه ظاهر شود و همچنین در سایر و حرکات اگرچه در بعضی مختفی باشد چنانکه در جمادات و در بعضی ظاهر چنانکه در حیوانات
پس در وجود هیچ موجودی که او را عشق و محبت نباشد چه هر چیز را کمالیست که آن محبوب اوست و چون جمیع کمالات محبت
متعلق است بدان و فایض است از حضرت حق و باصال او راست و در غیر قیمت است چنانکه معلومست لاجرم جمیع محبتهای
گوینده متعلق است بآن حضرت اگرچه بعضی ندانند پس کاملترین عشاق و فاضلترین مشتاق محبی است که دانا که جمیع
کمالات دوست دارد و با آثار و مبادی آن که اسماء و صفاتست مرتبه و با درد بهیچ مرتبه از مراتب نیز رود و گوشه چشم محبت
از سر غیرت در غیر نیندازد و چنانکه آگر چه ما ثم ابصر و ما طغی بر مطلب دانا تمام وارد و بعد از آن محبت اسماء
و صفات آنگاه محبت افعال و آثار است اما از جهة نفس ایشان و متعلق ... بنگر از آنجهت که اسماء و صفات و افعال
آثار مستند است بحضرت حق جل شانه چه که همه اشیا از دون ... تنبیه اغیار نزد واقف و الغیر محجوبست از محبوب
حقیقی و از درجه استناد بدانحضرت از دست این وجه است که در کلمه هالیلا ... است و بر این تقدیر جایز است
که او وجه عاید باشد بشیء از آنکه هر چیز از روی صورت ملک است و از روی ... باقی پس ادنی مرتبه محبت آنست
و این نیز مراتب بسیار دارد و فروتر از همه مرتبه محبت ... و اگر عارف ... جمال
از جمیع مظاهر خلقیه ... محبت نسبت با ... تعلقات اسم ظاهر ... از جهة ... مانند
روحانیان نفوس انسانی و مدت محبت شهوانی و تنزیل ایشان ... محبت
باشد بطبیعت محض و حظوظ نفسانی نسبت با ... و شود و عبادی ... فرموده ...
فیتشاد و ... فی الفتنا ... و دیگر ... از وجوه ... ظهور ... نزد ... آنچه
از جهت ... طلب ... و دوست ... تحقیق ... بر ... بسبب ... و ...
نقصان و بحسب ظهور ... و ... ظهور کثرت ... و ...
پس بقدر رفع حجب انعدام کثرت ... و ... ظهور ... محبت ... و ...
او بر نفس او ادراک حق و ... و این تعلق ... محبت ...
مراد ظاهر است ... محبت ... و ...
... و ... و ...
... بر خلاف ... و ... صفات ... و ...
... و ... و ...
... و ... و ...
... و

[illegible] ذکر خوافی ولایتی است بحد مطافات از ولایات خراسان [illegible] فراوان [illegible]
[illegible] قریه معموره در اوست آب و هوایش [illegible] باغات فراوان [illegible] مذهب حنفی [illegible]
[illegible] بسیار دارد که باد میکرداند و آبش از نهر [illegible] قدیم الزمان از باب [illegible]
[illegible] شیخ زین الدین ابوبکر و سید قوام الدین صاحب تصانیف مفیده [illegible]
[illegible] طایفه تیموری در آنجا سکونت دارند و ذکر خواریست قصبه ایست [illegible]
دست شمال بدیه کبر میم واقع و سه منزل دور [illegible] از اقلیم چهارم و هوایش [illegible]
[illegible] باغات بسیار و نهرهای بسیار در اوست و قریب [illegible] قریه معموره مضافات اوست آن قصبه [illegible]
[illegible] اتفاق افتاده و دست شمالش کوه [illegible] اطرافش کشاده است [illegible]
[illegible] قرب بیست فرسخ طول و یکفرسخ و نیم عرض و جمیع معمور و آباد است [illegible]
(بیت) بشتی با غراوست سبز خرم همه چیزش فراوان غیر آدم قرب دو سه هزار باب خانه در اوست [illegible]
[illegible] مذهب و جمال شاخ دارد که معدن نقره و نحاس در کوهستان اوست [illegible]
[illegible] بوده و با اهل [illegible]
[illegible] ذکر خبوشان شهریست از خراسان اکنون مشهور بقوچانست آبش معتدل و هوایش
[illegible] بادی [illegible] در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن کشاده است قرب [illegible] باب خانه در اوست و نواحی
معموره مضافات اوست مردمش کرد و تاجیک و بدل نزدیکند عموماً شیعی مذهب و نیک [illegible] و دلیر و در بعضی
اوصاف [illegible] حاکم آنجا در کمال استقلال و اقتدار است و اسباب آلات [illegible] و جنگ او [illegible]
حاکم آنجا [illegible] و چون [illegible] بشنیده احوال وی [illegible] مرد خردمند [illegible] که از دیده گویند از شنیده و از عیان [illegible]
[illegible] از آنجا ظهور نموده اند منجمله مخدوم الاعظم الشیخ حاجی
قدوه شیخ شاه علی اسفراینی و از خلفای شیخ رشید الدین محمد داود از خلفای امیر شهاب الدین عبدالله بزرگش آبادی [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] بود ذکر خبیص بلوکیست از کرمان [illegible] بیت پاره قریه معموره در اوست [illegible]
فی الجمله گرم و آبش [illegible] از رود فراوان و غله [illegible] بسیار دارد و خرمای خبیص بغایت ممتاز و مرکباتش [illegible]
مردمش [illegible] مذهب و فارسی گوی باشند [illegible] فرسخی [illegible] شهر کرمان اتفاق افتاده [illegible]
[illegible] آنجا در [illegible] نام [illegible] علیرضا خان خلف میرزا تقی خان [illegible] کرمانست [illegible] حسن صورت و خوبی سیرت و علو
شان و رفعت مکان معروف خورد و کلانست [illegible] و حسن تدبیر و صفوت ضمیر و لطافت طبع موصوف و عارف [illegible]
و امیر عارف [illegible] امیر [illegible] میرزا [illegible] خان [illegible] و بعد از آن مرحوم [illegible] از سایر اخوان بهتر است [illegible]
و ارادت وی [illegible] آنچه از مراتب صدق و صفای آن امیر [illegible] نوشته
شود [illegible] ذکر خطای بکسر خا و [illegible] بفتح خوانند و اهل ایران [illegible] مؤلف [illegible]
[illegible] خطا [illegible] و مردم آن دیار [illegible] ولایتی است وسیع و عریض و کثیر [illegible]
[illegible] و [illegible] و قصبات معموره و نواحی [illegible] از اقلیم چهارم و پنجم و قبیلی از [illegible] آبش بسیار و هوای [illegible]

اگر بلاهش بسیار نگارند است جبالش فراوان اسامی آنکه کافر باد شاهت پرست آفتاب پرست آتش پرست
پرست و تعلیل سلطان و حتی بذهب اگر چه زائر آنکه آمده اما بصحبت شخاصی چند رسیده که ایشان دیده بودند و در کتب
تواریخ نیز احوال خطا را مشاهده نموده است گویند در مملکت خطا کنار دریا است و مدت سیصد سال در آن بلاد
تمام از سنگ خام کشیده اند و چندین جبال قلال تراشیده اند و داخل باره نموده اند نیز گویند پادشاه چین و خطا از نسل
جنگیز خان اند ملک خطا حد و است از جنوب ولایت چین و مکاشش و از مغرب بدیار ترکستان و مغول از شمال بدشت و ملک
کیماک و از شرق بر قصیر معلوم شد پادشاه خطا در غایت جاه و جلال و در کمال استقلال است و چندین بارها و اصناف که
خارج خطا است مثل ترکستان و ایغور و مغول و تاتار و بعضی از بلاد توران همه را فرمان روا است و تحقیق شده که در جماعت کفار
مانند وی سلطان با اقتدار نیست و بکثرت دولت و جمعیت و بسیاری خزاین و دفاین و فراوانی لشکر و اسباب شوکت
از سلاطین روزگار ممتاز و در زیب و زینت و حشمت و فر و ثروت و دولت از ملوک ایام یگانه است و دوازده هزار دختر خورشید
منظر و ماه پیکر در سرای او است و چهار صد نفر از آن دختران صاحب منصب و جاه و کرد و خلاصه ملوک خطا در عدل و داد و در
عالی دارند و از قتل و غارت و ظلم و جور احتراز لازم شمارند و اهل جنح و جرایم را بقدر جرم در حبس گذارند و بعضی اهل جرایم را
در مرم قلعه سازی و سایر مشاغل بازدارند و قوت لایموت از سرکار شاهی بجوسان برسانند و جمیع رعایا و برایا را بکارهای
مشغول دارند و شخص بی شغل و بیکار در آن دیار نباشد و در آن ملک معادن سیم و زر و یاقوت و مرب و آهن و غیره بسیار باشد و
در آن کشور رسم باج ستانی و مال دیوان و عشاری و راهداری نیست آنچه معدنی است مثل نمک و شوره و قیر و کبریت و جواهر و غیره
بکلی خاصه سلطانست و آنچه روید فیست مانند گندم و جو و نخود و برنج و سایر حبوب مخصوص رعیت پیشه کانست آن مملکت چندان
معمور و آبادان و امن و امانست که تحریر آن خارج از حیز امکانست در لشکرکشی و ملک گیری قانون ایشان چنانست که چون قاصدی را
خواهند مستعد کنند بعد از تحقیق طریق دخول و خروج و جمیع و خرج اندیار مخت و هزار سوار و ده پیاده و ده سال دارند و ایشان از ملک
و جدال محترزند و طریق محاصره را واجب شمارند و در لوازم حبس و سد حدود و قصد محاصره اهتمام بلیغ آورند پادشاه بعد از هفت
هزار سوار و پیاده و یکهزار سال دارد و هفتم دوم که لشکر بفرستند و در هفتم سیم بهمان مقدار پیاده و سوار و سال
تا آن ملک مفتوح گردد و دیگر قاعده ملوک خطا چنانست که شاهی که در ولایت ایشانست بر آن دعا کنند و گویند چیزی که از ملک
بیگانه آید در تحصیل آن بر رعیت زحمت رسد و زر و سیم که از ولایت بیرون رود و نقصان در حال رعیت ظاهر شود چنانکه مثال در آن ولایت
تحریر و اهل کشمیر بدان سبب مثال نبرند و متاعی که از ملک بیگانه بدانجا برند مروارید و کهربا و غیره و هر چه خلاف
فرمان کند بر چه دارد مال سلطانست اقسام پارچهای حریر و جامهای دلپذیر در آن کشور باقته شود و لباس ابریشمی بر تبه کثرت دارد که
رعایا حریر پوشند و رنگ زرد مخصوص ملوک است و دیگران نپوشند و اهل خطا مانند اهل چین باشند بوقوع طوفان اعتقاد ندارند و
نقطه صفر انکار بر آن گذارند گویند ملک خطا طوفان نیامده و در سمت مشرق طوفان نشده و ایضا بوجود حضرت آدم معتقد نباشند
و طوفان آدم را اولاد آنحضرت دانند گویند آدم بسیار بوده و کثرت آدم در هر وقت ظهور داشته تاریخ چندین هزار هزار سال
موجود است یکی از ایشان فقیر را گفت که در کتب اهل اسلام نیز مسطور است که اگر حجة الله در روی زمین نباشد نظام عالم و عالمیان
انهدام پیدا شد و قیامت قائم شود و آسمانها بچیده گردد و از این کلام معلوم میشود که اهل اسلام نیز دانند که آسمانها و زمینها بوجود
انسان قائم است و اگر انسان نباشد حجة الله نیز نباشد و اگر حجة الله نباشد زمین و آسمانها مفقود باشد بعضی از ایشان

نامهٔ ششم

چنگیز خان را پیغمبر دانند و با سادات و با سوز شریعت خوانند گویند رسول صاحب جلال بوده و با مریدان مردم را قتل نموده چنانکه اگر
پیغمبران مصر و شام بیف و سنان مبعوث شدند و امت خود را بعذاب الیم گرفتار نمودند و جمعی که مخالفت کردند همه را قتل نمودند
لَبِثْتُ مِنْهُ أَوَّلَ فَاتَّفَقَ كَثِيرٌ فِي الْإِسْلَامِ علمای چنانکه که معنی آن و احتمال دارد در کتاب نیاورند گویند کلامیکه از آن
دو معنی مفهوم شود باعث اختلاف و فساد مردم گردد چرا عاقل کلام ذو احتمالین در کتاب خود آورد که از آن فتنه و فساد زاید و اختلاف
در میان خلق روی نماید چون کسی محتاج شود بکلام ذو احتمالین چرا تصریح نکند بر مراد خود که از این کلمه مراد من اینست آن و مقصد من
چنین است همچنان گویند سبب اختلاف امت پیغمبر همین بوده و چون انبیا و مرسلین کلمات ذو احتمالین در میان امت آورند بعد از وفات
ایشان پیروان آن نبی در فهم آن کلام اختلاف کردند هر کس بهوای نفس خویش کلام پیغمبر خود را تاویل نمود و آنچه نتوانستند آنرا متشابهات
نام کردند چنانکه اهل حق و اشعریان در امت مرسل بعربیت فقیر و بیراکفت که از کلام تو معلوم میشود که زمره انبیا و رسل و ادیان سابق را مدان
بوده اند و طریق غلط پیموده اند کسانیکه واضع لغات و کلمات بوده اند مردم جاهل نادان بوده اند حال آنکه تو اعتقاد داری که
اغوز خان و جمعی از ترکان پیغمبر بوده اند و لغات بسیار ایشان وضع کرده اند و نیز در لغات ایشان ذو احتمالین فراوانست و نیز بر این
قابل و معتقد که پیغمبران عاقل ترین مردمانند و اختلاف مشارب و تفاوت مدارک نیز فراوانست فَنَحْنُ نُكَلِّمُ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ
بهر چند بیان تیس در اسباب چه فرمای جواب چند داد که پسند خاطرم نیفتاد فقیر راقم گوید که نوکر نتاد در استعلام احوال مملکت و اوضاع رعیت
استعلام تمام دارند و از لوازم ملک داری و رعیت پروری عمل و عقل نگذارند در تمامت مملکت مسافت بسیار فرسخ بدو فرسخ دو نفر مقرر
نموده اند که در شبانروز آنچه از سوانح روزگار واقع شود خلاصه آن را بدار الملک رسانند و بر رای خاقان معروض گردانند یکی از
قواعد ایشان آنست که چون خواهند بولایتی حاکم مقرر و معین نمایند سه کس را مقرر کنند یکی حاکم ملک باشد که صاحب دعایت و سیاست
باشد دوم حاکم لشکر بود که محافظت سپاه و حدود و ملک با وست سیم حاکم سیم و زر است یعنی خزینه که از جانب سلطان فرستند
نقود آنها تعلق بوی دارد باید که جمع کرده و خزینه نموده بدار الملک ارسال نماید هر یک در امر خویش مستقل و آزاد و رسم
خاقانند چنین است که کسی را بملک خود نگذارند مگر سالی یکبار امرا که خارج ملک خاقانند و تابع خاقانند احضار کنند و در نگاه دارند و بر سند
پرسند و عزل کردنی را عزل کنند و خلعت دادنی را خلعت و تخت بهمدانگاه رخصت کنند اینچنان را نیز اذن دخول است تبریز
چند غوف حبیب الیسر و نگارستان بسیاری از عجایب آن دیار داد و ضیاع پادشاه آنجا را نوشته اند غیاث الدین نام در زمان
شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور برسم سفارت بملک خاقان رفته و وقایع خود را مرقوم نموده است وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى راقم گوید
که در ولایت تبریز مشهور شده که از توابع آن شهر بلوکیست که آن را خطا گویند قرب چهل پاره قریه دارد و سمت مغرب تبریز واقع
شده و دو مرحله از وی دور است فقیر از دور دیده است **ذکر ختن** ولایتی است حسن و مشتمل بر بلاد مشهوره و قصبات معمور
و نواحی قدیمه و جبال عظیمه آتش فراوان و هوایش خرم و نیانست ملک ختن از کشور ترکستان و بلده یارکند دار الملک آنست و از
مضافات مملکت خطاست و از اقلیم چهارم است منتهای مدید در تصرف اهل اسلام بوده اکنون قرب پنجاه سال میشود که اولیای خطا
ختا تصرف کرده اند اکثر مردمش مسلمان و حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه و دیگر حلی و قلیل کافر صنعند عموماً ترک و دیگر چنگیز
و در مردی بدل نزدیکند و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند و غریب نواز و فقیر پرور و مهربان باشند مزار فیض آثار حضرت
امام جعفر الصادق علیه السلام در آنجا یارقشان میدهند و قبر شریف آنحضرت آنجا یارکند و قصه قرار واقع شده سالی جمعی کثیر و جمعی غفیر بزیارت
تربت آنحضرت رفته و طلب حاجت نموده برآورده اند اگرچه راقم آن ولایت را ندیده اما صحبت حقتی بسیار رسیده و با ایشان معاشرت

نموده و مخالفت کرامات است بذکر یکی از ایشان بمبادرت مینماید **ذکر خواجه حسام الدین محمد** خردمندی بلند پایه و دانشمندی
کرامند بوده در معارف عرفان و معالم ایقان یگانه میبود و اکثر بلاد مشرق و جنوب را گردیده و بصحبت فرق مختلفه رسیده بود و تغییر تحدیث
الکتاب و خط کثیر رسیده از برکت صحبت ایشان فیض مند گردیده روزی غیر از آن معرفت مصیر رسید که در نفس انسانی چه
فرمایند در جواب فرمود که در معرفت نفس انسانی که آن را نفس ناطقه نیز خوانند زمره حکما و فلسفه گفته اند که جوهری بسیط است
از شان او وجود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر تصرف او در این بدن محسوس بتوسط قوی و آلات آن محسوس نیست یکی از آنها
در وجود نفس محتاج بهیچ دلیل نیست چه واضح ترین چیزها نزد عاقل ذات و حقیقت اوست بعد که غرقه در آب و خفته در خواب و بیدار در
بیداری و مستی و هشیاری از هر چه جز او غافل تواند بود و از خودی خود غفلت نتواند نمود و میباید دانست که نفس بیشتر از اسم شامل است
چند معنی مختلف را چون نفس نباتی که ظهور آثار و اوصاف نبات انواع حیوان و اشخاص انسان را شامل است و چون نفس حیوانی که
تصرف بر انواع اشخاص انواع حیوان مقصور است و چون نفس انسانی که نوع مردم بدان از حیوانات ممتاز است و مخصوص هر یکی را از آنها
نفوس چند قوه باشد که هر قوه از آن نفس فعلی خاص شود اما نفس نباتی را سه قوه است یکی قوه غاذیه و محل او با عانت چهار قوه دیگر
تمام شود جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه دوم نامیه و محل او با عانت غاذیه بود و قوه دیگر که آن را مصوره خوانند صورت بندد سیم مولده
و محل او با عانت غاذیه و قوه دیگر که آن را مصوره خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوه است یکی قوه ادراک آلتی است
دوم قوه تحریک ارادی اما ادراک آلتی دو صنف است یکی آنچه از آلات او ظاهر بود و آن پنج است باصره و سامعه و شامه
و ذائقه و لامسه دیگر آنچه از آلات حواس باطن است و آنهم پنج است حس مشترک و خیال و فکر و وهم و حفظ اما قوه تحریک ارادی دو قسم شود
یکی آنکه نسبت شود بسوی جذب نفعی و آن را قوه شهوی گویند دوم آنکه نسبت شود بسوی دفع ضرری و آن را قوه غضبی گویند اما
نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص بیک قوه است که آن را قوه نطق خوانند و آن قوه گویی آلت تمیز میان مدرکات
باشد پس توجه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطت باصناف معقولات بود و آن قوه را باین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه
او بتصرف در موضوعات تمیز در میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوه را باین
اعتبار عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این قوه بدین دو شعبه علم حکمت را بر دو قسم کرده اند یکی نظری و دیگر عملی پس
از این قوای که بر شمردیم سه قوه است که مبادی آثار و افعال مشارکت با حیوانات در رویت تمیز و ارادت میشوند یکی قوه ادراک
معقولات که تمیز میان مصالح و مفاسد افعال است و آن را قوه نطق خوانند و دیگر قوه شهوی که مبدء جذب منافع و طلب
ملاذ از مآکل و مشارب و منکح و غیر آنست سیم قوه غضبی که مبدء دفع مضار و اقدام بر اهوال و شرور تشبه و ترفع شود و قوه
دو قوه آخر انسان را مشارکت با حیوانات دیگر است قوه اول با انفراد در حصول کمالات و وصول بعلی درجه سعادات
را بتوسط این قوه است که بدو اختصاص یافته و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر ختلان**
ولایتی است خلف نشان ولایات توران و تحتوی از شهرستان آنچه چهارم آنش بسیار و خوشگوار و هوایش سازگار است
تحویت بر بلاد آباد و خواجه سبحت بسیار و بدان جانب تعالی رسیده و مردمش اکثر حنفی مذهب اند ترکانیه و تعصبی مذهب
امامیه دارند خواجه اتقی مرید سید علی همدانی و مرشد سید محمد نوربخش که سر تا سر زهد بوده و نیز در این مدت سید
علی همدانی بخانه است اقم گوید اگرچه خلق را ندیده اما بتربیت جوار آن رسیده و با مردم ختلان معاشرت نموده و طریق مجالست
با ایشان پیموده است **ذکر خشک** محل آن تنگ است نام طایفه ایست از افغان و چون بخلافت در محل مخصوص جای گرفته

لهذا همان مطرا نیز مختلف گویند آنکه این پیشاور واقع شده است و دو بزرگ از کنارش میرود و هوایش خوب و هوایش با برودت
گردیده شده است **ذکر خجند** شهریست دلپسند از شهرهای خوارزم است و شیخ کمال الدین خجندی معاصر خواجه حافظ
شیرازی قدس سره از آنجا بوده است اما از شعر خواجه چنان معلوم میشود که خجند غیر ملک خوارزم است چنانکه فرموده شعر
حافظ چو ترک غمزه خوبان نمیکنی ... دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند راقم خجند را ندیده اما خجندی بسیار دیده غالب اهالی
حنفی مذهب و خوش مشربند و دیگر ترک زبان و بدروشان مرباند **ذکر خراسان** رکن اعظم کشور ایران است و مملکتی
است مشهور جهان مشتمل بر بلاد بسیار و نواحی بیشمار یکی از اقلیم چهارم و محدود است از مشرق بملک ایل و توران و از مغرب
بولایت عراق و طبرستان و از جنوب بکرمان و فارس و سیستان و از شمال بخوارزم و جرجان اکنون تمامت بلاد قاین و مغاره و جرجان
و سیستان و بعضی بلاد طبرستان از مملکت خراسان محسوب میشود و ولایت خراسان بر چهار بلوک محویست اول
طخارستان دویم مرو شاهجان سیم نشابور چهارم هرات هر یک از این بلوکات مشتمل بر بلاد و قصبات
عظیمه سیاحان و مورخان نزدیک و دور در ملک خراسان بیست و دو شهر و هجده قصبه و پانزده قلعه بنا
آورده اند جبال و تلال آنکه با دشت و بیابان یکسانست زمین آنکشور طولانی از مشرق بمغرب واقع شده تخمیناً طولش یکماه
و عرضش قریب پانزده مرحله است اکثر آبهای آن دیار از قنات و کاریز است و رود بسیار و چشمهای بیشمار نیز دارد و سکنه
خراسان بصفت شجاعت و سماحت و صبر و قناعت موصوف و بحلاوت و مردانگی و غیرت و فرزانگی معروفند در بدو حال مانند
سایر اهل ایران بدین صابئیه بودند بعد از آن کیش زردشتی قبول نمودند تا آنکه رایت اسلام بر سر بدین افراخته گشت
و صیت اسلام از شرق و غرب عالم درگذشت اکنون صاحبان مذاهب مختلفه در آن دیار سکونت دارند اکثر و معتدبه
امامیه و دیگر اهل سنت و جماعت و دیگر اسمعیلی و دیگر علی اللهی و قسیسی یهود و قسل قبل یهودند و علمای فارسی زبان و دیگر افغانان
و دیگر ترکمن قبایل و عشایر خراسان از حیز حساب بیرون است منجمله طایفه قرلباش قریب چهل هزار خانه دارند و دیگر عشایر
عرب که در زمان ملوک امویه و عباسیه بدان ولایت رفته مسکن گرفته اند اکنون زیاده از سی هزار باب خانه دارند و دیگر طایفه
جمشیدی و هزاره تیمنی و تیموری از حد جبال بامیان الی خواف و باخرز از پنجاه هزار خانه افزونند و دیگر جماعت افغان ایشان
متفرق بدو فرقه اند اول ابدالی که ایشان را درانی نیز گویند که سلطنت افغان در آنجماعت است تقریباً بیست هزار خانه میشوند که
در خراسان سکونت دارند و دیگر جماعت غلجائی ایشان قریب سی هزار خانه دارند و دیگر از بلوچ و ترکمانند آنچه از آن طایفه در بلاد
مرو و سرخس و یاد و فیض و بلخ و باخرز و غیره اند قریب بصد هزار خانه میباشد و دیگر طایفه کرد که در جنوب شان و چناران
و نواحی اند تخمیناً بیست هزار خانه شمرده نماند که لفظ خور در لغت فرس خورشید را گویند و بیان محل و مکان را مانند چون
آنکشور سمت شرق ایران اتفاق افتاده لهذا آنملک را خراسان نام نهاده اند یعنی محل برآمدن آفتاب در کتب اخبار آمده که آن
کشور در تصرف کاشتکان ملوک پیشدادیان بود و بعد از انقراض دولت آنها دوازده سال افراسیاب این پشنگ در آن دیار
خرابی نمود چون ملوک کیان افراسیاب را از ایران براندند آنجا را دار الملک خویش ساختند و چون
اسکندر رومی دولت کیان را بباد فنا داد آنگاه طریق ملوک طوایف را بنیاد نهاد آن طایفه را اشکانیان گویند و فرقه اشکانیان
دهای بدیده در آن ولایت حکومت داشتند چون ملوک ساسانیان لوای اقتدار برافراشتند همواره از طرف ایشان امرا
و نشان در آن دیار نافذ الفرمان بودند و گاهی نیز از نژاد ملوک حکومت داشتند بعد از ظهور دولت بیضا در سنه سی و یک هجری

عبدالله ابن عامر بفرمان عثمان ابن عفان بصوب خراسان روان گردید و احنف ابن قیس با مقدمه لشکر دامید تخت مرو
طبس و قهستان را بطرف احنف مفتوح ساخت آنگاه لوای عزیمت بتسخیر بلاد دیگر برافراخت اکثر بلاد خراسان را مانند نسا
و سبزوار و جوین و فراه و باخرز بعضی بالصلح و برخی بالعنف مسخر نمود و چندگاه در بلده نشابور رحل اقامت انداخته بعد
خمس لشکر ارسال فرمود آنحضرت را نیز مفتوح ساخت عبدالله ابن عامر را بولایت هرات ارسال داشت و بتولی خود بالجاریات
عزیمت برافراشت بلوای هرات صلح نمود مسلمانی گرفته بصوب مرو شتافت آنجا را نیز بطریق صلح بگرفت بعد از
آن عبدالله ابن عامر را بطلخ ارسال کرد و عبدالله بابندک زمانی مملکت طخارستان و نواحی آن را بحیطه تصرف در آورد و حال
آنکه در زمان خلفاء راشدین تمامت آن سرزمین مسخر و فیای دین مبین گردید بعد از انقراض زمان خلافت خلفاء اولیا
بنی امیه در آن ولایت حکومت می نمودند در عهد مروان حمار که آخر ملوک مروانیانست نهال دولت بنی عباس بالیدن گرفت
در سنه صد و بیست و نه هجری ابو مسلم مروزی از نژاد کودرزی از داعیان دولت بنی عباس خروج و بر اورنگ امارت خراسان
فرمود و آن ولایت را از مروانیان استرداد نمود در زمان خلافت مأمون ابن هارون ملوک طاهریه ظهور کردند و تمامت خراسان را
در تصرف آوردند در سنه ۲۲۲ دویست و هفتاد و دو هجری ملوک سامانیه در آن ولایت کوس استقلال زدند و در زمان المطیع لله
ابن المقتدر بالله سنه سیصد و پنجاه و هفت هجری سلاطین غزنویه در غزنین و بلخ و نواحی آن ظهور نمودند و در زمان الطائع لله
ابن المطیع بالله جمیع خراسان را مسخر کردند و در اوقات خلافت القائم بامر الله ابن القادر بالله در سنه چهارصد و سی و شش
هجری آل سلجوق بکشور خراسان استیلا یافتند و در هنگام خلافت المقتفی بالله ابن المستظهر بالله در سنه پانصد و چهل و سه هجری
ملوک خوارزمشاهیه بلاد و دیار مستولی شدند و در زمان المستنجد بالله ابن المقتفی بالله در سنه پانصد و پنجاه و یک هجری جماعت
شاهیه الملک را تسخیر نمودند و در روزگار الظاهر بالله ابن الناصر بالله در سنه ششصد و هفده هجری چنگیز خان از مغول
گذشته و آن ولایت را مکشوف و کشتنهای خراسان را قتل نمود و در ایام دولت المستنصر بالله ابن الظاهر بالله در سنه ششصد و
چهل و یک هجری ملوک کرت بحکم آل چنگیز در بلده هرات و نواحی آن مقتدر گردیدند و در سنه هفتصد و سی و هفت هجری امرای مغول
در سبزوار و توابع آن بامارت رسیدند و در سنه مذکوره طغیان تیموریان از جرجان و مضافات آن خروج کردند و در سنه
هفتصد و شصت و اند هجری امرای جغتائی در بلاد بلخ و نواحی آن ظهور نمودند و در سنه هفتصد و هشتاد و یک آل تیمور در آن دیار مستقل شدند
و در نهصد و بیست و نه هجری شاهی بیک خان از بکه آن ملک را مسخر کرد و در نهصد و بیست و شش هجری شاه اسمعیل صفوی
از تصرف ازبکان برآورد و بعد از چندگاه عبید خان و عبدالله خان و عبداللطیف خان از جماعت ازبکان بحکم آنکه (مصرع)
هر کسی بخورد نوبت اوست. چند سال علی سبیل الاختلال حکومت نمودند آنگاه اولیاء صفویه تصرف نمودند بعد از
انقراض دولت ایشان سرخ و مرو تمام با حوالی الی اقصام را یافت آخر الامر نادر شاه ابن امامقلی بیک افشار در حدود
سنه هزار و چهل و نه با هزاران زحمت و رنج آن ملک را تصرف نمود بعد از انقراض دولت نادری تا حال که سنه هزار و
دویست و چهل و هفت هجریست امرای اندیار بطریق ملوک الطوایف مسلوک دارند و چندین طایفه در آن ملک حکومت کنند اول
اولیاء دولت قاجاریه از بسطام الی مشهد مقدس دوم جماعت افغان در هرات و نواحی آن سوم ترکمان
در مرو و خس و غیره چهارم از کیه در طلخ و توابع آن پنجم دوغت در بلخ و اندخود و میمنه ششم فرقه جلایر در
کلات هفتم بخاری در مرو و توابع آن هشتم طایفه قزاق در نسا و جیحون نهم قوم جمشیدی در هرات

گلشن هفتم

(۲۰۳۰) دوم تیموری در خواف و نواحی آن یازدهم قبایل عرب در تون و طبس و فرقه در قاین دوازدهم طایفه کرد
در خبوشان و چناران سیزدهم جمعی در غوره و عرجستان چهاردهم گروهی از ترک در خلم و قندز پانزدهم از ترکمان
در هنه و نساء و جمعی دیگر از هزاره در جبال هرات و غیره از اینها که مذکور شد در گوشه و کنار بسیارند که سر اطاعت بالکلی
فرو نیارند فقیر گوید خراسان جواره مرکز سلاطین عجم شوکت و مقر خواقین قرن بودن حشمت بوده و جمعی از اصحاب اکرام اخبار
کرده آند یا ظهور نموده اند چندان حکمای عظام و عرفای کرام و علمای ذوی الاحترام و شعرای عالیمقام از آنجا ظهور کرده اند
که زیاده از حد و چون و از شماره بیرونست **والله تعالی یا شیخ المشیخ** **ذکر خراسان بغداد** راقم گوید که در
کنار بغداد ناحیه ایست موسوم بخراسان و آن در یکمنزلی شهر بغداد اتفاق افتاده اطراف وی گشاده است قرب شصت
پاره قریه معموره مضافات اوست آبش فراوان و هوایش گرم و نخلستان آنجا بسیار است و اقسام مرکبات و ارد مکرر دیده
شده است **خرم آباد** نام چند موضع است در عراق عجم و مشهورترین آنها خرم آباد لرستان است و آن تختگاه
امرای ذیشان است از اقلیم چهارم هوایش ملایم و آبش مسطور و مردمش گرد و شیعی مذهب و بدسرشت و بدمالکرده مختلف دنیا
بسیار است قرب چهار هزار خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست آنشهر در میان جبال واقع و سمت شمال و جنوبش آب
است جنگلهای پر درخت و مسالک بسیار سخت دارد چهار باغ خرم آباد بغایت تختبنیاد است و سروهای بسیار موزون
در اوست و مردمش خالی از حسن و جمال نباشند **ذکر خرقان** از توابع بسطام و محلی عالیمقام است بر سر بلندی اتفاق
افتاده و جوانب اربعه آنش بغایت گشاده است سه طرف جنوبش قرب پانصد خانه در اوست و آبش خوب و هوایش
نیکوست باغات فراوان دارد و سکنه آنش همگی شیعی مذهبند و مزار کثیر الانوار شیخ ابو الحسن خرقانی آنجاست و از آنجا نیز ظهور نموده
و در زمان خویش اعرف عرفاء عصر بوده و سلطان ابو یزید قدس سره قبل از صد سال از ظهور ایشان اخبار فرموده است
راقم بزیارت آن بزرگوار موفق شده است از مریدان آنجناب یکی مقرب الباری خواجه عبد الله انصاری است و آن بزرگوار بیان
مقامات منازل اهل سلوک را نموده مناسب چنان مینماید که در این موضع مختصری از مقامات اهل سلوک نوشته شود **بیان**
مقامات منازل اهل سلوک علی سبیل الاجمال پوشیده نماند که جمعی از مشایخ عظام و عرفای عالیمقام مانند
شیخ ابو بکر کتانی و مولانا یوسف همدانی و مولانا عبد الصمد همدانی و امثال ایشان قدس الله اسرارهم تحقیق فرموده اند شیخ ابو بکر کتانی
مقامات منازل اهل سلوک را بر صد اصل گردانیده و هر یک از آن اصل استفراغ نموده است بر ده دیگر که مجموع آن اصل و فرعها بر
مقام باشد این نسبت بطریق کلیه است و الا جزئیات بیحد و بی حد و بی حساب است بعضی حدیث مشهور از
حضرت رسالت پناه صلعم که فرموده میان خدای تعالی هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت هر چند که تبیین الله تعالی و تخلی غیر از
خلق غیر از آنست موهوم خود و تعبیر از آن بهفتاد هزار کنایت از صعوبت و دشواری ازاله آنست موهوم است که آن سعی و جهد
که از برای رفع هفتاد هزار حجاب باید نمود از برای آنست باید نمود و این صعوبت باعتبار تراکم اضافاتست چنانکه حضرت
سرور اولیاء فرموده **کمال التوحید نفی الصفات عنه** و صفات اضافات اعتبارات حقیقیست و بعضی از اهل معرفت
فرموده اند که **التوحید اسقاط الاضافات** شعر میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ
از میان برخیز خواجه عبد الله انصاری قدس سره مقامات را بده باب قرار داده هر یک از ده را بر اقسام ده دیگر متفرع
گردانیده و فرموده است که اندراج این مقامات و اقسام آنها مثل اندراج و ترتیب بعض بر بعض است پس آنچه عالیست آنرا

خراسان بغداد

خرم آباد

خرقان

بیان مقامات اهل سلوک

صورتی در مسائل هست و آنچه در مسافت ادراک عالی در تسبیح حاصلست خاص میگردد در رتبه اول بکر بعد از تمکن صدیقیه ثانی
و علی هذا القیاس الی آخر المقامات و آنست ابواب عشره اصلیه اول هدایات دوم ابواب سیم
معاملات چهارم اخلاق پنجم اصول ششم اوراد هفتم احوال هشتم ده یات نهم
حقایق دهم نهایات اما هدایات آن نیز منقسم میشود بده قسم اول یقظه دوم توبه سیم انابه چهارم محاسبه
پنجم تفکر ششم تذکر هفتم اعتصام هشتم فرار نهم ریاضت دهم سیاحت و از برای هر یک ازین مقامات صد گانه
صد مرتبه میباشد اول عام ثانی خاص ثالث خاص الخاص اما یقظه که قسم اول از هدایات است قال الله
تعالی اِنَّمَا اَعِظُکُمْ بِوَاحِدَةٍ اَنْ تَقُومُوا لِلّٰهِ یعنی نصیحت و خیرخواهی شما مینمایم و ترغیب و تحریص میکنم شما را بیک
صفت و خصلت و آن قیام و برپا خواستن شماست از برای خدا برخواستنی و وجه استدلال از این آیه بر یقظه آنست که قیام
و برپا خواستن صفت اهل هوش و بیدار است پس تا بیدار نگردد متصف باین صفت نمیتوان بود پس این صفت لازم و ملزوم
یقظه را و این از باب ذکر لازم و اراده ملزوم است و دیگر آنکه وعظ و نصیحت را بکسی بیدار با هوش مینمایند و حضرت امیر مومنان
فرموده که مردمان در خوابند ناچار است ایشان را از بیدار کننده و آن واعظ باریتعالی است و دل او و معنی اندانش از ربانیت
نور الهام الهادی را در دل او و بیدار گردانیدن او را از خواب غفلت و هوش آمدن او از مستی هوا و هنگام از خود و افتادن
و افتاده قیام برای خدا پس یقظه عوام بیدار شدن ایشانست از خواب غفلت و بدانند که افعال و اعمال صادر شده از ایشان در حین
غفلت مخالف امر و نهی الهی بوده و یقظه خواص بیدار شدن ایشانست از سنه و پستی غفلت تا بکه نسبت صدور افعال را بالا و
و قوه باریتعالی بخود میدانند و یقظه خاص الخاص بهوش آمدن ایشانست از ملاحظه نمودن اثبات غیر از موجود از برای خود و هرگاه
یقظه ایشان را حاصل شد این اول مقامی و آیت انابه و توبه قال الله تعالی تُوبُوا اِلَی اللّٰهِ جَمِیعًا اَیُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّکُمْ
تُفْلِحُونَ و نیز فرموده وَمَنْ لَمْ یَتُبْ فَاُولٰئِکَ هُمُ الظّٰلِمُونَ و نیز فرموده اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِینَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ
پس فلاح و رستگاری را بعد از ایمان معلق بتوبه نموده و توبه کننده را ظالم خوانده و دوست داشته توبه کننده گان را و در
احادیث وارد شده که نیست شیئی نزدیکتر از توبه و توبه ندامت و پشیمانیست از ترک فعل خیر و ارتکاب معاصی سابق و عزم بر ترک
نمودن فعل خیر و اجتناب نمودن از معاصی بعد پس توبه عوام پشیمان شدن ایشانست از ترک اوامر و ارتکاب نواهی
و توبه خواص از نسبت دادن صدور افعال بخود و توبه نمودن خاص الخاص از ملاحظه اثبات خود و بوجه غیر موجود چنانکه از حضرت
رسول منقولست که میفرموده لَیُغَانُ عَلٰی قَلْبِی حَتّٰی اَقُولَ اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ فِی کُلِّ یَوْمٍ سَبْعِینَ مَرَّةً یعنی حضرت رسول
فرموده بدرستیکه غبار رقیقی بر قلب من عارض میشود و طلب مغفرت مینمایم از باریتعالی در هر روز صد مرتبه
و این اثبات خود را امر موجود دانستن نظر باحدیت جمع است و الا در مرتبه احدیت ذات امر موجود نیست و آنکه گفته شد که توبه خواص
ندامت است از نسبت دادن فعل بخود بنسبت حول و قوه خود باریتعالی آن نیز توبه عوام الایشان باشد بلکه در خواص بوجه
اشد و اقوی است و در خاص الخاص [illegible] از مرتبه خواص [illegible] جمیع مقامات بعد قوه و صحت قوه
صحت زیرا که آن [illegible] و طاق و غرفه و غیر آنست [illegible]
هرگاه [illegible] بال [illegible] از طاق و قصر و غیر آن که بر آن واقع میشود و اعتبار
نخواهد داشت [illegible] بعد از توبه محاسبه [illegible]

گفتار هفتم

اگر او توبه سازد از ترک اوامر و ارتکاب نواهی یا بسبب منع از ارتکاب اوامر و اجتناب از مناهی دانسته پرهیزد این معنی تحقیق
اما موافق اصطلاح متشابه در فهم توبه نداشت از ترک اوامر و ارتکاب نواهی یا بسبب و عزم بر خلاف آن فیما بعد و مشتمل
ارتکاب الثانی علی ترک الاکثر و قیل انه فیما سبق مع الاقبال علی الطاعة والاجتناب عن المعصیة الحال
وما یستقبل است و باعتبار متشابه در فهم بودن بعد از توبه بیان انابه و بعد از آن محاسبه بجا که آن بعد از اقبال
بر طاعت و اجتناب از معصیت انابه قال الله تعالی وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ یعنی رجوع کنید بسوی پروردگار خود باز است
از تضییع عمر خود فیما مضی و طلب مغفرت نمائید با عزم تمام بلا فتور و قصور و تسویف در آمدن کار خیر از امروز بفردا بل من نفس
الی نفس آخر چنانکه از حضرت امیر المؤمنین بدین مضمون حدیثی منقولست که ابن آدم در میان دو روز است یکی روز گذشته و آن چیز
که گذشته او را خود می نخواهد بود و دیگر روز آینده و آن معلوم نیست که در آن چه روی خواهد داد پس آنچه برای اوست همان روز است
که در اوست پس باید که آنرا صرف طاعت نماید و مضمون روایت دیگر بین ثلاثة انفاس نفس سابق مثل دیروز و نفس آینده
مثل فردا و نفس آن را مثل الیوم پس باید که نفس را ملاحظه نماید که ضایع نگردد و از مشایخ صوفیه رضی الله عنهم مرویست که سالک باید
که هر نفس خود را احتمال نفس آخر دهد و تکلم خود را احتمال آخر تکلم نماید و بقول لا اله الا الله مشغول باشد که گاه باشد که این نفس
و تکلم نفس و تکلم آخر او باشد تا آنکه داخل باشد و آنست که من کان آخر قوله لا اله الا الله دخل الجنة و در آن
قوله در این مقام واقعست پس انابه عزم و جهت که گفته شد و از خواص مع ما قال ترک اسناد افعال بلا حول و لا قوة
و اعتماد بر آن و از خاص الخاص شهود ما قبل فی المؤنتین مع عدم ملاحظة ذلک و الاعتراف بالعجز و التقصیر
چنانچه زبده انبیا فرموده ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک اما المحاسبة
قال الله تعالی یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ یعنی ای جماعتی که ایمان آورده اید بخدا
خدا بترسید باید که نظر و ملاحظه کند نفس که چه چیز پیش از سال مستقبل از برای فردای خود پیش فرستاده پس نفس را باید که محاسبه و ملاحظه
افعال و اعمال و اقوال و جمیع حرکات و سکنات صادره از خود نماید زیرا که فردا نمی رسد باو مگر آنچه که امروز کرده و ان کان
خیرا فخیرا و ان کان شرا فشرا و حدیث منقول حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا از این حاصل نمیشود مگر بنظر دقیق و تفتیش
نماید نفس و این چون از او در جمیع اوقات [illegible] و قصور [illegible] از جانب باریتعالی و قصور شکر از عبد
و بدانستن شکر توفیق بر طاعت اعظم نعم است پس بر آن [illegible] شکر [illegible] توفیق [illegible] و علی هذا القیاس پس
عبد همیشه مقصر است هر چند طاعت از او بیشتر صادر گردد [illegible] بر تقصیر [illegible] پس
ملاحظه جمیع ما صدر عنهم نمایند و اگر از اشیاء [illegible] و [illegible] افعال خود توبه نمایند و
افعال خود را از آن توبه نمایند و خاص الخاص [illegible] اگر [illegible] خود را از آن [illegible]
نماید و تفکر قال الله تعالی وَأَنْزَلْنَا إِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَیْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ یعنی نازل گردانیدیم بر تو ای محمد
قرآن را تا بیان نمائی از برای مردمان آنچه که نازل شده [illegible] تفکر در آن نمایند و مراد از بیان
بانزال اوامر و نواهی و ثمره مترتب بر هر یک از آن در دنیا و آخرت [illegible] یعنی ملاحظه هر یک از اوامر و نواهی و ثمره و نتیجه
و ضرر آنها را نمایند و هر کس بچه نزول [illegible] شود و بعد از بیان [illegible] در حدیث یکساعت تفکر برابر یکسال عبادت است
و در حدیث دیگر یکساعت تفکر برابر شصت سال طاعت [illegible] این تفاوت [illegible] در تفکر و زیادتی عبرت پند گرفتن متفکر است

حرف الحاء

پس عوام تفکر نمایند بر موضعات و نعم دار دوا از باری تعالی بر ایشان و جهد و جهد نمایند بجا آوردن ما امر و در اجتناب ما نهی
عنه بسبب تفکر در ثواب ما امر به و عقاب ما نهی عنه و در آیات توحید مثل هُوَ الَّذِي لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَإِنَّمَا الْحَكَمُ إِلَّا لِلَّهِ
وَاحِدٌ و خواص بعد از تفکر در بعض آیات که نفی استناد فعل از عباد نموده مثل آیه وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ که نفی
فعل از حضرت رسول فرموده و در آیه دیگر نفی فعل از مؤمنان نموده وَلَٰكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ و خاص الخاص بهر ای صحت یکاشفه
توحید و لا یقع بمن یتوجه فی الحقیقة تفکر حاصل آیه هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا وَقَدْ خَلَقْنَاكَ
مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْئًا مَذْكُورًا باید نمود زیرا که هر که باشد که آیات قرآنی و اخبار مطابق نباشند اعتبار ندارد و بحدیث کل
شیء یرجع الی اصله پس هر گاه اشیاء را اصلی نباشد رجوع باصل ایشان نیز لاشیء بودن ایشانست و اینست توحید خالص کشفی
مطابق قرآن و احادیث و در تحقیق تفکر عثمان سخن دقیق فرموده اند که این در موقع خود ذکر شده آنانکه تذکر قال الله تعالی
وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ یعنی متذکر نمیشود و بخاطر نمیآورد ما تقدم و ما تأخر را مگر کسی که انابه رجوع نموده باشد بسوی
حق و نفی نموده تذکر را مگر از من یعنی زیرا که توبه موقوفست بر تیقظ و صحت توبه موقوفست بر انابه و انابه کامل میگردد مگر بعد از توبه
محاسبه و تفکر پس تذکر نیست مگر بعد از کمال انابه تا انابه کامل نگردد از قشر صورت سوی مغز نمیآورد چنانکه در آیه دیگر فرموده
وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ و این بخاطر آوردن فطرت اصلیست که مولود بر آنست یعنی مجبول بر آنست و آن توحید است
چنانکه حدیث وارد است که سؤال نمودند از فطرت فرمودند که آن توحید است پس تذکر ارجع در بر است از تفکر زیرا که تفکر طلب
و تذکر یافتن است پس تذکر عوام اعتقاد راسخ است بوجود مبدء و وقوع معاد و ترتب ثمره بر افعال پس ایشان متاثر میشوند از استماع
مواعظ و حاصل میگردد ایشان را رجاء و خوف از سماع وعد و وعید و آنچه گفته میشود بر سبیل تکرار از عوام و خواص پس این ترتیب
و خاص الخاص مرتبه است آنکه مطلق است بر یک از ثلاثه در هر مرتبه که گفته میشود بلکه میشوند که عوام مرتبه مذکر مثلا اعلی مرتبه باشد
از خاص الخاص مرتبه لفظ و گفته که این مقامات مثل اندراج جنس و نوعست پس آنچه در خاص الخاص مقام و مرتبه صدم است در خاص
الخاص مرتبه لفظ صورتی دارد و عکسی دارد و هر مرتبه در مرتبه اعلی از آن قوت و صفا هم میرساند تا بمرتبه قصوی برسد پس خواص و خاص
الخاص در هر مرتبه که ترقی مینمایند آنصورت حاصله در آن اصغا و اقوای میگردد تا آخر مراتب اما اعتصام قال الله تعالی وَاعْتَصِمُوا
بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا و بخدا قرموده وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ و اعتصام بمعنی اعتماد و احتفاظ است حبل الله کنایه از استعاره
بعهد الله و قرآن و ولایت مطلقه و آن محافظت بر طاعت و مراقبه امور است تراد عدالت و اعتصام بالله ترقی است از موهوم
تخلص است از تردد و تقدم اعتصام بحبل الله از آنست که تجاوز از موهوم و تخلص از تردد حاصل نمیشود مگر بمحافظت طاعات و مراقبه
امور پس اشرط اعتصام باشد است و شرط مقدم است و اعتصام عوام قبول منقول از قرآن و اخبار بتعظیم و اذعان و تعظیم
الامر و النهی علی الیقین و اعتصام خواص انقطاع از سوی و حفظ نمودن نفس از اراده و اعتصام خواص الخواص و آن اتصال است
بنبی شود و انجا بعد از استحکام اذعان و اشتغال ادیان آنا فسرار قال الله تعالی فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ
و مراد از فرار حقیقی فرار از غیر است سوی حق تعالی و ترک مشاهده الغیر فی الشهود و فرار عوام از جهل و طلب جهالت
سوی علم و موافقت و متابعت علماء راسخین عاملین بمقتضای علم اعتقاد و عمل با خوف و رجاء و قطع نظر از
و آنچه در دست ایشانست و ثقه و اعتماد بخدا اما فرار خواص الخواص با اعتقاد و جزمی حاصل از عقل و نقل نموده طالب مشاهده
و مکاشفه بجد و جهد تمام و از رسوم و اصول از آنچه نفس با آن خلق و انس است سوی تجرد و انسلاخ و تجرید اخلاق و فرار خاص

کاشف هفتم

اخلاص از رؤیت ماسوی الحق بعد از آن فرار از رؤیت نفس موهوم است ریاضت قال الله تعالی وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا
وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ استشهاد باین آیه شریفه بر ریاضت آنکه مراد از ریاضت استعداد و رام گردانیدن نفس است بطاعت بجهت
خوف و وجل بسیار است استعداد و ارتیاض قوی تر اما ارتیاض عوام سعی در تهذیب اخلاق است بعلم و تضعیف اعمال از اغراض و اهواء
نفس باخلاص اما ریاضت خواص سعی در قطع ماده ملاحظه خلق است و التفات بغیر حق کلیات خود را اما ریاضت خاص الخاص
مجرد گردانیدن شهود است از کثرت اسمائیه و صفاتیه و رفع معارضات و منازعات نفس و ترقی بعین جمع اما سماع قال الله
تعالی وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ یعنی خیر را و آن ما فیه صلاح العباد است و حقیقت سماع انتباهست بسبب تنبیه و تنزیه
النفس و از اینست که گفته اند که سماع رانده ایست که میراند هر چیزی را بسوی حق آن یعنی مرجع خاص آن اما سماع عام اجابت
و قبول او امر است اعتقاداً و عملاً امر از تعدد ثواب و عوض و اجتناب و زجر از مناهی است جبار من الناهی از خوف عقاب
اما سماع خاص ملاحظه و مشاهده مقصود و مراد است در مراد و نهی و قیام اوست در جمیع اوقات بمراد الله تعالی و طلب اخلاص
نفس است از لذت بردن بماسوی الله و تقرب جستن بحضرت باری تعالی اما سماع خاص الخاص شستن و پاک گردانیدن عین
دوست از ملاحظه حق کشف و شهود و اتصال و ایرو از است با ابد و ظهور معنی كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ اما قسم اجواب ایضاً آن نیز بر
قسم است اول حزن دوم خوف سیم اشفاق چهارم خشوع پنجم انابت ششم زهد هفتم ورع هشتم قبل نهم رجا دهم رغبت
اما حزن قال الله تعالی تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا یعنی بر میگردیدند اصحاب از خدمت حضرت رسول و چشمهای ایشان
اشک میریخت و حزن بدرد و رنج فرموده ایشان را بحزن داشتن پس حزن مقام نیکوئیست و حزن الهی است علامت دوست
بفوت شدن امری در زمان گذشته و از مخصوص حاصل است سه مرتبه دارد اول ایشان محزونند و مغموم از ترک اوامر و ارتکاب
مناهی و وقوع ایشان از ورطه دوزخی از رحمت الهی و تضییع عمر دوم حزن ایشان بر تعلق قلب بمشاهده کثرت و مشغول
گردیدن او از شهود وحدت بر تجلی یا فتن او از حزن و مرتبه سیم از حزن محزون بودن ایشان است از صدور اعتراضات
از نفس بر احکام قضا و قدر و وقایع و حوادث بر خلاف خواهش نفس از عدم صفا و قلت ارادت و احوال با آنکه محزونند که چرا وقت
بر راضی بودن بکار الهم الله ندارند و اما خواص و خاص الخاص ایشان را برای حزنی نمیباشد زیرا که اولیاء الله را خوفی نیست
چنانکه خود فرموده أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و ایشان را حزن میباشد یعنی اخبار حزن از برای
دیگران بسبب حضرت رسول از برای امت و حق تعالی فرموده فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا
بِهَٰذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا یعنی شاید که تو خود را هلاک نمائی از اخبار حزن اگر ایشان ایمان نیاورند بقرآن و نیز فرموده فَلَا يَحْزُنْكَ
الَّذِينَ يُسَارِعُونَ و در حدیث وارد شده که جمیع مردم در قیامت نفسی نفسی میگویند و آنحضرت امتی امتی میگوید
حزن یعقوب بر یوسف بقول الله تعالی يَا أَسَفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ و آنکه بعد مشاهده کرد ایشان اخبار حزن میخواهند تمرینست برای کسی
ایشان با آنچه باری تعالی برای هر کس اختیار کند اما خوف قال الله تعالی يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ یعنی میترسند از پروردگار خود
زیرا که او قاهر و غالب بر ایشانست خوف و خشیت مسبوق است بر ظلمت [illegible]
و تسویل نفس است و انخلاع آن از ظلمت [illegible]
و آن ثمره تصدیق وعید و ذکر [illegible]
و خداوند بحضور حق و خوف دارند که [illegible]

مرتبه سیم مقام خواص است و آن خشیتی است که عارض میشود از مشاهده جلال و خوف در این مقام مستی هیبت است در حالت
مناجات و طلب معاینه یعنی ظهور بلا تجلی بالصفات والاسماء چنانکه در باب موسی است فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ
دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا زیرا که عزت و جلال با هیبت ظهور بلا تجلی اما اشتیاق قال الله تعالی إِنَّا كُنَّا قَبْلُ نَدْعُوهُ
إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحِيمُ اشتیاق دوام خدمت است بر چیزی بسبیل ترحم و محبت و آن نیز بر سه مرتبه است اول اشفاقست بر نفس زیرا
که میل او شدید است بموافقت هوا و مخالفت حق و او بسیار است که مرکبش است که نمیخواهد که تابع فارس باشد پس بر نفس مشفق است
نفس و اشفاق بر عمل آنست که بر حذر باشد که مبادا بر طبق قانون واقع نشود و اشفاق بر خلق آنست که بر مدد نداری انسان از حرامی
اعمال ایشان مرتبه دویم اشفاق بر وقت از آنکه مشوب بتفرقه نگردد و بر یقین و ثقه اعتماد و توکل بر حق تعالی باشد و امر رزق
و غیر آن از ملاحظه و حیل و اسباب مرتبه سیم اشفاقست از مصون بودن اعجاب نفس و کف منع نفس از خیانت در حق اما خشوع
قال الله تعالی أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ یعنی آیا نرسیده وقت و زمان آن
برای ایمان آورندگان با آنکه خشوع نماید دلهای ایشان از برای ذکر باری تعالی و احتمال دارد که مراد از ذکر الله تعالی یا قرآن باشد یا
رسول خدای و آنچه نازل شده از جانب حق سبحانه و تعالی باشد و خشوع انکساریست که حاصل میشود در قلب بتعظیم محبوب با هیبت
سطوت شخص و خوف از او و آن سه مرتبه است اول تذلل و تعبد در غایت خضوع و انکسار و انقیاد حکم و امر و خود را در غایت
خود را حقیر و بیقدر دانستن باعتبار حضور حق تعالی مرتبه دویم محافظت بر حذر بودن از آفات بر نفس و حق و تعظیم و توقیر
صاحب فضل که احسان او در حق کسی واقع شده و استسلام تحمل در آنچه توحید مرتبه سیم خضوع و خشوع در نزد ظهور مکاشفات
و اخفاء احوال و کرامات و اظهار ضعف و عجز و تصفیه قلب و دفع از ریا و نظر خلق و قطع نظر نمودن از تعظیم خلق از برای او
و اما اخبات قال الله تعالی وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ و ایضا فرموده وَأَخْبَتُوا إِلَى رَبِّهِمْ اخبات سکون و آرامست و آن
اوایل طمأنینه و رجوع از تردد است و آن بر سه مرتبه است اول استراق و استیناس نور معرفت بر نار شهوت و قلع و قمع
آن و برای آن نور بینی است مظلمه بخلاف هیبت نار شهوت که مضطربه و متفرقه است و غالب میگردد بر او طلب حق و شدت
شوق بسوی او مرتبه دویم نقص و نقص عارض شود اراده او را و متوحش میگردد و قلب او بوقوع عوارض و قطع نمیشود راه او
براه رفتن و مصایب مرتبه سیم آنکه مساوی شود در نزد او مدح و ذم باعتبار عدم التفات بسوی خلق و ملاحظه نمودن خلق
بنظر فنا و دایم در ملاحظه نفس خود است باعتبار تلوین و عدم استقرار او در تلوین و نمی بیند و منظور نمیدارد عیوب و نقصان
خلق را و خود را بیشتر از همه مشاهده میکند هر چند اعلی مرتبه از اشفاقست از زهد قال الله تعالی [illegible]
یعنی آنچه باقی میماند در نزد باری تعالی از اعمال و اقوال خیر بهتر است از برای شما از زخارف [illegible]
آن تمایل زهد از برای [illegible]
اول زهد در [illegible] ترک [illegible]
ناچار است [illegible]
[illegible]
وَإِنْ كَانَ مِنَ الْمُخْبِتِينَ [illegible]
وصیه یقین و صلاح [illegible]

باب سیم

آخرت یا آنکه رغبت کلی بود و باشد در حال آنکه راغب آخرت نیز باید باشد یا آنکه او خالص و مخلص و عمل باشد و دیگر آنکه
رغبت او را وضع یا آنکه تحصیل مقام رضا نماید نمود و دیگر آنکه او را قطع نظر از ماسوی باید نمود و غیر حق را لایق و اهل نبود و بعد
زهد در دنیا بی صورت ندارد اما ورع قال الله تعالی تَعْرِضُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ استشهاد و این آیه بر ورع آنکه حرام و شبهه بکه دنیا را
قبیل دنیا بحس است و واجبست تطهیر قلب از لوث آن و کمال قلب از ازاله تعلق دنیا از قلب و ورع حذر و اجتناب نمودن است
تعلق و دلالتش از دنیا که حکم مسبب و جنس دارد و این آخر مقام زهد حرام است و اول مقام زهد مرید است و مرتبه است اول
اجتناب از محرمات و قبایح از برای خلاص از ضرر عاقبت و از مکروهات برای زیادتی در حسنات زیرا که بدون آن نیز
بود پس هرگاه اجتناب از محرمات و مکروهات نمود ناچار است که شغل او در خیرات و حسنات بوده باشد از برای حصول اصل
ایمان مرتبه دوم حفظ حدود شرعی است در نزد حصول اشتباه و ملاحظه تقوی و بالا رفتن از حدود نیات و خلاصی یافتن از اقسام
در حدود مرتبه سیم اجتناب و احتراز از هر چیز که باعث تفرقه وقت و تشویش خاطر و مانع از حضور و جمعیت است اشتغال
الله تعالی وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا یعنی منقطع شو و از همه چیز انقطاع کلی و روی آور بسوی حق تعالی و اعراض کن از ماسوی حق تعالی و
و آن نیز بر سه مرتبه است اول تجرید و انقطاع نفس است از نصیب و بهره داشتن و ملاحظه نمودن عالم و بنی آدم بر رجا یا خوف
یا مبالات بر ایشان تا آنکه از تجرید رجا حاصل شود و از خوف و تسلیم و از مبالات شود حق مرتبه دوم تجرید و انقطاع است از میل
نفس بخود و ترک هوا زیرا که ترک هوا موت نفس است و میت میل باقی نمیماند و باستشمام روح انس بحق نموده حب الهی که میل و رجوع
بحق است غالب میگردد و علاقه بخود باقی نمیماند تا آنکه بخود و هوای خود میل نماید و بحصول استعداد و بوارق و لوامع کشف توحید شود
زیرا که هر چند شهود توحید و یقین زیاد میگردد نفس را میل بخود و هوای خود ضعیف میشود مرتبه سیم تجرید و انقطاع نفس است از رتبه بر
سابقین معینی انبیاء و مرسلین و اوصیاء دین و اولیا کاملین بانکه تصحیح مینماید استقامت صفت سابقین را پس تشبه بایشان استقامت
در امور است بر حجی که التفات نمینماید بتغییری مگر اقتدا و پیروی سابقین و استقامه فی الله و بالله تعالی الله است و قصد او و
و نظر او باو اهل جمع است آثار رجا. قال الله تعالی لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللَّهَ
پس مدح نموده اهل رجا را از مؤمنین را بانکه مخصوص گردانیده ایشان را بتاسی و اقتدا ایشان نمیباشد مگر بر رسول خدا و اوصیاء
طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین پس رجا مقام و منزلت عظیمی است هر چند نظر مرتبه و مقام رضا مناقات دارد اما قبل از حصول
آن منزلت عظیمه است و آن را سه مرتبه است اول رجا عوام و آن باعث شوقست عامل را بر جد و جهد بر طاعت و انقیاد و قدر
میشود حاصل از طاعت و بیدار میگردد نفس از خواب غفلت ترک مناهی مرتبه دوم رجا اهل ریاضت و مجاهده است بانکه میرساند ایشان را
بحدیکه صاف میگردد همت ایشان و حاصل میشود نظر ایشان از ترفع و ورود احوال و مواجید و از لذت نعیم جنت و آخرت بکلیت ایشان
منحصر میگردد بر رضای مولی الثقلین مرتبه سیم رجا ارباب قلوب و اشوق لقاء حقتعالی است و شدید میگردد اشتیاق ایشان بحدیکه
نمیماند در ایشان کریم و قصد واحد و قطع نظر مینمایند از جمیع آرزوها و اغراض قال الله تعالی وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا و رغبت
طلب جنت و اقرب از رجا زیرا که رجا حاجت بسیان و رغبت احتیاج ندارد بلکه استیاد در اصطلاح از رغبت طلب حق
و آن بر سه مرتبه است اول رغبت اهل خیر است و حاصل میشود از آن علیکه آن باعث است بر جد و جهد در طاعت تعبد شود
حق و حفظ مینماید مالک را از قصور و فتور و منع میکند صاحب خود را از میل و شغف بسوی ارتکاب مجوزات و مرخصات در شرع
مرتبه دوم رغبت ارباب حالت و رغبت ایشان بجذب معنویت حق که نمیماند در او مولی و نفس نمی شود بغیری و این منسوب باو

[illegible]

بیست مرتبه بیم رجا حاصل شود است و آن تشرف اهل محبت است و در عدد است با اثبات [illegible]
[illegible] یعنی از اثبات و بر اصحاب معرفت و تشبه و تخواهد بود که مجاهدات [illegible] است اول رعایت دوم مراقبه
سیم خوف چهارم اخلاص پنجم تهذیب ششم استقامت هفتم توکل هشتم تفویض نهم تسلیم از رعایت قال الله تعالی
فما رعوها حق رعایتها تمیز اجاهد بر رعایت و ریاضت و آن سه مرتبه است اول رعایت اعمال [illegible]
گردانیدن اوست باعتبار آنکه قلیل و حقیر مینماید در نظر او اعمال و اقوال هر چند کثیر و بسیار باشد نظر بجلال معبود و حقارت خود
زیرا که از تقصیر خالی نمیشود الا حقیر و خود را مزین نمیداند در میان مردم باعتبار کثرت عبادت مرتبه دوم رعایت اعمال
باآنکه اجتهاد و سعی خود را بر شمار و دوام رعایت خود را کاه و بخیالات مقامات خود را ادعا دارند مرتبه سیم رعایت [illegible]
باآنکه توقف نماید در خلوه تا آنکه خالص گرداند آنرا از شوب تجرد تا آنکه نماند الا واحد الا واحد اما مراقبه قال الله تعالی [illegible]
یعلمون نه مومن الا و لا ذمة و قال فان تقب مراقبه دوام ملاحظه قلب است حقتعالی را و آن بر سه مرتبه است
اول ملاحظه حق است در اثنای سیر الی الله که نظر سایر بر چیزی دیگر از امور دنیوی و اخروی و حالات و کمالات مع تعظیم الحق
و تحیر الخلق نباشد مرتبه دوم ملاحظه نمودن سایر نظر حق را بخود و معارضه نماید با آنکه ارادهٔ نماید خیر او را و حق و خواهش نماید
خیر ما و ودت علیکم من اهل الکتاب را تخاطر نگذراند که اگر خیر آنچه واقع شده است واقع شده اول بود و تصحیح آن نمیشود مگر بدخول
و تخلص از خود و ذهول حاصل نمیشود مگر بتکرار نور تجلی مرتبه سیم و آن ملاحظه عین الاثبات و ظهور آن در مراتب تنزل الی آخر الدرجات
و هو الابد تا آنکه مستقل شود بمشاهده توحید و عین خود را تجلی از تجلیات و شئی از شئونات حق داند و بعد از آن ملاحظه نماید که این [illegible]
نماید و خالص گرداند از رق ملاحظه اما حرمت قال الله تعالی و من یعظم حرمات الله فهو خیر له عند ربه و حرمات
حقوق الله لازمه علی الخلق و آن بر سه مرتبه است اول تعظیم امر و نهی بغیر قصد ثواب و خوف عقاب و حصول کمال مدح و ثنا لا
الدنیا و لا فی الآخرة بلکه محض استحقاق و استحقاق حقتعالی باآنکه او راست لایق معبودیت زیرا که هر طاعت که بغیر این وجه باشد آن
طاعت الله تعالی نمیباشد بلکه طاعت نفس است مرتبه دوم آنکه در اکثر اوقات قرآن و اخبار در ظاهر معنی مراد عظیم
عامه مردمان مگر مواضعی را که لازم التأویل است مثل ید الله و غیر آن تجاوز نماید از آن و عمل کند بمقتضای آن مراد و علانیه در
خصوصیات و مشترکات و منع نماید دیگران را از جرات و جسارت در تاویل مرتبه سیم احترام اهل مشاهده است باآنکه در عین ابتلا
جرات و جسارت نماید بر طلب امری از امور راجع ارکان گردد و جائی که مامور است بطلب و آن بظاهر لسان تا آنکه مرخص شود
در طلب برخصت خاص و ضبط و منع خود نماید از صدور کلامی که موهم شطح یا جسارت باشد و جهد کند بترک ادبی از آداب [illegible]
و تحمل نماید حالت سکر را بصحو اما اخلاص قال الله تعالی الا لله الدین الخالص و آن تخلیص قلب است در عمل از [illegible]
اطلاق غیر بر آن جایز باشد و آن بر سه مرتبه است اول تخلیص قلب از رؤیت عمل یعنی نسبت دادن عمل بخود بلکه عمل محض [illegible]
و تایید حقتعالی است از باری تعالی پس بازاء آن شکر لازم حاصل میشود نه آنکه مستحق ثواب است و بداند که مقصود از طلب عمل از او ثمره است
که آن معرفت و فنا است و عدم حصول ثمره از تقصیر و تضییع طاعت پس قبل از حصول ثمره او مقصر و مضیع است نه آنکه مستحق ثواب باشد
مرتبه دوم خالی باکثرت عمل و جد و جهد زیرا که آن توفیق من الله است و عدم ثمره که حصول فنا است باعتبار نقص عمل است
چنانکه آب شیرین جاری در ارض شور میگردد پس حاصل باید عمل باشد بسبب آنکه مضیع توفیق و تایید حق است پس چگونه عمل
نباشد عبد از مولا و سید خود هرگاه ضایع نموده باشد اسباب او را مرتبه سیم اخلاص علت باآنکه اخلاص نماید خود را از ملاحظه عمل

گلشن هفتم

فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ یعنی وجه استدلال آیه کریمه
تهذیب آنکه حضرت ابراهیم خالص گردانید عقیده خود را از نسبت بموجب او دون بهر چیز که آن را افول و فنا باشد از اقصی الی الاعلی
و در آخر حجت بی کفه پس تخلیص عقیده نمود مار و نفس شرک و ظلم و طریق تخلیص نفس از دنس تعلقات کونیه آنست که بتدریج
الادنی الی الاعلی تخلیه تعلق نماید از جمیع ما سوی الله حتی نفس خود و تعلق بخود اعلی مرتبه ادنا است و آن بر سه مرتبه است اول
تهذیب جهت یعنی طاعت آنکه صدور طاعت از سالک با علم شروعیت آن فعل که آن را اطاعت میداند واقع شود یعنی عمل موافق
قانون شرع باشد تا آنکه کثرت عمل موجب زیادتی ضلالت و بعد او از مبدا نگردد چنانکه در حدیث است اَلْعِلْمُ بِلَا عَمَلٍ ضَلَالٌ
و صدور آن عادت نباشد و غایتی از برای عمل خود یعنی محدود نگرداند آنرا بحدی بلکه اعتقاد چنان کند که اگر ابد الآباد بوده باشد
روز بروز در ترقی باشد تا آنکه ممنون نباشد چنانکه منقولست که هر کس دو روز او مساوی باشد آنکس مغبونست مرتبه دویم تهذیب
قصد است آن پاک گردانیدن دلست از دنس و اکراه و اغراض و حظوظ نمودنست از ضعف و فقرت و نصرت و تقویت و ادنت
در وقت منازعات هوا و اغراض خواه صوری دنیوی خواه اغراض معنوی اخروی باشد تا آنکه صاف گردد قصد از جمیع
اغراض ظاهری و باطنی پس داخل گردد در سلک اهل الله و این مرتبه را در منازل السایرین متناوشرحا مرتبه سیم شمرده
و آن غلطیست از کاتب و الا بعید است که مقرب الباری خواجه عبد الله انصاری چنین فرمید مرتبه سیم تهذیب حالت باشد
حکم علم غالب نگردد بر حکم حال در سر نفس او بلکه در سر نفس حکم حال غالب باشد و در بدن حکم حال غالب باشد و در بدن حکم
علم سر او علانیه زیرا که حکم حال مشاهده توحید است و حکم علم مقتضی مشاهده کثرت و توقف بر غلبه حکم حال نمیتواند زیرا که هنوز
بقیه انیت باقی است اما استقامت قال الله تعالی فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ و استقامت تسویه در قصد است یعنی میل
نمودن باحد طرفین صراط مستقیم که آن طرفین بلسان شرع مقربین و شمال است و بعرف مشایخ صوفیه و حکما بافراط و تفریط
تعریف میکنند و استقامت طریق مقربین است و اصحاب یمین هر چند محدود خند در شرع اما نظر بمقربین مذموم و مقصر اند و آنها
بر سه مرتبه است اول استقامت عدل یعنی میانه روی در سلوک و اجتهاد با آنکه بیرون نرود از قرار داد شارع در سعی
و جد و حفظ نماید که در سلوک و ارتیاض بافراط و تفریط نرسد یعنی بقدر از ذکر یا ضات شاقه غیر وارد در شرع نکند که نفس
بآن کلال و ملال از عبادات بهم رساند و در ورطه تفریط و افراط و تقصیر افتد و در سیر سلوک از اخلاص بیرون نرود و یعنی اعمال
معلل باغراض نگرداند و اعمال او بنا بر طبق سنت قرار داد شارع باشد تا از بر عقبه و اخراج محفوظ ماند مرتبه دویم استقامت
یعنی مشاهده حقیقت را ثمره کسب خود نداند زیرا که آن موجب است ثمره عمل پس اگر ثمره عمل بدانند [illegible]
و ترک نماید آنکه او را عالیست زیرا که در این وقت اثبات نموده از برای خود ذات مع الله و حال آنکه او را نه ذات [illegible]
بیم مستقیم و غیر متردد و مفتون بودن بترک رؤیت استقامت یا غایب گردیدن از مستقیم بودن ترک رؤیت استقامت و [illegible]
اقصی مراتب استقامت اما توکل قال الله تعالی وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ و توکل [illegible]
خود است بدیگری باعتبار ثقه و اعتماد بر او و آن بر سه مرتبه است اول توکل با طلب و سعی [illegible]
امور است بآن و نفع و ضرر بودن با مردمان در اعمال ایشان و انبیا و اولیا [illegible]
نیست مرتبه دویم توکل با اسقاط طلب و سعی [illegible] توکل و سکون نفس [illegible]

حرف الحاء

حیلهٔ او قات از برای عبادت هر چند آن شغل عبادت است مرتبهٔ سیم توکل مع معرفت توکل آنکه توکل اعتماد کار خود بغیر است
باعتبار ثقه و اعتماد باو و امری از برای کسی نیست که او را بعهده گذارد و یکه الامر کله لله بل لا یثق بشیء الا الله و این توکل
مرتبهٔ چهارم اگر تارک شغل و اگر مشغول بر او مساویست اما تفویض قال الله تعالی و افوض امری الی الله الی آخر آیه تفویض اعلی
مرتبه است از توکل بعد از توکل و تفویض قبل از وقوع سبب است و توکل شعبه ایست از تفویض و آن بر سه مرتبه است
اول آنکه حیدر اند بعلم یقین بآنکه نیست او را حول و قوة الا بالله و نا امید نگردد از معاونت و نصرت باریتعالی و اعتماد نکند بعزم و قصد
خود زیرا که قلب بین اصبعین رحمن است و میگرداند او را بهر طرف که میخواهد و تفویض نماید امر خود را بحق و از حق داند مرتبهٔ دوم آنکه
بعین الیقین مشاهده کند که لا مؤثر فی الوجود الا الله و در این وقت قطع نظر مینماید از ثمرهٔ فعل خود بلکه نجات ما می بیند
مگر برحمت حق و هلاک نیست مگر بنقمهٔ او پس مضطر و امیدوار امر را بصاحب امر مرتبهٔ سیم شهود انفراد حقست در تصرف
در وجود پس کل ما وقع فی الکون من الحرکة و السکون و القبض و البسط و غیر ذلک فهو بتفویض الیه
و ایجاده کما کان ازلا و ابدا و لا تغیر الا فی عین الجهل انتهی قال الله تعالی فاذا عزمت
فتوکل علی الله و آن بر سه مرتبه است اول مایوس بودن عبد است بعلم یقین بآنکه مخالفت قضا و قدر نمیتواند نمود و قضا
و قدر جاری میگردد مگر بر خیر و صلاح پس فارغ میگردد از تعب و رنج و قانع میشود بآنچه حاصل میگردد از برای او از رنج و راحت و آرام
میماند از مبارزهٔ نفس و تابع میگردد حکم را طوعا بلا کره و کذورة مرتبهٔ دوم آن ایمن بودن عبد است از آنکه آنچه مقدر است
البته واقع میشود و آنچه مقدر نیست البته واقع نمیشود پس میرسد باو روح و مشاهده میکند بعین یقین و خالص میگردد و مرتبهٔ صبر او
و متصف میشود بصفت رسل اولو العزم مرتبهٔ سیم آنکه مشاهده مینماید بحق الیقین بآنکه حقست که تجلی نمود بصور اعیان از عدم
و باقتضاء ایشان خارجها پس ثقه و اعتماد بهم میرسد او را بصفت مکاشفه خود بآنکه لا مدخل للشیطان فی مکاشفته
تفرع من الکون و ثبت فی التمکن و هو المقصود الخفی انتهی تسلیم قال الله تعالی فلا و ربک لا یؤمنون حتی
یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما و آن اعلی مرتبه حرام
ناس است و هر یک از ناس که باین مرتبه نرسیده باشند داخل در تحت اهل ایمان واقعی نخواهد بود و این سه مرتبه دارد اول
آنکه تسلیم نماید تا حرج و ناخوشی در امر او بهم نرسد باختلاف وقایع و حوادث امور در عالم از آنچه حصول بحکمت و مصلحت و
اسباب آن نمیتوانند رسید مثل تخریب بعضی بلدان و تغییر بعضی آن و قحط و غلا و طاعون و وبا و امراض و اسقام و غموم و آلام
و تغییرات احوال از فقر و غنا و غیر آنها خواه واقع در حق او و محبان و خویشان و خواه در حق دیگران باشد اعم از آنکه وقایع
بر صلاح و اتقیا یا بر اشقیا و فجار عارض شود همه را اصلاح و خیر ایشان خواند مرتبهٔ دوم تسلیم نمودن حکم علم را بحکم
حال زیرا که حکم حال در بعض مواد مخالف حکم علم است اعلی مرتبه است پس تسلیم نمودن ادنی نزد اعلی در عالم اعلی است
نه در عالم ادنی یعنی در سر نفس و قلب نه در عالم اعضا و جوارح زیرا که در عالم اعضا و جوارح حکم حال باید که تابع حکم
علم باشد مرتبهٔ سیم تسلیم ما دون الحق الی الحق یعنی غیر را لایق دیدن و کل رسوم و تعینات خلقیه را معدوم و مضمحل در حقیقت
واحده حق بیند مثل انعدام و اضمحلال یخ در وقت عروض حرارت نار بر آن و رجوع آن بحقیقت آب مع تسلیم رؤیت
التسلیم الی الحق ایضا بر دو قسم است اول صبر دویم رضا سیم شکر چهارم حیا پنجم صدق ششم
ایثار هفتم خلق هشتم تواضع نهم فتوت دهم انبساط اما صبر قال الله تعالی و اصبر فما صبرک الا بالله

کلمه سیم

زیرا که صبر باعتبار قوت و توانائی نفس است و لا قوة الا بالله پس هر که را باریتعالی قوت کرامت نفرماید صبر نمی تواند نمود
و صبر حبس و منع نفس است از اظهار شکوه و ناخوشی کامن در او بورود امور غیر ملایم بر او و در نزد غیر باریتعالی و آن حسب
منازلست بر عوام و آن سه مرتبه دارد اول صبر از معصیت یعنی اجتناب از آن بملاحظه وعید و برای بقای ایمان
زیرا که عاصی در اثنای ایمان معصیت از و سلوب و اعین از معصیت حیا از باریتعالی است زیرا که الله تعالی مشاهده میکند
او را مرتبه دویم صبر بر طاعت بر آنکه محافظت نماید حدود و اوقات و مواظبت و دوام رعایت اخلاص را و نیکو بجا آوردن
با علم آن بقانون شرعی بلا اخلال در آداب و سنن مرتبه سیم صبر در مصایب و بلایا بملاحظه جزا و انتظار روح فرج را و تسلی
کرداند مصایب را بآنکه شمارد نعم و منن غیر متناهیه را از جانب حق بر او بداند که بلا نیز نعمت و بر آن شکر نیز لازم است
اما رضا قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و رضا اسم است از برای وقوف
عبد صادق علی ما ورد علیه و طلب نماید تقدم و تاخر و زیاده و نقصان و استبدال با بود ورد علیه را و این اول سلوک خواص
است و اتی و اعلی مراتب عوام است و آن نیز سه مرتبه دارد اول رضا عوام و آن راضی بودن بربوبیت الله تعالی و ناخوش
داشتن عبادت غیر او را و آن بمنزله قطب مدار حلیه اسلام است و آن بیرون آورنده است از شرک ظاهر جلی و علامت صحت
این مرتبه سه چیز است اول آنکه باریتعالی محبوب ترین اشیاء باشد نزد عبد دویم آنکه او را ولی تعظیم داند سیم آنکه
او را شایسته لایق عبادت داند مرتبه دویم راضی بودن عبد است از باریتعالی در هر چیز که بحکم قضا و قدر بر آن جاری گردد
و صحت آن نیز بر سه امر است اول تساوی احوال از فقر و غنا و صحت و سقم و شدت و رخا دویم سقوط خصومت او با خلق
سیم خلاص یافتن از سوال و الحاح بغیر از وجه قصد مرتبه سیم راضی بودن برضای باریتعالی بحدیکه مشاهده نکند در خود
رضائی و سخطی تا آنکه باعث شوند او را بر حکم و فرقی نماند میان آنکه او را بخشت برد یا بنار و حاصل نمیشود این مقام مگر از برای
آنکسانیکه محبت ایشان بحضرت باریتعالی به کمال رسیده باشد وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ و شکر اعلم طاعات و از آنست که عباد شاکر قلیل اند زیرا که شکر با رای نعمت از برای منعم بلیغ
صدور آن علامت معرفت منعم است و قبول و ثنای منعم بر آن و این طریق عوام است و در علم مرتبه اولست مرتبه دویم
شکر بر مکاره است و این یا صادر میشود از کسیکه مساوی است احوال بر او پس از او صادر میگردد بسبیل اظهار رضا از آن یا از کسی
صادر میگردد که احوال او مساوی نیست و صدور آن از آن کس از کظم غیظ و ستر شکوه است و رعایت ادب و سلوک مسلک
اهل علم مرتبه سیم آنکه مشاهده نماید عبد مکر منعم را و سرگاه دید او را عظیم میشود در نزد او نعمت زیرا که منعم عظیم است و عطای
عظیم عظیمست و هر گاه دید او را و مشاهده نمود عظمت مشاهده مینماید او را با ادب و حیا و شیرین میشود در نزد عبد شدت و مکاره
و هر گاه او را مشاهده نمود منعم مشاهده نمینماید از او نعمتی و شدتی یعنی مرتفع میگردد در نزد عبد امتیاز اما حیا
قال الله تعالی الم یعلم بان الله یری و حیا از اوایل مراتب خواص است زیرا که احد جزئی مرتبه احسانست و احسان آنست که
عبادت نمائی باریتعالی را بنحوی که گویا او را مشاهده مینمائی و او ترا مشاهده میکند و سبب حیا تعظیمی است که حاصل آید از آن
و آن بر سه مرتبه است اول حیا متولد از علم عبد است بآنکه باریتعالی او را مشاهده میکند و حاضر است با او در هر حال پس خجل
میشود مست و مجاهده را و قبیح میگرداند در نزد او ارتکاب جنایت و منع میکند او را و اظهار شکوه و فرح و نشاط هم هر جا
از خدمت در حضور محبوب و مولای خود مرتبه دویم حیائیست که متولد میشود از علم تقرب نفس و انس بعلم یقین که باریتعالی

حرف الخاء

اقرب اشیاست با و پس میرساند او را بحق و آن فرق و ذوق است و مربوط میکرد و بروح انس و مکرده میکرد و در نزد او معاشرت خلق
زیرا که لذت انس بحق لازم دارد وحشت از خلق را و دوست میکرد و در نزد او خلوت با حقتعالی که محبوب اوست مرتبه سیم
حیائیست که متولد میگردد از شهود حق و داخل است در آن حیائیستی که مقاومت نمی تواند نمود با او کثرت و تفرقه تا آنکه میرساند
او را بین جمیع و فنا محض پس نمیماند از او رسمی و اثری اما صدق قال الله تعالی فَلَوْ صَدَقُوا اللَّهَ
لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ و آن بر سه مرتبه است اول صدق قصد و نیت است و بآن صحیح میگردد دخول در طریق ریاضت
و سلوک و تلافی و تدارک مینماید سرا امری را که از و فوت شده و معمور میگرداند همه خرابی که در نفس بهم رسیده و علامت صدق
نیت آنست که رفع شود از و داعیه نقض عهد و صبر مینماید بر صحبت غیر اهل طریقت خود و ملازم میگردد اهل صدق را طوعا
و رغبة و استثنا لامر الله تعالی كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ مرتبه دویم آنکه دوست نمیدارد حیات و زندگی را مگر برای طاعت
در نفس خود مشاهده نمینماید مگر تقصیر در طاعت و التفات نمی نماید بسوی مباحات و مرخصات در شرع زیرا که ملاحظه حظوظ
حق مینماید و حقیر میگردد ماسوی الله در جنب عظمت حق و میداند که کسی قیام بحق عبودیت حق نمیتواند نمود مگر بحول و قوت حق
پس در هر نفس مقصر است بذاته مرتبه سیم آنکه عمل عبد در ابتدا سلوک و حالت او در وسط و وقت او در مقام قرب و نهایت
موافق برضای باریتعالی بوده باشد پس در این وقت متصف میگردد برضا و مرضیه من حیث العمل و الاحوال الصادقه و قصوراً
مستقیم اما اگر در ابتدا سلوک اعمالش غیر موافق برضای باریتعالی باشد احسن عمل او ذنب است زیرا که صدور اعمال از و با
اغراض فاسده است اصدق احوال عبد دروغ است زیرا که واردات احوال از نفسانی و شیطانی است و اصح تصور او
تصور او زیرا که مرتبه قرب و نهایت تصور او از خیال محض است و تصور او بهتر است از تصور جلالی زیرا که در مرتبه اعلی جلال فرعونیت و دعوی
ربوبیت است و هرگاه در مراتب موافق برضای حق بوده باشد صدور اعمال او بنوع مرضی است و آن مرضی حقیقت و احوال او
ملکی و رحمی است و قرب و نهایت او فنا است و لاشیئی محض پس تصور او از حقیقت الله تعالی مستقیم القصد است زیرا که او مبرا
از افراط و تفریط که هر دو نقص است و او عدل محض است و تصور عادل مستقیم است اما ایثار قال الله تعالی وَ
يُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و آن نیز سه مرتبه دارد اول آنکه اختیار کند خلق را بر نفس خود
و از اموال و مناصحات که جایز باشد شرعا بذل آن نماید با آنکه آن ایثار مانع نشود او را از سیر و سلوک مثل آنکه آنچه سد رمق
از قوت که آن را بذل کند گرسنگی او را از کار باز دارد و با آنکه قوت صبر و توکل اگر قدری داشته باشد اما با آنکه آخره محتاج
خواهد بود و از او را و طاعات باز میماند یا رخت خود را که خطا میکند بدن او را از گرما و سرما یا آنکه قدری از حلال دارد و
آنرا بدست تحصیل حلال بر او مشکل باشد و ضایعه آنکه هرگاه از ایثار جمعیت خاطر او مبدل بتفرقه و تشویش میگردد و شرعا جایز باشد بذل
آن باید که اختیار نماید خلق را بر نفس خود و تصحیح آن بر سه شرط است اول قصد تعظیم حقوق مسلمانان و ناخوش داشتن از صفت
بخل و رغبت در مکارم اخلاق و تحصیل صفت سخا و کرم مرتبه دویم ایثار رضا و هوای نفس خود است بر رضای باریتعالی هر چند عظیم
باشد در آن رنج و مشقت و مدید باشد مدت آن و ضعیف گردد بآن جسم و بدن و میترسی شود این مرتبه مگر بضعیف گردانیدن قوای
جسمانی حاصله از غذای حرام یا شبهه یا مباح زیرا که ضعف بسبب ریاضت زیاده میگرداند روحانیت نفس را و رو میکند بحضرت حق
مایل و راغب میشود برجوع باصل و میداند که رجوع بدون ایثار رضا خود بر رضا الله او را روی بازگشت نیست پس اختیار میکند رضا
باریتعالی را بر رضای خود و نیکو داشتن قواعد اسلام را زیرا که این قواعد اسلام است و کمال قوت صبر و استقامت باشد زیرا که کمال

[illegible] مرتبه سیم آنکه رؤیت آثار را از خود و نسبت کرده اسبدن و [illegible] آنکه رؤیت آثار الهی را که کسی [illegible]
بلکه مالک و ملک از حق است و نسبت حول و قوتی که از و فعل صادر گردد بلکه او را از آن و حقیقی نسبت باید و لا شیء محض است
پس اثبات کند نسبت حول و قوه و فعل و هستی را که هستی حق است بلکه هستی اوست پس اگر از حق را بصاحب آن و حیات بالحق
که اصل اوست پس حق منفرد است در تحقیق از آن و ابداً و غیر اوست فانی لا یزال آن خلق قال الله تعالی وانک لعلی خلق عظیم
و این خطاب بحضرت رسول است و مدح نموده باری تعالی او را بدین وصف بعید عظیم و اتقی و ثانی و تشبه بحضرت رسول فرمود
و اجب خصوص برای ریاضت و سلوک و من فتی بالتصوف زیرا که علما ایشان فرموده اند التصوف هو الخلق و [illegible]
نموده اند خلق را بذل المعروف و ترک الاذی و حصول آن موقوف بر سه امر است علم بمعروف و اذی و کرم و جود و صبر و آن
بر سه مرتبه است اول حسن خلق عبد است با خلق بآنکه بداند که خلایق هر چند ایشان را در اصل ذات اعظمت حدیث و احد
اما باعتبار خلق و استعداد که قوه قریب الفعل است تفاوت واقع شده اند و جمیع امور ایشان در تحت قضا و قدر و تحت
که بر اقتضاء اعیان ثابته ایشان جاریست محبوس و موقوف پس باید که ما هر یک از خلق قانون و قرار داد خلق عمل و سلوک
و معاشرت نماید تا آنکه امن از جور و تعدی او گردند تمام خلق حتی الکلب که اخس مخلوقات است مأیوس از احسان او نیز نباشد و حسن
خلق آن نیست که در میان جمال معروف است که منجر شود بترک امر معروف و نهی از منکر حاشا و کلا (مصراع) زهی تصور باطل
زهی خیال محال مرتبه دویم حسن خلق عبد است مع الحق بآنکه بداند که آنچه صادر میگردد از و تمامه واجب است که حذر خواهی نمایا
از آن زیرا که هر چند عبد سعی و جهد کند بر بندگی صادر نشود از او مگر افعال ناقصه زیرا که عبد ناقص است بذاته و آن
حکمت اوست و غیر زایل است و از ناقص صادر نمیگردد مگر آنچه ناقص است و بداند که آنچه از حق تعالی با و مرسد تمامه منت و فضل
کرامت و خیر محض است از خیر صادر نمیشود مگر خیر و بداند که شکر منعم باری تعالی نمیتواند بیرون آید زیرا که شکر صادر
از خیر نیز خیر است و مگر پس همیشه متصور است و مبتدی مرتبه سیم آنکه تجرد کرداند خلق خود را با تمام و اکتساب نکرده و بداند که آن
موهبتی است از حق تعالی و بعد از آن تجرد کرداند نفس را از ملاحظه عدم نسبت خلق را بخود و از این ترقی نماید و غایب شود از ملاحظه
خود و توجه بسوی احدیت ذات من حیث الذات و سوی احدیت عین حیث الصفات بعد از آن مضمحل گردد در فردانیت و فانی
شود در عین بالکلیه اما تواضع قال الله تعالی وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و من حق دین [illegible]
که حاصل شود در نفس بوجه الرجا او الخوف و مراد در این مواضع تواضع عبد است از برای حق تعالی در حکم و امر او استحقاق
و سلطانه و آن سه مرتبه دارد و اول آنکه تعبداً قبول نماید احکام الهی را امر او نهی او ملاحظه کند منقول را با معقول نفی حق نکند
بسبب و حکمت خلقی از برای احکام بلکه قبول آن محض امتثال باشد بآنکه امر واجب الاطاعت و مشاهده نکند از برای خلاف
آن طریقی و تصحیح نمیباید این مرتبه مگر بآنکه اعتقاد ثابت و راسخ داشته باشد بآنکه نجات نیست مگر بمتابعت و بآنکه عقول [illegible]
بوهم مقید در چاه طبیعت نمیتوانند رسید بحکمت و سر احکام شریعت مرتبه دویم آنکه تواضع و فروتنی نماید از برای
هر یک از مؤمنان و مسلمانان و تکبر و ترفع نماید بر احدی از اهل دین خود زیرا که همه عبد یک سید و مولا میباشند و کاه باشد
که آنکه تکبر بر او مینمایی او را قدری در نزد سید مولا باشد که ترا نباشد و این تواضع در حق اهل ایمان بحسب ظاهر و باطن است
اما در حق موجودات در باطن با ایشان در تواضع باشد زیرا که مخلوقات سید و مولا اند و اگر ایشان را نخواست و صلاح [illegible]
و خلق ایشان نبود خلق نمی نمود ایشان را و هر فرد را بموجب حکم شرع در ماده آن عمل باید نمود من حیث الامر و در عادت [illegible]

[illegible]

[illegible] باید مرتبه سیم ترک جمیع است مع الحق با آنکه مشغول باشد برای خود در خدمت او و توقف نماید
و بحسب مرضی او بوجه مأمور و مشغول شود استحسانات عقل را بترک تعبد و بندگی و قطع کند از فواید و ثمرات اعمال و اجتناب
نماید از هر چیز که سبب منع از خدمت شود و او را مشغول کند از مشاهده نسبت اعمال بخود و بعد از آن از ملاحظه ذاتی که از
برای خود میدانست و بعد از آن از ملاحظه ملاحظه الثانی مَنْ يَنْظُرُ فِي عَيْنِ الْجَمْعِ وَتَصِلُ إِلَى الْمُشَاهَدَةِ وَالْمُعَايَنَةِ اما قوت تامل
استعمال فَتَبَيَّنَا مُوسَى بِرَبِّهِمْ وَرَأَيْنَا هُمْ هُدًى و قوت اسم است از برای قلب صافی از صفات نفس و ان نه یا دلی بدانست
است چنانکه حضرت موسی سؤال کرد از قوت حقتعالی جواب فرمود که قوت آنست که رد کنی من نفس و قلب خود را ظاهراً
چنانکه گرفتی آنرا از من ظاهراً و در اصطلاح صوفیه قوت آنست که نبینی از برای خود فضل بر احدی و نمانی از برای خود حقی
بر کسی و آن بر سه مرتبه است اول ترک خصومت یعنی منازعه و مجادله با مردمان در امور دنیوی با آنکه اگر او را با کسی حقی باشد
مطالبه نکند ظاهراً و فراموش کند آنرا باطناً و اگر ذلت و لغزشی از کسی سر زند تغافل کند و اگر از دیگری یاد رسد از خاطر محو
نماید تا آنکه با صغار وقت با مردمان تواند صحبت داشت مرتبه دویم آنکه محبت کند با کسی که با او عداوت میکند و احسان کند با کسی که
با او بدی میکند و عذر خواهی نماید پیش کسی که او بدی با او نموده از روی شفقت نه از وجه کظم غیظ و از روی مصانعه از روی صبر
مرتبه سیم آنکه تمسک باستدلال عقلی نجوید در سلوک زیرا که استدلال مانع حجاب تعبد و مشوب و مشوش گرداند اقامت
دعوت حق را بثواب و عوض و توقف کند در مقام مشاهده به رسوم و آثار بلکه قطع نماید از ماسوی الله خود و نبیند از ماسوی الله
است پس قطع نظر از رویت خود و قطع از قطع نظر نماید تا آنکه فنا او در جمیع جمع حاصل شود اما اخباط قال الله تعالی حکایة
عن کلیمه اَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا اِنْ هِيَ اِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَتَهْدِي بِهَا مَنْ تَشَاءُ استدلال از این آیه
کریمه بر اخباط با آنکه استفهام انکاری است بر آنکه باریتعالی هلاک نماید دانایان را بر فعل سفها و جهال و اخباط ترک اهتمام است
و آن سه مرتبه دارد اول اخباط مع الخلق با آنکه اعتزال نماید از ایشان برای جمعیت نفس خود یا از خوف تفت نفس خود
و جاری گرداند بر ایشان احسان خود را و سلوک نماید با ایشان با وسعت خلق و منع نکند کسی را از تردد و در نزد خود بشرط آنکه
قدیم باشد در علم و دایم باشد مشاهده او حق را و ایما مرتبه دویم اخباط مع الحق با خوف و رجا در بدایت سلوک و حال
و مقام اما در مقام قلب و اوسط احوال با خشیت تعظیماً و هیبة و اما در مقام نهایت و تمکین مرتفع میگردد و اهتمام و تحشم
نمیباشد مگر اهتمام باریتعالی مرتبه سیم پیچیدن بساط اخباط است و مندرج گردانیدن آن در بسط حق در اسم الباسط
و فانی گردد در آن و این مقام معبر بر حسب الله سعی واسع الهدا اما قسم اصول آن نیز بر دو قسم است اول قصد دویم
عزم سیم اراده چهارم ادب پنجم یقین ششم انس هفتم ذکر هشتم فقر نهم غنی دهم مراد اما
قصد قال الله تعالی وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ
چونکه مقام اصلی انسان مرتبه قلب است و وطن اوست پس قصد عروج از موطن قلب بسوی حضرت حق خروج از بیت
است و از اینجهت استشهاد بآیه کریمه نموده و بدانکه نفس انسان از مبدا او که وحدت ذاتی است اول عالم الخلق که مرتبه
قلب است آنرا روح مینامند و عالم آنرا عالم امر میگویند که قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي و از ابتدا عالم خلق
او را قلب و بعد از آن نفس مطمئنه و بعد از آن لوامه و بعد از آن امّاره و آن آخر عالم خلق و اسفل سافلین است
که لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ پس اول حرکت قلب است از اسفل سافلین

گلشن هفتم

(۲۰۰) الی وطن و این انتساب اوست بعد از آن از وطن او که وسط سیر نزولی است و ابتدای سیر عروجی و این مرتبه قلب و در احادیث
بروح قدسی معبر است چنانکه در حدیث وارد است که از برای انبیا پنج روح میباشد یکی روح قدسی و انجار دیگر هایی
مطمئنه الی آخر المراتب فرموده اند و در قرآن مجید در موضعی مسمی بقلب است که الا من اتی الله بقلب سلیم و دیگر موضع مسمی بصدر
برب است و خطاب بنفس مطمئنه در تحت اوست که مرتبه دوم عالم خلق است فرمود که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
و مافوق قلب که عالم امر است و معرف این طایفه مسمی و معبر بعوالم الهیه است و آن نیز بحسب مرتبه وحدت است که مبدء
اشیاست و مسمی باقدس است و رب الارباب است چنانکه در ادعیه ماثوره وارد است که یا رب الارباب و قیام الله الا بالله و قصد
عزم جزم و جمع نمودن هموم است بهم واحد برای حرکت بسوی مقصود بغیر میل و التفات بطرف دیگر و آن نیز بر سه مرتبه است
اول قصدیست که بر میانگیزاند و برپای میدارد قاصد را بتیاقن و جد و جهد در طلب حق و آن علم و معرفت یقینی است
و کشفی که حاصل شده از قصد نه علم و معرفت عقلی و نقلی است بلکه این علم و معرفت کشفی است که در حدیث وارد شده
که علم نوریست که میاندازد آنرا باری تعالی در قلب آن کسی که میخواهد از بندگانش و خالص میگردد از شکوک و شبهات و دود
و خالی میگرداند قاصد را از جمیع اغراض که غیر حقند و عبادت میکند حق را از برای او لا لغیره حتی حصول کمالات و درجات
مرتبه دویم قصدیست که منقاد میگرداند قاصد را بر عمل کردن بمقتضای علم شرعی تا آنکه محلی گرداند ظاهرش را باعمال و
اقوال صالحه حسنه و باطنش را باخلاص و اوصاف حمیده و اجابت مینماید داعی حق را در سر امر و علانیه آن این اول مرتبه
الهی است در قلب و اول جوانب او را بسوی فنا در بحر عین جمع مرتبه سیم قصدیست که قوی نماید نور حق بحدیکه حاصل
نشود سببی مانعی مگر آنکه آنرا پاره میکند و وارد نمیگردد عارضی مگر آنکه دفع و رفع مینماید آنرا از پیش راه خود و در تجدید مشتغل
طاعت و ترک هوا مگر آنکه آسان میگرداند در نظر قاصد و متحمل میشود آن را تا آنکه قطع مینماید جمیع وسایط و اسباب را و عمر صد سبب
پس مضمحل و نابود میگردد در بحر جمع و نمیماند از او اسمی و نه رسمی و نه اثری اما عزم قال الله تعالی فاذا عزمت فتوکل علی
الله و عزم تحقیق قصد است و اول شروع در حرکت و فعلست و آن مرتبه دارد اول ابا و امتناع نمودن حالت حکم علم
زیرا که حال اقتضای شهود و فنا میکند و علم اقتضای غیبت و عمل مینماید حال اقتضا نماید استدامه فوز انس را و علم استدعا میکند
ترک هوا و خواهش و اماته آن و حال اقتضا مینماید اطلاق و غیر مقید بودن و علم استدعا مینماید قید و مقید بودن را مرتبه دویم
عزم طلب میکند استغراق و تواتر بروق و لمعات و لوایح انوار جمال مشهود را و استیلا آن را بر شاهد چنانکه ذهول و غیبت هم
او را از نفس خود و اتصال مشهود و این گردد از طرد و ضلال بارتفاع حجب و اشراق سبحات وجه معشوق مرتبه سیم عزم
حصول معرفت عزم است بعد از تخلص از عزم زیرا که آن صفتی است از برای عازم و فعل صادر از عازم بسبب عزم است و این
لازم دارد کثرت را پس لازمست بر سالک که نفی کثرت نماید و هرگاه از عزم که سبب فعل است خالص گردید باقی میماند بلا
و بلا فعل و بعد از آن عزم بر تخلص از علم بدون جزم تا آنکه برسد او را برق تجلی ذاتی و بسوزاند خرمن هستی محاسوم او را اما ارا
قال الله تعالی فلا تعجل علیهم و شاکله جبلت و فطرت غریزی عبد است و منشا اراده است و اراده از قوانین طرفین
زیرا که آن از طوع و رغبت است و آن سه مرتبه دارد اول برطرف کردن سوم و حادثات و تصحیح آن عمل بمقتضای قانون
شریعت و صحبت و مجالست با سالکین بقصد صحیح و مجرد گردیدن از جمیع موانع و شواغل از احباب و اقربا و غیر ایشان از
موانع مالا و جاها و منصب لا و طنا توسل و تقرب بآنکسانیکه باعث جمعیت قلب و آسان شدن سلوک بطریق حقند و این اول

مرتبه مرید است و هر کس که باین وصف نباشد طریق مرید بر او نتوان کرد مرتبه دوم قطع کند خود را از همه چیز و دیگر حال
و تروح انس باشد و بر آنچه موجب زیادتی صفای حال و تقویت یقین است مشغول گردد تا آنکه وحشت از خلق و انس بحق بر
نماید و سایر باشد میان آنکه حال و حکم علم یعنی غالب گردد از حکم دیگری برابر دیگری تا در مرتبه سیم شمرده شود و
اجتناب کند از طرف افراط و تفریط زیرا که حالت متوسطین در تردد و تبدل است و الله تعالی یقبض و یبسط یعنی خود حکم علم که قبض
است و آن ظهور ایمان است و حکم حال که بسط است و آن ظهور وحدت مرتبه سیم ذهول و غیبت است از نفس خود و غیر خود از
ماسوی الله و شهود الحق بغلبه حال و سکر با صحت استقامت از برای حفظ اوقات فما اصبر هؤلاء الاوقات من الفرائض و النوافل
زیرا که باید محفوظ باشد از خواطر و رعایت کند حقوق حق را و مشایخ و رفیق و سایر خلق را تا آنکه مرید با ادب و مع الحق و الخلق
و این علامت صحت حالت است اما ادب ذلک ان تقم و الحافظ فطوبی لک و ادب خفه حدود و محدود در شرع است مع الحق و الخلق من غیر
زیادة و نقصان و آن بر سه مرتبه است اول آنکه خوف بر او غالب گردد که بحد یاس از روح و رحمت حق برسد و رجا نیز بر او غالب
نشود که ایمن گردد از مکر الله یعنی از جزای عمل و ضبط نماید خود را از ظهور سر و ترک جرات بجا نرساند از تجاوز در حدود و حقوق ادب
سلوک بر طریق عدل و استقامت است و احتراز و اجتناب از طرف افراط و تفریط است مرتبه دوم خروج از خوف و دخول
قبض و خروج از رجا و دخول در بسط است زیرا که خوف و رجا از صفات نفس است و خوف از عقاب معصیت است و رجا
امید ثواب بر طاعت و قبض و بسط از حالات قلب است و قبض ناخوش بودن مالک بر تقاضای حظ نفس و بسط فرح انبساط او
از مشاهده حق و فنا او در حسن مرتبه سیم معرفت ادب با آنکه بداند که ادب از نده و نمودن حق است و نفی کند فعل و صفت
از خود و بعد از آن خالص گردد از فنا و ادب در ادب حق بعد از آن خالص گردد از علم تنها ادب خود و مستغرق گردد در مشاهده
تا آنکه خلاص شود از علم باستغراق پس باقی نماند از او عینی و اثری اما یقین قال الله تعالی و ما ارسلنا من قبلک الا رجالا نوحی الیهم
و یقین مرکب و پرواز دو و تمیز رسانند و است مر سالک را در آن طریق که گفته اند که آن غایت مقام است
که اول خطوه خواص است و آن بر مرتبه ارد اول علم الیقین است و آن قبول نمودن دل مر نوعی شیء و
از بیان امر آخرت و غیر آن با تحقیق راجع و جازم خبر را بی شک و شبهه بلکه تصور امکان غیر هم نتواند و اعتقاد کند و قبول نماید
رؤیات صادقه و کشف صور مثالیه انجانی را زیرا که ایشان بوقوع آنها باعث آن شود که برای آن نسبت واقع شود و تقویت
یقین او گردد مرتبه دوم عین الیقین است و آن شهود حقایق اشیاست بای کشف و حضور او بحالت اسری و ادراک
علم قدس و غنی شدن و در مسترسالات نه مستدلال و بالعیان عن الخبر از اثر نمودن شود است بحسب علم زیرا
که علم حضور صورت مطابقه خود غایب از حضور است و شهود حضور شیء است مرتبه سیم حق الیقین است و آن طلوع
صبح و شمس وحدت حقیقت حق جل و علا است و فانی شدن و محو گردیدن موجودات است در آن شدن و اتحاد
حق صفت یقین زیرا که صفت حق و صفات بس بر دو [illegible]
عین [illegible] پس باقی [illegible] است و این [illegible]
اذا سئلت عبادی عنی فانی قریب [illegible]
[illegible]

فصل م

در وادی سلوک و قرب گذاشته و آن اتداء ذکر و طاعت است بعد از آن که بنوده و تغذی روح بذوق سماع بعد از آنکه بنوده و آن قسم
اشارات و اعتبارات مفیده از سر کلام و از هر محسوس باقی حق کان و ادراک معانی لطیفه اولا تعقب و بعد از آن سرایت میکند بنفس
و گاه باشد که سرایت نماید بدن و روی و هر اورا اقشعرار و لذت حسیه فوق جمیع لذات و گاه باشد حرکات اعضا بر میزان
صادر گردد و بشنود از باطن و قوای خود ندا و خطابات و میان روح و سر و رب خود عتابات لطیفه پس تغذی روح آن سرور و فرح
حاصل میگردد و غنی میگرداند او را از اکل و شرب مرتبه دویم انس بود کشف است و آن حاصل از انس اولست و اهل آن
در این انس حوله میان آن سبب حاصل از استغنا محبوب قرب محب است لقوله و حسبه ابدا بر اهل با سبب محبوب
و آن لذیذ که نزدیک است آن هر که این مرتبه نرسید پس بعضی از اهل این مرتبه [illegible] و قوت اعلی ایشان بی اکل میگردد
و زیاده بدن و اصلاح آن اما مضبوط است امر طاعت ایشان فعلا و قولا و بعضی [illegible] ایشان صبر و حماقت رفع میشود و
ایشان حکم علم و قسم تکلیف و از ایشان ظاهر میگردد آثار غریبه از [illegible] و [illegible] میگردد
میرود و ترقی میکند از این مرتبه و بهوش میآید [illegible] و [illegible] و [illegible] و علم ایشان
تا برسند بتمکین و از اینست که در بعضی ادعیه [illegible] و رشد [illegible]
[illegible] مرتبه سیم اضمحلال و ابطال رسم و نیست و نابود شدن حضرت [illegible] و اشارات [illegible]
[illegible]
[illegible] نصب [illegible] باقی
نیست غیر از او لیس العارف و المعروف [illegible] و از برای فهم زیاده [illegible] نام را در عرفان [illegible]
[illegible] و ذکر تعالی [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و

حرف الخاء

بسابقه و ذکر و یاد قبل از وجود او علی و عارفان و آن عدم اوست پس ظاهر میگردد مراد که نفس و آنچه متعلق باوست از نفس و کمال و طاعات
و عبادات و حالات و مقامات و آنچه منسوب میدارد بخود محض فضل حقتعالی است پس مجرد شود از جمیع و تسلیم نماید امر را بمالک و مرجوع نماید
بحق تعالی لا تخش له و لا مال کما هو فی الاول مرتبه سیم شهود اضطرار است در کون و تحقق وجود او بحق زیرا که او لا حقیقة له است
پس از تحقق او در علم پس ایجاد او نه باختیار اوست پس مضطر است در تحقق هر چند فقیر است بعد از وجود در عمل زیرا که بعد از وجود
او راست اقتضاء و این تابع و فرع وجود اوست و آنچه براو وارد گردد متفرع بر عین لا حقیقة له اوست و متفرع بر اصل لا حقیقة له
لا حقیقة له است فی الحقیقة پس نیست از برای او فی الحقیقة لا اسم و لا رسم و لا اثر کما قال رسول الله الفقر سواد الوجه فی
الدارین و مراد از فقر تمکن و از سواد عدم وجود است پس تمکن در دارین عدم محض است و امور مجازیه باعتباری نیست مگر اعتباری
پس حق از لا و ابد متفرد در تحقق است و تمکن نیز از لا و ابد متفرد و عدم است اما خفا قال الله تعالی وجدک عائلا فاغنی و غنا
وجود ملک است و فقد فقر و آن سه مرتبه دارد اول غنا قلب است بالله تعالی از جمیع اسباب زیرا که تعلق باسباب فقر است فی الحقیقة
از آنکه انسان را تاثیری نیست فی الحقیقة پس تعلق بما لیس له تاثیر فقر است و از اینست که گفته اند الغنی غنی القلب و کثرت مال
و اسباب غنی نیست زیرا که آن نیز متعلق بکثرت و قلت اسباب است پس با وجود مال و غنا فقیر است و قلب غنی بالله تعالی سالم است
از مشاهده و تعلق باسباب و تسلیم نماید حکم قضا و قدر را زیرا که وقوع آن بر وفق صلاح و حکمت و خلاص میگردد از منازعه و مخاصمه با خلق
و ترک منازعه با حق باعتبار تعیین او با آنکه آنچه الله تعالی میکند محض صلاح و حکمت و ترک مخاصمه با خلق زیرا که آنچه صادر میشود
قضا و قدر است و آن صلاح است مرتبه دویم غنا نفس است و آن استقامت اوست بر امور مامور و مرغوب شارع و سالم
ماندن اوست از ارتکاب نواهی و مکروهات شارع و خالص میگردد از ملاحظه حظوظ خود از اشیا محسوسه و معقوله و این باعتبار تاثیر
اوست بصفات قلب زیرا که نفس در این وقت مطمئن است و رد میکند بحق و قبول میکند قول داعی او را باشوق و طوع زیرا که حق
تسبیه قلب را پس جدا میگردد از ماسوی الحق و عادت مینماید بمشاهده افعال توحید مرتبه سیم غنی بحق است یعنی اتصاف اوست بصفات
و صار ظهر کعلم الحق و کذلک باقی صفاته و غنی الحق عن العالمین پس غنا او غنا حق است و غنا حق بذات
اوست نه باسما و صفات پس او غنی میشود بذات خود از آن عدم است پس غنی میشود از وجود و رجوع میکند بذات خود که عدمست پس
فقر و محتاج نیست بوجود عارضی و این غایت غناست و فنا چنانکه گفته اند اذا تم الفقر فهو الله اما مراد قال الله تعالی و ما کنت ترجو
ان یلقی الیک الکتاب الا رحمة من ربک و استثنا در آیه کریمه مراد آنکه حصول مقصود و مراد که مسبب است بدون قصد
اراده قاصد و مرید و محض فضل و استنان از حقتعالی بعبد میرسد که بقصد و اراده و اکتساب و اسباب حاصل میگردد و در عرف اهل
سلوک مراد کسی را میگویند که کشف و جذب او پیش از اجتهاد و سلوک حاصل گردد و مرید کسی را گویند که اجتهاد او قبل از کشف و جذب
بعد از سلوک باشد و مراد و اصطفا محض اجتهاد و مرید صدیقیت باکتساب چنانچه ماریه فرموده یجتبی الیه من یشاء و یهدی
الیه من ینیب و حضرت رسول مراد است که عصمت و نبوت باکتساب حاصل نمیگردد بلکه محض فضل و عنایت و از این است که
فرموده که نبودی امید داشته باشی الا کتاب از پروردگار تو نبوت و کتاب برای تو محض رحمت آن سه مرتبه دارد اول آنکه حفظ میکند
نگاه میدارد و بار تعالی از ارتکاب قبایح هر چند آن مطیع میل داشته باشد بارتکاب فواحش و عبادات زر و صادر نشود هر چند طبع
بآن نداشته باشد و آن فضیلت خاص و اراده است که گفته اند علامت توفیق عبد آنست که فواحش و قبایح از و صادر نمیگردد هر چند
سعی در حصول آن نماید و این آمد غایت حق است در باره عبد مرتبه دویم آنکه وضع مینماید از بنده آنچه موجب تقصیر و نقص است و بی

گلشن هفتم

او را از آنچه لوم کرده و اگر ترک اولی از وی صادر شود توبه از آن مینماید که ثمره توبه او اکثر است از صادر نشدن آن ترک اولی چنانکه از قوم موسی
از انبیاء و میوه از ساز ندامت صفات ذمیمه کامنه در نفس او را مرتبه سیم امتحان و برگزیدن جهت عبد را و خالص گردانیدن او را
برای خود ابتدا بدون سابقه حقی بلکه محض تفضل چنانکه بموسی نموده که بطلب رفت او را بنبوت کرامت فرموده و در موسی حکم از ظاهر غالب
بود و از آن بود که مبتلا گردید بقوم او و بصاحب محتاج شد بقتل یکدیگر و مخصوص گردانید عیسی را بنبوت حکم الباطن و رفع نمود از اجتماع
جهان را و مشغول بودند در طاعت و عبادت و مخصوص گردانید حضرت رسول را بجامعیت بین الجلال و الجمال و با کرامت فرمود قرآن را
که جامع کلام است و تمام گردانید بسبب او مکارم اخلاق و رحمة للعالمین را قسم او دیه آن نیز بر دو قسم میباشد اول احسان
دوم علم سوم حکمت چهارم بصیرت پنجم فراست ششم تعظیم هفتم الهام هشتم سکینه نهم طمانینه دهم
حقیقت بدانکه وجه تسمیه این قسم باو دیه آنست که عظیم و دشوار میباشد اجتهاد و سلوک در آن و عقل در آن مدخلی و شیطان را در آن
تصرفیست که میشود گرد این قسم مهالک و معاطب و آفات وی میدهد سالک را چنانکه مسافر را در بیابان و اگر تائید الهی و برهان قدسی
و نور هدایت شرعی نباشد بسیاری از اهل سلوک را در آن گمراه میگرداند وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ وَمَنْ
يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ اما احسان قال الله تعالی هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ و گفته شد قبل از این که احسان
آنست که عبد عبادت کند حق را بوجهیکه گویا او را مشاهده میکند و اگر عبد او را نمی بیند او عبد را می بیند و او را سه مرتبه است اول
احسان در نیت است زیرا که جزای عمل مترتب بر نیت است پس باید که نیت خود را در اعمال مطابق و موافق آنچه از صاحب شریعت مقرر شده
بگرداند و خالص نماید او را از جمیع اغراض و اعراض در حالت شهود و مشهود و درست گردد قصد او بطرف معبود و میل نکند بسوی
و غافل نشود از او یک طرفة العین مرتبه دویم احسان در احوال که ثمره اعمال است احوال که محض موهبت پس رعایت کند در ملاحظه احوال
تکه او را افضل بر تعالی و اندیشه بدانکه ثمره اعمال و مجاهدات و این احوال خواه خواه انوار و جواذب الهامات و اشخاص مثالیه را صور
معانیه باشد و خواه ورود معانی و حقایق در قلب علامت صحت آن اینست که اگر بعد از ورود و فراغ از آن نفس ذلیل و راغب
بطاعت بعرف حق میگردد و سکون و آرام و طمانینه در قلب حاصل میشود آن احوال حق است و اگر میل بحالت نوم و محسوسات و رغبت
شهوت در قلب بهم رسد آن احوال باطل و از شیطانست پس استعاذه و دفع آنرا از شیخ خود و از اخوان طلب کند و پوشیده ندارد احوال را
و اظهار آن نکند مگر نزد شیخ خود و اخوان معتمد و صدیق فارغ از رشک و حسد مرتبه سیم احسان وقت بلکه غافل از مشاهده نگردد ابدا و دائما
بآنچه مستحق آن است زیرا که تجلیات حق قیامی است و محجب نگردد از مشاهده خود و اشخاص خیالی وَلَا يَلْتَفِتُ إِلَى غَيْرِهِ وَيَرْتَفِعُ الْكُلِّيَّةُ
إِلَى الْحَقِّ وَيَنْقَطِعُ النَّظَرُ عَنْ مَشَاهِدِ الْغَيْرِ لِغَيْبِ وُجُودِ الْغَيْرِ فِي مَشَاهِدِ الْغَيْرِ و اما قال الله تعالی وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ
لَدُنَّا عِلْمًا علم آنست که حاصل گردد بدلیل عقلیا و نقلیا و رفع شود بسبب آن جهل و آن بر سه مرتبه است اول علم جلی ظاهر که مستفاد میشود بعیان
مثل مبصرات و جمیع مشاهدات و وجدانیات حاصله بحواس ظاهر مثل علم بسیری و گرسنگی یا مشاهدات صحیحه یعنی بشهرت و تواتر که مفید یقین
باشد یا تجربه قدما و حدیثا مثل اسهال از سقمونیا و سایر از خواص اشیا مرتبه دویم علم خفی و پوشیده از غیر عالم و آن حاصل میشود
از اعمال و افعال حسنه و طاعات و قلوب صافیه و نفوس کیسه از ذمائم اخلاق کما قال رسول الله ص مَنْ عَمِلَ بِمَا يَعْلَمُ عَلَّمَهُ اللَّهُ
مَا لَمْ يَعْلَمْ و در این مرتبه است که ظاهر میشود حق که غایب و محتجب و بحجاب عیوب نفس و غایب میگردد خلق که ظاهر بود و دیده میشد
بین سبب احوالیست که در آن بود پس عبد از آن عیب و مرض عین بصیرت لا یری الا واحدا مرتبه سیم علم لدنی
یعنی بحر فاض از حق بلا وسطی و نقلی و ظاهر میگردد حقایق اشیا بکاهی و حقیقت تعریفی از برای حقایق ایشان الا کاهی و حصول این از برای

حرف الحاء

کسی است که نبوده باشد میان او و حبیب حق حجاب یعنی باقی نمانده بسبب غلبهٔ اثر حبیب تا بحجاب میان خلق و حق ایشان خلق ست فاذا
رفع الخلق لا یبقی حجاب ولا محجوب یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام فافهم اذا کنت ذا فهم الحکمة قال
تعالی یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا حکمت اسم است برای وضع شیء در موضع آن و آن سه مرتبه دارد
اول اعطاء هر چیز را حق آن و آن حال نمودن است بمقتضای مستعد و حق در ظاهر احکام شرع و توقع داشتن از هر یک بمقدار استعداد
ایشان علما و حکما با آنکه بحکم در ثبت از اسباب اعلم بحقایق اشیا از عالم امر و حس فایض گردد و بمقتضای آن حکم باطن اشیا را
بوجه حکمت جاری گرداند و تعدی نماید از اعطاء حکم اشیا اولا ظاهرا و باطنا تا آنکه حکیم باشد و حکما عبارت از خلوص وجود که صفت و تخصیص حکمت
مرتبهٔ دوم آنکه مشاهده نماید حکمت در مراد باری تعالی را در عبید و تسمیه او بر انکاب اسامی بر آنکه در هر یک آنچه است موجود و واقع است
و حفظ کند بر نیکوکاری و لطف حق بر بندگان که امر نموده بر آنچه صلاح ایشان در وقوع است و وعده ثواب و حض نموده و منع و نهی فرموده
از آنچه ضرر و فساد ایشان در آن بوده و وعید و عقاب بر آن قرار داده مرتبهٔ سیم از حکمت آنست که برساند استدلال عقل را
باستدراک انوار قدسیه و ارشاد خود را در حق مسترشدین هر یک را در مرتبه بقدر استعداد و استحقاق ایشان بر حق و غایت الاعتقاد
تعدی الی عین الجمع و اشارات را بغایت که فنا و بقاست بوجهی نماید که مفید باشد طالب را و سبب آن در خلاصه آمالیست بصیرت
قوتیست که حاصل شود در روح و حس و عقل منور گردد و بنور و خلاص میگردد از تجرد عارض نشود او را شکوک و شبهات و آن سه مرتبه دارد
اول آنکه اعتقاد نماید که آنچه صاحب شریعت خبر داده مطابق واقع و نفس الامر است و صادر شده از ذات محقق صادق که خبر نمیدهد مگر آنچه را
که بیان دیده و تکلم نمیکند مگر بحق و عاقبت متابعت و خیر و نجات و غدر و مکر و سوء عاقبت مخالفت و عاید نمیگردد بلکه سوء عاقبت مخالفت
او است پس حق او در وفی الشرع آنست که قبول نماید از او بصدق یقین و بسیر و حق بذر خود و بر آنچه بی غضب نماید و تبری کند بر مخالفت
خیرت زیرا که از علامت محبت محبت غضب و تبری از کسی که تعظیم محبوب او نماید مرتبهٔ دوم آنکه مشاهده کند و یقین داند که هدایت صدق
و ضلالت ضلال نیست مگر بعمل واقع از حق بمقتضا اعیان ایشان بقضا و قدر و اطلاع بر این موقوفست بر کشف و اطلاع بر ترتیب
و احوال اعیان و با آنکه ایجاد کل موجودات بر آن جهت که اقتضا عین است زیاده و نقصان و شدت و ضعف هر چیز بر هر یک
از ایشان جاری میگردد مگر آنکه صلاح و حسن لحق بحال ایشانست عدلا من الله بقضا و دست علم و جور در قضا
باری تعالی توفیق طاعت و بندگی عنایت فرمود آن توفیق جذب و جمال الله است بسوی وصال و رجوع او بحقتعالی مرتبهٔ سیم
عینی است که میشود و بسیر و بیان آن را معرفت محبت بطریق کسب و افاضه میشود علوم و معارف صاحب آن را
انها بدلایل و براهین و افاضه میشود بر قلب او نور از انوار الهی و حاصل میشود از برای او استعداد و مستعد جاء فی الخبر اتقوا فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله اما قرآن است قال الله ان فی ذلک لآیة للمتوسمین و دوم معنی قبس است آن بصار بصیرت
غایب است بغیر استدلال و اختیار بلکه القا میشود بر او احکام موجبه باعتبار لطافت [illegible]
اول آنچه ظاهر میگردد از لسن و افواه [illegible] جماعتی که [illegible]
مطابق الواقع صدور آن از ایشان محض قدرت حق است که جاری میگردد [illegible]
ظهور قدرت و حکمت حق بلکه یفعل ما یشاء و یرید است و قدرت موقوف [illegible]
غیبیه از اشجار و احجار خاصه گردد و از برای [illegible]
ایمان و طاعات و ریاضات [illegible]

براى باب سلوك الى طريق الحق بصراط المستقيم ومنهج القويم كرامة لاوليائه وتقبيحا لاحبائه وكرامتى ظاهر شود
از مرتاضين غير منهج القويم وصراط المستقيم از اصحاب مجاهدات وعمل باطلان عالم جلال و قهر و شيطانيست استدراج و مكر الله است مرتبه سيم
فراستى است كه حاصل ميشود از براى اهل تمكين از انبياء و اوصياء و كمل اولياء در عين جمع و فنا كه عارض نميشود صاحب آن را
معجزه و كرامات و خوارق عادات از ايشان صدور كردانيدن آن را بخود و لا صريحا و لا كناية و اشارة و لا تلميحا زيرا كه ايشان ميدانند
كه ايشان نيستند و نبوده اند ازلا و ابدا و اين اندازه رويت ذاتى و صفتى و فعلى از براى خود اما تعظيم قال الله تعالى ما لكم لا ترجون لله
وقارا وقار و تعظيم هر دو يك معنى دارد و تعظيم معرفت و عظمت با تذلل از براى صاحب آن و آن بر سه مرتبه است اول تعظيم امر
و نواهى با آنكه قبول احكام الهى نمايد بالطوع و الرغبة و جد كند در امتثال امر و انتهاى نهى بر عزيمت و استقامت اگر از تعظيم
كاران و مخالفان و عاصيان نبوده باشد زيرا كه اهل سلوك از ارتكاب خصوص محرمات شرعى در حق ايشان معصيت است تعزيرا
تخريج از اعتدال است و افراط نيست تا مدعى رياضات غير وارده در شرع را تحمل نشود كه آن نيز مخالف احكام شرعى محمدى است
و عقل و قياس را در آنها مدخل نيست مرتبه دويم تعظيم حكم الله است بآنكه اعتقاد راسخ و يقين ثابت داشته باشد كه در احكام الهى اعتراض
و خلاف تسديد واقع نيست و مراد واحد است و نظر بر مراد الله باشد پس اگر بر او ظاهر شود حقيقت حكمى از احكام الهى بطريق مكاشفه و مشاهده
آن بحسب ظاهر علم ضعيف و عمل بان غير مشهور باشد عمل بان سنه ضعيف غير مشهور نمايد بتصحيح حكم از مرتبه عالى نمايد اين مرتبه كلام است از اهل
نزول معارف و اطلاع بر سر قدر است منظور ندارد و از عمل خود ثوابى و عوضى بلكه صدور اعمال او از محض امتثال و ابتغاء وجه الله باشد مرتبه
سيم تعظيم حق است بآنكه مشاهده نكند از براى اسباب اثرى الا تاثير بارى تعالى و ملاحظه نكند از براى خود و غير خود بر حق تعالى حقى بعد از جد
جهد در طاعت نمايند ايشان را بر حق تعالى منتى نيست زيرا كه جد و جهد در طاعت غير از ادب است آنچه از فهم تحقيق ميرسد همه محض فضل و نعمت
ميرسد محض عدل است و منازعه نمايد در اختيار خود با مختار حق و فانى كرداند اختيار خود را در اختيار او و لا يتى و اندر بيند ذات خود را در
ذات او اما الهام قال الله تعالى قالوا لا علم لنا انك انت علام الغيوب انا اليك من قبل ان يرتد اليك طرفك و الهام مقام محدثين
است و فوق فراست است محدثين اهل مكاشفه اند و ايشان دو قسم اند تبعين و تابعين صحابه و تابعين مستبعين از انبياء عشر
عليهم السلام و تابعين اولياء و متقيان چنانكه حضرت رسول فرموده ان من امتى محدثين و خديفه و سلمان و اويس القرن از ايشانند
آن بر سه مرتبه باشد اول الهام اولياء و متقيان و آن اعلام و ظاهر گردانيدن اشياست بر ايشان بر امر حقتعالى و ظهور قطعى لا ريب فيه زيرا
كه اين مرتبه خالص گرديده است از تردد عقل و تصرفات شيطانى پس آنچه ديده و دانسته ميشود در اين مرتبه بالاتر نيست مرتبه دويم الهام انبيا
متبوعين است و وقوع آن عيانا ظاهرا بلا خفا فيه و صاحب آن را رهنما ميكند سر قضايا و قبايح اعمال عاصيان را كه بر او ظاهر گرديده و تقبيح نمايد اهل
معصيت را بر كردار ايشان و تجاوز نميكند حكمى از احكام شرع را و خطا عارض نميشود مكاشفات او را زيرا كه آنچه بر او ظاهر شده همه مطابق بما عند الله است
مرتبه سيم الهام نبوت است و اين فوق حالت وحى است و وقوع آن در حال فنا و اضمحلال او است در عين جمع پس مشاهده كند حق است
بعين الحق و ناطق است از عين ازل مخلصا خالصا بلا بقا غير و نيست از براى اين مرتبه غايتى ممتنع است بسوى آن اشاره
و صاحب اين مقام هرگاه مخاطبه نمايد با مجموعين تنزل ميكند بمقام ادراكات ايشان و با هر يك مكالمه ميكند بقدر فهم ايشان نحن معاشر
الانبياء نؤمر ان نكلم الناس على قدر عقولهم اما ميكند قال الله تعالى هو الذى انزل السكينة فى قلوب
المؤمنين و آن در دو و نزول امريست من الله در قلب نبى و قلوب مؤمنين و جمع ميكرد و خود موجود و روحى كه ساكن ميكرد و بان خائف
و متقى ميسازد بان محزون و ما ميكند بمعنى وقار كه در قلب ارباب آن هم ميرسد آن نحو و روشنى اين ميكند است و آن سه مرتبه اول و اول

سکینه خشوع است در نزد قیام طاعت و رعایت احکام آن از روی تعظیم امر و ملاحظه علم بحضور او و هیبت و حیا که کمال ایمان است فتدبر
پس خشوع در قلب در حین طاعت حاصل میگردد از مشاهده جلال و خشوع در جوارح بمشاهده عظمت قرب دوم آنست که در نزد
معاملهٔ محاسبه نفس و ملاحظه خلق با یصال نفع بایشان و احتمال اذی از ایشان و ترک ایذا بایشان و مشاهده
بودن بمنابه محبوب و در مراقب بشد حقتعالی را با وای حقوق عبودیت و حفظ حدود و با اخلاص نیت و کل آنچه گفته شد صافی میگردد قلب
از آلایش و صفا میگردد از برای ورود نور ولایت مرتبه سیم سکینه است که ثابت میدارد نفس را بر رضا بما قسم الله تعالی
لعباده و منع میکند صاحب خود را از تتبع بسیاری از کلامی که موجب خروج از حد عبودیت باشد و نگاه میدارد صاحب خود را از
علم و کثرت و عمل بمقتضای علم و نازل میگردد این سکینه مگر بر قلب نبی یا وصی یا ولی محقق که او راست آیت
طائینه قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة الی آخر آیه فرق میان سکینه و طائینه آنست که سکینه صولتی است که حق تعالی
باهنگاهی و طائینه سکونیست که در آن میباشد راحت نفس و فرق دیگر آنکه سکینه جایز الزوال است و طائینه نعمت ازلیست و این فرق
سکینه و طائینه در مرتبه اولست و طائینه سه مرتبه دارد اول طائینه قلب است بذکر الله تعالی چنانکه فرموده الا بذکر الله تطمئن
القلوب بلکه فراموش نمیکند حق را و غافل نمیشود از او لحظه پس هرگاه غالب باشد بر او خوف و عید از حق تعالی تسکین
میکند پس رفع میگردد غلبه خوف و مطمئن و راضی میشود و اگر مکدر میشود از قلب رزق و ضعیف گردد بر او استیلا بجهت آن گشاده میگردد
بر او ابواب غیب و مشاهده میکند بسبب تقرر او مطمئن و راضی میشود و اگر مکدر شود از حکم علیه یا قضا غیبت گرفته شود از مصائب ظاهر میگردد
بر او آنچه حق مصائب برای او تقدیر کرده مرتبه دوم طائینه روحست در قصد خود بکشف معنی و [illegible]
خود و میرسد از حقایق امر خود و هرگاه قلب بکدر مکاشفه رسید مطمئن میگردد روح در [illegible]
سلوک از عبارت مستقیم [illegible] و مطمئن میگردد از تفرقه مشاهده کثرت بمشاهده وحدت و جمع مرتبه سیم طائینه [illegible]
و مقام بقا زیرا که اول شهود حضرت جمع خالی از صولت و هیبت نیست و از اینست که از ابتدا حال این خالی از سکر نیست [illegible]
اما بعد از آنکه بمرتبه بقا و بعد فنا که معبر بصحو بعد المحو است رسید طائینه حاصل میگردد و [illegible]
قوله و فعلا اما جمعت قال الله تعالی فاذا فرغت فانصب و جهت استشهاد بآیه کریمه بجهت [illegible]
که هیچ میل و التفاتی بغیر نکرده و بعد از وصول بغایت از او طغیانی صادر نشد بلکه [illegible]
دارد اول صون و حفظ قلب است از آنکه التفات نماید بعالم حس که [illegible]
و متحمل میگردد او را که حاصل میشود و تعمیم باقی در آن جهت محفوظ میدارد [illegible]
مرتبه دیگر معنی است که حاصل میگردد از برای صاحب آن که [illegible]
بر نزاشل جهت مراتب آن و کمالات نفس و منازل آن و اعتدال و [illegible]
و صاحب این مرتبه [illegible] تعلق از انها [illegible]
میکند تعلق از انها [illegible] التفات نمیکند [illegible]
زیرا که التفات بانها از سستی همت و ذات [illegible]
[illegible]
[illegible]

اما محبت قال الله تعالی فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ و محبت اول داوریست و محبت ایست که منجر
بشود بر منازل محبوبان آخر منازل پیشین و ان و سابقان عوام است اول منزل صفا و خواص است و دون محبت منازل اهل اغراض
و اجزا از مردمانست و آن بر سه مرتبه است اول محبتی است که قطع میکند وساوس او رفع میکند موانع را و لذت میبرد از خدمت
محبوب و بیرون میبرد صاحب خود را از سلطنت شیطان و داخل میکرداند او را در تحت عباد مخلصون و تصدی مینماید از هر چیز که غیر
خدمت محبوبست و منحصر میکرداند وقت خود را در آن و مینماید اثر دوام مصائب را هر چند بسیار باشد مصائب و زیرا که میداند
کُلُّ مَا قَدَّرَ عَلَيْهِ إِلَّا بِقَضَاءِ الْمَحْبُوبِ پس دوست میدارد آنچه بر او وارد میکردد زیرا که از محبوبست و حصول آن بملاحظه نعم و
احسانست و حصول ملاحظه نعم از اثبات بسته است مرتبه دوم محبتی است که حاصل میشود از اختیار نمودن حق بر غیر او و حریص میکردد بر آن
بذکر او و متعلق میکردد بمشاهده او زیرا که قلب متعلق نیست مگر بشهود محبوب و علامات محبت مشتق کثرت ذکر است و محبت مخفی نمیتواند بود و
ظهور از لوازم و ضروریات است و منشاء مطالعه حسن صفات و انوار تجلیات صفات بر صفحات موجودات است پس نظر بر هر موجود که میکند
مشاهده میکند از او تجلیات حق را مرتبه سیم محبتی است که رفع میکند تفرقه صفات را و نظر مینماید بحضرت جمع ذات زیرا که کشف
سبحات جلال از نور جمال باقی نمیگذارد چیزی را پس قطع میکردد عبارت بالضرورت زیرا که عبارت از ادراک عقل و حس عقل است
و دقیق میکردد اشاره و این مرتبه از محبت مقصود است در طریق تصوف و ان دو مرتبه سابق وصف آن بزبان نمیتوان نمود و ممکن است
تعبیر آن و طلب میکنند صاحبان آن دو مرتبه منافع و لذت را اما غیرت قال الله تعالی حکایت از سلیمان رُدُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ
مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ وجه بستد ای آیه کریمه بر غیرت آنکه چون مشغول شد سلیمان از نظر و اشتغال با هر چند فوت شد
از او صلوة عصر پس خوش نیامد او را از فوت صلوة و اشتغال بخیل پس ناخوش بودن آنچه مانع از خدمت یا مشاهده محبوب گردد غیرتست و آن
سه مرتبه دارد اول غیرت عابد است بر عبادت از او فوت شود پس متألم میکردد از فوت آن و استدراک مینماید تلافی آن را
اوقات صلوة و جمع و جمعیت و غیرت مینماید بر آنکه من بعد ضایع نگرداند او را و تاخیر نیندازد او را و بجا میآورد کُلُّ مَا أَنْزَلَهُ اللَّهُ
عَلَيْهِ تَعْظِيمًا وَحَالِيًا و حقیر میکند از تعظیم و فوت آنها مرتبه دوم غیرت مریدست بر ضایع و فوت وقت مرید صاحب عمل
و حالست پس عابد آنچه از اعمال از او فوت شد هر چند خوشحال او را اما از برای تدارک آن وقت دارد بخلاف وقت مرید که آن عبارت از
مراقبه و مشاهده است و آن در جمیع اوقات میسر نیست بلکه در وقتیکه خواهد قضای ما فات از وقت نماید آن وقت که در آن قضا فات میکند
از وقت نیز فوت میشود پس غیرت مرید بر وقت اشد تاسف و تالم است زیرا که مالا تدارک له است و آنچه از عابد فوت شد تدارک له است
مرتبه سیم غیرت عارفست بر خفای عین جلیه بظهور حق بفنا و حجاب بصفات و آثار در وقت احتجاب او در بعضی اوقات تلوین او و ناخوش
میدارد حالت تلوین خود را بملاحظه و التفات بغیر هر چند آن غیر ترف شیا موجوده باشد پس غیرت میبرد در حال مشاهده وقت التفات
و مشاهده غیر را و لو کان لحظه اما شوق قال الله تعالی مَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وجه استشهاد
آنکه شوق حرکت روحست در طلب لقا و رجا بشیء مقتضی حرکت نحو آنست تعالی کنایه از غایت و از اینست که فرموده فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ
لَآتٍ زیرا که او لازم لکل شیء است یعنی موقوف مدارید تحصیل فنا را تا وقت قدوم کاشی بلکه بیشتر حرکت نمایید تحصیل از او و بنابر
اختیاری بحکم مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا وَمَا أَنْ فَقَدْ فَلَا فَنَاءَ مَنْ یعنی حصول فنا نماید و آن بر سه مرتبه است اول شوق عابد است
بجنت و ان طلب نعیم است از عذاب و طلب فرحست که محروم نباشد از فوت ثواب طلب ظفر بر نعیم است که حق برای آن کرده
نزدیک نیست که عابد فارغ شود از جمیع اغراض مگر آنکه با تعالی او را خالص گرداند این نعل مرتبه دوم شوق مریدست

بسوی حق و این اول درجات حب است شوق از ملاحظه مستحسن است که از صفات ربوبیت است مثل منان و محسن و جواد و غیر آن پس محبت
این شوق بسوی ذات حق بلا اعتبار صفات یا بصفات و اسماء علیا و پس قیاس میشود صفات ربوبیت را بصفات مخلوق
و مشتاق میگردد بمعانی آن و اتصاف بآن پس فانی بمعانی آن و اتصاف بآن میگردد و از اخلاق و اوصاف خود داخل میگردد
اخلاق را و افعال و اوصاف ربوبیت مرتبه تسلیم نازلست که شعله در میشود از صفوت محبت خالصه از اغراض و اکدار اهل و نزه و تعلق
بحسن صفات و توقف نمیکند در نزد چیزی و غیر سید بکیزی مگر آنکه میوزاند او را الی ان یصیر بین الدارین فانی میگردد و مشتاق و شوق
فلا یبقی الا حق واحد کما کان فی الحقیقة اما قلق قال الله تعالی عن موسی و عجلت الیک رب لترضی و قلق محبت
شوقست با مقاومت صبر نحو المطلوب مضطرا و طاقت قرار بدون مواصلت مطلوب ندارد و آن سه قسم دارد اول قلقی است که تنگ میگرداند
خلق را و ناخوش میدارد خلق را و مقبوض است انما بسبب هجران و طاقت ندارد و آن نمیگیرد و غیر محبوب و وحشت دارد از غیر محبوب
و مانعست او را حجاب انیت پس تنگ میشود خلق او و ناخوش میدارد خلق را و اختلاط ایشان را و دوست میدارد خلوت و وحدت
تا آنکه منوس نگردد باختلاط خلق قلب او و میگردد که دوست میدارد موت را تا آنکه از حجاب شواغل فارغ گردد و بمطلوب خود برسد مرتبه دوم
قلقی است که معاینه میکند و گاه باشد که غالب بر عقل گردد و دوست میدارد مساعد او و خوش میآید در فراق و هیجان میآرد شوق او بخاطر میاورد معشوق را
پس صادر میگردد از او حرکاتی مخالف اقتضاء عقل زیرا که عقل میخواند او را بر صبر و سکون و ثبات و شوق میخواند او را قلق و اضطراب
و بر میانگیزاند او را بر شدت طلب فی الجمله حال او موافقست با قلق و اضطراب و عقل او موافق است بصبر و سکون و ثبات و اگر آنست
که حال غالب بر عقلست مرتبه سیم قلقی است که ساکن نمیگردد و عقل معارضه آن نمیتواند نمود تا آنکه برسد بمطلوب و قبول نمینماید مدتی را
که قرار دهند که بعد از انقضاء آن مطلوب برسد و باقی نمیگذارد هر چیز که حجاب و مانع او باشد و همیشه متحرک بلا قرار است تا آنکه برسد
بفنا چنانکه محسوس است از احوال پروانه با شمع که ساکن نمیگردد مگر بحرق و موت هرگاه فنا را و طاری شد فانی نمیماند از او اسمی و رسمی
و اینست وصل او با اصل خود اما عطش قال الله تعالی حکایة عن غلیب له یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط و بعد استشهاد
باید گرید آنکه چون خلیل عطش و قلق او بوصل محبوب حقیقی بغایت رسیده بود و خود حق را در هر شیء و تجلی او را در هر صورت میدانست کانه
هر خور بهار و جمال که مشاهده مینمود یکسب از موصل نشد که سراب را ماء معین میشمارد و عطش کنایه است از غلبه شوق و حرص بوصال آن ذوی خود و آن
بر سه مرتبه میباشد اول عطش مرید است بر وجه ارادت و احوال صادقه که باعث زیادتی یقین سلوک اوست و مطمئن میشود قلب او
و خالص میگردد قصد او و عطش دارد باشارانی که آب داده شود از عین وحدت و عطوفتی در حق تا آنکه پناه خود گرداند او را مرتبه
دویم عطش مکاشفه است که فی الجمله مطلع بر سر قدر است و میداند که پیش از او آن مدت قرار داد آن چیزی واقع نمیگردد پس مطمئن
سلوک او بآرام و وقار است پس عطش و تعجیل او در طی مدت مؤجل بر وصل اوست و عطش دارد مشاهده جمال نزول سکینه بر قلب او
بسبب تعجیل نباشد تا قبل از آن مدت تا باشد راحت و تقرب جستن گردد و عطش دارد در اثنای سلوک قبل که در آن استراحتی نماید
مرتبه سیم عطش قلت مست تجلی تا بر محبوب که باقی نماند از آن اثر او اثری و عارض نگردد بر او سمات تلوینی زیرا که حلاوت وصل تام
نیست مگر با انقطاع بقیه و ماسن عرض هجران و آن عارض نشود مگر بحصول فنا محض و احدیت ذات و تخلصت بقاء در احدیت جمع
انقام تمکین است و مقام قصدی و رای آن نیست اما رجد الله بطنا الی قلوبهم اذ قاموا و بعد استشهاد باید گرید آنکه رجد
قرب ایشان کنایه است از قوتی که حاصل میگردد بورود نور مشرق از شمس وحدت حق و مشاهده امور که متعلق بقلب است و در بعضی
که وارد میگردد بر قلب و هیجان میآرد او را هیجانی اشد و اقوی از مرتبه حق سابق و آن بر سه مرتبه میباشد اول وجدی که عارض

عارض میشود و بیهوش میآورد و آگاه میگرداند او را از خواب غفلت و بلا و هست شاید همچنین بکند و تعلق مخاطبه نماید با او موافق آنچه وارد شده باشد
قلب او یا در واقعه بیند مطابق با وجد یا آنکه آنچه وارد بر قلب او شد مطابق باشد بر این حکم و تعلق غرض آنکه تا بدیع با وجد اثر قوی باقی
نفس را جدا نماید و خواه اثر ضعیف سریع الزوال مرتبه دویم وجدیست که بیهوش میآورد و حرارت آن یا مشاهده نور از آنست و این اعلی
مقامات از مشاهدات عقلی زیرا که این از تجلیات ذاتیست و مشاهدات عقل از تجلیات اسمائی و صفاتی است یا سماع ندا از ذات حق
بجذبه حقیقی کما جذبه ثابت الحق و انفق علی الثقلین بوجهیکه اگر آن جذب باقی نماند و ابقا باقی خواهد بود و اثر آن دوام میکرد و از
برای خود آن مرتبه سیم وجدیست که میماند وجد را از مشاهده کونین یعنی اسوی الله و خالص میگرداند عین او را از ملاحظه خود با نکه او
مشاهده مینماید مگر حق را و از آن تعبیر بفنا در فنا میکنند و سلب مینماید او را و از او میگرداند او را از قید رقیت خلقیه و آثار صفات
ایشان تا وحشت قال الله تعالی قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً و به استشهاد آنکه هر گاه زنان مصر از رؤیت یوسف وحشت بر ایشان
غالب شد بحدیکه بیهوش شدند پس وحشت از رؤیت نور جمال ازل بطریق اولی خواهد بود و آن چیزیست که حاصل میشود در نفس هر گاه واقعه
دید چیزی را که عقل او تحمل او نمیتواند شد و صبر بقا و ثبات ندارد و آن سه مرتبه دارد اول وحشت مریدانست در نزد ظهور صولت حال
بر علم و مغلوب گردیدن حکم علم در تحت حکم حال پس علم میخواهد که رعایت ادب کند و حال تارک ادبست و حال میخواند او را بنفع
و ضعیف میگردد الم بر دفع مقتضی حال و حیرت هم میماند او در وقت حصول معانی وجدانیه و قلت صبر او بر ستر و کتمان آن و وحشت
هم میماند او در وقت مکاشفات که خلاف جهت و قصد اوست زیرا که کشف حصول مراد است و مقتضی سکونست و جهت مقتضی طلب و جلب
او را حیرتی حاصل میگردد تا آنکه هر کدام که غالب گردند جاری نمایند اقتضای خود را مرتبه دویم وحشت سالکست در وقت ظهور حضرت جمع
بلبسه و انیه بر رسم او که کثرت و غیریت است پس فانی میگرداند آن را و ظهور صفت قدم حق بر وجود حادث پس مشغول میگردد از مشاهده
جمال قدیم از رؤیت حادث زیرا که حادث باقی نمیماند در وقت ظهور قدیم چنانکه ظلمت باقی نمیماند بوجود اطلاع آفتاب پس باقی میماند روح منور بنور
حق با وحشت در مقام فنا و این قبل از فنا محض است زیرا که در مقام فنا اثری باقی نیست که صفت وحشت منسوب بآن گردد مرتبه سیم
وحشت محب است نزد حصول اتصال او بنور محبوب پس مبهوت و متحیر میگردد باعتبار مشاهده عظمت او و احتقار خود هر چند قرب او زیاد
میباید بهت و وحشت او زیاد میشود تا آنکه ذهول و غفلت از خود هم میرسد پس مضمحل و فانی میگردد و لا یبقی منه رسم و لا اثر اما ایمان
قال الله تعالی و تخر موسی صعقا و به استشهاد آنکه ایمان سقوط تمالک است و صعقه و غشیه نیز سقوط تمالک است و آن بر
مرتبه است اول ایمان حاصل از مشاهده برق لطف از بوارق هدایت و جمعیت اسباب توفیق و سعادت در نزد قصد طریق سلوک الی الله
و وقتی که سالک ملاحظه میکند استحقاق و استعداد خود را از برای آنکه حقتعالی از روی لطف مهیا نموده اسباب توفیق او را و هر چند حقارت
خود را زیاد و بیشتر ظاهر میگردد اعتراف حق در نظر او عظیم تر و ایمان او اقوی و اشد میگردد مرتبه دویم ایمان حاصل از تلاطم امواج ظهور
معانی غیبیه است که از ثمرات وصفا و طلب حاصل از ریاضت و اجتهاد بهم میرسد هر گاه ملاحظه نماید این معانی وجدانیه ذوقیه را
بنحو تلاطم و سعه ذوق افکار و اطلاع بر اسباب تحقیقات خود نموده پس مبهوت و متحیر میشود تا آنکه صبر و کتمان و جاری میشود از لسان ایشان
بر فکر و رویت مرتبه سیم ایمان واقعه در نزد غرق شدن او در بحر قدم و فنا رسم و اثر عبد در بقا حق و معاینه سلطان ازل
بقوه استیلا بر اعتراض عبد و فنا و زوال و انطماس رسم و شهود ذات پس غافل میگردد از مشاهده انس و ملاحظه حواس و صفات
میگردد [illegible] پس ابرق قال [illegible] تا و به استشهاد [illegible]
[illegible] میشود [illegible] میخواند او را بدخول در این طریق یعنی طریق ریاضت بقانون [illegible]

واخواسه مرتبه میباشد اول برقی که ظاهر میگردد بر سالک از ظهور بعض وعدهای اولیا از قرب و کرامت پس غلبه مینماید در نزد ظهور
کرامات و قلیل و حقیر میشود بر او تکلف ریاضت و آسان میگردد بر او احتمال اجتهاد و ریاضت و شیرین و گوارا میشود بر او امر
قضا و قدر و لذت میبرد از مناجات و عبادات مرتبه دویم برقی است که ظاهر میشود از عالم جلال و قبض و وحید و گویا میگردد
در نظر او بسیار از بقا در دنیا پس خیال میکند بلکه گویا حرام آخر شده و قیامت قایم گردیده و عذاب و قهر الهی حاضر شده
پس خوف و خشیت او زیاد میگردد و بیرغبت میشود از دنیا و مافیها و اعراض مینماید از خلق بالکلیه و اقبال بحق میکند بتمام همت
و التفات نمیکند بهر چیزی که موجب غفلت از اقبال بحق بوده باشد مرتبه سیم برقی است که لامع میگردد از عین لطف و ظاهر
میشود بر او عدم ذاتی ممکن و افتقار و احتیاج آن در وجود و ثابت میشود بالحق و میشناساند حقتعالی خود را بعبد پس حاصل میگردد
از آن برق و سحاب رحمت باران سرور و فرح بملاحظه انوار الطاف الهی در حق خود و اختصاص و اصطفا او از میان خلق با عدم
استحقاق و استعداد و ظاهر میشود در قلب ینابیع حکمت جاری میگردد از او انواع کرامات و اظهار مینماید از احتیاط لحظ
و آداب عبودیت و هرگاه چیزی اخبار کند بحکم وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ خواهد بود و آن بیشتر از آداب عبودیت است آمادق
قال الله تعالی وَاذْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ آنانکه فرموده بذاذکر یعنی ذکر انبیاء و اولیاء
و برگزیدگان حق که اهل وقت و ذکر هست نیز که ذکر و یاد حقتعالی باعث نزول رحمت و نیز واقع شده که عَنْدَ ذِكْرِ الْمُؤْمِنِينَ
تَنْزِلُ الرَّحْمَةُ پس چونکه ثمره مرتبه بر ذکر باعتبار مترتب میگردد بذکر انبیا اینست که فرموده که ذکر ایشان یعنی که ذکر هست و یاد
اهل ذوق موجب زیادتی ذوق است و ذوق ابتدا از ماسوی است از وجد و اجلی ظهور است از برق و آن بر سه مرتبه است اول ذوقیست
که ناشی از تصدیق جازم یقینی که میرسد بحدی که کان موجود محقق و قاهر و حاضر است هرگاه خواهد تا آنکه ادراک میکند طعم بقا و ذوق که
موجود است و لذت میبرد از آن و تعقل نمیکند از زیرا که ممتنع است که کریم صادق و در خلف وعده کند و قطع مینماید لذت موجود
لذت عاجل دنیا بلکه آن قاطع لذات دنیویست مرتبه دویم ذوق مرید است که ناشی میشود از اراده طعم انس با عقبا بصدق اراده
از آن و دور میکرداند از ما نفی از طریق مراد و ضعیف نمیکند قصد او را عاجزی و کدر نمیفهماند جمعیت حضور او را با مراد که حقتعالی است
که در برق مرتبه سیم ذوق سالک که ناشی است از انقطاع او از ماسوی الله بکلیه پس جهاد بذوق اتصال بالمستور و تصور
و التفات نمیکند بماسوی الحق و هرگاه قوی شد انقطاع او و رسید باعلی مرتبه انقطاع میباید ذوق و صراح طعم و مانند لذت شود
حقیقة حق و ابقا او در حین احدیت ذات و لذت شهود انوار او در احدیت جمع اما ولایات آن نیز بر دو قسم است اول لطف
دویم وقت سیم صفا چهارم سرور پنجم سر ششم نفس هفتم غربت هشتم فرق نهم غیبت
دهم تمکن اما لحظه قال الله انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف تراني وجه استشهاد آیه کریمه لحظه کلمه انظر و جبل
کنایت از انیت محسی است وجود اصافی او و تمکن است اعتبار کونی او در کون نزد تجلی قدیم بر حادث پس بقا یعنی چیزی از تمکن
بنیاد او و آن سه مرتبه میباشد اول لحظه عبد است تمکن و عطا و مدد بر استحقاق بحکم عنایت سابقه ازلیه آن لحظه
وجود او است بدون استحقاق و اینجا منقطع میگردد طریق سؤال عبد را از حق زیرا که او هرگاه ملاحظه نمود که وجود او محض عنایت است
پس وجود او و هر چیزی که اقتضا او بود بر سبیل واقع میشود بر ترتیب و نظام و حقتعالی اطلاع داده اقتضایات یعنی او و او را
و چون امر بر منوال است سوال مقتضیات را بر آن حال تا آنکه مدخل استشفا و اینجا لحظه بر سیاه گیرد اند او را در جمیع انواع
شکر مرتبه دویم ملاحظه نور کشف است ابتدا و تجلیات الهیه تجلی صفاتی مشاهده جمالی اسمائی که موجب زیادتی حب

(۲۴۰) مجموعیت و زوال حجب خلقیه دست بر رو حقیقت انوار و سلب میشود از او لباس خلقیه بالذات و لذت سیر و شهود جمال ذات و مجاهده عبارت
از حجب تعلی و فرار در طلب معشوق زیرا که چنانکه ستر بظاهر و احجب بمرتبه جمع و جمعیت که بوسیله آن حجب شهود و تعلی و فرار بدون
وصل را مرتبه سیم ملاحظه این جمعیت آن اول شهود حقیقت احدیت بفنا محض بی مستثنی میگردد از مجاهده و خلاص میشود از تعب
شوق و حسرت و آسان میآید در نظر او آنچه قبل از این جهاد ثقیل و عظیم میبود و خالص میشود از عوقت معارضه با خلق زیرا که او مشاهده
نمیکند خلق را تا آنکه از صدور افعال مخالفه با ایشان معارضه نماید و استراحت و از تعب راحت و در وقت لقا بسوی بدوست
و حال از و صادر میگردد چنانکه در ابتدا حال بود با ذوق و لذت چنانکه از جنید رضی الله عنه پرسیدند از نهایت او فرمود که
اَلنِّهَایَةُ الرُّجُوعُ اِلَی الْبِدَایَةِ و وقت قال الله تعالی ثُمَّ جِئْتَ عَلَی قَدَرٍ یَا مُوسَی و جهت استشهاد بآیه شریفه
بوقت بعلی قدر است وقت اسم ظرف قدری از زمانست و در اصطلاح صوفیه قدس الله اسرارهم آنرا سه مرتبه است در مرتبه یکم از
احوال را وقت میگویند اول وقت عبارتست از وجدان صادقیکه شبهه و شکی در آن احتمال نداشته باشد و حاصل میگردد این وجدان بدون
تعب و فضل و عطاء الله تعالی از باب استحسان و موهبت محضه و جذب میکند او را بجا صادق بلا شوب اعراض و اعواض لقا اتصال حاصل
میشود از این جا لقاء الله تعالی قوت قاهر کاسری که بر هم میشکند هر بالغیر و جذب میگردد الش شوق و محبت صادقه و بر طرف مینماید
آنچه باعث هجر و حرمان اوست مرتبه دویم اسم حالیت در طریق سالک که مرتبه است میان تمکین و استدراج و تلوین و حرکت و بانکه
بملاحظه علم و حکم آن مشغول از شهود حق و بورود حال زایل میشود از و ملاحظه علم و حکم آن اما میل و رجحان تمکین در او بیشتر است و ریاضت
و مجاهده در او مستمر و میان حکم و علم و حالست و الا که او را از اعمال و افعال تعبی نیست پس حاکم میکند او را بملاحظه بقا و وجود حال
میکند او را بفنا در بحر وجود حق مرتبه سیم وقت اسم است از برای حالت استغراق و تلاشی عبد در حق و وجود او و متقدمین از مشایخ
قدس الله اسرارهم وقت میگفتند و مراد ایشان حق بوده یعنی وقت را اسمی از اسماء حق میشمردند و چون مشتبه در از لفظ وقت
از زمانست در تحت دهر و دهر در تحت سرمد که ابتدا انتهاء ابد است و زمان چند مرتبه پست تر از مرتبه اسماء است پس
متاخرین وقت را در این مرتبه حالت استغراق و تلاشی وجود شمردند زیرا که استغراق و تلاشی فنا محض نیست و حق عبارتست از وجود محض
بلا اعتبار اسم و رسم چنانکه در حدیث که کَانَ اللّٰهُ وَلَا شَیْءَ مَعَهُ اما صفا قال الله وَاِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَیْنَ الْاَخْیَارِ
و مصطفون اخیار انبیاء و سیما اولیاء اند که صافی از کدورات و ذمائم بشریه شدند و از اسم مرتبه سیم باشد اول صفا علم شریعت
و متابعت رسول و ائمه اطهار از آن علم با و امر و نواهی است و عمل بمقتضای آن و بسبب عمل بمقتضای علم زیاده میگردد نوری در قلب
بترتب نور علی نور تا آنکه صفا بحدی میرسد که شنید حق ایشان را منظوری و غرضی باقی نمیماند حتی مقامات و احوال مرتبه دویم صفا
حالست و آن جمعیان و شهود کل آنچه در مرتبه علم باعتبار متحقق گردیده و آن از تنویر قلب بانوار معارف و صفا از حضرت اسماء الهیه است
و این ورود و شهود در اوایل وصول بحضرت حقست و منبع آن انوار اسم الهادی و هادی فی الحقیقه حقست بسمائه الی ذاته مرتبه سیم صفا
از هادی فنا و عبد مضمحل فی افعال الله و صفاته و ذاته فی صفاته و این مرتبه را در اصطلاح اهل خطا وحدت فی ربوبیت میگویند پس
ظهور حق باسم نور در ظاهر عبد بصفا و سیما اهل تقوی چنانکه فرموده است تعالی سِیمَاهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ مِنْ اَثَرِ السُّجُودِ و باطن
عبد بصفا و راست از باطن رسول و ائمه علیهم السلام سه اما سرور قال الله قُلْ بِفَضْلِ اللّٰهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذٰلِکَ فَلْیَفْرَحُوا
و سرور اسم استشعار جامعی است که شامل نظر باطن عبد است بنوعی شایسته خوشی و آن بر سه مرتبه باشد اول سرور ذوقی است
که حاصل میشود از مجاهده تصدیق و تحقیق مطابق حق بودن آنچه دانست و زایل میگردد خوف انقطاع طریق را بدون وصول مطلوب

و زایل میکرد اندر حسن سبحان خلعت جلال و حزن حشمت و پرده وحشت از حجاب تفرق خاطر توجه و تصدای اسرار مرتبه دویم سرور شهود و کشف
حجاب علم استار معلوم و شهود عیانی است که رفع میکند حجاب را و ظاهر میکرد معلوم و زایل میسازد مشقت و کلفت عبادت شدائد
که طاعت در آن مرتبه شاق نیست بلکه مطیع لذت میبرد از جمیع انواع عبادات لذتی که تعریف آن ممکن نیست و زایل میکرد از حکم علم را
بغلبه حکم حال و خالی نمیماند از سکری و حکم میفرماید بفنا و صوم و صفات و ذوات مرتبه سیم سرور سماع اجابت یعنی سرور حال
و انقیاد است که حاصل میشود از اجابت دواعی فنا در مشهود و آن مستول و انقیاد قلب و نفس و حفظ دواعی اجابت فنا در
شهود و آن سرور بحوالت بقایا صفات موجبه فرحت و التفات و صحو میکرد و فنا را با مقام در صفات خصوص علم که در مقام فنا در
ذات که مقام جمع است آن روحست بفنا صفات خود و بقرب فنا ذات خود است اما سر قال الله تعالی اعلم بحقائق آنچه
و معنی است پوشیده از ادراک مشاهده مراد از مرتبه ترقی بمقام روحست و اصحاب سر عبارتست از اصفیا و انقیا و مخصوص معنی
توحید و معارف آن سه مرتبه دارد اول طایفه اند که خالی شده همت ایشان و صافی گردیده نیت ایشان و صحیح باشد سلوک ایشان
و توقف نکنند بر رسمی و منسوب نباشند بر اسمی و مشار الیه نباشند و ایشان ذخائر و اسرار اند در علو همت ملاحظه نکردن
سوای صدق و صفا نیت و خالی از اغراض بودن و التفات بغیر نکردن و این توجه جز فنا نیست و حب سلوک برفع الموانع و قطع العوایق
و عدم توقف بر رسم یعنی هر یک صفت اند ایشان را بلکه هر یک اصفی و منسوب باسمی نیستند یعنی مشهور نباشند میان مردم بلکه توقف
نکنند باتصاف بیک صفت بلکه متصف میگردند بجمیع اسماء الهی که مشار الیه نباشند یعنی مردم را با ایشان کاری کمتر باشد مرتبه
دویم طایفه اند که حقتعالی پوشیده گردانیده ایشان را و از ایشان یعنی ایشان را شعور بخود باقی نمانده و دانا در میان و جز اند و ایشان
مواهون از مقام کرد و تمیز از ملائکه اند که گفتند که ایشان نمیدانند که حقتعالی خلق نموده آدم را زیرا که ایشان مشغول بحق اند و از جهان منقطع
و از هستی خود خبر ندارند و از آنچه از ایشان صادر میگردد از خوارق عادات خبر ندارند و در وصف این طایفه ایشان
منتهی مجذوبین اند مرتبه سیم طایفه اند که باعلی مرتبه مقامات و از اهل تمکین اند و نازل میگردند از مرتبه خود بمرتبه و مقام عوام الناس
بلکه مقام ایشان خاص الخاص است و لکن میسازد بقدر فهم هر یک از مردم و ایشان بظاهر با خلق اند و بباطن با حق اند و اظهار نمیکنند
از معارف آنچه بفهم عوام الناس نمیرسد و ایشان قابل افتدار و شایسته ارشاد اند و خلفا خلیفه اند و خواجه عبد الله انصاری
قدس سره این مرتبه را و منازل السائرین مرتبه دویم شمرده و مرتبه دویم را در انکتاب مرتبه سیم حساب کرده و چون دویم
این بود که جمال از مستوری بر مرتبه مجذوب را فوق مرتبه شیخ و مرشد دانند و منکرین آن را مستحق قدح در طریقه نمایند بلکه مرتبه
ارشاد و هدایت اولی مرتبه نبوت [illegible] و خلفا و بعد از آن از برای خلفا خلیفه او و آخر تحریر میکرد و بلکه مرتبه
مجذوبین فوق مرتبه نبوت [illegible] و آخر این دو مرتبه در انکتاب بسهو کاتب واقع شده باشد و جناب
شیخ عذر انکرده باشد چنانکه بر اهل معرفت مستور نیست و الله اعلم بحقیقة الحال ما نص قال الله قلنا آفاق
قال تعالی انک [illegible] و بعد استشهاد با فاقه [illegible] است کون و حیات نفس است و اما قدر غلامت آنست که معنی آنچه زنده
بود و حیات داشته و آن سه مرتبه شد اول نفس است [illegible] استتار و حجاب جمال مطلوب باختفا حال و غلبه طرب زیرا که در
حزن و کرب سالک زیاده میگردد و میداند که بغیر مرد [illegible] نفس سبب قبح او میگردد و بعضی از مشایخ کرام رحمه الله
این استتار را ظلمت نام کرده اند و این [illegible] شده اند و این صحیح نیست زیرا که فراق و زوال حال مطلوب نیست و بر مقام
مطلوب است [illegible] حال و حشت [illegible] حال انس و قربت مرتبه دویم نفس سالکست [illegible] بر مرد [illegible]

گلشن هفتم

(فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ) در حدیث جمع فنا از نور وجود همان حضرت جمع است و مشعر الاشاره است زیرا که تجلی حق است بخود بعد فنا و بعد بقا پس تجلی حق است کثرت
در فنا بسالک مرتبه سیم نفس مطهر از لوث غیریت یعنی تجلی شهودیست که معنی حدثان و غیریت و هر چیز که صادق باشد اطلاق حقیقت
و غیریت در حقیقت واجب حق شرک است و مشرک نجس است کما قال الله تعالی اِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ و این تفس تجلی احدیت ذاتست
انا غیریت قال الله تعالی فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ اُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْاَرْضِ اِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ
اَنْجَيْنَا مِنْهُمْ و استثنا در این آیه کریمه در تفسیر الا قلیلا است و غربت اسم است از برای تفرد و انزوا کفار و آن سه مرتبه دارد
اول غربت از وطن است در طلب علم و مرشد و هر طاعتی که در وطن حاصل نتواند شد بقصد آن طاعت مهاجرت از وطن نماید سه
گاه در راه بمیرد و فوت شود ثواب شهید دارد و او در روز قیامت با عیسی محشور خواهد شد چنانکه در حدیث وارد است
مرتبه دویم غربت حال و صفت است مثل مرد صالح در میان قوم فاسد یا عالم میان جهلا یا صدیق میان منافقین پس او من
حیث الصفه غریب و ایشان داخلند در الحدیث مروی از رسول خدا که فرمود طُوبَى لِلْغُرَبَاءِ و طوبی اسم درختیست در جنت با فرح
و سرور و طیب نفس مرتبه سیم غربت عارفست که مرتفع شده از پیش او حجاب علم تجلی شهودی و اختصاص او بامری که ادراک نکند
انرا کفار او زیرا که شهود او حقست بطریق مکاشفه بلکه فنا در شهود و او متفرد است با تمیز تبعا از کفار و این تفرد از کفار غربت است اما
فرق قال الله تعالی فَلَمَّا اَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ وجه استثنا دانکه اسلام بوجه آمد و ذبح ولد لامراد که غیر متعلقات نفس است حصول
آن بحسب قوت حب و استغراق در مقام قرب که نهایت مقام ولایت و عرق و سعه مقام ولایت پس آن نیز مستفاد از اسلام
و ذبح ولد است و آن بر سه مرتبه است اول استغراق در انهماک احکام علم است در حال استیلاء احکام دال بر آن پس صاحب
آن تبعه عمل میکند بمواجید باطنه حاصله از حال هر چند مخالف اقوال مشهوره از علم بوده باشد و تقویت میابد القول غیر مشهور بصحت
مواجید حالیه و این از برای کسیست که مستغرق در طریق گردیده و این از خلق نه شده زیرا که متصف است بصفت ولایت و آن
کان ادنی مرتبه فی الولایه مرتبه دویم استغراق اشاره است در کشف بانکه بگذرد از حضرت اسما بنور کشف ذات بحضرت
ذات الاحدیه بترقی القلب الی مقام الروح و روح در مقام خفاست پس باقی نماند کثرت اسما در مشاهده و بعد ارتفاع حجب جلال
مستغرق میگردد [illegible] استغراق شواهد است در بحر جمع و شواهد تجلیات و صفات اند آنچه تابع انهاست و استغراق
ایشان فنا ایشانست [illegible] شاهد است بشهود جمع و در این وقت فانی میگردد و تنبیه عبد الخبیه و عود بمکه دین دگر قدیم کما ورد
فی الحدیث القدسی [illegible] داخله میکند با او از قدم و ولایت حق و تصیر الصید کما کان قبل گویند الحق کما
کان [illegible] و بروایت ولم یکن غیره اما غیبت قال الله تعالی وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا اَسَفَا عَلَى يُوسُفَ و غیبت یعقوب از اولاد و قوم
خود و استیلاء حب یوسف بر قلب او پس استشهاد آیه بغیبت از کل الی سوی المحبوب از شدت محبت و آن سه مرتبه دارد اول غیبت
[illegible] در محل تخلیه قصد بسوی حق از هر چیز که متعلق میگردد بآن و مشغول میکند او را از حق شرک لوحات از اهل و اسباب
و احوال [illegible] و خلاف از خلایق و سبب و فتار این غیبت تجلیات ابد است مرتبه دویم غیبت [illegible]
استیلای حال بر رسوم [illegible] و آنچه مقتضا رسم علم و علت سعی در رویت عین تاثیر است در حصول مقصود
و انرا شریف و عظیم [illegible] بلکه مبدا صدور عمل و سعی را منت و موهبت از حق و مشاهده میکند بانکه لا مؤثر فی الوجود الا الله
پس غایب میگردد از رویت سوی الله تا انکه از نفس خود مرتبه سیم غیبت عارفست از مشاهده احوال بانکه نمی بیند [illegible] تا آنکه کم بان
نماید زیرا که تحقق احوال و رویت آن لازم دارد وجود رائی و مرئی و رویت او عارف بحر الرسوم و مطلوب العین و الاثر [illegible]

حرف الخاء

در صرف جمع [illegible] جمع [illegible] واحد [illegible] و ذات احدیت جمع [illegible] قال الله تعالی [illegible]
[illegible] استثنا [illegible] از این آیه شریفه [illegible] از قول استغنا [illegible] و اضطراب [illegible] ضد نقص و ممکن است و نهی از قول خدا [illegible]
مخالف [illegible] و ممکن فوق [illegible] است و [illegible] افتراق [illegible] باشد اول ممکن [illegible] است و حصول آن [illegible]
[illegible] جمع [illegible] الی الغیر [illegible] الله تعالی [illegible] و عزم جزم [illegible] ثابت [illegible] پیدا و در [illegible] مشهود [illegible]
متکثر [illegible] جاذب [illegible] او [illegible] مشتاق [illegible] و [illegible] بصدیق حق و [illegible] و یقین و [illegible] مرتبه دوم
ممکن [illegible] انقطاع او از ماسوی الحق [illegible] برطرف شود از نظر او [illegible] برق کشف و لمعان شهود تجلی ذات و صفات و حال
و عدم [illegible] علم و [illegible] بغیر [illegible] و [illegible] مقصود مرتبه سیم ممکن عارفست و حصول او در حضرت جمع [illegible] مستغرق فوق
حجب طلب زیرا که طلب [illegible] از مقصود و بوصول بمقصود [illegible] و طلب و ممکن و خول طلب [illegible] احدیت [illegible]
طالب [illegible] الا [illegible] و الطالب و المطلوب اما حقایق [illegible] بر دو قسم [illegible] اول مکاشفه دوم مشاهده سیم
معاینه چهارم حیات پنجم قبض ششم بسط هفتم سکر هشتم صحو نهم اتصال دهم انفصال [illegible] ممکن
[illegible] مقام [illegible] مرتبه [illegible] است که آن [illegible] و اول مرتبه [illegible] و [illegible] و [illegible] من الحق الی الخلق است زیرا که [illegible]
بقا و [illegible] و [illegible] مشاهده [illegible] سوم [illegible] پس [illegible] و [illegible] معارف و حکم و اسرار
[illegible] الهامی [illegible] ممکن [illegible] و کل [illegible] داده [illegible] بعضی [illegible] داده میشود بعضی که وصی مطلق و خلیفه
او [illegible] و [illegible] او [illegible] فاوحی الی عبده ما اوحی
وحی اشاره [illegible] است از [illegible] بسوی [illegible] وحی [illegible] است از [illegible] مکاشفه [illegible]
و تخصیص وحی [illegible] و [illegible] [illegible] مرتبه [illegible] و [illegible] قرآن [illegible] است [illegible]
اوحینا الی الحواریین و در جای دیگر [illegible] موسی و [illegible] آن اوحی الی النحل و آن [illegible] مرتبه دارد اول مکاشفه است که [illegible]
بطالعه تجلیات [illegible] بوده باشد [illegible] و [illegible] بدون [illegible] و [illegible] و [illegible]
شدید [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[

عارض میشود و بهوش میآورد و آگاه میکرداند او را از خواب غفلت و بداد هست شاهد یعنی آنکه اتفاق مخاطبه نماید با او موافق آنچه داده شده

قلب او یا در واقعه بیند مطابق با وجد یا آنکه آنچه وارد بر قلب او شد مطابق باشد بر این عقیده و نظیره خواه آنکه با وجد اثر قوی باقی

نفس وجد نماند و خواه اثر ضعیف سریع الزوال مرتبه دویم وجدیست که بهوش میآورد و حواس آن یا مشاهده نور از نیست و این اعلی

مقامات از مشاهدات عقلی زیرا که این از تجلیات ذاتیست و مشاهدات عقل از تجلیات اسمائی و صفاتی است یا سماع ندا از لیست عقلی

بجذبه حقیقی که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بوجهیکه اگر آن جذب باقی نماند دنیا باقی خواهد بود و اثر آن و ماده میکرداند

برای خود آن مرتبه سیم وجدیست که میماند وجد را از مشاهده کونین یعنی ماسوی الله و خالص میکرداند عین او را از ملاحظه خود بلکه از

مشاهده نمیبیند مگر حق را و از آن تعبیر بفنا در فنا میکنند و سلب مینماید او را و از او میکرداند او را از قید رقیت خلقیه و آثار صفات

دنیان او هست فالله تعالی قلنا تابعنا کیمنه و به استشهاد آنکه هرگاه زنان مصر از رؤیت یوسف و هست بر ایشان

غالب شد بحدیکه بیهوش شدند پس هست از رؤیت نور جمال ازل بطریق اولی خواهد بود و آن چیزیست که حاصل میشود از نفس هرگاه دیده

چیزی را که عقل او تحمل او نمیتواند شد و صبر بقا و مساوی ندارد و آن سه مرتبه دارد اول هست مرد است و نزد ظهور صولت حال

بر علم او و مغلوب گردیدن حکم علم در تحت حکم حال پس علم میخواهد که رعایت ادب کند و حال تارک ادبست و حال میخواند او را و اشعار

و ضعیف میکرداند علم بر دفع مقتضی حال و حیرت هم میماند او در وقت حصول معانی وجدانیه و قلت صبر او بر ستر و کتمان آن و دهشت

هم میماند در وقت مشاهدات که خلاف همت و قصد اوست زیرا که کشف حصول مراد است و مقتضی سکونست و همت مقتضی طلب و جد پس

او را حیرتی حاصل میگردد تا آنکه هر کدام که غالب گردند جاری نمایند اقتضای خود را مرتبه دویم دهشت سالکست در وقت ظهور حضرت جمع

بعد از دانیه بر رسم او که کثرت و خلیفه است پس فانی میکرداند آن را و ظهور سطوت قدم حق بر وجود حادث پس تبدیل میکرداند از مشاهده

جمال قدیم از رؤیت حادث زیرا که حادث باقی نمیماند در وقت ظهور قدیم چنانکه ظلمت باقی نمیماند بود با طلوع آفتاب پس باقی نمیماند روح منور بنور

حق با دهشت در مقام فنا و این قبل از فنا محض است زیرا که در مقام فنا اثری باقی نیست که صفت دهشت منسوب بآن گردد مرتبه سیم

دهشت محب است نزد صولت اتصال او بنور محبوب پس مبهوت و متحیر میکرداند باعتبار مشاهده عظمت او و احتقار خود بر چند وقت و زیاد

میماند همت و دهشت او زیاد میشود تا آنکه ذهول و غفلت از خود هم میرسد پس مضمحل و فانی میکرداند و لا یبقی منه رسم و لا اثر اما بیهیمان

قال الله تعالی و خر موسی صعقا و به استشهاد آنکه بیهیمان سقوط تمامک است و صعقه و غشیه هیچ سقوط تمامک نیست آن بر

مرتبه است اول بیهیمان حاصل از مشاهده برق لطف از بوارق هدایت و جمعیت اسباب توفیق و سعادت در نزد قصد طریق سلوک الی الله

وقتی که سالک ملاحظه میکند استحقاق و استعداد خود را از برای آنچه حق تعالی از روی لطف عطا نموده و اسباب توفیق او را و هر چند حقارت

خود زیاده و بیشتر ظاهر میکرداند و اعتراف حق در نظر او عظیم تر و بیهیمان او قوی و اشد میگردد مرتبه دویم بیهیمان حاصل از تلاطم امواج نور

معانی لمیعه غریبه است که از شرب اثمالی و صفای قلب حاصل از ریاض و اخبار و هم میرسد هرگاه ملاحظه نماید این معانی و وجدانیه دقیقه را

با آنچه از سحیه بادق افکار و اهل مراتب تخلیات خود نموده پس مبهوت و متحیر میشود تا آنکه صعقه و کتمان و جاری میشود از لسان زبان

بر تکرار و رؤیت مرتبه سیم بیهیمان واقعه در نزد غرق شدن او در بحر قدم و فنا در رسم و اثر عبد در بقا حق و معاینه سلطان ازل

بقدر استتار بر اعوان جدا کردن و اتحاد از ازل با وا و انعاس سر ا در شهود ذات پس فانی میکرداند از مشاهده انس و ملاحظه حواس و صاحب

میکرداند او را در حرکت [illegible] کمانت بر خلاف [illegible] اما برق قال الله تعالی اذ تاتی فاذا و به استشهاد بنا موسی بر برق

[illegible] جز [illegible] وجود و میخواند او را در بیخود او را بطریق یعنی طریق ریاض بقانون اولیا

و ضاحک میکرد

واخلاص مرتبه میباشد اول برقی که ظاهر میگردد بر سالک از ظهور بعض اوصاف اولیا از قرب کرامت پس غلبه مینماید ذوق ظهور
کرامات و قلیل و بیمقدار میشود بر او کلفت ریاض و آسان میگردد بر او احتمال اجتهاد و ریاض و شیرین گوارا میشود بر او
قضاء قدر و لذت میبرد از مناجات و عبادات مرتبه دویم برقی است که ظاهر میشود از عالم جلال و قبض و وحید و کوتاه میگردد
در نظر او بسیار از بقا در دنیا پس خیال میکند بآنکه گویا حرا و آخرت شده و قیامت قایم گردیده و عذاب و قهر الهی حاضر شده
پس خوف و خشیت او زیاد میگردد و بیرغبت میشود از دنیا و مافیها و اعراض مینماید از خلق بالکلیه و اقبال بحق میکند بتمام همت
و التفات نمیکند بهر چیزی که موجب غفلت از اقبال بحق بوده باشد مرتبه سیم برقی است که لامع میگردد از عین لطف و ظاهر
میشود بر او عدم ذاتی ممکن و افتقار و احتیاج آن در وجود و استمداد بحق و میشناساند حقتعالی خود را بعبد پس حاصل میگردد
از آن برق و سحاب رحمت باران سرور و فرح بملاحظه انوار الطاف الهی در حق خود و اختصاص و اصطفاء او از میان خلق با عدم
استحقاق و استعداد و ظاهر میشود در قلب ینابیع حکمت جاری میگردد از او انواع کرامات و اظهار مینماید از احتساب ملاحظه
آداب عبودیت و هرگاه چیزی اظهار کند بحکم قائما بقسط ربک فقد ظلمت خواهد بود و آن نیز از آداب عبودیت است آنا ذوق
قال الله تعالی فاذکرونی اذکرکم و اذکروا نعمتی و یعقوب است تا آنکه فرموده بذاذکر یعنی ذکر انبیاء و اولیاء
و برگزیدگان حق که اهل ذوق و قند ذکر است نیز اگر ذکر و یاد حقتعالی باعث نزول رحمت و نیز واقع شده که عند ذکر الصالحین
تنزل الرحمة پس چونکه ثمره مرتبه برذکر را تعالی مترتب میگردد بذکر انبیا است که فرموده که ذکر ایشان بکن که ذکر است و یاد
اهل ذوق موجب زیادتی ذوق است ذوق ابتدا از مالست از وجد اجلی ظهور است از برق و آن بر سه مرتبه است اول ذوق
که ناشی از تصدیق جازم یقینی که میرسد بحدی که کان موجود محقق و قاهر و حاضر است هرگاه خواهد تا آنکه ادراک میکند علم بقا و قرب که
موجود است و لذت میبرد از آن و تعلل نمیکند از آن زیرا که متمتع است که کریم صادق و در خلف وعده کند و قطع نمینماید لذت موجود
لذت عاجل دنیا بلکه آن قاطع لذات دنیویست مرتبه دویم ذوق مرید است که ناشی میشود از اراده علم انس با تقاء صدق اراده
از آن و دور میگرداند از ما نفی از طریق مراد و ضعیف نمیکند قصد او را عاجزی و کدر نمینماید جمعیت حضور او را بامراد که حق تعالی است
کدورتی مرتبه سیم ذوق سالک که ناشی است از انقطاع او از ماسوی الله بالکلیه پس مییابد ذوق اتصال را بالاستمرار و حضور
و التفات نمیکند بماسوی الحق و هرگاه قوی شد انقطاع او و رسید باعلی مرتبه انقطاع مییابد ذوق و مراد طعم و مانند لذت شهود
حقیقت حق انفراد او در عین احدیت ذات و لذت شهود انفراد او در احدیت جمع اما ولایات آن نیز بر دو قسم است اول کشف
دویم وقت سیم صفا چهارم سرور پنجم ستر ششم نفی هفتم غربت هشتم غرق نهم حیرت
دهم تمکن اما کشف قال الله تعالی انظروا الی الجبل فان استقر مکانه فسوف تراني و حد استشهاد آیه کریمه لحظه کشف انظر و جبل
کنایت از ذات موسی است وجود اصلی او ممکن است استقرار کوه در نزد تجلی قدیم بر حادث پس باقی میماند چیزی از ممکن که
بنیاد او و آن سه مرتبه میباشد اول حاضر عبد است فضل و عطا زاید بر استحقاق بحکم عنایت سابقه زیرا آن اعطا
وجود او است بدون استحقاق و این لحظه اطلاع کند طریق سؤال عبد را از حق زیرا که او هرگاه لحظه مشهود که وجود او محض عنایت
پس وجود او هر چیزی که اقتضا او بود را منفعت میشود زیاده و فضل حقتعالی اطلاع داده بمقتضیات عینی او و او را
و چون امور بر سوالست سلب مقتضیات را بر آن نافی ترجیح میدهد استشعار او این لحظه ریسمان کنز اندازد از بلوغ جمع انواع
شکر مرتبه دویم لحظه نور کشف است و اشراق تجلیات الهیت تجلی سبحانی مشاهده جلالی اسمائی که موجب زیادتی محبت

(۲۱۰) مجموعست از زوال حجب ظلمانیه و دست بورود حقیقت انوار و سلب شود از او لباس خلقیه بالذات و لذت یابد بشهود جمال ذات و تجلی صفات
از حجب تعلق و قرار در طلب معشوق نیز اگر چنانکه سترت بظاهر و اجبست بمرتبه اجبست که پوشیده شود از حجب شهود و فنای محبت تعلق و قرار بعد از
وصل را مرتبه سیم ملاحظه آن حجبست و آن اول شهود حقیقت احدیت بتجلی محض بی استغنی میکرد از مجاهده و خلاص میشود از تعب
شوق و حسرت و آسان میآید در نظر او آنچه قبل از این جهاد و تعب عظیم میبود و خالص میشود از حوادث معارضه با خلق زیرا که او مشاهده
نمیکند خلق را تا آنکه از صدور افعال مختلفه با ایشان معارضه نماید و استراحت او از تعب از دو میکند در وقت تقاضای بوی بدایت
و اعمال از و صادر میگردد چنانکه در ابتدا حال بود با ذوق و لذت چنانکه از حبیب رضی الله عنه پرسیدند از نهایت او فرمود که
اَلْتَهَابُ التَّجَرُّعُ اِلَی الْبِدَایَةِ وَقت قال الله تعالی ثُمَّ جِئْتَ عَلٰی قَدَرٍ یَا مُوْسٰی وجه استشهاد بآیه شریفه
بر وقت بمعنی قدر است وقت اسم ظرف قدری از زمانست و در اصطلاح صوفیه قدس الله اسرارهم آنرا سه مرتبه است از مرتبه یکم و از
احوال را وقت میگویند اول وقت عبارتست از وجدان صادقیکه شبهه و شکی در آن احتمال نداشته باشد و حاصل میگردد این وجدان بعد از
فیضان فضل و عطاء الله تعالی از باب احسان و موهبت محض و جذب میکند او را بجا صادق بلا شوب اعراض و اغراض تا حقتعالی و تقدس
میشود و این بجا لقاء الله تعالی قوت قاهر کاسری که بر هم میشکند هر چه را نیست و نهب میگردد اصل شوق و محبت صادقه او بر طرف نمیشود
و آنچه باعث جهد و حرمان اوست مرتبه دویم اسم حالتست در طریق سالک که متردد است میان تمکین و استمرار و تلوین و حرکت و بالجمله
بملاحظه علم و حکم آن مشغول از شهود حق و بورود حال زایل میشود و از ملاحظه علم و حکم آن مایل در جمال تمکین در او بیشتر است ریاضت
و مجاهده در او مستمر و میان حکم و علم و حالست و الا که او را از اعمال و افعال تعبدی نیست پس علم میکشد او را بملاحظه بقاء و وجود حال
میکشد او را بمحض وجود حق مرتبه سیم وقت اسم است از برای حالت استغراق و تلاشی عبد در حق و جود او و متقدمین از مشایخ
قدس الله اسرارهم وقت میگفتند و مراد ایشان حق بوده یعنی وقت را اسمی از اسماء حق میشمردند و چون مشاهده از لفظ وقت
از زمانست در تحت و هر دو در تحت سرمد که ابتدا انتهاب اسماء است و زمان چند مرتبه پست تر از مرتبه اسماء است پس
متاخرین وقت او را بمرتبه حالت استغراق و تلاشی وجود شمردند زیرا که استغراق و تلاشی فنا محض نیست و حق جبار است از وجود محض
بلا اعتبار اسم و رسم چنانکه در حدیث که کَانَ اللّٰهُ وَلَا شَیْءَ مَعَهُ اما صفا قال الله وَاِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَیْنَ الْاَخْیَارِ
و مصطفون اخیار انبیا و اولیا و اصفیا و اولیا اند که صافی از کدورات و ذمائم بشریت شدند و از اسم مرتبه سیم شدند اول صفا علم شریعت
و متابعت رسول الله و اقتدا کردن علم با و امر و نواهی است و عمل بمقتضای آن و هر عمل بمقتضای علم زیاده میگردد نوری در قلب
ترتب نور علی نور تا آنکه صفا بجائی میرسد که عین حق ایشان را منظوری و مرضی باقی نمیماند حتی مقامات و احوال مرتبه دویم صفا
حالست و آن عیان و شهود کل آنچه در مرتبه علم باخبار متحقق گردیده و آن از تنویر قلب بانوار معارف و صفا و از حضرت اسماء و آنچه است
و این ورود و شهود در اوایل وصول بحضرت حضرت و سبع ان انوار اسم الهادی و هادی فی الحقیقه حضرت اسمائی ذاته مرتبه سیم صفا و آنچه است
از هادی بحسب افعال فی افعال الله و صفاته و ذاته فی صفاته و این مرتبه را در اصطلاح اهل صراح خطا جمعیت فی برجیت میگویند پس
ظهور حق باسم نور در ظاهر عبد بصفا و سیما اهل تقوی چنانکه مژده است تعالی سِیْمَاهُمْ فِیْ وُجُوْهِهِمْ مِنْ اَثَرِ السُّجُوْدِ و باطن
عبد بصفا و راست از باطن رسول الله و انبیا علیهم السلام است اما سرور قال الله قُلْ بِفَضْلِ اللّٰهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوْا
و سرور اسم استبشار جامعی است که شامل ظاهر و باطن عبد است بدون شایبه فرقی و آن بر سه مرتبه باشد اولی سرور ذوقی است
که حاصل میشود از نور تصدیق و تحقیق مطابق حق بودن آنچه در آنست و زایل میگردد خوف انقطاع طریق را بدون وصول بمطلوب

و زایل میگردانند ظلمت حجاب را و حزن حشمت و پرده وحشت از حجاب تعرف خاطر توجه و قصد الی الله مرتبه دویم سرور شهود و کشف (۲۶۳)
حجاب علم است از معلوم و شهود جمالی است که رفع میکند حجاب را و ظاهر میگردد معلوم و رفع مینماید مشقت و کلفت عبادت را
که طاعت در آن بر مشاق نیست بلکه مطیع لذت میبرد از هر نوع عبادت لذتی که تعریف آن ممکن نیست و زایل میگردانند حکم علم را
بغلبه حکم حال و خالی نمیماند از سکری و حکم مینماید بفنا و رسوم و صفات و ذوات مرتبه سیم سرور سماع اجابت یعنی سرور قبول
و انقیاد است که حاصل میشود از اجابت دواعی فنا در شهود و آن قبول و انقیاد قلب و نفس و حقیقت دواعی اجابت فنا را در
شهود و آن سرور بجوار بقا با صفات بعد الوحدت و التفرقت و جمع میکرد و فنا را با مقام در صفات خصوص علم که در مقام فنا در
ذات که مقام جمع است و آن رؤیت بقا با صفات خود و بقرب فنا و ذات خود است اما سر قال الله تعالی اعلم بالحق آخر
و سر مخفی است پوشیده از ادراک مشاهده مراد از سر غیب ترقی بمقام رؤیت و اصحاب سر عبارت است از اصفیا و انقیا و مخصوصین معنی
توحید و معارف آن سه مرتبه دارد اول حالی که فانی شده همت ایشان و صافی گردیده نیت ایشان و صحیح باشد سلوک ایشان
و توقف نکند بر رسمی و منسوب نباشند بر اسمی و مشار الیه نباشند و ایشان ذاکر و اسماء الله اند در علو همت و ملاحظه کردن
سوی الله و صفا نیت و خالی از اغراض بودن و التفات بغیر نکردن و این توجه بحر فنا است و محب سلوک برفع الموانع و قطع العلایق
و عدم توقف بر رسم یعنی هر یک صفت اند ایشان را بلکه هر یک صفتی و منسوب باسمی هستند یعنی مشهور نباشند میان مردم بلکه توقف
کنند باتصاف بیک صفت بلکه متصف میگردند بجمیع اسماء الهی که مشار الیه نباشند یعنی مردم را با ایشان کاری کمتر باشد مرتبه
دویم طایفه اند که حقتعالی پوشیده گردانیده ایشان را از ایشان یعنی ایشان را شعور بخود باقی نمانده و دانا در حیران و حیران در دانایی
مولهون در مقام گردیده اند که گفته اند که ایشان میدانند که حقتعالی خلق نموده آدم را زیرا که ایشان مشغول بحمد و اجلال معتقد
و از هستی خود خبر ندارند و از آنچه از ایشان صادر میگردد از خوارق عادات و غیره هیچ خبر ندارند و در عرف این طایفه ایشان
مخفی بحمد و بین اند مرتبه سیم طایفه اند که باعلی مرتبه مقامات و از اهل تمکین اند و نازل میگردند از مرتبه خود بمرتبه و مقام عوام الناس
بلکه مقام ایشان خاص الخاص است و کلام میسازند بقدر فهم هر یک از مردم و ایشان بظاهر با خلقند و بباطن با حق اند و اظهار نمیکنند
از معارف آنچه بفهم عوام الناس نمیرسد و ایشان قابل اقتدا و شایسته ارشاد و هدایت اند و خلفا خلیفه الله اند و خواجه عبد الله انصاری
قدس سره این مرتبه را در منازل السایرین مرتبه دویم شمرده و مرتبه دویم را در انکتاب مرتبه سیم حساب کرده و چون دویم
آن بود که جمال از حضرت مجذوب را فوق مرتبه شیخ و مرشد دانند و منکرین آن را مستحق قدح در طریقه نمایند بلکه مرتبه
ارشاد و هدایت و لا مرتبه [illegible] خلفا و خلیفه و بعد از آن برای خلفا و خلیفه و آخر مخصوص میگردد بلکه مرتبه
مجذوبین فوق مرتبه نبوت [illegible] و تاخر [illegible] و مرتبه در انکتاب بسبب کاتب واقع شده باشد و جناب
شیخ عمدا نکرده باشد چنانکه بر اهل معرفت مستتر نیست و اما اعظم حقیقت تعالی و اعلم قال الله تعالی اذا قال
قال تعالی و به استشهاد باقی قدر [illegible] است کون و جهات متفق است و اما تو بر علامت تمنت که معنی علیه زند
بود و جهات داشته و آن سه مرتبه شد اول متفق است حین استتار و احتجاب جمال مطلوب خفا حال و غلبه علم زیرا که در
حزن و کرب سالک زیاده میگردد و میداند که بغیر صبر و تحمل چاره نیست پس متفق سبب تفریح او میگردد و بعضی از مشایخ کثر الله
این استتار را ظلمت نام کرده اند و این نیز مقامی شده و اما در این مجموع نیست زیرا که فراق و زوال حال مطلوب نیست هر مقام
مطلوب است [illegible] حال [illegible] بعد [illegible] حال [illegible] مرتبه دویم متفق [illegible] [illegible]

گلستان هفتم

[illegible] در حدیث جمع نماز از نور وجود همان حضرت جمع است و منفصل لاشاره است زیرا که تجلی حق است بخود بعد فناء العبد پس تقی بحث کرده
و لفظ مبارک مرتبه سیم نفس مطهر از لوث غیریت یعنی تجلی شهودیست که معنی حدثان و غیریت و هر چیز که صادق باشد اطلاق خلقیت
و غیریت در حقیقت واجبه حق شرک است و شرک نجس است کما قال الله تعالی انما المشرکون نجس و این تنفس تجلی احدیت ذاتست
و غربت قال الله تعالی فلولا کان من القرون من قبلکم اولوا بقیة ینهون عن الفساد فی الارض الا قلیلا ممن
انجینا منهم و استشهاد از این آیه کریمه در نفس مرتبه الا قلیلا است و غربت اسم است از برای انفراد از اکفاء و آن سه مرتبه دارد
اول غربت از وطن است از طلب علم و مرشد و هر حاجتی که در وطن حاصل نتواند شد بقصد آن حاجت مهاجرت از وطن نماید
گاه در آن راه بمیرد و فوت شود ثواب شهید دارد و او در روز قیامت با عیسی محشور خواهد شد چنانکه در حدیث وارد است
مرتبه دویم غربت حال و صفت است مثل مرد صالح در میان قوم فاسد یا عالم میان جهلا یا صدیق میان منافقین پس او من
حیث الصفه غریب و ایشان داخلند در الحدیث مردی از رسول خدا آمد که فرموده طوبی للغرباء و طوبی اسم درختیست در جنت با فرح
و سرور و طیب نفس مرتبه سیم غربت عارفست که مرتفع شده از پیش او حجاب علم تجلی شهودی و اختصاص دیگری که ادراک کند
از اکفاء او زیرا که مشهود او حقست بطریق مکاشفه بلکه فناء در مشهود و او متفرد است با تجرید از اکفاء و این تفرد از اکفاء غربت است اما
غرق قال الله تعالی فلما اسفا آذانا لمغرقون وجه استشهاد آنکه اسلام لوجه الله در ذبح ولد لا مراد که غرق متعلقات نفس است حصول
آن بحسب قوت حب و استغراق در مقام قرب که نهایت مقام ولایت و غرق و سعه مقام ولایت پس آن نیز مستفاد از اسلام
و ذبح ولد است و آن بر سه مرتبه است اول استغراق استهلاک احکام علم است در حال باستیلاء احکام حال بر آن پس صاحب
این مرتبه عمل میکند بمواجید باطنه حاصله از حال هر چند مخالف اقوال مشهوره از علم بوده باشد و تقویت مینماید اقوال غیر مشهور بصحت
مواجید حالیه و این از برای کسیست که مستقیم در طریق گردیده و این از خطا منزه شده زیرا که متصف است بصفت ولایت و انما
کان ثانی مرتبه فی الولایه مرتبه دویم استغراق اشاره است در کشف بالکلیه که از حضرت اسماء بنور کشف ذات بحضرت
ذات الاحدیه ترقی القلب الی مقام الروح و روح در مقام خفاست پس باقی نماند کثرت اسماء در مشاهده وجه ارتفاع حجب جلال
مستغرق میگردد [illegible] استغراق شواهد است در بحر جمع و شواهد تجلیات و صفات اند و آنچه تابع انسانست و استغراق
ایشان فناء ایشانست [illegible] شهود جمع در این وقت فانی میگردد بقیه عبد الکلیه و عود بمکان عین در کنز قدیم کما ورد
فی الحدیث القدسی [illegible] حاصل میشود با انوار قدم و اولیت حق و تصیر العبد کما کان قبل کونه و الحق کما
کان [illegible] و بروایت و لم یکن غیره او غیب قال الله تعالی و تولی عنهم و قال یا اسفی علی یوسف و غیبت یعقوب از اولاد و قحم
خود باستیلاء حب یوسف [illegible] پس استشهاد آید بغیبت از کل یا سوی محبوب از شدت حب و آن سه مرتبه دارد اول غیبت
دیده است در محل تکلم قصد بسوی حق از هر چیز که متعلق میگردد بآن و مشغول میکند او را از حق ترک لوازم از اهل و اسباب
و احوال و [illegible] نگردد علاقه از خلایق و مسبب و مختار این غیبت تجلیات الهیه است مرتبه دویم غیبت [illegible]
استیلای حال بر رسوم [illegible] و آنچه مقتضا رسم علم و علت سعی در رؤیت عمل تاثیر است در حصول مقصود
و آن را شریف و عظیم [illegible] بلکه میداند صدور عمل و سعی را منت و موهبت از حق و مشاهده میکند بالکلیه لا مؤثر فی الوجود الا الله
پس غایب میگردد از رؤیت سوی الله تا آنکه از نفس خود مرتبه سیم غیبت عارفست از مشاهده احوال بالکلیه نمی بیند [illegible] تا آنکه [illegible]
نماید زیرا که تحقق احوال و رؤیت آن لازم دارد وجود رائی و مرئی و رؤیت او عارف [illegible] الرسوم و مطموس العین [illegible]

حرف الخاء

در ضرب جمع [illegible] حضرت الجمع [illegible] وحدت و کثرت در ذات احدیت جمع [illegible] لا یفوتون استثنا [illegible] از قول استغنا [illegible] نقص و تکمل است و نهی از قول خدا [illegible] مخالف [illegible] فوق [illegible] است و [illegible] اول [illegible] است و حصول آن [illegible]

توجه بسوی حق مع عدم التفات الی الغیر مع التفات [illegible] و غرض جزم و رسخ ثابت که [illegible] مشهود [illegible] مشکوره [illegible] و او مشتاق گردانند [illegible] بصدیق حق و قوت و یقین و انقطاع [illegible] مرتبه دوم تکمل ساخت بصحت انقطاع او از ماسوی الحق [illegible] و بالقیه [illegible] کشف و لمعان شهود تجلی ذات و جمعا [illegible] و عدم معارضه علم و [illegible] غیر مقصود و فوق [illegible] مقصود مرتبه سیم تکمل عارفست و حصول او در حضرت جمع [illegible] فوق حجب طلب زیرا که طلب حجب [illegible] از مقصود و بوصول بمقصود منتفی میگردد و طلب و تکمل دخول طلب در بحر احدیت فانی میگردد طالب [illegible] الا الاحد و هو الطالب و المطلوب [illegible] حقایق آن [illegible] بر ده قسم میباشد اول مکاشفه دوم مشاهده سیم معاینه چهارم حیات پنجم قبض ششم بسط هفتم سکر هشتم صحو نهم اتصال دهم انفصال بدانکه تکمل [illegible] مقام دو مرتبه دارد [illegible] که آن فنا است [illegible] اول مرتبه [illegible] و [illegible] ثانی من الحق الی الخلق است زیرا که بعد فنا [illegible] بقا و اصفا و انتشار [illegible] مشاهده میکند در سوم [illegible] پس [illegible] میشود [illegible] معارف و حکم و از اسرار [illegible] الهادی برای تکمل [illegible] الاصالان [illegible] و [illegible] میشود بولی که وصی مطلق و خلیفه [illegible] اوست [illegible] و [illegible] وحی اشاره [illegible] است از وحی [illegible] و [illegible] از [illegible] استثنا [illegible] مکاشفه [illegible] و تخصیص وحی [illegible] و مکاشفه [illegible] است [illegible] و [illegible] و الاکاه [illegible] است [illegible] اوحیت الی الحواریین و در جای دیگر [illegible] موسی و [illegible] آن [illegible] مرتبه دارد اول مکاشفه است که تکمل [illegible] بمطالعه تجلیات [illegible] باشد [illegible] بدون [illegible] و [illegible] و [illegible] شدید الظهور [illegible] است [illegible] تجلی [illegible] مرتبه [illegible] جمع و غالب [illegible] و علامتی [illegible] الجلال و الاکرام [illegible] کان له قلب او القی السمع و هو [illegible] و معرفت [illegible] در [illegible] و معرفت [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] مرتبه [illegible]

وفنا تقدسی بدانکه جمع بالحس عبودیت با علم بانکه نعوت قدسیه عاریه و عارض است و اگر زایل شود علم باعاره و عارضیت نعوت ظاهر
میشود از شطح و طامات میکرد و کمال او نقصان زیرا که عبودیت ذاتی اوست و نعوت بوجیت عارضیست و در این مقام کنگ میکرد
زبان اشاره بتسبیح مشاهده جمع است و آن استغراق عبد است در عین جمع بالفنا فیه پس مشاهده مینماید حق را بحق و این
مشاهده میکشاند عبد را بعین جمع وجود عبد را و رجوع میکند نور تجلی بصورت تا علیه خلق و رجوع مینماید عبد باصل خود که عدم است
ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا پس حق باقی است لم یزل کما کان نعوت الاول لیس وعبد فانیست لم یزل اما معاینه قال الله تعالی الم تر الی ربک
کیف مد الظل وجه استشهاد ایقاع رویت حق در کیفیت مد ظل زیرا که استفهام انکاری بر نفی رویت تقریر اثبات رویت است
و مد ظل بسط وجود اضافیست بر اعیان باسم نور و اسم نور از فروع اسم الظاهر است و آن سه مرتبه دارد اول معاینه ابصار است
اعیان محسوسه را از آنچه در حکم محسوس است مثل عالم مثال مرتبه دوم معاینه عین قلب است پس ادراک بصیرت صور و بنور هدایت
حقانیه المحسن بکل الجوانب الحکمة النبویه زیرا که بصیرت نور عقل صافی از شوب وهم این معاینه معرفت شئی است مطابق نفس
و آن معرفت علمیه یقینیه در اطوار علم لاحق کشف بلکه بصفا و قلب حاصله از اعمال صالحه و قرب او بروح القدس مرتبه
سیم معاینه عین روحست و آن نور حق است پس معاینه می بیند روح حق را عیانا محضا بغیر شوب و شبهه لا حجاب زیرا که
ارواح مظهر اند و از جنس تعلق و از حجاب نظر و التفات بغیر و کرم بقا اسرمدی الابدی پس روح را میل و رجوعیست بحق چونکه
اصل است حق را با روح پس جذب و انجذاب از طرفین است تا آنکه رفع میکند جمیع موانع را و میرسد باصل خود حتی یفنی فیه و لا یبقی الا
ما حیات قال الله تعالی و من کان میتا فاحییناه و آن بر سه مرتبه میباشد اول حیات قلب است بعلم از موت جهل بتعبیر از علم بحیات و از جهل
بموت میکنند زیرا که قلب بسبب جهل ساکن میگردد از طلب و سکون از علامات موتست و منشا حیات قلب سه چیز است اول خوف و آن
حالتیست بوعید و تهدید از نیران و عذاب و خواری و دوری از رحمت و هجران بترک اوامر و ارتکاب نواهی دویم رجا و آن حالتیست
بوعد و ترغیب بجنت و نعیم و ثواب و کرامت و قرب و لقا سیم محبت و آن حالتیست بآیات و اخبار وارده در مدح و فضل محبین و مشتاقین
حق و کرامت ایشان در نزد حق و ملاحظه تواتر نعم ظاهره و باطنه با وجود تقصیر و عدم استحقاق پس بحصول این ثلاثه قلب حرکت و میل
میکند بطلب حق با خوف و رجا و محبت مرتبه دویم حیات قلبست از موت تفرقه بجمعیت هموم و قصود و اغراض بهم و قصد و غرض واحد
و منشا آن سه چیز است اول علم بانکه ما سوی الله کلهم محتاجند و حق محتاج الیه کل است و طمع و امید از محتاج از سفاهتست
پس مضطر اجابت میکند دعوت و رها میگردد و با انقطاع از کل ما سوی الله اقبال میکند با قطع نظر از غیر اضطرار بسوی حق پس حق بحکم وعده اجابت
دعوت مضطر اجابت میکند دعوت او را و حیات میگرداند اسباب طاعت و سلوک از برای او دویم علم بانکه هر چند اسباب طاعت
زیاده و بیشتر میشود در آن نعمت و بازای نعمت شکری میباید و آن نیز موقوفست باسباب از جانب حق پس ظاهر میگردد فقر و احتیاج
او و دانا غیر منقطع سیم علم بحقارت خود در جنب عظمت حق تا آنکه خود را در حکم معدوم میداند و مجرد میگرداند خود را از اراده و حول
و قوت بلکه از وجود پس بسیر میشاند او را حق تعالی بحلیه نعوت و صفات پس فخر میکند بفقر خود در مقام عبودیت و تذلل مرتبه سیم
حیات روحست بحیات الابد و آن حاصل میشود بسه چیز اول بحضور حیست و غلبه جمع پس فانی میگردد در نزد روح و اسباب ظل
پنهان میگردد و روح بعلت تعلق بحق بغیر علاقه دویم باضمحلال رویت حیات خود را بحق پس مرتفع میگردد انفصال پس
ضمحلال رویت فانی میشود از رویت حیات خود بحق و در مشاهده گردد برفع انفصال بوجود اتصال سیم موت فنا و از اتصال و حیات
و با فراد و رویت حیات باقی بحق کما بدأکم تعودون فریق هدی و فریق حق علیهم الضلالة قال الله ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا و قبض در انتقام

مراد از تعالی بجا عظمت کبریا و عظمت و استغنا و استبداد خود و ایشان را و ایشان بسه فرقه اند اول جماعتی اند که بارتعالی ایشان قبض نموده از خود و از خلق
و خلق را نشناسند ایشان را از آنکه مستغرق اند در اختلاف و معاشرت خلق و ایشان بسیار اند در طریق خلوت و عزلت دویم جماعتی اند که ایشان
مجذوب و مستغرق اند از اطلاع خلق بر احوال ایشان از آنکه در میان خلق و عوام باشند و لباس و شغل و معاشرت مثل مردمان باشند
و گاهی ایشان را بولایت نشناسند سیم جماعتی اند که برگزیده و اختیار خود ایشان را از برای خود پوشیده است احوال ایشان را از خلق
ظاهر نشود و آثار تجلیات جلال و جمال از ایشان پس نمی شناسند ایشان را غیر از حقتعالی و در حق ایشان است اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم
غیری و بعضی قال الله تعالی و ما یعلم جنود ربک الا هو و استعمال جمله از آیه کریمه است بآنکه از برای خلق است و خلق لازم اند و بسط و تشریح
آنست که مندرج کرده اند جمله ظاهر خود را در مرتبه علم شرعی و استعمال نموده اند اعلام علم را بطریق عوام بجهت وجود و جهت آنکه مشتبه باشند از عوام و
مخلوط گردیده باطن و سر را با احوال خاص و پوشیده شده احوال ایشان بر مردم ظاهر و احوال مثل عوام نمایند و باطن در مشاهده و معارف مثل
خواص و این احوال سه فرقه است اول جماعتی است که بارتعالی بسته کرده ایشان را یعنی وسعت خلق بایشان کرامت کرده اند و ایشان را از عوام خلق
با آنکه بسیار اهتمام و بسیبت خلق نوانند باز رسیده و اخذ ظواهر علوم و طریق سلوک بسهولت از او استفاده نمایند و اقتدا بهدای او
کنند و متخلق باخلاق حمیده او گردند و استفاده نور از باطن او نمایند و متفرق میگردد باطن ایشان بسبب فرقه و اختلاف مردم زیرا که
جنگی اند در مقام جمع و کثرت مانع شود وحدت ایشان نیست پس [illegible] و شیخ را بر ایشان راهی و سبیلی نیست
در وقتی از وقات و ایشان حواریان و خلفا جنس و مقید اند [illegible] فرقه دویم جماعتی اند که بعد از سلوک و سیر
و وصول ایشان بجمع جمع و فنا و رسم و بقیه ایشان [illegible] برای ارشاد و هدایت خلق پس
ایشان را شعوری بخلق و خود و کثرت باقی نماند و ایشان مقبوض اند از ظاهر [illegible] و هستند مع الحق و خلق نمی
بینند که ایشان بجا نیستند و حال آنکه ایشان واصل اند و اولیا و عرفا اند [illegible] استغراق و فنا ایشان را در رعایت و
و اهتمام نمایند هر یکی بجهدی که باید و خلاف نموده اند در اشرفیت احوال ایشان بر فرقه اول یعنی از صوفیه که سکر و محو ایشان
غالب بوده ایشان را اعلی رتبه دانسته اند از فرقه اول و بعضی دیگر که در صحو اند با محو و شهود ایشان غالب بوده فرقه اولی را اعلی و اعلی
مرتبه دانسته اند و حق قول آخر است زیرا که اگر وقوف در مرتبه اعلی رتبه باشد لازم میآید که مرتبه بقا و رجوع برای ارشاد خلق ادنی
مرتبه باشد و بقا و رجوع مرتبه انبیا است و لا مرتبة فوق مرتبتهم [illegible] و سیر بعد و اعلاء از طریق هدایت مجتهدان
بارتعالی بر خلق و این فرقه را قبل از ختم نبوت انبیا بوده اند و بعد از ختم نبوت ایشان را انبیا و اولیا مطلق نمیدانند و ایشان دوازده
اول ایشان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و آخر ایشان مهدی بن الحسن صلوات الله علیهم و آنحضرت زنده و غایب است بعضی از خواص
فرقه اول بخدمت آنحضرت میرسند و باقی دیگر ایشان [illegible] از آنحضرت [illegible] و بعضی از مرتبه خاتم انبیا مرتبه مثل مرتبه فرقه
ثانیه میتوان بود اما سکر قال الله تعالی حکایة عن موسی رب ارنی انظر الیک و الالت آید که بر سکر آنکه موسی نبی اولوالعزم بود
و عارف بود بر آنکه رویت حقتعالی ممتنع است بر بشر پس اگر بر حالت سکر خود سؤال از رویت مینمود و سکر در این باب است
از برای عربی که در قلب محب فی غایة الحب هم میرسد که مناقشه میکرد اند تا آنکه [illegible] حقتعالی را از محبت در خواب و سؤال فرمود محبوب
و آن قبل از فنا و اخفی و فوق حجاب علمست و از برای سکر سه علامت است اول آنکه محب سکران با عتبار شدت شغل باطن او
بجهت تکلمی و تبرجی کرده از سنخ اول و اعتبار در وحدت و عدد [illegible] فهم و عقول مجنون زیرا که مراد از خبر علم بالمحب و دیگر
محبوب است از برای عمل آن و بعد از حصول آن [illegible] پس [illegible] که [illegible] مشغول میگردد [illegible]

دویم استغراق او در بحر شوق و تمکن در آن دانست و با آن ملاحظه علم و عمل بمقتضای آن و ورع و تقوی آن بلا فتور قائمست و این
علامت صحت شوق و محبت است سیم غرق بودن او در بحر فرح و سرور باشد از خدمت و شغل محبوب بلا انقطاع و رد است
و صبر او بر حزن و الم و مهاجرت و عدم مواصلت مفقود پس حرکت میکند متحیر در بادیه سلوک و غرق در بحر فرح و سرور خدمت
و حزن و الم و مهاجرت و احکام محبت سرور و حزن و سکر امور غیر مضبوطه اند و میدانند اما اگر کسی که در آن باشد و هر سکری
که خالی باشد از علامات ثلاثه مذکوره کل آن نقص است اما صحو قال الله تعالی حتی اذا فزع عن قلوبهم قالوا ماذا قال ربکم قالوا
الحق یعنی تا وقتی که زایل شود از قلوب ایشان حیرت و سکر و مراد از فزع خدمت مشهود است پس متحیر و مست میگردانند سالک را
و آن از غایت مرتبه محبت است پس چون بهوش آمدند یعنی متمکن در مشاهده شدند میگویند و سؤال مینمایند از شهود باعث تحیر
شهود چه فرمود پروردگار شما بود میگویند حق است که پروردگار ماست و صحو فوق سکر است و مناسبتی دارد بمقام بسط و
صحو مقام شهود و تمامست و تمکین در حضرت جمع و نیست مرتبه فوق آن که انتظار رسیدن بمقام باقی ماند و مستغنی میگردد در این مرتبه
کل ما یقع علیه اسم الغیر و السوی فلا یبقی الا الحق پس هیچ شد عبد فانی را خلعت بقا و مبعوث میگرداند او را از برای
ارشاد خلق بسوی حق رحمة الله علیهم اما اتصال قال الله تعالی ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و این مقام رسالت و اتصال
و تسلیم یعنی قوس نزول و ظهور و قوس عروج و عود است یعنی اتصال اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت و چونکه قاب قوسین
موهم اثنینیت بود در نزد عقل لا اثنینیة فی هذا المقام بیان او ادنی فرموده تا اگر عقل داند که عاجز است از کیفیت این اتصال زیرا
که این اتصال حضرت واحدیت با حدیت و فرق بین الحضرتین محض اعتبار است پس این اتصال حقیقت بحق بامر اعتباری و حق ذاتیست
و از برای اتصال سه مرتبه میباشد اول اتصال اعتصام باسم است و آن مذکور شد در قسم بدایات بالذات ترقی است از کل موهوم
و تخلص از کل تردد و اتصال او در این باب بآنکه مشاهده نماید که ترقی و تخلص فی الحقیقه از حقست بخلاف در قسم بدایات که توهم میشود که فعل
نفس اوست و چونکه مشاهده نمود حقرا در این مقام و دید بآنکه غیر حق را وجودی و اثری نیست خالص میگردد از نسبت اراده و فعل را از ذات
خود مرتبه دویم اتصال شهود است و آن فنا وجود عبد است در وجود حق و خلاص شدن او است از رؤیت علل و وسایط و غنی شدن
او است از استدلال که در مقام علت بمشاهده عیان اخلاص شدن او از مشاهده اسرار و حکم متضاده مختلفه در حضرت اسماء انتفا
کل در مقام ذات سیم اتصال وجود است و از برای این اتصال وصفی و نعتی نیست زیرا که صفت و نعت اشعار باثنینیت است و نیست
در این مقام اثنینیتی که وجود حضرت احدیت است و نفی است در آن کثرت و اتصال در این مرتبه مجاز است زیرا که این مرتبه بعینه است بالکلیه
و اتصال فرع اثنینیت است و لیس فی هذه المرتبة الا الواحد الاحد و اما انفصال قال الله تعالی و یحذرکم الله نفسه یعنی تحذیر میفرماید
شما را از التفات بغیر و اثبات آن و این عین انفصال عبد است از اسم و رسم خلق کلام و خود نیز از آنجمله است و این سه مرتبه دارد اول
انفصال که آن شرط اتصال است و آن انفصال عبد است از کونین بانفصال نظر بسوی ایشان و انفصال توقف بر ایشان و انفصال
مبالات بایشان زیرا که هرگاه که اگر التفات و توقف و مبالات بکونین برسد کونین همه مانع و حجاب عبد اند از اتصال که خود عبد است
باصل خود و آنچه مانع و حجاب از وصول باصلست نازل و مرتفع نگردد وصول میسر نیست پس انفصال شرط اتصال است مرتبه دویم
انفصال اول بآنکه نداند از برای کونین قدری و اثری و ذاتی تا آنکه انفصال خود را از او شئی و بودی شمرد بلکه کل ما سوی الله را عدم داند
بیند و خود را و همیشه خود را نیز نداند در شهود و ظهور حضرت جمع مرتبه سیم انفصال از اتصال است یعنی فانی گردد و شعور بوصول نیافت موهوم
بلکه بحضرت جمع که اگر فانی نگردد شعور بوصول هنوز نیافت و واسطه باثنینیت و محالست مقارنه و اتصال حادث بقدیم و مجتمع میگردد و حدوث

حرکت انحا

و اندم ابداً زیرا که خلقه ایلیا این حضرت فی است نه است زانکه چیزی با متصل یا منفصل گردد [illegible]
و الکلام لا تحصیل و لا تفصیل [illegible] نهایات ابتدا برده قسم است اول معرفت دوم [illegible] سیم فنا چهارم تحقیق پنجم
لقا ششم وجود هفتم تجرید هشتم تفرید نهم جمع دهم توحید و این امور و مقامات حاصل میگردد بعد از سلوک و وصول بنهایات
چنانکه بدایات و عود مقدم بر سلوک و در وقت بیدار شدن و قیام از نوم غفلت اما معرفت قال الله تعالی [illegible] اما الذین
[illegible] و استشهاد بنقره [illegible] و معرفت احاطه بعین شیء است
جز یعنی ادراک حقیقت شیء و صفات آن چنانکه هست ثانیاً بعد از وصول و فنا از آن و این ادراک بر دو قسم است بخلاف ادراک و علم که آن
حصول صورت شیء است در نفس مطابقه للمعلوم و معرفت ادراک عارف است بحقیقت و اتحاد عارف بمعروف [illegible] و غیر [illegible] و جدا [illegible]
سه مرتبه میباشد اول معرفت صفات و نعوت حق است بآنچه در قرآن مجید وارد شده و توقف بآنچه از شارع رسیده است اما
آنچه از شارع تجاوز آن نشده و دلائل و شواهد آن در شرع پیدا است مثل حالت [illegible] و رازقیت در مرزوق و قادریت [illegible]
صفات حقایق اسماء حسنی اند و هر کاه ملاحظه موجودات کرده شد یافته میشود که موجودات تمام شواهد و دلائل [illegible]
زیرا که هم بادل علی المسمی است و کل [illegible] الموجودات [illegible] و این [illegible]
در وی بنور بصیرت که حقتعالی در سر و عقل ایشان ودیعت گذاشته و این حیات طیبه حق است و هر کرا الله تعالی خلاصی ادا [illegible]
بوانده میگردد و عقل او بحیات طیبه و مجرد میشود از غوشی نفس و بدن منور میگردد و بصیرت او بنور هدایت و علامه میباید از غفلت جهالت
و جذب کرده میشود از سفل الی العلو پس نظر میکند باشیاء بالتعظیم موجد ایشان و حسن اعتبار و ملاحظه با ایشان و این معرفت [illegible]
از علاء رسوم و حاصل نمیشود تعین شرعی بدون آن و ارکان این مرتبه سه چیز است اثبات صفت هم [illegible] و نفی تشبیه [illegible]
و پس از ادراک کنه آن و خلاصه آن از مضمون حدیث که بیرون است از حد تشبیه و تعطیل با کرا اعتقاد کنند بانکه او شیء است بحقیقت
شیئیت بخلاف الاشیاء [illegible] است غیر است داخل است عارف است قریب است بعید است و جز آن از نسب و اضافات بخلاف نسبت
و اضافات اشیا با یکدیگر کما و کل هذه الاعتبارات فی الاحادیث مرتبه دویم معرفت ذات با اسقاط تفریق میان ذات و
صفت با نصاف بعد بحدیث فی تیتع قبه یفضی الی اخر الحدیث پس هر کاه مشاهده نمود صفات حق را از خود و صفات
حقایق اسماء اند و اسم ذات مع صفت خاص است و آن صفت اعتباریست پس فرق میان ذات و صفت نیست مگر باعتبار و لا [illegible]
فی امر الاعتباری فی الحقیقه و صاف میگردد و این معرفت مگر در حالت فنا و بنا و این بر سه رکن است با آنکه صفات عبارتست از شواهد
و شواهد عبارتست از عبارات ظهور و عبارات و الفاظ و انها [illegible] اند از برای قطع الطریق الی المقصود و اذا وصل
بالمطلوب یحول الفلاقات الاعتباریه پس ساقط میشود فرق بین صفات و ذات و این مرتبه خواص است و آنکه با [illegible]
حقیقت مرتبه سیم معرفت مستغرق فی المعروفست و میرسد بان استدلال زیرا که فوق علت و دلالت میکند بآن مشاهده زیرا که
باقی نمانده مشاهدی و مستحق اعتبار میگردد کسی جعلی و وصفی زیرا که این اکتسابی حیثیت و بنا آن بر سه رکن است مشاهده قرب و ترقی از [illegible]
علم و مطالعه جمع یعنی طلوع و ظهور جمع و آن معرفت خاص الخاص است و افنا و قال الله تعالی کل من علیها فان و ان
مرتبه باشد اول فنا معرفت عارف در معرفت بمعروف تجلی معروف در عارف بحدیکه معرفت عارف عین معرفت معروف گردد
کما ورد فی تیتع قبه یفضی و فنا عیان معاین معاین زیرا که معاین حیثیت گردد حق و فنا طلب عارف در وجود زیرا که بظهور
مطلوب باقی نمیماند طالب و طلب و اذا طلع الشمس [illegible] مرتبه دویم فنا شهود [illegible] الی المطلق

گلشن سیم

و فنا و شهود و معرفت و عیان زیرا که عیان فرق شهود است و فنا و شهود و عیان بطور معاین و اقتضا حضرت جمع از آن غیر را مرتبه سیم فنا و شهود فنا
و آن ابتدا حضرت جمعیت زیرا که هر که مشاهده نمود فنا کل ماسوی الحق در حق و شهود او از جمله ماسوی است پس فانی میگردد و شهود او کافی کل ماسوی
پس بجمعیت نماید در مجمع جامعین و سلوک میکند سبیل بقا را بالاسم و عین جامعین و این مبدء سفر ثانیست که بعد از آن بقا باسم است اما بقا
قال الله تعالی ما عندکم ینفد و ما عند الله باق بقا است از برای آنچیزی که باقی ماند بعد از فنا و رسوم ماسوی و اتصاف بصفات الحق و آن سه مرتبه اول
بقا و علم یعنی بعد سقوط علم عبد معلوم باعتبار فنا عبد بالکلیه پس باقی نماند علم که صفت عبد است بعد از فنا موصوف و بقا حق باقی
او است باعتبار معلومیت مرتبه دویم بقا شهود بعد از سقوط شهود چنانکه در معلوم گذشت مرتبه سیم بقا حقیقت لم یزل و لا یزال بعد فنا
علم یکن از آن و این مقامیست که عبد موجود است بوجود حق و باعتبار بقا او همچنین است متصف بصفات حق و مبعوث اند بعد از فنا
از صفات اعلی و تسمیه باسم خیر اسم الخاصه یعنی لفظ جلاله از اسماء حسنی و اقامت مینماید او را در عالم خیر علم و مشاهده میکند حق را بعین حق
و قیام مینماید بحق در مقام عبودیت بحق الحق قال الله تعالی اولم یکفهم انا انزلنا علیک الکتاب یتلی علیهم استشهاد بایه کریمه بر تحقیق آنکه غیل سوال
رویت احیاء اموات مورد رویت شهودی عیانی تحقیقی بعد از آنکه در عرفان و ایقان حاصل بود در احیاء اموات و آن بر سه مرتبه باشد اول
تحقیق تجرید است یا نور حق بالکلیه از ظل انکر و انی علم خود را در علم حق و همچنین جمیع صفات ظاهر از خود را بدانکه مشاهده نمائی علم و سایر صفات
ظاهره از خود که منظور حق از حق نیز سایه است از نزد چنانکه ظل از فنا در حال بقا وجود ک فی الحق مرتبه دویم بانکه مشاهده نماید شهود تو
شهود حق یعنی خالص و مجرد گردی از نسبت آن شهود را بخود کما ذکرنا اول مرتبه سیم بانکه مجرد گردی از استشهاد را که خلقه حادث شود
اسابق قدیم در وقت تحقیق حالت بقا بعد فنا و باستش بر انحال که کان الله و لم یکن معه شیء و بروایت دیگر لم یکن شیء غیره
پس در این وقت فانی میگردند شهادات و باطل میشوند عبارات و فانی میگردند اشارات باتمیس قال الله تعالی و کلمتنا
علیهم ما یکلمون و تمیس اظهار امر است عاریه بصورت دیگر از معنی تحقق چنانکه اظهار رمی حق بصورت حضرت رسول کما قال الله
ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و آن بر سه معنی اطلاق میشود اول تمیس و ظهور حق در مرایا و مجالی کون در نظر اهل تفرقه و اهل
وهم بانکه مسلق میگردانند حصول امور کائنه را باسباب از نزد و انکه و علل مثل سنن کیاه و آثار رحمی و امیدانند و نزول مطر
از سحاب و صرف را باستدلال و ریاضت و غیر آن و مشاهده مینمایند اهل جمع و عرفان حصول جمیع را بانکه حقتعالی اظهار میکند هر چیز
بهر وجه که خواهد و لا دخل للاسباب مثل پیشه سن کرسنه که حاصل میگردد بعد از خوردن نان و میتواند گرسنه کند هر چند چیز بسیار خود
مرتبه دویم تمیس اهل سلوک و عبرت که احوال خود را بخلاف آنچه هست مینمایند و کرامات خود را پوشیده میدارند و مواجید خود را از صارف
در حق اظهار و اقوال بیان میکنند و اشتغال بکسب از برای معیشت مینمایند تا آنکه پوشیده ماند احوال ایشان بر اهل عقول علیله از
برای حفظ و صیانت اوقات خود بانکه انزوا و اعتزال از خلق میکنند تا آنکه اقبال بایشان بسبب مشغول گردانیدن ایشان از حق و مقصود
ایشان نگردد باصحیح و تحقیق سلوک و قصود و معاینه ایشان و اینطایفه بسبب اتصال رحمت حقند بر اهل تفرقه مرتبه سیم
تمیس اهل تمکین است از انبیاء و اوصیاء و اولیاء ترحما علی اهل العالم و توسلا باشتغال و اشتغال بمکاسب زیرا که
ایشان میدانند که محجوبان از مشاهده حق و شهود حق و کلی افعال از حضرت حق عاجزند و نمیتوانند که انقطاع از اسباب و سلسله
نمایند و توکل بر حق کنند پس موافقت مینمایند اهل تمکین محجوبان در تمسک باسباب انکه میدانند که اسباب را اثری نیست بلکه موثر حق است
و اشتغال بکسب و مناسبات محجوبان را بایشان انس و آرام میرسد و فواید و هدایت از برکت صحبت و ارشاد ایشان بکافه مردم عائد
و این حال بسبب آنست که باقی بقا حقند پس هر چیز که از ایشان میشود نیز بحقست اما وجود قال الله تعالی بعد ان الله مقصورا و حقیقتا

حرف الخاء

نیز فرموده، لو جدتنی لوجدتک و استعمال لفظ وجود در سه معنی گرده میشود اول وجود علم لدنی یعنی علم از نزد پروردگار بدون واسطه
جبرائیل و غیر او و آن از غیب الغیوب است و قطع میکرد بحصول علم لدنی علوم حاصله از استدلال و اخبار و تجارب و سوانح و الهامات که
حاصل از کشف و معاینه از حقیقت و علوم دیگر باشد و حجاب است زیرا که متلاشی و فانی میگردد ماسوی الله در نزد تجلی حق مرتبه دویم وجود استغراق
اضمحلال رسم وجود خلقت در وجود حق و آن توهم غیریت او مستقبل از فنا و اضمحلال و استغراق او در بحر او نیست و بعد از استغراق
و اضمحلال و فانی میگردد توهم او و از رسم وجود است مرتبه سیم وجود حقیقت او عین وجود و وجود محض و حقیقت و حقیقت و اعلام
و اشارت بلکه باقی نمانده عبارتی و اشارتی و او ست حضرت احدیت ذاته ما تجرید قال الله تعالی فاخلع نعلیک و تجرید و انخلاع از
شهود ماسوی است و آن بر سه مرتبه باشد اول تجرید از عین کشف از عین یقین یعنی مجرد شدن و نفی نمودن مرحله یقینی که حاصل شده
از اکتساب بشهود حقیقت حق پس میگردد کشف مجرد از شوب کسب زیرا که خالصت بعلم الله و خالص گردیده از بقایا و دوم مرتبه دوم
تجرید عین جمعیت از درک علم یعنی تجرید حضرت جمعیت از درک علمی زیرا که علم از بقایای رسومست زیرا که علم صفت و اقتضا میکند
موصوف او جمع نیست مگر بمجرد رسوم و آثار و صاحب این مرتبه خالی میباشد و بدان از علم که حال بعد از بودن بوده است مرتبه سیم
تجرد و خلاص از شهود و تجرید است زیرا که بدرگاه مشاهده نماید تجرید خود را مشاهده نموده رسم خود را پس مجرد گردیده است از رسم پس طریق
تجرید او آنست که مجرد گردد از شهود و تجرید باستهلاک و اضمحلال او در عین جمع و خلاص گردد و باقی ماند حق ثابت مشهود بذاته لذاته
اما تفرید قال الله تعالی و یعلمون ان الله هو الحق المبین یعنی مشاهده نمایند که تفرید باشد حضرت حق یعنی ثبت و واجب ظاهر است
بذاته پس معنی حق حصر شد در تعالی و ماعدای وجود محض عدم است حقیقت و نیست یعنی تفرید و آن بر سه مرتبه است اول تفرید اشارت
است بسوی حق و قیام آن بر سه رکن است اول تفرید قصد است حقیقت یعنی از کل موانع و التفات بماسوی المطلوب و قطع هر چیز که
موذی میگردد بطلب حق چنانکه تشنه را غیر از طلب آب قصدی دیگر عارض نمیشود دویم تفرید محبت است خلقا محضا یعنی محبت
غیر مشوب بغرضی از اغراض و غیر مجذوب بر فنا و او سیم تفرید شهود و اتصال یعنی مشاهده حق را مجرد گردانده از غیر قصد و اتصال بمشهود
نداشته باشد از مشاهده حق حصول منازل و مقامات و کرامات و غیر آن را بلکه محض اتصال باشد مرتبه دویم تفرید اشاره بحقیقت
آن بر سه رکن است اول تخلیص اشاره بحقیقت از اقتضا یعنی بعد و افعال سنیه و ظهور کرامات زیرا که این منافی اشاره بحقیقت زیرا که
اثبات غیر است دویم تخلیص اشاره در سلوک بسوی حق بغیر قصد ملازم در حق یعنی بیان از اوده و اخلاع بحقیقت تعین و تحصیل و اکتساب
خود سیم تفرید اشاره است بتعین نفس و غیره یعنی خالص گردانده اشاره بحق را بانکه قبض نماید تعالی و از نفس و یعنی فانی گردانده
او را و پوشیده دارد احوال او را بر عالمیان از روی غیرت بر حفظ و حفظ وقات که مبادا از علاوه خلق احوال او فاسد و ضایع
گردد احوال و وقت مرتبه سیم تفرید اشاره است از حق و آن انبساطی است که تعالی کرامت میکند بعد جذب و تعب بعد از فنا و
خلق برحمت و رحمه بخلق زیرا که جذبت و ارشاد خلق بحق و این انبساط و بقا بعد انقباض است که بیان مذکور شد پس بعد تحقیق محبت باطنا
بحضرت حق و بسط است ظاهر بطرف خلق و تمیز نمیکند فیما بین مرجعیت حق و بکثرت اشیا مشاهده کثرت نمایند بلکه مشاهده وحدت باطنی
احکام کثرت را موجب بدان ظاهر بیابند و با بصیرت چنانکه در قرآن مجید فرموده قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة
[illegible] و الله هو الهادی
[illegible]
[illegible]

گلشن هفتم

تکوین و فنا تکوین در خاص فعلی اشاره است و آن بر سه مرتبه است اول جمع بعد و آن اضمحلال و فنا جمیع استدلالی عقلی و نقلیست
در علم لدنی و تجلی علم لدنی یعنی تجلی ذاتی حق از ذاتی پس صاحب این مرتبه علم است و از ما یعلم الحق بدون تکوین پس فانی میگردد
تکوین از ما یعلم حق چنانکه فانی میگردد اثر از ذات و مرتبه دویم جمع وجود و آن فنا و اضمحلال نهایت و محال است در وجود چنانکه
در باب اتصال مذکور شد مرتبه سیم عین جمعیت و آن فنا و اضمحلال مشیت و اشاره است در مشار الیه که حضرت احدیت صرفه محضه است
کما ورد فی الحدیث کان الله ولا شیء غیره و این غایت مدارج سالکین است و منزل اسرافی است و نیست مقامی اعلی از مقام جمع بعد
که انتهای مقام است بعد از فنا سالک غیر حق چیزی نیست که صاحب مقام و مرتبه باشد و بعد از این بقا است و سفر ثانی سیر باحق
است بل سیر الحق من الحق بالحق و تنزل من الحق الی الوجود و لا شک ان الوجود شهود ما یفوق المبدأ اکبر لان غیره عدم محض
و تکبر لعدم ذات و لا صفة و لا اثر اما توحید قال الله تعالی انی انا الله لا اله الا انا و توحید نیز مرتبه حقست از شهود غیر حق الصغر
کما قال امیر المؤمنین و سید الموحدین کمال التوحید نفی الصفات و بچه گفته اند از محققین علما و اشاره نموده اند آن عبارت
تصحیح این معنی است و بیان اسوی التوحید از احوال و مقامات کلل و اعراض اند از برای توضیح معنی توحید خواجه عبد الله انصاری
قدس سره در استشهاد بتوحید آیه شهد الله انه لا اله الا هو آورده و صاحب شعاع انی انا الله را مناسب دانسته زیرا که مراد
از توحید در این مقام توحید استقامه غیر است بالکلیه و در آیه شهد الله قرین گردانیده شهادت ملائکه و اولوا العلم را و این بنقل از استقامه
غیر است بلکه باثبات غیر است و الله یعلم بقصد الشیخ و آن سه مرتبه دارد اول توحید عامه است و ثبوت و حصول آن بفکر و ملاحظه
عالم و مصنوعات ظهور تبدل و تغیر حدوث ایشان دلیلست بر وجود صانع قدیم غنی مانع از حدوث ایشان موصوف بصفات
وارده در قرآن و فاعلیت اختیار و احتیاج ما و بزبان اقرار بشهادت ان لا اله الا الله وحده لا شریک له لها فاجعلا احدا
کما الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و این توحید ظاهر جلی است و نفی میشود از این شرک جلی و داخل میگردند تحت
اسلام و محفوظ میماند جان و مال و جایز میگردد مناکحه و میراث و فرق دیگر از حل اشیاء سابق جایز میشود از ایشان اخذ جزیه و ذمه و بعد از
ثبوت این مرتبه و استماع از رسول بادب و عمل بموجب فرمان حاصل میگردد بصیرت از برای او و زیاد میشود بفکر و مشاهده شواهد از آیات
و انبیاء مرتبه دویم توحید خاصه از آن ظاهر میگردد حقایق و آن مستقط میشود آثار از اسباب ظاهر بسمت و ترقی از منازعات
حواس و وهم تا مشاهده نماید ترتیب صدور اشیاء از احقاق صور آثار و اثر از اسباب قدیم و حکمت حق سابق از لا یکون
الا کما کان پس متعلق میگردد بچیزی از ذات و مانع نمیشود چیزی از سلوک تا که غالب میگردد بر ذات و مقتضی او نیست مگر الرب و علم
لیس غیر بعد و این وقت معلوم میگردد او را که مشیت او در حقیقی بجز رب و پس مستقر میگردد و مشهود میشود و این شهود او
حضرت واحدیت و ظهور احدیت فانی میگردد و مرتبه واحدیت پس باقی نماند چیزی که نسبت شود توحید را اشاره کرده شد بقول
انی انا الله لا اله الا انا مرتبه سیم توحید خاصه است و کسی از آن منتهی میشود که غیر از ذات و ظهور او فانی گردیده و چیزی باقی نمانده و
و اشارتی و عبری میشود از مقام جمع و برگردانیدن اهل جمع از مرتبه واحدیت و ظهور گردانیده اند آنرا که در مرتبه احدیت لا اسم و
رسم و لا صفت و آن الفاظ که بر آن اهل اشاره جاری میگردد مثل شان او فی جمیع الصفات التوحید لفظ الاضافات
و التوحید لفظ الحدث و اثبات القدم و غیر این الفاظ مراد آنست که توحید صحیح نمیگردد مگر بالفاظ غیر حق و در بیشتر مقامات
بیشتر و از آنست که در حدیث وارد شده است من عرف الله کل لسانه بود [illegible]
صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و گمنام نام یکی از بیان [illegible] است و در ایام [illegible]

در ضمن ترکستان گذشت و ذکر خرخیز نام طایفه ایست از ترک اکثر شیعی مذهب جمعی کثیر در خدمت حضرت امیر جان بازی نموده و جمعی خضر
عالم و فاضل و عارف بوده راقم گوید که طایفه خرخیزی اسمی بسیار و قومی بیشمار دارند و اکثر ایشان در عراق عرب و در کنار شط فرات سکونت
و جمعی از ایشان در بطلیک و غیره حکومت گذارند و راقم بسیاری از آن طایفه را دیده و بصحبت ایشان رسیده است و اکثر اوصاف حمیده ممتاز
خسرو آباد
خسرو آباد نام چند قریه است موضع فارس و خراسان و مشهور بین آنها خسرو آباد خراسان است
راقم اکثر آنها را دیده و ذکر خشت در مقام بهار چون بهشت است نام قصبه ایست از بلاد فارس در کنار کازرون واقع و در زمین هموار اتفاق
افتاده و اطراف آن کشاده است و در ولایت آن جبال شامخه دارد و مقدار یکفرسخ از هر طرف کوه بیش دور است و نخلستان او موفور
بسیار و هوایش مطلوب هزار باب خانه در او است و بیست پاره قریه مضافات او است مردمش همگی شیعی مذهب باشند عموماً در معارف انسانی
و از کسوت مردمی متزاد ذکر رسیده شده و مرکبات خوب دارد و گویند اشخاص خوب بسیار از آنجا برخاسته اند و بزرگ کلان نقشانی آن بسته ذکر خضر
بر وزن جعفر بلوکیست خمس و نصیه ایست و کلش از کشور فارس و در سه فرسخی شیراز میان جبال آفاق افتاده و سمت شرق و مغرب آن کشاده است
بزرگ از وسط ملک خضر میگذرد و قریب سی پاره قریه معموره در او است و اکثر میوه های سرد سیر بیش نیکوست آبش خوب و هوایش مرغوب است
بیخ بعضی از وسط بایل بخوبی در آنجا بسیار حاصل میشود مردمش همگی شیعی مذهب اند و قریه جاماسب حکیم آنجاست و حکیم الهی شمس الدین محمد شاگرد
صدر الحکما میر صدر الدین محمد شیرازی صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده و در حکمت تالیفات خوب نموده خضرک مع الخاء بلوکیست از بلوک
سمت شمال شیراز واقع شده و طرف شمال و جنوبش جبال شامخه دارد و فاصله میانه جبلین یکفرسخ است و شرقی و غربی آن بغایت کشاده است
بیست پاره قریه در او است آبش صاف و هوایش موسم تابستان است و در هنگام زمستان و بهار بدرجه از حرارت و اما هوش مختار و از
ارتفاعات بخش بیاز است مکرر مشاهده شده خوبترین آنجا قریه سیدان و محلی بعیب توانست ساداً صحیح النسب آنجا سکونت دارند و در خضرک
بسیار بکار رفته راقم را بلوک خضرک و مشتر آمد از خضرک مردم خضرک بهتر از مردم خضرک ذکر خلج بضم خاء شهریست کشاده اصل اسم فرزند زاده باشد
بن نوح بوده که آنجا آباد کرده بنام خویش موسوم نموده در ضمن ترکستان مذکور شده است ذکر خلج نام طایفه ایست از طوایف ترک
بسیار و قوم بیشمار از نسل ترک ابن یافث ابن نوح چند جمعی از آن طایفه در کشور هندوستان و غیره سلطنت کرده اند و اکثر بلاد و سمت عراق و خراسان
و نواح و قوران سکونت دارند اغلب اکثر ایشان شیعه امامیه اند و دیگر حنفی اند راقم با طایفه خلج معاشرت بسیار نموده و بوجه مجالست بر روی ایشان
گشوده اشخاص نیک محضر و ستوده سیر میان ایشان کم دیده شده است لیکن مردمان صاحب هوش نیز دارد و در ضمن خلج ترکان گفته که چون
خورخان ابن قراخان ملک اصفهان گرفته مراجعت نموده و شاه را زنی بزاد و بسبب عدم غذا شیر نداشت شوهر او قدری گوشت شکار شمال مود و گرفت
و زن او قدری از خورده شیر پستان زن قدری طفل شیر خورد و خاوند زن شوهر بشکار او خورخان رسیدند چون بیاق بوده که کسی از خورخان نام دارد
از آن مرد پرسید و گفت که قال آج یعنی گرسنه ام از کثرت استعمال خلج گفته طایفه خلج از نسل آن مرد و زن میباشند و ذکر خلیل
نام چند موضع است در عراق چند آن استیار در مقام ... شده است خلخال نام دو قریه است مشتمل ... از آن یکی از بلوک ایران ... بر سر کوهی حدث کرده فرود آباد نام نهاده الحال مجموع ... جمع ... قرب ...
در او است آبش از چشمه سار خوشگوار و هوایش ... دارد ساکنان جمیع ... کوهسار است و محدود است ... شرق ... از مغرب ...
و از شمال ... و از جنوب ... مردمش ... و ... بسبب ... دارد مکرر دیده شده و گویند رعیت ... از ... خلخال ... و ... خلخال ... کوید که در کتب تاریخ دیده که فرعون ... بوده ... خلخال ... مذهب ... بغایت متعصب ... است ... خلخال

در لغت عرب عدد پنج را خمسه گویند و چون ولایت پنج ملوک بهم متصل اند آنجا را خمسه نامند آبش خوشگوار و هوایش سازگار. و گلش گرمسیر
طایفه افشار و شیعه جعفری کرار و اکثرش شجاعت شعار و طایفه شاهسون بر نسبیار و دارالامارهٔ آن دیار آنجاست در حرف زا خواهد آمد و
گویند که کتب بدو بصحبت جمعی از بزرگان آنجا رسیده و فانی از مراتب محبت نباشد ذکر خوی در لغت فارسی لغت خوی عرق باشد و بزبان ملیان
از اقلیم رابع و جوانب اربعه اش فی الجمله واسع و وی از جمله آذربایجان و کلی خلد نشانست سمت غربی شهر تبریز اتفاق افتاده و طرف طول
آن شهر بجبال شامخه قریب و مردمش از متاع حسن و جمال فی الجمله نصیب قریب بهزار باب خانه در اوست و صد و چهل پاره قریه معموره مضافات آن
آن شهر مشتمل است بر بانوت دلنشین و بساتین بهجت قرین آبش بسیار و هوایش سازگار رود بزرگ از قرب و جوار آن میگذرد خاکش حاصلخیز و
حسن تمیز چنانکه از کثرت غبار و بیان مورخان جزیره خوارزم ایران گفته اند مردمش ترک زبان و بنسبت بغربا مهربان همگی مذهب امامیه دارند در قرای
آن فرقه علی اللهی بر نسبیار اند حاقم گوید که آن شهر را دیده و بصحبت کابر و افاضل آنجا رسیده و ایام چند با ایشان بوده و طریق معاشرت پیموده
ارباب جاه و جلال و اصحاب فضل و کمال و اهل جد و حال در آنجا مشاهده نموده است بذکر یکنفر از ایشان مبادرت مینماید ذکر مولانا حاج محمد ابراهیم
مردی مرد و شخصی فرزانه و در بعضی فضایل انسانی و جرز زمانه بوده و در علوم عقلی و نقلی و کمالات صوری و معنوی در اندیار کسی آن بزرگوار
برابری نمینمود و مدتها در مدینه اصفهان و کربلای معلی بتحصیل حکمت و علم شریعت کرده و باطلاعی عراقین و خراسان و آذربایجان ایام چند بسر آورده
بود و سفر حجاز نیز مشرف و مشام نموده و بحکم شهریار ایران طریق سفارت روم پیموده و خیبه گوید که مکرر بصحبت آن بزرگوار رسیده و در صحبت
عالیات مشاهده گردیده وی از خلفای قدوة المرشدین زبدة العارفین جناب صفی علی شاه طیب الله ثراه بوده و در قرب مریدان و تخلص طالبان
و ترویج شرب عرفان در اندیار مانند آن بزرگوار نبود الحق بالحقیقه وی از آذربایجان حق عظیم دارد و گویند آنجناب را در شهر تبریز بر جوار اند و بهم در آنجا
فی صدر و سنه هزار و دویست و سی و اند هجری وفات یافت رحمه الله علیه ذکر خوی نسا قصبه ایست خلد آثار در چهار فرسخی طبایکان واقع و در میان
کوه اتفاق افتاده آبش بسیار و بغایت خوشگوار و هوایش سازگار و باغاتش فراوان قرب سه فرسخ طول باغات آنجاست و الحق بغایت دلکشاست
اکثر خاکش حنا زار و کرانکین آنجا بیاز است قرب دو هزار باب خانه در اوست و دو سه هزار مضافات دارد مردمش همگی شیعی مذهب
و علما و کاسب پیشه اند و قاشق خوب تراشند و کاتب خطاطی در آنجا بسیار باشند در باب فضل و کمال و اهل جد و حال از آنجا برخاسته اند
منجمله آقا جمال و پدرش آقا حسین در زمان دولت شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی بوده اند و هر دو پسر و پدر صاحب تصانیف
نیکوه در حکمت و فقه و غیره از آنجا ظهور نموده اند ذکر خیرآباد نام چند قریه است در فارس و عراق اکثر آنها دیده شده چندان تعریف ندارد
ذکر خیر قریه ایست از دفارس مابین شیراز و نیریز واقع است و قریه خرومه از آنجاست در کمتر از نیریز در خیر است جائی و سعت بسیار دارد
دیده شده اند غرومه حاصلخیز است و در کنار بحیره واقعست ذکر خیوان بر وزن حیوان از بلاد یمن و از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش فراوان
و قرا بسیار و مضافات دارد و سمت شمالی شهر صنعا واقع شده مردمش قوم عرب و زیدی مذهب بیست و سه فرسخ از صنعا دور و اکثر شیعه
موخر است قبایل عرب اندیار بسیار و از سابقه و از آل یعفر و بنی ضحاک در آنجا مسکن دارند ذکر خیبر فاتح آن امیر حیدر است و قلعه
از همه قلعه ها مشهور تر و آن در ملک عرب از توابع یثرب است و دیگر نام موضعی است در راه کابل و پشاور و جای سخت و کوهسار و تردد مسافران
مشهور است زیرا که مسکن طایفه غزنی از جماعت افغان همگی مرد و در ایران و شیخ بخدا داده و ستانند مکرر دیده شده ذکر خیوه بلده ایست
از بلاد خوارزم جائی خوب و شهری مرغوب مردمش همگی ترک و حنفی مذهب و بغایت تعصب ندارند برای شجره در آنجا بسیار ذکر گلشن هشتم
در بیان حرف دال بر مراتب خاطر و مرتبت مظاهر در باب فضل و کمال و بر ضمایر تصنیف آثار اصحاب وجد و حال روشن و هویدا نموده
بود که باغبان این بوستان و چمن بند این گلستان بنده و گلشن عرفانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف دال

حرف الدال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر نواب مستطاب ناصر الدوله و نصرت جنگ امیری ذی‌شان و نوابی بزرگ‌مکان بود و در فضایل نفسانی و کمالات انسانی بر اقران تفوق می‌نمود و بحسن صدق
و صفا و صبر و وفا و عدل و سخا و علم و حلم بی‌آراسته و بکلیه خصال نیک و صفای ذهن و صفوت خبر و عفت قول و استقامت رای و حسن تدبیر بر همه
مخلصان خالص الوداد و دوستان صداقت نهاد و خلایق مهربان و طرفداران مروت و داشت و از ملکات اداری و حکومت کذاری رعیت پروری و انصاف گستری
و تقید فرو نگذاشت و فرقه علما و زمره فضلا و طایفه حکما و علوم رجا و هر ایا طایفه پسندیده سلوک کردی و هر استم کریم و نوازش تعظیم و قواعد توقیر در جایت
ایشان بجا آوردی و اهتمام بحل آن و زوی فقیر گوید که آن امیر معرفت مصیر را از سفر جا خطاب نمودندی الحق کجا بیش هم داشت و قوت و قدرت و جبروت در علم کتاب
تفسیر و حدیث و باب مخزون داشت همگی را بنظر دقت مطالعه نموده و بر مطالب آن رسیده بود هر کجا وقت خود در مجالس و محافل بنشستی تقریر بلیغ
مستصاحب دیب داشت و هیچ کس از ایشان در علمی و ادبی و در کمالی قرار نبودند و هر روز بنگلی از ایشان حاضر شدند صحبت آن امیر در آن مشکل
و متین بود هر کس در محفل انشا بار کلمات نمود و مضحک مذکور نکتی و بر زبان معرفت ترجمانش حرف پایس نگذشتی و از صحبت اول و بند کوهر ان و گرد
اشرار و اهل فساد و اشرار لازم شمردی و از اهل نفاق و حسد و مکر و دغل و ارباب کذب و تمام و فقرا و اصحاب شوت بدی هر روز زیاده از چند ساعت
بامور کلی و مالی پرداختی و از زمان قبل مهام کثیر با دوق و نخواه ساختی با ارباب جرایح و اصحاب مطالب و اهل حاجت و ارباب
کرد آمدی هر وضیع و شریف و قوی و ضعیف از خدمتش حاجت خواستی و بر آنجا حاجت خویش رسانیدی و از مرتبه حقیقت آگاه و اهل طریقت
بود و از روی معرفت آن قانون شریعت هر کس تجاوز نمی‌نمودن امیر دانش فراز حکمت طراز را بر ایشان معلوم گردیده بود که چه فرماید و با که فرماید و چه مقدار
فرماید و چه مقدار فرماید و نیز دانسته بود که چه کند و با که کند و چه مقدار کند و در چه وقت کند و نیز معلوم نموده که چون در خلوت کاری کند و بر فعلی اقدام نماید
اگر انکار انکار کرده و ظاهر شود و در آن حالت نماید شرمندگی روی نماید و وقتی از او اتمام فرمایی بکاله نزد انشا موجود بود فقیر نزد آن مجلس حاضر و در قرب
قبله بود و فرمانفرما بنظر تعجب مشاهده نمود نواب مالک رقاب عالم فرمود که نظر کردن و بر اعجب چیست خواست فقیر را بطریق صحبت معرفی نموده باشد
و جرم راقم را مخاطب ساخته پرسید که چون از کدام ولایت از توابع کدام مملکت و چند قریه در اوست و از چه پیشه و کسب چه مذهب و مرتبه فقیر
بدیه جواب با صواب از تقریر فقیر فرمانفرما پسندیده افتاد و آنگاه نواب الا از فقیر سوال نمود که از بنای کیست فقیر عرض نمود که بنده را معلوم نیست و نمیدانم کدام شخص
بنا کرده است از اشیاء لفظ نمیدانم انشا بار بغایت لطیف گفت و مراد از خطاب آن بود که فقیر گفته باشد که در خاطرم نیست یا فراموش کرده‌ام خیر بطریق صدق
و راستی عرض نمود که اگر نمیدانم گفتن چیست در جواب فرمود که جای نمیدانم در قرب من و بر کرسی نشستن نیست بلکه جای نمیدانم در قطار خدمتگاران
و دست بر سینه نهاده نشست راقم عرض کرد که چون همت عالی بر تربیت فقیر دین غایت و اهتمام امیر در تکمیل حقیر بی‌حد است امید صادق و رجای واثق
است که بدرجه کمال رسیده و از جمله اهل دانش گردیده باشم فرمانفرما از تقریر فقیر خرم گشته انعام لایق مقرر نمود راقم گفت منت ایزد را که از توجه
نواب الا بالجاه آماده است و جهاد از همت امیر والا جاه بسیار فرحت و اساس راحت من گذاشته است و من حیث الجهات بجات خوشدلی و فرحی گذاشته
و جمیع شبهات و اسباب آسایش مهیا آماده است فرمانفرما چند روز در جد و جهد فرمود فقیر قبول نمود و بخلاف در و چون آن مجلس فخر رسیده و صحبت خیانت
نواب عالی مرتبه گشت خاندان احضار نموده فرمود که فهرست کتب را راقم تسلیم کند [illegible] و آنچه [illegible] آن [illegible]

بود از نوازش اکرام و احترام نسبت بتغیر بیفزود و صلی الله علی محمد و آله ذکر نواب عالیه علیه النساء بیگم بنت نواب صادق (۲۲۲)

علی خان اقم گوید قبل از آنکه نواب جسارت خان والد بزرگوار نواب صدر الصدور بهادر باشتهار رسد نواب عالیه بنت نواب صادق
در حوالت قدر و نشر صدر از مراد آن نواحی کوی سعادت میبرد چون نواب صادق علیخان فرستاده از دار الشفا نواب جسارت خان را
حکومت نوابیت برافراشت و قرب چهل پرگنه معموره جهت معاش نواب عالیه مسلم نشسته بود اقم گوید که ناصر خان نوان بسبب صرف
مال و حسن اقبال و اعتلا و استکمال و خوبی کردار و عالم سماحت شنیدن مجبوله طاعت بگزیده گوید اند روزگار مثل آن لعل در صدف گنجایش
بدیده بود با وجود کمالات صوری و فضایل معنوی کثرت دولت و فراوانی جاه و بسیاری دستگاه و کمال حسن و غایت جوانی با ارباب
حال و اصحاب فضل و کمال میل بود و بصحبت اهل عرفان و صاحبان ایقان شغف تام مینمود و محفلی آراسته و اهل معارف را خواسته در پیش پرده
ایشان صحبت اشتی و مباحثات پسندیده و سنوده بود جنب از هر مقوله نمودی در اثنای مکالمه اشعار مناسب خواندی و از آیات و اخبار بگوش هوش
شنیدی گاهی احادیث مشکله پرسیدی معنی از سوال نمودی و از اوضاع عالم و طبایع بنی آدم استفسار فرمودی و از حقایق عرفان و دقایق
استفسار کردی اگر کسی معنی از آن واضح خلاف عرض نمودی بر بحسن تقریر و ادای دلپذیر مجاب فرمودی راقم گوید که در کتب اخبار احوال جمعی از
اکابر روزگار دیده شده مانند پوران دخت بنت خسرو پرویز و زینب خاتون عباسی و خیرات سلجوقی رومی و شجرة الدر و خیر الملک المعظم
و والده خاتون شهریار کرمان و سلطان زیب النساء بیگم هندی و ملک خانم ترانی و امثال ایشان همانا در درک
معانی و فهم بیانی مثل نواب عالیه نبوده اند نوبتی تقریر مجلس آن ملکه زمان عرض نمود که حضرت رسول فرموده که زنان ناقصات عقل و دین اند
نسوان کم خرد و دین نگشتند لهذا نبی از انبیا از نسوان مبعوث نشده و کسی از فقها و صلحا از اصناف زنان بمرتبه وجود نیامده خبر لا یقطع الفوز
قداحهم اثرهم خبر از آنست و نسائهن و خالفوهن صدق آن در جواب فرمود که مردود آنحضرت زنانست که مردم یافته اند و بیشتر
و طبل خود ساخته بر دست نسوان شکافته اند بلکه مراد آنجناب اینست که هر شخصی که ناقص و ناتمام و در عالم تنگی خاست وی از جماعت نسوان و در
زمره زنانست اگرچه ریش و دستار و کلاه و زیغت بر سر داشته باشد و حدیث طالب الدنیا مؤنث و طالب العقبی مخنث و طالب المولی مذکر
شاهد مدعاست و خبر فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی الخبر بمطلب که ادا با مریم ان الله اصطفاک و طهرک و اصطفاک علی
نساء العالمین مؤید مقالست و تقبلها ربها بقبول حسن و انبتها نباتا حسنا سوی حال این ناقصات زنان نیست و قدح ایشان نکند
زیرا که روح و ملائکه و شمس که از روی زنی و مردی و بری اند در حق ایشان ناقصات و نه در آسمان و زمین و ابصر خونشا گرگشتند عاقلان و اهل
آن ناقصات مدح باشد نه قدح مثنوی این همه الفاظ ناقصات سبحان ام تانیش هندان زنان لیک از ناقصات جان ابای نیست
روح را با مرد و زن اشراک نیست زیرا که روح از عالم امر است از عالم خلق قل الروح من امر ربی که فرمود قرآن کریم است عاقل اند و از شمس
نیز راست اگر حال انکار و صورت و ضمیر ایشان دارند عاقلان اند که عالم عبارت از اینست و اگر از اصناف زنان پیغمبری مبعوث نشده
و اما ولی از ایشان بوجود آمده اند جامع جمیع اوصیا و اولیا از باطن فیض مواهب ایشان موجود گردیده و از بعض توجه زنان و از جهت
مراتب علیه سیده و عموم عرفا و تکاثر تربیت ایشان کامل یافته و انتشار آن در کار نیز سندان بر دیار از عاطفت ایشان بر اوی فرود و دانش
شاهد توجه ایشان که مسیح فی و عموی الوصیت خود و زبان آنا ربکم الاعلی نشود و ابراهیم را اخراج بلد کرد بدیده و نه موسی را از مصر گریزانده
و عیسی را از دست دشمنان و نه رسول عربی از دست ایشان گریخته اگر ایشان بیش ذکر است هزار بار از زنان عادی بودن بهتر است زیرا که اگر
بمرتبه است در بیشتر بود گردد و اگر ناقص است از نقص بیرون آورده و اگر بوجهت صاحب بیش بوده و اگر بوجهت از تحت سکان
خود و اگر صاحب بیش از نقص نیست و اگر بجهت ایشان وجود اگر دیده اند اصناف کشاکش در عالم تحقیق سعادت عالی و دنیا ضایع مردم

(۲۲۸) مشاهده نکنی و بر احوال ایشان بدیده دقت نظر نکنی بر این یقین دانی که در هر عصری و زمانی فسق و فجور و ظلم و جور و بی حمیتی و بی حشمتی اعم مردان
چندان بحضور یاران و کفار تهذیب اخلاق انبیا و اهل کتاب از اصناف نان خورند و جمیع فساد عالم و اختلاف بنی آدم از صاحبان ریش و اختلاف
و اوضاع بعد احوال جهاد و اساس رسالت و بنیاد خلافت از ایشان بنیاد و در معنی حدیث شاید فمن خالفهم محققان گفته اند که نفس صورت
نفس دارد و حمل صفت کمال بعلت نقصت نفس و مشورت خیانت کند لهذا آنحضرت فرمود که با نفس مشورت کنید و مخالفت آن نمائید و نیز در تاریخ
الرجال قوامون علی النساء گفته اند یعنی مردان بر نفس خود غالب شدند بیت مردی را با پیش بود و بی ذکر مرد میدان نبردی در نبرد
اگر زن بودی مرد خود خودی جهان بین خبی آراسته نشدی و اقطاب او آمد بوجود دنیا مدی این حدیث را بشنو لیحبب من دنیاکم ثلاث
والنساء و قرة عینی الصلوة و قرة عینی الصلوة را بدانی باقی حدیث را خواهی دانست اتم
کوید حکایات نواب عالیه بسیار و تقریر جهد و شوار است زیرا که آنچه بعد چه خیال آید عشری از عشیر آنرا مشاهده نکنند و آنچه دیده مشاهده نیاید
از هزار یک آن زبان نیاید و آنچه بزبان آید از بسیار اندکی تحریر نتوان نمود و علی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر جیل لفظ جیل مقصور جلد است
چون آبادی آن ناحیه از آن جلد است لهذا جیل گفته اند قصبه آن نیز جیل نام دارد قرب پانصد خانه دارد است و چند قریه مضافات اوست
القصبه بین بغداد و سامره واقع و جوانب اربعه اش وسیع تختستان فرودان و انامار از آن و مردمش قوم عرب و شیعی مذهب مردمان خوش
احوال دارد و ذکر در بندنام چند موضع است در ایران مشهورترین آنها باب الابواب است در موضع خود ذکر شده یعنی در بندهای تنگ و
محل ضیق باشد ذکر در عجیه قصبه ایست شهر باشد و مرکز الامارة ملک نجد است و نجد از کشور عربست از اقلیم سیم هوایش گرم اما سالمست و اهلش
ملایم در ایام دولت و ابای نهایت امور بود بعد از انقراض دولت طایفه روی بخرابی نمود چندی محمد علی پاشا آنجا را از جنبه انتقام انداخت
بعد از چندی اولاد سعود فی الحال آباد کردند مردمش قوم عرب و در اصل حنبلی مذهب اند ولیکن مذهب های چندگانه رواج داشت اکنون نیز
فی الحال دارد در حرف واو و خا آمد ذکر در زنده بر وزن پرنده قصبه ایست فرخنده هوایش خوب آبش گوارنده میان کوهستان واقع و سمت
جنوب او فی الحال واسع و طرف قبلی شهر سوس اتفاق افتاده و از بلاد ارمنیه صغریست لفظ در زنده مخفف ارزنده و بعضی بتشدید را خوانند و
سه هزار باب خانه در اوست و نواحی دلکشا مضافات اوست اقسام فواکه هر دو سیرش بکوست باغات بسیار و در هر باغی عمارات خوب دارد
رود بزرگ از کنارش میگذرد و سمی آب سوات نه احمد آنجا کست و سمت شرق شهر قلعه خدا آفرین بغایت محکم است و مردمش اغلب حنفی مذهب دیگر صوری
ملت و در قرجای آنجا علمای قلمی بسیار است همگی ترک زبان و درویشان مهربان و حکیم منش و درویش وش و خوش معاشند راقم در اندیشه آنجا
نیکو شعار بسیار دیده بصحبت جمعی از فاضل و اعاظم آنجا رسیده ذکر بعضی ایشان اقدام میکند ذکر مصطفی بیک بن ابراهیم پاشا امیری فاضل و در مراتب
عدل و داد کامل بود و معارف عرفان و لطایف ایقان اکثر اهالی امکان تعلق بخود در روزی فقیر سوال نمود که معنی الصوفی لا مذهب له چیست جواب
فرمود که مذهب روش خاص باشد و آن مخصوص ظاهر صورتست و صوفی زنده باطن و معنی است و روش باطن مخصوص نیست چه در هر حالی مقال
و افعالی مقتضی است کاهی صوفی ابن الوقت و کاهی ابو الوقت و کاه از هر دو بیرون است و حاصل باطن از حد و حصر فزونست بحکم تخلقوا
باخلاق الله و در مقام اسما متقابل و صفات متضاده است در مقامی انا من القائلین و در مقامی انا اول المسلمین
و در مقامی هو و قیل ان تعبدوا و در مقامی لا تعلم الغیب الا هو بیت که بحال لسان شود خاموش که بحال لسان کنند گفتار
یا مشاهده نمیکنی که بسبب اختلاف مقام اختلاف احکام ظاهر میشود چنانچه مباح سنت و سنت مکروه و مکروه حرام و حرام واجب میگردد مثال آنکه
اگر جمعی در باب امراض مختلفه نزد طبیب حاذق رفته استعلاج کنند و اطبا بر اختلاف امراض هر یک را نسخه نظیره و نمود هر
مرضی انواعی علاج کند چنانچه یکی را مسهل و دیگری را دوای قابض و اگر کسی بر طبیب اعتراض کند و بر اختلاف معالجه نکته گیرند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

 که نبی از آنجهت که ولی است اشرف است ولایت او از نبوت او و همچنین امام از آنجهت که ولی است از نبوت او و چگونه میتواند که ولی افضل باشد
از نبی مطلقا و حال آنکه نسبت ولی بکرانکه تابعست رسول را و تابع نمیرسد بتبوع او در آنچیزی که تابع است او را در آنچیز و اگر تابع تواند بود ولی گاه
چه باشد ولی افضل از نبی هرگاه نباشد تابع از برای او چنانچه فرموده است خاتم الانبیاء که افضلند امیر المؤمنین و سایر معصومین از سایر انبیا
و اولیا و از برای هر یکی از نبوت و ولایت دو اعتبار است اعتبار اطلاق یعنی مطلق او بر وجه عموم و اعتبار تقیید که ملاحظه او است بر وجه
خصوص نبوت مطلقه حقیقی است حاصل از ازل و باقی تا ابد و اطلاع نبی است که مخصوص است بآن استعداد جمیع موجودات بحسب ذات ایشان
و اعطا کردن هر صاحب حقی را است بحقی که طلب میکرد او را بزبان استعداد خود از جهة تعلیم حقیقی ازلی و صاحب این موسوم است بخلیفه اعظم
و قطب اقطاب و انسان کبیر و آدم حقیقی و تعبیر شده است از او بقلم اعلی و عقل اول و روح اعظم و بسوی او اشاره کرده است حضرت نبوی
اول ما خلق الله نوری و کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و غیر این و با و مستند است جمله علوم و بسوی او منتهی میشود جمیع مراتب و مقامات چنانچه
وجه ولی وجه وصی و باطن این نبوت و ولایت مطلقه است و او عبارتست از حصول مجموع این کمالات بحسب باطن در ازل و بقا او تا ابد
و رجوع میکند بفنا عبد در حق و بقا باو و بسوی او اشاره کرده است حضرت نبوی انا و علی من نور واحد و خلق الله روحی و روح علی من
ابیطالب قبل ان یخلق الخلق بالف عام و بعثت علی مع کل نبی سرا و علی جهرا و قول سید النبیین کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین
و قول انا و حیدر الله و انا حبیب الله و انا بدء الله و انا قلم الاعلی و انا اللوح المحفوظ الخ و آنچه وارد شده است مرفوعا بسلمان و غیر او و قول
صادق انا الصورة الانسانیة هی آیة الله و حجة الله علی خلقه و هی الکتاب المبین الذی کتبه بیده و هی الیه الاسماء کلها و هی مجموع
صور العالمین و هی المرآة المستقیمة الی کل خیر و هی خیر الحدود فیها الخیر و الشر و اگر ختم شود باو تسلیم احکام و اوامر خلافی و تعلیم کتاب
قیام بسیاست پس این نبوت تشریعی است و مخصوص است برسالت و قیاس کن هر دو ولایت را پس بعد از نبوت و ولایت از
حیث که صفت الهیه است مطلقه است و از جهة استناد ش بانبیا و اولیا مقیدست و بقوم مقید بعض است و مخصوص است و مقید پس نبوت
کل انبیا جزئیات نبوت مطلقه است و همچنین ولایت انبیا جزئیات ولایت مطلقه است و از برای هر یک از اقسام اربعه مرتبه خاصه است یعنی مرتبه
که فوق او مرتبه و مقامی دیگر نیست و انقطاع مختص است بشخصی که مخصوص باو گردیده است و میباشد رجوع جمیع انبیا و رسل بسوی او چنانچه بود
از برای جناب مقدس نبوی چه او در عالم ارواح کل و مرجع جمیع بود و همچنین در عالم اجسام چنانکه بود از برای سید الاوصیا هر چند که در عالم اجسام
بعد از جمیع بود چه نور ولایت منفک نمیشود از نور نبوت و نور نبی از نور ولی مثل نور نفس از نور عقل و اگر نور نبوت متحد و مجتمع با نور ولایت نبوده
نمیفرمود جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم علی بن ابیطالب منی و انا منه و هو یؤدی عنی و انا لا یؤدی عنه و آنچه بعضی
و کسیکه انکار نماید تقدیم عالم روحانی را بر عالم جسمانی نیست عاقل و هست جاهل زیرا که تحقق نموده است باو قرآن و اخبار و حکم کرده اند باو حکما
عرفا و نبوت مقیده کامل شد و رسید بغایت آن و تبدیل اصل آن از حضرت آدم بود و شروع کرد بنمو و ترقی تا رسید کمالش بجناب مقدس نبوی
و از آنجهت گشت خاتم الانبیا و همچنین ولایت مقیده تا آنکه میرسد بخاتمش بحضرت مهدی که وعده کرده شده است ظهور او و او است امام زمان که
مضمون حدیث من لم یعرف امام زمانه فمیتة جاهلیة آن روز اشاره باوست و خلیفه دوران اوست و خاتم ولایت محمدیه اوست و باوست تمام دنیا
و بدست اوست رزق خلق و بعقد او موت و قیام میشود قیامت و خراب میکرد دنیا و رجوع میشود بنبوت چنانکه نص کرده است باو آبا و اجداد او
و اول کسیکه اخذ کرد از سید اوصیا علوم حقایق البسر و القاء و ان تعلیم و تعلم ولد او حسن مجتبی است و بعد از او حسین شهید و بعد از ایشان
صحابه منتخبین مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و غیر ایشان از صحابه کبار و از تابعین کمیل ابن زیاد النخعی و حسن بصری و اویس قرنی و امثال ایشان
تا رسید بعد آخر نمود حضرت امام زین العابدین از او اند نمود حسین شهید و از او اند نمود حضرت باقر و از او اند نمود ولدش حضرت جعفر صادق

حرف الزاء

واخذ نمود از ولد ش حضرت کاظم و اخذ نمود از ولد ش علی الرضا و اخذ نمود از ولد ش حضرت محمد تقی و اخذ نمود از ولد ش علی نقی و اخذ نمود از ولد ش حضرت حسن عسکری و اخذ نمود از ولد ش حضرت قایم و صاحب الزمان و شیخ شقیق بلخی از ... حضرت کاظم ... و در میان ... و تابعین او با قیست ... و شیخ ابویزید بسطامی اخذ نموده است از حضرت امام جعفر صادق و طریقه و خرقه او در میان اولاد او و تابعین او باقیست ... ابویزید بسطامی و بودن او و تقاد ... بکش بر کار امام جعفر صادق از جمله سوریست که تصریح کرده است باو سید ... جید آملی در کتاب جامع الانوار و الولی العارف نور الدین البدخشی در کتاب ... و صاحب کتاب مقامات ... و شیخ ابوالحسن خرقانی بود و همچنین تصریح کرده است باو امیر سید بن طاوس در کتاب ... امام فخر الدین ... و علامه در شرح تجرید و ابن زهره ... در کتاب تاریخ خود چنانچه نقل کرده است از ایشان شیخ و اصل بهاء الدین علی در مجموعه مسمی بکشکول و بعد از شهادت امثال این اشخاص نیست مقبول و نیست ... آنچه شیخ نور الدین ابوالفتح محدث گفته که نزد علماء تواریخ ثبت رسیده که رحلت جناب امام جعفر صادق در سنه صد و چهل و هشت هجری بوده و فوت سلطان یزید در دویست و شصت و یک هجری روی نموده و در این دو تاریخ خلاف نکرده اند و اختلاف بیان هر دو تاریخ صد و نود و ... سال است و عمر سلطان یزید را از هشتاد سال زیاده کمی نوشته و قول او که در این دو تاریخ خلاف کرده ممنوع است و چگونه چنین باشد ... آنکه در نفحات نقل کرده که وفات یزید را در اربع و ثلثین و مائتین نیز گفته اند و از کتاب مجمع البحرین ظاهر میشود که ابویزید زاهد بسطامی ملقب بطیفور رود کس بوده اکبر که او پسر عیسی بن سروشان است و اصغر که پسر آدم بن عیسی بن علی الزاهد البسطامی است و چون احتمال دارد که بواسطه اشتراک ایشان در کنیه و لقب و اتفاق در اسامی بعضی از آباء و اجداد ... مجهول و مشتبه شیخ ابوالفتوح و امثال آن گمان برده اند که ابویزید یکیست که تاریخ زمان او از زمان امام متاخر است ... بسبب مساعدت بیان تواریخ ... از آن بزرگوار کرده باشد و شیخ معروف کرخی رحمة الله علیه اخذ کرده است از حضرت امام رضا و در بان نجاب بود و شیخ سری سقطی رحمة الله علیه ... معروف و تاجال خرقه و طریقه او در میان تابعین او باقیست و تفصیل سلاسل مشایخ در موضع خود خواهد آمد ... انسان کامل را باسامی مختلفه خوانده اند و از وجوه مناسبتی باسمی مسمی کرده اند منجمله قطب و اسرافیل و جبرائیل و میکائیل و آدم گفته اند قطب وقت است و اسرافیل جان مرده ساز و زنده ساز و در زمان که سر ... نفخه ... است جبرئیل ... میکائیل ... حضور ... است عزرائیل نفس بر شرور آدم کل است مسجود ملک غایت ایجاد مقصود فلک ... گفته اند برای تبارک ... از طوفان بلاست و ابراهیم گفته اند زیرا که از آتش بستی گذشته ... و خلیل حضرت ... شده است و موسی ... و عیسی را اسرافیل ... غرق نموده و ... مناجات میکند و خضر گفته اند برای آنکه آب حیوان ... و بحیات جاودانی ... و لباس ... و سلیمان و ... و عیسی و ... گفته اند ... و ... و صاحب الامر و صاحب الزمان ... و ... و ... و

هوایش از کاریز و گوارا و هوایش معتدل و مردمش ترک و از طایفه قزاق و گورکو و همگی شیعی مذهب و ارباب کمال و اصحاب جاه و جلال از آنجا ظهور نموده‌اند
بنحوی بعضی از خدای آن سلوق از آنجا بوده‌اند و اقلیم گرمسیر و دیده‌ور کاشش مشاهده گردیده است ذکر دو شهر بروزن ارس طایفه است

در دشت

در ملک شام مسکن ایشان در جبل لبنان واقعست گروهی با یار و قومی بسیار و همگی امت سامری و اعتقاد تناسخ دارند لیکن اکثر ایشان ایشان
در حسن و جمال و تناسب پیکر و صباحت منظر ممتازند و مردان ایشان در جهانداری و غریب نوازی و دلاوری امتیاز راقم چندی در میان ایشان بوده و با قوم
معاشرت نموده همگی قوم عرب و اغلب ایشان بی‌اولاد بوده تقریباً صد هزار خانوار باشند ذکر دو کوه بکسر دال بروزن منوچهرستان و بلد بهجت نشانست روی

در دو کوه

کنار کشش بکند و بلی در غایت استحکام و نهایت استقامت بنا و بسته‌اند و آن بلی از عجایب و از کارهاست مشهور بدان بلی خوانند و بعضی قلعه است و قول بعضی بلی
حال در زمین هموار واقع و اطراف واسع و از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش خوشگوار و خاکش در موسم زمستان و بهار بغایت سازگار و قریب پنجاه
باب خانه و دو هزار نفر اهالی و اکثر اصناف آن دست مردمش شیعی مذهب و فارسی زبان و خوشباوه و درویشان و بزرگان اینجا بخیب و لیب و معرفت شعار
و اطلاق بخاقوم اعراب و الوار مذکور که مسیر ایشان بسه فرسخ و ترنج و لیمو و انگور بسیار ممتاز و برنج و گندم و اقلیمش ممتاز است قرب حضرت ایشان و آن
آن بغایت مشهور و زیارتگاه آنانست ذکر است اشخاص صاحب حال و کمال از آنجا برخواسته‌اند همگی راقم بدانجا رفته بود سید صدر الدین
ابن سید محمد سیدی عالیقدر و شرح الصدر بود و علوم ظاهری و باطنی و کمالات صوری و معنوی بود کتب مفیده در علم سلوک تألیف نموده
و در تجاهد طریق خلوت و عزلت و ریاضت پیموده و سفر عراقین و حجاز و اصفهان و فارس فرموده و تجربه کرامات در بلاد عراق و غیره بصحبت ایشان موفق
بوده و آن بزرگوار نسبت بفقیر کمال لطف و محبت داشت و همواره بر استرضای خاطر فقیر همت میگماشت انجناب از مریدان آقا محمد بیدآبادی و
ایشان از مریدان جناب سید قطب الدین شیرازی بودند که یاد در حدود سنه هزار و دویست و چهل و اند هجری در جهان دیار رحمت الهی واصل گشت
رحمة الله برکاته حلیه ذکر در خلیل اصل او در خلیل بوده از کثرت استعمال مخلل شده قصبه بزرگست از توابع شهر تبریز در بکتر دامی واقعست و در دشت

در خلیل

اتفاق افتاده و اطرافش مساحت باغات و کشاورزی است بین روح افزا و آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز مردمش متداول ترزاست ذکر

در شجرد

و شجرد نام چند قریه است در عراق و فارس و همان اکثر ایشان مشاهده شده و چندان قابل تعریف نباشد اما آبادی و معمور و مردم ایشان از معارف
مردمی دور ذکر دشت بروزن طشت لغت دشت در لغت فارسی بمعنی صحراست و بیابان اما باصطلاح نام چند موضع است در فارس

دشت

و عراق و خراسان و توران اکثر ایشان باضافه خوانده میشود و دشت مطلق نام ناحیه است از فارس قریب به بندر بوشهر هوایش گرم و
آبش بد و خاکش خاصلخیز و همگی از دیم است قرب جیناره قصبه در دشت و گلستان فراوان و مردمش شیعی مذهب و بدوی مشربند

دشت

و خالی از جماعت نباشند ذکر دشتستان بلکی است مشهور بناحیه دشت و آب و هوای آنجا مانند دشت است راقم هر دو ولایت را دیده
چیزی که آن بلوک پسندیده است آب است که هوای آن بلوک است بخیب پرورش میکند ذکر دشت بیاض از بلاد قهستان و

دشت بیاض

از توابع خراسانست هوایش گرمسیر و آبش از قنات و مردمش کمتر شیعه امامیه و دیگر حنفی مذهب و بعد اسمعیلی اند مرقاد ولی
در زمان امیر علی شیر وزیر سلطان حسین بایقرا از آنجا بوده صاحب تألیف است اما در مذهب ابوحنیفه بغایت متعصب بوده است ذکر دشت

دشت قبچاق

قبچاق [illegible] و عرض اندشت گویند پانصد فرسخ و بقولی سیصد فرسخ است اکثر ساکنان آن
[illegible] و از شمال بلاد [illegible] و از جنوب [illegible] و از مشرق [illegible] و از مغرب بولایت جرمان و بحر خزر و از مشرق [illegible]
و هر یک از این طایفه مشتمل بر طوایف بسیار و قبایل [illegible] و اکثر ایشان حنفی مذهب و دیگر آتش پرست و دیگر
بت پرست و قلیلی شیعه امامیه اند و اهل خیام [illegible] و [illegible] و [illegible] و اکثر زرد موی و قوی هیکل و زنان

ایشان اغلب قوت ... و نمردان ایشان کوچ و دلیر و خوش ... ذکر چه راقم دشت قبچاق ... بسیار آورده ... از عالم مردمی ... و از ... نسبتی ... و بسیار ... بغایت کم ... ذکر ... وجود
امثال اینها ... کشته نشود ذکر دکن بر وزن کن اهل هند ... کهن ... مشهور و ... ذکر دکن
این هند بن حام این نوح آباد نموده بنام خویش مسمی نموده و در تعمیر آن اهتمام تمام بعمل آورده و آن دکن اعظم کشور هندوستان ... دکن
انکانست و آن محدود است بر ... جوه و هر یک جوه مشتمل بر امصار بسیار و بلاد بیشمار و قصبات آباد و نواحی ... بلاد و ... حکم
و ... اکثر ... از اقلیم دویم و قلیل از سیم جبال و ... بغایت تنگ و محدود است از مشرق بحر ... و از مغرب ملک ... قدری بحر ... و از شمال ولایت ... هندوستان و قدری بحر ... و از جنوب ... مذهب و بحر اغلب مردم اند ... هندوان و بعضی
مسلمان و دیگر اهل ایمان و دیگر اسمعیلی و دیگر نصاری ... دکن ... مقرر اجمای ... بوده و مرکز ایمان ... بعد
از ظهور ... اکثر اوقات دار الملک ملوک اسلام بوده ... ملوک ... و نظام شاهیه و عادل شاهیه و قطب شاهیه و ... دکن
بر ... بغایت با اقتدار و دولت ... تفصیل احوال ایشان در تواریخ هند مسطور و حقیر هم در کتاب ریاض ... ذکر
نموده و ارباب فضل و کمال و ... و جد و حال نیز از آنجا ظهور نموده اند منجمله ابو الفضل صاحب تاریخ اکبری و فیضی شاعر از آنجا بوده اند
همه ... اند ... و ... و ... و

گلشن هشتم

(۲۸۹) دمشق بفتح استرای مهمله بعضی گویند که حضرت نوح بعد از طوفان اول شهری که بنا نمود شهر دمشق بود و جمعی گویند که ضحاک تازی این شهر را
احداث نمود و جمعی گفته اند قاعده بن عوض بن سام برآورد و بقولی اسکندر اول بعد از مراجعت از هندوستان رسید و دمشق نام نهاد و بنا کرد و بنام خویش موسوم گردانید و فرقه بر آن رفته اند که غلامی دمشق نام نمرود بحضرت ابراهیم بخشید و او را بحضرت شهر را احداث نمود و بنام
خویش دمشق نام نهاد و بروایتی سلیمان بن داود این شهر را بنا نمود و بقولی دمشق بن قاین بن ابن مالک بن ابن حسن بن سام احداث فرمود و
زمره گفته اند که دمشق ولد نمرود بن کنعان ساخته و بعضی گویند بزرگان یونان باتفاق یکدیگر آنجا را طرح انداخته اند باتفاق گفته اند که اول کسی که در آن بنا نمود ارم بن سام بن نوح بود و ارم در آن مکان باغی ساخت و عمارات عالیه طرح انداخت اتباع و ارم مکتشف
در خوبی بی بدل بود و بعد از آن شداد بن عاد در آنجا عمارات فراوان ساخت و بهشتی و دوزخی طرح انداخت و آن را ارم ذات العماد نام نهاد و آیه الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد در خوبی آن شاهد است بعد از نمرود بود و کرد و مشهور تاریخ که آن را در بیت گویند هم حضرت ابراهیم بود
بعد از نمرود انتقال نمود و در قرب و جوار شهر دمشق را احداث نمود و بعد از حضرت ابراهیم اسکندر رومی تعمیر کرد و دمشق نام در عظمت آن اهتمام تمام بعمل
آورد و دمشق و فلسطین و اردن و حمص و اردن در زمان سام بودند و هر یک از اخوان باجتهی آباد کرده بنام خود موسوم نموده اند الحاصل شهر دمشق
بسبب کثرت آب و خصوصیت زمین و افزونی نعمت و فراوانی دولت و بسیاری عمارات و زراعات بهشت ایجان گفته اند چنانکه صاحب تاریخ دمشق
آورده که روایت شده که اگر بهشت در آسمانست دمشق بهشت و اگر در روی زمین است همان دمشق است راقم گوید که این روایت بنظر ضعیف
می آید زیرا که در ایام سیاحت بهتر از شهر دمشق دیده شده است بلی دمشق شهر خوب و دلپذیر مرغوب است و هر طایفه در آن شهر معاش توانند نمود و
زمان بنی امیه مرتبه معمور بود که در آن مسجد و قریه رسید و کثرت و ازدحام خلق در آنجا بغایت گردید اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست
قریب سی هزار باب خانه و باغات و نواحی آباد و قرای خرم بنیاد مضافات اوست مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و دیگر نصاری و قلیلی یهود
و یکی شیعه امامیه و دیگر حنفی مذهب و دیگر مالکی و دیگر سامری و دیگر یزیدی و دیگر علی اللهی صد منار و سیصد مسجد و صد مدرسه و دویست حمام و شهرها
و دکان و مجموع آنها از سنگ تراشیده در غایت استحکام ساخته اند و نهرهای بسیار در کوچه و بازارش جاری و بر جمیع عمارات و خانهای آن
ساریست مردمش همه لطیف و ظریف و سفید چهره و از تمتع صباحت منظر و تناسب پیکر بهره اند با وجود آنکه از اقلیم سیم است بر طرف بسیار دارد
اعتدال هوای آنجا مرتبه ایست که درخت گردکان و نارنج و نارنگی در یک بوستان و میوه های گرمسیری و سردسیر بیش فراوان و حبوب و غلات
در آنجا است اصل شهر در زمین هموار واقع و مایل بطرف جنوب و طولانی اتفاق افتاده و سمت غربی و قلیلی از شمال او گرفته و دو طرفش بغایت
گشاده است چون آب و هوا از پای کوهها جاری و سایه دار میگذرد و مسافت بسیار طی میکند لهذا بش گوارا و هوایش اندک ناسازگار است چنانکه گفته اند
دم و هوا نهاتم گویند دوازده هزار باغ و ده هزار دکان شهر بافی در آن شهر است جامع امویه که مشهور جهان و معروف اهالی زمانست در وسط شهر واقع شده
چهل ستون یکپارچه از سنگ خام و بلندی ستونها از کرنگ و پیش و نظرش بچه و چوب در شبستان جامع کار کرده اند و نیز منار دارد و سقف مسجد بسیار و اقی
بوش است و شهرا از قندیل در آن مسجد است و تمام شب میسوزد و در شبستان نقل آن دوازده گفته میشود و در ایام جمعه بعد از فراغت از نماز در هفت موضع آن حلقه
ذکر جلی منعقد میگردد و طول مسجد پانصد و چهل و هفت گام و عرضش صد و پنجاه گام و داخل موقوفات بر سیاق آن سیصد مثقال طلا باشد و مقدار ضرورت
صرف نموده باقی را بخشنده و نمایند و قرآنی بخط امیر المؤمنین علی و قرآنی بخط عثمان در آنجا جمع است و کتب خانه عظیم دارد و کتب بسیار از هر علم دارد
و حضرت یحیی بن زکریا در شبستان آن مسجد مشرف و مدفون در زیر دیوار هر طاقی و دو دست و بر یک دروازه آن که باب مردان خوانند سر مبارک یحیی در
مجاری که سیاه شده و بخته شده و آنجا مجمع قدیم بود و بعد کلیسا شده و ولید بن عبد الملک مروان آن را مسجد جامع کرد و در تاریخ شام مذکور
[illegible] و بعد خرابی [illegible] که [illegible] آن صرف شده و دست بخور [illegible] و [illegible]

حرف الدال

دمشق از بلاد الشام خواهی بسیار است قبر بلال رضی الله عنه در شهر دمشق و حمص قبلی واقع و قبر بنیامین نیز با نظر فتاق افتاده بسیار
بر آن قبر بسیار ساخته اند قبلی ریخته شده و قبر معاویه در شهر است که بسیار دارد و باب الصغیر واقع شده فقیر گوید که دست شما و در آخر
قرن خود و همین ایام باب فضل و کمال و اصحاب و جد و حال و اهل حسن و جمال بسیار مشاهده کرده ام که اگر بطریق تفصیل ذکر نمایم
تالیف دفتری بسیار بکشد و بعضی از احوال ایشان در کتابت باغ بسیار و حدایق نوشته شده است قدیم ایام از فرقه علما و فضلا
و عرفا زیاده از حد بیشمار و چون از آنجا ظهور نموده اند و بجهت طول و تطاول روزگار اندیشه ادا را الملک خود کرده اند منحصر طایفه بنی عثمان
بوده اند و چهار کس از بنی امیه حکومت نموده اند که تفصیل ایشان در ضمن ذکر شام خواهد آمد ذکر شیخ عبدالله قندی آن بزرگوار از طایفه عرب و از
علمای حنفی مذهب بوده در علوم تقلید داد و بیرکشته علمای دمشق تحقیق نموده و کتب بسیار خوب دیده و نیک و زیده بوده و مرجع و مآب اهل
هند و جماعت بود و فقیر روزی از وی سوال نمود که در باره شیعه چه فرمایند و در حق ایشان چه حکم نمایند در جواب فرمود که فرقه شیعه بحکم حدیث نبوی
حبیب الله بن عمر لا تؤمنوا کافر و ملعون و از دایره اسلام بیرون اند و چون بر حق آیه کریمه لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ
فعلما بشرف رضوان مشرف شده اند و بر وفق آیه كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ که رضی الله عنهم و رضوا عنه در سلک صحابه
منتظم گشته اند و صدیق اکبر را حضرت باری در کلام مجید خود صاحب ایده قرار داده وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ و در تعریف هر یک از علما
احادیث کثیره وارد شده پس منکر کمال ایشان در غایت گمراهی و خذلان و فی الحقیقه منکر قرآن و نسبت کننده نقص بسوی رسول و جانست
بنابراین فرقه شیعه از جمله کافران و خارج از دایره ایمان پس ذبیحه ایشان حرام و زن ایشان حلال و مال ایشان مباح قتل ایشان واجب
و احتراز از آن گروه مکروه و لازم و بدم وجود شان فرض و تحقیر ایشان سخت و افعال ایشان بدعت است انتقام اشقیا جمیع صحابه رسول خدا
لعن کنند و تقلیل نمایند ایشان را که مسلم دارند و اکثر زوجات طاهرات رسول خدا را لعونه گویند و اغلب عشره مبشره را ملعون خوانند و عموم
صحابه کرام را ضال و مضل دانند و تهمت و افترا بر حضرت رسول جایز شمارند و بر امامان خود بهتان بندند و عرفای اهل یقین را تکفیر کنند و گویند
که امامان ما فرموده اند که بر اهل سنت و جماعت و صوفیه افترا کنید و دروغ بندید و بهتان زنید و حال آنکه در هیچ مذهبی و ملتی افترا و بهتان
بر بندگان خدا تعالی جایز نیست اینگروه مکروه جایز دانند طایفه شیعه بچند فرقه اند یکی یکدیگر را کافر خوانند بلکه علمای اصولی و اخباری که
دو امامیه اند یکدیگر را تکفیر نمایند و بر قتل یکدیگر قوی و مند و منکر یکدیگر باشند و آیه وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَىٰ عَلَىٰ شَيْءٍ وَقَالَتِ
النَّصَارَىٰ لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَىٰ شَيْءٍ شاهد حال است و اگر قبایح ایشان گفته شود مصراع صد قیامت بگذرد و آن امام دیگر باره پرسیدم
که مذهب اهل سنت و جماعت چیست در جواب فرمود که حقیقت مذهب اهل سنت و جماعت آنست که حضرت رسول فرموده سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي عَلَىٰ ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً كُلُّهُمْ فِي النَّارِ إِلَّا وَاحِدَةً چنانکه اصل این بنیاد دو فرقه که از اهل دوزخند مذهب است تشبیه و تعطیل
و جبر و قدر و رفض و نصب اهل تشبیه ایزد تعالی را بصفات نامزد توصیف کنند و بمخلوقات تشبیه نمایند و اهل تعطیل صفات باری تعالی را منکر
شوند و بر ذات حق تعالی انکار نمایند و اهل جبر اعتقاد بر مخلوقات انکار کنند و افعال خود را بخدای تعالی اضافه نمایند و اهل قدر قدرت خداوند
قدیم را بخود اضافه کنند و خود را خالق افعال خود دانند و اهل رفض در محبت علی بن ابیطالب کرم الله وجهه غلو کنند و خلافت ابوبکر
و عمر و عثمان رضی الله عنهم را منکر شوند و اهل نصب دشمنی ابوبکر و عمر غلو نمایند و در حق علی بن ابیطالب طعن زنند و هر یک از این شش فرقه دوازده
فرقه شدند و جمله هفتاد و دو فرقه گشتند کُلُّهُمْ فِي النَّارِ یکی در دوزخ روند الا فرقه ناجیه و آن غیر از هفتاد و دو فرقه است و اهل نجات
و آن اهل سنت و جماعت زیرا که در آن تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب نیست و در زمان رسول خدا مذاهب متعدده
بعد از وفات آنحضرت ظهور نموده و اینها هر یک از این مذاهب معلوم است که در چه ایام و در چه مقام و کدام شهر و از چه کس بوده و بچه علت ظاهر

گلشن هشتم

[illegible]

مجلس ششم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از رسول خدا وارد شده است [illegible] که در دین پرسیده بود و پریشان [illegible]
[illegible] و حنبلیه و حنفیه و شافعیه و مالکیه و حنبلیه و غیر آنها از فرق اسلام و هر یکی [illegible]
[illegible] بعد از دیدن عقاید [illegible] هر فرقه بر غیر اهل حق [illegible] و خود [illegible]
[illegible] این که [illegible] فرقه [illegible] باقی [illegible] و نیز اجماع امت بر آنست که حق در میان هفتاد و دو فرقه [illegible]
[illegible] باشد لازم نیاید که دین محمد باطل باشد و این [illegible] باطل است و مذهبی که از رسول خدا رسیده است باید که [illegible]
و علم و عدوان و جور و عصیان و بدعت و استحسان و ظن و گمان مبرا و از جبر و قدر و تشبیه و تجسیم و تعطیل و قیاس و رای و اصول [illegible]
مبرا باشد و قول کسی اعتماد و اعتبار نمود و مقتدای شخصی را نشاید خواهد بود که مقبول بارگاه رسول خدا باشد و با اوصاف [illegible]
و با اخلاق و سالک راهی معروف باشد و از حظوظ نفسانی و اعمال جسمانی گذشته و در حق فانی و بحق باقی گشته باشد و بتاج [illegible]
[illegible] فقیه و در مقام [illegible] مسلمانی گفته باشد و در کتب فرق اسلام دیده و از دهان [illegible] شنیده شد که بعد از رسول مختار کسی که موصوف
باشد باوصاف مذکوره نبوده مگر صاحب ولایت کلیه امیر المؤمنین علی و یازده نفر از فرزندان آنحضرت صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

بیت

امیر المؤمنین انتما بسرد وصی و داماد و ابن عم داماد احمد بغیر از او اگر داری امامی زنا در خود بزادی در حرامی بحبت او فرائض
بیرون

از این گرداب سر گردان بخون و گرد و علی بکسر دال و سکون با و لام مع الیاء را تردی بتشدید لام میخوانند و در کتب
هندوان مذکور است که قدیم الایام نام اشهر اندرپت بوده و در دور اول باره می آن از یاقوت احمر بوده و در دور دوم از مرمر بوده
و در دور سیم از طلای احمر و در ادوار دور چهارم از پولاد بوده و بسبب اختلاف اوضاع مردم و انقلاب احوال ایشان مختلف تبدیل
شده اکنون از سنگ و آجر است در دور چهارم دهلی نام راجه ثریا مقام اشهر را تغییر نموده بنام خویش موسوم ساخت و دار الملک خود
کرده لشکرگاه ساخت بعد از آن همواره مقر راجهای بزرگ و مرکز رایان سترک بوده و بعد از خود مدت خلیفه ملوک اسلام نیز
آنجا را دار الملک نموده و چندان عمارات فیعه و قصور منیعه احداث کرده اند که تحریر راست نیاید و محاسب هم از تعداد آن اظهار عجز نماید
گویا چندی از ارکان عمارت آنشهر خرابی راه یافته بود شاه جهان ابن جهانگیر بتعمیر آن کوشیده و بنام خود موسوم نمود اکنون در اشاه جهان
آباد نیز گویند در زمان ملوک گورکانیه وسعت آبادی آنجا بمرتبه رسید که دوازده فرسخ طول و شش فرسخ عرضش گردید اما از تاریخی که از شاه
افغانستان و احوال شاه افغان بنام یار آمده بود افغانستان دهلی نمود اکنون قریب صد هزار باب خانه در او است یکی دو سه طبقه و از آجر و سنگ
خوبی از آنجمله ده هزار باب خانه دارد که کمترین خانه دو هزار تومان خرج شده و هزار باب عمارت از امرای دولت و امرای ملوک که هر یک
از آن قریب سیصد هزار تومان خرج شده و مساجد خوب و خانقاه مرغوب و اسواق دلگشا و دکاکین پر کالا و باغات خرم و بساتین [illegible]
و مقابر اولیا و ملوک از حساب بیرون و از شماره افزون است آن شهر از اقلیم سیم و هوایش گرم و ملایم و آبش از رودخانه [illegible]
از کنارش رود بزرگ میگذرد و از رود و از طرف شمال و از جبال کشمیر برمیخیزد و از سمت شمال شهر گذشته و در ملک یورب داخل رود گنگ
گشته و از میان بنگاله عبور کرده بدریا میریزد و شهر دهلی در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن بغایت گشاده است [illegible]
که نشیمن ملوک اندر است سمت مشرق آنشهر واقع و بر رود متصل است [illegible] چنان ارکی دیده روزگار کمتر دیده کوشش زمانه کمتر شنیده [illegible]
ارک را از سنگ سماق [illegible] تراشیده ساخته اند و هر یک از آن سنگها یک گز و نیم کمتر و بیشتر میشود و عمارات خوب از سنگ مرمر [illegible]
در ارک احداث کرده اند و با حجار ملون نقاشی کرده نقش نموده مثلا صورت هر چیز را که خواسته اند نقش کنند احجار ملون از عقیق و فیروزه
و زبرجد و امثالهم آورده بخشت سنگ اکنده و با سنگ ملون آکنده اند چنان خوش اسلوب نقاشی نموده اند که گویا در حرکت است و جانوران

[illegible] چشم جهان بین [illegible] را از نور بینش [illegible] و باعث [illegible] اوارکان سلطنت آل تیمور [illegible] تمام راه یافت و هر کسی که فی الجمله
قدرت و قوت بود و وادی خودسری شتافت شیراز و سلطنت هند و هندوستان بیکبار [illegible] آبروی پادشاهی آن خاندان بر
خاک مذلت ریخت اسباب شوکت شاهی برباد و قارت آتش فتنه و نزاع آن دودمان حافظ و گرفت از لوازم شاهی بجز نامی نماند و در وقا
[illegible] من [illegible] خان بکوشش [illegible] فرو خواند فقیر را در سنه هزار و دویست و چهار و هجری انشاء الله [illegible] و صحبت آن پادشاه بکرات [illegible]
بود و اگر فضایل صوری و کمالات معنوی آراسته و از اخلاق پسندیده و افعال ناگزیده پیراسته بود و قرب شش هزار نفر نوکر و ملازم داشت
و صد [illegible] جلیل القدر که با من جدید و اتباع بود و ملازمت آن خدیو زمان را می نمودند و قرب سه هزار زن از خدمه و جواری و غیره در خدمت [illegible]
مشغول بودند مقرر فرموده بود که فقیر رعنای [illegible] وقت عصر بخدمت انشاء الله رسیده باشد حسب الحکم انشاء الله از جمله [illegible] روزها
گذشت روزی از فقیر سوال نمود که معنی خبر من عرف نفسه فقد عرف ربه چیست فقیر معروض داشت که معنی این حدیث علما و عرفا اختلاف
کرده اند اما آنچه فقیر معلوم کرده است که نفس عبارت از صاحب ولایت کلیه است و حدیث من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات
میتة جاهلیة مقوی مطلب خواهد و چون بعضی گفته اند که عقل نبوت است و نفس امامت از این عبارت برافهمیده میشود که نفس عبارت
از ولایت است و معرفت ولایت بدون معرفت نبوت است بلکه تکمیل نبوت موقوف است بولایت حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه [illegible]
و صحت دیگر باره پرسید که اهل عرفان اطوار سبعه چگونه بیان نموده اند فقیر عرض نمود که جناب شیخ قدس سره العزیز فرموده که [illegible]
مقرر است و لقد خلقنا الانسان اطوارا طور اول اصدر گویند و صدر گویند که مراد است که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور [illegible]
به وقت که از نور اسلام مجرد [illegible] صدر ظلمت و کدورت است افمن شرح بالکفر صدرا [illegible] و [illegible] شیطان و نسوات [illegible]
فی صدور الناس و صدر پوست است [illegible] و [illegible] و [illegible] که دل [illegible] است و [illegible]
و حطنا عنک وزرک [illegible] و [illegible] از دل [illegible] گویند و آن صدر [illegible] است [illegible]

کرده‌اند که معدن محبت حضرت باری تعالی است و محبت مخلوق را در آن گنجایش نیست بیت برای دیگری در دل نگنجد در این سرپیش از این سودا نگنجد
طور ششم را سویدا خوانند و آن معدن مکاشفات غیبی و علوم لدنی است و جمع حکمت و گنجینه اسرار الهی و اسرار که حسنی و علم آدم
الاسماء کلها و در وی انواع علوم کشف میشود که ملائکه محروم‌اند طور هفتم را مجوف القلب گویند و آن معدن ظهور انوار تجلیات صفات الوهیت
و کذلک کرهنا بجنا قدم این است این جنس که تصرف هیچ نوع از انواع موجودات نگیرد پس تمامی صحت و سلامت و صفای دل در آنست که دل
از آفت بیماری و ظلمت مرض خلاصی یابد و در کل اطوار سیر بسط جمعیت نماید و بهر طور آنها خاصیت آن معنی که در او موضوع است مخصوص
گردد بر وفق فرمان و طریق سابقت چنانکه قالب او هفت عضو است بر وفق عضو سجده فرموده‌اند که لله ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا
دل را نیز سجده بر هفت عضو واجب است تا انوار سجده بر این نمط گفته‌اند بدانکه هفت مرتبه دارد که آنرا مراتب هفت خوانند و در هر مرتبه
نوری مشاهده میشود و آن نور در هر مقامی برنگی و لونی نماید مرتبه اول تجرد طاعت و ذکر است و در این مرتبه نور سبز مشاهده میشود مرتبه دوم تزکیه
نفس است از صفات نفسانی و هواجس شیطانی و در این مرتبه نور سرخ مشاهده گردد و چون بمقام اطمینان رسد نور کبود ملاحظه نماید مرتبه سیم
چون بمقام قلب رسد و متصف باوصاف حمیده گردد و در این مرتبه نور سفید مشاهده کند و این در عالم ملکوت باشد مرتبه چهارم تخلیه
سر است از غیر حق تعالی و چون سالک بمقام سر رسد صاحب مقام شود و در آن مرتبه نور زرد سیر کند مرتبه پنجم چون سالک مستغرق
نماید و در مقامی رسد که مشاهده ارواح کند و در این مرتبه نور سفید ملاحظه نماید مرتبه ششم مقام خفی و سر السر است و چون عارف بدین مقام رسد
در واقعه نور سیاه مشاهده کند و آن عالم جبروت است مرتبه هفتم غیب الغیوب است که آنرا فنا و بقا گویند و این مقام بر تمام است تعالی
عبارت از انعدام وجود موهومی است فقیر گوید که سالک لزوم ندارد که بطریق تفصیل اطوار و مراتب سیر راطی کند و سیر نماید پس باشد که سالک
در یک مرتبه جمیع هر مقام و هفت وادی و اطوار سیر و مراتب هفت گانه راطی کند و بمقامی رسد که لا اله الا الله و لا نظر الا الله
و لا نظر الا الله مثال بشنو این بیان ماند که شخصی را در کشتی اندازند و در مقامی گذارند که دیده آن جائی را مشاهده کند و نظاره و تماشا کند
چون چشم باز کند خود را در حرم بیند اگرچه آن شخص قطع مراحل و منازل نموده است با چشم ظاهر ندیده و مشاهده نکرده است بیت
هفت زیر سر بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی فالله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم ذکر شریف خان

حکیم و اشرف فاضلی بلند بود و در علوم عقلیه چون فلاطون سیاه در فن طب جالینوس بود کتب مفیده در طب و غیره تالیف کرده
و در خدمت شاه عالم داد و اقتدار محترم بود و در کشف علوم اسمی با نجاب بیماری مستعد و فقیر بنابر خصیصت و کرامت نفس که داشت در
خدمتش بنای درس علم طب گذاشت و چون مدتی بر این بگذشت سوزی فقیر را امر نمود که نزد من بپهلوی من نشین فقیر ملاحظه شاگردی
و استادی نموده نخواست که تقریب بیدهم نمیخواست مخالف امر استاد نماید هر چند آن بزرگوار اصرار میفرمود فقیر اندک اندک تقرب میجوید
تا آنکه در پهلوی خود نشانید و نوازش بسیار نسبت بفقیر ظهور رسانید بخاطرم رسید که لطف بی اندازه و محبت تازه امروز را با موجب
مقارن خیال فقیر فرمود که آیا مراحل استادی بر تو ثابت است یا نی فقیر عرض نمود علی بوجه من علمنی حرفا فقد صیرنی له عبدا
فقیر عبد جناب شماست آنچه فرمائی در حق فقیر مجری است در جواب فرمود که معنی حدیث این نیست که کفتی آن حرفی که تعلیم آن باعث قرب باشد
میشود علم طب و نجوم و رمل و اعداد و سوم نیست این علوم ظاهری که مردمان خوانند هم نیست جمعی علم و دانش را در علوم بعید شناسند کلا انهم
عن ربهم یومئذ لمحجوبون العلم نقطة کثرها الجاهلون و آن علم دین است اما حقوق استادی بخود دیگر است باید که آن را ادا کنی فقیر
سر فرو داشت که از ادای حقوق ملازمان چگونه برآیم و چه خدمت لایق نمایم که پسند خاطر عالی گردد و فرمود که من تمامی حقوق میکنم باید

حرف الدال

کما آنرا بعلم آموزی و فسه و گذاری به فسر مرد بعد از این علم طب بخوان و بعد آن چیست و جواب فرمود که در خواندن علم طب وجوه متعدده است
ت بر کسی را بهر نظری تا تقدیر حداوند او را بدانش نه تقدیر تو از دو چیزی دیگر پیدا است و برای امری با آنکه عادت بجهت تحصیل بعد
را بهر صدو جود آورده اند و ترا بر امر عظیم و کار بزرگ مأمور کرده اند و دیگر آنکه در جبین تو چیزی پیدا است که ان از فضایل صوری است
و اعلا در حسب آنچه مشتاق این چیز را در باب دیگر آنکه سر و قوق مثل شهر الکل عمل بجاه ای تعلم از اندازه تو بیش بیرون نهادن طریق
عقل نیست بلکه و طبیعت توانست که از هر علمی قسمی بخوانی و موضوع علم آنچه بدانی و از علوم عقلی و نقلی فی الجمله اطلاع بهم رسانی که تا هنگام
احتیاج و زمان خواست در فنانی و فریب متعیان جمله در بیع کویان نخوری و فسر تی کرد و کید و رزق و شیدا بنای زمان انتظار آوری
بهی تو را بسعادت و کامرانی و در عالم صورت و انی است و کسانیکه تمامت عمر خود را بر تحصیل علوم ظاهری مصروف دارند و در تکمیل علوم رسمی ضایع
نمایند اکثر انسان طالب جاه و منصب و راغب اسباب دنیوی و مایل بثروت صوری و عاری از معارف معنوی چنانکه دیده میشود در
عصر اسماعی که نسبت میدهند خود را بعقد و اصول و کرده اند چیزی را از علوم که اتخاذ نموده اند از کتب علما و مسعد و بعد آنکه متوصل
شوند بآنها ملوک و اهل ظلم و جور و تقرب جویند با ایشان جهلا و سفها و عوام الناس تا آنکه بخورند اموال ایتام و شبهناک را چنانکه میخورند مثل
علف مع را و تصرف مینمایند مال بر قوفات و اجت استحقاق لذتهای خبیثه باطله و کرده اند کتب خود را از امور باطله جهت خواهشهای
دنیه زایله و قسر داده اند آنچه را که ضبط کرده اند از اقاویل و فتاوی زیاده از برای تحصیل هجوم عام و قرب حکام و طمع ایشان با بلت
بعناد و فساد و قلوب ایشان غافلست از احوال سعد و سعادت آنکه جناب مقدس نبوی فرموده که طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة الا
الله یحب الغافلین حاصل معنی آن که طلب کردن علم واجب است بر هر مرد و زن مسلمان آگاه باشید که خدا دوست میدارد طالبان
علم را و درین علیکه تحصیل آن فرضست بر هر مسلمانی اختلافست فقها گویند که این علم فقه است که مشتمل است بر کیفیت طهارت و صلوة و صوم
و زکوة و غیر اینها از عبادات و معاملات که بسبب آنها نظام مخلوقات صوری و اخرت تمام میشود و متکلمین گویند که آن علم کلامست که در آن
بحث میشود از خدا و صفات او و مفسرین و اهل حدیث گویند که آن علم کتاب و احادیث است زیرا که بسبب آنها توسل پیدا میشود بمعانی علوم و صوفیه
گویند که آن علم سلوک و شهود است که متکفل است بعلم رسانیدن بنده بحال خود و مقام خود در نزد مولای و علم باخلاق و آفاتی که در نفوس
هم میرسد و تمیز الهام ملکی از خاطر نفسانی و شیطانی پس هر فرد تخصیص داده علمی را که جناب سامی تحصیل او را فرض عین فرموده
بان علیکه معروف و مشهور است و در نزد ایشان میباشد کل حزب بما لدیهم فرحون و حق درین است که تعمیم فرض را بجستجوی که شامل شود
واجب عینی و کفائی را و تعمیم علم را بنحوی که شامل گردد اصول دین و فروع او و نیز تعمیم طلب را بجستجوی که شامل شود طلب بمستدلال
و طلب بعنوان تقلید را مناسب نیست تمام علت آنکه تخصیص خلاف ظاهر است توضیح مقصود آنکه هر مسلمی مکلف است بسلوک راه حق
پس واجب است او را معرفت حق و صفات وی و معرفت رسول و دین حق و معرفت احکام عینیه کفائیه و اخلاقیکه باعث قرب او
بحق میگردد و فرایض که موجب بعد میشوند خواه این معرفت بمستدلال باشد اگر از اهل او باشد یا تقلید اگر از اهل او نباشد و سالک راه حق
غزالی در علمی که تعلق باحوال قلب دارد و گفته است که فرض عین است در قوی علمای اهل آخرت کسی که اعراض مینماید از آن هلاک میشود
صفت الکل الملوک در آخرت چنانچه آنکسی که اعراض مینماید از اعمال ظاهره هلاک میشود بشمشیر سلاطین دنیا بفتوی دادن فقها و دنیا پس نظر
فقها در امور جمیعه عینیه بنسبت بصلاح دنیاست و نظر علما آخرت بنسبت بصلاح آخرت و سرکار مسئول کنند از وجوه اخلاص با عمل
یا وجه احتراز از ریا مثلا هر آینه تامل میکند در ادابیکه تحصیل آن فرض عینست و اهمالش باعث هلاکی او در آخرت میگردد و سرکار مسئول
کرده شود از خلاء و نقصان و غیر اینها مثلا هر آینه تامل میکند در اوراق بسیار بیا از تصرفات و قیمه که مرد نگاری میگذرد و اهتمام

گلشن هشتم

(۴۹۲) بچیزی که آنها هم نمیرسد و پیشه در شب و روز تعب و مشقت میکشد از خفظ و تدریس او و حاصل میشود از چیزی که مستلزم شان او نیست از اینها است
بایکه گمان میکند که بعلم دین مشغول است و مشتبه میسازد بر نفس خود و بر غیر و کسیکه زیرک باشد میداند که غرض او مشغول است بامور دنیا
کما نبه زیرا که اگر قصد او این باشد بایست مقدم دارد تحصیل واجبات عینیه را بلکه مقصود شان آنست که میشود از برای او حسبان اهل دنیا
مثل متولی شدن اموال موقوفه و محافظت نمودن اموال ایتام و قاضی و حاکم شدن و تقدم نمودن بر اقران و امثال آن و اغلب اینها
چنانکه دیده میشود و معاینه است بعضی که مدرس شده است علم دین و تلبیس علما سوء و خدایاری میدهند و محافظت کننده است از شرکت
خبیث اگر خیر حافظ و اعوام الراجحین ذکر زنگی دو و کنت نام دو طایفه است از طوایف هزاره است مقیم و کرد و لی
ترس و بیم مسکن ایشان در جبال شاهجه واقع بکی شیعی مذهب و جبلی مشربند هر دو طایفه قریب بیست هزار خانه دارند راقم در میان ایشان
رفته و چند گاه بوده در ملک ایشان تمک نیست و گندم و جو غایت کم است آب خوشگوار و هوای آنجا غایت سرد است و از شدت
برودت بلغ و بوستان نمیباشد ذکر دولت آباد نام چند موضع است در خراسان و هندوستان و فارس و عراق و مشهورترین آنها دولت
آباد دکن است شهری عظیم و بلده کریم است گویند قریب بیست هزار خانه در او است و نواحی بسیار مضافات او است از اقلیم دویم و هوایش گرم
و آبش طیب است دار الملک جماعت بهمنیه از صوبه دیوگر است کاغذ دولت آبادی آنجا سازند ذکر دیلمان بلده ایست بسیار
از مضافات گیلان و از توابع لاهیجان قدیم الزمان معمور بود و بر در ایام رو بخرابی نهاده اکنون قصبه ایست قریب ماند و محلی است خاطر پسند قریب
چند مضافات او است و آب و هوایش نیک بسیار بلاد لاهیجان فی الجمله نیکوست آنجا را دیلم نیز گویند بولایت قزوین قریبست ارباب فضل و کمال
از آنجا ظهور نموده اند و از قدیم الایام مردمش شیعه بوده اند و گویند بالله از آنجا برخواسته اند و اگر ایشان بزیور کمالات انسانی آراسته اند
بنا بر تحقیق بعضی از مورخان ایشان از نسل بهرام گور و ما اعتقاد جمعی از اولاد یزدجرد بن شهریار مذکور زند که آخر ملوک عجم بوده و در بدایت ظهور
اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان نسب آنجا میرسانند فرار کرده بگیلان رفتند آل بویه را دیالمه از آنجهت گفته اند که مدتهای مدید در
دیلم اقامت نموده بودند صاحب تاریخ جهان آرا و روضة الصفا آورده اند که بویه ابن فناخسرو در قریه کلیس من توابع دیلمان بود و در حال
اختلال احوال و تنگی معاش فرزندان بسیار و بویه با والده و فرزندان خویش بجهت تعلیم و تربیت اطفال در آن نزدیکی اقامت علم جهت تحصیل
آخرت افراشت بویه در مفارقت پدر آه سرد از دل پر درد بر آوردی و چون بسر بهاد گریه و زاری کردی شبی پدر رستم دیلمی که میان من
و بویه بنیاد محبت محکم بود در روزی رفتن وی بر ابوثابت خویش آورد و بر طریق علم و اندرز او را از قاطرش سرازیر کرد و شاهزادی که
دانش نجوم و تعبیر میکرد بمنزل من تشریف آورد و بویه بادی گفت خوابی دیده ام مهم از صورت و الله مسئول نمود بویه گفت که در عالم رویا
مشاهده نمودم آتشی از صلب من بیرون آمده سه قسمت شد و بیا آنکه مملکت ایران بر تو اندانخت بسیاری از صورت کیستی و ارشش بلغت
خلایق نمود آن آتش تضرع میشود و زبان بخیر و انکسار پیش آن نار می کشوند منجم گفت سه پسر تو بر تبه بلند خواهند رسید پادشاه و جمعی
خواهند گردید بویه از این تحقیق و اشاره نفرزندان خود علی و حسن و احمد کرده گفت اولاد من اینها اند بکدام استعداد سلطنت
رسید و بچه وسیله پادشاه خواهند گردید منجم در آن باب مبالغه نموده زایچه اولادش را طلب فرمود بویه تاریخ مولود فرزندان را داد منجم
بعد از تامل بسیار اول دست علی را که مهتر فرزندان بود بوسه داد و گفت تخت این دو تمند اختر شاهی بسرق خواهد نهاد و آنگاه اند
دیگر از آن وقت سودای سلطنت صحیفه آل بویه جای کرد از آنجا قدرت شانزده نفر حکومت نمودند و مدت صد و شانزده سال بر تخت سلطنت
بجلوس اقبال ایشان عماد الدوله علی بویه بود و خسرو ایشان خسرو فیروز بن ابو کالیجار که بجلال الرحیم اشتهار داشت در بیست و دویم رمضان
المبارک سنه اربع و اربعین و اربعمایه بدست سلطان طغرل سلجوقی گرفتار شد و او را بقلعه تبرک بردند و حکومت آل بویه بر او ختم شد

ذکر دیار بکر ولایتی است وسیع و عرض بارید مستطیل مشتمل است بر بلاد معمور و قصبات مشهور و اکثر آن را اقلیم چهارم و قلیلی از اقلیم
سیم دانسته اند از مشرق بملک ارمنیه کبری و از دستان و از مغرب بولایت ارمنیه صغری و ملک شام و از شمال کشور اناطولی و از جنوب از حدود
بلاد شام و حربستان جبال و تلال و صحرا و بیابان آن برابر یکدیگر است اکثر اهالی آن دیار حنفی مذهب و دیگر شافعی و دیگر نصاری و دیگر
علی اللهی و قلیلی شیعه امامیه و عموماً ترکی زبان و بدکردار و مستوی الخلقه و صاحب حسن اخلاق و نیک احوال و پسندیده خصال
و مستوره اند و صحرانشین و بادیه گزین بسیار دارند و تقریباً بصد هزار خانه میرسند راقم در آن دیار بسیار بوده و از بلاد آنجا شب و روز
و از ملک آنجا شهر آمده است و در حرف الف نوشته شده ذکر دیوگر یکی است بجهت کثرت و صوبه است از صوبهای هندوستان
مشتمل است بر بلاد فراوان و داخل کشور دکن است و از ملک او دولت آباد نام دارد قبل ازین نوشته شد جمیع آن بلاد از اقلیم دوم و هوایش گرم
و آبش ملیح و خاکش حاصل خیز است مصنوع همه چیزش فراوان غیر آدم ذکر دیول شهریست از شهرهای سند هوای آنجا گرم و
اکثر اهالی آن بسیار دیده و مشاهده کرده است ذکر دیک گویند نام نهری است شهر را بنام آن نهر خوانند و آن شهر در کنار دریا واقع
و اطرافش واسع است مردمش یکی هندو و تمامی مرتد ذکر دیره بروزن شیر نام دو قصبه است در نواحی ملتان یکی دیره غازی خان
و دیگری دیره گلشاه و مراد راقم دیره غازیخان است و هوایش معتدل و اطراف آن واسع از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش بسیار و نیکو
سیر و زراعت فراوان و غلاتش فراوان است مردمش اکثر سندی و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمان اند راقم چند بار در آنجا بوده و بطریق تعجیل
مشاهده نموده است گلشن پنجم در بیان حرف ذال بر ضمیر ارباب دانش و بینش و بر رای اصحاب بینش مخفی نماند که در حرف ذال
بجهت ولایت و دیار دیده نشد ذکر ولایت و دیار چار بیان اقسام نموده ذکر ذهاب قصبه ایست از کردستان از توابع عراق عرب
قلیل بدخیت که اولیاء دولت ناچار بتصرف نموده اند مردمش یکی کرد و اکثر شافعی مذهب و دیگر شافعی و دیگر علی اللهی و قلیلی شیعه امامیه
فراوان و هوایش گرم و خاکش حاصل خیز از فواکه آنجا خوب است قبل ازین آبادی بوده و اکنون قریب پانصد خانه در آن است و چند قریه مضافات
آن است جناب قدوة العارفین نور علی شاه طاب ثراه چندگاه در آن قصبه سکونت داشت و جمعی بدایره آنحضرت منسلک ذکر ذوالقدر نام
طایفه ایست از طوایف ترکمان یکی شرکا و قومی بزرگند اصل ایشان از اولاد ترک بن یافث اما اکثر بلاد قوران و ترکستان و ایران و روم و شام
و کابل و کشمیر و زابل سکونت دارند و در فارس و عراق بسیار اند تخمیناً در کشور ایران سی هزار و در روم صد هزار و در کابل و کشمیر [illegible]
دارند و در فارس و عراق [illegible] تخمیناً در کشور ایران سی هزار و در روم صد هزار و در کابل و کشمیر [illegible] هزار خانه دارند طایفه ایشان حنفی
مذهب و دیگر شیعه امامیه و دیگر شافعی و بعضی علی اللهی اند راقم بسیاری از ایشان در ممالک مذکوره دیده و بصحبت اعاظم و اکابر ایشان رسیده
عموماً خالی از شجاعت و مردانگی نباشند ذکر ذهبیه نام طایفه ایست از فرقه عرفا و اولاد قاضی نورالله شوشتری رحمة الله علیه
در کتاب مجالس المؤمنین در ذکر مجلس عرفا در ضمن احوال سید محمد نوربخش قدس سره العزیز نوشته که چون خواجه اسحق ختلانی سید محمد
نوربخش را تعلیم و جانشین خود نمود و امر فرمود که سایر خلفا و فقرا آنجناب بخدمت سید محمد نوربخش بیعت کنند میر شهاب الدین عبدالله نزد سید
ابادی شهدی که یکی از خلفا خواجه اسحق بود از بیعت سید محمد نوربخش ابا و امتناع نمود و گفت اگر خواجه با او بیعت کرده باشد او را برگشتم خواجه در کوه
تبری بیان کلام از گفتار سید عبدالله واقف شد و گفت در ویشان عبدالله مرتد شد این نامه خود را در صدد ارشاد میفرماید و بیعت
او باطل است لهذا مریدان خواجه دو فرقه شدند فرقه اصحابی که امر خواجه را اطاعت و انقیاد نمودند و بر دست سید محمد نوربخش بیعت کردند ایشان را ذهبیه
خواندند و کسانیکه مریدان میر عبدالله بودند و از بیعت میر نوربخش ابا و امتناع کردند آنها را ذهبیه گفتند و میان مریدان این دو طایفه در اثبات و نفی
خلافت میر عبدالله مناقشه بسیار است تغیر کرده نام ذهبیه باین فرقه قلیل باقی است که نمانده گویا بصد سال نرسیده باشد بعضی که بیعت

فن نهم

اطلاق این اسم بر ایشان آن بود که چون سید عبدالله از دایره امر خواجه بیرون رفت جناب ابو سعید که ذهب جماعه یعنی از بیت
ناصریون رفت عبدالله بدین جهت آن طایفه را ذهبیه گفتند اما راقم از آنجا که خود را بسلسله ذهبیه منسوب میدانستند استماع نمود که چون
در آن سلسله از فرق اهل سنت جماعت کسی داخل نشده و یکی از بزرگان ایشان شیعه مخلص و چون زر خالص بوده اند لهذا آن سلسله را ذهبیه
نامیده اند فقیر گوید که این کلام بسیار سقیم و منفی است عاقبت و جهم شیعه که با حوال سلاسل مشایخ عظام دانا و بر طریقه ایشان نیاست چنین
نمیگوید و از این صورت بی معنی طریقت بیرون زیرا که فقرای سلسله علیه نعمة اللهیه و نوربخشیه و صفویه و بکتاشیه و خلوتیه و شطاریه و الصالحیه
که در سلسله ایشان از جماعت سنیان و غیر ایشان کسی داخل نشده بلکه عرفای محققین و فقرای اهل سنت را از جمله صوفیه شمرده اند و ایشان را صوفی محقق
گفته اند چنانکه ابن مطلب در موضع خویش خواهد آمد سالکان سلسله ذهبیه بخرد در کشور نارسی جای دیگر نظر نیامده است اکنون سالهاست که
صاحب ارشاد در آن سلسله منقرض است بلکه اهل اهلاک کسی که معاطرش پاک بوده باشد بنا ناهجور ندارد و کسانیکه در آن سلسله معروف
و مدرس شی موصوف اند از آباء و اجداد خویش بطریق وارث دارند و طریقت را مانند رسوم و عادات اهل ظاهر پنداشته و ما صدق کریمه یُحِبُّونَ
أَنْ يَتَطَهَّرُوا بِمَا كَانَ يَتَطَهَّرُ بِهِ آلُ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان صادق و مصدق آیه أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ بایشان است و السلام علی من اتبع الهدی

گلشن دهم در بیان حرف را

بر ضمیر علمای اعلام و فضلای ایام مخفی و پوشیده نخواهد بود که مؤلفان کتاب و مصنف
این فصل الخطاب جامع اوراق پریشانی ابن اسکندر زین العابدین شیرازی در حرف را آنچه از بلاد و دیار دیده و شنیده مرقوم میگردانند
ذکر رازه و هی است بجهت طراز از ولایات عراق و مشهور آن قصبه محتوی است بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه یکی از اقلیم رابع اگر بلادش مهدی
هوار واقع است و دار الملک آن ولایت می است مذکور خواهد شد از ولایت از ارباب از و اصحاب فضیلت طرز و غیر بسیار ظهور نموده اند لهذا
از عرفا یحیی ابن معاذ و شیخ یوسف ابن حسین و شیخ نجم الدین صاحب مرصاد و از علمای شیعه سید مرتضی مؤلف تبصرة العوام و محمد بن عبد الکریم
صاحب کتاب انصاف و محمد ابن اسحق مصنف کافی و غیرهم و از علمای اهل سنت و جماعت امام فخر الدین صاحب تفسیر کبیر و از حکما ابو علی حسین
محمد مسکویه و قطب الدین محمد دار و وزرا سعد الملک و امثال اینها لا تعد و لا تحصی از آنجا بوده اند ذکر راج محل بلده است از بلاد بنگاله
دار صوبه عظیم آباد و جای خوش و هوای دلکش دارد در کنار رود عظیم واقع و اطرافش واسع است قدیم الزمان شهری بزرگ بوده و اکنون
دو سه هزار باب خانه دارد و بسیار مغرب معمور و مضافات او است و باغات فراوان دارد و اکثر آنجا هندوان و دیگر مسلمانند گروه کثیر
بسیار تجار در آنجا ساکن اند و با اطراف عالم بر بند ذکر رام پور شهریست معمور از بلاد و آن مضافات کشور است و اقلیم سیم و هوایش گرم
و آبش وسط مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمانان از جماعت افغان و قلیل اهل ایمانند در اطراف و جوانب آن بیابان فراوان است و آن بی غیر از نی
هیزم است بسیار علوفه و چیم است راقم داخل آن شده و از کنارش گذشته است ذکر راج پوت نظر راج در لغت هندوان بمعنی حکومت است
و پوت بمعنی اولاد باشد یعنی فرزند حکومت چون آن طایفه از اولاد ارباب حکومت اند لهذا ایشان را راج پوت خوانند و ایشان از طایفه هندو
و قومی فراوانند و یکی کافری نمانند در ملک الوه و جی اکثر مسلمانند و معتقدند راقم بسیار از افراد دیده و بصحبت ایشان رسیده است در بعضی اخلاق
پسندیده ممتازند ذکر راج ور قصبه ایست معتبر در میان جبال شامخه واقع و اطرافش اندک واسع است آبش معتدل و هوایش گرم
مایل از توابع کثیر است جنوب آن اتفاق افتاده قلعه از سنگ خام تراشیده در غایت استحکام دارد و سه هزار باب خانه در او است
خوب دارد و نواحی خوب مضافات او است اکثر اهلش اغلب حنفی مذهب و دیگر هندوست و معتقد طایفه امامیانند ذکر نواب کرم علیخان
ابن کرامت علیخان از خوانین عظام و از امرای گردون احتشام بوده و در لوازم مروت و فتوت و کرامت نفس و اصابت رای مشهور کسی
بسیار بر ابری میسر و دولت و ثروت متکاثر و جاه عریض و دستگاه مستفیض داشت و همواره بر تعظیم علما و تکریم عرفا و توقیر حکما همت میگماشت

حرف الدال

امیر دانشمند و در میدان معرفت سر بلند بود و نسبت بر فقیر نهایت محبت و مکرمت مبذول بود روزی فقیر معروض داشت که سبب چیست که
که فقیر را زیاده از استحقاق محبت مینمائی در جواب فرمود که آنچه از اصناف الطاف و خاطر میگذرد از صد یک از بسیار اندک نسبت
بتو ظهور نرسیده و آنچه مرکوز خاطر است ظاهر نگردیده اما آنکه باعث محبت و اظهار مودت و اظهار مکرمت نسبت بتو هشت چیز است اول
آنکه میان خصیت قابلیت و علت ضم خصیت است بنی آدم از یک پدر و مادر و از نوع و جنس یکدیگر خصیت هر دو و تقاضای
مردمی آنست که چون مردمان با یکدیگر ملاقات کنند محبت ایشان در جنبش و حرکت آید و لطف و مودت در حق یکدیگر روی نماید و
محبت صفت انسان و قهر و غضب صفت شیطانست نظم بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند چو عضوی بدرد آورد
روزگار دگر عضوها را نماند قرار دویم آنکه تو رسیده کشورهائی و غریب و تنهائی در مذهب سنت و شریعت رعایت غربا و
مسافرین لازم و در هر دین و دولت و نزد صاحبان هر ملک و ملت منت بر غریبان و مسافران محبت از لوازم است غریب در
کیش و مذهب محترم و در هر دین و شرب مکرم است غریب نوازی شیوه خردمندان است و از اخلاق دانشمندان نظم
بزرگان مسافر بجان پرورند که نام نکوشان بعالم برند تربیت کرده و الملک تقریب کرده خاطر آزرده کرده حبیب سیم
آنکه تو مرد سیاحی و جهان پیمائی و با فرق طبقه معاشرت مینمائی و در عالم سیاحت ابواب مخالطت بر روی طوایف امم خواهی گشود
و با ملوک و اهل سلوک در هر شهر و بلوک ملاقات خواهی نمود بزرگان همه یار از حسن و قبح روزگار از تو استفسار میکنند و از
جاهیر ایام و مشاهیر مقام استعلام خواهند و آنچه از نیک و بد انبای زمان دیده و بر فضایل و رذایل خلق [illegible]
قلندر هر چه گوید دیده گوید بی زیاده و نقصان خواهی گفت و اشرف اعیان [illegible]
دوست داشتن و گرامی محبت ایشان افراشتن باعث تکریم و تعظیم و تمامی نام نیکوست و از اوصاف حمیده [illegible]
بزرگی فرموده بیت غریب آشنا باش و سیاح دوست که با این دو گردون نگونی نکوست [illegible]
بیک بر دو دریا بدو یک مردم چو می بگذرند همان به که ناس نیکی برند چهارم آنکه تو در سلک دانشمندان [illegible]
ایشان قدم میگذاری ارباب فضل و دانش در هر وقت و کیش لازم الاحترام و در نزد خردمندان اصحاب علم و دانش واجب [illegible]
تعظیم ایشان نزد عاقلان واجب و در نزد دانشوران تکریم علما واجب است خردمندان در آسایش عالمان مبالغه کرده اند و در رعایت
خاطر و آبای ایشان اهتمام تمام بجا آورده اند احادیث و اخبار از آنمه اطهار در ایجاب بسیار وارد شده است پنجم آنکه من و تو مسلمان
و از امت پیغمبر آخر الزمانیم و چون در کس جامه یکملت پوشیده در رعایت خاطر یکدیگر کوشیده و بر یکدیگر محبت لازم و [illegible]
و حرمت یکدیگر مساعی جمیله بظهور رسانند نزد عاقلان تقاضای هم دینی و هم کیشی فوق هم نوعی و هم جنسی است حکم و ضمن [illegible]
مندرجست بر عکس چنانچه مشاهده میشود که زنگی با زنگی خوشتر و فرنگی با فرنگی بهتر یهود با یهود و مسلمان با مسلمان [illegible] نظم [illegible]
مرغان را طالبند و ران مرغان را جاذبند اهل حق از اهل حق هم سر خوشند اهل باطل باطلان را میکشند ششم آنکه ما و شما
از اهل ایمان و از شیعیان امیر دو [illegible] آیه شریفه انما المؤمنون اخوة اهل ایمان با یکدیگر برادرند هم جنسی و هم دینی [illegible]
اسلام بسیار و فرق است [illegible] هر فرقه بکسان خود و هم [illegible] با سلک خویش [illegible] حنفی با حنفی [illegible]
نزد ارباب [illegible] هم مذهبی با اقرانست هم جنسی و هم جنسی چنانکه مشاهده میکرده و [illegible] مؤمنان [illegible]
از اوی کنید هفتم آنکه تو کسوت ارباب عرفان و اصحاب ایقان داری و بموجب [illegible] از آنها یاری اهل مجاهده در [illegible]
در هر کیش و ملت احترام نمودن واست و بفحوی [illegible] در آسایش [illegible] و [illegible] در هر مذهب [illegible] نظم [illegible]

کلید جنت است بغض درویشان سزای لعنت است هشتم آنکه محبت با مثال و گردن خدمت بجا آوردن نزد باریتعالی ضایع نگردد
و در آخرت سبب درجات عالیه شود بنده از باریتعالی اجر و ثواب مأمول دارد و امید است که بموجب آیهٔ کریمه مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا در روز جزا بکار آید و شاید مراد در یوم لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ
از پیرو الا من اتی الله بقلب سلیم چه گشاید نظم برگ عیشی که بر خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست چون این
مراتب را فهمیدم لاجرم خدمت تو را لازم دیدم و در جنت مودت تو بگل و بجهت کردیم وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر رام هرمز
بلوکیست از بلوکات بهبهان و ناحیه ایست جنت نشان مابین شوشتر و بهبهان واقع و جوانب اربعه آنش واسع است و جبال سمت
شمال و مشرق آن قریب است و رود بزرگ بآن قرب میگذرد و برنج بسیار کشته میشود و قرب سی پاره قریه معموره در اوست و هوایش
گرم و آبش نیکو و مردمش بکلی عرب و شیعی مذهب و مهمان دوست و غریب نواز و در آن شیوه ممتاز اشخاص صاحب کمال از آنجا
برخواسته اند من جمله حسن بن فضل بن بهمان وزیر سلطان الدوله دیلمی بوده ذکر رام اورمز بلوکیست از بلوکات بهبهان و ناحیه ایست جنت نشان مابین شوشتر و بهبهان واقع و جوانب اربعه آنش واسع است و جبال سمت
شمال و مشرق آن قریب است و رود بزرگ بآن قرب میگذرد و برنج بسیار کشته میشود و قرب سی پاره قریه معموره در اوست و هوایش
گرم و آبش نیکو و مردمش بکلی عرب و شیعی مذهب و مهمان دوست و غریب نواز و در آن شیوه ممتاز اشخاص صاحب کمال از آنجا
برخواسته اند من جمله حسن بن فضل بن بهمان وزیر سلطان الدوله دیلمی بوده ذکر رام اورمز بلوکیست جنت نشان از بلوکات کرمان
و ناحیه خرم نشان آبش از کاریز و خاکش حاصل خیز و هوایش بکری مایل و خلقش شیعی مذهب اکثر قرای آن در ارض هموار واقعست
از فواکه انجیر و انارش ممتاز و سایر چیزش بی اعتبار است حاکمش مردی شیر و عدد بر ناو پیر بود و در این ایام حضرت ملک علام دیر بماند
اعمال خود گرفتار نبود ذکر رام جرمز بلوکی است از فارس و طرف شمال شیراز واقع و جوانب آن واسع و سمت شمال و جنوب آن جبال واقعست
قرب سی پاره قریه در اوست آبش بد و هوایش گرم و برنج آنجا فی الجمله نکوست مردمش بکلی شیعی مذهب کثیر مشاهده شده ذکر رامین
العین بلده ایست از بلاد شام و نیز اسم قریه ایست از قرای بعلبک و ایضاً نام دهی است در جبل عامل چندان تعریف ندارند ذکر
رمیله ولایتی است وسیع محتویست بر بلاد مشهوره و نواحی معموره محدود است از مشرق بکردستان و از مغرب بدیار بکر و از جنوب بعراق
عرب و از شمال بارمنیه کبری و دار الملک آن دیار موصل است در حرف میم مذکور میشود و سکنه رمیله اکثر و متقدم حنفی مذهب و قوم عرب
و دیگر شافعی مذهب و دیگر شیعه تفضیلی و دیگر علی اللهی و دیگر امامیه اند و جماعت کرد و ترک و ینیدی و نصاری نیز بسیارند ذکر رباط
لفظ رباط در لغت عرب بمعنی کاروانسرا است اما در عرف نام چند قریه ایست بنجور رباط کریم در یک منزلی طهران و رباط ترک در یکمنزلی خلخال
و رباط زعفرانی در راه نیشابور و رباط معلق بی اضافه در یکمنزلی شهر بابک بکلی آنها دیده شد رباط کریم بعجب آب و هوا و کثرت
باغ و بوستان خوب جایی است و رباط شهر بابک از جمله مردم و زراعت قریه ایست نخواه ذکر رجا آباد نام چند قریه ایست یکی در سه
فرسخی قصبه ساب از بلاد کردستان و در میان کوهستان و باغات فراوان دارد و قرب پانصد خانه در اوست و چند فرسخ مضافات
اوست دیگر خلقش شافعی مذهب و دیگر علی اللهی اند و از فواکه انجیر ممتاز دارد و دیگر رجا آباد فارس است و آن در قرای بلوک مرودشت
واقع است قرب دویست خانه در اوست جائی حاصل خیز است هر دو مشاهده شده است ذکر رحبه ناحیه ایست از نواحی بغداد و گویند
نعمان فرزند منذر در او جای خوش است و آن بنده ذکر رحمت آباد نام چند قریه ایست یکی در نواحی خوف نارد جائی خوش است و دیگر
در خراسان و دیگر در فارس و دیگر در عراق قریه ای و سفید بعضی از آنها دیده شده چندان تعریف ندارند ذکر رسول نگر قصبه ایست
قصبه اثر از توابع لاهور و مسافت سه مرحله در آبش رچاه و هوایش نخواه و نگر بکری این در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن کشاده
قرب سیصد خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات است سکنه آن دیار اکثر مسلمانان و دیگر هندوان در این ایام استماع شده است
که حاکم لاهور بنابر عصبیت مخالف کیش و ملت اسم قصبه را نگر مبدل و دیگر از مسلمانان یافته است چنانکه اذان بلند گفتن و نماز
جمعه و جماعت نموده است اسم نگر رسول نگر دیده است ذکر رستاق رستاق بلغت عرب قریه را گویند در فارس نام چند

موضع است یکی در کنار مدینه و اراب جرودی هوای آتش دارد و دیگر در کنار بندر منصوره از ملک عمان گویند جای محکم و قلعه مستحکم دارد
و آب و هوای آنجا معتدل است بخلاف عمان در موسم تابستان قتل و امکان آنجا کنند ذکر رشت نقل داشت در لغت فرس خاک رسوبا
گویند و در عرف نام شهریست بزرگ و بندریست مشرک آشوره دار الملک گیلان و سواد اعظم آنمکان است و مقرر است بر قصبات معمور
و نواحی مشهور وی در میان جنگل عظیم و نخلستانی بگیرد و چهار فرسخی بحر خزر واقع است و اطراف آن جنگل پر درخت و تردد و آمد شد مسافران
بسیار سخت است از اقلیم چهارم و هوایش گرم در موسم تابستان عفن و در زمستان از کثرت باران کوچه و بازارش چرکن و خراب
هزار باب خانه در اوست همگی دو طبقه و شیروانی پوش اکثر منازل حاصلش برنج فراوان و همه ساله ابریشم بسیار و با اعتبار است
با وجود آن که برف بسیار بارد و بعضی از مرکبات مانند نارنج و ترنج در آنجا بسیار و ارباب دولت و تجارت از هر فرقه بسیار است در
سال که سنه هزار و دویست و چهل هفت هجریست لشکر طاعون بدانشهر استیلا یافته بموجب حساب بعضی مردمان درست شصت هزار
کس بدیار عدم رفتند باری مردمش همگی شیعی مذهب و بعضی جوده و از متاع حسن فی الجمله بهره اند عموماً شور انگیز و فتنه طلب و بد
دین و از دو جماعت بیدین و از معارف انسانی بعید و عقاید ایشان از برکت انفاس قدسی اساس جناب شیخ قدس سره العزیز بعضی
از اهل تمیز و عارف از همه چیز آنجا ظهور نموده اند و از تربیت آن حضرت بمراتب عرفان و مدارج ایقان مشرف شدند و نیز از توجه
شهریار والا طرار و کامکار درویش نواز شاهزاده معرفت آگاه شاهزاده محمد رضا میرزا ایدالله تعالی بتمی عنبر صاحب صفوت صفیر گردید
و مرتبه اعلی و درجه قصوی رسید که ذکر همگی باعث طول کلام خواهد بود و تهذیب ذکر تکثیر ایشان کفایت نمود ذکر شیخ زاهد گیلانی جامع
علوم ظاهری و باطنی و حاوی کمالات صوری و معنوی بود و بتمامه فنون عقلیه و حکمت اشراق را کسب علمای آن دیار نموده و مسبوق
و در بدایت حال بدیار اصفهان رفته نزد علمای آن دیار تحصیل علوم نموده و تکمیل فضایل صوری طریق اهتمام پیموده و آنگاه بخدمت سایر
علمای عراق و خراسان شتافت و صحبت اکثر فضلای عصر و مجتهدان زمان را دریافت چون آنچه خاطرخواه او بود در ایشان ندیده بکلی
آنفرقه کلمات پریشان و سخنان متعارض می شنید و از اختلاف آرای علما خاطرش محزون و دلش پرخون گردید لهذا بجد تمام
و جهد مالا کلام در مقام جستجوی برآمد و طالب شیخ کامل و مرشد مکمل شد آخر الامر بخدمت حضرت قطب العارفین و قدوة المرشدین
العارف بالله حسینعلی شاه طاب ثراه مشرف گشت از علوم ظاهری و فنون صوری کنار رود گذشت از جهت عالی همت آنجناب با
دوستان مولی رسیده و بعد از چند سال بهدایت خلق مامور شده و از عطای آنحضرت گردید روزی میفرمود که مردم روزگار توهم نموده
که این مراتب علیه و مناصب سنیه وقف قومی است که در ازمنه ماضیه بوده اند بلکه چنین است بیت فیض روح القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکند آنچه مسیحا میکرد و نوبتی بیان نمود که دانستن اما اصول و قواعد عقاید با طریق نظر است و آن مسلک متکلمین و حکمای
مشائین است یا طریق ریاضت و آن مسلک صوفیه و حکمای اشراقیین است که ایشان را ربانیین هم گویند مثل الفریقین کالاعمی والاصم
والبصیر والسمیع هل یستویان مثلا افلا تذکرون در طریق اول غبار شبهه بسیار است و تقدم عقل از رهگذار انکار بیت پای استدلالیان
چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود گر کسی از علم با تمکین بود فخر رازی را از دان بن موسی نهایت دلیل مناقشه و مخالفت
اساس بر ظن و قیاس و تخمین و گزاف و ما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بعضی در مدرسه میان اهل و سوء
بسیار جان کنده اند و کمندی چند از تقلید در گردن عقل افکنده و بر سفینه تحقیق باده عرفان نوشیده و در عدم پیرمغان تهذیب کرده اند
و عرفان مدعی علم و مشاهده اند و علمای ظاهر مدعی ظن و گمان و قیاس و استحسان اند بر این دانسته که مرتبه مدعی علم و دانش فوق مرتبه مدعی
حرف و کلمات و آیه هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب رحمه شرف نیست یا مساوی آنانکه مبدا اند و

[illegible] ذکر رضاآباد [illegible] ذکر [illegible] ذکر رقه [illegible] ذکر رماحیه [illegible] ذکر رطه [illegible]

[illegible]

[illegible] الملک تست که از بسکر و ناگاه بارین بیوقت ایکاه بارین گرفت چون اسبان [illegible] بود [illegible]
نمود [illegible] غالب [illegible] بود [illegible] چون [illegible]
[illegible] بر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]

گلشن دهم

(۳۰۰) مدعی علم کند اغلب ایشان حنفی مذهب و دیگر علی القول و دیگر نصاری قلیل البضاعة اند و اهل قلیل بوسوند قدیم الزمان ملک را تقدیم بجوار
و در دمشق صوری بود و چون ملوک خانیه در اوایل سنه ششصد هجری بجوار اکثر قدما و کرامات اسلام را قبول نمودند اشخاص صاحب
فضل و کمال از اهل بعد و حال از آنجا بسیار ظهور کرده اند راقم نیز بسیار مشاهده نموده است بذکر کیفیت ایشان مبادرت نماید و ذکر نوادر ایشان
اقتدای اعلم علمای اعلام و افضل فضلای ایام بود و در مراتب علوم عقلیه و نقلیه بر علمای آن دیار سبقت میجوید و تعبیر آنجناب در قوت حافظه
ظاهر کرد و ایام چند در خدمت تحصیل اجتهاد بر آورد و در مطالب عرفان مطالب ایشان نیز عدل نداشت و در طریق تشبیه سلوک
میکرد و صفای باطن حاصل کرده بود و روزی در شرافت انسان بر سایر موجودات میفرمود بدین نحو تحقیق میشود که بحسب طبیعی از آن حیثیت
که اجسامند مانند یکدیگر متساویند و در رتبت یکدیگر ابو دیگری شرفی و فضیلتی نیست چه کلیه معنوی همه را شامل است و یک جنس جمله را متقوم و
اختلاف ازل که در ایشان ظاهر میشود ایشان را تنوع میکند بانواع عناصر و غیران و مقتضی تباین که موجب شرف بعضی بر بعضی
نیست بلکه هنوز در مرض کمال بعد نفس انسانی در قوتند و چون بیان عناصر و امزاج و اعتدال پیدا میاید و بعد قوت مرکبه باعتدال
حقیقی که آن وحدت معنویست از مبادی و صور شریفه قبول میکند و ترتیب تباین در ایشان ظاهر میشود پس از جمادات مادهٔ او قبول
صور و امزجه بهتر است از جهت اعتدال مزاج شریف تر است از دیگران و آن شرف مراتب بسیار و مدارج بیشمار است تا بجایی رسد که بر کمال
قوت قبول نفس نباتی حاصل آید پس بر آن نفس مشرف میشود و خاصیت جنبش چون اغتذا و نمو و جذب ملایم و دفع غیر ملایم ظاهر گردد
و چون از این مقام گذرد بحیوانی رسد قوهٔ شهوی و غضبی باو قابل گردد و تفاوت در مراتب حیوانات اندکی اجتهاد و کیاست تحریک
و قوت بی نهایت است تا بحدی که از بعضی افعال صادر میشود که خرد مند در او متحیر میگردد و بحکمت قدرت صانع خویش اعتراف میکند کما قال
اَلَّذِیْ اَعْطٰی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهٗ ثُمَّ هَدٰی تا بمرتبه که کیاست او را کمی بعضی مقامی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمالی که در او مقدور بود حاصل
شود مانند اسب و شتر و باز و مقام و چند انکه این قوت در او زیادت بود و مرتبه او در ارجمان بیشتر بود تا بجایی رسد که مشاهده افعال ایشان را
کمال بود در تعلیم چنانکه آنچه بیند بجا کات نظیر آنرا تعلیم رساند بر یاضتی و تعبی که بدیشان رسد و این نهایت حیوانات بود و مرتبه اول از مراتب
انسان بدین مرتبه متصل گردد و چون از این مرتبه ترقی کند بمرتبه انسان رسد از مقتضیات طبیعت حیوانی بگذرد و از این مراتب کمال و نقصان
مقدر بر ارادت و رویت بود پس هر که قوی در او تمام افتد باستعمال آلات و استنباط مقدمات نفس ناطقه کمال بیشتر یابد و در رتبه
و فضیلت و شرف زیادت بود و این انسانی در او کثیر باشد و اهل این درجات کسانی را بود که بوسیلت عقل و قوت حدس استخراج
صناعات شریفه و ترتیب حرفهای دقیقه و آلات لطیفه میکنند و بعد از آن جا یابند که بعقول و افکار و تامل بسیار در معارف و اقصای
فضایل خوض نمایند و از ایشان اعلی و اشرف کسانیند که بوحی الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت الهیت بی توسط اجسام
تلقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد بسبب اعتدال اقالیم و اقدار میشوند و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت در این
نوع بیشتر از تفاوت در انواع حیوانات بود و چون بدین منزلت رسد ابتدای اتصال بود بعالم اشرف و وصول بمراتب ملائکه مقدسه و
عقول نفوس مجرده تا نهایت آنکه مقام وحدت بود و اتحاد ایشان بجهت مانند حقایق که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد
پس وسایط منتفی شود و ترتیب و تضاد بر خیزد و عبد و معبودی گردد و اول آخر میشود و جز حقیقت حقایق نهایت مطالب که آنجا
نفس مطلق بود نماند قوله تعالی فَبِیْ وَجَدْتُّ فَذٰلِکَ اَلْاَکْبَرُ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ گرد و اولاد و اعلام الانام قصبه بوده مشرف
اثر و آن دار الامارهٔ قوی سرکان بوده و در عمران بیوا نجا شده و اکنون اثری از آن ظاهر نیست مکرر راقم دیده گویند اصل خواجه شمس
الدین حافظ شیرازی از آنجا بوده و در شیراز نشو و نما کرده و این رباعی را بر مدعای خود دلیل کند رباعی مقبول همه خواص و عوام

حرف الراء

[illegible] نام [illegible] در خاور از بلاد [illegible] است [illegible] ذکر [illegible] قدیم [illegible]
[illegible] در غایت [illegible] و [illegible] [illegible] و دیگر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر رود ارس قریب قصبه [illegible] از مضافات فارس [illegible] در قرب [illegible] شمیل [illegible] در موسم
زمستان هوایش بغایت گرم است و تابستان گرم و آبش [illegible] و مردمش شیعی مذهب خالی از مروت نباشند و رنگ آنجا ممتاز و در گرمی
بی‌نظیر است ذکر رود خیر یعنی حاصل خیر یعنی قصبه [illegible] از مضافات فارس که بندجای خوب و تعلق مرغوب و قصبه [illegible] و باغات
[illegible] است اقم نیده اما قریب [illegible] رسیده است ذکر مری شهریست نوخیز [illegible] چنانکه مولانا قاضی نورالله شوشتری در تذکره مری
از صحیفه صادق روایت نموده که الری و الفرج و الشام ملیئان شؤمان و در وقتیکه عبیدالله بن زیاد حکومت مری
نامزد عمر بن سعد وقاص بود که لشکر برداشته بقتال حضرت امام حسین بکربلا رود و عمر در اول امر متردد بود در خروج و نمود این ابیات بزبان
راند عجبا ما ترک ملک الری و الری تنجع انا ارضی بها و بالملک سنین و فی قتل ابن بنت النبی لیس دونها حجاب و ملک
الری قرة اعینی آخر الامر حب ریاست بر او غالب شده حکومت آنجا را بر قتل حکم کرد شهر خاتم انبیاء و سید الاوصیا
اختیار نمود مرثیه شهر بیادرفت شهر ملک شام بلخا خراب شد تمنای ملک مری بابی حال مری مدینه مشهور بوده روزگارش چنان
خراب نموده که اکنون جز خرابه چند و آثار بسیار بلند چیزی ندارد و جوار و بادار چنانکه گفته اند بیت دیدم سحر کسی ملک الموت را بخواب
بی کفش میگریخت ز دست بابی مری و شیخ نجم الدین رازی در کتاب مرصاد العباد فرموده که در فتنه چنگیز خانی در شهری که متعلق ارس
است بقصد هزار نفر که مردمان معروف و معتبر بودند قتل رسیدند قدیم الایام شهری دارالملک ولایت آذربایجان بوده و آن ولایت را شیعیان
آدم بنا نموده و بغایت معمور و مشتیانش موفور بوده و از یکی از مداین ارمنه عراق بوده است چنانکه گفته اند بیت چار شهر است عراق
از ره تخمین گویند طول و عرضش صد در صد بود و کم نبود اصفهان کامل جهان جمله مقرند بدان در اقالیم جهان شهر معظم نبود همدان جای
شان از قبل آب و هوا است در جهان خوشتر از آن بقعه خرم نبود قم به نسبت کم از آنهاست لیکن آنجم یک یک ارجه باشد بدسم
معدن مردمی و کان سخا شهر بلاد ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود اصمعی گفته الری عروس البلاد و مصراع که این عجوزه عروس
هزار داماد است چون آنکه مدت پنجاه سال شود که تختگاه ملوک و تاجداریست لهذا بسیار آباد و معمور و اکثر مشتیانش محصور است
و نواحی آباد و قصبه‌های خرم زیاد دارد آبش از کاریز و نهرش حاصل خیز است و مردمش شیعی مذهب خالی از هوش نباشند فقیر تکرار آنجا
دیده و صحبت مردم آنجا رسیده تفصیل آن در ضمن بیان خواهد آمد ذکر ریم باب گویند سواد اعظم بلاد فرنگ است اقم نیده و مردم
آنجا را نیز مشاهده نموده است اما شنیده شده که رهبانان آنجا نزد فرنگان و سایر عیسویان بسیار معتبرند ذکر ریگ بندریست بسیار
از بنادر فارس قریب هزار خانه در آنست و چند قریه مضافات آنست اقم نیده ذکر ریده نام محلی است بین مکه معظمه و مدینه
کرمه واقع آبش بد هوایش گرم در اوایل چندان معمور نبود و چون عثمان بن عفان ابوذر غفاری صحابه رسول خدا را اخراج از مدینه نمود و بدان
مقام کرده و از سال گرد آنحضرت بیکی تنها آنجا بسر برد تا برحمت ایزدی واصل گشت بعضی اهل علم و جناب مقدس نجمی در حق ابوذر
فرموده ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء من ذی اللهجة اصدق من ابی ذر یعنی سایه نیفکند آسمان و نه برداشت زمین
صاحب راستی راست گوتر از ابوذر و نیز فرموده که ابوذر و اصحابه شبیه عیسی بن مریم فی زهده یعنی ابوذر رضی الله عنه در راست گوئی

حرف الزاء

[illegible] ابن [illegible] است [illegible] ابوذر [illegible] ابوذر [illegible] از اصحاب کبار [illegible] ابوذر [illegible]
[illegible] شرف اسلام [illegible] [illegible] از [illegible] بود

گفتار یازدهم در بیان حرف زاء برای معرفت پیران و اقوام [illegible]

[illegible] حرف زاء [illegible] [illegible] [illegible]

روی نمایند لهذا امورات از نظم و نسق در گردد و کار و بار ملک و ملت پریشان شود و شیاطین انس و جن فرصت یابند و در اندک زمانی [illegible]
و فساد نمایند که سالها تدارک آن نتوان نمود و بسبب صلح استنباط دوستان الخواه مدتها در راحت و مشقت ابد بود روزی عقل خیر اندیش [illegible]
ایشان شهوت انی با جهان بانی جمع کرده و لهو و لعب بیش طرب با حکومت نباز نمود و صحبت زنان و معاشرت پسران [illegible]
سلطان میکند که با دختران بر بوک زنان و قرب کوزن و دوان سلطنت ایشان خاصیت بد که در باشد و زنان هر چند [illegible]
زبان بدم و ذکر زاهدان نام چند موضع است ایران بهترین آنها زبدان بیشتر فساد و از مضافات فارس است قریه ایست خوب هوایش
مرغوب است آدم یک فرسخی آنجا سیده اما قریه را دیده ذکر زاکان قریه ایست قصبه میان از توابع قزوین و محلی بهجت قرین است [illegible]
زاج سیاه بسیار دارد و جید مشهور است مردم باهی و فاضل بوده از آنجا ظهور نموده است ذکر زیدانی قریه ایست و خانی قرب بقصه خانه است
و چند مزرعه مضافات او است آبش فراوان و هوایش خرم فشان با خاتش فراوان و جوباتش از آن وی از توابع شام
و از قرای مشرق شامات و هفت فرسخی بعلبک واقع و مشرقش کرفه و سایر اطرافش واسع است مردمش شافعی مذهب در جوانب [illegible]
شیعه ماهیه اند ذکر زبیده بلده ایست از بلاد یمن از بناهای زبیده خاتون زوجه هارون از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش [illegible]
حصار واقع و اطرافش واسع است و نخلستان بسیار دارد و آن دار الاماره ملک تهامه ملک یمن است و جنوب سر حصار است [illegible]
آنجا قوم عرب اکثر زندگی میکنند ذکر زرقان قریه ایست قصبه میان گویند زرکان بوده یعنی کان زر در نواحی آن معدن زر باشد [illegible]
سبب زرکان گفته باشند بای جان وی در شش فرسخی شیراز تفاق افتاده و طرف شمالش کرفه و سایر اطرافش گشاده است و هزار [illegible]
خانه معمور دارد است و چند مزرعه مضافات و دست آبش از چاه و دو دست قنات در خارج قریه واقع و هوایش گرم و مردمش شیعی مذهب و خالی
از دو نمی باشند بیشه آبشان مکاری و جولا باشند و از فیض آثار سید شیعی و اندیار در غایت اشتهار است اکثر زیارت شده ذکر زرکرام
طایفه ایست از طوایف ترکمن اکثر ایشان بی ملک و رسم مسکن دارند همواره در قطاع الطریق و اهل [illegible] و دزدی و قتل مشغول و قشلاق [illegible]
نفوس بسیار دیده ایشان معقول از ایشان دیده است ذکر زرکران قریه ایست خوشمکان از قرای ساوجبلاغ قرب صد خانه در او دست اکثر زرد [illegible]
خالی از صفائی نیست ذکر زرنگ نام ماهیه چند است یکی از نواحی طبرستان و بلوکی بغایت بهجت نشان است و صحرای با وسعت و زمین [illegible]
آبش بکاریز و هوایش مشرف بحر است و اندیا شکار بسیار است قریب چهل پاره قریه معموره در او است بعضی از نواحی که مرد و سیرش نیکوست مکرر
دیده شده است و دیگر زرمان بلوکی است خرم فشان و قریب بیست پاره قریه دارد و جای خاصی است آبش از کاریز هوایش [illegible]
زرست و دیگر زرین رود عبد الرحمان بن عبد الرحمان حاکم لار نام قصبه لار را زرین نموده است آن نیز مشاهده شده و در عرف [illegible]
ذکر زلف آباد نام دو موضع است یکی قریه ایست از قرای فرهان و آن محکمه سخت دارد و دوم قریه ایست [illegible] آن محکمه اکثر [illegible]
بر جا که وقت نمی و طاغی باشند و محکمه غار ایست و همان قریه معایت و سیع و دیگر نام بلده ایست در کشور هندوستان و آنجا پارچه [illegible]
باقدوش نهر کیست خاطر خواه و آبش از چاه و هوایش گرم و بیشتر مردمش هندوان و دیگر مسلمان اند ذکر زمان آباد نام قریه چند است [illegible]
[illegible] و خرم بنا داشت ذکر زمین داور بلوکی است خجسته از بلوکات نایل و جنوب قشم واقع و قرب بیست پاره قریه در او است [illegible]
و هوایش [illegible] است و مردمش شیعی مذهب مسکن همه ساده صحیح نسب است ذکر زند نام طایفه ایست [illegible] و [illegible]
و قوم بسیار و وضع [illegible] لاوری [illegible] و [illegible] مسکن ایشان عراق و فارس و کرمان و روم و قلمرو خراسان [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
حکومت عراق و فارس و کرمان و کیلان و طبرستان و آذربایجان کرده [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در زمان طرف شمال [illegible] از آن [illegible] در آن [illegible] که [illegible]
[illegible] آنجا [illegible] بودن [illegible] آن [illegible] آن [illegible]
واقع [illegible] اقلیم رابع واقع است در [illegible] که [illegible] بود [illegible] از [illegible]
[illegible] در [illegible] ساخت [illegible] عمارات عالیه در [illegible] در [illegible] عظمت آن نهایت [illegible]
[illegible] هوای آن [illegible] بلاد عراق عرب [illegible] مسجد جامعی در آنجا ساخت [illegible]
ارتفاع آن [illegible] بود شاه اسمعیل صفوی بر [illegible] سوار شده بر آن [illegible] در [illegible] آن مسجد [illegible]
[illegible] وضع کرده بود [illegible] بلندی آن [illegible] آن [illegible] فرعون [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] در [illegible] بقیت [illegible] خانه در [illegible] مضافات [illegible]
[illegible] در [illegible] آن [illegible] از [illegible] مردم [illegible] مذهب ابو حنیفه [illegible]
[illegible] بقیت [illegible] طرف [illegible] که [illegible] مردم [illegible] مدفن جناب امام علی النقی و امام حسن
عسکری در آنجا [illegible] طوایف [illegible] کبار است حضرت صاحب الامر در سرداب که [illegible] آنجا معروف [illegible]
آن [illegible] مشرف شده است ذکر ساحل دولت عرب کنار دریاست جمیع آن سواحل [illegible] بعرف اهل آن [illegible] نام [illegible]
که [illegible] کنیزان [illegible] آنجا آورند [illegible] اردو کنیز و غلام [illegible] سواحل [illegible] آتش [illegible]
ذکر ساری [illegible] بلاد [illegible] بوده [illegible] ایام [illegible] اکنون [illegible] آب [illegible]
مردمش [illegible] مذهب [illegible] شیعه [illegible] جنگل [illegible] واقع [illegible] اقلیم رابع است [illegible] ساری [illegible] نام جزیره است [illegible]
[illegible] سالیان [illegible] آن جزیره [illegible] است [illegible] طایفه [illegible] است [illegible] چهل [illegible] آباد [illegible] ذکر سالیان
[illegible] در [illegible] مشرق [illegible] متصل است [illegible] گیلان [illegible] آن [illegible] طولش قرب [illegible] فرسخ [illegible]
آن [illegible] فرسخ [illegible] آن [illegible] کثرت [illegible] مضافات [illegible] سمت [illegible] سالیان [illegible]
[illegible] در آن [illegible] آتش [illegible] آب [illegible] در موسم [illegible] از شدت [illegible] کثرت [illegible]
[illegible] ارباب [illegible] ذکر [illegible] اقسام [illegible] در آنجا [illegible] شاه [illegible] آنجا [illegible] مردمش [illegible]
مذهب [illegible] مردمی [illegible] از عالم انسانی [illegible] بلکه [illegible] آتش [illegible] از طرف [illegible] مقرر است [illegible]
آنجا [illegible] جمعی از اهل [illegible] رسیده است ذکر ساوه [illegible] از اقلیم رابع [illegible] از بلاد [illegible] عراق
[illegible] آب [illegible] بود [illegible] آنجا [illegible] آورده اند که در کنار آن بلده بحیره بود که در شب ولادت جناب [illegible]
[illegible] شده آب [illegible] آن [illegible] خالی از [illegible] است [illegible] از [illegible] آن
[illegible] مردمش [illegible] حکام [illegible] مذهب [illegible] و [illegible] مشهور [illegible] ذکر [illegible] قرب [illegible] هزار خانه در [illegible] آباد [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] مذهب [illegible] ارباب [illegible] اکنون [illegible] از [illegible] علاء الدین [illegible]
از اکابر [illegible] قاضی [illegible] الدین [illegible] ذکر سبا بلده [illegible] از بلاد یمن [illegible] سبا ابن [illegible] بن [illegible]

[illegible]

[illegible] مشهور است و در آن مملکت مقیم بوده و باری تعالی بسبب عصیان مردم سبا را خراب نموده و تنها خرابه افتاده و سکنه آن
جلا کرده و بعد از مدتی مدید آنجا آباد گردید و اکنون طایفه از عمارت سکونت آنجا دارند و از سنه [illegible] منزل و مرد و مرایش خیب و کثیر [illegible]
و لفظ آن عمارات است گویند دارد و مقرب مورد و لیک و شش [illegible] آنجا نیست و در خاکش هر چه بسیار ضایع کرده و در آن آنجا در مقابله
حکم باکن دارند در موسم زمستان و تابستان مردم آنجا بر یکجا سکونت کنند اهلش زیدی مذهب و طایفه عربند راقم [illegible] گرسیکی
بکسر سین نام طایفه است [illegible] ارغیه کبری و کاهی بخاک ایروان [illegible] سکونت نمایند و کاهی در [illegible] ارمن [illegible] کنند [illegible]
بعضی شافعی و بعضی زیدی [illegible] کرده و [illegible] طریق و مشیخ [illegible] و با وجود این صفات [illegible] خوانند در آن [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible]

دلیل آن در حرف ها در ضمن هند مذکور خواهد شد آن جزیره بشکل قرب تبدیر واقع شده طول و عرض آن تقریباً نود فرسخ است جمیع
آن جزیره معموره و آنچه دل خواهد در خاطر بسند در آنجا موجود است مگر برف که آنجا نمی بارد گویند هر دیاری که مستدیر واقع شود در
آن ولایت دولت و برکت بغایت باشد چنانکه در عالم کثرت دولت و برکت مانند سراندیب جائی نشان نمیدهند و در کتب هندوان
مسطور است که در ایام سلف سه شبان و روز در آنجا بر روی آب بامیده است همون یکشبانروز است چنین حکایت در باره حضرت ابراهیم
مورخان نقل نموده اند که چند ساعت فرزندین بدولت منزل آنحضرت تابیده است مجموع اراضی سراندیب مزروع و معمور و اکثر درختان جنگلی
آنجا نافع و قسم نقل و جوز بوا و دارچینی و فوفل و فلفل و کافور است و عنبر ساراد معدن یاقوت و الماس و غیره موجود است و در سلسله
آنجا کوه بلند است بسوی حضرت آدم گویند در آنجا بوده و اثر قدم شریف آنحضرت بر سنگی باقی است و جمعی از هندوان و سالکان مجاهده و ریاضت
و مجاهده و مراقبه بسر میبرند و جمعی دیگر ملازم آنمقامند که متردین و مسافرین را خدمت میکنند هر روز بطریق استمرار هنگام چاشت فی الجمله
در آنمحل باران بارد و اثر قدم مبارک شبیه آنحضرت داشته شوی و بدو گویند در اقصای آن جزیره گذاریست مشهور بگلستان آدم و جمعی
متعلقان در یک منزل آن از طرف ایران نشسته اند که اگر کسی خواهد بآن گلستان رود مانع شوند و نگذارند بسبب آنکه هر کس بعود باز نگردد
مطلع آنرا که خبر شد خبری باز نیامد حقیقت آن بر کسی معلوم نیست مانند انگلستان چین بنگاله جائی نشان میدهند و فاصله است میان
آن و بنگاله بحر عظیم انگلک آشام گویند در حرف الف مذکور شد سکان جزیره سراندیب بیشتر هندوان اند تناسخی مذهب و مذاهب مختلفه در آنجا بسیار
بسیار است جمعی مسلمان و قلیلی اهل ایمان جمیع بادشاهش در خط استوی و قلیلی از اقلیم اول است شب و روز در آنجا برابر و یکسانست اهم اکثر
داخل جزیره سراندیب شده اما تقرب بنواحی آن رسیده و جمعی از اهل سراندیب را دیده و بصحبت ارباب ریاضت ایشان رسیده و با اصحاب
جوک که محققان آن طایفه اند معاشرت نموده و طریق مجالست و مواقفت سناسیان ایشان نموده اکنون مناسب حقیقت که از مفاد محققان
آنقوم گفته شود

در بیان فصلی از عقاید هندوان و بعضی از سخنان بالمیک بندق رکسیر

بندق بمعنی عالم و دانا و رکسیر بمعنی مرتاض و مجاهد و کامل است بالمیک نام عالمی دانا و کامل مرتاض بود در فضل و هنر از محققان برهمن گوی سبقت
ربوده بود و التماس و استدعای مریدش بهر که نام سخنان حقایق مشیان بشت انتخاب کرد تحریر نمود و نظام الدین باقی بیگ سلطان
احمد گجراتی از لغت هندوان بفارسی ترجمه کرده بعضی از مضامین آنکتاب بیان میکند و نیز آنچه از زبان بزرگان ایشان شنیده و بتحقیق
آن رسیده و بر قضیه محقق گردیده و برخی از آن میگارد بدانکه هندوان را مذاهب بسیار و روش بیشمار است و در میان ایشان حکما و علما و
عرفا و شعرا و بسیار فرقه اند بلغی جدا گانه است هر طایفه را آئین شریعت و مطابق مذهب خود کتب بسیار تالیف کرده اند اگر بایشان مراجع
نمایند تفصیلات عقاید ایشان در موقع خویش نوشته شده اکنون ذکر عقاید محققان ایشان در توحید و غیره نوشته میشود و هر که مرتاض و مرشد
کامل خود التماس نمود که بشت کسیر برا مجید بسر جرت ای در وحدت بیان فرموده و بچه طریق توحید را شاه کرد بالمیک جواب داد که بشت
برا مجید فرمود که ذات باریتعالی و شرح شناسا کرت پیدای عالم حقیقت آنست که در این تعینات کونی و موجودات از حد افزون هر چند
یک نور نیست بسان نور غیب است که خویش را بهر یک بهر صورت جلوه کرده است جمال و کمال خود را ظاهر میسازد و آن را بزبان سنسکرت
لغت قدیم هند است لنگ برگرن گویند یعنی آنکه آثار آفرینش ایجاد نمود ای برا مجید همان یک ذات کامل الصفات بچه نوع چندین ذات
و بچه طریق خود را در مظاهر موجودات ظاهر گردانید از من بشنو که برهم روپ که عبارت از ذات نخست و هستی مطلق است مجرد از جمیع قیدها و صفات
اذ تجاهی نیست چگونگی و کیفیت او را نباشد و گفت شود در آن گنجایش نبود و گذات پاک محض و هستی عقل خالص و کمال فردی و راحت
و آسایش خود بخود است یا برهم روپ که محض بدا عقل خالص است تعقل و تصور یا شد یعنی همین که هستی مطلق خود بخود تعقل و تصور نمود و گمان

بیان فصلی از عقاید هندوان

[illegible] چیزی مشاهده کند و یا بگوش آوازی بشنود و حقیقت آنرا نداند [illegible] سبب [illegible]
بدست بیاید و نفس و روح مشتی آن را معلوم کند و بداند که بخور چیزی است یا بگوش از ترش و شیرین و غیره خبر یابد یا بتصور و تعقل کیفیت
جان حاتی را بیابد مثل ادراک پنج حواس و دیم اثبات کیفیت آن بی بردن از لازم بملزوم یعنی دلیل کردن است مثلا دود
بجهت کسی که دود را مشاهده کند داند که آنجا آتش است که دود اثر و لازم اوست شیم شاید کیفیت آن بیافتن و دانستن تقلید است که هر مرد شاهد
بجهت استاد و مرشد را اعتقاد کند و داند که آنچه او میگوید حقیقت حالت چنین چون بهم رسد خود را بکیان برنجه یعنی بین قصد که بر هم رسد خود
واقعست این هم چیزی است که عبارت از نور و جان باشد و چیزی است که سبب کیان سفلی و کیان برنجه چون گوید آن یکذات حق خود را خلق و بدیدار
خود دید چند نام دیگر پیدا شد و آن اینست بدین معنی عقل و دریافت حس یعنی ظاهر که بسبب زمان بیشتری عقل کبیر و روحست آنجا نگار یعنی این هم چیزی
این معنی دارد که اجسام و اشخاص است یعنی تنها و ذاتهای موجودات و دانستن در تمامی این تنها و ذاتهای مخلوقات نمود و بود و ظاهر
نامند همان ذات پاک یگانه را بسبب دریافتن و دانستن او خود را چندین نام پیدا شد و بچندین صورتها و نمودها موجودات از هر چیز و هر کس ظاهر
و یکذات چندین ذوات نمود و عارف آگاه و حالت بر هم رسیده که شد و پاکست از چونی و چگونگی بمرتبه وحدت و یگانگی ذات او و اثبات کثرت
بطریق تمثیل خاطرشان میکند و میگوید که مثلا آدمی در حالت بیداری و هشیاری عقل و تصور میسازد یعنی میداند و دریابد خود را و غیر خود را و
مشغول میگردد بکار و بار خود در حالتیکه او بخواب رفته و خوابی می بیند در آنحالت هم خود را و غیر خود را دریافت میکند و در آن خواب حالت
که او را در آنحالت ایمن و آسایش باشد و در او هیچ خوابی نمی بیند و در باقی و مشغولی بکار ندارد این حالت را بزبان هندی سکپت خوانند
و در جوک متر نامند من یعنی شعور چون دو زر چشم و گوش و زبان یعنی و گرانی دست اگذاشته و از بسا گذشته و نیز از بجز کها و بسیا گذشته
در تربیت که آن رکی است از بجز کها که در تن آدمی جا کند آنزمان در حالت سکپت آمانند و مشابه میدارد بمرتبه بر هم که در آنحالت هیچ شعور بخود و غیر
نیست و حالت خواب چندین اسباب بیداری و تصور و تعقل نمودن آن یکذات کامل الصفات خود را چندین ذاتها و چندین صورتها و شکلها و حالت
بیداری و مشغول بکار و بار را تشبیه میسازد بظهور ذات یگانه بچندین صورتها و شکلهای متنوع در نگارنگ عالم ظاهر و چون همان بر هم رسید
بر هم آنمان از سبب کیان سفلی و برنجه که خلق را خالق بدید و خالق را خلق تصور کرد حقیقت آنجا گردید و من نام یافت این کثرت ناحیه بسبب
حالتهای آن یکی موجب آفرینش عالم گردید و من باعث آن شد مثلا آب دریا تا زمانی که بادی بر او نوزیده بحریک نام که دریا باشد نداشت و چون
باد بر او وزید دریا در تموج آمد و خیزه و پیدا کرد نامهای بسیار در آنحالت ظاهر گشت مثلا موج و حباب و نجاره و مانند آنها همچنان بر هم رسید
که باد بر دریا بر قرار بعد از آنکه باد خواهش بر او وزید چندین نام او پیدا گردید و همین خواهش باعث کثرت خلق گشت و چون خواهش سبب
آفرینش عالم آمد بر هم آنمان خود کار شد یعنی خود خالق و پیدا کننده گردید و خود علت آمد که او را معلول لازم گشت و در ذات نیز عالم
و خدا که خود بعد از ذات او وجود ندارد و او علت است و نور او معلول یعنی مؤثر که اثر است عالم و هر چه در اوست گردید خالق و خلق پیدا آمد و خود
روب شد یعنی صورت و شکل آن روب پنج نوع است سفید و سیاه و سرخ و زرد و سبز و آنچه جامع این پنج رنگ است آنرا چیز گویند و صفت
و دانستن و شنیدن و ادراک رسیدن این چیز را عالم را بیافریدا اگر کسی گوید موجود که هست او را موجدی و وجود بخشی باید که موجود بخش موجود
محض باشد و ملازم وجود دیگر چیزی دارد که بی سبب پیدائی دیگر است پس بر هم روب که علت کارن آمد باید که بالاتر از آن هم کارن
دیگر باشد جواب میگوید که بر هم کارن بود و بعد از آنکه خواهش نمود کارن پس بالاتر از بر هم کارن دیگر باشد جواب میگوید که بر هم کارن بود
بعد از آنکه خواهش نمود کارن پس بالاتر از بر هم کارن دیگر باشد و این بر هم برنجه است یعنی ظاهر است بعد از آن میگوید که اگر کسی گوید که این شما

میگویند برهم که سراسر ذوق و راحت باشد و تحقق ظهور اوست پس این تفاوت از کجا خواست که یکی بهند و یکی خورسند و یکی نقاهت و یکی صحت
و یکی انسان در متولد شود و دیگری از دنیا میرود و این چه باشد و تقابل و اضداد چرا است جواب آنست که این بند و تقیید آزادی و تیغ و حشت آلودن
و خوردن و بردن خود نیست بی بود و بود نیست بی وجود که چون سراب اصلی اعتبار ندارد و باز مستفرض میگوید که آنچه بظاهر میآید و آنچه شنیده
و دیده میشود میگویند چیزی نیست اعتبار ندارد پس برهم که در گفت و شنود نمیآید و از دیدن و شنیدن پاک و منزه است بهر از کل هستی
او و از ذات او را خاطر نشان هیچ نوع توان کرد که او هست موجود است بوجود کامل خود جواب آنست که هر چه هست هستی و وجود او در حقیقت
برهم است و او این همه شناسائی و نور و سفیدی و سیاهی نیست او را هیچ نام و نشانی نیست و چون و چگونه ندارد که در گفت و شنید و تصور
تعقل در آید و مانند او هیچ چیز و هیچکس نیست پس او را هیچ نوع وصف توان نمود و توان دانست بغیر از آنکه همین قدر سخن در مرتبه او توان گفت و
هیچ عبارت در او میگنجد که ذات پاک او از تغیر و تبدل منزه و مصونست او بکسان و یک قرار است حق و حقیقت هستی مطلق است از چون و چگونگی
و صورت و رنگ و شبه و مانند منزه و پاک است پرسیده گوید که چون گفتی که برهم بعید گفت و شنید و دانستن میباید پس این نامهای ذات برهم که بزبان
مردم هست از کجاست چرا است میگوید بر آن ذات ملاحظه خود بارادهٔ خواهش خود که خود را تصور کرد و آن تصور کردن و خود دانستن چون نام
یافت انسان چون سبب طلب یعنی تصور و تعقل بر عکس حقیقت حال که حق را حق و بدین نام یافت من برای جهت آن گوید که یکی را قرار داد که اینها
دوست است و یکی را گوید دشمن است پس از آن برهم یعنی از آن هستی و حقیقت که بی تغیر و تبدیل برقرار است من پیدا شد که تغیر و ترقی
اوست چنانچه از مثالی که برقرار است بعد از روز و شب و جنبش و تغیر و تبدیل حالات و یا از مدد خرابی تا فتن تغیر اعظم او را اسامی مختلفه تغیر
مثل موج و در جنبیدن آب همه نمودی دیگر پس از جان خواهش چنان مثل در چال است یعنی آنچه شعبده بازان و نیرنگ سازان بسیار
دان نمود حقیقت نفس الامر ندارد موجود گردیده متفرض میگوید که چون گفتی که این جهان اندر چالست یعنی نمود بی بود و بود بی وجود است پس
حقیقت این جهان و نمودهای گوناگون ملاحظه از حد از آن چیزی نباشد جواب میگوید که آنچه نمودهای رنگارنگ بدیشود جلوهٔ ذات او
چنانچه پارهٔ گوشواره و طوق و خلخال و کمر و غیر آن که از طلا میسازند حقیقت آن همه از طلاست این زیورها بسبب تغیرات و صورتهای علیحده
هر کدام نامی دارد و در حقیقت این عالم برهم است چیزی بغیر از ذات برهم در این مظاهر و تغیرات تا برهم را بخیال خود راه ندهی و بغیر از ذات
برهم بدانی و بجز نیستی تا تو را موجه یعنی دانستن حاصل شود رام و آهش بدست هر دیسی که مرتاض در کلیه کامل بود و میفرمود که تحصیل موجه برد گوشت
ذی آنکه [illegible] برهم را تصور کند و در همه جلوه خود [illegible] همه کس برابر و یکسانست و منم که بهر صورت و بهر رنگ خود را ظاهر میکنم و بحال
حال خود جلوه گر میسازم و این قبح و بلندی و غم و نور و سفیدی و سیاهی و روشنائی و بینائی و شنوائی منم و بغیر از ذات کامل الصفات
هیچ هست و آسمان و زمین و هشت بهشت و هفت دوزخ و مالک و رضوان و نور کمال من است و منم که این نقشهای گوناگون و صورتهای
رنگارنگ خود باطن بر نظایم این [illegible] و [illegible] و اولها پیدا شد و بر قسمها بود و بعد از آن اندیشه از او قارع گردد و از هر نوع
خیال و فکر پاک و منزه شود [illegible] که بعد او هست هر چیز بغیر میباید هم اوست و بغیر از ذات برهم هیچ نیست هر نمایش و آرایش او
[illegible] مشغولی که او در [illegible] مشغول [illegible] خود داند و چون کسی مستحق آن شده باشد که در [illegible]
و عرفان پیدا شود که از آن بیان و عرفان [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

نیاید و چشم گیرد و کشد بر بان گردد از جاه و نشش بر زند و بیند تا که ظهور بیم و تجلی هستی مطلق در همه چیز و همه کس بحسب خصوصیات جای تجلی او را
آدمی است یکدا او را در دل خود بجوید و مردم او را در دل خود بجوید و همه سو میدوند و هر طرف در طلب او میروند و باز بشت با را بخند بنوشته
که ای جا بخند با تو راست میگویم اگر میخواهی که کیان و عرفان کامل حاصل کنی تا که مرا یاد آری و در دل خود فراموش نکنی و در دل یاد تو و همان
و مرا فرد و من باشم و در نظر و چشم تو جز من نباشد اگر این ورزش بکنی و اندیشه خود بر این بندی من بحت خود را در کروی و از او مطلق
شدی چون کیان و عرفان حاصل شود در پی این باید بود که خلق در کیان بوسد و از دست او نرود و از نگم جات و اندر چون در زمین دل با
روئیده و سبز و خرم شده باشد همه در آب دادن و پرورید آن همت بندد که بیاید و نخ تنه او محکم گردد یعنی خود را بر آن دارد که بنت اندر فرایض بود
و اقم گوید ایشان را از انکوه تحقیقات در علم توحید و فن تجرید و در مشق سلوک بسیار و تفصیل بکی صعب دشوار است و ایشان انواع جسد را
و با اقسام مختلفه ریاضت کنند و سکریت بت پرستی میباشند و رسم عادت شریعت هندوان را انکار دارند آفتاب و ماهتاب و کواکب و بتان
و بحت معین بر پرستش و تعظیم میکنند ایشان را احمق و ابله و نادان میدانند و کسیکه متعبد بدین حقی باشد او را ابله و جاهل میپندارند والسلام
علی من اتبع الهدی ذکر سرخاب نام دو سه موضع است یکی نادر دوی است مابین کابل و پشاور و قریه در قرب دست آنقریه را بنام آن
خوشتاب آورده بغایت سرخ رنگ است بسیار خوشگوار و سازگار است راقم گمر مشاهده کرده است دیگر کوه سرخاب متصل شهر تبریز است
چندان فاصله ندارد و همی از شعراء و فضلا در آنجا رفته و دیگر محلی است در ملک دانان که بنام خانه است از قرار گفتن ذکر سرآب
نام دو موضع است یکی مابین اردبیل و سرخه بزرگ واقع و آب و هوای خوب دارد و مسکن اولوس شقاقی است دیگر سرابی قریه بزرگ در هم فرنگی و
سرکان جای خوش و محلی دلکش باغات فراوان دارد راقم هم در آنجا بوده است ذکر سرای بلده است خرم سرای از بلاد توران شیخ کمال
الدین نجندی در تتبع عزل خود بدان اشاره فرموده است نظم بوستانیست مرا از دل آزردی گل بسرای آمدی ای بلبل خوشخوان بسرای راقم
مشاهده کرده و ذکر شهر سمرقند بسیار دلپسند و شهر است عمارات و گلشن و باغات و آب و هوا فراوان قدیم الایام شهری عظیم بوده و مردم را با مردم دیار آخر
نموده اکنون قریب سه هزار باب خانه در دست و نواحی چند مضافات دست آنجا زیاده و خواهش و نخواه و اندک دست آنجا در زمین هموار اتفاق
افتاده است و جوانب اربعه آنش کشاده است سلطان فیروز شاه تغلق بارها بر آن کشیده و تعمیر و تعمیر آن کوشیده آنشهر مابین دو
و مسافت او هر جا از دو میل دور است مردمش اغلب حنفی مذهب و دیگر هند ان و اقل قلیل ایشان کوچند مردم سمرقند الزمان
بصنعت نقاشی مایل بوده اند اکنون که دل بر باید در آنجا دیده نشده قبر شیخ احمد فاروقی که مشهور بمجدد الف ثانی است آنجاست و می از نگاه
سلسله نقشبندیه بوده و در سنه هزار و اند هجری از زمان ظهور خود و صاحب مکاتیب مشهور است در آنجا حقایق بلند و دقایق رجند و ویج بود
اما خالی از تعصب نبوده و نسب او با اولادش بر سر است لو و چون از نسل عمر بن خطاب و از دوی بعید و بدیع باشد تعبیر بسیاری
اولاد او را دیده و بصحبت ایشان رسیده مرتبه بلند در ایشان مشاهده نشد ذکر سمرخند چند قریه است یکی بعضی سمرقند و آن قریه چنان خوش
و محلی مرغوب است و باغات فراوان دارد و قسمتی دیگر سمرخند اصفهان هر سه بوده اند ذکر سمرقند صباح نسبت دکن و محلی است
خوش و مشکل است تقریب سمرقند و اکثر شیخ مولانا قریه شیخ قراوان و حوالی او نموده قصه مدینه بیشتر و تکثیر
وحت شماس کرده و در طرفش و صحت و در زمین هموار اتفاق افتاده است مردمش فرسنده ان و اقل قلیل مذهب و اکثر هند مشید
بکی درویشان و علمی سادات عالی شان و مردم مهربان و رحمت رسانند و بسیار قدر و نوش نمودند و بسیار بدان
و بنانند بیت عهد با لب شیرین و شان است خدای با همه بنده و این خوش خداوند ذکر سرخس بوده است از بلاد خراسان
شهر عظیم و بلده قدیم بوده اکنون خراب و ویران مسکن طوایف ترکمانست و شیخ عثمان و بو نصر بن شیخ و سعید بن بوده اند

ایشان در قرب جنب . جماعت سرخ از توابع هرات و چهار سرای آنست جبال آباد و صحاری خرم بسیار دارد و نمکش حاصل خیز و آتش گرم را
و سوداش بوج فرست ذکر سرکک بتن الفاء بین حل آن بتن است جماعت هندوان بندر را گویند و سرکک بتنم سین و راء نام آن بندر است
شهریست در کشور کن گویند بندری بزرگ و در دیه سرکست اگر مردمش هندوان و دیگر مسلمانند راقم دیده ذکر سرکام بدو ایست لازم از
بنگاله و از توابع عظیم آباد و آب هوای آنجا مانند بنگاله است و اهل آن دیار بیشتر هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمانند ذکر سروستان
قصبه ایست قریب نشان قریب بقصبه باب خانه در آنست چند مزرعه معمور و مضافات آنست و می در دو اسن کوه اتفاق افتاده و دست شمالش فی الجمله
گرفته و سایر اطرافش گشاده است آبش از قناة هوایش بحسب آیات باغات فراوان و اردو از فواکه آنجا بیشتر مردمش مسلمانند آن قصبه
باین شیراز و شهر فساد واقع شده مکرر سفر آمده است ذکر سری نگر نام دار الملک کشمیر جنت نظیر است در ضمن حرف کاف خواهد آمد ذکر سقز
بفتح سین اکسر قاف و سکون زاء معجمه جزیره ایست قریب شهر بردع از مضافات قسطنطنیه گویند هوای خوب دارد و باغات و مرکباتش فراوان
و شرابش مشهور و مرغوب و کلانت راقم دیده سقناق لفظ سقناق در لغت ترک محلی گویند و عرف نام بلده ایست از بلاد توران مشهور است
بجهت توران از اقلیم پنجم و هوایش خوب و مردمش حنفی مذهب و غیر مذهب ذکر سقین بفتح سین از لغات ترکی معلوم میشود اما راقم را معلوم و در
نسخه‌ای از بلاد شرقیست از اقلیم ششم و بروایتی هفتم هوایش بغایت سرد گویند پوست سنجاب از آنجا آورند راقم مشاهده نکرده و میل بر بردن
او نموده زیرا که شهری که در غایت برودت باشد و ارباب معرفت و اصحاب طریقت در آن نباشد عقلا بر چنین شهری رغبت نکنند و میل بدیدن
آن نمایند ضیع مردم آن دیار از هوایش توان دانست ذکر سکر بکر نام دو موضع است در ملک سند جایی محکم و محلی مستحکم است و متصل است
بنهر و قلعه آن بغایت استوار است بعضی گویند سکر بکر نام یک موضع است و در دو ملک سند اتفاق افتاده است راقم تفصیل آن گذشته است ذکر
سلماس بلده ایست بجهت اساس از بلاد آذربیجان مابین شهر خوی و ارومیه واقع و دست مغربش فی الجمله گرفته و سه طرفش واسع است
و طرف مشرقش بحیره تبریز اتفاق افتاده و کشتی‌ها که سر و سیرش بسیار آماده است قریب هزار باب خانه در آنست چند پاره قریه معمور مضافات
آنست باغات فراوان و آب روان دارد و مردمش بنی مذهب ترک نمایند راقم از دور دیده و خلقش بسیار مشاهده کرده است ذکر
سلطانیه از بلاد عراق و در دو منزلی قزوین واقع است آنجا را سلطان غازان بنا نموده و سلطان محمد خدابنده اتمام شهری خوش و بدیع کرده
بوده روزگارش چنان خراب شده که خبر قریه از آن نمانده همین سلطانیه بغایت انگشت نگر رویده شده است تفصیل احوال آن حواله بکتاب تاریخ
که در آن زمان بوده و نوشته است ذکر سلطانیه آبی قصبه ایست مابین فراهان و گزار و کره قلعه محکم دارد و در زمین هموار واقع و جوانب مربعه اش
وسیع است اورنگ سلطان کرجی سپهدار خسرو ایران حسب الفرمان بنا نموده و در تعمیر و تنقیح آن اهتمام تمام فرموده قریب هزار باب خانه در آنست
قرای چند مضافات آنست آبش از کاریز و هوایش دمساز و خاکش حاصل خیز است دیده شده آن قصبه دار الاماره خلف حسین خان سپهدار شهید
ایرانست گویند خالی از هوش و ادراک نیست از مراتب فتوت و سخاوت و مروت بی امثال و اقران متعدد است راقم ملاقات نکرده ذکر سلمت
بلده از بلاد بخارا قریب هزار باب خانه در آنست و نوعی خوب مضافات دست بغایت مرغوب و اکثر شهیاتش موفور است هوایش بد آبش وسط
و مردمش اکثر سندوان و دیگر مسلمان و دیگر اهل ایمانند و حصیر بافی نظیر در آن دیار بسیار باقند و منحصر آنجاست و بسیار عمامه از پوست ماهی میسازند که
صد مثقال وزن میشود و عمده قماری اهل در آنجا بدست آنست در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است و در کنیزی و اکثر اتفاق افتاده
ذکر سلامه قصبه ایست خوش هوا از قصبات بلوچ چهار قریه معمور مضافات دست مسکن قوم اشراف اکثر ایشان بی مذهب و بی
قوم عربند ذکر سمرقند شهریست دل پسند آبش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش حسن خیز و فیض طرب انگیز از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات
قب و عرضش از خط استوی لد و بیست و کسر تسلیف نامند و بعد از تتر خراب شده آنگاه کشتاسب سلخت اسکندر رومی است و بعد

حرف السین

آنجا مشهور است از نسل تبع یمنی بعلت حضور است اهل آن دیار آنجا را خراب نموده و عمارات آن دیار را برکنده بعد از آن آنجا مشهور کرده خواند بادخوشین با (۳۱۴)
بعین مبدل کرده و مشهور کنند کفتند و عرب کاف را معرب نموده و مرقند خوانند و در آن زمان سیاه در ایام دولت تیموریان بغایت معمور و بهشت آباش بود
بود و در اهورا کرد در شهر سرای بخرابی نمود اکنون تقریباً هفتصد خانه در او است و نواحی معموره و قرای مشهوره و مضافات او است از آنجمله بوکن سغد و
کرت باغات و بسیاری آب و آن دور از جنات ارض جهان کفته اند و شهر سمرقند باغات بسیار و بساتین بسیار دارد و میوه و سردسیر نیز خوب
و خوب و خلاقش از آن مردمش اکثر حنفی مذهب و فارسی گوی و دیگر ترکی زبان و عموماً قریب بانزده هزار اند و قلیلی شیعه امامیه است و حاکمش از جانب
والی بخارا مقرر است ارباب فضل و کمال و اصحاب حال از آن دیار بسیار برخاسته و بزیور کمالات صوری و فضایل معنوی آراسته از من جمله
شمس الدین حکیم سوزنی مرید حکیم سنائی و خواجه محمد مرید سید محمد نوربخش و امیر معزی شاعر و عروضی فاضل و سعید الدین نشرتی شاعر هم
از آنجا بوده اند و بعضی کثیر از علمای اهل سنت و جماعت از آن دیار ظهور نموده اند که ذکر همه طول دارد و ذکر سمنان شهری است خرم بنیان خوش آب و هوا
خالداست قحط و مرض از حد استوی قرا آنجا بای طهوت دیر بند و هوایش خاطر پسند و آبش گوارا و خاکش بغایت فرحت فزاست قریب دو هزار باغ
دارد است و نواحی چند مضافات دست در زمین پست بلند دارد و جوانب اربعه اش واسع از اقلیم رابع است اکثر فواکه سردسیری بهم رسانند است بیا
انجیر و میوه و بادام و فستق انار آنجا بامتیاز است بزرگی فرموده که چون شهر سلطان و انار سمنان در عالم نیست مردمش بکلی شیعی مذهب و عموماً از معالم
مردمی و دور از جفا و محاسن انسانی مجبور گویند اشخاص خوب دارد اما راقم مشاهده نکرده و در زمان سلف ارباب حدود حال و اصحاب فضل و کمال آنجا
ظهور نموده اند منجمله ابوالمکارم احمد علاء الدوله بن کمال الدین بیابانکی صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده و از آنجمله کتاب عروه و تفسیر او نیز است
و او مرید شیخ نورالدین عبدالرحمن مرقانی است رحمة الله علیهما در سلسله وحدت خود میان عبدالرزاق کاشانی و آنجناب کتاب چند نوشته
شده در ضمن احوال کاشان مذکور خواهد شد مولانا قاضی نورالله شوستری در مجالس المؤمنین در ذکر احوال شاه قاسم فیض بخش بن سید محمد
نوربخش که او مرید خواجه اسحق ختلانی است گفته که سلطان حسین بایقرا والی خراسان از سمت سخت آمده شاه قاسم را بسلطان یعقوب که
والی عراق و آذربایجان بود نمود که شاید برکت قدم و قدم حضرت شاه قاسم از آن مرض که او در آن گرفتار شده شفا یابد و جهت تحصیل
رخصت قصبه بیانک که از توابع قصبات خراسان بود بسلطان یعقوب پیشکش نمود و چون شاه قاسم بصحبت سلطان حسین میرزا رسید برکت
قدوم او سلطان از آن مرض خلاص گردید و او بکرم حرم او را ارادتی عظیم بخدمت شاه قاسم رسید تا آنکه قصبه بیانک سورغال شاه تعیین نمود
و همواره در تعظیم و تکریم او نهایت مبالغه مینمود تقریر گویند که آن دودمان که جهت سخت ایشان قصبه سمنان را والی عراق و آذربایجان پیشکش
میکنند و برای آسایش آنها قصبه بیانک سورغال میدهند تا مشاهده نمایند که در روزگار اهل عرفان و زهد و ایشان چه میکنند و در خاص و عام
و فرود و خام بادیت و از اصحاب دلان چگونه کرامت گرفته بگویم شرح آن تجدید شود قوی بعقاد من کاغذ شود ذکر سمنات ناحیه ایست بهجت
آیات از نواحی بغداد مشتمل بر مواضع خوب و مزارع مرغوب مسکن طوایف خزاعی است بکلی شیعی مذهب و قوم عربندی در دو منزلی کوفه اتفاق افتاد
و جوانب اربعه آن بغایت کشاده است سمت شرقی وی شط فرات است زمان سمت بحر و جبال مشهور و بعبادات خود و حسن تعبیر کرده ذکر
سمنار بروزن زنار کشور بسیار سودان و محروسیت بسیار و فراوان بعضی در خط استوی و اکثر آن در اقلیم اول اتفاق افتاده خاک دیار او مرتفع
متصل است فاصله میان آن و کشور بیابانی و جنگلی بچهار روز راه و اکثر سکنه آن دیار شافعی مذهب و دیگر فرقه کلی سیاه فام و عراق هم هستند
راقم بدان دیار رسیده اما مردم سمنار بسیار دیده و صحبت داشته بعضی از ایشان خالی از هوش نباشند و عموماً سلیم النفس و حلیم و بی آزار باشند قدم
وجود و سایر حبوب بغایت حاصل ندارد و فواکه سردسیری نیز بعمل نیاید و بیابان آن دیار زیاده از کوهستان است قریب سال هفتم که محمد علی پاشا
والی مصر تصرف نموده و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد آنجا بذل فرموده است تقریباً دویست هزار کس در آن ولایت در کشور مصر آورده و طریق نظم جدید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیرون از حد و اندازه است و در این محل مصالحات است اگر مردم [illegible] دیگر مسلمان و دیگر اهل ایمان [illegible] سارات [illegible]
تیر و ارد و بیش از چاه و دوایش گرم و سست شامل [illegible] اتفاق افتاده و راقم اشخاص با صدق و صفا که [illegible] نموده است [illegible]
امرای جلیل القدر و صاحب سخاوت بوده [illegible] نواب حسینعلی خان [illegible] عبدالله خان و برادر بزرگ معزالدین دولت بهادر شاه [illegible]
[illegible] مارت [illegible] و جهان کرم و کریم جهان بودند چنانکه نقل کنند درویشی فقیر شاه نام [illegible] خوب بزبان هندی نوشته [illegible]
[illegible] و فرزند [illegible] امیرالامرا بود و نواب حسینعلی خان [illegible] بر [illegible] داده و چون نواب [illegible] از مشاهده [illegible]
[illegible] در ایران بدرویش [illegible] و [illegible] تمامی [illegible] را [illegible] و [illegible] ذکر
[illegible] و [illegible] است از قصبات آذربایجان و [illegible] از اعراق شیخ نجیب الدین و شیخ شهاب الدین که [illegible] از مشایخ سلسله شیخ صفی بوده اند [illegible]
[illegible] و صاحبان تصانیف مفید بوده اند ذکر سهند نام کوهی است [illegible] از اصحاب رسول [illegible] و کوهی مبارک است
ذکر سیروان از بلاد قزوین و از مغرب [illegible] مدینه [illegible] است اقم [illegible] مشایخ عظام [illegible] ظهور نموده است ذکر سیرجان جای است
[illegible] قرب سعید و شصت پاره قریه دارد [illegible] از [illegible] و [illegible] کرمستان و قهستان [illegible] و [illegible] قرار دوست [illegible]
[illegible] است قریه‌های خوب [illegible] دارد و قریه سعیدآباد و سعادت‌آباد و نصرت‌آباد و [illegible] و [illegible] از [illegible] است و اشخاص [illegible]
و [illegible] و صاف اعتقاد و [illegible] بسیار [illegible] شیخ ابو عمران سیرجانی که در زمان خود [illegible] بوده و [illegible] ظهور نموده احوال [illegible]
مذکور است اقم گوید که [illegible] و [illegible] ایام [illegible] بوده و مردمش [illegible] شیعی مذهب و قریه سوخته چال علی اصغر [illegible] ذکر
سیلان نام کوهی است [illegible] آذربایجان [illegible] چشمه‌های بسیار و چشمه‌های بسیار [illegible] و [illegible] کوهی [illegible]
کوهی فرسخ و [illegible] و [illegible] چشمه‌های آن در غایت سردی است و در حوالی آن بعضی چشمه‌های سوزان جاریست صاحب
[illegible] آورده که در کتاب عجایب المخلوقات از حضرت رسول صلعم روایت شده است که من قال سبحان الله حین یمسون و حین یصبحون و له
الحمد [illegible] السموات والارض وعشیا وحین تظهرون یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی ویحیی الارض بعد موتها وکذلک
تخرجون کتب الله من الحسنات بعدد [illegible] عن جبال سیلان یا رسول الله وما سیلان فقال [illegible]
الارض والاذرا یجاد علیهن من [illegible] الجنة [illegible] ذکر سیستان صاحب معجم البلدان گوید که سجستان مغرب سیستان است [illegible]
است مشهور و دیاریست مذکور و در جنوب هرات واقع و اطراف و اسع زمین آنجا اگر یک [illegible] است و [illegible] بادهای تند [illegible] کردن [illegible] آسیا
آنجا از آفت مستثنی است بر نواحی معموره و قرای مشهوره و محدود است از مشرق بملک سند و قابل و از مغرب بیابان بود و [illegible] کردن [illegible]
هرات و فاین و از جنوب بارض بوجستان و [illegible] بلکی از اقلیم [illegible] و [illegible] کرده و آتش [illegible] و [illegible] و [illegible]
بلکی شیعه امامیه اند و فارسی زبان و فقرا و غربا مانند شجاع و دلیر و در مراتب غیرت و حمیت بی نظیر اند در کتاب [illegible] ذکر نموده [illegible]
و ذکر نیز مسطور شده که در زمان بنی امیه بر منابر شرق و غرب [illegible] و در [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] کرده و اهل سیستان از آن امتناع نمودند [illegible]
نامه نوشتند [illegible] کردن آنحضرت [illegible] که بفضل و تقوی مشتهر اند جریر بن عبد [illegible] که [illegible] صادق [illegible]
و خلیل سجستانی که تاریخ آل محمد علیهم السلام را تالیف نموده و از علمای اهل سنت و جماعت نیز [illegible] کرده اند و [illegible] صفاریان [illegible] خود [illegible]
نموده اند اکنون بحکام [illegible] قسمت [illegible] یکی از ایشان از نسل [illegible] در زمان [illegible] صفوی تابع بوده اند [illegible] دولت [illegible]
راقم گوید اگرچه [illegible] بنظر رسیده و اهل آن دیار [illegible] کرده اند و با مردم آنجا [illegible] و [illegible] و [illegible] ایشان [illegible]
و صداقت [illegible] است [illegible] و [illegible] که در شجاعت و دلیری مشهور [illegible] اند [illegible] ذکر سیواس [illegible]

گلشن دوازدهم

[illegible] از تعلق خاطر از جزایر خالصات [illegible] و عرض از [illegible] تا [illegible] در زمین [illegible] و اطرافش است [illegible] آن [illegible]
[illegible] الملک کشور روم و [illegible] بزرگ بوده اکنون قریب دوازده هزار باب [illegible] دارد است [illegible] آبادی و قرای [illegible] بنیاد [illegible] دست [illegible]
[illegible] و [illegible] بسدی [illegible] سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی [illegible] و در غایت استحکام بر آن کشید [illegible] دست [illegible]
[illegible] در غایت قلت است [illegible] دولت [illegible] فراوان و حبوب و علائش [illegible] جوامع [illegible] و صوامع [illegible]
[illegible] و [illegible] حسینی [illegible] مرحمت آگین [illegible] و [illegible] صاحب [illegible] و [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] و [illegible] ایام [illegible] ملوک [illegible] و مرکز سلاطین [illegible] بوده [illegible] ترکه [illegible] و [illegible] نمود [illegible] مدت [illegible]
[illegible] عدل و داد [illegible] اسم ایشان [illegible] که چه مقدار [illegible] عدل کرده بوده [illegible] اهل آن دیار [illegible]

شمس الدین اقتدی فاضل [illegible] و عارف [illegible] حکیم [illegible] بود و در علم حکمت و طریقت و شریعت [illegible] بی [illegible] و با اهل [illegible]
[illegible] و [illegible] معاشرت [illegible] مزید [illegible] و با [illegible] خاص و غایت مخصوص [illegible] و از مراتب [illegible] و [illegible]
[illegible] سؤال نمود که در معنی وحی و الهام و کشف کرامت [illegible] و تحقیق آنها را چگونه [illegible] در جواب فرمود که مراد از وحی آنچه
مشهور است کلامیست که بواسطه جبرئیل بر انبیا مرسل منزل شده و آن دو قسم است اگر بنزول جبرئیل و آوردن صورت کلام باشد قرآن است و اگر
با القای جبرئیل معنی کلام است بی صورت [illegible] بر دو [illegible] گفته اند که وحی القای کلامست بواسطه ملائکه مطلق از آیه اوحینا الی ام موسی مستفاد
میشود و تا از آیه کریمه فاوحی ربک الی النحل چیزی دیگر مفهوم میگردد که ورای آن [illegible] است و الهام در لغت بمعنی بدل افکندن است و آن
مخصوص انبیا و اصفیا و اولیا علیهم السلام است و مراد از الهام علمی است که حق از عالم غیب بقلوب ایشان القا کند و آیه وعلمناه من
لدنا علما اشاره بر علم الهام است و کشف در لغت بمعنی ظاهر شدن امر مبهم است بر کسی و توجه روح بعالم خود در حین بیداری [illegible] توجه
روح بعالم خود در وقت خواب و [illegible] صادقه گویند چه روح انسانی از عالم امر است و عالم حس [illegible] و حجاب اوست پس هرگاه بسبب مجاهدات
و ریاضات [illegible] حسی مانع توجه روح بعالم خود گردد البته در بیداری روح متوجه عالم خویش میگردد و ظاهر میشود بر او چیزها بقدر تصفیه باطن از
کدورت جسمانی و ذیول از مشاغل حسی و آیه فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید [illegible] و جناب شیخ [illegible]
که حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن هر چیزیست بر چیزی صاف [illegible] آن چیز کند بصفتی که پیش از این مشاهده نمیکرد و حجاب عبارت از موانعیست
که دیده بنده از مشاهده جمال حضرت احدیت محجوب [illegible] و [illegible] عالم دنیا و آخرت که بر [illegible] هفتاد هزار عالم و بر [illegible] هفتاد
عالم [illegible] آنچه مناسب [illegible] است هفتاد هزار عالم است که حدیث صحیح آن ناطق است بمضمون ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة
این هفتاد هزار عالم در نهاد انسان موجود است و بحسب هر عالم انسانی را دیده است که آن عالم را بدان دیده مطالعه توان کرد در حالت
کشف این هفتاد هزار عالم در دو عالم امر و خلق مندرجست که حقیقت [illegible] و ملکوت [illegible] شهادت و جسمانی [illegible]
نیز گویند و عبارات [illegible] مختلفه [illegible] و انسان عبارت از مجموع آن دو عالمست که قدرت [illegible] جمع بین الضدین کرده است [illegible]
دیده که ادراک هفتاد هزار عالم کند و در [illegible] عالم انسانی مندرج گردانید و چون سالک صادق بجذبه ارادت از اهل انسانیت
طبیعت و باطل [illegible] شریعت [illegible] و صدق [illegible] و [illegible] بانوار [illegible] و مجاهدات [illegible] و متابعت شیخ کامل [illegible] هفتاد هزار
حجاب [illegible] و از هر یک از آن هفتاد هزار حجاب [illegible] دیده مناسب آن مقام گشاده شود و احوال آن مقام منظور او گردد اول دیده عقل او
گشاده شود [illegible] رفع حجاب [illegible] عقل [illegible] روی نماید [illegible] مغلوقات [illegible] شود و آن [illegible] نظر میکرد [illegible] آن [illegible]

باشد و اگر حکم [illegible] در مقام کشف [illegible] و چون از کشف [illegible] پیدا شد [illegible] کشف [illegible]
گویند [illegible] در این مقام کشف [illegible] و حرص [illegible] [illegible] پیدا آید و چون [illegible] از کثافت
جسمانی پاک شد [illegible] کشف شود [illegible] نصیب [illegible] که [illegible] حجاب [illegible] بر خیزد و آنچه [illegible]
این حال ادراک [illegible] باشد که [illegible] کشف [illegible] شود [illegible] چنانچه [illegible]
عند [illegible] اذا نظرت الی اهل الجنة و الی اهل النار و [illegible] عرضت علی الجنة فرأیت اکثر اهلها البلهاء
و عرضت علی النار فرأیت اکثر اهلها النساء و الاغنیاء و چون حجاب [illegible] مکان [illegible] کشف شود [illegible]
خرق عادت که [illegible] کرامت [illegible] در این مقام پیدا آید [illegible] بر خاطر [illegible] آتش [illegible] زمان [illegible] کرامات [illegible]
زیاده باشد زیرا که اهل دین و غیر اهل دین [illegible] کرامات [illegible] که [illegible] مردم [illegible] و [illegible]
و غیره [illegible] صادر شود اما آنچه [illegible] کرامت [illegible] اهل دین [illegible] کشف [illegible]
آید زیرا که روح [illegible] سلطان [illegible] روحی [illegible] که [illegible] خاصان [illegible]
الایمان [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[

گلشن سیزدهم

دارد تحریر آنکه اهل بسنده فرقه‌ای حنفی و از توابع شیراز و در ماهی کوه واقع و طرف مغرب فی بحر واسع است و وی را قریه آن بیکنده و باغات
فراوان دارد و قریب پانصد خانه دارد است آب و هوایش نیکو است و اهل و نااهل دارد و عموماً مکاری خالی از شرارت نباشند کثیر شیاره شد ذکر سیلون
قصبه‌ایست از نسبات صد هزار لال شمار مقدم هندوستان جلالی آنجاست قریب دو هزار خانه دارد است جائی وسط است ذکر سیف آباد
نام چند موضع بسنده کثیر آنها سیف آباد بادشاه جهان آباد است و آن در بیست منزلی دهلی افتاده قریب ۱۰ هزار خانه دارد است قرای آن
مضافات اوست در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع است تمام آنجا از جانب سکان مقرر است مردمش اکثر سنی‌اند و دیگر مسلمان و قلیلی
اهل اهل‌اند راقم چندی در آن قصبه بوده و با بندگان آنجا صحبت نموده است و ذکر سیف آباد بنجابست آن بدرسه منزلی لاهور واقع و آن قریه قصبه‌ایست
مردمش اکثر حنفی مذهب‌اند ذکر سمیرم نام دو ملوک سمیرم علیا و سمیرم سفلی سمیرم علیا از مضافات فارس است آب و هوای خوب دارد و مردمش
شیعی مذهب‌اند و سمیرم سفلی نام قصبه است قریب بیست پاره قریه دارد است آب خوب و هوایش بلوست باغات خوب دارد و میوه‌های سردسیر
فراوان دارد و اکثر مشتیانش از رانت گذر شاه شده مردم بنگ احوال دارد ذکر سیاه‌بن قریه‌ایست از قرای قزوین آن از مدن جوار
واقع و اطرافش واسع است قریب دویست خانه دارد است آبش گوارا و هوایش نیکو است جنده از تمار دارد و اکثر مردمش ترک و عموماً شیعی مذهب
دیده شد گلشن سیزدهم در بیان حرف شین بر خاطر معرفت آثار باشد انشاء پرداز فضیلت مآثر اصحاب بینش پوشیده
و مستور نخواهد بود که مخفی بر کمال و معتقد اهل حال مرید جامع فضایل انسانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف شین معجمه بلاد بسیار
دیده و دیار شیر شنیده و اطراف و اشتران گردیده ذکر شام و دیار معروف و کشوریست موصوف در لغت یونان ملک شام را سوریا گفته‌اند
میگفتند و مردم آن دیار از ارض مقدس و زمین کنعان میخوانند و وجه تسمیه آن بجهت شام نیست که از بنی کنعان بن نوح قومی با رکه معظمه متفرق شد
و جمعی بیامن گرد و بجانب یمن رفتند اکابر قوم گردند تیامنوا لهذا ملک یمن را یمن نامیدند و جمعی دیگر بیاسر نمود و گفتند تشاءموا بنابراین
آن دیار مسمی بشام شد بعضی گفته‌اند که باعث بادی آنجا سام بن نوح بوده و در لغت سریانی سین را شین مبدل نموده شام خوانند محدود است از
مشرق بجزیره عرب و بادیه و از مغرب دریا و از جنوب فلسطین و از شمال بادیه صفر او روم و طولش یکماه و عرضش
روز راه است و مخوب پنج جند فتح جیم جند اردن جند دمشق جند حمص و جند فلسطین مجدد تفسیر و هر یک از آن جند مشتمل است بر بلاد
قدیمه و قصبات عظیمه و قرای معموره و مواضع مشهوره و مراتع و کشت و مزارع خوش جمیع بلاد شام را اقلیم سیم و چهارم است جبال و صحرای آن
برابر و کمیاب است اگر هوای آن دیار بحسب آب و هوا معتدل و بعضی بلاد سرد است اگر گرمی باشد و برخی مرتفع است ممکنه است چند فرقه‌اند و طایفه
فرقه‌اند و سایر فرق نیز میباشند فرقه است متفرق بچند فرقه اول اشاعره دویم حنفی اند و فرقه سواد اعظم‌اند و فرقه مالکی و حنبلی نسبت بدیگر
فرق کمتر اند و دیگر فرقه شیعه امامیه‌اند و این فرقه قریب صد هزار خانواده‌اند متفرقند و دیگر علی اللهی اند که آن فرقه از صد هزار خانواده‌اند متفرقند و
سوای آنکه در جبال سکونت دارند و دیگر جماعت نصاری‌اند قریب دویست هزار خانواده‌اند و بشغل خرج گذارند و ایشان نیز متفرقند و دیگر قوم
سامریه که ایشان در دمشق‌اند و ملک ایشان است و جبال نسبان و نواحی آن سکونت دارند تقریباً صد و پنجاه هزار خانواده‌اند اکثر
اوقات ایشان با یکدیگر جنگ دارند و دیگر قوم یهود و این طایفه نیز متفرقند قریب پنجاه هزار خانواده‌اند و طایفه طوایف کرد نیز در آنجا ساکنند
که دین یهود را می‌پرستند و از اول اعتبار در کتب تواریخ مسطور است که فتح شام با قوم در زمان خلافت عمر بن خطاب روی نمود و اکثر
بلاد شام را خالد بن ولید و سعد وقاص و ابو عبیده جراح تسخیر نمودند و حکومت شام قدیم الایام با اولاد کنعان بن نوح
اختصاص داشت بعد از آن طایفه عمالقه قوم عرب در آن مقام رو دیگر جنگ کرده مغلوب شده بدیار مصر آمدند و چون فتح تمام شد
عرب با کنعانیان در امر حکومت شام شریک قرار دادند و آنگاه ایشان را بر اهل جمعی از بنی اسرائیل و ملوک شریا مقام ظهور نموده ارض شام را تسلط

مخصوص گردید و در زمان عیسی تولیت حکومت آن ولایت بقیاصره روم رسید و مدت دویست سال بین جیش او استقلال داشتند و بعد از آن حکومت
حکومت نمودند و در آواخر دولت ایشان ملوک بنی غسان ظهور کردند و آن ولایت را بحیطه تصرف آوردند و آن جماعت بنی امیه بر ایشان
بر سر نهادند و مدت پانصد و چهل و شش سال در حکومت بودند آخر ایشان جبله بن ایهم بن حارث بود که در زمان حکومت آن ملک شام بدست اهل
اسلام افتاد و اگرچه بعضی از آن ملوک که در زمان ایام استقلال خود حکومت نمودند و بعد از انقراض زمان خلفاء راشدین بنی امیه
ضبط نمودند اول ایشان معاویه بن ابی سفیان و آخر ایشان مروان حمار بود و در عصر ابو مسلم از خراسان خروج و با خلفاء و عبدالله سفاح بر
او تمکن خلافت خروج نمود و ملوک بنی امیه را بر تفرقه اکثر ممالک را از عالم نابود و ناچیز ساخت و بعد از انقراض دولت آنها عبدالله سفاح ملک
شام را بتمام خود عبدالله داد و بعد از او بدست اولاد بنی عباس افتاد و در سنه دویست و پانزده هجری بنی هودان در سنه خروج کرده شام را بحوزه
تصرف در آوردند و مدت سی و هشت سال در حیطه تصرف بنی عباس بودند در سنه دویست و هفتاد و هشت هجری اکثر بلاد اولیای بنی عباس
آنجا را مسخر نمودند و در دویست و نود هجری دولت طولونیه ظهور نمود و چندگاه مصر و شام در تصرف او بود و در سیصد و سی هجری دولت اخشیدیه
گشت و بعد از خلاف ایشان از ایران کیران در گذشت و در چهارصد و شصت هجری سلطان ملکشاه سلجوقی اکثر بلاد شام را ضبط کرده و تعلیم برادر خود
نمود و در چهارصد و نود و نه هجری طغرل تکین ترک خروج نمود بعد از آن شام را مسخر نمود و در پانصد و ده هجری ایلغازی نام از طرف ملک سلجوقی
حلب و نواحی آنرا ضبط کرد و در پانصد و بیست و سه هجری امیر سلجوقی عماد الدین آق سنقر زنگی حلب و نواحی آنرا در حیطه تصرف آورد و در سیصد و
نور الدین در پانصد و چهل و نه هجری جمیع ممالک شام را گرفت و در پانصد و هفتاد هجری ملوک ایوبیه از جانب اکراد بر ممالک شام استیلا یافتند و در
پانصد و هشتاد و پنج هجری هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان ولایت حلب و حمص را غارت کرده در قرب بیره جالوت با سلطان مظفر سیف الدین
غلام با عز الدین بادشاه مصری مصاف داد و شکست فاحش بر لشکر مغول و تاتار افتاد و در هفتصد و هفت هجری از طرف آسمان آتش بر اهل شام
نازل شد اکثر اماکن آنجا سوخت و در هفتصد و هشتاد هجری دولت ملوک ذو القدریه در مرعش و نواحی آن ظهور کرد و اسم در زمان ملوک مماليک
در آورده خروج نمودند و در هفتصد و هشتاد و چهار هجری ملوک چراکسه ظهور یافته بلاد مصر و شام را صاف کردند و در هفتصد و بیست و سه هجری سلطان
سلیمان بن سلطان بایزید خان قیصر روم بر ممالک شام و مصر اکثر عرب متولی شد از آن تاریخ تا اکنون که سنه هزار و دویست و سه هجریست
بجز ممالک شام در تصرف کارگزاران سلاطین آل عثمان است مدام گویند که مدت سیصد و ده ماه در آن کشور گردیدم و اکثر بلاد شام را دیدم و
جمعی از اکابر و اعاظم آنجا را رسیدم و آنچه ممالک شام مقام انبیاء عظام و اولیاء کرام و حکمای دین و عرفای صاحب یقین است و در تعریف و تمجید
آنچه مرقوم گردد بعضی قرین است مردم آنجا خوش سعید حساد کندم گون و نیکو چهره و از تمتع حسن و جمال و خلق و دلال بهره مند و ظریف و لطیف
ادیب و لبیب و خلیق و رفیق و در تعقل معانی و تفکر در امور و در مطالب متانت و قوی و بعدی جبلی ایشان در غیبت و حیات و حضور و صحت
شیرین بیان و بعضی اشعار و میوه‌های سرد سیری و فواکه گرمسیری فراوان و بعضی جبرات و نعمات در آنجا از آنست بعضی از آن بار بطریق
مذکور شد و بعضی بر مذکور خواهد شد ذکر شاهرود و نصیبین بجهت در رود و در نیم و ترنج بسیار و منتظمات بسیار و خوش و هوای دلکش و آب
قرب بر از خانه در دست و مزارع چند مضافات او است و آتش فراوان و آتش پرستی و آتش پرستش مذهب قدیمی از مزروعات شده
دیده شده و ذکر شاهران قصبه است از شیروان آتش متداول و هوایش گرمی مایل حاصل برنج و ابریشم است و مردمش گرمسیر و در گرمی
منتهی ترکی زبان و بر مذهب اصحاب اند ذکر شاهسون نام طایفه است که در زمان شاه عباس ماضی خود یافت باعث آن چنان بود که گروهی
از گروه ملک بحرانی قزلباشیه بر شاه عباس خروج کرده بودند حرارت بعد از آن شاه عباس فرمود شاه سون یعنی هر کس
دوست دارد بیاید بعد از مرقوم آمده و طاغیان شاه را شکست داده بود و آنجماعت شاهسون نام نهاد و اکنون میان آن طایفه جزو محلقه است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حرف الشین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گلشن سیزدهم

[illegible]

حرف السین

[illegible]

[illegible] مسرت [illegible] از [illegible] غیب [illegible] کتوا امید صادق [illegible] رجا [illegible] است که [illegible] مخلص [illegible] و [illegible] و [illegible] کرده و اگر کسی خواهد که [illegible]
بر این [illegible] احوال [illegible] اطلاع یابد این کتاب [illegible] خواند و بنظر دقت دیده انصاف بر این [illegible] شاید [illegible] بیت [illegible] شدم [illegible]
هر که [illegible] دلیل [illegible] بیند [illegible] بیگان [illegible] کلام [illegible] است [illegible] آمده که الانسان مخبوء تحت لسانه بیت
آدمی مخفی است در زیر زبان این زبان پرده است بر در کاه جان چونکه بادی پرده را بر کشید سر من خانه بر باشد پدید کاندرین
خانه کسی یا گندم است گنج زر یا جو یا [illegible] است یا [illegible] گنج است [illegible] بر گمان زانکه بود گنج زر بی پاسبان [illegible]
آشرف [illegible] ذکر شمشا [illegible] است [illegible] از بلاد شام [illegible] کوه [illegible] جای [illegible]
و [illegible] مرغوب است ذکر شهر بابک قصبه است از قصبات [illegible] مخفی است [illegible] که اول [illegible]
ساسانیان [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] است [illegible] پاره قریه مضافات است [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و

گرده‌اند که سهل بن عبدالله و محمد سوار از آنجا بوده‌اند و سهل صاحب کرامات و مقامات بوده و بخال خود محمد سوار مرید بوده و در سال دویست و هشتاد و سه هجری
در بصره آسوده و سید ضیاءالدین نورالله بن محمد شاه صاحب تصانیف کثیره و سید قاضی نورالله بن سید شریف مؤلف کتب بغداد نیز آنجا طوی کرده‌اند
راقم گوید شوشتر را اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش خوشگوار و مناخش در موسم بهار رنگ چمن گیرد و قندها راست چنانکه شیخ نظامی در کتاب بیت
پیکر در وصف بهار شوشتر فرموده بیت همه عالم بهار شوشتری جایگاه قدر و دگر کشت بهری آنشهر در جای بلند اتفاق افتاده و جوانب
آن گشاده است و دور از بادها و احاطه دارد و از طرف مغرب نیز باز است و سه دروازه دارد و دیل بدایت محکم بر دو بسته‌اند و سه طرف شهر بر دو
متصل است و سمت جنوب او صحرایی وسیع است و قرب شهر را هفتاد خانه در آن است و نواحی خوب و قرای مرغوب مضافات است و سمت
شمال و مشرق آن شهر جبال و تلال قریب است و علامات آنجا یکی دو طبقه و سه طبقه است و بهر زمانها جمیعاً فوقانی و بطرف کوهستان لهذا
گرچه هوای آنجا بغایت حسن و در موسم تابستان بسیار چرکین است باغات و بساتین در آن سرزمین بغایت کم است اگر بوده خراب شده خوش
فواکه و غذایش از انار و نفایس میوه‌جات آن دیار بقعه امامزاده عبدالله بن حسن بن حسین اصغر بن علی زین العابدین است و قلعه سلاسل سمت
شمال شهر بر دو متصل است خالی از قبایلی نیست و جایی محکم است و مقام خضر و شان طرف مشرق واقع و شیخ شمس الدین و مادر سهل نیز بآن
طرف مدفون و شیخ محمد سوار در آنجا آسوده‌اند و آن دیار بکی منسوبی بذلک اهل شهر و قرا فارسی زبان و ایلاتش از عرب و بزرگان آنجا سادات عالی
درجات و بجمیع صفات حمیده آراسته‌اند و در صحت مروت و فتوت و غریب نوازی و مهمان داری و سایر علامات و مردمش عموماً در صلح و صداد و علم
و دانایی و هنرمندی در اقلیم بدیده کرده در عالم سیاحت بعضی از بلاد دیده کنایش بشیراز خود مشابه بوده‌اند مدینه شیراز و بعضی بگرگیان برابر بوده چون شهر اصفهان
و بعضی دیگر خود مشابه چیزی از آنش بود و تل تر مستر و چون ملک عربستان بنابر نسیان در حرف خا مذکور نشده لهذا در این مقام مناسب نمایند که
آن دیار ملک خوزستان گویند است بسمت توابع و مشتمل است بر بلاد و قریه و قصبات عزیزه و مواضع و گشاده و مراتع روح افزا و آبی از اقلیم سیم آبش خوب
و هوایش گرم و جبال و تلال آن برابر و بکساست محدود است از مشرق بعراق عرب و از مغرب بدیار مستان و بهبهان و از شمال ایضاً بلرستان
و جبال آن و از جنوب بعراق عرب و بهبهان قرب یافته شده قصبه دزفول بوده بر رودی بزرگ بنا نموده جزیره و خرابه و دزفول ابواز و اسلاف
آنجاست و در آن ملک آن دیار شوشتر است سکان آنجا اعلب قوم عرب و دیگر جماعت لرود دیگر فرس و قلیلی بزگند از طایفه افشار عموماً شیعه
امامیه‌اند و اقل قلیل صابحه مذهب و در آن ملک آبی بود و اهالی آنجا معاشرت بود و جمیع مردم قصبه و شهر همان خوزاند و در آن
مشیر از اهل ایمان باستبار زمه و التسلیم علی من اتبع الهدی ذکر شوشتر که بعد قرابه است از مضافات آذربایجان و از بلاد اران و ایلی
از ملک بود و است از اقلیم سیم آب و هوایش خرم و جایی بسیار محکم است و گرفتن و تعرض قصبه خارج از حیز قوت آدمی است اگر مردمش
ذهب و دیگر ضایع‌اند قرب بیست سال میشود که دو سه قرب نموده از شهرهای کشور ستان آقا محمد خان در آن دیار دست از آن خود کشته
کشت و ذکر سوگستان نام چند موضع است یکی در دیگری قصبه آباد و دیگر در سه فرسخی شیراز چند از تعریف ملاند ذکر شیعه از جناب
عارف باذن الحاج محمد حسن [illegible] رحمة الله علیه سؤال [illegible] جواب فرمود که تقلید شیعه در لغت بمعنی [illegible]
قوله تعالی و ان من شیعته لابراهیم [illegible] و در اصطلاح [illegible] بر اسباب [illegible]
[illegible] و ظلم خواندن [illegible] قرار شده [illegible]
کیا شیعه [illegible] امام [illegible] رسول [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]

حسب ایشان از جماعت نصیریه مقدم ایشان سلیمان بن عبد الله بود و ایشان علی بن ابیطالب را خدا میدانند و ایشان را ابو الحسن بن علی الفارسی
خوانند مقالات ایشان در ضمن کردستان خواهد آمد و دیگر کاملیه یا غالیه اگرچه سید مرتضی رازی در کتاب تبصرة العوام و غیره ایشان را از شیعه
نوشته اند اما چون مقالات آنگروه را بشنوند مسلمانان اند تکفیر شیعه خواهند و دیگر فرقه غرابیه اند ایشان گویند که خدا جبرئیل را بعلی فرستاد و اشتباه
محمد بن عبد الله رفت زیرا که علی مشابه بود چنانکه کلاغ بکلاغ کان محمد وعلی اشبه من الغراب بالغراب و دیگر شریعیه اند صاحب تبصرة العوام
گفته که ایشان گویند که خدا بر نبی و علی و فاطمه و حسن و حسین فرود آمد و ایشان را بسه معبود دیگر تناسخیه اند و دیگر تناسخیه اند و دیگر روزاریه
چون راقم این طوایف شیعه بعد از مقالات ایشان تقید تقریر نیاورده لیکن صاحب تبصرة العوام ذکر کرده اند و بنده خود مناقشه
نیست و دیگر مفوضه ایشان گویند که باری تعالی امور عالم را بر رسول تفویض نموده و بعد از آن حضرت امامان حکم کنند و مشرب این سخن بیان ما که
پادشاه بر امور بنفس خود اقدام نکند و بر معتمدان خود تفویض نماید و بعضی از علمای کبار و سنداد این نیز بر این ذکر کرده دیگر نشنیده گویند که باری تعالی
تفویض عبادات بایشان نموده و ایشان مستحق عبادت اند و دیگر فرقه سریه اند ایشان گویند که بعد از رسول خلیفه عباس عم رسول الله
بود بعد از او عبد الله بن عباس خلافت نمود و بعد پسر شش علی بن عبد الله و بعد پسر شش محمد بن علی و بعد از ابراهیم و از ابراهیم بسفاح رسید راقم گوید که
این مذهب در زمان منصور دوانقی ظاهر گردید که عرض بن عوانی در رد در کتب اخبار مسطور است و دیگر فرقه اسمعیلیه اند که احوال ایشان در ضمن فرقه
مذکور شد سید مرتضی رازی در تبصرة العوام اسمعیلیه را بمحمد بن اسماعیل نسبت داده اند و ایشان را از اسمعیلیه و مزدکیه و خرمیه با آنکه گفته و چیزی چند در مقالات
ایشان نوشته که هر کرا اندک شعوری باشد میداند که بیان حسب فرق سلامت نیست و موقف تبصره ندیده مگر آنکه از او نقل شنیده و نوشته باشد چنانکه
در زمان با شهادت دو سه نفر احکام کفر و اسلام و زندقه و ایمان و ارتداد جاری میکنند بلکه اگر شخص صد هزار نفر مقبول الطبع ادای شهادت کنند
شهادت او مقبول و مسموع نیست و آن شخص مسموع میکند تذبیه که مسموع کرده بود اورا بفرقه و اتحاد و غیر اینها راقم گوید که صاحب وضع تصنیف
موقف مجالس المؤمنین نوشته اند که طایفه قرامطه فرقه اسمعیلیه نیستند و طایفه مزدکیه و خرمیه با آنکه از مجوسند راقم و جرف نون در ضمن بیان
مذهب مزدکی را ذکر خواهد نمود و بسر نکشد که فرقه ناجیه و فضیله از فرق اثنا عشر از آن فرقه در عالم سیاحت نمیشود بلکه کسی را هم ندیده اند و دو
باشد و دیگر فرقه زیدیه اند که ذکر احوال آن فرقه در ضمن بیان خواهد آمد و دیگر فرقه ناصبیه اند که شیعان اثنی عشریه گویند چنانچه میگویند که حب بنی امیه
سنت و مذهب است و نصب و رفض نیز که بمعنی میگفتند حضرت رسالت خدا را از انقیاد بر اطاعت و مودت اهل بیت و کسی که اصرار
ایشان ابی بکر بن ابی قحافه بیعت نمودند و کسی که بیعت نکرده و بخلافت راضی نشدند علی بن ابیطالب و مذهب دیگر آن حضرت
کردند و متابعان ابو بکر باین عقیده نگرفتند که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب سیزدهم

بدان که خداوند وجود است و عرض و اشیا همه مخلوقات او و از ازل تا ابد موجود و معدوم ساختن او دست بخشیده است و او اول
بلا اول و آخر بلا آخر و باطن است از آنکه بود و باشد قبل از آن یا با او شیئی بوده است و هیچ موجودی نبوده و جمیع موجودات و ممکنات مخلوق
و مصنوع اوست و همه اشیا را علم و قدرت او خود آفریده است و خود را بر همه چیز احاطه دارد و او را نظیر و عالم مگر حالت او و مخلوقات
و مباین است با ایشان ذاتا و صفاتا و افعالا و آن صفات صفات ذات است و صفات افعال است و صفات ذات او قدیم است و غیر ذات او و صفات
افعال او حادث است بغیر ذات او است و قایم بذات او است و او عادل است و ظالم نیست و خالق قبایح و معاصی و شرایع و طریق جبر و تفویض مسدود است
بلکه فعل عباد به داعیه و مشیت از خود ایشان است و او توفیق الهی و خذلان بندگان و مدد رسیده است بر جمیع ممکنات قدرت و مسارات و شمول
علی کل شیء قدیر و علم او با اشیا سابق بر ایجاد لاحق بکسان است لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات و لا فی الارض و ایجاد کرده اشیا را مطابق علم خود
و علم او تجزیات علم او است بکلیات علم است بغیب و شهادت بلا تفاوت و غیب و غیب نسبت با ما چه کلی کیانست
و با اراده ایجاد نموده است هر چه ایجاد کرده است نه از او احتیاج است بایجاد او و جمیع موجودات کلی صدور وجود و قوام و بقا به مشیت او و حل حلا
و بکنه ذات او احدی را راه نیست خداوند ادراک حسی یا وهمی یا خیالی یا عقلی یا وحی لا یحیطون به علما و نفاذ رویت و معرفت از روایات و اخبار
و عقل و ادراک است بصیرت کاذبه غیر ما تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر و منزه است از تشبیه
تعطیل و تفویض و او رب العالمین است و بر رزق تعجیل میکند و رازق است که هر روزی میدهد و خاک را مدد کرده و هر یک را بحرکتی خاص
و قاضی الحاجات که حاجاتی را باو عرض نمایند حاجت میفرماید بلکه بی امر او هیچ برگی از درخت نمیریزد و کیاهی در زمین نمیروید و هر انبیا و رسل علیهم السلام
برحمت و برهان او دست یکی از بندگان خود را برگزیند و بهدایت عباد و ارسال او تا خلق را براه مستقیم هدایت کند و همگی معصوم باشند که گناه
و صغایر معصوم باشند و عمداً و سهواً از بدو و خوش گناه نمیزنند تا قول او حجت باشد و بروایت مشهور صد و بیست و چهار هزار پیغمبر از پیغمبران خدا تعالی فرستاده
کتاب چهار پیغمبر خود را و توریة بر موسی و زبور بداود و انجیل بعیسی و فرقان بخاتم انبیا علیهم السلام آورده و صحف ابراهیم و ادریس و صحف
بروایت اشهر سیصد و سیزده نفر رسل بودند و جمیع انبیا و رسل حق و فرستاده خدا تعالی اند و خاتم الانبیا محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله
و او را مبعوث گردانید بکافه ناس و شمس و قمر بدیدند و داعی الی الله است باذن حق سبحانه بامت خود آنچه را که مامور بود برسانیدن و او را فرمود
مودت ذوی القربی خود را و ایمان و اقرار بنبوت مصطفی آنحضرت فرموده است بخلافت علی بن ابی طالب و هر که بعد از آنحضرت معراجست که ایمان بخلافت و روحانیت
او ندارد نصب امام و خلیفه بر رسول خدا واجب است که باید یکی از امتان خود را بایشان خدا برگزیند تا بعد از وی خلیفه و جانشین او باشد و خلیفه
هم باید معصوم باشد و در زمان خود از جمیع خلایق اعلم و در صفات کمال مقدم باشد و بر این خلیفه نیز واجب است که یکی از امتان را اختیار کند تا بعد از
وی امام و جانشین او باشد و هرگز زمین از امام و حجت خالی نباشد و بقیاس و رای و استحسان حکمی در شریعت ایجاد کردن و کم نمودن جایز نیست
و اجماع امت حجت نیست مگر اگر در میان ایشان معصومی باشد و رسول خدا بموجب حدیث کنت مولاه فهذا علی مولاه در روز غدیر علی بن ابی طالب را
برگزید و بفحوای حدیث علی منی بمنزلة هارون من موسی وصی و خلیفه گردانید و حضرت امیر المؤمنین بحکم آیه انما ولیکم الله و رسوله و الذین
آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون بعد از رسول خدا وصی و امام بر امت بود و بعد از وی حسن و حسین و علی بن الحسین
و محمد باقر و جعفر صادق و موسی کاظم و علی الرضا و محمد تقی و علی النقی و حسن العسکری و محمد المهدی صلوات الله علیهم اجمعین
طاهرین و ابرار و اخیار جناب مقدس موسی دوازده است اول علی بن ابی طالب دوم حسن سوم حسین چهارم علی زین العابدین پنجم
محمد باقر ششم جعفر صادق هفتم موسی بن جعفر هشتم علی بن موسی نهم محمد تقی دهم علی بن محمد یازدهم حسن بن علی دوازدهم
محمد بن الحسن صلوات الله علیهم اجمعین بازده تن ایشان رفته و امامت مورد و سر تا بی مدار هادی و مهدی گذشته اند و دوازدهم ایشان صاحب

و صاحب زمان و غایب و منتظر است و عاقبت ظهور نماید و عالم را بعدل بیاراید بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و جور و ایشان بعد از
پیغمبر هستند از زمان از جمیع مخلوقات افضل و اکمل و مشیت و اراده ایشان تابع مشیت و اراده باری تعالی است لا یسبقونه بالقول و هم
بامره یعملون ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون الله و شفاعت ثابت است از برای رسول خدا و ائمه هدا و اهل صلاح از مؤمنین و مخالف مستحق شفاعت
شفاعت ایشان بسیاری از گناهکاران را چون بشیعه غیب و تا آفاق و انفس مشتمل بر دوازده حد است مانند بروج افلاک و اسباط
بنی اسرائیل و اصحاب حضرت یعقوب و نقبا حضرت موسی و حواریون حضرت عیسی و انشقاق یم از جهت عبور قوم موسی و انفجار عیون از جهت
برای بنی اسرائیل و همچنین عدد شهور و سنین و کان مقامات و همچنین کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله و انتم خلیفة
الله و نوح نجی الله و ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد حبیب الله و اتقی المصطفی و علی امیر
المؤمنین و فاطمه امة الله و ابن الحسن و علی باب العلوم و غیاث الموحدین و ملاذ الناس و الطیب
حبیب الله و لا سیف الا علی و شایع بیم الجزاء و العروة الوثقی و فاطمة الطاهرة و الحسن المجتبی و الحسین الشهید و علی زین العباد و الباقر
الباقر و الامام الصادق و الامام الکاظم و علی بن موسی الرضا و الامام الجواد و الهادی و الحسن العسکری و الامام المهدی و الامام
و عدد هم کاملین تحیتهم مؤمنین تحیتهم فی الجنة و عدد هم و جمیع ایشان و زده عرضه و نیز اسماء الحسنی مثل الرحمن الرحیم الحمید
المجید و الکریم و الرحیم و الحنان المنان و الخالق البارئ و الواحد الکریم و الواحد القهار و الظاهر الباطن و التواب الوهاب
و الفتاح الرزاق و الحسیب الجلیل و المنعم المفضل و الباعث الوارث و قد ثبت تعریف الدین و نیز گفته اند که نسبت رسول خدا و ائمه هدا و زنان
بقریش میرسد و باید که خاص بن و از دو تقرا باشند چه که آنحضرت مانند قطب دایره است و حدیث هم وارد شده الائمة من قریش و زنان
آن معلوم نیست و که باید اوصیا حضرت خاتم الانبیا دوازده کس باشند و ایضا بعضی کلمات حضرت دلالت بر خلافت علی ابن ابیطالب و طلاق
حق و دارد که خلافت او حق است چنانکه علی بحق و انها نفاق و منکر و حقد و انکار او حقد مساوی و دیگر فشار قبر و سؤال منکر و نکیر و احیا
اجساد در قبور بنکی حق است و میزان و صراط و بهشت و دوزخ الحال موجود و نیز قیامت و اخبار ائمه اطهار بان مطلقا و حور و غلمان
و قصور و رضوان و ماکولات و مشروبات و غیر ذلک از مستلذات و مولمات بنکی حق و ثابت میباشد و کردهی در بهشت خواهد بود
دیگر اکمل فرایض از طهارت و صوم و صلوة و خمس و زکوة و جهاد و امر بمعروف و نهی از منکر نزد محقق شرایط انها حق و ثابت است و حلال محمد حلال
الی یوم القیمة و حرام محمد حرام الی یوم القیمة و خلاصه عقاید تا اینجا عشر که مذکور شد بدانکه علمای امامیه در استخراج مسائل فرعیه سه فرقه اول مجتهدین
گویند ادله فروعات در زمان غیبت مسدود و ذات دانش از میان منسوخ است لهذا عمل بظن و گمان انکار و فقدان علم باید کرد و مجتهد
و فقهای سه پایه [illegible] و رای [illegible] مسموع [illegible] و اما [illegible] اهل ابرا اعضا خود را و دو اثبات قائل عقلی بسیار بیان و دو گفت
نمایند و گویند هر که عمل کند در فروعات بر ظن و قیاس و فاجر و عصیان بدان زوال ایمان بیرون است و محرک دین و مسبب و قرب سد الرسلین است
و ایشان را [illegible] بسیار است که [illegible] اثبات ظن و گمان [illegible] و استنباط و نفی علم و دانش است در احکام که تفصیل [illegible] دارد و دوم
اخباریه [illegible] که [illegible] و گمان [illegible] و استحسان [illegible] و هر که علم [illegible] است و هر که [illegible]
[illegible] تسلیم [illegible] و [illegible] احوال [illegible] اخباری [illegible] سیم [illegible] که بیان [illegible] [illegible]
[illegible] علم [illegible] حیات [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عضد الدین ایجی [illegible] شیراز [illegible] کشید و [illegible] روزگار [illegible] کرد و [illegible] شرف الدین محمود [illegible] حصار [illegible] دیگر
خراب شد شاه شجاع الدین محمد بن مظفر [illegible] کرد و آن نیز خراب شد و کریم خان زند [illegible] مستحکم ساخت [illegible] خان بن محمد حسن خان طهماسب
قلعه [illegible] ساخت و حسینقلی خان [illegible] شهر بار زدان [illegible] کشید و [illegible] کنون باقی است [illegible]
[illegible] مشتمل است بر [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و

حرف الشین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۲۷ ان فی الحقیقة عارضی و بر هر دو تقدیر اطلاق انعدام وجود بر صحیح نیست اما بر تقدیر اول برای آنکه لازم میآید قبل از وجود واجب تعالی معدوم
باشد و بعد از عدم آن امر واجب الوجود تحقق تجدد یابد و بطلان این امر و اضطرار فرض او بحسب اما بر تقدیر ثانی بطلان آن بطریق اولی ثابت است و اما
عدم جواز قسم ثالث که عبارت از وجود و بشرط شیء باشد از برای آنکه ارباب این اصطلاح اراده میکنند از این امر مگر امری که از برای آن تحقق در
خارج نباشد و فنا و اطلاق آن نیز بر واجب تعالی بدیهه معلوم است پس اطلاق اقسام ثلاثه بر واجب الوجود جایز نیست بلکه او را وجود من حیث هو هو
مانند تقیید اطلاق تقیید کلیه یا جزئیه یا عموم یا خصوص یا وحدت یا کثرت ایدا بر ذات او باشد بلکه او را وحدت است و کثرت مفهومات و نیز وجاهت و غیر اینها
بلکه اینها از لوازم ظهور ذات او اند و بحسب مراتب مقامات اوست ظاهر اطلاق و مقید و عام و خاص و کلی و جزئی و واحد و متعدد و غیر اینها که حاصل شود
ذات و حقیقت او و او است محیط باشیا بلکه عین اشیاء اوست و اشیا عبارت از ظهور تجلیات اویند و هر مرتبه از مراتب او عنوان او است و اسطه میان
وجود و عدم نیست او وجود مطلق است و وجود عبارت از ذات بذاته حقیقی است و او است که در مرایای ممکنات و صفات تجلی نموده و این مرایای
متعدده و تعدد در حقیقت وحدت ان نیست چنانکه ظهور شمس در مرایای متعدد هیات مختلفه و هیئتهای متعدده قدح در وحدت نور
خورشید نیست بلکه تعین و بذات اوست باینمعنی که زاید بر ذات او و چیزی نیست لا موجود الا الله بل لا موجود لا الله و لا حقیقة الا
و او است ظاهر شده بصورت اشیا و کائنات و در اشیا جلوه نموده او است که بصورت مختلفه و هیئت متکاثره و الوان متغایره در مجردات و ملبوسات
ظهور نموده و موجود و شیء حقیقت اوست و غیر وجود و حقیقت ذات او نیست آن دلیل نقلی آیات و اخبار بسیار است از آنجمله قوله تعالی هو الاول
و الآخر و الظاهر و الباطن و ایضا در سوره و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و ایضا در سوره ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
ید الله فوق ایدیهم و وجه آمده که اللهم انت الاول فلیس قبلک شیء و انت الآخر فلیس بعدک شیء و انت الظاهر فلیس فوقک شیء
و ایضا در معنی بکریمه و هو بکل شیء محیط گویند که خاصه ذاتی است که صاحب رباعی بر نقش کرده بر تخته هستی پیداست
بصورت کن ست این نقش آراست دریای کهن که موج زند موجی تو موجش خوانند و در حقیقت دریاست راقم گوید که صاحبان اعتقاد از ایران
و سایر بلدان بسیار دیده و بصحبت جمعی کثیر از اینجماعت رسیده و در این باب فصول و ابواب بسیار از ایشان شنیده که ذکر همه بطول انجامد لهذا همین
قدر کفایت نمود ذکر سالک مسالک یقین الحاج میرزا زین العابدین بن الحاج معصوم
قطب کرامش مستغنی ست اصل آن بزرگوار از دیار قزوین است زهد و اولاد حاج محمد حسن بن قدوه اخیار آن دیار و اکثر جمیع سالکان عراق و آذربایجان
بوجودش افتخار کنند نسبت بزهد و فضایل انسانی آراسته بکلیه کمالات نفسانی پیراسته بود سعد فقیر مرید قطب العارفین مجد و علی شاه قدس سره
است و بشرف صحبت آنحضرت رسیده و جمعی از مشایخ عصر را دیده و با بسی علمای زمان ملاقات نموده و طریق سفر عراقین و خراسان و حجاز و یثرب پیموده و مشقت بسیار از اسفار کشیده و نه مرتبه از دست بیگانه و خویش و توانگر و درویش چشیده خصوص از قاصدان بسیار دیده و با متعالی نزاع پسندیده و در اثر بخش اعتزاز بحر حرمت بیت اول مرد خدا اندر هر عصر هیچ قومی را حد سر نکرد
مدت چهارده سال میشود که اکثر اوقات بطیب و صحت و انیس و محرم فقیر است و عمر گرامیش در استرضای خاطر فقیر میگذرد و در رفع حال فقیر بسیار
در رعایت عموم سالکین اشتغال دارد و اندوه خود را رسانده راحت و مظهر رحمت و مصدر شفقت است بزرگ و کاردان و عارف معارف
عرفان صادق بسیار و مهربان و مودب متواضع و سخی و قانع است و قلب او اکرون صابر و لسان شاکر او را ملازم و صدق و صفا و شرم
و حیا او را ملازم اند اصحبت او بدو کو بزرگ است و از معاشرت اهل فساد و فساد اجتناب دارد و از سخنان مفرقه و
اوست که سالک مرید و حال زیاد کتب مشایخ را نخوانده و مطالعات نکرده نشود زیرا که چون سالک قبل از تنبیه و مشاهده اگر کتب این فن را
بر کس خاند نخست بلکه در خیالات بیان شده و در دل اندیشه و خیال سالک بدو صاحب نور و صفات نموده اگر بدان

شیخ فرماید سلوک نامه و از مخلف و تصنیف کوشد و تقطع مراحل و طی منازل کند و آنچه شنیده بود و اندر بر ای العین مشاهده نماید بر کتب بیان نماید
و اسیر و سلوک خویش مطابق سازد و هر آینه فایده یابند و فرید صفا و سرور و طمأنینت خاطر شود و این بیان اند که سیاحان بلادی که دیده اند بر یکدیگر
بیان کنند و از این تقریرات محظوظ و مسرور شوند و دیگر فرموده که سخنان اهل صورت شنیدن طبع بازار است که رنگ و بوی و طعم و لذت ندارند
حضرت واجب الوجود با امید صادق در جاودانی است که حقیقی را بکمال اولیاء الله برساند و مقام قاری و سرور بجا با مقام و مرام گرداند و بدانی
اهل عین از چنگ وجود موجودی بر نداند و در اطلاع تکلیفات ذاتی و صفاتی و اسمائی بر دوام پیوسته شمنان خاکی او را کلیات از خیالات موجودی است
معدوم گرداند بحق تعالی آمین ذکر شیام بکسر شین قصبه است و لشین از مضافات صنعا و محلی است و نگشا طرف جنوب صنعا واقع شده گویند
خالی از استیازی نیست مردمش قوم عرب و زیدی مذهب کلشن چهار و بیست در بیان حرف صاد و برای قرشت
در باب معارف و بر ضمیر صفوت تحریر اصحاب لطایف پوشیده و مستور نماند که در حرف صاد و حد را قلم بجا و دیده و اصلح کرده و فرموده ذکر
صالح آباد قریه چند است در عراق خوبترین آنها صالح آباد همدان است و آن قریه است و نگشا و محلی است روح افزا قرب دو است خانه از آب
و هوایش نیکو است باغات فراوان دارد و مردمش شیعی مذهب ترک زبان و مهربان اند تعالی بسر کار منعلقان جناب شیخ فقیر قدس سره و ذکر صالحیه
قریه است قصبه اند و تکلیف خاطر پسندند در نهر فسخی و شق الفاق افتاده و سمت مغرب و شمالش گرفته و دو طرفش گشاده است بسبب کثرت باغات
بشهر دمشق متصل است قرب و نزدیک باغات فراوان و هوایش نیکو است جبل قاسون بر آن قریه اتصال دارد و آنکوه مبارک است مقام انبیا
و اولیا و اکابر و صلحا در آنکوه بسیار است و کهف قبر که دارد از آنجمله غاریست گویند قابیل با قابیل را در آن غار شهید کرده و اثر خون او هنوز هست
را قم بر ای العین مشاهده کرده و دیگر کهف هوا است که بر اهل عیال صد کرسنگی در آن غار بدار القرار متوجه شدند و از رحمت کرسنگی
بیاسودند شیخ محی الدین اعرابی و شیخ فخر الدین خوافی و پسرش کبیر الدین و شیخ عبد الغنی نابلوسی شارح فصوص و فتوحات آنجا آسوده اند ذکر بر ذات
بشان موفق شده صاوق آباد نام قریه چند است در عراق و فارس و کرمان ذکر صافی نام طایفه ایست در ملک روم ایشان
منکر خلافت بنی امیه و مقر مذهب امامیه اما در قید شریعت مقید نباشند و عزم بی بی جمعه باشند و با وجود عدم حجاب و گشاده رو بودن زنان
ایشان فسق و فساد در میان ایشان نهایت اقربا را نمیدانند و بصحبت ایشان رسیده است در ملک چین و نواحی بر سه و اسپار تا و خوره سکوت
بعضی از ایشان طریق بلاشی و قشلاشی سپارند تو بجا جاه بر آن خانه دارند ذکر صایغ خان نام پسر جوجی خان بن چنگیز خان بود طایفه
ترکان اطلاق می نمود ایشان را صایغ خانی نام کردند ذکر صبا قصبه ایست نگشا از قصبات مدینه صنعا و مردمش بکی عرب و زیدی مذهب
را قم دیده ذکر صحفه قریه ایست در دو منزل کرمانشاهان بین کوه بیستون و کنگور اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است جای خوب و گلی
مرغوب آب روان و باغات فراوان دارد و مردمش کثر علی اللهی و دیگر شیعه اند مکرر مشاهده شده ذکر صدیقی طایفه اند در ولایت
هندوستان از نوکران و مریدان سید کبیر الدین که سلسله خود را بجعفر الصادق میرسانند و این طایفه را بسبب تصدیق و صدق
سید صادق از صدیقی میگویند اگرچه جناب را از آن صرف جمهور اقتاب بود بکر بود و قناعت است در حیثیت که ایشان را این لقب و از جهت تعیین اختیار کرده
[illegible] هندوستان قرب سی هزار خانه میباشد
[illegible] ذکر صعید
[illegible]

دفاکش عاصفیر و نیش مرت انجمن است فوا که کرسیش خراوان و جیوب و خوانش بغایت در انست مردمش بکی جوید ... و دیگر قبلی غیلی و اهل قبلی شیعه امیاند و همانند و ست و غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند مردم ... کسند که حضرت ... و نموده علیکم بالقصد در باب کال و صحاب ... از انجا بسیار خود نموده اند و راقم ... کثیر از صاحبان ... مشاهده نموده بذکر کیفیت ایشان بسیار ... ذکر رضوان پاشا امیری جلیل القدر و ... بود و ... بر اکثر امرا و امیر ... بود و در ... ترک بود و ... ظلم کرده بود و از مردم جاهل و ... عقل ... حکومت ... بود و ... و ... عادل بود و از معاصی ... گریزان از فسق و فجور و ظلم و جور ... بود ... از صغایر و ... و ... و ... بعبادت ... و ... از ... فقیر از حضرتش سؤال نمود که چرا امیر بعبادت کثیر ... با ... سنتی رغبت ندارد در جواب فرمود ... آدمی ... بسیار گذارد ... و ... چندان عبادت کند که پیشانی او ... در کثرت ... و ... بلد معصوم است که گناه صغیره و کبیره نکند و بکرد ... عمد نکرد ... در کتب اخبار ... که ابلیس چون هفتصد هزار سال عبادت نمود و بسبب یک گناه کردن ... الذین ... و ... حضرت ... و ... موفور یک معصیت ... از هفتاد سال ... دوزخ ... کرفتار ... و ... از ... اصحاب رسول ... اصحاب کهف ... جرم داخل اصحاب کهف گشت چون حر بن ریاح ترک مخالفت نمود بخطاب ... مخاطب ... معرفت روشن است که حر بن ریاح در ساعت عبادت نکرد که موجب ... گردد مگر محبت و ترک مخالفت و جماعتی که در خدمت رسول ... کرده اند و عبادتهای ... نموده اند و همچنین جمعی کثیر در خدمت حضرت امیر ... کرده و خدمتها و جانفشانیها نموده اند و چون ... و بنواهی اقدام نمودند ... را ... و دیگری را خارج نام نهادند پس بهترین عبادتها بعد از ... ترک معصیت ... تعرض نمود که معاصی ایشان ... بر فرقا ... شده و ... ترک ... معصیت دو قسم است صغیره و کبیره و بعضی گفته اند که جمیع معاصی کبیره اند و صغیره ... و ... صغیره و کبیره بر معاصی اطلاق ... باعتبار ما فوق و ما تحت آن ... نظر بالحسره ... و ... نسبت ... نسبت ... کثرت ... گفته اند که کبیره عبارت از گناهیست که ارتکاب آن ... توبه ... مستحق عذاب ... و ... تارک الصلوة ... تارک الزکوة و تارک حج ... در وقت زنا و شارب خمر ... و صغیره عبارت از چیزیست که بدون ... از عدالت بیرون نمیبرد ... معاصی صغیره ... بعضی گویند که کبیره گناهیست که باریتعالی در قرآن مجید وعده عقاب ... و ... بر آن ... مقرر نموده است از عبد الله بن عباس ... مروی است که کبیره ... اگر کسی ... و صغیره ... کبیره و صغیره ... از ذلات ... و ... و ... و ... و ... شرح ... و ... ترک ... و ... و ... و ... و

یازدهم سحر و جادو کردن دوازدهم شهادت دروغ دادن سیزدهم ناامید از رحمت الهی شدن چهاردهم خمر خوردن پانزدهم
مردار خوردن شانزدهم گوشت خوک خوردن هفدهم گوشت سگ خوردن هیجدهم گوشت حیوانی که
بنام خدا نکشته باشند خوردن نوزدهم آنچه مستی آورد خوردن بیستم استخفاف کردن بمصحف بیست و یکم اعرابی شدن
بعد از هجرت بیست و دوم بیعت امام شکستن بیست و سیم رشوت گرفتن بیست و چهارم قاضی باطل بیست و پنجم زن
وکیل گرفتن بیست و ششم اعانت ظالمان در ظلم نمودن بیست و هفتم بعض حقوق مردم نمودن بیست و هشتم مال را در حرام صرف
نمودن بیست و نهم طنبور و سنتور و سایر سازها نواختن سی ام روزه واجبی را خوردن سی یکم زکوة ندادن سی دویم ترک
صلوة واجبی نمودن سی و سیم تاخیر حج نمودن سی و چهارم عداوت مؤمنان نمودن سی و پنجم قوادی یعنی قسم مساقی نمودن
سی و ششم اعتراض بقدرات الهی نمودن سی و هفتم با اهل بیت معاشرت نمودن سی و هشتم مال خود را ضایع نمودن
سی و نهم فحش و دشنام دادن چهلم در مجلس فسق و فجور بودن چهل و یکم اقرار بر خدا و رسول نداشتن چهل و دویم نزد دشمن
بازی کردن چهل و سیم مدح کردن کسی را که مستحق مدح نباشد چهل و چهارم مذمت کردن کسی را که مستحق مذمت باشد چهل و پنجم امر
بر بدی کردن چهل و ششم نهی از نیکی نمودن چهل و هفتم بر سلطان جور و ستم کردن چهل و هشتم تجسس معایب و قبایح
مردم نمودن چهل و نهم تعلیم گرفتن سحر و جادو و شعبده و امثال اینها چنانچه این بودن از عذاب باری تعالی در بیان معاصی
باطنی که در عرف عرفا و باصطلاح حکما آنرا اخلاق ذمیمه و افعال ذمیمه گویند پوشیده نماند که اعظم صفات بزرگترین
معاصی اخلاق ذمیمه و افعال ذمیمه است بلکه جمیع گناهان که مذکور شد در ضمن اخلاق ذمیمه مندرجست و اگر کسی خود را از اخلاق ذمیمه دور دارد
هر آینه افعال نکوهیده نیز بدو راه نیابد و اتفاق جمیع عقلا از معاصی کبیره و صغیره معصوم و بر خود عصمت و کنز طهارت مقرونست زیرا که چون کسی از اخلاق
ذمیمه دور شد افعال ذمیمه بهم نمی رسد و هر قدر در آن مانع او شود هر آینه روی آن نگذارد و معاصی از وی صدور نیابد و اجتناب
و بی اختیار از آن کند [illegible] بنابر شان خدا [illegible] از آن نشان بدهد چه اهل بیت نفس قدسی معصومند پس باید که سلطان معصوم
باشد بدانکه عصمت دو قسم است یکی قسمی و دیگری تحصیلی اما قسمی مخصوص انبیا و اوصیاست و آن کثرت عبادات و ریاضات و فوز
مجاهدات نیست بلکه آن موهبتی است از باری تعالی بعین عنایت بهر که خواهد میدهد و اگر عصمت انبیا و اوصیا تحصیلی میبود لازم میشود که قبل از
تحصیل عصمت معصوم نباشد و حال آنکه تحقیق است و اما تحصیلی آنست که بکرات بشرحی فانی تحقیق بمن شایعت نبی و وصی و کثرت عبادات
و ریاضات و فوز مجاهدات [illegible] که عبارت از عصمت تحصیلی ابتدا انسان میرسد و اگرچه گناهان باطنی بسیار است اما بحسب کلی
[illegible] نزدیک [illegible] و [illegible] از آن بر بندگان [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] وَلَقَدْ أَتَيْنَا مُوسَىٰ وَهَارُونَ الْفُرْقَانَ وَضِيَاءً وَذِكْرًا لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ وَهُمْ مِنَ السَّاعَةِ مُشْفِقُونَ
[illegible] وَقِيلَ الْمُتَّقِينَ [illegible] الَّذِينَ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] گیرم چه در تو بود فضل افضل بدر تو را چه حاصل چهارم امل و مراد از او تمنا و آرزو است یعنی خواهد از چیزی حاصل شده و خواهد از کمالات چیزی
غایت نباشد و این صفت از اعظم صفات ذمیمه و از کبایر اخلاق ذمیمه است و اصل کسب شهوت و غیبت و نمیمت است پنجم بخل و مراد از آن امساک کردن است
از بذل آنچه بر صاحبش زیادت باشد و دیگران بآن محتاج باشند این خصلت بد روی چهار در سبب دارد اول آنکه بجهت دفع خود و بخود از جهت
مزید دوم آنکه بقصد احتیاج بخود و نزد کسی دارد سیم آنکه از دیگری چیزی کسی بدو برنجد چهارم آنکه از دیگری چیزی بدو برنجد
و این مرتبه غایت بخل است سرور اولیا فرموده قیل البخل جاد و ذاد و شتم جهالت و مراد از آن اوقات خود را صرف نمودن
و عمر عزیز را ضایع گردانیدن خواه در طلب معاش و خواه در طلب معاد در هیچکدام جهت نگاشتن هر دو را ضایع گذاشتن است هفتم بهتان و مراد
از آن گفتن چیزیست بر کسی که آنچه در او نیست نباشد و از آن اظهار خلل رسد و حسن روی و حق آنکس شود و این صفت را افترا نیز گویند هشتم تملق
و مراد از آن صرف نمودن مکر و حیلت بطلب چیزی یا یک شخص و تمامت اوقات خود صرف نمودن بر نشئی واحد یا شخص واحد چون سلطان شود و
عوارض اعراض و غایت نادانست بود و گاه باشد که بجهت نفس و یک عامل و آجل رسد نهم تکبر و مراد از آن تمرد کردن و دیگران را کم از خود دانستن
اگرچه بر وی حق و مشتبه باشد تعالی الله از مردم دشمن دارد چنانکه فرماید اِنَّ الَّذِینَ یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِی سَیَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ
دَاخِرِینَ و در حق شیطان فرموده اِبْلِیسَ اَبَی وَاسْتَکْبَرَ وَکَانَ مِنَ الْکَافِرِینَ از آیه کریمه مستفاد میشود که ابا و استکبار شیوه کافرانست و در حدیث
رسول خدا مرویست که مَنْ تَکَبَّرَ وَضَعَهُ اللّٰهُ و ایضاً فرموده لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ اَحَدٌ فِی قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ کِبْرٍ خلاصه
مضمون حدیث آنست که داخل جنت نمیشود کسیکه مقدار خردلی در دل او کبر باشد نظم تکبر عزازیل را خوار کرد بزندان لعنت گرفتار کرد
ایضاً فرموده اَلْکِبْرُ مَعَ الْمُتَکَبِّرِ صَغِیرٌ دهم تملق و مراد از آن چاپلوسی کردن و فریب مردم دادنست و خود را بظاهر دوست نمودن و بباطن دشمن
بودنست یازدهم تهور و مراد از تهور اقدام نمودنست بآنچه نزد خردمند پسندیده نباشد و بمکابره آنرا پیش بردن دوازدهم جبن و مراد از جبن ضد
تهور است و آن حذر کردنست از چیزی که حذر از آن محمود نباشد و نزد عقلا پسندیده نبود سیزدهم جهل و مراد از جهل نادانی است و جهل را
از ضد سفه گویند و آن فوت فکری بود در آنچه واجب نبود یا زیاده بر آنچه واجب باشد بعضی از اکابر می خوانند و در حدیث بعضی گویند آن فعل
این فوت باشد بارادت نه از روی غفلت از سرور اولیا مرویست فِی الْجَهْلِ قَبْلَ الْمَوْتِ مَوْتٌ لَا اَهْلَ لَهُ وَاَجْسَادُهُمْ قَبْلَ الْقُبُورِ قُبُورٌ
وَاِنَّ اَحَدَهُمْ لَا یَدْرِی بِاَیِّ ذَنْبٍ یُقْتَلُ فَلَیْسَ لَهُ حَقُّ النُّشُورِ چهاردهم حقد و مراد از آن دون همتی و دنی طبع بودنست و اگر احیاناً یکی از جنسی
صادر شود بسبب تادم و پشیمان گردد و سعی انجام او بیدی انجامد و بفساد سرایت کند بعضی گفته اند حقد کینه ور بودنست در باطن پانزدهم حسد
و مراد از حسد بجهت ازالت نعمت از دیگران نمودن و چیزی که دیگران را بود بخود خواستن است تعالی الله حضرت رسول را از حسد حسادت پناه بحق
بردن امر فرموده وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ اِذَا حَسَدَ و حضرت رسالت پناه فرموده اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِی مَحْسُودًا وَلَا تَجْعَلْنِی حَاسِدًا نظم گفته
که حسد قبیح ترین خصالهاست شنیع ترین ذمایم است نظم از حسد ویران شود این جسد و جان از حسد آلوده گردد خاندان از دنائی پرسیده
که هیچ جانی که بر مستولی رحمت کند گفت بلی آن حسد است ب در حقیقت حسد را بمرض حسد تشبیه نموده چنانکه فرموده
اَلْحَسَدُ یَاْکُلُ الْحَسَنَاتِ کَمَا یَاْکُلُ النَّارُ الْحَطَبَ یعنی
از دانشمند [illegible] نظم [illegible] حسد [illegible] بنی آدم [illegible] الارض [illegible]
بنی آدم [illegible] نظم [illegible] حسود را چکنم که ز خود رنج دارد

 شانزدهم حماقت و مراد از آن برتری کردن است بر دیگران بغیر استحقاق یا مرتکب شدن است بر امور که پسندیده عقلا نباشد چنانکه در آن
مبالغه بیش کند بخور رقیب تر و تر و بکر باشد حضرت رسالت منقبت حسین بن علی فرموده اَحْمَقُ الْحَمْقَاءِ الْمُدَّعِي الْعِلْمَ بِالْحَمْقَاءِ
یعنی احمق ترین احمق اهل بخورند و رشید ترین مردم پرهیزکارانند هفدهم حرص و مراد از حرص طلبیدن چیزیست با دوام و اجب بحرج و
وقوع نمودن و چندانکه بیش یابد بیش طلبد و از نهایت نباشد مگر مرگ چنانکه در حدیث قدسی آمده وَلَا يَمْلَأُ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ إِلَّا التُّرَابُ شعر
چشم حرص مرد دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور و حرص چون هوا و نابینا باشد چنانکه گفته اند اَلْحِرْصُ يُعْمِي وَيُصِمُّ
هیجدهم حرص اخلاق بد سرشتی آمده که حرص در قوم عجم غالب باشد بجهت عجم حیرت و مراد از حیرت عجز فضل است از تحقیق حق و ابطال باطل و این
صفت منکرین روز قیامت است اصل آن از عدم ایمان و قلت اعتقاد است بر کلام مخبر صادق و استاد و مشفق و حکما در علاج این مرض گفته اند که اشتغال
علم منطق و خاصه کتاب قیاسات سوفسطائی علاج این مرض است اگر کند تفسیر معروض میدارد حق آنست نظم هر آنکس را که این در راه نمود از اشتغال
منطق هیچ شود و دوای خویش را از یقین کردن و اعتماد نمودن بر قول مخبر صادق اندازد زیرا که حیرت بکتاب یا بدیگم لَا تَطْلُبُوا
بِالْإِنْجِيلِ كِتَابًا مُبِينًا مستعلج نماید نوزدهم جزع و مراد از جزع اندوهناکی بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص
باشد بر تمتعات جسمانی و شره بشهوت بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن و بی طاقت سرا عادت شود که بقاء محسوسات و ثبات لذات را
ممکن نباشد و وصول بکلی مطالب و حصول مقصودات در تحت تصرفات ممتنع داند بیشتر خدمه و مراد از خدمه بکر و کید نمودن و جان بیت ضرر
رسانیدن است بیکدیگر این حالت نمودار است کوداه انکار و ملک غلام مستعد میشود که ضرر خود را نمی فرموده لَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ
و حضرت رسول فرموده مَنْ حَفَرَ جُبًّا لِأَخِيهِ وَقَعَ فِيهِ چیز متوجه بود است که زمان از روی اندیشه شود و حقتعالی بکر زمان را اعظم فرموده
إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ و از آیه شریفه كَذَٰلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ مفهوم میشود که بد تدبیری باشد که جلب نفع خود باشد بدون
الحاق ضرر بدیگری چنانکه حضرت یوسف بدین سبب برادر خود را بین نمود و در آن ضرری بر بنیامین و اسباط یعقوب نبود بیست و یکم
خمود شهوت و مراد از خمود ساکن شدن است از حرکت در طلب آرزوهای ضروری که عقل و شرع بر اقدام او رخصت اجازت داده
و آن خمود در زمانی اختیار باشد نه از روی نقصان خلقت بیست و دوم خیانت و مراد از خیانت بی اعتمادی کردن است بر آنچه عقلا و شرعا
رخصت تصرف در آن چیز داشته باشد و ضعف خیانت در مال عیال و اهل و تاثیر بیشتر دارد در آن حال خائن مخبر باحتیاج شود و بهلاکت کشد
چنانکه رسول اکرم فرموده اَلْخِيَانَةُ تُورِثُ الْفَقْرَ و خوف پیوسته خایف باشد چنانکه گفته اند اَلْخَائِفُ خَائِفٌ بیست و سیم خوف و مراد از
آن ترسیدن هراس بخود راه دادن است دل بر آن نهادن و خوف از توقع مکروهی بانتظار محذوری تولد کند که نفس بر دفع آن قادر نباشد و توقع
و انتظار بنسبت جهالت و غرابت که وجود آن در ذهن مستحیل باشد و بنحاوت یا از امور عظیمه بود یا از امور سهل و بر سر و تقدیر ضرور یا
ممکن و ممکنات را یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر و خوف از همچکدام از این اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بخوفی از این
اسباب خائف باشد بیست و چهارم دون همتی و مراد از آن طلب امور خسیسه نمودن است که نزد عقلا و دانشمندان پست و خسیس باشد و خواستن
چیزها که طلب و مذموم و دنی است بیست و پنجم بار [illegible] کردن است بچیزهای تاریک از پسندیده آید و فاعل را نیکو شمارند و او را
نیکان پندارند بیست و ششم سوء خلق و مراد از آن معاشرت بد است با مردم و تصدیق جبوست و سخن گفتن است بتندی و تلخی و مکالمه کردن است بترش
روئی و ناهمواری بیست و هفتم شماتت و مراد از شماتت بر دشمنی حال دیگری [illegible] نمودن و انتشار اشتهار کردن است بشهوتی که بدیگران
رسیده و از بلای بدی ایشان عاید گردیده و هر گز بدو نخواهد رسید [illegible] بدی بتقدیر نمودی که [illegible] و قدرت و امکان دارد که
نیز برسد بیست و هشتم شره و مراد از آن کینه شدن و کینه ورزیدن بر دیگران است بعضی گفته اند که شره حرص مفرط است بیست و نهم ضیم و مراد

و از آن تکلیف نمودن بتحمل ظلم غیر برابر وجه انتقام عاقل باید که بهانه قیام مردم اقدام نماید تا دانند که بعضی بر بعضی ظلم نکنند و ظلم

سی و ششم طمع و مراد از آن چیزی از خود ستمگر دانست بغیر ضرورتی بلکه متعلق جمیع مذمومات در مذمت طمع اخبار بسیار است و ذلت جمیع بدست

سی و پنجم طلب است و مراد از آن جستن آرزوی است که در مطلوب کم شده حرص جوید یا مفقود را جوید یا چیزی از اسباب دنیوی جوید در مطلب

طلب دنیوی مذموم است چه دنیا و اسباب او در معرض فنا و زوال است و در جستن او تضییع عمر چه حاصل است سی و دویم ظلم و مراد از ظلم جور و ستم

کردن است بر آنکس که سزاوار نباشد و طلب اسباب معاش از وجوه مشبوه نمودن و چنین کس ظالم نفس خود باشد قوله تعالی وَمَنْ يَظْلِمْ مِنْكُمْ نُذِقْهُ

و ظلم بمعنی وضع شیئی بنا وضع له نباشد و ظالم شقی ترین مردم باشد و گاهی ظالم چنان آتش ظلم بر افروزد که از شعله آن عالمی بسوزد و حق

سبحانه و تعالی ظلم و ظالم را بسیار مذمت نموده و در جائی فرموده اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الظّٰلِمِيْنَ و در جائی دیگر فرموده وَلَا تَرْكَنُوْا اِلَى الَّذِيْنَ

ظَلَمُوْا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ ای اعزا یا حضرت رسول خدا مرویست اِتَّقُوْا دَعْوَةَ الْمَظْلُوْمِ فَاِنَّهَا لَا تُرَدُّ و در کلام مرتضی آمده اَلظُّلْمُ لَا يَدُوْمُ

وَاَخْسَرُ الْاَخْسَرِيْنَ ظالم بر دو قاعده زشت از او بماند عادل که زشت نام نکو یادگار کرد ظالم صورت بسیار مال باشد مظلوم کم باشد

و عادل متوسط و ظلم در عجم بسیار باشد و مردمش ستمکار باشند غیر معروض میدارد که در کشمیر صورت عالم گردیده و بخدمت بسیاری ملوک ترک

و تاجیک و سلاطین دور و نزدیک سیده در هیچ دیاری عشری از اعشار ظلم ایران ندیده بلکه بنیاد حکومت ایران بر ظلم است و در باب

ظن دارم دلی ناگفته دلی است سی و سیم ظن و مراد از وی گمان بچیزی که در خصوص تصور کنند و اگر آن دروغ باشد و ضرر بشخص کاذب باید کرد

و تجسس و تفحص نهی فرموده قال اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا اجْتَنِبُوْا كَثِيْرًا مِّنَ الظَّنِّ اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ و حضرت رسول اکرم فرموده اِيَّاكُمْ وَالظَّنَّ

فَاِنَّ الظَّنَّ اَكْذَبُ و باری تعالی در جائی دیگر فرموده که اِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِيْ مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا سی و چهارم غیبت بتشدید نون و مراد از آن پوشیده

و مخفی کردن است چیزی را که در کسی باشد و بدیگری تعلیم نکردن اگرچه اثر آن چیز بخیر باشد و بسیار زنده باقی باشد و هیچگونه از آن نقصان نپذیرد سی و پنجم

عجب و مراد از عجب ظن کاذب است در نفس خود و استحقاق ترقی پندارد که استحقاق آن نداشته باشد حضرت رسول فرموده اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ

خَيْرًا بِعَبْدٍ بَصَّرَهُ بِعُيُوْبِ نَفْسِهِ الحق خود بین شدن و گمان نیکی در خود بردن و خصائص خود را ذکر شمردن غایت شقاوت آدمی است سی و ششم

عجلت و مراد از عجلت شتاب و بیصبری و ناشکیبائی نمودن است در امور دنیوی و تحصیل اسباب که مطلوب نفس است سی و هفتم غدر

و مراد از غدر رسانیدن است بآنکس که اعتماد بروی کرده باشد و توقع نیکی داشته باشد و این صفت خبیثه را وجوه بسیار است و اهل آن

در مال و جاه و عیال و مودت و غیره اتفاق افتد هیچ چیز من الوجوه نزد خردمندان هیچ لئیم محمود نیست از حضرت رسول روایت شده لِكُلِّ

غَادِرٍ لِوَاءٌ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ بِقَدْرِ غَدْرِهِ و در اولیا فرموده اَلْوَفَاءُ لِاَهْلِ الْغَدْرِ غَدْرٌ عِنْدَ اللّٰهِ وَالْغَدْرُ لِاَهْلِ الْغَدْرِ وَفَاءٌ

عِنْدَ اللّٰهِ سی و هشتم غرور و مراد از وی اوصاف اشیا خود در نظر بزرگ دانستن و از آن بدیگران حقوق جستن و قدرت خویش را

در آن امور بکمال شمردن و دیگران را حقیر پنداشتن است نهی احمق و آن که بر چیزهای فانی مغرور شود و بر کمالات صوری و اسباب

ظاهری مغرور گردد سی و نهم غضب و مراد از آن خشم ظاهر کردن و گزند رسانیدن است بغیر موضع و از آن اذیت خود است بغیر موضع و گاهی غضب

بر بعض اشخاص چنان مستولی شود که با جمادات و نباتات خشم کرده از حضرت رسالت پناه مرویست اَلْغَضَبُ مِنَ الشَّيْطَانِ وَاِنَّ الشَّيْطَانَ مِنَ

النَّارِ وَاِنَّمَا يُطْفَأُ النَّارُ بِالْمَاءِ فَاِذَا غَضِبَ اَحَدُكُمْ فَلْيَتَوَضَّأْ و در اینجا فرموده حَيْثُ ذَكَرَ مَنْ يَكُوْنُ بَطِيْءَ الْغَضَبِ سَرِيْعَ الْفَيْءِ اِشَارَةً اِلَى

مَنْ يَكُوْنُ سَرِيْعَ الْغَضَبِ بَطِيْءَ الْفَيْءِ چهل غیبت و مراد از آن در حضور و در صورت حال ایشان تقریر کردن است بعضی کما از آن گفتاری

بدی ایشان را خبر دهد و اینصفت اخبر گویند حضرت رسالت فرموده وَلَا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضًا اَيُحِبُّ اَحَدُكُمْ اَنْ يَاْكُلَ لَحْمَ اَخِيْهِ

مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوْهُ و حسن بصری گفته است غیبت مفاکهة النساء فی الواقع غیبت است و بیشتر از آن چه صفت اما آن است که

(۳۳۵) صفه است بلند مجلسی که بنا کرده شده در آن غیبت باشد [illegible] مردود و آن اولیاء معبودان خدای تعالی است (۳۳۶)
چهل و یکم کذب مراد از آن دروغ گفتن است [illegible] کفر است [illegible] بیان دروغ چه تغییر و تصرف انسان در حیوان اول [illegible]
نطق است و خوض از نطق [illegible] بر آنچه میگوید و دروغ نمائی [illegible] است پس دروغ مبطل [illegible] است [illegible] باشد ایزد تعالی در [illegible]
فرموده إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ و جای دیگر فرموده أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ
و حضرت رسول فرموده إِيَّاكُمْ وَالْكَذِبَ [illegible] إِلَى الْفُجُورِ وَالْفُجُورُ يَهْدِي إِلَى النَّارِ و [illegible] وَإِيَّاكُمْ وَالْكَذِبَ فَإِنَّ الْكَذِبَ [illegible] و [illegible] سؤال رسول [illegible] الْمُؤْمِنُ جَبَانٌ قَالَ نَعَمْ قِيلَ الْمُؤْمِنُ بَخِيلٌ قَالَ نَعَمْ قِيلَ الْمُؤْمِنُ يَكْذِبُ قَالَ لَا حضرت [illegible] فرموده [illegible] الْكَذِبُ [illegible] الرِّجَالِ و [illegible] فرموده لَا مُرُوءَةَ لِكَذُوبٍ و [illegible]
بندگان آمده مَنْ عُرِفَ بِالْكَذِبِ لَمْ يُشَفَّعْ صَدَقَ فِيهِ أَوْ كَذَبَ [illegible] چهل و دوم لجاج مراد از آن سخت گردن
بود و خوض در روی فساد می باشد که مقتضی رفع نظام عالم و اختلال اوضاع بنی آدم باشد و این صفت تباه ترین و صاف [illegible]
نظم [illegible] رساند سخن که ویران کند خانهای کهن چهل و سیم مجادله و مراد از آن جدل و بحث کردن است با کسی که حق [illegible]
او است و خواهد [illegible] حق کرداند و کلام باطل خود را بگرسی حق نشاند و حق را باطل سازد و [illegible] خود را [illegible]
[illegible] و مراد از او دل باز زبان است [illegible] و [illegible] و باطن دشمن بودن است حقتعالی میفرماید تَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِكُمْ مَا لَيْسَ فِي
قُلُوبِكُمْ و از حضرت رسول روایت شده که عَلَامَةُ النِّفَاقِ ثَلَاثٌ إِذَا وَعَدَ أَخْلَفَ وَإِذَا أُؤْتُمِنَ خَانَ وَإِذَا تَحَدَّثَ كَذَبَ و در روایتی
إِذَا خَاصَمَ فَجَرَ و [illegible] خَصَمَ [illegible] و [illegible] أَعُوذُ بِكَ مِنَ النِّفَاقِ وَسُوءِ الْأَخْلَاقِ و حضرت باری تعالی در [illegible] اهل نفاق فرموده إِنَّ
الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ [illegible] چهل و چهارم مقت و مراد از مقت دشمن داشتن و خصومت نمودن
با مردم بغیر جهت و عداوت کردن است بغیر سبب چهل و پنجم مزاح و مراد از آن بر اقوال و افعال مضحکه قیام نمودن است و مزاح کننده در نظر مردم
وقعی نماند و چنانکه در کلام کبار آمده که الْمِزَاحُ بَاكُورَةُ الْغِيبَةِ كَمَا بَاكُورَةُ الْحَطَبِ و [illegible] باشد از آن زیان دینی و دنیوی از مال و جاه و غیر آن [illegible]
[illegible] و حضرت رسول در مذمت مزاح فرموده که الْمِزَاحُ أَسْنَدُ لَاحٍ الشَّيْطَانِ چهل و ششم [illegible] مراد از آن سخن چینی است که سخن این بدان
رسانیدن [illegible] کند و [illegible] است [illegible] و این صفت رذیله [illegible] نیز گویند و در کلام مجید آمده هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ مَنَّاعٍ
لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ و از حضرت رسول اکرم روایت شده لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ نَمَّامٌ یعنی داخل نمیشود در بهشت سخن چین و نیز از آنحضرت مرویست
أَلَا أُنَبِّئُكُمْ مَنْ شِرَارُكُمْ [illegible] چهل و هشتم [illegible] و مراد از آن [illegible] کردن است در امور و در آن اندیشه نکردن است
از خلق و خالق و [illegible] است از [illegible] چهل و نهم [illegible] از [illegible] اصل و بی [illegible] است [illegible] خندیدن و [illegible] خود [illegible]
یاس و مراد از آن نومید شدن از رحمت [illegible] و [illegible] از [illegible] و از [illegible] است [illegible] و تعالی [illegible]
بود [illegible] ظاهری [illegible] و [illegible] مرکب [illegible] مصور [illegible] و دیگر [illegible] و [illegible]
ربانی و [illegible] است [illegible] و [illegible] حضور ربوبیت وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ ذکر [illegible]
[illegible] و [illegible] آل و [illegible] مصور [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] [

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حرف الضاد

(۳۳۲) بیفزوده‌اند و بعضی از کتب خود و مولانا قاضی نورالله شوشتری بیان کرده‌اند و سید حیدر آملی که شیخ محمد بن ابی الجمهور احسائی
و بعضی از رسایل ملا رجب خود جناب سید الاجل علامه صاحب الکشف الحقیقی تعریف نموده و جناب سید الحق یگانه عصر خود بوده و در علوم ظاهری و باطنی
تالیفات مفیده نموده و در کتاب جامع الاسرار که یکی از کتب نفیسه است فرموده که در روایت صحیحه از هر یک از ائمه اطهار رسیده که فرموده‌اند
إِنَّ أَمْرَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ وَفِي رِوَايَةٍ
قَالَ إِنَّ أَمْرَنَا سِرٌّ مَسْتُورٌ وَسِرٌّ فِي سِرٍّ وَسِرٌّ لَا يُعْطِيهِ إِلَّا سِرٌّ وَسِرٌّ عَلَى سِرٍّ مُقَنَّعٌ بِسِرٍّ وَفِي رِوَايَةٍ أُخْرَى قَالَ إِنَّ
أَمْرَنَا سِرٌّ مَسْتُورٌ وَسِرٌّ مُقَنَّعٌ بِالْإِيمَانِ مَنْ هَتَكَهُ أَذَلَّهُ اللَّهُ وَفِي رِوَايَةٍ أُخْرَى قَالَ لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ وَلَكَفَرَ وَلَقَدْ آخَى رَسُولُ
اللَّهِ بَيْنَهُمَا فَمَا ظَنُّكَ بِسَائِرِ الْخَلْقِ إِنَّ عِلْمَ الْكُلِّ صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ
اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ قَالَ وَإِنَّمَا صَارَ سَلْمَانُ مِنَ الْعُلَمَاءِ لِأَنَّهُ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ فَلِذَلِكَ يَكْثُرُ الْعُلَمَاءُ وَإِلَى هَذَا كُلِّهِ أَشَارَ الْإِمَامُ
زَيْنُ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَلِبَيَانِ مَخْزُونِهِ إِلَيْهِ فَقَالَ الْمَعْنَى بَيْتٌ إِنَّ لَأَكْتُمُ مِنْ عِلْمِي جَوَاهِرَهُ كَيْلَا يُرَى الْحَقُّ ذُو جَهْلٍ فَيُفْتِنَا
وَلَقَدْ تَعَلَّمَ فِي هَذَا أَبُو الْحَسَنِ مَعَ الْحُسَيْنِ وَوَعَى فِيهِ الْحَسَنَا وَرُبَّ جَوْهَرِ عِلْمٍ لَوْ أَبُوحُ بِهِ لَقِيلَ لِي أَنْتَ مِمَّنْ يَعْبُدُ
الْوَثَنَا وَلَاسْتَحَلَّ رِجَالٌ مُسْلِمُونَ دَمِي يَرَوْنَ أَقْبَحَ مَا يَأْتُونَهُ حَسَنَا وَذَوِي أَمْثَالِ هَذَا الْعِلْمِ
بِحَيْثُ يَكَادُ يَخْرُجُ عَنِ الْحَصْرِ بعد از آن فرموده که مومن محض باید که صوفی خفی باشد چه مومن محض آنست که حامل اسرار باشد
و علوم غیر صوفیه که از جمله اسرار نیست بلکه علوم شرعیه ظاهریه است که اظهار آن واجبست بر روس منابر و صدور محافل و بر گاه علوم اهل بیت
همین علوم شرعیه بوده و خود محتاج بر وصیت بکتمان و باینغایت در نهایت شدت و با اینکه اگر علوم ایشان را بر همین علوم متصور دانیم عارف
بلاغات و مراتب ایشان نخواهیم بود چه علم شریعت بالنسبه بعلم طریقت قشر است بلب و طریقت بالنسبه بحقیقت چنین است پس کجا قشر را بلب
ب عقلی ما صدق فرموده که تصوف عبارتست از تخلق باخلاق الله قولا و فعلا و حالا و کدام کمال اعظم از این باشد که متخلق باخلاق الهی
باشد چنانچه امر فرموده تخلقوا باخلاق الله و الحقیقه نیست رسالت انبیا و رسل و تعیین اولیا و اوصیا مگر از جهت امر بتحصیل این رتبه چنانچه محقق
بر صاحب ان فطانت گواهی میدهد بریاضات و مجاهدات ایشان و ترک نمودن ایشان جمیع لذات دنیویه را و خود را و رجوع نمودن ایشان بفنا
و دیگر گفته چنانکه تو استکشاف دری از اسم صوفی جمعی میباشند که غایت استکشاف از اسم شیعه و منسوب بسازند شیعه را بگفتن و زندگی
بشناسند اینکه شیعه عبارتست از طایفه که مخصوص باشند بعلوم از اهل بیت رسول و تبعیت میکنند ایشان را ظاهرا و باطنا و ایشان میباشند صاحب
مقامات و درجات عالیه هر آینه استکشاف و انکاری از طایفه نخواهند داشت و شیعه هم که مشغول ریاضت و مجاهدت نشده باشد باو
سزاوار نیست که مذمت و انکار نماید شیعه را که مشغول ریاضت و تزکیه نفس باشد و خود را باوصاف مذکوره متصف و متخلق ساخته باشد چه اهل
الله و احوال ایشان اعظم و اعلی میباشد از آنچه ایشان بر آن میباشند و اگر مذمت نمایند صوفی حقیقی را بواسطه گروهی دیگر که خود را تشبه بایشان
نموده‌اند و شرکت نمی‌دارند و فی الحقیقه از این طایفه نیستند چه این طایفه آنانند که بالتشبیه حقیقی کمال متابعت با قوال و احوال و افعال اهل بیت
داشته باشند و کسی که باین اوصاف نباشد فی الحقیقه خارجست از ایشان مذمت نمودن طایفه بجهت افعال ناستوده غیر ایشان ظلم است و نزد
ب خرد پسندیده نباشد چنانچه جماعتی متصنعه که [illegible] شده‌اند و صوفی حقیقی از ایشان نیستند مثل غلات اسمعیلیه و زیدیه و کیسانیه و غیر
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مشتق است از صفوت الآل یعنی برگزیده و منتخب و چون بعد از مرتبهٔ نبوت و ولایت مطلقه که وصی نبی است بنفوذ او و اهل بیت او اند لهذا
ایشان را صوفی گفته اند چه که هر چیز برسد مرتبهٔ اولی و اوسط اعلی بذره از ابیاء و اوصیاء اعلی نوع انسانند و خسرو صوفیه اوسط و خلاصهٔ
برگزیده باشند و چون این نسبت بصفوت الخلق بود صوفی شد و چون لفظ کثیر الاستعمال بود و در زبانها ثقیل میشود پس صاد را که نام او بود بجای
فا که عین بود گذاشتند و صاد را حذف کردند و بجای آن صوفی شد و بعضی گویند که صوفی مشتق است از صفا که مقدم است و چون
از کدورات نفسانی رسته و بصفای قلب پیوسته اند لهذا باین اسم موسوم شده اند و جمعی گفته اند که از زمان حضرت آدم تا عصر خاتم انبیا
اهل اسلام افاضل خود را بنام علی حده مسمی نمیکردند سوای صحابه زیرا که هیچ فضیلتی زیاده از شرف صحبت حضرت رسالت نمیدانستند و چون
از صحابه کسی نماند جماعتی که بخدمت صحابه رسول رسیده بودند و از ایشان اخبار و احادیث و آداب شنیده بودند ایشان را تابعین گفتند
و اهل عصر دویم را تبع تابعین نام کردند تا اهل عصری که از حضرت رسول بسیار دور شدند خاصان امت اگر بغایت متقی و پرهیزکار بودند
و در امور دین اهتمام تمام مینمودند ایشان را زهاد و عباد و اهل خدا گفتند و بسیار گشت مذهبها و اهل ملل ضلالت و غوایت
و ملاحده و زنادقه و غیره اینها و هر یک متقی بودند که در میان ما عباد و زهاد میباشند و اطلاق این اسم را بر خواص خویش مینمودند تا که
اهل حق خاصان خود را که ممتاز بودند بزیادتی زهد و محافظهٔ نفس از متابعت هوا و صرف گردانیدن اوقات خود در طاعات و عبادات
و اذکار و اوراد و خلوت و ریاضت و مجاهده و اجتناب نمودن از اهل دنیا باسم صوفی مخصوص نمودند و این اسم قبل از سنهٔ دویست
هجری بر ایشان اطلاق شده و بروایتی بعد از هجرت بوده اما آنچه از احادیث معلوم میشود آنست که اینطایفه در زمان حضرت رسول و اوصیا
بقول این اسم موسوم بوده اند چنانکه روایت شده در کتاب بشارت المصطفی لشیعة المرتضی مولانا محمد باقر مجلسی در فهرست بحار الانوار خود
نسبت این کتاب بشیخ عماد الدین محمد بن ابو القاسم طبری داده باسناد خود قال رسول الله من سره ان یجلس مع الله فلیجلس
مع اهل التصوف یعنی حضرت رسول فرمود که هر که خوش میاید و مسرور میشود باینکه همنشین الله باشد پس باید که بنشیند با اهل تصوف
بجای من سره من اراده نیز وارد شده و منقول از خبر حدیث قدسی است که باری تعالی فرموده است انا جلیس من ذکرنی
یعنی من همنشین آنکسم که ذکر و یاد من کند و صوفیا اهل ذکرند پس الله جلیس ایشانست مولوی در مثنوی گفته بیت هر که خواهد همنشینی با خدا
گو نشین اندر حضور اولیا و ایضا در آن کتاب و غیره روایت شده قال رسول الله لا تطعنوا علی اهل التصوف الحرف
فان اخلاقهم اخلاق الانبیاء و لباسهم لباس الانبیاء یعنی طعن مزنید بر اهل تصوف خرد پوشان بدرستیکه اخلاق ایشان اخلاق
پیغمبرانست و لباس ایشان لباس پیغمبران و ایضا فرموده است دعوا الدعاء اهل التصوف اصحاب الجوع و العطش فانی
ینظر الله الیهم و یستجیب دعاءهم یعنی میل نمائید و طلب دعا کنید از اهل تصوف و گرسنگان و تشنگان یعنی در ذکر و اذکار پس هر آینه
حق تعالی نظر رحمت میکند بر ایشان و زود اجابت مینماید دعای ایشان را و در کتاب بحر الاخلاق ابن ابی جمهور روایت شده قال امیر المؤمنین
التصوف ادب اخرف تاء و صاد و واو و فاء اما التاء فترک و توبة و تقی و الصاد صفاء و صفا و الواو ولاء و الفاء
[illegible]

(۳۴۵) موافق است با یکی از اولیاء الله المتقون زیرا که صبر و صدق و صفا اخلاق حمیده و اوصاف اولیاست و سایر مراتب از این قرار باید دانست
و اگر در این حدیث فرصتی تأمل کرده شود جمیع آنچه مشایخ صوفیه در بیان منازل سلوک در کتب خود ضبط نموده و مشخص داده اند استنباط توان نمود زیرا که چهار
حرف چهار است از چهار مرتبه سیر و سلوک و اسفار و مقام و در آنکه دوازده وصف در مراتب ابعد حضرت امیر فرموده اشارتیست لطیف و کنایتیست شریف
یعنی صوفی نباشد مگر آنکه شیعه اثنی عشری بوده باشد و از اینست که در میان صوفیه مشهور و در کتب ایشان مسطور است که انتساب هر یک از سلسله صوفیه
بحضرت امیرالمؤمنین است و یکی از اولاد و احفاد آن حضرت نمی میشود و عنقریب بذکر آن میشود و شیخ شهید رحمة الله علیه فرموده الصوفیون هم المشتغلون
بالعبادة والمعرضون عن الدنیا والمقبلون علی الآخرة و بعضی گفته اند صوفی کسی است که در ایام دنیا بدون مشغله دنیوی داخل جماعت
شود و بدون مطالبه نمودن احدی از روی عشق و اوقات نماید و صفای خود را بدون خشونت و دیگری گفته صوفی آنست که ظاهر و باطن او یکجا
باشد و در قلب او غیر خدا چیزی نباشد و فکر او در علوم و همت او در کمال علو باشد و جمعی گفته اند که التصوف صدق التوجه یعنی تصوف
راست است بخداوند و بعضی گفته اند التصوف اکتساب الفضائل و ترک الرذائل و برخی گفته اند که التصوف ترک الفضول و حفظ
الاصول و گفته اند که التصوف صفاء القلب عند ذکر الله و گفته اند التصوف حفظ الاسرار و حب الابرار و مجانبة
الاشرار و دیگری گفته که التصوف رفض الهوی و ملازمة التقوی و دیگری گفته التصوف ترک علی النعم و صبر علی النقم
دیگری بیان نموده التصوف طرح التفرق و الوجود و تعلق القلب بالرب و گفته اند که التصوف فناء الناسوت و بقاء
الملکوت و شیخ جنید بغدادی گفته که صوفی چون زمین باشد که همه پلیدی در وی افکنند و همه نیکوئی از او بیرون آورند و دیگری
دیگر گفته که صوفی کسی است که مخالف نباشد از روی ظاهر شریعت او طالب باشد از روی باطن حقایق حقیقت او نباشد و بشیئی ذخیره نکند
چیزی از برای چیزی و سؤال نکند غیر ضرورت را و صلی الله علی محمد و آله اجمعین در بیان طوایف صوفیه و فرق ایشان
پوشیده نماند که صوفیه میگویند که علمای ظاهر نوشته اند که مذاهب صوفیه بسیار و فرق ایشان بیشمار است بعضی گفته اند که اصل مذهب صوفیه شش
و بعضی چهار و جمعی هفت گفته اند اول حلولیه دوم اتحادیه سیم واصلیه چهارم عشاقیه پنجم تناسخیه ششم وحدتیه
هفتم زراقیه و هر یک را بطریق تفصیل ذکر کرده اند و صوفیه گویند آنچه بعضی در این باب نوشته اند کذب و بهتان و از جمله مفتریات اهل ریاست
و اینکه نوشته اند که فرقه حلولیه و اتحادیه و واصلیه و تناسخیه و امثال ایشان از فرق صوفیه اند غلط محض و محض خطاست چه طایفه صوفیه محمدیه ایشان را
انکار نموده اند و طریق قدح و مذمت آنها را پیموده اند و در کتب خود نقلاً و شرعاً ابطال مذاهب ایشان را ذکر کرده اند چنانکه مولانا محمود شبستری در گلشن
راز که از اکابر صوفیه است در کتاب گلشن راز فرموده نظر کسی که عقل و دانش دارد بسی سرگشتگی در پیش دارد زدو دیدی
عقل فضلی یکی شد فلسفی دیگر حلولی حلول و اتحاد اینجا محالست که در وحدت دوئی عین ضلالست دو چشم فلسفی چون
بود اهول ز وحدت دین حق شد معتزل زنابینائی اندر راه تشبیه زنیک چشمیست ادراکات تنزیه تناسخ زانسبب شد کفر و باطل
که آن از تنگ چشمی گشته حاصل چه آنکه بی نصیب از نور کالست کسی کو در طریق اعتزالست کلامی کاو ندارد ذوق توحید
بتاریکی درست از بهر تقلید رمد دارد دو چشم ما ظاهر که اجسام نبیند جز مظاهر عدم کو را و یابد اندر این باب
چو نسبت خاک را با رب ارباب عدم چیزی که با حق واصل شد وز سیر و سلوکی حاصل آید اگر جانت شود زین معنی آگاه
بگوئی در زمان استغفر الله منزه دانستی از چند و چون تعالی شانه عما یقولون بدانکه صوفی یکی از تلبیس نیست اما باعتبار
ایشان تخلق از خدا و عباد بادان الله مسمی بتسبیح و مجذوب میشود و بدانست که طبقات و درجات بسیار است که بعضی قدر و مراتب بر هفت مرتبه
اول مرتبه کاملان است دوم مرتبه سالکان است سیم مرتبه کاملان است چهارم مرتبه مقیدان کوی طبیعت و پنجم مرتبه

[illegible] چنانکه آیهٔ کریمه شاهد بر این است وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ مَا أَصْحَابُ الْجَنَّةِ وَأَصْحَابُ النَّارِ وَالسَّابِقُونَ
السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ اهل سابقان و مقربان بعد از انبیا و اوصیا اهل سابقان و مقربان ایشان و طایفه اند اول مشایخ صوفیه
که بواسطه کمال مناسبت و صول بمنزله و مقام بر مرتبه کمال که عبارت از فنا حقیقی عین ثابت و احدیت ذات است بر بعض رسیده اند و از آنجا
ذات و احدیت جمیع جهات خلق و بعد از فنا رجوع بخلق کرده اند و بطریق مناسبت ذوق شده اند و بعد از سیر خلق بسوی حق و سیر حق
بخلق باز بمنزل رسیده اند و این طایفه کاملان و مکملان و متصلان ایشان را بین مناسبت خود بعد از استغراق در بحر توحید از تکلم خلق فنا با حق
مخلصی از زوال نیست و مراد آنکه خلق را بطریق نجات دلالت نمایند دوم طایفه که بعد از وصول بمرتبه کمال که عبارت از فنا است در تجلی
ذات و جمیع خلق ایشان شده و در وادی فنا چنان نابود و مفقود شده اند که از ایشان اثری و خبری بناحیه بقا نرسیده و در مرتبه کمال فنا بقا
نخواهد یافت و بعد از کمال وصول بمرتبه ولایت تکمیل دیگران امر نشده اند و از عالم فنا بسرای بقا نیامده اند و این طایفه صحبی اند و بین ایشان
و از برای اظهار فضل و کمال ایشان قرب مردان ایشان پس رعایت ایشان نمایند حضرت سید الشهدا در دعای عرفه میفرماید لَهُ حَتَّى تَجْعَلَنِي
أَنْظُرُ إِلَيْكَ مِنْ مَقْعَدِ الْقُرْبَةِ مطلب از مقعد قربت اظهار حالت ایشان است و اکمال اهل جذب پرتو آفتاب کمال انجانست و سالکان
طریق کمال ایشان بسیار بود و شمندی که متصوف و دیگر مستبدا متصوف انجا عقد که از بعضی نشانی که نشسته اند و بعضی از صفات صوفیه موصوف
گشته اند و مطلع بر حالات حال ایشان گردیده اند و بمراتب ایشان علم جدا رسانیده اند اما بنور تقید بعضی از صفات نفس را نمانده اند
سبب بوصول غایات تابل قرب صوفیه خود را نرسانیده اند اما طایفه ایشان چنانکه در رعایت صفی خلاص و خلافت و میکوشند طاعات
و عبادات خود را از انظار اغیار پوشند چنانکه خاصی از ظهور معصیت و در خدمت ایشان از ظهور طاعت بر حذر باشند و بعضی گفته اند
ملاقیات آن اشخاص بینند که اظهار فضل خبری نمی نمایند و خیال شرعی نمیکنند هر چند بنظر و تصور نمی آیند لیکن هنوز حجاب وجود از نظر ایشان بجا
مرتفع نگشته و از خیال اغیار و فکر خلق نگذشته اند لهذا از مشاهده جمال توحید محجوب گردیده و بمقام اکمال نرسیده اند زیرا که اخفای اعمال و ستر
اعمال از نظر غیر شرط است بر نفی وجود غیر و نفس خود که قاطع معنی توحید است صوفی است که جذبه قدیم و برا بکلی از میان برداشته و حجاب
خلق و انانیت خود را در میان نگذاشته و در اتیان طاعات صدور خیرات خود را و خلق را مشاهده نکند و اخفای اعمال و ستر احوال را بر خود بر
اختیار نماید اگر مصلحت وقت اظهار طاعات باشد اظهار کند و اگر در اخفا باشد مخفی نماید پس مخلصان بحکم تمام لَا يَتَصَوَّفُونَ عَلَى خَطَرٍ
بیان حال حاضر است و مخلصان بفتح لام إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ وصف حال صوفیانست اما طالبان آخرت ایشان چهار فرقه اند اول
زهاد دوم فقرا سیم خدام چهارم عباد اما زهاد طایفه باشند که خود را بمثال جنتی مشاهده کنند و دنیا را بصورت قبیحه مشاهده
بینند لاجرم روی التفات از زینت فانی بگردانند و بجمال معنوی باقی رغبت نموده دایم و قایم دانند و فرق این طایفه از صوفیه آنست که زاهد بحظوظ نفس
از مشاهده جمال سبحانی محجوب شده زیرا که بهشت موجب آیه فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ مقام خاص نفس صوفی مشاهده حق است و بهشت
لم یزل بصدق ای الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا فما حرام علی اهل الله زهد و کون آزاد گشته پس متوجه
اهل اعد گردیده و زاهد آخرت بسیدا فقرا طایفه باشند که اکثر شیء از نشیا و اموال دنیا نباشد و بکلی راه طلب فضل و رضوان الهی ترک نموده
و باعث بر ترک ایشان سه چیز است نخست جاری نفس زیرا که سعی حساب حرام مشاهده اخلاص دوم توقع فضل و ثواب
و مسابقت خواهش که فقرا حق را تنها بیاند سال داخل بهشت شوند سیم غلبه اقبال و محبت احوال برای اکثار طاعات و
حضور قلب آن فرق میان فقرا و صوفیه آنست که فقرا طالب نفس خود و ایشان خواهان حق و قرب و سند برای اجر و مزد بهشت و

حرف الصاد

مرتبه فقر را از خواص مقام فقر و مقام صوفی بعد از سبب آنکه صوفی را عبور بر مقام فقر لازم است و هر مقام که ترقی کند خاصه نزد او فانی
نماید پس فقر را در مقام صوفی وصف بگیرد و آن سلب نسبت جمیع احوال و اعمال و مقامات از نفس و عدم تملک از کونین و ترک جمیع احوال
و مقامات از خود مشاهده کند بلکه خود را نه بیند پس او را نه وجود باشد و نه فنا و نه وصف و نه صفات که وجود و فنا و فقر باشد پس حقیقت فقر
و این باب گفته اند الفقیر لا یحتاج الی الله مراد از فقیر فانی است یعنی الفقیر لا یحتاج الی الله زیرا که فانی من لیس له الوجود است و احتیاج
و لازم وجود است چون وجود فنا شد و لازم آن نماند و آنچه پیش از این گفته شد در معنی فقر آن است که فقر مقام صوفی
از فقیر لیست که فقیر را از خود و خلق محجوب شده و صوفی را اراده محضور نمانده و در صورت فقر و غنا اراده او را در وجود حق محو گشته بلکه او را
اراده نمانده و بی اراده و بی سمع و بی بصر شده است پس اگر صورت فقر و غنا را اختیار نماید با اختیار خود محجوب نباشد زیرا که او را اراده نباشد
این صفت اعلی آن جایست که در نزد نفوس حقیقت و غنا و صفت و غنا و امثال اینها با هم مساوی باشد و این صفت در صوفیاست فرق میان
زهد و فقر آنست که فقر موجود بدون عکس است چنانکه کسی ترک دنیا کند بغرض اثبات با خود رغبت آن در اندرون او باشد و زهد بی فقر ممکن است
چنانکه کسی با وجود اسباب عیش از آن صرف کرد و فقر را صحت و حقیقتی رسم آن عدم اراده است و حقیقت آن بیرون آمدن از احکام و سلب
اختصاص چیزی بخود و رسم فقر صورت نداشت و غنی بدون صرف رغبت باشد از دنیا و اخبار و چون باری تعالی خواهد که بعضی از اولیای خود را در تحت
قباب عزت از نظر خلق پوشیده دارد و کسی ایشان را نشناسد ظاهر ایشان را بلباس فقر و ذلت که صورت رغبت است بپوشاند تا اهل ظاهر
ایشان را از جمله راغبان می‌پندارند و جمال حال ایشان در نظر ایشان مستور ماند و حقیقت فقر و زهد و صفت خاص صوفیان است
که خدمت حقند و طالبان حق را هدایت نمایند و بعد از ادای فرایض سعی و اهتمام در ترقیه خاطر طالبان حق نمایند و اوقات خود را
آن مصروف دارند و برای معاش ایشان جهت کار زهد و باری تعالی بحضرت او در حق حبیب و علیه السلام خطاب فرموده که فقرا
و اثبت طالبا فکن لله فقیرا و طالبان حق را هم خدمت دنیا و طالبان مولا را بر نوافل طاعات مقدم دانند و در تحصیل معاش ایشان مشغول
نمایند تا اجتهاد جماعتی اند که پیوسته عبادات و فنون نوافل را مواظبت لازم نمایند از جهت نیل ثواب اخروی و در تکثیر عبادات مقدمات
مساعی جمیله بظهور آرند و این صفت صوفیه موجود است لیکن از ثواب عمل مقرر و از نوافل خلق مبرا است ایشان حق را برای حق عبادت کنند حق
جل و علا مستحق بندگی دانند پس معلوم شد که دو صنف و طایفه یکی جماعتی اند که بعد از وصول و فنا باری تعالی ایشان را برای ارشاد خلق بمنزله
خود است و دیگر جماعتی اند که بعد از وصول و فنا ایشان را بخلق رجوع نیست و امور بهدایت خلق نشده اند فرقه اول مشایخ اند و فرقه دوم
عبادان و سالکان شش طایفه اند و فرقه از ایشان سالکان طریق حق و طالبان جمال مطلق یکی متصوفه و دیگر حاسبه اند و چهار طایفه
دیگر سالکان راه آخرت و طالبان جنت اند که ایشان زهاد و فقرا و عباد اند و هر یک از این اصناف جماعتی اند غیر از متصوفه و حاسبه
یکی محبت حق و دیگر حب مطلق در بیان احوال محبت مخفی نماند که محبت حق تصوفیه جماعت مخصوص اند که ایشان مطلع بر نهایات احوال صوفیه شده اند
و بدان مشتاق باشند و بسبب تجلی صفات فنا فی از طبع بمقصد و مقصود و معشوق و عشق و محبت مطلق تصوفیه جماعت اند که خود را بکسوت ایشان صوفیه
و بخلعه از خلعه و اعمال و افعال و احوال صوفیه عامل و باطل باشند و بقدر طاعت از کردن برداشته خلع العذار در مرتع اباحت بچرند و مکر و حیله
با خلق و شریعت و اعمال طریقت بجهت عوام است که نظر ایشان بر ظواهر ایشان است و احوال خواص و اهل حقیقت از آن عالی تر است که رسوم ظاهر
و فقر بدان تعلق دارد [illegible] طریقت مشغول میباشند و ایشان را طایفه صاحبه خوانند و محبت حق بجهت بدان و اصل جماعتی اند از اهل ملوک که
ایشان بجهت قطع منازل نفوس اقدام نیافته و از تابش حرارت طلب وجود شان در خلق و اضطراب آمده و پیش از ظهور تاثیر صبح کشف
است و در مقام فنا گاه گاهی ترقی از بوارق کشف در نظر شهود ایشان لامع و ساطع گردد و نفحه از نفحات قبول از هب قدس بشام دل ایشان بوزد

گلشن چهاردهم

چنانکه طلبات نفوس ایشان در طلسمات نفسانی بحق منطوی گردد و جبوب آن نفوس باطن ایشان را از تبع آتش طلب حق شوق وجدی و آرامی بخشد
باره چون بحق منقطع گردد و آن نفوس ساکن شود و ظهور صفات نفوس و حرارت طلب معاودت کند و سالک خواهد که بکلی از جوهر صفات خود
منقطع و منخلع گردد و خرق بحت فنا شود و از نقب وجود یکبارگی برهد چون کمال مستور مقام او گشت گاه گاه بدو نازل گردد و باطن او مستغرق
انعام باشد و از نقب تنبه حق بجذبه جمع کرده ماند اما تنبه بطلب بجذبه باطن و اصل جاهلی اند که دعوی استغراق کنند و حرکات و سکنات خود را بخود
انعام نکنند و گویند حرکات مثل آن است که مردن بحرکت حرکت کنند تنبه غرض ایشان از جنس تنبه عذر معاصی و مناهی خود و خواهد آن
باریتعالی و دفع ملامت از خود است بخلاف رازان که گویند اما تنبه حق بطلب جاهلی اند که بتکبر و تحزب خود از نفس خلق گویند و اگر کسی
ایشان را بتحزب سوم و عادات اطلاق رقیق و آداب مخالفات شد و سرمایه ایشان فراغ خاطر و عیب قلب بود و بسبب بطریقه باطنی
از ایشان صورت بندد و آثار نواقل و طاعات از ایشان بیاید و جز بر ادای فرایض مواظبت نکنند و بجمع اسباب دنیوی موسوم سازند طلب
خاطر قانع باشند ایشان را قلندریه گویند و از جمله صدر ریا بلا تشبیه مشابهت دارند و فرق میان ایشان و ملامتیه آنست که ملامتی بجمع نوافل
و فرایض تمسک جوید و لیکن از نظر خلق پوشیده دارد اما قلندریه از حد فرایض گذرند و باظهار و اخفای اعمال از نظر خلق تبعید شوند اما باید که
جایز از نام قلندری موسوم بقلندر اسلام از گردن برداشته و در دایره مناهی و ملاهی قدمی بیرون گذاشته این اسم بر ایشان جاری است که
ایشان را خوانند اولی چه اهل بود اما تنبه بطلب بلا تشبیه جاهلی اند از راه که دعوی اخلاص کنند و در فسق و فجور سعی بلیغ نمایند و در اقتدا
مناهی و ملاهی اهتمام تمام دارند و گویند که مراد ما از این معاصی طاعت حق است و اتقا نظر مرد و حقتعالی از طاعت و معصیت حق بی زیادت
و معصیت اقدام از خلق نشاید اما تنبه بحق بزیاد جاهلی اند که بسبب رغبت ایشان بکلی از دنیا معروف نشده و خواهند که بکلی از دنیا
رغبت کرده اند بنا را ترک خوانند اما تنبه بطلب بزیاد جاهلی اند که از برای قبول عامه ترک رغبت دنیا کنند و طریق زهد و ورع پیش گیرند و هر چه
از اسباب دنیوی که ایشان بیاورند بدیده که مدار بسبب جاه و جلب اعتبار کنند و شاید که بر بعضی از ایشان مستند گردد و بدرجه
ایشان رسیده اعراض کرده اند و حال آنکه ترک مال از جهت جاه کرده اند ترکوا الدنیا لذنیا و ممکن است که حال ایشان بر خود شان پوشیده
شود و گمان برند که دنیا را اعراض دارند و نمیدانند که عالم و دنیا معنوی اند است و اینطایفه را مرائیه خوانند اما تنبه حق بصفت طایفه که
ظاهر ایشان برسم فقر مرتسم و باطنشان بخواهان فقر شد و لیکن بتوریل غنا و ثروت دارند و تکلف بر فقر میفرمایند اما تنبه حق بصفت جاهلی
که ظاهر ایشان برسوم فقر مرتسم و باطنشان غیر مایل و مراد ایشان از سر فقر برای قبول خلق و صیت ایشان در بلاد است ایشان را
مراییه خوانند اما تنبه حق بنام جاهلی اند که جهود اسمی و اسمی و اسمی در خدمت سالکان و طالبان نمایند و خواهند که خدمتی از ایشان بدون
نیابت غرض دنیوی صادر شود و در مقام تحصیل اخلاص باشند و چون بسر زحمت رسیده اند لهذا کاهی بسبب توقع محبت شاهد دنیا
و غیر محل استحقاق صادر گردد اما نیاز اعتقاد در خود اند اما تنبه بطلب کداء طایفه اند که ایشان را در خدمت قصد ثواب اخروی ساخت لکن حد فقرا
و ام ضایع دنیوی خود کرده اند و تا بلغت استحقاق قوت و اوقاف و غیره نمایند که خدمت را از حصول اخلاص و مقامات خود خود نرسد ترک
خدمت نمایند ایشان سیر از حاجت مرتبه و اما تنبه حق بطلب جاهلی اند که اوقات خود بمشغول عبادت کرده اند و کاهی بسبب تقاضای صحبت
و عدم کمال آنکه بعضی از ایشان در طاعات عبادت تکاسل و کاهلی روی بر مشقت و تعب نموده و طاعت و عبادت را بر ایشان
گوید اما تنبه بطلب جاهلی اند که طاعات و عبادات بر طاعت و عبادت قبول عامه و کرده کردن بسلک سلوک ایشان خود را
بیاند اگر کسی از طاعت خود واقف شد بعبادت مشغول گردد اما تنبه حق بطلب جاهلی اند که در دین تعبد بدعت معلوم شد و در طریقه
و تشبه بحق ایشان که مقصود ایشان بر کلیه و اند و تصرف حاصل نمیشود و کرامات و ... و ... و ... و ... و ... و ...

تنگرد و بدلیل آنکه مثلاً شیعه اثنی عشری یکفرقه اند هر چند در مسائل فروعی در میان اختلاف فراوان است و همچنین باتباعی فرموده لا تفرقوا
تبعاً لحقیقة من رسله زیرا که میان انبیاء و رسل در مسائل اصول اختلافی نیست بلکه در مسائل فروعی اختلاف بسیار و از این
وحدت فرق باعتبار اتفاق در مسائل اصولیست و صوفیه در اصول جمله و مسائل مختلف بآن متفق اند و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

در بیان احتیاج شیخ و مرشد در تربیت انسان و سلوک راه و تحقیق بعضی مطالب که مناسب آنست پوشیده نماند

که جناب شیخ ماتقدس سره میفرماید که کشف حقیقت عرفان اغلب سالکین مسلک اصفیا بتصحیح نموده اند که در سلوک راه دین و وصول بعالم یقین
مرید محتاج است براه شناسی که صاحب ولایت و صاحب تصرف باشد که در کشف حجب و در آید و شیخ مرید را تربیت نماید تا بکمال رسد چنانچه
حضرت موسی با کمال استعداد و تربیت و درجه رسالت و اولوالعزمی در بدایت حال مدت ده سال ملازمت حضرت شعیب را میبایست
استخفاف کلام حق باید **نظم** شبان وادی من کی رسد بمرد که چند سال بجان خدمت شعیب کند و بعد از آن که بدولت کلیم الهی
و سعادت وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِيلًا رسیده بود و مقتدای رواز و اسباط بنی اسرائیل را یافته و جملگی توریت را
از لطف حضرت نقل کرده خود را بسمان تعلم علم لدنی رسانید خدا تقدس امجد میباشد و کما قال هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ
رُشْدًا و اگر معلم او را دون تحمل الفا لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا می نمید پس بدیده اعتبار و این بیت مطرح نمود **نظم** قطع این جسد بی
بهری حضرت بکن ضمانت بهر نفس از خطر کرمی قال النبی الشیخ فی قومه کالنبی فی امته فی صحیفة السجادیه وَوَفِّقْنِي لِطَاعَةِ مَنْ
سَدَّدْتَ وَمُتَابَعَةِ مَنْ أَرْشَدْتَ محققان گفته اند مفتون و مغرور کسی است که گمان کند که با دیگر وصال رسید بدلیل و بدون قطع
آن خود اگرچه در بدایت حال بکسی حاجت نیست وَذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ این تخمی است که در زمین دلها خرد بسیاری نظر عنایت
حق بخشد و لیکن هر کجا آن تخم پدید آید در پرورش آن نیابت مرشد که نایب اوست حاجت افتد و در کافی روایت شده از سید و صاحب
اِنَّ النَّاسَ لَوْ اَقْبَلُوا اِلَى اللّٰهِ اِلَى مَنْ يُرْشِدُهُمْ اِلَى عَالِمٍ عَلَى هُدًى مِنَ اللّٰهِ لَمَا اَغْنَاهُمُ اللّٰهُ بِمَا عَلِمَ عَنْ عِلْمِ غَيْرِهِ وَجَاهِلٌ مُتَعَلِّمٌ
لِلْعِلْمِ لَا عِلْمَ لَهُ اَحْوَجُ بِاَعْنَاءِ الدُّنْيَا وَفَتْحِ غَيْرِهِ وَمُتَعَلِّمٌ مِنْ عَالِمٍ عَلَى سَبِيلِ هُدًى مِنَ اللّٰهِ وَنَجَاةٍ و جناب فاضل مقدس
ربانی مولانا محمد صالح مازندرانی در شرح این حدیث فرموده است که فقره اخیره دلالت بر اینکه ناچار است مردم را از استاد و مرشد
عالمی تا اینکه حاصل شود بسبب او نجات انسان از ظلمتهای طبایع شریره چنانچه حاصل میشود از برای کسیکه سلوک نماید طریق عقل زیرا که نشاء
عدد و او را بسبب کرفتن و آن دیگر را که عالم بحدود او باشد و در میان اهل سلوک خلافست در اینکه آیا مضطر است سالک بشیخ عارف
یا نه کشف یشان واجب میدانند وجود او را و منفی میشود احتیاج از کلام حضرت با این حدیث متمسک شده اند آن اشخاصی که وجود شیخ را
ضرور میدانند و تایید مدعا و قول ایشان را اینکه سلوک مرید با شیخ عارف باسرار قرب نبوی هدایت بدون او اقرب بضلالت از اینجاست که جناب
امیر فرموده فمن یعش بغیر علم یعش بجهالة و انتهی حرفه مراد که احتیاج مرید سالک و طالب طریق بسوی شیخ کامل و مرشد واصل از وجوه بسیار
و از آنجمله دو وجه اعتبار میشود وجه اول آنکه راه خاص را بکلیه صورت بی دلیل و راه شناس نتوان رفت اینکه رو بدو اینراه هم دیده راه
دارد و هم قوت قدم و هم راه ظاهر است و هم مسافت معین تا که راه حقیقت است سالک جذبی و سیر راه اول نظر دارد و نه قدم و اینکه ابتدا
همه را از روی ظلمت و جهل و راه روند تا که بسیر و سلوک و خود هم بسانی و شنا فی نیز راه نزد باز بنده کانبات قدوه تحن کفتند ما کُنْتَ تَدْرِي مَا
الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ لَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا بایان چنین بی پایان نقص شد که بی دلیل و بی کشش
نظم بی سبب مرد و در خرابات بیند کنه زنی وجه دوم آنکه چنانکه در راه صورت قطع طریق بسیار است بیرفیق نتوان
رفت که الرفیق ثم الطریق مدلف در حقیقت بی شارف و رفیق بسوی نزد لقاء الحبیب حبیب الله و ابدا من و القاطع الطریق

مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ [illegible] و هوا و شیاطین جن و انس جهود را از تاسدی دلیل و بدرد صاحب [illegible]
نتوان رفت بکوی عشق منبی و فیل او قدم که گم شد اگر در بیشه و بیری نرسید و بدیهی است که در این راه زلات و شبهات
بسیار و عقبات گوناگون و خطرات بیرون و قطرون بیشمار است تا که تنهائی روی بر او نهاده و در چندین در طریق [illegible]
و دین و ایمان بباد داده اند و بسیاری [illegible] [illegible] همگی [illegible] شده گان [illegible]
را مشروع کرده اند و هر یک دادی آنچنی و شبهتی افتاده اند و اگر صاحب سعادت بوده اند در سلک [illegible] در آمده اند و در حالت صاحب [illegible]
کرده اند و بسر منزل [illegible] رسیده اند و جملگی شبهات و خطرات را باز دیده اند که [illegible] [illegible]
من [illegible] منزل [illegible] بخود بر دم راه **قطع** [illegible] سلیمان کرده و [illegible]
از آنست شیخ زاده [illegible] و [illegible] طلب صدق [illegible]
سالک چون [illegible] و عبارات لطیفه [illegible] شوق در باطن او پیدا آید و [illegible]
و نسوده است [illegible] تَذَكَّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ بیت ذکر آرد [illegible]
پنجم آنکه در این راه [illegible] و [illegible] بسیار [illegible] و [illegible] غالب شود [illegible]
را [illegible] و [illegible] طبیب [illegible] حاجت افتد که [illegible] [illegible]
و آفات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[

[illegible]

[illegible]

ویس قرنی و او از امیرالمؤمنین علی و نیز گفته اند که ابوعلی رفیق بخدمت امام موسی الکاظم رسیده و از آنحضرت خرقه پوشیده است و ابوبکر
دلف شیخ ابوعبدالله محمد بن خفیف خرقه نموده و از شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی و نسبت شیخ جنید بقبل مذکور شده و طریق ثانی در نسبت خرقه ذکر
محمود دهی الصابونی گفته است شیخ صدرالدین ابوالحسن محمد بن عمر بن علی بن محمد حموی جوینی که پوشانید مرا خرقه شیخ کاد الدین ابوالحسن
عمر بن علی بن شیخ الشیوخ ابوعبدالله بن حموی و او رسیده بود بصحبت شیخ ابوالفضل محمد ارموی و او بصحبت شیخ عبدالله بن محمد بن جنید بغدادی
معروف بکرکان و او بصحبت ابوعمرو محمد بن ابراهیم زجاجی نیشابوری و او بصحبت شیخ جنید بغدادی طریق ثالث گفته اند که شیخ بابای شاب الدین
عمر فرموده که خرقه پوشانید مرا شیخ الاسلام ابونجیب ضیاءالدین عبدالقاهر بن عبدالله سهروردی و همچنین گفته که پوشانیده مرا خرقه شیخ
من شیخ الاسلام مرشد جیاءالدین عمر بن محمد المعروف بحموی و پوشانیده و نداد مرا شیخ پدر من محمد بن حموی و او از شیخ احمد اسود دینوری
و او از شاد دینوری و او از شیخ جنید بغدادی و شیخ ثانی علی فرج زنگانی و او از شیخ ابوالعباس نهاوندی و او از شیخ ابوعبدالله خفیف
و او از شیخ جنید بغدادی و نسبت شیخ جنید بغدادی قبل مذکور شد طریقه دیگر سید محمد بخش فرموده که دیده بسنوکه متصل بخرقه
شیخ محمد بن طلحه شامی که او شیخ بوده در شام و حلب و بغداد و سایر بلاد و صورت آن بخواجه نیست نگفته بود و شیخ محمد که استماع من
دیست مرا توفیق کرامت تعالی از شیخ خود و قبلی و قدوتی و سبب تجلی و آن کمشده کردن من و خاص کردانند من از صفات بشریه
طی سازند من باشعاع نور بر یعنی عالم ارواح و معطر و معطف در علم و زن بعضی محاسن قبله بلا و اجداد الاصفی صفی الدین تاج
الاسلام ابوالحسن علی بن امویه و او مستوی نور از شیخ صلاح رجب الدین خزلی و او شیخ شهاب الدین سهروردی و از شیخ سیف الدین
جبائی و او از شیخ عفیف الدین علی و او از شیخ دواسون مصری و او از شیخ از موازاه و سید الامام امام علی بن محمد النقی الهادی
از پدرش الامام امام محمد بن علی تقی الجواد و او از پدرش الامام امام علی بن موسی الرضا و او از پدرش الامام امام موسی
ابن جعفر الکاظم علیه و او از پدرش الامام امام جعفر الصادق و او از پدرش الامام امام محمد الباقر و او از پدرش الامام امام علی زین العابدین و او از پدرش الامام امام
ابا عبدالله الحسین الشهید و او از پدرش امام امام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و او از پدرش امام امام محمد المصطفی و او از جبرائیل و جبرائیل از حق تعالی و شانه
و امام المتقین و او رسید او تلقین از آخرین و از پیغمبر و از حسین محمد مصطفی و او از جبرائیل و جبرائیل از حق تعالی و شانه
بن سبب [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

و از شیخ نورالدین عبدالرحمن القرشی و او از مشایخ خود ظهیرالدین عیسی بن ابی آذری و او از عبدالسلام الفهدی و او از شیخ
ابوالفتح واسطی و او از سید احمد رفاعی و او از شیخ نورالدین عبدالرحمن قریشی و او از شیخ یوسف کوردانی و او از مشایخ خود شیخ یوسف
و شیخ حسن سمیری و شیخ ظهیرالدین عیسی و شیخ احمد جامی نامقی و شیخ ابوطاهر المهدی بن ابی سعید ابی الخیر و شیخ ابوحفص سلیم و شیخ عبدالله
نشاوری و شیخ محمد مرتعش و شیخ جنید بغدادی و شیخ سری سقطی و شیخ معروف کرخی و شیخ نجم الدین محمود اصفهانی بوده و او شنیده از شیخ عبدالله بن
و او از شیخ نجیب الدین ریحان شیرازی و شنیده او از شیخ ظهیرالدین و شیخ عزالدین ابراهیم و شیخ جامی شمس الدین محمد بن ابی النجم
و شیخ نجیب الدین از شیخ شهاب الدین عمر سهروردی و شیخ عبدالقادر گیلانی و او از شیخ ابوسعید مخزومی و او از شیخ ابوالحسن هکاری
و او از شیخ ابوالفتح هروسی و او از شیخ ابوالفضل عبدالواحد و او از شیخ ابوبکر شبلی و او از شیخ جنید بغدادی و شیخ شهاب الدین
استماع نموده از شیخ ابونجیب ضیاءالدین عبدالقاهر سهروردی و او از مشایخ عبدالقاهر شیخ احمد غزالی و او از شیخ ابوبکر عبدالله
نساج الطوسی و او از شیخ ابوالقاسم گورکانی و او از شیخ ابوعثمان مغربی و او از شیخ ابوعلی کاتب و او از شیخ ابوعلی رودباری و او از شیخ
جنید بغدادی و شیخ عبدالقاهر غیر استماع نموده از قاضی وجیه الدین عمر سهروردی و او از مشایخ قاضی وجیه الدین شیخ ابی فرج
زنجانی و او از شیخ ابوالعباس نهاوندی و او از شیخ محمد رویم و او از شیخ جنید بغدادی سلسله دیگر شیخ ایرانی باستماع از
از شیخ زین الدین علی ابوبکر خوافی و از جمله مشایخ شیخ زین الدین شیخ محمد بنارکانی است و شیخ احمد جامی و شیخ شهاب الدین سهیل و شیخ
قطب الدین محمود و شیخ شمس الدین محمد مطهر و شیخ محمد و شیخ احمد نامقی و ایضاً شیخ زین الدین خوافی از شیخ صدرالدین قزوینی و او از شیخ
علی بناوجی و او از شیخ علاءالدوله سمنانی بواسطه مرید او شیخ عبدالله فرجانی و شیخ قطب عالم اتراری و شیخ ابوبکر تایبادی و شیخ
حافظ وردینی و شیخ محمود حافظ و شیخ علاءالدوله باستماع او از شیخ عبدالرحمن اسفراینی و او از مریدان شیخ عبدالرحمن شیخ جرجانی
رومی و شیخ صدرالدین ابوالبرکات شیرازی و بروایتی سید عبدالله گرکانی سلسله دیگر شیخ صفی الدین اردبیلی و او از شیخ
تاج الدین زاهد گیلانی و او از شیخ جمال الدین تبریزی و او از شیخ شهاب الدین اهری و او از شیخ ابوالغنایم رکن الدین سجاسی و او از شیخ
قطب الدین ابوبکر اهری و او از شیخ نجیب الدین سهروردی و او از شیخ قاضی وجیه الدین عمر البکری و او از شیخ جنید بغدادی
سلسله نوربخشیه شیخ محمد بن علی اللاهیجی و او از سید محمد نوربخش قهستانی و او از خواجه اسحق ختلانی و او از سید علی همدانی و او از شیخ محمود
مزدقانی و او از شیخ علاءالدوله سمنانی و او از شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی و او از شیخ احمد ذاکر جوزقانی و او از شیخ رضی
الدین لالا غزنوی و او از شیخ ابوالدین کبدی و او از مریدان شیخ کمال الدین جندی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ عبدالله
حموی و شیخ بهاءالدین ولد و شیخ مجدالدین بغدادی و شیخ فریدالدین عطار نیشابوری و شیخ نجم الدین رازی از مریدان شیخ
مجدالدین بغدادی و شیخ عزیزالدین نسفی از مریدان شیخ سعدالدین حموی است سلسله چشتیه اند محمد کازرونی را فرستاد او را دید
و او از آقا محمد هاشم شیرازی و او از سید قطب الدین تبریزی و او از شیخ علی نقی فارسی و او از شیخ نجیب الدین الرضا و او از شیخ محمد علی
خراسانی و او از شیخ حاتم و او از شیخ درویش محمد مذهب کار و او از شیخ تاج الدین حسین و او از شیخ علاءالدین نیشابوری و او از شیخ
حاجی محمد زنگی و او از شیخ شاه سفرانی و او از شیخ عبدالله بن بنش آبادی الشهیدی و او از خواجه اسحق ختلانی سلسله چشتیه
امیر خسرو دهلوی و نجم الدین حسن علاء سجزی و مرید شاه نظام الدین اولیا بوده و او از فریدالدین شکرگنج و او از خواجه قطب الدین
بختیار کاکی و او از خواجه معین الدین حسن سجزی و او از خواجه عثمان هارونی و او از حاجی شریف زندنی و او از قطب الدین مودود چشتی
و او از خواجه یوسف سمان چشتی و او از خواجه محمد بن احمد چشتی و او از خواجه احمد چشتی و او از شیخ ابواسحق شامی و او از علاءالدین علی و

سلسله دیگر

سلسله دیگر

سلسله نوربخشیه

سلسله چشتیه

گلشن چهاردهم

از شیخ حبیره بصری و او از حذیفه مرعشی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام همام محمد الباقر و سلسله مولویه شیخ حسام الدین چلبی
و شیخ صلاح الدین زرکوب و شیخ بهاء الدین ولد و هر سه مرید مولانا جلال الدین رومی بوده اند و او از شمس الدین تبریزی و او از بابا کمال الدین
جندی و او از شیخ نجم الدین کبری سلسله نقشبندیه بطریقی که مولانا جامی در کتاب نفحات نوشته بر این منوال است مولانا عبدالله
جامی او از خواجه عبیدالله احرار و او از خواجه محمد الدین کاشغری و او از نظام الدین خاموش و او از خواجه علاء الدین غجدوانی و او از
خواجه بهاء الدین نقشبند بخاری و او از سید امیر کلال و او از خواجه محمد بابا سماسی و او از خواجه علی رامیتنی و او از خواجه عارف ابو یعقوب
و او از خواجه عبدالخالق غجدوانی و او از خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی و او از حضرت غزالی الطوسی و بعضی گویند که بعضی از نقشبندیه داخل
سلسله نقشبندیه ابی بکر بن ابی قحافه خلیفه اول میرسند و دلیل ایشان مستور است در موضع خود که گفته شود سلسله طیفوریه سلسله ابو یزید
بسطامی است و مشهور است که اخذ طریقه از امام همام جعفر الصادق بعد از آن که خدمت صد و سیزده شیخ رسیده و حضرت صادق
صد و چهاردهم بوده و مدت شش سال زیاده بر این کشانده که مقامی آنحضرت نموده و بعد از آن حضرت اذن هدایت فرموده و ابو یزید
بوطن مراجعت کرده و چند سال در بسطام بوده و جمع کثیر را هدایت نموده و هم در بسطام رحلت بروی واصل شده سلسله اویسیه
شیخ زین الدین ابوبکر خوافی و او از شیخ جمال الدین عبدالحمید بسطامی و او از علی بسطامی و او از عبدالله بسطامی و او از ابو الصدیق ابوبکر
بن داود و او از امیر نظام الدین محمود و او از نجم الدین اصغر و او از جلال الدین مسعود و او از مجد الدین شاه بخش و او از جمال
الدین علی و او از زین الدین و او از عبدالعزیز و او از جمال عبدالحمید و او از شیخ کبیر اردستانی و او از حسن درخی و او از ابی بکر اصبهانی
و او از ابراهیم کشان و او از محمد موسی و او از ابو یزید بسطامی و او از امام همام جعفر الصادق و بطریق دیگر شیخ ابو اسحق و او از
شیخ علی علوی و او از شیخ یوسف بناء و او از شیخ ابو العباس موسوس و او از شیخ محمد اسمعیل مغربی و او از شیخ ابو بکر وراق و او از شیخ
ابو عبدالله ترمذی و او از شاه شجاع کرمانی و او از شیخ ابو عبید بصری و او از شیخ عبدالله بصری و او از شیخ عبدالله تستری و او از ابو عبدالله
و او از فضل و او از احمد و او از یحیی و او از ابو الحسین نوری و او از بندار منصور و او از حمار و او از احمد و او از حاصم و او از ابو تراب
و او از عبدالله حداد و او از احمد خضرویه و او از یحیی حاذ رازی و او از حاتم اصم و او از شیخ سلیمان دارانی و او از شیخ بسطامی و او از شیخ
شقیق و او از حارث محاسبی و او از بشر حافی و او از سری سقطی و او از معروف کرخی و او از فضل عیاض و او از داود طائی و او از ابو سلیمان
از ابراهیم ادهم و او از حسن بصری و او از امام همام امیر المؤمنین سلسله کمیلیه شیخ اسمعیل قصری از شیخ اسمعیل کمیل و او از شیخ
خادم قصری و او از شیخ ابو العباس بن ادریس و او از شیخ ابو القاسم رمضان و او از شیخ ابو عبدالله بن عثمان و او از شیخ ابو یعقوب
سوسی و او از شیخ عبدالواحد بن زید و او از کمیل بن زیاد نخعی و او از امیر المؤمنین علی سلسله دیگر پیر جمال الدین صفوی و او از
و او از پیر مرتضی دستانی و او از پیر امام الدین نامی و او از شیخ علاء الدوله زرنی و او از شیخ زین الدین نامی و او از شیخ
پدر خود شیخ عبدالسلام کاسوسی و او از مریدان شیخ عبدالله و بابا عارف نهاری و شیخ محمد اصفهانی و شیخ عبدالسلام
از شیخ فخر الدین عراقی و او از بهاء الدین زکریای ملتانی و او از شیخ شهاب الدین سهروردی سلسله دیگر شیخ ابو محمد
بن محمود یزدی و او از شیخ محمود شیروانی و او از شیخ احمد سوسی و او از شیخ شهاب الدین سهروردی سلسله دیگر شیخ صدر
الدین قونوی و او از شیخ محی الدین عربی و او از شیخ ابو محمد یونس قصار نیشابوری و او از شیخ عبدالقادر جیلانی و او از شیخ ابو سعید مخزومی
و او از شیخ ابو الحسن قرشی و او از شیخ ابو الفرج طرسوسی و او از شیخ ابو الفضل عبدالواحد تمیمی و او از شیخ ابو الحسن المشهد بن سعید
و او از ابو بکر شبلی و او از شیخ جنید بغدادی سلسله دیگر مشهور به پیر خانه شیخ محمد بن عبدالله بن حسن بن محمد بن حنفیه

[illegible] ابو عبد الله انصاری و او از شیخ ابو الحسن خرقانی و او از ابو العباس قصاب آملی و او از شیخ محمد بن عبد الله نصری و او از شیخ ابو
محمد جریری و او از شیخ جنید بغدادی سلسله دیگر شیخ ناصر الدین بن محمد کوفی و او از [illegible] عبد الرحمن قیسری و او از شیخ
[illegible] و از شیخ ابو القاسم نصرآبادی و او از شیخ ابو بکر شبلی و او از شیخ جنید بغدادی سلسله دیگر شیخ روزبهان بقلی
و او از شیخ محمد بن خلیفه بغدادی و او از شیخ ابو بکر محمد خطیب و او از شیخ ابو نصر محمد خطیب و او از شیخ ابو القاسم خطیب و او از شیخ ابو سعید
قاری و او از حسین اکار شیرازی و او از شیخ ابو عبد الله منازل و او از شیخ ابو محمد دوم و او از شیخ جنید بغدادی سلسله دیگر
بابا حافظ مشهور [illegible] پوشش و او از سید محمد ماهروی و او از سید زین العابدین [illegible] و او از شیخ [illegible] سهروردی و او از شیخ ابراهیم خفافی
و او از ابو سعید سمنانی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام محمد الباقر و طریق دیگر [illegible] و سید محمد ماهروی از سید
احمد ترمذی و او از حاجی نظام الدین فارسی و او از حاجی محمد بغدادی و او از شیخ محمود حدیدی و او از سید نصیر الدین طوسی و او از حاجی
عمران طابثی و او از حاجی منصور طوسی و او از سید حسام الدین دوباری و او از حاجی خلیل دربابادی و او از شیخ عبد الغفور بخاری و او از
شیخ ابراهیم قشری و او از جلال الدین شهیدی و او از شیخ ابراهیم خفافی و او از ابو سعید سمنانی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او
از امام محمد الباقر و طریق دیگر [illegible] و مجد الدین حکیم سنائی غزنوی و نجیب الدین سهروردی [illegible] و از شیخ [illegible]
[illegible] سلسله دیگر [illegible] و از شیخ علی قاری و او از [illegible] و از شیخ علی [illegible] و او از شیخ علی [illegible]
و او از ابو [illegible] بغدادی و او از ابو [illegible] و او از علی [illegible] و او از شیخ علی [illegible] و او از جنید بغدادی [illegible]
و او از حاجی [illegible] و از امام موسی بن جعفر [illegible] سلسله دیگر قطب الدین حیدر بن جلال الدین [illegible]
و او از حاجی نظام الدین فارسی و او از شیخ حاجی محمد بغدادی و او از شیخ حاجی محمود حدیدی و او از شیخ حسین ترمذی و او از شیخ حاجی محمود
فارسی و او از سید نصیر الدین طوسی و او از حاجی عمران طابثی و او از حاجی منصور طوسی و او از سید حسام الدین دوباری و او از سید
جلال الدین شهیدی و او از شیخ ابراهیم خفافی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام محمد الباقر سلسله قادریه [illegible]
شیخ [illegible] قادر جیلانی و طریقه [illegible] و از شیخ ابو سعید مخزومی و او از ابو اسحق علی قاری و او از شیخ ابو الفرح طرسوسی و او
از ابو الفضل عبد الواحد تمیمی و او از شیخ ابو بکر شبلی و او از جنید بغدادی است و نسب حسینی حسنی است و طریقه او در عراق و فارس معمول است
[illegible] در سایر بلاد اسلام معمول است سلسله [illegible] اکثر سلاطین ایران و بعضی از اهالی بلاد هندوستان در دین زمان بدان طریقه
عمل میساختند [illegible] مدت سی و شش سال در اکثر بلاد اسلام گردیده و بخدمت اولیاء دین و عرفا صاحب یقین و علما [illegible] و هر سید
[illegible] مدت که سیاحت مینمودم [illegible] در هر طریقه با اشخاصی که گمان نیک و حسن ظن میبردم صحبت
و خدمت ایشان را بر خود لازم میشمردم [illegible] مشرف شدم و [illegible] و ارادت آن بزرگوار
[illegible] ملازمت سلطان العارفین برهان المحققین العارف الربانی [illegible] کوزلوی همدانی الملقب [illegible] و بعلی شاه طیب [illegible]
[illegible] و از این [illegible] قدسی اساس [illegible] فیض [illegible] الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] علی [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

چاره دیگر این ما هر رازی تو بین — بی رفیق ما ز بیش مستکین — عقل اول را نه دو دیده بیش — فضل کل مستسقی خوشگار بین

اصل هر نسل که جان آدم است — جان آن آدم که جان عالم است — عالم و آدم چنین بود او — هر دو عالم خوشه چین جود او

آنزمان تشریف نبوت شد نمود — کو نشان از هستی آدم نبود — گر نه اخلاص او حسد ورزیدی — آدم خاکی کجا آگاه شدی

گر نه در گشتی اخلاص شدی — نوح کی حشر گاه بر جودی زدی — گر نگشتی عصای او دلیل — با تشش نمرود چون شدی خلیل

پرده گر کردی ز خلیل کندی نگاه — کی شدی نور دو هیبت آشکار — کی شدی ذات خدا بینندهٔ — گر دو هیبت می نگشتی آشکار

آینهٔ ذات خدا دانی که کیست — آنکه اوصاف خدا با وی بجیست — رهنمای هر نبی و هر ولی — مظهر ذات خدا یعنی علی

انبیا طفل دبستان دیند — اولیا کلهای بستان دیند — خوشش اخضر پایگاه است او — دست موسی آستین دست او

پادشاه هر است زیب آسمان — پادشاه سرو است زیب بوستان — بر دوان او و آل عبا بر جهان — صد هزاران رحمت جان آفرین

گفت پیغمبر که دانش کن طلب — خواه در چین خواه در شام و حلب — کن طلب از مهد تا وقت لحد — علم را از نو و مردان یاد گیر

علم را از نو و مردان یاد گیر — هر چه جز از قول مردان یاد گیر — مرد کو بود آنکه از دنیا گذشت — آنکه از دنیا و ما فیها گذشت

جز خدا از هر که بینی پاک شد — رخت از خلق سوی لیک شد — آنکه از یاد خدا آتش زدست — اولین دم هستی خود را بشست

آرزوی خویش بر یکسو نهاد — بر بساط لطف [illegible] — این گروه رند را هستند — دیگران مردان بر هستند

پیشه شیران ز جای روبه است — خرمن [illegible] — خود ز جولانگاه خفاش است — منظر حیدر پادشاه است

چونکه [illegible] — [illegible] — چون سخن از حلقهٔ مردان رسید — پس قلم باید بهر دفتر کشید

هر که در راه طریقت ره رود — باید از پیران ره آگاه شود — پس نگارم نسبت این سلسله — از دل شیران بگیرم دوله

گر چه از مردان ایزد نیستم — پیرو پیران ره هستم — تا بود جان پاک اهل دلم — حرز ایشانست در آب و گلم

بر در پیران ایزد بنده ام — من سگ این آستان ژنده ام — گر بخوانند سگ این آستان — پای بگذارم بعزت فرق جان

بنده درگاه سلطان ولی — پاک اهل صفا ثابت علی — چون برخ زهر دو جهان بگذاشتم — این لقب از پیر کامل داشتم

پیر کامل قطب گردون کمال — مظهر حق مهر دریای وصال — در شریعت پیشوای اهل دین — در طریقت مرجع اهل یقین

آنکه از جام وفا مست علی است — در کشف و کار با دست علی است — پیر شد مستعلی شاه ولی — مست شاه فرد مجذوب ازلی

آنکه شاهش را در گیتی نزاد — پیر گردون مثل او نارد بیاد — پیر مجذوب آن امام ثقلین — مظهر نور علی باشد یقین

پیر آن سلطان حسین شاه ولی — مست فیاض جهان نور علی — پیر آن نور علی شاه فرید — مست معصوم علی شاه شهید

پیر وی آمد علی شاه رضا — مصطفی المجتبی المرتضی — پیر وی الصاحب نعمان بود — ماه و مهر مخزن شمس الدین بود

پیر شاه شمس دین محمود بود — کاو ز ساطان بر دیش بود — پیر محمود [illegible] — شاه شمس دین [illegible]

هر محمد نام و هر احمد نژاد — پیر وی سلطان جلال الدین داد — [illegible] — فخر [illegible]

شاه شمس الدین ثانی پیر اوست — منظر عرفان او بر آورده ز پوست — [illegible] — [illegible]

پیر شمس ابن محمد پیر اوست — در طریقت سعادت پیر اوست — پیر شمس دین محمد کاملین — [illegible]

پیر وی کو [illegible] — شه کمال الدین [illegible] — پیر کمال الدین [illegible] — [illegible]

پیر وی برهان جلیل [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

(۳۵۱) از جناب عظمت تند ولی — تا بشش الدین تا شب بخلی — جمله اند از آل شاه مرتضی — شهسوار دشت جان بر حق بین
پیر او پیر اوان بود بناهی — شیخ عبدالله شاه باقی — پیر عبدالله شاه راستین — شیخ صالح بود مرد پاک دین
پیر صالح آنکه خود معدن بخت — آنکه کامل بحال کو بخت — پیر وی باشد شه فرد شهید — نور آن اسرار بر آن بوسعید
پیر شیخ بوسعید آن شاه راد — هست بوسعید ولی پاک زاد — شیخ بوسعید آن نام نیک نام — بود ابوسعود آن با مقام
پیر وی کز وی عجبانی تابه بود — مایه برکات ابوالبرکات بود — پیر ابوالبرکات ابوالفضل کرین — مکنش عبدالله شاه پاک دین
پیر وی شاه احمد غزالیست — آنکه در ملک ولایت والیست — پیر وی بر فسنق معانی تاج فخر — شیخ ابوبکر است خود نساج بود
پیر بوبکر الشبلی نورانی هست — کنیتش بوالقاسم گورکانیست — پیر بوالقاسم بصافی مشربی — بود ابوعمران امام مغربی
پیر بوعمران امام پاکزاد — بوعلی کاتب شه عالی نهاد — کنیت دانی پیر شیخ بوعلی — بوعلی رودباری ولی
آنکه بودش طایر الهام صید — رهنمایش کنیت میدانی جنید — شیخ او سری سقطی شاه راه — شیخ او معروف کرخی بنا
کنیت معروف کرخی رهنما — در طریقت شه علی موسی الرضا — مظهر ذات خداوند علی — نور چشم مرد مردان علی
در کمش باب امر عالم است — سکر او بنقول در عالم کم است — رهنمای اولیا آنحضرتست — پیشوای راه ما آنحضرتست
از پدر او داشت او هر از پدر — متصل تا حضرت خیر البشر — نسبت این سلسله گفتم تمام — تا بماند یادگاری والسلام

صوفی آباد

وصفی الله عنه ذکر صوفی آباد نام چند موضعیست یکی بندریست از بنادر عمان مشاهده شده و دیگر بندریست از بنادر شام و آن را اقلیم
جبل عامله قرب هزار باب خانه دارد است و قرا خوب مضافات دست مردمش بکلی شیعی مذهب و خوش مشرب دیده شده است آبش
خوب و هوایش مرغوب است حکیم فیثاغورث حکیم فلیدس از آنجا خود نموده اند سرحدش بیاد دست مشرقش از ذکر صحرا است و جبالش بحر است

صوفی آباد

ذکر صوفی آباد نام چند قریه است آبادیکی از توابع سمنان دیگر در عراق و دیگر محلی است از آذربایجان جنب علاء الدوله صوفی آباد سمنان مشهور
یزد و نیشابور است ذکر صورت در اسورت نیز دیندوی بندریست بزرگ و شهریست سترک از شهرهای گجرات مدینه ایست بجهت آبادی
الشهر در زمین هموار واقع و اطرافش دهست قرب سی هزار باب خانه دارد است و نواحی دلکشا و آباد مضافات دست مردمش اکثر
سنه و اندک اهل ایمان و دیگر اهل ایمان و دیگر اهل عمران و دیگر اهل صنایع میوه های گرمسیرش فراوان و حبوب و غلاتش از آن بهای خوب
آنجا اند شیراز بعلت بسیار اعلی باقیه میشود خاندان قدیم و دودمان عظیم در آن شهر ساکنند راقم مدت شش ماه در آن دیار ساکن بوده
با مردم آنجا معاشرت نموده و مخلص با اهل دانش اخلاص دارند و طریق ارادت ارباب معرفت میپیمایند ذکر صهله قصبه ایست از قصبات
یمن از توابع تهامه با نعمات فراوان در و اهل آن دیار مکی عرب و زیدی مذهبند ذکر صیدا بندریست از بنادر شام قصبه ایست بجهت نام مشهور
مکی عرب و مختلف المذهب سمک صیدا که مشهور است در آنجا حاصل میشود گلشن پانزدهم در بیان حرف ضاد برای معرفت برای
محققان صاف اعتقاد پوشیده و مخفی نماند که راقم در حرف ضاد مصادر بلاد بحر است موضع ندیده و غیر از سیاحان معرفت نوردان نشنیده
لهذا بنام مرقوم گردانید ذکر ضلع قصبه ایست از قصبات اناطولی هر کنزل شهر ماهیه واقع و اطرافش واسع قرب هزار باب خانه دارد است
و قرا چند مضافات دست آب روان میوه فراوان دارد مردمش ترک زبان حنفی مذهب راقم دو سه روز در آنجا توقف نموده با اهالی
صحبت کرده و بسیار خالی از هوش صحبت نباشند ذکر ضیعه نام قریه ایست چند در عراق عرب و شام و مصر چنان تعریف نموده راقم اکثر آنها
دیده است ذکر ضیاع لفظ ضیاع جمع ضیعه است و ضیعه بمعنی قریه باشد گویا نام ناحیه ایست در عرب قرب ملک بعلبک راقم دیده
گلشن شانزدهم در بیان حرف طاء برای معرفت برای طلا نام و برای ضمیر مهر تنویر اصطلاح معرفت انجام مخفی و ابهام نماند

گلشن پانزدهم در بیان حرف ضاد

گلشن شانزدهم در بیان حرف طاء

حرف طا مؤلف آنچه بلاد و دیار دیده و در شهرها عارف صرف نموده ذکر نماید ذکر طایف بلده ایست از بلاد حجاز و گفته‌اند طایف
طایف
طرازد بحسب آب و هوا از جمیع بلاد حجاز و شرب ممتاز و اکثر نواحی آن کوهستانی و سردسیر است و آب بسیار است المقصد در بیان جایی واقع در طرف
جنوب و شمالش تا الحال کرفته و در طرف دیگر کشش واسع است قریب سه هزار باب خانه دارد و تقریبا چهار پاره قریه مضافات آن است
مردمش اکثر شافعی مذهب و دیگر حنفی اند و جمعی از صحابه رسول خدا و تابعین در آنجا آسوده‌اند و جمعی از ارباب یقین از آنجا نمو نموده
در وجه تسمیه طایف گفته‌اند که چون هوای آن جا گرم و اکثر نواحی آن لم یزرع بود باد صبا بر استدعای حضرت ابراهیم بحکم الهی امر فرمود تا از ملک
شام قطعه برداشته و بدور کعبه معظمه طواف داده در آن مقام گذاشت لهذا آنجا را طایف گفتند ذکر طالقان بکسر طا و لام چند قریه مجتمعه بلاد است
طالقان
و فراسان بعضی از آنها دیده شده است عالی از استیاری نیست ذکر طالش جبل آن طالش است و لاهیجی است مشهور و دیار است نمو
بر نواحی مشهور و دشت و صحرا و جبال پر درخت و مسالک آن بسیار سخت اکثر آن از اقلیم چهارم و قلیلی از آن در اقلیم دوم و دامنه آن از شرب
قزوین از مغرب آذربایجان و مغان و از شمال ولایت شیروان و ایضا مغان و از جنوب گیلان و ولایت مولانی از شمال جنوب واقع شده
در اندیار شهری نیست دار الملک او لنکران است در حرف لام مذکور خواهد شد مردمش اکثر شیعی مذهب و دیگر اهل سنت جوهستند عموما
طالقان
اهل و در علوم نادانی و بی‌بهره‌اند حاصلش برنج و کتان و آب فراوان دارد و حاکمش از قدیم از طرف ملوک آذربایجان و گیلان بود و در اندیار
دولت نادری حکام اندیار بطریق ملوک الطوایف سلوک میکردند اکنون قریب ده سال میشود بدولت روسیه تعلق دارد ذکر طالقان
نام دو موضع است یکی در خراسان و دیگری در قرب قزوین طالقان قزوین مشتمل است بر قراء و قصبات اکثر آن در جبال واقع شده
خوش هوا و مردمش از قدیم شیعه امامیه‌اند جمعی از اکابر دین از آنجا ظهور کرده‌اند احادیث چند در فضیلت طالقان از ائمه طاهرین
صاحب نمایش المؤمنین گفته که در بیان احوال صاحب الزمان از کتاب کشف الغمه منقول است که روی ابن اعثم الکوفی فی کتاب
الفتوح عن امیر المؤمنین انه قال دخلنا الطالقان فاذا قوم تعالی بها کنوزا لیست من ذهب ولا فضة ولکن رجال مؤمنون
عرفوا الحق فعرفهم الله انه الحق و از اکابر اندیار صاحب بن عباد بن عباس طالقانی است که در بزرگی و مجد و
طالقان
دانش بوده و کویا وزارت بحسب فضل و کمال مانند او کمتر ظهور نموده ذکر طارم بعضی او را تارم نویسند و بلده ایست بین زنجان
و از توابع لاراتش تا سارکار و هولیش عارد و بخش ممتاز و مردمش بی‌استثنا بکلی شیعی مذهب و از معارف انسانی دور و از
طارم
مهجور ندیده‌اند و دیگر قصبه ایست از مضافات گیلان خاکش متصل است بولایت زنجان هوای آنجا بسیار خوش و آبش گوارا است
مردمش مذهب امامیه دارند و چند قریه از توابع است ذکر طاق بستان در یک فرسخی و سمت شمال بلده کرمانشاهان و چشمه بزرگ از زیر آن
طاق بستان
روان است و از فراز آن بفرموده شیرین زوجه خسرو پرویز ساخته‌ای از جمله غرایب و از عجایب بیل و نهار است که دیده شده و گفته
کوه را کنده و از کوه ایوانی برآورده و اشکال اسب شبدیز را کنده و صورت خسرو را بر آن سوار نموده و صورت شیرین را با دو دست خسرو
بالای سر شبدیز از کوه برآورده و دیوار بین و یسار صور و حوش و طیور بسیار و اشکال حیوانات و اشجار بری و بحری چنان کنده که گویا
طاق وستان
در شرف حرکت‌اند و جان دارند و عرض طاق تخمینا هفت گز است و ارتفاع آن نیز چنان باشد و طرف جنوب و مغرب و مشرق تا
ساده و آن کوه بکوه بیستون اتصال دارد ذکر طاق گرا بکاف فارسی گویند گرا نام شخصی از اعاظم خسرو بوده و اطراف او را
قریه کرده و قصبه ذاب بنا نموده و آنرا بدیوان او ساخته و از شکوه عظیم بر دامنه خالی از غرابت نیست با وجود آنکه قریب بزرگ
طاق گرا
حال آن گذشته هنوز باقیست ذکر طاق کسری در صفحه ذکر مداین مذکور خواهد شد ذکر طبرستان دیار است بسیار
و ملکی است مستقل مشتمل بر بلاد و قصبات عظیمه و نواحی معموره و دشت مشهور و جبال سخت چنگلهای پر درخت

طبرستان اقلیمی است معروف بوفور عمارت و بسیاری جمعیت و فراوانی نعمت معروف بحکمی از اقلیم رابع و اکثر بلاد وی در میان
[illegible] از مشرق بولایت خراسان و جرجان و از مغرب بدیار گیلان و عراق عجم و از شمال بدریای خضر و از جنوب بملک مغاره
و ایضا عراق گویند زمان سلیمان بن داود طایفه دیوان طبرستان را آباد کردند و بدینجا بخارا دیوسار گویند و بعضی گفته اند که چون
مردم اینجا بسیار شدند از لاجرم بخارا دیوسار است و جمعی گفته اند که اینجا را بنا الولایت اشورش پوشیده بوده و بعد از آن هر صاحب
ایالتی و ولایتی بآن افزوده [illegible] طبرستان [illegible] و بعضی حقیقت اینست که چون در میان اهالی آن دیار حرب و قتال بسیار
[illegible] که جمعی کثیر و جمعی وفیر لیشان بحکم تیر در دست دارند پس از جهت کثرت تیر در آن دیار آن را
تبرستان نام کرده [illegible] و آن شهرهای بسیار است که این [illegible] طبرستان و جرجان و استرآباد و آمل و ساری و [illegible]
[illegible] بعضی جرجان را از بلاد [illegible] طبرستان عبارت از بلاد معروف مازندران دانسته اند و مؤلف
نزهة القلوب چنین گفته اند که طبرستان مشتمل بر سه [illegible] اول جرجان دویم مورد دستان بعضی از دستان گفته اند سیم
بلوک آمل چهارم بلوک [illegible] پنجم [illegible] ششم بلوک استرآباد بعضی [illegible] شاهرود و [illegible]
و [illegible] آباد طبرستان شمرده اند و جمعی از کشور خراسان محسوب کرده اند جبال و تلال آن بیشتر [illegible] و بیابانست اکثر [illegible]
[illegible] بر درخت و نرد مسافران بسیار سخت است و کوه عظیم در وسط مایل بطرف جنوب آن واقع و بعضی از مازندران عقب کوه گرفته اند
و آن کوه را جبل عامه گویند و برخی را اعتقاد آنست که کوه قاف عبارت از آنست و ابتدای آن کوه در خطا است و در فلک سنا روان از [illegible]
سودان در آنجا مسجد بحر قرار است و فنع و دریل آنجاست آن کوه در شاخ میگردد یکی ممتد شده بطرف شمال آمده و از بلاد صعید و مصر گذشته
و از اقلیم دویم و سیم عبور کرده و از وسط اقلیم چهارم بجانب مغرب کشیده بدریای محیط منتهی میشود و دیگری بطرف جنوب ممتد شده از بلاد سودان گذشته
و باقلیم صعید و مصر آمده و در قرب قاهره مایل بسمت مشرق گردیده و بقدر یک منزل حی کرده آنگاه بجانب شمال کشیده در وسط اقلیم چهارم
بسمت مشرق ممتد شده از بلاد و افغان و گرجستان و شیروان و آذربایجان و گیلان گذشته و از طرف شمال همدان عبور کرده
و از جانب جنوب طبرستان مرور نموده و سمت شمال خراسان و زابل و کابل گذر کرده و از طرف جنوب توران و ترکستان گذشته تا منتهی
بلاد کشمیر و تبت [illegible] و از مغرب ختن و ختا و چین عبور نموده و از مشرق هندوستان و بنگاله مرور کرده و بدریای محیط می پیوندد
طول آن کوه [illegible] هزار فرسخ و بعضی هزار و پانصد فرسخ گفته اند و بیان نموده اند که دوازده هزار شهر و قصبه و بلوک در جوانب و [illegible]
قرب مرد [illegible] است چنانکه [illegible] در شنیده و زیاده بر دویست طایفه دیده شد و [illegible]
قدیم الزمان اهل ایران زردشتی بود [illegible] بعد از ظهور حضرت عیسی سلام [illegible] بعضی میگفته اند [illegible] بعد زردشت بسیار زیدی شدند
و جمعی دیگر مذهب امامیه داشتند اکنون عموما شیعی مذهب و [illegible] بود و [illegible] علما [illegible] و خلیفه [illegible] مشهور [illegible]
معلوم [illegible] مذهب دارند و در هر حال از جماعت کفار و بغایت ذلیل و خوار [illegible] طبرستان [illegible]
[illegible] ارباب عرفان [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

اکثر بادش در موسم تابستان حر و در فصل زمستان چرکن است قرب دوازده سال شد که بشیر دولت بلای زلزله و وبا و عمان آنجا
نازل شده جمعی کثیر را عدم پیش گرفت خصوص در همین سال که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجری است قریب سی هزار کس از دولت
طرستان بمرض طاعون طریق عدم پیمودند ذکر طبس بفتح اول و دوم و سکون سین بلده ایست و طبسین از مضافات خراسان
اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش ناگوار و قریب دو سه هزار باب خانه دارد و چند بلوک معمور مضافات است نخلستانش فراوان
و میوه بسیار دارد و مردمش اکثر شیعی مذهب و خلاصش جایز و بسیار و در اول دولت عالی دارند و از فرق و فجور و خرم
جوه اشتهار دارند و مردمش [illegible] مشهور [illegible] واقع [illegible] واسع حاصلش خرما و قماش که [illegible]
وجود [illegible] شده ذکر طخارستان که اعظم خراسان و [illegible] است [illegible] و از مشرق بولایت [illegible]
و از مغرب بملک هزاره و از جنوب بجبال غزنی و کابل و از شمال بملک توران [illegible] چهارم آبش خوب و هوایش [illegible]
اکثر جاهایش بطریق [illegible] مذکور شده و دارالملک [illegible] ذکر طرسوس بلده ایست [illegible]
شام و مضافات جند قنسرین و بلده ایست [illegible] آبش خوشگوار و هوایش [illegible] و اکثر [illegible]
مذهب اگرچه راقم داخل آن بلده نگردیده اما قریب و جوارش رسیده است ذکر طرابزون دولتی است بجهت مغربین از [illegible]
جانیک و از ملک [illegible] طرف شمالش بحر اسود است جنگل فراوان دارد [illegible] مردمش اغلب حنفی
مذهب و خوش مشربند و دیگر نصاری از اقلیم چهارم و [illegible] هوایش [illegible] آبش [illegible]
دارد و راقم مردم طرابزون [illegible] بجهت ایشان رسیده است ذکر طرابلس مغرب شهریست عظیم و بلده ایست [illegible]
تصرف اولاد ملک روم است اغلب [illegible] مذهب و زبان [illegible] راقم [illegible] بجهت ایشان رسیده است ذکر طرابلس
شام مدینه ایست بجهت شام [illegible] در کنار دریا واقع و سمت شرقش کوه [illegible] اتصال دارد قریب [illegible] باب خانه دارد و [illegible]
مضافات دست [illegible] رود بزرگ در آنجا جاری و در جمیع [illegible] آتش [illegible] آبش [illegible]
ابریشم خوب و هوایش [illegible] مردمش [illegible]
ذکر طنجه بر وزن [illegible] از بلاد مغرب و [illegible] مذهب [illegible] راقم [illegible]
بجهت ایشان رسیده خالی از شجاعت و مروت نباشند ذکر [illegible] قرآن مجید چند باب مذکور است [illegible]
عظیم الشان و کوه بلند [illegible] راقم چند یوم در آنجا [illegible]
کرا از حین عنایت و کرم بی نهایت [illegible] خراب نموده که بجز [illegible] آبادی ندارد و قریب سی [illegible] دارد است که بند [illegible]
بعد از مراجعت از طعه کلات و کشتن [illegible] و قنوش از [illegible] تعمیر نموده و بنام خود موسوم ساخت از تعمیر [illegible]
کوهی واقع و سمت مشرق و مغرب [illegible] آبش [illegible] از خرافات [illegible] ایام [illegible] بود و چون حضرت [illegible]
علی الرضا علیه التحیة و الثنا [illegible] قریه [illegible] آبادی [illegible]
آنجا مشهد [illegible] شیخ ابو القاسم [illegible] محمد [illegible]
[illegible]

[illegible] از دو طرف شاهراه گرفته و سه طرفش باز و نسبت بسایر نواحی ری بخوبی آب و هوا موصوف و بکثرت باغات و بساتین معروف و در بین
هوا را اتفاق افتاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی بازوی بر تن کشیده و در وسعت و عظمت
آن کوشیده و گریخان مدبر عمارت آن افزوده و در کثرت و جمعیت آن ساعی بوده و اکنون قریب پنجاه سال میشود که تختگاه ملوک و سلاطین
و مدار است مسکن ارباب دولت و ثروت و مأمن اصحاب حشمت و شوکت و محل ازدحام و جمعیت است قریب دوازده هزار باب
خانه و دویست و دو هزار دکان و صد کاروانسرا و دویست حمام و سی مدرسه [illegible] و بازارها [illegible]
[illegible] مضافات دست مرای اند دولت عمارات [illegible] ساخته اند و بناهای نیکو و باغات چون بهشت طرح انداخته اند و در [illegible]
هوایش عفن و در فصل زمستان [illegible] و دلای چسپرکن است [illegible] این قلعه اند [illegible] که نشین ملوک [illegible] است شمال و مغرب آنجا واقع شده است
و در بارد [illegible] شهر قریب [illegible] و نیم و خندقش عظیم است اکثر میوه‌های سرد سیر [illegible] و سرد و بایل بخوبی [illegible] و جمیع حبوب و فواکه
[illegible] است اقم گوید که در تهران در آنجا بوده و با امرا و ملوک و با اهل سلوک آنجا ملاقات و صحبت نموده و با اشراف اعیان و فحول و ارکان
مجالست و معاشرت کرده و روزگار بسیار با اهالی آنجا برآورده است اگر بر وفق تحقیق و دانش خود احوال ایشان نموده آید هر آینه بخش
و کدورت تغیر روی نماید آری الحق هر که حق گوید عداوت چشد و آنکه در جوید زحمت کشد و اگر بر طبق مشرب اهل دنیا طریق [illegible]
آید [illegible] و هر تیره مرآت قلوب اهل فضل و دانش [illegible] از [illegible] حکیم پرسیدند که نزد حکیم کدام امر صعب‌تر باشد گفت سخنی
که نتوان گفت و نتوان نهفت زیرا که اگر گفته شود رنجش حاصل آید و اگر نهفته گردد ناموس شریعت نقصان یابد [illegible]
و قریب [illegible] خانه [illegible] و دویست خانه حنفی مذهب و صد خانه نصاری و قبیله از فرقه یهود و گبر نیز دارد و چون الشهر [illegible]
فرق [illegible] آمده است اند اسکنه [illegible] و جمل [illegible] و معرفت برکنار [illegible] ذکر علی معانی گفته که آن نام پدر قبیله است از
عرب که سلسله نسب [illegible] بقحطان میرسد و گفته اند که هر کس از قبیله علی بیرون آمده که نظیر خود نداشته [illegible]
راقم گوید عدی بن حاتم که از صحابه رسول بود و شیخ محی الدین که در عرفان او را عدیل نبود از آن قبیله ظهور نموده اند گلشن [illegible] در بیان
حرف ظاء بر نظیر [illegible] و اصحاب تحقیق تحقیق دستور نخواهد بود که راقم در حرف خاء [illegible] مولف [illegible]
نشیده اگر چهار موضع دانست که [illegible] شود ذکر نظیر بلده است دلپذیر از بلاد یمن گویند قصبه است [illegible] و محلی است [illegible]
قوم [illegible] و اکثر زیدی مذهب اند راقم [illegible] و از مردم نظیر شنیده است ذکر نظرآباد قریه است [illegible] در اثنای راه کشمیر و محلی دلپذیر است
نظرآباد [illegible] نظرخان افغان ساخته و عمارات خوب [illegible] جوایش اندک کرد و [illegible] خوب و مردمش افغان و دیگر [illegible]
نظرآباد [illegible] ذکر نظیره بلده است از یمن [illegible] حکم وارد و شهری [illegible] آنجا [illegible] و [illegible]
نظیره [illegible] گویند قصبه خوب و محلی مرغوب است [illegible] و مردمش [illegible] زیدی مذهب اند ذکر نظور قصبه است معمور از قصبات کشور [illegible]
نظور [illegible] کنار رود نیل واقع [illegible] و قریب سه هزار باب خانه [illegible] و قرای معموره مضافات دست [illegible]
[illegible] خوب [illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و در آن [illegible] و چند [illegible] ذکر گلشن [illegible] حرف عین [illegible]
[illegible] و [illegible] ذکر [illegible]
[illegible] ذکر [illegible]
[illegible] ذکر عاشق آباد [illegible]

و دیگر در ملک هندوستان راقم حروف دیده است که بندجای نویست و ذکر عامر طایفه از طوایف عرب مجنون مشهور از طایفه بنو (۳۵۵)
و همینجا جمعی از اهل کمال از طایفه جور بوده اند ذکر عباس آباد و ماوراء سه موضع است یکی در خراسان و باین مسامی در هندوستان
و انقریه است در بلندی واقع و اطراف واسع قریب پنجاه خانه در او است آبش گرم و هوایش نیکوست مکرر مشاهده شده و دیگر در کرمان قریه
ایست خرم بنیان و دیگر در فارس و دیگر در عراق و دیگر در آذربایجان و نیز عباسیه نام موضعی است در عراق اکنون خاطر نیست که در کجای
عراق واقع شده و حال آنکه دیده و مشاهده شده است ذکر عبدل آباد نام چند قریه است نیک بنیاد یکی در قرب شهر کرمان و یکی
محلیست بسمت توران و دیگر در خراسان و دیگر در عراق ذکر عجلون دهی است شرف مقرون از جنس دارون و از کشور شام
و نواحی چند از مضافات دمشق آب و هوایش بسیار نیکوست از طریق حجاز از آنجا گذشته داخل و قایش گشته ذکر عجم در لغت
عرب ضد عرب است نیز عجم شخصی را گویند که طلاقت لسان و فصاحت بیان نداشته باشد و لکنتی در کلام او باشد از مضمون حدیث و مجمل
حدیث مَنْ اَسْلَمَ فَهُوَ عَرَبِیٌّ وَ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرَبِیٌّ معلوم میشود که هر که مسلمان و از اهل ایمان است اگر حبشی است خواه از روم و خواه
از حلب است اگرچه سلمان فارسی و ابو حامد کابلی باشد و کسی که مسلمان و از اهل ایمان نباشد وی عجم است اگرچه ابوجهل و ابولهب
اما در عرف عرب عجم گویند و از آن اهل ایران خواهند مطلق خواه ترک باشد و خواه تاجیک وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی ذکر
عدن بندریست از بنادر یمن بر سر کوه بلندی واقع و سمت شرقی بحر سه طرفش واسع است از عدن بن سنان از نسل حضرت
خلیل الرحمن ساخته و بنام خود موسوم نموده هوایش گرم مروارید خوب از دریای آنجا حاصل میشود است مشهور بدر عدن ذکر
عرستان پوشیده نماند که ملک عرب را جزیرة العرب گویند چه که محدود است از مشرق بدریای یمن و از جنوب بدریای قلزم و از مغرب
بدریای شام و سویس و از شمال بشط فرات و در آن کشور راست ده و یازده روز راه گفته اند صحرا و بیابان او زیاده از رمل و
کوه است و ملک را بدوازده قسم تقسیم کرده اند اول حجاز دوم یمامه سیم تهامه حجاز چهارم تهامه یمن پنجم
عمان ششم شحر هفتم عروض هشتم نجد یمامه نهم هجر دهم حضرموت یازدهم نفس یمن دوازدهم نجد حجاز
و هر یک از آن محتویست بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و قصبات معموره و قریه های مشهوره و قبایل بسیار و عشایر بیشمار و بعضی از قبیله و
و قبیلی از نسیم و آبش گرم و هوای کشور بلاد آن گرم و بعضی را مشرب خورد سکان اند یا بعضی قوم عرب و اغلب شافعی مذهب و دیگر زیدی
و دیگر خوارج و دیگر حنفی و دیگر حنبلی و دیگر بابی و قلیلی مالکی و بعد از اهل اسلام صاحب ملت دیگر در آنکشور
سکونت ندارند مگر قلیلی در بنادر یمن و حضرموت و عمان که خراج گذار اند و اقوام ملک عرب مدت بسیار بوده و در اعراب عاشر نموده
و با مشایخ و اکابر اندیار طریق مجالست و مصادقت پیموده اگرچه بسبب معمور و مکرر بعضی بلاد و احوال عباد بخاطر نموده شده و بعد از آن
مرقوم شد اما در این مقام بذکر یکنفر از ایشان که از اندیار بوده و مستقد بوده است زیرا که از معلوم نبود و مبادرت نمود ذکر شیخ
عابد بن شیخ وهب آن بزرگوار از اکابر اندیار بوده و در جد و جهد و تحصیل علم بکار بوده و در علوم شریعت و حقیقت و فنون
عقلی و نقلی او را عدیل نبود و کتب بسیار و رسایل بیشمار زیر قلم و دست دیده و بر حقیقت آن رسیده بود و در وی فقیر زمان معرفت
مصیر رسید که سبب انکار منکران صوفیه را چیست و باعث مذمت و قدح جمعیت بر طریقه حقه ست که بر بیان نمایند حالت
کرامت باشد در جواب سخنان چند فرموده که مضمون همه اینست که اهل طریقت منکران بوده و از انکار سالکان مسالک حق نموده
اینکروه منکران خود را عالم میدانند یا متقدم بوده و متقدم کسی را از آن نسبت نمایند و نیز تابع عالم و زاهد لاطائله شود و از این جهت
گرد [illegible] شده بر احوال او [illegible] و مقتدر [illegible] از صنف عقل و قلت علم و کثرت [illegible]

گلشن هیجدهم

(۱۴۵۵) عدم تتبع احادیث حضرت رسول مختار و ائمه اطهار زیرا که انکار نمودن عشیره عالم که خود را عالم فرض کرده و در صحت ما جهل اهل ایمان
یا انکار مسائل اصول و اعتقادات ایشان نموده و یا انکار اعمال فروعیه ایشان را مسلم شده اگر مسائل اصول و اعتقادات بدیهیات
از آن نیست که منکر اصول که بر عدم آن عالم فرضی خلاف قرآن حضرت الهی و جناب رسالت پناهی است از شخص لاعذر شرعی اطلاع نموده
و قابل تأویل هیچ چیز نبوده انتفض داخل در تحت اسم صوفی نخواهد بود زیرا که این لفظ در اسم موضوع است و آنچه در مبدا اشتقاق
و تعریفات از احادیث و اقوال علما قبل این در موضع خود مذکور شده معلوم و معلوم است پس تحقیق در دفع و طعن بخشیده
بود لا تعتقد و لا تعتقد پس عالم فرضی را طعن و قدح جواز بر مضمون حقیقی این اسم خلاف شرع و عقل است و خود باین طعن و قدح او
و اگر آنچه استماع نموده و در نظر او خلاف واقع بوده آن قابل را حدیث شیعی یا سنی یا کلام او قابل تأویل بوده همه چندان تأویل
قادر بوده باشد بر او عالم فرضی سامع لازم است که تأویل نماید موافق قرآن و شارع مذکور برای طرح قابل چنانچه احادیث شیعیان
منقولست که شما اقوال و افعال مسلمین و مومنین را تأویل نمایید تا اگر وارد شده که اعتقاد قسم تأویل کنید و اگر بعضی شمار اهل
نشود سوء ظن و گمان بد در حق آن قابل یا فاعل را اهل نکرده و با بعضی خود را باید که ملامت نمایید لوم و قدح را از منع اتباع بر مسلم و مومن
بجا نکرده اند اگر گویند که لوم و تأویل در محل اشتباه در قول و فعل مسلم و مومن است و اسلام و ایمان آن قابل ظاهر ثابت است پس
لزوم تأویل چه ثابت شد جواب آنکه اگر کسی را قابل جواز آن اشتباه دیگر دلالت اسلام و ایمان او داشته شد هذا لسته و مخالف
تأویل انتفض بسبب معلوم نباشد انتفض را داخل مسلمانان متعدد و در حوزه اهل ایمان آوردن صحیح نیست پس چگونه صحیح شد که او را داخل
صوفیه نمایند و حال آنکه این لفظ و صحیح شد مذهب برای کاملان در ایمان بر حسب انتفض که بدیهی مسلم و در اهل عالم و صوفیه اگر قول
در اصول که محل اشتباه است در کلام شخص غیر عالم دیده در این صورت مراعات مذکوره میشود زیرا عالم فرضی را واجب الاهتمام
زیرا که در این وقت ممکن است که گفته شود که این قول که محل اشتباه است عمدا و قصدی در انتفض جاحدی داخل کلام آن نموده و شد هر چند
قول متداول بسته میان خاص که این اعتقاد بآن صاحب کلام دارد زیرا که معتقدان انتفض اقوال را تأویلات و توجیهات صحیحه
موافق امر شارع میسازند و قبول بودن معتقدان این قول را و منسوب کردن آن را پذیرای تأویل و توجیه صحیح است اگر هر چند اعتقاد
مقصود بوده باشد منسوب باید دارند و در قول میسازند پس اگر انکار فرضی بر رد احادیث سید المرسلین و اخبار ائمه معصومین
میبود داخل اهل امامت و ولایت بسبب جهالت و حماقت و طعن و قدح بر اقوال مستبه قابل تأویل نمی بود پس معلوم شد که آن قابل
و طاعن عالم بوده و چنین میبود و حال آنکه آن عالم فرضی معتقد عالم باشد تا آنکه این ملاحظه کرده و در تحت آیه
کریمه قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا داخل نشود
و بگیرد که بر عالم که از ایشان در میان است اگر کسی عمدا در مرتبه کلام معصومین بوده باشد میداند که قول بیت و کلام
و مشایخ خود را که آن در کلام معصومین حاضر و ممکن از کلام معصوم و تعبیر یا آن معنی را داشته پس هر قسم که کلام معصوم
توجیه و تأویل میسازد و حال آنکه کلام شیعیان را معانی توجیه و تأویل باید یا اگر موضع قدح از کتاب فیض و بعضی مسائل
که ترک منسوب بوده باشد در این صورت عالم فرضی ثبت و اهرمن یا که حق آن مسلم است که استعمال مسائل
فروعی باعث قدح و طعن در عامل آن نمیشود که مسئله خلاف ثابت و محقق مذهب ما میباشد و استعمال و امر تقیه میسازد
نمود و قدح و طعن بر عامل نیست الغیاث و لا تلقی بکسی در مستحق من لا یعرفه بعضی و خاصی شیخی و امر شد مسئله عقاید
که سید مرتضی علم الهدی شاگرد شیخ مفید و استاد شاگرد هر دو فاضل کتابه و در عصر خود بسیار رسانده و در عالی اعلی

بدو بیت مختلف اختلاف نموده اند و حال آنکه یکدیگر را لعن و لعن نکرده اند پس این منکر جاهل که خود را عالم فرض کرده تقصیرش بیشتر از آن
جاهل مقلد است زیرا که آن جاهل گمراه و ضال است و این عالم فرضی ضال و مضل است یا آن منکر جاهل اسکسی بوده و علم ظاهری داشته تتبع
اخبار و احادیث معصومین نموده و حقیقت آنحضرت بر او ظاهر شده اما حب دنیا و جاه بر او غالب بوده و نفس او نفس سرکش بوده و بحسب
ظاهر خود را اهل ریاضت و مجاهده نموده است که دانایان اگر صورت اهل عبادت و ریاضت ادام و بحسب تحصیل دنیا و جاه که مقصود او
گردانده و طریقه درویش اختیار او صیاد و مغبان جاهل ایشان اعرف و اشهر از آنست که انکار آن توانند نمود و سلوک درویش ایشان
از قناعت باقل شیء از لباس و معاش و مسکن و انزوا و کثرت طاعات و عبادات ایشان و اظهار آنست که طریق انکار آن نتوانند نمود
و قبل از ظهور و غلبه مذهب اثنی عشری بعضی از علمای سوء عامه آنحضرت را منسوب برفض و تشیع مینمودند و دست جفا و ایذا بر ایشان
میگشودند تا اینکه در نظر عوام از اناس از عامه آنحضرت بی اعتبار شدند و بمرتبه در معرض اذیت و آزار بودند چنانکه بر مستبصرین احوال آنحضرت
مخفی نیست تا اینکه آنحضرت اظهار تشیع و اظهار تسنن و اظهار تقیه نمودند تا آنکه اهل عامه گمان بردند که ایشان از عامه اند چنانکه از کلام بعضی از
مشایخ صوفیه ظاهر میشود که در کتب خود مدح علمای ثلاثه بطریق جمهور متکلمین نموده اند و بدین اظهار تکلم و اظهای مذهب تقیه فی الجمله
شر ایشان محفوظ مانده تا آنکه از زمان حضرت سید المرسلین و زمان ائمه معصومین مدت مدید و عهد بعید گذشته و نفوس مردم بر محبت
دنیا و زخارف آن میل گشته طریق اغنیا و روش اصحاب در نظر اهل دنیا و عبید بطون بی وقری اعتبار گردیده و از علما سوء محبت
حب جاه و رفعت و استکثار بدان کفایت نکردند و اظهار مذمت و انکار آنحضرت را نمودند که روش ایشان طریق رهبانیه محمود در اسلام
و قناعت در طعام و معاش و مسکن و ترک زینت در اسلام مرغوب نیست بلکه اظهار زینت و توسعه در لباس و معاش مستحب و مطلوب
شارع است پس مذمت او در نظر عوام و حکام شایع و ظاهر گردانیدند و بدین باعث اعتبار علما سوء و عبید بطون گردیده و اگر ایشان
مذمت دنیا و زخارف آن و مدح ترک دنیا و قناعت و خلت در ریاضت مینمودند این صفات محموده باعث نمیشد مگر در فرقه صوفیه و معتقدان
ایشان پس مردمان میل و رغبت بطرف ایشان میکردند و عبید بطون و فروج از نیل مقصود و مراد خود محروم میشدند و باز از ایشان
کاسد و عقاید مردم نسبت بایشان فاسد میگشت آنحضرت علما سوء که حقیقت صوفیه بر وفق اعتقاد ایشان بر خود شان ثابت است
از برای حصول مطالب نفوس و هوای خود اظهار انکار و مذمت صوفیه نمودند بدتر از آن منکران که بنا و اصل انکار کردند بالجمله
انکار منکران جاهل است و حب دنیا نیز از جهت این انکار اهل یقین و فساد در دین از بعضی علما سوء عامه شده و از علمای شیعه
زمان ائمه طاهرین تا زمانی که اسمی و رسمی داشته باشد انکار آنحضرت نموده بلکه علمای هر زمان معتقد آنحضرت بوده اند و اکثر
ایشان خود را از آنحضرت شمرده اند چنانکه قبل از این در موضع خود ذکر شده مگر آنکه از چند حال نقل مجهول در انکار و مذمت آنحضرت
مشهور است و معروف ترین اینها چهار نقل اول از سید مرتضی ازی مؤلف تبصرة العوام که در میان مردم شایع شده و با آنکه
سید نوشته که صوفیه بعضی فرقه از یکی از آن صحیح و باقی فاسد است نسبت از رساله سید اهل عقل بعید است زیرا که آنحضرت بعضی کانه ذکر
هر یک ابوصف خاص نموده و مجموع را صوفی نامیده و محمد شهرستانی که از اعاظم متکلمین و معتقدین زمان او بوده است در کتاب ملل
و نحل که از مصنفات دست اکثر مذاهب ذکر شده اکثر مذاهب آنحضرت بعضی کانه را که سید صوفی شمرده باسم صوفی مذکور نکرده
پس جایز بود که اهل انکار این رساله را نوشته بسوی سید از برای اعتبار شهرت داده باشند و نیز از ارباب بصیرت معلوم میشود که مصنف
تبصرة العوام مردی جاهل و نادان بوده و شخصی متعصب و بی معرفت کتاب را تالیف نموده که در آن کتاب غیر کذب و بهتان و افترا چیزی
تحریر نشده است حال آنکه آنچه معلوم شده سید مرتضی از فحول علما و اکابر فضلا بوده و همان بهتر که مثل این رساله کذب و افترا نسبت

[illegible] مکرر و تا آنکه ذیل دامن فضل و کمال سید از این مقرریات محفوظ ماند دویم حدیقه الشیعه که منسوب شده است بمولانا احمد اردبیلی عاملی
گفته که مولانا آنکتاب را تالیف نکرده چنانکه جمعی حدیقه را بمولانا محمد باقر خراسانی مؤلف خبره رسانیده عرض نمودند که مولانا
احمد اردبیلی در آنکتاب مذمت صوفیه نموده شما چه میفرمائید در جواب فرمود که فهرست تالیفات مولانا احمد را دیده ام نام کتاب حدیقه
الشیعه در آن نیست و آنکتاب تالیف ملا مظفر الدین اردستانی است و مذمت صوفیه نیز بآن الحاق شده و ملا مظفر اردستانی که مصنف آنکتاب است
نیز انکار صوفیه نموده و نیز ملا شاه محمد شیرازی میگفته که من ملا مظفر اردستانی را دیدم از او پرسیدم که کتاب حدیقه الشیعه را بخود منسوب
کرده و در مذمت صوفیه هیچ نگفته و مؤید این معنی نیز نقل نموده اند که ملا محمود جشنمائی که علامه ربانی بود میفرمود که کتاب حدیقه الشیعه
که در هندوستان نوشته شده بود دیدم در آن هیچ قدح و ذم صوفیه نبود و چون حدیقه الشیعه از مؤلفات مولانا احمد بودن و کتاب [illegible]
سید نامیده مرتضی ثابت نیست لهذا مولانا محمد باقر مجلسی انکار و مذمت صوفیه را از هر دو کتاب نقل نکرده و در کتب خود نیز از آنها
نام چیزی نیاورده با آنکه با چند کتاب غیر مشهور از علما در مذمت صوفیه ذکر نموده و مقوی این است آنچه جناب شیخنا و مرشدنا قدس سره
العزیز در کتاب مرآت الحق فرموده که مولانا احمد اردبیلی در حاشیه مشتمل بر علی در تحقیق و تدقیق است بر اسباب تجرید کلام [illegible]
در مبحث توحید در رد شبهه ابن کمونه یهودی موافقا لحق لکهنوی متمسک بوحدت وجود شده است و امام و بعد او موقوف
باو در نسبت وجود قائل شدن او بوحدت وجود و مذمت کردن صوفیه او صحیح نیست سیم از علامه حلی نقل کرده اند و مولانا محمد امین محسنی
در کتاب عین الحیوة گفته که علامه در کتاب کشف الحق که یکی از تالیفات علامه است در موضعیکه نفی حلول از جناب باری تعالی و تقدس میفرماید
که صوفیه از اهل جماعت و سنت نقل شده اند که حق تعالی در عرفا حلول میکند و باز گفته که ایشان قائلند باینکه عرفا بعد از وصول بحق عبادت
از ایشان ساقط میشود و همینکه گفته که من در روضه امام ابی عبد الله دیدم چند نفر از صوفیه را که نماز شام کردند و یکی از
ایشان نماز نکرد پس پرسیدم از ایشان که انکس چرا نماز نکرد ایشان گفتند که او را احتیاج بنماز نیست زیرا که او واصل بحق
شده از این معلوم میشود که علامه انکار صوفی سنی و حلولی را نموده و حال آنکه سنی و حلولی
هیچکدام صوفی نیستند پس علامه انکار صوفی نموده از این جهت که صوفیه از اهل سنت فرموده ظاهر میشود که او نیز حقیقی قائل باشد و بعضی
از صوفیه [illegible] باشند نیکو دانند و این منافی آنست که در کتب دیگر از علامه ظاهر میشود زیرا که علامه را اعتقاد آنست که صوفیه
جمیعا انتساب طریقت [illegible] بحضرت امیر المؤمنین میرسانند چنانکه در [illegible] یکی از تالیفات اوست [illegible] اثبات امامت و دیگر کتب
او مذکور است مرگاه او را اعتقاد این باشد عالی از آن نیست که انتساب ایشان بحضرت امیر المؤمنین و از آنجناب بدون واسطه بحضرت
رسول [illegible] آن مستغنی میشود یا آنکه بواسطه خلفای ثلاثه بحضرت امیر المؤمنین میرسد پس اگر بدون واسطه میدانند ایشان
نمی خواهند بود زیرا که شیعه عبارتست از جماعتی که حضرت امیر المؤمنین را بلا واسطه نایب و خلیفه حضرت رسول میدانند و حال آنکه
صوفیه چنین اند پس صوفیه از اهل سنت گفتن او صحیح نیست و اگر بواسطه میدانند هیچکدام از ایشان شیعه نخواهند بود زیرا که سنی عبارتست
از جماعتی که حضرت امیر المؤمنین را بلا واسطه خلیفه حضرت رسول میدانند و حال آنکه صوفیه چنین نیستند بلکه شیعه حقیقی واقعی [illegible]
[illegible] خواهند [illegible] کتاب کشف الحق [illegible] کتب دیگر او [illegible] مخالف [illegible] منافی علم و دانش است و دیگر گفته که [illegible]
[illegible] در روضه [illegible] [illegible] او [illegible] شام و عشا کرد [illegible]
[illegible] از احوال [illegible] [illegible] و باشد [illegible] جایز نیست زیرا [illegible]
[illegible] خارج [illegible] کرده و بعد از آن [illegible] شده [illegible] در روضه بوده و نماز نکرد پس اگر

علامه در خارج روضه نماز کرده و آنکس هیچ از او در روضه بوده ممکن است که علامه بعد از نماز آنکس داخل روضه شده باشد پس
حکم قطعی باینکه نماز نکرده خلاف شرع و توهین است زیرا که سوء ظن بمسلمین گناه بزرگ است و معصیت عظیم و در ثبوت اسلام آنکس بیان
بودن او در روضه پس است اگر علامه نماز در روضه کرده و در اول وقت داخل روضه شده و آنکس نیز در اول وقت در روضه
بوده ممکن است که اثنای نماز علامه آنکس هم نماز کرده باشد و علامه بسبب حضور قلب و مشغول بودن او بنماز اطلاع بنماز آنکس هم نیافته
باشد پس در اینصورت حکم قطعی بترک نماز آنکس هم غیر جایز و اگر علامه و آنکس هر دو از اول وقت تا آخر وقت در روضه بوده اند و هر دو
نماز نکرده و آنکس نیز نماز نکرده هر آینه بنا بر قول علامه که علامه را منع از نماز کرده ممکن است که آنکس را نیز همان مانع یا مانعی دیگر نیز بوده
باشد پس حکم قطعی باینکه آنکس تارک صلوة بوده هم غیر جایز و دیگر آنکه میباید که علامه از اول وقت تا آخر پیوسته مترقب احوال
آنکس که ظاهر الاسلام است بوده باشد آن هم غیر جایز زیرا که تفحص از حال مسلمانی با شد از قرآن است و دیگر قبول شهادت رفیقان
آنکس بر او در ترک صلوة و اعتقاد او بسقوط عبادات از او و اصلان او هم غیر جایز زیرا که احتمال میرود که رفیقان آنکس با او عداوتی
داشته باشند و باین احتمال قبول شهادت ایشان بر آنکس غیر جایز است عقلا و شرعا بورود حدیث و عقلا اتفاق اهل خرد است
باین قول کما اذا حصل الاحتمال بطل الاستدلال و اما نقلا بورود حدیث بین بعضهم کما اذا وقع الاشتباه فی الخلاف ذرة الحمد
و دیگر آنکه از علامه دریافت و بغایت بعید است که کلام واهی مرد بیابان کردی که نه حسبا و معلوم و نه با او معرفت و ظاهرا برای اثبات
مطلب خود حجت کند و استشهاد آورد و در کتاب خود ثبت نماید پس باید توجه کرده شود و وقوع منقول از علامه در کتاب کشف الحق تا آنکه
ممکن است اهل انکار صوفیه اینقدر است. در کتاب علامه از برای اعتبار قول باطل خود داخل نموده باشند و بدین سبب ضعفاء العقول را
از راه حق بیرون برند و در سد و انکار اهل اسد در آورند و بکثرت تابعین خود بر اهل حق غالب آیند اگر این توجیه کرده نشود و منقول
از علامه دانند مفاسد دیگر بر این منقول لازم میاید بموجب آنکه مذکور شد از قلت علم و عدم تدین و ارتکاب بچندین امر غیر مشروع برای
علامه ثابت میشود پس لازم است بر هر کس که علامه را عالم و متدین داند این منقول او را که دلالت بر مذمت صوفیه دارد از او نفی نماید
و علامه را منکر صوفیه نداند تا آنکه این مفاسد در حق او ثابت نشود و قبل از این مذکور شد از احادیث و اقوال علما که لفظ صوفی
صوفی وضع و علم شده از برای مؤمنان کامل و ارباب یقین و غایبان فی الله و ایشان کمیند و اند پس هر که مذمت و انکار نماید مقبول
باین اسم را و عالم بوده باشد بلکه این اسم وضع از برای چگونه جماعتی بوده است یا عالم بصفات جماعت موضوع له اسم بوده یا عالم
نبوده پس اگر عالم بوده که موضوع له این اسم اتقیا و اولیا و مؤمنان و کاملانند و مذمت و انکار ایشان نموده هر چند متصف بصفات
بوده باشند این منکر و مذمت کننده بدون تقیه کافر و بیدین از دین اسلام است و اگر گوید که قصد من از صوفی جماعتیند که متصف باین
صفات موضوع له این اسم و لفظ بلکه من صوفی میگویم و مراد من نفاق و ملاحده است این منکر و مذمت کننده هر چند از لفظ صوفی اراده نفاق
و ملاحده نموده باشد بدعت است. و نیز حدیث که در اصول کافی کلینی از حضرت صادق روایت نموده که سؤال نمودند از آنحضرت که اولیای
خدا چیست حضرت فرمود که اولیای خدا آنانند که چون بینند یاد خدا رحمت و چون بینند ایشان را یاد کنند یعنی استعمال لفظ در غیر موضوع له
و اگر عالم بصفات جماعتی که موضوع له این اسم اند بوده و انکار و مذمت متفرقه نموده آنکس از اهل علم و عقل و تدین نخواهد بود و تشبث
بر کلام چنین کس ضلالت و بدعت بود چهارده مولانا محمد باقر مجلسی در کتاب عین الحیوة و رساله اعتقادات و دیگر تصنیفات او
که انکار و مذمت صوفیه نموده و بی تشبیه صوفیه را اهل سنت و جماعت نموده در موضعی از آن کتاب که در بیان مذمت صوفیه است بین
جماعت کنند که صوفیان تا حق جمیع شیعه بیشتر عباد و زهاد بوده اند و ایشان را داخل صوفیه می شمرده اند و بر طریق مستقیم بوده اند و

 و مناجات و عبادت و بندگی خدا را داشته‌اند مانند سلطان العلماء و المحققین و برهان الاصفیاء و الکاملین شیخ صفی الدین و سید
الفاضل ابن طاوس و زبدة التحقیق ابن فهد حلی و شیخ سعادتمند شیخ زین الدین رضوان الله علیهم اجمعین و غیر ایشان که زهد و تقوی
و عبادت بقانون شریعت مقدس نبوی داشته‌اند و بعد از کمال در علوم دین متوجه عبادت و ریاضت و بدایت بوده‌اند و علوم حقه را
میگفته‌اند و بعضی از ایشان نقل نکرده‌اند لهذا حاجی ایشان را داخل فقهاء نکرده و داخل صوفیه ندانسته با آنکه ایشان از آفتاب مشهورتر
بوده‌اند و آثار و اولاد و اجداد و تصانیف ایشان عالم منور گردیده و تا قیام قیامت از برکات ایشان عالم ظاهر و باطن معمور است
و در ترویج دین ائمه اثنی عشر سعیها کرده‌اند و جان خود را در راه دین بذل نموده‌اند و بعد از آن بر سر مذمت فقه و مراد از بیان این فقرات
آنست که مولانا محمد باقر نیز معترف است بآنکه صوفیه شیعه بوده‌اند و چه باشند پس مذمت مطلق از او و غیر او جایز نیست و احدی انکار مطلق
نموده زیرا که قبل از ظهور تشیع بعضی از علماء عامه که انکار صوفیه نموده‌اند بسبب ایشان مذمت انکار نموده‌اند و از علمای شیعه کسی که اعتقاد
براو باشد غیر از بیچارگی کس انکار صوفیه نکرده و نه با قید تسنن و نه مطلق اما چند نفر دیگر از علمای شیعه که مولانا محمد باقر نقل انکار ایشان
نموده آن کتب و اسناد و اخبار آن علما غیر ثابت است و در کلام مولانا مناقضات بسیار است و مناقضه حاصل نمیشود مگر از سهو و نسیان متکلم
و عدم اطلاع بما قال و یقول اما مناقضه اول آنکه فرموده است که صوفیه دو بعث کرده‌اند یکی ذکر جلی و دیگر ذکر خفی و حال آنکه در تذکرة الاحوال
شیخ صفی الدین مسطور است که بیان احوال شیخ در مجالس ذکر جلی از وجد و سماع و حالات نیز از مشایخ ماقبل و بعد او و ذکر خفی از ایشان
مشهور نیست از آنکه انکار او توان نمود و ابن فهد حلی در عدة الداعی احادیث در مدح ذکر و اهل آن و امر بدخول حلقه ذکر نموده و ذکر جلی را
قسمی از اقسام ذکر شمرده و ذکر خفی را افضل فرموده پس اگر ذکر خفی و جلی بدعت است شیخ صفی الدین و شیخ ابن فهد از اهل بدعت
خواهند بود و حال آنکه ایشان را مدح نموده و این نقیض قول اوست که ذکر خفی و جلی بدعت است دویم آنکه مولانا محمد تقی والد مولانا که
در تعریف اظهر من الشمس و ابین من الامس است در تصانیف خود مثل مشرع من لا یحضره الفقیه و رساله در جواب رد ملا محمد طاهر
قمی و دیگر کتب او در مدح مشایخ اثبات مشروعیت طریق ایشان نموده و خود داخل حلقه‌های ذکر میشده و حسن بها داشته مولانا محمد باقر
در بعضی از مواضع کتب خود فرموده که پدر من صوفی نبوده و در جائی دیگر بیان نموده که پدرم آخر کار توبه نموده و حال آنکه خود احادیث نقل نموده
که توبه از اهل بدعت قبول نمیشود و در موضع دیگر گفته که پدر من نزد صوفیه تردد مینمود تا آنکه ایشان را هدایت نماید و قبل از این مذکور شد که مولانا
معترف بود که صوفیه خود شیعه بوده‌اند مثل شیخ صفی الدین و ابن فهد و غیره و ایشان را مدح نموده و دیگر در دیباچه کتاب الوفا
صوفیان صفوت نشان را تمجید کرده و امثال اینها مناقضات در کلام مولانا بسیار است و آنچه بعض معاصرین در مذمت و انکار صوفیه
نوشته‌اند در قدح و جرح ایشان بیهوده کرده‌اند اثر ایشان از روی عناد و لجاج و مکابره است و بازار گرمی و کان و کاسد نشدن
متاع ایشانست و بر بعضی ایشان نیز مشتبه شده و از تشکوی عوام خواص نیز در ورطه اشتباه افتاده‌اند و از درگاه حضرت دلیل الخیرات
و از بارگاه جناب ذی المنن مسئول است که جمیع بندگان خویش و خلایق معصیت اندیش را بر راه راست و طریق مستقیم هدایت نماید و جمیع
مسلمین اهل ایمان و صاحب عرفان گرداند و بحکم اجمال ایمان و نهایت ایقان برساند و عالمان دین مبین و عارفان قلب سلیم را
از خطرات نفسانی و وساوس شیطانی در راه دین خود محفوظ دارد بمحمد و آله الاکرمین **نظم** داد سخت است مگر یار شود لطف خدا
ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم صلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر عرب بدانکه عرب در لغت کسی را گویند که فصاحت بیان
و حلاوت لسان و [illegible] در عرب از نسب [illegible] و در اصل [illegible] مشهور [illegible] و در قرآن مجید [illegible] طایفه [illegible]
و [illegible] اولاد [illegible] و در اصل و نسب ایشان اختلاف [illegible]

ارباب انساب در نسب عرب گفته‌اند که بیعرب و عربم و حضرموت فرزندان قحطان مستفق میشود و بقولی یعرب بود واسطه بحضرت اسمعیل
میرسد گویند قحطان بن ابو عامر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح است و بعضی گویند طایفه عرب دو قسمند قسمی اولاد قحطان قسمی دیگر
از اولاد عدنان بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن نبت بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم خلیل و طبقات بسیار مشتمل طبقه
شعوب و قبایل و عمایر و بطون و عشایر و افخاذ و اکثر مورخان گفته‌اند که طایفه عرب بر دو صنف منقسم بارده و قحطانی مستعربه طایفه
عاربه از نسل عاد و ثمود و طسم و جدیس و عمالیق و جرهم اند بکلی ایشان از جهان معدوم و نابود شده‌اند و طایفه مستعربه از نسل حضرت
اسمعیل اکنون جمیع افراد عرب بحضرت می‌پیوندند و دیگر مذاهب که قوم عرب بر فرق متفرق بوده‌اند از نسب قدیم نیست و فرق بر عکس این و ایضا
گفته‌اند اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هشت هجریست خلایق عرب بر سه صنف اول عاربه و ایشان از اولاد قحطان اند چنانکه مذکور
شد دوم کسیکه از اولاد قحطان بعربی آنکه نزد یعرب بن یشجب بن یعرب بن قحطان بوده و از یعرب پسری بوجود آمده و او یشجب نام شد باریه الی یشجب
فرزندی کرامت کرد پدرش او را بسیار موسوم بود که بسیار بسیار بکرد و از دستان بسیار فرزندان بسیار بخشید و ایشان را از اولاد بسیار
ترتیب باقی ماند حمیر و کهلان و مضر و اشعر و غافق حضرت و باب هر یک از فرزندان از قبایل بسیار بیرون و از شمار افزون جمعی
دوم از صنف عرب مستعربه اند و ایشان از اولاد حضرت اسمعیل و اخبار آمده که قبل از بعثت و ظهور سال از هجرت حضرت
اسمعیل در مکه مظهر و مختفی اکثر کوهی از قبیله جرهم طلع کرد و حضرت و اهل ایشان از آنجا خبر داده و بعد از آن بحضرت اسمعیل و اولاد او
واسطه بحضرت میرسد بر نهج یعرب بن ادد بن مقوم بن ناحور بن تیرح بن یعرب بن یشجب بن نابت بن اسمعیل بعضی گویند نسب عدنان بقیدار
می‌پیوندد بنهج یعرب بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن نبت بن قیدار بن اسمعیل و طایفه مستعربه نیز بر پنج طبقه اند
از ایشان عشیره بخدمت شعوب و قبایل که تفصیل آنها در اینمقام تطویل کلام است منقسم بر صنف عرب تحقیق اند بشمار برابر کوه ناخواسته
اصلند و قبیله اصل اول ابراهیم اصل دوم نبوت پس گویند ایشان فرزندان جرهم بن قیدار بن اسمعیل اند و بعضی گویند که ایشان بر قبیله
از عرب بوده اند اما داخل عرب شده اند فتنی نماند که باعث آن و جزیره عرب یقطان برادر قحطان و بقولی قحطان بود بعد از او بر دو قبیله
صاحب ایالتی احداث کرده نام خود موسوم اخت قبیله از آن ایالت عرب بسیار بود و بر دو گروه شد حضرت قحطان
چندان عدت و کثرت ظهور نمود که حساب آنرا بر خدا اند شمرد و قوت و شوکت بحدی رسید که خاقان از جنبه او
طلب کشت و بعد جاه و بعد فضل و کمال ایشان از آن طایفه از آن بیرون رفت و بعد خوبیت و نظام با قوم مسلم شد اکنون
جزیره عرب بلاد مصر و شام و بربر و حبش و عراق عرب و اشهر بلاد گرد و بر مسافر و سوس و در بعضی بلاد هندوستان و غارت
و بنادر هند و فارس [illegible] سکونت دارند [illegible] قوم عرب [illegible]
[illegible] گردد و قاضی غالب بر جور و [illegible] و دندی [illegible] قوم
و الوارند [illegible] و اختلاف [illegible]
[illegible]
[illegible]

که نصب نموده خلق را امر فرمود تا عبادت آنجا آورند هبل از اعاظم اصنام قریش بود و بعد از صدور این حرکت از عمرو بن لحی او شان
حرب شیوع یافت چنانچه قبایل از دور و نزدیک اصنام که در کنار دریا بار موضوع بود طواف مینمودند و می پرستیدند و جماعت انصار در
زمان جاهلیت بپرستش منات اشتغال داشتند و عزی را که از بتان مشهور است در خانه گذاشتند و بنی خزاعه و قریش آنجا را بسان خانه
کعبه حافظ بودند و بر آن طواف مینمودند و جمعی از عظماء قبایل عرب بکرات ملاقات میان بسته عبادت او را وسیله حصول مقاصد خویش
میخواندند این شیوه نامحمود تا زمان ارتفاع لوای ملت بیضا در میان عرب استمرار یافت و بقوت بازوی اسلام و بزور ذوالفقار امیر
رسم بت پرستی از میان عرب برانداخته شد وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِیْنَ ذکر عراق عرب

عراق

ملکی است معروف و دیاریست موصوف در ممالک الملک مشهور است که عراق بمنزله دل ایران در وسعت و عظمت مشهور جهانست
و مشتمل است بر بلاد عدیده و قصبات عظیمه و نواحی معموره و قصبات مشهوره و مراتع دلکش و مواضع خوش و شکارگاههای تحیر و غزارت
دلپذیر اکثر بلادش از اقلیم سیم و قلیلی از چهارم و محدود است از مغرب بملک عرب و در بعد و از مشرق بدیار خوزستان و کردستان
و از جنوب بدریای عمان و بادیة العرب و از شمال بولایت دینور کبری و جبال کردستان و دیار بکر و صحرا و بیابان او بیشتر رمل و
کوهستانست طولش از کربت الی عبادان صد و بیست فرسخ و عرضش از عقبه حلوان الی قادسیه هشتاد فرسخ هوای اکثر بلادش گرم و بعضی
از آنها ملایم و بلدش خوشگوار و فواکه کرمیرش بسیار و اکثر جویهایش خوب و آن بنا بر بلادش نامرغوب قدیم الزمان دار الملک ساسانیان
بوده و ملوک بابل و همیشه از آنجا ظهور نموده در زمان خلافت عمر بن خطاب در سنه شانزده هجری سعد بن وقاص فتح آنجا را نموده و خلیفه
ولایت را بر اهل اسلام وقف نموده و مساحت آنجا فرمان داد سی و شش هزار جریب هر جریبی از آن شصت در شصت گز برآمد و بر آن
خراجی نهاد بر هر جریب یک کر گندم یا چهار درم و جو کار دو درم و بر نخلستان هشت درم و بر رز یعنی درخت انگور شش درم و بر اهل ذمه
نیز خراج مقرر نمود و مجموع خراج دیوانی آنجا در زمان او صد و بیست هزار هزار مثقال نقره بود و در زمان حجاج ابن یوسف خراج اندیار
بپانصد هزار هزار مثقال نقره رسید و بسبب ظلم او این تفاوت فاحش ظاهر گردید بعد از خلافت خلفاء حکام بنی امیه بر رعیت بسیار بر زیادتی
و تحمیل یافتند و مدت هزار ماه رشته خلافت و حکومت بانقضا انجامید ایالت و ولایت بخلفای بنی عباس رسید و دولت ایشان بپانصد و بیست
و پنجسال و کسری کشید هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بنی عباس را مستعصم و ساحت آفتاب اقبال چنگیزیه را اندیار چون نور انداخت بعد از انقراض
دولت آن طایفه نوبت ایلکانیان آمده و بعد از چندگاه بر اولیای امیر تیمور مقرر شد آنجا ملوک ترکمان که آنجا را گشودند و مدتها در اندیار حکومت
نمودند چون دولت ایشان در گذشت اولیای شاه اسمعیل صفوی مسلم گشت چندی مرکز عثمانیه در حیطه تصرف در آوردند و سلاطین
صفویه ایشان استرداد کردند تا آنکه در زمان شاه عباس ابن صفی میرزا سلطان مراد خان بن سلطان احمد خان مسخر نمود و از آن تاریخ
تا حال در تصرف اولیای آل عثمانست آنچه گویند در اندیار دیده شده و مدتها در آنجا سکونت نموده و باسکنه آنجا معاشرت و مجالست
کرده و با ایشان آیا و بسیار بسر برده است مردم آنجا متفرق بچند فرقه اند اول شیعه که ایشان سواد اعظمند دویم اهل سنت و
جماعت ایشان بجهت حکومت مقدمند و دیگر فرقه یهود و دیگر نصاری و دیگر گروه یزیدی و قلیلی صابیه چندان ارباب فضل و کمال
و اصحاب رتبه و اهل آنجا نیستند و از اصحاب بیرون است با اشخاصیکه وفات شده از شاه افزون بذکر مکفر از آنها اقدام
مینماید ذکر شیخ محمود بن شیخ محمد شامی [illegible] و [illegible] بود و در فضل و کمال [illegible] آنجا [illegible]
[illegible] فقیر از آن معرفت [illegible] نمود [illegible]

باشد [illegible] در کتاب [illegible] حدیث چند [illegible] شیخ حسن بصری روایت نموده است لیکن بعضی از فاضل [illegible] بوده اند که سید مرتضی
علم الهدی در کتاب [illegible] حسن بصری گفته اند که نام پدر او یسار و گفت او ابو الحسن و نام مادر او خیره کنیز ام سلمه
رضی الله عنها بوده [illegible] حسن بصری بیان [illegible] و گفتی که [illegible] فصاحت و بلاغت بسیار دانشمند بود و جمیع کلام او در [illegible] از کلام امیر المؤمنین بوده [illegible]
مَا أَخَذْنَا لَفْظًا وَمَعْنًى وَذَلِكَ مِنْ كَلَامِ أَبِي الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَّا لَفْظًا وَاحِدًا یعنی بیشتر از آن
لفظ و معنی یا بحسب معنا دون لفظ از کلام امیر المؤمنین بوده در باب نقل احادیث در نهایت قدرت بوده و در مجلس [illegible]
کتاب امالی از ابو مسعر روایت نموده که مضمونش اینست که ابو مسعر گفت که شنیدم که بحسن رسید که شخصی گمان کرده است که او تنقیص
حضرت امیر المؤمنین میکند پس برخواست حسن از روی غضب در میان اصحاب خود و گفت من میخواهم که در سرای خود بنشینم و بیرون نیایم
و با کسی ملاقات ننمایم تا اجل من برسد زیرا که بمن رسیده است که یکی از شما گمان کرده اید که من تنقیص میکنم کسی را که بهترین [illegible]
بعد از رسول خدا و انیس [illegible] او و جلیس و خوشحال کننده او بوده است در وقت محنت و کشنده پهلوانان بوده است در وقت [illegible]
حقیقی که از [illegible] است مردی که قرآن میخواند [illegible] و علم را بر طرف میکرد و صبر مینمود بر الهامات [illegible] جهاد و در وقت [illegible]
و جلا کرده و عمل بکتاب خدا مینمود و [illegible] بود [illegible] و در رسول خدا بوده و حضرت رسول کثیر از صحابه را در [illegible]
او و [illegible] اسرار خود در پیش او گذاشت و جمع نموده احکام الهی را و رسول خدا از دنیا رحلت [illegible] بود و [illegible]
وزیر کثیر ایشان بود در فهمیدن احکام الهی و اقدام ایشان در اسلام و در احد [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
ایشان در سیرت و صورت و منع نمود خود را از لذات و شهوات نفسانی و عبادت خدا نمود در خلوت [illegible] و [illegible]
از لذات دنیوی و اصل او نیکو بود بخلاف باقی صحابه و در آخر گفت که ای مردمان چگونه گویید در شان [illegible]
نمیدانم کثیر که در حق او سخن بیاندیشید پس باز دارید خود را از آزار او [illegible] و [illegible]
که دلالت تمام دارد که حسن بصری شیعه خالص الولاء حضرت امیر المؤمنین بوده و مجمل حدیث اینست که ابو مسلم گفت که بیرون آمدم [illegible]
و انس بن مالک آمد در خانه ام سلمه رضی الله عنها پس انس [illegible] من [illegible] و سلام کرد بر او و ام سلمه گفت بچه کار
آمدی ای انس گفت بجهت آنکه حدیثی که در شان امیر المؤمنین از حضرت رسول خدا شنیده بامی از تو بشنوم پس ام سلمه گفت که شنیدم
که رسول خدا گفت با امیر المؤمنین یا علی نیست بنده که ملاقات نماید خدا را در روز قیامت با انکار ولایت و خلافت و محبت تو مگر آنکه [illegible]
و چون ملاقات بت پرستی باشد خدا را [illegible] پس شنیدم که حسن گفت اَللّٰهُ اَكْبَرُ اَشْهَدُ اَنَّ عَلِيًّا مَوْلَايَ وَمَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ
ازین روایت معلوم و از روایت سابق مفهوم میشود که حسن مؤمن مخلص بوده و هرگز تنقیص حضرت امیر را نموده و شیخ [illegible]
در کتاب المناقب روایت حسن بصری ذکر نموده که مضمونش اینست که حضرت رسول فرمود که هرگاه روز قیامت باشد علی بن ابی طالب
می نشیند بر فردوس و آنکوهیست که برآمده است از بهشت و بالای او عرش است و از جانب شرقی او میجوشند چوبهای بهشت [illegible]
که آنحضرت نشسته باشد بر کرسی از نور که پیش او آب بهشت که او را تسنیم گویند [illegible] بهشت کسی مگر آنکه او را برائی باشد [illegible]
بهشت و پس هر که با محبت او است او را داخل بهشت میکند و دشمنان او را داخل دوزخ [illegible] روایت [illegible] حدیث [illegible]
که حسن حضرت امیر را [illegible] و [illegible] انتهی کلامه اکنون اختلاف [illegible] اگر [illegible] و [illegible] حسن [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] و در [illegible] مضمون [illegible]

(۲۲۵) میفرماید قدحیکه در دهان شیخ حسن بصری قدس سره واقع شده ممکن است جواب آن بسه وجه اول آنکه محمول بتقیه باشد که حضرت امام از جهت مستتر
شدن احوال او بر عامه و محفوظ بودن جان و مال و عرض او مدت کرده باشد تا آنکه از شر ایشان محفوظ بوده باشد و اگر قدح ایشان
کسی باعث جرح و طعن و ضعف او باشد پس باید که احدی از رواة موثوق نباشد زیرا که اهل بیت ایشان از قدح و جرح خالی نیستند
دویم آنکه از جهت نگاه داشتن ایشان ضعفای شیعه باشد چنانکه قدح حال یونس بن عبدالرحمن محمول بر این وجه است چه که از حسن بصری
بعضی کلمات عجیبه که فهم کشیده بعد از آن ظاهر بود ظهور مینمود سیم آنکه قدح و ضعف آن مضر شیعه نیست چه از مشایخ مسمع است و شیخ
معروف اول مرید او دهانی بوده مدت که بخدمت علی الرضا رسید و از ولایت نموده خود را از جمله بندگان با اخلاص آنحضرت مقرر کرد
والسلام علی من اتبع الهدی

عراق عجم ذکر عراق عجم کشوریست معروف باعتدال هوا و عذوبت آب موصوف مشتمل بر اسعار بلند
و دیار عظیمه و قصبات بزرگ و آبادانی مترک و مواضع دلکشا و مراتع بهجت فزا و جبال بلند و تلال ارجمند و شکارگاههای خوب و مرغزارهای
مرغوب و چشمهای بسیار و چشمهای مشابه بآل از تسلیم چهارم و سوای اکثر بلاد مش عظیم محدود است از مشرق بولایت مفازه و کرمان
از مغرب بملک کردستان و خوزستان و از شمال بآذربایجان و از جنوب بدیار فارس طولش از سفید رود تا ابی شهرزور صد
پنج فرسخ و عرضش از گیلان تا بخوزستان صد فرسخ جبال و تلال آنکشور از صحرا و بیابان بیشتر است ذکر ره مختصر در آنجا بسکنی دارند عرب
فارسی و بعد ترک و بعد کرد و بعد الوار و ندا غلب و معتقد شیعه امامیه و دیگر علی اللهی و دیگر یهود و دیگر انصاری و قلیلی سنی حنفی اند
و اهل قبیل اسمعیلی و کمتر از ایشان نزد شیعه اند و در کتب تواریخ مسطور است که بعد سلطنت پیشدادیان و کیانیان دولت ساسانیان ملک
در تصرف ملوک عجم بوده مگر در عهد ملوک یکانه که انجا را مستخلص نموده بودند و از اسباب ترک از نژاد فریدون که مدت دوازده سال
در آن ولایت حکومت داشت و دیگر اسکندر رومی آن ملک را گرفته بکف کفایت ملوک اشکانیان گذاشت و در سنه بیست و دو هجری در زمان
خلافت عمر بن خطاب بدست اهل اسلام افتاد و چون در خلافت خلفاء بعرب زوال روی نهاد طایفه بنی بویه آن ملک را تصرف کردند
بعد از انقراض دولت ایشان خلفای بنی عباس در حیطه تصرف در آوردند و در اواسط دولت ایشان ملوک صفاریه انجا را گرفتند و بعضی
بلاد انجا را ملوک طبرستان مستخلص کردند و چون ملوک دیالمه پیدا شدند مدتها در آنکشور حکومت نمودند تا آنکه سلطان محمود غزنوی از ایشان
انتزاع نمود و چند گاه در تصرف غزنویه بود و انگاه سلاطین سلجوقیه آن دیار را ضبط کردند و خوارزمشاهیان از تصرف ایشان بیرون آوردند
و چون دولت چنگیزیه ظهور یافت و شمس ایشان بکثور عدم شتافت و چون دولت مغولان روی بتراجع نهاد ملک بدست آل مظفر افتاد
و امیر تیمور از آن طایفه استرداد نموده مدتهای مدید آن دیار در تصرف آل تیمور بود و بعد از ایشان ملوک ترکمان تصرف نمودند تا آنکه
شاه اسمعیل صفوی ظهور یافت و قزلباش بسیار شاهان صفویه در آن ولایت شاهی کردند و در آخر دولت ایشان جماعت افغان اکثر آن ملک
در حیطه تصرف در آوردند و نادر شاه افشار از آن طایفه باز گرفت بعد از انقراض دولت نادری و ظهور هرج و مرج بسیار کریمخان زند آنجا
مستخلص نمود و مدتها در تصرف اولیای زندیه بود تا آنکه کوکب اقبال ملوک قاجاریه طالع گشت بیت دور مجنون گذشت و نوبت ماست
هر کسی پنج روزه نوبت اوست اکنون تمامت آن ملک در تصرف اولیای دولت قاجاریه است حمدالله مستوفی گفته که حقوق دیوانی
عراق عجم در زمان سلاطین سلجوقیه هزار و پانصد و بیست تومان مغولی بوده و راقم گوید که مکرر در کشور عراق بوده و با اکابر و اعاظم و ملوک و اهل
سلوک آن دیار بسیار صحبت نموده و حق معاشرت و مجالست بزرگان آنکار را بجا آورده و سابق این نیز از فرقه علما و حکما و ملوک و امرا
و عرفا و اهل سلوک بسیار ظهور نموده و از آن جمله لاقات شده بذکر بعضی از ایشان اقدام میکند ذکر فخر العلما مولانا محسن
بن حسن فاضل عصر و عالم دهر بوده در علوم صوری و معنوی بر همگنان تقدم نموده و در مکارم اخلاق و مراسم اتفاق او را

عرف العین

عدیل و نظیر نبود و در مراتب ایقان و معارف عرفان یگانه بود و وی را قرآن بزرگوار سؤال نمود که در فقر و درویشان و محنت ایشان
چه میفرمایید در جواب فرمود که شیخ علی بن ابراهیم بن ابی جمهور احصائی روایت کرده است در کتاب خود که مسمی است بکلی از جناب
رسول اینکه آنحضرت فرمود چون که بسیر برگردانیدند مرا بسوی آسمان و داخل بهشت شدم دیدم در وسط او قصری را از یاقوت سرخ پس
گشود در او را برای من جبرئیل پس داخل شدم در آن قصر و دیدم در او خانه از زمرد سفید پس داخل آن خانه شدم و دیدم در وسط او صندوقی
پس گفتم ای جبرئیل چه چیز است این صندوق و چه چیز است در او جبرئیل عرض نمود که ای حبیب خدا در او سر تیست که عطا نمیکند خدای تعالی آن را
مگر از برای کسیکه او را دوست میدارد پس گفتم بگشا از برای من در او را جبرئیل گفت من بنده مقدرم تا امر نشود نیست مقدور و سؤال کن
از پروردگار خود تا اذن بمن شفقت فرماید پس از جناب باری تعالی سؤال نمود ناگاه از جانب حق تعالی رسید که ای جبرئیل بگشا از برای
حبیب من ثابت و او را پس جبرئیل امر رب جلیل در او را بگشاد چشم من بر فقر و مرقعی افتاد پس مناجات کرد و عرض نمود مرا ای پروردگار
من چه چیز است این فقر و مرقع پس ندا کرده شدم که ای محمد اختیار کردم این دو چیز را از برای تو بهمت تو از جهت آنکه خلق کردم ترا و
و عطا میکنم این دو چیز را مگر از برای کسی که دوست میدارم او را و خلق کردم شیئی را که عزیزتر باشد از این دو امر پس فرمود و تیکه اختیار کرده است
خدای تعالی فقر و مرقع را از برای من و این دو چیز عزیزتر چیزیست نزد باری تعالی پس پوشیدم آن خرقه را باذن خدای تعالی و چون که رجوع کردم
معراج پوشانیدم او را بعلی باذن خدا و پوشانید او را جناب علی میر خود حسن پس پوشانید او را میر او خود حسین بن علی پس او را حسین بن
که پوشانید بعضی از ایشان بر بعضی تا آنکه رسید بجناب مهدی زمان و صاحب دوران و اکمال نزد او است با ذوالفقار علی و زره علی و شمشیر
و عصا به دلیل او و خاتم حضرت سلیمان و عصای آدم و موسی و تخت تابوت و جفر جامع و مصحف حضرت فاطمه که طول او تا قیامت
و در او است هر چه جاری میشود تا روز قیامت بخدا علی و الا نبی پس آن امام امر فرج و عقب امام و حجت امام است زنده باشد که ظاهر شود و پر کند زمین را
از عدل چنانچه پر شده است از ظلم و جور چنانچه ناطق شده است بآن احادیث و اخبار روایت کرده اند و [illegible]
خرقه ظاهری نیست بعینها بلکه مراد شرایط او است که چیزی پوشیده است جناب مقدس نبوی از دست جبرئیل و [illegible]
از خدا کردن یعنی از صاحب مقام بقدر استعداد و اتصاف بصفات و تخلق باخلاق او و از آنجهت میگویند سیر [illegible]
او راجع است بصورت معنی و تعبیر کرده شده است از معنی بصورت و از صورت بخرقه و فقر آنچیزیست که تعبیر فرمود جناب رسول [illegible]
ذو الفقر فخری و به افتخر علی سایر الانبیاء و المرسلین و روی قوله الفقر سواد الوجه فی الدارین سیر [illegible] کاد الفقر ان
یکون کفرا و این وجوه هر چند بحسب لفظ متغایر یکدیگر میگردد لیکن در حقیقت شیئی واحد است از جهت [illegible]
و قیام بفنا فی الله و رجوع بعدم اصلی است از جهت که [illegible] است اذا تم الفقر فهو الله و الفقیر لا یحتاج الی الله [illegible]
علت احتیاج وجود است پس هر گاه فانی شد از وجود خود باقی میماند از برای او احتیاجی بسوی [illegible]
بخلاف الفقر فانه الاستغناء صحیح است چه فنا فی الله عبارت است [illegible] پس [illegible] اعتبار خرقه معنویست [illegible]
اتصاف بصفات کمال و تخلق باخلاق او چنانچه فرموده است تخلقوا باخلاق الله [illegible] و از برای خرقه صورت [illegible]
بنیاد او است پس [illegible] ایشان اگرچه بصورت درویشانند [illegible] و باقی [illegible]
[illegible] بحسب صورت و معنی
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مذکور شد ذکر عسکر مکرم بلده بود معظم و بنای بهای خاص از بلاد عراق عرب و زمانش چنان خراب نموده که از وی جز نامی
نمانده و ارباب بصیرت روشن است بنائی که مستکرد و ظاهر و رنماید هر آینه بزودی خراب و ویران گردد و این معنی محتاج برهان
دلیل نیست ذکر عسقلان شهری بزرگ بوده از شهرهای فلسطین و از کشور شام ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا بسیار
برخواسته اند و جمعی کثیر بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی در آنجا آسوده اند سلطان صلاح الدین کرد شهر را از فرنگان بجنگ
جدال گرفته ویران نمود و از آن تاریخ تا حال خراب افتاده ذکر عشق آباد قریه ایست قصبه بنیاد و محلی است بجهت نیلاو و چرخ بخت
نشابور اتفاق افتاده و جانب اربعه اش کشاده است قرب پانصد باب خانه در او است آبش خوب و هوایش نیکو است فواکه سرد سیر فراوان
و جوب و غلاتش ارزان است مشاهده شده و چند یوم در آنجا توقف نموده ذکر عظیم آباد مدینه ایست بجهت بنیاد از مدن صوبه بهار و از
مضافات جنت البلاد بنگاله است و قدیم الایام انشر است بفتح ای فارسی میگفتند چون عظیم الشان بن بهادر شاه بن اورنگ زیب
آنجا را تعمیر کرده در وسعت و عظمت آن اهتمام تمام بعمل آورد لهذا باسم خویش موسوم ساخت و تعداد بنا و ولایت توابع آن
عظیم آباد بجهت آب و هوا بهترین بلاد بنگاله است و در کنار رود عظیم واقع و جوانب اربعه اش واسع و قرب سی هزار باب خانه در او است
و نواحی معموره و قصبه های مشهوره مضافات او است اکثر عمارتش بلند و خانه هایش از سنگ و گچ دو سه طبقه آبش خوب و هوایش نیکو
اگرچه تابستان گرمست اما سالم است و جمیع فواکه گرمسیر پیش از آن و جوب و غلاتش ارزان است مسکن ارباب دولت و ثروت و تمامی
اصحاب مکنت و تجارت اکثر مردمش هندوان و دیگر مسلمان حنفی مذهب و دیگر اما میه اند و قوم ضاری اقتدار دارند عموماً از جهت
منظر و تناسب پیکر برخوردارند و خالی از مردمی نباشند و اقم قدرت مدید در اندیا بوده و با عاجز و کاهل معاشرت نمودند
مبادرت مینماید ذکر جمال الدین حسین جوانی عارف و کرم رو بوده و از فضایل صوری و تمامت معنوی بهره بود و با مواسات
و فتوت و کرم میستود و در عین جوانی و شباب آرمیده و کرم و سرد روزگار چشیده بود روزی [illegible]
کرامت و عظمتی و از راه مرحمت [illegible] فرمائی با فقیر نوازی [illegible] بود در جواب فرمود که تو بحسب [illegible]
بزبان آوری و دیگر تو مردی هستی جهانیده و من جوانی نورسیده ام فقیر گفت [illegible]
و نادیدن جهان است بلکه عقل بسیار است نه بسال و دولت بطفل است نه بمال چنانچه گفت [illegible]
وَجَعَلْنَا نَهَارًا و دیگری میگوید سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي و فرقه ملائکه میگویند لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا [illegible]
بدویدن هر سیاحی صاحب کمال و نه هر عالمی خداوند حال باشد نظم سال باید که تا این گردش گردون شبی عاشقی را وصل پیوند
یا غریبی را وطن قرنها باید که تا یک مرد حق گردد پدید بایزید اندر خراسان بوالحسن اندر قزوین پس در نجات و [illegible]
کن که عین غایت باشد در جواب فرمود که ای عزیز تا دیده نگوی و تا نشنیده بزبان میاور تا علم الیقین [illegible] خاموش باش فقیر گفت [illegible]
از این فرستادی در جواب فرمود بدانکه هر دیده دیدن تحقیق نیست و بسا دیده که دیده حق نباشد چنانکه کسی [illegible]
مشاهده کند و باور ندارد و بلکه یقین نشناسد و گاهی شده که از موم شکل چیزی ساخته اند نمود و [illegible]
هوشیار و شخص بیدار چگونه بمجرد دیدن چیزی حکم بر نیک و بد و رد و قبول میکند بمحض مشاهده امری [illegible]
بزرگی از اهل یقین که آب نار در شیشه کرده و نزد خود نهاده گاه گاه تناول مینمود [illegible]
معلوم شد که آب نار بود یکی از مخلصان عرض نمود که ای ولی [illegible] ای حبیب [illegible]
روی طالبان [illegible]

ایشان بیاسایم که عوام بخیالی خود رسند و بوهمی در نشوند و نظر ایشان باحوال صوری و افعال ظاهر است و هر که بر خلاف شریعت ایشان اقدام کند
دوری گزینند و با وی معاشرت ننمایند و دیگر آنکه همی بر من حسن ظن و گمان نیک داشته میخواستند نزد من امانت گذارند مال و
وسیم نزد ایشان بیوه زنان بسیار بودند و بعضی دیگر اراده نموده بودند که مرا قاضی یا شیخ الاسلام و مشهور گردانند و دین و ایمان بجای خود
بیع کنند و در یک شب آب اندرین خود را محافظت نمودم و در کنج عافیت و فراغت آسودم اما شنیدم آن نیز مراتب اردو مرا و من
از شنیدن دانست که بکام بیخود ظاهر کرده و بدیده ظاهر که حواس باطن با و موافقت داشته باشد مشاهده کنی و مقصود متکلم از کلام او
در حالتیکه خالی از اغراض نفسانی باشی و بیشتر از طریق تجربه و استماع علم حاصل نمیشود و بعضی شنیده و حق را بر میگردد و الله اعلم
بالحقیقة صاحب استماع زیاده از مشاهده است چنانکه در مشهد مقدس کسی نزد مجتهد زمان دعوی نمود که من علوی و سید حسینی هاشمی
و بر پیش او حامی خود طوماری بسیار طویل بنظر مجتهد عصر رسانید که جمیع علمای کربلای معلی و مجتهدین نجف اشرف و فضلای کاظمین و کرمانشاهان
و بروجرد و اصفهان و طهران و آذربایجان و طبرستان و گیلان و فارس و کرمان مهر کرده بودند و همگی مرقوم فرموده بودند که نزد ما ثابت
شده و ما قطعی حاصل گشته که جناب سیادت و سعادت مآب فضایل و کمالات اکتساب السید محمد سلمه الله دائما از سادات عالی درجات
و از خاندان ذات کامل الذات است و در نسب و علوی بودن آنجناب شک و شبهه نیست آن مجتهد جواب فرمود که هر چه اندرم شما
فرموده اید بر وفق و مقام تو بیشکار رسیده و چون خود را شد موالاتقا بی مهر همراه نبود و خیال بسیار چنان تصور نمود که انعام در مهر کردن
تنها وارد و نخواهد مهر نماید لهذا بنیاد خشونت و خصومت کرده است و از مراتب بی ادبی و فضاحی نسبت آن مجتهد خود نگذاشت مقارن
آنحال شخصی از بشیران او بغیر زیارت آمده بود و او را شناخته و شهادت داد که او یهودی موسوی است و چندان مبالغه بعد که حاضر
نمود بثبات گردید و بجهت آن یهودی اسباب اثاث خود را گذاشته فرار نمود و دیگر در شهر سنندج که دار الامارة
والی کردستان است [illegible] و چهار هجری شخصی را دیده و سید محمد علی نام از بلاد هندوستان بوده و علما و امرا
و بزرگان نزد او را بسیار از سادات و نقبا و ادبا و فضلای نجبا صفات نداشت تعلیم تلمذ و تکریم اعلام مینمودند و از باطن او بحث طلب میکرد
[illegible] در شهر تشریف کرده و روزگار بسیار [illegible] و ظاهر آنچه بر آورده بود و اخوان مرید مردم اندیار ظاهر و آشکار گردید که آن
[illegible] بود و [illegible] هزار و دویست و بیست و پنج هجری در ملک سعید [illegible] را مشاهده نمودم و چند
[illegible] و چون مرا دید بر سید
[illegible] و ایضا نیز [illegible]
[illegible] سید [illegible] محمد حسین [illegible] محمد حسین
[illegible] شیرازی جهت [illegible] و تکثیر اموال و اقران بر خلق جامه ساخت و چون بعضی از ارباب هوش تحقیق و تفتیش نمودند بر همگان
[illegible] که آن شخص قلیل رشوت گرفته و بر این امر شنیده و [illegible] و [illegible] است پس در آنحال استماع و اتباع و شنیده
[illegible] مذهبی و طریقی که [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

حرف العین

میل و مداخله میدهد و در این شک و شبهه نیست که عقل معاند آن میگوید که اگر چنین نباشد پس اگر کسی در زمان استیلای بنی امیه
اهل بیت رسول را از هر کسی دیده و لعن خاندان رسالت را از آبا و اجداد شنیده باشد از آن دیدن و تواتر شنیدن علم حاصل کرده
و تقلید سلف و خلف را فرو بگذارد لازم میاید که مصاب ثواب کار باشد و همچنین مردم ختا و چین و فرنگ و غیرهم بنابراین همگی معذور
و مغفور باشند و خود میداند که مقید بر اینگونه علم شدن معایب بسیار و قبایح بیشمار دارد و عقل دور اندیش از این قسم علم احتراز لازم
شمارد و مصراع جهل از آن علم به بود بسیار. فقیر عرض نمود که از عقل پرور دلپذیر شما چنان مستفاد میشود که مراد شما از دیده و شنیده تحصیل
علم الیقین است که قرین عین الیقین است گفت آری تا کسی آتش ندیده چگونه از دود استدلال توان نمود که آتش است لاجرم تا
که تا معرفت موثر حاصل نگردد از اثر معرفت موثر حاصل نشود مثل آنکه اگر کسی ذکر و اسم را قبل ندیده و استماع بنا را مشاهده نکرده باشد
بدیهی است که آنکس از صنایع ایشان علم حاصل نتواند نمود و تحقیق نخواهد دانست که این صنایع از ایشان است از اینجاست که گفته‌اند بیت
گر تو علم الیقین بدست آری سوی عین الیقین بیابی راه روی حق الیقین عیان بینی شوی از کائنات برخوردار
وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر خفیف با نام چند قریه است در کشور عراق و فارس بعضی اینها دیده شد و چندان شهرت
ندارد و ذکر حلّه بروزن بکه است بندریست از بنادر شام و شهریست بجهت مشام آن بندر از جنس اعراب و از بلاد قدیمه آن دیار و مشهور
ملک عجم الانفس و ذلک الاعین در آنجا شکار است از ظبیم سیم و البش از گاو نر و نیز گوش حاصل خیز و موایش عرب انگیز و گرمی هوا و آب معتدل
و مردمش قوم عرب اکثر شافعی مذهب و طایفه ترک حنفی مذهب معتقد زنده قلیلی شیعه امامیه و ترک نصاری دارد قریب سه هزار باب خانه
اوست و نواحی خوب و معمور و مضافات دست خلقش عموماً عمران دارد و در آن شیوه ممتاز بدا همه پاشا جزاء بارو بی باستوار از سنگ
تراشیده و در غایت استحکام بر آن کشیده و عمارات مستحکم و مسجدی محکم و مدرسه متین و حمامی دلنشین و اسواق مستقیم و دکاکین متکلف که
اکثر آنها از سنگ مرمر و برخی از آجر است و همگی بوضع خوش و طریق دلکش انجام رسانیده است که خود خرده دان از دیدن آن چند
و نهار و تسرین بآمده عامر آن میکند راقم گوید اگرچه آن شهر چندان وسعت و عظمت بحسب صورت ندارد اما شهری بدان متانت و
صفا کمتر جائی مشاهده شده است سه حصار قوی بر تو ساخته اند ارتفاع حصار نخستین ده گز باشد و حصار دویم رفیع تر از نخستین واقع شده
چنانکه مشرف و مسلط بر حصار اول است و آن نیز در غایت متانت است و ارتفاع آن تقریباً بیست گز باشد و حصار سیم که از این
قلعه و دار الامارة است بلند تر از هر دو حصار و مشرف بر همه شهر و دیار است و در هر یک از این حصار از توپ و تفنگ و آلات
جنگ بسیار بمرتبه استحکام داده اند که عقل دور اندیش از کرسی انحصار بطریق قهر و غلبه مرد پیش است و چندان خزاین و ذخایر
و ذخایر در آنجا جمع کرده اند که محاسب وهم از عهده حساب آن عاجز است قبر حضرت صالح پیغمبر در خارج شهر است قریب هفده روز راه
و زیارتگاه ساکنان آن موضع است راقم گوید که چند گاه در شهر بوده و با ارباب آن دیار صحبت نموده و با بزرگان و زیرکان آنجا مشورت
کرده و با کابر و اعیان آنجا برآورده است که ذکر همه باعث طول کلام است و بعضی از احوال ایشان در حدیق الصیاد مذکور است
ذکر حلی آباد نام چند موضع است در ایران یکی در مازندران و آن قصبه ایست شهر مانند محلی است خاطر پسند در بزرگان آنجا
نیک از آنجا برخاسته اند و جمعی از ایشان بفضایل نفسانی آراسته اند [illegible]
دل پسند و محلی چند است آبش گوارا و هوایش بهجت فزا است دیگر حلی آباد [illegible]
و کرمان [illegible] آباد نام [illegible] راقم دیده ذکر [illegible]
شهر مانند است [illegible]

(۱۷۱) معتدل است و مردمش اکثر حنفی مذهب و طایفه کرد و عرب اند حکام آنجا از متاع عدل و داد و صلح و سداد بهره ندارند ذکر عمان

شام مدینه ایست بجهت شام و چند نواحی و قصبه از توابع اوست آب و هوایش نیکو و قصر جالوت در آنجا واقع شده راقم مشاهده

کرده است ذکر عمان بحر ولایتی مشهور و دریایست مذکور و مشتمل بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی معموره و قرای مشهور و جبال

راسیه و تلال عالیه یکی از اقلیم دویم و هوای اکثر بلادش گرم و آب روانش کم و بعضی دیه متعلق خوم کوهستان امکان اکثر زیبا بانست

و محدود است از مشرق و شمال بحر یاد از مغرب بیابان العرب و از جنوب بولایت یمن گویند باعث آبادی اندیار عمان نام بود از نسل

عدنان و بقولی قحطان بود و ملک حضرموت از توابع عمانست طوایف مختلفه در آنجا مسکن دارند اما عموماً قوم عرب و خارجی بلند مذهب

و شیعه امامی و اسمعیلی و دیگر هندوی تناسخی اند ذکر که میر بیش فرزدان و جوب و فلانش از زن است او گوید که چند گاه در آن دیار بوده

و با مردم عمان صحبت نموده و با اکابر و اصاغر ایشان معاشرت کرده است اکثر و مقتدر ایشان خوارجند ذکر یکنفر ایشان مبادرت نمایم ذکر

شیخ خلف بن حماد علم علمای آن دیار و افضل فضلای روزگار بوده و در علوم ظاهری و کمالات صوری بر اهالی آن دیار سبقت جسته روزی فقیر

سؤال نمود که اصل مذهب خوارج از کجاست و بچه سبب برخواست در جواب فرمود بدانکه خوارج چهار فرقه اند بر اینموجب اول ازارقه و نجدات

نجدات و صفریه و اباضیه و اول طایفه که از خوارج پیدا شدند ایشان را محکمه خوانند در کتب اخبار آمده که سبب ظهور ایشان آنست که چون

امیرالمؤمنین علی روی بصفین آورد با معاویه بن ابی سفیان جنگ مصاف کرد و بروایتی بیست و هفت مصاف داد و قریب

پنجاه هزار کس از اهل شام بدیار عدم فرستاد و قریب بآن رسید که معاویه تا چیز شود و لشکرش معدوم و نابود گردد معاویه

و عمرو بن عاص با یکدیگر مشورت نمودند و باب مکر و حیله باز کشودند گفتند که مکر و حیله باید انگیخت و سلک جمعیت علی را بحیله باید گسیخت و اگر علی

جلد را هلاک کرده اند و همگی را بدیار عدم رسانند پس با یکدیگر قرار داده و بنیاد مکر و حیله نهادند که بامداد قبل از جنگ قرآنها را سر نیزه نمایند

و برابر لشکر علی بن ابیطالب بیایند و ندا کنند که اقوام ما گویند کان لا اله الا الله میباشیم چرا خاک بیهوده بر فرق یکدیگر پاشیم بیایید در قرآن

نظر کنیم و بدان عمل نماییم و چون چنین کردند لشکر امیرالمؤمنین علی آواز برآوردند که راست میگویند و طریق صدق میجویند بکلام الهی کار

میباید کرد و بنجد فرستاد است بعمل میباید آورد و هر چند امیرالمؤمنین فرمود که چون ایشان ظاهر شده که هزیمت ایشان نزدیک

آمده است این مکر و حیله است که کرده اند باید که باینحیله فریفته نشوید آنا کلام الله ناطق یعنی ما مرمن کردیم احدی از خوارج کلام آنحضرت را نشنید

و این کلام صدق انجام مقبول خوارج نگردید آنحضرت دیگر بار فرمود که اگر معاویه و عمرو عاص بر القرآن ایمان بودی بشومی ایشان

هفتاد هزار کس کشته نشدی یکی دیگر پای ثبات دارید و قدم عزم در میدان جنگ گذارید که کار ایشان بآخر رسیده و شیرازه امور

ایشان از هم پاشیده است آنجماعت بسیاری مخالفت لوای مخالفت برافراشتند و از اطراف و جوانب آواز بادا دادند که اگر بقرآن نگردی و

بحکم آن راضی نشوی تو را بگذاریم و از میان برداریم چون شیر خدا روباه بازی معاویه و عمرو عاص مشاهده نمود و خواب حرکت خوارج

ملاحظه فرمود ناچار گشته بر آن کرگ صفتان گوسفند طبیعت گفت که اکنون که با من کار میکنید عبدالله بن عباس را بفرستید خوارج

آواز برآوردند که با غیر ابوموسی اشعری کسی راضی نخواهیم بود هر چند آنحضرت فرمود که ابوموسی لایق این کار نیست کسی نشنید و گفتند

بغیر از ابوموسی کسی راضی نخواهیم گردید آنحضرت ناچار ابوموسی اشعری را ارسال فرمود و چون ابوموسی با عمرو عاص ملاقات نمود با یکدیگر

مشورت کردند بالاخره گفتند که علی و معاویه را از خلافت خلع باید نمود و دیگری را بنصب باید کرد تا مستند ساکن و اطراف ایمن گردد مقرر کردند که

عبدالله ابن عمر و عاص را خلافت دهند و دختر ابوموسی را بنکاح او در آورند ایشان هر دو وزیر باشند و امور را اصلاح دهند روز

[illegible] که [illegible] کرده بودند بسمع فریقین رسانند و از این مقدمه هر دو طایفه را آگاه گردانند عمرو عاص گفت [illegible]

علی را از خلافت خلع کردن و آنچه میان من و تو مقرر است بگوش مردمان برسان آنگاه من معاویه را خلع خواهم کرد و ابیموسی
برخیزد و گفت ای قوم بدانید و آگاه باشید که علی و معاویه هلاک میخواهند و در این فتنه مردم هلاک شدند اکنون صلاح دین و دنیا
رضاء جمله رعایا در اینست که هر دو را از خلافت معاف داریم و اختیار را بشورا گذاریم پس من گواه باشید که من علی را از امامت و خلافت بیرون
آوردم چنانکه این انگشتر را از انگشت خود بیرون کردم آنگاه خاتم را بعمرو عاص داد و چون خاتم بدست عمرو عاص افتاد وی گفت ای قوم
معاویه است که چندین هزار کس قتل رسیدند و چندین هزار نفر خراب و پریشان گردیدند علی بن ابیطالب قصد نمیکند و طریق فساد چنین بر من
گواه باشید که خلافت را بمعاویه دادم و نام او را خلیفه نهادم چنانکه این انگشتر را از انگشت خود کردم ابیموسی گفت که با من مکر کردی و
غدر آوردی میان من و تو موافقت چنین نبود که زبان گشودی عبدالرحمن بن ابوبکر گفت کاش ابیموسی مرده بودی و چنین حیلتی از
خاطر نشدی حاضران آواز برآوردند که لاحکم الا لله و اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام بیرون دارند و با اهل شام قتال
کنند دیگران گفتند که بی اذن امام زمان جدال جایز نیست بعد از وقوع این قضیه مردم جدا جدا متفرق شدند زرد گفتند که ما کار این هر دو
یعنی علی و معاویه را بخدا واگذاشتیم انفرقه را برچیدند و فرقه گفتند که بر ما واجب است که کتاب خدا و سنت رسول را متابعت نمائیم
چیزی را که کلام الهی زنده گرداند احیا کنیم و چیزی را که امامت او بر طبق قرآن مقرر شده باشد بمیرانیم و متعصبان موسوم شدند جمعی دیگر
اظهار نمودند که ما کسی را بخلافت و امامت حق اولی از امیرالمؤمنین علی نمیدانیم ایشان را روافض بر وزن بی سعید خوانند و گروهی دیگر
الا لله نعوذ بالله علی بن ابیطالب کافر شد بگمان ایشان بحکم موسوم شدند و خوارج از آن روز پیدا شدند طایفه خوارج دوازده هزار نفر
با امیرالمؤمنین خروج نمودند و آن حضرت در جنگ نهروان جمعی را قتل آورد و با کثر روایت نفر از آن طایفه نجات یافتند و بار حضرت
بسیار بطریقی که در کتب تواریخ مسطور است بیارگان شتافتند و بکلید مکر و حیله آن ولایت را گشودند و بر رعایا و حضرت
طایفه باشیته ایشان تابع عبدالله بن اباضند ایشان گویند روا است که با حق تعالی شخص واحد را دو صفت متضاد موصوف
گردانند مثل آنکه کسی بی اذن صاحب زرع در میان زرع رود و در آنحال امور است که بیرون آید از صاحب زرع و در آن صاحب زرع نیز
آید بجهت آنکه زرع فاسد نشود ایشان گویند اصحاب کبائر مشرکند و هر که خلاف ایشان است زن و مال و مسلمان و بعد از حرمت
کرده باشد حکم مشرکان دارند و نکاح خلاف مذهب خود را تجویز کنند و گواهی مخالف در حق مخالف قبول نمایند و نیز گویند
وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللّٰهَ عَلٰى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ در حق امیرالمؤمنین علی نازل شده است
و آیه وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ در حق عبدالرحمن ابن ملجم نازل یافته طایفه ازارقه ایشان تابع نافع بن ازرق
خفیند و او با عبدالله بن عباس مناظره نمود و او را بشجاعت خوارج بود ایشان را اعتقاد چنین است که در مخالف و رفقت ترسی
ایمان خود را اظهار کنند و کشتن ایشان جایز نباشد و میراث از ایشان نتوان گرفت نافع از رؤسای خوارج بود از صفریه بود و صفریه
و مهلب با او مصاف داده و در آن جنگ وی فرار بود و بصره نهاد و بعرف نهاد بس و گردان افتاد آخر الامر در جنگ با
او گویند که کودکان مشرکان با پدران بدوزخ روند و عقیده نجدات ایشان تابع نجده بن عامر حنفی اند و او از بزرگان خوارج بود و
در مقابل عبدالله بن زبیر ایستاده است و نافع و نجده با جماعت خوارج بر او جمع شدند و بعد عبدالله بن زبیر بشکست و نجده گریخته
گردند نجده بتهامه رفت و نافع بصره رفت [illegible]
[illegible]

دار کفر است پس هر که در آنجا اقامت کند کافر شده و قتل مخالفان واجب است و نیز گویند که چون امام کافر شد جمله رعیت کافر شوند
و جمله گناهان شرک باشد و دانست مخالف حلال است و رد آن لازم نیست طایفهٔ دیگر ده ایشان گویند که تارک الصلوة کافر است
بعلة آنکه اگر معرفت خدای تعالی داشتی گناه کبیره نکردی و نماز را ترک ننمودی و هر یک از این فرقه چند فرقه اند که ذکر همه طول کلام
خواهد بود و جمیع ایشان دشمن امیرالمؤمنین علی اند و جمعی کثیر از ایشان عثمان را نیز دشمن دارند یُحِبُّونَ الشَّیْخَیْنِ وَیُبْغِضُونَ الْقَمَرَیْنِ
یعنی ابوبکر و عمر را دوست دارند و عثمان و علی را عداوت کنند بعضی از ایشان گویند که ازدواج زنان و نکاح مؤمنه بر کافر روا است و خیر و شر
جمله قضا و قدر خدا است جمعی برآنند که حضرت امیرالمؤمنین علی و مالک اشتر و طلحه و زبیر و معاویه و عمرو عاص و عایشه و لشکر ایشان کافر
بودند و چندین هزار کس بسبب فساد ایشان از مسلمانان هلاک شدند و چندان گشتند و فساد و جور و عناد ایشان در جهان بود
که وصف آن نباید کرد تبرا از ایشان واجب و لازم است و در وقت نکاح بیزاری از آنها نمودن محکم است بعضی گویند که بغیر از دوازده امام در
تمامی جهان از زن و خواج ندیده و از سیاحان معرفت نشان نیز نشنیده عموماً مردم خوارج مخنث صورت و بی غیرت و قوی سیرت و سیاه
فام و لاغر اندام و کریه منظر و قبیح پیکر باشند بعضی از ایشان بعلم سحر و جادو مایل و در آن فن کافند و حکام ایشان مردمان عادل و صالح
و سداد عاشق بعضی از بلاد اندیار بطریق معهود مذکور خواهد شد وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِینَ ذکر غزنی بفتح غین و سکون
نون و فتح زا معجمه و نام مع الیا بندریست از گیلان و سه طرف آن دریا و یک طرف آن صحرا و بندر و لنگاه است و آن بندرگاه ملک روس
و جرجان و شیروان و طالش و مازندران و غیر ایشان است قرب هزار باب خانه دارد است اقرا بکار دیده و مدت چهل روز توقف نموده
طوایف مختلفه را اکثر و متعدد ایشان شیعه امامیه اند ذکر عین آباد قریه ایست بجنب جناد از توابع همدان اقرا در دیده
و حالش مشاهده کرده خالی از خرمی نیست ذکر عیشاب شهریست بجنب آب کویا بجهت کثرت عیون و چشمها این اسم بر آن نهاده
اند انشهر این طبع و عرض اتفاق افتاده و سمت جنوب و شمالش بی الجمله گرفته و شرق و غربش گشاده است قرب هفتصد باب خانه
دارد است نواحی خوب و قرای مرغوب مضافات دارد آبش گوارا و هوایش دلکشا غلاتش ارزان و میوه سردسیرش فراوان بلند
در میان قشر واقع و بر زبر قلعه استوار ساخته شده همواره از جانب خود کار حراست نخلستان میکنند عیشاب از اقلیم چهارم و از جمله
قصبات و شهری دلنشین است مردمش ترک زبان و با غربا و فقرا مهربان عموماً حنفی مذهب و قلیلی شیعه و عصاری نیز دارد و اهل قبیل
و قرب و جوار اند یا رسته و علی القصه در اقرا گویند که مدت بعد روزه انشهر بوده و با فقرا و علما و کبرای اندیار ملاقات نموده بذکر تکلم
ایشان اقدام مینماید ذکر شیخ احمد یمن درویشی خویش و فقیری صرفت اندیش بود و طریقت خود را بظهیرالدین فلوقی مدت می نمود
و سلسلهٔ خلوتیان بشیخ معروف کرخی مدتش تبرا الغیر بر سد فقیر در آن مدت که آنجا بود در خدمت ایشان جهود و اصناف الطاف نسبت
باین فقیر اظهار میفرمود و فقیر بسبب صحبت الغیر را خلیفت مشهور و روزی فقیر سوال نمود که راه حق را چون یافتی و در طریق حضرتش چگونه شافتی
در جواب فرمود که راه حق دور نیست که بشتابم و از دنبال مفقود نیست که دریابم حضرت باری تعالی از شدت پیدائی پنهان و از کثرت ظهور
مخفی از این دانست که جمال معنی وَهُوَ أَقْرَبُ إِلَیَّ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ و کمال جمال وَهُوَ مَعَکُمْ أَیْنَمَا کُنْتُمْ نشنیده و شاهد
فَأَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ بر نو جلوه نکرده حقیقت هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ بر معلوم شود و معرفت عادت
إِذَا دَعَاهُ دَعْوَةً فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ یَنْسِلُونَ حاصل گردد و آنکه بدانی که حضرت هویت را با جمیع مظاهر معیت متحقق است چنانکه ماهیت مطلقه را وجود با
مجرد و مخلوط لازم هر یک هویت در اشیا مانند سریان واحد است در اعداد چنانکه هیچ عددی بی واحد نیست و اگر غیر تحقیق
نفی در جمله مراتب ظهور واحد است و اختلاف بحسب کثرت و اضافات آن جزء اعتباری بیش نیست و همچنین هیچ موجودی بی معیت نیست

غزنی

عیشاب

نیشاپور

بحث

گویت شود تواند پرسید تا دیدار را در ایشان دیده تواند دید و چون دیده حق بین کسی را حاصل شود و بیش الشرق فی القادر فیه دیباتا ذ
ظاهر گردد هر آینه اختلاف مستقیم و آدمی بت پرستی از میان برخیزد و دوئی من قوئی رفع شود و بسر فی انفسکم افلا تبصرون بر سر و حقیقت
لیس فی الدین ظاهر معلوم کند و آنگاه بی اختیار ما ابت نفسا الا و ابت الله بگوید و این مصرع را ادا نماید و متفرع در
نظر کردم سیمای تو می بینم من الطایف تیر در بیان جوانی و عنفوان زندگانی بود که دست طلب گریبان گیر شده پای تمنا را در
جستجوی نهاده سری بهر جانی میآورد من الاتفاق شبی بر ما افتاد و با سر پر شوره دل تا بصور در مدرسه منزل گزید در لیل و نهار از شوق
مشتاق بنالید شبی هنگام سحر از حجره برآمده این مصرع را با خود زمزمه کردی و آهی سوزناک از دل پر درد برآوردی مصراع در هر چه نظر
کردم سیمای تو می بینم الحق طرفه حالی و عجب بیخودی داده بود که تقریر آن نتوان نمود خصوص کلمه سیمای تو می بینم
بسیار میگفت و تکرار میکرد ناگاه یکی از طالبان علم که از معالم انسانی دور و از حوالم وجدانی مهجور بود فریاد برآورد که بیدرد پیش از این
خوی بینی تیر گفت سیمای تو می بینم در آن وقت تیر را التفات نبود که این لطیفه است همچنان از کلام بیخبر آنجا [illegible] آن طالب
علم بغایت خجل و شرمنده گردید تصلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر عین الشمس قریه است [illegible] مصر گویند [illegible]
از آنجا حاصل شده اکنون قدیمه است که درخت بسیار منتشر شده راقم آنجا را دیده اما گرمسیر و خوش هوا و خوش آب و هوا
گلشن نوزدهم در بیان حرف غین مرای عالم ادای اذان بخشیده و بصیر بهر تنویر بینایی معرفت ذات مجلی و مجلی
فاند که در حرف غین معجمه آنچه بلاد و دیار دیده و از سیاحان غنیمت نشان شنیده بر آن موجب ذکر غازی قریه است
از قصبات هندوستان راقم داخل آن قصبه شده و در قرب آن گذشته غازی پور نیز نام قریه است این شکار پور و [illegible] ذکر
غازی آباد آنرا قصبه غازی نیز گویند و در یک منزلی شهر کلان واقع و سه طرفش آب قریه نشین است گردیده شد ذکر
غجدوان بکسر غین و سکون جیم و کسر دال و واو مع الالف و سکون نون بلده است از توران گویند جای مسرت نوا است [illegible]
حالی آنجا ظهور نموده اند و شیخ عبد الخالق بن خواجه یوسف همدانی و خواجه علاء الدین از مشایخ سعید منتسب بدان بلده بوده اند [illegible]
اهل غجدوان بسیار مشاهده کرده و بعد استنی خفی بدست آورده طریقه غایت معتقد ذکر [illegible] صاحب مجالس المؤمنین [illegible]
معجم البلدان گفته که خم نام موضع غدیر است که واقع است میان مکه و مدینه بر جحفه و بعضی گفته اند که [illegible]
گفته که وادی است میان مکه و مدینه نزدیک جحفه و آنجا غدیر است که حضرت پیغمبر خطبه مشهور را خوانده و آن خطبه بر وجهی که مشهور و در [illegible]
مذکور است در حجة الوداع در تعیین امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین واقع شده و آن آخر موقف و [illegible] حضرت بود که [illegible]
ظاهر نمود آنچه از جانب پروردگار باظهار آن مأمور شده بود و از قرب ذات انتقال خود بلا [illegible] آگاه گردانید و آن در روز هجدهم
ذی الحجه الحرام بوده و باقی ذی الحجه و محرم آنحضرت در قید حیات بوده در [illegible] صفر صفر آخرت تعبیه فرموده راقم گوید که تفصیل [illegible]
کتب عامه و خاصه مذکور و علی الاتفاق است و تالیفات خود با طرق و اسناد مسطور گردانیده اند [illegible] شیعه امامیه و غیر [illegible]
و نزاع بسیار است و ذکر دلایل ایشان بیان این کتاب بیت [illegible] در کتب ایشان است ذکر غزنی نام قصبه نخست شرف [illegible]
نون خواهد کرد ذکر غزنستان ولایتی است در خراسان از توابع هرات حسب [illegible] محسوب بر نوع غزنه و قرای بسیار [illegible]
سپهر آثار و عنایات نامدار اگرچه راقم آنجا را ندیده اما تقریب [illegible] شنیده و [illegible] تحقیق شد که [illegible]
شبه امیر اند و دیگر خفی و خواجه [illegible] غزی معروف و [illegible] طبع [illegible] عبد الواسع [illegible] شاعر آنجا بوده و [illegible]
ظهور نموده اکنون قصبه است [illegible] است [illegible] قصبه [illegible] واقع [illegible]

نی ایجا گوند و سایر اعراض کشاده است از اقلیم سیم خوش از جزایر خالدات قدیمی و عرض از خط استوی پنج له آبش معتدل هوایش بسرد
مایل و مردمی از کنار رش میکذرد گویا در وقت قدیم از میان شهر میکذشته قریب بهزار و پانصد خانه در او است بیست پاره قریه معموره و بنا
اوست مردمش حنفی مذهب و بغایت متعصب و از کثرت دانش عمر و از عالم مردمی مجهور نکرده دیده شده بنظر آمده است قدیم الزمان ملک
سلاطین غزنویه بوده گویند در ایام دولت ایشان هزار مسجد و هزار مدرسه بوده و چون سلطان حسین جهان سوز غزنوی آنجا را مسخر نمود
هفت شبانه روز آتش افروخت تمامی عمارات مختلف بتاج و تخت آنجا را سوخت و بعد از آن تیره دلی ملوک غزنویه در آنجا حکومت نمودند و آنجا را
معمور و آباد کردند بعد از انقراض دولت ایشان سپاه در فترت چنگیز خان خراب گشت و در قرین از جبال هزاره و از جهت شمال آنجا را منتهی
و بطرف جنوب و دشت جاهی از قوم هزاره قریب بدانکانست بجای شیعه امامیه اند ملوک غزنویه چارده نفر بودند و مدت عهد و دولت
سال سلطنت نمودند احوال ایشان در کتب تواریخ مسطور است ارباب معرفت و اصحاب بصیرت از آنجا بسیار خواسته اند و جمعی کثیر بوده اند
و علیه نیز از آنجا اند از فرقه عرفا شیخ رضی الدین ابن عم حکیم سنائی و شیخ محمود بن آدم سنائی از آنجا بوده اند و در کتب تواریخ آورده اند
که حکیم سنائی شخص فاضل و بلند پایه بوده و در شعر و شاعری نیز کمتر کسی با او برابری میتوانست و سبب آگاهی انتخاب چنان بود که نوبتی قصیده فرموده
بود در هنگامیکه سلطان ابراهیم تسخیر قلاع کفره هندوستان عازم بود و انتخاب خواست که قصیده را بعرض سلطان رساند و از آنشهر
جایزه ستاند در آنشهر دیوانه بود و مشهور بجای خوار چه که لای شراب خوردی و سخنان مستانه آغاز کردی حکیم سنائی بدر حمامی رسید و
گلخن حمام آوازی شنید که لای خوار میگوید پرکن قدحی بکوری چشم سلطان تا بخورم و از خیال این و آن بگذرم سنائی گفت سلطان مرد غازی
و سرور میدان سرافرازیست لای خوار گفت پس مرد کاشخشه و بی مدرک ناجوانمرد است زیرا که آنچه بحکم آورده آنرا ضبط نکرده و بکار اسلام
نظام نداده روی بملک کفر نهاده است اهل اسلام از ظلم عاملان او پریشان و او بجمع مال عازم هندوستان است بیت دیگر گفت پرکن قدحی
بکوری چشم سنائی شاعر سنائی گفت سنائی شاعر کرنباید فاضل بلند پایه است مردی لطیف و شخصی ظریف است لای خوار گفت پس کن که اگر لطیف
طبع بودی شغلی که بکار بودی نمیباید اشتغال نمودی فردا اگر از او سؤال کنند که بدرگاه باچه آوردی و برای آخرت بکار کردی خواهد گفت که
مدح سلطان آورده ام و قاف چند گزاف پسند کرده ام و نمیداند که او را برای چه آفریده اند و او بچه کار مشغول شده است چون
حکیم این کلمات بشنید و سخنان عقل پسند از لای خوار بشنید متنبه گشته حالی متغیر گردید و از خواب غفلت بیدار و از مستی خطا هشیار گشت
و از جهان و منصب آن یکباره درگذشت و مانند عطار در قاف انزوا منزل گرفت و بهرام شاه خواست خواهر خود را بشیخ دهد چند بیت در جواب
در کتاب حدیقه فرماید بیت من نه مردم زن و زر جاهم بخدا اگر کنم دگر خواهم نه کهن خواهم از کسی نه نو یک اندر حال من خسته
دل من جست از این سرای مجاز از جهان خرد نه از سر ناز آنگاه مبشر بن الشریفین عزیمت نمود و در وقت مراجعت خواجه یوسف همدانی را
ملاقات نمود و از این همت و حسن تربیت خواجه شیخ سنائی را درجه عالی حاصل شد القلم از رقاع منقولست که جناب شیخ همواره منزوی بوده
و از مخالطت ابنای زمان یکباره اعراض نمود یکی از ارباب دولت و اصحاب ثروت عزیمت آن کرد که بخدمت شیخ برسد و از فیض
خدمت و زیارت آنحضرت بهره مند گردد جناب شیخ مکتوبی نوشته بوی ارسال نمود و در آن بسی لطایف و صنایع فرمود این چند کلمه
فرا آنجاست این داعی را عقل و روح در پیش هست است و لیکن نیز ضعیف دارد که طاقت تعدد و قدرت تعهد ندارد و ان الملوک اذا دخلوا
قریة افسدوها کلاه مند مسی چه طاقت با کلاه جبار ان دارد و شیر زده ما چه تاب سر پنجه شیران آرد جناب ابری عزیمه
داند که هر بار سر ابرده حشمت ایشان در این خطیره مختصر زند حاجب آمده است و این ضعیف منزوی را دخت عافیت فرب خاز خوان
برده و بضاعت قناعت را بسر ان خرد ایاس سپرده اکنون بسنده کی که ذو الفضل الکبیر بان بزرگ دین و دنیا عطا کرده است که گو

گلشن نوزدهم

[illegible] کرده [illegible] کرده

[illegible] بجهت [illegible] اصحاب [illegible] قصد [illegible] عزم [illegible] فقیر را [illegible]
[illegible] زمان [illegible] چون [illegible] تقدیر [illegible] می [illegible] که [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] سلوک [illegible] بر طبق [illegible] ایشان [illegible] کرده و چون [illegible] بلکه [illegible] ارباب [illegible] و [illegible] صاحبان [illegible]
[illegible] اقبال [illegible] می [illegible] ایشان [illegible] بجا [illegible] می [illegible] این [illegible] خوش [illegible] که [illegible]
[illegible] خواص [illegible] حکومت [illegible] دانشمندان [illegible] اختصاص [illegible] خود [illegible] درگاه [illegible] قصد [illegible] بهره [illegible] معاشرت [illegible]
[illegible] باعث [illegible] غرور [illegible] تکبر [illegible] موجب [illegible] تفرعن [illegible] خود [illegible] پسندی [illegible] حکام [illegible] ایران [illegible] شده [illegible] از [illegible] کس [illegible] معاد [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible] اطاعت [illegible] تقی [illegible] عادت [illegible] حالت [illegible] خوش [illegible] معاشرت [illegible] نیست [illegible] که [illegible] عمر [illegible] بود
[illegible] تقی [illegible] نموده [illegible] بدایت [illegible] نهایت [illegible] کسی [illegible] خوش [illegible] گردد [illegible] شباب [illegible] علم
[illegible] مشغول [illegible] کسب [illegible] مشغول [illegible] چون [illegible] شده [illegible] عالم [illegible] شده [illegible]
[illegible] عادت [illegible] درگاه [illegible] شاه [illegible] وزیر [illegible] خان [illegible] امیر [illegible] نهاد [illegible] درگاه [illegible] خدمت [illegible] بارگاه [illegible] خویش [illegible] تقدیر [illegible]
[illegible] تقدیر [illegible] قناعت [illegible] طمع [illegible] تا [illegible] که [illegible] چهار [illegible] سال [illegible] عمر [illegible] مگذرد [illegible] مرگ [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] طریق [illegible] تحقیق [illegible] خود [illegible] اختیار [illegible] و [illegible] ارباب [illegible] احرار [illegible] طایفه [illegible] معاشرت [illegible] صحبت [illegible] اهل [illegible] دنیا [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] زمان [illegible] گزیده [illegible] گزیده [illegible] شیرین [illegible] لباس [illegible] اهل [illegible] گزیده [illegible] دنیا [illegible] باغ [illegible] بستان [illegible] گاه [illegible] دیوان [illegible] خود [illegible] بلکه [illegible]
[illegible] غرض [illegible] تحریر [illegible] نفس [illegible] بلکه [illegible] تحدث [illegible] نعمای [illegible] حضرت [illegible] است [illegible] آن [illegible] شود [illegible] جمعی [illegible] عرضات [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible] معاشرت [illegible] نمایند [illegible] از [illegible] مودت [illegible] اخلاص [illegible] ارادت [illegible] تقدم [illegible] بعضی [illegible] بنا [illegible] این [illegible] حال [illegible]
[illegible] صبح [illegible] عدم [illegible] ریاء [illegible] معنوی [illegible] حاصل [illegible] شدن [illegible] حصول [illegible] ایشان [illegible] از [illegible] نفرت [illegible] نکند [illegible] اظهار [illegible] کدورت [illegible] عداوت [illegible] نمایند [illegible]
[illegible] کریمه [illegible] الناس [illegible] ما [illegible] الله [illegible] فضله [illegible] حسد [illegible] ورزند [illegible] دیگر [illegible] بمصداق [illegible] کریمه [illegible] کانوا [illegible]
[illegible] سیرت [illegible] نادانی [illegible] خود [illegible] ظهور [illegible] آورند [illegible] دیگر [illegible] که [illegible] نفسه [illegible] نمیده [illegible] بعضی [illegible] خیر [illegible] رسیده [illegible] گفته [illegible] عوام [illegible] چند [illegible] خود [illegible] پسند [illegible]
[illegible] تجرد [illegible] وطن [illegible] کان [illegible] کلاق [illegible] که [illegible] دور [illegible] از [illegible] خیر [illegible] دیده [illegible] از [illegible] روش [illegible] خیر [illegible] است [illegible] نمیگویند [illegible] شنوند [illegible] از [illegible] بار [illegible] تعالی [illegible] شرم [illegible] از [illegible] روش [illegible]
[illegible] خیر [illegible] جزای [illegible] ایشان [illegible] را [illegible] واقع [illegible] نموده [illegible] است [illegible] نظم [illegible] چه [illegible] میگویم [illegible] که [illegible] در [illegible] واقعه [illegible] آورده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بکشاید [illegible] از [illegible] قوت [illegible] پیشتر [illegible] آن [illegible] بزرگوار [illegible] نوشته [illegible] فرستاد [illegible] که [illegible] مذهب [illegible] این [illegible] حقیقت [illegible] مذهب [illegible] شیعه [illegible] و [illegible] اصحاب [illegible] شده [illegible]
[illegible] شمس [illegible] کدام [illegible] مذهب [illegible] باطل [illegible] است [illegible] و [illegible] که [illegible] حقیقت [illegible] برحق [illegible] حکیم [illegible] سنائی [illegible] علیه [illegible] الرحمه [illegible] انتقیه [illegible] گفته [illegible] بیت [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

دل اسیر است بر جهل کاخسته داشتن — ای بدریای ضلالت در گرفتار آمده — زین جهان دیگر سخن یابیت یا بود داشتن

بحر پر کشتی است لیکن جهد در گرداب خوف — بی مقیمند نوح توان چشم مهر داشتن — گر نجات دین و دنیا خواهی اسمی تا بخدا

خویشتن چون دایره بی پا و بی سر داشتن — من سلامت خانهٔ نوح نبی بنمایمت — تا توانی خویشتن را این آن شمرده داشتن

رو مدینهٔ علم را در جوی پس خود خواهی — تا کی آخر خویش را چون حقه بر داشتن — چون چنین دانی که شهر علم را چند دست

خوب بود غیر حیدر میر و حیدر داشتن — خضر فرخ پی و دلیل ایمان بسته و کلک — جایی باشد مستوی رکن با پیر داشتن

کی روا باشد جهان و مسح جبل در دین — دیو را بر مسند قاضی اکبر داشتن — آفتاب اندر سما با صد جهان تاب

تیره را کی زهره باشد چهره انور داشتن — من چگویم خود تو دانی محض عقلی بود — قدر خاک از فرش تمنا کو گرد اختر داشتن

از تو خود چون می پسندد عقل با جای تو — یار کین را تا بی تسلیم و کوثر داشتن — در ابا بی کو نماید روی اعتقاد

حق زهرا بر دین و دین پیمبر داشتن — آنکه او را بر علی مرتضی خوانی و سید — با قدر بر میتواند کش قنبر داشتن

تا سلیمان وار باشد حیدر اندر صدر ملک — زشت باشد بر ابر تارک افسر داشتن — چون نهال دین بباغ مصطفی حیدر نشاند

با خیانی زشت باشد جز که حیدر داشتن — جز کتاب الله و سنت زاهد مرسل نماند — یادگاری کو توان کاردر محشر داشتن

از گذشت مصطفای مجتبی جز مرتضی — عالم دین را بیار و کس مقرر داشتن — از پی سلطان ملکش چون عید دین را

تاج و تخت پادشاهی جز که بنگر داشتن — از پی سلطان دین پس چون دو او را می — جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن

اندر آن صحرا که سنگ و خاره خون گردد همی — و اندر آن میدان که توان پشت پا در داشتن — گر همی خواهی که صورت با دو حرف قبول

حیدر با بدت با جان برابر داشتن — هفت زندان از زبانی بر کتابه هفت در — از برای فاسق و مجرم مجاور داشتن

هست بستان را کجا هرگز توانی یافتن — جز بحب حیدر و شیر و شبر داشتن — گر همی مؤمن شماری خویشتن را باید

مرد جعفری بر دین جعفر داشتن — کی مسلم باشدت اسلام تا کارت بود — طیبان در گردن و در زیر خنجر داشتن

گر همی دانند از خوانی خویشتن را سرت — جسم و جان از کفر و دین فرق و دو عرد داشتن — پند من بنیوش و علم دین طلب

جز زدانش خوب نبود زیب و فر داشتن — علم دین را تا بیابی چشم و دل را صیقل — تا نیابد حاجت بر روی مجمر داشتن

تا ترا جاهل شمارد و مختلی کی سودت کند — مذهب سلمان و صدق زهد بوذر داشتن — علم چه و فسق و دانستن حق از باطل

نه کتاب رزق شیطان بجز از بر داشتن — گر کی چه و فسکندن دین حق در زیر پای — پس چو گبران سالها در دست مجمر داشتن

گبر کی بگذارد و دین حق طلب از بر آنکه — خاک را نتوان بجای مشک اذفر داشتن — ای سنائی وار هان خود را که نازیبا بود

وید را بر شیر خواره مهر مادر داشتن — از پی کمالش این خویشتن دشمن خرابت — تا کی آخر خویشتن حیران و مضطر داشتن

بندگی کن آل یس را جان تا روز حشر — همچو بیدینان نباید روی اصفر داشتن — زیور دیوان خود ساز این مناجات

چاره نبود تو عود سان را از زیور داشتن — جناب شیخ در سنه پانصد و هشتاد و پنج هجری در هانه یار بجوار رحمت حضرت پروردگار واصل

گشت رحمة الله علیه زیارت آن بزرگوار الحمد لله روزی شده است جناب آقا سید مفید بسیار در رسائل چند در صفحه روزگار یادگار است

منبع حدیقه و کارنامه بلخ و طریق الحقیقه الهی نامه و دیوان است که کتب آنحضرت بنظر رسیده و مشاهده گردیده تفسیر را بر آنجناب نوشته

تمام و اتمام الکلام است تعالی الله تعالی تجلی و الله اعلم ذکر غزان بقسم اول و تشدید نارها اندر دشت قبچاق

و خوارزم و ترکستان نیز بسته و خوانند بعربی باشد بن لوح و اکثر از حوالی ترک محسوب شوند اما بسیار از ترک

بشهر ... چند گاه سلطان سنجر بن ملکشاه را بدست آورده خرابی بسیار در ملک خراسان نمود که تفصیل آن در کتب تواریخ مسطور است **ذکر غزه** ضم اول و تشدید زاء و سکون یاء دیده ایست از بلاد فلسطین و از کشور شام و شهریست بجنب شام با این صورت ... واقع و در میان صحرا و اطرافش گشاده و از دریای شور بقرب بحر نجف دور و دو ... که مسیرش بر غزه خلافش ... باغات فراوان آب دار و مردمش قوم عرب اکثرش ... **ذکر خلاف** بروزن کلاف غیبت ازین دار نوایع ملک نبیده گویند جائی خوب و خالی مرغوبست اعم مشاهده کرده است **ذکر غلات و بیان مذهب ایشان بطریق اختصار**

غلات بضم غین معجمه جمع غالی است و غالی کسی را گویند که در محبت بمرتبه تجاوز کند که پسندیده نباشد و در نزد ارباب حکمت گویند و ناپسندیده باشد اما در عرف طایفه اند که در محبت علی ابن ابی طالب چندان غلو کرده اند که آنحضرت را بمعبود حقیقی خوانند ایشان متفرق بچندین فرقه اند و هر یکی مذهب متباین دارند و پراکنده در بلاد روم و شام و ایران و جبال و قهستان ترکستان و غیره بسیارند ایشان گویند که معرفت باری تعالی ممکن نیست زیرا که ممکن را ادراک بیچگونه نسبت نیست مگر آنکه از مقام اطلاقیت تنزل نموده بکسوت قیدیه و از روی مشقت و تنصل خلق را هدایت نماید و متمثل شدن باری ممکن اما در تجردات مانند تمثل شدن روح القدس بصورت جوان متوسط الخلقه بریم و تمثل شدن جبرئیل بصورت سید کلبی تجلی عرفانی و التفات کامل الصفات که از جمیع حجابها و از جمیع معایب مبرا است در آن تنزلات از وحدت صرفه تنزل کرده هدایت اهل ضلال میکند و باشکال مختلفه و صورتهای گوناگون آمده خلق را رهنمونی مینماید و بهر دوری بطوری ظهور نموده نظام عالم میدهد و درین دور در ذات مقدس علی مرتضی است مصداق اَفَاِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخَالِدُوْنَ و دلیل قدمت و صمدیت کثرت آن نقطه تحت با بسم الله گردیده و حدیث سَلُوْنِیْ قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُوْنِیْ بگوش خورد و گلان رسیده و گر غیدالی که مرده زنده کردن و تصرف در آسمانها و ستارگان نمودن کاریزها روان و خبر الحلاج ... شاهد حیات منکران ... قَبْرِیْ بِخَیْبَرَ وَالثَّانِیْ میدانند و قسم الارزاق میخوانند بعضی از ایشان گفته اند که باری تعالی ظاهر میشود در صورت خلق و تعالی میکند از صورتی بصورتی و کمال صورتش علی است و چون کسی بر آن معرفت حاصل کند تکلیف از آن ساقط شود و عبدالله بن سبا اول کسی است که غلو کرده گفت اِنَّ اللّٰهَ لَا یَظْهَرُ اِلَّا فِیْ عَلِیِّ بْنِ اَبِیْ طَالِبٍ وَحْدَهٗ وَاَنَّ الرُّسُلَ کَانُوْا یَدْعُوْنَ اِلٰی عَلِیٍّ وَاَنَّ الْاَئِمَّةَ اَبْوَابُهٗ فَمَنْ عَلِمَ اَنَّ عَلِیًّا خَالِقُ الْعَالَمِ وَرَازِقُهٗ سَقَطَ عَنْهُ التَّکْلِیْفُ و محمد نصیر نمیری میگوید اِنَّ اللّٰهَ لَا یَظْهَرُ اِلَّا فِیْ عَلِیٍّ ثُمَّ ظَهَرَ الْاَئِمَّةُ اَشْخَاصًا لَا اَحْصِیْهَا و قمیه که اصحاب اسمعیل قمیست میگویند اِنَّ اللّٰهَ یَظْهَرُ فِیْ کُلِّ وَاحِدٍ کَیْفَ شَاءَ وَاَنَّ عَلِیًّا وَالْاَئِمَّةَ نَوْعٌ وَاحِدٌ و فرقه دیگر میگویند اِنَّ الْاِمَامَ مُتَّصِلٌ بِاللّٰهِ کَاتِّصَالِ نُوْرِ الشَّمْسِ بِالشَّمْسِ فَلَیْسَ هُوَ اللّٰهَ وَلَا اَفْضَلَ مِنْهُ وَلَا مُبَایِنٌ وَلَا مُمَازِجٌ گویند عبدالله بن سبا در زمان امیرالمؤمنین بود حضرت علی اصحاب ابن سبا را گرفته و او سبا را مدائن گریخت حضرت امیر فرمود تا زمین را حفر کردند و پر آتش نموده ایشان را بسوزانیدند و چون آنها را در آتش انداختند ایشان گفتند که یقین ما زیاده شد که تو خدائی از بهر آنکه رسول الله فرموده که خدا تعالی بندگان را بآتش عقوبت میکند پس یقین شد که تو خدائی و چون آنحضرت را شهید کردند ایشان گفتند که او نمرده است بلکه زنده است و در ابر است و رعد آواز او و برق تازیانه اوست و نیز گویند اطلاق است از آنچه روح مقدس بر جمیع ایشان مگر طریقت و شریعت و حقیقت اند گویند هر که علی را بخدائی نشناخت از اهل حقیقت است و کتاب سماوی را انکار میکنند و نیز گویند هر که علی را بخدائی قایل نیست کمتر از دین و ایمان بر نیست

(بیت) جز اسد الله درین بیشه نیست غیر علی هیچ در اندیشه نیست گویند ... و در علی بوی نمود کرده و سبطین قبل ازین ظهور نموده و رسم و قانون میان ایشان نهاده و در اصطلاح غلات ایران علی را صاحب گرم گویند و این با این ساخته

[illegible] را داده و یادگار را امام حسین و آنکه جمع است جمع کثیران خود را یار و بیگانگان را اغیار گویند و در هنگام داخل شدن طریقه ایشان
کمیت جو زیر او صد دینار و مقداری شیرینی باید آورد و در پیش ترشیدن و شارب چیدن و نماز کردن و روزه گرفتن گناه
گیرد است و در عوض یکماه روزه سه روز در موسم زمستان روزه گیرند و آنرا صوم وصال گویند و طایفه علی اللهی در ایران چند
فرقه اند یکی ایشان مقتدای خود را سید گویند و سید خود را مظهر صاحب کرم دانند و احکام حلال و حرام بدست سید ایشانست
آنچه فرماید بدان باید عمل کرد اکنون سید عباس در نواحی کرمانشاهان بر همه مقدم است و نزد جمیع فرق ایشان محترم است و اقسام
سادات علی اللهی بسیار دیده و بصحبت ایشان گذر رسیده یکی ایشان منکر طلب سید اگرچه جماعت روی گرفتن در میان ایشانست
اما فساد و زنا و لواطه در آنها نهایت نادر است وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم

مدینه هرات از اقلیم رابع در میان جبال شامخه واقع دار الامارهٔ آن و بار هنگران نام دارد و از قلاع آن ولایت یکی حصار است
گویند بعد از سلیمان بن داود کسی بفتح آن قلعه دست نیافته در کتب اخبار آمده که حاکم آنجا بعد از اولاد ضحاک بود از زمان هرام شاه
غزنوی حکومت از آن سلسله نبوده گویند هنگامی که در جمیع بلاد اسلام بامر معاویه بت دشنام امیر المؤمنین نمودند اهل غور
قبول نکردند و حکام بنی امیه را تیر اطاعت نمودند و غور از آنجا ظهور نموده و امیر سید حسینی که صاحب تصانیف کثیره بوده
از آنجا بود **ذکر غور و غال** قصبه ایست قریب مانند میان جبال شامخه واقع و سمت غربی آن فی الجمله واسع است در چهار منزلی
شهر کابل و شمالی آن اتفاق افتاده و قرب هفتصد خانه در دست و قرای بغایت خوب مضافات دست آنجا کوارنده و هوایش
فرحنده و باغاتش فراوان و خلاقش ارزانست (بیت) شتی با طراوت سبز و خرم هوایش فراوان غیر آرام مردمش
اکثر طایفه افغان و قلیلی فارسی زبان و همگی حنفی مذهب و در قرای آن جمعی سادات امامیه اند راقم چندگاه در آنجا بوده و با خلقش
معاشرت نموده **ذکر غیلان** طایفه اند از عرب و نام شخصی متنبی بود و هشام بن عبد الملک مروان بوی گفتار تو مسلم
می پرسم اگر جواب باصواب گوئی ترا بکذا و کذا انعام آرم آنگاه پرسید که حقتعالی راضی است که کافران بیاورند و عاصی
معصیت کند غیلان گفت راضی نیست هشام گفت پس کفر کافر و ظلم ظالم برضای خداست غیلان گفت مرا مگر روز مهلت دهد تا
جواب گویم [illegible]

گلشن هشتم در بیان حرف فا

بر ضمیر صفوت تخمیر طالبان خبر و در
فراغلای عارفان سیر مخفی و مستور نخواهد بود که در حرف فا آنچه بلاد و امصار مشاهده شده و از سیاحان صورت نشان استماع
نموده اند مذکور میشود **ذکر فاس** بر وزن پاس دار الملک مغرب زمین و مدینه بحث قرین است گویند در ارض مغرب از آن بزرگتر
شهری نیست پادشاه آنجا را مولانا خوانند مردمش اغلب مالکی مذهب و قوم عرب اند **ذکر فال** حصن آن بالست و آن قصبه ایست قریب
مانند از قصبات فارس گویند قدیم الایام شهری بوده و در روزگار ما آنرا خراب نموده از بلاد کرمسیر فارس محسوب میشود راقم ندیده
ذکر فارب قدیم الزمان از کنار فرات تا کنار جیحون طولاً و از باب الابواب تا بندالی عامل عرضاً صد و پنجاه فرسخ و عرضش صد
بیست فرسخ [illegible] است بر بلاد قدیمه و قصبات عزیمه و نواحی و کشاد و ملوک بسیار خوش و چشمهای خوش و مرتعهای دلکش و
گلهای بی نهایت و مسالک بسیار سخت اکثر بلاد شهر یا از اقلیم سیم و قسمی از چهارم و بعضی جزایر ایران از اقلیم دوم و بعضی جبال و تلالی که
[illegible] بیابان یکسان و برابر است ملوک قدیم آنجا را دار الملک نموده و [illegible] از ایشان [illegible]
[illegible] و ملک فارس [illegible] و در اوست [illegible] چهارم

گرفته و داد و دهش نمود و بر اوبان تیم گورهٔ شاپور و دادست کارزون بجزه و بیک آن کرد هاشمی هست قصبات
و از آبی والی پسند آن کشور در زمان خلافت عمر مفتوح شد و بجزه تصرف اهل اسلام درآمد جناب امیر حقوق دیوانی آنجا را
بعد از شرط مقاسمه معین فرمود و بعد حاصل از بعضی خمس و از بعضی خمس و ربع و ثلث و نصف میگرفتند و آن استمرار داشت تا
الله عباسی آن را معین گردانید و علی بن عیسی بفرمان المقتدر بالله در آن ولایت خراج مقرر فرمود و حکم نمود که آنجا را مساحت
کنند شهر از سال هفتم هجری حاصل آمد و در زمان ملوک سال بر زیاده بر این حاصل شد آورده اند که قدیم الایام اهل فارس
مذهب بوذکت جمشید و فریدون داشتند و بعد از ظهور ملت زردشت لیت دین زردشتی برافراشتند و چون اسلام دین مبین بر
سر برین کشید و هیبت اسلام بگوش هوش اعالی و ادانی رسید ساکنان آن دیار بعد از کارزار بسیار مسلمان شدند و در زمان بنی
امیه سایر اهل ایران بودند بعد بر مذهب شافعی عمل نمودند آخر الامر بزور بازوی صوفیان جان فشان بمذهب امامیه عشر درآمدند اکنون
سواد اعظم آن دیار شیعهٔ امامیه اند و در بعض بلوک و نواحی آن دیار و جزایر آن شافعی مذهب اند و از جماعت یهود و نصاری و خارجی
در بلاد و سواحل آن قلیلی سکونت دارند و بعد از انقراض زمان خلافت خلفاء راشدین آن ولایت در تصرف اولیای بنی امیه درآمد
و چون زمان دولت آنگروه منقرض شد خلفای بنی عباس تصرف کردند و ملوک صفاریه در اواسط دولت ایشان از جنگ ایشان
بیرون آوردند آنگاه بدست ملوک دیالمه افتاد و چون دولت مغول بنای تراجع نهاد آل مظفر مسخر کردند و آنجا را بتوریان اختیار نمودند
آنگاه نوبت آق قوینلو و قراقوینلو رسید چون زمان ایشان بغایت انجامید آن ملک مسخر اولیای صفویه گردید و بالاخره سپهر
بیمروت دولت از اولاد شیخ صفی الدین استرداد نمود و چندگاه دیگر آنکشور بدست جماعت افغان بود و نادرشاه افشار از تصرف
ایشان بیرون آورد و الحق نادرشاه چندی تردد و اتفاق نمود و چون دولت شوکت نادری درگذشت ملک سلطان لرستان گشت
تا آنکه کوکب اقبال قاجاریه از مطلع جلال طالع شد و غایت آنکشور بجزء تصرف ایشان درآمد اکنون قریب سی سال شود که شاهزادهٔ
کامکار فرمان فرمای آن دیار است اقلیم کرید که قدما در آن دیار بوده و با اکابر و اعاظم آنجا صحبت نموده و با اشراف و اعیان خورد و بزرگ
آنجا طریق معاشرت پیموده است طوایف مختلفه در آن دیار سکونت دارند اغلب فارسی و دیگر از اکراد و دیگر اعراب و دیگر الوار و عموماً
شرافت مزاج بر سعادت ایشان غالب و چرب شیرین و ملبس بتمکین طالبند و بفتنه و فساد و لجاج و عناد موصوف و بعیش و طرب مشغوف
و الوس الوار و ایلات آن دیار تقریباً صد هزار خانه دارند اگر ایشان نمود و قطاع الطریق و شیخ بخدا رفتند
اما اهل فضل و کمال و ارباب جد و حال از آن دیار برخواسته اند و جمعی کثیر از عرفا و پیر بزرگ فضایل انسانی و کمالات نفسانی پیوسته
و تقریر مشاهده نموده است ذکر کثیر ایشان سبب تطویل میگردد ذکر تصریح الیتیم بحکم آن بزرگوار از معارف آن دیار و از عرفای روزگار بود
و در علوم ظاهری و کمالات صوری بر اقران خود سبقت میجست روزی تقریر از آن معرفت مصیر سؤال نمود که صفات شیخ کامل و شخص
مکمل چیست و علامات آن کدام است در جواب فرمود که وجود انسان کامل در زمانه نادر و شناخت حضرت او متعسر است زیرا که شخص
کامل و دانا کامل و دانا را شناسد و مرد ناقص نادان کامل را نشناسد و هر که جاهل بر محیط احاطه کند هم کمال لطف و دست گیری گروه
بشناسد و از عین عنایت دانا کرد اند اما تحقیق از مقام شیخی و شرایط و صفات او گفته شود شاید که طالب صادق را مشحون گردد
قال الله تعالی فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما بدانکه جناب رب الارباب حضرت تعریف اثبات
شیخی و مقتدائی نمود و موسی را بهدی و تعلیم آدمی برادر سالک فرمود باید که بحضرت تعریف اثبات شیخ باید اقوال اخلاص عبدیت حضرت
کو من عبادنا و تقدیم استحقاق قبول حقایق بر اسطه که آیه شامل رحمة تیم خصوصیت یافت و خاص از مقام عبودیت که رحمة من عندنا

مجلس سیم

چهارم شرف تعلم علم بی‌واسطه کرده و خشاه پنجم تعلم علم لدنی که من لدنا علما این پنج رکن است که بنیاد ایمان شیخی و اسناد و مقتدای
چون آشنا شاید اول مقام عبدیت آن بندگی ماسوای الله از او نگردد و اختصاص عبادت من عبادنا باید بر کمال
گفته اند هر چه در بندگی بنده آنی بنده آنی دوم مقام قبول حقایق از ایشان حضرت بی‌واسطه و آن تغیر شود و بکلی از صفات بشری
روحانی در نیاید زیرا که هر چه از پس حجاب باشد اگرچه بعضی چنان نماید که بی‌واسطه است چنانچه موسی بی‌واسطه کلام شنید و تحقیقت
بی‌واسطه نبود که شجره واسطه بود و کما ندای صوت که ندای نودی من الشجرة ان بارک من فی النار و من حولها انی انا الله و کما ندای صوت که ندای نودی من شاطئ الوادی الایمن و تفصیل
هر کس فهم نکند سیم یافت رحمت خاص از مقام عبدیت آن خاص الخاص را باشد زیرا که برخورداری از آن صفت رحمت
مخصوص اند عام و خاص الخاص عوام و خواص بواسطه یا بنده خاص الخاص بی‌واسطه برخورداری عوام از صفت رحمانی است
اگر رزق و شفقت بر عامه کافره و مسلمانست و آن نتیجه صفت رحمانیت و اگر از اثر این رحمت بر وی کثرت آب بکار و رحمت
نفرمود و آنچه فرموده است سبقت رحمتی غضبی از این معنی خواهد بود و برخورداری خواص از صفت رحیمی است که بواسطه
قبول دعوت انبیا و متابعت ایشان بهشت یابند از آخرت که نتیجه لهم الامن و انا الفضل و برخورداری خاص الخاص از صفت
ارحم الراحمین است بی‌واسطه چنانکه انبیا را بود و آنچه حضرت ایوب عرض نمود که انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین اشاره برحمت
بی‌واسطه است از مقام عبدیت که رحمة من عندنا و آن نتیجه صفات الوهیت و محو آثار بشریت است و تخلق باخلاق الوهیت چهارم
تعلم علم از حضرت بی‌واسطه و آن وقتی باشد که لوح دل را از نقوش علوم روحانی و نفسی و حسی و پاک و صافی کند و تا این
انواع بر لوح دل ثابت و منقش است شاغل دل باشد از استعداد قبول علوم از حضرت بی‌واسطه پنجم تعلم علم لدنی بی‌واسطه اگرچه علوم
از حضرت بی‌واسطه نوازند بود که باشد ولی علوم لدنی نباشد چنانکه در حضرت داود و علمناه من لدنا و علم صنعت زره از علوم لدنی
نباشد اگرچه از حق بود و علم لدنی تعلق بمعرفت ذات و صفات حضرت حق جل و علا دارد که بی‌واسطه بتعلیم حق حاصل آید چنانچه از جناب
نبوی صلعم ماثور است عرفت ربی بربی و یافت این علم بدان حاصل شود که مرد از وجود خویش بر آید تا در این بیرون آمدن از آن
خویش بلدن حق رسد از آنجا تعلق علم یابد چنانچه بحضرت رسول فرمود و انک لتلقی القرآن من لدن حکیم علیم و حضرت عیسی
میفرماید و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و این زادن بدان باشد که چون مرید صادق در ابتدا بر قصیه والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا مراد یابد و در طریق راه طلب قدم گذارد و بکشد جذبات عنایت وی دل از مالوفات طبع
و مشتهیات نفس بر آمد و متوجه حضرت عزت گردد و حضرت عزت بر سنت لنهدینهم سبلنا جمال شیخی و اصل مرشدی کامل
در آینه دل او عرضه کند آن شیخ سالک باشد نه مجذوب زیرا که مجذوبان شیخی را نشایند اگرچه سالک هم مجذوب باشد اما مجذوب
سالک دیگر است و مجذوب مطلق دیگر و شرح این در موضع خود گفته شده است چون مرید صادق جمال شیخی در آینه دل مشاهده
نمود در حال بر جمال او عاشق شود و قرار و آرام از وی برخیزد و شناخت سعادات این بیقراری است تا مرید بر جمال ولایت شیخ
عاشق گردد از تصرف ارادت و اختیار خویش بیرون نتواند آمد و در این حال چون مرید شایستگی قبول تصرف شیخ یافت شیخ او را بر صفت
صفت در تصرف بال و پر خویش گیرد چه مرید مثال بیضه است در بیضگی انسانیت و تربیت خویش بنده شده و از مرتبه مرغی که عبدیت
خاص عبارت از آن است باز ماند و چون توفیق تسلیم ولایت بخشش کرامت کرد شیخ تحت حال خود در او کار و مراقب حال او گردد
تا بتدریج چنانچه تصرف مرغ از بیضه پدید آید و بیضه از وجود بیضگی تغییر یابد بوجود مرغی متبدل گردد از تصرف همت شیخ وجود بیضه
صفت مرید را متبدل کند بوجود مرغی عبدیت خاص و لیکن مرغ صورتی از راه قشر بعالم ظاهر دنیا بیرون میآورد که او را از بیرون

آفریده اند تا مرغ دنیای معنوی را راه اندرون بدریچهٔ ملکوت بیرون بیند و زیرا که آنرا از بهر آن دنیا آفریده اند چون مرغ صورتی در عالم
صورت بود و آن مرغ که در بیضه قبیه بود در ملکوت بیضه مستور بود و بتصرف آن مرغ ملکوت بیضه بصورت دنیا آمد اینجا ولایت شیخ در عالم دنیا
بنظر آنکه شیخ نزد آن صورت ستاد و ریش است که مردم مشاهده میکنند بلکه شیخ حقیقی آن معنی است که در مقام جمعیت و مقعد صدق
در قربت عنایت حق است اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری رباعی مردان هر شش زنده بجان کرده عرفان هر شش ز آشیان کرده
پس بنگر تو خود بدیشان کیشان بیرون ز دو کون از جهان کرده پس مرغ وجود مرید را که در ملکوت بیضه انسان مستور
مودع است از تصرف همت شیخ او را از دریچهٔ ملکوت بفضای بشریت آورد و از صلب ولایت و رحم ارادت در مقعد صدق
تبلیت نشیند بزاید مع بذا هر چه در تصرف مرغ پرورش یابد و کمال یافت باید که دیگر باره کچندی در تصرف خروس آید
و او تسلیم او بدهد تا بتصرف خروس در آید و بکمال رسد و از بیضه پدید آید پس او را باز بشناسند و بینند زیرا که نشنده اکنون باید
تصرف در او کمن و تسلیم باشد و مقصود حاصل آید همچنین مرید صادق چون داد تسلیم ولایت شیخ بکمال او و از بیضهٔ وجود خلاص شد
دیگر باره در مقام مرغی تسلیم تصرفات احکام قضا و قدرش باید بود و تا بار خود کشیدن باید چون چندی بر این منوال
گذرد اشارت حق با جازت شیخ که در اشارت حق است او را بمقام شیخی نصب کند بترتیب بیضهای وجود مریدان خصوصا
با این همه شرایط اوصاف مقام شیخی در حد و حصر نیاید اما جناب شیخنا و مرشدنا قدس سره العزیز میفرماید که با این همه ارکان
شد باید که بیست صفت در او کمال موجود باشد اول آنکه قدر حاجت ضروری از علم شریعت باخبر باشد و الا اعتماد و اعتقاد
مرید و غیره نگردد دوم اعتقاد خوب باید که اعتقاد اهل سنت داشته باشد تا مرید را در بعضی بلاست نه هیچ عقل است
عقل دینی و معاش نیوی کمال داشته باشد تا شرایط شیخی و مقتدائی قیام تواند نمود چهارم سخاوت باید که سخی باشد تا مرید
بعد بقدر وسع قیام تواند نمود و مرید را از ماکول و ملبوس ضروری فارغ دارد تا بکل با مریدین مشغول عبادت بتواند بود پنجم شجاعت
باید که شجاع و دلیر بود دل او دریا باشد تا از هیبت حق و زبان ایشان اندیشه نکند و مرید را بتوان هر کس تا تمام و نجات
بخیر از وی آزیکا نگردد و بقا و حسد و لجاج اهل فساد و تکبر و با نگردد ششم حقانیت که بدیعیف حسن باشد بعد بزرگ
و شاهدان اتفاق کنند تا مریدان را بر حقیت او فساد و اعتماد او باید نیاورند مرید مستعدی بیعت باشد و معرفت
بارند دارد هفتم علو همت است که بدنیا و اهل دنیا التفات نکند و بعد مقصود و غرض نظر التفات مرید و مستراح و گرچه قوت
آن دارد که او را مقتدر باشد و غرض بارند و جمع از ارباب مرید بوده دارد و مکرر مقصد ما را امتحان و اختبار نماید و اعتراض نکند و ارادت
فاسد نکند و اگر دنیای مقصود سی او حقتعالی در پای او بریزد هم در راه حق مستحق صرف و بی منت و هیچ چه در جمع مال و متاع
و حقارت نگوشد که بار دوستی آن در دل بتدریج حاصل آید خصلت نفس خیث متوشقت است باید که صاحب صفت و
مربان با مرید باشد و او را بتدریج بر کار عبودیت بنای حسن بعض [illegible] و [illegible] و [illegible]
بر حق و مدار کار او را و چون در قبض باشد بتصرف ولایت رفیق [illegible] و [illegible] و [illegible]
بروی نهد و بسط از وی بستاند و از احوال آن مرید غایب باخبر باشد بهر نوع مدد فرماید [illegible]
و هر حرکت زود خشم کند و مرید را از بجا [illegible] [illegible]
از شریعت و معرفت در وجود آید و مشاهده نماید [illegible] [illegible]
رعایت فرماید یازدهم نفی است باید که نفی و خوی باشد [illegible]

که حال ولایت پیر را اندر احوال مریدان مشاهده توان کرد دوازدهم ایثار است باید که در وی ایثار باشد تا مصالح مریدان
خویش ترجیح دهد و خط خویش بر وی ایثار نماید ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة ایثار است سیزدهم گرسنه باید در وی که
ولایت باشد تا مرید را بکش ولایت تواند داد چهاردهم توکل است باید که در وی توکل باشد تا بسبب رزق مریدان متاسف نباشد
گردد پانزدهم تسلیم است باید که تسلیم غیب باشد تا هر کرا حق تعالی در انکار خواهد برده در آمدن به میدان ولایت خرص نماید و بر رفتن
ایشان در کار است قابل شود و گوید که هیچ عیب مبرم و خواهد که کتاب جوید بکوه و جمیع احوال تسلیم باشد و آنچه وظیفه بندگی است بجا
آورد و هر کس بصحبت وی پیوسته او را آورده حق داند و آمد و شد ایشان فرو ولا غرض شود شانزدهم رضا بقضا است باید که رضا
حق تعالی رضا دهد و در تربیت مریدان و احکام ازلی اعتراض نکند مصراع نباشد اعتراض از بنده مردود هفدهم وقار است
باید که با وقار و حرمت با مریدان نازکانی نماید تا مرید کستاخ و دلیر نشود که از مدد ولایت محروم ماند هر چند علم و زهد شیخ در دل
مرید زیاده باشد مدد از ولایت پیش باید هیجدهم سکونت است باید که در وی سکونتی تمام و به کار با تحمل و شتاب نکند
با تاق و آهستگی در مرید تصرف نماید تا مرید بنجامی از کار مجبور نگردد نوزدهم ثبات است باید که در کارها ثابت قدم و درست عزم و
قدم در رای باشد و با مریدان وفادار و بیکر عهد بود تا هر حرکتی از مریدان باز نگردد و سعی او باطل نشود بیستم هیبت است باید که بر
از هیبتی و شوکتی و عظمتی در دل بود تا رغبت حضور مسعود باشد و نفس مرید را از هیبت ولایت شیخ شکستگی باشد و شیطان را
سایه هیبت ولایت شیخ بالای تصرف در مرید نبود پس چون شیخ بدین کمالات و صفات کرامات و صفات اخلاق موصوف
و متحلی و متخلق باشد مرید صادق در اندک روزگار به پناه دولت ولایت او بمقصد و مقصود رسد اما مرید باید که با اوصاف عبدی
آراسته بود و بشرایط و آداب ارادت قیام نماید چنانچه شرح و بیان او در موضع خود خواهد آمد وصلی الله علی محمد و آله و صحبه

ذکر فاسور بر وزن آموز موضعی است در کشور فارس که بندچندان قابل تعریف نباشد وی از توابع جره و نکیرلی از توابع
ذکر فادرد قریه است از خراسان که مرشد امام غزالی از آنجا بوده و سلسله او بشیخ معروف کرخی میرسد **ذکر فتح آباد** نام
چند قریه است قصبه باشد یکی در دو فرسخی شیراز و آن قریب با قصبه باب خلاف است در زمین هموار واقع و اطرافش واسع و پیدا
از کنارش میگذرد و دیگر شاهد است و دیگر قصبه ایست ملک هندوستان و دیگر قریه ایست در کابلستان و کوهاری و دیگر
دیده شده اکنون در نظر نیست **ذکر فتح پور** قصبه ایست معمور قریب با کبر آباد گویند جائی خوب و محل مرغوب **ذکر فخلیان** بضم فا
فلیان خوانند و آن قریه ایست قصبه باشد و محلی ایست خاطر پسند از توابع کوه کیلویه و در دامن کوه اتفاق افتاده و سمت غرب
و شرق او کرفته و دو طرف دیگر مش کشاده است قریب بهفتصد خانه در او است و چند پاره قریه مضافات او است قدیم الزمان
شهری بوده و در روزگار ما خراب شده اکنون آثار او باقی است آب معتدل و هوایش بگرمی مایل و رودی از قرب آن میگذرد
و نخلستان بسیار دارد و مردمش شیعه اثنی عشری و از معارف دین و دنیا بهره مندی جماعت فرو از دهش نبی و از جهل بهره
قطاع الطریق و شیخ نجد را نیفتد و کفر خفی آنجا فقه سفید است که مشهور و پناه نزدیک او راست و در آن قلعه و طرح و آن قلعه کوهی است
که هیچ کوه اتصال ندارد و بجز کوه که بر بالای آن توان رفت راهی نیست و بر بالای آن زمین نرم و هموار و چشمهای خوشگوار دارد و باغ
و دیم بسیار دارد و پیرامن آن کوه میدان وسیع و در آن تخمیر فراوانست در اخبار آمده که آن قلعه را تعمیر کرده اند و در استحکام آن کوشیده
و جا بجای آن را تراشیده اند اما از طول زمان باقی آن معلوم نیست سالهای فراوان خراب بوده در اوایل دولت سلاجقه
عمارت کرده اند و امیر تمور گرفته خراب کرده و امروز چندان عمارت ندارد و کاهی پناه جماعت اوارا است و نیم فرسخی فخلیان بر کس

فتح آباد

فتح پور

فخلیان

[illegible] فدک [illegible]

[illegible] فدک [illegible] فدک [

ابوبکر و عمر را غاصب نشناخته و در میان صحابه مشرک بوده میگفتند که تا حق و اقتدا بحضرت مصطفی نموده بعد از آنکه آنحضرت غسل داده
و نماز صحابه خود و نور را ایشان نیز از صحابه از برای خاطر علی و دختر رسول خدا آورده بودند و ایضا گفتند اگر شخصی از خلفا
بر سبی دوستی و محبتی داشته باشند و آن خلاف مذهب و قانون باید یا نفرت اند و آن شخص اگر نسبت بر بادشاهان و رعایای زمانه
و ایشان را آسوده و مرفه الحال گردانند نزد عقلای هر ملت حمیده و پسندیده است و اگر با وجود قدرت و قوت اصلا بر مخالفان
او نکند نزد خردمندان طایفه کوسیه و ناپسندیده است پس معلوم شد که غرض ایشان از بیان عدالت و بلکه مراد ایشان از
کرم فتن ملک آن بود که اهل بیت رسول محتاج شوند تا مردمان گرد ایشان نگردند و جمعیت ایشان پریشان شود چنانچه پیش از آن بحسب
آیه کریمه لَا تُنْفِقُوا عَلَى مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْفَضُّوا نظیر آن میبرد در باره حضرت رسول بجای میآورند
عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى **ذکر فرشکان** قریه ایست مسرت قرار از توابع شهر فساء و از مضافات فارس قریه خوب و محل مرغوب است
چندگاه در آن قریه بوده و با بزرگان آن دیار صحبت نموده خالی از مردمی نباشند **ذکر فرخار** بروزن سرخار نام دو بلده است از بلاد
ترکستان خوبان آن دیار بی بدل و در حسن و جمال غریب المثل روزگار در اقلیم دیده و اما گرم شنیده که هوای آنجا طرب انگیز و خاکش
حسن خیز و مردمش اکثر حنفی مذهب اند **ذکر فرخانه** بروزن سرخانه گویند از هر جا خانه چند آنجا آورده مسکن نموده اند لهذا
نام آنجا فرخانه بوده و بکثرت استعمال فرخانه شده است گویند قریب شهر کاشغر اتفاق افتاده مشاهده نشده است **ذکر فرخ آباد**
نام چند قریه و موضع است و معروف و مشهورترین آنها فرخ آباد اصفهان است از بناهای شاه سلطان حسین صفوی است هوای
دلکشا بوده روزگارش چنان خراب نمود که جغد را از خرابی آن اهل بوم خانه از ویرانی او غم اندوخته است **ذکر فراه** بروزن هوا
قصبه است از ملک زابل ابو نصر صاحب مسالک و ممالک آنجا بوده راقم آنجا را مشاهده نموده اما از قرب آنجا گذشته و آنجا
تحقیق کرده که قریب هزار خانه دارد است چند ناحیه مضافات اوست مردمش تاجیک و حنفی مذهب و بدمشربند و رودی از کنارش میگذرد
و هوایش گرمی مایل و آبش معتدل است **ذکر فریدن** بروزن خریدن بلوکی است از مضافات اصفهان و ناحیه ایست بجهت آبادان هوایش
معتدل و هوایش بسردی مایل فرای خوب و دهات مرغوب دارد و اکثر حبوب و غلات سردسیر بکثرت مردمش اغلب شیعه مذهب
و دیگر جمعی مستند علوم و لغات آنجا ممتاز و خلقش بی استیاز و جهانی خوب دارد **ذکر فراهان** بلوکیست مسرت بنیان هوایش
قاه و هوایش بجهت آبادی خاکش حاصل خیز و زمینش طرب انگیز است قرای موفور و دهات معمور دارد و اکثر آنها در دشت واقع
و اطرافش واسع است حبوبش ارزان و میوه سردسیرش فراوان است نانش ممتاز و چیزی در دفتر آنجا با قیاس است محدود است
از مشرق بولایت قم و از مغرب بولایت چراو طابر و کره و از جنوب بولایت کزاز و مخلات و از شمال بتفرش مردمش کی شیعی مذهب
و فارسی زبان و دیگر ترک گذشته عموما نوخواسته و دلاور و اشخاص بیک از آنجا برخواسته اند راقم مکرر آنجا را دیده و صحبت اهالی آنجا
رسیده است بعضی قرای آنجا مسکن سادات عالی نسب خداوندان حسب است **ذکر فرخ آباد** شهریست فرخ بنیاد از شهرهای هندوستان
و از بناهای فرخ سیر بن جهاندار شاه بن بهادر شاه بن عالمگیر گورکانی است آن شهریست خوب و بی واقع و اطرافش واسع است
از اقلیم سیم و هوایش گرم و خلقش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمان و سایر حالات آنجا مانند دهلی است **ذکر فرنگ** صاحب
تحفة العالم گفته که لفظ فرنگ در اصل فرنجیس بوده و بکثرت استعمال و بغلط عوام فرنگ شده و فرنجیس نام طایفه ایست مشهور و در اوا
مذکور است ابرو و قومی با شکوه هند و بعد از ایشان اهل نسبت زجیه فرق فرنگ ممتاز و بحسب خلق و خلق ادراک با قیاس میکنند و عدد
دو فرقه جاهت انگلیس از سایر طوایف فرنگ خوبتر و در حالت تحقیق بر اسمال خود سرد تر و اگرچه ملک فرنجیس را اقلیم شرق و هفتم واقع شده

[illegible] اتفاق افتاده [illegible] آمده [illegible] است [illegible] عیسوی [illegible] در اکثر صنایع ایشان را مهارت
[illegible] از بحری [illegible] از راه [illegible] آمد [illegible] خروج [illegible] جهانگیری [illegible] نمود اکثر [illegible] فرنگ را [illegible]
[illegible] فرنگ [illegible] ایران [illegible] فرستاد [illegible] شاه [illegible] شهر [illegible] مسلم داشت [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] دست [illegible] از [illegible] فرنگ [illegible] کردند [illegible] طریق [illegible] شده [illegible]
[illegible] فرنگ بسیار [illegible] ایشان [illegible] اهل [illegible] ایشان [illegible] ششم [illegible] بود [illegible]
[illegible] کثرت [illegible] دولت [illegible] در [illegible] فرنگ [illegible] است [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] بصیرت [illegible] (مصراع) [illegible] کردن [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] علم [illegible] ایران [illegible] نقل [illegible]
[illegible] تعمیر [illegible] اهتمام [illegible] اگرچه [illegible] فرنگ [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] طریق [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] از [illegible] صنایع
[illegible] فرنگ [illegible] مردم [illegible] کوری [illegible] چشم [illegible] فرنگ [illegible]
[illegible] مقام [illegible] شاه [illegible] ایشان [illegible] معانی [illegible] نموده [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حقایق [illegible] در [illegible] مجردات [illegible] در [illegible] عالم [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حقایق [illegible] ایشان [illegible] از [illegible] حقایق [illegible] شمیده [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] غفلت [illegible] اندیشه [illegible] آنها [illegible] شب [illegible] ساخته [illegible] اکثر [illegible] ایشان [illegible] اول [illegible]
[illegible] مجرد [illegible] مجردات [illegible] از [illegible] انبیا [illegible] ذکر [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] از بزرگان [illegible] انگلیس [illegible] شخصی [illegible] در [illegible] امور [illegible] چندگاه [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] گجرات [illegible] دیوان [illegible] در [illegible] خود [illegible] چند [illegible] فقیر [illegible] صحبت [illegible] داشت [illegible] تکوین [illegible]
[illegible] حیوانات [illegible] تکوین [illegible] انسان [illegible] حیوان [illegible] است [illegible] در [illegible] بر [illegible]
[illegible] است [illegible] از [illegible] طبایع [illegible] هر [illegible] تولید [illegible] چنانکه [illegible] پدر [illegible] مادر [illegible] مشکون [illegible] کرده [illegible] جزایر [illegible] شده [illegible] آدمیزاد
[illegible] آنجا [illegible] معلوم [illegible] آنجا [illegible] بوده [illegible] ارض [illegible] که [illegible] دریا [illegible] ظهور [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] جزایر [illegible] آدم [illegible] مشاهده [illegible] بعد [illegible] تربیت [illegible] آمده [illegible] مرتب [illegible] شده [illegible] تکوین [illegible] جزایر [illegible] پیدا [illegible] آنها [illegible] که [illegible]
[illegible] اشخاص [illegible] عالم [illegible] دریا [illegible] مخلوط [illegible] اجزای [illegible] ارضی [illegible] آن [illegible] اجزای [illegible] در [illegible] جمع [illegible] شده [illegible] بتدریج [illegible] ارتفاع [illegible]
[illegible] روی [illegible] آب [illegible] بطریقی [illegible] در [illegible] جنس [illegible] مسلم [illegible] است [illegible] جبال [illegible] اراضی [illegible] اشجار [illegible] سایر [illegible] نباتات [illegible] نمانده [illegible] بر [illegible] هر [illegible] که [illegible] ماده [illegible]
[illegible] استعداد [illegible] داشته [illegible] باشد [illegible] بزرگ [illegible] رفیع [illegible] وسیع [illegible] کرده [illegible] جبال [illegible] از [illegible] قرآن [illegible] مسلمانان [illegible] مستعد [illegible] در [illegible] فرموده [illegible] الجبال [illegible]
[illegible] وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ [illegible] همچنین [illegible] طبایع [illegible] در [illegible] عالی [illegible] سیم [illegible] جواهر [illegible] آن [illegible]
[illegible] آید [illegible] از [illegible] ظاهر [illegible] هر [illegible] که [illegible] حیوانات [illegible] مشکون [illegible] چنانکه [illegible] از [illegible] عالم [illegible] از [illegible] حیوان [illegible]
[illegible] که [illegible] از [illegible] حیوانات [illegible] بسیاری [illegible] از [illegible] معروف [illegible] که [illegible] آنها [illegible] آدمی [illegible]

حیوانات موجوده بوده اند و بعضی از آنها قبول تربیت کرده اند و مردمی براه و رسم انسانی آورده اند و بعضی دیگر تربیت نگرفته اند و مردمی
تدبیر رفته اند اولی را از نوع انسان ثانی را از قسم میمون انسان گفته اند و چون در فصل انسان و حیوان تعدد بهم رسد باید حکم
توالد و تناسل نمایند چنانچه جزایر بسیار در تصرف ملوک انگلیسیه و سایر فرنگ درآمده که در ابتدای تسخیر آنها جانوران بشکل انسان که
مردی فراوان بدان ایشان را فرو گرفته بود و بنا بر حیل و مکر در خانه زندگانی میکرده اند و از رحمت باران مشقت آفتاب بسایه درختان
بسر میبرده اند ملوک فرنگ جمعی از مردم شهر را بدانجا کوچانیده و بعضی خود را در تربیت آنها مصروف کردانیده و در مردمی آنها کوشیده
در اندک زمانی از معاشرت شهریان بخلق آمده و مانند سایر خلق عالم گردیده و بمرتبه مردمی و انسانی باحسن وجه رسیده اند ملوک فرنگ
از مدت پنجاه سال یا بیشتر تا حال قریب پانصد جزیره جدید پیدا کرده اند بتی آباد و معمور و هیچ چیز در آنجا مقصور بوده و ساکنان آنجا
جمیعا لا مذهب مانند حیوانات وحشیات بوده اند و هیچ کیشی و دینی عمل نمیشده بلکه اسم دین و آئین استماع نکرده بودند بکی را بدین
عیسی آورده اند و باندک التفاتی تربیت شده اند تقریر گفت با وجود عدم اعتقاد شما بر کیش و ملتی دعوت نمودن آنها بر ملت عیسی و ترغیب
کردن مردم با حکام آنحضرت بعد چیست در جواب گفت که باین جهت نظام عالم و انتظام امور خواص عام است چون طبیعت مردم
صعب و شوار است که در تحت احکام مثل خود روند و بامر مثل خود کمر بندند و اطاعت و انقیاد و از کلام او روی نگردانند لهذا مقتضی
حکمت آنست که مردم را بر کسی بخوانند و شخصی دعوت کنند که او از امثال ایشان نباشد بنظر نیاید تا بدیده تصور ایشان بزرگ نماید
و هر چه در عالم از نیک و بد و صحت و مرض و دولت و نکبت است بدو منسوب گردد و مردم در هر حال از او توقع کنند در این وقت
فرمان برداری و جان سپاری بر ایشان آسان شود و دیگر گفتی که آسمان و حرکت و زمین و سکونت و غیر از این و اندازه خرد بر دست
و بر آن عقل بر این در نظر چنین است لذت طعام و خوابی آدم مضر است بخوردن و کردن و پوشیدن و آشامیدن و سواری و
بوییدن و دیدن و شنیدن و مالیدن و غیر از اینها خیر دیگر بیت بلکه اعظم لذاتند بر قران و امثال خود غالب شدن و برتری است پس
از اینها کردنی و دست آوردنی است والسلام علی من اتبع الهدی ذکر سلطان در ممالک مصر بوده و عمرو بن عاص او را مدت شده اکنون
خراب شده در ضمن قاهره مصر خرابه آن ذکر فسا حصن آن مسافت شهر کی و کشاد و بلاد بیست فرسخ است از بلاد فارس آبش از قنات
و هوایش فرح انگیز و خاکش حاصل خیز بسیار خوشگوار و مردمش سازگار و زمین هموار و واقع در اطراف و اسع است سمت جنوب کوه
نزدیک و عمده و مشهور باجیک است بانی آن فسا بن حوت یوبند بوده و کشتاسب و تجدید عمارت آن بنا نموده گویند در ابتدا
بشکل مثلث بوده در روزگار رجال آباد مردمی از آن شکل مبدل کرده و در روزگار خسرو پرویز طایفه شبانکاره خراب کرده و بدوا آنکه جماعتی
آباد کرده اند اکنون قریب هزار باب خانه در وسط آن قریه و مزرعه و مسافات دست سوای آنجا بسیار و بیشتر است گرمسیر
و گرمسیری و گرمسیری فرا و آن و حوب غلاتش از آنست غلتش بکی مشیی مذهب خالی از مردمی نباشد مسکن خاندان عظام
و دودمان کرام است ارباب فضل و کمال و اصحاب جد و حال از آنجا ظهور نموده و شیخ روزبهان که در زمان خود اعرف
بود از آنجا تفصیل احوال بزرگان آنجا در کتاب ریاض السیاحه حدایق مسطور است ذکر فشارک مهاد آن مشارک است آن
قریه ایست از قریه اصفهان محلی است بجهت توامان قرب صد خانه در وسط آب هر ایش نهایت حکومت گرد دیده شده
اکثر مردمش مکاریند و آن قریه در کوهسار اتفاق افتاده و جانب خوبش کشاده است ذکر فضایل انسانی در تحقیق ضعیف و
از بکی از حکمای دهر سوال نمود که فضایل انسانی چیست و کمالات نفسانی چه چیز است و سبب قرب بزرگی و کدام فضایل است
جواب فرمود که از حکما و محققین عرفا بیان نموده اند فضایل انسانی و کمالات نفسانی رتبه و معین فرموده اند قوله تعالی

حرف الفاء

شنیده و در کتب اخلاق دیده و بر حقیقت آن آگاه رسیده پس از حالت تقریر نمودن فضایل و بیرون بگمان بردن و قصور بیان آورده و دست تقصیر
معروض داشت که چون باطن حضرت تو بنور حکمت روشن و فضای خاطر تو چون گلشن گشته و در ضمیر تو جز حکمت و لطف نمانده و آن چه
نظر حضرت تو در اشیاء و مسائل منبسط شده لاجرم آنچه مشاهده میفرمایند نیکو پسندیده است **نظم** نازنین چند نازنین بینند
نظر با که نازنین بینند محققان گفته اند که هر چند آدمی را انواع فضایل و کمالات در انسان جمع کرده هیچ انسان محتاج و مفتقر
و انواعی در کمالات متفرق است در تکمیل آن محتاجست بکمال و تکمیل دیگر و کلام حضرت موسی که قال اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا
شاهد حالست چه آنحضرت با وجود کمال نبوت و رسالت بتعلیم محتاج بود **نظم** شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال
بجان خدمت شب کند و بروز آید که یرید و فوق کل ذی علم علیم فرق هر کمال کامل دیگر باشد صراع آیا به تا ملاحظه
و خبر ما عرفنا ک حق معرفتک مقوی مدعاست و نیز آفتاب عالمتاب بین عالم تاثیرات کونا کون میکند و خاصیتهای از حد افزون
بخشد و استعداد هر زمینی را پذیرای فیض خاص مینماید در جانی ریحان و سنبل و در مکانی زهر قاتل میروید اگرچه نظر آفتاب بر
تربیت برابر و یکسان دارد که یرید عالی شیء خلق الزهر من نفاذه و تربیت آنست همچنان سخنان ابیار و کلمات اولیاء و نصایح حکما در هر
نفسی خاصیتی می بخشد و در هر ذاتی صفتی بروز میدهد و در هر شخص تاثیری میکند سلمان و اسلمان صفتان از کلام حضرت خیر انام چیزی
فهم کردند که بروی گردیدند و جهل و بوجهل صفتان از سخن آنحضرت چیزی فهم کردند که بر آنحضرت ایمان نیاوردند چون کلام فقیر بدینمقام
رسید در جواب فرمود که خوب تقریر کردی و طرف معانی در بیان آوردی چون فضای خاطر تو چنین و میل تو بنیافت که شطری از
فضایل انسانی گفته شود و فصلی در اسباب تقریر کرده اکنون بدانکه فضایل سعادات و درجات کمالات حکما چهارده است و آن چهارده
اول حکمت دوم شجاعت سیم عفت چهارم عدالت بدانکه حکمت بقوت نظری تعلق دارد و نظری نفس ناطقه است و حقیقت
آن معرفت هر چه هست وجود دارد و موجودات یا الهی باشد یا انسانی پس حکمت بین تقدیر دو نوع شود نظری و عملی آنچه الهی است
باشد آنچه نفسانی است کردنی باشد و حکمت را انواع بسیار و شعبات بیشمار است و از آن هشت چیز مشهور و در کتب حکما مذکور است
اول ذکا دوم سرعت فهم سیم صفای ذهن چهارم سهولت تعلیم پنجم نقل ششم تحفظ هفتم تذکر و در شعبه دیگر شجاعت
و عفت و عدالت باشند هر سه علیحده و مظهر ایشان آثار بدنی و هر سه کردنی است شجاعت آنست که نفس ناطقه بدان اطاعت
و انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نگردد و اقدام بحسب رای کند تا هر فعلی که کند جمیل باشد و هم صبر کند تا مذموم شود و از شعبات
شجاعت یازده چیز مشهور و در کتب قوم مسطور است اول کرم دوم نجدت سیم شهامت چهارم ثبات پنجم جلد
ششم سکون هفتم شهادت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم غیرت عفت آنست که شهوت و غضب
مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای باشد و اثر حریت و آزادی در وی ظاهر گردد و از تقید هوا مانع
شود و از شعبات عفت دوازده چیز مشهور و در افواه دانشمندان مذکور است اول حیا دوم رفق سیم حسن
چهارم مسالمت پنجم رحمت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وفا نهم ورع دهم سخا یازدهم حریت دوازدهم سخا
و سخا را نیز شعبات و از آن هشت چیز معروف و در نزد حکما موصوف است اول کرم دوم ایثار سیم عفو چهارم مروت
پنجم سهولت ششم مواسات هفتم سماحت عدالت آنست که این سه قوت مقدم و شعبات ایشان با
چند گر اتفاق نماید و قوت غضبی را استعمال کند تا اختلاف هوا و تجاذب قوتها صاحب ... در حد حیرت نیفتد و بسبب اختلال
جاک نسازد و شعبات آن نزد ارباب تیز یازده چیز است اول انصاف دوم وقار سیم شفقت چهارم صلح رحم پنجم

گلشن بیستم

اهمن شرکت هشتم حسن قضا نهم توکل دهم تسلیم یازدهم اطاعت عقل نماند که علما گفته اند که شعبات ضبط
در چند ناحیه چنانکه در موضع خود مذکور است اما اگر کسی را بنا بر نسبت کلی تیز دریا حاصل شود همان سبب
اول ادب و مراد از آن خوردن بزرگان را دوست داشتن با ایشان کلام شنیده و سخن پسندیده گفتن چنانکه از استماع آن
ایشان را انس و راحت فزاید و قصد رد و منع کنند و در نظر مستمعان نیکو نماید قال النبی ادبنی ربی فاحسن تادیبی
و از کلمات اکابر است الادب صبغة کل صنیعة و ایضا گفته اند الادب خیر من الذهب نظم ادب بهتر از گنج نادر بود
فزاینده تر ملک و فرمان بود بزرگان نکردند پروای مال که احوال ما هست روزی زوال همان سوی علم و ادب تافتند
کدام نکو از ادب یافتند بی سرمایه هر سعادت پیرایه هر کرامت ادب هیچ جامه کمال بی سوزن ادب دوخته نشود هیچ چراغ
عقل بی روغن ادب افروخته نگردد و هیچ صوفی بی ادب صدر نشین صفه صفا نشود الصوفی صفة الصفا و هیچ طالب بی ادب
بسر حد کبریا نشتابد قطوف الطالب المؤدب قطوف الصفا نظم از خدا خواهیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از
رتب بی ادب تنها نه خود را داشته بلکه آتش بر همه آفاق زد دوم انصاف و مراد از آن داشتن است
از طرف او هیچ آفریده جفا و دوا اگرچه در انصاف او زیان باشد و لیکن نقصان عزت باشد بر طبع آسان نمودن مرا
بزرگان گفته اند کلیلنا الانصاف و لا الاذی نظم گر ز تو انصاف آید در وجود بر که عمری در قصور و در جحود شخص منصف در
عالم بسیار کم در وجود او چون اکسیر اعظم است سیم استار السر و مراد از آن امساک نعوت کلامیت که در ضمیر باشد
که اگر ظاهر کند مصرح شاد و بغیر جاید گردد و این را کتمان السر نیز گویند بزرگان گفته اند که من کتم سره ظهر شره شاری صفت حضرت باری است
و با مقام رسیدن بزرگان بر بازاریست مصراع طلب جز مرغ دل انجیر نیست چهارم اخلاص و مراد از آن مصفا گردانیدن
عقیدت است در خلاص طاعت تا از اخلاص خالص آید و در انقیاد اوامر و نواهی این اسلام خالصا مخلص نباید و از کدورات ریا
و شرک و نفاق و کسالت امثال اینها خود را مبرا دارد و یکی جهت خود بر تنقیه و تخلیه و تصفیه حقیقی کارد و هیچ مکروهی ضمیر وی
از آن بنهاد و هیچ غرض مرادی بخدمت محبوب شاید نظر هر که با اخلاص قدم نهد عیسی وقت است که دم نهد مصرع
صافی طوبت گفته اند که اخلاص صفای سر بنده است نگاه داشتن از دانستن خلق آن سر را تا مرتبه برسد که طاعت بقصد و نیت
از خواص او بوده آید و عامل را طمع ثواب و دنیا و جنتی نباشد و شرط طاعت او جز خدا تعالی نداند نظم تو بندگی چو گدایان بشرط
مزد مکن که خواجه خود روش بنده پروری داند پنجم امانت و مراد از آن نگاه داشتن چیزی باشد که بکسی بطریق عاریت سپارند و کنیزی
در اطلبیه خاطر در پذیرد و شرایط او را و اجبی عمل آورد و چون مالک امانت باز خواهد بخوشدلی و گشاده روئی او را باز دهد و پس از
امانت باعث باقی روزی باشد چنانکه رسول خدا فرموده الامانة تجر الرزق و در امانت خیانت کردن سبب فقر و فاقه
و اسم امین از اسماء الهی است متصف بدان شدن بزرگان هر دو جهانی است و شیوه هر صاحب متابعی است ششم زبان بکسر را و نشد در
مراد از آن نیکوئی سر است بزبان یا بسایر ارکان و در آن از مست نهادن و افشا کردن اسرار لازم شمارد و در پیش
و خویش بر زبان نیاورد و رسم بر از اسرار بنده است هر که بدان صفت متصف شود مرد است نظم تو نیکی میکن و در دجله
که ایزد در بیابانت دهد جز نکو و مراد از آن دل از لذات دنیا گرفتن و دل از اختلاط مردم چیدن رشته امید
از خلق بریدن است از حضرت سبحان پیوسته شده که من انقطع الی الله کفته اند من اختار العزلة فالعزلة له (نظم)
عزت آمد خلوت آدمی بخلق تو چه جوئی ز اختلاط و این آن هشتم تسلیم و مراد از آن تسلیم بحقتعالی

حرف الفاء

داشته باشد یا با اشخاصی که بر ایشان اعتراض جایز نباشد با ایشان باز گذاشتن و بخوشی تسلیم داشتن است اگرچه بصورت موافق
طبع نباشد نظم در قضای حق بر دل تسلیم شو چو موسی زیر حکم خضر رو چو اسمعیل پیش پسر نه شاد و خندان تیر تیغش جان
عم تقوی و مراد از آن پرهیزکاری است از چیزی که رضای باری تعالی در آن نباشد و مفترت آن بفاعل و غیر آن عاید گردد
و بزرگان گفته اند که از پرهیزکاری زیادتی رزق شود در نظم نزد حضرت پروردگاری نباشد بهتر از پرهیزکاری
و هم تواضع و مراد از آن نفس خویش خورد شمردن و کم از دیگران دانستن و بحث دیگران فروتنی کردن است
اگرچه بجاه و مرتبه از ایشان فروتر باشد و بزرگان گفته اند که من دام تواضعه کثر صلاته و نیز فرموده اند که التواضع یرفع
الوضیع و الکبر یضع الرفیع از جناب امیرالمؤمنین مرویست که من تواضع غنیا لغناه فقد ذهب ثلثا دینه هر کس تواضع کند
صاحب دولتی را از جهت دولت او پس تحقیق که ذهب کرد سه یک از مشایخ گفته که تواضع آنست که کسی را بخویشتن ترجیح ندهی
و خود را بی نیاز نخوانی این سخن در غایت لطافت است نظم تواضع در گردن فرازان نکوست گدا اگر تواضع کند خوی اوست
نیز بعضی میدارند که در میان جوامع ایران چنان شهرت دارد که تواضع قیام در کرامت نسبت بعضی اشخاص نعوذ بالله من هذا اعتقاد
و خیال اگر این رسم و عادت اهل ایرانست نه سنت پیغمبر و فرمان زیرا که آنحضرت اگر بعضی را قیام نمودی و بعضی را نفرمودی
این حرکت از شان نبوت بعید بودی بلکه نزد خردمندان ظاهر و باهر است که بر جمیع اشخاص قیام فرمودی و اختیار در میان
ایشان نکردی بطلان این سخن ظاهرتر از دیده اولست اند وجوه متعدده بنحو روزی چند هزار کس بخدمت آنحضرت میرسیدند و فیض
صحبت بجناب میگردیدند و این لازم میآید که آنحضرت علی الدوام در قعود و قیام بوده پس تعلیم احکام و تربیت انام چه وقت میشد
و دیگر توهم این امر از آنست که در سنت است باز دید واجب بر مردم بادان که رسم و عادت خویش را داخل خواهند
و بر رسول الله اقتدا نکنند در کتب حدیث مذکور نیست که حضرت بسنت پای بر باز دید را واجب فرموده باشد و اگر آنحضرت
هر کسی نزد او میرفت شغل ایشان آنقدر تاسه یا چهار روز چه رسد و با وجود گفتن این کلام بی فرجام ایشان را تبعیض میکنند و
ارباب دولت [illegible] در عهد باز دید و عادات یکدیگر [illegible] نمایند و اگر تغیری در دین ایشان نماید [illegible]
تغیر [illegible] این چاره [illegible] کمال خاطر این چاره را میسر نمیدانند باز دهم توکل و مراد
از آن بیرون آمدن [illegible] و حل جمیع امور بحضرت عزت باختیار و ارادات و بعضی گویند توکل خود را
بحق سپردن [illegible] شیخ جنید بغدادی قدس سره فرموده
التوکل [illegible] یعنی توکل آنست که بنده خدا چنان باشد که قبل از وجود بود تا خدای تعالی
نزد [illegible] در حد [illegible] شود [illegible] توکل بهتر است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیت دست و پا در کار جهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن چهاردهم جد و جهد مراد از جد مبارزت و مبالغه کردنست
در تحصیل مقاصد و در آن بی صبری نمودن و در آن نوع بودن و جهد تحمل مشقت در اکتساب آن مطالب و هر دولت که در جهان بود
صاحب آن دولت اینطریقه پیموده و قال النبی من طلب شیئا وجد و جد و من قرع بابا ولج ولج نظم من طریق می میارم بجا
لیس للانسان الا ما سعی دامن مقصود اگر آید بکف از غم اندوه دامن بر طرف ور نشد از جهد کار من بکام
من در آن معذور باشم والسلام پانزدهم حزم مراد از آن نفس را متمکن گردانیدنست بر آنکه اکتساب اموال و لذات از وجوه
جمیله سازد و مصارف او در ابواب محموده مصروف شود و متابع شیطان نگردد و در تورات آمده که الحزم یزید فی رفض الشهوات و در کلام
وارد شده که الحزم عبادة الجمع والعبد اذا خاف یعنی آزاد بنده است هنگامیکه طمع کند و بنده آزاد است وقتی که قناعت نماید
نظم غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است شانزدهم خرم مراد از آن قبل از شروع در هر
در امور پیش و پس و نیک و بد آنرا دیدن و طرق صواب و خطا و وجوه احسن برگزیدنست و بر آن خرم خرم نمودن و هیچ صورتی از صورتها
و تزلزلی بخود راه ندادنست و کسی را بر اندیشه خود واقف نگردانیدن بیت خرم چه دارد و ندبیر احتیاط از روان گیری که
دور است از خیاط و ایضا گفته خرم آن باشد که قبل بدبری تا گریزی و شوی از بدبری هفدهم حسن بیان مراد از آن
عبارت نیکو کردنست بمعانی و الفاظ رنگین چنانکه شنونده را از آن فرح و خرمی حاصل آید تا چه مطلوب تو در نماید و حاجت بر
وجه احسن برآید از سرور اولیا مرویست من حسن بیانه کثر اخوانه فصاحت و قوت عرب بغایت هیجدهم حلم مراد از آن
بردباریست و آفات بد نیز افرموده کردن در استعمال امور پسندیده و خشم فرو خوردن چنانکه غضب تحریک آن نتواند نمود و چون
قادر شود بر مکافات مبادرت نکردنست قولا و فعلا از سرور اولیا مرویست جمال المرء فی الحلم نظم بردباری خزینه خرد است
هر که را حلم نیست بیخرد است دیو بند است حلم اگر دانی غضب از دست او ست زندانی حقتعالی حضرت ابراهیم را باین
صفت مدح میکند ان ابراهیم لحلیم اواه منیب ز شعر تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد شمشیر خونریز تر نوزدهم حمیت مراد از آن
تهاون نا کردنست در محافظت ناموس و حرمت از آنچه محافظت آن واجب باشد چنانکه آنچه حق آن باشد بتقدیم رساند بحدیکه
از حد تجاوز نکند تا غضب ایجاد کوید حمیت بر اهل بغداد غالب است بیستم حیا مراد از آن شرمست آن سه مرتبه اول
شرم از خدای تعالی داشتن است بحرکات ناشایست که برنده و دوم شرم داشتن است از خلق که مبادا بر آن واقف شوند و
خجالت رسد از حضرت رسول ص مرویست الحیاء من الایمان ایضا مرویست که لا ایمان لمن لا حیاء له سیم از خود شرم داشتن
و بر اعمال زشت اقدام ننمودنست و در کلام مجید آمده من قل حیاؤه قل ورعه یعنی کسی را که حیا کم است ورع او کند حیا در همه
کس مطلوبست بیشتر در زنان و دختران و پیران و پیران مطلوب تر است (بیت) گر حیا نبود بر آن در رسم حشمت از میان
در حجابی هست در میان از تقاضای حیاست بیت دهم وقت مراد از آن نفس را متمکن گردانیدنست در هنگام شهوات
و مالک نفس بودن و نامه اختیار از دست ندادن و عنان صبر از کف ننهادن است چنانکه این صفت بر طبع گران نیاید و بر
عواقب نماید بیت تا دیر و کار مراد از وقت آگاه بودنست بر کیفیت امور و حقیقت آنچه بر حواس و فهم کردن حرص و طمع
منع ناظر از آن شهوات و رغبتی نماید مانند برق در شد و در اخلاق ناصری آمده که زیرکی از شعب این قسم است بیت
مراد از آن مشتاقان نابردن برای ایزد نماید شود و در آن تقدیر بشرح و تعلیل کردنست در اینجا آمده که التجلد
[illegible] چهاردهم رحمت و شفقت و مراد از آن

حرف الصاد

بخشایش آوردن است و مهربانی نمودن بر دیگری که از حالی غیر حال او را مستحق باشد یعنی بخشیدن [illegible]
[illegible] از حضرت رسول صلعم روایت است که قلیل الشفقة خیر من کثیر العبادة یعنی شفقت کردن اگرچه اندک
از بسیاری عبادت نکوتر است در شفقت هر که نظر بر فرخت کار خود و بهره جهان ساخت نظر از شفقت هر که سر افراز شد [illegible]
بخشش باشد بیت و نیم رضا مراد از آن راضی بودن است از قضای الهی آنچه بر بنده قضا کرده باشد و هر دشواری که از قضای
الهی برسد بر دل گران نیاید و دل آن الفت نماید و بدان منت پذیر باشد نظم هر عزیزی که با قضا خو کرد فرح و عیش روی با او کرد
صوفیان صفوت نشان فسر موده اند که رضا معنی آن خروجست از خواست خود و دخول در خواست محبوب باختیار چنانکه مرگ خروجست
با ضطرار و رضا نادان کردار نشان منازعت علامت اعتراض است بنده را با خدای تعالی منازعت نرسد و در احادیث قدسیه
آمده است که من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائی پس رضا از خویش فانی
شدن و بدوستانی گشتن است نظم فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب که حیف باشد از غیر او تمنائی
بیت و شکر خدا مراد از آن بذل اموالست بقدر مقدور [illegible] و بنده [illegible] و در خاطر [illegible] ایثار است اگرچه خود بدان محتاج باشد و ایثار التفات [illegible] بر دیگران و بر ایثار چنین کسان [illegible]
فرموده است ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و قال تعالی لا تجد قوما یؤمنون [illegible] نظم این خاشاکی است زباغ بهشت [illegible] و ایضا از حضرت رسول صلعم روایت است که التحمل لا یعدم
الشاکر ولو کان ذا سعة والتجمل لا یعدم الصابر ولو کان عاریا یعنی [illegible] باشد و تجمل داخل [illegible]
بهشت اگرچه عاری باشد بنابرین [illegible] اگرچه دست [illegible] قدرت [illegible] باشد نظم [illegible] بیت نکوتر
[illegible] زیاده [illegible] و [illegible] مراد از [illegible] و [illegible] زیاده از [illegible]
روان [illegible] حضرت رسول روایت [illegible] و [illegible] مثلک لا بالرجال [illegible] است بر نفس خویش [illegible]
روان [illegible] بیت نظم خوش [illegible] که از روی دلش [illegible]
[illegible] بیت و در [illegible] شجاعت [illegible]
[illegible] روایت [illegible] شجاعت [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] بیت [illegible]

گلشن هشتم

لشکر بلا بیت — شکر نعمت نعمت افزون کفر نعمت از کفت بیرون کند جناب رسالت آب فرموده قَيِّدُوا النِّعَمَ
بِالشُّكْرِ اضافه فرموده لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ (نظم) شکر نعمتهای تو چندانکه نعمتهای تو عذر تقصیرات
چندانکه تقصیرات ما هستیم شهامت و مراد از شهامت حرص گردانیدن نفس است بر انقیاد امر و عظام بتوفیق
تا گرمی چنانکه از قدر راستی قدر و جانب این امر می دارد و قدم از حد اعتدال بیرون نگذارد. سی و نهم صبر و مراد از آن
سکون نفس است در وقت فقدان محبوب و مقاومت کردن با هر مس لذت قبیحه که از نفس صادر شود و با دشواریها
ساختن و آنرا بر دل گران نداشتن و خود را بآن شکیبا کردن نظم کرت بنوح نبی صبر است ارغم طوفان بلا بگرد
کاه نیز ارسال برآید حقتعالی فرموده یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ
حاسبی گفته هر که با دشواریها خوی کند زود با آسانی برسد الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ از حضرت رسالت منقول مروی است الْإِيمَانُ
نِصْفَانِ نِصْفُ الصَّبْرِ وَنِصْفُ الشُّكْرِ و از سرور اولیاء مروی است الصَّبْرُ مِنَ الْإِيمَانِ بِمَنْزِلَةِ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ
حق سبحانه و تعالی صابران را امر و بحساب کرامت کند چنانکه فرموده إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ صوفیه گویند حقیقت بیرون
آمدن باشد از لذات جسمانی و حظوظ نفسانی و حبس کردن نفس در محنت عبادات و ثبوت قدم بر بساط مجاهدات زیرا که اگر
نفس اماره را در بوته مجاهده نگذارد و از برای ترکیه و تصفیه با سوز آتش صبر نسازد هر آینه در الوان عذاب یا که عبارت از
فراق پروردگار است بلیش سوخت پس صبر بر انقطاع از لوازمات محبوبات نفسانی اولی است از صبر بر عذاب جاودانی در
هر حال صبر وسیله فقر است بر مطلوب و واسطه قرب محبوب است نظم صبر بنگر مرد را از هر چه هست تا بیابد بر مراد خویش دست
سی و دویم صداقت و مراد از صداقت دوستی براستی کردن با اخوان مسلمانان و محبان و رفیقان و اهتمام بر انجاح
فراغت ایشان و ایثار نمودن بر آنچه امکان دارد از نفس ایشان که دیگر بر دل بدان کدر نشدن و بر مقام صفا بودن
تغیر معروض میدارد که در این طریق دوست صادق و محب موافق غایت نادر و تحصیل و تمیز دوست بعد از بعضی دانایان گفته اند
صدیق المرء عقله و عدوه جهله از رسول اکرم ص روایت شده است الْعَقْلُ بَعْدَ الْإِيمَانِ بِاللَّهِ تَعَالَى أَلْتَوَدُّدُ إِلَى النَّاسِ
و از سرور اولیا مروی است که تَقَرَّبُوا مِنْ لَيْسَ لَهُ الْحَبِيبُ شخصی که دوستی ایشان برای خدا و لوجه الله باشد محبت و دوستی ایشان
بر دوام و مستدام باشد و کسانیکه دوستی ایشان بنا بر اغراض نفسانی باشد عاقبت بر عداوت مبدل گردد و آنرا بر مبدا الا
خِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ مطلب ایات (نظم) دریغ و درد که تا نیز مان ندانستم که کیمیای سعادت
رفیق بود رفیقی سی و سیم صدق مراد از صدق زبان و دل هم راست داشتن و آنچه در دل بود جز آن بر زبان نیاوردن
از نبی اکرم ص مروی است عَلَيْكُمْ بِالصِّدْقِ فَإِنَّهُ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ و ایضاً وارد شده أَلْبِرُّ فِي الصِّدْقِ و صدق اسمی
اسماء حضرت مقدس است متصف بدان شدن کار هر بوالهوس نیست سی و چهارم صله رحم و مراد از آن رعایت کردن
احوال خویشان بقدر امکان است در رواج امور ایشان کوشیدن و ایشان را در حصول لذات دنیوی شرکت داشتن حضرت
رسول ص فرموده لَا يَنْزِلُ الرَّحْمَةُ عَلَى قَوْمٍ فِيهِمْ قَاطِعُ رَحِمٍ نازل نمی شود رحمت باری تعالی بر قومیکه در میان ایشان قاطع صله رحم
باشد سی و پنجم صمت و مراد از صمت خاموشی است از گفتن بیهوده بسیار گفتن و سخن لغو و مذموم است که خوض صمت
در کلام کبار آمده إِنَّ الْعَقْلَ نَقْصٌ لِلْكَلَامِ بزرگان گفته اند که خاموشی پرده عورت جاهل و نادانست و شعر
الْإِنْسَانُ مَخْفِيٌّ تَحْتَ طَيِّ اللِّسَانِ طرح آدمی مخفی است در زیر زبان این زبان پرده است بر درگاه جان عارفی

حرف الفاء

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گلشن بیستم

چهل و یکم ما جعل الله لرجل من قلبین چهل و دویم قناعت و مراد از قناعت آسان گرفتن است و اکتفا نمودن در امور مأکل و مشارب و
و غیرهم و بر آن زیادتی نخواستن و با غنیا از طلب زیادتی گذشتن است از حضرت رسول روایت شده القناعة کنز لا یفنی
گفت پیغمبر قناعت چیست گنج گنج را نمیدانی ندیدی ایضاً فرمود القنوع شبع یعنی هر که قناعت کند سیر گردد و حضرت سرور اولیا
قدس الله سره العزیز فرموده و لم یتقدم طلوده بیت کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت که قدر قناعت نمیدانست
فرد صوفیه گویند قناعت بیرون آمدن است از شهوات نفسانی و تمتعات حیوانی چنانکه مرگ بیرون خواهد آمد مگر از آنچه آرزومند کامی
بدان شود و کار بیشت بدان مربوط است که ترک آن در ظاهر شرع نیست اما باید که دل را در قید آن ندارد شعر هر آنکه گنج
قناعت بگنج دنیا داد فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی چهل و سیم کرامت و مراد از آن نیکوئی کردن است با فرماندگان
آنچه خواسته باشد بدیشان دادن چون موافق عقل و شرع باشد اگرچه مال بسیار در آن تنفق شود و بر دل آسان داشتن و
نفس را بر بخشش برابر و یکسان نمودن و تازه روئی و خوشخوئی دادن و افشا نکردن و منت نهادن چهل و چهارم کسر نفس
و مراد از آن شکستن نفس است از آرزوها و تمناها که دل خواهد اگرچه موافق شرع و مطابق عقل باشد و نفس آن آرزو نداد و بر
نایافت آن مرتاض شدن و خو کردن تا نفس همی و سبعی تابع نفس ملکی گردد و مطرد نفی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
شود و در احادیث قدسیه آمده انا عند المنکسرة قلوبهم یعنی من در نزد شکستگان دلان میباشم هر که خواهد مرا جوید آنجا
جوید چهل و پنجم وقار و مراد از وقار آرام داشت بدن و دل را قرار یافتن و ساکن شدن اگرچه امور هولناک بر آن وی وارد
حرکت ابد و ترکت نکردن از مقام و جای خویش چهل و ششم مروت و فتوت مراد از مروت نفس از رغبت صادق نمودن
بر افادت بذل مال در مالا بد مصالح دیگران بازیادتی بر مالا بد ایشان و آن عمل و غنیمت دانستن و مراد از فتوت مداومت نمودن
بر اعمال گزیده و حمایت کردن از افعال نکوهیده و بر دین حریص و ناشکیبا بودن و بی درخواست حاجی طلبنده
در عمل آوردن و منت بر خود داشتن انصاف از عدل فضائل عجم و انفروی گویند چهل و هفتم مکافات مراد از آن اینست که
چون کسی از غیری نیکی و خوبی از دیگران بوی رسیده باشد بنا نظر بر روی نماید یا زیادتی بر آن افزاید و در سیئات مانند او باشد
از آن اجتناب نموده است حقتعالی فرموده فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم و در حق نکوکاران وعده فرموده
جزاء من ربک عطاء حساباً و اعمال را در دنیا جزا دادن کافی است نظم دهقان سب نخورده و خوش گفت با پسر کای نور چشم
من بخرا از کشته نه روی چهل و هشتم مسامحت و مراد از آن سماح و آسان گرفتن است بر خویش و تواضع و درویش بگشاده
روئی و خوشخوئی چهل و نهم ورع مراد از آن ملازمت نمودن است بر اعمال گزیده و افعال پسندیده و قصور نمودن بر آن اعمال
و هیچ حال تاوان ایستادن ملازمت او در فاصله از ظهور صفا بر آن حریص شود و مداومت او را بوصول ساند پنجاهم وفا مراد
از وفا ایستادن است بر آنچه دل بر آن نهاده یا زبان بر آن گشاده و هیچ حال از آن تجاوز نکردن چنانچه پذیرفته باشد
در عمل آوردن باشد در کلام مجید میفرماید و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و حضرت رسول فرمود که المؤمنون عند
شروطهم [illegible] هر که وفا نکند چون آید مرد [illegible] آید مرد [illegible] اگر چه [illegible] بوده [illegible]
نظر [illegible]

فسوخ شد مرد تا معدوم شد وفا گویا نبود با خبر از این زمان که گفت زین پرده نام ماند و صریح و کیا
در دهر آنچه کرده ایم اندر نامه و نشان نماند از آن جا هیچ جا این بود فی الجمله فضایل انسانی بالکلیه
نسانی که مذکور شد و بعد تحمید و تسطیر آید و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر فضیلت ذکر و امر بذکر صریحاً
طوبی گوید که آیات بسیار و احادیث بیشمار در ترغیب ذکر و امر بذکر کثیر موقت و غیر موقت وارد شده است بحدیکه هیچ مشکری
آن نتواند فرود و عقل نیز حکم بدان میکند بجهت آنکه شکر منعم واجب است حال آنکه شکر قلبی از اقسام ذکر است برای اکمال
میکند ضرر مضنون را و دفع او واجب است با قدرت بر دفع او اما آیات باریتعالی فرموده است یا أیها الذین آمنوا
اذکروا الله ذکراً کثیراً و سبحوه بکرة و أصیلاً و ایضاً فرموده و سبح بحمد ربک حین تقوم و من اللیل فسبحه و ادبار
و ایضاً فرموده و اذکر اسم ربک بکرة و أصیلاً و ایضاً فرموده و اذکروا الله لعلکم تفلحون و در قصه یونس فرموده فلولا
أنه کان من المسبحین للبث فی بطنه إلی یوم یبعثون و ایضاً فرموده رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله
و ایضاً فرموده فأعرض عن من تولی عن ذکرنا و ایضاً صاحب بصرت سالک ثابت فرموده و اصبر نفسک مع الذین
یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه الی آخره و در ذکر در مقام مدح میفرماید الذین یذکرون الله
قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الأرض الی آخره و در مقام مدح میفرماید الذین إذا ذکر الله وجلت
قلوبهم و ایضاً فرموده و تطمئن قلوبهم بذکر الله ألا بذکر الله تطمئن القلوب و اما احادیث در ارشاد حضرت نبی
من النبی ألا أن خیر أعمالکم و أزکاها عند ملیککم و أرفعها فی درجاتکم و خیر لکم من إنفاق الذهب و الورق و خیر لکم من أن تلقوا عدوکم
ذکر الله سبحانه و تعالی و هو خبر عن نفسه قال أنا جلیس من ذکرنی و ایضاً روی
عن الفضیل ابن یسار قال قال أبو عبد الله ما من مجلس یجتمع فیه أبرار و فجار فیقومون علی غیر ذکر الله عز و جل إلا کان
ذلک حسرة علیهم یوم القیامة و ایضاً عن بریدة الثمالی عن أبی جعفر قال مکتوب فی التوراة التی لم تغیر أن موسی سأل ربه
یا رب أقریب أنت فأناجیک أم بعید فأنادیک فأوحی الله عز و جل إلیه یا موسی أنا جلیس من ذکرنی فقال موسی
فی سرک یوم لا سر لک فقال الذین ذکروا فی فأذکرهم و ایضاً عن سعید بن جبیر قال قال الله من ذکرنی
فی الملأ من الناس ذکرته فی ملأ من الملائکة و ایضاً عنه قال قال الله عز و جل ما من ذاکر یذکرنی فی ملأ إلا ذکرته فی ملأ
من ملائکة و ایضاً عنه قال سبحانه الذین إذا دخلوا ذکروا الله کثیراً و ایضاً عنه قال قال الله تعالی موسی أکثر ذکری باللیل
و النهار و کن عند ذکری خاشعاً و ایضاً عنه قال قال رسول الله من أکثر ذکر الله عز و جل أحبه الله و من ذکر الله کثیراً
کتب له براءتان براءة من النار و براءة من النفاق و ایضاً عنه من أکثر ذکر الله عز و جل أظله فی الجنة و ایضاً عنه ما من شیء
إلا له حد ینتهی إلیه فرض الله الفرائض فما انتهی فهو حده و شهر رمضان فمن صامه فهو حده و الحج فمن حجه فهو حده إلا ذکر
الله فإنه لم یفرض فیه قلیلاً و لم یجعل له حداً ینتهی إلیه ثم تلا یا أیها الذین آمنوا اذکروا الله ذکراً کثیراً و سبحوه بکرة و أصیلاً
یجعل الله له حداً ینتهی إلیه قال و کان یقول ذکر الله مع کل شیء و کل شیء مع ذکر الله و کل شیء خطأ و تبذیر إلا ذکر الله
و لو کان لبشر لقوم ما استشدید بل من تبرأ الله و قف ذی لیاله حتی یقول لا إله إلا الله و
یجعل ما بین ... إلا الله و من ... من کان ...
عن قول ... و ذکر حاجب ... فرد صوفیه

گلشن هشتم

(۱۴) گویند که حضور حلقه‌ها و مجالس ذکر الهی افضل و مرتبه‌اش بر حضور حلق و مجالسی که در آن ذکر حقتعالی نمایند زیرا که حلق و مجالس ذکر حلق زدن
نمود و خلق خدا بتمامی شیاطین بلکه اهل آن حلق و مجالس همگی شیاطین و عفاریت ملاعین‌اند و شیخ زین الدین بن مستید الدین روایت
نموده از رسول خدا که اذا مررتم فی ریاض الجنة فارتعوا قالوا یا رسول الله ما ریاض الجنة قال حلق الذکر فان لله تعالی
سیارة من الملائکة یطلبون حلق الذکر فاذا اتوا علیهم حفوا بهم یعنی حضرت رسول خدا فرمود با اصحاب که هر گاه گذر
شما واقع شود در باغهای بهشت پس چرا کنید و لذت برید عرض نمودند اصحاب که چیست باغهای بهشت حضرت فرمود که آن حلقهای
ذکر الهی است پس بدانید از برای خدای تعالی ملائکه چند که سیر میکنند و طلب مینمایند حلقه‌های ذکر را پس هر گاه آمدند و رسیدند بمجلس
و حلقه که ذکر الهی در آنجا میشنایند پس طواف مینمایند بایشان اگر حضور یعنی حاضر باشند یا آنکه احاطه مینمایند بر دور ایشان اگر حضور
یعنی غائب باشند و ایضا از ابی ذر غفاری روایت شده که قال قال رسول الله حلق مجلس الذکر افضل من الف رکعة
و حضور مجلس العلم افضل من حضور الف جنازة قیل و ما یقرأ القرآن قال هل ینفع القرآن الا بالعلم
یعنی حضرت رسول فرمود که حاضر شدن در مجلس ذکر بهتر است از هزار رکعت نماز و حاضر شدن در مجلس علم بهتر است از حاضر شدن
هزار جنازه گفته شد که یا رسول الله چه چیز است ثواب از برای قاریان قرآن پس حضرت فرمود که آیا فایده میدهد قرآن یعنی
قرائت آن مگر با علم از این حدیث شریف که حضرت رسالت مآب فضل مجلس ذکر را و مجلس علم را هر یک علاحده بیان فرموده است
خالی از وجه معجزه نیست زیرا که آنحضرت میدانست که جماعتی از عباد و زهاد و علمای دنیا و عبید بطون و نفس امّاره مفتون بهم خواهند رسید
و ظاهر خواهند گردید که انکار اهل ذکر نمایند و احادیث حلق ذکر و مجالس آنرا تاویل بحق و مجالس درس علم فرمایند چنانکه بعضی از علمای
سوء تابعین شیاطین و منکرین گفته‌اند تا بگردانند حدیث مکذب تاویل ایشان بوده باشد ایضا روایت نموده شیخ ابو جعفر محمد بن
علی بن بابویه القمی در کتاب من لا یحضره الفقیه قال النبی اذا مررتم فی ریاض الجنة فی دار الدنیا قالوا یا رسول الله و ما ریاض
الجنة فی الدنیا فقال حلق الذکر یعنی حضرت رسول فرمود که هر گاه در رفتن بسوی باغهای بهشت که در دار دنیاست
پس گفتند اصحاب که یا رسول الله چه چیز است باغهای بهشت در دار دنیا پس حضرت فرمود که حلقهای ذکر است و در دعای روز عرفه
منقول از حضرت موسی الکاظم در کتاب مصباح کبیر و غیر آن مذکور است این فقره و دعا است ان تجعل داعیی فی لقائک و عملی
فی سبیلک و حجی بیتک الحرام و اجعلنی ممن احببت لقاءه و رضیت عمله و مجالس الذکر یعنی آنحضرت طلب نموده از باری تعالی که بگرداند او را در آخرت
در لقای حق و عمل او را در اعمال مقبوله و حج بیت الله الحرام و اندراج مجالس ذکر و مساجد را اعم گوید که احادیث بسیار وارد شده است
بدخول حلق و مجالس ذکر اگر کسی بطالعه آن راغب باشد رجوع نماید بکتب اخبار و صلی الله علی محمد و آله اجمعین
در فضیلت ذکر خفی که مراد از آن ذکر قلبی است و بیان فضیلت او از سایر اقسام ذکر خفی نماند که جماعت صوفیه صافیه
طویه گویند که فضیلت ذکر خفی بر جلی بر طبق آیات و اخبار ظاهر و هویدا است و عقل نیز بر آن حکم میکند که ذکر بمجرد تلفظ چندان ثمر و فایده
نیست پس باید طلب منذکر معنی آن باشد بلکه غایت جلی و مقصد قصوی تذکر قلب است و اینکه امر بتلفظ فرموده‌اند از جهت
تنبیه قلب است چون عادت شده است که اغلب قلب متنبه نمی‌شود مگر از راه ذکر لسان و تکرار بزبان بعد از آنکه مداومت
بسیار بذکر لسانی شد جهت تذکر در قلب شوق میشاید دانش بذکر حاصل میشود پس مقصود از ذکر ذکر قلبی است و شعور باطنی آگاه از تعلم
نا فراموشت نگردد غیر حق در حقیقت نیست ذاکر بدان چون فراموشت شود ما دون آن ذاکری گرچه بجنبانی زبان
بدانکه آنچه اقسام ذکر از آیات و احادیث معلوم میشود چهار آیه است فاذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة دون الجهر

و نفس

حرف القاء

در تفسیر ابو اللیث بعضی از تفاسیر دیگر تضرعا را تفسیر بجهر و علانیه نموده اند و دون الجهر من القول را بجهر وسط میان جهر و سر تا آنکه
در این آیه سه قسم ذکر میشود آید جهر و خفی و متوسط و این قول را از عبد الله بن عباس روایت نموده اند که استاد مفسرین است
و علی بن ابراهیم در آیه ادعوا ربکم تضرعا و خفیة تضرع را بجهر و علانیه تفسیر فرموده و خفیه را بسر و آهسته و خفی از لغات اضداد است
یعنی بمعنی جهر و سر هر دو آمده است و اینصورت میتواند که از این آیه ذکر جهر تنها مراد باشد و خفیه را بر سبیل عطف بیان فرموده باشد
و تقدیر ذکر جهر از این دو آیه دو قسم دیگر از آیه اولی ظاهر میشود و ذکر لسان بر سه قسم است اول جهر دوم سر سیم وسط
بنیاد ظاهر آیه اول استعمال نمودن تکلم اعضا و جوارح بارتکاب اوامر و اجتناب از نواهی است زیرا که میفرماید واذکر
ربک فی نفسک و هرگاه نفس ذاکر شد استعمال نمایند اعضا و جوارح را بر حدود و افعال مقرره معینه از جانب صاحب شریعت
مقدسه و ابن فهد حلی در کتاب عدة الداعی میفرماید که تحقیق دانستی فضل دعا و ذکر را و دانستی افضل ذکر یک که استاد ذکر
آنچه سزاوار است افضل است از هر چه بعد از مرتبه روایت شده است از زراره قال لا تکن ممن یذکر الله باللسان و ذکر
ربک فی نفسک تضرعا و خیفة فلا اعلم ثواب ذلک الذکر فی نفس الرجل غیر الله تعالی یعلمه و در اینکلام اشاره و بیان
بقسم ثانی از ذکر غیر از دو قسم که جهر و سر است آن قسم ثالث است که مرد در نفس خود ذکر نماید و صفی کند اندازه ذکر حق سبحانه
و تعالی بعد از آن بدان بدرستیکه غیر از این اقسام قسم رابعی میباشد ذکر و آن یاد نمودن بارتکابی است در نزد اوامر و نواهی
و بجا آوردن اوامر و ترک نمودن نواهی و از الله در حاضر و اند در این صورت این فهد ذکر لسان را دو قسم شمرده و آن قسم ثالث
که قرار داده است در نفس گفته شود که خود نشنود و آن ذکر قلبی منزل بین الشیخ است آن اقرب باخلاص و ابعد از ریا است و
فرموده باریتعالی حضرت ذکریا را بدین اگر خفی در آیه و نادی ربه نداء خفیا و در اصول کافی باسناد ش قال امیر المؤمنین ذکر الله
عز و جل ذکران ذکر الله کثیرا ان المنافقین یذکرون الله علانیة و لا یذکرونه فی السر فقال عز و جل یراؤن الناس و لا
یذکرون الله الا قلیلا یعنی حضرت امیر فرمود که هر کس ذکر کند الله تعالی را در سر و پنهانی پس تحقیق که ذکر باریتعالی
کرده است بدرستیکه منافقین بودند که ذکر الله تعالی میکنند علانیه و ذکر او را نمیکنند در سر و پنهانی پس حق تعالی فرمود که ریا میکنند
و ذکر خدا میکنند مگر اندکی در کتاب عدة الداعی مسطور است که قال رسول الله صلی الله علیه و آله ذکر خدای تعالی کن ذکری مثل ابو ذر
نمود که حاصل چیست حضرت فرمود که خفیه حضرت سید الساجدین در مناجات خود میفرماید و اشکر یا ذاکر الخفی الضمائر و در این
الف و لام عهد است احتمال اقرب آنست که مراد از خفی خفی مصدر است میان مشایخ زیرا که در حدیث دایم مخاطب ابو ذر است و مجاز
بعید است که او ذکر در سر و آهسته نکرده باشد تا آنکه محتاج باین امر بوده باشد و در مناجات که حضرت سید فرمود و این حدیث
که آنحضرت بذکر سر و آهسته امر نداشت تا آنکه طلب کند او را و چون ایند ذکر خفی صوتی بر قلب او و از حیثیت صورت فضل تحقیق
و ظهور خاصیت آنحضرت انس و رفع صوت آنرا طلب میفرماید و اشغل قلوبنا بذکرک عن کل ذکر و بصرنا و فرغ قلوبنا
لحبک و اشغلنا بذکرک و ایضا فی المناجات الخمسة عشر المنسوبة الیه ع الهی هذا ذکر حواه ذکرک علی تعاقب
ضیاء الهی فاطمنا ذکرک فی الخلاء و الملاء و اللیل و النهار و الاعلان و الاسرار و فی الشدة و الرخاء و نفسنا
بذکرک الخفی و ایضا روی عن ابن فضال قال قال الله عز و جل لعیسی اذکرنی فی نفسک اذکرک فی نفسی و اذکرنی
کثیرا فی ملائک اذکرک فی ملائی الا ترمیهم یا عیسی اذا قلبک و اکثر ذکری فی خلواتک
و ایضا فی بعض الاحادیث القدسیة انما عبدا اطلعت علی قلبه فرایته قد تعلقت بذکره دون ذکری سیا ستغفر

ذکرک

وکنت جلیسه وتحادثنا فقال لی ان رسول الله کان یخرج فاشرف علی ناد فجعل الناس یقولون
ویکبرون ویهللون اصوا لهم فقال یا ایها الناس ارفعوا ما لکم تدعون لا اصم ولا غائبا وان ما تدعون
بجماعة بینکم وبالجمله شواهد برین بسیار است و آنچه مذکور شد معلوم عاقل و منصف میشود که تعیین ذکر فرض کردن باعث تشریع
غیره و سبب بدعت در دین میگردد و پس سبب تعیین علمای ظاهر شیخ صوفیه را از جهت خالی از دو وجه نیست یا مجرد تعصب و عناد
و لجاج و فساد است چنانکه بنای اکثر و اغلب ایشان بر اینست و از جهت عدم وقوف برین شواهد و بر فرض تسلیم جواب میگوییم که
مشایخ مدعی میباشند که باین نحو ذکر از جناب معصوم بایشان رسیده و صرف بصدور رسیده است و مجرد ادعا هم نیست بلکه اگر
بل یکسر سلاسل منجر و منتهی میشوند بمعصوم غایت آنست که خبر ضعیف میباشد و در امور مستحبه تسامح جایز است علی الاشهر والاقوی
و فاضل محقق ابن فهد حلی در دیباچه عدة الداعی و مولانا احمد اردبیلی در آیات الاحکام در تفسیر آیه فلا تدعوا مع الله احدا ادعای
این مدعا نموده اند بلکه اجماع ظاهر است از کلام اکثر علما سوای سید استند صاحب مدارک کسی مشاهده نشده که خدشه در این
امر کرده باشد و از سید هم رجوع کرده است بقول مشهور و اخباریکه شاهد برین است بسیار است من جمله ما روی الصدوق بن محمد بن
یعقوب بطرقه الی الاسدی عن من بلغه شیء من الخیر فعمل به کان له من الثواب ما بلغه وان لم یکن الامر کما بلغه فله الثواب ایضا روی
باسناده الی صفوان عن ابی عبد الله من بلغه شیء من الخیر فعمله کان له اجر ذلک وان کان رسول الله لم یقله وایضا روی
محمد بن یعقوب عن علی بن ابراهیم عن ابیه عن ابن ابی عمیر عن هشام بن سالم عن ابی عبد الله قال من سمع شیئا من الثواب علی شیء
فصنعه کان له اجر وان لم یکن علی ما بلغه ومن طریق العامة ما رواه معاذ بن جبل عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال من بلغه عن الله
فضیلة فاخذ بها وعمل بها ایمانا بالله ورجاء ثوابه اعطاه الله ثم ذلک وان لم یکن
کذلک وغیر ذلک من الاخبار العامة والمؤیدات الخاصة و عموم ادله ذکر شامل ذکر قلبی نیز
میباشد بلکه ذکر قلبی اکمل و افضل و اعلی میباشد از اقسام ذکر از جهت آنکه اقرب باخلاص و ابعد از ریاست و باکمال تعیین و تعیین بعضی از
علمای معاصرین مشایخ و مریدین ایشان را موافق حقیقت و مطابق نقل بلکه مخالف هر دو است نعوذ بالله من اللجاج و
الاعوجاج وصلی الله علی محمد وآله اجمعین **ذکر تحقیق فکر که صوفیه آنرا حضوری گویند** بر شیده نماند که فرقه صوفیه
گویند که باری تعالی در کلام مجید فرموده است که اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق السموات والارض وما بینهما الا بالحق
هر چند در معنی تفکر وجوه بسیار گفته اند خاصه وجوه اینست که تفکر سیر نفس است از مبادی بمقاصد و نظر و اینرا بعین معنی گفته اند
در اصطلاح علمای میزان یکی از مرتبه فصلان قرینه قال نیز سدو باحث گفته اند که اول واجبات تفکر و نظر است و در یک از ادله
مجید و احادیث ترغیب و تحریص بر تفکر زیاده است از آنکه بتوان شمرد و با زبان بتوان آورد و لعله ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون
شاهد حاجت باید دانست که مبادی سیر آنجاست که آغاز حرکت از آفاق و انفس است چنانچه فرموده است سنریهم
آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید یعنی زود باشد که کامل عاقل چشم بصیرت
بینا از نور توفیق و هدایت خود تا که مشاهده نماید آیات را در مظاهر آفاق و انفس مشاهده عیان تا که مبین گردد برای
ایشان اینکه خبر آفاق و انفس که من و صفات و افعال و آثار من پس موکد ساخته او را بقول خود که اولم یکف بربک
بتحقیق او را نور است از حضرت مولا علیه التحیة والثناء که فرموده است کلامی را که معنای او اینست که بخدا قسم که نیست
ادعا آیاتی تفسیر از همه چیز الا آنکه مشاهده نموده ایست در جمیع آفاق و انفس چنانکه حدیث جندب بن زبان دلالت

مبینه

حضور تفکر در آفاق و انفس

طبیعت و بزرگی فرموده است نظم تفکر رفتن از باطل سوی حق تجرد انتخاب کردن کل مطلق بعضی از اکابر گفته‌اند که خطاب انسان
و بدن الانسان توامان و معنی القرآن روح الانسان توامان و حقیقت الانسان شیء واحد این سخن بسیار مخصوص است
از جهت قوت جامعیت مظهریت کل اسماء و صفات غیر انسان هر که باشد او را مقامی معلوم و معین است از آن تجاوز نمی‌تواند نمود
و انسانیت خود متجاوز نمی‌تواند بود و ملک عقل او ندارد شهوت و جود و شریعت او ندارد عقل و انسان را هر دو گرامت کرده
از اعلی علیین تا اسفل السافلین او را راه نموده و زمام اختیار بر کف او نهاده که هر کدام خواهد اختیار کند اگر بجانب مبدء گرایش
نماید از ملائکه برتر و عالی‌تر شود چنانچه در کلام مجید اشاره باین نموده است انی الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل
عمران علی العالمین و اگر بجانب هوای باطله و شهوات عاطله میل کند از حیوان کمتر و زبون‌تر گردد چنانکه در قرآن فرموده است
اولئک کالانعام بل هم اضل آدم تحقیق فکر مدانکه محققین عرفا در کتب خود بکنایه و اشاره بیان کرده‌اند و بعضی از ایشان
تصریح نموده‌اند منجمله جناب شیخ اجل مرشد ناقد شمس حضرة العزیز در تمهید فکر میفرماید که مثلا زید را حقیقت بدن در اراده اعراض
جسمی پاک نماید از اجزای عنصریه که لایتجزی در بدن است و در ساز نمیماند مگر شکل جوهری یعنی کالبد خالی از عالم مثال چون شکل
که عبارت از ابعاد جوهریست ملاحظه کنی و از ابعاد او را پاک سازی یک جوهر موجود معقول نو شود ابعاد مجردات و مکونات
جوهری که زید از خود بمن و ما بغیر میکرد باعتبار آنکه قربی بدنست و اگر بصرف جوهریت ملاحظه نمائی بی اعتبار تربیت بدن عقل است
و چون جوهریت عرضیت و وصف نیابند در حقیقت کمن و چون آنرا بمعقول بی اعتبار جوهریت و عرضیت فراگیری معلوم
میگردد و ادنی لطیف متعین نزد که از ثابت این عین ثابته زیرا است و اینست عالم اعیان ثابته و در وقت چون ملاحظه کنی این عین
ثابته زید از صورت تنزیه تو است بی تعیینی از تعینات عالمیت تو باشد و چون ملاحظه خود را که متعین بود بصورت بی زمانی استعداد پاک
سازی عالمیت تو محفوظ تو بماند و اینعالم اسماء است و در این حال هیچ امتیاز در ملاحظه تو نیست صوری و تعینی نیست نظر بصرف
علم کردی که عالم صفات جبروت و چون این مرتبه را از این سه مرتبه پاک سازی و صفات محفوظ تو نباشد همین ایجاد صرف باقی
و هیچ چیزی از این عالم بغیر از وجود نیستوانی داد و این تعین او است وجود عام و بدون اعتبار وجود عام تعینی نظر تو غایب شود
این مرتبه غیب هویت و چون این غیب هویت بغیبت تو متبدل گردد یعنی از این در کتب عدم ادراک خواهی شوی که فنا عبارت
از این است در اینحال حب اخفیت کان الله و لم یکن معه شیء معه است و تعلق ذاتی و معاد و اقدم و در جوهر اصل هویت آنچه
همین دستور عالم محسوس اگر تو یکچیز از آنی پاک نمود این مرتبه اگر تعلق است در محض عالم ذات موجود و تعین با انعدام
وجود این عالم متحقق بدان و از این عالم همین دستور سیر کرده مرتبه مشیه پاک ساخته باندازه موجود همین آنچه که بصل وجود عالم
سیری در آن وقت خواهی دید که اینعالم محسوس است این مشیه حقیقت وجود است [illegible]
عالم باد با محسوس است چون محسوسیت نجاری معقولیت [illegible]
از برای [illegible] لازمست که دل خود را بار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زیاده افضلیت بمرتبه قول ایشانست که شریفه واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی چه توجه آنحضرت
از جهت فاضله و افاده است و از مریدان از جهت استفاضه و استفاده است و ایضاً آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا کونوا
مع الصادقین بفحوی مدعاست کلام حضرت عیسی که در جواب حواریون فرمود که مجالست نمائید با اشخاصی که دیدن ایشان
باعث تذکر شما میشود جناب باریتعالی را که آن اشتغال باعث صفای ذات و ضیاء صفات ایشان گردیده و بمقام بلند
مرتبه از جمله رسیده اند چه رویت این اشخاص و معاشرت ایشان باعث اقبال بامور آخرت و اعراض از شواغل دنیویه میگردد
مقصود تمثیل از سلوک معرفت نورانیت انه اظهار میباشد چنانکه سید اوصیا علیه التحیة والثنا فرموده است که یا سلمان
و یا جندب لا یکمل المؤمن ایماناً حتی یعرفه بالنور الباهر و اذا عرفه بذلک فهو مؤمن ممتحن امتحن الله قلبه للایمان
و شرح صدره للاسلام و صار عارفاً بصیراً و من قصر عن ذلک فهو شاک مرتاب یا سلمان و یا جندب
ان معرفتی بالنور الباهر معرفة الله و معرفة الله صعب مستصعب و هو الدین الخالص پس مقصود اصلی از توجه بصاحب حال
یعنی مرشد آنست که بلکه بتوسط او بتدریج نور امام در قلب مشاهده کرده و مناسب مناسبت حدیثی که در کتاب کافی روایت شده
از ابی خالد کابلی که قال سألت ابا جعفر عن قول الله عز و جل فآمنوا بالله و رسوله و النور الذی انزلنا فقال یا
ابا خالد النور والله الائمة من آل محمد صلی الله علیه و آله هم والله نور الله الذی انزل و هم والله نور الله فی السموات و الارض والله یا
ابا خالد نور الامام فی قلوب المؤمنین انور من نور الشمس المضیئة بالنهار و هم والله ینورون قلوب المؤمنین و یحجب الله علی
قلوبهم فیظلم قلوبهم و بدانکه آدمی عالم و محل عالم و حصل آدمیست هر چه مفصل در جهانست بطور مجمل در وجود انسان
نظم بیان انسان شد و انسان جهانی ازین پاکیزه تر نبود بیانی و جناب سرور اولیا علیه التحیة والثنا فرموده است
نظم انزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر محمد بن ابی جمهور احسائی در مجلی و غیره از اهل بیت
روایت نموده که ان القرآن الانسان هی اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب المبین الذی کتب بیده و هی صبغة الله
و هی کتاب فیها مجموع صور العالمین و هی المختصر من العلوم فی اللوح المحفوظ و هی الشاهد علی کل غائب و هی
الحجة علی کل جاحد و هی الطریق المستقیم الی کل خیر و هی الصراط المستقیم بین الجنة والنار و نظم
آنچه در آفاق میباشد عیان جمله در انفس بود و فاش بدان آنچه در آفاق و انفس مطلوب جمله در انسان کامل مجموع
و ایضاً از حضرت امام علی الرضا علیه التحیة والثنا روایت شده که در شرح سکینه تقیه در آیه شریفه هو الذی انزل السکینة
فی قلوب المؤمنین فرموده اند که السکینة روح تفرح من الجنة فما دخله کوجه الایمان و در فضیلت تفکر فرموده است
که لیس العبادة کثرة الصلوة والصیام انما العبادة التفکر فی امر الله و عن النبی صلعم تفکر ساعة خیر من قیام لیلة
و در روایتی بجای ساعة سنة و ایضاً در مقامی از حضرت صادق مرویست افضل العبادة ادمان التفکر فی الله و فی قدرته
عالم و آنچه در عالم است از جمله آثار خداوند تعالی است تا غیر شود مدعی و تعالی انسان اشرف و اکمل مخلوق حقتعالی است
و ایضاً از حضرت صادق [illegible] و بروایتی من کتب [illegible] مولانا محقق [illegible] عبد الرحمن داودی [illegible] در رساله
[illegible] آنست که [illegible] و بعد و حال باید که صورت شیخ خود را در نظر کرده
[illegible] قبول فیض نماید و [illegible]

[illegible] بعضی علما نوشته‌اند که صورت مرشد را در نظر گرفتن بت پرستی است اگر نفس هم نماز میکنند تعدد تحقیق این امر اینکه [illegible]
تعالی بدان اعیانست که نفس انسان یک نکته فارغ و بیکار نیست و بیشتر از جای [illegible] در تعالی بجای است پیوسته در تدبیر
امور این نشاه است و صور این نشاه در نفس او قرار گرفته است برای گذاری این نشاه بعضی وقات فارغ گردد از حدیث
نفس و از وسوسه شیطان خلاص شود و بیدار خویش را یاد نماید صاحبان شرایع بامر باری تعالی وضع انواع عبادات نموده‌اند
و از جمله عبادات شرعیه نماز و حج و زیارت قبور انبیا و اولیاست غرض از نماز آنست که در آن وقت نفس متوجه جناب حق
میشود بواسطه اوصاف او را که در نماز میخوانند و مناجات قیام [illegible] و در سجده متذکر حق میشود و غرض از حج آنست که
در آن موضع شریف بوقت [illegible] و در وقت طواف حق را بیاد [illegible] و در وقت [illegible] فَاِذَا قَضَيْتُمْ
مَنَاسِكَكُمْ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ یاد آورید که در آنجا ملائکه طواف بیت المعمور مینمایند و متفکر [illegible] و غرض از زیارت آنست که بر [illegible]
نبی و ولی باشند و صورت صاحب مزار را در خیال آورد و با [illegible] متوجه صاحب [illegible] تا [illegible]
مستفیض شود و همچنین است مساجد [illegible] خاص متوجه شدن [illegible] از جمله [illegible] اَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ
است وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ است وَمَا مِنْ لَا يَخْلُو عَنْهُ مَكَانٌ و لا يَخْلُو عَنْهُ مَكَانٌ است حکما تصریح کرده‌اند تا [illegible] بیان
شده و مجموع [illegible] است که تا [illegible] مقید حق شود [illegible] حق [illegible]
اَعْبُدِ اللّٰهَ كَاَنَّكَ تَرَاهُ وَاِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَاِنَّهُ يَرَاكَ [illegible] است [illegible]
صورت مرشد را در نظر [illegible] از [illegible] و وسوسه شیطان خلاص شود [illegible] و [illegible] شرط [illegible] است ولی [illegible]
ذات حق محض [illegible] است [illegible] این تعبیر [illegible] است که [illegible] خلاص از تعریف [illegible] است [illegible]
حق [illegible] و ممکن است که بعضی از اهل بصیرت بگویند که با وجود مرشد [illegible] چه [illegible] است صورت مرشد را در نظر گرفتن جواب [illegible]
که این مرشد ظاهر عکس مرشد حق است و [illegible] نفس [illegible] مرشد [illegible] مالک [illegible] می‌شود [illegible]
وقت میرود که از مرشد حق [illegible] و خود فیض برد [illegible] که در فصل تعریف [illegible] مذکور شد معلوم میشود که مرشد
ظاهر عکس مرشد حق است [illegible] اعلی [illegible] این [illegible] که شعر جناب سید [illegible] و [illegible] صریح دارد بر نظر صورت
مرشد شعر وَرَبَّ جَوْهَرِ عِلْمٍ لَوْ اَبُوحُ بِهِ لَقِيلَ لِي اَنْتَ مِمَّنْ يَعْبُدُ الْوَثَنَا [illegible] مولوی [illegible]
در این باب فرماید مستغرق چون خلیل آمد خیال یار من [illegible] باطن [illegible] در جای دیگر فرماید
گر چون جا شود [illegible] گر چون جا شود [illegible] گر آن باشد [illegible] گر آن باشد [illegible]
تا آن باشد که از خود شد [illegible] در [illegible] و [illegible] بیت

خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم [illegible] صورت تو [illegible]
که دلالت صریح دارد بر مطلب ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گلشن هشتم

[illegible] متن قدیم [illegible] انبیا سلام [illegible] انبیا کرام [illegible] اولیا [illegible] اهل [illegible] قبله مردم [illegible] این سرزمین است
که [illegible] در [illegible] خواهد بود و جمیع خلایق از اولین الی آخرین را در آنجا حاضر خواهند نمود و شاید [illegible]
[illegible] انبیا [illegible] این سرزمین فرا دانست و آیه کریمه [illegible] الی آخر آیه در وصف [illegible] آنجاست
و محل نزول برکت [illegible] و مکان صدق و صفاست [illegible] از اوصاف آن دیار نوشته شود [illegible] در عمارات آن دیار اختلاف
بسیار است بعضی گویند باعث آبادی آن کشور کیومرث بوده و بعضی گویند بنی کنعان بن نوح آنجا را عمارت نموده و اما در تاریخ شام
[illegible] معرفت انجام سبب آبادی آن مقام را بدین نحو نوشته اند که چون حضرت نوح از طوفان نجات یافته [illegible]
[illegible] فرزندان خویش قسمت نموده حضرت سام که پیغمبر مرسل و از سایر اولاد نوح اکمل بود و بکثرت خردمندی و کمال
[illegible] و وفور کرامت امتیاز داشت لهذا او را وصی خود گردانیده زمام مهام مواضع شام و جزیره
[illegible] و [illegible] کفایت [illegible] است سام بقسم [illegible] و [illegible] مقام خود [illegible] بدان صوب برداشت
و حضرت [illegible] سام را فرزند رشید [illegible] نمود اول ارفخشد که او را ابو الانبیا و پدر اوصیا و اولیا است
[illegible] بقول اهل روم و شام او را اولاد [illegible] و صاحب تاریخ [illegible] شهر [illegible] و از جد [illegible] ارباب
[illegible] است سیم کیومرث ذی ابو الملوک [illegible] سلاطین عجم و خواقین حشمت توام است چهارم عیلم که [illegible] آبادی
[illegible] پنجم لاود گویند [illegible] مصر [illegible] ششم [illegible] از آن [illegible] در کتب تواریخ دیده نشده هفتم
[illegible] از بلاد مغرب [illegible] هشتم آشور گویند او را پسری بود [illegible] نام و او را فرزندی بوجود آمد [illegible]
[illegible] نهم [illegible] ارام [illegible] و [illegible] پسر عطا فرمود بدین ترتیب [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] از اولاد [illegible] و هر یک از ایشان کشوری آباد نموده بنام خویش موسوم
نمود [illegible] حضرت [illegible] بدان [illegible] رسیده [illegible] تا [illegible] گردید [illegible] قامت [illegible] و [illegible] خوب [illegible]
مرغوب [illegible] انداخت حکومت [illegible] در بیشتر روزگار [illegible] کرد و اصیا [illegible] و [illegible]
[illegible] مذکور [illegible] و بعضی از ملوک مصر و شام [illegible] در آنجا حکومت [illegible] نموده اند [illegible] گوید که در آن دیار بسیار بوده و با مردم
[illegible] معاشرت [illegible] نموده [illegible] اکابر [illegible] در آنجا [illegible] و [illegible] گردیده [illegible]
اند با چند فرقه [illegible] اول [illegible] و اکثر [illegible] ایشان شافعی [illegible] دویم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] در [illegible] گرفتند سیم جماعت [illegible] از اندر جماعت [illegible] شیعه [illegible] از هر سه فرقه [illegible]
دیگر [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] از بلاد [illegible] است [illegible] شیعه که [illegible] مرغوب [illegible] بعضی [illegible] فرقه [illegible] ندارد [illegible] فرقه [illegible]
[illegible] از توابع [illegible] از [illegible] فارس [illegible] و [illegible] و [illegible] حاکمش [illegible] دارد [illegible]
احوال آن [illegible] معرفت [illegible] مذکور خواهد آمد [illegible] زمین [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] قدیم الایام [illegible] بوده اند [illegible] آنجا [illegible] و [illegible] آنجا [illegible] است [illegible]
[illegible] و [illegible] بنیاد [illegible] و [illegible] هشتم [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] ساخته و آنرا خورنام کرده بود و در میان شهر عمارت عالی طرح انداخته چندان بلند گردانیده بود که هوای طبقه اعلای
آن نسبت باسفل چون هوای سرد سیری بود نسبت بگرمسیر و با نوار باد آن عمارت آب برده بود و آن عمارت را کیوان گفتندی
و چون اسکندر رومی بر آن نواحی مستولی گردید و بآب آن شهر را غرق گردانید و بر در و بام آن محل بحر و کشت بعد از سیصد
سال اردشیر بابکان چون ملک ایران را مسخر ساخت خواست که نوبت دیگر آنجا را عمارت کند از حکما استدعا نمود که فرمی سازند
که آن خزه را از آب بیرون آورند لهذا حکما تدبیری نموده آن زمین را خشک کردند و اردشیر آنجا را شهری ساخت عمارات
خوب آثار مرغوب در آنجا طرح انداخت اکنون قریب هزار خانه دارد و تقریباً پانزده قسمه مضافات دارد و آن قصبه در زمین
هموار اتفاق افتاده و جوانبش کشاده است و اطراف آن کوه احاطه دارد و هوای گرمسیری و سردسیری او فراوان است و
وفاتش از آنست از جیب بخش ممتاز و از بخش باتبار است عروسش شیعی مذهب و خالی از مشرب نباشند صاحب کتاب
قاموس از آنجا برده و در وی از نیم فرسخی آن میگذرد ذکر فیروزآباد طایفه جهیند از خواص ایران و توران هرات و جنابین
قریب بدوازده هزار خانه دارند و طریق یلاقی و قشلاقی سپارند که بی تجاوز و تغیر و اکثر ایشان در شیراز و بندر عجمی حنفی مذهب
دیده شدند از جماعت ترک و افغان و از ترکمانند جمله فارسی زبانند ذکر فیض آباد دختر سمان قریه ایست
نشان از توابع تربت و محلی با سرت است در زمین هموار واقع و اطراف آن وسیع است و قریب مقصد بخانه دارد و سه چند
مضافات دارد آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز عروسش شیعی مذهب و آن طریقه منتسب و از آن خربزه خوب دارد ذکر
فیض آباد عراق راقم گوید در کشور عراق فیض آباد نام قریه بسیار دیده و شنیده و اما [illegible] که
مشاهده شده ذکر فیض آباد دختران شهریست بحث توابع آن دار الملک آنرا بارود بدخانه آباد است از تبریز
چهارم آبش خوب و هوایش خرم راقم اگرچه داخل آن شهر گردیده اما تقریب چون آن سید و مردم آن شهر سید زاده عموماً فارسی
زبان و بعد ترک و حنفی مذهب و دیگر اسمعیلی و دیگر شیعه امامیه اند سید خیار و از متاع حسن برخوردارند ذکر فیض آباد
شهریست دل پسند از شهرهای یورب و در کنار رود بزرگ واقع و اطرافش وسیع است از آنجا [illegible]
دیده و حال لشکرگاه صفدر جنگ امیر الامرا هندوستان بود بعد آنجا را پسندیده شهر فیض آباد [illegible]
هزار باب خانه دارد و سه نواحی چند مضافات دارد و سه فرسخی مدینه [illegible] اتفاق افتاده و اکثر [illegible]
مهیا و آماده است عروسش اکثر هندوان و معتقد اهل ارباب دولت و اصحاب ثروت در آنجا فراوانند راقم مدت [illegible]
در آنجا بوده و با اکابر و اعاظم آنجا معاشرت نموده عموماً خلق آنجا [illegible] مردم سازگارند ذکر فیلی بروزن [illegible]
طایفه اند از جماعت لر و [illegible] بسیار و قوی [illegible] از آن [illegible] اتفاق افتاده که ایشان [illegible]
طریق [illegible] گرمسیر [illegible] که ایشان مذهب امامیه دارند و قریب [illegible]
ملک ایران [illegible] ولایت بختیاری و عراق [illegible] عرب [illegible]
بخورستان بسیاری از آنجا [illegible] ذکر [illegible]
[illegible]

برای معرفت پیرای علمای بصره و بر ضمیر مهر تنویر فضلای نزدیک و دور مخفی و مستور نخواهد بود که عادم اهل انصاف و ملازم آن جمعیت
تفحص ارباب صلح و صلاح الحاج زین العابدین سیاح در حرف قاف بلاد بسیار دیده و اماکن بسیار شنیده است آنچه
خاطر و در نظر است مرقوم میگرداند **ذکر قاهره** دارالملک کشور مصر و تختگاه ملوک عصر است و آن شهریست عظیم و بلدیست
کریم از اقلیم سیم عرضش از خط استوی **لک** و عرضش از خط استوی **لک** در زمین اندک پستی بلندی اتفاق
افتاده و سمت شرقی اولی الجو گرفته و سه طرفش گشاده است آورده اند که آنشهر از زمان حضرت ابراهیم تا زمان حضرت موسی
طرف غربی رود نیل واقع بود تا از کنار رود یکساعت مسافت بود و آن عمارات بلند و قصور ارجمند داشته از آن جمله حضرت یوسف
و عزیز مصر و سایر بزرگان بنیادهای خوب گذاشته بودند گویند اکنون آنشهر در یک پنهان و بعضی از عمارات او در یک مسافت
حال او را مصر عتیق میخوانند و در زمان حضرت موسی فرعون عمارات او را بر رود نیل نزدیک گردانید و بارانی محکم از آهن و روی کشید
و در آن ابنیه عالیه و عمارات رفیعه انجام رسانید و کوشکی عظیم جهت نشیمن خود برآورد و چهار جوی از رود نیل بر شیب آن روان
کرد گویند عمارات فراخه تا آخر ملوک فاطمی برقرار بود تا بر مرور ایام و کرور اعوام روی بخرابی نمود چون صلاح الدین حاکم
غلاب مشرق بیت الهجری لوای استیلا در آن دیار برافراشت آنشهر را خراب کرده بر عمارات فسطاط که طرف شرقی رود نیل بود جهت
و مرور در فسطاط عمارات محکم و بناهای مستحکم بنیاد کرد و از آنجمله جامعی از سنگ تراشیده و منقوره از سنگ سفید برآورده
قرآن مجید را در آن منقوره نقاری کردند و در آن جامع چهار هزار جا قندیل و روشنی بود و عارفی گفته از آن روشنی چه فایده
که قندیل دل او از آفتاب محبت انسان کامل روشن نبود و در اخبار آمده که عبدالله بن طاهر ذوالیمین بر عمارات خمارویه بیفزود
و نمایندگی و کشادگی و بیوتات فرح افزا در آنجا بنا نمود و در سال دویست و هفتاد و پنج هجری آتشی از غضب برافروخت اکثر عمارات
عالیات و بیوتات جنت آیات فسطاط را بسوخت و خمارویه بن احمد بن طولون [illegible] کرد و در تعمیر آن لوازم اهتمام بجای آورد
و عمارات دیگر در قرب آنشهر احداث نمود و آنجا را بر دو سوم فرمود و قسم بخش ادریس شافعی آنجاست آن اکنون زیارتگاه خلایق است
و در سنه سیصد و دو هجری جوهر غلام المعز لدین الله بن منصور بالله فاطمی بحکم مولای خود در جنب فسطاط قاهره را احداث
نمود و الحاکم بامر الله بن العزیز بالله عمارات قاهره بیفزود و در استحکام آن سعی تمام بظهور رسانید و در زینت
آن نهایت کوشید و قرب قاهره شهر حسینیه را ساخته اتمام کرد و در زمان المستنصر بالله بن الظاهر لاعداء الله بشدت
تمام قحط و غلا و بلیه دار بهم رسید بحدیکه متعلقان ضعیفان و اجزای را میبردند و بجای لحوم مرغان گوشت ایشان را میخوردند
بدین سبب اکثر خلایق هلاک شدند و گروه انبوه [illegible] از وقوع آن بلیه امیر الجیوش که امیر الامرای آن دولت
بود در کثرت عمارات و زراعات و اهتمام خود تا کمال [illegible] و صلاح الدین یوسف [illegible] در سنه پانصد و
هفتاد و دو هجری بارویی بر آن کشید و در آن [illegible] آنچه در خلل آن بارو است قاهره گویند
صاحب [illegible] گفته که عمارات [illegible] زیاده [illegible] هزار مسجد و هزار و دویست حمام بود و حاکم گوید که
در تخمین فقیر در شهر قاهره قرب صد و بیست هزار باب خانه و [illegible] هزار مسجد و هزار باب خانقاه
و زاویه و [illegible] و در [illegible] قلعه آن [illegible] باب
خانه [illegible] و چهل
هزار باب خانه [illegible]

صرف القاف

[illegible] است و مجملی آن از سنگ خام تراشیده و حتی اندرون خانها و صحن عمارات و سطح میوات از سنگ خام تراشیده مفروش
گردیده و غرب دوازده هزار ستون یکپارچه از مرمر و سنگ بکار برده و از سمت بوابع و مساجد و صوامع آن کار کرده اند
و از غرایب آثار و عجایب روزگار دار الاماره آن دیار است که بر آورده اند فرد و خورد و دان از تماشای آن در مستلاح حیرت
افتاده و آن بعضا مشرف بر شهر و طرف شرقی او بحر گرفته و سه طرف او گشاده است قبور اکابر و بزرگان در اندیار بسیار منجمله
رأس حسین بن علی و قبر زینب و سکینه بنات امیر المؤمنین در اندرون شهر طرف گاه اهل روزگار است و قبر محمد بن ابی بکر و قبر
عمرو بن عاص در شهر فسطاط مشهور و قبر ذو النون و عمرو بن فارض با این قدر و تعظیم بارگاه نزدیک و دور است هوای قاهره
بگرمی مایل و آبش بغایت معتدل و بسیار با حلاوت از کثرت تغیر نمیپذیرد و عفونت بوی بدنمیرد و رود نیل در جزیره او سرطان
و سنبله طغیان دارد زیرا که در آن ایام در ملک سودان و مراتب چشمه آن باران میبارد و چون آفتاب بیرج حمل تحویل
نماید آب از طغیان منتقل گشته آنگاه زراعت نماید و در ارتفاع آن بار منحصر بر رود نیل است الحاصل شهر مصر خصوصیات بسیار
دارد و تفصیل آن موجب تطویل کلام است با بحر از قدر اسکندریه بخط مستقیم الی کنار فرات و از لب فرات الی کنار جیحون بلکه الی آخر بلاد
حتی بحسب وسعت و عظمت و جمعیت و جامعیت چنان شهری دیده نشده و از باب ابواب هند الی ساحل عمان بلکه الی خط استوا
در کثرت دولت و ثروت و برکت و نعمت مانند آن مدینه بنظر نیامده و سکان آن دیار عموما قوم عرب شافعی مذهب اند و طایفه قبطی
و یهود و نصاری و حنفی مذهب نیز بسیار و از جماعت ترک و تاجیک و کرد و مختلفه نیز بسیار اند اکثر ایشان قوی هیکل و نوخواسته
عظیم الجثه و مستوی الخلقه و کندم گون و زنان ایشان بحسن و جمال و فنج و دلال مفتخر اند و پسران ایشان در صباحت منظر
و ملاحت پیکر بسیار خوب و دختران ایشان بهوشیار و حمیده اطوار و پرهیزگار اند و در باب فضل و کمال و اهل و جهد و حال در آنجا بسیار
و جمعی کثیر از زهاد و صلحا و اولیا در آنجا ظهور نموده اند و جمعی غفیر از فرزانگان و عرفا و علما از آنجا بوده اند در قرن گذشته
چهار ماه در آن شهر بوده و با شهر ادا و اکابر آن دیار اشرت نموده و طریق مجالست و مخالطت بزرگان دین و دولت بجا آورده اگر
خواهد طریق تفصیل احوال ایشان را مرقوم گرداند هر آینه در این دفتر مجلد کتابی علیحده شود لهذا باختصار کوشیده بذکر
دو سه نفر ایشان اقدام مینماید ذکر ابو الاختیار الشیخ عبد الله آن بزرگوار فضل فضلای عصر و اعلم علمای عصر بوده
و در فضایل صوری و کمالات ظاهری در کشور مصر [illegible] و در برابری نمیشنود و از غایت فضیلت آن عزیز را ابو الفضائل
گفتندی و احکام آن بزرگوار را اصحاب آن مذهب [illegible] جان پذیرفتندی اگرچه شافعی مذهب بود اما در چهار مذهب
و در اعمال خود کوشیده [illegible] حدیث [illegible] قاموس در لغت او بود و پیروان مذاهب اربعه مطیع و منقاد
او بودند و خواص و عوام [illegible] از اهالی [illegible] در حضور جمع از اشراف و اعیان و معارف و ارکان
از قهر سؤال نمود که چرا [illegible] دیده که پادشاه [illegible] شرطنت [illegible] دارالخلافه میخواند و [illegible]
تعلیم [illegible] حتی علمای ایران با آنکه خود [illegible] است و با آنکه خود را خلیفه اهل ایمان میداند و با آنکه خلیفه
[illegible] این اعتقاد [illegible] مذهب [illegible] است یکبار گفت که [illegible] و در بسیاری [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

و بر ملک خویش خسروان دانند که ای کوشش تو ما غلط خویش تحقیق شان بطلب طریقه و دیشان بیشتر
اینکه حرکات بر ضمیر امثال اهتمی است از مکارم اخلاق بندگان آنست که امثال این تحقیقات بگذارند و کما بیش فایده آخرت
باشد پیش آرند آنگاه راقم معروض داشت که اگر اجازت باشد از حضرت تو سوالی نماید بلی غیر فرمایند طریق تحقیق باید نمود
سوال کن تقریر عرض نمود که آیا شیطان بر تیر و شر و تیغ و خنجر خود دارد یا نه بنگ بد عالم و قبح و حسن بنی آدم بیاست و در جواب
گفت آری و یکبار دیگر پرسیدم که آیا خلفا راشدین و آن صحابه گزین جمیع خیر و شر را میدانستند یا نه از جواب سکوت کرد و دیگر
باره تقریر بزبان آورد آیا در علوم ظاهری و فضایل صوری جناب تو اعلم و برتر یا آنکه خلفای ثلاثه و معاویه و امثال ایشان در جواب
فرمود که آنها بحسب معنی افضل بودند چه که از فیض صحبت حضرت رسول اقتباس فضیلت مینمودند تقریر عرض نمود سکوت
سکوت اول بهتر از این جواب بود زیرا که از تقریر جناب شما چنین معلوم شد که در علوم ظاهری از ایشان مقدمی دارد کمالات صوری
در آنها اعلی باموری که بر امام زمان در علی مقدم و از خلیفه جهان اعلم باشد نزد خردمندان آن خلیفه و امام خلافت و امامت
شایسته و لایق نباشد فاضل مصری بعد از اندیشه فرمود که کلام تو بکلام روافض مشابهت تمام دارد و شخص مسلمان اینگونه کلام
تو بکلام روافض مشابهت تمام دارد و شخص مسلمان اینگونه کلام بر زبان نیاورد و بر تو باد احتراز از اینگونه کلمات و حذر کن از این
سوالات انحرافیه آیا خویش تجاوز کن و بر مسلک سلف ثابت باش و بر شیعه اینگونه سوالات خاص مستعان را مخرباش تقریر عرض
نمود که عرفه عالی و عجب متعالی است اگر در کشور ایران از علما و مجتهدان شیعه و امامیه از حقیقت مسائل دین و معارف آیین سوال شود
در جواب گویند که این سخن صوفیه و متصوفه مشابهت دارد از سوالات باشد این سخن را گذر و از کلمات صوفیان و مباحثات
البته در گذر بر تو باد دین پیرو ما و دوست از از صحبت صوفیان و سنیان لازم شمر اگر در ملک شام و مصر از علمای عصر از
سبب و جاهت مسئله از مسائل دین یا از احوال خلفای راشدین تحقیق کرده در جواب گویند که این کلام رفضه و اهل ایران و سخن گرا است
بر تو باد مذهب آباء و اجداد و اجتناب کن از مذاهب شیعیان بدنهاد پس اگر مرد ترسا در راه دین مضطر شود و تحقیق مذهب حق کند
از کدام کس پرسد و راه راست را چگونه جوید باری بیان بهتر که از این سخنان در گذریم و صحبت دیگر پیش آوریم اکنون بیان فرما
که وجه تسمیه قاهره چیست و بچه جهت این شهر را قاهره نام کردند در جواب فرمود که در تاریخ مصر و غیره مسطور است که چون کافور اخشیدی
که از قبل خلفای بنی عباس حاکم مصر بود از جهان فانی بسرای جاودانی رحلت نمود و قبایل مصر را عاجز و مضطر
گردانید و ارکان حکومت آنجا را بسبب فوت کافور انیز اختلال رسید بسعید آمدند اشراف و اعیان مملکت مولانا و آقا خدمت
المعز لدین الله که در آنوقت در ملک مغرب خلیفه بود فرستادند و از المعز التماس و درخواست نمود که بنفس خویش حرکت فرماید
مالک امکان دولت شخصی را که قابل ریاست باشد مقرر نماید چون المعز بر این قضیه اطلاع بهم رسانید بجهت تعرف مصر صرف
گردانید جوهر غلام خود را با جمعی از ارباب صلاح و سداد این شهر با انواع اطعمه و اغذیه که برای آن یا صدقه کند ارسال
نمود جوهر در سنه سیصد و پنجاه و هفت هجری با صد هزار لشکر با کشتی هر چه تمامتر بعد از قطع منازل بحر و بر بمصر آمد و چشم
ساکنان آنجا بدیدار جوهر روشن شد و سورت جمع مصریان بعد از فوت المعز لدین الله تسکین یافت و جوهر جهت نزول اجلال
جهان اخشیدی شتافت و بموجب فرموده مولای خود میان فسطاط و عین الشمس بنای قاهره نمود و سبب وجه تسمیه باین اسم آن
بود که چون جوهر خواست که مصر جدید را بنیاد کند در آنوقت با جماعت کهنه و اهل نجوم را احضار فرمود که طالع مصر اختیار
کنند و علمه و کارکنان را بر کندن اساس امر نمود و قوائم قبه از چوب در اساس او نهادند و ریسمان بسر آن قوائم بستند

[illegible]

ذکر شیخ محمد بن شیخ قاسم

[illegible]

بوادی بوا جنس نفسانی شاید و بخیال خود مرید کرده و مرشد شوده مردم را استاد کند **نظم** کجا ناقه از هستی بخش
کی تواند که شود هستی بخش چون شنید کلام بدینجا رسید بود که خوب گفتی و حق همین است که تحقیق اکنون بدانکه آنچه
از کلام ارباب کشف و تحقیق مستفاد میشود که نهایت کمال هر شیء آن تواند بود و آنست که از عروض مخالف زوال نگیرد و احوال
آن غیر متغیر نپذیرد بلکه با مقابل خود در سلک التیام انتظام یافته از آن جهت باید نظر کرد در عدد و فواید و صفات آن که مناسب
بسیار واقع شده خصوص در عبارت معجزات کلام مجید مثل هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ
و از اطلاع بر این اصل قدما حکما که انوار علوم ایشان از مشکوة ارشاد انبیا مقتبس بوده صورت فی عدد و اوضاع
اختراع نموده اند که مشتق است بر وحدت در عین کثرت غایت موافقت اتحاد با نهایت مخالفت مغایرت لذی الالفاظ
و آن مربعات قمی است چه بعرف صاحبان این فن عبارت از آنست که خانهای مربع مسطح را از ارقام اعداد پر سازند
بشرط آنکه حاصل جمع اعداد هر یک از طرفین مربع و سر مسطح از سطور طولی و عرضی آن یکی باشد بلا تفاوت با آنکه عدد هیچ
خانه با عدد خانه دیگر برابر و یکسان نباشد بلکه اعداد با سر با مخالف باشند اکنون بدانکه علم اعداد و فن عملی است که بحث
میکند از کیفیت عدد در لوح بر وجهیکه عدد اضلاع طولیه و عرضیه و اقطار متساوی باشند و موضوع این علم عدد است از حیث
مذکور بر لوح باصطلاح صاحبان این فن عبارتست از مربع ضرب در سه و چهار و در چهار تا صد در صد تا فرق آن و هر لوح را زاویه
عیلی میباشد زاویه عبارتست از هر گوشه از چهار گوشه و از زاویه تا زاویه مقابل را قطر خوانند و صلیب آنست که از خانه میانه
هر ضلعی با آن شش خانه لوح تربیع دهد هر ضلعی یک خانه میانین هر ضلع صلیب است در الواح زوجیه دو خانه میانین هر ضلع صلیب است
و شش عبارت است از حقیقت هر لوحی اما لوح مثلث مربع یک شش دارند مختص و متدسس و شش دارند و هر مرتبه که بالا میرود
یک شش زیاده میشود مثلا بیست در هفت هشت در هشت را سه شش است نه در نه و ده در ده را چهار شش است و قس علی هذا
بدانکه اول لوح در لوح فرد که دق میدهد شش در شش است ما دون او که یک در یک و دو در دو است فرق ندارند و طریق
وضع عدد مثلث مختلف است اما آنچه احسن و اشهر است آنست که عدد یک را بارقام هندی در صلیب ضلع ایمن نهند که خانه
توسط است از ضلع وسط عرض اسفل و عدد دو را در زاویه

۸	۳	۴	۴	۳	۸
۱	۵	۹	۹	۵	۱
۶	۷	۲	۲	۷	۶
۳	۹	۴	۸	۱	۶
۷	۵	۳	۳	۵	۷
۶	۱	۸	۴	۹	۲

یسری ضلع سافل نهند و سه را در صلیب ضلع عالی نهند و چهار
در تن زاویه یسری ضلع عالی نهند و پنج را در خانه وسط ضلع
وسطا نهند و شش را در زاویه یمنی ضلع سافل نهند و هفت را در
صلیب نهند که در میانش است و هشت در زاویه یمنی ضلع عالی
نهند و نه را در صلیب ضلع ایسر نهند و چون بر این نهج وضع کنند
از صلیبی از صلیبات از بعد این لوح بنیاد نمایند بلا شک و شبهه
جهت زیادتی توضیح صورت چهار گونه مثلث نوشته شد تا
بر طالبان این فن آسان گردد اما طریق وضع عدد لوح مربع در آن سه اختلاف بسیار است آنچه اظهر و اشهر است آنست
که یک را در زاویه یمنی ضلع عالی وضع نمایند و دو را در فرس او که خانه سیم است از ضلع دویم و سه را در قرین او و آن خانه
چهارم است از ضلع سه و چهار را در خانه دوم از ضلع آخر یک اعداد تمام شد پس ابتدا کنند بدوره دویم پنج را در پهلوی چهار

از جانب

از جانب راست و چپ را در خانهٔ اول ضلعی که فوق ساخت هفت خانه و از ضلعی که تحت ضلع حاصل است دو زاویه
بسوی ضلع خالی تمام شد دوم و دوم پس آغاز کنند بر دوم و سیم و بار دیگر بر ضلع ثانی هشت خانه و بار دوم
عقل شش را دوازده و بار دیگر پنج و ضلع کنند تمام شد دوم و سیم پس آغاز کنند بر دوم و چهارم و سیم را در قبل چهار و ضلع تا

۸	۱۱	۱۴	۱
۱۳	۲	۷	۱۲
۳	۱۶	۹	۶
۱۰	۵	۴	۱۵

دوازده را در قبل سه و بار دوازده را در قبل دو و دوازده را در قبل یک و صورت مخمس
هفت سهولت یافت اما طریق تصحیح عدد در لوح مخمس آنست که شش بر مجموع این
پنج که سه و دو خانه است نصف این شش را جدا نهند و نصف دیگر را خالی گذارند
طریق که عدد واحد بر او صلیب این ضلع و سط نهند و دو را در تحت او و سه را در زاویه
پس ضلع سافل و چهار را در خانهٔ یعنی این زاویه پنج را در صلیب ضلع عالی و شش را
بالای صلیب بر ضلع و سط و هفت را در زاویه که فوق آن خانه است و هشت را در
خانهٔ یعنی پنج نهند حال نصف شش بر موضع واحد و شد باقی از این شش که هفت خانه دیگر است خالی ماند و لوح و اضلاع که سه در سه است
بطریقی که مذکور شد سه در سه برابر سازد پس در مثلث این لوح که داخل مخمس است نظر کردیم دیدیم که هفده قسم بینه واقع شده
در مثلث عدد و هجده را در مخمس در مقابله هشت نهند و نوزده را در مقابله هفت و بیست را در مقابله شش و بیست یک را در
مقابله پنج و بیست دو را در مقابله چهار و بیست سه را در مقابله سه و بیست چهار را در مقابله دو و بیست پنج را در مقابله یک نهند حاصل
آنکه چون بر ضلع مقابلات سه بطریق تنازل فرود میآید تا عدد لوح بمقابله عدد واحد منتهی شود و از جهت سهولت تمام

۷	۲۴	۵	۸	۲۳
۶	۱۲	۱۱	۱۶	۲۰
۲۵	۱۷	۱۳	۹	۱
۲۴	۱۰	۱۵	۱۴	۲
۳	۴	۲۱	۱۸	۱۹

شکل و صورت نموده شد تا بر طالبان آسان گردد و صورت آنست
بدانکه صاحبان این فن در مثلث و مربع و مخمس درج اسماء نمایند چون مقاصد
از این سه لوح حاصل شود محتاج نمیشوند بدرج اسماء در لوح فوق الواح ثلاثه
اگرچه ممکن است درج اسماء در ما فوق آنها نیز از جهت آنکه اگر مقصود از جنس
انفصالست مثل تفریق میان دو کس و نقصان دولت دشمن که حدود این است
یا نقصان مال یا جاه او از مثلث حاصل است و اگر مقصود از جنس اتصالست
مثل اتصال میان دو شخص یا حصول دوستی برای خود یا مطلب دیگر او از مربع حاصل است و اگر مقصود از جنس جاذبیت بر سبیل
محبت و جذب قلوب بجانب طالب او از مخمس حاصل است و مخمس را لوح جذب القلوب گویند پس چون خواهند که اسم طالب و مطلوب
که قصد تفریق نمایند میان ایشان در مثلث درج کنند حاصل نام هر دو را بحساب ابجد گیرند و عدد وفق طبیعی مثلث اگر پانزده است
از حاصل کم کنند و باقی را سه قسم نمایند اگر حاصل بعد از طرح عدد وفق طبیعی منقسم بسه قسم صحیح شود بلا کسر بر یک قسم یکعدد و فزود
کنند و در خانهٔ اول مثلث که خانهٔ عدد یک است وفق طبیعی وضع نمایند و بترتیب وضع طبیعی تمام سازند و اگر بعد از طرح و
انقسام یکعدد کسر کند در خانهٔ دوم از ضلع آخر یکعدد بر عدد یکه درین خانه خواهد وضع کردن بیفزاید و تمام سازد و اگر دو عدد
کسر باشد در خانهٔ هفتم دو عدد افزوده کنند و اهل این فن در این اختلاف نموده اند و طریق درج اسماء در مربع آنست که حاصل نام طالب
و مطلوب را با حاصل سنی از اسماء تذکیر دو زوجی سی و چهار که عدد وفق طبیعی مربع است طرح کنند و باقی را چهار قسم نمایند و
اگر قسمت صحیح باشد بر یک قسم آن یکعدد بیفزایند و در خانهٔ اول وضع نمایند و تمام سازند و در مثلث

گلشن چهل و دیم

که عدد نام طالب و مطلوب را بگیرند و از وی عدد وفق طلب می‌کنند و ضم کنند و با فرج ضم کنند اگر کسر
بر قسمت آن افتد و دو فاز اول وضع کنند و تمام نمایند و مخفی نماند که از ضرب این دو نسبت فرج کواکب سیاره اختلاف
فرج مثلث را قمر منسوب کرده‌اند و بعضی فرج نسبت
عدد فرج و چهار بخمس و پنج بزهره و شش بعطارد و هفت بقمر منسوب است چون عدد یک دو وفق نهاد و اهل اعداد آنرا
اندازه نسبت باقی را مقدر ساخته‌اند پس اول عدد که وفق عدد
سیم است تا اعداد و مربع که مربع چهارم است بشمس منسوب کرده‌اند و مخمس را بزهره و مسدس را بعطارد و مسبع را بقمر نسبت کرده‌اند
و چون بسبب این نسبت بعضی مستی جشود باز عدد میکند بزحل و گویند مخمس بزحل نسبت دارد و نه در نسبت مشتری و ده در مربع و یازده در
شمس و دوازده در مربع و سیزده در مربع و چهارده بعطارد و پانزده بقمر و شانزده بزحل و هفده بمشتری و هجده بمریخ و نوزده بشمس
منسوب است و خواص مثلث اگر دو شکل مربع با قوت نظر تربیع باشد وضع مثلث کنند و نام شخص و آن مربع آیند و وفق طبیعی
آنرا وضع کنند و در آستانه شخص یا در تحت دیوار منزل او و یا داخل منزل او وفق کنند اگر از منزل جدا شود و در آن منزل نشسته
گرفت و اگر حاصل نام دو کس را در مربع مثلث وضع کنند میان ایشان تفریق واقع شود و عداوت در دل ایشان پیدا
گردد و خواص مربع اگر مربع با دو شرف شمس و با دو نظر تثلیث و با تسدیس اتفاق وضع کنند بسبب آن دوستی گردد و اگر حاصل
عددی از اسما الله در مربع مربع نمایند و با خود دارند خواص که در آن اسم است بروزگار حاصل آید و خواص مخمس اگر حاصل
نام طالب و مطلوب را در آن درج کنند مطلوب با طالب مایل گردد و محبت پیدا کند بدانکه عدد یا زوج است یا فرد زیرا که
اگر منقسم شود بمساوی و در آن کسر نباشد او را زوج خوانند و الا فرد گویند و زوج بر سه قسم است اگر غایت تنصیف
بواحد دارد او را زوج الزوج خوانند چون هشت و شانزده و مضاعف آنها و اگر غایت تنصیف ندارد بواحد لکن غایت
به واحد دارد چون شش او را زوج الفرد خوانند و اگر قابل تنصیف باشد زیاده از یکبار او را زوج الزوج خوانند چون
دوازده و همچنین در اصطلاح اهل وفق اوفاق بسیار است اندوفق طبیعی و وفق مزاج و وفق معتدل الدور و وفق و الجمع
و وفق دوا این وفق نام که آنرا وفق منتظم و نظم نیز خوانند و وفق جمع که جامع انواع اوفاق است و تفصیل این اوفاق
باعث ملال اهل وفاق است هر که خواهد بکتب قوم رجوع کند و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر محمد علی پاشا

محمد علی پاشا

محمد علی شهریاری حکومت آرا [illegible] مردی حکمت پیرا بود و با صباحت ادبی و حسن تدبیر در [illegible] اعداد و تربیت جانبرا اکثر ملوک تفوق نمود
و اصل الشهریاری از [illegible] قرا و من قبایل روم ایلی و از اوساط الناس بود و چون کوکب طالعش در ترقی و بلال اقبالش در ازدیاد
بود لاجرم در زمان خورشید پاشا بولایت مصر آمد و ملازم گشت بعد از انقراض دولت خورشید پاشا در زمان خسرو پاشا نوشاشی شد
پایه قدرش از امثال پیش درگذشت و هم در ایام حکومت خسرو پاشا بمنصب یمن بلشی رسید و چون تقدیر الهی بساط دولت خسرو پاشا
برچید و بی ترقی و دولت پادشاه انبار گردید و بازگ زمانی اعدای ملک ملت را نابود و معدوم ساخت و دشمنان دین و دولت از ساحت
انبار برانداخت تمام اقلیم مصر و مکه و روستا و حجاز شریف بلاد الحرمین را بحوزه تصرف در آورد از حد اسکندریه الی جبل قرشه را
با حسن [illegible] مسخر کرد و [illegible] بلاد و تکیه [illegible] [illegible] [illegible] که عبارت از حاج است از حجاج محترم و مکه
معظمه موقوف بود و این بدعت و اختراع و طلب [illegible] از آنرا و کنار [illegible] بسیار میرسید و موجب آزار و اذیت
طایفه عجم میگردید راقم گوید که محمد علی پاشا را [illegible] طریق [illegible] است [illegible] و [illegible] است تفصیل آن طولی

[illegible]

ذکر قاجار

[illegible]

ذکر قاجار

[illegible]

ذکر سلطان محمد شاه

[illegible]

گلشن بیست و یکم

۱۰۱۰ مستوی و متعذر بیست و بیست عظمت و شوکت آن شهریار از غرب و شرق در گذشت و سفرا و ایلچیان روم و فرنگ و هند و سند و
توران و افغان و غیرهم بدرگاه جاه و جلال آمدند و بغرب و بادیه بی منتهی و مسافر فرستادند و هر یک از فرزندان نامدار و از اولاد
کامکار حکومت مرحمت شده و بار منصب کرد بخت عباس میرزا نایب السلطنه شده بملک آذربایجان رسید و دارالمرز گیلان
بیحیی میرزا مسلم شد و تمامت ملک طبرستان بکرز تصرف خان علی میرزا در آمد و در بلده زنجان فتح الله میرزا حکومت یافت
و اسمعیل میرزا بشابرود و بسطام شتافت و احمد علی میرزا در خراسان شهریار و در کرمان ابراهیم خان بنی عم شاه عالم پناه
کامکار گشتند و حسینعلی میرزا در کشور فارس فرمان فرما و در اصفهان محمد میرزا حشمکر و اشدند و محمد تقی میرزا در بلده بروجرد و اسمعیل
میرزا در قصبه توی سمکان و علیقلی میرزا در قزوین و محمد حسین میرزا بسیره آذربایجان و کرمانشاهان حکومت یافتند لهذا طرق و
مسالک دوی بامنیت نهاده ارباب تجارت آمد شد و دایت بدار الملک شتافتند و سوداگران نزد دار و شد نمودند و با امتعه
و اقمشه روم و فرنگ و غیره گشودند لهذا مملکت در سیم و زر موفور گشت و بار بار مردم ایران از دین و آن در گذشت فقیر گوید که
در سنه هزار و دویست و سی هجری آن شهریار دو بار راقم را احضار نمود و بعد از تقریر بعضی کلمات آن شهریار فرمود در مملکت طوایف
امم در مهد امن و امان آسوده و در بستر راحت و فراغت غنوده اند مگر درویشان و فرقه صوفیان تو از مقام درویشی بیرون آی
و در منزل مرحمت و ظل حمایت بیاسای و چون ما را با صوفیان دشمنی نیست و درویشان طلب جائی نیست لهذا رعایا و کافه بریا
و شمن درویشان عدو صوفیانند و بر تو نیست خواهش نمود الحق چنان شد که آن شهریار فرموده بود چون فقیر را حالت مصاحبت
اهل و بنا و مجالست ملوک نبود لاجرم بنا بر فرمان در آینه حال فقیر صورت نمود **اَنَیْتَ عَلَی الْتُرَابِ خِرَاجٌ وَلَا تَحْتَاجُ**
اَلْتَمِسُ الْخَرَاجَ اما معنی الناس علی دین ملوکهم مشاهده شده و حقیقت المرء علی دین خلیله جلوه
گر آمد نظم گر کریم سنج آن بجد شود ثنوی جنت دمن کاغذ شود اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت
هجریست در مملکت موروثی کمال استقلال در دو راه و رسم سلطنت بواجبی بجا می آورد امید از حضرت کریم و لطف خداوند قدیم
چنانست که آن پادشاه را تقریر نوازد و درویش دوست کرداند و توفیق طاعت و بندگی بانشاء کرامت کناد **بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ**
الْاَمْجَادِ ذِکْرُ مَجْدِ رَحْمَانِیَّتِ [illegible] شهریار ملکی دین دار و شاهزاده پرهیزگار است و در خصال نسبی
و خصال انسانی متحد و شهریار است بعد از ذهن و صورت خیره و صارت فیل و طبیعت موصوف و کرامت نفس و سخاوت
طبع و لطافت مزاج و ذکاوت فهم معروفست بسیار زیرک و دانا و بر امور توانا و بر اهل بگانه و با حق آشنا است اصناف
مروت و عفو سماحت ملازم عرده بشر و مرد حیا و مرد و شجاعت نامدار کامبش اگرچه فرزند فتحعلی شاه و از اولاد
[illegible] است اما مرید حضرت سید [illegible] و [illegible] صاحب جاه و جلال
خداوند جد و [illegible] و کمال [illegible] پادشاه [illegible] عارفان مرات [illegible]
[illegible] که راقم را بخدمت [illegible] و [illegible] فقیر کمال [illegible]
[illegible] با وجود [illegible] اقوام [illegible] و [illegible] اهل [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] فقیر [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

وشفقت

ذکر مجد رحمانیت سلطان فتحعلی شاه

حرف القاف

وشفقت و وفا (رباعی) عشق تو بدان که زود فسون آید مرد در عهد وفا اگر که چون آید مرد از عهده عهد اگر بیرون آید مرد
بیرون آید مرد از سر چه کان بری فسون آید مرد آنشیر مدت پنجسال تا خان افغان ولایت گیلان بود و در مدت
بطریق رعیت پروری و عدالت گستری سلوک نمود که مزیتی بر آن متصور نبود و چون اهل آن دیار مستحق آن نعمت نبودند با نعمت خود
کفران نمودند لاجرم حضرت باری تعالی آن نعمت را از آنگروه باز گرفت و از آن تاریخ احوال اهل گیلان اختلال پذیرفت کتاب
ریاض الشعرا به نام نامی آنشیر زرین گردیده و باسم سامی ملازمان آنحضرت شعار انجام رسیده است شمه در آنکتاب
بیان اوصاف آن کامکار شده هر که خواهد بدانجا رجوع نماید راقم در اختصام معروض میدارد که باعتقاد فقیر در طایفه قاجار کلیدار
روزگار چنین نقش دلربا و چنین منظر خوش ادا کم ظهور نموده است خواهی در سراپا و خواهی در سر شد عالم چنین یاری و چنین
نهاری کمتر بوده شعر سالها باید که تا یک مرد حق آید پدید باید اندر خراسان یا اویس اندر قرن ما سالها باید
که تا این گردش گردون شبی عاشقی را وصل بخشد یا غریبی را وطن قرنها باید که تا یک سنگ اصلی آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن کسی چگوید از خیال آنجناب چه نویسد از خیال آن مالک آداب که بحسن صورت
و کمال شوکت و در رعان جوانی و عنفوان زندگانی از این دار آن گذشته و بحق سبحانه آشنا گشته و با اهل عرفان قرین و با
ارباب ایقان جنس شده و در تعظیم علما ساعی و در تکریم عرفا داعی بوده پا فتاده دان را دستگیر و بیدل دادگان را خبرگیر
(مصراع) از کمالش هر چه گویم بیش بود اگرچه شعر و شاعری منافی دولت حضرت عالیه است و چون
جمع کرده اشعار موزون و سفینه شاعر نظم گفتن مفروغ است لهذا تا بحسب جهت بیان آزمائی شعر آورده میشود این بیت از
کمالات است غزل جسم تو را ز بی تنها دیده چو تو را زان تو دست عشق تو در دل دیده
چون کوهر پاک قدر دریا یکدم بکنار ما نشینی در ابیات می دخت مولی و له ایضا ای
جذبه خیالت بر هر خیال غالب تا در حضور مائی ما از خود غایب برخوست رسم من گفتن با تو
بر دارد و عالم آنکو تو است طالب شمشاد دوست دیده است تجلی بوی در شیدا و فرزند است دی
و له ایضا تا عکس تو در دیده ما است ما را بدگر دیده بینا است دیده و ما نیستی بوی
پیدست که هم غرق دریا است هم ست که عشق بسوزد [illegible] پیدست
گرد حدا و دیگران نفرد است و له ایضا توست [illegible]
بزلف پر کرشمه او فتاده ایم عجب تو بی چه [illegible]
زمچو خلق اسیر سلاسله [illegible]
جهت که ریخت درون ما [illegible]
روی چو شاهیم و تیر دل چو [illegible]
تو خط خطا مرد جور ناقص ما [illegible]

محمد خان بن محمد قلی [illegible]
امرای آقا محمد خان بود [illegible]
از طایفه [illegible]

وجود و سخا آراسته و بکبر نفس و عفت نفس و علو همت و صفای خاطر پیراسته و بر کمال شباب و نشاط و خیر و برکت و سعادت
احسان و بعد زندگانی و حسن شباب طالب طریق رب الارباب گردیده و بواسطه [illegible] باقی جناب مجدد بعلی شاه
قدس سره رسیده مدت چهده سال شیوه خانه بنیاد بخت استوار و اساس مودت پایدار است و بغایت غیور و [illegible]
و حسن دور و از اهل نفاق نفور و بر رعایت ایام صبور است با اهل طریق شفیق و با فقرا رفیق و در خدمت صفا صاحب [illegible]
و مخلص اهل تحقیق است با وجود عدم میل شهریار ایران بدرویشان و کثرت اعداء و قلت انصار ایشان [illegible]
فرمان و شنیدن شماتت دشمنان و کشیدن آزار از امثال و اقران هرگز ضعیف صفوت تحمل آن کدورت نیافته
و از میدان اخلاص و ارادت وی بر نیافت چه که یقین دانست که در میدان تحت هر که دخل است بیشک عرب [illegible]
علی است سفر عراق و فارس و خوزستان و خراسان و آذربایجان نموده و با عرفای عصر و علمای دهر و حکمای [illegible]
معاشرت بسیار نموده و صحبت اکثر فرقه و صاحبان خرقه رسیده و جمعی کثیر از اکابر هر قوم و اعاظم هر ملت دیده است و در بعضی
سفرها همراه بوده و بعد از آنکه بکرات طریق خوشدلی پیموده و اکنون که در سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست در دار الملک طهران
تشریف دارد و اوقات فرخنده آیات خود را بعبادت و ادای فریضه و ترفیه احوال دوستان میگذراند امید از کرم حضرت [illegible]
سازد و لطف خداوند کارنده نواز چنانست که آن والا شان را با علی مرتبه کامران برساند و از دوستان آنه و متعلقان [illegible]
خود بگرداند بمحمد و آله الامجاد **ذکر قبه** بر وزن جبه بضم اول و فتح با مع التشدید و سکون ها مرادیست از بلاد
شیروان گویند محلی است بحد توابع ارزو تا شهر شابی سه روزه راه و آب و هوایش دلخواه است طایفه از عرب
قدیم الزمان آمده در آن دیار سکونت نموده اند و با اجداد فتحعلی خان پدر شیخعلی خان بر ایشان حاکم بوده اند گویند نسل
از اولاد و ذریه حمزه سید الشهدا میباشند والله اعلم **ذکر قبله** بفتح اول و دوم و سیم و سکون با بر وزن جمله قصبات
از قصبات شیروان و جایی است مشرف بشان جنگل فراوان و شاه بلوط ارزان دارد و آن قصبه از توابع شماخی مردمش
اهل سنت و دیگر شیعی مذهب هر دو در تصرف روسیه است **ذکر قیاه** بضم قاف نام رودیست که در ترکستان
قریب بملک ختن مسکن طایفه مغول و قلماق بوده و بمرور ایام روی بخرابی نموده و دیگر در ملک شیروان بعضی گویند همان قبه است
که قباه خوانند [illegible] و بسیار دیده و صحبت بسیار رسیده است **ذکر قبچاق** نام طایفه
در دشت و دهشت را بنام آن جا نهند اند امتی بسیار و قومی بیشمار اکثر ایشان اند حیوان زندگانی میکنند بعضی حنفی
مذهب و بعضی لامذهب و بعضی که مذهب دارند چنان دانند که بندانند و ندارند احوال ایشان چندان بطول و بسط محتاج نیست
ذکر قبه الاسلام لقب چند مدینه مقدسه و سواد معظم بوده و شهر بلخ و بخارا و تبریز و نشابور و بغداد و از آنجمله است **ذکر**
قبرس بکسر قاف و سکون با و سر ساکن سین جزیره ایست مثل نشین مشتمل است بر بلاد بسیار و قرای بسیار و جبال
[illegible] و صحاری بحد [illegible] و هر [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

و عالم آنحضرت را مشاهده نموده اصل قریه در میان کوه و بر سر تل واقعست **ذکر قدس** نام بیت الله مسجد و جیرونست بهرود
ذکر شده حاجت بتکرار ندارد **ذکر قراکوزلو** ایلات از طوایف قزلباش و از قبایل نصرت قاهره و اسعد و اتقی
و گرامی ترین طایفه قزلباش اند مسکن ایشان در قشلاق و از توابع همدان و از حیث اخلاق و محاسن احوال مقدم اهل زمان و از
ترک زبان و اهل ایمان و بر فقرا و علما مشفق و محب اند و در مراتب مردی و مردانگی ممتاز و در مواسات بر تو ... تا قوت استیلا
راقم گوید که میان جماعت قراکوزلو بوده و سالها با ایشان معاشرت نموده و صحبت اکابر و اعاظم ایشان رسیده و بر احوال
و اخلاق ایشان مطلع گردیده و ایشان سه طایفه اند اول عاشقلو محمد حسینخان و وزیر محمد علی میرزا از آن طایفه بوده و اهم جاجیلست
از آنجمله این طایفه مرد عدل و داد و صلح و صداد بر آن و در طایفه سه در خصوصا بعضی ایشان بر جمیع طوایف سرافراز و متفخر اند
مثنوی مسکن یار است شهر شاه من ... ماشق این بود حب الوطن گفت معشوقی بعاشق کی فتی ... تو نفرت دیده پس
شرا ... پس کدام شهر از آن خوشتر ... گفت آنشهری که دلدار است ... هر کجا باشد شه ما را بساط
هست صحرا گر بود سم الخیاط راقم گوید که اگر تفصیل طرق احوال آن طایفه بیان شود هر آینه در اینجا گنجد و کتابی علیحده میخواهد
لهذا باختصار کوشیده شد از احوال جان و جهان جان آنجماعت و جماعت اهل معرفت بیان میکند **ذکر سلطان العارفین**
و برهان المحققین سیدی و سندی و روحی فی جسدی مولانا و مرشدنا الواصل بالله
المذوب علی شاه طاب ثراه نام نامی و اسم گرامی آنسرور خجسته جعفر است در این ایام بوجود ذیجود آن مظهر آیات مسلم
علیه زیب و زینت گرفته و بین الناس قدسی اساس آنصدر کرامات طریقه معروفه بذوقی پذیرفته بود اگر جمیع سالکان و سلاک
اولیا بآن نور حدقه بینش افتخار کنند روا است مجموعه عالیان طریقه عرفان بآن سر حلقه اهل دانش متفخر شوند سزاست که
تعریف و مدح آن سرور مناسب مرتبه امثال ما نقرا نیست زیرا که هر کسی بحسب مرتبه خود از آن حضرت چیزی توانند حاصل نمود
در حال هر که هر چه اندیشد و گوید مناسب مرتبه خود خواهد بود نظم هر آنکس هر چه گوید از کمر و بیش ... نشانی میدهد از منزل خویش
آری کل اناء یترشح بما فیه ... تا اقل درویشان و بنده ناتوان آنست که مجموعه زنامای آنجناب خالی از مذهب
من چگویم یک کم هشیار نیست ... وصف آن یاری که در گفتار نیست ... حق در خدمات بندگان کی توان آورد وصفش در بیان
گرچه توان خورد خوان سحاب ... کی توان کردن شرب خورد آب ... گرچه عاجز آمده عقل از بیان ... عاجز آمد جنبش یا دان
رزقنا الله من احوالهم بحق محمد و آله پوشیده نماند که کمترین آنحضرت را نظیر سید نعمت الله ولی و شیخ صدر الدین قونیوی
قدس سرهما میداند چنانکه در عالم سیر آنحضرت و ذات شاه نعمت الله ولی دیده آنحضرت از ایل جلیله قراکوزلو و از اولاد عاشق
از آنجمله میباشد و آبا عن جد بزرگ آن جلیله و سرخیل قبیله خود بوده اند و کلای نیز حکومت قلمرو را فرموده اند و بعضی از ایشان بمرتبه وزارت
فارس و سرداری کرمان و غیره رسیده اند و جد آنحضرت حاجی عبدالله ... بن حاجی محمد جعفرخان در زمان کریمخان زند
اشتهار تمام داشت و همواره تخم بر و احسان بر زمین قلوب خورد و کلان میکاشت و با وجود حکومت بدن و قلمرو بغایت
متقی و پرهیزکار و سخی و نیکوکار و عادل و خوش رفتار بوده و در تربیت بعضی بنفس خود نزد فقرا و مساکین تردد کرده با ایشان
لطف و احسان مینمود و لوازم مرحمت و شفقت نسبت بر عجزه و ضعفا بجا میآورد و هر که مادر خور لطف و احسان و هر کدام
میکرد چون ذوی غربت بصوب آخرت برافراشت فرزندان ارجمند در روزه ریاضت کشیدند بعضی حاجی
خان در زمان دولت آقا محمد خان بغایت معتبر بود و آن سرور را در امور سلطنت آن خان از شان منزلت میبود

دیگر نصرالله خان بزرگی چند سال وزارت فارس و سرداری کشیده و دیگر حاج [illegible] خان احوال چند سال [illegible]
در حصن حیوان آباد مذکور شد و دیگر حاج فضل الله [illegible] و در خان نوازی غریب [illegible]
نموده میشود و هر یک از امرای [illegible] قرندان رشید [illegible] روزگار یادگار است اما حاج صفر خان والد آن [illegible]
جوانان [illegible] سید مرد پرهیزگار و از امور دنیا بر کنار بود با وجود رفعت جاه و وسعت دستگاه و انواع کمال و طلب [illegible]
اقتصار میفرمود و بعبادت و طاعت و عبادت او را و اوقات کار اشتغال داشت و قبل از وقایع اوقات [illegible]
خود را صرف میکرد داشت و اکثر سنوات بزیارت ائمه هدی مشرف میگشت تا در سال آخر در کربلای معلی از عالم فانی [illegible]
بدار دائمی در گذشت و در رواق مقدس مدفون شد رحمة الله علیه و آنحضرت از هنگام عبادت و طفولیت تحصیل علوم [illegible]
کمالات اشتغال میفرمود تا آنکه بعد از سالکی در بلده بعد از تحصیل علوم ادبیه و منطق مشغول بود و آنگاه بدار الملک اصفهان
تشریف آورد و در نزد علمای آن دیار کتب علوم ریاضی و کلام و حکمت طبیعی کرد و بتحصیل آنها اشتغال داشت
و قبل از وقایع آن علوم جهول گذاشت بعد از آن بطلب کاشان عزیمت نمود و مولانا مهدی نراقی مدت چهار سال کتب حکمت
الهی و علم اصول و فقه و غیره خوانده و طریق تحقیق و تدقیق پیموده و در آن اثنا در کمال زهد و تقوی و پرهیزکاری و اوقات [illegible]
و عمر گرامی را بغیر از هنگام تحصیل طاعت و عبادت مصروف میگردانید و کتب علوم آنحضرت مانند بعضی علماء از برای حب جاه
و وسعت دستگاه و قرب حکام و جلب منافع دنیوی و غلبه کردن بر همگنان و تحصیل نمودن مردمان نبود بلکه محض از برای رضای
خدا و تقرب بحضرت باری تعالی تحصیل میفرمود با وجودیکه آنحضرت اکمال وسعت معاش و بسط ید بود مع ذلک [illegible]
کرده زیادتی را بر فقرا و مساکین بذل میفرمود و در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی جهان و اسباب آن در نظر همتش [illegible]
و اعتبار کرده دنیا و زخارف او را سستی و اعتباری نهاد و شب و روز از شهوت و غضب ترسان و هراسان گشته بفکر
تحصیل ذخایر اخرویه افتاد و لاجرم بسیاری کتب محققین و متکلمین هر فرقه از مخالف و موالف لا تعد و لا تحصی از نظر معرفت
از نقش گذشت و صحبت بسیاری از عباد و زهاد و علماء و حکما فایز گشت مانند میرزا محمد علی کاشانی و میرزا نصیر اصفهانی و ملا
مخرب جیلانی و میرزا ابو القاسم مدرس اصفهانی و مولانا ملا علی نوری و میرزا محمد علی کاشانی و میرزا ابو القاسم قمی و میرزا
مهدی مشهدی و میرزا محمد شاهی خراسانی و آقا محمد باقر بهبهانی و میر سید علی اصفهانی ساکن کربلای معلی و پسر او آقا سید
محمد و میرزا مهدی شهرستانی و سید مهدی طباطبائی و شیخ جعفر نجفی و شیخ احمد احسائی و امثال ایشان و چون علوم ظاهری
موجب ایصال بمطلوب نبود و فضایل صوری عقده یقین نمیگشود چنانکه شیخ بهائی فرموده (نظم) علم رسمی سر بسر قیل است و قال
نه ز کیفیتی حاصل نه حال طبع را افسرده کی بخشد مدام مولوی با درنداره این کلام علم نبود غیر علم عاشقی
ما بقی تلبیس ابلیس شقی حکیم سنائی فرماید نظم علم کز تو را نه بیفزاید جهل از آن علم به بود بسیار العلم
حجاب الاکبر مولانا محسن کاشانی در علم کلامیه خود فرموده که بتفضل و کمال در ملای رحمت الله و الجلال را بر روی من بست مصرع
دیده بسیار کرد قفل در کلید در شود و مولانا عبد الرحیم دماوندی در کتاب مفتاح الاسرار آورده قال من عمل بما علم ورثه
الله علم ما لم یعلم این علم آن علم است که خدای تعالی در قلب آدم ودیعت گذاشته است هر که از اولاد آدم
از آن بهره خواهد داشت معلوم است که این علوم کسبی از آن است محسوب نمی شود که بعضی ثلث و بعضی ربع و بعضی نصف و اگر بهره
از این نداره فرزند آدم نخواهد بود انتهی کلامه بنا بر حدیث آنحضرت است طلب کریان گریسته پای همت در وادی جستجو

نهاده با جمعیتی از این طایفه در کشور عراقین و خراسان و غیره باتفاق صحبت افتاده و بسیاری از ارباب عرفان و اصحاب ایقان
ملاقات شده نموده و با اکثر محققین قدم مباشرت در مجالست فرموده و خواجه در اصفهان بخدمت قطب المشرق قدوة المتاخرین
بابا حسینعلی شاه طیب الله ثراه مشرف گردیده و از آنحضرت تعلیم ذکر و فکر یافت و در مدت توجه آنحضرت باعلی مرتبه عالیه
باقی رسیده و در اندک زمانی در علم و عمل سیر و سلوک کامل و مکمل گشته و بعد فضایل کمالات ظاهری و باطنی آنحضرت از بیان
کمال عاجز گشته تا بخدمت صحبت عارفان باقی سید عبد الرحیم الملقب بسید مصطفی شاه دکنی و نور علی شاه قدس سره
[illegible] و از نظر کیمیا اثر آن ابرار بزرگوار بهره و فیضیاب گردیده و بدرجه اعلی رسیده و در کربلای معلی سنه هزار و دویست
[illegible] جناب قدوة العلماء حسن سره آنحضرت را اذن و اجازت فرمود که ارشاد عباد و طالبان را بعهده دارند و گشتند
و اهل حقیقت را بشاهراه طریقت هدایت فرمایند و ایضا در سنه هزار و دویست و سی و چهار هجری در کربلای معلی جناب حسینعلی شاه
قدس سره هنگام رحلت بالهام غیبی آنحضرت را خلیفه الخلفا ساخت و امور جزوی و کلی سالکان مسلک علیه را بر ذمت
آنحضرت انداخت و آنحضرت بوطن مألوف مراجعت نموده اوقات فرخنده ساعات را بعد از وظایف طاعات و عبادات بترویج
شریعت غرا و طریقت بیضا و نشر علوم ظاهری و باطنی و ترتیب سالکان و تکمیل ناقصان صرف می نمود و دست از دامن کشیده
بعوث مناهی و ملاهی نیالوده و از حکام و ارباب ظلم و جور طمع نکرده و مال ایتام و موقوفات نیز نخورد چنانکه خود فرماید
مال خود خورده ام کسب حلال نان تغیری نخورده ام بخدا با وجود آنکه میرزا ابو القاسم قمی و غیره با اجتهاد
آنحضرت قائل بودند و مکررات خواهش نمودند که فتوی دهد و احکام جاری کند آنحضرت قبول نفرمود و نیز با مات و قوت و
امثال اینها مبادرت نکرده هرگز کلام مکروه بر زبان نیاورد و چه جای خلاف ما انزل الله و همیشه دایم الوضو و دایم
الذکر و دایم الحضور بود و کسی آنحضرت را در امور دنیوی مشاهده ننمود و اکثر اوقات در خلوت و عزلت و عبادت و مجاهده مشغول
بود و عمر شریفش قریب بشصت و چهار سال رسید هرگز بکرد اعمال نکوهیده و افعال ناپسندیده نگردید چنانکه اعدای
آنحضرت میگفتند که آن بزرگوار مسلمان عصر است و در استقامت حال و ابو ذر وقت در صدق مقال با وجود اینهمه اوصاف
که نظر از آن عاجز و قدرت از آن قاصر شد تا بان بود علمای عصر و فقهای زمان فتوی بر کفر و الحاد آنحضرت نوشتند و در اطفای
نور دانش متفق گشتند که اگر اسامی ایشان گفته شود هر آینه ابنای زمان در حیرت خواهند افتاد و هر عصری تحیر خواهند
نمود و حکام را نیز با خود یار گردانیدند اند و آزار بسیار بآن بزرگوار رسانیدند عارفی گوید چنین باید و خلاف این نشاید کلیت
هذه اول فادوذة کرمت فی الاسلام زیرا که حق ضم جنیت و سبب مجالست مجانست است و چون جنسیت متفقه
گردد بنیاد نفرت و عداوت محکم شود عاقلان دانند چون کسی با یزید تعالی نزدیک تر و قریب او بحق تعالی مشتهر گردد هر آینه خصومت
و عداوت اهل دنیا نسبت بدو افزون تر شود نظم هر که درین بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش بیشتر است
اگر کسی تاریخ عالم را بخواند هر آینه احوال انبیا و اولیا و دوستان خدا را بداند که بر ایشان از گروه اشقیا و جهلا و فجار
چه گذشته و چگونه از جور و جفای اکثر و بخون جگر آغشته اند (نظم) از پرورد و تخم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان
جاکش باشد البلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل هر که از مبدء دور تر کار او بسامان
و هر که بوث غفلت آورده تر در تبر راحت آسوده تر و هر که با ظلم و جور حدوش نجوید با نرد سس مراد آغوش و هر که با نفس و هوا
هم نشین با تمنای خویش هم قرین نظم آنکه داند که دین و دنیا چیست یکنفس خود نخواهد زیست خبر الدنیا سجن

[illegible]

لا یفلح من علیه الدنیا اقبلت [illegible] حاصل کلام آن است که هر کسی که در دنیا راحت یابد و رحمت کشیده و مرارت آن بچشید و محنت کرده [illegible]
[illegible] مقدمات آنکه [illegible] عالم گردیده و صحبت اکابر را [illegible]
[illegible] فرق بنی آدم دیده و بکمال فقر و زهد و تقوای آنحضرت [illegible] که سه چیز را آنحضرت [illegible]
[illegible] اول اصل و نژاد آنحضرت اما من جد بزرگ [illegible] و دولت [illegible]
[illegible] بر محتاجان و فقیران [illegible] اصل و نژاد [illegible] اگر اصل و نسب را اختیاری نبودی بایستی که [illegible]
[illegible] از خاندان [illegible] و دودمان [illegible] و اعلاف زاده گان [illegible] و [illegible]
[illegible] نبودی چنانچه اصل و نژاد در حیوانات نیز دخل تمام دارد چه جای انسان چنانکه در بارگیر [illegible]
[illegible] ظاهر تر است دویم علوم ظاهری و فضایل صوری چه آنحضرت در علوم نقلی مجتهد زمان [illegible] در علوم
عقلی [illegible] بود کرده مخالف و موافق بر این اعتراف دارند و فضایل و کمالات آنحضرت را انکار ندارند سیم
مراتب عرفان و مطالب ذوق و وجدان چه در تمامت بلاد ایران و در سایر بلدان فقر و فقاء آنحضرت مشهور و در السنه
افواه اهل عالم مذکور است اگر کسی را اصل و نسب باشد اما جهل و نادانی او را اشعار است و اگر کسی را علوم صوری و فضایل ظاهری
لیکن از اصل و نسب نژاد بریست و اگر بعضی از ایشان عالمند بعلوم عقلی اما عاری اند از علوم نقلی و اگر بعضی عالمند بعلوم
نقلی خالی اند از علوم عقلی و اگر اهل فضل [illegible] بعضی از ایشان صاحب اصل و نسب بوده و تحصیل علوم عقلی و نقلی
خود [illegible] شهرت [illegible] توجه [illegible] راه مجاهده و ریاضت و عبادت [illegible]
[illegible] اگر تصدق کند که بدایت موقوف بکسب علوم ظاهری و تحصیل فضایل صوری است پس در این باب [illegible]
[illegible] آنجناب [illegible] اگر قائل شود که بدایت منوط بمجاهده و ریاضت و کثرت عبادت
[illegible] از من الشمس است و اگر گویند که بدایت بکسب علوم ظاهری نیست و از کثرت عبادت و ریاضت نیز
[illegible] امر موهبتی و عنایت ازلی است باری تعالی هر کرا خواهد هدایت کند و هر کرا خواهد گمراه کند و ایضا [illegible]
[illegible] همین است [illegible] بطریق اولی [illegible] و انکار آنجناب نتوانند نمود چه که [illegible]
ظاهر و هویدا در دشمن و پیدا است و دیگر بعضی از دانایان [illegible] اثر [illegible]
[illegible] بسبب کسب علوم ظاهری و فضایل صوری [illegible] محسوب شده اند لیکن [illegible] اصلی باشند
[illegible] اخلاق و کسب مکارم نکوشیده اند و نفس [illegible] را تادیب نکرده اند لهذا از [illegible] دور و از [illegible]
[illegible] و بدین [illegible] بسیار است [illegible] رسول [illegible] هر که شهادتین بر زبان [illegible]
[illegible] مردم [illegible] اسلام [illegible] و صحبت [illegible] چنانکه در
کتب [illegible] مذکور است [illegible] ایمان [illegible] مسلمانان [illegible] مسلمانان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باید ملوک نمایم و بدگر خود آوریم که اصحاب تجرد الامام و انبیاء لازم الاحترام [illegible] علم و کشیدند و بر این
نمودند چه ثابت قدمیها کردند با هم با حاضر آگهی ثابت قدم هم رضا نیم الم احسب الناس ان یتركوا ان یقولوا
آمنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الكاذبین اگر محن ابتلا و مصایب او را در آورد
هم رضا نیم و به کمال حاصل نیم و کار خود و با مساکین متواضع باشیم که من تواضع لله تعالی رفعه الله و با متکبران
خاییم که ان الله لا یحب كل مختال فخور الا عند الضرورة و فی روایة اخری ان التكبر مع المتكبر عبادة و با منافقان بسر بریم
که لیعذبن الله المنافقین و با صادقان صادق باشیم که من غشنا فلیس منا و با کذبه بکذب دریم تا بحث
جان ایمن شویم و ترس و اندوه بما راه نیابد الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و چون مردمان بعداوت
برخیزند دل قوی داریم و بنا بخدا بریم که الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم
ایمانا وقالوا حسبنا الله ونعم الوكیل چرا ایمان ایشان افزود بجهت آنکه صاحب یقین کامل مثل نعاس است هر چه باد از پیش بوی
او بیشتر شود او بیشتر زور داری خاصیت محبت صادق آنست که هر چه برای اظهار آن کنند اشتعال او زیاده شود چون
آتش که چون در گرفت هر چه در آن بریزند که آنرا فرو نشاند آتش در او افتد و او نیز با آتش سازد و سبب زیادتی مادهٔ او گردد
و موجب قوت اشتعال او شود و محبت صادقه در اینباب خاصیت آتش دارد اگر بفضل الله الکریم با و محبت صادق باشیم نشان
و علامت او آن است که ملامت لایم و عداوت عدو نیفزاید الا قوت و سبب دیگر باعث افزونی ایمان ایشان آن بود که دانسته
بودند که هر که بر راه حق میرود البته با حق عداوت او بر میخیزد ستة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا
چون تمام مردمان را بعداوت خود مشاهده کردند این معنی دلیل شد بر صدق ایشان و در مقام تکرر و کرار بر حطام محنت
کشیدند و بلا بر خود خریدند از جهت فرق آنکه بعضی مستعدین با فیضیاب نمودند حال که از تقدیرات آسمانی باین وضع شده است
که می بینند پس خود را کنار کشیدن از زحمت تصدیع فرار نمودن طالب را اغلب باستراحت شدن بصورت تقدیر بسر دارند
باید سعی را اهتمام در استقامت مستعدین نمودن آنچه از جهت خود خواهند از دوستان مضایقه ننمایند و همواره مشرف بدین مستعدین
بوظایف طاعات و اذکار سرگرم دارند و بر جاده آداب شریعت مقدسه ترغیب نمایند و اهمال و تعطل نگذارند تا آنکه بعون الله
المتعال صاحب مالک ملکه حقه شود و اگر کسی استقامت نماید بوالهوس است طالب نیست زیرا که مردم در طلب دنیای دنیه
چه رنجها که نمی کشند و طلب حق قبل و حلاوت آن است اکابر زحمتها کشیده عمرها گذرانیده بیت او حدی شصت سال
سخن دید تا شبی روی نیک بختی دید باید که عدم استقامت طالبان موجب افسردگی شما نشود چه اکثر اهل این زمان همین
حال را دارند طالب صادق کم است فرموده اند که اگر هزار کس بمنزل برسد ما را قبول است و باید در فکر این و آن نباشیم و در
موضع دیگر فرموده که در زمان پیشین هر کس از مردم کناره گیری میکرد فارغ بود عجب است که در این زمان چنین نیست شاید که مشیر
از پیشتر بوی پرداخته و بعداوت او بر میخیزند چنانچه محسوس و مشاهد است ظلم جهان چرا همه یکسر بکین ما برخواست گناه ما
بجز این نه که دوستدار توییم این نه آنست که عزت و رفعت صوری نیز با اهل معنی باشد بلکه در عکس این جاریست
جاهلان غالب شدند و دریم عاقلان سر کشیده در کلم در این زمان هیچ در راه رفتن حق کسان نیست اگر ما را
محشور میدیم متضمن بضع ایشان میباشد و نفس با قوت قدرت دارد که تا اثر از محبت ایشان نشود و اگر از ایشان بعداوت
و دوری میکنی بعداوت بر میخیزند و جسم با طاعت [illegible]

[illegible] بسیار مشکل شده است فرمود ما در روزگاری بسیار بد که مشکلات بحل ما در جنگ بسیار باشد از ما بعید نیست اگر این آن روزگار است
[illegible] بسیار بد و دنیا و این زمان مشکل است پس یکی را اختیار باید نمود و در این ایام الحکم است و دنیا فانی و زایل پس اگر از
دشمن کام یابیم چه چرخ روزی آید که کار بر خلاف این باشد سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا نظم ما اگرچه جهد در آمده و در دیم
یقین دانیم که آخر شاد گردیم چه خاری هست بجان تر باشد چه دردی هست درمان تر باشد فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ
فَتَوَكَّلْ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ و در جای دیگر فرمود که این دست
دید که در ملک اهل تقرب سنایت الله المستعان مشکلات شده و اید بطریق فراغت از آزادی که زمان نمود و حال دیگر آزادی ما کنا کنده
در کمال اهتمام متوجه طالبین باشید هر کس را طالب باید بود و فیض بهمایند بآداب امکان که بشارت حسنه و ملاحظه فرموده اید
تعیین و ذکر حق تعالی و تذکر را فرمایند و باید بعون الله المتعال چراغ روشن شده را محافظت نموده و کمال سعی در زیادتی روشنی
نموده اگرچه مردان خدا کرده و میکنند لیکن مخلصان هم بقدر امکان باید سعی در بیرون آمدن از عهده تکلیف نمایند اشرف ما و متصل
بفضل الله المتعال نزد اولیای خدا باشند خلاصه این است که باید کوشش بطلب نمود و بحبل الله المتین متوسل ساخت تا حق تعالی
علی الله مقدار تقریر عرض نمود که مراد این عالم بجز حضرت شما تعلقی نیست غیر از جناب شما پیوندی ندارد و اگر اندوی کرم و اندرز اجابت
بتقدیم فرمایند و توجه نمایند که در خدمت شما بعالم دیگر شتابم (يَقُولُونَ أَئِنَّا لَمَبْعُوثُونَ أَوَآبَاؤُنَا أَوَلَوْ كُنَّا مَعَ مَنْ أَحَبَّ) در آنجا نیز نقای ملازمان و ادای
رسمی سعادت علمی و زیبی صحبت گیری در جواب فرمود که تو در این عالم تقی خواهی بود و من این عالم را در رود خواهم نمود سخن جامعست که
گفته شد باید که مرا فراموش نکنی تقریر را از استماع این کلام صدق انجام رقت تمام دست داد و بر تقریر کریه بسیاری روی نهاد و تقریر
فرمود که سفر آذربایجان بر من روی خواهد نمود و بعد از آنکه تقریر را اذن رخصت مراجعت داد و بعد از چندی سفر آذربایجان اتفاق
افتاد و در سنه هزار و دویست و سی و یک هجری بدار الملک تبریز تشریف بردند و نایب السلطنه و قایم مقام و سایر امرای عظام
بر یک لوازم اخلاص و ارادت بجا آوردند پس از چند یوم بروات مجتهد صفات آنظر کرامات فیض ظاهری شد چون مشکل رحلت بود
علاج اطبا مفید نیامد لاجرم در سنه مذکوره در شهر ذیقعده الحرام در وقت نماز و سرود وجود عالم فانی را بدرود نمود و در جوار سید
حمزه در جان بدار فنا گشت رحمة الله علیه و علی آبائه الحسین (مثنوی) ایدریغا ایدریغا ایدریغ گشت پنهان آفتابی در سحاب
تیره گردید و در بحر مجاز سوی دریای حقیقت رفت باز إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ تقریر کرد که آنجناب در علم شریعت و معرفت
و معرفت کتب مفیده و رسایل متعدده تالیف نموده و زیاده از صد هزار بیت در این سه علم تصنیف فرموده است من جمله تصنیفات
کبیر اگر کتب کفایة المقصد و مدارک الاحکام و شرح لمعه و مشتقه نوشته و شرح بر زبدت جامعه و رساله عقاید و رساله ذکر
در علم سلوک متی بر اهل الله لکن و رساله دیگر که بانجام نرسیده و باسمی موسوم گردید فقیر آنرا مرآت الحق نام نهاده الحق بر یک
از آن رسایل عدیل ندارد و بسیاری از کلام آنحضرت در این کتاب در هر فصل و باب آورده و بطریق استشهاد ذکر کرده بلکه در من اکثر
جمیع کلمات اینفقیر از باطن فیض مواطن آنحضرت است و صدور بوجود آمده و آنچه مرقوم شده از تحت اذن آنجناب ظهور رسیده
و الا از قوه و ادراکات و ظهور واقعات و تواتر محن و تحاشر فتن انیمال غمدیده و تن ستم کشیده نه حالت باحذه طاقت کار داشت و قلت
دوستان و کثرت دشمنان و از اصناف اعراض و انواع امراض این جان آزرده و خاطر افسرده بتالیف روی تصنیف نداشت
هر چه روزگار و طرایند یار از تنگی راحت فراغی رحمت عقل بیهوش ذهن مشوش نفس خیره و حواس تیره بود و اعدا از هر طرف
در کمین و احباب از هر جهت غمین یاران کم و خصمان بسیار پس در این حال بنا بر این گفتار چه کس تواند کشود چون باطن آنحضرت مشکوة

و اعلاء فضل و علم کشت بتت آنجناب با روح و جهد و کار شد و اجرم این کتاب بین نظم و ترتیب و زینت و زیب بظهور آمد و آنحضرت هیچ
یک از تردد و تقریر کرده در صفحه روزگار یادگار گذاشت اسامی ابنای آنجناب بر موجب است آقا عبدالجواد و آقا
محمد ابراهیم و آقا عبدالحمید و میرزا علینقی و میرزا لطف الله و بمصداق ولد الولی نصف الولی منت خدا را که همگی ولی زاده و از اهالی
روضه آزاده اند و اکثر دارشد ایشان آقا عبدالجواد بنایت صاف اعتقاد و نیکو نهاد است سلمه الله تعالی بقاه فرزند اما
تقریر کرده که از آنحضرت کرامات خرق عادات بسیار دیده و از ثقات نیز فراوان شنیده است اگر تفصیل آن اقدام نماید
هر آینه طول انجامد لهذا ذکر دو سه کرامات آنحضرت اقتصار مینماید منجمله نوبتی تقریر از فارس بعزم زیارت آنحضرت رفته بود
در حین اذن رخصت مراجعت فرمود که اشتباه کرد در فلان قصبه منزل کنی و از نزول فلان قریه احتراز نمائی و نام هر دو قریه را
فرمود تقریر بنا بر نسیان و عدم مساعدت وقت از نزول آن قریه که نهی کرده بود نسیان ورزیده منزل گزید بعد از آن که رحلت
بسیار کشید و خسرانی نیز دید قریب بطلوع فجر بخاطر آنجناب بخاطر رسید همان ساعت از آن مقام ارتحال نمود و التجا بباطن آنحضرت
برده عذر تقصیر نسیان و ضیق وقت از باطن آنحضرت درخواست نمود و دیگر آنکه مکرر از ضمیر تقریر اعلام میفرمود و احوال تقریر را
بیان مینمود و مکرر آمدن طایفه روسیه بولایت آذربایجان و گذشتن لشکر ایشان بطرف سیاچ تصریح کرده و مغلوب شدن
سپاه اسلام را مکرر بر زبان آورد و از آنجا اشکالات ابی زیاده و نقصان فرمود که حساد و معاندین از اطراف و جوانب همواره
مترصد و منتظرند تا خدا چه خواهد میترسم از قبیل اَیُّهَا الْکَثْرَةُ اَقْتُلُوا الْتَّجْرَةَ بهم رسد اگرچه قلباً راضی نیستم بلکه مقهوریه و منکر
اعدا را از حق جویان و خواهانم لیکن تا او چه کند و دیگر آنکه قبل از وفات مکرر از رحلت خود اعلام فرموده و مخلصان را اخبار
نمود چنانچه قبل ذکر شد و امثال اینها بسیار است وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِیْنَ **ذکر قرم** بکسر قاف و سکون
میم کشوریست عظیم و مخروبست بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و مواضع حرم و مرابع جهت توام و جبال راسیه و تلال
عالیه بکی از اقلیم پنجم و آبش گوارنده و هوایش فرخنده و مایل بیبوست و خاک بعضی بلادش با رطوبت محدود است از سه طرف
بدریای اسود و از مشرق بملک روس گویند بمقصد میل و در ملک است اکثر مشتیانش نکوست تنها آن دیار در تصرف اولاد
چنگیزخان بود و ترک روم از آنطایفه استرداد نمودند سالها اولیای آل عثمان آنجا را متصرف بودند گویند اکنون قریب پنجاه سال
شود که ترک روسیه در آن ولایت استیلا دارند و در تمامی ملک قرم در کمال اقتدارند قدیم الزمان در آن دیار تفنگ خوب ساختندی
مردمش تفنگ نیک انداختندی اکنون بعلت استیلای روسیه تفنگ ساختن و تفنگ انداختن موقوف شده نقش عربانو خواسته
و سفید چهره و از متاع حسن بهره اند و اکثر حنفی مذهب و دیگر نصاری اند بکی ترک زبان و بفربار مهربانند و شجاع و دلیر و در بعضی اوصاف
حمیده و دلپذیرند و حکام قدیم آن دیار را که از اولاد چنگیزخان بودند بخطاب کرای مخاطب مینمودند مثل محمد کرای و محمود کرای راقم گوید
ملک قرم را دیده ام اما جمعی از بزرگان آنجا را دیده و بصحبت ایشان رسیده ذکر بعضی ایشان را بتقریب مینماید **ذکر سعادت کرای**
ابن دولت کرای امیری بود معروف بیرای راقم آن امیر را در اسلامبول دیده و بصحبت او رسیده و نسب خود را بچنگیزخان
میرسانید روزی غیر از آن امیر پرسیدم که از احوال چنگیزخان خبر داری فرمود که دیگر باره گفتم که سادیوسون او را شنیده
یا هیچ دانی که هر دو را دیده ام تقریر عرض نمود که چیزی از آن بگوی تا بشنوم و از احوال و اقوال او آگاه و مستفید شوم در جواب فرمود که
چنگیزخان ابن جیوکا بهادر ابن ایل خان ابن تومنه خان ابن بایسنقر خان ابن قایدو خان ابن تومین خان ابن بوقا خان ابن بودنجر خان
ابن انقوت العقدانی بود که حق سبحانه او را فوت کرده بود نوبتی یک شکم سه پسر آورد و آن شکم ابن ادعا کرد که آنجناب با من بخفت شد و از آن شکم

خبر حمله تاتار

از دور بوجود آمد این خبر در کتاب روضة الصفا و حبیب السیر و غیره مسطور و در میان ترکان و مغولان مشهور است مغول از نژاد مغول
ابن النجو خان بن کیوک خان بن تاب مانوی خان بن النجو خان بن ترکی بن باقت بن نوح است که بدو ترکی یا کیوک است که اول ترک
عجم است معاصر بود و بر زمان معاصر او ابو مسلم مروزی بود و چنگیز خان در سنه پانصد و چهل هجری در زمان خلافت المقتفی لامر الله
عباسی و سلطنت سلطان محمود سلجوقی در مغولستان متولد گشت و در سنه پانصد و شصت و دو هجری از آن جهان
فانی بعالم جاودانی درگذشت و در سنه پانصد و نود و هشت هجری در زمان خلافت الناصر لدین الله و سلطنت سلطان محمد تکش خوارزمشاه
چنگیز خان بر اورنگ خانی جلوس نمود و در بدایت حال و اوایل احوال او را تموچین نام بود و چون سه سال از پادشاهی گذشت
باشارت درویشی مخاطب بچنگیز خان گشت نظم از آن روی که معنی چنگیز خان بود خان خانان بتر می‌دان چنگیز خان مظهر
قدرت الهی و مصدر جلال پادشاهی بود بعد از جلوس بر اورنگ سلطنت و دولت او روز بروز هفته هفته تزاید و تضاعف گرفت تا ماه
و سال بمرتبه جاهش بلندی و رفعت پذیرفت و در اندک زمان بر تمامت صحرانشینان بلاد ختا و ختن و چین و ماچین و مغولستان
مغلین و بلغار و تاتار و روس و دشت قبچاق و الامان سروری یافت آنگاه در سنه ششصد و شانزده هجری در زمان خلافت الظاهر
بامر الله بقصد قلع و قمع سلطان محمود شاه بجانب ترکستان شتافت و در سنه مذکوره بولایت توران در تاخت و آن جنس صامت
ناطق را سوخت کند و قتل عام فرمود بعد از خرابی تمام بلاد توران و ترکستان در سنه ششصد و هفده آذربایجان و چون عبور کرده
تسخیر ایران برافراخت و در جمیع بلاد ایران آنچه لوازم تاختن و انداختن و سوختن و بستن و کشتن بود ظاهر ساخت مورخان
معرفت نشان در کتب خود آورده‌اند که اگر در کشور ایران مدت هزار سال کسی نمیرد مانند آبادی اول تواند کرد بعد صاحب مرصع
العباد فرموده که در فتنه چنگیز خان در شهری که وطن من بود هفتصد هزار کس بقتل رسید و در مقدمه ظفرنامه مذکور است که در
نشابور غیر از نسوان و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار کس کشته شد و در روضة الصفا و غیره مسطور است که در هرات هزار هزار و هفتصد
هزار و کسری بقتل آمد و تفصیل احوال سایر بلاد و هول و ارعاب چنگیز خان از حوادث عظمی و از طلبه کبری بوده و از زمان هبوط آدم تا این
دم مانند وی بلائی ظهور نموده و بهیچ مذهب و ملت مقید نبوده و جمیع مذاهب و ملل در نظرش یکسان و برابر مستوی و اما در ایام خود
اهل اسلام را بر سایر مردمان ترجیح داده چنانکه دیت خانی را بر دراز گوشی و مسلمان را بر چهل مالش نقره مقرر کرده و در شیان و گوسفند
نشیان هر ملت را دوست داشتی و از مراسم نصفت و شفقت نسبت بایشان بجا آوردی و دانشمندان هر قوم را در آغوش لطف و
احسان پروردی و نسبت بآن کرده در همه مرحمت و شفقت ظاهر کردی و در کتب تواریخ مسطور است که چنگیز خان صاحب حالات غریبه و
مقالات بدیعه بود یکی از ستارگان پرستش میفرمود و با گروه روحانیان در انس بودی و همواره بر مغیبات و خرق عادات آگاه
گشتی و در علم شانه کامل مهارت و در امور صعب غلبت قدرت داشتی و از خلوت و سوء منزلت جهان و جهانیان را نابود و معدوم
انگاشتی و او را حالتی مانند غش و بیخودی دست دادی و در آن حالت آنچه از حوادث جهان و خصوصا فتح و غربت و گرفتن
مملکت زبان گشادی آنچه را کاتب در قلم آوردی و چون از آن حالت باز آمدی بر وفق آن تدارک خویش عمل کردی و بکل مطابق واقع
شدی لاجرم او را مغولان پیغمبر دانستندی و احکامش شریعت خواندندی و فرمانش را بجان بردندی و طریق خلاص بندگی را
سپردندی و چنگیز خان را دو کتابت یکی بیسادو دیگری بویسون نام دارد و بزبان اغوری است کتاب بیسادو نظام مملکت و بویسون اسباب
رعیت است و در کیاست و سیاست چنان بود که مزیدی بر آن تصور نتوان نمود چنانکه اگر کسی داشته باشد تا زیاده مشاهده و مقرری خود مالک
باسامی برداشتن و نبودی و کذب و بهتان و دزدی و دلاوری و فطرت داشتی و احدی جز در طریق صداقت و استقامت و صحت و تقوی

و هر عورتی که در هنگام غارت بدست یکی از لشکریان افتادی اگر آن عورت شوهر داشتی دست تصرف بر او گشادی و چنگیز خان
چون وفات یافت اولاد و احفاد و محرمان و مقربان را احضار نموده بعد از تمهید مقدمه بر انگلیات تا بان گشود و شما که فرزندان و پیروان
منید وصیت حکیم شما را که از دین خویش خود مگذرید و از طریقه خود بر نگردید و مذهب ملت اکبران را قوت و قدرت نهید و اگر در دین
دائمی خود راسخ و ثابت باشید نزد هم کیشان و هم دینان خود عزیز و محترم شوید و بر همه کس مقتدا و مقدم شوید و چون از دین خود برگردید و ملت دیگر
اختیار کنید کسی که در آن دین مقتدا است مردمان او را بزرگ دانند و شما را خوار و ذلیل و بی مقدار گردانند و در نزد قوم خود هم شما را
منزلت و قدر نماند و هیچکس شما را پیشوا و مقتدا نداند بجهت آنکه هر کس که راه شما بدین دیگر در آید آن دین را تعظیم و تکریم نماید و صاحب
آن کیش را بزرگ شناسد و او را بندگی کند و آنکس که در دین من ثابت قدم باشد از شما بیزار شود که بوصیت من عمل نکرده و بصحبت من را
قبول نخواهد و بس نزد هر دو طایفه خوار و بی اعتبار شود و در نظر هر دو فرقه ذلیل و بیمقدار باشد و فی الواقع تا بر وصیت چنگیز خان
عمل کردند عزیز و گرامی بودند و مدتهای مدید در اکثر معمور و سلطنت نمودند و چون از گفته او تجاوز کردند و سخنان او را در نظر نیاوردند لاجرم
خوار و بی اعتبار شدند و از آن سلطنت بزیر آمدند و وفات چنگیز خان در زمان خلافت المستعصم بالله سنه ششصد و بیست و چهار هجری
بوده و مدت بیست و چهار سال من حیث الاستقلال بر اکثر معمور عالم سلطنت نمود **الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین**

ذکر قرامان بروزن خرامان گویند از بلاد یونانست مخروبست بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی آباد و قرای بسیار
بنیاد جبال عالیه و تلال راسیه اکثر از اقلیم چهارم و قلیلی از پنجم آنکه در وسط کشور اناطولی اتفاق افتاده و اندک مایل بمغرب واقع
و اکثر مشتملات در آنجا مهیا و آماده است خلقش شجاع و دلیر و مهمان پذیر عموماً حنفی مذهب و دیگر نصاری و دیگر غالی اند و قلیلی
شیعی مذهب و خوش شربند راقم آنکه دیده و صحبت بزرگان آنجا رسیده است آبش خوشگوار و هوایش سازگار است **ذکر**
قراقرم از اقلیم ششم از بناهای اوکتای قاآن ابن چنگیز خان هوایش بغایت سرد و آبش خوشگوار است گویند اکنون خرابست
راقم ندیده و اهل آن دیار نیز مشاهده نکرده **ذکر قراقاج** نام رودیست در هشت فرسخی شیراز و سمت غربی آن شهر واقع و
از طرف شمال بجنوب میرود و در برک سیاح مصرف میرسد مشاهده شده در میان جنگل بسیار اتفاق افتاده است **ذکر قراباغ**
نام چند موضع است یکی در دو فرسخی شیراز و سمت جنوب آن واقع و چند پاره قریه در اوست و آب و هوایش نیکوست و دیگر چندان
تعریف ندارد و قبر سید محمد شیخ احمد اقطع در آن ناحیه مشهور و در احوال و السنه مذکور است مکرر زیارت شده اما بر تغیر ثابت نشده است
بودن قبر آن بزرگوار در آن دیار و دیگر قصبه ایست قریب اند در راه غزنین و قندهار و محل جنگ تاتار است و در زمین هموار اتفاق افتاده و
اطرافش کشاده است و باغات فراوان و آب روان دارد و مکرر مشاهده شده است مردمش اکثر هزاره و شیعی مذهب و جبلی مشرب
و دیگر بلده ایست از بلاد آذربایجان و محل است خلق نشان و همه پیشه فراوان و مردمش ترک زبان و مذهب با ماتیه دارند **ذکر**
قراداغ گویند بلده شوشه است و آن در حرف شین مذکور شد **ذکر قرقز** بروزن قسر بلده ایست از بلاد ختن گویند
شهریست حسن اگرچه راقم ندیده اما مردمش مشاهده کرده اکثر سنی مذهب و ترک مشربند **ذکر قرش** بروزن حرش شهریست
از شهرهای توران و بلده ایست مسرت توامان قدیم الزمان شهری بزرگ بوده و نجم ثانی که از سپهبدان شاه اسمعیل بوده
اهل آنجا را قتل نموده گویند اکنون قصبه ایست شهرمانند و محل استقبال بیندوار باب کمال و اصحاب جد و حال آن دیار بر خواسته
و بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته اند احوال آن در کتب تواریخ مسطور است **ذکر قراحصار افیون**
نام بلدیست جهت معروف از شهرهای اناطولی است قریب ده هزار باب خانه در اوست و قرای بسیار خوب مضافات اوست

[illegible]

ذکر جمال حال و کمال عبدالله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گلشن بیست و یکم

مشاهده کنند بموافقت حواس باطن شاه عشق بکشور دل مستولی شود و گاه باشد بمجرد دیدن و شنیدن بی آنکه حواس ظاهر
شرکت باشد عاشق را عشق حاصل گردد و گوش باطن و چشم باطن را چنین میدانی در حس عشق را نمی توان تعبیر حالت
روی داد و بحض دیدن بی شراکت حواس باطن از پا در افتاد و عقل و جان را بر سر دل نهاد نظم عشق آمد لا بالی
عشق آمد عقل دور اندیش کو عشق کو بر جسم جان زخم چه عجب کو بر دل ما زند هر چند دل را بند دادم و بند و غلا بر پایش نهادم
بند را بگسست و از دام بند گریخت نظم گفتا ای ناصح عشق کن چند چند پند کم ده زانکه من سخت است بند و چون زمانی
بگذشت اثر مهر در آنگاه ظاهر گشت و بتاثیر عشق یار بکنار آمد و کنار بکنار رفت و این حالت در وی سرایت کرد و این بیت آمدن گرفت نظم
هر که او هر کت یار خویش نیست عشق او جز رنگ و بوی بیش نیست و این بیت مولوی خشیه بر عکس بخشد نظم عشق معشوقان
نهانست و ستیر عشق عاشق با دو صد طبل و نفیر گویا حدیث قدسی کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ از آن خبر
میدهد و سان الغیب انکونه میفرماید ما با دو محتاج بودیم او بما مشتاق بود محققان گفته اند که وجود و اراده معشوق بر وجود
اراده عاشق مقدم است نظم اگر از جانب معشوق نباشد کشش کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد مولوی قدس سره
میفرماید مثنوی جو مشوق است عاشق پرده زنده معشوق است و عاشق مرده چنانکه گفته اند علت جعل
و جاعل بجعول و آفتاب بی ذره و ذاکر بی مذکور صورت نگیرد و چنین نبوت بولایت و معشوق بعاشق امکان پذیرد (نظم)
هیچ عاشق خود نباشد وصل جوی کز نه معشوقش بود جویای اوی نشنه جنالد که کو آب کو ار آب هم نالد که کو آن آب خوار
جذب آب است بخشش لدجان ما ما از آن او و او هم آن ما اَلْقَلْبُ اِلَی الْقَلْبِ رَفْرَفٌ در آنحالت سخن از مذهب و ملت
در میان نیاید و از مراتب شریعت و طریقت هرگز بیان نشد این حال پرورد و جان خسم پرورد را کجا پروای آنکونه صحبت
بود ناگاه اندیشه آگاه کلمات قصه گفتن غاز و سخنان مستانه کردن بی اختیار ساز کرد و در مرد ولایت از مقالات عاشقانه
آنچه آشکارا گشت چه که عشق لا ابالی و مظهر ولایت است و عقل دانشمند و مصدر نبوت این اسلام و آن ایمان بی اَلْعَقْلُ وَ
الْتَّوْحِیدُ عَلَوِیَّانِ وَالْجَبْرُ وَالْقَدَرُ اُمَوِیَّانِ پس اهل عشق علویان و اهل عقل امویان باشند و مردم را عقل معاد نیست
بلکه عقل معاش است زیرا که عقل معاد همان عشق یا مرتبه از مراتب عشق است و ظهورش در انسان کامل واقع شده است
و صورت عقل معاد موت و معنی عقل معاد عشق است آن مراتب اورد در مرتبه اَنَا وَعَلِیٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ و در مرتبه اَنَا مَدِینَةُ
الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا و در مرتبه یَا عَلِیُّ اَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی و در مرتبه یَا عَلِیُّ اَنْتَ مَعَ الْحَقِّ حَیْثُ مَا حَلَّ وَجَهَرَ
اری و یا اَنَا شَیْءٌ وَحُسْنُکَ وَاحِدٌ و جبر و قدر از عقل معاش باشی است آن نیز مراتب اورد و ظهور تمام آن
در نبی امیه بوده لاجرم موسوم باموئیان شده و آنکه گفته اند نظم عقل چون شحنه است سلطان چون سره شحنه بیچاره در کجی خرید
مراد از عقل معاش که شحنه بازار کثرت و طالب غوغای جمعیت است در بیان بزرگی فرموده نظم عشق هیچ آفریده را نبود
عاشقی خرد سیده را نبود آب آتش فروز عشق آمد آتش آب سوز عشق آمد عشق و مقصود کافری باشد عاشق بد
کام خود بری باشد عشق آتش نشان بی آبست عشق بسیار جوی و کم یابست عاشقی خود نه کار فرزانه است
عقل در راه عشق دیوانه است عقل مردیست خواجه کی آموز عشق دردیست پادشاهی سوز عشق برتر ز عقل و از جانست
لی مع الله وقت مرد انست صَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ **ذکر قرآن** بحری است قرب بهدان و اگر قرآن
در کوهستان است هوای سازگار و آب خوشگوار دارد و فواکه سرد و سیر بسیار فراوان و حبوب غلاتش از دانست خلقش بکی شبی

مرتب [illegible] شده است **ذکر قراحصار شب** حصنی نامند که قراحصار نام دو بلده است در کشور ماوراء النهر [illegible]
[illegible] شده اند و چون در قراحصار اول افیون بسیار حاصل میشود لهذا آنجا را قراحصار افیون خوانند و چون در قربت جوار
قراحصار دوم معدن شب از اجناس سفید است لاجرم آنرا قراحصار شب گفته اند بای حال بی قصبه است نکشاد محل است بجهت
قرار بلندی واقع و اطرافش واسع و در جوانب آن جبال شامخه و اودیه و آبش خوشگوار و هوایش سازگار و خاکش حاصلخیز و مردمش
[illegible] اکثر حنفی مذهب ترک زبان با فقرا مهربان و فواکه آبش فراوان و غلاتش ارزان است اغم دوسه در آنجا بوده و بزرگان
آنجا ملاقات نموده است **ذکر قرعون** بر وزن [illegible] قریه ایست قصبه مانند و حنفی است خاطر بسیار قریب بشهر [illegible]
و چند مزرعه مضافات است و دامن کوه واقع و سمت مشرقش کرفته و سایر اطرافش [illegible] است و سمت مغرب و شمال اتفاق [illegible]
و مسافت [illegible] و مرحله دور و اقسام فواکه و حبوبش بوفور و هوایش سازگار و آبش خوشگوار و مردمش قوم عرب اکثر شافعی مذهب و قوی
صورت و نیک سیرت و قلیل سنیند **ذکر قزاق** بر وزن [illegible] نام طایفه ایست [illegible] بسیار و قوی بسیار و مسکن ایشان [illegible]
قبچاق و ترکستان و مملکت روس است بعضی ترک زبان بعضی حنفی مذهب بعضی لامذهب بعضی تابع مذهب عیسوی یکی از معارف
نسائی در [illegible] از مدائن مردمی چون [illegible] بغایت بصورت [illegible] سیرت [illegible] آدم دستی از طایفه قزاق [illegible] و [illegible] شنیده است
ذکر قزوین شهریست دلنشین در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش کشاده است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرضش از [illegible]
بستوی [illegible] اصل آن کزوین بوده عربان معرب نموده اند در بنای آن اختلافست بعضی گویند بهرام بن [illegible] بن [illegible] بن [illegible]
بانیان ساخته و [illegible] گفته اند شاپور ذوالاکتاف بعد از آنکه با [illegible] کثیری از [illegible] نجات یافته بود در آن بلده [illegible]
طالع عمارتش برج جوزا [illegible] و هوایش [illegible] دارد و قریب بدوازده [illegible] خانه در اوست و نواحی بسیار [illegible]
دوست اگر فواکه سردسیرش [illegible] و انگور [illegible] و [illegible] در اطراف و جوانب آن باغات فراوانست [illegible]
روزگار [illegible] یکبار باغات [illegible] آب میخورد و دیوار [illegible] حمدالله مستوفی حدیث چند در اوصاف قزوین در کتاب
نزهت القلوب روایت میکند والله اعلم بحقایق الحال اهل قزوین سابق بر این اکثر شافعی مذهب و دیگر حنفی و قلیل [illegible] بوده [illegible]
عموماً شیعی مذهب و قلیل علی العقیده و اکثر ایشان خالی از شرارت و خشونت نباشند و بسیار اوقات فتنه جوئی و شور [illegible]
اغلب آنها [illegible] در راه و اهل [illegible] ارباب فضل و کمال و اصحاب جد و حال [illegible] از آنجا ظهور نموده اند منجمله شیخ عبدالجلیل
صاحب تصانیف کثیره و میر شرف جان جامع علوم عقلی و نقلی و مولف ابواب الجنان و صاحب تاریخ گزیده و نزهت القلوب [illegible]
بوده اند و میر [illegible] و حسین ابن موسی الکاظم [illegible] و فرزند احمد غزالی [illegible] و [illegible] اهل [illegible] و [illegible]
و [illegible] آنجا معاشرت [illegible] و [illegible] شرارت [illegible] آنجا از سعادتشان [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] بعضی [illegible]
دیده شده [illegible] **ذکر قزان** بر وزن [illegible] شهریست [illegible] قریب [illegible] ترک [illegible]
[illegible] **ذکر قزانلق** شهریست [illegible] و [illegible] **ذکر قزلباش** [illegible] ترکمان [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible]

سلطان حیدر بن سلطان حسین صفوی مستبشر در عالم واقعه دیده حضرت امیرالمؤمنین با سایر ائمه علیهم السلام در مجلسی حاضر و نظر شفقت
بسلطان حیدر ناظر بوده بمکالمات بسیار و اظهار لطف و مرحمت بسیار حضرت امیرالمؤمنین فرمود ای فرزند از جمله اخلاص
و سایر مردان علامتی مفتخر فرمای فرقی میان موافق و منافق معین فرمای چون آنجناب از عالم خواب بیدار گشت مصراع زهی
مراتب خوابی که بیدار است در ضمیر الهام پذیرش گذشت که کسوتی اختراع کند که از آن تمیز مخالف و موالف گردد لهذا باشاره
غیبی تاج دوازده ترک از مقرلات سرخ ترتیب داد و نخست بر فرق همایون خود نهاد و آنگاه بمریدان خود کرامت فرمود و مخلصان
عنایت نمود چون ترکان سرخ را قزل و سر را باش گویند لهذا مریدان و مخلصان آنجناب و سایر ترکان و ترکمانان قزلباش
خواندند و این اسم را سایر مریدان نیز بر ایشان اطلاق کردند و هم تاج زمان شاه سلطان حسین صفوی معمول بود و در عصر آنشهریار
خلقت شعار آن رسم موقوف شد اکنون هم قزلباش بر آن مشهور و در افواه و السنه اهل زمان مذکور است و در ملک توران و
هندوستان هر کس شیعی مذهب از اهل ایران بوده باشد او را قزلباش نامند و در کشور روم و شام مطلق شیعه قزلباش گویند
و در بلاد ایران هر شخصی که از اهل سپاه و لشکر باشد او را قزلباش خوانند و چون در هند و زمان ظهور طایفه قزلباش که متوجه تاج
شدند بکلی ترک زبان و ارباب سیف و سنان و کمر گران شدند ایشان را صوفیان قزلباش و قزلباشان بصرت نامش خطاب میشود
بنابراین طریق تغلب صفات سپاه و لشکریان را در ایران قزلباش خوانند والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر**

قزلر بکسر قاف و سکون زا و فتح لام و سکون را محله بلده ایست مابین باب الابواب و هند و حاجی ترخان از توابع ملک
روس و هوایش مردم و اکثر مردمش حنفی مذهب و دیگر نصاری و قلیلی امامیه اند عموماً ترک زبان و لغت دیگر نیز باشد راقم
ندیده و خلقش نیز مشاهده نکرده اما اشخاصی که قزلر را دیده اند بسیار مشاهده شده است لفظ قزلر لغت ترکست و آن
جمع قزاست قز دختر و قزلر دختران باشد **ذکر قزل باط** قریه ایست بحت مناط و آن قریه قصبه باشد و محلی دلپسند است
و آن در راه بلده کرمانشاهان و دار السلام بغداد واقع افتاده و جوانب آن بغایت کشاده است قرب پانصد باب خانه در آن است
و چند مزرعه مضافات است از توابع عراق عرب و مردمش اکثر حنفی مذهب و قلیلی شیعه امامیه و دیگر علی اللهی عموماً ترک
زبان و باغها و میوه‌هایش نیک گرد و اما سالم است و آبش بسیار سازگار است مکرر دیده و مشاهده کرده است از توابع
سند و آنجا خانه‌ها و سایر چیزهایش بی اقبال است **ذکر قسطنطنیه** آنرا اسلامبول نیز نامند لفظ اسلام معلوم و بول لغت
ترکست یعنی کثرت و بسیاری و امراست یعنی اسلام در آن مکان پیدا کن که فضل امر باشد و آنشهر را استنبول و استنبل
نیز خوانند چنانکه مولوی در مثنوی فرموده چون بدید از وی نوای بلبلی پیش افکند اطلس بستنبلی و بعضی بطایفه لطایف
نیز خوانند و بای تقدیر شریف عظیم و مدینه ایست از قدیم و بکثرت و جمعیت از دحام معروف و بوسعت و وفور عمارت موصوف
آنشهر در میان جبال و تلال واقع و سمت مغربش صحرا و دریا و طرف شمالش تل و صحراست و جنوب نفس اسلامبول خلیج
و اسکندر رومی بر بحر ابیض و بحر اسود در امتحنی بکدیگر کرده است و طول آن خلیج دوازده فرسخ و عرضش قرب هفتصد
گز است و چون آنشهر در پستی و بلندی واقع شده لهذا بنظر بیننده بغایت فرخنده و خوش آینده است از اقلیم ششم
و بقولی آخر نیمه است طولش از جزایر خالدات لفظ و عرضش از خط استوی ماه هوایش بغایت قرب دریا مانند
سایر بلاد اقلیم ششم چندان شدت برودت ندارد اما مرطوبت و خاکش نیز رطوبت دارد و آبش و سبزه و سازگار و در
بنای آن اختلاف بسیار است جمعی از مورخان گفته اند از هبوط آدم چهار هزار و پنج سال گذشته بود که یکی از قیاصره

[illegible]

[illegible] سال گذشته بود که بعد قسطنطین نام از قیاصره باهتمام تمام آنجا را معمور ساخت و بنیان عمارات عالیه و قصور مستحکم طرح انداخت
و آنجا را بنوعی عظیم گذاشت باستظهار آن حکم [illegible] و نواحی آن برافراشت در کتب تواریخ مذکور است که فریدون آورده [illegible]
پنجاه و دو سال گذشته که در کشور روم و فرنگ پادشاهی با فرهنگ [illegible] نام ظهور نمود و آن شهریار غایت شوکت و کمال
و غایت دولت و فر لشکر حاصل داشت لوای استیلا در تمام فرنگ و مملکت روم و سایر مرز و بوم برافراشت بنابر مصالح ناموس
سلطنت و جهت ضبط و ربط و پاسبانی و نگهبانی در آنجا بشکل [illegible] طرح انداخت [illegible]
و [illegible] و عمارات [illegible] آنجا ساخت [illegible] باستظهار آن حصار [illegible] [illegible]
[illegible] تصرف [illegible] از شهر [illegible] [illegible] و [illegible] و [illegible] بحکم [illegible]
سلطنت [illegible] و [illegible] اختیار [illegible] [illegible] [illegible] روم [illegible]
اهل فرنگ بودند و اکنون بحکم پاپ گویند قسطنطین نام خروج و برادر [illegible] قیصر [illegible] [illegible] شوکت [illegible]
در ترقی و تزاید بود و بر اقران بسیار از [illegible] بلاد فرنگ [illegible] [illegible] [illegible] و جمیع خانمان عظیم و سلاطین [illegible]
[illegible] اولاد و احفاد و اعقاب [illegible] چون قسطنطین پادشاهی [illegible] و [illegible] توانا بود و بر احوال عالم
[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
حضرت [illegible] آنجا را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سلطنت و حکومت گردانیدند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
خود را استرداد کردند تا آخر دولت ساسانیان سلطنت در نسل قسطنطین باقی ماند و بر نسل نام دولت آنخاندان را بانجام رسانید [illegible]
[illegible] در ایام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]

باب خانه [illegible] قریب [illegible] باب خانه در اوست [illegible] مردم [illegible] قلعه [illegible] اسلامبول [illegible] باب خانه دارد [illegible]
و خانهای آن بار دو سه طبقه و دو روست [illegible] بر غرفات [illegible] و در [illegible]
[illegible] خانه و خانهای [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
از [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[

[illegible] معلوم نمیشود [illegible] بنشست [illegible] بود و [illegible] که [illegible] بر [illegible] در [illegible] آنچه داشت صرف نمود و [illegible]
رسید و [illegible] حاضر [illegible] پادشاه [illegible] کرد [illegible] در عالم خواب [illegible] که کسی با [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] در [illegible] صرف [illegible] و [illegible] آنها صرف کردن [illegible]
بانجام رسانید چون [illegible] بیدار از خواب [illegible] کرد [illegible] که در خواب [illegible] داده بود [illegible] آن [illegible] صرف کرده
و [illegible] بزرگی [illegible] بانجام رسانید [illegible] عرف [illegible] بود [illegible] قطار [illegible] من [illegible] است [illegible] آن [illegible]
بود و [illegible] حضرت [illegible] کنیسه [illegible] و چون [illegible] حضرت عیسی [illegible] رسید آن [illegible] کلیسا [illegible] و چون [illegible] است [illegible] آمد [illegible] صرف [illegible]
جامع گردید [illegible] از [illegible] در [illegible] جامع [illegible] شود و [illegible] در [illegible] کثیر [illegible] روشن [illegible] و [illegible] از [illegible]
در [illegible] [illegible] کرده [illegible] هر یک [illegible] که [illegible] و [illegible] آن [illegible] [illegible] شود و [illegible] اول [illegible]
و [illegible] دیگر [illegible] نصب [illegible] و دیگر [illegible] از [illegible] روشن [illegible] و [illegible] جامع [illegible] بدیوار [illegible] و [illegible] [illegible]
کرده [illegible] که [illegible] از [illegible] است [illegible] و [illegible] داخل [illegible] که [illegible] آن [illegible] [illegible] و [illegible] از [illegible]
گویند [illegible] سلف [illegible] آن [illegible] مسافت [illegible] مرحله [illegible] و [illegible] ظلم [illegible] که [illegible] هر [illegible] از [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible]
آورده [illegible] صرف [illegible] چنانچه [illegible] در [illegible] شهر [illegible] باشد [illegible] در [illegible] شهر [illegible] فروشد [illegible]
آنجا با وجود [illegible] آن [illegible] در [illegible] ششم [illegible] شهر [illegible] بسیار [illegible] دارد [illegible] که [illegible] سیری [illegible] سر [illegible] فراوان است [illegible] [illegible]
بقت [illegible] از [illegible] عام [illegible] نام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [

العقل ما عبد به الرحمن واكتسب به الجنان یعنی عقل آن است که بندگی خدای تعالی و بهشت بدست آید و خبر اول ما خلق الله تعالی العقل سخن آنست در تحقیق عقل حکمی که سه بیت

بیت هر که با عقل آشنا باشد — از بد بیگانه باشد — عقل داند اسامی همه چیز — او کند از بد و نیک پرهیز
عقل جز راست کرنی و کژ نیست — جز بنیاد بهتر نیست — عقل خود کارهای بد نکند — هر چه آن ناپسند خود نکند
عقل هرگز بکذب راضی نیست — عقل هرگز وکیل قاضی نیست — آنکس که بملک عقل رسید — او جهان را چنانکه هست دید
خرد آرد تو را نجات ده — خرد آرد در جنت باز

غیر معروض سید ارد که اهل مجلس که صاحبان هوش و خداوندان معرفت بوده‌اند مذاهب مختلفه دارند بعضی نصاری و بعضی یهود و برخی مجوس و جمعی صابی و گروهی مسلمان و فرقه مجوسانند اکنون بیان فرمای که بر طبق عقل کدام طایفه سخن رانند و بر وفق حشمت و کدام فرقه کلام گویند بر ضمیر امیر روشن است که جمیع طایفه اهل و نسل بنی آدم خود را عاقل دانند و بعضی از ایشان عاقل‌ترین مردمانند امیر بعد از استماع کلام فقیر فرمود که تقریر حقیقت مستفاد شود که از اصحاب مجلس کدام فرقه برحق و عاقل و باقی دیوانه و جاهل اند یعنی مصراع هر که را عقل نیست دیوانه است فقیر معروض داشت که مراد همین است تا بحوی دیگر است یعنی اشخاصی که صاحب عقل معاد بودند بنیاد کار را بر حق نمودند و کسانیکه خرد صافی داشتند بنای امر را بر حقیقت گذاشتند پیروان ایشان که عقل مغشوش داشتند ایشان لوای اختلاف افراشتند و جماعتی که صاحب خرد حیرت انگیز بودند ایشان باب شبهات حیرانی گشودند و عموم خلق را بآرای مختلفه مخصوص ساختند و عوام الناس را بوادی شبهات انداختند یعنی گذاجه مرتبه عقل صادر آمد و بر کاندناس مبعوث شد و خلق را بسوی حق دعوت کرد و لوازم دعوت بعمل آورد و یک دین و یک قانون نهاد و بر یک منهج یک زبان گشاد قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون و چون آنحضرت بدار آخرت رحلت فرمود جهان زمان عقل مغشوش از رخسار خود پرده گشود و اختلاف حیرت انگیز در میان امت ظهور نمود و اساس اجتهاد و رای و قیاس بنهادند و فقه و کلام و قیاس و استحسان در میان آمد و اختلاف لوای مرتبه رسید که امت بجهت هفتاد و سه فرقه گردیدند و بقولی صد و بروایتی هفتصد فرقه گشتند در روایت حال و فرقه ناجیه دیگر به در آخر فرقه جماعت داخل گردیده و از آن سه فرقه فرق مختلفه بظهور آمدند و جمیع فرق نور را بآنحضرت نسبت داده و از کلام آنحضرت برای اثبات مطلب او دلیلها آورده و دیگر گروه را تفسیق و تکفیر کرده و مقام معارضه جوانده که باعث اختلافات عقل مغشوش فرقه کند رشاد و جو فرش است چون امیر معرفت مصیر کلام فقیر را استماع نمود تحسین بسیار فرمود و حضار نیز زبان تحسین گشودند و ایشان بعد از اعراف بکرم حضرت فرمودند والسلام علی من اتبع الهدی

ذکر شیخ الاسلام دری زاده افندی

نام نامی و اسم سامیش محمد و مشهور بدری زاده و شیخ الاسلام مملکت آل عثمان بود که در عرف اهل ایران ملا باشی گویند عزل و نصب علما و اهل علم از قاضی و مفتی و مدرس و امثالهم متعلق باوست و در قانون آل عثمان در مرتبه بعد از خوندکار اوست و بعد از وصدر اعظم در حال دولت مقرر آنکه آیا بیان اهل قلم مقربان تعیین شیخ الاسلام دولت و افزونی مکانت و ثروت بیحد داشت و نیز در علوم ظاهری و فضایل صوری لوای تفوق بر افراشته و در طریقت سالک طریقه نقشبندیه بود و در مکارم اخلاق و مراسم اشفاق در آن دیار کمتر کسی با وی برابری مینمود فقیر چند گاه مهمان آن ضعیف پناه و مسکن دستگاه بود و کمال لطف و محبت و نهایت بر شفقت بفقیر مینمود و روزی فقیر از آن معرف مصیر سوال نمود که انسان در چه زمان مکلف میگردد و تحصیل معارف ایمان در چه وان بر انسان واجب میشود در جواب فرمود در اینباب گروه اند بعضی از متکلمین گفته اند که انسان وقتی مکلف میشود که ممکن باشد

از تحصیل علم و انصاف نیز اگر شرط است در تکلیف شیئی که قادر باشد شخص بر آنچه مکلف بدان شده و تمیز میان آن و غیر آن و از خود و بعد از آن
بر تحصیل آن مکلف خواهد بود خواه اتفاق مستمع بالغ گردد خواه بکمال بوغیت نرسیده باشد پس در اینجا ممکن است که چندین سال
قبل از بلوغ شرعی مکلف گردد و نیز ممکن است که چندین سال بعد از بلوغ شرعی مکلف نگردد و این باعتبار مراتب فهم و ادراک مردم
از قوت و ضعف خواهد بود و نزد ارباب خرد بهترین است که باستعمال مردم را که در عقل و ادراک ضعیف‌اند مقدار فهم ایشان مکلف نمود
و اگر قبل از فطرت تمیز آدمی مکلف شود هر آینه تکلیف بمحال خواهد بود و بعضی گفته‌اند که وقت تکلیف بمعارف همان وقت تکلیف بسایر
عبادات است که اول بلوغ بوده باشد و اما بعد از بلوغ اول واجب است که تحصیل معارف نماید قبل از آنکه باهمال مبادرت کند
و گفته‌اند که بسیار دستن و سالکی اگر عاقل گردد مکلف بتحصیل معارف شود و حال آنکه اخبار بسیار وارد شده که قلم از صبی برداشته
شده تا بالغ گردد بنابراین باید که قبل از بلوغ مکلف بتحصیل معارف نباشد و بعضی گفته‌اند چون ثابت است که اثبات اصل عقل بعد از سالگی
مکلف بمعارف باشند و ذکور با آنکه عقل ایشان اتم و اکمل است تا ابتدای شانزده سالگی مکلف بمعارف نباشند محققان فرموده‌اند
که چون مراتب ایمان مختلف است هر کسی از حال بر تبه از مراتب ایمان مکلف است چنانکه ایزد تعالی در کلام مجید خود فرموده لا یکلف الله
نفسا الا ما آتیها و ترجمه آن این است که تکلیف نمیکند خدا نفسی را مگر آنچه طاقت آن را داده و عطا فرموده است لا یکلف الله نفسا
الا وسعها لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت نیز بدین مقالست و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر نجیب الدین
اقندی از مشایخ سلسله رفاعیه از اکابر آن طریقه بوده در سوز و گداز شوق و نیاز کمتر کسی را بود بر امری سیصد و سالها در طریق
ثابت قدم بوده و تنها بشرط ارادت عمل نمود و بود و تغیر روزی از آنجناب متحال نبود که شرط ارادت حسن اطاعت است
و آداب بدیهی چگونه است جواب فرمود که طریق ارادت بحکم کلام مجید ثابت است قال الله تعالی فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی
احدث لک منه ذکرا (بیت) گر چه طفلی را کند نو مکن در چه کشتی را شکست نو دم مزن گر خضر در بحر کشتی را شکست
صد درستی در شکست خضر هست و هم موسی با همه نور بصر شد از آن محو بی پر صبر بدانکه ارادت در لغت بمعنی اراده
کردن است و در اصطلاح عرفا ترک اراده خود و تسلیم بر شدن است ارادت دولتی عظیم و سعادتی بزرگ است تخم جمله سعادتها و اصل
عنایتهاست و ارادت از صفات انسانی است بلکه پرتو صفت عبدی حق چنانکه شیخ ابو الحسن خرقانی فرماید که هر که او را خواست
خواست عبدی از صفات ذات حق است و حق تعالی بنفخه بر روح بنده تجلی نماید عکس نور ارادت بر دل بنده بیفتد و بدین تخم
سعادت بر زمین دل بنده بعبودیت الهی چون افتاد باید که روی توجه بخدمت آنجناب نهاد که بدانسان چون اخگر آتش باشد در خرقه
افتد که اگر آن را بکبریتی برگیرند و بچوبهای خشک مدد نکنند دیگر باره روی در تقدیر آورد و پس بدان نور از صفت آنست که خود بجهت
تصرف شیخ کامل صاحب تصرف تسلیم کند تا او شاخ و بال صفات بشریت او را بدان آتش اندازد تا قوت گیرد و بعد از آن خشک نماند
و نیز و اگر کسی خواهد که خود را بر ورش بنظر علم و عقل خویش بدهد علم و عقل از این صفات عاجز و بر درست مرکز دیباخلوت باشد لاجرم
هلاک و وادی مضلات افتد و خوف زوال ایمان باشد و اگر کسی را نفس اماره و شیطان بدکار غرور دهد که دلیل این او حضرت رسول
دائمه هدی کافی است و قرآن علم شریعت بیان طریق هدی و اشافی پیر و در این وقت مرشد و پیشوا حاجت نیست و شیخ را دران ضرورت
ندارد جواب آنست که شک و شبهه در آن نیست که دلیل و قاعده سالار این اهل آن قدیم مثال حضرت نبوی و علوی و اولاد ایشان
و قرآن است و قرآن و اخبار بیان او حضرت ملک منانست و لکن مثال این چنانست که اطبای حاذق آمده‌اند باطراف الی طبع شده‌اند
تا بهوای دوا در بخار برند و سیما کرده‌اند انواع علل و امراض مشتاقند و خواص شیاء و ادویه‌ها را با قند و معاجین و شربتها مشتاقند و

و خانها از و پر کردند و در کتب طبی شرح صلاح و فساد هر یک را نمودند بعد از آن بعضی شاگردان خلف از ایشان علم آموختند و
تجربه ها اندوختند و بر قانون او و بر اطلاع یافتند و بر قانون استادان مشغول طبابت شدند و جمعی دیگر را که استعداد تحصیل
آن داشتند تربیت کردند و در این کار کمال ساختند همچنین قرناً بعد قرن تا بدین وقت اگر کسی درین روزگار مریض باشد و
او را آرزوی حقیقت معالجه پیدا آید چگونه کتب اطبا رجوع نماید و در معاجین ساخته که در داروخانه ها نهاده است بنظر عقل
خود تصرف کند و با اطبا رجوع و التفات نکند و با عدم تجربه و معرفت در طب خود را بنظر عقل خود معالجه نماید که بر حقیقت
مرض و کیفیت آن اطلاع یافته و بر کمیت و کیفیت ادویه و قوی حاصل نموده و با خدمت اطبا رجوع کند و تسلیم تصرف
ایشان شود و هر معجون و شربت که ایشان دهند اگر تلخ است و اگر شیرین نوش کند و بهوای خود تصرف نکند که جان
شیرین باد دهد و همچنین در قرآن و اخبار جمله طب نبی ص حاصل است و در خانه ایست که معاجین و اشربه و ادویه در او جمع است
و نبی ص و اوصیا و اطبا حاذق دین بودند که هر بیماری را شناختند و معالجه هر یک را فرمودند و مشایخ عظام از آنحضرت
کرام علم طب حاصل کردند و در خدمت ایشان تجربه ها یافتند و همچنین قرناً بعد قرن از تابعین علم و تجربه آموختند و هر یکی
در انواع علوم دینی که شریعت کتب فراوان علمی و عملی ساختند در این وقت بیمار صاحب اقدر معالجه خود را از کتب ایشان
بنظر عقل خود نتواند نمود اگرچه در این علم بکمال رسیده باشد زیرا که گفته اند ذاتی العقل عقیل اور طبیب حاذق صاحب
تجربه باید که هم معرفت امزجه مختلفه دارد و هم بر قانون طب علمی و عملی اطلاع تمام یافته امراض و علل شناسد تا بعرض امراض
خاص تواند نمود اگرچه یک مرض باشد اما مزاج طفل و مراهق و شاب و کهل و شیخ برابر و یکسان نباشد و باید که تفاوت بسیار
دارد و با اشخاص معین نیز تفاوت کند و چون این معنی محقق گشت پس باید که هیچکس بغرور شیطان و عشوه نفس مغرور نگردد و بر عقل و
علم خویش اعتماد نکند و چون تخم ارادت در زمین دل افتاد آنرا خشیتی بیارد و آتشی خسی را بسوزد و حرم وارد و او را غذای مناسب
بحوصله او دهد و آن غذا را بتحقیق در بستان طاعت شیخ باید زیرا که تخم ارادت بر مثال طفل است نوزاده غیب غذای او نیز از پستان
غیب توان داد پس بطلب شیخ برخیزد و اگر در مشرق و اگر در مغرب نشان بندد بخدمت او شتافت چه بدرستی فرموده اند اطلبوا العلم ولو
بالصین و تسلیم تصرفات او شود و اگر در خدمت شیخ رسد نفس لجوج نماید و بهانه گیرد که این شخص کامل نیست و عجبا این پیر چنین
مرا بکمال برساند یا نه ترک تردد کرده اشارت را اشارت شیخ دانسته بالتبع و انقیاد را کار فرماید و یقین داند که اگر در تصرف نبود
بیشی باشد او را بهتر از آن باشد که در تصرف خیال خود باشد از اینجاست که مشایخ فرموده اند که اگر در تصرف کوه باشی بهتر از آنکه در
تصرف خود باشی و باید که هر چه پای بند و مانع شود از خدمت شیخ چه را تقوت از وی ارادت بگسلد و هیچ عذر مقید نگردد تا از این
دولت عظمی محروم نماند که محرومی این دولت از دولت هر دو جهان مثل شود و مقابل نماید و بحقیقت نامرید از خویش سیر نگردد و از سر و جان
تن بر نخیزد و در این میدان نباشد رباعی سر آمده ز جان و تن میباید برخواسته ز خویشتن میباید در هر گامی هزار بند و قید
زین گرم روی بند شکن میباید هر آنچه مرد صادق در این راه بر نهد بر اندازد و هر چه دارد در باز و حقتعالی بر مقتضای
و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین هزار چندان در دنیا و آخرت باو کرامت کند جناب شیخ ناصر حسن سره میفرماید که چون مرید صادق
بدست همت و قوت ارادت سه علایق و عوایق قطع نماید و بخدمت شیخ مشرف گردد باید که بیست صفت که از شرایط و آداب ارادت
موصوف شود که تا در صحبت شیخ بکمال رسد و سلوک راه ارادت نماید اول توبه نصوح کند از جمله اموری که مخالف شرع شریف
بوده باشد و اساس توبه را محکم نهد که بنیاد جمله اعمال و افعال و احوال بر این اصل خواهد بود و اگر این اساس سست

عقل باید که نهایت عقل ظاهر گردد و چون بخواهد که بر ریاست جناب شود و بر راه جوانمردی سلوک کند باید که
که حسنات ظاهر از سیئات آن تمیز باید پس باید هر مقامی از گناه اهتمام نموده کند دوم زهد است باید که هر دنیا و عقبی
تا بدل خواه جاهی و خواه مالی سیم تجرید است باید که تجرید شود و قطع جمیع تعلقات بهمی بنشیند تا بحسن الوجوه تا خاطر باشد
فکر که جمله دشمنند چهارم عقیدت است باید که بر اعتقاد بدع و ضلالت نباشد و از بدعتها پاک شود و در شرعیات تعمد
امکان از طریقه احتیاط بیرون نرود و آنچه شیخ فرماید بر آن اعتقاد نماید پنجم تقوی است باید که پرهیزکار و ترسناک باشد و تقوی
و لباس احتیاط کند لیکن مبالغه نکند که مبادا در وسوسه افتد که آن مذموم است در طهارت و کلوت و نظافت کوشد و در این
نیز غلو نکند تا بوسوسه نرسد ششم صبر است باید که در تحت تصرفات او امر و نواهی شیخ صابر باشد و در تحمل جام نامرادی از دست
ولایت شیخ بخود ملامت او ندهد و اگر از او نفسی چیزی در باطن ظاهر شود از خود دور کند و تکلیف نفس و تحمل نماید هفتم مجاهدت است
باید که همواره قوت نفس را بجام مجاهده تلخ سازد و البته با رفق مدارا نکند الا بقدر ضرورت نفس بسته او را مشغول دارد که اگر
او را بکار مشغول نکنی او ترا بهوا و هوس مشغول کند هشتم شجاعت است باید که مرد دلیر باشد تا با نفس و مکاید او و معاونت
تواند نمود و از حیله شیطانی او اندیشه نماید نیز در این راه شیاطین بسیار باشد باید که از مکاید و حیله آنها غافل
نباشد نهم سخاوت است باید که باذل و سخی باشد که بخل تبدیل و جمال [illegible] که از صرف جان باید گذشت
و هر چه دارد در راه اول باید باخت و خویشتن را پاک باید ساخت [illegible] باشد چنانکه حق هر کس را در مقام
خویش بقدر قدرت بحل آورد و حق هر کس را گذارد و از هر کس [illegible] یازدهم صدق است
باید که بنای کار و معالجه خویش بر صدق گذارد و با خدای تعالی و بندگان او راست باشد و از کذب و خیانت دور باشد و
نظر از خلق بحق پوشد دوازدهم علم است باید که بقدر ضرورت علم حاصل کند [illegible] فرایض که بر وی واجب است از
نماز و روزه و غیره برآید و از دیگر اذکار بقدر حاجت بیرون نرود [illegible] که در راه باز ماند مگر وقتی که بحال
متصرف رسیده باشد سیزدهم نیاز است باید که در هیچ وقت نیاز از دست [illegible] خود را بمقام تلف بعالم
نیاز رساند و نیاز مقام خاص عاشق است و از مقام خاص عشق است چهاردهم عیاری است باید که در راه عیاری
پرورد که کارهای خطرناک پیش آید و در غیب شهادت باید که [illegible] و هیچ عاقبت اندیشی نکند و از جان نترسد
پانزدهم ملامت است باید که ملامتی صفت باشد و قصد زیرکی آنکه امر خلاف شرع نکند و پندارد که [illegible] است حاشا و
کلا این راه شیطانت و ضلالت است و اهل ملامت از این راه بدوزخ برده است ملامتی بدان معنی باشد که نامه و ننگ و مدح
و ذم و رد و قبول خلق در نظر او برابر باشد و دوستی و دشمنی خلق فرق او نشود و این [illegible] شانزدهم
عقل است باید که حرکات و تصرفات او منوط بعقل باشد تا حرکتی بر خلاف [illegible] در مشرب شیخ [illegible]
نیاید که [illegible] روزگار [illegible] هفدهم ادب است باید که [illegible] و [illegible] و انبساط بر خود [illegible]
دارد و در حضور شیخ بوقار و سکون و تعظیم نشیند تا سخنی نرسد [illegible] رفق [illegible] استفاده کند
و بطریق احسن [illegible] و اشارت شیخ را منتظر و مترصد باشد [illegible] و [illegible] ظاهر شود [illegible]
کند هجدهم حسن خلق است باید که پیوسته گشاده طبع و خوش باشد و با یاران تند خوی نکند و از کبر و تفاخر و تکبر
دعوی و طلب جاه و ریاست دور باشد و با تواضع و خوش خلقی و شفقتی باشد [illegible] در خدمت باشد و با یاران خود [illegible] و شفقت

(۲۲۲) و در ادای مراعات لطف باشد و با برخود بر یاران نگذارد و با برادران صفا را بر خود لازم دارد و تحمل و بردباری باشد و در موافقت یاران
کوشد و از مخالفت ایشان عذر نماید و شیعت نباشد و راه مناظره و مشاغبه و مجادله و خصومت بر خود بسته دارد و نظر
حرمت از ارادت و محبت بصحبت یاران نظر نماید و نظر حقارت بر خلق خدا نکند و بخدمت و دلداری یاران پیوسته تحمل تقرب
جوید و بر خیره تا تواند حظ و نصیب خود را ایثار کند و در نصیب دیگران طمع نکند و در وقت جدا از مراحمت یاران محترز باشد و خود را
نگاه دارد و از رنج دلها اجتناب نماید و چنان صحبت کند که دل از وی بیاساید نوع سیم تسلیم است باید که بظاهر و باطن تسلیم ولایت
شیخ خود باشد و تصرفات خود را از خود محو نماید و چون مرده در تحت تصرف فعال و بباطن پیوسته در هر کار اتحاد ولایت شیخ کند اگر در
حضور باشد و اگر در غیبت البته در ظاهر و باطن بر افعال و احوال شیخ اعتراض نکند و هر چه از احوال شیخ در نظر او راست نیاید حوالهٔ
بر کم چشم خود کند و اگر ظاهر او خلاف شرع جلوه نماید گوید اگر چه مرا خلاف مینماید اما شیخ خلاف نکند و نظر او در این باب
کاملتر باشد و آنچه کند از نظر کند و او از عهدهٔ آن بیرون تواند چنانکه واقعهٔ خضر و موسی بود در شکستن کشتی و کشتن طفل چه او را خلاف
شرع میخود و خلاف شرع نبوده شده و خضر و موسی آن بود که فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا یعنی هر چه میکنم بر من
اعتراض مکن و مپرس که چرا کردی تا آنکه با تو بگویم اگر صلاح بینم و چون اعتراض نمود سه بار کذرانید بعد از آن گفت هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي
وَبَيْنِكَ پس باید که پیوسته حریص تسلیم بود که تسلیم ارادت شیخ نزد بان تسلیم احکام قضا و قدر است تا از عهدهٔ آن بیرون نیاید
اتحاد تسلیم نتواند بود بیتم تفویض است باید که چون مرید قدم در راه طلب نهاد بکلی از سر وجود برخیزد و خود را فدای راه خدا
کند و عبادت حق را نه از برای بهشت و دوزخ کند و نه از بیم کمال و نقصان بندگی کند و هر چه حضرت عزت بدو راضی باشد و هیچ
خوشی و ناخوشی روی از حضرت او نگرداند و بدو یک عالم را بدو حواله کند و بر جادهٔ عبودیت و بندگی ثابت راسخ باشد و شرایط صدق
قیام نماید و اگر هزار بار خطاب رسد که مطلب نیابی از کار رفته نماند و ملال نگیرد و بر هیچ ابتلا و امتحان از پای طلب نرود و نشیند و دست
انکار بر نداشته و از ملازمت شیخ دور نشود و از حضور او مفارقت نکند مگر بفرمان او و اگر شیخ هزار بار او را بر اندازد خود دور کند نرود
و در ارادت کمتر از کس نشود که هر چند بر اندازد برود و باز آید و چون مرید صادق بر این شرایط قیام نماید هر آینه مشاهدهٔ مراد بحسن و جمال
محبت حرمت بیرون آید و تن عزت از پیش حال خود بگشاید و قاصد مقصود و طالب مطلوب رسد و بر حقیقت الامر مطلع و مجد به
واقف شود و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ ذکر صدر اعظم و دستور مکرم یوسف پاشا زید عظمه و علو جاه
و امیری فریدون دستگاه صدر اعظم و دستور مکرم خود کار بود و مدت دوازده سال من حیث الاستقلال بامر صدارت قیام
نمود اصل آن شهریار گرجی و از غلامان سرکار قیصری بود و بسعادت بخت نیروی اقبال ترقی کرده بدرجهٔ عالی عروج نمود و اکثر علوم
مفیده و در میدان فضایل بر بلند بود و عمری معقول یافته و در اکثر غزوات حکومت شاقه و قلاع کب شد و از هر مقوله نموده و
صحبت محققان هر قوم رسیده بود و از شرب کمال آگاه و از تدبیر حکما با استبصار بود و بکرات و مرات با فقیر ملاقات کرده و در لوازم
محبت و مودت و اتحاد و اهتمام تمام بجای آورد روزی در حضور جمعی از رجال الدوله و شیخ الاسلام و قاضی القضات از فقیر سؤال
نمود که الناس علی دین ملوکهم چه معنی دارد فقیر در جواب گفت که دین بدو معنی آمده یکی آن است که رعایا و مشرب و عادات باشند نیز بر
عادت و روش ملوک خود باشند و چون ملوک در عادت و معروف بر صفتی موصوف باشند عموم ناس نیز همان رسم و روش
گیرند و آن عادت و منش پذیرند چنانکه در کتب اخبار آمده که ولید بن عبد الملک مروان بیل تمام در بنا کلام بر عمارت
داشت تمام همت خود را بر عمارت تازه و اساس جدید میگماشت لاجرم بکلی خاص و عام بطرح عمارت نو مایل بود و در گرایشان

حرف القاف

بر تجدید عمارات منحصر بود و چون سلیمان بن عبد الملک در آن اکل و شرب و نکاح حریص بود اوقات خود را بر آنها صرف میکرد لهذا
عمر ناصر سخن از اکل و شرب و جماع گفتندی و کلام شراب و طعام و نکاح شنفتندی و در ایام عمر بن عبد العزیز هر که بدیگری
نزدیکی پرسیدی که شب گذشته چند رکعت نماز کردی و چه مقدار عبادت بجا آوردی در جواب گفتی که چندین رکعت نماز خواندم
و بندگی حق را بجا رسانیده ام زیرا که عمر بن عبد العزیز طاعات و عبادات اغلب بر خیرات و حسنات طالب بود بنابراین
در میان خلق غیر از نماز و فرایض و نوافل نبود لاجرم معنی اَلنَّاسُ عَلٰی دِیْنِ مُلُوْکِهِمْ درست شد و این امیر صرف مصیر صدر اسلام
کلام فقیر فرمود که این خوب شد اما اگر بهتر ازین معنی بخاطر رسد بیان کن اتم گفت شاید که مراد از ملوک سلاطین معنوی و حسنوی
باطنی باشند چنانکه بزرگی فرموده است بیت شاهان بیکلاه و امیران بی سپاه میدان گزاشتم سلاطین کشورند
شاهان دلق پوش که گاه حاجتی زیر کلیشان علم و خاقان قیصرند اگر معنی چنین نباشد لازم میآید که مردم بر دین
رؤسا محبوس باشند زیرا که در ملل مختلفه و ادیان متفرقه ملوک ایشانند پس اشخاصی که رعیت ایشانند بر دین آنها اگر و مدد رعایا
ایشان رؤسا و محبوس شوند این کلام واهی و ناشی از بی رمزی است و گیرا بر پرسید که ملوک کشور حقیقت کدام اشخاص و از کدام
فرقه باشند فقیر عرض نمود که ایشان سه فرقه اند اول زمره انبیا و رسل که رسالت خود و مکلف و بر جمیع ناس واجب و لازم است
که بر دین و عادت ایشان بگروند و فرقه انبیا و مرسلین را مطیع و منقاد شوند و دوم فرقه اوصیا و خلفا ایشانند که در سیرت
صفت مانند پیغمبرانند سیم اگر دو فرقه حاضر موجود نباشند اشخاصی باشند که در اقوال و افعال و احوال و اعمال و مشیت
و بصدق اقوال و اوفر الاعمال و بفحوای عُلَمَاءُ اُمَّتِیْ کَاَنْبِیَاءِ بنی اسرائیل بسیرت و صفت پیغمبران و اعلان شریعت و
دعا و فرمان و معارف دین و عارف بدان معانی چنانند و در مکان و مقام و محل و مجلس و مسند و در مسائل و فروع
اسلام و دین و ایمان اهل عیان و در عوالم ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت تیاه اند و مسمی و روزمان اولیا الله بوده اند و هستند
و خواهند بود و مدار عالم بر وجود ایشان است و ایشان قسامند از اقطاب و اوتاد و ابدال و نجبا و نقبا چنانکه از عبد الله بن
مسعود مرویست که آنحضرت قال قال رسول الله یَقِیْمُ الْاَرْضِ ثَلٰثُ مِائَةٍ مَنْ قُلُوْبُهُمْ عَلٰی قَلْبِ اٰدَمَ وَ ثَلٰثُوْنَ قُلُوْبُهُمْ عَلٰی
قَلْبِ مُوْسٰی وَ سَبْعَةٌ قُلُوْبُهُمْ عَلٰی قَلْبِ اِبْرٰهِیْمَ وَ اَرْبَعَةٌ قُلُوْبُهُمْ عَلٰی قَلْبِ جِبْرَئِیْلَ وَ ثَلٰثَةٌ قُلُوْبُهُمْ عَلٰی قَلْبِ مِیْکَائِیْلَ وَ وَاحِدٌ
قَلْبُهُ عَلٰی قَلْبِ اِسْرَافِیْلَ فَاِذَا مَاتَ الْوَاحِدُ بَدَلَ اللّٰهُ مَکَانَهُ مِنَ الثَّلٰثَةِ وَ اِذَا مَاتَ وَاحِدٌ مِنَ الثَّلٰثَةِ بَدَلَ اللّٰهُ مَکَانَهُ مِنَ
الْاَرْبَعَةِ فَاِذَا مَاتَ وَاحِدٌ مِنَ الْاَرْبَعَةِ بَدَلَ اللّٰهُ مَکَانَهُ مِنَ السَّبْعَةِ وَ اِذَا مَاتَ وَاحِدٌ مِنَ السَّبْعَةِ بَدَلَ اللّٰهُ مَکَانَهُ مِنَ
الْاَرْبَعِیْنَ وَ اِذَا مَاتَ وَاحِدٌ مِنَ الْاَرْبَعِیْنَ بَدَلَ اللّٰهُ مَکَانَهُ مِنْ تِلْکَ الْمِائَةِ وَ اِذَا مَاتَ وَاحِدٌ مِنْ تِلْکَ الْمِائَةِ بَدَلَ اللّٰهُ مَکَانَهُ مِنَ الْعَامَّةِ
اللّٰهُ الْبَلَاءَ عَنِ الْاُمَّةِ بِهِمْ یَسْقُوْنَ وَ بِهِمْ یُمْطَرُوْنَ و در رسالهٔ اسرار قبلت قطب و غوث عظمت حق جمیع اوست به
مرتبه اوست و مظهر باطن حضرت است و فرد است و مدد بر تجلی فردیت و سعد حسن متابعت ختم محمدی محقق شده
و از غایت کمال خارج از دایره قطب و اقطاب و چهار رکن و ثلاثه و رجال غیب و ابدال و سیاحت ترین مرتبه
اولیا مرتبه قطب است و شیخ و مسعد اند و ایشان را ابرار نیز میگویند و بعد از ذکر و ... خوشند و بر
عالم از این کلمات خالی نیست ... بعد از زمره نجبا و نقبا و ... و
انجاحت باید باشند ... و نقبا باید باشند ... و نقبا ... نمود و مردین ... ایشان باید ... و ... ایشان ...

چون این کلام را استماع نمود بغایت مسرور و مبتهج شده اکرام فرمود وصلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر سلطان محمود خان برادر سلطان مصطفی خان** شهریاری با وقار و خوانندگاری گردون اقتدار بود و کثرت دولت و وسعت مملکت و وفور سپاه و رفعت جاه بر سلاطین روزگار تفوق میشود و در عفت نفس و طهارت ذیل و کرامت حال و اصابت رای عدیل نداشت و در فهم اعداء و تربیت احباء بطیء سیره و دقیقه محل نیکذاشت آشتر باید با اعدای دین و دولت و ملک و ملت محاربات عظیم روی داد و بتوفیق سرمدی و تایید ایزدی اکثر اوقات شکست بجانب مخالف افتاد و طایفه نصاری که رعایا بودند بر سلطان خروج نمودند و کشش در سلطانی التماس اقله قرب صد هزار کس از آن تیره بختان را قتل آورد و بقیه السیف آن جماعت را زخم شمشیر کرد و تیر جماعت ینکچری که طغیان ورزیدند هر چند سلطان نصیحت نمود نشنیدند و آخر الامر با سلطان محاربه کردند و مارا در روزگار خود بر آوردند شهریار قرب صد هزار کس از ایشان حال ساخت و اجاق ینکچری را برانداخت و بدل آن طایفه نظام جدید بر آورد و آن سپاه را محمدیه نام کرد راقم گوید که در کتب تواریخ مسطور است که جد اعلای خواندگار عثمان بیک ابن ارطغرل از ترکستان آمده بسبب هجوم سپاه در قرب چنگیز خانی از آن دیار فرار کرده بماوان کرمان وارد و عثمان بیک در آن قریه متولد شد و بسبب هجوم سپاه مخالف از آن مکان بدیار آذربایجان و از آنجا بولایت ارمن آمد و در آنجا قبایل ایشان دو فرقه شدند گروهی در چاندار سکونت کردند و فرقه که قرب هفتصد خانه دار بودند با پدر عثمان بیک و وی توجه بصوب روم آوردند در آن زمان سلطان آنجا زبوم علاء الدین کیقباد سلجوقی بود و با فرقه محاربه مینمود که عثمان بیک و پدرش بخدمت سلطان میرسند و کرت بلیه جنگهای مردانه کرده شکست بجانب خصم سلطان افتاد و فتح نمایان روی داد و مقرر فرمود که آنجا را بلاد مخالف مفتوح سازد و از عثمان بیک باشد و جرم بحکم سلطان عثمان بیک بنوای کوتاهیه شتافته با طایفه کفره محاربات مردانه و جنگهای دلیرانه نمود و بسیاری بقتل آورد و مخالفان و کافران بکشود و در خلال این احوال پدر عثمان بیک وفات یافت چون عثمان بیک را بخت یاور و اقبال مساعد بود و دولتش روز بروز هفته بهفته و ماه بماه ترقی و تزاید و ترفع مینمود و در اندک فرصتی اکثر بلاد آن نواحی را مسخر ساخت و اعدای ملک و ملت را برانداخت و در تاریخ آل عثمان مسطور است که در آن ولایت صاحب ولایتی بود که عثمان بیک از اصفیاء عصر بیت عبیدی و از بین اقاصی تیر نفس مردم در سیدی عثمان بیک نسبت بدان عزیز کامل ارادت بهم رسانید و از فیاض خلوص طویت منظور نمود و نام آن بزرگوار دره بابی بود عثمان بیک وقتی از اوقات در عالم خواب مشاهده نمود که چون بیدار گشت بخدمت شیخ آمده عرض کرد که در عالم واقعه چنان دیده شد که ماهی از دهان مبارک شیخ برآمده بدهان من فرو شد و از ناف من درختی عظیم سبز گشته بالیدن گرفت و دو شاخ برآورد یکی خورد و دیگری بزرگ و آنچنان عظیم گردید که بر اکثر معموره عالم سایه انداخت و مجمع خلق را بنواخت دره بابی فرمود که این خواب از روی صادق است و من دختری دارم که در عهد خلافت تربیت یافته آن دختر را بکلی سر رشته تو میسپرد و انوار حقیقت خواب ظاهر گردد عثمان بیک از این بشارت خرم شده معروض داشت نعم در دایره قسمت نظر بر کار نکنم حسب آنچه تو نزدیکی حکم آنچه تو فرمایی دره بابی موجب فرموده عمل نموده بعد از چند گاه بخدمت عثمان بیک از آن مخدره دو فرزند رشید کرامت فرمود یکی را اورخان و دیگری را علاء الدین نام نمود و چون صیت عدالت و شجاعت عثمان بیک بگوش دور و نزدیک رسید از هر طرف لشکریان ترک و تاجیک و عرب بخدمتش شتافته و هر یک بفراخور احوال خویش انعام و اکرام یافته اکثر ایشان ملازمت عثمان بیک را اختیار کردند و در خدمت آشتیار آمده و در اعلان اعلام

دوم از جهان فانی انتقال کرد و لشکریان موجود نزدیک ترک و تاجیک تیمور آق تیمور بخدمت عثمان بیک رغب شدند و از اطراف
مختلفه بلا تشویش آمدند و چون بعون الهی اسباب بزرگی مهیا و آلات سلطنت فراهم گشت در شهور سنه ششصد و نود و سه هجری در
شهر قره حصار افیون پای عزت بر سریر سلطنت نهاد و ابواب بیعت سرور بر روی شهرت گشاد و بعد از آن بکشاد و چند
سال در غایت جاه و جلال پادشاهی کرد تا آنکه بسرای جاودانی انتقال نمود و در شهر برسه آسوده گشت و اورخان جای نشین
گردید و صیت عدل و داش بایران کیوان رسید و آن نیز مانند پدر نامور شد و بعد از تربیت اجاد و ترسیع بلاد و توسیع
حدود بیضای نمود و بسیار از قلاع و حصار خرابیس تاج اناطولی و قسطانطنیه و آبدیر و اخرابیر روم بگشود و دولت و اقبال و حشمت و شکوه
و لشکر بی مر و ملک وسیع جم رسانید بعد از آنکه سالها در غایت جاه و جلال سلطنت کرده بود بعالم دیگر خرامید سلطان مراد
خان ابن اورخان بعد از والد بزرگوار بر تخت سلطنت اندیاد استقلال و استقرار یافت و بر قوت جهانگیری و جهانداری بکشور و بر اکثر
بلاد جنوبی و شمالی و غربی بنا نهاد آنشهریار بدیار روم ابی بعزم جهاد نهضت فرموده بسیاری از آن کشور گشوده و بنا و بنده آنجا
ساخت و در آنشهر عمارات دلپذیر و قصور چون خورنق و سدیر طرح انداخت و باعدای این دولت و ملک و تخت اکریم زمین
و تقریر دولت کوشید تا آنکه جام کل من علیها فان از کف ساقی اجل نوشید بیاد سید نظم آنکه پاینده و باقیست خدا خواه
هر که آمد بجهان اهل فنا خواه بود همچنین سلطنت آل عثمان انداد بر سه متعاقب یکدیگر طبقا بعد طبق منتقل گردید تا آنکه نوبت
قیصری بسلطان سلیم خان ابن سلطان بایزید خان باقی رسید بدی دیار مصر و شام و اوامن عراق عرب و بسیاری بلاد غرب و قرم
و تورة عنیمه ملک موروثی ساخت و در منزل چاپیدان پاشا و اسمعیل صفوی مقاتله کرده شکست بطرف قزلباشیه انداخت و اطرای
و ضرب برافراخت بعد از آنکه نه سال در غایت جاه و جلال سلطنت نموده بود که در کشور عدم منزل نمود سلطان سلیمان خان
ابن سلطان سلیم خان آنشهریار قرة العین دولت آل عثمان بود بسی از قلاع خرابیر و قرمت و عرب کشود و قانون چند در جهانداری
و ملک گذاری نوشته و اهم آن را قانون عثمانیه گذاشته تا حال معمول بر آن خاندان و مطیع انظار آن دودمان است و بعد از آن
حسب الامر شهریار کردن اقتدار روم یک مجلس ملاقات واقع شد و سخنان خوب و کلمات مرغوب در میان آمد سبب ملاقات
صدر اعظم مقداری از اوصاف که در بنده بود با نمود و بر ضمیر معدلت تخمیر خواندگار عرض نموده بود و بعضی از آن را در حال اقدام
از وزرا که در حضور بود تصدیق نمودند در آن اثنا شیخ الاسلام افندی رسید و از وی نیز پرسید شیخ الاسلام معروض داشت که
کرد حصای امت و فقرای نیک سیرت و چون فقیر همان شیخ الاسلام افندی بود لهذا سلطان بوی فرمود که نوعی نمایند
که ملاقات میسر شود شیخ الاسلام بدولت مقام خود آمده برای فقیر صورت مجلس را بیان نمود فقیر عرض کرد
که فرمان سلطان بطریق اجبار است یا اراده و اختیار در جواب فرمود که در دیار خواندگار اکراه و اجبار نیست
بلکه بصفای خاطر و اختیار است و سلطان مشتاق ملاقات شما است و اگر خواهش نمائی نیک بجاست و شیخ الاسلام
سلطان را تعریف و توصیف نمود که فقیر را آرزوی دیدار و تمنای ملاقات خواندگار و عرض بود فقیر
عرض نمود که تملق و مداهنه نتوانم کرد و سایر رسوم سلطنت را نتوانم بجای آورد در جواب فرمود که خواندگار محب
درویشان و مخلص ایشان است و آنچه از درویشان صادر شود پسندیده طبع سلطانست و چون مقدمه بود دستمال مدوری
نمود و صحبتهای دلاویز در میان آمد و از هر سخن صحبت بمیان آمد و ناظر جوئی فقیر را بسیار فرمود و در صحبت
چه مذهب داری و کدام طریقه را عامل میباشی فقیر عرض نمود که مذهب حق مذهب و در طریقه صحیح صحبت خانی

که اصلاح ذات بیت تقریر عرض کرد که آن بر ضمیر معرفت تخمیر سلطان مخفی نیست یکبار استوالی نمود که تا بکلیت تمسک کند و هم بعد از بیان
تقریر معروض داشت که سید نعمت الله ولی کرمانی قدس سره را دیدم بعد از استماع این از یکی از مادر سید که تکیه نعمت الله در
قسطنطنیه بسیار است آن مدیم عرض نمود که سلسله نعمت الله تا زمان شاه سلطان حسین صفوی در قسطنطنیه جاری بود و تکیه و تکیه داشتند
بعد از انقراض دولت صفویه آن تکیه را درویشان نقشبندیه تصرف نمودند تا حال در تصرف ایشانست شهریار فقیر را مخاطب نموده
فرمود که اگر در این ملک کسی نمانی آنجا خانه و راحت و تخلیه میکنیم و بر استرضای خاطر تو بهت نمائیم تا آسوده خاطر باشی فقیر عرض
نمود که جمال دولت خواندگار بکمال خلد و مزین باد که فقیر را حالت سکونت ممکن نیست اکنون بحرکت سیاحت مایلست بعد از شنیدن
این کلام فرمود که بار بدعائی مدد کن فقیر معروض داشت که بر ضمیر معدلت مصیر خواندگار این معنی روشن است که یکساعت عدل
سلطان با شصت ساله عبادت یکسان است نظم شاه را بر بود از طاعت صد ساله زهد قدر یکساعت عمری که در او کند
پس در این حال اصل و عاز و خواندگار است از فقیر مطلبند بیت سالها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد
از استماع این کلام بغایت خرم گشت و اکرام نمود و با حسن وجه رخصت فرمود بعد از چند یوم بنابر حسب التمنای بعضی از
دولت با سلطان خدیجه خاتون که خواهر حیاتی خواندگار بود ملاقات نمود و جمال جمال خاتون زیور اخلاق حمیده و افعال
پسندیده آراسته و بحلیه خصایل انسانی و فضایل نفسانی پیراسته بود با وجود وفور دولت مشرکت کثرت کثرت و عزت و افزونی
جاه و جلال و بسیاری حسن و جمال صحبت درویشان را اغتنام حالت فقر و پانرا از دل و جان طالب بود و از پس پرده با آنها
دیده و حال و فضل و کمال صحبت داشتی و همواره تخم مروت احسان و عطف استنان بر زمین قلوب اهل عرفان کاشتی و دایم محبت
و ارادت نسبت با ایشان بجا آوردی و ایشان را آسوده خاطر گردانیدی نظم ای که دست مبر مدد کاری کن پیش از آن کز تو نیاید
بسیار نام نیکو گر بماند ز آدمی بنگر زمانه سرای فرخ رو صلی الله علی محمد و آله اجمعین

ذکر قسطنطنیه

بلده ایست کثرت شهرت از بلاد دنیا [illegible] مفات نگرده و قریب بحر [illegible] و طرف شرقی اسلامبول [illegible]
و اکثر [illegible] آباد است [illegible] بیت قرار [illegible] ندیده اما اخبار بسیار مشاهده کرده [illegible]
نام طایفه ایست از طوایف ترک قومی بسیار و اهل [illegible] در کشور فارس سکونت دارند و طریق [illegible] و قشلامشی بسیار دارند گویند
اصل ایشان از ترکستان بوده و در زمان [illegible] بجهت آل تیمور بفارس نقل نموده اند ارباب دولت و اکثر اصحاب ثروت و محبت
میباشند راقم قشقایی بسیار دیده و بصحبت جمعی از [illegible] امیر ایشان محمد خان بن [illegible] بن اسمعیل خان [illegible]
تقدیر [illegible] آن امیر اتفاق افتاد و کرامات صحبت [illegible] کشور فارس و کرمان [illegible] طوایف [illegible]
سلیمان و بجلالت و دیانت و قدامت خاندان معروف [illegible] کلانت [illegible] حسن [illegible] سیرت [illegible] و صفت
باستقامت [illegible] صدق مقال و صفوت [illegible] و طهارت [illegible]
[illegible] و عهد و وفا [illegible] با وجود مشاغل حکومت امور ریاست [illegible]
اعیان از کرم خداوند کریم و لطف ایزد واهب المعظم چنانست که [illegible] و [illegible]
[illegible] باد

ذکر قصر شیرین

نام دو موضع است یکی در فارس و آن نزدیک کوه دنا واقع شده که [illegible] آبادی ندارد و دیگر
قریبست [illegible] کرمانشاهان بغداد واقع در کتب تواریخ مسطور است که خسرو پرویز جهت [illegible] معشوقه خود شیرین نام قصری
عالی و مرغوب عمارتی خوب از سنگ احداث کرد و قصر محکم و حوضی از سنگ تراشیده برآورد و هنوز آثار او باقی است [illegible]

حرف القاف

راقم آنکه قابل آن قصور و عمارت نبود معلوم نیست که خسرو پرویز چه لشکر نموده باری هوای گرم دارد و در آنجا چندان عذوبت ندارد و کمتر رشد
شده است علف خرزهره که اسم حیوانست لعاند بار فراوانست اما آفات ندارد و زراعتش بسیار کم است **ذکر قصیر** قصیر
عمر است بر وزن عمیر نام چند موضع است یکی در دیار شام راقم ندیده و دیگر بندریست از بنادر مصر و آن بحر قلزم واقع مسافت
چهل هشت فرسخ از رودنیل دور و آب آن شیرین و روزها میاید و راحت هم دارد قرب پنجصد خانه دارد است هوایش گرم
و مردمش قوم عرب اکثر شافعی مذهب اند و سه روز از آن بندر بوده **ذکر قطرای** قریه است از قرای تبریز ایش از آن
و هوایش طرب انگیز است قرب صد خانه دارد است گویند دولت بسیار دارد است مردمش خالی از شرارت نباشند **ذکر**
قطیف بر وزن لطیف از بلاد بحرین یعنی اورا علیحده شمارند و برخی از بلاد بحرین دانند بهر تقدیر از اقلیم سیم و هوایش گرم
و مردمش قوم عرب اکثر شیعی و متقدر با سعت و جا حسته نخلستان فراوان دارد و حبای خوب آنجا باشد راقم اگرچه قطیف ندیده
اما مردمش بسیار مشاهده کرده است **ذکر قطقاع** ناحیه است نقاع مشتمل بر قرای خوب و مزارع مرغوب آبش خوشگوار و هوایش
سازگار است آن ناحیه از نواحی بلخ است از مضافات دشت است در میان جبل لبستان و قصبه اتفاق افتاده و دست نظر و شرقش
الجو کرقه و شمال و جنوبش کشاده است مردمش قوم عرب و اکثر شیعی مذهب سنی و اهل الحق و نصاری و یهود نیز دارد با خاتمش و اهالی
و خاتمش از ایالت راقم بوده است **ذکر قلات** بعضی اورا قلات گویند جا بمعنی قلعه کوه و در عرف مراد از کلمه است از کوهستان
که راقم چهار قلات دیده یکی بر این منوال بنظر رسیده است بزرگترین آنها قلات خراسانست که مشهور بقلعه تاریخ است دیگر قلات
و آن در کنار قندهار در راه کابل واقع شده و آن قلعه بزرگست و چشمه عظیم در میان قلعه او جاریست و جوانب آن نیل است دیگر
قلات نصیرخان بلوچ که در بلوچستان اتفاق افتاده محلی خوب آب و هوایش مرغوب باغات فراوان دارد مکرر دیده شده است
ذکر قلماق نام طایفه ایست در دشت قبچاق اتفاق افتاده بسیار و قومی بیشمار اند الوس دارد دشت قرار و ایلستان سکونت دارند
و گویند که در ملک ترکستان و روس نیز میباشند گمشته حنفی مذهب و بعضی لامذهب اند غلام و کنیز قلماق چندان بسیار اند راقم
بسیار دیده **ذکر قلعة الروم** از مضافات حلب است قریه جای خوش و فضا و نقش است اگرچه راقم ندیده اما بسیار شنیده
و هوایش سرد است **ذکر قلعه آقا** قریه ایست قصبه باشد در ملک قبچاق و مزارع کرمان در زمین سرد اتفاق افتاده و آب
کشاده است قرب صد خانه دارد است آب و هوایش نیکوست مکرر دیده شده مردمش شیعی مذهب و جنگی شریر اند استماع افتاده که
یکی از آقایان اسمعیلی احداث کرده است **ذکر قوص** نام موضع است یکی نام قلعه از قوه خیبر بوده و مردم او بسیار بقلعه آکشوده
بنگر نام بلوکی است بلوکات شور صعید و ناحیه ایست متعدد گویند دارالامارهٔ آن نیز قوص نام دارد و هفتاد پاره قریه و آبادی
ذکر قیق بعضی نراقیق بی واو نویسند بضمه و فتح جمله است از حدود عثمان و در میان جبال شامخه واقع و از اقلیم
هوایش بغایت سرد و مردمش قوم عزی و عموماً شافعی و راقم قیق را ندیده اما قوم عزی بسیار دیده و بحث شان بسیار شنیده است
ذکر قیرود بضمه و فتح قریه است از قرای قم و در زمین هموار واقع و اطرافش واسع و قرب پانصد خانه دارد است آبش گوارا و هوایش
نیکوست مردمش شیعی مذهب اند مکرر مشاهده شده چندان تعریف ندارد **ذکر قم** از بلاد عراق و مشهور آفاق است
از اقلیم چهارم هوایش اندک گرم و آبش از کاریز و فضایش حاصل خیز و آب هم دارد گویند آنشهر را کورش بن کیقباد احداث کرده و مردم
نامه روی بحرانی آورده و قباد بن یوسف تقفی بر تعمیر آن همت گماشت و بر عمارت آن کوشید ابتدای بنای قم در سنه هشتاد و سه هجری در زمان

عبدالملک بن مروان روی نمود و آن چنان بود که عبدالرحمن بن اشعث بن قیس از قبل حجاج در سیستان امیر بود چون خروج کرد در لشکر
او هفده کس از علمای تابعین عراق بودند چون عبدالرحمن از حجاج منهزم شد آنجماعت بناحیه قم افتادند و در آنجا چند بلاد بودند
نام ایشان عبدالله و احوص و عبدالرحمن و اشعث و تمیم پسران سعد بن مالک بن عامر اشعری و در آن موضع چند قریه بود که یکی از آنها
کندان نام داشت برادران مذکوره در آنجا بقهر غلبه نزول کردند و بنی اعمام ایشان از عراق عرب بر ایشان جمع شدند و آن چند
موضع را از کثرت عمارت جمع متصل ساخته بنام کندان که یکی از مواضع بود و تسمیه نمودند بعد از آن بمقتضای مثل مشهور که تجنبی قاف
چنین خاشک بعضی از حروف آن نام را اسقاط نموده از روی تعریب قم گفتند و در کتاب مجمع البلدان مذکور است که مقدم
برادران مذکور عبدالله بن سعد بوده و او پسری داشت که در میان شیعه کوفه نشو و نما یافته بود و امامی مذهب بود انتقال از کوفه
بقم انتقال نمود و اهل آن دیار را باتباع مذهب اهل بیت رسالت دعوت نموده ایشان را شیعه امامیه گردانید لهذا در آنجا سنی پیدا نشود
باقی حالی آنکه در زمین جوار واقع و جوانب اربعه آن واسع است اما طرف مغربش که نزدیک است قدیم شهری بزرگ بوده و در زمان
فتنه افغان خراب شده و اکنون قریب چهار هزار باب خانه در آن است و نواحی بسیار خوب مضافات است کهستان آبادان
قرح بسیار دارد و خلالش اندک و میوه اش فراوانست از انار و خربزه و انجیر و انارش ممتاز زمان بازارش بغایت آبادی است
مقابر علما و دین و اولیای صاحب یقین در آن دیار بسیار است مزار فیض آثار سیده معصومه فاطمه بنت امام موسی الکاظم در آنجا
اهل روزگار است مؤلف کتاب مجالس المؤمنین گفته که در فضیلت قم اخبار از رسول و ائمه علیهم السلام بسیار است منجمله از حضرت
امام جعفر الصادق روایت است که قال الا ان لله حرما وهو مکة الا ان لرسول الله حرما وهو المدینة الا ان
لامیر المؤمنین حرما وهو الکوفة الا ان حرمی وحرم ولدی من بعدی قم الا ان قم کوفة الصغیر الا ان لخزینة علمی
ابواب وهی قم یقبض فیها امرأة هی من ولدی واسمها فاطمة بنت موسی وبها تدخل شیعتی الجنة
باجمعهم و هم از آنحضرت روایت است که اذا عمت البلدان الفتن والبلایا فعلیکم بقم وجوارها وناحیتها فان البلایا
مدفوعة عنها راقم گوید که مکرر شهر قم را مشاهده نموده و چندگاه در آن دیار بوده و با مردمش معاشرت کرده عموماً فرومایه و در مراتب
ادراک کم پایه و مشوب بدنفس و طامع و دون همت و بخیل میباشند چنانکه شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی در باره قم و کاشان
فرموده بیت سگ کاشی به از اکابر قم با وجودیکه سگ به از کاشی است و اصحاب فضل و کمال و ارباب جاه و جلال از آنجا
بسیار ظهور نموده اند ابوالحسن علی بن الحسین و محمد بن علی هر دو پدر و پسر از اکابر علمای امامیه بوده اند و محمد بن علی بن ابوالحسن
از فحول فقهاء و ابوالحارث حسین از حکما و مؤید الدین محمد بن محمد وزیر المستنصر و مؤید الدین محمد بن علی وزیر المستعصم و ابوالفضل محمد
وزیر رکن الدوله و شاه طاهر مشهور بدکنی یکی از آنجا بوده اند و چون در مزار سید آسان خبیث عموماً دشمن فقرا و بیدلان
کردن باید و یاد در معارف انسانی کامل نماید ذکر قنقری بضم قاف و سکون نون و کسر قاف ثانی و راء مهمله الباء طوکی است
جهت قرار از مضافات فارس و سمت شمال شیراز اتفاق افتاده و اکثر قرای آن در جبال و تلال واقع شده و هوای جمیع
قرای آن ناحیه سازگار و آبش خوشگوار و آب بعضی قرای آنجا از قنات و مسکن طایفه بیات کمتر مشاهده شده کسی که دل با
نظر نماید ذکر قنقه بکسر قاف بر وزن سنه بندریست از بنادر صعید و از بنادر صعید و از توابع مصر قاهره در کنار رود نیل واقع
و جوانب اربعه آن واسع هوایش خوشگوار و قریب چهار هزار خانه در آن است و قرای معموره از مضافات آن
چند و در قنقه بوده و مردمش ملتمس شاهده نموده عموماً قوم عرب شافعی مذهب ذکر قندز بضم قاف و سکون نون و فتح دال و سکون زاء

هیچ بعضی از آن قصبه و بلده است از بلاد طخارستان با هوای معتدل مضافات بدخشان و بعضی از بدخشان واقع شده و آب باموی
آن دیار بسیار گوارا و مردمش خلق و بلده اقم اگرچه بلده و اما بنواحی آن میدانست **ذکر قنوج** بضم قاف و تشدید نون و واو و سکون
جیم بلده ایست از اقلیم از بلاد پنجاب هوایش معتدل و آبش گوارا و خاکش مال را از نرخش حاصلخیز و باد مشرق آن دیوار و در
جبال واقع است بعد از آن معمور بوده اکنون قریب شش هفت هزار باب خانه و در اطراف بسیار خوب مضافات است
اکثر مردمش هندوان و دیگر مسلمان و دیگر مستمندند **ذکر قندهار** بسیار شهریست خدا آن را آبش خوشگوار و هوایش سازگار
گرم و از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات **قوم** و عرضش از خط استوی **لا** بعد از آن آتشه متصل بکرد بوده و آنجا
بعد از تخریب خراب نموده در قریب آن شهری ساخته بنا و آباد و مردم کرد و پیشاور و ابدالی از جماعت افغان نادر آباد را خراب کرده
در نیم فرسخی شهر قدیم شهری ساخت آنرا اشرف البلاد نام نهاد و در آن باروئی کشید و نه هزار گام قرار داد و عمارات و گلشن
و چهار سوق در آن احداث کرد و کوچه و بازار آنجا را بنحو مستقیم برآورد و هست حصن خویش حفره عالی ساخت و عمارات بیکوه
عالی آن طرح انداخت و چهار دروازه بر آن شهر قرار داد و آب و آن شهر آورد و سکنه آن اکثر شیعه امامیه و متعدد جماعت
افغان و دیگر هندوان و قریب چهار هزار خانه در آنست و قریب چهل هزار ایل افغان در نواحی آن سکونت دارند و طریق بیلاق و قشلاق
میبارند و عموماً مردم قندهار خوش لهجه و شیرین گفتار و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند چنانچه انوری تعریف حسن آنجا
فرموده است از قول که انگورش ممتاز و نانش بازارش با اعتبار است **ذکر قوشه** گویند که چون قوم شاه آنجا را آباد نموده
آنرا قوشه گفته اند قصبه ایست شهر مانند و بلده ایست خاطر پسند از توابع اصفهان از اقلیم چهارم و هوایش سالم و آبش از نهایت
و هایم در زمین هموار واقع و سمت مشرقش فی الجمله گرفته و سه طرفش واسع است میوه های سرد سیر بسیار فراوان و حبوب و غلاتش نیز
اندک است نانش ممتاز و انگورش با اعتبار گویند قدیم الزمان قوشه شهری بوده و آزاد خان افغان بعد از نادر شاه خراب
نموده اکنون قریب دو هزار باب خانه در اطراف است قریب مضافات است مردمش شیعی مذهب و اگر ایشان گوئی مشربند اقم بسیار
بسیار بوده و با اکابر و اعیان آنجا معاشرت نموده و عموماً فقیر و فجور در آنجا کم است اما مانند اصفهان همیشه در میان مردمش خلاف
و نفاق و مردم نیک محضر و ستوده سیرت دارد **ذکر قوره** محل آن موره است نام طایفه از طوایف ترکست قومی بسیار و اهل
بسیار بوده و در اکثر بلاد فارس و عراق و شیراز و آذربایجان و خراسان و کابل و زابل سکونت دارند و عموماً ایشان بجهت عالی
و فطرت بلند و رای صایب و شغل شریف دارند و از معارف انسانی دور و از کسوت مردمی عور و در تحمل طاقت و بسیار دیده و صحبت
ایشان را شنیده و جمهور ایشان خالی از شرارت نباشند **ذکر قوشم** بندریست از بنادر اناطولی و در چهار فرسخی شهر بر سر واقع و
سمت مغرب و جنوبش جبال شامخه دارد و طرف دیگرش دریاست آن بندر در دامن کوه اتفاق افتاده و دو سه هزار خانه دارد
و چند مزرعه مضافات است باغات فراوان دارد که میوه آن موقوف بر جهت الهی و اکثر آن باغ انگور است مردم آنجا ترک زبان
و خلق پسند و خالی از مروت نباشند و از آن بندر باسه پول از روی دریا یکروز راه است اقم یکروز در آن بندر بوده و آنجا
بندر نموده است **ذکر قوشیه** بضم قاف مع الواو و کسر نون و فتح یا مع الهاء مدینه ایست لکشا از مدن فرمان روا و از اقلیم
شریف عظیم و بلده ایست کبیر از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات **سه** و عرضش از خط استوی **ما یح**
آبش از رود معتدل و هوایش بسردی مایل خاکش فرح انگیز و زمینش حسن خیز قدیم الزمان شهری بزرگ و در ملک بوده
و مردم و مورد گرد شهر روی بخرابی نموده اکنون قریب پانزده هزار باب خانه در اطراف نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات دارد

گلشن بیست و یکم

در بیان بسواد اتفاق افتاده و در بیان بعد از گشاده است و طرف مغرب کوه مسافت یکفرسخ و در و اطراف آن شهر بجایت معمور است
سلطان قلیج ارسلان سلجوقی در آنجا قلعه محکم از سنگ تراشیده ساخته و در آن قلعه جهت نشیمن خود ایوانی عظیم و عمارات خوب
طرح انداخت صد اندقتی فی الجمله بارکان عمارت اختلال راه یافت سلطان علاء الدین کیقباد بر تجدید آن شتافت باز بنای
از سنگ تراشیده بر آن کشیده و در آنرا ده هزار گام مقرر گردانید و شفقت عمیق کند و عمارات بیکرا حدث کرده و در
استحکام آن لوازم اهتمام بجا آورد و مساجد و خانقاه و مدارس و بقعه و خوانق و دکاکین و عمارات فرح افزا در آن دیار بسیار است که بیشتر
از آنها باوکار مستلزمین گردون اقتدار است و سمت غربی آن بلی بجنوب مسافت نیم فرسخ یا زیاده از شهر و در باغات مزارع
و بساتین ناحیه است و دکان باغات قریب بچهار فرسخ باشد و موسوم است آن باغات بمرام الحق جائی فرد و سیر شام
است و مرد عظیم و مرام جاری بر جمیع باغات آن بسیار است و در بعضی باغات آن عمارات گشاده و چمن جنت نزاست مردم شهر
مدت شش ماه در مرام تفرجی المرام و خوشدلی بسر برند و شش ماه دیگر شبه اند زیرا که سرد سیر بیش ممتاز و جوت و خلاصش
باختیار است خلقش عموماً صاحب فهم و ذکا و خداوندان صدق و صفا یکی ترک زبان زبان و بغرباء و مهمان نواز و با فقرا
دمساز و درویش منش و حکیم روشند گویند شش هزار خانه در طریقه مولویه شیعه از ملوک سلاجقه قریب دویست و شصت سال در آنجا
جاه و جلال آنجا دار الملک نموده اند و در رعایت علما و تربیت حکما و خدمت عرفا و محبت صلحا سعی بلیغ مبذول بوده چنانکه در زمان
علاء الدین کیقباد مشایخ که در آن دیار بوده اند از آنجمله شیخ بهاء الدین و پسر او جلال الدین و شیخ حسام الدین چلبی و مولانا شمس
الدین تبریزی و مولانا محی الدین اعرابی و شیخ صدر الدین و شیخ صلاح الدین زرکوب و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ
نجم الدین صاحب کتاب مرصاد العباد و شیخ مؤید الدین جندی و شیخ سراج الدین قیصری شارح فتوحات و شیخ فخر الدین
عراقی و شیخ بغوی صاحب تفسیر از علما عامه و اساطین قریب بهفتاد نفر از اعاظم عرفا که اکثر ایشان صاحب تصانیف کثیره
در یک عصر و در یک جا بار اکثر بزرگان جمع بودند و سلطان علاء الدین امرا و ارکان دولت او کمال اخلاص و ارادت نسبت بآن
بزرگان اظهار میفرمودند و دقیقه از دقایق ارادت و خدمت مهمل نمیگذاشتند و برای مفاخرت بوجود آن بزرگان بر سایر بلاد
می افتخار داشتند و جرم شهر قونیه را دار العلم و دار الارشاد و دار التوحید میگفتند الحق گنجایش دانست که بدینگونه تعریف کنند
خصوصاً اکثر آن بزرگان قبر افلاطون نیز در آنجا است چنانچه باعتقاد اهل روم شهر قونیه از ملک یونان بدست قبر افلاطون در آنجا است
لهذا اگر فصلی مذهب حکما در اینمقام گفته شود مناسب خواهد بود در بیان مذهب حکما و شطری از عقاید ایشان علی
سبیل الاجمال پوشیده نماند که در جمیع طوایف امم و فرق بنی آدم حکما بوده اند و خواهند بود و از ابتدا تا انتها بر ظهور نموده اند و
نمود انتهایه در یونان فیلسوف و در عرب حکیم و در عجم زیرک و در هند برهمن دیده گویند ایشان دو فرقه اند یکی اهل اشراق و دیگر مشائیه
و اهل اشراق ارباب مجاهده و ریاضت و مکاشفه اند و اهل مشائی اصحاب نظر و استدلال اند گویند نامدار افلاطون حکیم یونان
و سایر بلدهٔ آن اشراقی بودند بعد از آن ارسطاطالیس نظر و استدلال پیش گرفت و براهین عقلیه را بحد پذیرفت ارسطو پیروان
دوراه ثانی گشتند و هر دو فرقه از براهین عقل بیرون نروند و آنچه خلاف عقل است قبول نکنند هر دو فرقه قایل شده اند که واجب
الوجود را بکنه نتوان صفات عین ذات شناخت کنه او را که بحقیقت احاطه اش نتوان انداخت نیز گویند که وجود و وحدت
با همه صفات عین ذات اوست و جمیع موجودات اضافات اوست یعنی صانع عالم علت اول است و عالم معلول او است مانند
قرص آفتاب و نور او هر دو با هم باشند و اول چیزی که از علت اولی پدید آمد و ظاهر شد عقل بود که اول ما خلق الله العقل عقل

اسامی بعضی حکما و عقاید ایشان

حرف القاف

اول فرد دوم است از علت اولی و در عدد یکی و قسم دوم را در عقل کل و عقل فعال خوانند این عقل یافت که در قرآن قلم
خوانند و تاثیر و تعقل در نفس چون تاثیر قلم است در لوح و نفس آن لوح است که در قرآن یاد کرده شده و نفس نهم است و در عدد کثرت
که از عقل اول عقل دوم و فلک نهم پیدا آمد و از عقل دوم عقل سوم و فلک ثوابت ظاهر شد و از عقل سوم عقل چهارم و فلک زحل و از عقل
چهارم عقل پنجم و فلک مشتری و از عقل پنجم عقل ششم و فلک مریخ و از عقل ششم عقل هفتم و فلک شمس و از عقل هفتم عقل هشتم و فلک زهره
و از عقل هشتم عقل نهم و فلک عطارد و از عقل نهم عقل دهم و فلک قمر و از عقل عاشر سوی و عناصر و اعراض و نفوس عنصریه فرد
شد پس عقول ده باشد و افلاک نه بود انحصار عقول بر ده نیست بلکه احتیاج بر این است چنانکه اشراقیین منع حصر عقول بده کرده
و در کتب خود آورده اند که بعضی از این عقول مجرد و ازلی و سرمدی اند و بعضی گویند که مجرد از نفس و عقل ساکن است و حرکت کند و نفس
در عقل ثابت باشد و پیوسته نفس متحرک بود و عقل چون خواهد علم علت اولی بماند متحرک گردد و نفس در عالم عقل چون مشتاق علت اولی
باشد بواسطه عقل تعلق علت اولی رسد و علت اولی میداند که عقل معلول اوست و مراد از نفس آنست که عالم بکلیات باشد و جزئیات نباشد
و هر چه تحت فلک قمر است معلول طبایع باشد و طبایع معلول نفس و نفس معلول عقل و عقل معلول علت اولی و گویند این معنی
که لایق ملوک و سلاطین نیست که نفس خود بر جمیع امور قیام نماید بلکه مناسب آنست که یکی از ارکان سلطنت امر امر کلی مقرر کند و سایر
امورات را آن بانجام رساند و نیز گفته اند که عالم و علم و معلوم یکذاتند و تغایر آن باعتبارات است و کواکب چون یک
حیات دارند و تغییر و تبدیل در ایشان نیست فاعل و مدبر ارض مترتب حرکت کواکب و افلاک بر دوام و تمام بود و خرق و التیام
در افلاک نبود و کواکب فوق العقول اند و آنچه در تحت ایشانست مشاهده کنند و شنوند و ارض حس و ابدا و آیه فیتح کل ما فی السموات
و ما فی الارض بر این مطلب دلالت دارد و گویند فیثاغورث و سقراط و خالیس از حکما قایل شده اند بر اینکه عالم قدیم است و حادث
و جالینوس گفته اند که عالم قدیم است نه حادث یعنی قدیم ذاتی و حادث زمانی نیست از متقدمین ایشان مثل ارسطاطالیس و فرطلیس
و ثامطیس و از متاخرین ابو نصر مقلم ثانی و شیخ الرئیس گفته اند که عالم قدیم است بذات نه بصفات و اصحاب هیولی گفته اند که اصل عالم قدیم است
و ترکیب و حادث است و جمعی گویند که افلاطون و ارسطو و بقراط عالم را قدیم گویند و آنرا حادث اند و بعضی گویند که روح قدیم است
ندارد و اکثر بر آن رفته اند که روح حادث است و تعلق او بجسم چون تعلق عاشق است بمعشوق چون از بدن مفارقت کند ابدی و باقی شود
و معاد عبارت از بازگشت روح است بموضع خویش چون نفس ناطقه حالات خود چنانچه شاید بعمل آورد و از تعلقات جسمانی رستگار
گردد بعالم عقول و نفوس رسد این مرتبه فوق جنت است و آیه من کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا
یاد از آن میدهد اما نفس که از تنگنای طبیعت بیرون آید و مباحث ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک داخل شده و بوجود
گرفتاری هر یک از موات نسبت پیدا کرده باشد بحرمان آن تعلق گیرد و تربیت نفاذ و مراتب سموات آرام پذیرد چه مراد از جنت سموات
و نفس آن عرش است تا اگر نفوس انسانی از چاه طبیعت ظلمانی بیرون نیامده لیکن خیر و سعادت آن غالب باشد طریق ترقی
و ترفع منتقل شوند از بدنی بدنی بهتر از بدن اول تا زمان خروج بر معارج کمالات نظر و انسانیه امکانیه بعد از آن پاک از لوث بدن
گشته بعالم قدس رسد و این انتقال را تناسخ گویند و آیه ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها از این حالت خبر میدهد و بعضی
گویند این مرتبه اعراف است و اگر شر و فساد در آن نفوس غالب افتاده باشد در ابدان جانوران نزول نمایند و بمناسبت صفات غالبه خود بدن
یکی از حیوانات در آیند چنانچه روح متهوران بشیر در شیران و متکبران در پلنگان و از خائنان و فریبکاران در روبهان و موذیان در مارها
و گزدمان و مدبران و محیلان در روبهان و زرطلبان در موشان و امثال اینها در درندگان و چرندگان و پرندگان و ابن را مسخ نامند و آیه کلما

نضجت

(۴۰۰) نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غيرها ليذوقوا العذاب ولا يظلمون ربما تشير الا اسم اشاره اگر
اشارت بدین مقامات اگر تفوس ایشان فرو تر و بدتر باشند تنزل کنند بایشان بالی و این مرتبه را سجین گویند و ایشان
مجرد از این مرتبه است و اگر تفوس از هر سه مقام تجرد شده باجسام جمادات مثل معدنیات تعلق گیرند و این مرتبه را سجین گویند
نفسا کم فیها لا تعلمون کتاب از این مرتبه است و دوزخ هفت است مراد از آن عناصر اربعه و موالید ثلاثه است هر
آنکس که از عالم عناصر گذشت در یکی از این طبقات گرفتار گشت چنانچه مشائین گفته اند که اگر روح انسان در هنگام تعلق اخلاق
فراهم آورد و کدورات صفات شریفه که نقصان روح است جلا کرده و از برای هر لذت حسی که بآن سعادت وجود متحقق شود و
رذیله او در کسوت مار و کژدم و آتش سوزان و سایر عقوبات که در شریعت مذکور است بر او ظهور کند چنانچه اخلاق جمیله در صورت
حور و قصور و غلمان و ولدان و سایر نعمتهای بهشتی ظاهر شوند و شیعه گویند که ثواب بر دو گونه است یکی روحانی و آن نظر
بود بعالم ملکوت بچشم عقل و دیگر لذت راحت است که تعلق بجسم دارد و عقاب نیز بر دو نوع است یکی روحانی و آن دوری است
از ملکوت و دیگر جسمانی است مانند حرارت و برودت و امثال آن و ابطاعه آنچه کلام مجید بر آن ناطق است در حشر و نشر و شیطان و
منکر و ثواب و عقاب و صراط و میزان و جنت و نیران و ملائکه و رضوان و امثال ایشان بظاهر را تاویل کنند مجمله گویند که عوام خلق
خود را بصور خیالیه خود مشاهده نمایند و خواهند نمود و نیز گویند که جبرئیل عبارت از عقل عاشر است و میکائیل قوتی است از قوای
نفوس و اسرافیل قوتی است از قوای شمس و عزرائیل قوتی است از قوای زحل و جبرئیل بسا قوه انسانیت و شیطان قوه وهمی است و صراط
عبارت از اعتدال قوت و گیرد منکر اشارت است بعمل نیک و بد و قبر عبارت از تن است و میزان عبارت از عدل و کفتهای میزان
اعمال خیر و شر است و طوبی عبارت از درخت عقل است و زقوم عبارت از درخت طبیعت است و رضوان اشارت بمقام رضا و
تسلیم است و اضطراب خازن او درخت و حور و قصور اشارت باسرار مکنونات و علوم است که از نظر نامحرمان در خیام حرمت
پوشیده شده و شب قبر عبارت از مبدا و روز قیامت اشارت بمعاد است و نزد ایشان دنیا و آخرت دو معنی دارد خاص و عام
آنچه خاص است ظاهر و باطن هر کس است که آن جسم و روح هر کس است که دنیا و آخرت اوست و آنچه عام است ظاهر و باطن عالم است
یعنی عالم اجسام دنیاست و آخرت باطن اوست و در ناموس نبوت گفته اند که افراد انسانی در امور معاش محتاج یکدیگرند و ایشان را
قانون و قاعده گزیر و چاره نباشد که همگی بر آن متفق باشند تا حیف و میل و تعدی بر یکدیگر نشود و نظام عالم محفوظ ماند پس باید که
قاعده و قانون را بخدا منسوب نمایند و چنین گویند که از نزد خدای تعالی است تا هر کس آن را پذیرای شود و قبول کند بنا بر این حکمت
الهی اقتضای ظهور و بعثت انبیا کرده تا قانون و قاعده بدست نظام امور خلق کنند و مردم را بنصف لطف بر آن دارند تا همه طریق
اتفاق یکدیگر گیرند و هر کس بر وی خواهد بود و هر کس بر وی خواهد بود و بنگاه اضافه این قانون را اصحاب ناموس خوانند و احکام
آن را ناموس [illegible] و خرق عادات که منسوب است بمعجزات و کرامات گفته اند
معلوم که نفس انسان [illegible] چون [illegible] باشد که نسبت او بعالم کون و فساد [illegible] باشد
دیگران [illegible] ایشان [illegible] ضعیف باشد [illegible] عالم کون و فساد [illegible] ظاهر گردد [illegible]
[illegible] نفس دیگر باشد [illegible] و وقوع [illegible]
[illegible] نفس دیگر باشد [illegible] مشاهده کند [illegible] و این [illegible] خاصیت نفس است و چون روح
[illegible] و حجب تعلقات

و موضح کرده و اینجا ملت پیروی گویند آنچه کند رفت باشد و این کلام شود که در خواب الهامی طریق الهام و تمامی بر سبیل وحی ظاهر کرد
این فرقه که بطریق اجمال از حقایق حکما ذکر نموده و رقم کرده که در این کتاب جا بجا در مقام مناسب از اقوال حکما آورده و از حقایق
بیان کرده و از کلمات آنها ذکر نموده است از لطایف جمعی کثیر و جمعی غفیر در هر طایفه و در هر فرقه بوده و بصحبت ایشان در اقالیم
مختلفه رسیده و روزگاری با آن فرقه بوده و ایام بسیار با ایشان معاشرت نموده است که تفصیل آنها سابق این مجموعه است
وصلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر احوال بعضی از آنها بر آمد یا بطریق اختصار** حتی نامد که رقم دوانیده و از آنها
را عاظم قوم بسیار دیده و بصحبت جمعی کثیر از مشایخ آنها رسیده ذکر آن موجب باعث طول کلام خواهد بود و هر چند که کمتر از معاصر
و در هر کس از متقدمین مبادرت مینماید **ذکر مسعود و مقتدای** آن بزرگوار از اولاد مولانا جلال الدین محمد صاحب مثنوی قدس
سره بوده و در اکثر مراتب علمی و عملی بر مشایخ عصر تفوق مینمود عمری مشغول بافاده علمی و اشاعه فقر و فقرا شاقه و در مسند ارشاد
جانشین مولویه متمکن بود و روزی قصد سلوک بود که اگر طریقه علیه مولویه ایران نماید و آنرا تفصیل فرماید غایت کرمت باشد در جواب فرمود که
چون کسی خواهد که در سلسله مولوی سر سپرد باید که قبل از تلقین و ارشاد هزار کرور خدمت کند و آن اشاره بعدد اسماء الله است و
و هزار بیست و نجستی معین بسر برد تا خدمات آن بانجام رسد تلقین و ارشاد مشرف گردد و اگر در خدمات مقرره کوتاهی رود باید که
خدمت را از سر گیرد مثلاً اول یک اربعین در طریقه فقر پاکان اسباب چهارپایان مشایخ و فقرا را جاروب کشد و پاک و پاکیزه کند
دویم باید که یک اربعین چهارپایان فقرا بوقت خود آب دهد و متوجه شود سیم یک اربعین حیوانات را تیمار کند و آسوده دارد
در آن سه خدمت باید که سه اربعین بجا آورد و در جزئیات و خلقت نورزد چهارم یک اربعین صحن خانقاه را بروبد و جاروب
کند و آب پاشد و از خدمات غافل نباشد پنجم یک اربعین سقایی کند و برای فقرا و مطبخ لنگر خانه آب آورد و در آن
اهتمام کند ششم یک اربعین ظروف اوانی درویشان و لنگر خانه را بشوید و پاکیزه نماید هفتم یک اربعین امور صباحی را متوجه شود تا
کرده و خدمات پسندیده نماید هشتم یک اربعین طبخ نماید و در آن سعی کند که فقرا راحت کشند نهم یک اربعین خدمات باغ و گلخن
و خرابی خانقاه آورد و در آن اهتمام نماید که مغبون نشود و خسرو بال الله نرساند دهم یک اربعین چراغ حجره و فقرا روشن نماید
و در نظافت و پاک نمودن چراغها سعی کند و از وقت آن نگذارد یازدهم یک اربعین آب بجهت دست شستن فقرا گرم نماید و دست
ایشان را بخود بشوید دوازدهم یک اربعین خدمت سفره کند و در سفره انداختن و جمع کردن و سفره و ظروف برداشتن سعی کند
که خلاف قانون فقر نشود و جای مقام هر کس بداند و پیش قدم و از پس قدم فرق کند و دست بردارد سیزدهم یک اربعین
خدمت مجلس نماید و اهل مجلس را خدمات پسندیده کند و مرتبه هر یک را بشناسد و پایه هر کدام را بداند چهاردهم یک اربعین
جامه شوی فقرا نماید و در آن اهتمام کند که پاره نشود پانزدهم یک اربعین متوجه خدمات فقرا و آنکه حجره نشین و خلوت
گزینند و مشغول طاعات و عبادات اند و صاحبان آنرا بجا آورند شانزدهم یک اربعین نظارت کند و ناظر کار لنگر خانه
باشد و در آن وقت کند که تفریط و اسراف نگردد و بیت المال ضایع نشود هفدهم یک اربعین و بیل خرید کار باشد و خدمت
مطبخ و حجره درویشان برسد و از حوالی بی خدمت شیخ خبر رساند و خرج و مصارف ایشان را معلوم کند و بر حق متوجه شود هجدهم
یک اربعین صحبت کند و بیند که دوان شیخ نشیند و صحبت نمود و آنچه فرماید و بپرسد بگوید فکر کند و در آن خاطر بر آورد و گرد خدمت خود
بانجام رساند و چون بانجام رسد شیخ او را غسل کردن فرماید و کسوت پوشانده و تلقین و ارشاد کند بذکر و فکر و مراقبه و ذکر جلی و تفاوت
ریاضت و مجاهده و عبادت و تعلیم کند و جهت و حجره تخلیه نماید و اکل و شرب مقدار معین فرماید و آن نیست بغیر از تسبیح

عمل کند و هر چه اشارت نمود بجا آورد و اول ذکری که شیخ ارشاد کند اسم جلاله است آنرا باید که هر بامداد هزار یکبار بحضور بخواند
آن مرید بفرموده شیخ عمل کند و کار بندد تا آنکه هر چه فطرت اوست ظاهر شود و آنچه در باطن او است ظهور کند راقم گوید سلسله مولویه در بلاد روم
و شام و مصر و عرب و جزایر بحر روم و روم ایلی و قسطنطنیه جاری و معمول است و نزد خورد و کلان و اشراف و اعیان و دانا و نادان
و حاجب و سلطان مقبول است و لباس خاص مخصوص سالکان مسلک مولویه است تاج نمدی بلی در زیر سر گذارند و مشایخ ایشان
عمامه نیز بر آن دارند و ملوک روم بدان سلسله اعتقاد تمام و ارادت لا کلام دارند چنانکه در جرم و جنایت حکم و سیاست بر ایشان
نکنند و خواند بر مشایخ ایشان کنند و اولاد مولانا تا حال در آنجا بمعزز و محترم و کسی از ایشان لایزال در مسند ارشاد و تلقین
مرحوم است والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر شیخ بهاء الدین بن شیخ حسین** مخفی نماند که نسب مولانا بهاء
الدین بابوبکر خلیفه اول میرسد بر انموجب بهاء الدین محمد ابن شیخ حسین بن احمد بن محمود بن مسیب بن مظهر بن حماد بن عبد الرحمن بن
ابوبکر آن بزرگوار را با عن جد از علمای عالیمقدار بلخ بودند و شیخ حسین که پدر بهاء الدین و جد جلال الدین بود بغایت متقی و پرهیزکار و از
دنیوی در نظرش بی اعتبار بود نقل است که در عالم واقعه حضرت رسول خواجه رسالت را فرمود که ما دختر تو را بشیخ حسین عقد نمودیم تو نیز
قبول کن من الاتفاق وزیر خواجه رسالت مشاهده نمود و شیخ حسین نیز در خواب مشاهده کرد که حضرت فرمود که صبیه خود را
بتزویج کردیم و خواجه رسالت بفرموده آنحضرت صبیه خود را بنکاح شیخ حسین در آورد و حضرت خواجه شیخ بهاء الدین را بدو عطا کرد
و چون بهاء الدین بسن رشد و تمیز رسید بتحصیل علوم مشغول شده در اندک زمان در اکثر علوم رسمیه ماهر گردید و چون از علوم ظاهری
حظی نمیداشت لاجرم بخدمت شیخ نجم الدین کبری شتافت و از تمین توجه آنجناب در بحر عالی یافت در کتب اخبار آمده که شیخ احمد خضرویه
شیخ بهاء الدین عبد شیخ احمد غزالی بوده و کسب معارف و حقایق از خدمت ایشان نموده شیخ حسین تحصیل فضایل و کمالات
دید در خود نمود و شیخ بهاء الدین بعد از کسب علوم رسمیه و فنون ادبیه نخست تلقین ذکر از پدر خود شیخ حسین گرفته آنگاه بخدمت شیخ
شیخ نجم الدین خوارزمی رفته و از آنجناب تلقین یافته و از حسن مناقب با علی مرتبه شتافته و جناب شیخ نجم الدین او را اذن ارشاد
هدایت فرمود و شیخ بهاء الدین بفرموده شیخ بتبریز آمد و مدتها در آذربایجان بوده و بدرس و فتوی نیز اشتغال مینمود و از جناب ارشاد
عباد عقد مجالس نصایح و مواعظ میساخته و با حوال طوایف بنی آدم میپرداخته سلطان محمد خوارزمشاه از جمله مریدان و معتقدان
بوده و در اکثر ایام مجلس موعظت با فخر الدین رازی مشکل که استاد سلطان بوده حاضر میشده و شیخ بهاء الدین در اثنای موعظت
مذهب حکمای یونان را مذمت میفرموده و میگفته که جمعی کتب سماویه را در پس پشت انداخته و اقاویل مندرسه فلاسفه را پیش نهاد ساخته
چگونه امید نجات داشته باشند فخر رازی را از این کلمات عرق حسد در جسد می جنبید و گرد این مطلب میگردید که اعتقاد سلطان را
بشیخ تباه گرداند و حقیقت شیخ را پریشان کند تا روزی که سلطان بزیارت شیخ بهاء الدین آمده اند و حاضر حلیم دید و شکوه شیخ بهاء الدین
بنظر سلطان بزرگ رسیده و فخر رازی گفت که بسیار کثرتی مشاهده میشود فخر رازی فرصت یافته عرض نمود که اگر دفع این کثرت شود
بارکان دولت خلل رسد این سخن بر مزاج سلطان بغایت اثر کرد و فرمود که تدبیر این چگونه باید دست آورد گفت صواب آنست
که کلید خزاین و اقطاع و بقاع را بخدمتش ارسال نمایند و بگویند امروز حقیقت کثرت آنحضرت راست و بواسطه استیلای مریدان
و شوکت معتقدان و تمشی در امور مملکت پیدا است اینجا کلید در دست باد و هوا است یا کلید ما را نیز قبول فرمایید یا از دار الملک
بیرون آیید چون بر این سیاق عمل کردند و ما را از روزگار خود برآوردند شیخ بهاء الدین سخت برنجید گویند رنجش او و قتل محمد اثر
باعث خرابی و انقراض مملکت و دولت او گردید **بیت** تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

حرف الصاد

شیخ بهاء الدین مودود گرد در اثنای خلوت فرمود که فردا عزیمت سفر است برگرد ارادت مردمان و اخلاص ایشان متیاز آمده سفر
باشد روز دیگر از مریدان و معتقدان سیصد نفر در خدمت او روان شدند سلطان از عزیمت سفر آگاه شده پشیمان گشت و جرم بخدمت
شیخ آمده عذر خواست تا بجائی رسید و سوگند یاد فرمود که تا خواند شاه در خراسان حاکم باشد او بخراسان نیاید و چون در شاه
بخدمت شیخ عزالدین علیار قدس سره مشرف گشت از آن بزرگوار بهمت خواست مجلس آراست و موعظه فرمود و از آنجا بدار السلام
بغداد آمد و جماعت نواب و قضات و اکابر و اعاظم بغداد بتعظیم تمام شیخ را بشهر آوردند و در لوازم خدمت و اخلاص و ارادت
هیچگونه تقصیر نکردند گویند شیخ شهاب الدین سهروردی بدست خود موزه از پای شیخ بهاء الدین کشید کسی از اکابر و اعاظم بخدمت
شیخ نرسید مدت یکماه در آن دیار گشت و بدعای مشایخ و علما موعظت میفرمود در آن وقت تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم میگفت
تقریر ثانی باول نسبت نداشت در آن اثنا جمعی از طرف سلطان علاء الدین کیقباد بن سلطان غیاث الدین کیخسرو پادشاه روم بدار الخلافه
آمده بودند و آنحال را مشاهده نمودند و بارادت مخصوص شدند و چون بروم آمدند حکایات شیخ بهاء الدین را بخدمت سلطان معروض داشتند
سلطان را در غیبت اعتقاد تمام بهم رسید و مولانا عزیمت مکه معظمه نمود بعد از مناسک حج بیت الله الحرام و زیارت خیر الانام و
اطهار علیهم السلام عنان مراجعت بطرف شام گردانید و از آنجا بملک ارزنجان آمده در خانقاه حسام الدین تاج الملک خاتون که
عمه سلطان بود نزول فرمود و خاتون صرفت تعزیت خدمات پسندیده بجای آورد و استدعا کرد که در آنجا اقامت فرماید قبول نفرمود
و از آنجا حرکت فرموده بولایت آق شهر رفت و فصل زمستان در همانجا منزل گرفت بعد از آن بصوب دار الملک قونیه عزیمت نمود
سلطان علاء الدین معلوم فرمود که قرب منازل حاصل گشته لهذا قاصدان بخدمت شیخ ارسال داشت برای استقبال و دعوت
شیخ همت گماشت و چون شیخ بصحرای قونیه رسید سلطان جمعی را باستقبال ارسال گردانید و خود نیز با جمعی اشراف و اعیان امرا
و ارکان استقبال کرد و غایت تعظیم و نهایت تواضع سلطان بجای آورد و استر تمام که در کام زدن سگ و شغال بود بخدمت
شیخ بهاء الدین نیازمندی نمود و استدعای غاشیه کشی فرمود شیخ شهریار را بدعای خیر نواخت و آن شهریار با هزار تاز سوار ساخت
و بتوقیر هر چه تمامتر شهر قونیه وارد گردید و در منزلیکه لایق شیخ بود فرود آمد و سلطان چندان خدمات و مراعات نمود که عشری از اعشار
آن در تقریر نیاید و خامه و زبان از تحریر تفصیل آن اظهار عجز نماید آفرین خدای بر چنین سلطان باد بحق و آله الامجاد و شیخ بهاء الدین را
بعزت تمام در آن مقام میبود تا آنکه در سنه ششصد و سی و یک هجری داعی حق را اجابت نموده در همان دیار مدفون گشت مزار فیض آثار آن بزرگوار
در آن دیار در غایت استمرار و مطاف طوایف روزگار است از شیخ بهاء الدین کتب مفیده فارسی و عربی در صنعت و روزگار یادگار است
راقم بعضی آن را دیده و مطالعه کرده رحمة الله علیه ذکر مولانا جلال الدین بن محمد بن شیخ بهاء الدین بن محمد

شیخ بهاء الدین مودود گرد

جان شرابکش باده خانه جبروت بیان همای بلند آشیان عرش تبیین رموز وی ازل مولوی کرد ادا بجهات مقید بود
ز قید دین تبیین ز جلوه‌های کلامش که غیرت گرفت جهات سه بر سه یا تدوین سخن ز قربه شعر او نه حد من است
که بحر عرش بیندازد بحر شرع متین در کتب مذکور است که ولادت جناب شیخ در پنجم و ششم ربیع الاول سنه ششصد و چهار
هجری بوده و در بیان کلی بهمه چهار روز کنار انهار سیحون بوده و در آن زمان که مولانا شیخ فرید الدین عطار رحلت نموده
جلال الدین در سن شش سالگی بود جناب شیخ اسرار نامه خود را بمولانا داده و بدست فرزند این فرزند گرامی داده و بدست
کرم خود آتش بسوختگان عالم زد و چون مولانا در علوم رسمی بکمال رسید بحسب وصیت پدر بزرگوار خود بمسند ارشاد
گذاشت و لوای نشر علوم و در سن فنون امر معروف و نهی از منکر بر فرازست [illegible]

حاضر شدند و استفاده و استفاضه میفرمودند و آنچه مقصود مولانا بود از فضایل صوری ندید با جرم خدمت مشایخ را برگزید و جمعی کثیر از علما
عصر و عرفای زمان را ملاقات نمود و آخر الامر بخدمت شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره رسید و از این تحقیق بمذکور او با علامه مرتبه عارفان
باتمه مشرف گردید و سبب ملاقات مولانا شمس الدین چنین گفته اند که چون شمس الدین در خدمت بابا کمال الدین جندی بکمال رسید
بابا کمال روزی شمس الدین فرمود که تو را باید بولایت روم روی و در آنجا سوخته است جهان را اشتعال گردانی شمس الدین فرمان پذیرفته
متوجه روم گردید در حین سیاحت آن مرز و بوم بشهر قونیه رسید و در کاروانسرای شکر فروشان منزل گزید روزی در بازار مولانا بر
استری سوار بود بموکب تمام میگذشت ناگاه شمس الدین بمولانا نظر انداخت و بفراست مطلوب را بشناخت و در کاشش دان شد
از مولانا پرسید که غرض از مجاهده چیست و ریاضت و دانستن علوم را چه معنی است مولانا گفت که جز روش سنت و آداب شریعت مطلبی دیگر
نیست شمس الدین فرمود که این خود ظاهر است مولانا گفت که ورای این چیست شمس الدین فرمود علم آنست که تو را بعلوم رساند و بشاهد
حقیقت کشاند و این بیت حکیم سنائی را بخواند بیت علم کز تو تو را نستاند جهل از آن علم به بود بسیار مولانا از این سخن متاثر
و متحیر گردید و همواره با ادعای فقیه می آمد موالی و اصحاب مولانا شور و غوغا برآورد و بر شمس الدین طعن و تشنیع کردند که سر و پا برهنه
و متکلم گرسنه طی نموده و مقتدای مسلمانان را گمراه کرده است طرفه تر آنکه نه خط دارد و نه سواد و نه ربط دارد و نه زین نهاد و نه جبه
خواند و نه عجمی و نه متکلم است و نه حکیم غالبا این مرد جادو گر شخصی ساحر باشد چندان طعن و لعن کردند که شمس الدین با تفرد در مصر
تبریز روان گردید و مولانا از فراق شمس سوز عشق زبانه کشید و در فراق شمس الدین اشعار سوزناک میگفت به مشقب عشق کرد ای معنی عشقت
آخر ما مرا طاقتش طاق کشته بسوی تبریز بشتافت بعد از زحمات بسیار مطلوب را دریافت در مثنوی از زبان دام و دانه آن اشاره نمود
بیت ساربانا بار بگشا از شتران شهر تبریز است کوی دلستان فرفردوسی است این پالیزها گلشن عرشی است تبریز
مولانا در خدمت شمس الدین بروم آمد و چند گاه خالی از اغیار بشغل صحبت شدند دیگر باره موالی مولانا بنیاد حسد نهادند و زبان
تقبیح و تعییب نسبت بشمس الدین گشودند بیت خدای تخم حسد را از زمین برانداز اگر حسود نباشد جهان گلستان است
این بار شمس الدین بطرف شام عزیمت نمود و مدت دو سال در نواحی شام اقامت فرمود و در این وقت مولانا از فراق شمس الدین
و غزلهای عاشقانه بسیاحت و عشق شمس الدین بنیاد صبر و قرار مولانا را برانداخت مبلغ هزار دینار زر به پسر خود بهاء الدین
داد و گفت بزودی بسوی شام بخرام شمس الدین را در قریه صالحیه خواهی دید که با فرنگی زاده شطرنج میبازد و زنهار بخاطر خطر میان
پسری از مردانست از این راه اگاهش میسازد و این زر را بعنوان خداوندم شمس الدین نثار کن و کفش آنحضرت را بسوی روم گردان و این
ابیات بخوان بیت بردید ابر جهان بکشید یار ما را بمن آورید سالی صنم گریزپا را اگر او بوعده گوید که دم دگر بیایم
مخرید مگر او را بخرید او شما را تمامی این غزل فرمود بهاء الدین بحکم والد بشام رفته آنچه از پدر شنیده بود و آنچه مولانا
فرموده بود بانجام رسانید شمس الدین بصوب روم متعلم گردید و در آن سفر بهاء الدین در رکاب شاه شمس الدین مسافت یکماه را بسیاحت
آمد هر چند آنحضرت مبالغه نمود که سوار شود بهاء الدین راضی نشد و در جواب عرض نمود که شاه سوار و بنده سوار چگونه میشود (نظم)
آفرین خدای بر پدری که تو پرورد و مادری که تو زاد چون شمس الدین بقونیه رسید و مولانا بشرف مواصلت مشرف گردید
آنحضرت در این صحبت اظهار بهجت از بهاء الدین فرموده گفت من از او راضی شدم مرا سری بود و سری سر خود دادم و ترا
به پسرت بخشیدم اگر بهاء الدین ولد را هزار سال عمر میبود و همه را در طلب خدا صرف مینمود آنچه در این سفر او را حاصل گشت شاید
او را حاصل نمیشد منقول است که شبی آنحضرت با مولانا در خلوت صحبت میداشت و اعلام طریقت بر سر حقیقت میافزاند کاه

[illegible]

از دیبای زشت کردند تا ملک سیاوش از آن نژاد نزد سفال خفته در خشنده گوهرش پنهان نشد که داشت تخم شهان
کیفر دو بود ز تزویج عقل و نفس موجود گشت پال بزرگی همی گشاد کیو طلب سیاوش شهزاده برگرفت از نور زین بسیاوش
بایران جان چو باد زانجاش بازبرد بخراسان دل دادش بزال علم که او بود داستان سیمرغ قاف
قدرتش از دست زال علم بند بلطف و چشم جهان بینش برگشاد وصلی الله تعالی علی محمد و آله الطاهرین ذکر قوالد
بروزن نوالد قصبه ایست از قصبات دوم اهل قرب و سه هزار خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست گویند آن قصبه از
بلاد یونانست محمد علی پاشا والی مصر در آنجا تولد نموده راقم ندیده ذکر قوقه قریه ایست بزرگ قرب سیصد خانه در اوست و چند
مزرعه مضافات اوست و آن قریه در دو فرسخی کلپایگان اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش کشاده است آبش گرم و هوایش خرم و باغهای
فراوان و خلائش فی الجمله از زانست مکرر مشاهده شده مردمش شیعی مذهب بد مشربند ذکر قهستان نطاق قهستان مغرب کوهستانست
اما تمام چند ولایت مخصوص است یکی از بلوک سیرجان و از توابع کرمانست جای خوش آب و هواست و چند قریه خورد در آنجاست مکرر
دیده شده است و دیگر قهستان قم که شیخ نظامی از آنجا بوده چنانچه فرموده است بیت چو قم گرچه در شهر گنجه کم ولی از
قهستان شهر قم و دیگر قهستان خراسانست و آن مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی دلگشا و قرای بهجت فزا اکثر
آنها از اقلیم سیم و بعضی از چهارم آبش از قنوات و هوای اکثر بلادش مسرت آیاتست بعضی جاها ناسازگار است و محدود است بولایت
هرات و سیستان و خراسان و بیابان لوط گویند قهستان نه از کشور خراسانست بلکه از مضافات آنست و شانزده ولایت دارد منجمله
ترشیز و دشت بیاض و برجند و زیرکوه و قاین و طبس مینا از بلاد آنجاست مردمش اکثر شیعی مذهب و حکامش قوم عربند و حنفی مذهب نیز
فراوان دارد و ارباب فضل و کمال و اصحاب جد و حال از آنجا ظهور نموده منجمله سید محمد نوربخش مرید خواجه اسحق ختلانی صاحب تصانیف
کثیره در زمان شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور از آنجا بوده ذکر قهپایه بمعنی کهپایه اما مخصوص نام ناحیه ایست از نواحی اصفهان از قرای
فراوان و مواضع بهجت نشان دارد و در جایی که آدم ندارد مکرر دیده و مشاهده گردیده است عموماً شیعی مذهب و جبلی مشربند ذکر قهرود
از نامش توان معلوم نمود که قریه ایست در کوهسار واقع و اطرافش گرفته و طرف مشرقش اندک وسیع است آبش خوشگوار و هوایش بسیار
موسم زمستان برودت هوایش بسیار است خواه که سرد سیرش فراوان و اقسام میوه اش از زانست زراعت آنجا بسیار کم است قرب
پانصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست از کاشان یکمرحله دور و مردمش از فرق و فجور مجبورند همگی شیعی مذهبند ذکر
قهفرخ بمعنی کهفرخ است و آن قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش کشاده
قرب سیصد باب خانه در اوست آب و هوایش نیکوست و از قرای چهار محال اصفهان و از مضافات آن و همسایه ارسنانست از جهت
بختیاری راقم چندیوم در آن قریه بوده و اهل آنجا را مشاهده نموده عارف معارف این و خارج معارج تعین صاحب فضایل انسانی
و کمالات نفسانی الواثق بلطف الخفی و الجلی درویش ثابت علی از آن قریه ظهور نموده قبل از این ذکر پسران فرزند مکرم در موقع خود شده است
ذکر قهاب بلوکی است مسرت آیات از بلوکات اصفهان قرب سی پاره قریه در آنست مکرر دیده شده است ذکر قیدار
اسم فرزند ارجمند حضرت اسمعیل است گویند آن بزرگوار در آن قصبه مدفونست لهذا آن و بنام آنجناب مشهور است راقم گوید که قریه
قیدار محلی بهجت آثار است و دیگری بلده زنجان واقع شده و چشمه بزرگ در قرب آن قریه است خالی از غرایب نیست تحقیقاً صد خانه در آن
بلکه ترک زبان مکرر مشاهده شده ذکر قیصریه بعضی او را قیساریه بسین مع الالف نویسند گویا غلط باشد از بلاد مشهوره روم و اعظم
و بارانا طولی است از اقلیم پنجم خوش از غرایب خالدات سطح و عرضش از خط استوی لطال در پای کوه ارجاب

اتفاق افتاده و هوا طرفش کشاده است علاء الدین کیقباد سلجوقی بارالی از سنگ تراشیده بر آن کشیده و عمارات خوب به غایت استحکام
انتظام گردانیده آبش گوارنده و هوایش فرحت‌افزا و مردمش فارغ و نیز فواکه سرد سیرش فراوان جنوب و خلافتش بدان
قرب پانزده هزار باب خانه دارد است نواحی معموره و مضافات او است باغات عجم و آنجا بسیار و اکثر مشتیانش بسیار است
اکثر حنفی مذهب و دیگر جهودی و دیگر موسوی و دیگر قلیلی اهل اللهی و اقل قلیل امامیه اند عموماً ترک زبان با غربا مهربان و سفید چهره
و از متاع حسن بهره اند در آنجا مقامی است مشهور بمحمد حنفیه بن امیر المؤمنین زیارتگاه مردم آن دیار است در معجم البلدان آمده که
بلیناس حکیم جهت قیصر روم تمامی در آنجا ساخته بود که بچراغی گرم شده ارباب فضل و کمال آنجا ظهور نموده اند بجهت مشتغل داده شمار مع
خصوص سراج الدین از آنجا بوده اند در اقم چند روز در آن دیار بوده و با مردم آنجا معاشرت نموده است **ذکر قیروان** بروزن
شیروان از بلاد این مغرب زمین و شهریست عظیم قرین قدیم الزمان دار الملک مغاربه بوده و بعد روی بخرابی نموده مردمش تمام
عرب و بحکم مالکی مذهب اند راقم ندیده **ذکر قیر** بروزن کبر قصبه ایست از قصبات فارس سمت جنوب شیراز واقع شده نخلستان
فراوان دارد چهار مرحله از شیراز دور و قصبه‌اش معمور است هوایش حار و آبش ناسازگار است اگرچه راقم ندیده اما اهل قیر بسیار دیده
گلشن بیست و دویم در بیان حرف کاف بر ضمیر عزیز سیاحان بارخیر و بر خاطر مهر مآثر سیاحان کار بسیار
دستر نماند که غلام شاه ولایت بنده میر ولایت سید خواجه قنبر الحاج زین العابدین بن اسکندر در حرف کاف یاد بسیار دیده و
بسیار شنیده و آنچه دیده و استماع کرده بنده کرده مینماید **ذکر کابل** بروزن بابل و لایتی است مشهور در هندوستان افراد مذکور و محدود است
از مشرق بکشور هند و از جنوب بولایت هند و از مغرب بارض بابل و از شمال بدیار طخارستان و جبال سیاه پوشان و توران محدود است
بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی مشهوره و قراء معموره و جبال راسیه و تلال عالیه و انهار بسیار و عیون بیشمار اکثر آن
از اقلیم سیم و بعضی از چهارم جبال و تلال آن بیشتر از صحاری و بیابانست عموماً هوای بلادش سازگار و آبش خوشگوار و میوه‌های سرد سیر
ارزان و دیگر سیرش فراوان و جنوب و خلافتش ممتاز و ماکولاتش با قیمت است سکنه بسیار اکثر و متعدد حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه
و دیگر فرقه اسمعیلی و اقل قلیل هندوان و اقل علی القلیل از طوایف غالب جماعت افغان و دیگر فارسی زبان و دیگر قوم هزاره و دیگر
طایفه قزلباش و دیگر ترک و اندک و قلیل قندهار دار الملک آن دیار نیز کابل نام دارد قدیم الزمان شهر کابل در چهار فرسخی سمت مشرق
شهر جدید بوده گویند شهر جدید را سلطان محمود غزنوی احداث نموده و شهر جدید در میان کوه اتفاق افتاده و سمت جنوب
شمالش کوه گرفته و طرف مغرب و مشرقش کشاده است بلده کریم و مدینه عظیم است آبش بسیار و در اکثر خانه‌ها روان و هوایش بسردی
مایل و سرت نشان است خاکش طرب انگیز و زرعش نشاط آمیز است باغاتش نیکو و بساتینش چون خوبست قریب سی هزار باب خانه دارد است
و قصبات معموره و نواحی مشهوره و مضافات او است اقم گوید که تمامی در آن دیار بوده و با مردم و اهل سلوک و صاحبان فضل و کمال معاشرت
نموده مانند آن شهر از هر حیثیت از کشور ایران بغیر از تبریز و اصفهان دیده نشده و مثل آن ولایت در فارس و کرمان و مازندران و خوزستان
بنظر نیامده لیکن شهر اصفهان و تبریز کرسی دارد و کرسی کابل از دار الملک او در مرحله دور است عموم مردم بلیغ و طرب دوست
و از طلب و فریاد و یکبار ذبح ستیا نگاه بهار آن دیار صفا دارد و کبار ایشان بخوشگذرانی شاغل و مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر
شیعه امامیه و قلیل هندوان و چند پاره قریه در نواحی آن اسمعیلی اند و قریب صد خانه عیسوی بدتفصیل دیار هول دارد و در کتاب یاض
است یا در حدائق ذکر شده در این دفتر بذکر کفر ایشان اقدام مینماید **ذکر الواثق بعطف الخفی والجلی درویش حسینعلی**
اصل آنجناب از قریه کورتان من قرای اصفهان بوده و در فقر و فنا قدم صدق و ترک و تجرید و مشرب توحید مرتبی بآنجناب ابری مسعود

(۴۵۸) آن بزرگوار اتقی بود و قال بقول نخوانده بود اگر راست خواهی بخطی متعارف ننوشته نیستی گفت اگر چیزی تقریر خوانده یا نوشته ام در خدمت آنحضرت
خوانده و نوشته ام یعنی اگر بخدمت آنحضرت نرسیدی مطلب اینطایفه را نفهمیدی آنجناب بصحبت تقریبات مدت چهار سال کسری
در خدمت آنحضرت بود از انفاس قدسی اساس آنجناب انفاس نفیس مستفید و آنحضرت سید العارف بالله نظر علی شاه نامی طالب
شاه بود و تربیت در خدمت شاه قلی شاه و حسین علیشاه هروی قدس سرهما یافته و در سفر خراسان از اصفهان الی جوانب در خدمت
عارفان بالله سید معصوم علی شاه نور علی شاه و حسینعلی شاه و شاه قلی شاه و رزق علیشاه بود و تیمور شاه ابن احمد شاه افغانی
از خدمت سید معصوم علی شاه قدس سره استدعا نمود که رخصت فرماید که آنجناب بکابل آمده در آنجا بار دیگر اقامت نماید و بتربیت طالبان
و سالکان آنجا پردازد و جناب سید رحمة الله علیه حسب التماس آن شهریار آن بزرگوار را رخصت فرموده بدانجا رخصت نمود و مدت بیست
و دو سال در کشور کابل بحسن سیرت زندگانی نمود و در پیش ملوک افغان و اشراف و احیان و امرای ایشان بجانب محترم و مکرم بود و در مدت
عمر زن قبول نکرده و با و اسباب آن بنظر دنیا در دو سوا و آزاد بود و از آن دنیا رحلت نمود با فقیر غایت الطف و شفقت داشت و پیوسته
بر تربیت فقیر مکاشفات و مراقب حال ظاهر و باطن فقیر بود در ترقی صوری و معنوی اهتمام تمام میفرمود روزی فقیر خدمت آن
حضرت عرض نمود که در ذکر چه میفرمائید معنی ذکر را چگونه میفرمائید در جواب فرمود که جناب شیخ قدس سره گفته که صاحب جامع
گوید که لفظ ذکر بیست جا آمده اول جاری کردن شیء است بر لسان فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ دویم جاری کردن شیء
بر قلب فَاذْكُرُوا اللَّهَ فَاثْبُتُوا لِلَّذِينَ سیم وعظ است وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ چهارم بمعنی توریت است فَاسْأَلُوا
أَهْلَ الذِّكْرِ پنجم بمعنی قرآن است وَهَٰذَا ذِكْرٌ مُبَارَكٌ أَنْزَلْنَاهُ ششم بمعنی لوح محفوظ است وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ
هفتم رسالت رسول است أَوَعَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ یعنی رسالت هشتم بمعنی عبرت است أَفَنَضْرِبُ عَنْكُمُ الذِّكْرَ صَفْحًا
یعنی عبرت نهم بمعنی خبر است هَٰذَا ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ وَذِكْرُ مَنْ قَبْلِي دهم بمعنی رسول است قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا
یعنی رسولا بدل است از ذکر یازدهم بمعنی شرف فَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَلِقَوْمِكَ ای شرف دوازدهم بمعنی توبه است وَأَقِمِ الصَّلَاةَ
لِذِكْرِي سیزدهم بمعنی صلوات خمس است فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُمْ چهاردهم بمعنی صلوة عصر است خاصه
أَنِيبُ إِلَيْهِ مَنْ ذَكَرَ پانزدهم بمعنی صلوة جمعه است فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ شانزدهم بمعنی عذر از تقصیرات
فَإِذَا قَضَيْتُمُ الصَّلَاةَ فَاذْكُرُوا اللَّهَ هفدهم بمعنی شفاعت است اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ هیجدهم بمعنی توحید است وَمَنْ
أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي وَمَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ نوزدهم بمعنی ذکر نمودن نعمت است اذْكُرُوا نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ
إِلَيَّ أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ بیستم بمعنی طاعت خدمت است اذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ یعنی یاد کنید مرا بطاعت یا دنیا تا شما را بدخول
جنت انعام کنم جناب شیخ قدس سره میفرماید که صاحب کتاب بصایر که مؤلف قاموس باشد گفته مراد از ذکر قوله تعالی
فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ توریت است محل نظر است چه تفسیر صافی از کافی و قمی و عیاشی منقول است از ائمه اطهار در اخبار بسیار که مراد از ذکر
رسول خدا است و اهل بیت او اهل ذکر مسئول ایشان میباشند و در عیون اخبار الرضا زیاده نموده است از آنحضرت که فرمود قال الله
قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ فَالذِّكْرُ رَسُولُ اللَّهِ وَنَحْنُ أَهْلُهُ و در کافی
و عیاشی از حضرت باقر مرویست که قال إِنَّ مِنْ عِنْدِنَا يُؤْخَذُ أَنْ نَقُولَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ
إِنَّهُمُ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَىٰ قَالَ أَمَا إِنَّهُ لَا يَدْعُوكُمْ إِلَىٰ دِينِهِمْ ثُمَّ قَالَ بِيَدِهِ إِلَىٰ صَدْرِهِ نَحْنُ أَهْلُ الذِّكْرِ وَنَحْنُ الْمَسْئُولُونَ
و در عیون از حضرت رضا مثل او روایت شده و زیاده نموده عیاشی قال وَقَالَ الذِّكْرُ الْقُرْآنُ و آن ذکری که در خطبه حضرت هود

شده است مراد تحمید و تسبیح و تکبیر و تهلیل باری تعالی است در فضیلت این ذکر و ترغیب و تحریص بر آن در قرآن مجید و احادیث لا تحصی و
تحصی است بعضی آنها را در موقع خود ذکر شده است جای دیگر از آن سه مرور شوال نمود که حدیث عَلَیْکُمْ بِهٰذَا الْحَدِیْثِ چه معنی دارد
در جواب فرمود که دین بر ده معنی آمده اول توحید اِنَّ الدِّیْنَ عِنْدَ اللّٰهِ الْاِسْلَامُ دویم شریعت اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ سیم وعید وَاَمَّا الَّذِیْنَ فَسَقُوْا چهارم حدود وَلَا تَاْخُذْکُمْ بِهِمَا رَاْفَةٌ پنجم حساب ذٰلِکَ الدِّیْنُ الْقَیِّمُ ششم جزا و پاداش مَا ذٰلِکَ بِالدِّیْنِ یعنی جزا هفتم رسم
و عادت فِیْ دِیْنِ الْمَلِکِ ای فی عادة الملک هشتم طاعت و انقیاد فَدَعَا الْمَلِکَ بِدِیْنِهٖ یعنی طاعت و خدمت و طاعت پادشاه کردیم نهم ملک چنانچه ظهیر شاعر گوید لَقَدْ عَلَتْ بِوَدِیْعَةٍ اَمْدُ
دهم قهر و غلبه چنانکه گوید اَذْکُرُ الدِّیْنَ یعنی ذکر قهر کردیم اگر مراد از علم دین انجاز در توحید است
این سخن درست نمی‌آید و اصول دین تقلید راست باید باری تعالی اهل تقلید را مذمت فرموده است اِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلٰی
اُمَّةٍ وَاِنَّا عَلٰی آثَارِهِمْ مُقْتَدُوْنَ تا کی تقلید مجاز البته لا یجوز و اگر کسی مراد شریعت است که تقلید مجاز باید نمود این کلام
و ابی نماز اول خواهد بود و تغیر گوید که این حدیث شاید جهت اشخاصی وارد شده باشد که عقول ایشان مانند زنان و در درک معانی
شبیه ایشان باشند و الا ارباب عقول و قوم مکلف بدین مجاز نیستند چنانکه اخبار بسیار در این خصوص وارد است منجمله و در
و در توحید صدوق مذکور است فَمَنْ زَعَمَ اَنَّ اللّٰهَ یُرٰی بِالْاَبْصَارِ فَهُوَ ضَالٌّ عَنِ الْمَعْرِفَةِ لَا حَدَّ وَلَا شَیْءَ
بِاللّٰهِ وَلَا نَدْرِکُ مَعْرِفَةَ اللّٰهِ اِلَّا بِاللّٰهِ تَعَالَی اللّٰهُ عَنْ خَلْقِهٖ وَخَلْقُهٗ عَنْ خَلْقِهٖ این قصه باطل کرده اند قول اشخاصی را که میگویند
نهایت اعتقاد عقیده عجوزه است و ایضا از سید کائنات مرویست که مَنْ نَاقَصَتْ عَقْلُهٗ وَدِیْنُهٗ کسانی که حضرت
رسول فرموده باشد که ایشان ناقص العقل و الدین اند و خیر و شاوِرُوْهُنَّ وَخَالِفُوْهُنَّ ایضا پند تمام است تغیر عرض نمود که خبر
الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَاءِ چه معنی دارد و کدام علما باشند در جواب فرمود که حدیث مطلق وارد شده و اگر مراد مطلق علما
باشد مسلم نیست زیرا که میان یهود و نصاری و مجوس و اسلام علما بسیار باشند لازم میاید که جمله وارثان انبیا باشند و اگر گوئی
که آنحضرت علما امت خود را میخواهد این سخن نیز بعضی است زیرا که در میان امت علما اهل سنت جماعت شیعه و خوارج هستند قضا
میکنند که ورثه انبیا باشند و اگر گوئی که مراد علما شیعه اند اینکلام نیز غیر جامع است چه که شیعه فرق چند مانند کیسانی و زیدی و اسماعیلی
و واقفی و اثنا عشری و غیرهم لازم میاید که جمیع علمای ایشان وارثان انبیا باشند و اگر تقریر کنی که مراد علما امامیه اند ایشان
دو فرقه اند یکی اصولی و دیگری اخباری ایشان یکدیگر را تفسیق و تخطیه و تکفیر میکنند و بایکدیگر لعن و طعن میزنند عاقلان دانند که جماعت
فقه و تجربه ورثه انبیا بودن و خود شایسته ارث انبیا بودن پسندیده نیست و اگر گوئی که مراد از علما ائمه باشند و بجهت ای از
علما باشند پس النَّاسُ صِنْفَانِ مُجْتَهِدٌ وَمُقَلِّدٌ بحث وَالْفُقَهَاءُ اُمَنَاءُ الرُّسُلِ چه معنی است فَافْهَمْ فَتَاَمَّلْ فَتَدَبَّرْ
وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّیِّبِیْنَ **ذکر کابل شام** بدرایت بحث شام را فرموده آسایشی که از چند روز
پاره قریه و رود سوتیل که گرد و تنش خوبست **ذکر کازرون** بندکیت قصه متعرون نه قصبه سیم عرش و جزایر حدات
صح صح و عرض زنجاه بستری لب ر در صل سره بوده و کنون نیز عمارت آنجا متفرقست بر پیش کرم و دامنش رفاه و
خوشگوار و اعتماد مراش بسیار است کازرون از بنای قباد پدر انوشیروان معدلت نهاد است قصبه و شهر ارباب خانه
در لوست نواحی معموره مضافات دست در فصل زمستان بهار زمین آنجا طرف گذار شود و اجیون بسیار در آنجا حاصل

میکرد در هر وقت قدیم الایام شافعی مذهب بوده و بزور سیف و سنان صوفیان شیعه شده اکنون بکلی مذهب امامیه دارند و در اطراف
نواحی آن هست انواع انگور و در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است قرکباتش فراوان و علاقش
ارزان است و تخلفات نیز دارد و در هر سنه آنجا کسی را بیست بغایت دلگشا و قرب شهر باغی است نهایت نشاط
فزا گردیده شده و منظر آمده و راهش عموماً لطیف و بدوی سیر نمودند اشخاص صاحب کمال و مردمان صاحب حال از آنجا
ظهور نموده اند مجد شیخ ابو اسحق ابراهیم و شیخ ابو القاسم از آنجا بوده اند احوال ایشان در کتب متداوله مسطور و در اسناد
افواه عرفا مذکور است راقم گوید که در شهر شوال المکرم در سنه هزار و دویست و سی و نه هجری در آن دیار زلزله شدیده آمد چنانچه جمیع
عمارات و بیوتات آنجا خالیا ساقطها شده و مدت یکسال آن زلزله باقی بود و هیچکس را قدرت نبود که خانه عمارت کند و بکلی در
خانه کرانی و دهقان ساخته بودند زندگانی میکردند و در آن وقت راقم در شیراز بود و هم بکازرون رفته مشاهده نمود ذکر
کاشان بلده ایست مسرت نشان از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات قوم و عرضش از خط استوی لوح اشتهار
اصفهان و قم اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است آبش معتدل و هوایش بکری مایل گویند زبیده خاتون زوجه هارون
بطالع سعید اختر احداث نمود و در زمان ملوک صفویه بغایت معمور بود الحال قریب هفتهزار باب خانه در دست و قرای چند
و قرای از جمله مضافات اوست بطالع اهل کمالات بیکار در آن دیار کم است و بکلی بکسب و کار اشتغال دارند و از بطالت و بیکاری
احتراز لازم شمارند و غریب دوست و ملایم و هموارند اشرار و اهل فساد و عناد نیز بسیارند مردمش از قدیم مذهب امامیه دارند و
قلیلی یهود خراج گذارند عموماً سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند بیشتر فواکه سردسیری و گرمسیری ممتاز بتیانا دارد و خربزه
و انجیر و انگورش بی نظیر است زراعت آنجا کم است و حبوب و علاقش اکثر اوقات تیسیر دارد و در آن بلده از مس ظروف
و اوانی بغایت خوب سازند که در هیچ جای عالم مثل آن نسازند مس کاشان مشهور و در اسناد افواه مذکور است و مثل
شعر بافی در آنجا رواج تمام دارد و اقسام ابریشمین بسیار بافته میشود و همه جای عالم میبرند تا آنکه در ملک روس هم میبرند آب
دیار بیشتر از قنوات و بزرگترین آنها قنات چشمه نمین و آن جای دلنشین است یکفرسخ از شهر دور و بغایت معمور و همه چیزش بخوبی است
ملوک صفویه عمارات دلگشا و باغات بهجت افزا در آنجا ساخته اند و شهریاران زمان نیز عمارت مختصری طرح انداخته جانب جنوبی
کوه و مسافت یکفرسخ دور و عرضش دو فرسخ بعید و شمال و مشرقش گشاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است الحق شهر کاشان را
عروس شهرهای ایران توان گفت به فضل و کمال و اصحاب جد و حال و خداوندان جاه و جلال آن دیار بسیار ظهور نموده
من جمله بابا افضل صاحب رسایل کثیره و مولانا کمال الدین عبد الرزاق مؤلف تاویلات و غیره و مولانا محمد محسن مصنف تفسیر
صافی و کتب مفیده و معین الدین ابو نصر احمد وزیر سلطان سنجر و فخر الدین طاهر وزیر سلطان ارسلان بن طغرل و مولانا
محتشم شاعر و سید ابو الرضا فضل الله بن علی از آنجا بوده اند راقم گوید که مدتها در آن شهر بوده و با بزرگان و اعیان آن دیار
معاشرت نموده و مکرر بصحبت اکابر و اعاظم آنجا رسیده است خانمان بندگ و دودمان مشرک در آن شهر مشاهده شده است قبر
امامزاده علی و بابا سراج الدین و مولانا محسن در آن دیار در غایت اشتهار و زیارتگاه صغار و کبار است و مولانا محسن از اکابر علما و
اعاظم حکما بوده و در علم شریعت و طریقت کتب و رسائل مفیده تالیف نموده و صاحب مثنوی و دیوانست و مثنوی آن بند که در مستی آب زلال
و آن مشتمل است بر دو جزء جزء اول خطاب بالحق تعالی و جزء دوم خطاب بالنفس و هر جزء آن مشتمل بر سه نفس است در نفس
سیم از جزء دوم کیفیت سیر و سلوک خود را اظهار نموده و او این بیت مثنوی پس عمر عزیز تو تلف شد

طفل عمر تو ناخلف شد اکنون بخود آی کار کی کن اوقات را شمار کی کن میکوش بود کریم باهم تعلیم باش هنا

صایم قایم باشی بخدمت حق صایم باشی ز شر مطلق در خانه خود نشسته باشی در برج خویش

بت باشی برداشته دل ز دنیی دون وسواس سینه کرده بیرون گردیده بخدمت قوت مشغول بفکر

در صنایع در حکمت کسب علم کوشی امر حق را بجان نیوشی با علم و عمل شعار سازی تقوی و ورع

سازی یکدم خالی نکردی از دی یادت نباید سوای او شی با گریه و آه سوز و زاری پیوسته بیاد حق

کردی مشغول بنفس خویش باشی وارسته ز قوم خویش باشی کس کار بکار تو ندارد هم تو بحساب او نداری

تو کار بکار کس نداری زحمت بنی دور گذاری در جستن عیب خویش کوشی چشم از بد مردمان پوشی پیش همه هیچ

خاک کردی از جنس دو بلد پاک کردی ده چیز شعار خویش سازی سرمایه کار خویش سازی بخوابی و جوع

خلوت و فکر صمت زهد و عبادت و ذکر باشی پیوسته با طهارت با خیر خدا نبوده کاری که سود و که

[illegible] که زاری و که خشوع کردی بگریسته بر کنه شب و روز از درد بسنا لهای جان سوز چون گریه

کی ز تنگ و سوی شاید که نسوزد اثر از وی بیچاری بنی دان عزت پیوسته تنقیح و دست بر لطف

در دو بر دو انش بفرست بر آن پیر دانش بیرون آنی چو منزل از دست من گفتم و تو شنیدی بدست از سر

تا پای گوش باشد زین آب زلال نوش باشد **ذکر کان فیروز** قصبه ایست شاه افسر و ذکر بلوکیست

از بلوکات فارس در سرحد کرواقع و قسرای خوب دارد و در حدود آن قصبه ایست که شیران درنده در آنجا بسیار است و

برج کان فیروزی ممتاز و بعض جوش با امتیاز است هوای آنجا گرمی مایل و آبش معتدل است ذکر کازرون قصبه ایست

از قصبات فارس قریب بلوک قیرات هوایش گرم و نخلستان بسیار دارد و طرف جنوب شیراز واقع شده مردمش بکلی شیعی

مذهب و جبلی شرنید اگرچه کافر را ندیده اما مردم آنجا را بسیار دیده است ذکر کاپلی بلده ایست از بلاد هندوستان از ضلع

بنگاله و دی پایین دا که و پورنیه واقع شده اکثر مردمش هندوان و دیگر مسلمانند نبات بسیار خوب دارد و راهم آنجا را ندیده اما نبات

کاپلی دیده و مردمش نیز مشاهده کرده است ذکر کبوتر خان قریه ایست در دو منزلی شهر [illegible] آن قریه دست خانه دارد

آب هوایش نی الجمله نیکوست در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است مکرر مشاهده شد ذکر کجور ولایتی است کوهستانی

دارد و از طبرستان و اکثر قریه‌های آن در کوهستان است تفتش شیعی مذهب و جبلی شرنید را قسم کوهنده اما مردمش بسیار شیعی

کرده ذکر کرد بضم کاف اصل آن مردم است نام طایفه ایست مشهور در اسفندار و افواه مذکور است اصلی بسیار

قوی میشمارند و در نسب ایشان اختلاف روایات صاحب وقت الضحاک گوید که چون بر دوش ضحاک تازی مانند دو مار

ظاهر شد و ابلیس بصورت طبیبی بخدمت ضحاک آمده گفت که علاج این درد منحصر است بمغز سر آدمی ضحاک بنا بر اشاره ابلیس از دی

دو نفر کشته و مغز سر آنها را بر آن موضع مالیدی و از آن تسکین الم گردیدی بعد از چندگاه طباخ یکنفر کشته و دیگری را دو بز

داده آزاد کرد ابلیس گفتی که در کوهسار و کوف خانه بسر برید و از ظلم و جور این ستمگر برسید و ایشان بموجب فرمود عمل نموده

بر دو [illegible] جنب پیدا کردند و هم در سعی در میان طوایف برآوردند بعضی از مورخین گفته‌اند الاکراد ظاهرا من

الجن کفاهم الله عنهم الغیظ یعنی کردان طایفه‌اند از جنیان باریتعالی از ایشان پرده برداشت و بر مردمان آشکار

شده صاحب شرفنامه که خود از جماعت کرد بوده در نسب کردان ذکر نموده که سلیمان بن داود چهارصد دختر باکره از نسل

طلیعه و چون ایشان بموجب فرمان بدان ولایت رفته اکنون مسکن کردان است جاعتی از دیلمان و جشیان با ایشان نسبت کرده
و از دار بجارت ایشان توده و چون تغیر مسیح حضرت یلیان بر سید آن فقرا از ابد بدان تجشید بنا بر این طایفه کردان از نسل
دیلمان اند بعد از اول جاعت کردان نسب عالی ندارند و اکثر عمر تا دیر کرد دار و جن رفتار اند طوایف کرد چهار است و لغات ایشان
متغایر یکدیگر است اول کرماج دوم لر سیم کهر چهارم کوران و هر یک از این چهار طایفه مشتمل بر طوایف بسیار اند و
بسیار اند طایفه زند و لکا بلباس و دنبلی و لولو و فیلی و بختیاری و دشتی از طوایف کرد اند و هر یک از آن قبیله قسمت بچندین
قبایل و عشایر اند قدیم الایام مسکن و مقام آن طایفه معین و محدود بود و عقیب اقلیم ذکر خواهد نمود اکنون در بلاد ارمنیه کبری و
صغری و دیار بکر و شام و عراق عرب و فارس و عراق عجم و خوزستان و خراسان و آذربایجان و زابل و کابل سکونت دارند عموماً
خونریز و فتنه انگیز و جلب شور طلب و دزد و راه زن و جاعتی اشرار و بی وزکار اند از معارف انسانی بی بهره و از معالم مردی بی بهره
از کسوت مروت عاری اند اما طایفه شجاع و دلیر و در میان نوادی دلیر و در غیرت و حمیت بی نظیر اند و خوب صورت و متغیر و خوش
و از متاع حسن و جمال مجلا برخوردار اند راقم گوید که تنها با جاعت کرد بوده و مملکت ایشان را مشاهده نموده و کابر و ملوک و اهل سکو
ایشان را دیده و صحبت عالی و دانی و فاضل و اقوام رسیده و ارباب فضل و کمال و اصحاب جد و حال خداوندان جاه و جلال و ذوات
ایشان بظهور نموده منجمله ملوک امویه که در بلاد مصر و شام پادشاه بودند و ملوک زرد که در ایران حکومت نمودند و از فرقه عرفا شیخ ابراهیم
و شیخ علی از آن جاعت ظهور کرده اند و احوال ایشان در کتب تواریخ مسطور و در افواه و السنه مذکور است اکثر طایفه کردان که
در ارمنیه و رهه سکونت اند مرید شیخ عدی اند و از خلفای بنی امیه بود و قبر شیخ در کوه لالش من اعمال موصل است آن جاعت
کرد یزیدی گویند طایفه کرماج و بلباس و جاف و اکثر کردی سنی و شافعی مذهب اند طایفه کوران و جاعتی از فیلی و ناکلی و جلیلوند علی اللهی اند
و اکثر طایفه بختیاری و فیلی و بلباس و کلهر و زند شیعه امامیه اند گویند شهاب خان کلهر این بیت انگشته بیت ملک کلهر بدانا کلهر
با وجود یکه ملک یه از کلهر **ذکر کردستان** ولایتی است معروف بخوبی آب و هوا موصوف و مشتمل است بر بلاد و قصبات
عظیمه و نواحی معموره و قراری مشهوره و جبال راسب و تلال عالیه و مراتع بسیار و چشمه های بیشمار اکثر بلادش در اقلیم چهارم و قلیلی
از سیم و محدود است از مشرق بولایت عراق عجم و از مغرب بعراق عرب و از جنوب بلاد ارمن و آذربایجان و از جنوب بلاد
خوزستان و جبال و تلال آن مکان زیاده از صحاری و بیابانست عموماً مرعش کرد و شیعه امامیه و دیگر اهل سنت و جاعت و دیگر علی
اللهی و دیگر یزیدی و قلیلی طایفه ترک و تاجیک و عرب در آن ولایت سکونت دارند و اهل قبیل صیفی و شتوی خراج گذار اند راقم گوید که کلمه
ولایت کردستان را مشاهده کرده و با اهالی آن دیار صحبت نموده است بعضی از بلادش بطریق معهود ذکر شد و بعد از این نیز ذکر
خواهد شد **ذکر کرمان** ملکی است مشهور و دیاریست مذکور مخصوصیت بر بلاد و قرای و نواحی و مراتع خرم بسیار و کوهستان
و گلشن و بیابان عبرت افزا اکثر آن در اقلیم سیم و بعضی از جهات بر دای اکثر بلادش سازگار و بغیر آبش از قرار و خوشگوار و حدود
از مشرق بصحرای لوط و سیستان و از مغرب بولایت عراق و از جنوب بشیراز و بلاد فارس و از شمال بلاد خراسان و مفازه و قاین و
مشتمل است بر بلاد معموره و بلوک کاشش از یکدیگر دور و خیابان [illegible] و [illegible] کرمان [illegible]
و اهل قبیل و اکثر آنها در این کتاب ذکر [illegible] آبادی [illegible] بعضی گویند [illegible] آب
آباد [illegible] از اولیای ملوک عجم در آن سکونت [illegible] آفتاب دولت اسلام بر کشور ایران [illegible] خطاب [illegible] عاصم بن عامر [illegible]
[illegible] و بعد از انقراض [illegible] خلافت [illegible] حکم کردند

حرف الکاف

بعد از انقضای دولت آل بنی عباس در بغداد تصرف در آوردند و آثار دولت بنی عباس طایفهٔ صفاریه از اولیای ایشان استرداد
نمودند و ملوک سامانیان از صفاریان انتزاع و سلاطین غزنویه از سامانیان بگرفتند بعد بدست ملوک سلجوقیه افتاد و آنگاه بتصرف
خوارزمشاهیان درآمد پس از آن ملوک قراختائیان بدانجا استیلا یافتند و از جوانب ایران چنگیزیه رشتهٔ سلطنت تا مدتی چون
حکومت ایشان درگذشت کوکب اقبال آل مظفر طالع گشت و امیر تیمور از آل مظفر استرداد کرده ملوک ترک از تصرف آل تیمور
بیرون آوردند و شاه اسمعیل صفویه آنجا را از وجود ترک صفاریه پاک ساختند و جماعت افغان در آخر دولت صفویه بدانجا مستولی شدند
و خاندان قدیم را برانداختند و نادرشاه از آن جماعت باز گرفت چون دولت نادری درگذشت چنگاه آن دیار ملوک بلوچ گشت
آخر الامر ملوک قندهار در حیطهٔ تسخیر درآوردند و اولیای دولت قاجاریه از آن فرقه استرداد کردند اکنون در تصرف اولیای دولت قاجاریه است
و طوایف مختلفه در آنجا بسیار است قدیم الزمان مردم آنجا مانند اهل ایران مردم دشتی بودند و بعد از ظهور دولت بیضا اسلام قبول
نمودند و طریق مذهب ابوحنیفه میپیمودند تا آنکه مروج مذهب اثنا عشر شاه اسمعیل بن سلطان حیدر خروج کرده و مردم را بزور شمشیر بر این
نمشان در حوزهٔ مذهب حقه درآورد اکنون در آن ولایت صاحبان پنج مذهب موجودند اول فرقهٔ شیعه امامیه اثنا عشریه دوم
دوم اهل سنت و جماعت ایشان بسیار کمند سیم طایفهٔ اسمعیلی چهارم علی اللهی پنجم زردشتی مراتم گویند و زنگاری بلند
بوده و با اشراف و اعیان و با خورد و کلان آنجا معاشرت نموده و با اشکال ندارد طریق مجالست و مصادقت پیموده است که اگر
تفصیل و بطول انجامد لاجرم بذکر یکنفر ایشان مبادرت مینماید ذکر مولانا محمد اکبر عارف معارف دین و حاج معارج یقین
و سیاح دیار و نشر مناهج بحار یقین بود و اکثر بلاد ایران و عربستان دیده و صحبت علما و حکما و عرفا رسیده و بحقیقت احوال عالم
و اوضاع خواص و عوام بینا گردیده آخر الامر خلوت گزیده و آرمیده بود با فقرا غایت لطف و محبت داشت و از اصناف الطاف
نسبت بر ایشان فرو نمیگذاشت و زی فقیر پسندیده عالمی که اگر از روی مکرمت کلمهٔ چند نصیحت فرمائی کمال لطف باشد در جواب فرمود
حضرت باری تعالی اذن و اعینه کرامت کند و گوش شنوا عنایت فرماید و چشم بینا کرامت نماید که تا هر چه شنود پند گیرد و پنجه شاه
کند عبرت پذیرد و یقین داند که دوستی ابنای زمان را اعتباری نباشد و مودت ابنای زمان را نه قرب سلطان و مال خوبان و ارادت
عامیان و آداب کودکان و وفای زنان است فرمود کسیکه عهد کین اهل روزگار پیش او معتبر نباشد و همه عالم و عالمیان چون نقش بیجان
و خیالی در خواب دانند و خویش را از کش جنگ کش جهان اهل آن بر آمد بغیر از اهل دنیا طرفی نبندد و عجب گزاند نیش باشد من از
زمان را دیده و بحقیقت حال ایشان رسیده اند روزگار بسیار با اهل دنیا بسر برده و دنیای و ایام ایشان بر آورده اند چون روزگار با کسی
مساعدت کند و اسباب جمعیت فراهم آید و شاهد بخت وی نشاید ابنای زمان بصورتهای مختلفه از هر طرف صف کشیده اظهار اخلاص
و ارادت نمایند و زبان تملق دراز کنند اگر بر تحت اعالی قیصر شود تمجید کنند و اگر کمر در زر کوبد تا دیگر ملاقات نمایند و حرکات
او را نیک شمارند و اقوال او را خوب پندارند و آن نادان دنیا و دین اصلی بن قطبی دانند و نسب خلاف زاده و ابن رسول
رسانند و هر که صاحب سیم و زر است نزد اهل دنیا معتبر و بجای او از هر جهت برتر است اگر غلام سیاه رنگ سرخ و سفید است گوید
که دیدار او مبارک و سعید است اگر بیوی بیمار و در مرد آید هر کس او را عزیز و محترم دارد و اگر مهتر زاده صاحب زر و سیم است نزد اهل
دنیا واجب التعظیم است و اگر مجوسی خداوند درهم و دینار است پیش خلق معتبر و جلیل القدر است اگر جاهلی مالک ملک و مال است
نزد ابنای زمان صاحب فضل و کمال است اگر احمقی دولت و جاه دارد نزد خواص و قرب آرد و اگر ملحدی را مال و متاع بیش بود
جهان بگیرد و مطاع است و اگر زندیقی تاج و ایوان دارد وی صدیق است [illegible]

موسی گویند و بخیال بره گوسفندی را اسمعیل خوانند و تصور غلامی بحاری را نوح لقب کنند و اگر غزالی را مثل یزید است پسر خال گویند و مثل مبین است
و اگر پیرا و سفیان است گویند خلیفه رب العالمین است و همچنین است سایر اطوار ایشان و اگر در ابتدای زمان و اگر طالع موافقت
کند و شاهد بخت برگردد و جمال اقبال وی نماید **مصراع** میرسد کار بجائی که خدا تا بد خلق روند کاغذ جلاد وی برگیرند
و کناره جویند و اعراض نمایند و افعال حسنه او را سیئه دانند و مسکار کنند مردمان بر او زبان اعتراض کشایند و بر هر شغل که اقدام
نماید موجب طعن و مذمت مردم شود و اگر کسی اظهار جرات و شجاعت کند حمل بر تهور و بوالهی کنند و اگر جود و سخاوت ورزد او را مبذر
مسرف گویند و اگر در حلم و صبر کوشد گویند مرد بی غیرت و همت است و اگر بوقار و تمکین گراید نزد مردم گران جان و کاهل نماید و اگر فصاحت
و بلاغت زبان گشاید باعث هرزه درائی و پرگوئی برآید و اگر بامن سکون و خاموشی گرید او را بادا و نقش گرمابه خوانند و اگر حلاوت
و ظرافت کند مجنون و دیوانه اش دانند و اگر بخندد و روئی و بشاشت پیش آید از قبیل هزال و مسخره نماید و اگر در خوردن و پوشیدن
تکلف کند خود پرست و متن پرورش خوانند و اگر باز نده و لقمه سازد مفلوک و محتاجش خوانند و اگر در یک مکان ساکن و برقرار
باشد خام و سایه پرورش گویند و اگر غربت سفر کند سرگشته و بخت برگشته باشد و اگر در تجرد و انفرادی گذراند تارک منت است
و اگر کد خدا گردد نفس و بنده شهوت الحاصل مرد کلی بی سیم و زر است نزد اهل دنیا از همه خوارتر است و شخصی که درم و دینار ندارد
پیش ایشان اعتبار ندارد مرد مفلس فی المثل اگر آدم صفی است گویند او را دیت فیت و اگر نوح نبی است گویند شخص
درد گریست و اگر خلیل الرحمن است گویند در بدر گداست و اگر داود است مرد بد صداست و اگر سلیمان است شخصی بادپاست و اگر
یوسف صدیق است غلام غریب است و اگر یونس جهود است پسر گریست و اگر موسی است شبان دربدر است و اگر عیسی است پیر بی دوا است
و اگر خضر است مرد آشتی است و اگر الیاس است ملاح کشتی است و اگر یحیی است پاره پشمینه پوش است و اگر زکریا است گندم نما و جو فروش است
و اگر صالح است آدم جوان است و اگر رسول عربی است گویند عرب بیابانی است و اگر ادریس است گویند خیاط است و اگر یعقوب است گویند این کور
عاجز از کجا آمد و اگر ارسطو است گویند مرد بیدین است و اگر بوذر است ترک صحرانشین است و اگر ذوالقرنین است شاخدار است
دانند و اگر مرد علویست گویند شخص اموی است و اگر سلمان است گویند زنبیل باف است و اگر ابوذر است گویند دروغ زن است الحاصل
در هر حال نزد اهل روزگار خوار و بیمقدار و هر جا ذلیل و بی اعتبار است **قطعه** گر بهودی تسلی فتنه دارد خواجه نام دارد
فرمانه است هر که دین دارد و ندارد آن کرهه بوحلی است دیوانه است بعد از این تقریرات فرموده که لئیم ترین دوستان
آنست که در حالت شدت و نکبت جانب او دست فرو گذارد و بدترین بلاد و دیار آنست که در وی فقیری و بینوائی آرام گیرد و ظالم
ترین ملوک آنست که عذر فقیران و عاجزان نپذیرد و دزدترین زنان آنست که با شوهر خود سازگار نباشد و ضایع ترین مال
آنست که در آن خیر و نیاز نه خیر دین باشد و نه خیر دنیا و خوشترین صحبتها و الفتها آنست که مصاحبان را دل بهم راست نیاید و جاهل ترین مردم
آنست که خیر و شر و نفع و ضرر خود را تمیز نماید و شریرترین خلق آنست که بر بندگان خدای اذیت و آزار رساند (بیت)
اهل دنیا از کهین و از مهین لعنة الله علیهم اجمعین و بعد از آن ابتدا خوانند اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه
وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه تقریر رسید که دعای شما در این مقام چه مناسبت داشت در جواب فرمود
که بحکم خبر یموت الناس علی ما عاشوا علیه و یحشرون علیه اگر بر باطل معاش شود حاقت کار تباه گردد و اگر لطف
حق تعالی شامل حال شود حق بجای خود و باطل در مقام خویش شناخته گردد و هر آینه طالب بمطلوب رسد و دل آرام گیرد
و صلی الله علی محمد و آله **ذکر کرمانشاهان** از بلاد قدیمه کردستان از اقلیم رابع و طرف جنوبی فی الجمله واسع است

کرمانشاهان

آتش از رود و ناگوار و هوا تیس مختلف نا سازگار و اندک حاره با خاتش بسیار و جوشش فراوان و قواکر سرد سیر پیش از آن گویند آنشهر را
ابراهیم بن شاهرخ و الاکتاف احداث نمود و انوشیروان عادل در آن دکه صد کز در صد کز بنا فرمود و خاقان چین برای بنده
قصر روم را در آن دکه احضار کرد و جشنی عالی ساخت و غیر و پیرو بنا نمی رود فرسخ در دو فرسخ در عرای آن شهر طرح انداخت
و در آن میوه های سرد سیری و گرمسیری بود و نخجیرهای بسیار در آن سرد اده که توالد و تناسل میکردند قدیم الزمان بلده کبیر آن
شهر و مسطور بوده بود در ایام سوی بخسرو بی نموده در ایام دولت امرا در کنه فی الجمله معمور گشت و در زمان دولت محمد علی میرزا کرت
آنجا از کشور بلاد ایران در گذشت بعد از فوت آنشاهزاده سوی بخسرو بی نهاد اکنون کو یا ده هزار باب خانه در او است و نواحی
آباد و قرای بسیار بنیاد مضافات او است و مردمش اغلب شیعی مذهب و عموماً متقلب و عیار کرد و در فساد و افساد برابر گر مصدان
سرد قزد را قم آنشهر را مشاهده نموده و روزگاری در آنجا بوده و مردم آنجا را دیده و بصحبت خاص و عام آنجا رسیده مانند شهزاده
خدا را آنجا کسی مشاهده کرده است لهذا باری تعالی بر ایشان غضب نموده در سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری تقریباً
نصف آبادی آنجا را سیلاب خراب کرد و جمعی کثیر را از خلق از راه آب باتش فنا برد و ایضاً چند سال قبل از این لشکر و باء و طاعون
از ایشان بدیار نیستی فرستاد و همچنین امسال مرض طاعون بر اهالی آنبلد حادث شد چندین هزار کس از ایشان کشته که حساب آنرا
خداوند بای حال اصل آنشهر در بلندی پستی واقع شده و بعضی عمارتش در زمین هموار اتفاق افتاده و آب رود آنکه خانهای آن
جاری است در آنشهر طایفه علی اللهی نیز بسیار است شیخ ابراهیم بن شیبان از مشایخ عظام از آنجا بوده و در سنه سیصد و بیست
و دو هجری در زمان خلافت الظاهر بالله عباسی ظهور نموده و اکنون کسی که قابل نوشتن باشد مشاهده نشد مگر جناب آقا محمد علی محمد
آنبلد را قم آنرا دیده بود و جناب سید معصوم علی شاه را وی شهید نمود و السلام علی من اتبع الهدی ذکر کرج بفتح اول و ثانی و سکون
جیم نام رودیست در جغرافیای طوران و در راه قزوین واقع است بعضی گویند نام قریه ایست که آنرود را بنام آن قریه خوانند آب آنرود
بغایت خوشگوار و کشتزارها خیلی شیرین میرود و در آنجا زراعت میشود و منبع آن از جبال رودبار است ذکر کربلا
صاحب معجم گوید بمعنی عرصه است که حضرت امام حسین را در آنجا شهید کردند و طرف مغرب شمال کوفه واقع است و در روز روضه
داشتن آن از کربلا اخوذ است بمعنی پاک کردن گندم و مانند آن از سنگ ریزه و خاشاک بنابر پاکیزه کی آن زمین از سنگ
ریزه و مانند آن و کربل نام عقب مخصوص نیز هست و چه اند بود که بواسطه کثرت آن علف در آن سرزمین کربلا موسوم شده باشد و در
که چون حضرت امام حسین بدان زمین پر خاک رسید آب آنجا بایستاد و هر چند امام آنرا براند و قدم از قدم بر نگرفت امام
فرمود که هیچکس میداند که این زمین چه نام دارد گفتند این زمین ارض بابل گویند امام فرمود شاید که نام دیگر هم داشته باشد گفتند
کربلا نیز میگویند آنحضرت فرمود الله اکبر عقبه ارض کرب و بلاء و سقیه الثناء این زمین کربلاست این محل یعنی
است این مختار رجال آل عباست اقم گوید که آنشهر در زمین هموار واقع و جانب اربعه آن واسعه هوایش حاره و آبش سارغه
و نخلستانش فراوان و خلقش ارزانست و قرب چهار هزار باب خانه در او است و نواحی چند مضافات او است و گویند چهار فرسخ در
باغات کربلاست میوه گرمسیری او بغایت کم بهاست طوایف مختلفه و گروه متفرقه در آنجا سکونت دارند و اهالی هند و سند
و کشمیر و کابل و ایران و غیره بسیارند عموماً شیعی مذهب و قوم عرب اغلبی اهل سنت اند و هفتاد و اقم تنها در آنجا زیاده
و با فرقه علما و فضلا و سایر معارف آنجا صحبت نموده جمهور علمای آنشهر اصولیه و سایرین تقسیم اصولیین میکنند بلکه اصولیین
عرفا و صدور اخباری و طریق لین و طعن آن دو فرقه بکه سایر فرق سه در آنجا جاریست بر تبعه از این دو فرقه

بر آنچه وجود او را نابود و معدوم گردانند چنانکه میرزا محمد اخباری را بعد از تفتیش و تعزیر و تکفیر دون او را مباح نمودند و فتوی بر قتلش الا
آخر الامر بایک پسر و یک سگ او را تسبیح و حی قتل آوردند و اسباب و اشیای خانه او را غارت کردند و همچنین شیخ احمد احسائی
با وجودیکه اخباری نبود و بعضی از عرفا را نیز مذمت نمود و چون طریقه اش بعرفان و اخبار قریب بود لهذا تکفیر شش نمودند و دو
از روزگارش برآوردند در مجامع و محافل خاص و عام بر آن تشنیع کردند اراده نمودند که مانند میرزا محمد اخباری قتلش نمایند
شیخ احمد بطریق اضطرار عزم بیت الله الحرام کرد و هم در قرب مدینه منوره روی توجه بصوب آخرت آورد و سید کاظم رشتی
او بود نیز تکفیرش نمودند و علانیه حکم بر لعن و مذمت او کردند و همچنین فرقه عرفا و جماعت صوفیه را بجای تلاوت قرآن و ذکر حضرت
سبحان و تهلیل و تسبیح در مساجد و بالای سر جناب سید الشهدا لعن میکنند و در پنهان و آشکار بجای تکبیر و استغفار لعن و طعن
جماعت اخباری و شیخ احمد احسائی و مریدان او مینمایند بعد از فرق ثلاثه صاحبان مذاهب اربعه را بتازیانه لعن و مذمت مینمایند
از یکی پرسیدند که خلاصه عقاید سنی و شیعه چیست در جواب فرمود که خلاصه عقاید سنی آنست که بعد از حمد آفریدگار و نعت
جناب رسول مختار رحمة الله علی جمیع و لعنة الله علی جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات حاصل کلام و خلاصه
عقیده علمای انعام اینست که جمیع فرقه اسلام و پیروان حضرت خیر الانام و شیعیان ائمه لازم الاحترام فاسق و فاجر بلکه کافر
مگر اصولیین و مجتهدین فضیلت قرین و مقلدان ایشان و معتقدان اصولیان را هم گوید که مولانا محمد کاظم هزار جریبی که مالدار گرگان
مجاور و امام جماعت مقتدای آنست بود و خلق را بر لعن فرق ثلاثه ترغیب و تحریص مینمود از آنست لعن نمودن او بر طوایف
ثلاثه بل اربعه که فرقه حکمای اسلام را نیز داخل نموده بکاظم لعنتی شهرت یافته بود تا کسی مولانا محمد کاظم لعنتی گفتی او را کسی نشناختی
و از وی راقم کتابی مشاهده نموده پوشیده نماند که مکرر اسم علمای اصول در این فقره ذکر شد اکنون مناسب چنان مینماید که
نظری از عقاید و قواعد ارباب اصول ذکر شود

مقال در بیان قواعد اهل اصول و عقاید ایشان بر سبیل اجمال

مخفی نماند که فقیر گوید که آنچه از علمای اصول شنیده و در کتب مجتهدان دیده و از مردمان معتبر تحقیق کرده خلاصه کلام اصولیین
آنست که میگویند اخبار بین عمل بظواهر کتاب الله و احادیث بل اخبار احاد میکنند و دلیل عقل را معتبر نمیدانند و عمل بظن را مطلقا
حرام میدانند بجهت بیان مقیم و بی اعتبار و مردود اولوا الابصار است زیرا که تکلیف ثابت و باب علم مسدود است بجهت آنکه
کتاب الله هر چند قطعی الدلاله است میباشد اما ظنی الدلاله است زیرا که آیات قرآنی محکم دارد و متشابه عام دارد و خاص مجمل دارد و مبین
عمل بظاهر آن از ندا اعتدال خارجست و تفسیر آن برای حرام و اخذ تفسیر از امام لازمست فرموده و ما یعلم تأویله الا الله و
الراسخون فی العلم ائمه اطهار میباشند و الحال که زمان غیبت است پس باب علم در باب آیات قرآنی مسدود است
و اما احادیث ظنی الدلاله و السند است زیرا که با وجود بعد عهد ائمه معصومین و دستخطی که از برای کتب اخبار بین زمان الائمة الاطهار
الی زمانا اتفاق افتاده است که ذکر آنها باعث طول کلام است چگونه علم و قطع بسند احادیث حاصل میشود که هر یک از ائمه اطهار فرموده
بلکه احتمال دارد راوی نقل بالمعنی کرده باشد یا چیزی از عبارت حدیث افتاده باشد و غیر این نیز احتمالات دارد و حال آنکه همه احادیث
صحیح نیست بلکه بعضی صحیح و بعضی معتبر و بعضی حسن و بعضی ضعیف میباشد چنانکه بر متتبع کتب اخبار مخفی نیست بنابراین تحقیق اسناد احادیث
از جمیع جهات افاده قطع نمیکند بلکه مفید ظن است و خبر ثقه که عبارت از اخبار جماعتی است که فی حد ذاته افاده قطع کند مشروط بسکه
طبقات و اسناد هر طبقه بحدی باشد که ایمن از کذب باشد هذا مستند بین فرقه اخباریه مطلق بجهت و اگر معترض گوید که علمای اصول عمل

بخبر واحد حجت میدانند جواب گوییم که اول این مسئله خلافی است ثانیاً اصولیین حجت نمیدانند و ثالثاً مطلق خبر واحد حجت نیست از زمان
ضعیفاً چنانچه طریقه اخباریین است بلکه خبری که بواسطه قراین ظن حاصل شود و مورد اصحاب باشد اما اصل مذاق
اصول حصول ظن قوی عند المجتهد است از باب انسداد باب علم و تکلیف مالایطاق هرگاه بواسطه قراین خارجه برای مجتهد ظن
حاصل شود بخبر واحد بموجب آیه کریمه اِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا عمل بآن جایز است فتطن و اما اجماع قطعی باقی عدم
اعتبار او در مسائل خلافیه در کلیات متحقق است مثل وجوب کوع و سجود از صلوة و امثال آنها اما اجماع در جزئیات اجزاء محض
نیست بلکه مسئله که خلافی نباشد در غایت ندرت پس باب علم مسدود و عمل بظن جایز است نه مطلق ظن بلکه عمل بظن مجتهد بعد از
تفحص بسیار و جهد و جهد بسیار و استفراغ وسع از برای مجتهد و مقلدین او جایز است بموجب قیاسی که نتیجه او ظنی است باین طریق
که بعد از تفحص و جهد و جهد میگوید که هذا ما ادّی اِلَیهِ ظَنّی وَکُلُّ ما ادّی اِلَیهِ ظَنّی فَهُوَ حُکْمُ اللهِ فِی حَقِّی وَحَقِّ مُقَلِّدِی فَهذا
حُکْمُ اللهِ فِی حَقِّی وَحَقِّ مُقَلِّدِی اما صغری بدیهی است بسبب آنکه بعد از تفحص بسیار ظن او منتهی شده است بچیزی و اما کبری
بسبب آنکه هرگاه بآنچه ظن بودی شده است حکم الله در حق او نباشد تکلیف مالایطاق لازم میاید و تکلیف مالایطاق از حکیم
علی الاطلاق قبیح است عقلاً پس بآنچه ظن او منتهی شده است حکم الله در حق او خواهد بود و در حق مقلدین او پس بواسطه انتفاء
واضح الاساس این است که مجتهد بظن خود عمل میتواند نمود و عمل بظواهر احادیث کتاب از روش عقل دور و از طریقه دینداری
مهجور است و تفصیل این مطلب در کتب اصول مذکور است اما استدلالاتی که اصولیین میکنند از قبیل اصل برائت و اصل استصحاب
و اصل اباحت اشیاء و حجیت مفهوم مثالهم که اخباریین اعتراض کرده اند جواب گوییم که مجموع آنها از شارع رسیده و این
اسامی علما را اصطلاح کرده است بسبب اختصار کلام باین اقتصار نموده اند مثل اصل برائت و اصل استصحاب و اصل
و معنی استصحاب بقاء الشیء علی ما کان خود در فی الحدیث کُلُّ شَیْءٍ طاهِرٌ حَتّی تَعْلَمَ اَنَّهُ قَذِرٌ. و در مقام
خود بسبب اقتصار بلفظ استصحاب ذکر کرده اند و ما خذ اصل اباحه آیه کریمه خَلَقَ لَکُمْ ما فِی الْاَرْضِ جَمِیعاً میباشد و بسبب اختصار
کلام اصل اباحه گفته اند و مفهوم غایت ماخوذ از حدیث صُومُوا اِلَی اللَّیْلِ و آیه اَتِمُّوا الصِّیامَ اِلَی اللَّیْلِ و غیر آن است بجهت اختصار
حدیث و آیه را ذکر نکرده اند و بمفهوم غایت تعبیر کرده اند و مفهوم حصر اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ اِذا ذُکِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ
و مفهوم علت مثل اَلْاَعْرابُ اَشَدُّ کُفْراً وَنِفاقاً لِاَنَّ بَنُو تَمِیمٍ مَعَهُمْ بسبب اختصار کلام بتعبیر مفهوم حصر و مفهوم علت کرده اند و همچنین
سایر ذلک که مکی ماخوذ است از آیات و احادیث چنانکه بر متتبع مخفی نیست و احادیث بر چهار قسم است اول صحیح دوم حسن سیم
موثق چهارم ضعیف و الله اعلم تمت الکلام ذکر کرج بندر بفتح کاف بندریست از بنادر سند قصبه ایست خاطر سند در بین
هجوار واقع و جوانب اربعه آن مع الجنب یا مسافت یکمیل دور و اکثر شتب تش و نوبهت و دو سه هزار خانه در او است
و چند قریه مضافات دست و دش کرجیان و دیگر مسلمان و دیگر اهل هندو آبش از چاه و سوایش از کرمی هاکاه آن بندر
در سه شهر شد تنها فتاده و بعضی بنا مختلف بلبی واقع شده است قرب دو سه روز از آن بندر بود و در مشرق اشاهده نموده است
و ذکر کرنه محل آن مزرعه است قریه ایست تبعه [illegible] و در جنوب و در جنوب و مشرق کرنه اشان اتفاق افتاده و در دامن کوه
واقع شده و طرف مشرق بهوبش گرفته و حرف دیگر بغایت کشاده است و قرب مقصد باب خانه دو سه چند پارچه
معموره مضافات دست [illegible] و آبادی روان دارد و اکثر میوه ایش ممتاز است اکثر عسکری آنجا مسافر است
مردمش طایفه کرد و کمی [illegible] چند خانه میشه ماهیه اند هوایش سازگار و آبش خوشگوار است اکثر دیه و مردمش شافعی

کیدیده است عموماً از معارف انسانی و در روز از فضایل نفسانی جوهر ذکر کرمال قصبه ایست مشهور آبادی از مضافات شروان
در زمین هموار واقع و اطراف او واسع است قریب سه هزار خانه دارد است و چند پاره قریه خوب مضافات او است مردمش اکثر سنی مذهب
در زمان سلاطین کریا در دو منزلی شاه جهان آباد اتفاق افتاد و راقم مشاهده کرده است قبر بوعلی در آنجا زیارتگاه اهل روزگار است
ذکر کرکوک بلده ایست دلکشا از بلاد عراق عرب بقولی از دیار ربیعه است خلقش اکثر کرد و ترکند و اغلب اهل سنت و جماعت هستند
و نواحی این علی الصبح قریب شهر از خانه دارد است و نواحی آباد مضافات او است آبش اندرود و فراوان و هوایش بجهت توابع است
و هوایش اندران و هوایش بسیار است اگرچه راقم ندیده اما اهل آنجا را بسیار دیده و صحبت ایشان را شنیده است ذکر کرمان
روم ولایتی است از روم ایلی گویند خلق خوب و جای مرغوب است نواحی آباد و قرای بجهت بنیاد و بلده در راقم ندیده ذکر کرخ
بضم کاف و راء مهمله و سکون خاء قریه ایست از قرای هرات آبش خوشگوار و هوایش سازگار است قریب پانصد خانه دارد است
و چند مزرعه مضافات او است باغات فراوان آب روان دارد و از بلده هرات مسافت هفت فرسخ دور دارد اکثر مشایخش
موفور است صوفی اسلام از طوایف ازبک که طریقه نقشبندیه مذهب بر حنفیه داشت سالهای فراوان علم تصوف و ذکر
برافراشت راقم بقرب کرخ در قصه صوفی اسلام را ملاقات نمود در آن وقت سنین عمرش از نود متجاوز بود زیاده بر دویست خلیفه
داشت که در ولایت خراسان و توران و خوارزم و غیره خلق را ارشاد میکردند و قریب صد هزار خانه بخلقه ارادت او در آمده بودند
آخر الامر در جنگ قزلباش بستاده قتل رسید ذکر کران نام قریه ایست از قرای سرجان از مضافات کرمان
در زمین هموار واقع و جانب اربعه اش واسع و قریب دویست باب خانه دارد است آب و هوای آن قریه بسیار نیکوست مردمش
شیعی مذهب و جمعی از ایشان ارباب تصرف و مرید دوره پیشان و مخلص ایشانند راقم دیده و خلقش مشاهده کرده است ذکر
کرماج نام طایفه ایست از طوایف کرد گروهی بسیار و قومی بیشمار دارند و اکثر ایشان بجهت خونخواری و حاکم بغداد را اخراج کردند
راقم بسیاری از آن طایفه دیده و صحبت ایشان را شنیده است طایفه کرماج از سایر طوایف اکراد خوبتر و ملایم ترند ذکر کرمان
بروزن بزار ناحیه ایست بجهت طرار قریب بلک فراوان و قریب دویست پاره قریه در آنجا آبش خوشگوار و هوایش سازگار و
هوای سرد سیرش فراوان و جوب خلاقش اندران و مردمش شیعی مذهب و نیک مشرب باشند گردیده و با مردمش معاشرت
نموده و طریق مجالست پیموده است مرکز و اصل آن شهر است گویند قریه بوده در نواحی ترشیز و زردشت در آنجا نهالی از سرو
کاشته آن قدر برافراشته بزرگ گشت که دوازده هزار کاروان گرفتند در سایه آن آسایش کردندی و چندین هزار مرغ در آن درخت
بسر بردندی نزد المتوکل عباسی شهرت را تعریف نمودند و متوکل بر قطع آن سرو فرمان داد هر چند کسان مال فراوان دادند
قبول نیفتاد و چون او را بریدند فغان و شور از وحوش و طیور برخاست و آن درخت را بگرد درختها دار کردند و بسامره رسیده متوکل
قتل رسانیدند ذکر کش بروزن قش بلده ایست از بلاد توران مشهور بکثرت بجهت توابع آن آبش فراوان و باغاتش فراوان است
ذکر کشنوار ناحیه ایست در کوهسار آبش خوشگوار و هوایش سازگار از توابع کشمیر و قرای دلپذیر دارد و مردمش اهل
سنت و جماعت ذکر کشمیر ولایتی است خلد نظیر بکثرت آب و صفوت هوا موصوف و مردمش بحسن و جمال معروف مشتمل است بر
بلاد ممتاز و نواحی متبرک طراز و مواضع آباد و مزارع بجهت بنیاد و جبال بسیار سخت و جنگلهای پر درخت و چشمهای خوش
و مرغزارهای دلکش و انهار بسیار و چشمهای بیشمار و اکثر آن از اقلیم سیم و بعضی از چهارم است و محدود است از مشرق
بولایت تبت و جبال آن و از مغرب ملک درد و پنجاب و از جنوب بکشور هندوستان و صوبه پنجاب و از شمال بجبال دختیان

کاشغر و سیاه پوشان اگر دیار بلاد شش مختریست بر انجا از شمر و چنارهای سایه گستر و کبر و دهای موزون با سبزه های مخمل اطراف
فرکشیده و صنوبرهای آفت ترسیده را قلم گوید ندانم کجا نوشته دیده ام در کتاب که از سفرهای اولیا حدیثی در تعریف کشمیر روایت
کرده اند بعضی از مضامین آن اینست که چون حضرت امیر تعریف کشمیر فرمود شخصی از حضار عرض نمود که بنابر تعریف حضرت خلایق ترک
اوطان خود نموده در آن ولایت مسکن گیرند آن حضرت فرمود چنین نیست بلکه وطن هر شخص نسبت بدین کشمیر است عجب این نسبت باشد
تا گریزد را قلم گوید زمینی که جبال شاهق بر آن احاطه دارد و اکنون مجموع آنرا کشمیر گویند طولش از مشرق بغربی مغرب قریب پنج
فرسخ و عرضش از شمال بطرف جنوب از پنج فرسخ الی بیست فرسخ واقع بنظر فقیر از زمین مثل مخمس آمده طریق تردد در شد بدان ولایت
منحصر بچهار طریق است یکی راه تبت و یارکند است اگرچه تردد از آن راه در گرمی آسانست اما از روی صعب و دشوار است زیرا که در
اثنای راه طغیانهای زهرناک بسیار و آبادی و مسکونی نیز کم است و حمل و نقل و انتقال بر تن بر آدم است و دیگر راهی که هندوستان
میروند تردد سوار بغایت دشوار است و دیگر راه کابل است که آمد و شد آن بسیار مشکل است و دیگر راه کاشغر و ترکستان است تردد
آنراه متعلق بانسانست حیران میشوند قدم گذارد و از هر طرف کشمیر رود و رودها و نهرها و دریاچه ها و کوهها و دره ها و بسیار
قریه و مزرعه در اوست و صد هزار پاره قریه مضافات اوست و بنای کشمیر گفته اند که کشن نام دیوی بوده و میر اسم پیری بوده و کشن
عاشق آن پیری بوده و زمین کشمیر آب بوده و کشن غیر موجود و میر آب را خشک نموده آباد کرد و آبادی کشمیر از آنست و بعضی گویند میلان بن داود
آن ولایت را عمارت کرده است راقم هر دو روایت از اهل کشمیر شنیده و در کتابی ندیده است قبل از ظهور اسلام مردم آنمقام
بکلی مجوس بودند و بر مذهب تناسخ عمل مینمودند و چون تخت بیضا ظهور کرده در سنه هفتصد و پنجاه و یک هجری کم و بیش فرمروای سلطان
شمس الدین و بعد از وی بصورت سلطان اسکندر اهالی آن کشور اسلام قبول نمودند و از دست سید اجل عارف محمد خلف سید سلطان
سید علی همدانی و بعد از آن بتوجه سید شمس الدین عراقی که از خلفای شاه قاسم فیض بخش ابن سید محمد نوربخش قدس الله سره
بود جمعی کثیر و جمی غفیر از ساکنان آن دیار مشرف شدند اکنون اکثر مردم آنجا مذهب ابو حنیفه دارند و مشرب اثنی عشری در شهر نواحی
که پانصد هزار خانه دارند و هندوان که طریق تناسخ سپارند تقریباً دو هزار باب خانه دارند قدیم الزمان حکومت آنجا منفرد
بود و بعد حاکم آنجا از جانب پادشاه هند حکومت مینمودند پس از انقلاب آن تیمور احمد شاه افغان اغلک و بکشود و مدت هفتاد
سال بدست ملوک افاغنه بود اکنون قریب بسی سال میشود که جماعت سکان آن ولایت استخلاص کرده اند و بحوزه تصرف خود آورده اند
اکثر بلاد کشمیر در وسط اقلیم چهارم است اگرچه بسبب برودت هوا در آن ولایت هوای گرمسیری مثل بارنج و ترنج و لیمو نیست لیکن
گرمسیر آنش در غایت نزدیکست و رودی عظیم در میان شهر کشمیر میگذرد و عجب آنکه چنان رود بزرگ از میان ولایت برنگذرد
و غالب آن از یک چشمه بیرون میاید و قریب بنجاه میل از جوب بر آن بسته اند و از کشمیر چون میگذرد رود مظفرآباد و آب کری
بر آن منضم میشود و بعد داخل ملک پنجاب شده در آن ولایت بنام جهلم موسوم میشود و در قرب طرفان بر دو چنار داخل گشته و بر رود
اتک منضم شده و از ملک سند گذشته در حد قندهار بسیر دریا صاحب مجمع البلدان گفته که کشمیر شهریست از کوهستان که از طرف
مجاری قومی از ترک واقع شده و نسل ایشان بنسل ترکان پیوسته بنابراین مردم آنجا در حسن و جمال احسن خلقند تا بحدی که حسن نسائی ایشان
ضرب المثل اهل جهان شده انتهی کلامه راقم گوید که ترکان از شمال و شمال اهل کشمیر هیچ مشابهت بیکدیگر ندارند و این سخن بسیار بی ربط است
هر کس آن ولایت را دیده باشد البته بنابهتان عظیم گوید بلکه آب و هوای آنجا در حسن خیال و ملاحت اندام تربیت میکند و پرورش حسن
جمال و هر چیز اعتدال می بخشد و چنانکه هر یک از هفت اقلیم آب و هوای مخصوص دارد و بدان حاصل میرسد تربیت میکند اگر کسی

از مردم اقلیم هفتم بولایت سودان برد و نسل آن در آن ولایت خوب صورت نمیشود اگرچه در بدو حال نسل اصل از اردو لیکن بتدریج مانند
اهل سایر سودان خواهد شد دیگر آنکه کشمیر ولایتی است علی حده و اطراف آن محدود است و کشور هندوستان و اصل از اردو چون
ترکی هند تنها در آن ولایت حکومت نمود و اند لهذا توهم نمود و اند که از صورت هندوستانی حال آنکه نه چنانست اقلیم هفت هشتم
در آن داخل بوده و با اکابر قوم و اعیان ملت معاشرت نموده و بعضی بلاد آنجا را بطریق معهود ذکر کرده و بعد بسنه مذکور خواهد نمود
دار الملک آن دیار نظام دارد و سری نگر نیز گویند است و الله تعالی در حرف نون خواهد آمد اکنون بذکر تکفیر از اهل کشمیر حاجت
نماید و ذکر میر نظام الدین عارف معارف و بیخ عارج معارج یقین بود و در مراتب حکمت و عرفان کمتر کسی با او برابری میتوانست
و سیاحت بسیار کرده و در روزگار فرسودان با هر فرقه برآورده بود و با اقلیم کمال لطف و شفقت داشت و بر استرضای خاطر خیر
میکاشت و روزی در اثنای صحبت در تعریف حضرت انسان فرمود که وجود انسان غایت غایات و نهایت جمیع نهایات است
موجودات زنده کاینات است چنانکه لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مصداق این معنی است بعضی محققان امانت مفروضه را بقابلیت ترقی
و تنزل انسان تفسیر کرده اند زیرا که این تفاوت در هیچ موجودی محقق نیست و این بدان معنی است که در فطرت
دعلی یافته است مراتب کمالات افتاده و او را ارادت با اراده بمرتبه اعلا و طبیعت مرتبه ادنی از بهائم که در خداوند جذب منفعت
دفع مضرت که از لوازم طبیعت حیوانی است احتیاج او از سایر حیوانات زیاده است غذای او بی تربیت زرع و حصاد و طحن و عجن
و خبز و ترکیب دست نیاید و لباس او بی تصرف غزل و خیاطت و بافت میسر نشود و سلاح بی صناعت و تهذیب و تعریض صورت نبندد
بجهان در باطن کمال جمیع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت انسان تقدیم یافته است کمال انسانی و شرف فضیلت
جز بفکر و رویت عقل و ارادت او آمده و کلید سعادت و شقاوت تمامی و نقصان بدست کفایت او داده شده پس اگر همت
خویش را بدان مصروف سازد که غذای او لذیذتر و لباس او شریف تر و سلاح او لطیف تر باشد جمیع دانش و حکمت و تصرف و همت
در سر استیفای این دو قوت که شهوی و غضبی است صرف کند و حاصل عمر گرانمایه را بباد دهد و خود را از سایر حیوانات عاری و با قصی
مراتب آن رسد باز شد و اگر حکمتی که کلید سعادت است و استفتاح ابواب کمالات و وصول بحضرت جمع الدرجات اعمال کند و بتدریج
بسوی علوم و معارف گراید شوقیکه در طبیعت بسبب کمالات مرکوز است او را از مرتبه بمرتبه آرد و از افق باقی برساند تا نور الهی بر او
تابد و آینه روح او بصیقل حکمت از زنگار طبیعت زدوده شود و قابل انوار تجلیات گردد و حجاب ظلمت طارا اعلی دریابد و از مقربان حضرت صمدی
شود تا بحدی رسد **بیت** فلک را از بر خود کرسی نخواهد ملک را پیش تو محرم ندارد و بتدریج طلسم جسم از میان برخیزد و گنج
مخفی جهان بظهور آید و بانوار سبحات جمال پروانه وهم و خیال سوخته شود و طالب در وادی وصال مطلوب آویزد و بانوار
یگانگی آثار ظلام دوگانگی برخیزد و چون بدیده دوست که لایق دیدار است مشاهده جمال و مطالعه کمال دست دهد گوید **شعر** آنت
آنا هذا العین فی العین حاشا حاشا من اثبات اثنین پس امید درویش متصرف کارخانه آفرینش و مردمک دیده
بینش و زبده مخلوقات و ثمره کاینات نوعی و چون دانستی که مقصود حق و مطلوب حضرت مطلق ترقی نظم صورت عقل را کار و
چمن روح را بهار تو ای راز پنهان بگویت پیدا راز پنهان و آشکار تو ای جز تو اندر شمار نیست کسی اول و آخر شمار تو ای
ذات تو چنان شریف است و صفات تو چنان لطیف که هر چه در فراز و نشیب است بر تو ادا نیست کنند آسمان سقف تو و صحن زمین وقف تو آفتاب طبق تو و ماهتاب
چراغ تو کواکب دلیل راه تو از مغرب تا مشرق تا شاه تو لوح و قلم جریده راز تو عرش و کرسی قبله نیاز تو آینه حکمتهای الهی وجود حضرت پادشاهی است که گاهی از عرصه
میدان نبوت با رایت فتح و ظفر و صریت آیات و خبر پیدا آید و با عانت تو گردانید تا بر عساکر شیاطین و نفس و هوا و هوس آن جنود منصور و غالب آید و نقد

کمال شاهد بالای روی [illegible] از کسوت جذبه الهام غبار انگیخته و بیاری [illegible]
دمار از نفس ناسوتی برآورده و تو را در مکان قرب بسریر و نصب نشانند بزرگی فرمود الحکم جنود الله فی الارض تهوی بها
انقاع [illegible] یعنی حکمهای لشکر حقتعالی در روی زمین جانهای مردمان جاهلان لشکر [illegible] . [illegible] حکمت
منزه میکردند علم ایشان را از آمیزش [illegible] و علم وجود ایشان [illegible]
از آمیزش [illegible] و این معنی تواند بود که بعضی از علوم متعلق باعمال نیست چون معرفت حقتعالی و شناختن
حقایق [illegible] و اسماء الهیه و علوم مشاهده و معارف و [illegible] از معانی کلیه این علوم ارواح [illegible] بعضی از علوم این قبیل است
که با عمال متعلق است [illegible] چون علوم نفوس [illegible] که مرتقی [illegible]
ایقان [illegible] از جهت غلبه [illegible] علم مشاهده [illegible] حق تعالی [illegible] بعضی [illegible]
اصول آن ارواح [illegible] است [illegible] حکم [illegible] این [illegible]
این خزینات بدان [illegible] مشاهده [illegible] قرب [illegible]
که متوسط است میان ارواح و نفوس پس [illegible] مرتقی است [illegible] مشاهده کمال [illegible]
قرب حضرت [illegible] از مشاهده [illegible] و عدل [illegible]
از مشاهده [illegible] و حلا او از [illegible] و زیرا که [illegible] در فروترین [illegible]
لاجرم هر که چاشنی از [illegible] خاطر او [illegible] چون بواسطه [illegible] حکم الهی از علم [illegible]
با گوش شد یقین است [illegible] گوش [illegible] عالم [illegible] و حق تعالی [illegible]
برند و [illegible] از [illegible] عدل [illegible] از سرحد [illegible] از ساحت علم [illegible]
پیش آید و [illegible] بیت [illegible] حکمت [illegible]
الله علی [illegible] و ذکر کفر طاب [illegible]
جائی دلنشین است [illegible] ذکر کفر سوس [illegible]
[illegible] ذکر کلات [illegible] ذکر کربال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[

و طرف بالوان و نقش بجوشن مختلفه ساخته اند که عقل از دیدن آن حیران است و قریب هفتصد نوع کارد را خرد و کلان از سرکار فرمان روای
بنگاله و صبح و سفر است که یومیه از مخلفات و کوچه و بازار و کثافت و فضلات بیرون برند و مجموع کوچه و بازار آن دیار بغایت وسیع
و عریض و مستقیم است و از جهات اربعه قریب سه فرسخ مقدار قائمی کنده و از کنج و آجر و نوره انگنده و مساوی زمین ساخته
و مانند گاو دوم پرداخته اند که آب باران از دو طرف بجدول ها ریخته برود خانه رود و قلعه کوه پیکر بیکطرف شهر بوضع هندسی بنا
شکوه اند و بسیاری آن آلات جنگ و توپ بی تنگ مستحکم نموده اند که خرد و خورده شناس از مشاهده آن محصور میگردد
و از کثرت آن بطرق قرو غلبه اباد استماع نیاید سماع هفت اقلیم و خلق بسیار بار از صحیح و سقیم در آن شهر بسیار و باوجودیکه
آبش ناگوار و هوایش حار و ناسازگار است بسبب صلاح و داد حکام آن دیار مردم ترک اوطان کرده و در آنجا سکونت نموده اند
و ارباب دولت و تامین اصحاب تجارت و مقر اشخاص فی ثروت است و جوب و غلات میوه کرسیری و اگر مشتهیاتش در غایت
کثرت نیست بیش اکثر هندوان و معتقد فرنگان و شیعه نیز بسیار و اهل سنت جماعت بسیار اند و از طوایف دیگر و از اهالی بنادر و جزایر
مثل جاوه و تیاوه و دمین و دکن و مکرو و سفر و چین و ماچین و ترک و تاجیک و عرب در آنجا سکونت دارند صاحبان مذاهب مختلفه و ملل
ملل متفرقه بترک بی ترس و بیم طریق کیش و روش قومش مابین بیاورند و از مذهب و ملت یکدیگر فراخت دارند و این بیت اکثر
از ایشان شنیدم بیت بهشت آنجا که آزاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد راقم گوید که تقی در
پرده و با طوایف مختلفه آنجا معاشرت نموده و طریق مجالست و مصادقت با اکثر فرقه پیموده در تحقیق فقیر عموم مردم آنجا اهل صورت
و از عالم معنی غفلت دارند و از عالم ظاهر پای بعالم باطن نگذارند و از دار حسن نگذرند و بملک حقیقت نگذرند و جواره در اندیشه نگیرند
و دروغ گویند چه که صلاح دولت بیشتر خلف وعده کنند چه که مصلحت ملک نیست عدالت باعث کثرت مال و صداقت سبب تحصیل
جاه و جلالت جمعی دیده شد که ایشان قول حضرت عیسی را بی پدر انکار میکنند و احکام شریعت را منکر بودند می گفتند هر گز درخت
بی آب نرسد و ما دیده ایم ثمر از درخت آبدار چیده ایم عاقل از دیده نگذرد و شنیده نگردد و طایفه دیگر مشاهده نمود که ایشان بیان
میکردند و میگفتند که انسان مانند حیوان سنگون میشود و بسان علف میروید و خزان میشود و تقاضای دهر چنین میکند و از طبایع
بر در ایام موالید ثلاثه که از آنجا انسانست ظاهر میشود و این طایفه منکر صانع بودند و طبایع اثبات میکردند میگفتند هر چه هست طبایع است
و این ادیان و شرایع نیز از تقاضای طبایع است والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر کمره** بروزن حمره بلوکی است و کشایش
و ناحیه ایست بجنب قزاد و متصل است بر مواضع معموره و مزارع مشهوره و آب و هوای آن دیار بغایت سازگار و بسیار متصل
ناحیه گزار و مردمش و انوار و اکثر میوه هایش ممتاز و کثرت مشاهده شده است **ذکر کجاخ** بروزن شاخ قصبه ایست شهر مانند و محلی است
خاطر پسند در میان جبال شامخه واقع و طرف شمالش فی الجمله واسع است و رود فرات از قرب آن میگذرد و خوبش کوهستان
عظیم و درخت بسیار و مسالک او پر خوف و بیم است طایفه علی اللهی سکونت دارند که بسیار دارند و مدت هشتاد سال میشود که بخوندگار
سر فرو نیاورده و شهر کاخ قدیم جای عظیم بوده و بمرور ایام روی بخرابی نموده اکنون قریب هزار خانه در او است و چند قریه معموره
مضافات او است و آب و هوایش بسیار نیکوست مردمش حنفی مذهب و خوش منش اند راقم دو سه روز در آنجا بود و مردمش را عمرها پسند
نموده است **ذکر کجارج** بفتح اول بروزن عاج قریه ایست خرم و دهی است مسرت توام از قرای خشت و در فصل بهار چون
آب دان کم دارد و باغ و بوستان ندارد و زراعت آنجا موقوف برحمت الهی است و قریب سیصد خانه در او است و چند مزرعه
مضافات او است مردمش شیعی مذهب و جنگلی منش اند **ذکر کنعان** بروزن صنعان ناحیه ایست مسرت نشان و متصل است

دهکده است بر قرای خرم و دولت کرم پیش اکثر از قناعه و کوه اما در پیش بجهت قرار از نواحی چند فلسطین و قصبه آن نیابت دلنشین است
گویند باعث آبادی آنجا کنعان بن نوح بوده و بقولی بنی کنعان آباد نموده و اما اکثر انبیاء عظام از آنجا ظهور نموده اند و آن مسکن
حضرت یعقوب و اولاد آنجناب بوده راقم بطریق عبور آن ولایت را مشاهده نموده خلقش قوم عرب و عموماً شافعی مذهب و
نوازد و آن مشهور و ممتاز اند ذکر کنبایت بفتح کاف و سکون نون و باء موحده و الف و کسر یاء و سکون تاء مثنی و فکشاده بنده فرح
افزاست از بنادر قدیمه گجرات و از بلاد مسرت آیات است از اقلیم دوم و هوایش گرم و تهاده تصرف ملوک شیعه بوده اکنون مانند
گرفتگان گرفته اند و از طرف ایشان نواب فتحعلی خان نجیب الدوله حاکم بود و قرب بقدار خانه در اوست و نواحی معموره و مضافات
اوست مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و معتقد اهل ایمانند معدن عقیق ممتاز در نواحی آنجاست که از اکثر معادن عقیق
منفرد و مستثنی است من العجائب در آن ولایت بندر صورت جمعی کثیر از نعمات برای تغیر حکایت نموده اند که کنبایت بندر صورت
و نواحی آن ولایت باعتبار که چون زمان ایشان وضع حمل نزدیک شود مردان ایشان را در دنیا دون دوی نماید چون زمان ایشان
بزاید مردان ایشان را خون از متعدد آید و صاحب فراش گردند تا مدت معین و زمان در عهد امن و امان و سلامت و صحت باشند
و زحمت و اذیت نکشند اگرچه در میان زمان مشهور مسافت بعیده باشد اخبر متواتر و صحت ارد اما تراین هیئت مرتبر معلوم نیست
گویند این از اثر نفرین درویشی است والله اعلم بحقایق الامور ذکر کنگر بروزن پنجر ناحیه ایست بجهت اثر از دار الملک کابل سه مرحله
و اکثر مشتهاتش میوه فرد و قریه‌های آنجا بسیار معمور است حکام آنجا در دیشان مستوده اطوار اند و میرزادگان نیکو کردار و بزرگان
اندک حاد و پیش سازگار و مردمش خوش رفتار اگرچه راقم داخل آن ناحیه گردیده و از دور فرسخی مشاهده شده است اما حکام بزرگ
آنجا مرا دیده است و ملاقات نموده اشخاص مستقیم الاحوال بوده و در عالم درویشی بکو میسر نمودند و با وجود کثرت دولت و مکنت
درویشان صاحب معرفت عمل میکردند و در لوازم تعزیه و اهتمام تمام بجا میآوردند راقم در عالم سیاحت از ارباب حکومت و
اصحاب دولت صاحب فقر و مسکنت بسیار کم مشاهده نموده است ذکر کوتاهیه بضم کاف مع الواو و تاء مع الالف و کسر دال و فتح
یاء و سکون هاء شهریست ثانی در غایت آبادانی هفت مرحله از اسلامبول و در اکثر مشتهاتش میوه فراوان است قرب و جوار باغات
در اوست و بلوکات خوب مضافات اوست از اقلیم چهارم آبش در کمال عذوبت و هوایش بایل برودت و اکثر مردم سپاهی نژادان و جنب
و خلاقش بر وزانست مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر فضائل قرب سلطان بایزید خان که معاصر امیر تیمور بود در آنجا در غایت شهرت است
راقم مدت دو ماه در آن شهر جان حاکمش بوده و کمال مهمان نوازی نموده اما الحاج احمد افاضی با صدق و صفا بود ذکر کوار
بروزن جوار بلوکی است بجهت آثار قرب چهل پاره قریه در اوست آب و هوایش بکیفیت هفت فرسخی شیراز اتفاق افتاده و طرح
اکثر دانش کشاده است گویند بهمن بن اسفندیار بر آب اندیار بندی بسته آب بازده و آن زمین قابل عمارت شد اکنون اکثر آنجا
از فاقت گردیده شده است باعتقاد راقم هوای بلوک مرودشت و کوار خوبتر از شهر شیراز است ذکر کوه مره بفتح میم
مشدده و سکون ها گویند نام چند بلوک است از فارس قرب شیراز راقم یک بلوک لوه مره دیده و چند بلوک دیگر دیده و بسیار
سخت و جنگلهای پر درخت دارد مراع همه چیزش فراوان خیر آدم ذکر کوه غره از قلعات بود و سلسله است از اقلیم چهارم
و هوایش گرم طرفش از خرابه نمایان [illegible] و عرفتش از خط استوی زال [illegible]
و ولایت بران و اورد که از سرحدات آنجا کاری [illegible] و قرار [illegible]
عرب [illegible]

عمارت آن بحسن بلیغ بجا آورده امرا و اولیا و بنیاد شیعه را در جنب آن شهر بنیاد فرمود و ابو جعفر منصور عباسی در زمان خلافت خود در محلهٔ
آن افزوده و بارویی بر آن کشید و بجهت امرا مقام و در آن قصر ارد و دیوانی کرم تراشیده از بوارق بنا آورده اند و در زمانی که
منصور کوفه را مقر سلطنت خود ساخته بود و نزدیک بآن رسید که کوفیان لشکر او را بر او تباه سازند و عمل دیوانی او را خلافت او را ندارند
چه که اهل کوفه بواسطه تشیع و محبت خاندان مرتضوی راضی بخلافت بنی عباس نبودند همواره در استقلال حکومت ایشان
میبودند منصور ناچار از آن دیار بیرون آمده طرح بغداد انداخت و آنجا را دار الخلافه خویش ساخت در زمان ملوک ایلخانیه آبادی
آنجا بغایت رسید هم در زمان او ویران و خراب گردید راقم گوید که از کوفه ارباب یقین از تابعین و تبع تابعین و علمای دین و عرفا
معرفت قرین زیاده از آن و این ظهور نموده اند مالک بن الحارث الاشتر و ربیع بن خثیم الثوری و اصبغ بن نباتة الحنظلی و جابر بن یزید
الجعفی و میثم التمار و ثویر بن فاخته و محمد بن مسلم بن رباح و زرارة بن اعین و سلیمان بن خالد و عبد المؤمن بن ابو القاسم و محمد بن
علی المعروف بابو المؤمن الطاق و ابو محمد هشام و هشام بن سالم و حماد بن عیسی و ابو الصباح ابراهیم و منصور حازم و صفوان بن
مهران و احمد بن ابی نصر و امثال ایشان از آنجا بوده اند اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست شهر کوفه خراب است
و غیر از مسجد که حضرت امیر را حضرت نموده اند آبادی ندارد و آنحضرت چاهی در کوفه حفر نموده و در تمامی شهر کوفه غیر از آن چاه آب
شیرین نیست و خانه آنحضرت پاک مشهور است که نظر کنندگان گمان برند که کفر آنرا تطهیر نموده اند و مزار فیض آثار حجی بن عدی صاحب
امیر المؤمنین در آن دیار است و آنجا قبر مسلم بن عقیل و مسجد و طرف شرقی آن واقع است و مقام انبیا و اولیا و اوصیا در آن
مسجد فراوان است اعم در آن مسجد فراوان بوده و ایام چند در آنجا عبادت نموده است **ذکر کوهستان** قریه ایست قصبه نشان در
جام و هرات قریب خبوشان در اوست آب هوایش نیکوست باغاتش فراوان و غلاتش از راعت اعم مشاهده نموده و دو
دو کوهستان بوده و آنکه کوهستان لفظ کوه معلوم است و سان محل و مکان اگویند یعنی محل کوه و بنابراین کوهستان بسیار است اما مخصوص
نام چند موضع است صواق بکی دیده شده و بغایت معمور و هر چیزش موفور است **ذکر کوه کلوشید** ولایتی است مشهور و دارالامارت
مذکور مشتمل است بر قصبات نیکو و نواحی چون میسنو و کوهستان سخت مسالک پر درخت هوایش سازگار باغاتش حاصل
خیز و زمینش فرح انگیز میوه های گرمسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان نخلستان بسیار دارد و نخلش اکثر جاف کرده و دیگر تا چیک عرفا
شیعی مذهب و بدمشرب و دزد و قطاع الطریق و شیخ بجدار فقید لیکن مهمان نواز و در آن مشیوه ممتاز اند بعضی گویند که کلوشید از
دهستانی از کشور علاقه داسه ... بوارع فارس است و بعضی از بلاد فارس و اند محدود است از مغرب بولایت بصره و بحر فارس
و از مشرق بفارس و از شمال بملک بختیاری و از جنوب بدیار دشت اعم انجا را دیده و چند گاه در آن دیار بوده فضلای هیهات
از بلاد آنجا سرد و نوشته شده است **ذکر کهستان** بلوکی است مسرت توامان از بلوکات کرمان و مشتمل است بر مواضع
نیکو و مزارع چون میسنو باغاتش فراوان و غلاتش ارزان هوایش سازگار و آبش خوشگوار مردمش شیعی مذهب اگرچه راقم بلوک
کهستان ندیده اما مردمش مشاهده کرده است جناب شاه نعمة الله از آنجا بوده و در آن ناحیه تولد نموده و جناب مولانا هادی
شاه طالب ثراه نیز از آنجا بر خواسته و بزیور فضایل صوری و معنوی آراسته لهذا لازم نمود که شمه از احوال آن جناب که از قلم
کتمه شود **ذکر العارف بالله و الفضیل فی سبیل الله مولانا هادی شاه طیب الله ثراه** هم آنجناب تولد بوده و در ناحیه کهستان تولد
نموده و در شهر کرمان نشو و نما یافته و تمام عمر بتحصیل فضایل شتافته و در علم فقه و اصول و حدیث و تفسیر کمتر کسی با آنجناب برابری
میشود و در زهد و ورع و تقوی و پرهیزکاری آن جناب اعدل بوده و چون در تحصیل علوم ظاهری حاصل نمود از طلب تحصیل باطن کرده

[illegible]

آیات از صور بهای کشور هند و اقلیم خاطر پسند است مشتمل است بر بلاد طیبه و قصبات تعمیر و نواحی آباد و قرای خجسته بنیاد هشت
یکی از اقالیم دوم هر اقلیم کرم و آبش ملایم جبال و مانکشور دیده نشده و تلال نظر نیامده و محدود است از مشرق ملک دکن و
جنوب و از مغرب بصوبه تته و از شمال بصوبه هندوستان و از جنوب دریا اکثر خلق هندوان و دیگر مسلمان حنفی مذهب و دیگر
اهل جبلی و دیگر امامیه و دیگر زردشتی و دیگر فرنگان ارباب دولت و اصحاب ثروت در آن ولایت بسیار و جماعت تجار
و کمال اقتدار و طایفه مرتبه شمار ملوک نامدار و سلاطین با اقتدار در آن دیار بوده اند بعضی چهار ده نفر از مقر خانه بیست
صد و هشت سال در آنجا سلطنت نموده اند راقم گوید که مدتی در گجرات بوده و با مردم آن دیار معاشرت نموده بعضی بلاد
ذکر کرده است بطریق مشهور بعضی از ارباب فضل و کمال و اصحاب جد و حال در آن کشور دیده و صحبت اشخاص نیک مخبر و سودمند
رسیده که تفصیل احوال ایشان باعث تطویل کلام خواهد بود لاجرم باختصار کوشیده بذکر مختصر ایشان اقدام مینماید ذکر
میان سیف الدین سناج عالم معارف و سناج بحر لطایف بود و بیاد علم موسیقی کسی با او برابری نمی نمود با فقیر
کمال الفت داشتی و از مراتب علت و مودت فرو نگذاشتی روزی فقیر از آن معرفت بصیر پرسید که مخترع علم موسیقی کیست
و بنیاد او بر چیست در جواب فرمود که موسیقی آوازیست متناسب و معتدل که از حلوم انسان برآید و اما استماع آن مستلذ
آمد و هر طایفه را موسیقی علیحده باشد یعنی گویند که علم موسیقی در زمان آدم بود و در میان اولاد و قابیل ظهور نمود و بعضی
گفته اند که مخترع این فن فیثاغورث حکیم بود و او شبی در عالم واقعه مشاهده نمود که کسی بوی گفت که فردا فلان موضع کند
تمامی چشم بصیرت بکشای تا سری از اسرار حکمت بر تو منکشف گردد و نکته از علوم حکمت معلوم تو شود چون حکیم از خواب بیدار شد
بآن طرف که اشاره شده بود بگذشت چون بنزدیک آهنگران رسید آواز چکش آهنگران بشنید و آواز شنید با خود گفت که سر این خواب اینجا
بخود خواهد بود لاجرم آنجا بایستاد و آن آواز صوت آهنگ نسبت داد حکیم خواست که معنی نماید که از آن اصوات مختلفه بسیار چون آید لهذا موقع
بر داشت و یکی موی را بر دهان گذاشت و ناخن چند بر آن زد و آواز مختلف از آن برآمد و چون آن موی ضعیف بود آنرا با ابریشم
مبدل نمود و آن تار ابریشم چوبی بسته ناخنی بر آن رسانید و از آن آوازی بگوش حکیم رسید اما نغمه نداشت و آنرا چندگاه عمل کرد
فیثاغورث مدتی در اتمام او نظر میکرد و در انجام آن اهتمام تمام بجای میآورد ناگاه روزی در دامن کوهی میگشت و اتمام آن در
خاطرش میگذشت ناگاه سری دید که باد در تجاویف آن میپیچید و از آن آوازی شنید حکیم آنرا برداشت و چوبی بر آن گذاشت
و ابریشم چند بر آن ترتیب نمود اما از ساختن دستر آن غافل بود در اثنای راه موی بوی رسید چون حکیم را مشاهده دید
بیالای سر آن شد و پنجه خود را بکشاد و حکیم را از آن حرکت چیزی بخاطر افتاد و خیال دستر بر بط در طبیعت او پیدا شد پس چهار نوع صدا
چهار طبع استخراج نمود و هفت پرده بعد و کواکب سبعه بر آن قرار داد و هر پرده را بطالع کوکبی نهاد و بعد از فیثاغورث جمعی
زیاده کرده دوازده پرده ساختند بعد دوازده بیچ ترتیب افتاد و از آن زمان علم موسیقی در اقلیم رابع ظهور یافت و
دوازده دستگاه است هر دستگاه را مخصوص بود و دوازده گوشه مقام و شعبه در اقلیم ترک و فرنگ و روم و هند و سرای
طریق ایرانست و اهل هند و هندوستان علم موسیقی را بکمال دانند و از اهل سایر اقالیم بهتر و خوبتر و شورانگیزتر دانند و اصل این
فن را گویند از صوت قمری فرا گرفته و در کتب مذکور است که قمری مرغی است یکی از جزایر هندوستان و آن طایفه که بجهت
هزار سال عمر میکند و چون اجل آن نزدیک شود سه روز قبل از وفات هیزم بسیار جمع میکند و بر بالای آن نشیند و قرب صبح طیبی هزار سوراخ
منقار او است بیاد خواندن میکند و هر کوه آواز خوش از منقار او برآید و جمیع وحوش و طیور آن صحرا پیش آن جمع شوند و

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و برادرزاده او بدین قسم خود آمده هم از وی پرسید که شنیده ام که قرآن با آواز خوش میخوانی جواب داد که الحمد لله گفت بخوان
که من نیز بشنوم شنیده ام که فرمود از ما نیست کسی که غنا در قرآن نکند و شیخ ابو علی نیز میفرماید که این مقام دلیل کلام صریحست که مراد
جواز غناست نه مستحب بودن و فاضل ربانی و عارف صمدانی آخوند ملا محسن کاشانی بر دانه مضیعه در تفسیر خود میفرماید بعد از نقل
احادیث بر جواز حسن که استفاده میشود از این اخبار جواز تغنی بالقرآن و ترجیع صوت بلکه استحباب آن پس آنچه وارد شده
از نهی غنا باید که حمل کرده شود بر لحون اهل فسق و صاحبان کبیره و بر آنچه معهود بوده در زمان بنی امیه و بنی عباس از خواندن
کنیزان و زنان در میان مردان نامحرم و نخستان باطل و لهو لعب بسازد و حرود و نی انبان و امثال اینها چنانکه وارد شده
در کافی از حضرت سید الله از حضرت رسول صلی الله علیه و آله اقرؤا القرآن بالحان العرب و اصواتها و ایاکم و لحون
اهل الفسق و الکبائر و از شیخ بهاء الدین علیه الرحمه مشهور است که فرموده الغناء ینبت النفاق و از بعضی فضلاء دیگر
مشهور است که آنچه اهل لهو و اهل موسیقی بآن تغنی کنند مثل قوالان و نای و غیر آن از خرافاتی که در مجلس اهل شرب و محافل
اهل فساد استعمال میکنند غنا نیست محض کلام بحسب مقام و ما از کلام اهل لغت و تعریفی که ایشان از برای غنا کرده اند و احادیث
بر آن وارد میآید چند کلمه بر سبیل اختصار ایراد نمائیم و بعد از آن احادیثی که دلالت بر جواز صوت حسن و غنائی بالجمله وارد است
و احادیثی که دلالت بر غنا حرام وارد ذکر کنیم تا بالکلیه اشتباه رفع شود و طالبان و سالکان از حیرت بیرون آیند
و صاحبان از خشک آب معرفت نهال ایمان را تازه نمایند بشرط سلیقه مستقیمه و انصاف و دور بودن از تعصب و عناد
و اعتساف بدانکه بعضی غنا را چنین تعریف کرده اند که غنا عبارت از ترجیع صوت مطربست و ترجیع عبارت از آنست که
صوت را تقریر و تقرر در گلو یا در خیشوم بگردانند مثل ال چنانکه کبک و کبوتر میخوانند چه ترجیع بمعنی رجوع گردانیدن صوت
و مقام سابق و طرب بمعنی خفت که بسبب شدت حزن یا فرح شود و بعضی گفته اند که غنا همین ترجیع صوتست بدون طرب و بعضی
گفته اند که غنا طرب آورنده است و ملاحظه ترجیع با او نکرده اند و بقول صاحب قاموس است که میگوید الغناء الکنا
ما طرب به من الصوت و این تعاریف با بعضی احادیث اهل بیت سلام الله علیهم که ذکر آن بعد از این خواهد آمد منافات دارد
چه در بعضی امر بترجیع صوت در قرآن واقع شده مثل حدیث رجع صوتک بالقرآن فان الله یحب الصوت الحسن یرجع
ترجیعا و در بعضی دیگر ترغیب خواندن قرآن بحزن و صوت حسن شده مثل اقرؤا القرآن بالحزن الی آخر و صاحب کنز العرفان
در شرح آیه غنا را بمعنی سرود تفسیر کرده اند و سرود بمعنی آواز خوش است و اینهم منافات دارد با حدیث ان من اجمل
الاجمال الشعر الحسن و نغمة الصوت الحسن و هرگاه علما اهل لغت منافات با کلام معصوم داشته باشند مناط اعتبار
نمی تواند بود چنانچه مذکور است که سیبویه در سیزده جا در کتاب خود تصریح نموده است که با از برای تبعیض نیامده و چون حدیث
بر خلاف آن واقع شده که از حضرت پرسیدند که چونست که حق تعالی در آیه کریمه فاغسلوا وجوهکم از غسل وجه نموده تا
وجه را باید شست و در آیه کریمه دیگر فرموده و امسحوا برؤسکم از مسح سر نموده و بعضی آن باید مسح کرد حضرت فرمود
لیکان الباء یعنی از جهت وجود باء تبعیض پس اعتبار بحکم حضرت است نه بکلام سیبویه و در اخبار غنائیکه حرام است نیست
که معصوم میفرماید در احادیثی که ذکر میشود و آنکه اهل لغت تعریف کرده اند چنانکه عبد الله بن جعفر الحمیری در کتاب قرب الاسناد از
علی بن جعفر از برادر بزرگوار خود حضرت امام موسی الکاظم روایت میکند سئلت عن الغناء هو الباطل و الفجور قال
لا انا بن ما کر بعض به یعنی سؤال کرد علی بن جعفر از برادر خود موسی بن جعفر از غنا که در وقت مشاهده جایز است یا نه

تنع و فیروزی و جشنها که باشد حضرت فرمود ذکر غنا جایز است و اما آنکه عصیانی آن باشد مثل مجلس فسق و سبب نشاط
شهوت بهیمی که منافی رو عافیت یا استماع زن که از خود بدو تشبیه باشد تصوری ندارد و این حدیث اباحت غنا در غیر قرآن
و دعا و ذکر و مرثیه و شعر حکمت آمیز میرساند مگر آنکه آن غنا متضمن معصیتی باشد پس از این حدیث ظاهر شود که حسن صوت بر قسم باشد از تحریر
ترجیع جایز است آنچه بهیمی از صفات شارع باشد مثل مجلس مجرد خواندن با ساز و عود و بربط و صدای نامحرم و مرثیه
شهوت کند حرام است غنا چنانکه در من لا یحضره الفقیه ابی بصیر از حضرت امام جعفر الصادق نقل نموده قال قال ابو عبد
الله علیه السلام الغناء مما وعد الله علیه النار وتلا هذه الآیة وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ یعنی ابو بصیر گفت که حضرت
امام جعفر الصادق فرمود که اجرت مغنیه حرام است و قسمیکه عروس بخانه شوهر میبرند و میگویند تصوری ندارد و این از آن مغنیه
نیست که مردان بر او داخل شوند مخفی نیست که اگر این قسم غنا حرام بودی اجرت او نیز حرام بودی چه فعل حرام حرام است حضرت
تجویز آن نمیفرمود و این صریحست در اینکه غنا فی نفسه حرام نیست بلکه باعتبار فعل حرام که دخول نامحرم است حرام میشود پس غنا
حرام غنائیست که با فعل حرامی باشد نه مطلق غنا چنانکه این حدیث که ابی بصیر روایت کرده نیز دالست بر آنکه قال سألته عن الجواري
عن كسب المغنيات فقال التي يدخل عليها الرجال حرام والتي يدعى إلى الأعراس ليس به بأس یعنی سوال کردم از حضرت
امام محمد باقر از کسب اجرت زنان غنا کننده حضرت فرمود که زنان مغنیه که مردان بر آن زنان داخل شوند و بمجلس
مردان با آنکه مردان بیگانه از ایشان میشوند که میخوانند غنا در چنین مقامی حرام است اجرتش نیز حرام خواهد بود و اگر جائی
که چنین نباشد مثل آنکه در میان زنان بخوانند و آواز ایشان نامحرم نشنود و مثل مقامیکه عروس بخانه شوهر میبرند و مردان بیگانه
اصلا در میان ایشان نباشند و آواز ایشان نشنوند هیچ باکی نیست و تجویز این حدیث که عبد الله بن حسن نوری از حضرت ابی الحسن
روایت کرده قال قلت جعلت فداك أسألك عن المغنية التي يجتمع إليها الرجال أيحل لها أخذ الأجر على ذلك قال لا بأس بأخذ الأجر
یعنی از حضرت سوال کردم و گفتم که من فدای تو شوم من کنیز مغنیه را که جمع شده اند مردان نزد او آیا حلال است که غنا را خوب میداند بخواند
بواسطه این بگیرم که وسیله رزق من باشد آیا اجرت او باقیست و دیگر مطلبی از خریدن ندارم که مشکوک من باشد یا خیر و دیگر
برای من کند حضرت فرمودند نگیرد و بفروشش و این دال بر جواز غنا است بهر حیثیت که باشد چرا که میگوید که خوب بخواند و بحث آنکه خوب
بخواند او را بخرم که بسبب آن تحصیل روزی کنم و تا ترجیع صوت نکنی و از مقامی بمقامی نبری خوب نمیتوان خواند و در عرف آنرا
خوب نگویند و الفاظ ماخوذه در شرع محمول بر مفاهیم عرفیه عادیه کنند ان تغنی صریحست که مقامات طریق خوب خواندن را
خوب میداند و امر حضرت که بخرد و بفروشش صریحست در اباحت خواندن فی نفسه که اگر چنین نمیبود خرید و فروخت اجرت او
حرام بودی چنانکه این حدیث نیز دالست صریح دارد که علی بن جعفر از برادر بزرگوار خود سوال نمود قال سألته عن الغناء في
الفطر والأضحى والفرح قال لا بأس ما لم يعص به یعنی سوال کردم از آنحضرت در غنا در عید فطر و عید اضحی و رمضان و عید
قربان فرمود که هرگاه مقارن معصیتی نباشد تصوری ندارد و دیگر صاحب از حضرت ابی جعفر روایت کرده قال جئنا نعزيه
الدخول عليه فقال حدثنا أبي أنه سمعنا امرأة تغني بصوت حسن فقال يا بني جئنا نعزيك بحسنا و بحدیث
دیگر قال جئت إلى باب أبي جعفر لأستأذن عليه فسمعت صوتا بالبرانية فظننت أنك جئت رجلا من أهل الكتاب
فكرهته قال لا لكن دخلت منا جارية أبيك الربيع فتغنت
حاصل معنی آنکه راویان میگویند که ما آمدیم بخانه حضرت که بدیدن او برویم و اجازت گرفتیم
که بخانه درآییم ناگاه آواز خوش حزینی شنیدیم

گلشن بیست و دویم

۴۹۴ تا بعد بیت اول و جبرائیل جابر روایت ثانی چیزی نخواندگان بردیم که حضرت پیغمبر را در اول کتاب طلبیده که برای او چیزی بخواند بعد از آنکه داخل
شدیم نیز از حضرت کسی را ندیدیم پرسیدیم که با حضرت با چنین مجلس بوده بودیم حضرت فرمودند که من صدای کسی که ایشان بجواب پیر دروغ داد
میکرد و صدا آوردم گرسنم مقصد آنکه آنحضرت صوت حسن غیر قرآن را با آواز بلند خوش نخواندند که سامع بگیرد و مطلب ایشان
نیز صحبت و آنکه قاریان و ذاکران از این قبیل نخوانند که سامعانی که قساوت قلبی نداشته باشند بگیرد در آیند جلال و مباحث
و تحقیق نفاکرده و کاری حرام و بدعت و احسن چنین فعلی تحریم با اهل تقدس است ایشان که در حدیث مذکور واقع شده و اسم حضرت
پیغمبر و حسنین و امام الحسن و قطب التوحید و قاصم الجبارین است بعضی زبانها و بعضی دیگر شیعیا و بعضی اسامی دیگر چنانچه مشهور است
که آنحضرت را هزار نام است و حضرت رسول را هزار و اند تعالی هزار و یک نام و الله اعلم و در کتاب من لا یحضره الفقیه صدوق
روایت میکند که سئل علی بن الحسین عن شراء جاریة لها صوت فقال ما علیک لو اشتریتها فذکرنا الجنة
یعنی سؤال کرد مردی از حضرت امام زین العابدین از خریدن کنیزک خوش آوازی که برای او آواز خوش نخواند باشد حضرت
فرمودند که اگر خواندن آن کنیزک بهشت بیاد تو میآورد و بحرکه مالکی نیست بعضی تاویل کرده اند که بجز خواندن قرآن و کلامی که زهد در
دنیا را یاد دهد و ترا موعظه باشد و از اینجا نیز ظاهر میشود که اگر کلام لهو و باطل باشد مذموم است و هر چه خدا میداند خوب
داند و حسن در کتاب کافی از حضرت سید کائنات مرویست که لکل شیء حلیة و حلیة القرآن الصوت الحسن یعنی هر چیزی را
زیوری است و زیور قرآن آواز خوش است و از حضرت رسالت پناه صلعم نیز مرویست که فرمودند لا یؤذن لشیء من اهل الارض
الا لاصوات المؤذنین و الصوت الحسن بالقرآن یعنی حضرت رسول صلعم فرمودند که نمی شنود حق سبحانه و تعالی چیزی از اهل زمین را
مگر آواز مؤذنان و آواز خوش خواندن قرآن چرا که اذن بمعنی استماع است و ایضا در کتاب کافی از حضرت امام موسی الکاظم
مرویست که شخصی در خدمت ایشان صوت را مذکور ساخت فرمودند که ان علی بن الحسین کان یقرء القرآن فربما
مر به المار فصعق من حسن صوته و ذاک الامام لو ظهر من ذلک شیء لما احتمله الناس من حسنه فلذلک یکتمه
الله حتی یظهر للناس و یقع صوته بالقرآن فقال ان رسول الله کان یجهل الناس من خلفه مما یطیقون
یعنی حضرت امام زین العابدین قرآن میخواند و گاه بود که کسی بر ایشان میگذشت بیهوش میشد از خوشی آواز آنحضرت بعد از آنکه
اگر امام اظهار کند از حسن صوت خود چیزی مردم طاقت نیاورند راوی میگوید گفتم که رسول الله وقتی که نماز جماعت میکرد قرآن را
بآواز بلند نمیخواند چنانکه در نماز جهریه جهت فرمودند که حضرت باری میکرد بر جمعی که در عقب او نماز میکردند اندازه که طاقت نداشته
باشند مقصد آنکه اگر حضرت آواز مبارک خود بصوت حسن بلند مینمود و صوت حسن خود را اجولان میداد کسی طاقت شنیدن
آن نداشت آن در نماز جهریه قدر یکه جهر بر آن صادق باشد بلند میخواند و نیز در همان کتاب مذکور است از حضرت رسول صلعم
که میفرمودند لکل شیء حلیة الجمال و الصوت الحسن و الحفظ یعنی داده شده است امت مرا اکثر از سه چیز زیوری خوب جمال
معنوی و آواز خوش و حفظ و شک نیست که آواز خوش که داده برای خواندن خوش داده اند برای نخواندن با تکلف مخصوص
و از حضرت امام رضا علیه التحیة و الثناء منقولست که فرمودند رسول الله حسنوا القرآن باصواتکم و ان الصوت
الحسن یزید القرآن حسنا یعنی حضرت رسول فرمودند که نیکو گردانید قرآن را بصوت حسن خود و خوش بخوانید قرآن را
بدرستیکه صوت حسن حسن قرآن را زیاده میگرداند و ابیات و احادیثی که دلالت بر حرمت غنا دارد و از آنجمله این آیه است و من الناس
من یشتری لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله بغیر علم و یتخذها هزوا یعنی بعضی از مردمان کسی است که میخرد حدیث لهو

[illegible] تا آنکه گمراه کند مردم را از راه خدا و بدون علم و بصیرت و ضلالت اندازد و فرا گیرد ایشان را آنچه [illegible] شیخ طوسی علیه الرحمه از
اکثر مفسرین نقل کرده که روایت از امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام علی بن موسی الرضا که این حدیث خاص است و
شیخ این تفسیر را از ابن عباس و ابن مسعود و غیر ایشان نیز نقل نموده و بعضی از عامه تفسیر این حدیث را بنحوی از جاحظ از تابعین نقل
کرده اند و از این آیه ظاهر میشود که کفر و خاصیت این است و از آنجمله این آیه است که فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ
وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ یعنی اجتناب کنید از آنچه نجاست از آن مستقذر شود که عبادت اوثان رجس است و همچنین اجتناب کنید
از قول زور که تفسیر آن دروغ و عبادت از خاصیت اصحاب اکراه اهل جهل و عقل و مذهب حق اند فقها فرموده اند که خاصیت
در قول زور داخل است و از این آیه نیز ظاهر میشود که کفر و خاصیت قول زور است و از آنجمله این آیه دیگر است در صفت مؤمنان میفرماید
وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا یعنی مؤمنان آنانند که شهادت نمیدهند بدروغ
و هرگاه بلغوی میگذرند از روی بزرگی و کریم النفس بودن یعنی صاحب کمالات نفسانی و صفات حمیده بودن میگذرند نه مثل
لئیمان که در آنجا توقف میکنند و متوجه مرتکب آن لغو میشوند و در مجمع البیان گفته در این لغو خاصیت و غلط و از جابر هم نقل
این تفسیر است که از امام محمد باقر و امام جعفر صادق نقل کرده اند و از این آیه نیز کفر و خاصیت ظاهر میشود که عبارت از کلام لغو
و احادیثی که دلالت بر حرمت خاصیت دارد و از آنجمله این حدیث است که زید شحام از امام جعفر صادق نقل نموده که يَقِيءُ الْقَضَاءُ لَا
يُقْرَأُ فِيهِ التَّسْبِيحُ وَلَا يُجَابُ فِيهِ الدَّعْوَةُ وَلَا تَدْخُلُ فِيهِ الْمَلَائِكَةُ خانه که در آن خاصیت شود این نیست مگر
اینکه در آن مصیبت و نوحه و زاری واقع شود و در آن خانه دعا مستجاب نمیشود و ملک در آن خانه داخل نمیشود و از حدیث دیگر که شیخ
محمد بن یعقوب رحمه الله در کتاب کافی نقل کرده که راوی روایت میکند که در خدمت حضرت امام جعفر صادق بوده که مردی از او
سؤال کرد بسبب استغاثه که پدر و مادر من فدای تو باد یا حضرت هرگاه من بخلوت میروم برای قضای حاجت و همسایگان
من کنیزان دارند که خاصیت میکنند و خود میسازند و بسیاری از اوقات میشود که من در آنجا نشسته حوض میکنم که از ایشان خود
بشرم حضرت فرمود لَا تَفْعَلْ فَقَالَ الرَّجُلُ مَا آتِي مِنْهُ إِلَّا مَا هُوَ مُتَاعٌ أَتَمَتَّعُ بِأُذُنِي فَقَالَ اللَّهُ أَنْتَ
مَا سَمِعْتَ قَوْلَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا بَلَى وَاللَّهِ لَكَأَنِّي أَرَى هَذِهِ الْآيَةَ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ مِنْ عَرَبِيٍّ لَا عَجَمِيٍّ لَا جَرَمَ بِيَدِي لَا أَعُودُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ إِلَى اسْتِغْفَارِ اللَّهِ فَقَالَ قُمْ وَاغْتَسِلْ وَصَلِّ مَا بَدَا لَكَ فَإِنَّكَ كُنْتَ عَلَى أَمْرٍ عَظِيمٍ مَا كَانَ أَسْوَأَ حَالَكَ لَوْ مُتَّ عَلَى ذَلِكَ لَمَاتَ عَلَى غَيْرِ دِينِ اللَّهِ وَاعْلَمْ أَنَّ التَّوْبَةَ مِنْ كُلِّ مَا يَكْرَهُ اللَّهُ لَا يَكْرَهُ إِلَّا كُلُّ قَبِيحٍ وَالْقَبِيحُ دَعْهُ لِأَهْلِهِ فَإِنَّ لِكُلِّ أَهْلٍ یعنی کسی که بجا آورد حرکت سوء بپای خود نمیشوم در آنجا که نشسته بودم
بلکه برای قضای حاجت میرفتم و در این صدا و آواز خوش خود میشنوم حضرت فرمود تو از زندگی بر چیزی که شنیده که حق تعالی فرموده
که گوش و چشم و دل سؤال کرده میشود آنرا و این را از حضرت شنید مستقبل شد و گفت که من هرگز این آیه را نشنیده ام
عربی و نه از عجمی لا جرم که بخدا قسم بخدا که سابق مسکر و حرام است به سنی و تحقیق که حسب استغاثه و طلب آمرزش خدا
میکنم پس حضرت باو فرمود که برخیز و غسل کن و نماز کن بهر قدری که خواهی چه تو در حالی بودی که میکردی بد حال تر از تو نمی بود
اگر با حال میمردی مشکر و حمد خدای بجای آر بشکر او توانی ترک این فعل و از خدا توبه نما است در فرموده و هر فعلی که خدا را خوش نیاید
زیرا که فعلی که خدا را خوش نیاید قبیح است و قبیح واگذار از برای اهل قبیح یعنی بدیهیدن واگذار و چرا که هر فعلی که کسی است چند خدا را
زشت کار است و شرب خمر کار خدا را از این حدیث ظاهر میشود که صدای خوش زن محرم و نامحرم و نیز شنیدن خاصیت حرام است و این

فرو خاست از آنجا با حدیث دیگر که عبنة بن مصعب از امام جعفر صادق روایت کرده که آنحضرت فرمودند نِعْمَ الْغِنَاءُ الْمَلْهُوُّ بِهِ يُنْبِتُ النِّفَاقَ فِي الْقَلْبِ كَمَا يُنْبِتُ الْمَاءُ الزَّرْعَ یعنی شنیدن لهو و غنا میروید نفاق را در قلب همچنانکه آب زرع را بسبب آب این حدیث شریف دلالت دارد بر مذمت غنا که لهو باشد چنانچه آیه کریمه دلالت میکرد و از آنجا این حدیث دیگر است که یونس روایت میکند که سؤال کردم از خراسانی و گفتم که هشام بن ابراهیم العباسی ذکر کرده که تو رخصت داده در غنا حضرت فرمودند که دروغ میگوید زندیق ما هکذا قلت له سألني عن الغناء فقلت له إن رجلا أتى أبا جعفر فسأله عن الغناء فقال يا فلان إذا ميز الله بين الحق والباطل فأين يكون الغناء فقال مع الباطل فقال قد حكمت یعنی من بحسن گفته ام برای او آنکه سؤال کرد از غنا من جواب او گفتم مردی از حضرت امام محمد باقر سؤال کرد از غنا پس حضرت جواب او گفت که ای فلان زمانی که خدا تعالی جدا کند حق را از باطل آیا غنا داخل حق خواهد بود یا باطل پس گفت که البته غنا داخل باطل خواهد بود پس گفت حکم کردی تو بر بطلان غنا و از آنجا حدیث دیگر است که در نهایه مذکور است که یونس از عبد الله سنان روایت کرده از امام جعفر صادق روایت میکند از رسول الله که فرمودند اقْرَءُوا الْقُرْآنَ بِأَلْحَانِ الْعَرَبِ وَأَصْوَاتِهَا وَإِيَّاكُمْ وَلُحُونَ أَهْلِ الْفِسْقِ وَأَهْلِ الْكَبَائِرِ فَإِنَّهُ سَيَجِيءُ مِنْ بَعْدِي أَقْوَامٌ يُرَجِّعُونَ الْقُرْآنَ تَرْجِيعَ الْغِنَاءِ وَالرَّهْبَانِيَّةِ لَا يُجَاوِزُ تَرَاقِيَهُمْ مَفْتُونَةٌ قُلُوبُهُمْ وَقُلُوبُ مَنْ يُعْجِبُهُ شَأْنُهُمْ وَفِيهِمْ نَزْعَةٌ مِنْ أَبِي الْغَوَاةِ وَيَذْهَبُ الْخَاصَّةُ مَذْهَبَهُمْ هَكَذَا اقْرَءُوا الْقُرْآنَ بِلُحُونِ الْعَرَبِ وَأَصْوَاتِهَا وَإِيَّاكُمْ وَلُحُونَ أَهْلِ الْفِسْقِ وَأَهْلِ الْكَبَائِرِ وَسَيَجِيءُ قَوْمٌ مِنْ بَعْدِي يُرَجِّعُونَ بِالْقُرْآنِ تَرْجِيعَ الْغِنَاءِ وَالرَّهْبَانِيَّةِ لَا يُجَاوِزُ حَنَاجِرَهُمْ مَفْتُونَةٌ قُلُوبُهُمْ وَقُلُوبُ الَّذِينَ يُعْجِبُهُمْ شَأْنُهُمْ یعنی بخوانید قرآن را بحسن صوت عرب و بپرهیزید از خواندن طریق اهل فسق و آوازهای اهل فجور و جماعتی که گناهان کبیره میکنند بدرستی که بعد از من بیایند و آواز قرآن خواندن در گلو گردانند و در حلقوم بگردانند مثل آواز گردانیدن اهل غنا و بطریق رهبانیان و اهل یهود و قوم نصاری قرآن خواندن مرتب نخواهد شد چه قصد قربت در آن نیست و از روی هوا و خواهش سنانی میخوانند و در بعضی روایت که چنین باشد لا يُجَاوِزُ حَنَاجِرَهُمْ یعنی از حنجره ایشان آن قرآن تجاوز نمیکند بلکه محض صوتیست که در گلوی ایشان است و دلهای ایشان بآن غفلت و غوایت نفس خواهد بود که صاحب عجب اکبر خواهند بود و این روایت را صاحب مجمع البیان نیز نقل نموده و صاحب نهایه میگوید که ترجیع جمع لحن است و آن تطریب یا ترجیع صوت و تحسین قرائت و بعد از آن گفته که محتمل مراد این باشد که قراء در این روزگار که در محافل و مجالس میخوانند تا اینجا کلام ابن اثیر بود حاصل که مراد از الحان عرب الله اعلم آن تطریب و ترجیعی است که موجب حزن و شوق گردد چنانچه از حدیث إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ بِالْحُزْنِ فَإِذَا قَرَأْتُمُوهُ فَابْكُوا فَإِنْ لَمْ تَبْكُوا فَتَبَاكَوْا یعنی قرآن نازل شده است بحزن پس هرگاه قرآن خوانید پس گریه کنید یا خود را بگریه بدارید اگر گریه نیاید تظاهر بگریه نمائید و این حدیث نیز دلالت بر آن دارد که عبد الله بن سنان از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده که إِنَّ اللَّهَ أَوْحَى إِلَى مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ إِذَا وَقَفْتَ بَيْنَ يَدَيَّ فَقِفْ مَوْقِفَ الْعَبْدِ الذَّلِيلِ الْفَقِيرِ وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْمِعْنِي بِصَوْتٍ حَزِينٍ یعنی وحی کرد حق تعالی بموسی بن عمران که هرگاه در درگاه من ایستاده موسی چنان بایست که بنده حقیر ذلیل نزد مولای خود ایستد یعنی بخضوع و خشوع بایست و هرگاه کلام من که توریه است بخوانی بشنوان توریه مرا بصوت حزین و این حدیث نیز که در کافی از ابی بصیر منقولست دلالت بر آن دارد که قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ إِذَا قَرَأْتُ الْقُرْآنَ فَرَفَعْتُ صَوْتِي جَاءَنِي الشَّيْطَانُ فَقَالَ إِنَّمَا تُرَائِي

بعدنا اهلك وانا من قال يا ابا محمد اقرأ قرآنا ما احب القراءة فتمنع اهلك وتجمع الشيطان يقولون بك ان الله
قطع بك الصوت الحسن يجمع به تجمعا یعنی گفتم بحضرت امام محمد باقر که وقتی که قرآن میخوانم و آواز خود را بقرآن خواندن بلند میکنم شیطان مرا
وسوسه میکند که تو ریا میکنی میخواهی که قرآن خواندن ترا اهل خانه تو و مردمان دیگر بشنوند پس حضرت فرمود که قرائت قرآن اهل بیت
که قرائت سطا باشد مابین جهر و اخفات و معنای اسطا یعنی مثل آواز مردان که آواز بلند و احتلام اهل شهر میکنند نباشد و پست هم
که کسی نشنود نیز نباشد بلکه بنحوی باشد که یارانی که در دور و حوالی تو اند بشنوند و آخر سماع قرآن دریابند و متاثر شوند و آنحضرت خطاب
باهل بصره کرده میفرماید که آواز در گلو بگردان بشکن را اصوات با انتصال نهایت خواندن در قرآن بدرستیکه خدای عزوجل دوست
میدارد صدای خوش را که در گلو بگردانی و آن را بسجع برسد چنانچه حضرت سید الساجدین و باقر علوم اولین و آخرین علیهما السلام
میخوانده اند چنانکه سعادة بن عمار روایت کرده که گفتم بحضرت امام جعفر صادق که الرجل لا یرفع صوته فی الدعاء
وفی القرآن حتی یرفع صوته فقال لا ما من الله علی بن الحسین کان احسن الناس صوتا بالقرآن وکان یرفع
صوته حتی یسمع اهل الدار وکان ابا جعفر کان احسن الناس صوتا بالقرآن وکان اذا قام من اللیل وقرأ
ورفع صوته مر ما کان یطرق فیه من النائمین وغیرهم فیقومون وینصتون الی قرآنه
یعنی گفتم بحضرت که مردی نیست که قرآن یا دعا خواند تا آواز خود بقرآن و دعا بلند کند چه قرائت بطریق حدیث نفس قرائت نیست
پس حضرت فرمود که بصوت خواندن باکی نیست و صوت مطلق شامل صوت حسن است بلکه مراد بحضرت بصوت خواندن یعنی صوت
حسن خواندن است الا قرائت بدون مطلق صوت بکن نیست محل سؤال هم نه زیرا که حضرت میفرماید که علی بن الحسین حسن خواننده
قرآن بود با آواز خوش و آن حضرت آواز خوش خود را بقرآن خواندن بلند میگردانید بنحوی که اهل خانه آنحضرت می شنیدند
باز آنحضرت میفرماید که امام محمد باقر خوش آواز ترین مردمان بود در قرآن خواندن و شب که برمیخواست آواز قرآن خواندن بلند
میگردانید که مردم راه گذران یا همسایگان یا بازگران و غیر همسایگان بجهت استماع قرائت میایستادند و توقف آنجا
برای صوت حسن بود نه محض فهم قرآن و دلالت بآیت که نزد همه قرآن خوانی بایستند و خصوصی بایستادن نزد خواندن حضرت
نداشته باشد و شک نیست که هرگاه آواز خوش بلند شود بی طرب نیست چه هرگاه آواز خوش حال اهل طرب باید افسان که
کلیات بطریق اولی مگر اگر سقیم المزاج باشد این بود کلام بر وجه مرام در بیان تحسین و ترغیب صوت حسن و تحریم و تحذیر غنا والسلام
علی من اتبع الهدی **در ذکر گجرات لاهور** قصبه ایست معمور از توابع لاهور و ذکر مستیاش موجود است
در زمین هموار واقع و اطراف او واسع است و هوا گرم سیر پیش و خواتین اهل مردمش شیعه اند و دیگر مسلمان و دیگر سنی
و قلیلی اهل ایمان است آبش از چاه و شیرین و هوایش اندک گرم و دلنشین است تیز رودیده شده است گجرات لاهور مابین مشاور و زنگ
تعلق افتاده است **ذکر کرح** بضم اول و سکون ثانی و جیم نام طایفه ایست عظیم از طوایف نصاری که نیز از اولاد حضرت
خلیل الرحمان اند اما آن طایفه بسیار دیده و صحبت ایشان دیده است عمر گذشته طاهر و سینه بکرده و اعتماد صحبت
منظور خورد اند و در مراتب صدق و صفا باشند و مثل مردان بوفا و صدا باشند **ذکر جبستان** و دیگر مشهور
و در افواه و السنه مذکور و مشتمل است بر بلاد و قریه و قصبات عظیمه و نواحی بسیار و قری بسیار و جبال پر درخت و مسافت سیاه
سخت محدود است از شرق بولایت آذربایجان و مغان و از مغرب بملک عراق و بحر سود و از شمال بجبال البرز و حدود قزوین
و از جنوب بملک ایمن یکی آن کشور از قسیم خوب و هوای آن بر دوش مسلمانست گرچه بودن آن بر مستحب است عموم مردمش
عیسوی مذهب و قلیلی حنفی مذهب و قلیل شیعه ماتیاند گر مستوی الخلق سفید چهره و لطیف اندام هستند و حکم رحمت آن کشور

شود سالهای فراوان در تصرف ملوک ایران و در حوزه مسلمانان بود و بعد از انقراض دولت صفویه گرجیان عصیان ورزیده اگر اوقات
باستقلال حکومت میکردند اکنون قریب بسی سال میشود طایفه روس تسخیر نموده اند تا حال در تصرف ایشانست اگرچه راقم نگذشته
ندیده و در اول آنجا را بسیار دیده و با حوال مردمش رسیده است **ذکر کرانش** بروزن فراموش قلعه ایست خدا آفرین در کمر
خطه کار واقع و آن یک قلعه کوه بشکل مخروطی و اطرافش واسع است و آن مانند تل بزرگیست از تحتانی فوق علاوه قریب بهفتصد
خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آبش بسیار کم و اکثر اوقات آب باران در برکها و خیزه ها جمع شده مصرف سازند بهوا
غایت گرم و نخلستان فراوان دارد و مردمش شیعی مذهب بدوی شرب صرف ندارند **ذکر کرسی** اصل آن مری است
نام رودیست در راه کشمیر پیش بغایت پذیر و سرد است و آن در یکمنزلی مظفرآباد واقع راقم مانند آن موسم تابستان در بهوا
و گوارندگی مشاهده نموده است **ذکر کریدیه** بروزن ورید جزیره ایست مستقیم و چهار صد میل دور است بلاد آباد و
بجهت بنیاد مضافات دست آبش خوشگوار و هوایش سازگار و آن از جزایر روم در بحر ابیض واقع شده و سمت مغرب اسلامبول
اتفاق افتاده مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر نصاری عموماً خوب صورت و لطیف طبع و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال خورده
اگرچه راقم جزیره کریدیه را ندیده تا مردم آنجزیره را بسیار دیده **ذکر کلاب** قلعه ایست متانت آب از قلاع فارس و در هفت
فرسخی بلده جهان واقع و آن قلعه بغایت محکم و بسیار مستحکم است و یکپارچه کوهی است که بکوه دیگر اتصال ندارد و دو فرسخ
از صد هزار دشمن نگهدارد **ذکر کلکته** شهریست فرخنده از شهرهای دکن و مدینه ایست بزرگ مردمش اکثر هندو
و دیگر مسلمان حنفی مذهب راقم ندیده **ذکر کنجه** بروزن رنجه شهریست بزرگ و خوب و دیاریست مغرب از بلاد ایران
و از مضافات آذربایجان و از اقلیم پنجم آبش گوارا و هوایش فرح افزا و زمینش مرتفع است در اینباب گفته اند **بیت**
چند شهر است اندر ایران مرتفع تر از همه بهتر و سازنده تر از خوبی و آب و هوا کنجه پر گنج و دوران پس صفاهان در عراق
در خراسان مرو و طوس است این نباشد افترا مردمش ترک زبان و اکثر شیعه امامیه اند و دیگر نصاری عموماً سفید چهره
و از متاع حسن بهره اند قریب بیست و پنج سال میشود که طایفه روس آنجا را تهور و خلبه مفتوح ساخته اند و قتل و افراط نموده و
خرابی در آنجا کرده اند اکنون در تصرف اهل روس است اشخاص صاحب شرف از آنجا ظهور نموده اند منجمله شیخ نظامی صاحب
خمسه و مرید شیخ ابی فرج زنجانی و ابو العلای شاعر از آنجا بوده اند **ذکر کنگ** بروزن رنگ نام بلده ایست از بلاد
بنگاله و از صوبه عظیم آباد و دیگر نام رودیست مشهور که منبع آن از جبال کشمیر و در گوارندگی بی نظیر است و از طرف شمال برخیزد
و در خلیج هند میشود و ملک قرخ آباد و کهسرا آباد و الله آباد را قطع کرده از کنار بنارس عبور و از وسط بنگاله مرور نموده در بحر میریزد
و جماعت هندوان بر آن آب اعتقاد تمام دارند و مخصوصان قریب بحق آن آب بر زبان آرند از آنجمله میگویند منبع آن آب از بهشت
باستدعای یکی از اکابر ایشان بر زمین جاری گردانیده است و از خواص آن آب یکی آنست که قلیلی از آن در ظرفی
مدت کثیر بماند کهنه نشود و نبات گوارنده و ماهی مستقذر در ساحل آن پیدا میشود راقم مکرر مشاهده کرده و آبش را خورده است
آن آب خالی از غرابت نباشد **ذکر کوران** نام طایفه ایست از طوایف کردان چون آنمکان از اطایفه آباد و معمور است
لهذا بنام آنجماعت مشهور و معروفست آنجا را کوران دشت گویند از بلاد کردستان و سمت مغرب کرمانشاهان و مسافت
سه فرسخ دور و اکثر میوه ها و درختی خوب است تمام انار و انجیر و انگور شان محصور است هوایش بگرمی متمایل و مردمش علی الطبع
و از معامله صرف دور و در عوالم انسانی مجهول راقم اگرچه آنمکان را ندیده اما بنواحی آن رسیده است مردمش بسیار شاد

شده و بزرگان آنجا بنظر آمده است ذکر کوه کوب بضم کاف و سکون واو و سکون را مهمله و ضم کاف ثانی بیچ الواو و سکون
باء قصبه ایست دلکشا از قصبات ناطول و عرض و منزلی بکاشش فی واقع قرب و جوار باب خانه و داوست و چند باغ در بیشه
آدمست چون انقصه در جبال و در پستی و بلندی اتفاق افتاده لهذا از نظر بینندگان بغایت زیبنده و خوش آینده است و جمیع
خانهای آنجا از سنگ تراشیده محکم است آبش روان و هوایش مترشح نشان و اقسام میوه‌های سرد سیرش فراوان و جوب
اهالی آن بسیار اقسام امرودش ممتاز و نانش با قیاز است گویا تا دیم آنرا بحکای روم امتحان کرده‌اند و معلوم نموده‌اند که
آب و هوای هر دو یار کدام شجر را خوب تربیت میکند و هر کدام درخت بهتر میشود لهذا آن شجر را در آن ولایت بهتر آبیاری کاشته
و بنیاد غرس درختان را بر آن قاعده گذاشته‌اند ذکر کوه اشیر بلده ایست پذیرفتی زمانها مراد از قطع کرمان مطلق
از آنست و آن بهمه دار الملک کرمان و در دفاتر دیوان و اهالی آن نویسند آبش از قناة و کوه‌ها و هوایش باعتدال
قریب فرخنده خاکش معرف خیز و زمینش بحاصلخیزی و هوای سرد سیری و گرمسیری فراوان و جوب عمارتش از زمان
در زمین هموار واقع و طرف مشرقش اندک کرتی و سایر اطرافش وسیع است قرب نخل و رباب خانه در اوست و نواحی محمود و
بلوک مشهور و مضافات او ستار اقلیم چهارم از جزایر خالدات عرض قب لب و عرضش از خط استوی لا به
در تاریخ کرمان مسطور است که در ابتدا حال کشاب در آنجا خانه ساخت اردشیر بابکان حصاری در آنجا طرح انداخت
مسمی بیرو شیر نمود و طالع عمارتش برج میزان بود بهرام بن شاپور ذوالاکتاف بر آن عمارت افزود و بهرام بن یزدجرد
حدود سعتان کوشید در ایام دولت ساسانیان بغایت معموری رسید در کتاب بهجت العلوم مذکور است که حجاج بن
یوسف غضبان قشیری را بفتح آنجا نامزد کرد و چون بقرب آن ولایت آمد بحجاج نوشت ان قلیل الجیوش فاضطروا ان
تکثروا بها جاعوا حجاج بعد از استماع این سخن آن لشکر را طلب نمود و در زمان عمر بن عبد العزیز
مفتوح شد و بفرمان عمر در آنجا مسجدی عالی ساختند و امیر عباس بنای قلعه کشید بنا بر تیره و سیاه مخالف و موافق
بارکان عمارت آن مکرر خرابی رسیده است در سنه هزار و دویست و هشت هجری بحکم آقا محمد خان بل بحکم حضرت سبحان قلی
بکار خراب کردید و جمعی کثیر و جمی غفیر قتل رسیدند و بقیة السیف اسیر و آواره گردیدند گویند بعد از شوری و فتوحی باطل و جدید
بود که بر قتل شاه قلی شاه قدس سره جرات نمود و مردم را بر قتل او دلیر ساخت خاندان خود کرمانیان را بر انداخت از حیث
آب و هوا مثال است که بغایت خوب میافتد و مثال کثیر شباهت تمام دارد و طاقه شعت مثقال طلا قیمت آن سبد است
و سایر ملبوسات از پشم شتر بعمل آرند و زیره کرمان مشهور جهانست ارباب فضل و کمال و اصحاب جد و حال از آنجا بسیار برخاسته
و جمعی کثیر بزیور فضایل انسانی و کمال نفسانی آراسته‌اند منجمله شاه شجاع و ابو حامد و اوحد الدین و خواجه عماد فقیه و شاه
نعمة الله ولی از جمله عرفا آنجا بوده‌اند و خواجوی شاعر و مولانا وحشی و شهاب الدین بیانی در فصیح الدین آنجا ظهور نموده‌اند
در آن ولایت خاندان کرام و دودمان عظام اند که علو شان و خدمت خاندان معروف بزرگی سیرت و صافی سریرت موصوف‌اند
منجمله سلسله شاهرخیه است که در اکثر اوقات حکومت کرمان بدان خاندان متعلق بوده و شاهرخ خان در زمان کریمخان زند
حکومت نموده و اولاد و اکثاس افشار در ایام شاه عباس ماضی بوده و ابراهیم خان قاجار سلسله قاجاریه را صاحب ریاست
نموده و دیگر سلسله سادات قادریه است ایشان سلسله عالی نسب و خداوند الله حسب مقرب احوال ایشان سلسله ذکر
خواهد شد و دیگر سلسله کلانتریه است ایشان خاندان قدیم و دودمان واجب التعظیم اند از زمان دولت شاه عباس

آبا عن جد کلانتر نیاز بوده اند و بزرگی در آنشهر نواحی نموده اند و دیگر سلسله نواجکانست ایشان زبده خاندان نجابت بوده
و دودمان اصالت نسب ایشان بمولانا محمود شبستری مؤلف گلشن راز و رسالهٔ حق الیقین میرسند و ایشان اهل قلم و علم و در آنشهر
فضایل صوری و معنوی بر اهالی آن دیار متعدد شده عنقریب احوال اکابر ایشان نیز مذکور میشود راقم دلی در آن دیار بوده و با اکابر
و اعاظم آنجا معاشرت نموده و با ارباب فضل و کمال و اصحاب حال و خداوندان جاه و جلال طریق مجالست مخالطت
پیموده که تفصیل احوال ایشان موجب تطویل کلام خواهد بود لهذا باختصار کوشیده بذکر چند نفر ایشان اختصار مینماید ذکر
احوال قدوة العارفین و زبدة المحققین العارف بالله مظفر علی شاه طاب ثراه اسم شریف آنجناب
میرزا محمد تقی بن میرزا محمد کاظم است افضل فضلای زمان و اعلم علمای دوران بوده و در مراتب علوم نقلیه و فنون عقلیه کمتر کسی
بآنجناب برابری مینموده و در معارف عرفان و لطایف ایقان آنجناب اعدل نظیر نبوده کتاب بحر الاسرار بر کمال آنقدوه احرار
دلیل ساطع و برهانی است قاطع قرنهای بسیار است که تا آنزمان بزرگوار ظهور ننموده و مثل آنجناب کسی حقایق و دقایق طریقت
ذکر نفرموده است باعتقاد فقیر آنحضرت نظیر عارف قیومی جلال الدین رومی است میان آن دو بزرگوار مناسبت تمام و مشابهت
لا کلام است چنانچه مشهور است که مولانا شمس الدین تبریزی اتی بوده و مولانا رومی را بوده و مشتاقعلی شاه نیز اتی بوده و مولانا
کرمانی را بوده و مولانا رومی مقطع قصاید و غزلیات خود را بنام شمس الدین نموده و مولانا کرمانی نیز مقطع قصاید و غزلیات خود را
باسم مشتاقعلی شاه فرموده شمس الدین را بدرجهٔ شهادت رسانیده و مشتاقعلی شاه را نیز شهید کردند راقم گوید در مراتب عشق و فقر
و فنا و سوز و گداز مولوی کرمانی با مولوی رومی گویا برابر و در بعض فضایل صوری مثل حکمت اشراق و مشاهده کرمانی برتر و در سایر
علوم ظاهری یکسانند والله اعلم بحقایق الحال آباء و اجداد آن بزرگوار در کرمان مشغول بطلب اشتغال مینمودند و در عالم عزت و وجاهت
عزت آسوده و وجیه انام و ناب خاص و عام میبودند و مولانا در بدایت حال تحصیل فضل و کمال مشغول بوده و در اندک زمانی در علوم
عقلی و نقلی بر فضلای عصر سبقت نموده و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی مشهور گردیده و صیت فضیلت آن بزرگوار بگوش
هوش عالی و دانی رسیده طالبان علم از بلاد بعیده آمده در خدمتش متفیض میگردیدند و مسائل مشکله از علوم عقلیه و نقلیه از آنجناب
پرسیده بمطلب خویش میرسیدند چون مولانا از علوم ظاهری باطنی دیده از معالم صورت بمعنی نشتافته لاجرم طالب پرسش
گردید و در بلاد یار بخدمت عارفان باللهی نور علی شاه و مشتاقعلی شاه و رونقعلی شاه طاب ثراه مولانا را تلقین و ارشاد فرموده
و چند سال در خدمت ملازمت حضرت مشتاقعلی شاه قدس سره سلوک نموده در گاهی بریاضت اهتمام تمام بجای آورده و
بین انفاس و لایت اساس پاکان از لوث اوهام و شکوک پاک گشته از علوم ظاهری و کمالات صوری درگذشته بر رتبهٔ اعلی
و درجهٔ قصوی رسیده گاه رخصت ارشاد یافته بهدایت عباد معمور گردیده این ابیات در بارهٔ آن مظهر کرامات مناسب آمد بیت
رونق باز اول کیست مظفر علی رشک بتان چگل کیست مظفر علی مایهٔ آرام جان واسطهٔ کام جان دمبدم مفضل کیست
مظفر علی سالک راه سوی و نظر مستوی از قدم معتدل کیست مظفر علی از دم شاه ولی از دم فیض علی نور ده آب و گل
کیست مظفر علی مولانا از علمای ظاهر جویی بسیار و مدت دویست و اند سال از اهل روزگار بیشمار گشتند منجمله ملا عبد الله کرمانی که یکی از
معاصرین اهل یقین بود بر فیض مشتاقعلی شاه قدس سره فوقی داده و اقدام نموده و در خدمت قهرمان ایران آقا محمد خان سعایت قتل
مولانا نموده چون آنشهریار دانا و بر عواقب امور بینا بود بمضمون اذا جاء الدهر ملیا موق آن شهریار عرایت
نموده که عرض ملا عبد الله مبنی بر غرضی و دولتش مرضی است و آنچه در بارهٔ مولانا عرض نموده در آن مرتبهٔ است لاجرم بعرض

[illegible] عبد الله اتفاقات نکرده مولانا را بدار الملک طهران آورده و چون آن پادشاه بحکم کل نفس ذائقة الموت [illegible] در گذشت [illegible] مطلقت
بر سلطان محمد شاه گشت آقا محمد علی کرمانشاهی که از جمله علمای ظاهر بود با معتمد و حاجی ابراهیم خان شیرازی مولانا را بکرمانشاه
آورده نسبت بمولانا آزار و اذیت بسیار کرد و مولانا تا قبل بر آن عذاب الیم گرفتار بود تا در سنه هزار و دویست و پانزده هجری از جهان
بدار البقا رحلت نمود و در خارج در ب شرقی که مشهور بدروازه اصفهان و تعبیر ساتنت مدفون گشت بعضی بر گنبد
که آقا محمد علی انجناب مسموم کرده از عالم در گذشت رحمة الله علیه مولانا را تصانیف مفیده بسیار منجمله کتاب خزینة العلوم که
در هر علمی فصلی در آن نوشته اند و کبریت احمر که در روش طاعت قلبیه و قالبیه و عبادات نفسانیه و جنانیه است در طریقت مسلک
علیه نعمة الله بطریق مرقوم فرموده اند و کتاب بحر الاسرار بطریق تمثیل و دیوان مشتاقیه و رساله جامع البحار قبلی از رساله
جامع البحار آن بزرگوار و رساله باقی بطریق تیمن و تبرک نوشته شود فرموده است قدس سره که ایاک نعبد و ایاک نستعین دال است بر
اولیت عبادت مطابق صریح و اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم دال است بر مجرد ارشاد
بعین دلالت چون استرشاد طلب ارشاد است از مرشد حقیقی اگرچه حقتعالی است لیکن صفت ارشاد حق از مظاهر او یعنی انسان کامل
ظاهر شود خواه نبی باشد یا امام یا ولی و بدون راهنمای انسانی شخصی و تولای او و محبت و متابعت او این امر میسر نتواند شد چنانچه
صادق آل محمد فرموده یحتاج احدکم فی ربیع فیطلب لنفسه دلیلا و انت یطرقا السماء اجعل منک طریقا الی الارض
فاطلب لنفسک دلیلا لهذا بحث تاکید یعنی و تصریح باین تحت باهدنا الصراط المستقیم اکتفا نفرموده صراط مستقیم را تفسیر فرموده
بصراط منعم علیهم که انبیا یا اوصیای انبیا یا علمای ورثه انبیا اند چرا که غیر از فرق ثلاث احدی دیگر را اهلیت ارشاد و راهنمائی
نیست و مراد از علمائی که ورثه انبیا اند فقهای ظاهر نیستند چرا که اهل ظاهر خود منفرد و متفرقند با یکدیگر جانب طریق سلوک و مدار عالمان
بر ظنون و استنباطات و اعتبار امور اگر بجدی راه ظاهر را نماید و طریق باطن را مسدود میدانند که هرگاه کسی گوید فلان فقیه
معارج و مقامات ظن میزند و میگویند فلانکس بدعت در دین گذاشته ادعای عروج دارد و چون با مریدان خود صحبت میدارد بر سبیل
استهزا میگویند که فلانکس هر شب بمعراج میرود و با وجود آنکه صریح کلام امام شاید است برآنکه ما متکلمیم که طریق سلوک و معارج
معارج سموات عروج کنیم مگر آنکه عروج سماوات را تاویل کنند باصطلاحات خود گویند که یعنی مخفی بعد از موت که روح مؤمن عروج
بملکوت میشود و یعنی مخفی بعد از موت لیکن موت او موت طبیعی چنانکه فرموده جل سلطانه کل نفس ذائقة الموت
و موت ارادی چنانکه فرموده موتوا قبل ان تموتوا و این موت خود را تسلیم تعرفات پیر دانند و موت ارادی
شدن و تا این موت ارادی اتفاق نیفتد بعد از موت طبیعی عروج بر ملکوت چگونه میشود با آنکه یعنی [illegible]
تکلف است بمحض احتجاج مسلمه و عادت باقوال متکلمین و متفقهین و اعراض از حکمت اهل البیت که بعرفان منتهی است و طریق
که مقامات منازل و معارج و مراتبی که عرفای محققین و اولیای موحدین بسبب کثرت طاعت و عبادت بنیت متابعت ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین آن واصل شده اند و در بیان حدود و حراص آنها [illegible] و چاره [illegible]
از همه بیخبر است چنان میداند که مقدار ادراک امام جعفر صادق بمقدار خود است لهذا در این حدیث بر حق [illegible]
واجب میداند اما ان هذا لشیء عجاب و چون معلوم شد که عالم رسمی جاهل بطریق سلوک است تا [illegible] معلوم [illegible]
انبیا و ائمه علم بطریق سلوک است پس باید علمای ورثه انبیا علمائی باشند که عالم بطریق سلوک باشند [illegible]
باشند و اما تا طریق سلوک لازم آید و بحمد الله تعالی [illegible]

(۱۸۴) اصحاب فکر بیت ارباب کشف شود و قدس الله اسرارهم و اما مجتهدین علوم شرعیه و فقهای حافظین آثار نبوی و وجود ایشان نیز
در نظام عالم فواید کلی دارد چنانکه در محاکمه آیه بعرض برادران ایشان خواهد رسانید عبارت عرض تفصیل هدایت الکلان علی تفصیل
تفصیل اولی مستند اول بر خصوص تعیین علما در زمان انبیا منحصر در سه قولست اول مجتهدین دویم اخبار
سیم صرف اصحاب قول اول گویند عالم وارث نبی مجتهد جامع الشرایط است یعنی کسی که بعد از تحصیل و تکمیل علوم
موقوف علیه است اجتهاد از کلام و عربیه و منطق و اصول فقه و غیرها او را اجتهاد فروع از اصول هم رسیده باشد
و عادل هم باشد یعنی ما را معاشرت با شهادت عدلین که آنهم ثابت شود معاشرت با شهادت عدلین بحجت و مع تسلیم
بالاخره منحصر شود بمعاشرت که معلوم شده باشد که آن شخص ظاهراً تحت از کبایر و غیر مصر بر صغایر است هرگاه چنین کسی
یافت شود متابعت و موالات و تمسک او مانند متابعت تمسک و موالات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم واجب است و مخالفت
او حرام است و رای بخلاف نیست که متابعت چنین شخصی و اصحاب قول ثانی گویند چون اصول متعدده مجتهدین و قواعد متعدده
است که بمقتضای فنون مقرر شده پس تجمع آیه کریمه لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ تا از برای کردن فقه شرط نظر فن عقل و نقل
باشد ما را نرسد بلکه متابعت بمسک او باید کرد از برای استنباط مذهب احاد و فتح کنیم و عمل و فتوی را مبنی بر آن قواعد
بلکه متمسک ما در آن امر اخبار اهل بیت بود و عقاید و اصول که از ایشان علیهم السلام رسیده عَلَيْكُمْ إِلَّا أَنْتُمْ وَعَلَيْكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا
ما را جایز است تفریع بر آن اصول هر چه رسیده باشد سلامت که حکم شارع متعلق بشاید و اهمال آن کرده چنانکه فرموده
إِنَّمَا الْأُمُورُ ثَلَاثَةٌ أَمْرٌ بَيِّنٌ رُشْدُهُ فَيُتَّبَعُ وَأَمْرٌ بَيِّنٌ غَيُّهُ فَيُجْتَنَبُ وَبَيْنَهُمَا مُشَبَّهَاتٌ فَلَا تَدْرُونَ وجوه شارع ارادت شده و
اهمال آن تعلق گرفته مجتهد از سد که سعی در احکام آن نماید هر قدر سعی بیشتر کند بر نشانه آن خواهد افزود پس در متشابهات
عمل باحوط باید کرد و هنگام ظهور امام باید کشید و مجتهدین را اعتقاد آنست که هرگاه مجتهد خطا کند او را یک اجر است و هرگاه صواب
کند او را دو اجر خواهد بود و مستند ایشان حدیثی است که از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که مَنْ اجْتَهَدَ وَأَصَابَ فَلَهُ أَجْرَانِ وَمَنْ اجْتَهَدَ
وَأَخْطَأَ فَلَهُ أَجْرٌ و این حدیث بطریق عامه مرویست و مجتهدین خاصه آنرا تلقی بقبول کرده اند و اخباریین گویند هر کس حکمی از احکام
استنباط کند از اصلی از اصول مقرره در علم مبنی باصول فقه که نزد آن اصل و احادیث اثری نباشد اگر این حکم فی نفس الامر
حکم الله باشد او را هیچ اجر نباشد بلکه مستحق دو اجر باشد و هرگاه حکم الله نباشد و داخل کاذبین علی الله باشد و معاقب
باشد نه اینکه مستحق یک اجر باشد و مستند ایشان حدیثی است که از حضرت صادق روایت کرده اند که سائلی از آنحضرت
پرسید که تَرِدُ عَلَيْنَا أَشْيَاءُ لَيْسَ نَعْرِفُ فِي كِتَابِ اللَّهِ وَلَا سُنَّةٍ فَنَنْظُرُ فِيهَا امام در جواب فرمود لَا أَمَا إِنَّكَ إِنْ أَصَبْتَ لَمْ تُؤْجَرْ وَإِنْ
أَخْطَأْتَ كَذَبْتَ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ رواه فی الکافی و مجتهدین گویند دلیل شرعی منحصر است در چهار چیز کتاب و سنت و اجماع
و دلیل عقل اعتماد را نشاید و مجتهدین تمسک جستند بحجیت اجماع را بقول رسول صلی الله علیه و آله لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى الْخَطَأِ و بقول امام صادق عَلَيْكُمْ بِالْإِجْمَاعِ
فَإِنَّهُ لَا يَجْتَمِعُ أَصْحَابُكَ إِلَّا عَلَى مَا فِيهِ رِضَا رَبِّكَ و اخباریین حدیث اول را از موضوعات اهل سنت دانند و در حدیث ثانی گویند
مراد از مجمع علیه حدیثی است که ثقات رواة اهل بیت اتفاق کرده باشند در نقل آن و عمل بمضمون آن نه قولی غیر منصوص که اتفاق
کرده باشند بر صحت آن چرا که عادت قدما نبود که غیر منصوص عمل کنند شاهد بر اینکه مراد از مجمع علیه این معنی است نه آنچه
مجتهدین تصور کرده اند آنست که این حدیث در مقام وارد شده که سائلی از وجوه تراجیح احادیث سؤال میکرده و این معنی یکی از
وجوه تراجیح است فتأمل هذا و الاجماع المصطلح کلیه پس باعتقاد اخباریین عالم وارث نبی شخصی متقدم بنام راوی ناخوانده

و حرام عارف باحکام باشد چنانکه در مقبول عمر بن حنظله از امام مأمور است [illegible]
[illegible] حدیث تحسین کند که این شخص راوی حدیث
ناظر در حلال و حرام عارف باحکام صادق است و محمد جامع اشراط است اصحاب قول ثالث گویند که عالم دانست بنی مرشد
طریقت است که نص امام بر مراتب مرشدان سلسله طریقت باو رسیده و عالم ربانی در حدیث کمیل بن زیاد که الناس ثلاثة
عالم ربانی و متعلم علی سبیل النجاة و همج رعاع جماعت اردست این شخص است که از مقام نفس گذشته و بمقام
قلب رسیده چنانکه فرموده [illegible] و ستم حل سبیل [illegible]
در حدیث شریف اذا کفی الشیخ و اگر عبارت از مرید خصوصا صاحب تسلیم باشد امر بحسب ادای خود خارج نشده است
بحکم مرید مؤتمر [illegible] و در احوال مرید شیخ پیر دشمن خبیر کالیهود [illegible] نموده چرا که شخصی که از نزد او حقایق [illegible]
امام باشد و امام او [illegible] و شخصی که عالم رسمی بجز از مسائل و مقامات [illegible] و تحقیقات [illegible]
اگرچه در فنون کمال تحریم رسانیده باشد چنانکه محقق جامی در مثنوی هر دو شعر علم نبود غیر علم عاشقی ما بقی
تلبیس ابلیس شقی علم رسمی سد صبر قال است قال نه از و گشتی حاصل حال اینچنین شخص اجازه نیست تحریر
که اگر حدیث معروض برای شخصی مرشد از مسائل حقیقیه الهیه باشد در حل آن عاجز شود و بیان باشد که عالمی که مناسبت او
کند مؤید باشد بفطرت سلیم مستقیم و صفای ذهن و اطلاق فکر که آن قضیه اجازه شرعی از اشخاص آن موصوف نباشد و اگر
او را قوی کامل نفس و دیار کرده و سلامتی در نفس او هم علاوه استقامت فکر باشد باعث کند زمانی صاحب صلاح و مقامات
چگونه در حکمت صدا جایز باشد که چنین باد مستعد پیروی چنان ضعیف اثر واجب باشد اگرچه مجروح الفاظ احادیث چاره کتب
حدیث و محفوظ داشته باشد و در کتاب معانی الاخبار شیخ صدوق طلب شرا از اهل بیت علیهم السلام ماثور است که حدیث
لا یعبر عن الف حدیث تنزیه تصره محققان مجتهدین در استنباط فروع از اصول و محققان اخباریین در استنباط
احکام از اخبار [illegible] باشد و این حق اعتقاد غیر حق است و شاید در حقیقت این مذهب بنی نوبات متابعت است که [illegible]
و امر تحصیل رسوخ چرا که امام را فرموده ما کنا [illegible] ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة
انک انت الوهاب و بمقتضای نص کریمه شریفه [illegible] العلم است بجهت صفت رسوخ حاصل شد مشابه حکم شود و خلاص
زیغ ممکن نیست مگر راسخین را و دوم اختصاص رسوخ بامام استناد الی قولهم نحن الراسخون فی العلم و نحن نعلمه و [illegible] مندفع است
اما اولا بایکه صفت رسوخ مقول بتشکیک است و صدق بر افراد علی السویه نیست چنانچه از اگر فرد کامل آن مختص امام است
و از این کامل شیعیان خاص با علی تفاوت و مجانس نصیب باشد بلکه مراد آنست که جمیع کمالات امام چنین است مثل قوم
نعمة الله و کرنیم باب الله و کرنیم حبل الله و کرنیم و جاء الله و غیر ذلک یعنی همه این معانی منهیات کلیه است و صدق بر افراد علی السویه
نیست و فرد کامل مختص امام و هر یک از شیعیان خاص را از آن نصیب باشد بر سبیل اطلاق اهل البیت است بر سلمان فارسی و
و اطلاق اولیاء الله و اصفیاء الله و اولیاء الله بر شهدای کربلا علیهم السلام است و در روی هم انا لنشئنا انواعا
فخلقنا منهم سابقا من سابق ذلک النور فلذلک سمیت شیعة و کان یوم القیمة الحق بالعلیین
و بخبر احادیثی که بمضمون وارد شده که قلوب شیعیان با نقطه مخلوط از طینت علیین است و قلوب اعدا با مخلوق از طینت
علیین است چه هر صاحب [illegible] و اخصیت که اشتراک در طینت اشتراک در کمالات لازم دارد اگرچه مراتب متفاوت

و ما تعالی بکلام حضرت شاه اولیاء علی المرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی که ما اعلم ان الراسخین فی العلم هم الذین اغناهم
الله عن اقتحام السدد المضروبة دون الغیوب فاقروا بجملة ما جهلوا تفسیره من الغیب المحجوب فمدح الله
اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم یحیطوا به علما و سمی ترکهم التعمق فیما لم یکلفهم البحث عن کنهه رسوخا
چرا که این کلام دلایت نظام مرتبت سرمایه شرح در جمیع مراتب جمعی مؤمن صاحب تسلیم شرف بجلیه جمال تسلیم الهی
علم اجمالی دارد و علم تفصیلی بانبیاء و اولیاء کامل قبول میکند و الله یکل من عند ربنا میگوید و مانند اصحاب فلسفه اقدام ننموده
و در کتاب مصباح الشریعه از حضرت مولانا الصادق منقولست که لا یجعل الفضائل الا بتسلیم من له الفضل
و این کلام شریف صریحست در استراد قوت قدسیه در معنی سخن در اینست که راه تحصیل قوت قدسیه کدام است اعتقاد در تعیین
اینست که راه تحصیل قوت قدسیه تمسک باعمال صالحه شرعیه و اجتناب از معاصی و تقوی از معاصی بلکه از شبهات قدسیه هر چند مستند
این تمسک و اجتناب و تقوی باعمال مستند اعمال استنباط از کتاب باشد خواه بطریق اجتهاد باشد و خواه بطریق استنباط
از اخبار و تقریر را در اینجا نظر است اما اولا بجهت آنکه این کلام مستلزم دور است چرا که سخن در اینست که صحت اعمال و تقوی از
معاصی موقوف بر وجود صاحب نفس قدسیه است که بقوای او باعمال و تقوی توان قیام نمود پس هرگاه راه تحصیل قوت
قدسیه موقوف بر صحت اعمال خواهد بود و دور ظاهر است اما ثانیا بجهت آنکه عمل برای جزاء استنباط کتابی هر چند خود از حدیث
باشد یکنوع از عمل برای است و عمل بحدیث فی الحقیقه عمل است بنفسه خود از حدیث اخذ در فهم مذهب و کیفیت و تعبیر
عباد مولانا و الحجة الترکی العسکری مرویست از حضرت مولانا ابی عبد الله جعفر الصادق که آنجناب در تفسیر اهدنا الصراط المستقیم
فرموده یقول اثبتنا الزمنا الطریق الموصل بحقائق الی حقیقة المبلغ الی جنتک المانع اتباعنا متعبدا و نا عن اتباع
اهوائنا فنهلک و این حدیث شریف نص است در آنکه اخذ برای مطلقا مذموم است اتباع هوی مطلقا غیر مرضی است طریق مستقیم
مودی بجنت است هرگاه کسی انصاف داشته باشد حکم میکند بآنکه خروج از رای مطلقا و تحصیل رابطه عشق و محبت سخن است و دخل
اعتقاد طریقت قدس الله اسرارهم چرا که در آن روش قاعده کلی از رای خود باقره بیرون نرفته است و تسلیم بر روش ضمیر
چنانکه عارف اریب حافظ لسان الغیب قدس سره فرموده حافظ خودرائی و خودبینی در عالم رندی نیست گر نیست
در این مذهب خودبینی و خودرائی و در هیچ مسلک از مسالک متداوله غیر از این مسلک خروج از رای باقره متحقق نیست اگرچه
مسلک اخباریین باشد که بسیار را بنام میکنند در اینکه عمل برای نکرده باشند و چون مذاهب متعدده در خصوص تعیین علماء
در شبهات شبهه شنیدی هنگام آنست که محاکمه موعوده بین هذا الفریق را آماده استماع باشی و اگر چنانکه مذاهب متداوله را
در خصوص مستند اعمال اجتهاد و اخبار و حسن ظاهر تو عرض نمودیم همچنین مذاهب متداوله را در خصوص مستند اعتقادات
نیز تفصیل دهیم و بعد از آن شروع در محاکمه کنیم شاید تحقیق مسئله تاثیر و بصیرت ناظرین در این کتاب کاملتر شود لهذا تفصیل دیگر را
آماده باش و بر علم حقایق و مغیض معارف اعتقاد کن و بالله التوفیق تفصیل آخری چون مذاهب متداوله را در خصوص
مسائل علمیه و مشارب مشهوره شنیدی مشارب مشهوره در این خصوص منحصر در چهار مشربست اول مشرب علمای متکلمین دوم
مشرب حکمای مشائین سیم مشرب حکمای اشراقیین چهارم مشرب عرفای موحدین و وجه حصر آنست که در تحصیل عقاید عقلیه
فکر و نظر معتبر است یا تخطیه و تصویب هر یک از قسمین بر دو قسم است قسم اول اعنی اعتبار فکر و نظر با عدم اعتبار تطبیق با
شریعت مشرب علمای متکلمین است قسم دوم اعنی اعتبار فکر و نظر با عدم اعتبار تطبیق با شریعت مشرب حکمای مشائین است

مشرب چهارم

قسم سیم اعنی اعتبار تصفیه و تجدید اعتبار تطبیق با شریعت مشرب عرفای موحدین است قسم چهارم اعتبار تصفیه و تجدید با همه جهات
تطبیق با شریعت مشرب حکمای اشراقیین است مراد از اعتبار تطبیق با شریعت در مشرب اول آنست که قضایای چند از مسلمات اهل
شرع فراهم میکنند و از خود را آنان قضایا تالیف میکنند و هرگاه خصوص مسئله از مسائل حقایق تصریحی از صاحب شریعت نرسیده
باشد توقف میکنند و اگر حکم عقل صریح با قضیه شرعیه منافات هم رسد از تکذیب عقل میکنند و مراد از عدم اعتبار تطبیق با شریعت در
مشرب ثانی نه اعتبار مخالفت شریعت مطهره است نعوذ بالله بلکه مراد اینست که ادله شرعیه بسته عقل را اعتراف عقل بر مراد
شایسته و هم بواسطه علم آلی که آلت تاثیر فی منطق تحصیل میکنند و بر آن خود را از مقدمات عقلیه صرف مستقیم به بیانات ترکیب میکنند
و چنین حکمی که بمقتضای برهان صحیح استخراج نشده باشد هرگاه با ظواهر شرعیه منافات هم رساند تکذیب طرف عقل میکنند بلکه تاویل شرعیه
حسب مقتضای عقل صریح واجب میدانند و چنین میدانند که چون شریعت بر طبق عموم افهام از خواص و عوام وارد شده حقایق بیان
صاحب شریعت مطهره بعنوان تمثیل ادا فرموده لهذا حکمای محققین بر تاویل آن جایز است مراد از اعتبار تطبیق با شریعت در مشرب
ثالث اعنی مشرب عرفای موحدین آنست که قضیه باید بر وجهی باشد که از صاحب شریعت مطهره رسیده باشد و جمعی از متاخرین تصفیه
چنین کرده اند که طریق تصفیه که از صاحب شریعت مطهره رسیده باشد و جمعی از متاخرین تصفیه چنین کرده اند که طریق تصفیه که از صاحب
شریعت مطهره رسیده عمل نمودن بفتاوی اعالمست بفتوای مجتهدین یا تجویز اجتهاد بین یا تشخیص خود شخص تصفیه قسم اول از قرآن یا حدیث
مشرب اجتهاد یا اخبار و تحقیق نیز چنین اقتضا میکند که این اشتباهی عظیم باشد چرا که درین نوع چون مشابه عمل برای متشخص است
خواه رای صاحب رای دیگر منتج تصفیه که مقبول صاحب شریعت مطهره باشد نیست چرا که مناط درین طریق تخلیه نفس از ماده
نفی خاطر و رفع تعین امکانی و غوص در بحر فنا و عروج بر معارج بقا و حصول وصول و اتحادات و حصول اتحادی عظیم بمجرد
ایکه مجتهد قوی داد یا اخباری تشخیص کرد که حکم الله در این مسئله چنین است اندک صاحب تمیزی میداند که ممکن نیست عشوات نفس کافر
و چون صفت این تدبیرات تمتع نمیشود الی النفس امارة بالسوء و نار بی صاحب نفس باید که بعد از حصول نفس کافر مسلمان
کند و بر دوت کمالات و مجبوت خود را از حرارت عشق کداند و چون حرارت فقط موجب احتراقست باید که جمال او بکمال مبدل
شود و جمال فقط نسبت مرید از آن قبیل است که نهال را آب فقط بدون آفتاب تربیت کند البته خام میماند و جمال فقط نسبت
که نهال را با آفتاب فقط تربیت کند بدون آب البته محترق میشود و مخاطر بی تحصی متین نخواهد ماند هر نفس که بسبب مبین میخواهد و کل
بحوهات و استعدادات اجماع و اطلاق و تقیید و اجمال و تفصیل مرید را از مقام فرق بمقام جمع نمیرساند و از ظلمت عالم
هیولانی بمقام نور ربانی نمیکشاند تبیات هیدات مثنوی هیچ نکند نفس با جز قل هو دامن آن نفس کش رخت گیر
زنهار زنهار که در خصوص فهم این مسئله بقاعده نروی و نصیحت این خیر خواه را مثنوی که بسیاری از سالکان متعبدین را از جهت
خطر دیده اند و از مراتب عالیه محروم مانده اند پس اعتبار تطبیق با شریعت مطهره در طریقت عرفا باین معنی است که طریقه تصفیه
باید طریقی باشد که مرشد معنوی فرموده باشد و چون مفروض این است که مرشد طریقت بواسطه مشایخ سلسله او از جانب امام
مامور بارشاد است پس طریقه تصفیه بر طبق شریعت باشد و حقیقت شریعت نیست مگر اقوال مرحق سبحانه کان او امام او و قیاسا حقیقت
طریقت نیست مگر افعال او و حقیقت حقیقت نیست مگر احوال او کما قال رسول الله صلعم الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة
و مراد ما از این مسئله تجدید فرایض و روایت سنن و نافله شرعیه است چرا که معلوم است که تجدید این مراتب بر وجهی است که اهل
یا اخبار از آیات و احادیث استنباط فرموده اند و جمیع مکلفین یا مکلف مرد و اشخاص متشرعین و نظام عالم و توقف بر اقامت

این وظایف است و تحقیق امثال این مسایل مشترکه فن عارف نیست بلکه فن قیاس است بلکه عادت بجهت تکالیف شخصیه مقیده است که هر شخص
بچه نوع باید در حرکات و سکنات قلبی و قالبی با حق معامله کند و تعیین مراتب ریاضات و عدد و رخص و عزیمات و اعداد اوراد و کیفیت
اذکار و آداب معاشرت و خرقه و ارکان صحبت و خدمت و تعیین اوقات برای موظفات بحسب کل فرقه بعضا فرقه الطالبین
و اعلم از جمله تعیین ذکر خفی قلبی که عمده است در تصفیه باطن کما قال مولانا امیر المؤمنین ان الله جعل الذکر جلاء لقلوبهم تسمع
بعد الوقرة و تبصر به بعد الغشوة و تنقاد به بعد المعاندة الحدیث و اما فی نهج البلاغة مجملا چنانکه طبیب تعیین
میفرماید و چنانکه در مسایل امراض بدنی بعضی کتب طب عمل کردن موجب صحت میشود و در معالجه روحانی بعضی آیات قرآن و حدیث
عمل کردن و تکالیف مشترکه توجه جنب الله نمودن شرط صحت روحانی میشمرد که الیه تاوی قلب المتقین تراب الله و تعرف
و چنانکه کتاب الله و عترت رسول الله خلیفه رسول الله اند کتب حدیث و عرفا خلیفه عترت رسول الله و بین خلاف حدا نیست
تصاع علم انجا رسیده و مشکلست فافهم مراد از عدم اعتبار تطبیق با شریعت و شرب رای که شرب حکمای اشراقیین است
نیست که تصفیه بروحی باید که عقل صرف حکم بتصفیه آن کند و آن تصفیه جهت شهوت و غضب و تقویت جانب عقلیت بوجهی که معهود
متقدمه حکما است در علم تهذیب اخلاق که حکما بعقل صرف تدوین کرده اند و طریقه تصفیه که مذکور شد که جمعی از متاخرین بلکه معاصرین
تصور کرده اند که طریقه عرفا است من عندی و تصفیه کتابی بدون مرشد بمسلک اشراق نزدیکتر است تا بشرب عرفا و در اینجا شرب
خامسی نیز هست و آن شرب اخبار بین است در تحصیل عقاید یعنی چنانکه عملیات باید ماخوذ از نصوص احادیث باشد اعتقادیات نیز
باید ماخوذ از کلام خدا و احادیث اهل عصمت باشد من غیر تصرف فیها بالعقل الناقص و این شرب فاضل محترم مولانا امین استرآبادی
طاب ثراه است و این مذهب اگرچه در بادی النظر بسیار مورد از کار میتواند بود و جه اول آنکه متفق علیه جمیع علماء است
در اعتقادات تقلید جایز نیست و اعتقاد ماخوذ از دلیل و عمل بحدیث در اعتقاد یعنی اخذ اعتقاد از حدیث بدون تصرف عقل بوجه
تقلید محض است و جه دویم آنکه این شرب مستلزم دور است چرا که علم بصدق نبی و امام موقوف بر علم بوجود باری تعالی است
که موقوف بر علم بحدوث عالم با امکان ماسوی الله و همچنین موقوف بر اثبات صفات کمالیه حق بدلایل عقلیه صرفه و
اگر مستند از امثال این مسایل را موقوف علیها باید از حدیث استنباط نمود علم بآن مسئله موقوف خواهد بود بر علم صدق نبی
یا صدق امام و هذا دور ظاهر لکن چون دور از کار که میتواند نیست بلکه بسیار نزدیک بکار است عالم ربانی مولانا محمد محسن کاشانی
طیب الله مضجعه نیز این مذهب را در تصانیف شریفه خود تصرف فرموده و چنین فرموده که طالب صادق مستند بر اخلاص از تشبه
و شبهه ممکن نیست مگر بالتزام این شرب تا درجه تحقیق برسد و در مقدمات کتاب مفاتیح فی چنین فرموده که الاقتناع
لا بد ان یکون احد رجلین اما محققا صاحب الکشف و الیقین او مقلدا صاحب الصدق و التسلیم و اما الثانی
فهالک و الی الضلال سالک بحد مستند ایشان بر شریعه ای فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع
و هو شهید مستندی نویسنده حدیث شریف الناس ثلاثة عالم ربانی و متعلم علی سبیل النجاة و همج رعاع و
کلام عزیز نظام نحن العلماء و شیعتنا المتعلمون و سائر الناس همج و عبارت صحیح اشارت کن عالما او متعلما و لا تکن
الثالث فتهلک بغیر ذلک از احادیث محکمات و عبارات که بهم اهل بیت رسیده شواهد قاطعه و براهین ساطعه بر این مطلب
میتواند بود بلکه آیات شریفه مشتمل بر تقسیم ثلاثه قبیل و کنتم ازواجا ثلاثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب
المشئمة ما اصحاب المشئمة و السابقون السابقون الآیه و آیه و اخری بدا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق

بالخیرات بالاتفاق و کریمه علیه تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون ایضا تنبیه کرده ایشان الا کالانعام
مجموع دلالت صریح بر این مطلب از دو این مشرب با مشرب خروج از رای و تسلیم کامل شدن بسیار مناسب است از آنکه ذوق با
مشرب عرفان دارد و آن اینست که ایشان میگویند که اعتقادات را از کلام اهل عصمت تسلیما باید قبول کرد و داوست اخلاق
و هو اطیب تقوی بر طبق متعاد از حدیث نیز دو ان تفسیر عقل ناقص قیام نماید تا نور بر قلب حاصل شود حقایق شرع که در کسوت
اشارتی است جلوه گر گردد و عمده فاسکوتید که اعتقادات را از پیر طریقت که تعین کرده اهل عصمت است لا محاله کلام او با
حدیث مطابق است تسلیما باید قبول کرد و اعمال و اذکار قلبی و قالبی را که حسب الاجازه او که لا محاله با اراده امام مطابق است
مداومت باید نمود که البته موجب صفای باطن و عروج بر معارج خواهد بود و عنقریب تفاوتی این مسئله خواهیم نمود و نظر باشیا
در جوع بر تحقیق مذهب اخباریین کن و بدانکه اشکالی که در عنوان کلام از دو وجه بر این مشرب وارد آوردیم مندفع است چه
اینکه اتفاق علما است بر اینکه تقلید در اعتقادات جایز نیست مستند آن نیست مگر لزوم دور پس او و جواب اشکال دیگر بر اجماع میشود
و جواب ایشان بعضی فاضل استرآبادی و محقق کاشانی قدس سرهما و اتباع ایشان اینست که تقدم از مسائل اصلیه که توقف
علیه ثبوت نبوت است از جمله بدیهیات و قضایای محاجه الیها از نظریات است چنین میدانند که مسئله اثبات واجب و توحید و غیر آن
از آنچه موقوف علیه ثبوت نبوت صدق نبی است مجموع مکلفین مفطور بر تصدیق آنند و لهذا چه کفار و منکرین میدانند که
اضطرارا بی اختیار متوسل بر رب خود میشوند و بیگانگی او اقرار میکنند و علم و قدرت و حکمت و فضل و لطف او اعتقاد مینمایند پس
اگر این مقدمات فطری نبودی چگونه این اعتراف در حال اضطرار من غیر اختیار بظهور رسیدی بلکه حیوانات غیر ناطق نیز
بر فطرت توحید مفطورند بلکه چه در این باب از نباتات و جمادات نیز مالک و رب و صاحب اختیار و مرسل بر ایشان مستند
چه احتیاج بدلیل چنانکه از عارفی پرسیدند ما الدلیل علی ایثبات الصانع در جواب فرمود لقد اغنی الصباح عن المصباح
و آیات شریفه قرآنی و احادیث صحیحه معصومین این مسئله را تقویت عظیم میکند اما آیات مثل قوله سبحانه فطرة الله التی
فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله و مثل قوله تعالی و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم
الست بربکم قالوا بلی و اما احادیث مثل حدیث شریف کل مولود یولد علی الفطرة الا ان ابواه یهودانه و ینصرانه
و یمجسانه و مثل حدیث مأثور از امام جعفر صادق مروی در تفسیر امام حسن العسکری که سائلی بآنجناب عرض کرد که یا بن رسول الله
علی الله ما هو فقد اکثر الجادلون علی و حیرونی فقال آنجناب در جواب فرمود که هل رکبت سفینة قط سائل عرض کرد بلی
آنحضرت فرمود که هل کسرت بک حیث لا سفینة تنجیک و لا سباحة تغنیک سائل عرض کرد بلی آنحضرت فرمود که فهل
تعلق قلبک هناک ان شیئا من الاشیاء قادر علی خلاصک من ورطتک سائل عرض کرد بلی آنحضرت فرمود که فذلک
شیء موقوف علیه ثبوت از مسائل اصلی فطری و اعداد بدیهیات و اهل باشد تفاصیل سایر اعتقادات را از کلام معصوم باید اخذ نمود
و اگر کسی را شوق استدلال هم باشد چون اکثر احادیث بطریق استدلال نیز وارد شده همان استدلالات معصومی
که روایتش بحر دلایت و لوامع شمس نبوت است کفایت باید و از مقالات متفلسفین و خرافات متکلمین بر کنار باید و حقا که فاضلین
شکر الله سعیهما در تحقیق این مسئله نهایت استقامت سلیقه بکار برده اند و اگر متکلمین طالبین حق را از صدمات شبهات
مختلفه طبقات علما رهانیده اند و قانون تسلیم را که بحکم حدیث شیعتنا المسلمون اتباعا قانون معامله قدمای شیعه اهل
بسیار بکوره حایت فرموده اند لیکن چون در اسس هر مسئله باید مذهب حق را تجدیدی دیگر حاصل شود این فقیر حاکسار ریزه خوار

لطیف سید نعمة الله ولی قدس سره العلی [illegible] از برای این تحقیق بخاطر رسیده لازم است که [illegible]
تبیین بر ما مقتضی [illegible] تبیین عالم ربانی مولانا محمد محسن کاشانی قدس سره [illegible]
تنظیر صافی تحقیق فرموده که در قسم اسرار کلمات الهی حکمای وسیع الفهم [illegible]
بر حقایق کلیه محیط بر افراد غیر متناهیه و معنویات غیر حاصره مشتمل بر انحصار [illegible]
احدی از بندگان یا افرادی که بدان نازل شده باشد یا معنی تسلی آیه اختصاص بعموم شخصی [illegible]
محدود و در تطبیق انحصار محصور نیست [illegible] در تعمیم [illegible]
[illegible] امام جعفر الصادق [illegible] که در خصوص [illegible] نازل شد و تعمیم [illegible]
کل مؤمنان [illegible] که محققان اصحاب نظر [illegible] مثل این تعمیم در مواضع دیگر [illegible]
[illegible] خطاب فرموده [illegible] که [illegible]
[illegible] از آیه یا حدیث برایشان وارد میشود که [illegible] اختصاص [illegible]
و توسیع دایره عموم آن کوشش نمایند محقق مذکور قدس سره فرموده [illegible] عن الاذن [illegible] التعمیم یعنی [illegible]
مجرد نظام زمین اذن در خصوص در تعمیم بلکه نهی و منع از تخصیص است بصیغه تاکید [illegible] حکم میکند که [illegible]
و لام در الی الف و لام عهد ذهنی باشد [illegible] الف و لام [illegible] قول امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] دخول این الف و لام [illegible] است [illegible]
لام [illegible] است [illegible] در سیاق نهی مفید عموم [illegible] کلام [illegible] نظام اذن در تعمیم بلکه نهی از تخصیص است در جمیع موارد و این
مسئله از کلام امام [illegible] است مطابقت با آنچه حکمای الهیین گفته اند که [illegible] حکم هر کس متعلق بمفهومات شخصیه و متعلقات جزئیه میگیرد
بلکه بعبارة متعلق است بحقایق کلیه نوعیه و جنسیه که محیط بافراد غیر متناهیه است [illegible] این بجهت آنست که شرف انسان بر سایر حیوانات
بادراک کلیات است و علوم مدونه و تکمیل شرعیه و عرفانیه و ادبیه مجموع مبتنی بر این قاعده است حتی علم اصول فقه که مبتنی
بر ظنون است مبتنی بر ظنیات کلیه است [illegible] کلیات و اطلاق در میان نیاید هیچ علمی مضبوط نمیشود و هیچ فتاوی بصلاح نمی آید
چنانکه قاعده نحو کل فاعل مرفوع و کل مفعول منصوب و کل مضاف الیه مجرور از مصدر ولایت صادر گردیده [illegible] خطای کلام
عرب بصلاح مبدل گردیده و حدیثیکه در شرح کلام انجاز نظام علی قسم الجنة و النار بروایت مفضل بن عمر از حضرت صادق
در کتاب عین الشرایع شیخ صدوق طاب ثراه مرویست [illegible] بر این قاعده است و حدیث مذکوره در مقدمه رسالهٔ تفسیر صافی
نیز مذکور است [illegible] تجرد لسان زیاد تر میشود و قرب بحضرت مجردات قسیه بیشتر میگردد و علوم او کلی تر و محیط تر و کثیر الافراد تر و
وسیع الدایره تر میشود چنانکه جناب ولایت مآب فرموده اند علمنی رسول الله الف باب من العلم ففتح لی من کل
باب الف باب و هرگاه اینمقدمه را دانستی پس بدانکه محقق دوانی در بعضی از رسائل خود فرموده اند که آل رسول الله بر دو قسم
اول صوری دوم معنوی آل صوری آنجماعتند که بواسطه ولادت صوریه نسبت بآنحضرت میرسانند و ایشان سادات از ذریه
علی و فاطمه اند و آل معنوی آنجماعتند که بواسطه ولادت معنویه نسبت بآنحضرت میرسانند و ایشان اولیا و عرفا و فقرا و امت
احمدی اند و همچنانکه بر آل صوری صدقه صوری حرامست بر آل معنوی که تقلید غیر باشد در علوم حرامست بعد از آن فرموده که هرگاه
نسبتین صوری و معنوی در مصداقی جمع شود همچنانکه در ائمه مشهورین از اهل بیت [illegible] و نسبت محقق پس نور علی نور میشود و [illegible]

[illegible] کلام محقق [illegible] باید که [illegible] شیخ محقق [illegible] الدین محمد [illegible] طیب الله مرقده در کتاب [illegible] این تحقیق
بسیار تحسین فرموده و مولوی معنوی قدس سره الحق در مثنوی بر این طبق تحقیق [illegible] در ضمن شرح حضرت خاتم فرموده مثنوی
صد هزاران [illegible] بجان او بر دوم [illegible] او این [illegible] از [illegible] [illegible] از غصه [illegible]
کرد [illegible] او [illegible] [illegible] شاخ گل [illegible] گر رویم گل است [illegible] چو شدم
گرد مغرب بود [illegible] شید [illegible] چیز دگر و احادیث که تائید [illegible] بسیار است مثل قول صادق
[illegible] یعنی ولدنی بالولایة المستفیضة از [illegible] و مثل قول [illegible] و چون [illegible]
[illegible] قد [illegible] شیعیان اهل [illegible] و چون [illegible]
اهل بیت [illegible] اعتقاد اولی را [illegible] پس با آنکه [illegible] از اهل بیت متواتر القدر است که طریقه مرضی [illegible]
[illegible] که شیعیان ایشان در جمیع اعتقادات و اقوال و اعمال تسلیم امام خود باشند و هر چه از امام معصوم پاک بظهور رسد
از معارف مبدء و معاد و تکالیف قلبی و قالبی همه را [illegible] قبول کنند و هیچ [illegible] اعتراض و بحث [illegible] و [illegible] اعتقاد
حکمی باشد که خلشان قبول کنند یا در مسائل علمیه حکمی باشد که نقشان کرامت داشته باشد و آیه شریفه فَلَا وَرَبِّكَ لَا
يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا [illegible] این اصل است
و احادیث باین مضمون بسیار است محمد بن یعقوب کلینی طاب ثراه در کتاب کافی باب علیحده باسم [illegible] کرده و آنرا
باب التسلیم و فضل المسلمین نام نهاده و چون فاضلین متبحرین استرآبادی و کاشانی قدس سرهما ملاحظه فرموده [illegible] که قانون
تحقیق در اصول اجتهاد در فروع با قاعده کلیه تسلیم محض و انقیاد بحت چندان تصالحی ندارند [illegible] باشد که متعدی [illegible]
و تکلف شده باشد از آنجا که با کریمه حقیقی [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] گاه گاهی معارض [illegible] لهذا طریقه اخبار را در اصول و فروع و اعتقاد و عمل حجت داده اند
چرا که طریقه اخبار با انقیاد اقرب و تسلیم اوفق و متین الصق است و مراجعان بر قلب محبت جلب القا میشود که چون امام مرآت
کل و خلیفة الله حقیقی است و در عرفانیه مقرر است که حجاب بین العبد و الرب تعالی شانه نیست مگر تعین عبد چنانکه حافظ
و عارف لسان الغیب قدس سره بر طبق حدیث شریف [illegible] که [illegible] فرموده
حافظا میان عاشق و معشوق هیچ حاجب نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز و در احادیث قدسیه
ماثور است که حضرت محبوب ازل و معشوق لم یزل یکی از انبیا را خطاب فرموده که [illegible] و در [illegible]
[illegible] و حدیث قدسی [illegible] و سایر کلمات الهیه [illegible] خصوص مناجات [illegible] حضرت [illegible]
و امام العاشقین زین العابدین و نور الساجدین صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین و ابنائه الطیبین [illegible] مثل [illegible]
فاطمه و [illegible] مستفیضه ساطعه است و اذواق اولیای موحدین و مشارب حکمای [illegible] بر [illegible] شهادت داده اند لهذا
رفع تعین عبد مرشد حقیقی که امام [illegible] چند باذن الهی و وحی ربانی و فتوای آسمانی مقرر فرموده که شیعیان ایشان [illegible]
حقیقی اند بر جانب آن قوانین مستند رفع تعینات و سلب تشخصات کرده و [illegible] فیض [illegible] تجلی نور امام و مرآت
جلوه گری حق اعلام کرده و اعظم قواعد کرام که ام المقامات الاحوال و اب المنازل و المدارج للرجال [illegible]
محبت است که اولا بر طبق کریمه قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ که بواسطه روح الامین صلوات [illegible] بر قلب خاتم النبیین

حرف کاف فارسی

علی المقام علیه الصلوة والسلام نازل گردید و بر همه امت واجب شده که ذوی القربی رسول الله را که فرزندان قلبی و قالبی و
اولاد ارواحی و جسمی آنحضرت اند اعنی فرزندان علی و فاطمه صلوات الله علیهما که یکی بحکم انفسنا و انفسکم نفس رسول الله صلعم
و مقتضای انا و علی من نور واحد من حقیقت کلیه محمدیه است یکی بحکم فاطمة بضعة منی پاره تن و بضعه روح و فلذه کبد آنجناب
دوست دارند و با محبت همه معصومین من الخاتم الی القائم ابر طبق و تاکید شدید در خصوص محبت خود فرموده اند تا بحدیکه حب
علی حسنة لا تضر معها سیئة از آن بزرگوار و امثال آن بظهور رسیده و قاعده خلای دیگر که متفرع بر قاعده محبت و مجموع
قواعد دیگر بر آن منوط قاعده ولایت است مرا چنان خوش میآید که همچنانکه اعتقادات اصول دین و اعمال را فروع میگویند
ثمره ولایت را دین نام گذارند چراکه شجره که اصل و فروع داشته باشد هرگاه ثمر نداشته باشد ناقص و ناتمام است بر طبق
این اصطلاح حدیثی که در عنوان کتاب مصابیح القلوب مذکور است باین عبارت که ان مثل هذا الدین کشجرة طیبة الایمان
اصلها والصلوة عمودها والزکوة فرعها والصیام لحاؤها والحج ثمارها و اوراقها و ذلک
بیتنا اهل البیت آثارها و ثمارها از ولایت در این مقام بر طبق حدیث شریف مذکور اعتقاد بامامت امام است چنانچه
که اعتقاد در ایمان که اصل است مندرج است مشخص است که مراد از ایمان اصول خمسه است که یکی از آن اعتقاد بامامت است
نه مراد از ولایت معنی اولویت در تصرف که صفت الله و رسول الله و امام است کما فی قوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله
والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون چراکه این صفت جزو و متعدی است باید مراد
از ولایت در اینجا معنی باشد که صفت تابع و متعدی باشد باشد اجزای وی اعنی ایمان و صلوة و زکوة و صیام و حج و نه معنی
محبت فقط است چراکه محبت فقط معنی است که قبل از صلوة و زکوة و صیام و حج بعد از حصول اعتقادات باید متحقق شد
بلکه مراد از ولایت در این مقام لطیف و دقیق است که تا بحال بنظر فقیر نرسیده که احدی از علمای رسوم متوجه تعیین مقصود آن شده
مقبول سلیقه مستقیم باشد شده باشند و ببرکت اهل بیت فقیر بفهم آن فایز گردیده و آن اینست که ولایت در اینجا معنی اولویت
معنی اولی بتصرف که صفت امام است اعنی خود را بتصرف کسی که نص خدا و رسول معلوم شد که اولی بتصرف است دادن چراکه مراد
اهل البیت گفته اند و مقاعد صیغه مشترکه بین الطرفین است پس همچنانکه بحکم انما ولیکم الله الآیه امام اولی بتصرف در نفس
از ماست الیس اولی بالمؤمنین من انفسهم و همچنین النبی اولی بکم من انفسکم و چون خدا فرموده که اولی بتصرف است لهذا
امام باید ما را تصرف کند مانند کسی که عبد خود را بتصرف دیگری دهد و آن شخص البته باید آن عبد را تصرف کند بدرجه حقیقی که خدا است
ما را که عبد حقیقی اوییم بتصرف خلیفه خود که امام باشد داده که ما عبودیت او بجای آوریم که من اصغی الی ناطق فقد عبده
همچنین چون خدا ما را بتصرف امام داد و در حینی که امام ما را باذن خدا تصرف نمود و حلقه عبدیت خویش بگوش ما کشید ما
نیز تکلیفی است که ما هم خود را بتصرف او بدهیم و او را تمکین کنیم که هر تصرف که خواهد در ما بظهور رساند و تغییر از این تصرف دادن که
تخلف است در لسان شرع به بیعت مینامند و بیعت بمعنی فروختن است و حقتعالی بحکم ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
مشتری شد و امام بحکم ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله در اشتری خلیفه خدا است و بحکم فاستبشروا ببیعکم الذی
بایعتم به با یعم و اینست معنی ولایت در حدیث شریف و همین معنی است ولایت در آیه و انی هدایه و من یتول الله و رسوله
والذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون و کلام معجز نظام اللهم وال من والاه که قول بعد از آیت انما و انی بعد از کلمه
من کنت مولاه واقع شد چراکه این معنی چون صفت تابعه مضاف است معنی است که صفت جزو است لهذا بعد از کلمه واقع

گلشن بیست و دویم

باشد و این ولایت ثمره شجره دین چرا که رسول الله بعد از فرض صلوة و زکوة و صیام و حج این فریضه را فرض فرمود و آن فریضه
آخر الفرایض و این فریضه از عملیات است نه از اعتقادیات نهار که کج نفهمی اگر شک کنی در آنچه از عملیات است بشنو که حضرت امام
فرمود بُنِیَ الْاِسْلَامُ عَلٰی خَمْسٍ عَلَی الصَّلٰوةِ وَالزَّکٰوةِ وَالصِّیَامِ وَالْحَجِّ وَالْوَلٰیَةِ وَلَمْ یُنَادَ بِشَیْءٍ کَمَا نُودِیَ بِالْوَلٰیَةِ
چه ظاهر است که مراد از ولایت در این حدیث شریف اعتقاد بامامت نیست بلکه مراد عمل بر اطاعت است و اجرای
متابعت معاهدت با امام و امام خود نیست این تکلیف مکلف است که این معاملت را بنحو حق بر وجه حق آورد و چنانکه در
شریعه وارد شده که وَمَا تَقَرَّبَ الْعِبَادُ اِلَی اللّٰهِ بِمِثْلِ مَا فَرَضَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ مِنْ مَعْرِفَةِ حَقِّ مُحَمَّدٍ وَعِتْرَتِهِ وَمُوَالَاةِ وَلِیِّهِ وَمُعَادَاةِ عَدُوِّهِ
مراد از آن حضرت شاه اولیاء علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی جناب ثمره سیدة الشهداء و حضرت جعفر طیار
عطا است آنحضرت میفرماید که من قضی نحبه عبارت از حمزه جعفر است من قضی نحبه و از بعضی احادیث ظاهر میشود که مراد از
در قول حق جل جلاله لَقَدْ رَضِیَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ اِذْ یُبَایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِی قُلُوبِهِمْ فَاَنْزَلَ السَّکِینَةَ عَلَیْهِمْ وَاَثَابَهُمْ فَتْحًا
قَرِیبًا جناب ولایت مآب و فتح قریب عبارت از فتح خیبر است و جمع جمع تعظیمی است مانند الذین آمنوا در آیه انما یخشی
مکلف است که این معاملت را با بدانند سبحانه و تعالی آورده کما قال سبحانه و تعالی اِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللّٰهَ یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیهِمْ فَمَنْ نَکَثَ
فَاِنَّمَا یَنْکُثُ عَلٰی نَفْسِهِ وَمَنْ اَوْفٰی بِمَا عٰهَدَ عَلَیْهُ اللّٰهَ فَسَیُؤْتِیهِ اَجْرًا عَظِیمًا مجمل ولایت عبارت است از اقامه صلوة و زکوة و صیام و حج
از معانی تکلیف علیه و ما هو الا التسلیم للامام و العهد معه کما در دعای الله اللهم اجعلنی فی هذا الیوم من الذین
بحکم عهدا و عقدا و بیعة لک فی رقبتی و اگرچه سلیقه مستقیم حکم میکند که مراد از ولایت در اینجا عمل است بعنوان استدلال
گوییم عبارت بنی الاسلام علی خمس ظاهر عبارت نمی میداند که در مقام حصر است پس مراد از اسلام که مقسم این تقسیم است
چیست آیا اعتقاد است که مقسم اصول خمسه است یا عمل است که مقسم فروع ستّه است یا مجموع اعتقاد و عمل است و اگر
ندارد اگر اعتقاد مقسم است ذکر صلوة و اخوات ثلاثه جایز نیست و ذکر ولایت یعنی اعتقاد امامت بنابر سلیقه تو بدون
ذکر توحید و عدل و نبوت و معاد جایز است و اگر عمل مقسم است ذکر اعمال اربعه بدون خمس زکوة و جهاد جایز است و ذکر
ولایت بر طبق سلیقه تو غیر جایز است و اگر مجموع مراد است با کلیت بنی الاسلام علی احد عشر خواهد عشر من الاصول و ستة من
الفروع و مفرق از این اشکال نیست مگر بتوجیه چرا که از شقوق ثلاثه شق ثانی را اختیار میکنیم و میگوییم مراد از اسلام عمل مقصود است
و وجه این ترتیب آنست که بین ترتیب این فرایض خمس را رسول الله واجب فرمود اگر باور نکنی بکتاب تو فانی رجوع کن و اعلم
ذکر خمس و جهاد بتقریب اندراج آن هر دو است در ولایت بتوجیه و چون ولایت در اینمقام تکلیفی از تکالیف علیه است موافق مشرب
تو باید از فروع دین باشد و لیکن مرا خوش نمیآید که اطلاق فرع بر این معنی شریف نمایم اگرچه لا مشاحة فی الاصطلاح مگر بر طبق
حدیث شریف ذکر رسانیدم اصل مخصوص را ثمره شجره طیبه دین که اصول خمسه اصول و فروع ستّه فروع ثمره است
مبدیم و چون قاعده اینست که علت غائیه از وجود اصل و فرع وجود ثمره است پس علت غائی و مقصد اصلی از جمیع عقاید
ولایت خواهد بود و ولایت باین معنی اگرچه نسبت بشجره طیبه شریعت بمنزله ثمره است نسبت بشجره طیبه طریقت بمنزله تخم است
زیرا تخم شجره دیگر بظهور میرسد که معرفت مبدء و حقیقت فرع او و توحید ثمره او است و اعجب که تکیه اصطلاحی بر کلمه تخم تخم
شده چرا که توحید آنجا نسبت بشجره شریعت بمنزله تخم بود و اول الفکر بود و اینجا نسبت بشجره طریقت ثمره و آخر العمل آمد و ضرب الاول
و الآخر بظهور رسید و حقیقت اول الفکر آخر العمل بر قطع زنجیر کثرت و آری علت غائی در این مقدمه در وجود خارجی نوع

چون توحید

حرف کاف فارسی

چون توحید از مقول اعتقادات وجود ذهنی دارد و اخراً چون از مقول احوال و مقامات شد وجود خارجی بهم رساند انتهی کلامه
فی الخطبة و این فانی کلی که ولایت تامه است که هرگاه شیعه امامیه که مرید حقیقی است بآن عمل کند مداومت بر آن منتج آنست
که وجود و تعین ضعیف وی در وجود قاهر امام که غالب کل غالب است فانی شود و این مقام را باصطلاح محققین عرفا مسمی
فنای فی الشیخ گویند چون ذات حق در مسمی امام است فالحاله این منزل منادی فنای فی الله شود که منزل فنای فی الله
که عبارت است از آن و تا کسی باین مقام عالی نرسد از نشئه نفس و خطرات او این نتواند بود و بدانکه چون رسول الله صلعم از عالم غیب
بعالم نور توجه فرمود کتاب خدا را در میان امت خلیفه خود فرمود و چون کتاب مشتمل بر محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و عام
خاص و مطلق و مقید و مجمل و مفصل و رخص و عزایم و سایر علوم غامضه و اشکالات عظیمه بود و بنوعی نازل شده بود که همه مذاهب
و فرق بآن تمسک می توانستند نمود و این معنی موجب اختلاف و شبهه و شکوک بود و عنایت ازلی و ربانی امام را با کتاب ختم
فرمود و ثقلین را باشتراک خلیفه رسول خود که اگر مردم بهر دو تمسک شوند از اختلاف و شبهه ایمن باشند امام شاهد حقیقت کتاب
و کتاب شاهد حقیقت امام باشد لهذا رسول الله صلعم فرمود انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی و انهما لن
یفترقا حتی یردا علی الحوض و چون ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین را بعلم ربانی معلوم بود که زمانی خواهد آمد که امام
غیبت واقع شود از برای رفع ابهام مشکلات کتاب و احادیث در میان شیعه خود خلیفه فرموده و اصحاب ثقات خود را امر
بتحریر و تسطیر احادیث و تدوین کتب فرمودند و با مضمون احادیث بسیار است که بنظر مستبین کتب حدیث رسیده و نسبت کتب
احادیث بامام مانند نسبت کتاب الله است بنبی صلعم یعنی همچنانکه کتاب الله خلیفه رسول الله است کتب حدیث خلیفه اهل بیت است
و همچنانکه نبی صلعم امر بجمع قرآن فرموده اند ائمه نیز امر بجمع احادیث فرموده اند و همچنانکه کتاب مشتمل بر محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و سایر
انواع مقابله مشتمل است حدیث نیز بر محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و سایر انواع نیز مشتمل است و این معنی نیز از احادیث مستفاد است
و علمای فن حدیث بهمین معنی قایلند و چون احادیث برمانند کتاب بحدیث فهم احتیاج دارد لهذا اهل البیت مانند رسول الله
حدیث فهم را نیز بانسان داده اند که اِنَّ حَدِیثَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا یَحْتَمِلُهُ اِلَّا مَلَکٌ مُقَرَّبٌ اَوْ نَبِیٌّ مُرْسَلٌ اَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ
اِمْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبَهُ لِلْاِیمَانِ نیز مؤمن ممتحن و حدیث ثقلین خلیفتین امامند و همچنانکه حدیث شهادت بر حقیت مؤمن ممتحن میدهد
مؤمن ممتحن شهادت بر حقیت حدیث میدهد و این مقدمه را بعنایت الله تعالی صاحب فهم قویم و سلیقه مستقیم حکم بصحت آن میکند باقی
ماند که تشخیص کنیم که مؤمن ممتحن کیست بنحو تحقیق که وجود مؤمن ممتحن در زمان غیبت امام واجب است یا مؤمن ممتحن آنشخص است
که او را محمدی میگویند یا آنکس است که او را قصیه اخباری میگویند یا آنکس است که او را حکیم مشائی میگویند یا آنکس است که او را حکیم
اشراقی میگویند یا آنکس است که او را عارف میگویند چرا که بغیر این فرق هر صاحب مشربی دیگر در این امت هم میرسد که اگر کسی
انصاف داشته باشد تصدیق میکند که مؤمن ممتحن که ثالث ملک مقرب و نبی مرسل واقع شده باید کسی باشد که باطن فیض مواطنش
مانند اخوین او محل فیض و الهام و کشف و تجلی باشد و این معنی را بر غیر عارف نمی توان اطلاق نمود و استنباط فروع از اصول قضیه
ظنیه کجا و مقام نبوت و رسالت و حکمت و معرفت کجا فهم و استنباط معنی از سطوح و ظواهر اخبار کجا و اشتراک با اصحاب وحی
و الهام و اصحاب حکمت و پیغام کجا استدلال بقوانین منطقیین کجا و مقام مؤیدین من عند الله کجا تصفیه بطریق عقل صرف کجا و
خلافت امام کجا اگر نوع عارف در امت محمد صلعم نبود کلام امام که اَوْ مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبَهُ لِلْاِیمَانِ صدق هم نمیرسانید بعد از آن
تحقیقات نمود این تحقیق او کلام مولای مؤمنین ممتحنین علی مرتضی ابو الحسن علیه الصلوة و السلام در خطبه بلیغه آن بزرگوار شیوه تجلی

گلشن بیست و دوم

الْمُؤْمِنُ يَا أَمَةَ مَنْ عَرَفَ بِالنُّورَانِيَّةِ فَإِذَا عَرَفَ بِالنُّورَانِيَّةِ فَهُوَ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ وَصَارَ عَارِفًا بِأَمْرِهِ
مُسْتَبْصِرًا وَمَنْ عَرَفَ عَنْ غَيْرِ ذَلِكَ فَهُوَ شَاكٌّ مُرْتَابٌ اکنون باز گردیم بالمرد بیان آمدیم و دانستیم که مؤمن ممتحن کسی است که امام را
بنورانیه شناخته باشد اکنون محتاج بدو تقسیم اولا آنکه قصد کنیم که معرفت امام بنورانیت چه معنی دارد ثانیا آنکه کیست که معرفت
بامام بنورانیت دارد مقام اول بسیار آنکه آنجناب در همین خطبه فرموده اذا عرفتم بالنورانیة معرفة الله فقد عرفتم الله
الثانی و ازین کلام اجمالا نظام ولایت تمام مستفاد میشود که معرفت امام بنورانیت معنی عظیمی است که معرفت الله بر آن حمل میتوان
کرد بحمل هو هو چرا که فرموده است که معرفتی بکلام معروف فیما بینکم و امثال آن بلکه فرموده معرفتی هو معرفة الله
و معرفة الله هو معرفتی و حاصل آنکه این کلام در علو مقام بحیثیت که متکلم و مجتهد و اخباریه و متکلمین و مجتهدین و اخباریین
نمود مفهوم آن نهایت صعوبت دارد و یقین دارم که هرگاه از فرق ثلاث منصف مستقیم باشد اقرار میکند بعجز از مفهوم آن و میگوید
که این کلام از جمله متشابهات است که من از فهم آن قاصرم با آنکه آنجناب میفرماید که کسی که باین مقام نرسیده باشد مؤمن ممتحن نیست بلکه شاک و
مرتاب است و سطوت این کلام بحالت تمام ارکان وجود محاطین اهل ظاهر را متزلزل میسازد چرا که قدرت مقاومت که از مقتضیات
کلام قاصر است با رسیدن بمقام آن چه رسد و این ضعیف الفطرت ناتمام از مولای خود شرم میآید که ازین مقام عظیم سخن گوید
و لیکن چون برکت نفس فقرا و کرم مردان خدا آنچه از حقیقت کار آگاهی یافته شمه بعرض برادران دینی میرساند امید عاطفت
برادران بر آن وقوف یابند از سکرین محبت مستور دارند شعر باذی میگوید اسرار حق را مستی تا بیمه مرد و خود را مستی
تحقیق معرفت بنورانیت موقوف است بر تحقیق معنی معرفت و علم بینما اولا بدان باید کرد الله تعالی که بدیهی که محققین تحقیق کرده
علم عبارت از ادراک کلی اجمالیست و معرفت ادراک همان معنی باجمالی کلی و ملاحظه آن در صور تفاصیل مثلا دانستن اینکه مرض
مطبقه عاشیه که تولد بلاد در بدن از عفونت ام در داخل حدود آنچه معنی کلی را تصور کردن عجب است بشناختن این مفهوم
کلی در صورت تفصیل یا بمعنی که این بنی که امروز زید دارد این همان تب مطبقه است که ما کلیه تصور کرده بودیم معرفت طبیعی که معرفت
بمعنی شناختن است و علم بمعنی دانستن و کسی که آن معنی کلی را تصور کرده میگویند که فلانکس عالم و داناست بمعنی تب مطبقه و تشخیص
تب مطبقه در شخص مخصوص نکند میگویند که فلانکس مطبقه شناس است بعد از تمهید اینقدر بدانیم که هر کسی که تصدیق کرده باشد باینکه این عالم
صانعی باید داشت که در مختار عالم حق متصف بجمیع صفات کمال منزه از جمیع صفات نقص میگویند که فلانکس عالم است بوجود حق و
صفات کمالیه او و لیکن نمیتوان گفت که عارف شناساست بخدا چرا که ادراک او بحدی نرسیده که بگوید که آن معنی کلی که من تصور
کرده بودم اینست که در اینجا جلوه کرد و در این مظهر متجلی است و چون آن صاحب بصیرت دل متفتح گردد بنوعی که در هر مظهری از مظاهر
موجودات و هر محلی از محالی کائنات که نظر کند وجود حقیقی حق را در آن مظهر و محلی بچشم سر میبیند و بداند که هر اثری از آثار فیض که از صفت علم
مثلا ظهور رسیده در اینجا ذات مطلق تعالی شانه بصفت تمام تجلی نموده و این اثر است که بر صفت قدرت مترتب گردیده و در این مظهر
وجود مطلق عز شانه بکسوت قدرت برآمده چنین کسی را گویند که عارف بخدا و تو هرگاه مورد استفسار است لفظ عرفانرا استقرا نمائی و
احتیاج در مطلب نباشد انصاف بدهی که معنی معرفت همین است از جمله موارد استعمال آن قول حق سبحانه و تعالی است که الذین
آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و قول او جل جلاله و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع
مما عرفوا من الحق خلاصه مضمون دو آیه شریفه آنکه اهل کتاب که بایشان کتاب داده شده کلی از کتب خود و اخوان پیغمبر خود عالم
و دانا شده اند که پیغمبری که بفلان اسم و صفت و فلان نشان خواهد آمد و کتابی بفلان لغت و صفت خواهد آورد چون ترا که محمدی دیده

حرف کاف فارسی

[illegible]

رضوان گفت تصور کرده بودند و اکنون که بطریق اجمال و اختصار بلاذکر آن شخص تجلی را تو ما صدق و اکتساب کلی را کتاب تو مصداق
و چون معنی معرفت الله را تصور کردی اکنون معرفت امام را بنور ولایت تصور کن و بدانکه معلوم است که مراد از نور در این مقام
نور حسی باشد نور شمس و کواکب و نار نیست بلکه مراد از نور عقلی مجرد از ماده جسمانیه است و اگر اینقدر هم شک نداری سخن با تو
نیست و قابل تخاطب نیستی و هرگاه مراد نور حسی نباشد و نور مجرد باشد نور در اینجا مرادف روح است و نور ایمان مرادف
روح ایمانی است چنانکه حضرت خاتم بغیر از حقیقت مجرد خویش بهر دو عبارت فرموده یکمرتبه فرمود اول ما خلق الله روحی
و یکمرتبه دیگر فرموده اول ما خلق الله نوری پس مراد از مقام نورانیت امام مقام روحانی تجردی تجلی آنجناب است که مقام اول
مبدعات است یعنی روح اعظم و نور اکبر که تعبیر از آن بحقیقت محمدیه و قلم اعلی و ام الکتاب و عقل کلی میکنند و در آن مقام محمد
و علی بلکه جمیع معصومین متحد چنانکه فرموده انا و علی من نور واحد و جناب ولایت مآب در همین خطبه شریفه فرموده انا نحن و احد
و اثر ما واحد و نحن من نور واحد و چون در مقام دیگر مقرر است که هر فیضی که از حق بهره از ذرات کائنات میرسد
بواسطه این حقیقت کلیه میرسد حق در هر مقام که تجلی میفرماید بوساطت این حقیقت کلیه تجلی میفرماید لهذا در هر مظهر از مظاهر
تجلی از تجلیات حق ظاهر و جلوه گر است نور امام نیز ظاهر و جلوه گر است کسی که علم کلی بحقیقت امام و صفات او و خلافت
عظمای او نسبت بحق دارد هرگاه چشم بصیرت مفتوح گردید در هر مظهری امام خود را میشناسد و صفات کمالیه او را میداند که هر
چون مظهر است که مظهر جامع و تجلی مستجمع انسان کامل است لهذا شناختن خدا در مظهر انسان کامل اتم و اکمل است پس ظاهر
شد که شناختن حق شناختن امام است و شناختن امام شناختن حق است بوضوح انجامید بحمد الله تعالی که هر کسی مرد حق را
در هر زمان نشناسد نور امام خود را در او نبیند نتواند گفت که عارف بحق است و نتوان گفت که هم عارف بامام است بحسب
قانون ترتیب چنین اقتضا میکند که حق را در امام بیند و امام را در شیعه امام که مؤمن ممتحن عبارت از اوست پس مؤمن ممتحن فی
الحقیقه کسی است که امام را بشناسد در مرآت مؤمن ممتحن که المؤمن مرآة المؤمن هرگاه امام ظاهر نباشد یا در مرآت امامی دیگر هر
ظاهر باشد و این توجیه که نمودیم احسن تفسیر نور بروح بعنوان تجرد و حاشا با متوسطین است که اهل مشرب استدلال دارند و
مشرب ایشان توحید و وحدت حقیقت نورانیت کرد وجود مطلق که الله نور السموات و الارض مقام رسالت و نبوت و ولایت مشکوة و زجاجه
و مصباح نور و زیت [illegible] نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال للناس و الله بکل شیء علیم فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو و الآصال
رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة یخافون یوما تتقلب فیه القلوب و الابصار لیجزیهم الله احسن ما عملوا و یزیدهم من فضله و الله یرزق من یشاء بغیر حساب
و اگر ترا در این معنی که حقیقت نور حق از وجود است شک باشد رجوع کن بکتاب عین الیقین عالم ربانی مولانا
محمد محسن کاشانی قدس سره انجا بر تو مکشوف شود پس محقق شد که معرفت امام بنورانیت چگونه عین معرفت خداست
چگونه عین معرفت امامت هرگاه این معنی را تصور کردی که معرفت امام بنورانیت چیست این کسی که صاحب این معرفت است
نیست شناختی که مؤمن ممتحن عارف است من باز قشری نادان چگونه که مولای تو همه جا لفظ عرفنی و عرفنی و عرفنی و عرف الله بما
بیه فرموده باز در خاطر تو خطور میکند که بلکه این مؤمن ممتحن کلامی یا اصولی یا اخباری باشد بلکه در آن زمان تعبیر از معنی اجتهاد و عرفان
میفرموده اند همان بهتر که بخدا توسل شوی که او ترا هدایت کند والا ابراهیم بن ادهم جمیع انبیا و اولیا را در تردد میکند تا هدایت خدا نباشد
فم لیک دعوت و ارادت نگرد کار با قبول و نا قبول در انکار و چون دانستی که تکلیف امام در هر زمانی مؤمن ممتحن است با
حدیث اهل البیت و قبل از این هم از تحسین محقق دوانی که مؤید بود و تحسین شیخ بهاء الدین محمد عاملی طاب مثواه و بعد تحسین با نور
زصادق و سجاده و شهادت صاحب الکشف تحقیق المولوی المعنوی قدس سره که شیخ مقبول الکل بهاء الدین محمد عاملی در صفات

گلشن بیست و دوم

آن عارف کامل را نام میبرد و مسمی ذلک مطابق بود با قاعده کلیه مقرره که در قرآن کلام حق تعالی قاعده صادقه لا تکلیف نفس الا وسعها
خالص از ذوق دانستی که اهل بیت پیغمبر اعلم است بدانچه صورتی است و دانستی که عروج بر مدارج کمال و خروج از تحت تسلط نفس و خصال بدون تمسک بولایت اهل بیت ممکن نیست اکنون بدان قاعده کلیه صادقه را در خصوص عمل بفریضه ولایت که آخر الفرایض است
رعایت فرما و تو را چاره نیست از رعایت فریضه ولایت چرا که امام حکم بنی الاسلام علی خمس و ولایت را رکن اسلام قرار داده و در آن
گفت که در زمان غیبت امام تکلیف تحصیل رکن اسلام ساقط است چون دانستی که معنی ولایت خود را بتصرف امام که حکم آیه انما
و حدیث من کنت مولاه اول بتصرف او است لهذا بعد از آیه انما ولیکم الله نازل شده و بعد از کلام من کنت مولاه دعای
اللهم وال من والاه وارد گردیده لیکون من الذین آمنوا الآخر در رعایت فریضه ولایت در زمان غیبت ممکن نیست
بایکه خود را بتصرف مؤمن ممتحن بدهی یا آنکه از اختیار و اراده خود بیرون روی و اراده و علم و اختیار بلکه وجود خود را در اراده و اختیار
و علم و وجود مؤمن ممتحن بازی و شیوه پاکبازان قمار خانه عشق را ملک کنی چنانکه شیخ عراقی قدس سره فرموده (بیت)
بقمار خانه رفتم همه پاکباز دیدم چو بصومعه رسیدم همه زاهد ریائی و اگر ترا استبعاد میآید و استصعاب میکنی از آنکه نسبت بمؤمن
ممتحن تولا کردن واجب باشد چنانکه نسبت بامام واجب است هیهات هیهات که هنوز معنی مؤمن ممتحن و فضیلت او را در نزد
نشناخته آنرا می کوبد ملاحظه کن که کسی که امام واجب التعظیم صلوات الله علیه او را با ملک مقرب و نبی مرسل ملحق و مقارن
کرده باشد تا بحدیکه در بعضی احادیث صحیحه تصریح فرموده اند که ملک دو قسم است مقرب و غیر مقرب و نبی دو قسم است مرسل و
غیر مرسل و مؤمن دو قسم است ممتحن و غیر ممتحن و حدیث را از آنکه محل تشویش فکر ممتحنین ترا از امام مشوش نماید که او را واجب الاطاعت
نمیدانی و در اعجب میآید که شخص تقیا اخبار را مانند امام واجب الاطاعت میدانی و چنین تصور میکنی که کلام مجاز نظام
علم بحقنا فلم یقبل منه فانا اعلم بحکم الله عبارت از اوست بایکه امام معرفی متعلق بنور نیست امام استعجاب میکنی اگر آنرا
شواهد و تائیدات و تنبیهات باز نمود در تنگی کلام امام را بشنو که چگونه اعجاز نموده و این تقریر را چگونه بکرم خود عنایت فرموده
و بتقریح موالات علی علی را مانند موالات علی واجب فرموده تا چنان نپنداری که سخنان عرفا و تقریرات که در مشکوة نبوت و ولایت
مقتبس است ماخذی نیست مانند انکار تو مبتنی بر تخیلات تو بالفعل محمد بن یعقوب کلینی طاب ثراه در کتاب حجة کافی باسناد خود
از سعد بن طریف از حضرت سلام محمد بن علی باقر علوم الانبیاء والمرسلین صلوات الله علیه علی آبائه و ابنائه الطاهرین بدانکه
نزد مکه قال قال رسول الله من احب ان یحیی حیوة الانبیاء و یموت میتة الشهداء و یسکن جنة الخلد التی
حرمها الرحمن علی من یدخلها فلیتول علیا و اولیاءه الحدیث باسناد خود از ابان بن تغلب از مولانا جعفر الصادق روایت نمود قال قال رسول
الله من اراد ان یحیی حیوتی و یموت میتتی و یدخل جنة عدن التی غرسها ربی فلیتول علی بن ابی طالب و لیتول ولیه و
لیقتد بهدی و اهل بیت من بعدی و اینمعانی را دانستی و اعتقادات مفیدی مجموع گشتیم بنقل تحقیق فاضلین متبحرین استرابادی و کاشانی که کرم
چون بنای اصول و فروع را باخبار نهادن منافی ندارد و رعایت قانون تسلیم که شعبه از شعب قانون ولایت است و دانستی
که انکار رعایت قانون ولایت که قانون محبت و متابعت و تسلیم همه در وی مندرج است بکتاب اعجب و مرفد
و دانستی است که امروز مصطلح است بمنزل طریقه علی و التسلیم حدیث شدن ابایت قائلین مذکورین منصوص فرمایند با تسلیم
ممتحن شدن چرا که این مسئله معاطیه اما مند چنانکه کتاب و عترت معا خلیفه رسول الله اند و در اینجا مسئله که تصدیق
متحیرین از اسرار و آیات طریقه اخبار در اصول و فروع و در قوانین کلام و اجتهاد است و ابطال طریقه عرفا و تحکم این

حرف کاف فارسی

۵۰۲ تصریح بتحقیق عرفان کرده اند تا بحدیکه مولانا محمد امین استرآبادی که آیات متعدد اخبار تنقید کرده میدانی در رساله مسمی بمعارف العرفان
تصریح بتحقیق عرفای اهل طریقت فرموده و عجب از آنکه مسند عصمت وجود را که تفسیر عرفا تفسیر آن مسلوب است در رساله مذکوره بطریق
اخبار بحث استخراج فرموده و افضل المتبحرین میرزا محمد صاحب کتاب رجال که استاد فاضل استرآبادیست و طبیب شهاب بر جسته
شرب فاضل استرآبادی و اهل و اهل ظاهر لیند و فاضل اجرح نیستند نمود چرا که مدار استدلالات اخبار بر کلمات این دو بزرگوار
و در تحقیق رجال امروز هر کسی از مبتدیان است که بر رجال میرزا محمد رجوع کند تا تنبیه کردن این دو فاضل مذکور حقیقت عرفا را
احسن فاضل استرآبادی و استاد صاحب شاه و فاضل کاشانی قدس الله اسرارهم منکرین عرفا را بسیار و بین دو بزرگان اختلاف
میاندازد و السلام علی من اتبع الهدی و اجتنب الهوی و الرضی و چون از نقل تحقیق فارغ شدیم مناسب آنست که شروع کنیم در مطلب
بعون الله تعالی و حسن توفیقه چنانکه قوانین شریعت مطهره را صلوات الله علی صاحبها و آله چنانکه خواص و مناسبی در تکمیل معاد
میباشد همچنین خواص و مناسبی در تنظیم معاش نیز دارند و نحوی کسیرا که بصیر باشد در شرع وضوح دارد و چنانکه تکمیل معاش مقصود شارع است
لکن لا لذاته بل لانه معاون علی تکمیل المعاد و متمسک بشریعت هرگاه خواهد متعلق بمعاد او را حاصل شود بدون متمسک بدین ممکن نزد ای جوی
ممکن نباشد و آن عالم ظاهری فقیه نیز وجودش در عالم واجب است خواهی بخشد و در انام کن خواهی بخشد و در نظام مقصود و معاملات
و قطع خصومات و منازعات عامه ناس و این وجود چنین کسی صورت نبندد چرا که اهل باطن آن دو انیست که با عوام آن ناس معاشرت
توانند کرد و آن طریقت محض امام است که مخلوق بجان لا یجعلهم شاهد است اگر چنین عارفی بندرت مذکوری از او نیافت
در بعد از منکر یافت شود چنانکه تتبع و استقرار بر این معنی شهادت میدهد اگر فقهای ظاهر خود طالب نجات و سعادت باشند باید
ایشان هم متمسک باهل باطن باشند چرا که قوت قدسیه علی باشد که نتیجه اجتهاد است در صحیح لازم آید پس هرگاه فقیه اهل ظاهر بعارف
اهل باطن که مومن بحق عبارت از اوست متمسک شود تا بمقام قدسیه رسید و بقوت قوی او دون هم رسد یا اگر خود بمقام قوت قدسیه
نرسید باستصحاب اجازت بحق آن عارف که صاحب نفس قدسیه است بنصب قوی قیام نماید البته احوال در دین آخرت
بحسب مقتضای حقیقت خواهد بود چرا که انسان خود چگونه حکم تواند کرد که من صاحب نفس قدسیه ام و غیر عارف که صاحب نفس قدسیه است
دیگر صاحب نفس قدسیه نمیشناسند و اگر اهل قوی بی قاعده مدارجات کنند هم امر معیشت نفس منتظم شود و هم تقویت جنبه عالیه
و جذب بخوبی الی الله و سلوک طریق سعادت آسان گردد و اگر بی انصافی پیشه کنند غیر از خود کسیرا واجب الاتباع ندانند و بجمیع
ایذای اهل الله برآیند مصیبت عظیم در دین حق هم رسد هم خود در ظلمات اخلاق و سیره جهل کشیده بمانند و هم عوام آن ناس بیچاره را
هلاک کنند و اگر بر کت حرمت ظاهر شرع امر معاششان فی الجمله انتظام یابد این انتظام از مقوله استدراج باشد که اعظم امراض است
و اگر قانون حقیقت در میان باشد و دوستان اهل البیت همه باهم سازش داشته باشند و هر یک بحکم تعلم الله امرهم عرف قدره و مرتبه
بتعظیم از حد خود بیرون نگذارند این همه خاصه که در عالم هم رسید هم ترسد تنبیه محقق و مسبع الحدقه عرض الفکر را قاعده
کلیه و قانون اصلی در جمیع مطالب اینست که هر مرتبه از مراتب کلیات او در مراتب صحیح و اند و بحکم و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه
تعدی هر مطلب از مقام و حد خود ظلم و قبیح شمرد و چون هر یک از مشارب مختلفه در مقام خود کمالی از کمالات و صناعتی
از صناعات محققین کامل حرج آنرا جایز نشمرند بلکه حرج راجع شود بناقصین و هر مشربی که از حد متعدی کنند هرگاه
عارف محقق را نظر بر تصحیح مراتب تجدیدی باشد که حکم کند بوجوب وجود صنف عدادی مثلا در عالم صنف عدادی از مقوله
کمالات موقوف علیه بقای کل شمرد چگونه حکم خواهد کرد که صنف ناقصه در دین که مستلزم ضبط قواعد شریعت مطهره و حفظ قوانین

ملت حقه

گلشن بیست و دوم

[illegible] صناعی محروم است چنانچه از آن [illegible] بی بهره [illegible] و مثلاً از خود تجاوز کند و گوید صنعت من اشرف از صنعت [illegible]
سازیست که موقوف است بر علوم کثیره لطیفه دقیقه از علوم ریاضی که بیرون آمد سیه [illegible] مبرهن شده و یا تعدی از حد [illegible]
و بگوید علم اسطرلاب و شخص اسطرلاب ساز باید در عالم نباشد که وجود او و رواج صنعت او [illegible] و اگر در
تصریح یا تمنی شرم نکند شبهه چند بر خلق القا کند که قبح صنعت اسطرلاب و حسن صنعت [illegible] را در نظر خلق جلوه
دهد مثل آنکه گوید که چون صنعت اسطرلاب تعلق بعلوم نجوم دارد و پیغمبر فرموده کَذَبَ الْمُنَجِّمُونَ بِرَبِّ الْکَعْبَةِ
و صنعت من موقوف علیه مثل صنعت زراعت است که عمده است در نظم معاش و امام آنرا اکسیر اکبر خوانده و امثال این
مزخرفات و ابی عام فریب را در نظر عوام الناس جلوه دهد البته متعدی از حد و ظالم باشد و محقق عارف را تنبیه بر ظلم او
واجب بود و همچنین هرگاه متفقه ظاهری که بر مطوح و مقشورات احادیث اطلاع دارد عارف صاحب کشف و شهود را که [illegible]
فیض مواهبش بنور تجلی و الهام منور گردیده و بواسطه تربیت و استفادات مرشدان صافی دم کامل قدم بمقام مومن محض رسیده
و امام خود را بنور رایت شناخته و از التفات باسوی الله دل را فارغ ساخته و در قمار خانه عشق هستی خویش را در اول در باخته
و اسرار اهل بیت را موقن گردیده و بر تفاصیل مقامات معارج قلبی و مراتب مدارج روحی و منازل مناهج سری در سیر الی الله
و فی الله و مع الله و من الله اطلاع بهم رسانیده حرج کند و گوید علم من اشرف از علوم تو است چرا که من وارث علوم اهل بیتم
و تو صوفی مبتدع درویشی با ازین حد نیز تعدی کند و گوید خود عارف صنف نظام عالم است بر عوام القا کند که باید فقرا را
از بلاد اخراج کنند که اینها آن صوفیانند که ائمه طاهرین ایشان را مذمت نموده اند و امثال این مطالب که [illegible]
و قصد آن از و معلوم است محقق صاحب بصیرت لازم است که تنبیه بر ظلم او نماید تعدی و تجاوز او را بر صنعای طالبین حق منکشف
سازد و بالله التوفیق تذکره علوم اهل البیت دو قسم است علوم ظاهری و علوم باطنی و هر یک ازین دو قسم را جمله است علوم
ظاهری علوم شریعت اصولاً و فروعاً و جمله آن متکلمین محقق و حکمای متدین اند اصولاً و مجتهدین و رواة مشروع صدوق فروعاً
و علوم باطنی علوم طریقت و حقیقت است و جمله آن عرفای ارباب کشف و شهود محققین موحدین اصحاب کرامت و جود قدس الله
اسرارهم اصولاً و فروعاً و چون علوم بسیار دو قسم است باید علما ورثه انبیا نیز دو طایفه باشند علمای شریعت که ورثه علوم
ظاهر اند و علمای طریقت و حقیقت که ورثه علوم باطنند پس چه مانع دارد از آنکه العلماء ورثة الانبیاء را تعمیم کنیم و مابین محاکمه منازعه
میان اهل ظاهر و باطن را مرتفع سازیم و این محاکمه لطیفه را در تحت قاعده صادقه لا تکونوا کمن قال فی الشیء انه فی فوقه و انه
مندرج گردانیم و عجب تر از همه امور عجیبه آنکه علمای حقیقت از فرط انصاف مضایقه ازین معنی نیست که العلماء ورثة الانبیاء
تعمیم کنند تا حدیث شامل اهل ظاهر نیز باشد و ایشان ازین شرف محروم نباشند و بعضی علمای شریعت ابی انصافی بعدی و همین
گیر شود که از تعمیم حدیث بر وجهی که شامل اهل باطن باشد مضایقه کنند و ما صدق حدیث همین خود را دانند و بس با آنکه نسبت
علم ظاهر بعلم باطن مانند نسبت آب بقاکه و قشر لب و مغز بحقیقت و نسبت علم باطن بعلم ظاهر چون نسبت لب قشر و حب بمغز
و ناگفته پیداست مقرر است که قشر و مغز آب و غذای انعام است و فاکهه و حب لب غذای آدمی واجب الاکثر است قال الله
سبحانه و تعالی فَلْیَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَی طَعَامِهِ أَنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا فَأَنْبَتْنَا فِیهَا حَبًّا وَعِنَبًا وَقَضْبًا وَزَیْتُونًا
وَحَدَائِقَ غُلْبًا وَفَاکِهَةً وَأَبًّا مَتَاعًا لَکُمْ وَلِأَنْعَامِکُمْ و در حدیث صادق است که جل جلاله انزلنا الطعام هیهنا انکم
[illegible] فَلْیَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَی طَعَامِهِ [illegible] عَنْ بَاطِنِهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَی [illegible]

وچون از بیان کلمه تفسیر الصراط المستقیم بصراط الذین انعمت علیهم بالجملة وجهی واحسن تحقیق اقوم دقیق فراغت حاصل
کردیم شروع کنیم در تحقیق معنی صراط المستقیم چون اهل العظم العظیم لطیفه حقیقت صراط مستقیم توسط میان افراط و تفریط در
اعتقادات است و اقوال و افعال چنانکه در تفسیر مولانا و امامنا ابی محمد الزکی العسکری مذکور است که انه الصراط المستقیم ما قصر عن
الغلو وارتفع عن التقصیر در کتاب نهج البلاغه از حضرت شاه اولیا علی المرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی بعبارت لطیف بیان
مزبور است که الا ان اهل هذا الامر لا یقاس بآل محمد من هذه الامة احد ولا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه ابدا هم اساس الدین وعماد الیقین
الیهم یفیء الغالی وبهم یلحق التالی و در کتاب الحجة اصول کافی از حضرت مولانا جعفر الصادق ابی عبد الله ماثور است که ان الله
تعالی اکرم من ان یکلف العباد ما لا یطیقون شیئا دقهم وان فضلوا شیئا ایمنهم منه و احادیث باین مضمون از اهل بیت
طهارت که تحریر آن بسیار روی دهد از حد متکثر الورود است آیه شریفه وکذلک جعلناکم امة وسطا بر اینمطلب شاهد عدل است که
عظیم الله تعالی وقدر وقع الجزاء الا تلحوا فی الدین ولا تمروا الوحی بالعنیف ولا تحقروا المیسور من الفعل بمقصد مولانا
قاطع است لا تغلوا نهی از افراط و غلو ولا تمروا نهی از تفریط و تقصیر و اعتبروا امر بتوسط و اعتدال و در دیوان مرتضوی
نشان صلوات الله علی قائله مذکور است نظم نحن قوم التمط الاوسطا لنا لکن قصرنا وافرطنا و این مسئله متفق
علیه تمام حکمای اجلین و عرفای موحدین است اما توسط در اعتقادات مثل توسط بین التشبیه والتعطیل در علم صفات الله و
توسط بین الجبر والتفویض در علم بافعال الله و تحقیق این هر دو مسئله مذکور شد و اما توسط در اخلاق مثل توسط بین الشره والخمود که
بعضی است در تهذیب قوت شهویه و توسط بین التهور والجبن که شجاعت مسمی است در تهذیب قوت غضبیه و توسط بین الجربزة
والبله که حکمت مسمی است در تهذیب قوت عقلیه و توسط بین الظلم والانقیاد که عدالت مسمی است در تهذیب قوت عدلیه
بعقل تحقیق این مسائل و تشخیص مفهومات علی سبیل التفصیل موکول است بعلم تهذیب اخلاق و از جمله کتب مصنفه در این کتاب
طهارة حکیم مسکویه و کتاب اخلاق ناصری خواجه الحکماء المحققین نصیر الملة والدین الطوسی طیب الله ثراه
و کتاب احیاء العلوم اسوة العرفاء المحققین ابو حامد غزالی است و کتاب محجة البیضاء تهذیب کتاب احیاء العلوم است و کتاب حقایق
تلخیص کتاب محجه و رساله مختصره مسمی بخلاصه کتاب حقایق است و این هر سه از تصانیف شریفه عالم ربانی مولانا محمد محسن کاشانی
قدس سره سبحانی است اما توسط در احوال مثل توسط بین الجذب والسلوک که در لطایف سابقه تحقیق آن مذکور شد و اما
توسط در افعال مثل بین الرخصة والعزیمة که اول عبارت از رخص مطلق و توسع بحدی است که مجوز تحریم حلال الله و تحلیل حرام الله
و تعدی از حدود الله شود بمن یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و ثانی عبارت از تضییق امر دین و تحریج در استعمال شرع
مبین بوجهی که موجب فساد دماغ و تولد وسواس گردد قال الله تعالی ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج
ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم و قال صلی الله علیه وآله بعثت بالحنیفیة السمحة لا یرید الله بکم العسر و قد ورد عنه
ان الخوارج ضیقوا علی انفسهم فضیق الله علیهم ان الدین اوسع من ذلک

وچون حکم جمیع توسطات بوجهی خروج از طرفین بوجهی
جمع بین الطرفین چنانکه تحقیق این مسئله در مسائل سابقه از همین کتاب مذکور شد لهذا در حدیث شریف وارد شده که ان الله یحب
ان یؤخذ برخصه کما یحب ان یؤخذ بعزائمه و صاحب رخص و عزائم را در نص از متقین بجزء مرتبه معنوی که خود متحقق عبارت از آنست
که ملازمه حدود شرع معنوی تعرض نموده و جیت ؛ هست باحث کرد بوالهوس ضلال هست باحث کرد خدا

بعد از آن نوشته شد بعد کرم قبلهٔ آن نوشته شد عمل مستحب و از کلمات اهل بیت مستفاد میشود که وسع که در آیه شریفه تکلیف
تعالی او وسعها مستنبط میشود دون طاقت است یعنی آنقدر تکلیف که بقدر وسع مکلف است کمتر از آن قدریست که بقدر طاقت
مکلف است مثلاً ما را طاقت نیست که در شبانروزی پنجاه رکعت نماز بجا آوریم وسع نیست استقلالی کرم فرموده تعبد
وسع با شبانروزی پنجاه رکعت فرض فرموده و از اصول کلیه ما خوده از اهل بیت مستنبط میگردد که فرض در عزایم تخفیف نیست
که مکلف بحکم افضل الاعمال احمضها بر خود حمل میکند و کریمه علیه النبی علی الذین آمنوا وعملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما
اتقوا وآمنوا وعملوا الصالحات ثم اتقوا وآمنوا ثم اتقوا واحسنوا والله یحب المحسنین که مفسرین در تفسیر آن چه ان مدعا
صدق این تحقیق حقی با نفاست حکایت از شاه اولیا علی مرتضی و دو نفر در خصوص تحریم مباحات نزول آیه یا ایها
الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم ولا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین و استبین که در زمین بعد از این آیه مرتضی
این مطلب را برای ساطعه و در اینمقام اشکالی عظیم است که مفسرین اهل ظاهر مشکل که از عهده حل آن برآیند آن بتی بالاتعدد
و نسبت لغو یمین با مواخذه در تقوی صلوات الله علیه و این فقیر ضعیف بیزه خوار خوان احسان نعمة الله ولی مظفر علی نور الله مرقده
حل لطیف مناسب چنان میداند که بعد از نقل حدیث بعرض برادران روحانی رساند امید که مقبول خاطر حضرت پیر روشن ضمیر
گردد و فیض باطن شاه اولیا بتضعیف از ورطات نفس امارهٔ خلاصی ارزانی فرموده و در دعش را درمان بتضعیف مقرر
فرماید حکایت شیخ طبرسی ره در تفسیر مجمع البیان و شیخ قمی ره در تفسیر خویش از حضرت بحر الحقایق مولانا ابی عبد الله جعفر الصادق
روایت فرموده اند که آیه مذکوره نازل شد در شان حضرت امیر المومنین و بلال و عثمان بن مظعون پس امیر المومنین قسم یاد فرمود
که هرگز شب را خواب نفرماید و اما بلال پس قسم یاد کرد که هرگز در روزه افطار نکند و اما عثمان بن مظعون پس قسم خورد که هرگز با اهل خود
مقاربت نکند و شیخ قمی ره این همه را زیاد کرده که زوجه عثمان مذکور دخل شد بر عایشه و حال آنکه زنی بود جمیله عایشه از سبب تزیین
نکردن او پرسید در جواب گفت که از برای که زینت کنم پس قسم بخدا که شوهر من از فلان و فلان تا حال نزدیک من نیامده و شبها بعبادت
اختیار کرده و پلاس پوشیده و زاهد در دنیا گردیده و چون رسول خدا صلعم داخل خانه مطهره شد عایشه آنجناب را از ماجرای زوجه
عثمان اخبار کرد و آنحضرت بیرون آمد و ندای صلوة جامعه داد پس مردم مجتمع شدند پس رسول صلعم بر فراز منبر صعود فرموده بعد از حمد و ثنای
خدا فرمود چه میشود اقوامی را که طیبات امر تقدس خویش حرام ساخته اند من در شب خواب میکنم و با زنان نزدیکی میکنم پس هر
کس سنت من بی رغبت باشد از من نیست پس جماعت برخواستند و عرض کردند که قسم خورده ایم پس نازل فرمود خداوند عالمیان
این آیه را که لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان الی آخر الآیه حل لطیف
در لطایف سابقه تحقیق نمودیم که کمال سیر الی الله جمع بین الجذب و السلوک است و در اصول عرفانیه مقرر است که نشاه نبوت مستقصی و شیخ
سلوک در رجوع از جمع بفرق است همانگونه نشاه ولایت مقتضی و شیخ جذبه و توجه از فرق بجمع است و شیخ حقیقی که رسول الله است
مرید حقیقی خود را که علی مرتضی است نخل لمن تابعه ان الله تبارک و تعالی نشاید جذب و سلوک ترتیب صغرا چرا که چون شیخ حاصل مقام
نبوت و ولایت جامع بین الکمالین است گاهی بقوت ولایت مرید را جمع میکند و در این حال حق تعالی از او عنصر و ریاضت
مقتضی ترک جمیع مشتهیات حتی مباحات میکرده و لهذا بجهت تاکید تصمیم قسم یاد فرماید که دیگر متعرض مباحات نگردد و چون حکمت اقتضای
تعدیل حرارت جذب بیرون سلوک میکند لهذا شیخ حقیقی مرید را از مقام جذب بجمع مقام سلوک و فرق تنزل میفرماید و چون مقام
جذبه مقام وصال و مقام سلوک مقام فراق است و عاشق را از وصال بفراق آوردن نهایت صعوبت دارد چرا که محبت کل طالب

وظاهر کل

وفا بر گل [illegible] پس اگر مشوق خواهد که عاشق بجهت غایت محبت ترک حضور نکند در دو عالم گرفت آورد بغیر از اینکه بفرماید که اگر [illegible]
که سلوک در قرب بجانبی آوری دیگر ترا دوست نداشته و بسیج نوع تقیدی دیگر حرارت امر دیگر که ان الله لا یحب [illegible]
را اطلاق اعتقاد بر ترک مباحات مقید پس نیست در حدیث نبوی وارد شده این توجیه اگرچه مناسب بحال بلال و عثمان بن مظعون
بغایت مناسبت دارد ولیکن نسبت بفرط تمکین حضرت شاه اولیا و اینکه آنجناب بجذب علی الاطلاق قسمت بجذب [illegible]
در رفعت آن مسند را اندکی ناگوار می آید لهذا وجه لطیف تر و قسمتی ترجمه اشکال مذکور عرض میشود بعنایت الله تعالی لطیف
در اصول عرفانیه مقرر است که تکمیل مرید را بحسب صورت شاه و پیر و کار است که پیر و مقتدی یکی مانند مشوق حقیقی و قسمت توجه مرید [illegible]
حق تعالی اوست و بعنوان استغنا و ناز با مرید سلوک میفرماید و اجازت [illegible] تعلیم نفس از دو تولا و مناسبت مغنی با اوست و چنین
شخصی بمنزله آدم مسجود است که حقتعالی ملائکه را بسجده او امر فرمود و فی الحقیقه حق مسجود است آدم چون بحکم انی جاعل فی الارض
خلیفه حق است لهذا سجده او سجده حق است دویم آنکه مرید را تعلیم میفرماید که شیخ اول را که قبله و مسجود و معشوق است چگونه باید
ورزید و چگونه توجه باید نمود و چگونه سجده باید کرد و چگونه با او عاشقی باید نمود و آنچه ادب اداب است در تعلیم میکند و
باصطلاح درویشان شیخ اول را پیر ارشاد گویند و شیخ ثانی را پیر دلیل و در طریقت علویه که بواسطه اصحاب اختصاص بنا دیده چنانچه
مقرر است که پیر ارشاد بنا بر نوبت مرید را تربیت میفرماید و از جمع بفرق و از جذب بسلوک تحریص میفرماید و پیر دلیل بنا بر نوبت
مرید را تربیت میفرماید و از فرق بجمع و از سلوک بجذب ترغیب میفرماید تا مرید عدل شود و جامع بین الجذب و السلوک گردد چنانکه
دانستی بعد از تمهید این مقدمه گوییم که معلوم است که حضرت حبیب الله که جامع جمیع نشآت انبیا و خاتم جمیع مرسلین است پیر ارشاد [illegible]
حضرت علی مرتضی بحکم آیه شریفه افمن کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد منه و کریمه عظیمه قل هذه سبیلی ادعوا الی الله
علی بصیرة انا ومن اتبعنی و حدیث انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و دعای صدق انا مدینة العلم
و علی بابها و ذریتی من صلبه علی ابن ابی طالب اخی و وصیی و اشرکه فی امتی و امثال آن در منصب ارشاد و تربیت مرید بوقت امت شریک آنجناب
و وصی اوست لهذا تربیت مریدان حضرت ساقت و امر کردن ایشان بسجده آنحضرت که آدم حقیقی است کما قال سبحانه اذ قال
ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة الا ابلیس مثل آنجناب چون مریدان حضرت ساقت و آنحضرت پیر دلیل است و اعطاء نشانه
که نتیجه مقام ولایت است از فرق و نظر آن بزرگوار بطور سر سدره آداب عبودیت حضرت حق است و آنحضرت بخلص صحابه تعلیم میفرماید
لهذا در سیدن بلال و عثمان مذکور بمقام جذب تا بحدیکه مباحات را بر خود حرام کردند از قوت جذبه علویه است ایشان فی الحقیقه
مجذوب بسوی باطن فیض مواطن حضرت شاه ولایتند که مجمع حقیقی است اصحاب ایشان بمقام ولایت کلیه است که آنجناب
آن مقام را مظهر است و چون عبودیت تعلیم ایشان میفرماید و ادب انسبت بشیخ باید از آن تعلیم کنند چنان دانسته که خود هم
یکی از ایشانست و چون بجهت جذب علوی بمقام جذب سیده و از آثار و لوازم عالم کثرت با فرق تخلیه کردند بنا بر قوت سلوک از
نوت حضرت محمدی ایشان را بمقام سلوک میکشاند و این دو نوع تربیت اگرچه بحسب ظاهر معارض یکدیگر مینماید ولیکن معاون
یکدیگرند چنانچه مانند دو نفر که در صنعت لازری در عمل ثوب باهم مشارکت کنند یکی جامه را استاده و یکی از تاب اینکه و این هر دو
وقت که شستن جامه بر وجه کمال بظهور رسد ظاهرا معارضه مینماید فی الحقیقه مشارکت و معاونت است و انما [illegible] فلو تبتغا العالم
و بدانکه حال تو در تشخیص این مقام از دو وجه بیرون نیست یا حضرت شاه اولیا علی مرتضی را مانند بلال و عثمان بن مظعون در مقام
ارادت می بینی بخطاب لا تعتدوا و امثال آیه اولی و اتقوا و آیه ثانیه و لا تواخذکم و یؤاخذکم در آیه ثالث مخاطب میدانی یا آنجناب را در مقام

ترتیب بلال و عثمان که در میدانی و حسین میدانی که خود را بصورت ارادت و انمودن بجهت تعلیم و تربیت ایشان است و هرگاه شیخ ثانی
قدس سره بلند چنانکه در تحقیق حل لطیف بیان کردیم ظاهر است که سالک تعلق نسبت بآنجناب لازم نیاید چرا که هرگاه عاشقی در مقام محبت
معشوق باشد در خدمت او و حرام بر التزام مراضی و بجهت او ساخته او خورد و خواب و لذت آرام با خود حرام کرده باشد
او را عتاب کند که آنچه را بر تو حلال کرده ایم تو بر خود حرام کن و ظلم بر نفس خود مکن که ظالم کنندگان را دوست نمیداریم
از مخالفت با دانا شی تعدی کرده که بنام عظیم تو قسم خورده ام که بر وجهی متوجه خدمت حضور تو باشم که خورد و خواب آرام بر خود
حرام کنم و حرمت اسم عظیم تو چنان اقتضا میکند که هر کس مخالفت چنین قسمی کند نوازد و مواخذه فرمائی و قسم بنام تو نتوان شکست
حضرت معشوق جل اسمه از روی استغنا در جواب فرماید که مراد در خصوص مخالفت کننده قسم بنام عزیز خود م با فرمود عظمت و اسم عظیم
کرم و رحیم تو سعه و تحقیق چنانست قول آنکه کسی که بدون حضور بنام عظیم من قسم بخورد و گفت مرا از قسم لغو و ارادت الواحد
نکنم و دیگر آنکه هرگاه بعقد نیت قسم خورد و قصد مخالفت داشته باشد اگرچه مستحق مواخذه و عقوبت من است لیکن در اینصورت
توسعه قرار داده ام که حرج بر بنده ضعیف لازم نیاید آن توسعه اینست که کفاره مسل الواحد که در آن توسعه بسیار مقرر فرموده ایم و آن
اینست که هرگاه بنده من خواهد حل قسم خود کند یا ده نفر از بندگان مسکین مرا که عیال من اند طعام کند از غذای متوسط که بعیال
میدهد یا ایشان را بپوشاند یا یکی از بندگان مرا که بعنوان عاریت مقرر کرده ام که بنده او باشد آزاد کند و اگر بعجز داشت
و بر او موسع است هر یک از شقوق ثلاثه را اختیار کند و اگر هیچ یک از این شقوق او را میسر نشود این بنده که بر خود گفته بود که شبها
مطلق خواب نکند و روزها مطلق طعام نخورد و با اهل خود مطلقا نزدیکی نکند او را کافیست که سه یوم را از برای صیام حرمت
من روزه دارد و نمیدانم که در این خصوص بر العاشق صادق چه نقص لازم میاید بلکه این معاملات همه اشارت بفرط مقبولیت و کمال
عنایت حضرت معشوقست با دو از جهت حضرت مبدا الرسول مولانا حسن المجتبی صلوات الله علیه و علی آبائه و جده و بیست و سه
در مجلس معاویه این آیه شریفه را در مقام فضیلت پیغمبر گفته و خود و آنکه آنجناب تا قول کسی است که طیبات از نفس خود حرام فرموده
ذکر فرموده و از این معلوم میشود که حل لطیف نیز فراخ محبت سالکان راست و الله الموفق تلطیف بدانکه یکی از اسامی حضرت
تلذذ هم غیور است چنانکه در حدیث نبوی وارد شده که ان سعدا لغیور و انا اغیر من سعد الله اغیر منا و اغیر در مجلس
مقرر است که غیرت از لوازم محبت است و در معامله محبت انه غیرت از جانب عبد محبت حقیقی است که باعث میشود سالک را
بر چه مانع راه محبوب است از نفس و شیطان و از هر یار و بیگانگان میخواهد همه را از میان بردارد و همچنانکه از لوازم محبت است که محب
میخواهد مانع راه محبوب را از میان بردارد همچنین از لوازم محبت است که وسایل راه محبوب را میخواهد در آرد و با آن وسایل بسوی محبوب
استمداد کند لهذا بعد از ادعا اهدنا الصراط المستقیم استمداد و توسل بوسایل محبوب باید جست گفت صراط الذین انعمت علیهم
و این استمداد است که تو نام اوست و ثانیا از موانع راه محبوب تبرا باید جست و گفت غیر المغضوب علیهم و لا الضالین
و این تبرا است که غیرت نام اوست پس غیر المغضوب علیهم گفتن تخلی بخلق حق است و صفت غیرت و الحمد لله
علیه سیاق کلام مقتضی است که عبد بعد از اهدنا الصراط المستقیم بگوید صراط الذین منهم غیر الذین غضبت
و غیر الذین اضللتهم و عدول از این سیاق بجهت آنست که چون در مقام استجلاب رحمت کسانی که اول بر جانب رحمت
غضب باشد مناسب است پس انعمت علیهم بجای اهدنا است و اشارات با آنکه ایشان را که تو هدایت فرموده بعض انعام و کرم تو بوده
بر استحقاق او و المغضوب علیهم بجای الذین غضبت علیهم ایماء است با آنکه غضب ذاتی ذات تو نیست و ذات تو رحمت

محض است

محض از برای آنجناب لازم نیاید بسبب کاوش در دل بنا بر نسبت و در وقت غضب حضور حرف نام نامی او باشد لازم

مخصوص است کما ورد فی الحدیث القدسی سبقت رحمتی غضبی پس بصیغه مجهول ادا کردن افاده این معنی میکند که آنکس که غضب بر او وارد
شده که یا فاعل غضب او مجهول است کسی نمیداند که کدام شخص بر او غضب کرده و در حضور تو مستهای ترکی ادبیست که با وجود وسعت
رحمت تو ما صریحا غضب را بتو نسبت نمیکنیم و همانا که کمال عنایت و کرم از اینجا ظاهر میشود که بندگان خود را تعلیم میفرماید که در حضور حق
باین نوع باین مخاطبه و مکالمه کنند و همچنین ذکر صراط الذین انعمت علیهم و با وجود اینکه یکی از اسمای حسنای او دائم المفضل است اشاره
باینکه ضلال حق فی الحقیقه ایجاد ضلال در عبد نیست بلکه ضلال امریست عدمی و از حق نیست فضلان او وصف ذاتی حق نیست مگر
هدایت پس آنکس که گمراه شد فی الحقیقه خود گمراه شد نه اینکه حق او را گمراه کرده و در این فقرات نهایت عنایت و کمال عنایت ظهور
والحمد لله علی فهم اللطایف لطیف الذین انعمت علیهم ایمائی است بآیه اتممت علیکم که در آیه شریفه الیوم اکملت لکم
دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا واقع شده و چون نعمت در اینجا بمعنی ولایت علی است
در اینجا نیز باین معنی خواهد بود و درویشان تحفه الهی را گرم الله تعالی و این اشارت بشارتهاست و چون غضب و مقابل مضاف
و غیر المغضوب علیهم و در مقابل انعمت علیهم واقع شده لهذا در الذین انعمت علیهم رضیت علیهم نیز مندرجست و چون
طریقت حضرت غوث الله ولی قدس سره العلی بحضرت مولانا الامام الهمام علی بن موسی الرضا منتهی میشود در ضمن این اشارت
بشارتی دیگر است والحمد لله علی فهم اللطایف و لی الرباعیات اول قدم عشق بود در طلب دوم قدمش بر دل
از کل سبب سیم قدمش بندگی و عجز و ادب چارم چو وصول فوق نعم الطلب ایضا و له حق جلوه کرد از حضرت اسماء و صفات
اسم و صفتش عیان را عیان و ذوات احیان و ذوات فی اسماء نعوت اسماء نعوت خلق حق حضرت ذات و له
ای مست شراب عشق تو مهدی ای محرم خاندان احمد مهدی ای آینه علی او حمد مهدی ای رند قلندر
مجرد مهدی و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر قدوة العارفین و زبدة العاشقین العارف بالله
مظفر علی شاه طیب الله ثراه اسم سامی آنجناب آقا محمد مهدی بن خواجه شفیع است عارف بحق و عاشق بالله
مطلق بود در سوز و گداز و عشق و شوق و فقر و فنا کمتر کسی با آنجناب برابری میتوانست و جامع علوم ظاهری و باطنی بود و در کشف حقایق
و شرح دقایق آنجناب را حدی نبود و نسب کریمش بمولانا محمود شبستری صاحب گلشن راز می پیوندد و از خاندان فضل و علم و مشغول بعلم
و دیوان مشغول می بود و آنجناب در بدو حال ترک مشاغل دنیوی کرده و در خدمت مولانا مظفر علی شاه بتحصیل علوم اشتغال مینمود و از جانب
ورع و تقوی ترک متعلقان و اخوان نموده کرده و در مدرسه بسر بردی و اوقات فرخنده ساعات خود را بطاعات و تحصیل کمالات
برآوردی بالاخره بر بوده مشتاقعلی شاه قدس سره گشت از مشاغل درس و تدریس و گذشت نظم مرکبی آنحضرت بنجوم
از همه کار جهان بیکار ماند با مرجناب نور علیشاه قدس سره تلقین کرده و از باطن فیض مواطن آنجناب بعلی مراتب فقر و فنا رسید
بعد از چندگاه جناب نور علی شاه اذن ارشاد فرموده که خلق را هدایت کند و طالبان را راه سداد خواند آنجناب چه قبل از سلوک
فقر چه بعد از آن همواره در صحبت مولانا مظفر علی شاه قدس سره بودی و از حضور مولانا هیچگونه تخلف نمودی هنگامیکه شهریار ایران
مولانا را از کرمان بدار الملک طهران احضار فرمود با احضار آن بزرگوار نیز امر فرمود تا در طهران سکونت داشت بعد لوای عزیمت
بصوب همدان برافراشت چون چندی بر این حال گذشت از جانب شاه باحضار آنجناب فرمان صادر گشت بنابراین بدار الملک
طهران معاودت فرمود و بنابر حسد و سعایت اهل فساد با مرشاهی آنجناب را چوب زدند و فرج الله خان نسقچی باشی چندان چوب
زد که بآن سرحلقه اهل یقین که بعد از شش ماه بعالم جاودانی رهسپار شد و این واقعه در طهران در سنه هزار و دویست و هفتاد
هجری بود

هجری بود و در امام زاده ناصر الدین متوفی شد رحمة الله علیه فقیر گوید که در سنه هزار و دویست و یازده هجری در بلده طهران بصحبت مولانا
مظفر علی شاه جناب مغفر علیشاه قدس الله اسرارهما رسیدم و از صحبت آن بزرگواران بهره ور و مستفیض گردیدم و مدت مشاهده
کم و بیش در اکثر اوقات در خدمت ایشان بودم و از مجالست و معاشرت آن دو بزرگوار اقتباس فیض مینمودم و در بعضی ایالی که
در خدمت آن دو بزرگوار بسر برده میشد انقلاب احوال از تغیر خاطر ایشان میافتاد چه در آخر روزگار حال فقیر مجذوب ایشان بود اکثر اوقات
بعلت عظام و قلت منادا و اجتناب از صحبت ناصح عام اشتغال مینمود همواره چشم گریان و دل بریان و جان پر درد و رخسار
زرد داشت و گاهی ناله زار و فریاد بسیار میکرد تا آنکه سبب آن مغفر علیشاه را استفسار ساخته فرمود که چرا تحت شکیبی که اندر آن
تمکین باید و آرام گیرد در جواب گفت که اندیشه سیاحت کشور هندوستان کنم و بخدمت بزرگان هند رسم تمکین نخواهد یافت
فقیر از استماع این کلام کرامت انجام حیرت نمود زیرا که در خاطر قصد سیاحت هندوستان نبود تا بجا سیاحت هند رسد فی الواقع چنان شد که
فرموده بود والسلام علی من اتبع الهدی

ذکر عارف عارف دین و سالک مسالک یقین العارف بالله نظام علی شاه طاب ثراه

هم شریفش مولانا احمد بن الحاج عبد الواحد است از خاندان فضل و کمال و از کبرای آن
و جد و حال بود و در تعظیم امر الله و شفقت بخلق الله اهتمام تمام میفرمود در بدایت حال تحصیل علوم ظاهری اشتغال داشت و هم در ریعان
جوانی قدم در راه سلوک گذاشت بخدمت جناب ذوق علیشاه قدس سره رسید و صحبت آنجناب ریاضت و مجاهده مشغول گردید
و آنجناب کمال لطف و محبت نسبت بآن عزیز داشت و چون آنجناب لوای غربت بصوب آخرت افراشت بواسطه تغیر صحبت قلب
العارفین محمد علی شاه قدس سره مشرف گشت بپایه قدر و منزلتش در خدمت آنحضرت از اکثر سالکین در گذشت آنجناب اجازت
دادن ولایت عیاد فرمود اگرچه قبل از آن از جناب ذوق علیشاه بسمت ماذونی بود فقیر گوید که جناب نظام علیشاه در تقرر و تصدیق
صفا و جذبات و در تشویق مریدان و ترغیب طالبان فیوض جان بود هنگامیکه فقیر در مدینه مشیر از بود بصحبت داعی سیل کرده
برای ملاقات فقیر بشیراز تشریف آورد و بار دیگر در قصبه قوشه آنجناب را فقیر دعوت نمود و آن بزرگوار قبول کرده با چند نفر فقرا
داعی را افتخار فرمود و بعد از چند گاه با یکدیگر بخدمت جناب علیشاه قدس سره مشرف شدیم و صحبت آنحضرت سرافراز گشتیم و فقیر
نیز بجهت ملاقات آن بزرگوار بدار کرمان رفته چند گاه در صحبت آنجناب بود و الحق صحبت لازم السعادتش روح افزای و محفل محبت مشرفش
غایت دلکشا بود و همواره در سر انجام امور فقرا و ضعفا سعی بلیغ مینمود و در تعریف حال درویشان و تقریر احوال ایشان اهتمام بلیغ
مینمود ابراهیم خان سمسار نسبت آن بزرگوار ایذا و آزار بسیار رسانید و بعد از لوازم اهانت و اذیت آن بیروت اخراج بدش
کردند چند سال در غایت اختلال احوال اوقات گذرانید تا آنکه ابراهیم خان در ملک طهران بدار بجنه آخرت رسید بعد از استماع خبر
فوت ابراهیم خان بکرمان تشریف آوردند و چند گاه دیگر در عالم فانی زندگانی کرد آخر الامر در سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری
حق را اجابت فرمود و در مزار فیض آثار شاه قاسم قدس سره بیاسود رحمة الله علیه طبع گرامیش موزون بود و دو کلیات مثنوی
مینمود تا آنکه دو جلد مثنوی حیات الارواح را بانجام رسانید و جهان ناپایدار یادگار گذاشت و چون حاضر نبود لهذا نوشته
نشد الحمد لله رب العالمین

ذکر فخر العاشقین و زین العارفین العارف بالله میر علی شاه سلمه الله

هم شریفش سید محمد علی بن سید عبد الله است در صدق و صفا و فقر و فنا و زهد و تقوی و تعظیم امر الله و شفقت بر خلق الله
و کرامت نفس و صداقت حال و استقامت سعی و جد زبانزد است و بدو حال آنجناب مسلم است و ثبات قدم ایشان بود در صحبت
غایت خرابات مستور و چون از دغدغه نفس و ارجاف نفس و هوا و هوس و تخلص و تخلص و رضات الله بود و اغراض نفسانی و هوا و هوس

زائت آنها و اندک زمانی محبت انیز قوه علیه بر آنجناب معلوم گشت و از سرکدورت و عداوت گذشت و در مقام صدق و صفا آمد مرید
رونق علیشاه قدس سره متحقق آن گفته اند که عداوت بر دو گونه است یکی عداوت ذاتی و دیگر عارضی یا عداوت ذاتی همچنین
گردد و از عداوت گذرد و ماه و سال و گردش فصول او را بر سر محبت نیاورد مانند عداوت شیطان بر انسان و اولاد او و سفیان
نسبت با آل عمران و بنی امیه خواه در زمان جاهلیت خواه در زمان اسلام بر یکحال بودند همیشه با بنی هاشم و آل عمران بغض و عداوت
نمودند و هرگز با آل محمد با صدق و صفا نبودند اما عارضی و آن چنانست که بداند خود عداوت ندارد و بصفات شنیده عداوت کند
بعد از آن طبع خود بآن عداوت تمیل ندارد بلکه در حقیقت کمال محبت دارد اما در عالم صورت از آنجهت غفلت ورزیده و بسبب عدم
معرفت از وجود معنی غافل گردیده چون مانع رفع شود و غفلت رفع گردد و محبت ظاهر شود و آفتاب محبت از مشرق دل برآمده شب کدورت
و ظلمت کدورت عدم بیابد مانند بعضی از اصحاب رسول که ابتدا حال با سرور اولیا صفائی نداشتند آخر الامر لوای اخلاص بر سر
ارادت افراشتند و در رکاب نصرت انتساب آنحضرت نثار جان و عرض و ناموس خود ایثار نمودند و بعضی از ایشان در جنگ جمل
و صفین شهید شدند چنانکه حر بن یزید ریاحی که در بدایت حال با امام حسین بود و آخر الامر معلوم نمود که کدورت بود جناب سید
سالها در خدمت علیشاه قدس سره بریاضت و ذکر و فکر مشغول بود و نسبت بعزا و فقرا خدمات پسندیده بظهور رسانید و جناب سعید
و خلاصی شهید هدایت علیشاه قدس سره جانب آنجناب سید کمال لطف و محبت داشتند و از مراسم خلق و مودت و مبارزه آنجناب محل مقتل گذشته
تا آنکه در سنه هزار و دویست و چهل و پنج هجری از جانب الهی مأذون گشت که طالبان طریق هدایت را هدایت نماید و سالکان سلسله علیه نعمت اللهیه
تربیت فرماید منت خدا را که عرصه کریمان بوجود کریم بیسب تربیت گرفته و بمن همت والا نقش سلسله علیه رونق پذیرفته اگر جمیع
سالکان طریقه رضویه بوجود مسعود او افتخار کنند روا و اگر عموم طالبان طریق هدی بآنجناب مفتخر شوند سزاست و الحمد لله رب العالمین
ذکر طریقت مآب انیس علی نام سامی آقا محمد علی است و آن بزرگوار برادر اعیانی مطهر علیشاه است قدس سره بزیور کمالات
نفسانی آراسته و بحلیه صدق و صفا پیراسته و باخلاق حمیده موصوف و باحوال پسندیده معروف بود و در اکثر خصایل قرب و فا کسی با آنجناب
برابری نمیتوانست نمود و در ایشان خوردی و با صحبت ایشان بسر بردی بخدمت جناب متعالی شاه قدس سره اعتقاد تمام داشت و در
اخلاص و ارادت آنجناب قید حمل نمیگذاشت و صحبت آنجناب را در یافته بود و از آنجناب کرامات بسیار بظهور رسیده بود
قریب هفتاد و پنج سال عمر کرد و در سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجری روی توجه بصوب آخرت آورد و در مزار شاه مدفون
شد رحمة الله علیه باری تعالی آنجناب را پنج فرزند بخشید پنج شش گوهر صاحب تأیید عطا فرمود و در این موجب آقا علی اکبر آقا نظر علی و آقا
و آقا احمد و آقا اسمعیل بحمد الله همگی اهل حال و صاحب کمال و مرید درویشان و مخلص ایشانند ارشد و اکبر اولاد آقا علی اکبر است که بذیل محبت
و کمر نفس و استقامت ای و صفوت ضمیر موصوف و بحسن تدبیر و جودت ذهن و صدق حال معروف و فقیر را با دراک ایشان کمال اعتقاد است
امید از کرم صاحب کرم چنانست که همگی ایشان را بکمال اولیا رسانند و مشرف گردانند بحق محمد و آله و اما **ذکر عالم معالم دین و عارف**
معارف یقین السید محمد صالح سلمه الله تعالی آنجناب برادر اعیانی میر علیشاه است فاضل زاهد
آگاه است بفضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته و از افعال نکوهیده و اعمال ناپسندیده پیراسته و در معارف صوری و معنوی
دانشمند و در میدان خصایل حمیده سر بلند است مجلس ارم مونسش روح افزا و محفل بهجت مترنمش جنات الکنا است جمعی از علمای
زمان را دیده و صحبت عرفای عصر رسیده و مرید عارف ربانی حسینعلی شاه اصفهانی گردیده است بغایت نیکو و دانا و بر عواقب
امور بینا است و اکثر آنجناب الزغایت نیکی که دارد و زیرکی که جهان خطاب میکند الحق گنجایش هم دارد و در درک معانی بسیار ممتاز

وبصارت آیت علیشاه تدبیس تر منتظر و سرافراز است امید از کرم خداوند مجید چنانست که بتوارد محمود و سرافراز باشد **ذکر ربه الافاضل میرزا محمد کاظم** رحمه الله جناب کبرا است اولاد مغفرت علیشاه و دانشمندی آگاه است بزیور علوم ظاهری و کمالات معنوی آراسته و بحلیه مکارم اخلاق و مراسم اشفاق پیراسته است تحصیل در فن طب و علم صرف و آداب فاضل و افراست طبع گرامیش موزون و بنزل سرائی مغروست لقب شریفش فقر علیست اکنون بتحصیل طبابت مشغول و از زهاد اکابر و اعاظم جبر و مقبول است **ذکر کوزل حصار** لفظ کوزل بضم کاف مع الواو و فتح زا مجهول و سکون لام در لغت ترکی بمعنی خوب و محبوب است چون آنشهر بغایت خوب و از اکثر جهات مطلوب است لهذا اسمش بکوزل حصار نموده اند از بلاد ایدین و از مضافات اناطولی است و از اکثر ایدین بمدینه دلنشین است قریب پانزده هزار باب خانه دارد است و از مراعی معموره و قصبه‌ای مشهوره مضافات است آنشهر در میان هموار واقع و جوانب آن واسع است آب شیرین بسیار و هوایش بمرتبه‌ای که بسیار پیش فرا و ان فواکه سرد سیر پیش از همان و اکثر علاقه‌ش ممتاز و بخیر و اکثر سکنه‌ش باقیانه است مردمش اکثر حنفی مذهب و خوش مشرب و دیگر نصاری و قلیل علی القلیل و عموماً مفید و خدمتگار و متاع حسن بهمرسانند و مهمان دوست و غریب نواز و مردمان شیوه ممتاز و محب درویشان و معتقد ایشان اند و در کوزل حصار بود و با بزرگان و بیگان ملاقات نموده و بصحبت اشراف و اعیان آن دیار رسیده و بعضی از ارباب فضل و کمال آنجا را دیده بذکر یک نفر ایشان سعادت مینماید **ذکر دلگشا افندی** اسم سامیش محمد بن محمود آقا بود و بنابر اقتضای تخلص خود بغایت دلگشا سیمود شخصی آگاه و بحسن الخلق و جهان گردیده و گرم و سرد روزگار چشیده و حاقت است از همه کشیده و آرمیده بود و رازی را هم از بزرگوار سؤال نمود که چونی و چه کاری و عمر عزیز را چگونه بسر میبری جواب فرمود که تنهای بدو صحبت‌های بسیار بعید کردیم و بخدمت بیگان و روزگار و پاکان بر دیار رسیدیم و با زحمت بسیار و مشقت بیشمار مبلغی درهم و دینار بدست آوردم و بوطن مألوف آمده و مشغول بنشاد کردم و در آن ایام رفته قرار گرفتم که مشیت من شاید از آنجا بگذرد اکنون علی التوام در تمام صورت اهل جهات بیطارت باید دید و دخان ناپاکان و تر دامنان باید شنید و مستقلان و منتقلان و نبیند بدیدار اهل حیض و نفاس و صاحبان ارجاس و اجناس گرفتار و گرم و سرد گردون تمام بیه و تلخ بسیار دیده و هر عجب بسیاری کردم که در خلوت و سیاحت سیاحت نمودم و امواج نرمات دریا دیدم و امواج مشقات دشت صحرا کشیدم و با طوایف متعدد معاشرت کردم و از هر گوشه تشویش بجنگ آوردم و بخدمت اکابر دین و دولت رسیدم و بسیاری که از صحبت او دیدم و از بیگانگان صحبت بزرگان دین و از بین نفاس اهل بین بهره‌ای استعداد خود مستفیض گردیده و جهان را فانی و ناپایدار دیده گردیده لهذا گوشه خلوت برگزیدم و از اهل و از کار عزلت اختیار کردم و بخدمت اغراض ناپایدار گرفتار و از هر ایذای زمان و آزار هر طرف با بیگانگان و حسودان برخواسته و از هر طرف و وطن منفعل آهسته شده از قید و بدمکال و از غصه آن جان در بیرون است و تن آزاد گرفته انشاء الله تعالی بعزیمت وطن مقیم و هم آنجا را طلبند غیبی میکنم مصرع دوستی غریب بران آید که می بیند و الله اعلم بالصواب **ذکر کهره** حصن آن بلده است از قرای لار و در میان کوهسار اتفاق افتاده آب شیرین و هوایش ناپاک و مردمش ناهموار است و بوده شده است **ذکر گیلان** ولایتی است مشهور در حرف جیم مذکور شد حاجت تکرار نیست **گلشن بیست و سیم در بیان حرف لام**

برای معرفت آرای انشاء ان ایام و بر صحیفه ضمیر فانیان تصور و اعوام مخفی و پیدا نخواهد بود که راقم در حرف لام آنچه بود و آنچه دیده شد بقید تحریر آورده **ذکر لار** ولایتیست حاکم‌نشین بکوهستان است بزرگ و قصبه‌ای بسیار و بلکی از اقلیم شمالی و حدود است از شرق بدیه و از مغرب بکوه و از جنوب بدریا و از شمال بارض کرمانج و لار و لاهیجان

گلشن بیست و سیم

ایضاً لازم دارد شهر بی برگ بوده و بعد در زمان خراب شده گویند اکنون سه هزار باب خانه در اوست نواحی چند مضافات دارد
آبش نا سازگار و هوایش بغایت حار است مردمش یکی بی مذهب بعدی شمرند در تواریخ مسطور است که طول و عرض ولایت
شصت فرسخ در شصت فرسخ یکی علاحده بود الحال از مضافات فارس بوده و از احوال ملوک آن دیار در کتب تواریخ مذکور است
که ایشان از نسل کرکین میلاد بوده اند و کرکین در زمان کیخسرو بن سیاوش بوده گویند جهة تعیین ساعت هفت سال دارد شده
و زمان دولت اولادش تا زمان سلطنت شاه طهماسب صفوی طول کشید و بعد از آن در زمان دولت شاه عباس ماضی دولت
ایشان منقرض گردید اکنون نصیر خان بن عبدالله خان حاکم نافذ الفرمان آن دیار و امیری عظیم الشان و جلیل المقدار است صفت
شجاعت و سخاوت و سیاست موصوف و بفضایل انسانی و کمالات نفسانی معروف مخلص درویشان و معتقد ایشان است ذکر

لاهیجان نام دو بلده است یکی از توابع شیروان و دیگر از مضافات گیلان شیخ محمد علی مرید سید محمد نوربخش
مؤلف شرح گلشن راز از لاهیجان گیلان بوده و صاحب کتاب گوهر مراد مولانا عبدالرزاق نیز از آنجا ظهور نموده است
ذکر لاریجان ناحیه ایست از نواحی مازندران و قصبه آن یکی در کوهستانست هوایش مایل برودت و آبش در کمال
عذوبت خلقش یکی شیعی مذهب و بعضی سنی مذهب ذکر **لاسجود** قریه ایست بین طهران و بلده سمنان در دشت واقع و جوانب آن
واسع است آن قریه خالی از عرایب نیست و قریب دویست خانه در اوست و آب و هوایش فی الجمله نیکوست عمارات آن قریه سه طبقه
است بنا شده ذکر **لاسا** بندریست مشهور فرزاد از بنادر چین گویند تمام بیشتر جهازات هندوستان و عمان و یمن و دکن
و غیرهم در آنجا لنگر اندازند و ارباب تجارت حقات خود را در آن بندر فصل نمایند و بیشتر از آن بندر غربا و مسافران را حکم نیست و نیز
زیاده از سه ماه در آن بندر توقف نتوانند نمود در اقسام میوه آنجا بسیار شنیده است ذکر **لاهور** شهریست مشهور و در افواه و السنه
مذکور از بدایع قدیمه صورت بنیاد و مدینه بهجت آباد آن شهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن چون کف کریمان گشاده
از اقلیم سیم و هوایش خرم اندک گرمی مایل و آبش معتدل و در کنار رود بزرگ واقع شده است قلعه‌های بلند و عمارت‌های بعید دارد
ملوک جم شوکت در ایام فریدون حشمت بوده و سیما سلاطین کورگانیه سالهای فراوان آنجا را مقر سلطنت فرموده امرای آن دولت
و امنای آن حضرت عمارات عالیه و قصور متعالیه در آن شهر ساخته و آثار خوب و بناهای مرغوب در آنجا طرح انداخته اند در زمان دولت
تیمور شش فرسخ در شش فرسخ معمور بود اکنون عمارات آنجا بر دو دیه خراب منهدم شده و انا بیشتر آثار آن باقیست اکنون قریب شصت هزار
باب خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات آن دست و آنچه خارج قلعه است اکثر خراب و مهجور و اندرون شهر آباد و معمور است
باروی آن شهر از آجر و آجر بغایت محکم و بروجش بسیار محکم است و جمیع عمارت بیوتات آن هزار کج و آجر و سه طبقه و دیوارهای آن یک بند
و برابر است و خانهای ملوک را بیشتر از سنگ سفید و مرمر و ساق تراشیده اند و نازین قلعه پادشاه است غربی و شمالی متصل
و متصل است از طرف شرق و فصل است از جانب مغرب مقدار صد گام و از جهت شمال و دوی بزرگ قریب پانصد گام دور است
دور حصار نازین قلعه تقریباً هشت هزار گام میشود و حصار سپهر آثار بغایت استوار و از سنگ سرخ تراشیده ساق بلند بنیاد کرده اند
و حصار خاصه نشیمن شهریار است از بناهای نورالدین جهانگیر سنگ خورق و سدیر است آن مشتمل بر دیوانخانه و سیع عالی که
چهل ستون یکپارچه از سنگ ساق و آن کار که تراشیده اند و تخت یکپارچه از ساق و کز طول و یک گز و نیم عرض جهة نشیمن سلطان وضع
نموده اند که بر گردون بیستون دیده مانند آن تخت و دیوان خانه کمتر دیده و حاجی از سنگ مرمر و ستونهای آن یکقطعه حوض
آن از سنگ نیم از هفت هزار جفت حرم سرای که مختوی است بصد حجره و برجی مثمن و ایوان و صحن خانه و حجرات تمام

طول هفت

لون مانند قالین مسند جابجا نقاشی نموده چنان جفت گیری کرده اند که بنظر بسته نماید و جوانب مقرنس چنگی بیرنات در سنگ
و جاجا رنگ لون مرمر و فیروزه و غیره چنان تصحیح کرده اند که هر که مشاهده کند بداند که نقاشی نموده اند و در بعضی
و بعد از آن اشکال طیور و حیوانات و اشجار و ازهار و ریاحین کشیده و بالوان ابجا آنکه نقاشی نموده اند که عقل از دیدن آنها حیران و از
مشاهده شان سرگردان میشود برج شمس آرائیهای کوچک بطرح غریب و اسلوب عجیب ساخته اند که خرد خورده دوان اند در آن برج
در شش در حیرت میافتد و مسجد جامع طرف غربی بارگاه داخل حصار قریب دویست گام دور ساخته اند و سی و چهار ارتفاع دارد و مشتمل است
بر دو منار و سه گنبد و صحن مسجد و گنبدهای آن از سنگ مرمر و منارهای آن از سنگ سماق و صحن مسجد از سنگ رخام و غلبت
استحکام بنا کرده اند و صحن مسجد از کس که نماز گذارد از سنگ رخام بصورت محراب تعمیر کنند و فضای مسجد بر آورده اند و راقم گوید که شاه زمان
بن تیمور شاه افغان با لشکر موفور عزم تسخیر لاهور نمود و راقم نیز همراه بود قبل از آنکه شهر را وارد شهر گردد راقم با جمعی از امرای شاه زمان
تا این قلعه شدیم و شبانروزی در آنجا توقف نمودیم و بطریق فصیل عمارات و اجزات آنجا را سیر و تماشا کردیم من الاتفاق سعادت باشی
همراه بود راقم و بعضی امکان دولت سوال نمودیم و حضار تعیین نمودند که حرم سرا کرده نیم طول و عرض آن بود و بیست گز
مثقال طلا بر آن صرف شده و جمیع عمارات ارک و مسجد جامع و تمام حصار دیوار آنرا صد گز در هم تعمیر کرده اند و یک گز در هم
صد تنکه است و هر تنکه آن صد هزار روپیه و هر روپیه آن ده مثقال و هر مثقال نهم نقره میشود راقم از امرای شاه جهان آباد و قرب و خرج
گورنگ زیب را مشاهده کرد در آن موقوم بود که بعد از وضع مواجب لشکر و وظایف سادات و فقرا و اهل علم و خرج حرم سرا پنجاه و دو کرور و پنجاه
لک و اهل خزانه شد و هشت لک سوار و هشت لک پیاده را مواجب میدادند و مقبره جهان کبیر شاه سمت شمال واقع است که بعد
گرد و بند بر آن مقبره صرف شده و قبر از پیش در قرب جوار مقبره آنشهریار اتفاق افتاده و آن نیز از غرایب آثار و عجایب روزگار است
و باغی مسافت یکفرسخ از شهر دور و سمت شرقی شهر واقع است باغ هفت طبقه است هر طبقه آن ده یا دوازده و در هر اندک یک مرتفع
بوسوم است شبها و در قرب طوفانی اتفاق افتاده که خامه و زبان از وصف بیان آن باغ عجز و اکتساب دارد و با گنبد و دیوار آن
از سنگ تراشیده و عمارات اطراف و خیابان آن را نیز از سنگ مرمر و از احجار الوان مانند عمارات ارک طرح انداخته و چنان محکم ساخته
که با وجود آنکه قریب دویست سال بر آن گذشته گویا حال از دست استاد تمام گشته است و قبور اولیا و مشایخ کبار در اندازه بسیار است
و قبر ایاز در اندرون شهر زیارتگاه اهل روزگار است اکنون دار الملک و اجای سکان و رایان هندوستان است و چند سال
اندازه است صاحب صد هزار پیاده و صد هزار سوار است با وجود کثرت و جمعیت علاقش از دون و آنکه کرسیش فراوانست آنکه از
و هوایش دلکشا و خاکش طرب انگیز و زمینش راحت خیز است و اکثر هندوان و متقدمان و دیگر مسلمان حنفی مذهب و قلیلی
امامیه اند و راقم گذر آن شهر را مشاهده نمود و زندگی در آنجا بوده و با اکابر و اعیان آنجا صحبت نموده و کرب ماعلوم کرده بود
لاجرم باختصار گوشیده بذکر دو سه نفر میپردازد

ذکر السید الفاضل الموحد الکامل میان سید حسن

اعرف عرفای روزگار و اعلم علمای آن دیار بود و در علوم صاحب سی و باطنی کمتر کسی با تجاب برابری میکرد مذهب امامیه و مسلک
اثنا عشریه داشت و همواره تحصیل و تحریر خیر اخروی میکاشت عمر عزیز را بریاضات و مجاهدات و عبادات و اوراد و اذکار و تلاوت
قرآن صرف نمودی از تکلف بیاد محبت [illegible] و از تاب جاه و جلال بغایت تجرد و تجنب بودی و زهد و عبادت و صفا
است و تارکان ایشان مدح [illegible] و ناقصان [illegible] و هم محبت [illegible] آوردی و فقرا [illegible]
فرمودی و علما [illegible] پیش کردی و زبان [illegible] بیان روزی فقیر عرض نمود که [illegible]

گلشن بیست و هشتم

علمای امامیه و حافظان بیضه ملت و موجبان ثغر هستند پس ایشان را طرح نمودن و مذمت کردن جایز نباشد و هر که ایشان را رد کند و مذمت
نماید و غیبت ایشان را بر زبان آورد آثم و گناهکار باشد و بر خدای تعالی عاصی شده و گناه کبیره نموده و در جواب فرمود که من قرب بیست سال
دیده و صحبتها با ایشان داشته و شنیده ام و بر اصول استنباط آنها رسیده و در میان کلمات آنها گردیده ام علم آنها در ظن و گمان و رای و استحسان
و هر که از علمای علم کتب و سیر را فرو نهد چنانکه فقهای اخباری قایلند که طریق علمای سلف اجتهاد نبوده و بعد از دویست
تقریبا سیصد سال از غیبت کبری طریق اجتهاد ظهور نموده و چون در اواسط دولت بنی عباس ایام تقیه شدید و قانون درس و تدریس
اصول عامه مشهور و فن کلام در میان اهل سنت مذکور بود و علمای امامیه در تحصیل آن با ایشان مشهور بدان طریقه پسندیده خاطر ایشان قرار
در قلوب ایشان جاگیر شده پس آنچه قبیح و سواد و شنیع بوده از کتب اصول کلام افکنده و اگر آنها را با اعتقاد خود آمیخته محکم و استوار
کردند و اصول خود را با اصول اهل سنت و جماعت مخلوط نمودند محققان علمای شیعه منع نمودند اتباع ظن را و مذمت کردند اجتهاد در ظن
را و در این خصوص آیات و اخبار بسیار در نهی رای و گمان و قیاس و استحسان وارد شده است و دلایل بسیار در منع اجتهاد در آنها آمده است
دلیل اول اجماع فرقه محقه امامیه از سلف و خلف ضرورت مذهب ائمه علیهم السلام است بعدم اعتبار حجیت ظن چنانکه اعتراف کرده
باین استاد فقهای عصر ما جناب سید مهدی طباطبائی صاحب درر منظومه و تصریح کرده است باین اطلاق در کتاب عدة و در دو موضع
بلکه بیشتر و در دو کتاب اخبار یعنی تهذیب و استبصار در مواضع بسیار و سید مرتضی در کتاب انتصار در مواضع چند و در رد بعضی
و ابن ادریس در سرایر در چند موضع و کلینی در اول کافی و محقق در معتبر و قطب راوندی در اول کتاب فقه القرآن و در آخر آن و صدوق
در کتاب علل و ابن قبه در کتاب تنزیه و شیخ طبرسی در مجمع البیان در مواضع عدیده و شیخ نعمانی تلمیذ کلینی در تفسیر خود و در کتاب
غیبت و فضل بن شاذان در ایضاح و غیر آنها در غیر اینها و لیکن خلاف بین الطایفه در وجه حرمت است که آیا عقلی است یا شرعی
مختار ابن قبه رازی و ابن میثم بحرانی و محقق طوسی است هر که پیروی ایشان کرده و ثانی مذهب شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ بن برهان
و ابن براج و ابن ادریس و مولانا عبد الله شوشتری و محقق امین استرآبادی و امثال ایشان از متاخرین اخباریین و متوسطین
پس بنابر اول جایز نیست تعبد باو مطلقا بجهت عدم جواز تخصیص حکم عقلی عقلا و شرعا و بنابر دویم تجویز جواز عمل باو بتخصیص قطعی
یا از کتاب یا از سنت و هر دو دلالت کرده اند بعکس این و یا از عقل و حال آنکه پیدا نشده است دلیلی از عقل براین و یا اجماع و حال
آنکه دیدی محال اجماع را در ما نحن فیه و دخول امام در این اجماع بر حرمت ظن قطعی است بدلیل احادیث متواتره و این دلیل اگر
زیرا که با وجود تحقق دخول قول معصوم در اینجا میشود بحجت قول ایشان نه اجماع چنین فرموده است محدث عاملی رحمه الله
دلیل دویم آنست که لازم میآید یا اجماع تصویبین اگر قایل شویم بانکه هر مجتهد مصیب است یا وجوب اتباع خطا اگر قایل
شویم بانکه یکی از دو اجتهاد صواب و دیگری خطا است تا واجب است اتباع او و این اعظم قبحها است از اجماع تصویبین و جواب
داده اند بنابر شق دویم بانکه آن از باب اکل میته در مخمصه است یعنی آن اجتهاد مثل خوردن مردار در اکل آن ناچار است و رد
کرده اند اخباریین این را از وجوه چند اول آنکه این قیاس مع الفارق است و جایز نیست اجماعا زیرا که اکل میته از موضوعات
احکام است یعنی محل حکم شرعی است نه خود حکم و جواز او جاری میشود بفعل مخلوق و اما تعبد ظن در نفس احکام است و جاری میشود
بدون خالق خدای تعالی و در اجماع میشود و قبیح صدوری او تعالی شانه دویم آنکه قبح میته شرعیست زیرا که فرق نمیکند در عقل میان ذبیح و مقطوع
و حکم شرعی قابل تخصیص است عقلا و شرعا بخلاف حکم عقلی که قابل تخصیص نیست عقلا و قبح ظن هم عقلی است و هم شرعی پس قابل تخصیص
نیست سیم آنکه قبح میته و تحریم او شرط اختیار است و در وقت اضطرار حرام نیست زیرا که شرط مفقود است و قبح تعبد بحجیت ظن

مأمون نیست از خطا لابد است منکشف نمی شود خدا و خدا تعالی موصوف نمی شود باصطلاح تا جایز نشود از برای او تکلیف کردن بچیزی که
جایز نبود در آن وقت چهارم آنکه اگر مستند چندان مستلزم قبح نیست اما تجویز تقلید بچیزی که مأمون نیست از خطا نقض نمی شود بر خود بصحت
آنکه زیرا که استدلال کرده اند بر وجوب عصمت امام بآنکه اگر معصوم نباشد لازم میآید که امر کرده باشد خدا تعالی عباد را باتباع
کسی که مأمون نیست از خطا و آن قبیح است این دلیل که مستلزم دانسته اند در آنجا لازم است بر ایشان در اینجا را تو گوید که چون اهل
سنت و جماعت قایل نیستند بعصمت انبیا و اوصیا را لهذا باک ندارند از قول بجواز تقلید ظن پس نیست گناه در این کسی را که مأمون
نیست با ایشان در آن اصل و جهی ندارد و گفته است شیخ حر جاعلی رحمة الله علیه در تحریر وسایل التقلید الرد و نقض و شهادت عدلین زیرا
که آن از قبیل اسباب حکم است مثل زوال در سببیت وجوب صلوة و نیست از قبیل احکام نجم آنکه جواز اکل میتة در مخمصه داخل است
در تحت حکم قطعی و معلوم است بنص کتاب و ضرورت دین و چنین نیست جواز تقلید با اجتهاد ظنی بجهة نقض اول او چنانکه گذشت دلیل سیم
این است که سلوک طریق اجتهاد ظنی باعث اختلاف است در دین بدون ضرورت تقیه چنانکه ظاهر است پس مستغنی نمیشود از بعثت
رسل و انزال کتب زیرا که مشهور میان علمای اسلام اینست که فایده آن رفع اختلاف است و گفته است محدث عاملی در تحریر که
تحقیق و تنقیح ظاهر میشود اینکه اختلاف بسبب اجتهاد بیشتر است بمراتب از اختلاف احادیث و گفته است و اراده نمیشود بر اختلاف احادیث
زیرا که رخصت است در او با تحقق شرط و قیاس باطل است یعنی قیاس اجتهادی با احادیث جایز نیست عارفی گفته که اختلاف احادیث
در مطلوب جنبی یا فرعی یا استقلالی است فقط و ما عارف نیستیم بمواضع آنها بدون توقیف ما تعدی کنیم و اگر تعدی نکنیم
توقیف هر آینه تعدی کرده ایم بجهل و آن جایز نیست گفته است مولانا محمد تقی مجلسی در کتاب روضه که هر چه بفرماید الله پس آن
خدای تعالی است و ممتنع است اختلاف در قول خدا مگر در احوال مختلفه مثلا اگر اجماع کنند بر حتمی در ظهار پس یکی از آنها گوید که
بر تو ده کفاره واست و دیگری نه کفاره و دیگری یک کفاره و او را گوید که واجب است تو را عتق رقبه و دیگری را صوم شهرین متتابعین
و دیگری اطعام شصت مسکین و دیگری را گوید استغفار کن پس این اختلاف نیست در حقیقت زیرا که احوال آنها مختلف است و بر
هر یک بحسب حال اوست مثلا در صورت اول اگر مرد بگوید نه بار که زن او بر او مثل ظهر مادر او است واجب است او را تکفیر تا
حلال شود مقاربت و اگر پیش از دادن کفاره جماع کند واجب شود ده کفاره و اگر یک کفاره داده و جماع کند واجب شود بر او
نه کفاره و اگر اینکه را باشد بار گفته و جماع کرده پیش از کفاره باز بر او است نه کفاره و دیگر کفاره است و دیگر کفاره است
واجب نشود عتق و الا صیام شهرین متتابعین و اگر قادر نیست پس اطعام مساکین میکند و اگر قادر نباشد بر هیچیک پس واجب است
بر او استغفار و مثل این اختلافات عیبی ندارد زیرا که احوال مختلف است تا اینکه گفته نهی احتمال دارد حرمت را و کراهت را
پس وقتی که وارد شده نهی که وارد شده حدیثی بر جواز میدانیم که آن نهی از برای تنزیه است نه تحریم کن انه اگر مطلق گذارند نهی را
پس تحقیق آن نظر شخصی است که متعمد از کلام ایشان کراهت است و اما نظر شخصی که معهود نباشد قرینه پس تصریح میکند و نظر شخصی
که مناسب حال او نباشد تصریح مثل فضلای اصحاب از اهل ورع و تقوی اطلاق میکنند برای ایشان زیرا که میدانند که ایشان
میفهمند واجب و مندوب هر دو و اجتناب میکنند از حرام و مکروه هر دو و اگر صاحب این مرتبه نباشد پس رخصت میدهند
در مکروه و یا بحسب احوال در مقام ضرورت و غیر ضرورت و هستگاه که اخذ کردی این قاعده آسان میشود ترا توجیه اختلافات
و این وجه غیر از آنست که ذکر کرده اند اصحاب در کتب اصول از عام و خاص و مطلق و مقید و محکم و متشابه و غیر اینها
و تقلید چهارم آنست که تدین با اجتهاد ظنی لازم دارد ارتکاب تقول و افترا بر خدای تعالی و اقدام بحکم را بدون اذن

حلقه پس شامل ادمیکرد آیات وعید کلا که در خصوص افترا و اقدام بحکم بدون اذن است مثل قوله تعالی وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ
الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ یعنی اگر بگوید پیغمبر از پیش خود بر ما بعض قولها را بر
مواخذه می کنیم از دست راست بقوت و شدت باقی بعد از آن قطع میکنیم رگ جان او را و این از قبیل آنست که فرموده لَئِنْ
أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ یعنی اگر شرک بیاری هر آینه محو میگردد عمل تو از قبیل إِيَّاكَ أَعْنِي وَاسْمَعِي يَا جَارَةُ یعنی با تو میگویم
و قصد بر دیگران است نه بنفس مثل قوله تعالی آللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ یعنی آیا خدا تعالی اذن داده است
شما را یا بر خدا افترا میگوئید و قوله تعالی فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا یعنی پس کیست ظالم تر از کسی که افترا بر بندد
بر خدا تعالی از دروغ دلیل پنجم این است که تدین بظن لازم دارد و قول بغیر علم را پس شامل او میشود آیات نهی و وعید
بخصوص مثل قوله تعالی وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ یعنی پیروی مکن چیزی را که علم نداری و قوله تعالی وَتَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ
لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ یعنی میگوئید از دهان خود چیزی که علم ندارید با و و سهل میپندارید
او را و حال آنکه او در پیش خدای تعالی عظیم است و قوله تعالی إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ الی قوله وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا
تَعْلَمُونَ یعنی بتحقیق حرام کرده است پروردگار من فواحش را تا آنجا که فرموده و اینکه میگوئید بر خدا چیزی که عالم نیستید و غیر اینها
از آیات بسیار است دلیل ششم آنست که تدین بظن لازم دارد و تدین باتباع ظن را پس شامل او میشود آیات نهی از او و وعید بر او
مثل قوله تعالی إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ یعنی تابع نمیشوند کفار مگر ظن را و نیستند ایشان مگر
می پایند بگمان و نیز قول خدا تعالی در کجا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا یعنی بتحقیق ظن بی نیاز نمیکند از حق هیچ چیز را
عاطفه قول خدای تعالی در جای دیگر فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ یعنی چه چیز است بعد از حق مگر ضلالت دلیل هفتم آنست
که تدین بظن لازم دارد مخالف آیات جرح بسوی خدا و رسول و اولی الامر و مخالف آن اخبار را قال الله تعالی فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ
فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فرموده وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ
وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ یعنی هرگاه نزاع کنید در چیزی پس رد نمائید او را یعنی رجوع کنید
بسوی خدا و رسول اگر ایمان بخدا و روز آخرت دارید هرگاه رد میکنند او را بسوی خدا و بسوی اولی الامر از ایشان که اهل
هر کنه میدانند او را کسانی که استنباط میکنند قرآن را از ایشان و بتحقیق متواتر است اخبار از ائمه اطهار که ایشانند اولی الامر
و ایشانند استنباط کنندگان و در ایشان نازل است آیه خاصه و روایت کرده است در بصائر الدرجات از ابن ابی عمیر از جمیل
ابن دراج گفت بودیم در نزد ابی عبدالله پس نزاع کردند دو مرد با یکدیگر حتی بزد هر یک از دیگری پس فرمود با ایشان
او عبدالله آیا نیست از دین شما اینکه رد کنید بسوی من عرض کردند بلی پس فرمود هر دو داخلید در ولایت من دلیل هشتم
این است که تدین بظن مستغنی میکند از سؤال اهل ذکر علیهم السلام و حال آنکه خدا تعالی فرموده فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ
إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ یعنی سؤال کنید از اهل ذکر هرگاه نمیدانید و بتحقیق متواتر است از ائمه اطهار که نحن اهل الذکر
یعنی ما اهل ذکر و آیات خاصه یعنی قصد کرده است ما را بخصوص و نحو اینها دلیل نهم این است که مستلزم
حکم بغیر ما انزل الله است در وقت خطا و حال آنکه فرموده خدای تعالی وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ
یعنی هر کس حکم بما انزل الله نکند پس ایشان فاسقانند و در آیه دیگر فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ و در آیه دیگر فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ
پس شامل او میشود در این حال آیاتی که نازل شده در حق ظالمین و کافرین و فاسقین دلیل دهم این است که آن مستلزم

حرف اللام

تحلیل و تحریم اشیاء و تحریم با اهل الله است از فروج و اموال و مادر مسئلهٔ خطا در فتوی پس مشاهل او نیست آنچه نازل نشده است
در این خصوص مثل قوله تعالی وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَٰذَا حَلَالٌ وَهَٰذَا حَرَامٌ لِتَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ
یعنی مگوئید آنچه را که وصف میکند زبانهای شما از دروغ این حلال است و این حرام است تا افترا بندید بر خدا دروغ را
قوله تعالی قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَرَامًا وَحَلَالًا یعنی بگو آیا دیدید آنچه نازل کرد خدای تعالی برای شما
از رزق پس گردانیدید بعضی از او را حرام و بعضی دیگر را حلال قوله تعالی قُلْ آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنْثَيَيْنِ أَمَّا اشْتَمَلَتْ
عَلَيْهِ أَرْحَامُ الْأُنْثَيَيْنِ نَبِّئُونِي بِعِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ دلیل یازدهم آنست که لازم دارد استعمال از تحت را
از باب دیگر یعنی غیر از آن که در وجه هشتم ذکر شد بجهت آنکه هرگاه جایز شد تعبد بظن فی الجمله جایز میشود مطلقا زیرا که فرق نیست
اصلا در میان آنزمان و زمانهای دیگر قبیح دلیل دوازدهم این است که عمل بظن مخالف است با هزار و دویست و بیست
شش حدیث صحیح از ائمه علیهم السلام از آنچه جمع کرده اند محققان و رسیده اند بآن بخواب آنچه آورده است مجلسی در بحار
الانوار روایت از کتاب عایم الاسلام از ابن ادریس باسناد او از امیر المؤمنین که فرمود الْقُضَاةُ ثَلَاثَةٌ فَاثْنَانِ فِي النَّارِ
وَوَاحِدٌ فِي الْجَنَّةِ فَأَمَّا الَّذِي فِي الْجَنَّةِ فَرَجُلٌ عَرَفَ الْحَقَّ فَقَضَى بِهِ وَرَجُلٌ قَضَى بِالْحَقِّ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ فَهُوَ فِي النَّارِ
وَرَجُلٌ قَضَى بِالْجَوْرِ وَهُوَ يَعْلَمُ فَهُوَ فِي النَّارِ یعنی حکم کنندگان سه قسم اند یکی ناجی است و دو هالک پس چه کسی که جور کرده باشد عمدا و مجتهد است که خطا کرده باشد خواه عمدا و خواه سهوا
و ناجی کسی است که عمل کرده باشد بآنچه امر کرده است خدا او را و باز روایت شده است از امیر المؤمنین که فرمود در حدیث
طویل وَالصَّحِيحُ أَنَّ اللَّهَ لَمْ يُكَلِّفِ الْعِبَادَ اجْتِهَادًا یعنی صحیح آنست که خدای تعالی تکلیف نکرده است بندگان را باجتهاد
از آنجمله قول حضرت صادق با ابی بصیر وقتی که سؤال کرد از نظر ان اصبت لم تؤجر وان اخطأت كذبت على الله
اگر صائب شدی اجر نداری و اگر خطا کردی دروغ گفتی بر خدا و رسول و روایت کرده است ابن الکلینی در کتاب علم از آنجمله
قول امیر المؤمنین الْقُضَاةُ أَرْبَعَةٌ رَجُلٌ قَضَى بِجَوْرٍ وَهُوَ يَعْلَمُ فَهُوَ فِي النَّارِ وَرَجُلٌ قَضَى بِجَوْرٍ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ فَهُوَ
فِي النَّارِ وَرَجُلٌ قَضَى بِحَقٍّ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ فَهُوَ فِي النَّارِ وَرَجُلٌ قَضَى بِحَقٍّ وَهُوَ يَعْلَمُ فَهُوَ فِي الْجَنَّةِ یعنی حکم کنندگان چهار اند مردی که
حکم کند بباطل و بداند پس آن در آتش است و مردی که حکم کند بباطل و نداند پس آن در آتش است و مردی که حکم کند بحق و نداند پس
آن در آتش است و مردی که حکم کند بحق و بداند پس آن در بهشت است و از آنجمله قول او من حَكَمَ فِي فَرِيضَةٍ فَأَخْطَأَ فَقَدْ كَفَرَ
یعنی کسی که حکم کند در فریضه پس خطا کند تحقیق کافر شده است و از آنجمله قول او در بیان اتقاء الفرق مَنْ قَالَ لِلنَّوَاةِ إِنَّهَا
حَصَاةٌ وَقَالَ لِلْحَصَاةِ إِنَّهَا نَوَاةٌ ثُمَّ ذَاكَ بِهِ یعنی کسیکه بگوید هسته خرما را سنگریزه است و بگوید سنگریزه را که آن
هسته خرماست و اعتقاد کند باین دروغ خود پس آن شرکت غیر از اینها از احادیث صحیحه و مناقشه کرده اند اهل فن در آیات که
تخصیص دادن بعضی آنها باصول این وارد شده است این مناقشه بآنکه اصل قاعده عدم تخصیص است مختص پیدا شده است
آنکه بعضی عمده و عموم و بعضی صریح مجتهد در فروع و معارضه کرده اند در اخبار بقول اِنْ أَصَابَ فَلَهُ أَجْرَانِ وَإِنْ أَخْطَأَ فَلَهُ
أَجْرٌ وَاحِدٌ یعنی اگر مصیب باشد پس دو اجر دارد و اگر مخطی باشد یک اجر دارد و قول الْمَرْءُ مُقَيَّدٌ بِظَنِّهِ یعنی مرد مقید است بظن
خود و جواب داده شده از قول اینکه آن از موضوعات علامه و از مفتریات ایشانست نیز اگر مخالف است با بسیاری از نصوص
خصوص و تصریح کرده است علامه نیز از آنکه شافعی صاحب مؤسس در رساله موضوعه از برای بیان احادیث موضوعه
که این از احادیث موضوعه است هر چند که موافق است با مذهب خاصه و کلامی نقل کرده اند بعضی از اهل سنت و فقط لیکن

گلشن بیست و هشتم

از ایشان باید پرسید این از کجاست و راوی او را چه نام و سند او کدام است بعضی از ایشان گفته اند که آن محمول است بر اجتهاد در مرتبه
چنانکه در سمت قبله و جواب داده شده است یا وجود آنکه نفی ندارد و در اینوقت از برای ایشان آنچه روایت کرده است شیخ
علیه الرحمه از ابی عبدالله در امر قبله عرض کرد فدای تو شوم این مخالفین با سیکرند زمانیکه ابر فرو گرفته باشد یا تاریک باشد
کرشناسیم بهتر از ما و شما مساوی هستیم در اجتهاد پس فرمود لَیْسَ کَمَا یَقُولُونَ اِذَا کَانَ ذٰلِکَ فَلْیُصَلِّ اِلٰی اَرْبَعِ وُجُوهٍ
یعنی نیست چنین که میگویند زمانیکه شد آن پس باید که نماز کند بچهار طرف و از ثانی جواب داده اند که آن قول قیاس است و قاعده
اینست نه حدیث دلیل سیزدهم اینست که عمل بظن لازم دارد خروج از امن را بسبب ارتکاب مثالا اَمَنْ یَقْدِرُ مِنَ الْخَطَاءِ
و خروج از اجماع را بسبب اعتقاد جواز تقلید با وجود حکم تعالی شانه و گفته است محدث مقدس قمی که کتاب و اخبار مشتملند بر مجملات و متشابهات
و تعریض و استخراج آنها بر اجتهاد یکه مختلف است بسبب اختلافات امارات و اوست تعطیل امور و تکلیف بغیر مقدور و خوف فوت مهمات
حق دلیل چهاردهم اینست که لازم دارد فوت فائده تکلیف را که استدلال و امور ترک روا جواست در وقت خلای ظن و
هرگاه نباشد از برای تکلیف طریق مرضی بعلم این تکلیف مطلقا بر کیه لازم میاید تکلیف بالاطاق یا نفی فایده فعل حضرت باری تعالی
و آنکه را دلیل پانزدهم این است که لازم میاید که تکلیف بخواهش حق باشد و این خلف است زیرا که تکلیف باراده خدای تعالی
مدون نصب قرینه و دلیل قبیح قطعا دلیل شانزدهم اینست که لازم دارد انقلاب بدن مراد مشقت از برای امر قطعی و این
قبیح است قطعا دلیل هفدهم اینست که او مستلزم محالست زیرا که اجتهاد غیر فقیه جامع الشرائط ساقط است از درجه اعتبار
اتفاقا و از اینجهت گفته اند در تعریف الاجتهاد اِسْتِخْرَاجُ الْوُسْعِ مِنَ الْفَقِیهِ یعنی اجتهاد استخراج وسع است
از فقیه و فقیه نشود مگر بعد از اجتهاد زیرا که اکثر مسائل فقهیه بلکه یکسر در پیش آنها اجتهادیست بجهة اخراج ایشان عقلیات و
ضروریات و اجماعیات و از تعریف فقه و گفته است شارح مختصر که این قید احتراز است از استخراج وسع غیر فقیه و گفته است
سلطان المحققین در حاشیه ظاهر اینست که این قید لا وجه له است زیرا که ظاهر است اینکه فقه حاصل نشود مگر بعد از اجتهاد و از اینجا معلوم شد اینکه اجتهاد متعریف مگر بعد از تفقه و تفقه متعریف مگر بعد از اجتهاد پس فقه موقوف است در نزد ایشان بر اجتهاد و اجتهاد
و اجتهاد بر فقه و این دور است و محال و گفته است سلطان المحققین مخفی نماند که فقه آن علومی است که حاصل میشود با اجتهاد و با مستند بودن
بآن علوم دلیل هیجدهم اینست که مستلزم محالی دیگر است زیرا که عمل بظن مجتهد موقوف است بر حجیت ظن او و حجیت ظن او بعد از ثبوت
حق است بظن او هم در حق خودش و هم در حق مقلدش زیرا که عمل بظن او موقوف است بر حجیت خبر او و حجیت خبر او موقوف است بر عمل بظن او
زیرا که اگر ظن او حجت نباشد خبر دادن او از ظن خود نیز حجت نمی شود و همچنین است اگر ظن او حجت نباشد در حق غیر زیرا که منحصر است
طریق بظن او در خبر دادن خودش و این دور دیگر است و گفته است محقق قزوینی که اخبار مجتهد برای مقلد از حکم با عمل اقتصاد
یا نه و بنا بر دویم ظاهر است عدم جواز عمل باو و بنا بر اول یا اخبار مطلق است یعنی اعم از آنکه مطلع باشد مقلد بظن او یا نباشد پس ظن
نیست حدیث او زیرا که او مستلزم شبهه دور است یا آنکه تحقق حکم واصل با فعل در حق مقلد موقوف است بخبر مجتهد و صدق خبر مجتهد
فرع تحقق حکم واصل است با فعل یا مستلزم اوست یا متعدد است آن اخبار بشرط اطلاع مقلد از ظن او پس بیفایده است
انتهی کلامه دلیل نوزدهم اینست که مستلزم تعبد بضلال است عند الخطاء با قول مجتهد زیرا که حق یکی است بحکم عقل و قوله
فَاِذَا تَعَدَّی الْحَقَّ وَقَعَ فِی الضَّلَالِ دلیل بیستم اینست که قول او مستلزم قول بصحت قیاس است و با اینکه منع از قیاس
در دلیل قائمست و تقریر این بنا بر آنچه افاده نموده است محدث عاملی طاب ثراه در تحریر رسائل اینست ظنی که معتبر است نزد

آنها که

حرف اللام

آنها که جماعت از فقهای صاحب نام ذکر کرده اند در معنی فقیه و مجتهد اند در خصوص که جماعت کرده اند اما اهل بذل جهد در تحصیل ظن این مراد
امر حقی غیر منصب بلند که ظاهر فقیه و مجتهد اند و برای مقلد بلکه از برای مجتهد پس چگونه جایز است که بوده باشد مناط احکام الله سبحانه
تحقیق اعتراف کرده اند در بحث قیاس که مثل این جایز نیست بوده باشد مناط احکام شرعیه دلیل بیست و یکم این است که
قول بوجوب اخذ از مجتهد اگرچه بواسطه باشد مستلزم نسبت قبیح است بخدای تعالی یا از راه تکلیف بالایطاق یا ابهال یا بانی که نسبت
در فسق و ضلال گفته است محدث عالی رحمه الله علیه در تحریر که فرض خالی بودن ارض از مجتهد مطلق محال است اگر واقع نباشد
بالفعل پس لازم میآید تکلیف بالایطاق و یا عسر و حرج آشکارا زیرا که واجب میشود مهاجرت بسوی مجتهد یا عینی و یا کفائی بر مردم ورثه
و قوی و ضعیف بسبب وجوب قبول ظن او و دیگر آنکه اگر مستثنی شد ظن او ذکر کرده اند که اعتبار نیست با نچه یافت شود از مجتهد بیت
با نچیزی که ثابت شده است از معصوم اگر وارد شود از غیر مجتهد مطلق و حال آنکه دلالت دارد احادیث کثیره بر وجود مجتهد
مطلق و آنکه عبد اند جمیع احکام را کرام ایشان کلام دلیل بیست و دوم این است که لازم میآید واجب نمودن چیزی که واجب نیست
بر خدای تعالی و آن حفظ مجتهد مطلق است در هر جزو زمان که مستثنی میشود بعضی از حضور امام گفته است سید و امام رحمه الله علیه
در رساله تقلید و اجتهاد که تکلیف در زمان غیبت ساقط نیست بالاجماع بلکه آن واجب است بیشتر پس واجب میشود تحصیل جمیع
شرایطیکه موقوف است تحصیل تکلیف بر آنها و از آنجمله است علم باحکام از ادله پس میشود واجب التحصیل و اگر فرضا خالی شود زمان
از مجتهد حق لازم آید یا ارتفاع تکلیف و یا تکلیف بالایطاق یا لازم میآید فسق جمیع امت و خروج آنها از عدالت بلا جهت اخلال آنها
بواجب کفائی و این مستلزم تعطیل احکام و رفع شرایع و عدم وثوق است بچیزی از احوال این خود باطل دلیل بیست و سیم این است
که مستلزم تسویه غیر معصوم است با معصوم در خصایص او در معنی وجوب خطا او بر خدای تعالی و وجوب حفظ مجتهد یا تخییری بنا بر قول بر اولاد
میآید ایشان از التزام این مذهب قول بتجویز فضل مفضول در معنی خطا او در وجوب اتباع و طاعت آنها دلیل بیست و چهارم
این است که مستلزم قول بتفضیل مفضول بر فاضل زیرا که ایشان جواز میدانند برای معصوم اند باجتهاد و قول بوزن او جود شدت
ایشان بعد فیاض و بودن قلوب ایشان اوعیه مشیت الله و قوت ای و عصمت نظر ایشان و جایز دانسته اند برای کسی که قائلند بعدم
عصمت جواز خطای او را دلیل بیست و پنجم این است که مستلزم خواهش نفس است در دین و قول بدون دلیل شرعی بجهت عدم ظهور دلیل
قطعی بر این از عقل صریح و نقل صحیح و آنچه استشهاد کرده اند باو لا یتبعون الا الظن و نفوذ فی تجویز است و مستلزم تجویز تغییر شریعت است
بعد اخری بحسب اختلاف اجتهادات خلفه و متغیر بودن احکام شرعیه و قیت محمدیه بلکه برمیگردد حلال حرام میشود و حرام حلال میگردد
و حال آنکه متواتر است اخبار در اینکه حلال محمد حلال الی یوم القیمة و حرامه حرام الی یوم القیمة و مخالفت نسخ شریعت پیغمبر
کلا یا بعضا از اوضح ضروریات دین مبین است پس لازم آید که این قول نیست از شریعت نبی و دیگر مستلزم است که بنا دین
مبین قویم بوده باشد بر امر متزلزل مضطرب غیر مستقیم آیا نمی بینی که در کثیری از مسائل خلاف میکنند بین جمعی از مجتهدین انواع
ترجیحات که غیر سدید بین جمعی دیگر و در فسق و دون فاسق دلیل بیست و ششم این است که آن خلاف احتیاط است در دین و سلوک
سبیل جریان است در احکام رب العالمین زیرا که شبهه نیست در اینکه طریقه احتیاط بین عمل نمودن با نچه ثابت شده از ائمه معصومین
و توقف احتیاط در غیر این اصل است عند الله عقلا و شرعا بجهت اتفاق جمیع عقلا بر رجحان این و لیکن خلاف در عدد اوست
که آیا وجوب یا استحباب موکد زیرا که با دعا حاصل شود یقین برائت از عهده تکلیف بجهت اینکه آن نسبت مستقر است در دین و تا
ترک طریق مجتهدین پس مخالف احتیاط است قطعا زیرا که مستلزم نیست بکلام معصومین در جمیع مواضع و اعتماد ایشان بر ظن

پس جایز نیست عدول از یقین بسوی ظن و ترک احوط مخالفت او قال امیر المؤمنین علیه السلام لکمیل بن زیاد احفظ دینک فاحفظ ایمانک
یعنی یاد نمود دین تو است پس احتیاط کن برای دین خود بهر چه خواهی و قال الصادق فی حدیث له طویل وعلیک بالاحتیاط فی جمیع
امورک ما تجد الیه سبیلا یعنی بگیر احتیاط را در امور خود بهر چه که بتوانی و دیگر لازم میاید که واجب باشد برای مقلد
معرفت اینکه او را که تقلید میکند مجتهد مطلق است و این ممکن نیست برای او چنانکه ظاهر است پس لازم آید تکلیف او بانچه قادر نیست
و همچنین است تکلیف او بمعرفت اعلم در وقت تعدد مجتهد دلیل بیست و هشتم اینست که حکم کرده اند ببطلان احکام مجتهد در وقت مرگ او
و عدم جواز عمل مقلد بآن احکام پس لازم آید ایشان را که بر گردد حق باطل شود و حلال حرام شود و همان سببی غیر از موت شخصی که دلالت
نمیکند عقل و نقل بر تغییر دین بموت او با وجود عدم تغییر دین بموت سوای الله و امام و روات احکام پس فرق چیست در این مقام
با آنکه هر چه حق است باطل نشود بمرگ کسی و آنچه باطل شود بسبب موت قائلش پس حق نیست و دیگر قول یا مستلزم این است که جایز
نباشد برای کسیکه بلکه اجتهاد ندارد عمل کردن بنص صحیح صریحی که مطلع شده باشد و لیکن مطلع نشده باشد مجتهد بآن نص یا رسیده
باشد باو و لیکن مطلع نشده باشد بصحت او بلکه واجب باشد ترک آن بلکه ترک و طرح مستلزم نقض و عمل بظن صاحب بلکه کرده
او باصل برائت یا استصحابی یا عمومی یا اطلاقی یا نحو آنهاست و لازم باطلست قطعا کذلک الملزوم زیرا که جایز نیست اخذ احکام
معصوم و عمل کردن بظن غیر معصوم دلیل بیست و هشتم اینست که اجتهاد بیرون نیامده است از سنت بجهت اتفاق شیعه
ضرورت مذهب ایشان بر اینکه نبی صلی الله علیه و آله مجتهد نبوده و تصریح کرده است باین علم الهدی در شافی و علامه حلی در تهذیب و غیر آنها
و غیر اینها و هر چه بیرون نیامده است از این بیت پس آن باطلست بدلیل اخبار متواتره معهوده مستفیضه قطعیه که عنوان شده در کتاب
ابواب اصول کافی و اصول و دیگر از بصائر الدرجات و محاسن و غیر آنها پس اجتهاد یعنی متنازع فیه باطلست و شک نیست اگر
کسی مطلع باشد باعتقادات ما سید و تتبع نموده در کتب اعتقادیه کلامیه و دست داشته باشد در اخبار معصومیه پس تامل کند در صدق
این قضیه من یهد الله فهو المهتدی و دیگر اگر کسی بصیرت نظر کند باحکام شرعیه میداند که بسیاری از اشیاء متوافقه
مختلف است احکام آنها و بسیاری از اشیاء متخالفه موافقند در احکام پس جایز نیست اینکه وضع شود برای احکام قواعد
کلیه و ضوابط که استخراج شود از آنها مثل برائت و ظواهر ضعیفه و استصحاب حکم و غیر آنها از آنچه مذکور است در محل خود و این دلیل است
که آورده اند برای ابطال قیاس و بعد از تامل معلوم است که آن شامل جمیع مدارک ظنیه است دلیل بیست و نهم اینست که واجب
کردن اجتهاد متنازع فیه عینی یا کفائی خلاف هر دو مذهب و همچنین واجب کردن تقلید یعنی تابع شدن بظن مجتهد و قبول ادعای
او بدون دلیل از برای مقلد بنا بر مذهب ثانی یعنی اجتهاد را واجب کفائی دانستن لازم کردنست بر مکلف چیزی را که ثابت نشده است
تکلیف باو بجهت مستند اولیه مذکوره آنها که خود باطل میشود بعد از آن نافی میکند آنها را براهین قاطعه و نصوص کتاب و سنت مثل
نافی شدن سراب در شوره زار و تکلیف نمودن است بآنچه تکلیف نفرموده است خدای تعالی بندگان خود را باو فاتکلف حلفوا
چنانچه او لفظ معصوم است و قوله تعالی حکایت از رسول صلی الله علیه و آله خود در مقام تقریر و اثبات برائت و ما انا من المتکلفین یعنی نیستم
من از تکلیف زیاد کنندگان و دیگر احادیث مؤیده بتواتر صحیحه دلالت کرده اند بر محال بودن مجتهد مطلق که مستقل باشد در معرفت
جمیع احکام و اینکه نمیداند آنها را الا مفصلا مگر امام و الا لازم میاید تساوی رئیس و مرؤس و تاخر تجزی اجتهاد پس مختلف فیه است
نزد آنها ممکن نیست و ادعای اجماع و ادعای دلیل نگردند بر عمل بظن مجتهد مطلق غیر از دو دلیل سی ام اینست که محققان
گفته اند که خیر و شر متقابلند و خیر حسن است بالذات و شر قبیح است بالذات و اینها ضرورت است و انتفاء شر راجح است در حقیقت

باعدم و ظن در حقیقت نزدیک است از ادراک ناقص که محل خلاف است اگر تمام سبب و هر آینه علم سبب و تسبب عدم کمال شریعت
عدم و اصل است در حقیقت ظن و مقوم باینا است زیرا که ظن ظن نمی شود مگر باحتمال خلاف و این بجهت متصف نمیشود باریتعالی
بظن هرگز چنانکه سبب نمیشود از او علم بسبب گرچه اگر پس هرگاه واقع شود تکلیف بظن لازم آید که امر کرده باشد خدایتعالی عباد را
بایشان شده و رد امر نیز مستلزم رضای باو است و رضای بشر شر است و موصوف نمیشود باریتعالی باو پس صحیح نیست اسناد
تکلیف بظن اجتهادی از نفس احکام بسوی او و گفته است استاد افلاطون ارسطاطالیس در کلام خود و این بجهت گفت که شر ذاتی
نیست بلکه آن امر عدمی است یا عدم ذات یا عدم کمال ذات هرگاه وجودی سبب و حیات باشد یا شر آنچه خود
محالست الا موجود نشد زیرا که وجود شیء باعث نمیشود عدم خود را و نه عدم کمال خود را زیرا که شبهه نیست در این که جمیع اشیاء
طالبند کمال خود را و نه جایز است باز که مشتاق غیره باشد زیرا که شر تباه و عبارت است از اینکه فانی کند آن غیر را یا کمالی را
کمالات او و بدیهی است اینکه اگر فانی کند او را و نه کمالی از کمالات او را بر آینه شر نمیشود برای او پس معلوم شد که نیست شر مگر
آن عدم و فانی کردن او نه خود آن امر وجودی مگر بالعرض و زمانیکه باقی نبودی تو در حال شر در و استقرار نمودی با خواه او
در این عالم می یابی که هر چه اطلاق میشود باو اسم شر یا عدم محض است یا موجودیست بسوی عدم پس هست و جهل و سفاهت و
امثال آنها عدمیات محضند و اشیائیکه مانعند اشیاء دیگر را از وصول بکمالات خود مثل هوا که سد میراث و گرما که باعث
نقص آنهاست و مرض که سد صحت است و اخلاق ذمیمه مثل بخل و جبن و اسراف و جهل مرکب و افعال قبیحه مثل زنا و سرقت و غیبت
و ظلم و اشباه آنها از آلام و احزان و غیر آنها پس تحقیق که هر یک از اینها بحسب ذات خود وجود خود شر نیستند بلکه کمالات مترتب
امور دیگر از جسمانی و نفسانی را بجهت باعث شدن آنها یا عدم شدن آنها یا دیگر آنکه مبنای تکلیف غرض از او ابتلاء
بر او حکیم تعالی است عقلا یا نزد او احکام اجتهادیه ظنیه غیر مطابقه بر او تعالی در صورت خطا پس باقی میماند تکلیف در آن فعل
که واقع شده است خطا در حکم او بلا غرض پس هرگاه نسبت داده شود بخدایتعالی لازم آید تکلیف کردن بدون غرض و آن خارج
شده است از مذهب امامیه و اگر نفی شود از حق تعالی نفی تکلیف بخود بسبب تشهی و لذت نفس در ارتکاب
عرضی که مستحق باشد از شارع زیرا که تکلیف کرده است باو و دیگر آنکه ظن زایل میشود بعد از مرگ چنانچه تصریح نموده است باو محقق
اصولیین و اجتهادیین پس اعمالیکه متفرع است بر ظن فانی شود بسبب فنا او زیرا که محالست بقاء معلول بعد از فنا علت و حال
آنکه مقصود از عمل بنا حقیقت حق است و حقیقت عمل کننده در اطوار خود در برزخ و حشر و نشر و بهشت هرگاه فانی شود عمل
بدن ارکان جنانی که محل کانست پس فایده ندارد زیرا که ثمره ندارد اعمال ارکانیه بدون جنانیه در فنا و دین و بر آن اینکه علم باقی
ببقای روح و محالست اینکه معدوم شود معلول با وجود بقای علت او اینست که علم بسیط الحقیقه و نورانیه و بسیط معقول نیست فنای
چنانکه مبرهن شده است بقای خود پس اعمالیکه متفرع است بعلم باقی است حقیقت آنها با بقاء حقیقت علم که علت آنهاست باقی و
علم بسیط با بقای روح بسیط و ظن مرکب الحقیقه است زیرا که تقاضا میکند رجحان را با احتمال خلاف و مقتضی رجحان نیست مقتضی
خلاف و الا بایستی منفک نشود علم از احتمال چرا که رجحان موجود است و اگر رجحان احتمال را مقتضی بود هر علمی ظن میشد و این
خلف است پس ثابت شد که جزء مقتضی احتمال خلاف غیر جزء مقتضی رجحان است و حقیقت ظن مرکب است از این دو مرکب
از فنا بسبب انحلال ترکیب او در یوم الفصل و روح بسیط است صالح نیست برای ظرفیت مرکب پس وقتی که نفس بسبب روح
قالب ترکیبی صاحب شود باو بسبب بوده است از عالم بسیط مثل او و ترک میکند بدن مرکب را بسبب ترک قالب مرکب و عالم

گلشن بیست و سیم

(۵۴۲) و باین مطلب اشاره فرموده بقوله وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا یعنی آمدیم بسوی آنچه کرده اند از عمل
پس گردانیدیم او را ذره های پاشیده زیرا که هباء آن اجزائی است که متفرق شوند بعد از ترکیب و التیام آنها و این دلالت دارد
باینکه عمل آنها مرکب و متفرع بوده است بر اصل ترکیب ظنی پس تحقیق که بسیط متفرق نگردد زیرا که اجزاء ندارد و اشاره فرموده بقول
خود قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا
یعنی بگو آیا خبر دار کنیم شما را بزیان کارترین از راه اعمال آنانکه گم شد سعی ایشان در حیات دنیا و گمان میکنند که آنها خوب کاری
میکنند و اشاره فرموده بعمل عالمان و عالمان و عارفان بقول خود نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ
یعنی نور ایشان می شتابد در پیش روی ایشان و دست راست ایشان و روشن است اینکه نور بسیط الحقیقه است و آن عمل است
که متفرع است بر علم بسیط و بقول خود إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ یعنی بسوی او
صعود میکند کلمات پاکیزه و عمل صالح را بلند میگرداند او معلوم است اینکه انسان اعلی عمل بسیط است و بالا نرود بسوی او مگر بسیط و آنچه
ظاهر میشود برای اهل تأمل تنعیم و تحقیر یعنی محو شدن گناهان صاحب علم و اعتقاد مستقیم و حبط اعمال صاحب جهل و اعتقاد سقیم و خبر دار
کنند ترا کسی مثل شخصی خبیر بدانکه مراد ما از بقای علم بقای حقیقت است در روح انسانی بجهت اینکه جوهریت مجرد شبیه جوهریت روح و برهان
بر آن آنست که عدم غیر معقول و غیر معلوم است مگر بالعرض زیرا که آن رفع وجود است پس شیئی اگر مرکب باشد عدم او بانحلال ترکیب
و پاشیدن نظام اوست و اگر بسیط باشد یعنی بسیط اضافی نه حقیقی پس منقسم شود بصورت و عرض و جوهر مجرد اما صورت و عرض
پس انعدام آنها بسبب زوال است از ماده و محل خود پس انعدام آنها نیز معقول است لیکن انعدام مرکبات اسهل است در انتقال و اما آن
در تصور و اما بسیط حقیقی که بری باشد از هر ماده بلکه از هر مجرد خواه عقلی و خواه حسی فضا از موضوع و محل چگونه منتقل شود و انعدام او
و بچه طریق متصور شود هرگاه جایز نشد فنای علم هر آینه جایز بود فنای ایمان و جایز نشد که محشور شود مؤمن که وفات کرده باشد
بر ایمان کامل مسلوب الایمان و فاقد صفت ایمان در این وقت مرتفع شود وثوق از ادیان و اگر فرض شود این پس یا فانی شود
لذاته یا لغیره و اول محال است زیرا که شیئی مقتضی نگردد فنای خود را و اگر مقتضی فنای خود بود قبول نمیشود وجود را پس ممتنع و محال
ممکن بود و این خلف است ثانی که منعدم شود لغیره پس خالی از این نیست که عدمی معدوم کرد او را و این محال است زیرا که عدم نیست که شیئی
سبب نیستی بجهت اینکه نیست کردن فعل است از شیئی موجود و فعل عدم محال است زیرا که عدم چنانکه خودش فعل نیست از غایت نقص
و همچنین فاعل فعل نیست زیرا که فعل مباشر است و عدم مباشر نمیشود جایز نیست که باز منعدم شود بسبب طاری شدن ضدی زیرا که شرط تضاد
طرفان متضادین است در موضوع یا محل واحد بنا بر اختلاف در قول و حال آنکه نفی شد اینها از بسیط و جایز نیست که معدوم شود باتفاق
شرطی زیرا که شرطی نیست برای او چونکه علت او کامل الوجود و الایجاد است زیرا که خودش بسیط است پس متأثر شدن او از علت خود
موقوف نیست بشرطی بلکه واجب است علت تامه است برای وجود او بل ظهور او در عالم حس مشروط است بمهیا شدن ماده انفعالیه از برای
قبول علم آن چنانکه نوریت از انوار آن بسیط ولیکن شرط وجود حسی و ظهور غیر از شرط وجود عقلی است پس هرگاه مراد از فنای او غیبت
اوست از عالم حس بمقتضای طلوع او از مغرب خود در افق عالم ارواح چنانکه این است معنی موت طبیعی در نزد ما و لازم ندارد تناهی
وجود حسی فنای او را بالکلیه پس بدرستیکه همه معقولات معدومند در نزد حس و موجودند نزد عقل پس تفهم اگر از اهل فهمی و مباش
از کسانی که گفته است باریه در حق ایشان بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ یعنی بلکه تکذیب کردند بعلت عدم احاطه بعلم او و بعد از این بیان
سبحانه فرمود که کشف این کلمات در کتاب مصادر الانوار مولانا محمد اخباری مسطور و بعض دیگر آنها در کتب اخباریین مذکور است

وصلی الله

حرف اللام

صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

ذکر عارف معارف آگاهی میان محمد مهدی نعمت اللهی

مرد درویش منتهی معرفت اندیش بود و مدتها در کشور هندوستان توطن اختیار کرده و کثیر و کامل سیاحت کرده از هر گوشه توشه
هر خرمنی خوشه بدست آورده بود و با اکثر طوایف مختلفه صحبت نموده طریق معاشرت با مختلف قوم پیموده بود و بانسرق متعدد
نشسته و برخواسته و بزیور اکثر فضایل آراسته بود بالاخره از آنجای زمان رسیده در گوشه آرمیده و جامه تسلیم و رضا و قعود و فنا پوشیده
و جام صدق و صفا از کف ساقی پیر بینا نوشیده بود و در علوم غریبه و فنون عجیبه غایت مهارت و تبحر داشت و طلسمات و تجربات
کواکب و غیره قادر بود و اما بر اعمال آنها هرگز مبادرت نمی‌نمود و اوقات گرامی خود را در تحصیل نتایج ابدیه میگذرانید و همیشه
کرامات را بتکمیل باطن و مجاهده بانجام میرسانید روزی فقیر عرض نمود که سحر افسون چیست در جواب فرمود که نفس را دو حالت
یکی علوی و دیگر سفلی و همچو علویت موقوف بطهارت و حسن متابعت نبی و اولیا و اخلاق حمیده و افعال پسندیده و ریاضت
و مجاهدت بر وفق قرار و شریعت مقدسه آنچه از خوارق عادات از صاحب این حال ظاهر گردد آنرا کرامت گویند و اما
سفلی موقوف باعمال شیطانی از خلاف شریعت غرا و ملت بیضا و معتقد نبودن باوامر و نواهی مشغول شدن بمعاصی و ملاهی
که آنچه خرق عادات از صاحب این حال بروز کند آنرا استدراج گویند و سحر و جادو نیز از این مقوله خواهد بود و اصل آن شرط
بسه شرط است اول خواندن کلمات چند بهر نحوی که باشد دوم عمل کردن و انگرکات چند نمایند و چیزهای چند بخور کنند یا آنکه
بسوزانند یا آنکه دفن نمایند و یا بر بدن بمالند و یا بخورانند و یا بر باد دهند و یا بنویسند و بعضی بر جامه نیز نویسند و بعضی بر نعلین و بعضی بر فلوس
ضعیفه تا شیر دارد راقم از قوت سحر چیزهای غریب مشاهده کرده است بعضی از آنها در ضمن خاتمه کتاب مذکور خواهد شد دیگر
که در فراست چه فرمایند و در تعریف آن چه بیان نمایند در جواب فرمود که فراست دو نوع است فراست شرعی و فراست حکمی اما
شرعی عبارت است از آنکه بواسطه تزکیه نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح حجب غفلت از عین بصیرت مرتفع شود تا سالک بنور یقین بینا
گردد و هر که مکرر و فراست حقیقی بر او احوال او اطلاع یابد نظم هر دل که منظر نظر کبریا بود پیوسته جلوه‌گاه کمال فراست است
اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله بر مطلب دلالت تمام دارد و اما فراست حکمی و آن چنان باشد که حکما از
تجربه دریافته‌اند و دلایل آنرا از شکل و شمایل و صورت و هیئت مشاهده نموده‌اند اکثر آنرا آورده در کتب حکما یونان و در میان عرب
عرب نیز مشهور است و در روزگار نوشیروان حکما بجهت آنکه بار کتابی در فن فراست تالیف کرده بودند نوشیروان بجواره حکما
مطالعه نمودی و اندوهی آن حکم فرمودی آورده‌اند که مرد کوتاه بالائی نزد نوشیروان در آمده تظلم نموده که مردم ستم رسیده نوشیروان
فرمود که دروغ میگوئی چه آنکه حکما گفته‌اند که هر که کوتاه قامت بود خیره و پر مکر و مستکبر باشد پس این مرد بیداد گر است نه ستم رسیده
و چون تفحص نمودند چنان بود نظم فراست دیده دل بر کشاید هر جا هر چه باشد وا نماید مرشد صدائی سید علی همدانی
وغیره از اقوال ارباب حکمت در باب فراست رسایل نوشته‌اند فصلی از اقوال ایشان ذکر میشود تا مزید بینش ارباب دانش گردد که
حکما فرموده‌اند سر بزرگ دلیل همت عالی است و سر خورد دلیل کم عقلی است و موی درشت بر تن دلیل شجاعت است و موی
بسیار در پشت دلیل رغبت شهوت و کثرت موی در شانه دلیل حماقت است لیکن از شجاعت خالی نباشد و موی بسیار بر شکم و
سینه دلیل ناسف و ندامت باشد هر خوشی از حالات ناصیه با اعمال و سیره و خلقت موی دلالت بر کیاست و فراست و لطافت میکند
و رنگ سرخ آتشی دلیل کثرت غضب و جنون و کثرت خشونت است و رنگ زرد و غیر خلقت دلیل بد باطن است و رنگ سرخ صافی دلیل
حیاست و رنگ سرخ مایل بسیاهی بازدوی دلیل اخلاق رذیله است و رنگ سبز دلیل فطانت است و رنگ سرخ و سبز و صافی دلیل

گلشن بیست و سیم

عدالت است و پیشانی تنگ دلیل خبث و نادانی است و پیشانی کز براو عرق نباشد دلیل فحاشت و ناسازگاریست و پیشانی بزرگ
علامت کاهلی است و پیشانی کشاده مترسا خوبست و چین در پیشانی دلیل غضب است و موی مجعد بسیار مطلوبست و نقش باریک
دلیل خبث حقد و روی پرگوشت دلیل کاهلی و جهالت است و روی تنگ کم گوشت دلیل فهم و لطافت طبع و اهتمام نمودن در کارهای
مردم است و روی بسیار گرد علامت جهل است و روی دراز و باریک علامت شریری است و روی بزرگ دلیل کاهلی است و روی
سیاه و زرد دلیل بیکاریست و چاپلوسی و اگر میانه حال باشد در غایت اعتدال مزاج است و موی کشاده دلیل خلق نیکوست
و روی مرتعش دلیل خلق بد است و روی ناهموار از زخم آبله و غیره و روی در هم کشیده دلیل افعال بد است و چشم سیاه علامت محبت است
و چشم میگون دلیل صداقت است و چشم درشت برآمده دلیل بیحیائی و بی شرمی و چشم ازرق دلیل مکر و حیله است و بینی بزرگ دلیل
حماقت است و بینی بلند و اندک کج دلیل شجاعت است و بینی میانه علامت خوبی است و گوش بزرگ دلیل درازی عمر و خیر است
و گوش کوچک دلیل خساست است و گوش میانه دلیل قوت حافظه است و بلند مبارکست لیکن خالی از حماقت نباشد و نه
میانه دلیل حکمت و اوصاف حمیده باطن است و نه کوتاه دلیل شرارت و عداوت و بدل کشیده گردن است و آواز بلند و مطبر دلیل
شجاعت است و آواز باریک دلیل خوفست و آواز میانه دلیل اخلاق حمیده است و آواز باغنه دلیل مکر است و آواز خوش دلیل
حق و راستی است و سرعت کلام از فهم تیز است و نفس دراز دلیل تن بلند است و نفس کوتاه از ضعف باطن است و گوشت نرم
دلیل قوت فهم و لطافت طبع است و گوشت سخت دلیل قوت تن و طبع غلیظ است و خنده بسیار کردن دلیل حماقت نمودن است
با مردمان و بلندی خنده دلیل غفلت و بی شرمی است و تبسم نمودن در کلام دلیل فطانت است و تبسم کردن بتقریب دلیل حیا و خلق نیکوست
و دست زدن در کلام و حرکات دلیل کندی فهم است و سرعت در کلام و کارها از تیزی فهم است و گردن باریک و دراز دلیل حماقت
و فریاد زدن بیهوده و گردن مطبر دلیل حق است و گردن اعتدال دلیل خوبی حالت و شکم کوچک دلیل فهم و غفلت و شکم بزرگ
دلیل کثرت نکاح است و پهلوی باریک دلیل ضعف است و پشت پهن دلیل قوت تن است و علامت مکر و غضب و پشت خمیده و نفیر
پیری و دلیل خلق بد است و پشت است دلیل خلق نیکوست کف باریک دلیل قلت فهم است کف پهن دلیل احمقی است و متوسط
دلیل بسیاری عقل است انگشتان دراز دلیل فهم است و انگشتان کوتاه دلیل غفلت است ناخن مدور پسندیده نیست ساقهای دراز
دلیل تکبر و حب جاه است و ساقهای کوتاه دلیل کشته انگیختن است پایهای بزرگ دلیل خودبینی و نخوت است و پایهای خورد دلیل
مسکینی است و پایهای میانه دلیل نیکی است بدانکه شخصی که چشم مدور و ازرق دارد موی زرد است و نه کوتاه و گرچه چهره او
سفید و باریک نیز نظر و چین پیشانی باشد در هنگام تکلم سر زیر افکند و آهسته حرف زند و لاغر اندام نیز باشد تو یقین بدان که حد از
ارقم چندان نباید نمود و آنکس هزار مرتبه محتاج باید بود و دیگر در همه حال اعتدال مطلوب و طریق وسط مرغوبست باید که مرد زیرک
مشاهده کند هر عضوی که خوبست دلیل بر خوبی میکند و عضو دیگر که علامت صفت نیک است برابر کند هر کدام که غالب است بر آن حکم
نماید و نیز ممکن است که شخصی بقوت ریاضت وجود از خود آن صفات ذمیمه را رفع کند و از معاشرت بیگانگان و مجالست با کمان از قوت
خباثت ظاهری و باطنی برهد چنانکه بزرگی فرمایه نظم کرد تو سگ صفت و مردم شوی چون بصاحب دل سی گر برشوی تا
خندان باغ را خندان کند صحبت مروت از مردان کند صحبت نامردم مروت کند صحبت نامردم مروت کند و صلی الله
علی محمد و آله الطاهرین **ذکر لبنان** نام جبلی است مشهور و در اسنه و اوراه مذکور است و آن در ملک شام واقع شده نباتات
و نعمتهای الهی در آن نامحصور است هوایش سازگار و آبش خوشگوار و مردمش قوم عرب و مختلف المذهب اند اکثر قوم سامری و دیگر علی الهی

دیگر ضاری دیگر شیعه امامیه دیگر اهل سنت جماعت هستند راقم مشاهده کرده ذکر لحسا بدایت فرقه دین گزیده جای خوب و محل مرغوب
معاش قوم عرب اکثر زیدی مذهبند ذکر لحسا اسش احسا با همزه مفتوحه و الف و دو سین مهمله بالام مفتوحه و حاء مهمله
بمزه و لام نیز گفته اند چنانکه منسوب باو الحسائی و احسائی بسوی و میگویند وی بلدی است مشهور فرا خاک بلاد بحرین است و کنار بحر
واقع و جوانب آن واسع است بلده ایست قدیم و مقامی است کریم از اقلیم سیم و هوایش گرم و هوایش فراوان و تلطفاتش بی پایان
و طراوتش بی نهایت اکثر از دیار عربستان و طرف مغرب فارس اتفاق افتاده و اکثر شهایش بنیاد آباده است فاصله
میان او و فارس دریای شور و از بصره مسافت پنج مرحله و در راست قریب بیست هزار باب خانه و دارست و نواحی آباد و قسمی
بنیاد مضافات اوست و از بندر بوشهر از راه دریا سه روز راه است اگرچه راقم بحسا نرسیده اما مشاهده کرده است اکثر
اهل دیار شیعه مذهب اما قوم عرب متقدم اهل سنت جماعت هستند ارباب فضل و کمال از آنجا ظاهر شده اند منجمله شیخ محمد بن علی بن ابراهیم
ابن ابی جمهور از آنجا بوده صاحب تصانیف عدیده است و فی زماننا مولانا شیخ احمد بن شیخ زین الدین فاضلی که از علمای هند بلند پایه بود
فضایل صوری بر همگنان تفوق میسرود و آنجناب از محققان علمای عصر بود و بر طریقه خاص و مسلکی مخصوص بود جمعی از عرفا و اساتذه
وجمعی را تجدید میسرود و در علم و حدت و نبوت و ولایت او را کلمات بلند و سخنان عارف پسند است تالیفات عدیده و رسایل کثیره منجمله
کتاب شرح زیارت جامعه است که در ترجمه تمام نموده تفسیر مشاهده کرده است اگرچه در تفسیر مردان نیز مینماید راقم گوید که بیان
سخنان عرفا و حکما است که هم آمیخته با احادیث ائمه است اما توان گفت که شیخ عارف و عالم عرفا است و فاضل و موحد متقی
و از اهل تقوی است و در محاسن ذات و محامد صفات و طهارت نفس و بهجت صوری رسید ذکر لر بضم لام طایفه ایست معروف که
ایشان بصفات ذیل موصوف اند بسیار و قوی هستند و طریق یلاقی و قشلاقی میسپارند و متمرد بر طوایف فراوان و قبایل
بسیار ایشان را راقم لر بسیار دیده و صحبت ایشان رسیده اند اما عموما شیعی مذهب اهل شریعت و بی باک و شجاع و دلیر و متعصب و شریر
اما مهمان دوست و غریب نواز در آن شیوه ممتازند ذکر لرستان بدانکه لرستان دو مکان است یکی لرستان بزرگ که یکی از
کوچک بهر دو تعریب بلاد چند و نواحی خاطر پسند و جبال سخت و جنگلهای پر درخت و چشمهای خوشگوار و هوای سازگار یکی از
اقلیم چهارم و قبیلی از سیم جماعت قبیلی صد هزار خانه دارند و ایشان تابع کرد ساتند از قدیم حاکم آن ولایت اولاد گفتندی
خاندان عظیم الشان بوده اکنون خراب شده و جماعت بختیاری قریب چهل هزار خانه دارند که تابع عراق عجم و جماعت ممسنی قریب دو هزار
خانه دارند ایشان مطیع حاکم فارسند و هر سه آن طایفه از طوایف کرد اند که در حرف کاف گذشت ذکر لک بر وزن
سگ نام طایفه ایست از طوایف لر و آن طایفه پر زور و چند بن فرقه متفرق منجمله زندی و باقی دیاجان و زندی که ذکر خان از طایفه
زندی کرد بوده است راقم لک بسیار دیده و صحبت ایشان رسیده عموما طبیعت مردم دارند و طریق شرب ایشان بسیار مذکور
جماعت لک در شماره اول صد هزار خانه بود و لهذا ایشان را لک نامی نمودند زیرا که لک صد هزار را گویند ذکر لکزی بر وزن سگزی
نام طایفه ایست مشهور و اشی موفور و جماعتی ناحیه و در جبال البرز مسکن دارند و در شجاعت و دلاوری مقدم اهل بود و تا امروز
شافعی مذهب و قلیلی شیعه امامیه اند راقم از جماعت لکزی بسیار دیده و صحبت ایشان بسیار شنیده و در بعض اوصاف حمیده و
در باس حقوق و مجاهدی با همسایگان علیقلی بیک صاحب ذکره التمراد از طایفه لکزی بوده و در هندوستان شهرت و شاعری
دیده و آنجا فوت شد ذکر لکهنو بفتح لام و سکون کاف عربی و فتح نون و ضم هاء و واو شهریست عظیم و بلده ایست کریم از شهرهای
صوبه اوده از صوبهای هندوستان و مدینه خوب بنیان است شهر از اقلیم سیم و طول در آخر اقلیم دویم است و در کنار رود گنگ واقع شده

[illegible] و جوانب او بهم پیوسته است آبش بسیار گوارا و هوایش جان‌افزا و گلشن عرب انگیز و فیضش بلاحت خیز شهر کلنو و بلدهٔ [illegible]
یکهزار و هشتصد و دو هزار ارباب خانه و دکان بیست هزار خانه بیت الشرف بنی مطهر و سازند و در رقص کنند و جامه [illegible]
هوا از دو هزار سر امیر و دو هزار ارباب بیخانه و هزار مسجد جامع و هشت هزار امام باده بنی تعزیه خانه دارد و باغات آن بسیار و هر یک [illegible]
الحق خلد آباد است و جمیع مشتهیات در آنجا فراوان و حبوب و غلاتش بسیار ارزان است مردمش اکثر هندوان و معتقد و اهل ایمان و دیگر
مسلمان حنفی مذهب و قلیلی نصاری اند گویند چهارصد طبیب و چهارصد شاعر در اوست و نواحی معموره و قصبات مشهوره و مضافات
اوست با وجود کثرت ازدحام مردم آنجا قاری نیاید و بعده از ناخن کثرت ایشان گشاید من الاتفاق لفظ کلنو و کنو در اوزان
جمل برابر یافته اند و مثل الکنو فی الاجوق مشهور است آنشهر اکنون قریب هشتاد سال میشود که دار الملک ملوک بنگاله است و تا حال [illegible]
از آنجا حکومت نموده اند اول ایشان ابو المنصور صفدر جنگ بود پسر شجاع الدوله حکومت نمود و آن کار زشتی کرد
نام خود را بر زبان آورد و خاندان خویش را بدنام نمود و حقیقت آن چنان بود که درویش صاحب حالی در حین گردش عالم بآنولایت
رسید و اندرویش فرزندی صاحب حسن و جمال داشت شجاع الدوله بعد از استماع این خبر بتقریب وصلت فرزند درویش [illegible]
زیبا گویا امردان و کودکان مایل بود لاجرم از خدمت درویش فرزند را طلب نمود جناب درویش نداد و کلمات نصیحت آمیز بنام فرستاد
شجاع الدوله از شراب شهوت چنان مست بود که نصیحت جناب درویش را نشنود و آدم چند ارسال داشت و او را بهستم احضار کرد
آنوقت درویش در منزل خویش حاضر نبود و چون خبر آمد فرزند طریقت خود را در منزل نیافت از نزدیکان خود پرسید حقیقت را
شنید درویش بغایت برنجید و روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورد و شجاع الدوله را بدینگونه نفرین کرد که بار الها چنانکه فرزند مرا
بدنام کرد لعنت قبول او باد نام گردان و بدین مبتلا ساز و مرض بنسل او بماند تیر دعای درویش بهدف اجابت [illegible]
گردید و مضمون [illegible] بظهور رسید اکنون جمیع اولاد شجاع الدوله بدین مرض گرفتار بلین ناخوشی مشهور اهل روزگار [illegible]
الدوله و بعین الدوله پسران شجاع الدوله در انکار زشت غلو میفرمودند بمرتبه که قبح آن از میان مردم برداشته شده بود [illegible]
لفظا (نظم) [illegible] ادب بی ادب محروم ماند از فیض رب بی ادب [illegible] خود را داشته بلکه [illegible]
[illegible] راقم گوید که در شهر کلنو مدت چهار ماه بوده و با اکابر و اعیان آنجا معاشرت نموده و اشخاص نیک مخبر مشاهده
کرده و در روزگاری با ایشان برآورده است که ذکر کنانا باعث طول کلام خواهد بود **ذکر ملکان** بفتح لام و سکون نون
کاف فارسی مع الالف و سکون نون ثانی ناحیه از نواحی کابل و هوایش بکری مایل آبش معتدل و محتوی است بر قرای آباد و [illegible]
سرسبز بغایت معمور و اکثر مشتیات آن موفور است و بیشتر قریهای آن در زمین هموار واقع و اطرافش است جانب [illegible]
کوه قریب سمت جنوبش تلال و مردمش یکی حنفی مذهب سفید چهره و از متاع حسن و جمال بهره اند فواکه سردسیرش بسیار [illegible]
بغایت بانیاز است [illegible] چند یوم در آن ناحیه بوده و خلق آنجا را مشاهده نموده حاکمش ملک حسن نام و از خاندان کرام بود و از نسل
ملکان غور بود و در لطافت ادای حسن و نیرو و نجابت طبع بر امثال و اقران تفوق میفرمود **ذکر لمغان** بفتح لام و سکون
میم و غین مع الالف و سکون نون بلوکی است در کنار کابل آبش معتدل و هوایش سردسیر مایل و چند پاره قریه در اوست [illegible]
آنجا بغایت بکوهستان اکثر دامنان آن در دامن کوه بزرگ اتفاق افتاده و سه طرفش فی الجمله کرفته و سمت شرقش کشاده است
دار الامارهٔ آن بلوک نیز لمغان نام و مردمش یکی حنفی مذهب جمعی مشربند و فواکه سردسیرش فراوان و از آن [illegible]
شده **ذکر لوط** بظاهر مؤلف بعضی او را لوت نویسند اشخاصی که او را لوط گویند بزعم ایشان ولایت قوم لوط بوده و [illegible]

پادشاهان را سرنگون نموده راقم گوید که این ولایت بایت بنیم است زیرا که دیار آنست لوط در کشور شام بوده و حضرت ابراهیم را بنا بر
غضب نموده و لوط در آنست قرص مبنی بر هند است و چون آن صحرا از آب و علف بر هند است لهذا آنجا را لوط گویند باری حال
صحرای لوط دشتی است که شصت فرسخ در شصت فرسخ آب و علف ندارد و صحرائی هموار و دشتی هموار و زار است و محدود است از
بولایت سیستان و از مغرب بیابان کرمان و از جنوب بلوچستان و از شمال کشور خراسان هموار و مقل و زوان و جاعت بر جانب
هوایش گرم و بغیر از موسم زمستان هموار از آنجا دشوار و عابرش شتر سوار است ذکر لشکر بر از لشکر قصبه ایست جنت
در یکفرسخی جام و قلعه است حضرت انجام آبش خوب و هوایش مرغوب است قدیم الزمان آباد بوده در دور ایام خراب شده اکنون
قریه ایست و مزار فیض آثار شاه قاسم انوار در آنجا زیارتگاه اهل روزگار است مکرر زیارت شده است ذکر لشکران
بفتح لام و سکون لام و فتح کاف عربی در اواخر الف و سکون نون ثانی و مد الاماره ولایت طالش در کنار بحر خزر واقع است عرض
کوهستان و جنگل فراوان دارد و قرب هفتصد باب خانه در آنجاست قراء معموره و قرای مشهوره و مضافات آنست راقم گوید که
در سنه ۱۲۲۰ هزار و دویست و ده هجری بدان صوب عبور نموده و در آن هنگام حاکمش مصطفی خان سید علی القدر بوده
رعایا از وی خشنود بودند و در تسخیر عدالت او می خشنودند از پادشاه ایران خوف هراس نموده بدولت و سیه انجا
بر دو لشکر روسیه را بدان ولایت آورد و با روسیه جنگ عظیم روی داد و مکرر حتی بجانب سپاه اسلام افتاد
و بعد از چند گاه مصطفی خان روی توجه بعالم آخرت نهاد و جماعت روسیه لشکر را تصرف نمودند و پسر مصطفی خان
هر بزرگان و روسیه اظهار محبت کرد و آن روسیه بیده در ابتدا خود داد و اکنون در تفلیس نزد شوهر خویش بگذرانید
راقم از یکی از ارباب تحقیق پرسید که با شیخ زوجه روسیه شدن چه معنی دارد در جواب فرمود که آن است جز آنکه در بلده عظیم آباد
بنگاله بیوه از اکابر و وجوه یکی از امرای خانه انگلیس شده از آن فرزند در وجود آمده و یکی نصاری شده در حضرت حضرت
عمل میکرد و همچنین در بلده حاجی ترخان یکی از بلاد روسیه است سید محمد نامی دختر مرتبی از جماعت روسیه
از او متولد شدند و دختران او بزرگ گشته بجماعت روسیه شوهر نمودند و پسران او بطریق روسیه بودند و هر چند سید محمد سعی
نمود که ایشان را از آن دیار بیرون آورد راضی نشدند و کذلک در بلاد توران و هندوستان و شام و روم و عربستان جمعی کثیر
مشاهده شده که سادات صحیح النسب یکی شافعی و حنفی در غایت تعصب بودند و بر طریق مذاهب اربعه عمل میکردند و بر این اعتقاد
بودند که سید صحیح النسب لا نقض نمیشود و بر ضعفای تاثر لعن نمیکند فقیر عرض نمود که گویند حدیث از آنحضرت روایت که او را
خدا کافر نمیشود و اهل سنت و جماعت میگردد در جواب فرمود الحدیث صحیح است یعنی آن چنین است که هر که خدا بوده شناخت
ایمان آورد و اطاعت آنجناب کند ظاهراً و باطناً از فرمان خدا و رسول خدا تجاوز نکند [illegible] بعضون بالطل [illegible]
الاحیاء [illegible] آنحضرت باشد و بحکم [illegible] [illegible] حدیث [illegible]
نمیآید زیرا که قابیل پسر حضرت آدم بود و او [illegible] کشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گلشن بیست و چهارم

وَاللّٰهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ وَالنَّارُ لِلْعَاصِينَ وَلَوْ كَانَ مُبْتَدِأً خَبَرُهُ يَا تَعَارَتْ خداوند زیرا که اهل ایشان
نداشت پس علوی بودن او در کار است دیگر باره پرسیدم اَلصَّالِحُونَ يَهُودُ اَلظَّالِمُونَ بِي چه معنی دارد در جواب فرمود
این خبر ضعیف است زیرا که اگر علوی قتل نفس کند یا نعوذ بالله زنا کند گوید در نامی محسنه نماید البته صاحب شرع با او مساهله نکند و
حدود الله را بر آن عاصی جاری گرداند و از آن نگذرد و اگر خبر صحیح باشد معنی دیگر دارد و در این باب سخن بسیار است که تقریر همه سبب
اطناب بیت السلام علی من اتبع الهدی **ذکر لندن** بضم لام و سکون نون و ضم دال و سکون نون ثانی
دار الملک جماعت انگلیس از طوایف فرنگ و از اقلیم هفتم و بقول ششم است و آن جزیره کوه است بغایت معمور و مشتبهات آنجا
موفور است گویند هفتصد هزار بام خانه در اوست و مواضع چند مضافات اوست و مردمش همگی عیسوی اند و از شدت برودت هوا میوه
در آنجا نمیشود و حبوب و غلاتش را از سایر بلاد بآنجا آورند راقم ندیده اما مردم آنجا مشاهده کرده است شهر لندن محتاج تفصیل است
و چون راقم بدان العین ندیده لهذا کرد تفصیل آن نگردید (بیت) چرا حاصل نه نادیده بود قلندر هر چه گوید دیده بود
ذکر لیسان بر وزن چسبان مجلیست در اصفهان و آن در خارج شهر اتفاق افتاده جای خوب و محلی مرغوب قرب و جوار
خانه در اوست و مزارع چند مضافات اوست و هوایش بغایت نیکوست باغات فراوان دارد و اکثر ساکنان آنجا طایفه لزند و کدخدایان
معتبر از آنجا برخاسته اند و بزیور کاردانی و کفایت سامانی آراسته اند مکرر دیده شده **ذکر لواسان** از محال مازندران
و بقول از توابع طوایف قرای معموره و دهات مشهوره دارد و همگی در جبال شامخه اتفاق افتاده آبش خوشگوار و هوایش سازگار
و مردمش شیعی مذهب و کوهی مشرف **ذکر لوگر** بر وزن خوگر بلوکی است از بلوکات کابل و سمت جنوب دار الملک واقع و اطراف
بعضی قرای آن واسع است آب و آن و باغات فراوان دارد و در آن دیار کوهی است و در آن کوه غاریست و آن غار از عجایب
روزگار است راقم دیده گویند از بناهای رستم زال است **ذکر لوحان** بلوکی است از بلوکات هندوستان و از توابع پنجاب
فرقه از جماعت افغان بدان ولایت منسوبند که ایشان را لوحانی گویند راقم ندیده **ذکر له** محل آن سه است و لایتی است از ولایات
فرنگ و سمت شمال و مشرق دوم ایلی و قست گویند آب و هوای آنجا از اکثر بلاد فرنگ امتیاز دارد و مشتمل بر بلاد آباد و نواحی بسیار
بیاد و قصبه‌های بسیار و مواضع بیشمار از اقلیم ششم و مردمش عیسوی و جمعیت ممتاز در آنجا سازند و در اکثر بلاد ایران و غیره مصرف بر ساز
راقم ندیده و از مردم استماع کرده است **ذکر لیه** بکسر لام و فتح یا و سکون ها قصبه ایست از قصبات پنجاب راقم دیده اما گویند
در ظرفیت که در کدام سمت پنجاب واقع شده **گلشن بیست و چهارم در بیان حرف میم** بر ضمیر خفیت و اثر عارفان
معارف اخبار و بر خاطر معرفت آثار پوشیده و مستتر نخواهد بود که علامه شاه ولایت بنده میر ولایت بر بدیع الجمال
زین العابدین بن اسکندر در حرف میم اصحاب بسیار دیده و دیار بیشمار مشیده است مشهورترین آنها مذکور میشود **ذکر ماهان**
بر وزن شاهان قریه ایست از قرای کرمان و محلی است بهجت افزای زمین هموار واقع و اطراف آن واسع است آبش خوشگوار
و هوایش مسرت آیات قریب پانصد باب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست باغاتش فراوان و میوه‌هایش در اسلام
و سمت مشرق کرمان اتفاق افتاده و مسافت هفت فرسخ دور و مزار فیض آثار شاه نعمت الله ولی قدس سره در آنجا مشهور و طایفه
طوایف انام و ذکر است و مردمش همگی شیعی مذهب و اکثر ایشان بی ادب اند اگر فصلی از احوال خجسته مآل جناب شاه نعمت الله
قدس سره در این مقام بیان شود مناسب خواهد بود **ذکر قطب العارفین و قدوة الواصلین السید نور الدین**
نعمت الله ولی نور الله مرقده آنجناب مظهر آیات و مجمع کرامات بود و در علوم ظاهری و باطنی کسی با آنجناب برابری نمیشود

تکمیل ناقصان

در تحقیق با اصحاب تربیت بعد از آن بلاد و در بیان شرف فضایل و کمالات آنجناب مستغنی از بیان است حیث مدایح آن شاه ولایت
جاند تسلیم او اولی مدایح و ثنا آمد ز فیض نعمت الله مدح گر دان ای دل عثمان که فیض نعمت الله فیض بی منتها آمد
شاب از قبله ابروی او مرغ دل عاشق که عاشق ابروی مهراب اصحاب خانه نسب آنجناب با امام محمد باقر میرسد
زیرا که جد بزرگوار این سید عبدالله بن سید محمد بن میر عبدالله ثانی بن سید کمال الدین یحیی بن سید هاشم بن سید موسی بن سید جعفر بن
سید الصالح بن سید محمد ثانی بن سید جعفر ثانی بن سید حسن بن سید محمد بن سید جعفر بن سید محمد ثالث بن سید اسمعیل بن سید عبدالله بن
محمد باقر بن امام همام زین العابدین بن امام همام حسین بن امام همام علی بن ابیطالب و نسب از طریق آنجناب بجناب
علی الرضا علیه التحیة والثنا میرسد چنانکه قبل از این در موضع خود ذکر شده است آنجناب نسب خود را بدین نظم کشیده است نظم

نخبه اقوام و زال سول ابه — محرم عارف سان یزدانی — قرة العین میر عبدالله — مرشد وقت امیر روحانی — پدر آن محمد سید
که بنور شمس هیچ روشنائی — باز سلطان اولیاء جهان — میر عبدالله است ثانی — میکمال کمال دین یحیی — نبیه مسند سلیمانی
پدرش هاشم است سید — مادرش شاه بزرگ اوصافی — دیگر آن جعفر نجیب نقا — روح محض لطیف و ربانی — سید صالح است اسم
جمع سبوح او پریشانی — پس محمد که نزد همت او — مختصر بود حاتم قانی — باز جعفر که بود عالیجاه — کان احسان و بحر عرفانی
پس حسن بن محمد سید — نوح بخشد که سخی ثانی — پادشاه ممالک دانش — جعفر اکبر است خاقانی — میر محمد که بندگان درش
در جهان یافتند سلطانی — شاه سادات سید اعلی — آفتاب سپهر سبحانی — ابوعبدالله آنکه روح امین — گفت او را که جد و بابانی
باز امام محمد باقر — مغرب کفر و دین برهانی — پدر او علی ابن حسین — آنکه زین العباد میخوانی — باز امام یحیی حسین شهید
نور چشم علی عمرانی — آن وصی رسول باز خدا — والی مکه سلیمانی — آنکه باشد در دین علم — کوری خارجی و مروانی
نور دهم جد من شود آنکه — اشکار است نیست پنهانی — هست فرزند من علی تیم — باد یا رب بنده ارزانی — اصل آنجناب از ناحیه

کشمیان بوده و در بدو طلب سفر ایران و توران و دیار عرب نموده و بسیاری از علما و عرفای عصر را دیده و صحبت جمعی از مشایخ
زمان رسیده و در حرمین الشریفین بخدمت شیخ عبدالله یافعی یمنی مشرف گردیده و در حضور جناب شیخ چندین ایام بعبادت
ریاضات شاقه کشیده و مجاهدات فوق الطاقه بانجام رسانید از باطن فیض مواطن بسر کامل مرتبه کمال رسیده اجازه تلقین
ارشاد و ولایت عباد اذن و اجازت یافت بر حضرت شیخ بوطن مألوف و مسکن معهود خویش شتافت منقولست که آنجناب قدس
در شهر یزد ساکن بود با اخره اهل آن دیار بنا بر مخالفت مذهب آنجناب اذیت و اهانت نموده اخراج بلد کردند در وقتی که آنجناب
بیرون میرفت این آیه را خواند و بگوش مردم آنجا رسانید فَتَرَبَّصُوا بِهِ حَتَّىٰ حِينٍ وَأَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ
منقولست در اوقاتیکه آنجناب بشیراز تشریف میآورد میر سید شریف محقق باستقبال آنحضرت بطلب که مرقد شیخ سعدی است
رفت در میان ملاقات شیخ بارانی شد میر سید شریف عرض نمود که عجب لطف الهی شامل حال متوجه است نعمت الله در بر و در نعمت الله
برسد و بقولی بعبارت کف فَضْلُ اللَّهِ مَنَّا وَرَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْنَا وَذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ بِنَا در آن زمان میرزاده
اسکندر ابن عم شیخ بن امیر تیمور حاکم شیراز بود روز جمعه مقرر نمود که آن شب بار و آن بزرگوار و میر سید شریف در مقصد مسجد جامع
شیراز بنماز مجتمع شوند شهریار تشریف داشتند که خواجه حافظ شیرازی که صدر سلطان را از خدمه میر سید شریف بود بنجاه و میر سید شریف
بر دست است سلطان کسر و اکابر و خلایق منتظر بودند که آنحضرت تشریف آورد ناگاه آنحضرت از دیار بزرگ با مدد
مسجد تشریف آوردند و خلایق باستقبال دست بوسی مرتبه مشغول شدند و میر سید شریف از قصد بیرون آمده باستقبال

چندان از دعا شد که نزدیک بود میر سید شریف نیز پای مردم با مال تو و آنحضرت دست او را گرفته از میان مردم بیرون آورد
و همراه جنبه آمد میر سید شریف بجاده خود را برداشته در دست چپ سلطان اسکندر گرفته و خواجه حافظ هرغی نمود که چرا چنین
کردید میر سید شریف فرمود بگذار تو جانب اولیا را نمیدانی و نماز را تمام کردند در کتب تواریخ مسطور است که قریب سیصد نفر کس
در خدمت آنحضرت توبه کردند و مریدان بزرگوار شدند شاهرخ میرزا این تیمور از کثرت مریدان بترسید و آنحضرت را بملک
هرات طلبید مدتی بجا آورد شاهرخ میرزا آنحضرت در هرات ساکن بود و همواره در نشر علوم ظاهری و باطنی سعی بلیغ مبذول
و اکثر امرا و شاهزاده بخدمت آنحضرت ارادت داشتند و از قواعد خدمت و ارادت دقیقه مهمل نمیگذاشتند و چون
آنحضرت نسبت بشاهرخ میرزا طریق استغنا سلوک میکردند لهذا از این جهت غبار کدورت بر حاشیه ضمیر شهریار نشسته بود و باوجود آنکه
پیوسته بخدمت آنحضرت میرسید و از باطن فیض مواطن آنجناب تفتیش میکردند روزی شاهرخ میرزا از آنحضرت پرسید با
آنکه شما بولایت معروف و بصفت دیانت موصوف با امرا و دولت ما مجالست نموده چرا تحمل شبهات که تناول میکنید آنحضرت
در جواب فرمود (نظم) اگر شود از خون دو عالم مال مال کی خورد مرد خدا الا حلال طعام کراهت
انجام آنحضرت پند شاه نشده در مقام امتحان آمد و یکی از خادمان را فرمود بیرون رفته و بره بستم گرفته بیاورد و بر طباخ
سپارد و ملازم بوجب فرموده عمل نموده بیرون شد رفته از پیره زنی بره بظلم و ستم گرفته تسلیم طباخ کرد و طباخ از آن بره اقسام
طعام ترتیب داده بخدمت شهریار آورد و چون خوان حاضر گشت وی بدان حضرت کرده گفت که از این طعام تناول نمائید
آنحضرت بسم الله گفت و از آن طعام تناول نموده و دست و شکم بی‌نوایی را بجای آورد و شهریار گفت این چه حالتست
که طعام حرام میخورید و حلال میدانید آنگاه ماجرای پیره زن را تقریر نمود آنحضرت فرمود که شهریار در تحقیق این امر سعی نماید و در تفحص
این استفسار تمام فرماید که شاید در ضمن این حکمتی باشد شاهرخ میرزا امر فرمود که پیره زن را بیابد و احوال خود را بیان نماید و چون
پیره زن حاضر گردید بخدمت شاه معروض کرد و لیکن که فرزندی داشتم بسرخس بتجارت رفته بود و مدتی شده نیامده بود و خبری
ناخوش شنیدم و مشوش گردیدم نذر کردم که اگر فرزندم بسلامت بیاید بره بستانم از شاه نعمة الله ولی نام روز گذشته وقت
شام فرزندم آمد و من بر وفق نذر خود بره بجهت آنحضرت میآوردم که ملازم شهریار رسید و راه از من بگرفت هر چند عجز
کردم نپذیرفت چون شاهرخ میرزا سخن پیره زن را بشنید منفعل و شرمسار گردیده عذر تقصیر خویش درخواست کرد و مراسم
خدمت و ارادت بجای آورد آنگاه رخصت نموده آنحضرت بوطن خویش تشریف آورد و مدت العمر در قریه ماهان ساکن بود
و زیاده از دو هفت سال زندگانی نمود چنانکه فرموده قطعه نود و هفت سال عمری خوش بنده را داد حق پاینده
گر بود سال نهصد سال قران ناچه زاید بسال آینده وفات آنجناب در هشتصد و سی و چهار هجری بود بعضی گویند آنحضرت را
علی ماهانی میگفتند رحمة الله علیه از آن بزرگوار تالیفات بسیار از نظم و نثر قریب صد هزار بیت در صغر روزگار یادگار است
تفسیر بیاضی از رسایل و کتب آنحضرت را دیده و دیوان اشعار آن بزرگوار مکرر بنظر رسیده است از معاصرین آن بزرگوار میر
سید علی همدانی و خواجه اسحق ختلانی و سید محمد نوربخش قهستانی و پیر جمال اردستانی و مولانا محمد مغربی و شاه قاسم انوار تبریزی
و شیخ صدر الدین موسی اردبیلی و مولانا شیخ زین الدین خوافی و خواجه بهاء الدین نقشبند بخارائی بودند و مولانا نور الدین آذری
الفراهی و مولانا و شاه داعی الدین بشیر از خلفای آنحضرت بودند این رباعی از آنجناب (رباعی) انشاء
کرد و قسم نامه است بخوان در ملک ملک صاحب بیفسانه تست ملک دو جهان مسخر دست بلی این رباعی

گرفت از ایشان در بیان طریقت آنحضرت علی سبیل الاجمال یعنی که سلسلهٔ آنحضرت شهور است
عرفا و اقطاب مذکور است طریقهٔ علیه آنجناب خصوصیات چندان بسلسلهٔ شعب نیست تا از سلاسل دیگر ممتاز
و از سایر طرق امتیاز است سالکان سلسلهٔ علیه در بلاد هندوستان و کابلستان و ایران بسیار بسیار در گذشته و کرمان و اکثر
عجم را و در بلاد آذربایجان و فارس و گیلان بسیار بسیار راقم گوید که در کتب بلاد اسلام کرده و بجهت سلاسل جامعه و خاصه سلسلهٔ علیه و اکابر و اعاظم
طرق مختلفه را دیده و طریقه که از قسم بلا افراط و دور از غلو باشد و جامع مراتب شریعت و طریقت و مجاهده و مجاهدت
بوده و بر وفق قواعد و اصول شریعت سنیه در عبادات و معاملات و مجاهدات نموده باشد و از طریقه دیده و در هیچ طریقه متداول
باشد و نیست طریقت کتاب اسرار و معرفت و سخن دلی شبه درست شود که کشور ایران اکنون نادر بلکه تحصیل آن متعذر است
سایر بلاد و تیر شتر کر سلسلهٔ علیه نقشبندیه علیه رضویه علی آبائه و اجداده الف تحیة و ثنا که سلسلهٔ معروفه بلاد اسلام و شهرت
در السنه و افواه مردم مذکور است و بنحو چهارده سلسله از طریقه معروفه جاری و مستعمل بوده چنانکه مظفر علی شاه در شرح
سروده کتاب بحر الاسرار فرموده **نظم** بین سلسله آن خانشاه یکین رهنمای جمله ارباب یقین کرده آن معروف
تقسیم نفس چون از دیگر فقه تعلیم نفس کشتها را ره بدریا باز کرد پس فدا خوش بی آنکه کرد شیخ معروف از اهل
بحر علی کاید از دریا بیرون گشت نام و پیشوای خاطر از دو شش جاری شده پس سلسله معروف باقی مدام
آمده علم السلسله خوش نام شاه معروف عارف بحق اولیا در وی شناور بحر ما جانب اقطاب و شهرها
گشته جاری از سلسله وی بسی از چهار اول بسر یکی نوع دگر شاه هر یک بنوعی جلوه گر بعض ایشان گشته قالی جرگه
گشته از اول نقش اولم و نگر بعض دیگر مست و مجذوب آمده شاه را مجذوب و محبوب آمده بعض دیگر جامع جذب سلوک
مست بسیار آفرین از حق بر آن کی بشیخ و آن دیوانه آن کی بشیخانه آن مردانه آن کی رند فرا باقی صفت
وانکه کرد شیخ ما جاقی صفت آن یکی صوفی صاحب مذهبی وآن دگر رند قلندر مشربی آن یکی در سجده در خانقاه
واندگر رسیده شد جا بگاه هر یکی را مشربی و مذهبی هر یکی را شانی و مشربی جامع این شانها و این
نشانها صاحب ای صاحب نظر فیض حق فرمانش بدل چون حاصلست عارف حق متعالات و بست راقم گوید که سلسلهٔ نقشبندیه
صفات چند مخصوصه دیگر آن از سایر سلاسل ممتاز شده اند اول آنکه بر سالکان سلسلهٔ علیه بسط غالب است بخلاف
بعض صاحبان سلاسل که در ایشان قبض بیشتر و بسط کمتر است (بیت) اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی دگر بیار رسیدی
چرا طرب نکنی دوم آنکه کسوتی جهت سالکان طریقت آنحضرت معین نیست و جامه مخصوص ندارند آنجناب فرموده است
که حق پرستی و خدا جوئی در هر لباس ممکن است خرقه و جبه ما اعتبار نیست **نظم** مرد خدا اگر شیوه تقوی طلب کند
خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش این نیز خلاف جمعی از سالکین سلاسل دیگر است زیرا که اکثر ایشان برای استیاز
کسوتی خاص بجامه مخصوص مقرر نموده اند سیم آنکه در آن سلسله ترک کسب و کار کردن و روی در بطالت آوردن نیست
آنجناب فرموده است که هر کسی در هر کسب و هنری که دارد میتواند بندگی کند و آنرا عبادت نماید و هر که ترک کسب و صنعت
نموده طریق عبادت پیش گیرد هر آینه شیرازه عالم نظام نپذیرد و باری تعالی انسان را برای معرفت و عبادت آفریده و بسبب چیزهای
دیگر آفریده است اول اکل و شرب که قوام بدن بدانست دوم لباس و جامه که ستر عورت و دفع برودت
و حرارت از اوست سیم مسکن که آرام و آسایش و دفع الم باد و باران و غیره بدوست و این سه چیز حاصل نشود مگر

دو سه چیز اول کسب اکتساب دارد دویم سرقت و دزدی آن نیز مراتب دارد سیم طمع و خواهش از مردم کردن
چهارم طلب دارد باتفاق صفا این دو قسم مذموم و مردود بلکه بیمالی سوم است اما کسب آن محمود و مستحب است پس نهایت
لازمست که بجهت معیشت خود کسبی اختیار کند و در آن تعین معرفت الله را حاصل نماید و بانبساط کی بر روی خود کشاید چنانچه
فرمان لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله دلالت بر همین دارد و اگر چند من جهات الحق کسبی خواهد بود از مشاغل
دنیوی پیوسته دور و آنرا کلی است علیحده که در این کتاب در مقام خود حکم آن نوشته شده است و این طریقه شیخ بخلاف
سایر طرق در وضاعت چه اکثر ایشان ترک کسب و کار را لازم میدانند و از مشاغل دنیوی احتراز واجب شمارند و در طریقت
آنحضرت بذکر دوام و فکر مستدام بودن و در راه صدق و صفا و متابعت شریعت حضرت مصطفی صلعم و اتباع بودن و طریق
مخالفت نفس و هوا و مجانبت از بدعت نمودن و با اخوان صفا و اخلاص با وفا صحبت نمودن و در صحبت قلب ترک نفس و تخلیه
روح و تخلیه باطن کردن و شنیدن و گفتن فرمودن و تسلیم و رضا و صدق و وفا پوشیدن و خلوت در انجمن داشتن تعلم از دوره
شوق و اشتیاق بودن نگاه داشتن این چنین زیاد و شش کم می بود اندر جهان هر کس که در متابعت رسول الله است
اگر چه فقیر بود گدا است و اگر سالکی بود پیروی مرتضی علی است که شیخ روزگار بود و علی است نیز فرموده که
عوامل انوار حقایق بیرونی مقتبس از مشکوة ولایت علی است و وجود آن امام متابعت غیر از او نمی است سالکان اشتغال دارند
همه یا که گرسنه بودند و چه برهنه بودند بر هم بیاد در حضور شیخ صرف نموده و بذکر و مراقبه و مقالات اولیا و اصفیا است اصح نمایند
طلب و سؤال احتراز لازم شمارند و در راحت آسایش یکدیگر کوشند و با اغیار و بیگانه نجوشند و در آن طریقت خصوصیات بسیار
و وقوف بارشاد شیخ است وقفنا الله علی تحقیق ذلک آمین **ذکر مازندران** آن ولایت طبرستان است که در حرف طاء
مذکور شد **ذکر ماکو** قصبه ایست بکو از توابع آذربایجان که بدعای خوب و محلی مرغوب واقع شده **ذکر ماین** قریه ایست
دلنشین میان کوه اتفاق افتاده و خوب و شاش گرفته و دو طرف دیگرش گشاده است آبش فراوان و میوه و سبزیش
ارزان و هوایش بسیار و بادش بسیار و مردمش شیعی مذهب و مردم شریف اکثر از مدینه شیراز مسافت سه مرحله دور و منزل آنجا سوم
گزر مشاهده شده است **ذکر ماور** را النهر کشور توران است چون طرف شرق بود و چون واقع شده لهذا عربان او را
ماوراء النهر خوانند در حرف ما مذکور شده است **ذکر مانک رای** بالمیم مع الالف کسر نون و سکون کاف عربی
قصبه ایست مابین گجرات و بیاد و هوایش گرمی مایل و آبش متدل قریب دو هزار خانه دارد است و قرای بسیار مضافات اوست اکثر
مردمش مسلمان حنفی مذهب و دیگر هندوان و مقتدر اهل ایمان و دولتمند و از مضافات سرای صالح است که در حرف سین
گذشت **ذکر ماردین** شهریست نشین و از دار الملک دیار بکر سه مرحله دور و کشه مشتاش موفر است آن در طریق
کوه اتفاق افتاده آبش بسیار و هوایش اندک حاصلش فراوان و مقاتش ارزان مردمش اغلب حنفی مذهب اند اما کرد
داخل نشده گردیده اما قریب جوارش سیده است **ذکر مارین** بلوکی است بحد قرین شهر اصفهان باتصال
قریب می پاره قریه در اوست آب و هوای آنجا غایت نیکوست از کثرت باغات زراعت آنجا بسیار کم و خاکش خرم و مردمش
بکلی شیعی مذهب غالی از هوش نباشند اقم را بلوک مارین بسیار پسند آمد **ذکر مالوه** بالمیم مع الالف سکون لام و فتح واو
و سکون ها صوبه ایست از صوبهای هندوستان مشتمل است بر بلاد فراوان و قصبات بسیار و دولت بسیار بلکه
و بنوعی از دو قسم هوایش گرم و آبش ملایم خاکش حاصلخیز و زمینش لاحت انگیز جرباتش فراوان و فراکه کوهسارش از آن

[illegible]

ذکر عارف معارف یقین و خارج معارج دین العابدین العارف بالله عزت علی شاه [illegible] اسم شریفش محمد علی ابن صدر علی شاه است نظم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در هیچ حال مرحوم و ظالم در هیچ حال از رحمت حق محروم است بارتیابی مظلومان را رحمت کرده و ظالمان را بالعنت نموده که هر که در زمانه
درگاه الهی شتافت و طلب و طلب ابدی گرفت آمد ظالم و ستمگر بودند و اقرار بقول خدا قایل بودند و اعتقاد بانبیا و رسل داشتند و همه صحت
و سایر عبادات میکردند و چون طریق ظلم و جور می‌پیمودند لاجرم ملعون ابدی گشتند فالتبط الظالمین ذکر محله الروح
قصبه است بزرگ در بالای تل واقع و جوانب آن واسع جای خوب و محلی مرغوب قصب سید خانه و داوت آب و هوایش بسیار
نیکو است از شهر محله مسافت پنجفرسخ دور و اکثر مشتیاتش بوخورات اقم کشب در آنجا بوده و با حاکم آنجا ملاقات نموده است
ذکر محلی نیم بندریست عظیم از بنادر یمن از توابع شهر صنعا هوایش گرم و آبش تلخ بحکم کرامت قریب چهل هزار باب خانه
دارد و نواحی محوره قصبه‌ای مشهوره مضافات اوست درویش عموماً عرب و تیدی مذهب و اکثر شغل تجارت و اشتغال دارند
و در اطراف قریب بسیار و بندر مخا از شهر صنعا بفت مرحله دور و اغلب مشتیاتش موفور است و نواحی کرمیر قصبه‌ای معمور است
دریا و سرحد طرفش صحرا است نموده خوب و در نواحی آن حاصل میشود در حدود سنه ۱۰۰۰ هجری از توجه شیخ عمر بن شیخ ابوالحسن شاذلی
مغربی ظهور یافت و هم در آن نزدیکی شهر شد و قریب شهر آن بندر شهر است و بیست قریه دارد اکثر خلایق بحکم تقلید شاذلی
آبش شیرین نمک میشود مایل بطلاوت است اقم چند یوم در مخا بوده و با مردمش معاشرت نموده است عموماً طبیعت مردم آنجا لایق است
ذکر هدایین در این جمیع مجلس است و بعد بمعنی شهر است چون آنشهر بغایت بزرگ بوده اند اعراب او را بدین اسم معنی نموده اند شهری
عظیم بوده از شهرهای عراق عرب و ملوک سابقین آنجا را دار الملک نموده اصل آنشهر را الحدیث بوده اند احداث نموده موسوم بکرده
ساخت و جمشید جم در وسط آن کوشک طیفون نام کرده و از اقلیم هفتم هوایش گرم و آبش خوشگوار و اطراف آن دامنه بزرگ
در این مسجد بوده و مردمانش چنانش خراب نموده که اکنون معمور نیست آنشهر در کنار دجله واقع بوده و جمشید بر آن دجله از سنگ آجری
در غایت متانت ساخته بود و چون اسکندر رومی آنجا را مسخر نمود از غایت رشک گفت از ملوک عجم این اثر بزرگ است لاجرم بخرابی
آن فرمان داد و فرمانهای بسیار آن پل ویران افتاد تا آنکه اره شیر بانگان عبور نموده و خواست آن پل را عمارت کند نتوانست
بعد آن دجله جسر بست راقم گوید که اصحاب تواریخ اسکندر رومی را بصفت عدل و داد ستوده اند و فضل و کمال آن پادشاه را بیان
نموده اند اما آنچه از کلام محققان معلوم میشود بجز خرابی بلاد و آنشهر چیزی نشی نشده و بغیر از پریشانی عباد از آن پادشاه
نظر نیامده لیکن سلطانی با شوکت و پادشاهی حکمت پژوه بوده و رعایت ارباب کمال و اصحاب دید و حال مینمود و چنانکه از کتابت
آنشهریار در کتب مغیار مسطور است که دانشمندی کتابی بنام اسکندر تالیف کرده و عنوان آنکتاب را باسم آنشهریار مزین فرموده
پادشاه سخاوت پیشه دویست هزار مثقال طلا بدان دانشمند عطا کرده و نوازش اکرام نسبت بدان دانا بجا آورده اعیان دولت
و ارکان سلطنت بر آن سخاوت انکار نمودند و بر عطای اسکندر زبان اعتراض گشودند پادشاه جهان پناه بمضمون اذ یاب
الله قل هلم بنزاست دریافت فرموده و با مرا خطاب کرده گفت که اگر طبیبی حاذق جهت شما داروی تربیت کند کرده
جاوید ماند و سر کرده در عوض طبیب چه دید و چه عطا نماید عرض نمودند که بر ضمیر منیر شهریار کشور گیر ظاهر و هویدا است که
آنچه داده شود عوض نیست اگر خراج اقالیم بوی داده شود اندکی است شعر دانشمند فرمود که آن دانا مارا در آنکتاب بزرگ شمرده
و بلغت شان نام برده و تقدیم مارا کرده و تجدید مارا بر زبان آورده و مشهور عالم و مذکور بنی آدم گردانیده و دوای شادی شاه
بر سپهر زرین مانند در عوض آن این سعادت بجهت او جهانند و این تدبیر اختیار کرد که اگر آن قلیل و ثابت چند روز که شاه زمان طبع
و طبیب انکار بر روی یاد کرده آید بیت جهان هر چه در او هست سهل و مختصر است زالی معرفت این مختصر دیگر دارد

و شاهد بیکنید که ملوک و دکاندر و سلاطین گردون اقتدار حشمتهای بسیار داشتند و فضرای بزرگ و قصرهای عالیشان داشتند
طلاکاری بود و نشستند و خزینهای بیحد ساختند و دیده و جواهر خویش را در آنجا نهادند و دیوان بنهادند و پرنیان بگستردند و چشمهای روان
گلشن آراستند و دلبران ماه پیکر و شاهدان خورشید منظر خواستند و جامهای رنگین و لباسهای گوناگون پوشیدند و طعامهای
نمکین و شربتهای شیرین خوردند و بدیوانهای باد پیما سوار شدند و با بریان عرصه فلک نشین گشتند آخر الامر با هزاران حسرت از جهان
رفتند و در زیر زمین فرو رفتند و خاک منزل گرفتند از نام ایشان خبری نیست و از نشان ایشان اثری نیست مگر آنکه دانایان بزرگ ایشان را
در کتابها آورده اند و نشستند ان آثار ایشان را در تالیفات خود ذکر کرده اند و ذکر جمیل ایشان را بیان نموده اند و نام ایشان را بلند
یاد فرموده اند چون اعتنای اولت بتکلفات حقیقت سات از اسکندر صرف کسر استماع نمودند یکی بخاک نجف و آنکه را قادر بر ضبط
فهم خویش اذعان کردند عارفی گوید که برارباب خرد پوشیده نیست که اگر دانائی کسی بمدح و ثنا مکیه تو در زبان بر تو قبول شخص
سراست زیرا که جان دانا از امراض نفسانی مبرا و دلش از امراض حرص و طمع سراست نفس او از لوث کسب ابنای دنیا و خالی
از تعلق و مداهنه مجبور است آنکه جلای چند خود را دانسته شاند و تنهای خود پسند خود را بوشند ندارند و برای تعلق نانی جانی برای
خوانند و بجهت شربت آبی سقائی را میکائیل و نسمه و طبع و سقا علی گویند برا اسمعیل نامند و بجمال ترا کرکی را یوسف لقب کنند و بتقرر
درهم چند یزید را امیر المؤمنین خطاب نمایند و بتمنای شتاب البقری کاری را موسی گویند و بسوای نوبر گاهی خورد را عیسی خوانند و بتوهم طلب
نفس کاری باشد و با نشود و بر جهل ابو الحکم نام نهاید نظم چه میکنم که دور افتادم از راه نه رسم بعد ما جاست قل الله چون اردشیر
بابکان ملک ایران را از وجود اعدا صفا ساخت ملین را معمور کرد و انگرا قامت انداخت انوشیروان عادل ابن قباد در کنجا ایوان
عالی بنیاد و آجر بنا کرد و صحن آن سرا را صد و پنجاه گز بر آورد و بعد در آنجا صفه بزرگ احداث نمود طول آن صفه هشتاد و دو گز و عرض
آن چهل و دو گز بود و بلندی آن طاق شصت و پنج گز بود و اطراف آن طاق عمارات بلند و حجرات ارجمند در خور آن ۱۲ تمام فرمود که
هیچ آفریده از آجر عمارتی بدان عظمت استاد طرح نینداخته است راقم گوید که در حدود سنه دویست و چهل و پنج هجری آنجا را دیده
و آن طاق بنظر رسیده است بغیر از طاق در آنجا عمارت ندارد نظم جزای حسن عمل بین که روزگار بنور خراب می کند بارگاه کسری
در سنه شانزده هجری سعد بن وقاص بفرمان عمر بن خطاب آنجا را فتح نموده و یزدجرد بن شهریار که آخر ملوک ساسانیان بود فرار کرد و سعد
غنایم را جمع آورد و بعد از اخراج اموال خمس آنرا بمدینه فرستاد و باقی را در میان هفتاد و هفت هزار نفر بود زر و بیست هزار نفر تقسیم نمود
هر یک را ده دوازده هزار درهم رسید و حال آنکه بعضی از اشیا داخل قسمت نکردند و بیخان را از الخلافه ارسال کردند بنحو ضفاع بن عمرو تمیمی
خود آن چه که جمعی از اعراب شتر را احاطه کردند ضفاع با طایفه خود بر آنجماعت حمله کرده ایشان را متفرق گردانید و آن شتر را با دو صندوق
که بر او بار بود بنظر سعد رسانید چون صندوق را گشادند در آن جامه بود از مروارید غلطان همه دانه آن برابر بیضه عصفوری بود و کوهی
دیدند مرصع جواهر ثمین و بیست عدد انگشتری از یاقوت که جواهریان زمان از قیمت آن عاجز بودند یکی را بمدینه ارسال نمودند و در شب
سلاوت حضرت رسالت پناه و چهارده کنگره طاق کسری خراب شد و دیوارش بشکافت که اکنون بدان قسم باقی است گویند منصور عباسی
خواست جهت تعمیر بغداد این را خراب کند و از اسباب آن بغداد را آباد نماید مقداری خراب نموده چون از عهده بر نیامد ترک کرد
ذکر مدینه بفتح میم و سکون دال و فتح یا و سکون نون گویند نام یکی از فرزندان حضرت ابراهیم بود و دیاری از کشور شام عمارت
کرده بنام خویش موسوم نمود و مردم آنجا را فرمانی حضرت شعیب پیغمبر نمودند و باب ضلالت اکرامی کشوند لاجرم بسخط الهی گرفتار شدند
و طریق عدم پیمودند اکنون آنجا را سوم نیست ذکر مدینه منوره گویند آنشهر را یثرب نام بود و جناب رسول اکرم بدینجا موسوم نمود و بعضی از

علمای اخبار آنجا را از حق تعالی کشند و جمعی بر آن قصه اند یثرب نامی است عریض و دیار بسیار مستفیض که اعظم بلاد عرب است
حال از اقلیم دویم طولش از جزایر خالدات **عدد گ** و عرضش از خط استوی که اندرین هوا از اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن
گشاده است جبل احد بوی قریب است امیر عضد الدوله دیلمی در اجابه دعای گشیده و در استحکام اوسی بلیغ بظهور رسانیده قریب دو هزار
باب خانه در او است و نواحی چند مضافات اوست اگرچه آنشهر قصبه نشین است اما شان او بلند است و زمین حاصل در آنجا کم است
نخلستانش بسیار آبش سار کار و هوایش حار و حصارش اجر بغایت استوار مردمش بلا فرو و همرو از متاع حاجت بهره مند اکثر اهالیش
سوداگر پیشه ورند عموماً شافعی مذهب و دیگر حنفی و شیعه امامیه در نواحی آن بسیار اند و جمعی از ایشان سادات عالی نسب و شرفای صاحب
حسب و جمع سکنه حجاز و یثرب اهل اسلام و قوم عرب اند از خواص آنشهر است که چون در آن تردد و آمد شد کنند عرق خوش از بدن
حاصل شود و نیز از خواص آنجاست که غریب بدان شهر در آید و شود بوی خوش شود نخلستان آنجا مشروب از آب چاه و باران و حبوب اغلب
اندکی گران اما فراوانست و قصه مقدسه حضرت خاتم الانبیاء در میان شهر در طرف مشرق قریب بقبرستان بقیع واقعست و آن مسجد
حضرت بود اکنون اهل مسجد شده و ابابکر و عمر در قرب جوار سید ابرار مدفونند اهل اسلام متفقند بر اینکه آن بی اذن امیر المؤمنین
اتفاق افتاده است وقتی که جناب رسول خدا بمدینه هجرت فرمود آن موضع زمین ساده بود آنرا خریده از خشت خام و چوب نخل مسجد
خانه ساخت عمر بن خطاب بر آن زیادتی انداخت عثمان بن عفان بر آن افزود و دیوارش را بسنگ منقش بنا نمود و سقف آنرا
از چوب ساج ساخت عمارت آنرا بر اوج آسمان افراخت ولید بن عبد الملک مروان بر عمارت آن افزود و مهدی عباسی در وسعت آن
مبالغه نمود و مامون بن هارون در زیادتی آن سعی فرمود اکنون بر آن قرار است تا ملوک اسلام و سلاطین گردون احتشام در تعمیر
آن مقام اهتمام تمام نموده و میفرماید حضرت رسول خدا در فضیلت آن مسجد فرموده که ما بین بیتی و منبری روضة من ریاض الجنة
راقم گوید که این همان مسجد است که جناب رسول اکرم با امرای صحابه رضی نمود از خوابیدن فرمود که در مسجد خواب مکنید که تخم شیطان
و قلب الاولیاء را فرمود اسکن یا علی طاهر الفطرة جمعی بر آن حسد بردند و کلمات نالایق بر زبان آوردند که تفصیل آن در کتب قرین
مسطور است مصلای حضرت رسول که در اعیاد و ایام شریفه در آنجا خطبه می فرمودند و خلق را موعظت و نصیحت مینمودند در غربی آنشهر واقع
شده و قبرستان بقیع در شرقی شهر اتفاق افتاده است قبر ابراهیم بن رسول الله و بنات آنحضرت و حضرت امام حسن و حضرت امام زین
العابدین و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر الصادق آنجاست و قبر اکثر الاقوار چهار امام بزرگوار قریب یکدیگر است و جمعی کثیر از
صحابه و تابعین در آنجا مدفونند صحابه اول ایشان اسعد ابن زراره و او در سال دوم حضرت بمدینه درگذشت و آخر ایشان سهل بن سعد
الساعدی بود که در سنه نود و یک هجری در آنجا مدفون گشت و عثمان و مالک میان قبرستان بقیع و مقبره بود مدفون شده اند
و اکنون داخل قبرستان بقیع نموده اند و کنت محمد خان مسطور است که یزید بن معاویه در خرابی مدینه منوره سعی بلیغ کرد چنانکه از اهل آنجا
شهدا کس قتل آورد و مسجد رسول را طویله اسبان کرد و لشکریان یزید قریب هزار دختر باکره را بر نا و فساد حامله کردند و آنچه از لوازم فسق
و فجور و ظلم و جور بود بجا آورد الا لعنة الله علی الظالمین خواهم گوید که آنشهر را دیده و بصحبت مردم آنجا رسیده و بزیارت قبر آنحضرت
و توفیق زیارت ائمه بقیع دریافته و چون آنحضرت را آثار ظهور نموده و ملت بیضا را در آنجا رواج فرموده و اکثر اعوان و انصار آنحضرت
در آنجا بوده و هم در آنجا آسوده اند و جناب علی المولی در آن ولایت بمسند خلافت جلوس کرده و اکثر مهمات آنجا متوجه شده اند تا اکثر اهل آنمقام
از احوالات کمال آل آن قدوه انبیا و زبده اوصیا و سایر ائمه هدی بیان شود مناسب خواهد بود التوفیق من الله الودود **ذکر خاتم**
النبیین و سید المرسلین محمد بن عبد الله صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین بر طباع فلک ارتفاع مستنیر ان

حرف الميم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گلشن بیست و چهارم

و نوه قصی بن کلاب منتقل نمود و بنی کلاب از نسل کلاب بن مره و او مرد و مادر قریش بود و نوه قصی از کلاب بن مره قصی بن کلاب
و او مولود مرد بود و نوه بدر را بجهت آن قصی نسب کردند که از مکه رفته در قبیله قضاعه که جد بود نزول کرد و نیز گفته اند که چون بعد از مرگ
قریش ایشان را جمع آورد و دار الندوه که قریش جمعیت کلی را آنجا قرار میدادند بنا نمود قضا او را قصی خواندند و در نسب جمعی
گویند قصی منسوب قضاعه را مقتدر نمود و خدیجه در پسر ابن العوام و اسطه قصی در نسب با رسول الله مشترک دارند قصی سه پسر داشت
عبد الله و عبد العزی و عبد مناف و عاصی بود و جناب رسالت عبد مناف بود و اسم او مغیره و کنیت وی عبد الشمس بود و از غایت
حسن و جمال او را قمر نیز گفتندی و او را چهار پسر بود هاشم و عبد الشمس که توأمان متولد شدند و در حین تولد پیشانی ایشان
باهم اتصال داشت بشیر از هم جدا کردند یا از عطا و این قصه را شنیده گفت بجواره میان این دو پسر شمشیر قایم باشد آخر الامر چنان
شد راقم گوید که بعضی نزد قصه اعتبار ندارد و هاشم در عبد المطلب و عبد الشمس جد بنو امیه و نوفل جد جبیر بن مطعم و مطلب جد امام محمد بن ادریس
شافعی است با اعطاء خبر امیه از قریش بنو زنگه غلام رومی الاصل بود احوال او گویا در جایی مذکور شده است هاشم چون در سال قحط
و غلا خوان ضیافت گسترده نان در کاسه شکسته بمردم اطعام نمود بنابران هاشم ملقب شد زیرا که هاشم عبارت از شکستن نان است و لقب
جهت طرید نمود اول کسی است که عرب را بدین طعام جهانی نمود و در حسن و جمال او را اعدل بود و خدا او را چهار پسر بخشید اسد
ابو صیفی و امیر المؤمنین بود و از صیفی و عبد المطلب و پسر چهارم در نظم بیت عبد المطلب نوه راجی صاحب از عقل گشت و او را شیبه
نیز گفتندی و عبد المطلب را سیزده پسر بود بترتیب اول حارث دوم ابو طالب سیم زبیر چهارم حمزه پنجم ابو لهب
ششم عبد الله هفتم مقوم هشتم ضرار نهم عباس دهم قثم یازدهم جحل دوازدهم عبد الله سیزدهم عبد الکعبه دهم
و در این باب روایات دیگر نیز هست که در ذکر او فایده چندان نیست عبد المطلب را شش دختر بود بر این ترتیب اول صفیه دوم عاتکه
سیم بیضا چهارم برره پنجم امیمه ششم ارویه و اولاد ذکور و اناث از خواتین مختلفه بودند مثلا عبد الله و ابو طالب از برره
عبد الکعبه و بیضا و ارویه و امیمه و برره و عاتکه از یک مادر تولد نمودند عبد الله بغایت صاحب حسن و جمال بود و آمنه بنت وهب بن
عبد مناف را بعقد خود در آورد و جناب رسالت مآب از آن عقیقه روی وجود آمد و در شب میلاد آنحضرت بحیره ساوه خشک شده و دخانی
ساوه آب بجریان آمده و آتشکده فارس خاموش گشت هم حادثه کسری بطاق کسری که جهت آن در ساحت کسری نمود ظاهر گشت
و انوشیروان از آن دایمه نمود و بسر جایی بود بر روی زمین افتاد و بسیاری از آنحضرت ایهودی در مدینه مشاهده نموده دانست
از غریب قدرتهای الهی بسیار دید باتفاق اهل سیر ولادت آنحضرت در عام الفیل ماه ربیع الاول بود و جمعی گویند میلاد تولد آنحضرت
مذکوره شبانروزی واسطه بیش نبود و طایفه گویند چند روز پنجاه و پنج روز و بروایتی چهل روز و بقولی بعد از دو ماه و شش روز روی نمود و
اختلاف است که ولادت آنحضرت در کدام روز از ماه مذکور چند روز که مشتهر بود و در کشف الغمه مذکور است که وُلِدَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ بِمَكَّةَ شَرَّفَهَا اللهُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ غُرَّةَ شَهْرِ رَجَبٍ وَقِيلَ سَابِعَ عَشَرَ رَبِيعِ الْأَوَّلِ وَعَامَ الْفِيلِ وَقِيلَ وَلِدَ يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ
و فرقه در دهم ماه مذکور گفته اند و جمعی در دوازدهم و بعضی در دوازدهم وَقِيلَ لِثَمَانٍ مَضَتْ مِنْهُ و تولد آنحضرت موافق سیم شباط
رومی یا بیست و هشتم یا غره نیسان بود و قبل از طلوع شمس بوقت فجر از منازل قمر در سمن ماه از شهور فرس ابو معشر گفته طالع
ولادت آنحضرت بدرجه سیم جدی بود و زحل و مشتری در عقرب بودند و مریخ در خانه خود در حمل بود و شمس در حمل اشرف بود و زهره
در حوت بود و در شرف و عطارد نیز در حوت بود و قمر اول میزان بود و رأس در جوزا و ذنب در قوس بود و سلطنت انوشیروان
چهل و دو سال یا سی و چهار سال که مشتهر بود و از تاریخ اسکندری هشتصد و هشتاد سال بود که در گردش بود و در خانه نوزدهم گردش کرد و ذنب

[illegible]

ذکر بعض وقایع آن سنت

[illegible] الجمال [illegible] تا سال ارتحال او در پرطال [illegible] بجهت [illegible] علی سبیل الاجمال

برای تیسیر در کتب [illegible] از خود آورده اند که آنحضرت [illegible] بود که [illegible] بعضی گویند که [illegible]
[illegible] آنحضرت بود و عبد الله [illegible] اول کسیکه آنحضرت [illegible] گوارا [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] و چون دو سال از عمر عزیزش در گذشت [illegible] آنحضرت [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] الشرح لک صدرک [illegible] اشاره است بعضی گویند در [illegible] آن [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] در قصبه ابوا از دار [illegible] بنا [illegible] آنحضرت [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] آنحضرت [illegible] در پانزده سالگی [illegible] از [illegible]
[illegible] در هفده سالگی [illegible] عبد المطلب آنحضرت [illegible] خود [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] در بیست سالگی با اعمام خود بحرب [illegible] از برکت وجود آنحضرت بر قبیله [illegible] در بیست و دو سالگی [illegible]
[illegible] سالگی [illegible] در بیست و چهار سالگی با [illegible] غلام خدیجه تجارت [illegible] آورد و در این
سفر [illegible] آنحضرت [illegible] سالگی [illegible] خدیجه [illegible] در سی سالگی امیر المؤمنین
[illegible] در پس پرده [illegible] در سی و پنج سالگی قریش خانه کعبه را [illegible] آنحضرت [illegible]
بدست مبارک خود بر کن عراقی [illegible] بعضی [illegible] خدیجه را [illegible] ابی العاص بن ربیع [illegible]
خدیجه [illegible] در چهل سالگی [illegible] سال [illegible] آنحضرت [illegible] صد سال
و [illegible] سال [illegible] بعضی [illegible] سال که [illegible] ایام [illegible] چهل و یکسال [illegible]
سال [illegible] در شهر رمضان جبرئیل بر آنحضرت نازل [illegible] شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن [illegible]
رمضان [illegible] مقرر شده و در سال دویم [illegible] آنحضرت [illegible] عام [illegible]
بلال [illegible] ایمان [illegible] خدیجه کبری [illegible] آن حضرت امیر المؤمنین [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] شده است [illegible] زید بن حارثه که غلام آنحضرت بود [illegible] ابو طالب [illegible] ابو عبیده بن الحارث بن عبد المطلب
و زبیر بن العوام و طلحه بن عبد الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف مسلمان شدند و بعد از ایشان ابو عبیده بن الجراح
و مسلمه بن عبد الاسد المخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن الارقم بدایره اسلام در آمدند آنگاه عمار بن یاسر و [illegible]
[illegible] و خویلد بن حکیم و سعد بن زید و بلال حبشی و صهیب رومی و خباب بن ارت و عبد الله بن مسعود و
عامر بن فهیره و خنیس بن حذافه و جمعی دیگر از [illegible] در [illegible] ایمان آوردند و [illegible] آنحضرت [illegible]
نازل گشت [illegible] چهل [illegible] از [illegible] خویشان [illegible] حاضر گردانید و [illegible] جمع کثیر [illegible] احکام الهی [illegible]
[illegible] و [illegible] ترک احکام آنحضرت [illegible] از گریبان [illegible] آوردند [illegible]
[illegible] خویش کردند گاهی [illegible] گفتند و گاهی آن [illegible] ساختند و گاهی آن [illegible]

گلشن بیت چهارم

انجا را ساحر خواندند و گاهی آن سه نفر صدق و صفا را بکذب متهم داشتند و لوای جهل و نادانی برافراشتند و گفتند اجعل الالهة
الها واحدا ان هذا لشیء عجاب و در سال پنجم شهر رجب بعضی از صحابه بحکم آنحضرت بدیار حبشه هجرت نمودند و هم در این سال کفار قریش
از آنحضرت و بنی هاشم و از اهل ایمان جدائی کردند و در سال ششم از بعثت حمزه رضی الله عنه در سلک اهل ایمان انتظام یافت و بعضی
مثل آنست که روایتی در این سال روی داد و مدت سه سال از جور اهل ضلال در شعب ابوطالب تشریف داشتند و در سال هفتم بعضی از قبایل حبشه
مسلمان شدند و در سال هم ابوطالب علم غربت بصوب آخرت برافراشت بعد از سه روز خدیجه حرم آنحضرت علیه السلام گذشت و در
سال یازدهم عایشه را خطبه فرمود و سوده بنت زمعه را نکاح نمود و آنگاه بطایف تشریف برد و بعد از دو ماه و دو روز از آنجا روی قریه بکه
آورد و در اثنای راه جمعی از جنیان بر آنحضرت ایمان آوردند و آنحضرت بزنهار مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف داخل مکه شد
و هم در این سال ماه رجب از خانه ام هانی قضیه عرجه معراج روی داد و آن قضیه در شب اتفاق افتاد بعضی گویند که از سرای خاطر
اوری یا بیت المقدس بیداری بود و عروج بر طبقات سماوات بخواب بود و دلیل آیه کریمه سبحان الذی اسری بعبده لیلا من
المسجد الحرام الی المسجد الاقصی مؤید مقالت اکثر اکابر سلف و خلف بر آن رفته اند که معراج خاتم الانبیا در بیداری
بود و روح مطهر آنحضرت در بارگاه بیت المقدس و آنگاه عروج باوج سموات نمود و آیه کریمه ثم دنی فتدلی فکان
قاب قوسین او ادنی مؤید این مقالت است که مراد از رؤیت آنست که سر از روزنه فرود آورد بود بهشت آسمان و عرش و کرسی و سدرة المنتهی را طی نمود و
آنچه دید ما کذب الفؤاد ما رأی چشم از آن نگردانید ما زاغ البصر و ما طغی و طرف نشانی مشاهده نمود و لقد رأی من
آیات ربه الکبری و این غریب کردگار بسیار ملاحظه فرمود و لقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی عندها جنة المأوی
و هم گفته اند که ارواح زمره انبیا عظام را مشاهده کرد و در هر یک از آسمان یکی از انبیا را بنظر در آورد و مرویست که رفتن و
آمدن حضرت رسول بمعراج در عرض سه ساعت از شب وقوع یافت و بعضی چهار ساعت نیز گفته اند و هم در این سال نماز پنج وقت فرض
گشت و در سال دوازدهم و بروایتی یازدهم در کذشت نفر از اهل مدینه بر آنحضرت ایمان آوردند و اسامی ایشان اسعد بن زراره
و عوف بن حارث و رافع بن مالک و جابر بن عبد الله و عقبه بن عامر و عقبه بن عامر بن عبید چون این شش نفر بمدینه مراجعت نمودند
خبر بعثت آنحضرت را باهل یثرب در میان آوردند و ذکر آنحضرت از آن ولایت اشتهار یافت و نور ایمان و اسلام بر وجنات احوال بسیاری
از ساکنان آن دیار تافت و در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از اهل مدینه بمکه شتافتند و در عقبه ملازمت آنحضرت را دریافتند
و بشرف اسلام مشرف شدند و در سلک انصار منتظم گشتند و از دین مبین خود در گذشتند و در سال سیزدهم از بعثت آنحضرت از مکه
بمدینه هجرت نمود و در ماه جمادی الاول همین سال سلمان فارسی مسلمان شد و هم در این سال نماز ظهر و عصر و عشا که دو رکعت
بود چهار رکعت فرض گشت و نماز شام و صبح بحال خود ماند و منصب مؤذنی بر بلال قرار گرفت و عقد مواخات میان اصحاب صورت
انعقاد یافت و برای هر یکی از صحابه یکی را مقرر نمود و آنحضرت امیر فرمود که انت اخی فی الدنیا و الآخرة و هم در این سال
حضرت نبوی با عایشه زفاف نمود و در سال دوم از هجرت در رمضان فرض شد و صدقه فطر واجب آمد و قبله از طرف
بیت المقدس بطرف کعبه تحویل یافت و تزویج سیدالسادات و سیدة النساء بوقوع پیوست و آیه لکم دینکم ولی دین فرض
گشت و بحکم اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا آنحضرت بجهاد مأمور گشت نظم کرمت بر قتل اعدای دین چه گفتش خدا اقتل المشرکین
و در این سال جهاد بطن الفتح روی داد و شکست بجانب کفار افتاد و غنیمت بسیار بدست اهل اسلام آمد و خمس غنیمت مقرر شد
غزوه بدر صغری در این سال بوقوع انجامید و جمعی از صحابه از بزرگان قریش بقتل آمدند و جماعتی دیگر دستگیر شدند و غنایم بسیار

حرف المیم

بسیار بود تصرف مهاجر و انصار آمده و آنجا کنت بسیاری از ملاک بود و اهل اسلام آمده بعد از جنگ جمعی از صنادید قریش کشته شدند و چون مسلمانان
کفار بر قدر بر قرار گرفت آیه ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة
نازل شد و این بموجب مال غنائم آن حضرت گشت و چون غنائم مال شامل آنحضرت بود لهذا متعاقب آیه مذکوره این آیه نزول یافت
لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم و هم در امثال بعد از آن سوره تحریم
آیه یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک نازل شد و ایضا قوم بنی المصطلق حصل یافت در سال پنجم از هجرت غزوه ذی امر
قسم و صلوة خوف واقع شد و حضرت قمار در این سال اتفاق افتاد و ولادت جناب امام حسین و حرب احد و شهادت اندان مبارک آنحضرت
شهادت حمزه واقع شد و عبدالله بن جحش اسدی و مصعب بن عمیر و دیگران انصاری و حنظله بن ابی سفیان و چند نفر دیگر از صحابه کرام در جنگ
احد شهید شدند و در سال چهارم از هجرت جناب امام حسین متولد گشت و ام سلمه بنت ابی امیه را آنحضرت نکاح فرمود و زینب بنت جحش
عقد نمود و هم در این سال غزوه بنی نضیر واقع گردید و آیه انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه
لعلکم تفلحون نازل گردید و بروایتی در سال پنجم غزوه ذات الرقاع و دومة الجندل و غزوه
بنی مصطلق و غزوه خندق و کشته شدن عمرو بن عبدود بدست امیر حیدر و غزوه بنی قریظه واقع شد و در سال ششم غزوه بنی لحیان و غزوه
ذی قرد و صلح حدیبیه با اهل مکه و دعوت پادشاهان بدین اسلام و افک عائشه و نزول آیه پاکی او اتفاق افتاد و در سال هفتم از هجرت
فتح خیبر و بعد حرکت آنگاه وادی القری روی داد و در سال هشتم از هجرت اسلام خالد بن ولید و عمرو بن العاص و غزوات اعراب روی
نمود و غزوه موته شام و غزوه حنین و فتح طایف بنی طی و وفود قبایل عرب و تولد ابراهیم بن رسول واقع یافت و فتح مکه هم در این سال
واقع شد و در سال نهم از هجرت نزول آیه حجاب و غزوه تبوک و نزول آیه برائت و تخریب بتخانه قیس و مردن عبدالله رسول منافق و اسلام
اتفاق خالد بن ولید بنعمت امیر المؤمنین واقع شد و در سال دهم از هجرت عقد ابراهیم بن رسول و گذاردن حجة الوداع و مقرر نمودن
حضرت امیر المؤمنین در منزل غدیر خم بحکم الهی و آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت
رسالته والله یعصمک من الناس و در آن وقت نازل گشت و بعد از اسلام و انجام ارکان آیه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت
علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا نزول یافت و در سال یازدهم از هجرت آنحضرت مریض شد و در ماه ربیع الاول بعالم جاوید رفت
و در بیان وفات در حجره خویش دفن گردید و جای موت آنحضرت در همان مکان غسله منزل گردید و علما اختلاف کرده
در آن که چند روز از ماه ربیع الاول گذشته بود که آنحضرت رحلت نمود جمعی گویند دوم ماه بود و بعضی گویند هم آنگاه ابو الفدا روایت
نمود و برخی گفته اند که در بیست هم ماه این حادثه روی داد و در همه اقوال عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال بود و چهل سال در مکه
بود با آنکه وحی بآنحضرت نزول نمود بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه اقامت گذرانید و ده سال دیگر در مدینه منوره توقف نمود و ابو
خبر آورده اند که آنحضرت هفت حیات یازده زن بحباله نکاح در آورد اول خدیجه کبری چنانکه مذکور شد و او بهترین زوجات آنحضرت بود
دوم سوده بنت زمعه بن قیس که نسب او در لوی با آنحضرت شرکت دارد سیم عائشه بنت ابوبکر بن ابی قحافه آنحضرت نیز از او زن با کره گرفت
چهارم حفصه بنت عمر بن الخطاب پنجم زینب بنت خزیمه که نسب او در خزیمه بنی اسد بعامر بن صعصعه میرسد ششم ام سلمه بنت
امیه و نام او هند و ماذر او عاتکه نام داشت و عقد رسول خدا بود هفتم زینب بنت جحش که نسب وی بخزیمه بن مدرکه میرسد و مادر زینب نیز عمه آنحضرت
بود و در اصل اسم او برّه بود و آنحضرت اول زینب را برای زید بن حارثه خواستگاری نمود و تفصیل آن در کتب قوم مسطور است هشتم
جویریه که اسم او نیز برّه بود و آن حضرت بجویریه تغییر فرمود و نسب او بمالک ابن خزیمه میرسد نهم ام حبیبه بنت ابی سفیان بود

و مادر وی هند بنت ابی العاص بود خواهر معاویه است از جانب پدر و هم مغیره بنت قیس بن اخطب از یهود خیبر بود یازدهم میمونه
نیز نام او برّه بود حضرت نیز اسم او را میمونه نمود و او دختر حارث بن حزن بود و سه ایامی آنحضرت چهار بود اول ماریه قبطیه
جهت شمعون که مقوقس ملک اسکندریه برسم هدیه برای آنحضرت فرستاده بود دویم ریحانه بنت زید بن خنیس بود سیم
کنیزکی بود که زینب آن حضرت بخشیده بود چهارم کنیزکی بود که بارث بآنحضرت رسیده بود و اولاد ذکور آنحضرت سه نفر بودند قاسم
و عبدالله و ابراهیم قاسم و عبدالله در مکه فوت شدند و ابراهیم از ماریه قبطیه بوجود آمد در مدینه فوت شده و اولاد اناث آنحضرت
غیر از فاطمه نبود و زینب و ام کلثوم و رقیه ربیبه آنحضرت بودند و اما عمال آنحضرت بهنگام رحلت ده نفر بودند عبدالله بن حرف عامل
صدقات بود در بنی کلاب عدی بن حاتم بر طی و عتبة بن حصین بر فزاره و ابی سبرة بن نفیس اسدی بر بنی اسد و زید بن حصین بر بنی عبد مناف
و حارث بن حرف مزنی بر بنی مره و مسعود بن رخیلة نهدی بر بنی نهد و عباس بن مرداس بر بنی سلیم و ضحاک بن سفیان کلابی بر بنی کلاب
و کتاب آنحضرت گویند چهل نفر بودند مقرر چنان فرموده بود که حضرت امیر کتابت وحی نماید و اگر آنحضرت غایب باشد ابی بن کعب
و زید بن ثابت آیات ثبت کنند و زبیر بن عوام و جهم بن الصلت بکتابت اموال صدقات مقرر بودند و حذیفة بن الیمان کاتب محضر
تخلیات و مغیرة بن شعبه و حصین بن نمیر کاتب معاملات بودند و عبدالله بن الارقم مکاتب ملوک بود و مستملی بود و اسامی سایر کاتبان کتب
متوحان مسطور است والله اعلم بحقایق الامور وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین

ذکر احوال حجة آل حضرت الرسول و بضعة الرسول فاطمة الزهراء

پوشیده نماند که باتفاق جمیع افاضل علما آنحضرت عزیزترین اولاد خاتم الانبیا
بود و بشرف ذات و حسن صفات و علو مرتبت و تقوی منقبت منفرد بود از حضرت امام محمد باقر مرویست که ولادت آنحضرت چنان
گذشته بود که روی نمود در ماه جمادی الثانیه روز جمعه بود و بعضی گویند در سال دویم بعثت آنحضرت بوجود آمد و در وقتی که بیست
سال و هفتاد پنج روز از عمر آنحضرت گذشته بود از دار فانی بسرای جاودانی انتقال فرمود و القاب آنحضرت مبارکه و طاهره
و زاکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و بتول و زهرا است و کنیت آنحضرت ام محمد و ام الحسن و ام الحسین و ام الائمه و ام الکبری است و روایت
شده که اگر علی فاطمه را تزویج نمی نمود حضرت فاطمه را تا روز قیامت کفوی نبود و در کتب فریقین مذکور است که حضرت رسول صلعم فرمود
فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من احبها فقد احبنی و در بعض اخبار آمده ان الله یغضب لغضب فاطمة و یرضی لرضاها
فضایل و مناقب آنحضرت از حد افزونست از شمار بیرون آورده اند که حضرت فاطمه از سال هفتم از سال هفتم جناب امیر المؤمنین بوده
بعد از سالی رحلت نمود و در مدت حیات آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود اختلاف است از شش ماه تا بیست و چهل روز کمتر گفته اند اکثر
علمای امامیه بر آن رفته اند که در سیم ماه جمادی الثانیه رحلت فرمود و بعضی در شب سیم ماه مبارک رمضان گفته اند و ابن شهر
آشوب در سیزدهم شهر ربیع الاول گفته و بعد اقوال تغسیل و تکفین و دفن آنحضرت شب واقع شده و بنا بر وصیت آنحضرت در شب دفن
گشته و غیر از سرور اولیا و بتول عبدالله بن عباس کسی دیگر بجنازه آنحضرت حاضر نبود چون آنحضرت از حلقاء و اولیاء ایشان آزرده
خاطر بود نمیخواست بر جنازه آنحضرت نماز گذارند لهذا اینگونه وصیت فرمود در کتب اخبار آمده که از حضرت فاطمه چهار فرزند ذکور متولد
آمد امام حسن و امام حسین و زینب و ام کلثوم و زینب را بعبدالله بن جعفر طیار در سلک ازدواج کشیده وارد و دو پسر متولد شد عبدالله و عون
و در مناکحت ام کلثوم اختلافست بعضی گویند که عون بن جعفر او را نکاح کرد چون عون فوت شد محمد بن جعفر او را تزویج نمود و محمد او را ام کلثوم
دختری بود و چون محمد فوت شد عبدالله بن جعفر ام کلثوم را عقد نمود و فوت شد در خانه عبدالله روی نمود و از زینب و ام کلثوم طفلان
نماند و ذریت حضرت رسول صلعم در حسنین باقی ماند و در دفن آنحضرت بعضی گویند در قرب جوار والد بزرگوار خود دفن شده و جمعی گویند

مقصد پنجم در ذکر احوال خیریت آل عبا الابرار و خیوت الاحرار امیر المؤمنین

چند سطر آرزو علی سبیل الاختصار تحریر نماید که آن حضرت امام اول است از ائمه اثنی عشر و امام دوم حضرت امام حسن و امام سوم حضرت امام حسین و امام چهارم حضرت امام زین العابدین و امام پنجم حضرت امام محمد باقر و امام ششم حضرت امام جعفر صادق و امام هفتم حضرت امام موسی کاظم و امام هشتم حضرت امام علی رضا و امام نهم حضرت امام محمد تقی و امام دهم حضرت امام علی نقی و امام یازدهم حضرت امام حسن عسکری و امام دوازدهم حضرت امام محمد مهدی صلوات الله علیهم اجمعین

ابو طالب پدر آن حضرت و مادر آن حضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بود و عبد الله برادر ابو طالب و برادر دیگر ابو لهب بود و مادر ایشان فاطمه بنت اسد بود و صفیه و عاتکه و اروی و امیمه و بیضا و برة و عاتکه و اروی و امیمه و بیضا و برة و عاتکه و اروی و امیمه و بیضا و برة

گلشن بیست و چهارم

نزول یافت و عالم بیست و هشتم بظاهر و باطن و تاویل و تفسیر حقایق قرآن و حاکم است بسوی خدا از برای من در فهم حقایق او و رعایت
و حفظ کردن او و همه کسی که موصوف باین اوصاف میباشد استاد علم تفسیر او ظاهر و هویدا است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه حضرت
فرموده است که عالم ترین مردم بکتاب خدا من و اهل بیت من میباشیم و اما علم فقه پس جمیع راجع میشوند بآنحضرت اما فرقه حنفیه پس ایشان
از تلامذه ابا یوسف و محمد از فرزندان و ایشان اخذ کرده اند علم را از ابی حنیفه و او از علم ایشان از تلامذه حضرت امام جعفر الصادق است
و او تلمیذ امام محمد باقر و منتهی میشود بحضرت امیر المؤمنین و اما فرقه شافعیه پس راجع میکند بمحمد بن ادریس شافعی و او تلمیذ محمد بن الحسن و مالک
پس راجع میشود فقه او بایشان و نفرد او آن و نفرد راجع میشود بابی حنیفه پس راجع شده بحضرت امیر و اما طایفه حنابله پس راجع میشوند
باحمد بن حنبل و او رجوع میکند بشافعی و او بابی حنیفه پس راجع شده بحضرت امیر و اما طایفه مالکی ایشان منسوبند بمالک بن انس و او
تلمیذ امام جعفر صادق بوده و بروایتی تلمیذ ربیعه و او از تلامذه عکرمه و او از تلامذه عبد الله بن عباس و او تلمیذ حضرت امیر است و اما
فرقه شیعه پس انتساب ایشان بسوی آن حضرت در علوم مشهور و معلوم است خصوصا در علم کلام و حدیث و فقه و اصول چه این علم را اخذ
کرده از اولاد او و اما علم طریقت پس منسوب بودن صاحبان اعلام از صوفیه اهل الله بسوی آنحضرت ظاهر و شایع است و مکرر در این کتاب
در اکثر فصول و باب مذکور شده و بعد از این هم مذکور میشود و اما علم قوت پس این مشهور در تواریخ عامه و خاصه مسطور است که جبرئیل نازل شد
روز احد و با پدر میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و اما علم فصص و تواریخ پس این از برای او است علیه السلام
چه آنحضرت خبر میداد از ماضی و مستقبل و حال و عالم باحوال غیب بود و در این باب احوال و اقوال آنحضرت مشهور است و اما علم کلام
پس از آنحضرت ظاهر شده است و از خطب آن استکثار کرده اند و منسوبست بعد از آن حضرت بولدش محمد بن حنفیه و تلامذه او چنانچه
ذکر کرده است محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل و غیر او از علما و اهل این علم چهار فرقه اند شیعه و معتزله و اشاعره و خوارج اما شیعه
پس انتساب ایشان بسوی آنحضرت معلوم است چه ایشان اخذ نکرده اند اصول عقاید خودشان را مگر از آنحضرت و از اولاد او و از خطب
در هر باب ایشان را از او و از اولاد او روایتی است مشحون و مذکور است در کتب ایشان و اما معتزله ایشان منسوبند بواصل بن عطا و او تلمیذ
ابن هاشم عبد الله بن محمد بن حنفیه و او شاگرد پدرش بود و اما اشاعره و ایشان تلامذه ابو الحسن علی بن ابی بشر الاشعری میباشند
و او تلمیذ ابو علی جبائی و او از مشایخ معتزله است پس راجع شد امر بآنحضرت و اما خوارج پس ایشان باشند بعد و انحراف ایشان از متابعت
کردن آنحضرت بسبب شبهه بود که عارض ایشان شده بود در روز تحکیم ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص الا آنکه آنجناب اخذ کرده بودند اصول
ادیانشان را و خروج ایشان بر او بعد از آنکه بودند از اصحاب و اتباع او امریست ظاهر و اما علوم حکمیه پس منسوبست باو و صادر است
چنانچه جناب مقدس نبوی فرموده که قسمت کرده شده است حکمت بر ده جزو پس عطا کرده شده است بر جناب علی نه جزو و بر کل
یک جزو و نیز فرموده است که من خازن حکمتم و علی در استاد برای آن پس کسیکه اراده کند نظر نماید بسوی آدم در علمش و بنوح در فهمش و بسوی
و بسوی بن عمران در فراستش و بلقمان در حکمتش پس نظر کند بسوی علی و کمالات آنحضرت بمرتبه رسیده است که قوی بالوحیت آنحضرت
شده اند با وجود این کمالات علمی را با آنحضرت مقدم داشته اند که قدیمه علما بودند و از نسب حسب عالی بودند در نیا ایشان کامل در
جاهل کرها و پیش و دان خوار و بی اعتبار است مشتری چو تی نقشه برخ و دیو در کرشمه و ناز. بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبی است
مفسرین در آیه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم اختلاف نموده اند جمعی بر آنکه اولی الامر
قرآنست و بعضی بر آنکه اولی الامر خلیفه زمانست و خلیفه پادشاه ایران و توران است و فارقی گوید که اولی الامر آفتاب گردانست آفتاب
گردان و تا مسم دوزخ در ضوانست حاکم قم و کاشان است و اولی الامر اندر و کون آزاد است نه آنکه دل بملک مصر و شام داده است

حرف الميم

[illegible]

ذکر امام همام حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

[illegible]

و اعلاء نمود که قلع و قمع معاویه بن ابی سفیان نماید چون سیکند نظر خود دید که اگر بگیرد که دعوی دوستی خلیفه و طریق ارادت و اخلاص
می پیماید اگر کشد اشیان اهل نفاق و بغی و عقوق بیند و بعد و میثاق ایشان نمی توان بست و بامید یاری ایشان لشکر خصم را
شکست لاجرم بعد تعبیه در کتب اخبار مورخان است که صلح معاویه در داده و این تعبیه را بنهاد یکی از شروط صلح آن بود که معاویه
در وقت رحلت خلافت امور بکذارد و کسی را بر خلافت معین و مقرر ندارد و معاویه خاطر بر آن قرار داد که یزید را بعهد کرده
و او را بر مسند خلافت نشاند و معلوم است که با وجود آنحضرت اینمعنی صورت نگیرد و امر خلافت بر یزید قرار نپذیرد بنابر آن جهد و جد بسیار
بال بر دو سال یزید فریب داده و آن بر خاطر جمع کرده غیر البشر را بامید وصال یزید زهر داده بخراسان فرستاد و بعضی مخبر
از جابر بن اسید روایت شده که در هنگام مرض آنحضرت بخدمت او رسیدم و گفتم این رسول الله مرا موعظت فرمای در جواب فرمود
که صبای سفر آخرت بیستی و زاد آن سفر را فکر اهل تحصیل نمای بدانکه تو طلب دنیا میکنی و مرگ تو را طلب میکند و باز کن مانده
روزی را که نیامده و بر روزی که در آن هستی بدانکه هر چه از مال تحصیل نمائی زیاد از قوت خود خزینه دار دیگری خواهی بود بدانکه در حلال حساب
و در حرام عقاب و در شبهات عتاب خواهد بود پس دنیا را بمنزله مردار دان که بقدر آنچه تو را کافی باشد که اگر از حلال است
زهد در آن ورزیده باشی و اگر از حرام است در آن بی باکی نباشد و اگر شبهه است بضرورت مباح باشد و در آن عتاب نباشد زهد
دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود و برای آخرت چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد و اگر خواهی چیزی باشی مقیم و قعیده
صامت و آشتی باشی بی سلطنت و حکمی پس بیرون رو از ذلت و معصیت خدای تعالی و اطاعت کن ایزد تعالی را که تو را حاجتی روا
شود و مضطر شوی که با خلق مصاحبت کنی پس مصاحبت کن با کسی که مصاحبت او زینت تو باشد و اگر او را خدمت کنی تو را حفظ کند
و اگر از او بدی خواهی تو را یاری دهد و اگر کلامی بگوئی سخن ترا تصدیق نماید و اگر بر دشمنی حمله کنی در تقویت تو کوشد و اگر دستی بدو دراز کنی
او نیز با احسان دست دراز کند و اگر حسنه در احوال تو ظاهر شود وی آنرا مدد کند و اگر از تو نیکی مشاهده کند آنرا ظاهر نماید و اگر
سؤال کنی از او عطا کند و اگر ساکت شوی و سؤال نکنی او ابتدا کند و اگر بلائی با او وارد شود تو آزرده شوی باید که از تو بار محنت برند
و سبب او بر تو مصیبت وارد نگردد و در وقتیکه حقوق ضروریه لازم شود تو را وا نگذارد و با تو نزاع نکند و تو را بر خود اختیار کند چون سخنان
اجازت آنحضرت بانجا رسید حضرت امام حسین را حاضر گردانید و وصیتی خود نمود و وداع امامت را بآنحضرت سپرده روح مقدسش
بریاض قدس خرامید و آن واقعه هائله در روز پنجشنبه آخر شهر صفر در سال پنجاه از هجرت بود و عمر شریفش در آن وقت چهل و شش یا روایتی
چهل و هفت سال بود و زمان خلافتش شش ماه و زمان امامت آن حضرت قریب ده سال بود و در بقیع مدفون گشت آورده اند که آنحضرت
پانزده فرزند ذکور داشت بر ترتیب حسن زید عمرو حسین عبدالله اکبر عبدالرحمن عبدالله اصغر اسمعیل محمد یعقوب جعفر طلحه حمزه ابوبکر قاسم
و بعضی گفته اند که آنحضرت را دختر بود که فاطمه نام داشت و کنیت او ام الحسن بود و بروایتی بنات آنحضرت پنج نفر بودند ام الحسن
که والده امام محمد باقر است و زینب ام عبدالله و ام الخیر و ام سلمه و باتفاق علماء انساب اند و حسن نسل اند و از سایر اولاد آنحضرت
عقب نماند ذکر خامس آل عبا سید الشهداء امام الهمام حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
آن حضرت پنجم دوازده امام و پنجم آل عبای کرام است در کتب معتبره آمده که امام حسن از فرق سر تا بصدر بحضرت رسول مشابه و جناب
امام حسین از صدر تا قدم شباهت تام داشت آورده اند که حضرت فاطمه بعد از ولادت امام حسن به پنجاه روز بامام حسین حامله شد و تولد
آن حضرت در چهارم ماه شعبان در سال چهارم از هجرت واقع یافت مدت حمل آن حضرت شش ماه بود گویند بعد از یحیی بن زکریا
آنحضرت فرزندی شش ماه متولد شده که زنده باشد چون خبر ولادت آن خجسته باغ ولایت بجناب رسول رسید بخانه حضرت فاطمه آمد

قرة العین بوده و ادوای خلافت خود جای داده و اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ آنحضرت گفت و حسین نام نهاد
که مرادف شبیر است و شبیر نام دویم پسر هارون بود و القاب جناب آنحضرت سید و طیب و رشید و وفی و زکی و مبارک و سید و سید
گفته اند و کنیت آنجناب ابا عبدالله و صدوق مولد جناب رسول شش سال و چند ماه بود و در زمان شهادت پدر بزرگوارش سی و
سه بود و ده سال در زمان برادر عالی گوهرش زندگانی نمود و بعد از شهادت حضرت امام حسن ده سال در سریر امامت فرمود و روز جمعه
یا دوشنبه دهم محرم الحرام در سنه شصت یک هجری بحکم یزید بن معاویه بدبخت پلید ابن زیاد حاکم کوفه و بظلم عمر بن سعد خاص و تیغ شمر
ذوالجوشن با هفتاد و دو نفر از فرزندان و برادرزادگان و خویش و اقربا بفوز شهادت رسید و بقول بعضی هشتاد و دو کس بودند که همه
آنجناب جان خود را فدا نمودند بجز هشت نفر از اولاد و اخوان زاده و دو تن از اعمام آنحضرت بودند و باسیر شدند و در قصر آنحضرت نهاده
طریق شهادت پیمودند و بمضمون صدق مشحون وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ
در قرب حضرت حق جل و علا حیات ابدی یافتند و غیر گوید که قبل از این در موقع خود ذکر شده که هر کس بحق سبحانه و تعالی نزدیکتر است
ببلای او بیشتر است چنانکه در کتاب کافی از حضرت سید الله مرویست که قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءً الْأَنْبِيَاءُ ثُمَّ
الْأَوْصِيَاءُ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ وَإِنَّمَا يُبْتَلَى الْمُؤْمِنُ عَلَى قَدْرِ إِيمَانِهِ وَحُسْنِ عَمَلِهِ فَمَنْ صَحَّ دِينُهُ وَحَسُنَ عَمَلُهُ اشْتَدَّ بَلَاؤُهُ
وَمَنْ سَخُفَ دِينُهُ وَضَعُفَ عَمَلُهُ قَلَّ بَلَاؤُهُ وَإِنَّ الْبَلَاءَ لَيَأْتِي
الْمُؤْمِنَ مِنْ فَوْقِهِ وَمِنْ تَحْتِهِ وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ الحدیث و احادیث دیگر مستفاد میشود که اگر مؤمنی را دائمی و رحمتی نرسد و رنج و عذاب حق او گرد کسی
ایمان نرسیده و مؤمن تمحیص نگردیده عارفی گوید که موافق آیه کریمه لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ چیزی که گرامی تر است باید که در
رضای خدا تعالی بذل نمود و از جان عزیز تر متاعی نیست و در راه دوست علی الخصوص جان ممکن و در نزد بعضی کسان آسان آنجان بازی نه کاتا
نه بر تو بازی نازپرور و جان باختن توانند نمود و نه همه سایه خیب بیرون طریق سازداری توانند پیمود و تخم نازپرورد تنعم نبرد راه دوست کاشتن
شیوه رندان بلاکش باشد اسمعیل و اسمعیل باید که درین محفل پروانه سان جان خویش را شمع جمال جانان خدا ساز حسین و حسینی باید که مرد
دارد و میدان عشق یار معشوق سر آمد از دو قیاس از خویش گیر انصاف پیش او در اگر محتاجی پیش تو آید و زبان احتیاج گشاید
باب بهانه گشائی و سؤال دور و دراز نمائی و اگر احیاناً دانگی و درمی بدهی منت بر خدا نهی و حسب مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا
پیش آری و ده در دنیا و صد در آخرت توقع داری و در عوض آنکه دهم حور و غلمان کانهم لؤلؤ مکنون طلبی و خدا را در جمله
جاه و منزلت پرستش نمائی و اگر امتحان وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ پیش آید وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ رخت
آورده و در سبیل طریق عراق پای بیت گر شبه نکند از این پیشه شیران کاشته بخوند دمان بیشه دلیران آورده اند که آنحضرت
شش فرزند داشت اول علی اصغر که مادرش شاه زنان بنت یزدجرد بن شهریار بود دوم علی اکبر از ام لیلی بنت ابی عروة بن مسعود
ثقفی بود و در کربلای معلی شهید گشت سیم جعفر که مادر او رقیه بود در زمان پدر وفات نمود چهارم عبدالله که والده اش رباب بنت
امرء القیس است در کربلای معلی تیر خورده شهادت یافت پنجم و ششم فاطمه و سکینه بودند از ام اسحق بنت طلحة بن عبدالله
وجود آنکه و بعضی اولاد ذکور آنحضرت هیچ نفرانشد اند یکی از ایشان عمر نام داشت والله اعلم بحقایق الحال ذکر امام الهمام
علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام آنحضرت زین العابدین و در امامت
آنجناب نص صریح واقع است ولادت آنحضرت در پانزدهم ماه جمادی الاول سال سی و ششم از هجرت نبوی واقع شد و در جمعه
بقولی بیست و پنجم جمادی الثانی و قیل در ماه شعبان در سنه سی و هشت هجری و در سال قتل و شهادت پدر بزرگوارش اتفاق دارد

حسین

حق ده سال و ده سال بعد پدر بزرگوارش بود و مدت امامت آنحضرت سی و چهار سال و مدت حیات آنحضرت پنجاه و هفت سال بود
و مادر آنحضرت در سرائی بشهر شهربانو بنت یزدجرد پادشاه ایران بود و اسم مبارک آنحضرت علی و کنیت آنجناب ابو محمد و بروایتی ابو الحسن
و القاب همایون آنحضرت زین العابدین و سید الساجدین و زکی و امین و سجاد بود و بموجب وصیت امام بعد بزرگوارش بر مسند امامت
جلوس نمود و عجب آنکه بنابر گفته شیخ مفید در خصوص امامت حجر الاسود بزبان عربی فصیح بر امامت آنحضرت و امامی شهادت
نمود و روایت کرده آنحضرت بسیار گریه میکرد شخصی بخدمت آنحضرت عرض نمود که این مقدار گریه مکن که نفس خود را هلاک خواهی کرد فرمود که
روز اول نفس خود را کشتم اکنون بر او گریه میکنم بسند معتبر روایت شده که حضرت امام محمد باقر فرمود که چون پدر بزرگوارم وفات رسید
مرا بسینه خود چسبانیده فرمود که ای فرزند وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت نمود مرا پدرم در هنگام شهادت خود فرمود که پدرش او را وصیت
کرده بود باین وصیت در وقت وفات خود که زنهار ستم بر هیچ کس مکن بر کسیکه یاوری غیر از خدا تعالی نداشته باشد و در بسیاری از کتب معتبره
رسیده است که هشام بن عبد الملک مروان در ایام پدرش یا در زمان حکومت برادرش ولید بکذارون حج عزیمت نمود و در وقت
طواف هر چند سعی میکرد که استلام حجر الاسود نماید بواسطه ازدحام خلق او را میسر نشد تا جرم بر منبری نشسته بنظاره خلق مشغول گشت در
آنهنگام جمعی از اعیان شام در ملازمت هشام بودند در آن اثنا امام عالیمقام بآنجا عبور نمود و نظم هر طرف میگذشت بر طواف
در صف خلق میشتافت و شکاف زد قدم بر استلام حجر گشت خالی ز خلق راه گذر یکی از اعیان شام که امام را میشناخت
هشام پرسید که این کیست که فرق امام او را باینقدر احترام میکنند هشام از خوف آنکه مبادا اهل شام بخدمت آن امام واجب الاکرام
میل نمایند بتجاهل کرده گفت ما بحال این شخص معرفتی نیست فقیر گفت راست گفت چه اگر او را معرفتی بودی چنین سخن نگفتی ابو فراس که مشهور
است بفرزدق در محفل حاضر بود بیت گفت من شناسش نیکو زود چه پرسی بسوی من کن رو شامی روی بفرزدق آورد و گفت
فراس قصیده غرا در مدحت آنسرور بسلک نظم کشید که حاصل معنای قصیده ابو فراس در کتاب سلسلة الذهب جامی اینست بیت
آنکس است این که گذر و بطحا زمزم و بوقبیس و خیف و منا حرم و حل و حجر و رکن و حطیم تا دوان و مقام ابراهیم مروه و سعی و صفا
حجر و عرفات حصیه کرده کربلا و فرات بر یکی صاد بقدر او عارف بر علو مقام او واقف قرة العین سید الشهداست
زهره شاخ و دو عدد زهراست میوه باغ احمد مختار لاله داغ حیدر کرار چون کند جای در میان قریش رود
از فخر زبان قریش که بدین سرور شود شیم بغایت سیده فضل و کرم ذروه عزت منزل او عالی دولت محل او
از چنین عز و دولت باهر هم عرب هم عجم بود حاضر جد او را بسند تمکین خاتم الانبیاست نقش نگین در عرب
عجم بود مشهور کو دانش فضل و مغفور جمله عالم گرفته پرتو نور کو ضریری ندیده از وجه ضرر شد بلند آفتاب بر طالع
بوم از او گر نیافت بهره چه باک حب ایشان دلیل صدق و فاق بغض ایشان سبیل کفر و نفاق گر پرسند ز ایشان
بالفرض سالی من خیر اهل الارض بزبان گو الب و انجم هیچ لفظی نیامد الا هم و گر شان سابق است بر خلق
بر همه خلق بعد و گر آله سر سر نامدار و اوج افتخار نام ایشانست بعد نام خدا چون هشام آن قصیده بلاغت
انتظام را از ابو فراس استماع نمود در سر غضب که یحیی او امر فرمود جز قصیده فرزدق بسمع آنحضرت رسید انجناب نوازده هزار
دینار نزد فرزدق فرستاد وی تحفه قبول نکرده معروض گردانید که من این ابیات را از برای کسب مثوبات اخروی بسلک نظم
کشیده ام نه از جهت مزخرفات دنیوی آن امام عالیمقام نظم گفت ما اهل بیت احسانیم آنچه دادیم باز نستانیم
جود ما بر نشیب و فراز قطره از ما نگردد باز آفتابیم بر سپهر علا نقد عکس ما گر بر ما چون فرزدق بآن مقام کرم

گفت

گفت بیا قبول کردم دانم که بدیگر از اخبار بسیار بر وجه عموم معلوم شود که آنحضرت را ولید بن عبد الملک مروان مسموم کرده بود
و بدان زهر جای عرش جای اوج آنحضرت در بوستان جان آنحضرت چنین گزیده بعضی گویند هشام بن عبد الملک بدان امر مشتغل
نموده و در کتب اخبار مذکور است که آنحضرت هشت پسر و هفت دختر داشت پسر و دختر بنجاب ابوه و برخی گویند
که در اصل دختر نداشت اسامی اولاد ذکور آنحضرت بر ترتیب است امام محمد باقر که از بطن حضرت فاطمه بنت امام حسن بوجود آمده
که در کوفه بشرف شهادت مشرف شد و عمر و عبد الله و عبد الله و حسن و حسین و قول صاحب کتاب کنز علی اعلی نسب داشت
و اولاد اناث آنحضرت بر این ترتیب است خدیجه و فاطمه و حلیمه و ام کلثوم و ام حسن چنانکه ام موسی و در سایر اولاد آنحضرت اختلاف است

ذکر امام الهمام محمد الباقر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام آنحضرت خامس ائمه اثنی
عشر امام جن و بشر است ولادت آنحضرت موافق مشهور در روز جمعه یازدهم شهر رجب المرجب بقول بعضی در سیزدهم صفر
در مدینه منوره در سال چهارده هشت از هجرت واقع شده اسم مبارک آنحضرت محمد و کنیت همایونش ابو جعفر و لقب میمونش باقر است
که حضرت رسول آنجناب را بدین لقب ملقب فرموده بود برای آنکه شکافنده علم اولین و آخرین بود و جناب رسالت فرموده بود جابر
انصاری را که تو او را ملاقات خواهی نمود و سلام مرا باو خواهی رسانید و آنحضرت فاطمه بنت امام حسن بود و آنحضرت از علوی است
از دو علوی تولد نمود در وقت شهادت پدر بزرگوارش سالم و بقولی چهار ساله بوده با پدر بزرگوارش سی و چهار سال زندگانی
نمود و زمان امامت آنحضرت نوزده سال بوده در سال صد و چهارده هجری و بروایتی صد و پانزده هجری و بقولی صد و شانزده هجری در ماه
ذی الحجه و بقولی در ماه ربیع الاول بزهر عبد الملک مروان و بروایتی ولید بن عبد الملک و بقولی هشام بن عبد الملک از جهان فانی بسرای
جاودانی رحلت نمود و در بقیع پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گشت در وقت رحلت پنجاه و هشت سال داشت آورده اند که آنحضرت
سه پسر و یک دختر یادگار گذاشت و بروایتی شش پسر و یک دختر آنسرور را بود بر این موجب امام جعفر الصادق و عبد الله و ابراهیم و
قاسم بن محمد بن ابی بکر بوده و ابراهیم و عبد الله از ام حکیم بنت اسد ابن مغیرة الثقفی تولد نموده و علی و زینب از ام ولد بوده و بقولی
زینب معلوم نشد از حضرت صادق مرویست که هشام پدر مرا طلبید و بعد از گفتگوی بسیار از پدر پرسید که آیا شما و شما گروه
اولاد عبد مناف هم کسی هست پیغمبر فرمود بلی چنین است و لیکن باری تعالی ما را مخصوص گردانیده است بکمون اسرار خود و دیگر از مخصوصات
هشام گفت آیا چنین نیست که حقتعالی محمد را از شجره عبد مناف بسوی کافه ناس مبعوث گردانیده است پس آنگاه بر میراث مخصوص
گردانیده است و حال آنکه حضرت رسول را بر جمیع خلایق مبعوث گردیده است خدای تعالی در قرآن مجید میفرماید و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء
پس چه سبب میراث علم بشما آمده است و حال آنکه بعد از محمد پیغمبری مبعوث نگردیده و پیغمبری بشما نرسیده است پیغمبر فرمود آیا ندانستی
مخصوص گردانیده که پیغمبر خود را وحی فرستاد و امر نمود رسول خدا را که مخصوص گردانید ما را بعلم و بدین سبب میراث خود علی بن ابیطالب را
مخصوص بمبارزی و اسراری چند که از صحابه مخفی میداشت و چون این آیه نازل شد که و یقولون ائذن قل اذن خیر لکم یعنی خطاب آنحضرت گوش نیوشنده
نگاهدارنده میکند پس رسول خدا فرمود که یا علی من از خدای تعالی سؤال نمودم که آنها را گوش کرده اند و باین جهت علی بن ابیطالب میفرمود
که هزار باب علم رسول خدا تعلیم من نمود و از هر بابی هزار باب دیگر بروی من گشت چنانکه شما از خود را بحرمان و مخصوصان خود میفرمائید و از دیگران مخفی
و پنهان میدارید همچنین حضرت رسول اسرار خود را بعلی میفرمود و دیگران محروم آن نبودند و همچنین حضرت علی بن ابیطالب را کسی از اهل بیت خود که محرم
اسرار بود بآن اسرار مخصوص میشود باین طریق معلوم و اسرار رسیده است هشام گفت که علی دعوی آن میکرد که من علم غیب میدانم و مردم
از علوم غیب آگاه میکردانم و حال آنکه باری تعالی در علم خود کسی را شریک نگردانیده و احدی را بر غیب نمیرساند پس آنگاه بر

فرمود آنحضرت در جواب فرمود که باریتعالی بر حضرت رسول کتابی فرستاده و در آن کتاب آنچه بوده و هست تا قیامت درج داده و بیان نموده
چنانکه فرموده وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ و باز فرموده وَكُلَّ شَيْءٍ
أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ و بعضی فرموده مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ پس باریتعالی وحی فرستاد بسوی رسول خود که هر غیب
سری که بسوی او فرستاده البته علی بن ابیطالب را بر آن مطلع گردانیده و آنحضرت آنعلم بعلی رسانیده است حضرت رسول صلعم امر فرمود علی را که بعد از
وفات آنحضرت قرآن را جمع کند و متوجه تغسیل و تکفین و حنوط او شود و دیگری را حاضر نکند فرمود علی برادر من است و از من است چون هشام
کلام سحر نظام امام را استماع نمود ساعت طویل سر بزیر انداخت و بعد سر بلند کرده گفت هر حاجتی که داری از من بخواه پدرم فرمود که
اهل و عیال من از بیرون آمدن من در وحشت اند التماس آنکه مرا رخصت دهی هشام گفت رخصت دادم در همین روز روانه شو پدرم دست در گردن
او در آورده او را وداع کرده من نیز وداع کردم و بیرون آمدیم تفسیر گوید که این حدیث طولانی بود و در همین اختصار خود مولانا مجلسی بر یکی از کتب
خود بتفصیل مرقوم فرموده از این حدیث و حدیث دیگر معلوم میشود که علم مکنون میباشد که آن غیر از علم ظاهر است و بر اهل ظاهر مخفی است و آن
مخصوص انبیا و اوصیا و الهی است مضمون لَوْ عَلِمْتُ أَنَّ فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَكَفَرْتُ سلمان محمدی از آن بهره و نصیبی دارد
وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَنْفَعُ لَدَيْهِ

ذکر امام همام جعفر بن محمد الباقر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

آن حضرت ششم دوازده امام و جفت ملک علام و مقتدای انام است ولادت آنحضرت در سال
نود و یکم هجرت بود و بعضی گفته اند در هشتاد و شش و هفدهم ماه ربیع الاول و بقولی در غرهٔ رجب در روز جمعه روی نموده مادر
شریفش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و مادر ام فروه اسما بنت عبد الرحمن بن ابی بکر بوده و قاسم از مخصوصان حضرت امام زین العابدین
بود و مدت عمر او در سال و بروایتی پانزده سال آنحضرت با جد بزرگوار خود زندگانی نمود و بروایتی نوزده سال با پدر والا گهر خود بود و مدت
چهار سال امامت فرمود و عمر گرامی او سیزده و نصف و پنج و بروایتی شصت و هفت سال بود و شهادت آنحضرت در ماه شوال در روز دوشنبه بعد از
تقدیم ماه رجب در سال صد و چهل و هشت هجری بزهر منصور عباسی اتفاق افتاده در مدینه منوره در جوار جد بزرگوار و والد عالیمقام خود
آسوده گشت و بیانات و روایات دیگر نیز وارد شده است که در ذکر آنها چندان فایده نیست آورده اند که آنحضرت شش پسر و یک دختر داشت و بعضی
گفته اند هفت پسر و چهار دختر بوده اند و بیکار گذاشت شیخ مفید فرموده که اولاد و ذکور و اناث آنحضرت دو نفر بودند ابراهیم و اسمعیل و عبد الله
و ام فروه مادر ایشان فاطمه بنت حسین بن علی بن ابیطالب بود و امام موسی الکاظم و محمد و اسحق و محمد از جاریه بربریه متولد شدند و عباس و علی
و اسماء و فاطمه کبری از جهات متعدده بوجود آمدند اما اسمعیل بحسب سن بزرگترین اخوان خود بود و پدر بزرگوار او در حق او بسیار متغیر بود چنانچه
جمعی از شیعیان گمان بردند که او امام و قایم مقام پدر خود خواهد بود و اسمعیل در زمان حیات پدر خود در منزلی در بعض فوت نمود پدر بزرگوار او
بر آن مصیبت مرتبه ماتم شد که زیاده بر آن متصور نبود در وقتیکه جنازه اسمعیل را بقبر میبردند چند نوبت فرمود که جنازه او را بر زمین نهاده
روی او را گشودند و بر مردم نمودند تا جماعتی که مظنه داشتند که اسمعیل ولد پدر خود بود و فوت ایشان محقق شود و معهذا خلایق چنان اعتقاد
دارند که امامت آنحضرت امام جعفر صادق با اسمعیل نقل کرده بود و از دو پسر حسن محمد بن اسمعیل بنیاد و زمره گمان بردند که اسمعیل زنده است و
بوده است امام زمان اوست چنانکه احوال ایشان در ضمن فرقه الموت ذکر شد اما بعد از اسمعیل برادر کهتر او موسی بود و چون علم وصیت
نمود دعوی امامت کرد و فرقه متابعت او کردند بالاخره اکثر جماعت از او برگشتند بر امامت موسی الکاظم اقرار آوردند و جمعیکه بر آن
اعتقاد راسخ بودند آنها را افطحیه خوانند بسبب آنکه داعی ایشان عبد الله بن افطح نام داشت و بروایتی آنکه عبد الله امام جعفر الصادق اصغر
الولدین بود بنابر آن بسبب او را افطحیه خوانند اما بحسب نهایت فاضل و پرهیزگار و پاکیزه روزگار بود و تا حد صفت شجاعت و سخاوت اتصاف داشت

[illegible]

ذکر امام الهمام موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

[illegible]

ذکر امام الهمام علی بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

[illegible]

ذکر امام الهمام محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب

[illegible]

موافق بود لهذا آنحضرت را ابو جعفر ثانی گویند و القاب آنجناب تقی و جواد و فاتح و مرتضی و مستجاب بود و در وقت وفات والد بزرگوارش
شش سال و چند ماه داشت و در سنه دویست و بیست هجری در شهر ذی الحجه بزهر منصوم در بغداد و نعش او را بر دوش اهل حرم گذاشتند
در مقبره بنی هاشم در جوار مرقد جدش مدفون گشت و اوقات حیات آنحضرت بیست و پنج سال بود و مدت خلافت هفده سال و هفت ماه گویند آنحضرت
را دو پسر و دو دختر داشت امام علی نقی و موسی و فاطمه و ام کلثوم بود

ذکر امام الهمام علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

آن حضرت دهم ائمه هدی است و تولد آنحضرت در روایت اکثر در اواسط رجب سنه دویست و چهارده هجری در مدینه منوره بود و بقول در سنه دویست و دوازده هجری روی نموده و مادر پاکیزه گوهرش
ام ولد مسماة بسیانه و قیل ام الفضل بنت مأمون این روایت در نظر فقیر ضعیف می‌نماید والله اعلم آنجناب را اسم و کنیت با علی مرتضی و علی
مرتضی است و علی هادی آنحضرت را ابو الحسن ثالث گویند و القاب با یونش نقی و هادی و ناصح و متوکل و فاتح و مرتضی و عالم و فقیه و امین
و طیب بود و آنحضرت در حین وفات پدر عالیقدر خود شش ساله بود و متوکل عباسی در زمان حکومت خود یحیی بن هرثمه را بمدینه منوره فرستاد تا
آنحضرت را بسر من رای که حال بسامره اشتهار دارد بیاورد آنحضرت بعد از آنکه ده سال و چند ماه در آنجا مقیم بود در ماه جمادی الآخر سنه
دویست و پنجاه و چهار هجری بزهر متوکل ابن معتصم عباسی پسرش و همان بار بعالم جاوید خرامید و در سامره مدفون گردید مدت عمر شریفش بروایت اکثر
چهل سال و اوقات امامتش سی و سه سال و چند ماه بود و اولاد آنحضرت پنج نفر بودند حسن و حسین و محمد و جعفر و عائشه و بعضی بجای عائشه
حاله نوشته‌اند

ذکر امام الهمام حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب

آنحضرت یازدهم از ائمه هدی است صلوات الله علیه بالی یوم الشریعت و الادیان امام امام و در سنه دویست و
سی و یک هجری روی نموده و مادر شریفش ام ولد مسماة بسوسن بود و بقول عثمان آنحضرت را امام و کنیت ابا محمد است و القاب با یونش زکی و عسکری و خالص و سراج بود و آنحضرت در زمان فوت پدر عالی گوهر خود بیست و دو ساله بود و در شهر ربیع الثانی
دویست و شصت هجری بزهر معتمد عباسی در سامره از جهان فانی درگذشت و در جوار والد بزرگوارش مدفون گشت مدت عمر گرامی آنحضرت
بروایتی بیست و هشت سال و بقولی بیست و سه سال بود و مدت خلافت شش سال و هشت ماه و چون پدر بزرگوار آنحضرت را غیر از صاحب الامر
فرزندی نبود

ذکر امام الهمام ابو القاسم محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

آنحضرت ثانی عشر ائمه کرام و حجت ملک علام و امام انام است تولد آنحضرت در روایت
بقول اکثر روایت در نیمه شعبان در سنه دویست و پنجاه و پنج هجری در سامره اتفاق افتاد و بقولی در سیزدهم رمضان المبارک در سنه دویست و
پنجاه و هشت هجری روی داد و مادران سرور و ام ولد مسماة بسوسن و بروایتی نرجس بود و قیل صیقل بود و نام و کنیت آنحضرت مغایر اسم
موافق است و القاب با یونش مهدی و منتظر و خلف صاحب الزمان و حجت قائم و صاحب الامر است و در وقت وفات پدر بزرگوارش
بروایت مشهور پنج سال بود و بقولی دو سال داشت حضرت ایت الطایا آنحضرت را مانند یحیی در حالت طفولیت حکمت عطا فرمود و در صغر سن
امام انام گردانید و بسان حضرت عیسی بن مریم در وقت صباوت بر سریر خلافت رسانید و راقم گوید که عجب است از آنجماعتیکه قایلند بر اینکه خواجه
خضر و الیاس از انبیا و شیطان و دجال از اولاد الله قدیم جانند و انکار دارند در وجود نجم صاحب الزمان و حال آنکه آنحضرت افضل است
از انبیا سلف و اوست آن صاحب نبوت مطلقه و ولایت کلیه عجب تر آنکه بعضی از متصوفه که خود را از اهل دانش شمارند و از ارباب بینش پندارند
قایلند بر اینکه ملک هندوستان و اهالی برهمنان و جوگیان و ترکان ریاضت کشان میباشند که بسبب حبس نفس و قلت اکل چند
هزار سال عمر کرده و میکنند با وجود این منکر وجود آنحضرتند فقیر گوید انکار وجود آنحضرت در حقیقت انکار خدمت باری تعالی است تعالی الله عما یقولون

چنان آفتاب و شمس که کیمیا گران از اجزای متعفنه و اکسیری ساختند بر قدر طبع میکنند آن قدر هم اقوی احمر ماند و حال آنکه قدر و مقدار کمتر
پوسیده نابود شود طلا بر عکس آن چند هزار سال بر یک منوال است نابود نشود پس اگر روی خدا ماند آن کیمیا گران اکسیر التفات
خویش بین خود را بر یک منوال دوام کرده اند و باقی و دایم سازند بعید نخواهد بود تا آنکه مشکور وجود آنحضرت و نفوذ مهدی صاحب الزمان تاویل میکنند
کور دلی ایشانست و الا باید که شعوری بر جای انکار است و لقد جاءکم من قبل بالبینات و ده اند که آنحضرت در زمان متعدد عباسی سه دو
شصت و پنج هجری در سرداب سر من رای از نظر فرق انام غایب شد بنا بر ذهب اثنی عشریه اهل از انظار خلق مخفی است آنحضرت را دو غیبت است
غیبت کبری و غیبت صغری زمان غیبت صغرا هفتاد و نه سال بود و فرق میان این دو آنست که در صغرا سفرا و وکلا آنحضرت را میدیدند
و حوایج شیعیان را بخدمت آنحضرت عرض میفرمودند و جواب باصواب میفرمود و در غیبت کبری آمد و شد منقطع شد و تردد بنا بر آنکه
ابوکاه ارادهٔ استغنای ظهور آنحضرت تعلق گیرد و حجاب حجاب از چهره و آفتاب آسا خواهد برداشت بقیه الاشعار عمر بدیع فت بیضاء و اشعه
اعدا خواهد گشت از حضرت رسول مرویست که لو لم یبق من الدنیا الا یوم لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث رجلا من اهل بیتی
اهل بیتی یواطی اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابی یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا یعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز هر آینه طول
گردانند خدای تعالی آن روز را تا بر انگیزاند خدای تعالی مردی را از من از اهل بیت من که موافق باشد نام او با نام من و نام پدر او با نام پدر من پر
سازد زمین را از عدل و داد چنانکه پر شده است از ظلم و جور و باین مضمون احادیث بسیار اخبار بسیار است بر آنکه انکار نتوان کرد چنانکه
نزد علمای جمیع فرق امت نبوی و تمام طوایف ملت مصطفوی ثبوت پیوسته که ظهور مهدی بوقوع خواهد انجامید و بر اسلوب حسن استقامت
اعتقاد آن امام انصار و یار از عدل و داد پر خواهد گردید اما این مسئله مختلف فیه است که مهدی موعود همان امام محمد بن حسن عسکری است
دیگری از بنی فاطمه خواهد بود و با تفاق اهل سنت و جماعت مهدی موعود بوجود نیامده و بسبب فرط مشیت الهی بر آن قدر گردد و بر عالمیان ظاهر
خواهد شد و او از بنی فاطمه خواهد بود و طایفه کیسانیه مهدی موعود را محمد بن علی بن ابیطالب که مشهور بحنفیه است معتقدند و گویند او در کوه رضوی
مخفی شده است آخر الامر خروج خواهد نمود و فرقه اسمعیلیه بر آنند که مهدی اسمعیل بن امام جعفر صادق است او زنده است عاقبت خروج
خواهد کرد و عالم را پر از عدل و داد خواهد ساخت بعضی گویند مهدی موعود حضرت عیسی است که از آسمان فرود آمده عدل خواهد خواست در باب
اخبار و اقوال بسیار است که در تقریر آنها چندان فایدتی نیست اما بمذهب علمای امامیه و محققان فرقه احمدیه امام زمان قطب دوران و اولیاء
و خلیفه اعظم و غوث عالم عبارت از ابوالقاسم محمد بن الحسن العسکری است که در سرداب سر من رای غیبت نموده است او است صاحب دولت
نبویه و صولت حیدریه و حشمت فاطمیه و او است مالک علم حسنیه و شجاعت حسینیه و عبادت سجادیه و او است وارث باقریه و آثار جعفریه
علوم کاظمیه و او است صاحب فیض رضویه و جود تقویه و سخاوت نقویه و هیبت عسکریه و او است باعث قوام عالم و نظام اولاد آدم و او است ملاذ عالم
و پناه سالکان و ستم رسیده گان و او است بضعة الخلیفة و ضیاء الخلیفة و وضیعة المنتظر و او است خلیفة الابرار و قیمة الاخیار
و خازن الاسرار و منفق الاذکار و او است ابن الخیرة البیضاء و الوصایة الکبری و جناب الفخر الاعظم و او است سبب
المتصل من الارض الی السماء و الوجه الله بوجه الله بوجه الابرار الاولیاء و بین او است رزق الورى و بقاء بقیة الدنیا و بوجود او است
ثبات الارض و السماء و او است غوث الوریٰ و خاتم الوصیین و بقیة النبیین و مستودع علم الاولین و الاخرین و او است
قطب الدائرة و الاسماء المحمدیة و العترة الهاشمیة و او است بهاء الغوث القدیم و الشاه العظیم و الصراط المستقیم
و او است خلیفة الوارث الاسرار النبویة الامامة و الخلافة و او است صاحب الولایة و التصرف و الوجود
الحکمة و او است خلیفة من الاقطاب الطیبات و الجمع الزاهرات الذین لهم الحکم علی الموجودات التصرف الکائنات و

الاطلاع على الغيوب والعلم بما في الضمائر والقلوب والاحاطة بالجملة والتفاصيل والاشارة الى الهداية والتوحيد وكل الدين فانهم
سادة الاولين والآخرين والولاة على السموات والارضين **نظم** حرف اول از نبوت حرف آخر از ولایت قطب دایره
ای ذو فنون حرف اول از ولایت حرف او قطب او آمد الف ای گنج کاو حرف اول از الوهیت الف ، مبدء جمله حروف
بسوی قطب نبی و ولی است قطب قطب ذات الله نبوت قطبان دایره ولایت گفته اند سیادة الولی کبرنا الحق و الطاهر
لان الولایة هی کلمة الجامعة الشاملة فهی فی کل موجود مولاه و معناه لان الولایة فی الاعظم المستقبل لاعالی النبوة
والمظهر العام بالاسرار الالهیة والتکلم الی ادبر علیها فرجاء النبوة فی حقیقة کل موجود فهی باطن الدایرة و
الشاملة الله ازلی الحب العوام و مؤید این سخن کف امکه ظهر الواحد عن الاحد و فاز عن الواحد سائر العدد و ذلک کما ظهر
حین النقطة والسطح عن الخط والجسم عن الحرف والحروف عن النقطة والکلام عن الحروف والمعانی عن الکلام والکل من واحد منه
المبدء والیه المعاد بدؤها منک و عودها الیک فالنقطة الواحدة هی حقیقة الموجودات و مبدء الکائنات و قطب
الدائرات کما ان الغیب الشهادة ظاهرها النبوة و باطنها الولایة و هما نور واحد فی الظاهر و الباطن و لکونه
الولایة من النبوة و اشار بهذا المعنی بقوله انا و علی من نور واحد و اول ما خلق الله نوری ثم فتق منه نور علی ثم خلق
الخلق من نوری فنحن صنایع الله و الخلق صنایع لنا فنحن الاولون و نحن الآخرون و نحن السابقون و نحن الشافعون
و نحن کلمة الله و نحن خاصة الله و نحن صفوة الله و نحن امناء الله و نحن مستودع غیب الله و نحن مصابیح الحکمة و مفاتیح الرحمة و ینابیع
النعمة و نحن الولاة و نحن الحجة و نحن الجنة و نحن السبیل و السابیل و الصراط القویم و الصراط المستقیم من آمن بنا آمن بالله
و من ذکرنا ذکر الله و من شایعنا شایع الله و من عرفنا عرف الله و من اطاعنا اطاع الله و من تبعنا اطاع الله و نحن
الوسیلة الی الله و الوصلة الی رضوان الله و لنا العصمة و الخلافة و فینا النبوة و الامامة و الولایة و نحن معدن الحکمة و کلمة التقوی
و اهل الاحلی و نحن حجة الله و العروة الوثقی التی من تمسک بها نجی و الحمد لله الذی اکرمنا بولایتهم و من علینا بانبائهم و جعلنا من
الموقنین بان الحق لهم و معهم و بهم و فیهم صل اللهم و سلم علیهم و عجل فرجهم و اجعلنا من اعوانهم و انصارهم و اشیاعهم
علی محبتهم و اقمنا علی مودتهم و احشرنا فی زمرتهم بحقهم و حرمتهم لدیک و حقک و حرمتک اجمعین یا رب العالمین ذکر
خلفاء الراشدین بر طالبان صورت قرین پوشیده نماند که اگرچه خلفاء راشدین که مقدمه متولد شده اند اما چون در خدمت حضرت
رسول صلعم هجرت نموده اند و هم در مدینه منوره خلافت کرده اند و هم در آنجا بدار آخرت انتقال فرموده اند بنابر آن چنان مناسب نمود که در اینمقام
تحقیق از احوال ایشان بطریق اجمال ترقیم یابد ذکر ابوبکر بن ابی قحافه در باب خبر در کتب تاریخ خود آورده اند که تولد ابوبکر بعد از واقعه اصحاب
فیل بدو سال و چهار ماه و در آخر روز دوشنبه بیست و هشتم ماه جمادی الاول در جاهلیت عبد الکعبه بود و بعد از آنکه مسلمان شد حضرت
رسول صلعم او را عبد الله نام نهاد و مولد شش ماه مقدم بود از هجرت نبی الانام از مکه هجرت نموده و خدیجه را نکاح کرد بحضرت و در
مدینه شریف خدمت آنحضرت تمام بجای آورده فتح بلاد عراق و شام در زمان خلافت او اتفاق افتاد و در ماه جمادی الآخر سنه ۱۳ هجری
[illegible] و بعد از آن خلافت بر او قرار شد [illegible] سه روز بود و اول اختلافی که بعد از حضرت رسول
[illegible] شد باختلاف بود [illegible] در کتب تواریخ مسطور است [illegible] خواص و عوام مذکور است چون ابوبکر بمرض
[illegible] عمر بن خطاب را بعهد کرد ذکر عمر بن خطاب آورده اند که مادر او حنتمه خواهر هشام بن مغیره [illegible]
[illegible] کنیزک حبشیه بود لهذا اعراب او را [illegible] اصحاب بحبشیه میگفتند و ولادت عمر بعد از هیزده

سال اول واقعه عام الفیل بوده و مدت خلافت او سال [illegible] یک روز خلافت نموده و در [illegible] قوم [illegible] بوده است
الله تعالی بر حسب الاول بر حسب الاول غلام مغیره [illegible] انتقال نموده مدت عمرش شصت و چهار سال بوده و ایام خلافت او نهایت بلاد
عراقین [illegible] کرمان [illegible] و آذربایجان و خراسان [illegible] بلاد خراسان بجوار اسلام درآمده گویند بزرگ ولایت [illegible]
در زمان او مفتوح شد **ذکر عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه** ولادت او بعد از واقعه عام الفیل هفت
سال اتفاق افتاده و خلافتش در یوم محرم سنه بیست و چهارم هجری روی نموده مدت دوازده سال یازده ماه و روز خلافت کرده در ماه
ذی الحجه سنه سی و پنج هجری [illegible] اصحاب و انصار و اتفاق اکابر صحابه [illegible] طریق [illegible] بوده بعد از کشته شدن [illegible]
[illegible] و بعد از سه روز چند نفر از امیان شام و [illegible] در قبرستان [illegible] دفن ساخته شده در کتب معتبره مذکور است که چون [illegible]
[illegible] که عمر بر بستر موت افتاده بود اصحاب در تعیین او خلافت با او سخن گفتند عمر جواب داد که [illegible] شش نفر را تا هر کدام را صلاح است که [illegible] تعیین ایشان اشاره نمایم و حکم صریح بر خلافت یکی از ایشان نمایم اول شخص
ابی طالب و حرص او بر خلافت مانع از تعیین او بخلافت نمی است دویم عثمان بن عفان و او خویشان خود را دوست میداشت و زمام
امام را بکف ایشان میگذارد سیم عبد الرحمن بن عوف و [illegible] چهارم
طلحه و او مرد متکبر است [illegible] پنجم سعد بن ابی وقاص و او را [illegible] ششم زبیر بن العوام [illegible] کفایت است پس باید
که این شش نفر در امر خلافت مشورت نمایند و یکی را از میان خود [illegible] و اگر پنج کس با هم در قول اتفاق نمایند و یک نفر را بکشند
او را بکشند و اگر چهار نفر متفق باشند و دو نفر مخالفت کنند آن دو نفر را [illegible] و اگر سه نفر بر طرفی شوند و سه نفر بر طرف دیگر
جانب آنجماعت که عبد الرحمن بن عوف در آن طرف [illegible] و آنکس را بخلافت [illegible] کرد که [illegible] کلام طول [illegible]
کفایت نمود **ذکر عرش** شهریست از شهرهای شام و از جمله قصبات و بلده ایست بغایت دلکش [illegible] گفته [illegible] از جزیره
موصل غلط محض است و دیگری نوشته که نام قلعه ایست میان [illegible] و [illegible] و [illegible] قریب [illegible]
صحیح است لفظ عرش در لغت گویند بلند پرواز گویند و چون [illegible] و [illegible] بلندی واقعست لهذا موسوم بعرش شده و [illegible]
جنوبش بغایت کشاده و اصل شهر در زمین پست و بلند اتفاق افتاده [illegible] بغایت فرحنده و خوش آینده است قرب [illegible]
خار در اوست و قریه های معموره مضافات اوست آبش فراوان و [illegible] جمیع [illegible] و [illegible] طرب [illegible]
آنجا [illegible] و [illegible] روح افزاست [illegible] که سرد [illegible] فراوان [illegible] و [illegible] در [illegible]
هنگام بهار [illegible] رنگ گلستان [illegible] و [illegible] آن [illegible] و [illegible] آن [illegible]
و [illegible] آن [illegible] خیرستان [illegible] و [illegible] آن [illegible] بسیار است [illegible]
و [illegible] و [illegible] خوب [illegible] و [illegible] بسیار [illegible] و [illegible] و [illegible] در [illegible]
سنه [illegible] هجری [illegible] اول [illegible] بن ذو القدر [illegible] و [illegible] ذو القدر [illegible] و [illegible] و [illegible] در [illegible]
داود [illegible] بجانب [illegible] و القدر [illegible] و [illegible] و [illegible] در [illegible]
چند هجری [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
صاحبان جاه و جلال [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

درویشی دانشمند عارفی با بینش بود و از فضایل انسانی او هر چه گویم بیش نبود و در صحبت او از بیگانه و خویش میبود روزی قصه عرض نمود
که اگر دمی نظر رحمت بر این فقیر اندازی و از الطاف نصایح بند هر انتظر و سرفراز سازی از خواطر حضرت تو دیع تواند بود در جواب فرمود که
جلی و علا چشم بنیاد گوش شنوا کرامت کند که بهمت عالم بند و نصیحت است آنچه مشاهده میشود بکلی جهت تبرا آنچه آدمی ادراک نماید و عقل
او را درک فرماید از معقولات و محسوسات نمود انبیا و اولیا بیان کرده و فرموده و علما و عرفا و حکما تعبیر آورده اند و تحقیق
که در هر کیش و ملت بوده اند از حق و تحقیق و نیک و بد بیان نموده اند و دانستند اینکه در هر مذهب و روش گذشته اند آنچه بفکر و خیال آید همه را نوشته
شعر حریفان باده خوردند و رفتند تهی پیمانه ها کردند و رفتند پس در انجا آنچه که حقایق صاحب بیانت تقریر عرض داشت
که فرد معانی بیان نمودی و عجب قصه با سخن تقریر کشودی سخن همین کلام متین است لیکن هرگاه معشوق خود را بسیار دیده و موقع تزیین
و لباسی در آید و در کسوت تخاص جلوه نماید و بنوع دیگر عشوه نموده روی گشاید مرآت در نظر خاص جلوه دیگر کند و حسن دیگر نماید و بال دیگر
و تیر دیگر مشاهده کند و اگر عاشق معشوق را چندین نام گذارد و هر یک را جدا گانه بر زبان آرد گاه ماه و گاهی خورشید و گاهی ستاره و گاهی
ناهید گوید و گاهی پری و گاهی حور و گاهی جان و گاهی جانان و گاهی دلبر و گاهی دلدار و گاهی بت و گاهی بت نام کند و گاهی شاه و دل آرام و گاهی
ساقی و دلربا خواند و هر یک از این نامها لذتی دیگر و ذوقی دیگر چشد و راحتی دیگر بخشد و حظی دیگر کند و سروری دیگر یابد و هر یک از این اسامی
در اول شنود معنوی دیگر دارد اگر چه در حقیقت جان معشوق است که بچندین نامها و جامها در آمده و بچندین لباسها و کسوتها بر آمده و در هر حال
باسمی موسوم شده و در هر مقامی نامی پیدا کرده بیت دیده باید که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس پس در این حالا
اگر بوعظ چند بیان خاص و باد دیده پند گوشش دل بیارائی از خواطر عارفانه حضرت تو بعید نباشد چون نظم سخن بدینجا کشید زبان شرف
زجان گشوده نصیحت را بگونه او اگر دانید که هر کس از دام نفس بجهد هر آینه از بلیات جهان برهد و هر بلائی که از مسبب الاسباب آید بکلی از نفس
کاهر کیش زاید زیرا که چون نفس آرزو و تمنا کند و در پی آن آرزو و تمنا جهد بر دو که هزار گونه رنج و بلا روی نماید اگر چه خیال آن آرزو و تمنا
زحمتی و بلائی و گرفتاری است کفتم ایجان جهان و جهان جان اشخاص چند دیده میشود که از دار نفس جسته و با تخم پیوسته اند ایشان را
چندین انواع رنج و عنا و زحمت و بلا زیاده است آنرا سبب چیست و در این چه مرتبت در جواب فرمود که آنچه از زحمت و بلا بر انبیا و اولیا و اهل
آنها نازل میشود در حقیقت آن بلا نیست بلکه نوعی بود و بروی وجودی است که جهت آزمایش و امتحان و تمیز منافقان در نظر میآید و
چشم غافلان و جاهلان چنان میپندارد که نامرد از نامرد و اهل هرج و مرج و تمیز باد و هر کسی بر ادعای خود پسندی و خود ستائی نشاید مثنوی گر بود
امتحان مردی هر تخت در دعا ستم شدی مگر تو بازی تو بخی ندیده و یا آن حکایت نشنیده فقیر عرض نمود که بیان فرما حکایت
فرمود ای درویش این حکایت گوش کن و از این قصه حصه فرا گیر که عادت ترکان چنین باشد که چون غریبی بدیار ایشان وارد شود در اسم غریب
نوازی بجای آورند و از قواعد مهمانداری چیزی فرو گذارند و چون رشته الفت محکم و بنیاد محبت مستحکم گردد آن غریب اظهار جرأت و جلادت
نماید جهت امتحان او بطریق شعبده چند کس را متهم بدزدی کرده و گناه بر آنها لازم آورده در حضور او کشند آنگاه آن غریب آن خاطر ساخته
گویند که چون این امر در حضور تو صدور یافته است شاید از تو از ما آشکار شود و موجب قتل ما گردد جهت آنکه ترا بیاران مسانیم و خود را از خود
و ترا دور نمائیم اگر آن کس فی الواقع مردی و شجاعت دارد و حرکات ایشان را هیچ پندارد و کلمات ایشان را ادنی شمارد و اگر اظهار
بردباری و خوف کند بر ترکان معلوم شود که مدعی است و در آن مردی نیست پس زحمت و بلا را نسبت بقربان درگاه بین قسم پندارد و رنج
بیهوده مستان خدا را بگونه انکار مشنوی مرد حق را چون ببینی ای پسر ترکان داری بر دو نار شد او در حق موسی
نور خوان نارش مخوان باری بیا نگل شد نور پاک ساز و در حاضران را نور دو مان بلا جه

ذکر مرغاب نام چند موضع است یکی از هفت سنگ آنجا مشهور مرغاب است مذکور شد اما میان بین دو کوه
واقع است طرف صحرای مرغاب آن سه منزل و قریه مرغاب غرب و دیگر ظفر دارد است چند فرد مضافات است اکثر به در زمین است و چند
اتفاق افتاده کشش فراوان و جوش بسیار آن قسم به چهار فرسخ شیراز در راه اصفهان واقع است مکرر دیده شده و دیگر مرغاب
خراسان است اقلیم نیده اما مردمش مشاهده کرده است اشخاص صاحب کمال از آنجا ظهور نموده است و دیگر مرغاب کرمان است آن نیز
در میان کوه اتفاق افتاده مشاهده شده **ذکر هرو** بر وزن سبو از علاقه قدیمه خراسان گویند اکنون ویرانست از اقلیم چهارم و آنجا
زندگی گرم و از بناهای طهمورث پیشدادی بوده و اسکندر رومی در عمارت آن نیز سعی نموده و سالها در الملک فرگ سلاجقه بوده و در
زمان چنگیز خان قتل عام خراب شد گویند هفتاد هزار و سیصد هزار کسی عدد مقتولان برآمده و در زمان شاه عباس میرزا
شاه صفویه فی الجمله کسوت عمارت پوشیده بعد از انقراض دولت ایشان باز کان آبادی آن خلل رسیده و در زمان حکومت یرغلی
خان بحور از بکان قلی خراب گردیده ارباب فضل و کمال اهل و جد و حال از آنجا ظهور نموده اند منجمله سید مبارکشاه و عبدی شاعر و مجد
الدین از آنجا بوده اند **ذکر هرسته** بفتح میم و سکون را و ها مفتوح و تاء مسکون با ثانی نام طایفه ایست از هندوستان اهتی جماعه
قومی شمارند اکنون قریب صد و پنجاه سال میشود که چند صوبه دکن هند را حکومت کنند اردو کمال اقتدار تحت حساب سیصد هزار سوار
ذکر هراوا آبادیست بخیه بنیاد از توابع شاهجهان آباد در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن کشاده از اقلیم سیم هوایش از گرمی خوشگوار
و باغاتش بسیار قریب شهر است خانه ارباب نواب خوب مضافات است مردمش اکثر هندوان و دیگر حنفی مذهب و اهل بدعت
صحیح العقیده اقم چند یوم در آنشهر بوده و با چند نفر از بزرگان آنجا ملاقات نموده روزی در حین گردش در میان شهر باغی مشاهده نموده صاحب
نباغ هندوی بود مرا بسیار احتیاج دعوت فرمود الحق طرفه بستانی دید عجب گلستانی مشاهده کرده و صد نفر بر انباغ مرکب بود و ذکر با هفتاد نفر
در خانه ابرابر میشود چندان نظم و ترتیب در انباغ دید که خرد خورده شناس از مشاهده آن حیرت نمود باغ دو سه نوبت قدم راهان گرد
بلوازم مهمان نوازی پرداخت و در آن مهمان نوازی بجانب کلف ساخت و ثنای بحث گفت که هفت کلف سیه برای بوستان خرج شده
ذکر هردوشت که مشهور بهردشت بدون واو است بلوکی است از بلوکات شیراز و ناحیه ایست بحث طراز قریب سی پاره قریه دارد است
و آب و هوایش گرم و ناسازگار و آبش فی الجمله خوشگوار و خاکش بارطوبت و شهریست با وسعت تقسیم اقلیم از اقلیم بلاد نگاه بوده و مردم
ایام روی بویرانی نموده اکنون قریب سی هزار ارباب خانه در آنست نواحی معموره و قصبه‌های مشهوره و مضافات است عمارات آنشهر کشاده و مفرح
و سه طبقه بنایات خوب مساجد و تکایای آنجا بسیار خوش اسلوب است باغات خرم و بساتین چون ارم در آنجا بسیار و ارباب دولت و اصحاب
ثروت در آن ولایت میشمارند مردمش اکثر هندوان و معتقد اهل ایمان و حنفی مذهب تیرفراوانند فواکه گرمسیر آن ولایت از آن جهت خوب
و در آن دو رود بزرگ از قرب و جوارش میگذرد و بسبب رطوبت هوا و زمین آن ولایت با نفرت و حسرت است اقرب جداء و از آنجا
و با اکابر و اعاظم آنجا ملاقات نموده عموماً نیک مخبر و لطیف پیکر و طبع منظر و اکثر ایشان بعشق و طرب و لهو و لعب اوقات بسر برند
از اعیان آنجا بذکر دو نفر اقدام مینماید **ذکر راجه مجند** از اعیان پایه بلند و پسر زاده بکرجیت و دولت و ثروت
اگر سخنان هند تقوی بیشتر و بر اخلاق پسندیده و کمالات گزیده و از اسنه و از حسابات و سعه و نفوس از جمله پیراسته با وجود آنکه
از اهل تجارت بود و در وجود خاکسته کسی با او برابری میشود و بر صحبت ارباب کمال و اصحاب حال راغب بود و در تحصیل رضای
خاطر ایشان نموده اقرب صرف میشود و روزی فقیر از راجه سؤال نمود که از دولت هند با اهل هند حکایات غریبه سبب تغییر
آنکه آنچه بیان واقعست تقریر نمائی در جواب گفت که زمان نواب شاه اسمعیل خان که فرمان فرمای هند بود و سه سیده سه هفتاد

بعد از آنکه در مشغول بود و از وی بنا بر سهل از قوم برهنه تا گاه بشهر مرشدآباد تاخت نموده بغارت کرد و آنچه جکرکیت نموده غلبه
تطهیر بدن مشغول بود بعد از استماع این خبر یکی از ملازمان را نزد سردار مرهته ارسال و پیغام فرستاد که خزینه مرا غارت کرده مرا چشم
رعایا نشوند و بخانه ضعفا و مساکین و غیره نرود سپاه مرهته خبر نموده جکرکیت عمل نموده روی بخزانه آورند و جمیع سواران را
بار کردند و ارادهٔ مراجعت نمودند و چون این خبر بسمع جکرکیت رسیده دو کرباره خادمی ارسال کرد و اینکه لشکریان روپیه را بجای خود
گذارند و از فلان خزانه زر سرخ بردارند سپاه مرهته روپیه را گذاشته زر سرخ برداشته روانه مغرب شدند و چون نواب
قاسمعلیخان از شکارگاه مراجعت نموده احوال جکرکیت را استماع فرموده او را احضار کرده پرسید از تو چه مقدار زر سرخ غارت
شده عرض نمود که اکنون معلوم بندگان نیست اگر فرمان عالی شود از محاسبان استعلام کرده بعد از حساب و جمع دفتر معلوم شد که جمع
یکماه از جکرکیت غارت برده اند آخر الامر جکرکیت با مر نواب کشته شد بسبب آنکه گویا وقتی او را وقات گفته بود که بر فرق هر که کفش گذارم
او را حاکم و نواب بکاله کردانم نواب از استماع این کلام بغضب رفته جکرکیت را احضار فرموده بعد از اثبات تقصیر امر بسیاست نمود
جکرکیت معروض داشت که عوض خون خود بیست هزار کیسه زر و سیم پهلوی یکدیگر چیده بخدمت نواب پیشکش نمایم نواب در جواب فرمود
که از تو زر نستانم و تو را باب غرق کردانم بالآخره او را بموجب فرموده برود بنگاله غرق نمودند و بعد از هلاک او یک بیتار از اولاد جکر
کیت صرف نفر بودند مرا در اقلیم از تحریر این حالات آنکه اشخاصی که در ایران سکونت دارند و با هزاران زحمت و رنج مشقت زر بدست آورند
و برای افتخار کرده بر دیگران منت گذارند بدانند که در عالم یکنفر هندو چه مقدار درهم و دینار دارد تا عبرت گیرند و پند پذیرند

ذکر قادر جنگ بن دلاور جنگ

السابعة عشر الاصل ذکر قادر جنگ بن دلاور جنگ از امرای مبارک الدوله و سرفراز الدوله بود در محامد
ذات و محاسن صفات بر اکثر امرای آن دیار تفوق میفرمود آن امیر قدردان از اهل ایمان و از ارباب عرفان بود و در جود و سخا و صدق
صفا گوی سبقت از اکثران میربود با وجود ریعان جوانی بحسن تدبیر و اصابت رای معروف و بصفت تمکین و وقار موصوف بود راقم را با او
الفت و محبت بود و ایشان نزد استرضای خاطر فقیر مبالغه مینمودند و نوبتی فقیر از آن امیر معرفت مصیر سوال نمود که چه باعث شد که صحبت فقرا
میل نمودی و طریق سلوک ایشان پیمودی در جواب فرمود که من اشخاص بسیار از فرقه علما و حکما و شعرا دیدم و صحبت جمعی از دانایان ایران
و توران و هندوستان رسیدم هیچ محلی نافعتر از محفل عرفا و هیچ صحبتی پرمنفعت تر از صحبت فقرا ندیدم زیرا که نزد ارباب دانش موضوع هر علم
روشن و ظاهر است و موضوع علم عرفا ذات و صفات و اسمای الهی و نبوت و ولایت جامع است پس صحبت ایشان نافع و احسن باشد و صحبت
دیگران که موضوع علم آنها آنچنان در میانست ذکر مرآغه شهریست معروف بخوبی آب و هوا موصوف از شهرهای آذربایجان است
روان و باغات فراوان دارد گویند قریب شش هزار خانه در اوست و نواحی معمور و مضافات اوست آنشهر از تبریز سه مرحله دور و اکثر
مشتیانش بوفور است مردمش شیعی مذهب و سفید سخن و از متاع حسن بهره وافر دارند اگرچه راقم آنجا را ندیده اما بسیار مشاهده کرده و
صاحب کمالی از آنجا ظهور نموده اند منجمله اوحد الدین صاحب کتاب جام جم از آنجا بوده اکنون نیز از اهل کمال خالی نباشد ذکر مرند
از جمله از نواحی تبریز و محلی است فرح انگیز گویند نام قصبه آنجا تیرمرد است باغات خوب دارد و راقم ندیده ذکر مرز
که مرز نیز گویند و ایضاً قریه ایست از قرای جوانان که آنرا مرس بفتح میم و سکون را و فتح واو و سکون سین گویند راقم از دور دیده ذکر
مرنیان بفتح میم و زای معجمه و یای مجهول و نون مع الالف و سکون نون ثانی قصبه ایست از قصبات خراسان و محلی است بصحت نوبهار
قرب پانصد باب خانه در اوست و چند پاره قریه از مضافات اوست آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز و زمین هموار و واقع و جوانب آن
دو است از مضافات تبریز و مردمش مذهب امامیه دارند و راقم مکرر دیده است ذکر مسقط دار الملک عمان و اعظم بنادر آنست میان

جبالی تعلق افتاده و در طرفش کرمه و عرف شاهش گشاده است و مکان بحر واقع و قریب بتجار باب خانه در اوست و نواحی بسیار خصب
اوست از اقلیم دوم آبش از چاه و هوایش در شدت گرما جانکاه و مکنه اش ذهب مختلف دارند و اکثر معتقد جماعت خواجه شیعه اند
و بعضی اهل سنت جماعت اند و نیز بسیار زنجی و قوم عرب سیاه چهره و از مناهج حسن بی بهره اند و بجهت عدالت حاکم نیابت محمود
خواکر کرمیرش موفور و خلقش در عیش و سرور و مسکن ارباب دولت و اصحاب ثروت و محل تجارت و عبورات و اکثر آن بنیاد بنگاه
و یمن و فارس و هند و عراق عرب و غیره حمل و نقل نمایند جلوای بسیار ممتاز در آنجا سازند که در ایران مشهور بجلوای مغلی است حاکمش سلطان
سعید بن سلطان احمد نام است و در عدل و داد شخصی تمام و صاحب دولت و ثروت است گویند مالک هزار غلام حبشی و زنی
و سواحیت او را دریا یار امام گویند و نیز مصاحبت فرمانفرمای فارس متعرض است اقلیم هفت بنده و روزنه مضبوط بوده و حاکم آنجا را ملاقات
نموده است ذکر مسجد اقصی در بیت المقدس واقع شده و ضمن آن مذکور شد ذکر مسقوف شدن بیت عظیم و دیگر بیت از قدیم در این کشور
روس از اقلیم هفتم و بقولی ششم هوایش بغایت برودت آبش با عذوبت مردمش عموماً نصاری اطاعه روسند طبع مردم آنجا را از
برودت هوای بارش توان دانست گویند پنجاه هزار باب خانه در اوست اقلیم مسقوف دیده و ندانش مشاهده کرده و اکثر آب دیده
و از مردم ثقه شنیده که آنشهر در کنار رود بزرگ واقع شده است ذکر مشهد مقدس لفظ مشهد قتل شهید است و مشاهد جمع آنست یا آنکه
بمعنی شهادتگاه باشد در عرف نام چند موضع است مشهد حسین و مشهد علی و مشهد مرتضی و مشهد رضا که بایشان مناسبت آن اماکن را
مشهد گویند و از مشهد مطلق مراد مشهد رضا است آن شهریست کشاده و بنیاد است و حرم فرمانروا در آن بنیاد سابقه قرب بوده نام آن مستلزم
دفن امام ثامن علی الرضا بود در ایام شهری شد و شهر طوس مطموس گردیده و عمارات مشهد بکمال رسیده و از مدینه طوس مسافت چهار فرسخ
دور و در شهر مشهد بدو فرسخ مشهور است تا بین جلین و در ارض هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع حدیثی از جناب امام رضا در تعریف
آنشهر مرویست که بین الجبلین و تشتمل بالغیر از اقلیم چهارم آبش خوشگوار و هوایش سازگار و معنی ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین در آنجا
آنکار قرب شهر باب خانه در اوست و نواحی معموره و مضافات دست و بعضی از قریهای آن در ضمن دیار جبال و کوهستان
آن سرزمین سنگ کار خانه چین و غیرت خلد برین است مردمش عموماً شیعی مذهب و درشت گفتار و در معاشرت با هوا نمند مشایخ عظام
و علمای کرام از آنمقام برخواسته بزیور علوم ظاهری و باطنی آراسته اند منجمله خواجه عماد الدین فضل و مولانا مبارک و قدسی شاعر و شرقی
از آنجا ظهور نموده اند در اینزمان مولانا میرزا مهدی و شیخ ابو محمد از فحول علما بوده اند و مولانا اسمعیل و مولانا لطفی و سید محمد از عرفا از آنجا
ظهور نموده اند و راقم بخدمت یکی ایشان رسیده و ملاقات کرده بود احوال آن بزرگواران در کتاب بعض اشیاء بطریق تفصیل مسطور
راقم چندگاه در آنشهر بوده و با اکابر و اعاظم ایشان ملاقات نموده و تکرار آن شهر مشاهده شده است ذکر مشک آباد قریه ایست
بنیاد از قرای فرمانروای علی است بجهت بنیان قرب بیست خانه در اوست چند مزرعه مضافات دست آنقریه در زمین هموار واقع و اطراف
واسع است تکرر مشاهده شده است قالین ممتاز در آنجا بافند ذکر مشغره بر وزن منبره قریه ایست قصبه مانند و خالی است خاطر
قریب هزار باب خانه در اوست آب و هوایش بغایت نیکو است در دامن کوه واقع شده و طرف مغرب و جنوبش گرفته و در طرف شمال
مکنه مشهور و مختلف بجمعی شیعه از متبعه و بعضی بوسوی و سرخی و قسطلی شتی اکثر و معتقد سادات عمده صاحب حسن و جمال و عفت
و دیانت اند ذکر مصر لفظ مصر در لغت عرب شهر و مدینه باشد و جمع آن امصار است در عرف نام دیار مصر است و در نظم مجید بیت
مذکور است ابراهیم بن وصیف شاه در کتاب خلاصه آورده است اول کسیکه بمصر آبادی مصر شد و ساکن گردید قبطیم بن مصر بن حام
بن کاسیل بن اولیل بن تاسیل بن آدم بود چه گویند در میان اولاد و اهل و اعقاب و اسیل محاربه بعلت و قوی فرمانروا گشت با قدر و عالم پیوسته

[illegible]

[illegible] مصر مدینه السعیدین [illegible] بانجام رسانید و در تاریخ مصر آمده که شهر اسوس در اول مصر بوده این کثیر صاحب تفسیر گفته که اول کسی که
بارض مصر رسید مینا بن آدم بود و آنگاه برادر او نامی آنحضرت بود آنولاب آمد و آن ارض را اعلول نام کردند بنا بر مصر طولانی و [illegible]
و از جانب جنوب بطرف شمال ممتد گردیده طولش از سودان تا اسکندریه شصت مرحله و عرضش از یم فرسخ الی فرسخ است و حدود
از مغرب بولایت برقه و از ارض مغرب و از شرق ملک شام و بحر قلزم و از شمال بدریای شام و از جنوب بسودان و [illegible]
قدیمه و بلاد عظیمه و قصبات معموره و نواحی مشهوره و جمیع بلادش از اقلیم دوم و سیم مرتبه مصور است که آن شصت منزل عمارت و در [illegible]
متصل است هوای بعضی بلادش حار اما سازگار و بعضی بلادش بکمی بابل برخی دیگر معتدل است و آبش از نیل و دیل و رکالی حلاوت و عذوبت
چنانچه اگر شخصی غریب خورد پندارد که شربت کم حلاوت است باشد اما دیل از جبل قمر زیر خط استوی بر بحیره و از ملک تکرور و زنا [illegible]
گذشته و از میان بلاد مصر عبور نموده بدریای میرز و کشور مصر هفت قسمت تقسیم شده و هر قسمتی از آن موسوم است باقلیمی پس بلاد مصر هفت اقلیم است
و هر یک از اقالیم سبعه مخرج بسیار و قصبات بیشمار و رقاع مصر بر دو نیل منحصر است و مقیاس و ارد و ارزانی و گرانی انحصار
لذا آن مقیاس آنند بزرگ مطلق نیست و باران در آنکشور نباشد و باران اما نقصان و طغیان و دیل اعتبار دارد و سکنه دیار عموماً عرب و [illegible]
عرب و دیگر قبطی و یهود و نصاری و قلیلی طایفه ترک و دیگر از جمیع فرق طایفه امامیه اند مخفی نماند که حسن بن محمد الهاشمی المعروف بالتصدی
در تاریخ خود از صاحب تاریخ کبیر نقل کرده است که اول کسیکه قبل از طوفان بدانمکان رسید و در تعمیر و آبادی آن زمین کوشید مصرایم بن
رواحل بن قابیل بن آدم بود و از اولاد او نازمان طوفان شانزده نفر حکومت نمودند بر این وجه اول نقراوش بن مصرایم بن حسین کسی
که در آن دیار حکومت داشت و لوای اقتدار در جمیع آن دیار برافراشت و در علوم غریبه ماهر بود و از جد خود در اول تعلیم گرفته بود و استخراج معادن
فرمود و طلسمات غریبه بنجات وضع کرد و احسن الامر روی توجه بعالم دیگر آورد دویم مصرایم بن نقراوش بعد از پدر در ملک تمکین یافت و
فن سحر و نیرنجات شناخت و در آن علم و در آن علم ماهر و قادر گشت و پایه قدرتش در آن علم از ایوان بر کیوان گذشت و سالهای فراوان
غایت استقلال حکومت نمود و عاقبت الامر طریق ملک عدم پیمود سیم عیل بن مصرایم اکثر بار برادر نقراوش بود و در علوم غریبه بنا
و کیمیا و سیمیا کسی با او برابری نمیتوانست و در آن علم کتب مفیده تالیف کرده و در چند موضع مصر طلسم عظیم برآورد و مدت سی سال حکومت یافت
آخر الامر بدیار نیستی شتافت چهارم عیقام آنشهریار نیز برادر نقراوش بود و در ایام شداد اسوس کسی بلیغ نبود و اکثر دار الملک ساخت
و در آن عمارات و کلکها طرح انداخت و در فن سحر و سیمیا و نیرنجات و طلسمات مهارت تمام داشت و مدت هشتاد سال لوای استیلا در آنکشور
برافراشت و در تاریخ مصر مسطور است که حضرت ادریس در زمان عیقام باسمان صعود نمود پنجم عرباق بن عیقام خسروی والامقام بود و بعد از
پدر برادر ملک شهریاری جلوس نمود و در مسند سلطنت قرار گرفت و کلکش اقتدار حشمت و رونق پذیرفت و ملک سودان را ضمیمه مصر ساخت و لوای
استیلا در اکثر بلاد کرور و ستار برافراشت و بنیاد جور و عدوان را از جهان برانداخت و در تاریخ مصر آمده که هاروت و ماروت در زمان
عرباق از زمین بابل بفضای آسمانی گرفتار شدند ششم لوخیم بن عرباق چون ملک الموت بکب نه مکانی بر روی عرباق بر بست لوخیم
بجنت برچه تاختر بر سریر سلطنت نشست و رسوم عدل و داد بنیاد و ملک را آباد و رعیت را دلشاد ساخت و بنیاد جور و عدوان را از
جهان برانداخت و چون اجل موعود رسید بعالم جاوید خرامید هفتم بوصال بن لوخیم پادشاهی کامکار و شهریاری معدلت شعار
بود و در آنکشور بجنت محل طلسمات وضع نمود و چند شهر کنار نیل احداث فرمود و بر اثر بسیار از رخنه عرابیس بقاع بنیان

کشود

[illegible]

[illegible] بن [illegible] بن [illegible] بن [

بخش بیست و چهارم

دنیای مرغوب ساختند و خلق و کشاورزی و زراعت و زرع و فرسودند و خزاین بسیار و دفاین بیشمار که ملوک مصر قبل از طوفان مدفون و مخزون کرده بودند
برای غنیمت حکیم روشن بود بعد بعد بعد اعلام کرد و جمیع آن خزاین و دفاین را ضبط نمودند و چون عمر حکیم بهفتصد و هشتاد سال رسید
بروضهٔ رضوان فرود و مس جهان خرامید حضرت باریتعالی مصر را فرزندی کرامت نمود و او را قطیم نام کرده خاطب طبقات قبطیان از نسل
قطیم بن مصر است ابن زولاق در تاریخ خود آورده و اول کسیکه بعد از طوفان بارض مصر آمد مصر بن حام بود و فرزند او مصر نام داشت
از حدود وادی شعیر که قرب چهل مرحله است شهرهای خوب بنا گذاشت و شهر مصر را سمت غربی رود نیل موسوم بمصیره اتمام کردند
و در معموری آن سعی موفور و جد نامحصور بظهور رسانید و آن شهر تا زمان ارتفاع دولت اسلام دار الملک کشور بوده و بیست و سه نفر از
اولاد حام حکومت نمودند بدین ترتیب اول مصر بن حام بن نوح اول کسیکه بملک مصر در آمد او بود و در عمارت آن ولایت سعی موفور نمود
مصر بن مصر اجمالا احوال او مذکور شد دویم مقطام بن مصر خدیوی دانا و بر عواقب امور بینا بود و علم کیمیا را بالهام استخراج نمود
دفاین بسیار جمع کرده در لوازم تعمیر بلاد استمام تمام بجای آورد و بعد از آنکه مدتهای مدید سلطنت نمود طریق دیار عدم پیمود آن شهریار
در هنگام فوت پسر دوست و مملکت را بایشان قسمت کرده از حدود وادی الی دار الملک تقسیم داد سیم قطیم بن مقطام خسروی عالیمقام
بود بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت جلوس نمود و ابواب عدل و داد بر روی خلایق گشود و لغت قبطیان را وضع کرد و مدت شصت سال بسوم
سلطنت بعدل و دور و دوش پسندیده نهاد چهارم قطیم بن قطیم پادشاهی عاقبت وخیم و ستمکار عظیم بود و در هر اسم ظلم و جور می نمود
و در زمان آنجناب حضرت کردگار قوم عاد را هلاک گردانید مدت حکومت او چهارصد سال امتداد کشید پنجم بردشیر بن قطیم چون
بملک موروثی استیلا یافت بخلاف پدر براه عدل و داد شتافت طریق عدالت و دیانت و نکوکاری پیش گرفت و بوستان ملک و ملت
نضارت و طراوت پذیرفت ارض مصر معمور آباد و جمهور رعایا دلشاد شدند و معدن مروت و زهد و مقاطیس او را تمام اوسیدا کرده
بیت بهین بخانه ران دین و داد تاجوران بامن و عیش گرایند بزیب و فر گردد بنوبهار عدالت بدز سنگ گیاه گیاه نخل شود نخل
بار در گردد فروغ عدل و همان اثر بروی زمین که خاک سنگ شود سنگ سیم و زر گردد در تواریخ مذکور است که بردشیر
در علم خاصه مهارت داشت و روزی فرزند خود را نصیحت نموده غایب گشت بعد از آن کسی را معلوم نشد که بر او چه گذشت ششم عدیم
الملک بن بردشیر چون قابل پدر نبود لاجرم نصیحت پدر را نشنود و سنت سیئه جبابره را احیا کرده و مدار روزگار صغار و کبار بر او
و بهانه مال رعیت گرفتی و عذر هیچ بر ناوپیر نپذیرفتی گاهی آن ستمگر مصادره کردی که این پیشکش است گاهی ترجمان فرمودی
که این هدیه پیشکش است و گاهی قمار ساختی و خلق را در شدت حیرت انداختی و گاهی سند جور تاختی و مردم بیچاره ساختی و گاهی رعیت مسکین را
بجنایتی فروختی و گاهی ولایتی را موختی بر جاد تحران ماه پیکر و پسران خورشید منظر شیدی آن شهریار ستمگر اعضا کردانیدی و همواره دانشمندان
دشمن داشتی و لوای عداوت اهل کمال را برافراشتی و هر جا اصل و هنر بودی بر تربیت او همت گردی و اگر دانشمندی او را نصیحت
کردی و مدار از روزگار او بر آوردی و گفتی رعایا را چه قدر و منزلت باشد که ملوک را نصیحت نمایند و زبردستان را چه حق آنست که زبان
بر موعظت سلاطین بر دست گشایند مدتهای مدید آنجبار عنید عمر پلید خود را بظلم و جور گذرانید عاقبت الامر ان میعاد بهر از آن
حضرت بدار البوار خرامید هفتم مقعاد شش بن عدیم الملک بفرمان کریمه فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَا نُهُوا عَنْهُ در بخلاف و ستم و بد طریق عدل پیش نهاد
مدت چهارصد سال او عدل و داد و صلح و سداد بداد و نهایت سیرت خوب و صفت مرغوب داشت از مراتب حیثیت پرورش
بیچگونه خلل نگذاشت اگر رایت عزت بکشور غنی برافراشت نام نیکو در جهان فانی یادگار گذاشت بیت نام نیکو گر بماند ز آدمی
به کزو ماند سرای زندگانی هشتم مناشس بن مقعاد شش آنشهریار علم حکمت آرا بود لیکن آن کوسالهٔ طریق ناپرستی ماده عنا نمود و

حرف الخاء

و چون شب سنگری کلهای تسبیح میکرد و در مقام بهره بحث سوز و تاب میگذرانید و عدد نامت طبع و تمامت فرح و نشاط را در جامه بود
ابرو زنان مهر و گلگون و لشکران بر دیار بیت میفرمود چنانچه بیک اصحاب کهف استخوانی تخلیق و کرد ابو هریره را بلغه خورسند نامی
بدیاری پرهیزگار برانگیخته و نمودی و مغلی را بفضلی الشاد نفسه بودی و بجهت حب مال دشمن جان بیچارگان بر دو فرخون مظلومان عاجزان
نیب خود میفرمود آخر الامر بدیار خراسان شتافته زیر دستان از جور او نجات یافتند نهم فرسیس الملک بن منادش که بعد شاد سال
زندگانی جهانگیری کرد آخر الامر روی توجه بدیار نیستی آورد بیت اگر صد سال مانی در یکی روز بباید رفت از این کاخ دلفروز
دهم منادش بن فرسیس الملک بعد از پدر بر اورنگ خسروی نشست ابواب جور و عدوان بر بست و دست عدل و داد بگشاد و مدت
صد و نه سال داد حکومت داده عاقبت ابای جانش بشست اجل افتاد یازدهم برقوره بن منادش خسروی پسندیده خصال
و پادشاهی حمیده احوال بود و از طریق عدالت گستری و رعیت پروری تجاوز نمیفرمود در تاریخ مصر آمده که در ایام تشریف و عمارت مصر
صعید بکمال رسید و رعایا از فساد مفسدان امن گردید و جهان بکام دانشمندان گشت بیت خورسندی ز باب کمال از شرق و غرب
در گذشت روزگار از وجود اشرار خالی شد و ایام به کاران و بدکاران بسر آمد آخر و آنش پرورد تا بکام دل گذرانید آخر الامر از
دار فانی بسرای جاودانی خرامید دوازدهم تریب بن برقوره بموجب وصیت پدر افسر شاهی بر فرق نهاد بعد از اندک مدتی بابی
حیاتش بدم اجل افتاد سیزدهم فرسون الملک بن تریب حسن صورت و حسن سیرت بود و هشت چند سال لوای اقتدار در گذاشت
و چون اجل در رسید بعالم دیگر خرامید چهاردهم صبا بن قطیم آن پادشاه برادر فرسون الملک بود و حکومتش مانند عمرو ناپایدار
گشت بجرم بزرگی در گذشت پانزدهم مرقوس بن فرسون الملک بعد از عمر پدر تکیه بر تخت زد و مراد عدل و داد شتافت بخشنده
و دانا بر مصالح ملکی و مالی بینا و در امور ملک آرای توانا بود و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد سعی بلیغ میفرمود در اندیار امصار بسیار و قناطیر
بیشمار ساخت و سور متین و قصر دلنشین طرح انداخت و در اواخر عمر خواست ملک شام را تسخیر و ولایت مصر سازد در اثنای راه بیک
اجل آمده صبح عیش او را بشب بدل ایام ساخت شانزدهم ایتار الملک بن مرقوس آن شهریار در حکمت و تدبیر و تقدیر کشتی بایه تدبیر
ارباب خویش در گذشت و بعضی بلاد مگر در و ستار را در حیطه تصرف در آورد و در سوم پسندیده و قواعد حمیده احداث کرده بنگاه مدت عمر
خود را خلیفه ساخت آنگاه علم عزیمت بصوب آخرت افراخت هفدهم صبا الملک بن ایتار الملک پادشاهی عارف و عالم
امور واقف بود و در علوم غریبه و فنون عجیبه بینا میفرمود و در تسخیر روحانیان کتابی تصنیف کرده و در تسخیر تمام بجای آورده
دانشمندان شغف تمام داشت از لوازم محبت و مودت ایشان دقیقه فرو نگذاشت تخت بتقدیر سلطنت نمود عاقبت طریق نیستی
سپرد هجدهم تدارس بن صبا الملک خسروی عاقل و دانا بود و در زمان او حضرت صالح مبعوث شد و بشرف ایمان آورد و بعد از چند سال
بعالم جاوید انتقال نمود نوزدهم مالیق الملک بن تدارس پادشاهی نصیحت و تدبیر بود و مدت ده سال بر تخت استقلال
حکومت نمود و آنگاه داعی حق را اجابت فرمود بیستم خرتیان مالیق الملک مدت چهار سال سلطنت اندوخت و دولت و سلطنت بکمال رسانید
چون صدای ارجعی شنید بدیار نیستی روان گردید بیست و یکم کلکن بن خرتیان شهریاری دوست نواز دشمن گداز بود و در سیاست و سطوت
کوی سبقت از ملوک روزگار ربوده در تاریخ مصر از آن شهریار داستانها نوشته اند بیت دو جو طلبین بعد از پدر فرسر شاهی بر مصر نهاد و آداب
عدل و داد بر روی روزگار صفا داد کیا بگشاد آن شهریار را فرزند نبود و چون اجل نمود و امنای دولت دختر عمه خسرو را تمکین دادند و فرزند
لازم الاذعان آن را بر گردن نهادند و چون آن شهریار زن بود و مضمون حدیث لن یفلح الله قوما ولوا امرهم امرأة روی میزد
لاجرم ولید بن دولع از ملک شام خروج کرده و لوای تسخیر مصر را افراخت اولاد و احفاد مصر را از اندیار معدوم و نابود ساخت

گلشن بیست و چهارم

بخت النصر از انطاکیه پادشاهی کرد و مدت هزار و پانصد و سی از حکومت نمرود بر این موجب اول ولید بن دولع آن پادشاه بغایت ظالم
و ستمگر بود و در ظلم و ستم از ظالمان روزگار گوی تفوق میربود مصراع از فساد شش هر چه کوی شیر بود دویم ریان بن ولید شهیر
بتخلق و عدالت شعار و سعادت مدار بود و حضرت یوسف تصدیق نمود و بطریق پسندیده زندگانی کرد تا آنکه روی بوجه عالم آخرت
آورد و سیم ملک حنی بن ریان بعضی گویند او از جمله عمالقه ریان بود اما آنچه از کتب اخبار مصر معلوم میشود حنی والد ریان بود چهارم معاویه بن
بن ملک حنی چندگاه بعد از پدر حکومت یافت و هم در اندک زمانی بملک بقا شتافت احوال آن شهریار بر فقیر پوشیده است پنجم کرنک
بن معاویه بن حنی بر تخت پادشاهی بنهاد و ابواب عدل و داد بر روی روزگار جمهور رعایا گشود ششم بلطیس بن کرنک
بعد از پدر خسرو ملک گشت چندگاه حکومت نموده از عالم درگذشت گویند پادشاهی معدلت شعار بوده و با رعایا بطریق عدالت سلوک نمود
هفتم بلاطیس بن بلطیس وارث تاج شاهی و دیهیم پادشاهی گشت و بیت انا ربکم الاعلی بیش از ایوان کیوان درگذشت گویند فرعون
در کلام مجید مذکور است اشاره باوست و نام او قابوس و اسم پدرش مصعب بود و بلاطیس لقب اوست و اشتهار با اهل دین و اصحاب یقین
طرف عداوت داشت و از مراسم ظلم و جور و عدوان چیزی که مخل و مخلل نمیگذاشت آخر الامر بحر قهاری حضرت باری بجوش آمد و او را با لشکر بی
و مردم بیکس و بی روایتی در رود نیل غرق ساخت و خاندان آن کافر بدبخت از ساحت گیتی برانداخت و حکومت بدودمان قبطیم انتقال یافت
و هشت نفر از ایشان حکومت نمودند بر این موجب اول در کون بخت بلطوس از نسل قبطیم اگرچه در صورت زن بود لیکن از روی صفت مردی
میبود بغایت عاقله و فاضله و عادله بود گویند دین حضرت موسی را قبول نمود دویم نورش بن کون در ایام عهد او کشاورزی و داد و عدل بر آمد
و بسیاری از بلاد مغرب و جنوب را مفتوح نمود و ضمیمه ملک موروثی ساخت و هم در آن نزدیکی لوای غربت و پارسیتی افراخت سیم تماس بن
نورش بهمان دار عدل گستر و شهریار رعیت پرور بود و بعضی از بلاد شام و عرب را مسخر نموده از جهان فانی درگذشت چهارم انارشش
تماس قهرمان با مهابت و صلابت بود و کشور بلاد سنار و مکرر بر بلاد شام را مسخر نمود و دولت افروخت مکاشر داشت و لوای اقتدار
آن یار برافراشت پنجم بلطوس بن انارشش نهایت بدکردار و تبه روزگار بود و در ظلم و جور گوی سبقت از سایر فراعنه میربود ششم مانوس بن
بلطوس بخلاف پدر بیک میرد خسرو معدلت گستر بود در تعمیر بلاد و تکثیر عباد سعی بلیغ مبذول داشت هفتم مناکیل بن مانوس سلطان عادل
داده داد و در نیک نهاد بود و دولت او در اندک زمان انقراض نمود هشتم مرنوس بن مناکیل پادشاه معدلت دستگاه بود و بخت النصر
کیو در زمان او بدان دیار توجه نمود و در تاریخ مصر مذکور است که بخت النصر بعد از قتل و غارت ملک شام بکشور مصر درآمد و بمرنوس مصاف
داده مرنوس مقتول شد و بخت النصر مردم آنجا را قتل عام و غارت کرد و آنچه از لوازم نهب و غارت و اسر بود بجا آورد و مدت چهل سال
اقلیم مصر خراب و ویران و آن دیار آدمی نبود و سبب آن چنان بود که بخت النصر از حکما درخواست نمود که نوعی سازند که دیار مصر صورت عمارت
پذیرد و کسی در آن مملکت نزول نگیرد و حکما بنا بر استمالت حکم بخت النصر از خون بکارت و منی بطریق تدبیر امتزاج داده و در تعفین نهاده بعد از
چندی کرمهای دار بهم رسیدند چون سایر آن کرم بر کسی افتادی همان مردی بعالم فنا نهادی بعد از انقراض چهل سال حکمای یونان و علمای
قبطیان و حکمای عمالقه با اعتضاد یکدیگر رفع آن بلیه نمودند و در عمارت آنجا به کوشیدند و چون قبطیان از سایر فرق زیاده بودند لهذا حاکم
از آن فرقه مقرر نمودند و عهده نفر از آنجماعت حکومت یافتند آخر ایشان مقوس بود و نامش جریج بود و در سنه هجری ۲۰ عمر بن خطاب
عمرو بن العاص بدیار مصر آمده مفتوح ساخت و خاندان قدیم را برانداخت مقوس بطرف اسکندریه گریخت و هم در آن نزدیکی رشته
عمر شکست در زمان خلفای راشدین ایشان آنجا حاکم بود و در ایام خلافت حضرت امیر نیز مسخر کرده تصرف نمودند بعد از انقضای
دولت آنها امرای بنی عباس مسخر نمودند بواره کاشتگان ایشان آنجا تصرف بودند تا آنکه ملوک اخشیدیه خروج کردند بتصرف ایشان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در غایت تقدیر اند در تحصیل معرفت حق و در تردد گشته‌اند نظم پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود مرتبه از مراتب
معرفت مرتبه شخصی است که بقرب آتش رسیده و حرارت آتش محسوس می‌گردد و نور آتش بر چیزها تابیده و چشم‌ها را بجهان نور دیده مگر هنوز آتش را
ندیده است و نظر این در معرفت بمرتبه معرفت نمونه است که بمقام اخلاص رسیده و قلوب ایشان بنور الهی مطمئن گردیده و در جمیع اشیا دیده بصیرت
آثار صفات کمالیه الهیه مشاهده نموده اند بدانکه بیان ملاحظه میشود که ارباب نظر و استدلال در چند مقام بر برهان نمایند و دلیل عقلی اثبات
مطلب بیان فرمایند ایشان را اطمینان و تیقن بوجود صانع حاصل نشود و آرام و تمکین حاصل نگردد بیت انکه او آن نور را بینا بود شرح
او کی کار بوسینا بود از اینجهت است که اکثر ایشان شکاک و از شکوک ایشان را انکار کیفیت نیز گفته‌اند و تا وقتی که نور بینه مشاهده نشود و در اثبات
عقل بنا بر بینه آینه اثر بر حقیقت نشود دلیل نمیشود زیرا که اگر کسی قبل از مشاهده اثر مؤثر را ندیده و پیش از بنا بانی بنظر نرسیده باشد چگونه تصور تواند نمود
که این خان اثر نار است یا این بنا فعل بانی است خود از تعقل این در نظر و انکار است نمی‌دانی که نظم از امکان بکند اثبات واجب
از آن حیران شده و در ذات واجب احتمال فایده از معرفت فرقه اولی که اهل تقلید میشوند است از اصحاب استدلال و نظر زیرا که ایشان را صدق
صفائی حاصل است بمقام صدق الیقین رسیده اند و در منزل قوم تذکرون اما این طایفه از مرتبه چهارم مرتبه از مراتب معرفت مرتبه کسی است
که در میان آتش بوده و خود را بالکلیه فانی نموده و این مرتبه در مراتب معرفت الهی اعلی درجات معرفت است که در عرف عرفا تعبیر از آن بفنا
فی الله است و حصول این مرتبه بوفور عبادات و کثرت مجاهدات و بسیاری ریاضات و فق قانون شریعت مقدسه با مرشد کامل و مرشد
مکمل است هستند اگر بخاطر کسی نرسد که مراد از شعله نار که کسی داخل او میشود نظر مرتبه احدیت ذات صرف است چنانکه حصول با احدیت از جمله
محالات از قبیل محالات است پس نظیر نظر نظم عدم کی راه باید درین باب چه نسبت خاک را با رب ارباب عدم چه وجود که باحق حاصل
و در مسیر سلوکی حاصل آید نه مخلوقات آن گرگشت و اهل کمال یا اینجا امر کامل و این محض توهم فاسد و باطل است زیرا که حقیقت
نار عنصریست که حرارت یبوست بحسب جوهریت ذاتیه است و این غایب است از ادراک چنانکه باریتعالی غایب است و فعل او حرارت
و یبوست عرضی است و اثر آن فعل استعاره و استعاره ایست که از اجزای ارضیه و هوائیه حطب بهم رسیده است پس شعله مرکب باشد از
ماده و صورت که ماده آن استعداد استعاره است که حاصل شده در دخان از فعل نار که حرارت یبوست عرضیه باشد و صورت او منفعل
شدن این دخانست بقبول انفصال و استعاره از فعل نار و نظیر شعله عقل اولست که مرکب است از ماده و صورت که ماده او اثر فعل الله تعالی است
و صورت او انفعال و قبول نمودن اوست مر ایجاد را پس فعل نار حرارت یبوست عرضی شد و حرارت مرکز در شعله از تاثیر فعل نار است
و استعداد مرتبه اثر این تاثیر فعلی گردیده و محل استعاره دخان پس حرارت مرکز در شعله اثر فعل نار است و باعث ظهور آن فعل است نظیر آن
اثر از وجود منبسط است که اثر فعل حقتعالی است پس نظیر صحیح گردد فافهم حق تعالی بدانکه بعضی از محققین گفته‌اند که اظهر موجودات و اجلای آنها
جناب حق جل و علاست و بدیهیست که معرفت باریتعالی اول معارف و اسبق آنهاست و قرب و مناسبت عبد بقدر معرفت او است بحق
تعالی و آنچه از مفاد اخبار و احادیث قدسیه معلوم میشود آنست که قرب و مناسبت عبد بحقتعالی بر دو وجه است قرب فرایضی که از اهل حاصل
قرب فرایضی فنا است و محصول قرب نوافل بقا چنانکه از حدیث قدسی این معنی معلوم میشود در آنجا که فرموده است لا یزال العبد یتقرب الی
بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله و یبصر به و یسمع به و یبطش به و یمشی به و بعبارت دیگر قرب
ایجادی و قرب اتصافی گویند و حصول معرفت ایجادی باداء فرایض است و قرب اتصافی باداء فرایض و بکل نوافل و بعض آنها و باعتبار
مرتبت نوافل کلیه یا بعض منقسم میشود معرفت و قرب که ثمره معرفت است بسه قسم اول علم الیقین دویم عین الیقین سیم حق الیقین
و این مراتب ثلاثه در کلام مجید حق تعالی ذکر شده کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین و باز فرموده

[illegible] در مقام قرب بسیار بجا دی افراد عین علم الیقین است [illegible] بعضی از خود وجود بصیرت [illegible] کتب [illegible]
از ذات علم را که متصف باشد بصفت علم از اظهار این احدیت عین الیقین [illegible] بعضی [illegible] بحکمت علم و اراده و قدرت [illegible]
مشاهده [illegible] حق الیقین [illegible] حضرت [illegible] و [illegible] است [illegible] در مقام قرب [illegible]
علم الیقین عبارت است از تحقق [illegible] خالق [illegible] بر عبد [illegible] بعضی [illegible] حضرت [illegible] و [illegible]
گویند و عین الیقین عبارت است از مشاهده سالک [illegible] بعضی از خود [illegible] از اظهار این احدیت [illegible]
ملاحظه وحدت و صاف [illegible] توحید و فنا و اوصاف [illegible] حق الیقین عبارت است از [illegible] و [illegible] احدیت [illegible]
[illegible] در عالم [illegible] و [illegible] این توحید و فنا و [illegible] و مقام [illegible] گویند و [illegible]
[illegible] و مستغرق [illegible] حاصل کلام آن [illegible] معرفت الهی [illegible] بعضی [illegible] تقلید و بعضی [illegible] نظر و استدلال
در حق اصحاب ایقان و [illegible] اهل عیان چنانکه [illegible] اهل تقلید در مقام [illegible] و اهل نظر و استدلال در مقام ملکوت و اصحاب
ایقان در مقام لاهوت و اهل عیان در مقام جبروت و اهل ناسوت در مقام [illegible] آن مراتب [illegible] و اهل نظر در مقام ملکوت و مقام ایمان [illegible]
[illegible] درجات [illegible] و اصحاب لاهوت در مقام [illegible] و اهل جبروت در مقام [illegible] آن [illegible] و اکنون [illegible]
مقام ناسوت اهل ملکوت [illegible] و [illegible] مقام ملکوت اهل لاهوت [illegible] و [illegible] مقام لاهوت اهل جبروت [illegible]
جبروت [illegible] و هر یک [illegible] مقام خود [illegible] و [illegible] باشد [illegible] **ذکر معدن** [illegible] معدن جای مخصوص باشد که در آنجا از [illegible]
اشاره بدین مقام است [illegible] **ذکر معدن** [illegible] معدن جای مخصوص باشد که در آنجا از [illegible]
و اطلاع و [illegible] و [illegible] و [illegible] حاصل شود [illegible] در عرفات [illegible] چند موضع است یکی در [illegible] و آن در قرب [illegible]
جرد واقع و در کوهستان اتفاق افتاده باغات [illegible] و [illegible] بسیار در آنجا حاصل شود [illegible] چند قسم [illegible] در آنجا باشد [illegible]
معدن گویند و دیگر نام شهر کیست [illegible] و فرات [illegible] آنجا معدن نقره است [illegible] نام معدن [illegible] است [illegible]
و سمت مغرب [illegible] و فرات [illegible] و [illegible] است [illegible] و [illegible] بسیار [illegible] است [illegible]
بکر است [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] قرب [illegible] باغات [illegible] چند قریه [illegible] است [illegible]
و خوش شهر [illegible] چند [illegible] در آنجا [illegible] و [illegible] **ذکر مغرة النعمان** [illegible] است [illegible]
شهر حلب واقع و اطراف او واسع [illegible] و [illegible] خرم قرب [illegible] باغات [illegible] چند [illegible] است [illegible]
و اکثر [illegible] آن قصبه [illegible] حلب و [illegible] اتفاق افتاده و [illegible] باغات [illegible] و [illegible]
راقم آنجا را [illegible] و [illegible] **ذکر مغان** [illegible] و [illegible] است [illegible] و [illegible]
قریه و نواحی [illegible] و [illegible] و [illegible] خرم [illegible] است [illegible] و [illegible]
آذربایجان و از مشرق [illegible] و از مغرب [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و این مسافت چندان که [illegible] باشد [illegible] است [illegible] و [illegible] و [illegible]
از صحاری [illegible] است [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] از [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
راقم [illegible] و [illegible] است [illegible] **ذکر مغازه** [illegible]

گلشن بیست و چهارم

گویند در صرف علما اخبار بحر لایحی است از کشور ایران و شمال است به بلاد خراسان بلده جنفق و بیا آنجا و طبس بیضا من بلاد آنست طولش از مغرب
بسوی مشرق کشیده است و آن از کنار بحر خاصیتش بولایت سیستان عرضش کم و صحرای آن بسیار و اکثرش شور و زار و در کتابست و نقد
و خلاع الفاخره جز آنجا خراب است و در پیش طایفه طوح و لرد و ترکان است گذر شاهد شده است ذکر مکه معظمه شرفها الله
اگرچه در کلام مجید لم یخلق مثلها فی البلاد مذکور است طولش از جزایر خالدات عرض و عرضش از خط استوی کام خوب مناسب افتاده است
که در طول و عرض مرتبه عشر کام دارد اکثر در میان جبال واقع و از اقلیم دوم و هوایش گرم و آبش کم و نانش لم یزرع است یعنی بدون
دهقان و آب غیب و قرب چهار هزار باب خانه عالی سه طبقه یکی از سنگ یعرب بغایت خوب بنا است و نواحی چند مضافات اوست
مردمش قوم عرب شافعی مذهب و صیف اندام و احمر اللون و سیاه فام اهل کعبه در میان دره اتفاق افتاده و طرف مشرقش جبل ابو قبیس
واقع و سمت مغربش کوه سما از طایف هشت فرسخ دور و برکت الهی در آنجا موفور است در کتب اخبار مذکور است که چون حضرت آدم از بهشت
بزمین هند هبوط نمود و قریب صد سال بتضرع و زاری مشغول بود تا آنکه باری تعالی توبه او را قبول فرمود بجوار آنحضرت بر فوت بهشت
تاسف خوردی و در مفارقت خلد برین تحسر می کردی باری تعالی از روی کرم خانه بدو فرستاد او را بر زمین کعبه فرود آوردند و آن خانه
بود از یکپارچه یاقوت با فاوتل زمین گویند نام آنخانه بیت المعمور بود و آدم بزیارت آن مامور شد و آنحضرت بدانخانه آرام گرفت بروایتی
بوقت طوفان و تولی در عهد غفلت خلیفه زمان آنخانه را بآسمان بردند و شیث بن آدم در محل بیت المعمور خانه بنا نمود و آنخانه در زمان طوفان
خراب شد تا مدت دو هزار و سال کم و بیش بر آن بگذشت چون هاجر اسمعیل را از ابراهیم آورد و ساره را رشک آمد ابراهیم را الزام کرد تا هاجر
و اسمعیل را از پیش ساره دور کند حضرت ابراهیم ایشان را بدان زمین و در دو مادر و فرزند را بلطف الهی سپرد و بجهت نمود و هاجر بطلب
آب بر آن کوهها میدوید و آب میطلبید آن دویدن را بر حاجیان واجب گردانید و اسمعیل میگریست و پاشنه پای خود را بر زمین میسایید و آب
زیر پاشنه آنحضرت آب زمزم ظاهر گردید چون هاجر از طلب آب باز گشت آب را مشاهده نمود و از آنکه بدور آن آب پاشیده و تلف
نکرده مردیست که اگر هاجر آب زمزم را بند نمودی از بهر رود بر کنار بودی بروایتی اگر اهل آنجا کاشته نشدی آب آن بر زمین ادی چون
آب زمزم پیدا شد قوم جرهم آنجا رفتند و مسکن گرفتند و حضرت اسمعیل در میان ایشان پرورش یافت و بمرتبه رشد و تمیز رسید و ابراهیم با
جبرئیل از ملک شام بمکه شتافت و بتعلیم روح الامین بدو اسمعیل از سنگ کوه قبیقعان بنای خانه کعبه نمود و لیکن او را سقف نبود و باز حسان
حجر الاسود را از بهشت بهمراه آورده بود و در زمان طوفان در کوه ابو قبیس ودیعت نموده جبرئیل او را نشان کرده با ابراهیم داد و آنحضرت
موضع حجر نهاد گویند آن سنگی بود بمقدار یک گز تقریبا در اول بسیار سفید بود بمرور جماعت کفار دست ناپاک بدان مالیده چون دل ایشان
سیاه گشت کما قال النبی صلعم الحجر الاسود من الجنة وهو اشد بیاضا من اللبن فسودته خطایا بنی آدم گویند آن سنگ
بآب فرو نمیرود و باتش گرم نمیشود صدا از اتمام آنمقام و جهت احترام ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام گفتند آیه ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم
و جبرئیل نازل شده بشارت قبول رسانید و بدرود بوحی که جبرئیل ایشان را تعلیم کرده بود مناسک حج بجای آوردند و خلایق بزیارت آنجا
مامور شدند و در آنجا مقام کردند و بنای خیر ساختند و عمارات نیکو پرداختند و ابتدا اخیر از زمزم آب داشت حکایت آنجا و انباشتن او
نمیدانست عبد المطلب جد رسول خدا در خواب بدو خبر نمود و در آنجا آبروان تبین و اسلوب یافت و قریش با او نزاع کردند تفصیل آن در کتب
اخبار مذکور است آنجا در طرف مغرب کعبه واقع است چهل گز عمق او است آب آنجا شور ناک است و زبیده خاتون زوجه هرون در مکه کاریزی
اخراج کرده و بعد از مدتی روی بخرابی آورد و مقدار حباب تعمیر نموده آب جاری ساخت و بعد اتمام باقی و یکبارگی مطموس گشت و اخیرا
آورد و بار دیگر باره خراب شد و ناصر خلیفه بیرون کرد و اکنون در مکه معظمه آب روان از سمت طایف و عرفات و منی و جبا فت و در حوالی

صید کردن

مسجد بیرون حرام و کعبه در میان مسجد الحرام است و حسن او مطاف طوایف امم و طواف گاه بنی آدم است و عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله
بعد از هشت قسم قریش خانه کعبه را عمارت کردند از درختانی که نجاشی پادشاه حبش بجهت کلیسای انکاره انداده بود و بقایای
آن کشتی را غرق ساخت و آن چوب بهار آنجا انداخت و اهل مکه بر خشت نجاشی بردند و خانه کعبه را مسقف کردند و چهار ستون در زیر آن وضع
نمودند و رسول خدا بدست مبارک خود بر اساس قریش حجر الاسود را بیرون خانه در رکن عراقی نهاد بر بلندی یک قامت تا دست بر آن توان رسید
و آن رکن شرقی است و مقام ابراهیم و زمزم نزدیک اوست و رکنی که بدل شمال است رکن شامی است و رکنی که بدل جنوب است رکن
حبشی است و آنکه جنوبی است رکن یمانی است و در مصراعی بر آن نشانده اند و روی آن بر اندازه آبدان نشسته که در چاه زمزم یافته بودند نقره و گر
در زمان عبد الله بن زبیر چون بنی امیه دیوار کعبه را بسنگ بخشتی خراب کردند بودند آن عمارت نمود و خانه را دو در گردانید و حجر الاسود را
که در اندرون خانه نشانید و گفت چون رسول خدا فرمود که حجر الاسود از خانه کعبه است باید که در اندرون خانه باشد بعد از عبد الله حجاج بن
یوسف وضع عمارت را باطل کرد و حجر الاسود را بیرون آورد چنانکه رسول خدا نشانده بود جای داد و خانه را بشکل صورت اول نهاد و کیفیت
ساخت و طول آن خانه بیست و چهار ذراع و عرض آن بیست و سه ذراع و سطح خانه مقطع اند و دو ناودان از طلاست اول کسی که آن خانه را
پوشانید تبع بن اسعد حمیری بود و او معاصر ابراهیم بود و از خواص آن خانه است که هیچ مرغی بر بالای آن خانه پرواز نتواند کرد و نتواند نشست چون
عبد الملک ابن مروان بنای اقتدار برافراخت در آن مسجد عمارت عالی و محکم ساخت و ستونهای یکپارچه سنگ رخام از ولایت شام بدان مقام
نقل کرده مسجد را مسقف نمود و منصور عباسی مسجد و مطاف گاه را بزرگتر گردانید و بر سرش بر آن افزود و بکمال رسانید اکنون بر آن قرار است
در حوالی آن نگاهای چند و خواتیق دل پسند است و کوه صفا بسمت مشرق مسجد الحرام است گویند صفا و مروه نام دو زنی بوده و در ایام
جاهلیت در خانه کعبه زنا نموده و حقتعالی ایشان را مسخ کرد و اهل آن مرد و زن را بر سر کوه صفا و زن را بر سر کوه مروه نهاد بسنگ بقدر
باشد و آن دو کوه بنام ایشان مشهور گشت بعضی گویند صفا و مروه نام آن دو کوه است و نام آن مرد و زن اساف و نائله بود و بانی تقدیر در کلام
حضرت قدیر ذکر صفا و مروه بسیار آمده بقوله ان الصفا والمروة من شعائر الله و منی در یک فرسخی عرفات و مزدلفه منی و مشعر الحرام
خیف منی سمت مشرق کعبه واقع است بروایتی حضرت آدم تا در کوه ابو قبیس دفن است حضرت صالح در شب آسوده و اسمعیل و مادر و مسجد الحرام
غزوه احد بعضی از صحابه و پسران حضرت رسول که بطن از خدیجه بوده و ابو طالب و خدیجه در مقبره مکه آسوده اند آورده اند که ابو سعید جنابی قرمطی که
مقتدر عباسی در سنه سیصد و ده هجری در مکه حنظله بوقت حاج با حجاج و غیره جنگی عظیم و قتلی و افر نمود چنانکه چاه زمزم از مقتولان انباشته و در
سه هزار نفر که بیشتر قتل رسیدند و لشکریان امانت فراوان اهل حرم رسانیدند ابو سعید حجر الاسود را کنده همراه برد و تا زمان خوارزمی آن مستند
حجر الاسود بجای آورده گویند بر سر چاه بیت الخلا انداخت و مدت بیست سال آن عزیز گرده را خوار ساخت آخر الامر در سنه سیصد و سی و سه هجری
هزار دینار بوکلای مطیع عباسی فروخت و الحق طرفه آتش فتن و فساد و جور و عناد آن بنا داد فروخت بعضی حجر الاسود در کعبه فرستاده و در مقام
خویش نهاد و تا حال از شر شیاطین مصون و از دست جور ملاحین بیرون است حفظها الله تعالی الی یوم الموعود من شر کل مطرود و نجلو
و ذلک الموعود راقم مدت سه ماه و چند روز در آن مقام محمود بوده و شرف زیارت و مناسک حج بیت الله الحرام حاصل نموده و صحبت جمعی از
و شرفای آن دیار را دیده قرب نجاه خانه نشینان بامیه در آنجا سکونت دارند و حنفی مذهب و مالکی و حنبلی نیز بسیار اند و فروشندگی در دکان قشر از
وصلة الله علی محمد و آله الطاهر و ذکر مکاری بتشدید کاف عربی نام محلی است در مکه و پس سال بچهار روز بسیار از هر بلاد در
تجار و معامله گاه در آنجا جمع میشوند و داد و ستد میکنند چندین کرور مال و متاع از هر جنس در آنجا بیع و شری میشود گویند آن محل
دریا واقع شده است و ذکر مکلا بروزن مصلا بندری است از بلاد حضرموت طرف مشرق دریا و طرف مغرب شمال کوه و جنوب صحرا

قرب

حرف المیم

(۵۲۰) قریب هزار باب خانه دارد است و چند قریه معمور و مضافات دارد است سکنه اش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و قلیلی هنود و حاکمش شیخ عبدالقادر بلخی
بود و خالی از قوت نبود و چون کوه هزاره را بجهت بیرون ذکر مکران بروزن سکران بلدیست از بلوچستان قریب بملک سیستان گویند قدیم
اقرانش از کشور ایران بود و اکنون طایفه بلوچ مسخر نموده اند و بیشتر از خلقش تاسازگاری قوم بلوچ و اهل سنت و جماعت و بلوچیت اند
ذکر مکن بروزن بلده بلدیست معمور از بلاد هندوستان و محلی است مسرت نشان از فیض مزار شیخ معین الدین مقدم در آن شهر
در آن دیار در غایت استشهار است بجا جمعیت بسیار از فرق بسیار بزیارت شاه مدار آمده چند روز توقف نموده مراجعت نمایند گویند جمعیت
پنج هزار درویش کسوت پوشش سال در آنجا باید حاضر باشند و سایر مکایات آنجا را از این قیاس باید حساب نمود ذکر مکس بروزن
جرس قصبه ایست از قصبات بلوچستان قلعه محکم دارد آبش سرد و هوایش گرم و خلقش حنفی مذهب اقرب مذهب اما خلقش شاهد گردیده
ذکر مکا بسکون بروزن مشناس شهریست عظیم و بلدیست کریم از بلاد مغرب مردمش قوم عرب و بحکم مالکی مذهب اند لفظ مکا کسر
لغت عرب جاروب را گویند و چون کشور صاف و پاک است لاجرم بدین مناسبت مکا نام گفته اند اگرچه راقم ندیده اما مردمش بسیار شاهد گردیده
ذکر ملایر بروزن جلایر بلوکی است از عراق عجم و ناحیه ایست مسرت توام آبش اکثر از قنوات و خوشگوار و هوایش اندک بسردی مایل و سازگار
و قوی است بدرازای و گشادگی و مات رغبت فزا اگر قسمت آن زمین هموار و اتفاق افتاده و جوانب بدمش گشاده باغاتش فراوان و خلقش
و خلقش ارزان است طرف شمالش بجبال الوند متصل و جنوبش بولایت بروجرد و شمالش دارد و مشرقش ناحیه کرکرد و مغربش تویسرکان و در آن
جبال و تلال فراوان است مردمش بیشتر شیعه امامیه اند و کمتر فارسی زبان و دیگر ترک و دیگر جماعت کرد و لر اند و اکنون دار الامارة آنجا
قریه جوین است چون شیخعلی میرزا آن قریه را نشیمن نموده تبدیل بدولت آباد موسوم فرموده است گویند بلوک ملایر سیصد پاره قریه دارد و در
گذر آنجا را دیده و صحبت آنجا را رسیده است ذکر ملاطیه بروزن کلاته شهری دلنشین و بلده بهجت قرین است از اقلیم چهارم
هوایش ملایم و آبش بسیار خوشگوار از بلاد اناطولی و بروایتی از ممالک شام است و قریب بشط فرات واقع شده باغاتش فراوان و خلقش ارزان
مردمش اکثر حنفی مذهب و بعضی شیعه اند اگرچه راقم آنجا را ندیده اما بقرب جوارش رسیده و مردمش شاهد گردیده و عموماً خالی از هوش
نباشند ذکر ملتان بروزن سلطان شهری است خرم بنیان از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش ملایم است اکثر از صوبه ملک سند
مدینه و پسندیده است و زمین هموار واقع و اطراف آن واسع است و قریب بسیصد هزار باب خانه دارد است و نواحی چند مضافات دارد است
آن دیار بجمعی سه طبقه از آجر قلعه دارد که آن نیز از آجر است باغات خرم و بساتین چون ارم دارد و فواکه گرمسیری فراوان و جوب و خلقش
ارزان خلقش اکثر هندوان و بعد مسلمان و دیگر اهل ایمانه از قدیم قسمتی آن شهر و اعظم از ملک پنجاب آمد و طرف سند میگذرد و مردمش عموماً
غریب نواز و مهمان شیوه اند قبور اولیا و مشایخ و سادات صحیح النسب در آن دیار بسیار است بخلاف مزار سید علی اکبر و سید شمس الدین
و شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ رکن الدین در غایت استشهار و زیارتگاه اهل روزگار است راقم مدت شش ماه در آن شهر بود و با اکابر
و اعیان آنجا ملاقات نموده و صحبت جمعی کثیر از اشراف آن دیار رسیده و از دیدار بزرگان آنجا فیضها دیده و از گلشن معاشرت ایشان گلهای معرفت
چیده اگر تفصیل داده شود بطول انجامد و نزدیک آن است که باغراق محمول شود **نظم** مدتی صحبت با زندگان کردم اندر جمع روحانیان
نرخشان جنت است با اهل جهان هستم از عشق دارم در نهان مدح تعریف است و تخریق حجاب . فارغ است از مدح و تعریف آن
اکنون قریب دوازده سال میشود که جماعت سکان آن ولایت را مسخر کرده اند راقم گوید که شهر ملتان آمد و خاطر دار الامان نزهت آنجا
کنجایش بیم دارد ذکر ملوی بفتح میم و تشدید لام و کسر واو مع الیا شهریست از توابع کشور مصر و از قاهره هفت مرحله دور
گرشت ساتیج و فرات در کنار مرو بنیج و اقع و اطرافش واسع است و قریب چهار هزار باب خانه دارد است و قرای معمور و مضافات دارد است

آبش

[illegible] ذکر مندر اسس بندری است عظیم و شهری است جسیم از اقلیم اول و بقبلهٔ دویم جوانبش گرم و مرد و قرب شصت
هزار باب خانه دارد و هوای معمور و مضافات اوست قرب یکفرسخ از بحر دور و ذکر مشتبا آتش بود و در دورش غالب بنده و ان و دیگر مسلمان
و بهای آنکه پیر سلطان بن حیدر ناکت بود و در عظمت اکثرت آن مبالغه نموده است گویند از بلاد هندوستان مشهور ذکر منطوط بفتح
میم و سکون نون و فتح ظاء و لام مع الواو و سکون طاء موقف شهریست عظیم و مقامی است کریم آبش خوشگوار و هوایش آنکه حارّ و قرب
بعد و نیل واقع و جوانبش اسع است قرب دو هزار باب خانه دارد است و هوای معمور و مضافات اوست آنشهر از اعاظم بلاد و صعید بلده ایست
مستقیل است و آنکه گرسیر نیست فصل و ان و جوب و اعتدالش ارزان و مردمش قوم عرب و عموماً شافعی مذهب اند لیکن ارباب دولت و اصحاب
ثروت اند راقم چندگاه در آنجا بوده با حکام و اهل اعلام آنجا ملاقات نموده ارباب جود و کرم در آنجا دیده و اصحاب قوت و قدرت مشاهده
کرده بذکر یک نفر ایشان مبادرت مینماید ذکر جهان کرم و کریم جهان ابراهیم بیک امیری جلیل القدر و کبیری شیخ
الصدر بود راقم مانند آن شهریار در مراتب جود و سخا کسی مشاهده نمینمود و آن امیر بزرگ بحکم کشور مصر بود و در شجاعت و سخاوت از اکثر ملوک
زمان گوی سبقت میربود و به اوصاف حمیده آن امیر لازم ذاتش بود مگر بر دو آن که متعدی بود و جمیع اخلاق آنشهریار عاصی بود و اقوی جود
کرم که عام و زندی و خلق کریمش غیرت آفتاب مشک ختن گردیدی روزی آنجهان کرم از فقیر سؤال نمود که آیا در کشور ایران صاحب
جود و کرم دیده که صد هزار دینار کسی عطا کند و بخشش نماید حال آنکه فقیر داند که هرگز آن شخص را نخواهد دید بلکه نام و نشان او را نخواهد
شنید فقیر معروض داشت که از بحر جود امیر ماسول است که کمتر از این فرماید آنشهریار بتبسم درآمد فرمود که آیا اگر آن دیار هزار دینار
بشخص موصوف عطا میکنند فقیر عرض نمود که جلال دولت امیر بخیال خود بر اوج بلاغت و زیور مفاخرت بوده نشده و شخص در کشور ایران
کسی عطائی نکند و استماع نیز نخواهد و الا شاذ و نادر بلکه نادر تر دیگر بار پرسید که در آن کشور کسی باشد که بصفت شجاعت موصوف و بدلاوری
معروف باشد راقم معروض داشت که شجاعت لوازم بسیار و شرایط بیشمار دارد و تا مقتضی شجاعت نیست الا من قام بهذا الشجاعة عند نبی
تشیع هست فقیر چیزی است که بشجاعت میماند و شجاعت نیست اما در دار حقیقی و جوهر دیگر بر وارد میماند و بصورت نمی گردد و خاطر نگارنده آن
نباشد حاضر جهان دیده در آن محفل حاضر بود و حسان فقیر در آن امیر استماع نمود بخدمت شهریار معروض داشت که اکنون اکثر ملوک ایران بسکر
و کثرت سیم و زر و جواهر میدانند و جمعی دیگر شرف خود را بآباء و اجداد خود منسوب میدانند اگرچه از خوانی فیل و سپاه و اطلاق خیمه و خرگاه
با اسلاف مشابهت دارند ولی از خواص مزاج ایشان بغایت عاری و بیگانه شمارند و بر سخن با خدمت گفتن و کلام بیهوده مستغنی دانند و غیر از توقف زر و
نوکر خوب باقی بر زبان نرانند و منتظر با تو بسیار و مرحمت با نسبت تو بیشمار است اگر کسی حرف را گوید که این است در جواب گوید بخشی در آن بسر
کرمت اندیش از کلمات آن درویش متاثر گردیده و بر راقم فرمود اگرچه بندی بیش بالکرامات نذری بصحبت و بدلت سازی خیمه و خرگاه
کرمشتل بر هفتاد پاره قریه است بر سم تیول و سیورغال بتو دهم که بفراغت بال در راحت احوال گذران نمائی فقیر معروض داشت که باری تعالی
آرب دارین و مطالب ثقلین امیر را بر وفق دلخواه گرداند فقیر در سیر و سفر است بجای صحبت و خلاصه ملوک سیر بعد از استماع این
انعام فرمود و عذر خواهی بسیار نمود و السلام علی من اتبع الهدی ذکر مشتیه بضم میم و سکون نون و کسر مثلثه و فتح یا
و سکون ها بندری است در کنار دریای نیل از بنادر بلاد صعید و بلده ایست مستقیل آبش خوب و هوایش مرغوب زمین مجاور قناده و جوانبش
گشاده است قرب دو هزار باب خانه دارد است و هوای معمور و مضافات اوست و مثل قوم عرب آنجا شافعی مذهب اند دیده و دیده
مشاهده گردیده است ذکر منقرور بندری است معمور از بنادر اقصای کشور هندوستان که بندر شهری است عظیم الشان ذکر

(۵۷۴) منصوره مدینه ایست معمور و از مدایین کشور مصر و سمت شمال قاهره واقع و جوانب آن واسع است قرب هزار باب خانه در او است و اکثر
منصوره چند مضافات او است در کنار رود نیل اتفاق افتاده و اکثر مشتبهاتش هیاه و آباد و است باغات و گلشنها در آنجا بسیار است مردمش همگی قوم
عرب و شافعی مذهب اند راقم چند روز در منصوره بوده با مردمش معاشرت نموده و خالی از مردمی نباشند ذکر منصوره آباد نام چند قریه است
خرم بنیاد یکی در عراق و دیگر در خراسان و دیگر در فارس چندان تعریف ندارند ذکر موشش آباد قصبه ایست خجسته بنیاد و از قصبات
از سنه بیگری و حلی است و گلشن و موشش فرسخی شهر بلبس در میان جبال شامخه واقع و طرف شرقش واسع است قدیم الایام آن قصبه
شهر بزرگ بود و شیخ حسن چوپانی گرگی کرده آنجا را خراب نموده و لوازم قتل و غارت نسبت به آنجا بجا آورده اکنون قرب هزار باب خانه در
او است و نواحی چند مضافات او است آبش خوشگوار و هوایش سازگار و در قرب جوارش هزار بسیار و جنبای خلد آثار است مردمش
طایفه کرد و حنفی مذهب اند از زیرگاه دار الاماره جماعت اکراد بوده و ذیل بجور و فساد ذکر مورد بفتح المیم مع الواو و فتح
و سکون را دلایتی است عظیم و کشوری است از قدیم و اطراف آن بیار دریا و یک طرفش اندک صحرا است که بیند منتصل و در او است آب جاری
نیکوست مشتمل است بر بلاد بسیار و نواحی بیشمار از اقلیم پنجم بغایت معمور و مشتبهاتش موفور است آن کشور از توابع روم ایلی است مردمش اکثر حنفی مذهب
و موشش مشرب و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردار اند و فواکه سرد سیری اکثر سیرش بسیار و درخت زیتونش بیشمار است اگرچه راقم
بمورد نرفته اما اهل آنجا را دیده است ذکر موصل شهریست بارض عراق مفصل صاحب معجم گوید که آن از بلاد اسلام است و آن را باب عراق
و باب خراسان گفته اند و بواسطه آن موصل نام کرده اند که راه گردیده میان جزیره عراق و بامیان و جلد فرات و بعضی گویند پادشاهی که آن شهر را
بنا نموده آن را موصل نام بوده است بروایتی اول کسی که آن را احداث کرد زواد بن سوداء نام داشت و در فرس او را اردشیر نام
گفته اند و بعد از آن در زمان سلام مروان حمار آن شهر را عمارت کرده و در وسعت و عظمت آن اهتمام تمام بجای آورده و بهار بجا رفته
ساخت و در آنجا آب و آن باغستان اندک است و هوایش موسم زمستان گرم و تابستان گرم است و اکنون دار الملک بیار رسیده است
و سمت شمال بغداد واقع و هفت مرحله دور و اکثر مشتبهاتش موفور است مردمش اکثر قوم عرب و اغلب حنفی مذهب و قلیلی شافعی و قلیل تفضیلی
و شیعه امامیه علی القیاس اگرچه راقم ندیده اما مردم موصل بسیار دیده است ذکر مهدیه در کتب تواریخ مسطور است که اول ملوک
بنی فاطمه آنجا را بنا نموده و مورخان ایشان دار الملک خود و در ارض مغرب بزرگتر از آن شهر نبوده ذکر مهنه از توابع خاوران از مضافات
خراسان و شیخ ابوسعید بن ابوالخیر که اعرف عرفای زمان خود بوده از آنجا ظهور نموده ذکر مهیار قریه ایست آبش ناگوار و هوایش
اندک حار و خلقش ناسازگار و بکلی شیعی مذهب اند مشهور آن قصبه بین اصفهان و قشه واقع و سمت شمال و جنوبش بی انجلا گرفته و طرفش
واسع است اکثر مشاهده شده است قرب و بیست خانه در او است و دو سه مزرعه مضافات او است شاه سلیمان صفوی کاروانسرائی در آنجا
ساخته است در آنجا ساخته است دریا کرده بخرابی است ذکر مهراج دو جا است در اقلیم کشمیر یکی کامراج و دیگری مهراج نام دارد
مشتمل است بر قرای معموره و مزارع مشهوره و باغات نیکو و بساتین چون بهشت آبش فراوان و هوایش بغایت لذیذ است گویند سیب
قریه در او است هوای آنجا بسیار نیکوست راقم مشاهده کرده است ذکر میانج اکنون میانه مشهور و در السنه و افواه مذکور است بین
تبریز و زنجان واقع و اطرافش بی انجلا واسع است قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند قرب پانصد باب خانه در او است و چند
مضافات او است اهل این قصبه بدائی مؤلف بدانا مخابق از آنجا بوده و در جلد و جدان آسوده است راقم میانج را مکرر دیده و مردمش
مشاهده گردیده است ذکر میامی قریه ایست فرخنده بنا در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن کشاده است آبش گوارا و هوایش
فرح انگیز قرب پانصد باب خانه در او است سیصد قریه مضافات او است آبش خوب و هوایش مرغوب مردمش همگی شیعه اثنی عشری و از فسق

بزرگ بیند و اقلیم کمر آنجا را دیده و صحبت بعضی از مردم آنجا رسیده است اهل حال و مآل آن شهر را مشاهده کرده است آب و هوا بخصوص بسیار
نزهت و دور و فراخ است و اکثر سرد و سیر بیش می‌فرماید ذکر میمند نام چند موضع است اول میمند فارس آن قریه ایست قصبه بلند و خوش
آب و هوا شیراز چند فرسخ و در قرب هفتصد باب خانه دارد است و میمند قریه مضافات است آب خوب و هوایش خوب و مردمش شیعی مذهب و خوش
شربت و بزرگان آنجا بصفت علوی موصوف و بغربت آری معروف و آن بارد وقف سرکار امام و احمد بن موسی الکاظم است دوم میمند کرمان
قریه ایست قدیم بنیان بر یک منزل شهر بابک و کوهسار واقع و بیوت آن قریه بکی از سنگ تراشیده و قرب دویست خانه دارد است چند مزرعه
دارد است محصول و لبنیات آنجا ممتاز است و مردمش اکثر شیعی مذهب و تا حلی شربت میمند تسمیم میمند زابل است و حسن میمندی که وزیر سلطان محمود بود از آنجا
بیند ظهور نموده است ذکر میمنه جنی گویند قصبه ایست از توابع توران بری گویند از دیار زابلستان است و اقلیم بعد آمدش نیز مشاهده نکرده
کما که در کتب دیده و از مردم شنیده است ذکر میر نور قصبه ایست معمور از قصبات پنجاب و محلی است مشرف آب و میان کوهستان واقع
جوانب آن فی الجمله واسع است و بکهای بر درخت مسالک بخت دارد آبش خوشگوار و هوایش سازگار است قرب دو هزار باب خانه
دارد است و قرای معمور مضافات است و مردمش گبر و مسلمان و غنی مذهب و دیگر مذهبان و اکثرش بهشت مسلمان است سالم و دانسته
در میر پور بود با خلق مجالست نموده و آن ایام شهر و بر ملک کشمیر اتفاق افتاده است ذکر میمه زابلی است از کشور فارس و آنجا
دشتستان و هوایش گرم و آبش کم و زمینش موقوف برحمت خداوند اکرم است که بند چند بلوه و قصبه دارد و اقلیم ندیده و اما خرب آنجا مشهور است

گلشن بیست و پنجم در بیان حرف نون رضا یار ارباب معارف و اسرار اصحاب لطایف پوشیده و مخفی نماند که عزیزان کلمات
و مقرران مقالات مستطاب عالم عالی الحاج زین العابدین شیروانی در حرف نون آنچه دیده و دیده و اصحار شنیده و در این دفتر مسطور
ذکر نائین بالنون مع الالف و ضم بار و لام و سکون سین قصبه ایست و نشین قدیم اقالیم شهری بوده و بزرگ و از مردمی بخرابی نموده
اکنون قرب دو هزار باب خانه دارد است و قرای چند مضافات است آبش کم و هوایش خرم و زمینش موقوف برحمت الهی است
و آن قصبه از توابع جندار و از ملک شام است لما بین دمشق و بیت المقدس اتفاق افتاده و قاره و در طرفش گرفته و جنوبش فی
الجمله گشاده است و اکثر سرد و سیری و اکثر سیرش فراوان و جوب و غلاتش ارزان است و مردمش قوم عرب و عموماً شافعی مذهب
سفید رخسار و زیبا و صباح حسن و جمال برخوردار و شیخ عبد الغنی شارح فتوحات از آنجا بوده و در قریه صالحیه آسوده و در زمان سلطان سلیمان
خان ظهور نموده و شرحی بر فصوص نیز رقم فرموده است باعتقاد راقم بآن خوبی کسی بر فصوص شرح ننوشته است و دیوان و اشعار آن
بزرگوار در بلاد مصر و شام مشهور و بین الجمهور است و راقم چند روز در نابلس بوده با چند نفر از علما آنجا معاشرت نموده است
ذکر ناصره بر وزن باصره قریه ایست قصبه بلند و محلی است خاطر پسند قدیم الزمان شهری بوده و بر دوایر خراب شده اکنون قرب پانصد
خانه دارد است و چند مزرعه مضافات است آن قصبه از جندار و از توابع بیت المقدس است و سمت شمالش واقع و در دامن
افتاده و طرف شمالش گرفته و سایر اطرافش گشاده است آبش کم و هوایش خرم و زمینش ممتاز و فقرا آنجا فرقه
عیسوی و قلیلی شافعی اند در کتب اخبار آمده که چون کتاب انجیل حضرت عیسی در شهر ناصره نازل شد بنا بر آن است آنحضرت را ناصری
میگویند فقیر در کتب تواریخ که آنحضرت از ناصره بوده و در آنجا تولد نموده و بین جهت است پیروان آنجناب نصاری و نصیری میگویند
قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا ذکر نائین قصبه ایست و نشین از قصبات اصفهان و محلی است مشرف و تابان از زمین نموده و اقلیم
آن واسع است قرب دو هزار باب خانه دارد است و قرای معمور مضافات است آبش خوب و هوایش مرغوب آن قصبه
اتفاق افتاده و اکثر شتیانش میاد آماده است از اصفهان چهار مرحله دور و فرسخ سیر بیش نیست

گلشن بیست و پنجم

[illegible] و خالی از شرافت نباشند چنانکه یکی از اهل آن دیار گفته اهل آن اقلیم [illegible] در باب فضل و کمال در آنجا بوده اند و [illegible]
[illegible] از آنجا ظهور نموده منظور حاجی عبدالوهاب مشهد حاجی محمد حسن تبریزی [illegible] و میرزا ابوالقاسم شیرازی [illegible] از آنجا بوده
[illegible] و عارفی حقیقت آگاه بوده دیگر میرزا عبدالرحیم جامع فضایل صوری و معنوی جامع کمالات ظاهری و باطنی و از خلفای
العارف بالله نورعلی شاه اصفهانی قدس سره بوده و لقب کرامتش ظهیرالملک بوده و نیز شیخ الاسلام آن دیار بوده و در سنه هزار و دویست و [illegible]
هجری در همان دیار از عالم فانی رحلت نموده رحمة الله علیه **ذکر ناگپور** شهریست معمور از شهرهای دکن و مدینه ایست موجه حسن قریب بیست هزار
خانه در او است و نواحی بسیار مضافات او است در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است از اقلیم دوم و هوایش گرم و آبش ملایم و خلقش
اکثر هندوان و دیگر مسلمان اقلیم اگرچه داخل آن شهر گردیده اما مردم ناگپور بسیار دیده و تعریف جوهرش سیده است **ذکر ناگور**
مدینه ایست معمور از دیار دکن و شهریست چون گلشن از اقلیم دوم و هوایش گرم و آبش سالم در زمین هموار اتفاق افتاده و اطراف آن [illegible]
قریب سی هزار خانه در او است و نواحی بسیار مضافات او است مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و اشتهاش فراوان و خلقش
ارزان است **ذکر نانکلی** نام طایفه ایست از طوایف ترک اتفاق بسیار و قوی بسیار زندگی اکثر ایشان در عراق و فارس و کردستان
سکونت دارند عموماً علی الیسند و شجاع و دلیر و اغلب ایشان سفید و شریر و در بعضی اوصاف حمیده و پسندیده آنطایفه را بسیار دیده
و صحبت اکابر و خوانین ایشان رسیده است **ذکر نادرآباد** راقم گوید که نادرشاه دفنی که نادر را آنجا نموده آن شهر را خراب کرده
در قرب آن شهری ساخته نادرآباد موسوم نموده اکنون خراب است **ذکر ناظرآباد** گویند نام قریه چند است در عراق و غیره راقم
بهیچیک از آن قریه ها نرسیده و اگر هم دیده باشم در خاطرم نمانده است **ذکر نجف اشرف** صاحب نجم گفته که لفظ نجف در اصل نام
بلندی است در ظهر کوفه بسته از سدی بوده سراب سیل را از خرابی کوفه و قبر متبرک حضرت امیرالمؤمنین آنجاست و آن مشهد مقدس را مشهد
غری نیز گویند بر آنکه در حوالی آن دو گنبد بود یکی بر سر قبر مالک و دیگری بر سر قبر عقیل که مدفون نجف بن الاشرف بودند ساختند و بنا بر آن آنجا را
غریین نام کرده بودند و غری بمعنی آورده کردن است چون نعمان بن منذر که یکی از ملوک عرب بود و کسی را که میکشت امر میفرمود تا آن دو قبر را بخون
آلوده کنند لقب آن را غری گفته اند و در کتب تواریخ مسطور است که تربت کثیرالبرکه حضرت امیر را در زمان خلافت بیرون ظهور نمود و آن
چنان بود که جناب سید الاوصیا بر فرزند ارجمند خود امام حسن ع وصیت نموده که چون از دار فانی بسرای جاودانی انتقال نمایم جسد مرا در
بوشهری بار کرده آن را بکشید هر جا که شتر زانو زد همانجا دفن نمایید و جناب حسن بعمل نمود و هر جا که مزار فیض آثار آن بزرگوار است
و شتر زانو زده حضرت را دفن کرده بنیان ساخت که حکام بنی امیه در میدان ظلم و جور و اسیر ساختند و چون زمان تغلب ایشان در گذشت
و نوبت دولت بنی عباس گشت در سنه یکصد و پنجاه و پنج هجری هرون الرشید وقتی بشکار رفته مشاهده نمود که نخجیری بآن زمین که آن حضرت
مدفون بود پناه آورده هر چند جهد کرد هیچ یک آن زمین نرفت باز معظم و سگ بر آن شکار نگرفت هرون متحیر شد و از معمرین آن ولایت
تحقیق نمود ایشان عرض کردند که جا چنین رسیده که حضرت امیر آنجا مدفون گردیده است هرون بحرم آن زمین فرمان داد و شاه ولایت را
زخم خورده و خسته دیده قدم آن حضرت را بوسید و گنبد عالی بر سر مزار گنجینه انوار آن بزرگوار برداشت و در سنه سیصد و شش هجری عضد
الدوله دیلمی در آنجا عمارات خوب ساخت و حصاری متین بر آن کشید و در آبادی آن کوشید و دو هزار کام دو بار روی آن بنمود
و آن مقام قصبه دلاور شد و خازن خان در آنجا دار الاستیاد و بنا کرد و سلطان محمد خدابنده و پسرش سلطان ابوسعید در سنه خانقاهی [illegible]
ساختند و آثار نیکو و باب البر در آن مکان برداشتند و سلاطین صفویه گنبد عالی و عمارات متین بنا نهادند و با قنادیل طلا و اسباب مرصع
فرشهای گرانبها و ضریح و گلشن زیب و زینت دادند و نادرشاه افشار گنبد و مناره و ایوان آن بزرگوار را طلا نمود و بر عمارات آنجا

[illegible]

[illegible] تربت [illegible] در خاک نجف نیم آسوده و بخواب اندیشه کن [illegible]
[illegible] بی [illegible] آن قصبه در زمین بلند [illegible] واقع است و جوانب اربعه اش [illegible]
[illegible] در حوالی آن نیست و اطرافش دیگر اراضیست [illegible] و هوایش [illegible] قریب سه هزار خانه [illegible]
[illegible] گران است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] کبیر و صغیر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]

و آن یک چیز چنین است که حقتعالی را بیچ کس پرستش نمایند و کسی را با او شریک نسازند کما قال تعالی فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا و جای دیگر فرموده وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا و بجز از باری تعالی یاری مجویند وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ و در جای دیگر فرموده که أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا و در نفی شفاعت فرموده مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ پس بنا بر این از انبیا و اصیاء و ملائکه شفاعت خواستن کفر و شرک باشد و اگر آیه أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا در قبل مشرکین تعریف تسویف جایز نیست و اگر در زمان رسول نبوده و بعد ظهور نموده بدعت است و بدعت ضلالت است چنانچه قال صلی الله علیه و سلم کل بدعة ضلالة و بر آن دلالت است مثل غلبان کشیدن و مردان لباس زنان پوشیدن و مساجد و معابد را زینت دادن و قرآن و کتاب را تذهیب کردن و ایشان را نوردن و قبور انبیا و اولیا را ساختن و بر آن گذاشتن و دست و پا را رنگ و لباس را رنگ نمودن و با زنان شبیه شدن و سر خود را تراشیدن و آستانه بوسیدن و راه داری و حشاری گرفتن و جامه کوتاه یا بسیار بلند پوشیدن و نسوان را بر اسب زین دار سوار کردن و بکی را بدعت و هم و جوهان آشنا سزاوار است فقیر ساز در مذهب آبی دیده که در آنجا مذهب خود را بآیات قرآنی و اخبار نبوی ثابت کرده بود والله اعلم بالصواب **ذکر بخیب آباد** شهریست خجسته بنیاد از توابع شاه جهان آباد و از بناهای نجیب خان افغان و مدینه ایست مشرف توامان هوایش اندک حاره و آبش سازگار و زمین هموار و واقع و اطرافش واسع از رود گنگ یکفرسخ دور و اکثر مشتهیاتش موفور و قرب دو هزار خانه در او است و قرای بسیار مضافات او است و دش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و جماعت افغان خصوصا و اندک راقم چند گاه در آنجا بوده و با خلقش معاشرت نموده **ذکر رامشیر** بلوکی است پذیرا از بلوکات کرمان و آبش فساد و هوایش گرم بیست پاره قریه معمور و دهات است و آب و هوای بعضی و تاش نیکوست و خاکش بغایت حاصل خیز و مردمش مذهب امامیه دارند و از معارف انسانی بهره دارند **ذکر عراق** بر وزن خراق قریه ایست قصبه مانند و خلی است خاطر پسند از توابع کاشان آبش کم و باغاتش فراوان آن قریه در دامن کوه واقع افتاده و سه طرفش فی الجمله گرفته و سمت مغربش بغایت کشاده است قرب هزار باب خانه دارد و چند مزرعه مضافات او است و مردمش شیعی مذهب و بر مزاج ایشان خشت و لامت غالب است قریه مشهور مولانا مهدی صاحب تصانیف مفیده از آنجا بوده است **ذکر نسف** بفتح نون و سین مهمله و سکون فا بعد دایت و کشاد از بلاد توران و خلی است بجهت توامان شیخ عزیز الدین محمد سعد الدین حموی صاحب کتب کثیره از آنجا بوده و راقم نسف مشاهده نموده است **ذکر نشا** بر وزن فشا بعضی کسر خوانند ناحیه ایست از خراسان و جنوبی قصبه ایست مسرت توامان اکنون ویران است باعث ترکمان است **ذکر نساس** بر وزن لسناس اگرچه کلمه آیه أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ عوام الناس اغلب و اکثر نساس مداد در عرف حالیه اند از انسان و لیکن وحشیند و در بعضی جزایر هندوستان و چین منزل دارند و با سایر وحشیان گذران کنند و مانند مردم تکلم نتوانند نمود و از لباس و جامه عورت و از خرز مردی جهت ستر خانه و عمارت ندارند و اوقات خود در زیر درختان گذرانند و از بنی آدم بغایت وحشت دارند و بعضی از ایشان از متاع حسن و جمال برخوردارند **ذکر نشاور** بلدیست مسرت موفور از مشهد مقدس دو مرحله و در دار الاقلیم رابع و در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع است لیکن طرف شرقش کوه بلند و رود طولش از جزایر خالدات **بیت** و عرضش از خط استوی **له** آبش خوشگوار و هوایش سازگار و در تعریف آب و شراب نشاور عمر خیام گفته **بیت** شراب نشابور و آب جیر جوانی کند گر خورد مرد پیر رود و دیر از کنار شهر میگذرد و خاکش غرب انگیز و زمینش حاصل خیز و محتوی است بر باغات و کشادی بساتین رغبت افزا و نواحی نیکو و قرای چون مسینو حکیم انوری بصفت آنجا گفته **بیت** جدا شهر نشابور که در جنت زمین کر بهشت است چنین است و گر نه دوزخیست باقی آن شهر نخست صورت یوبند بود و مزور و بود آن را خراب نمود و اردشیر بابکان ساسانی دیگر جای شهری ساخت و عمارات متین و قصور رفیع در آنجا

عرقب بلخ

پرداخت نشابور در آن وقت [illegible] خراسان [illegible] چون آن شهر را در خواست نمود [illegible] بنا بر صلح [illegible] نمود و چون
نشابور [illegible] خراب گردید [illegible] بعد از آن [illegible] خراب کرده در جای دیگر بنا نمود و نام خویش [illegible] ساخت [illegible] خوب [illegible] عرقب در آنجا
ساخت و در شهر [illegible] باندوی [illegible] گشید [illegible] باتر [illegible] مقرر گردانید و مدت [illegible] آن [illegible] کرد در سنه پانصد و اند هجری [illegible]
زلزله شدید [illegible] گردید و در نواحی آن شهر [illegible] بنا کردند [illegible] پانصد و [illegible] و [illegible] و شش هجری [illegible]
شد [illegible] در وقت آن شهر دیگری [illegible] کردند و سبب زلزله عظیم [illegible] هشتصد و هشت هجری [illegible] گردید اکنون که شهر آنجاست [illegible]
گفته اند [illegible] اندر زمان [illegible] زلزله [illegible] شد پانصد و اند گشت [illegible] و هشتصد و شصت و شش [illegible] زلزله بود
و آن زلزله [illegible] هشتصد و هشت تا حال شهر [illegible] باقی است [illegible] و [illegible] ملک خراسان
شرح [illegible] بود و چون یعقوب بن لیث صفاری [illegible] خراسان مستولی شد [illegible] بود [illegible] ملک [illegible] و بعد از آن [illegible] زمان [illegible] سلاطین [illegible]
و هر کرا [illegible] گردیدن [illegible] گردید [illegible] و در شهر [illegible] و [illegible] آن [illegible] در [illegible] و [illegible] اسلام [illegible]
اما [illegible] روزگار چندین بار [illegible] ساخت [illegible] و [illegible] در سنه چهارصد و یک هجری [illegible] و [illegible] هزار [illegible]
سرای فانی [illegible] و [illegible] پای [illegible] و [illegible] هزار [illegible] و رخسار [illegible] سیمین [illegible] شیرین [illegible] و [illegible]
قران [illegible] سلطان [illegible] و در سنه پانصد و چهل و [illegible] مستولی شد [illegible] چندین [illegible]
[illegible] و [illegible] گلشن [illegible] خراسان [illegible] چندین [illegible] جوان [illegible] و [illegible] کشیده
تیم [illegible] بعد [illegible] چنگیز خان بود که در سنه ششصد و [illegible] و در کتاب [illegible] چون [illegible] مستولی شد [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [

گلشن بیست و پنجم

(۵۲۸) نمود و سپس و حسن برین سخن زبان گشود که عالم علوی و جهان سفلی را دو صانع است و افعال حسنه و اعمال مستحسنه را دو مبدع یکی فاعل خیر
و آن یزدان است و از وی جز نکوئی نیاید و دیگری فاعل شر و آن اهرمن است و از وی جز بدی نشاید و ایزد متعال عقول و نفوس و موالید
و کواکب را ایجاد کرد و اهرمن را بدان دست تصرف نیست و موذیان و مهلکات مانند درندگان و گزندگان و غرق نمودن آب و حرق
کردن آتش و امثال اینها را اهرمن پدید آورد و یزدان نه است و اهرمن ظلمت آن خالق رحمت است و آن فاعل نعمت ایزد و زندگی بخشد و اهرمن
بخندق هست آفرید و اهرمن از رنج ظلمت رسانید یزدان صحت پیدا کرد و اهرمن رنج پیش آورد و یزدان اشفاق نمود و اهرمن باب نفاق گشود و
آنچه خیر محض است از یزدان و اراست و آنچه شر محض است از اهرمن تبه روزگار اهرمن را جز در جهان آشفتگان دست رسی نی
و پیروان او در عالم علوی هم نفس بی هر که یزدانی گشت از اهرمنان در گذشت روح او آسمانی گردید و در آتش جهنم نرا بید خسرو
آن است که خود را از جسد من باز دارد و هر چند اهرمن او را بیازارد تا از تن رهائی یابد و روانش بآسمان شتابد و او گفت که یزدان در عالم
اصلی بر کرسی نشسته مانند شاهان و چهار فرشته که خدمت او را بر میان بسته بمیان ملازمان و آن چهار قوت تمیز و قوت حفظ و قوت فهم و قوت
سرور است و اینها تدبیر جهان میکنند و دوازده روحانی دیگر اند که از آن چهار فرشته قوی فرو ترند و پیوسته یزدان را چاکر اند و آن دوازده
خواهنده و دهنده و ستاننده و پوشنده و خورنده و زنده و چرنده و کشنده و زننده و آینده و شنونده و پاینده و هر که در این دنیا صاحب قوای اربعه و دوازده
روحانی گردد وی بیزدان شود و تکلیف از وی برخیزد و با آنچه خاطر خواه او است بیاسود و دیگر گفت که بیشتر نزاع و قتال خلق برای مال و زن است تا نزاع
خلاص نمود و آن را بیان فرمود و گفت خداوند کریم زر و سیم از بهر آن آفرید که مردم منتفع شوند و بجهت سیم و زر آسوده گردند اگر زر و سیم دارد و با آنکه زر و سیم
یکسان برابر نماید و اگر کسی غنی و مالدار شود و از محتاجان و بینوایان منع کند وی اهرمنی باشد لازم است که از او بستانند و بر یزدانیان قسمت نمایند
و دیگر آنکه اگر شخصی زن دارد و دیگری ندارد شرط عدالت است آنکه زن خود را بعزت و بدادی اطفای شهوت کند و اگر بدطلم فاحش کرده باشد و آن عورت
بزور بر او گرفت و دفع ضرورت نماید زیرا که زن برای دفع شهوت و ضرورت است و دیگر آنکه اگر کسی زن خویش منظور دارد و شخص دیگر زن بیگانه شرط
دارد است که چندی زن جمیله را بدانکس بسپارد و زن قبیحه را نزد خود نگاه دارد و دیگر گفت اگر کسی درختی بکارد و در پای آن درخت زحمت کشد و ثمر آن را
آنکس اولی است بخوردن آن بسود و از دیگران پس تصرف خود و محارم مانند خواهر و عمه تصرف نمودن بهتر است از آنکه بیگانه تصرف کند و دیگر آنکه
آزار رساندن و قتل نمودن حیوانات حرام نمودن و خوردن لحوم و دوشم را منع فرمود و گفت که مردم باید در خوردن نباتات تخم مرغ و غیره و شیر و امثال
اینها قناعت نمایند و هر که بی آزار را بکشد وی را کردن زنند در کتب پیروان او آمده که مزدک پیوسته جامه پشم پوشیدی و بعبادت یزدان پرستش
سبحان کوشیدی و از مخالف مذهب بغایت احتراز نمودی و با مردمان مشفق مهربان بودی و چون قباد را بکیش خود دعوت نمود پادشاه از وی
معجزه درخواست فرمود مزدک گفت معجزه من آنست که آتش با من سخن گوید و طریق گواه صدق من پدید آنگاه قباد با آتشکده رفته مزدک
در حضور قباد هر چه سؤال نمود آتش را جواب باصواب شنود بنا بر آن قباد بوی گرویده و دین مزدک قوی گردید و جمعی کثیر او را مطیع و منقاد شدند اکنون
گروهی از پیروان او در ایران و سایر بلدان بدکیشان مسلمانان پنهان و اکثر ایشان خود را در زی درویشان جلوه داده و نام و آرستگی
قاعدی بر خود نهاده اند و خود را از جمله اهل عالم و قدوه بنی آدم خوانند و خویشتن را برتر از همه بزرگان و اصحاب کرام و آنان را اقدم را
کمتر با این طایفه صحبت اتفاق افتاده و زبان بر اعتقادات خویش گشاده اند چنانکه وقتی از اوقات با یکی از ایشان ملاقات اتفاق افتاده
میگفت مردی و زنی را مباح نمودن و از دیگران منع کردن و محارم را بر خود حرام گردانیدن بنا بر عادت و رسوم قبایح است و کسی که گوید
عقل تجویز بر تصرف محارم نمیکند او از خود بیگانه است و هر که را عقل نیست و بهائم است و بیشتر کسی که اهل ایران جهان و مانند که در زمان زردشت مزدک
بودند و بر محارم خود نزدیکی میفرمودند اکنون بجز تغییر ملت و تبدیل شریعت امری واقع نشده که چنین استبعاد مینمایند و این امر را قبیح عقلی دانند

گروه آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گلشن بیست و پنجم

بابن عرض و آرزو رسیده است بسیار و آرزوی چگونه وفات خواهی یافت بچه طریق بوادی خاموشان خواهی شتافت درویش گفت چشم حیرت بجمال
درویشان مشاهده نمای این گفت و گفتگو زیر سر گذاشت الله گفت دلوای غربت بصوب آخرت افراشت شیخ از دیدن آن امر
غریب متغیر گشته از دکانداری بکنار گذشته تمام اسباب خود را بتاراج داد و سالک راه تحریم گردید و از آن درویش خرقه طلب نمود بیت

آنچه زر شود از پرتو آن قلب سیاه کیمیائیست که در صحبت درویشان است گنج عزلت که طلسمات عجایب دارد فتح آن از نظر همت درویشان است

عاقبت الامر در قفسه پکنیزی اسیر منوی شده منوی دیگر او را بدار و بیار سپرد شیخ فرمود که مرا مفروش که قیمت من زیاده از این است آنکه منوی
دیگر آن جناب را بشت کاه خریدار گردید شیخ فرمود بده که بیش از این نمی ارزم منوی غضبناک شده آن جناب را بجز شهادت نیابند منوی است
که چون آنجناب بجز شهادت رسید سر خود را بدو دست گرفته بقدر نیم فرسخ دوید تا آنجا که مرقد اوست ایستاده آنگاه از پا در افتاد و روح
فتوحش روی بجنت جاودان نهاد رحمة الله علیه مذکور است که قاتل آنجناب نادم و پشیمان شد و شیخ را بطریق اسلام غسل داده کفن کرده دفن نمود
مادام الحیات بر سر مزار فیض مدارش مجاور بود و تربت آن بزرگوار در آن دیار زیارتگاه است و ابیات عفت وادی فقر از کتاب منطق

الطیر از آن جناب یادگار است وادی اول در بیان طلب هست وادی طلب آغازگاه آن یکی وادی است بیچون و کناه
چون نفس در وادی طلب بیت آید هر زمانی صد تعب صد بلا در هر نفس آنجا بود طوطی گردون مگس آنجا بود
جد و جهد آنجاست باید سالها زانکه آنجا قلب گردد حالها مال آنجا باید شد انداختن نفس آنجا باید شد پرداختن
در میان خون باید آمدن وز همه بیرون باید آمدن چون نماند هیچ صفوت بدست دل باید پاک کرد از هر چه هست
چون دل تو پاک گردد از صفات تا فتن گیرد ز حضرت نور ذات چون شود آن نور بر دل آشکار در دل تو یک نظر گردد هزار
گر شود در راه او آتش پدید در شود صد وادی ناخوش پدید خویش را از شوق او در باز داد بر سر آتش نه پروانه وار
هر طلب گردد ز مشتاقی خوش جرعه میخواهد از ساقی خوش جرعه زان باده گر نوش کند هر دو عالم گل فراموش کند
خرقه در دریا بماند خشک لب سر جان را میکند از خود طلب زانکه زوی آنکه سر بشناسد او زاندوای جان خود نداند او
کفر و ایمان گر بهم پیش آیدش ور پذیرد تا دری بگشایدش چون در آنش بگشاید چه کفر و چه دین زانکه نتوان شد بی آن ایمان

حکایت

گفت لیلی را هستی جو بیمین دید مجنون را هستی بی دو کون که میان ما بگذر هیئت خاک گفت ای مجنون چه میجوئی چنین
گفت لیلی را کجا یابی ز خاک کی بود در خاک شایع در پاک گفت من جویم همیش هر جا که هست
بو که جانی یکدمش آرم بدست وادی دویم در بیان عشق بعد از آن وادی عشق آید پدید غرق آتش شد کسی کانجا رسید
کس در آن وادی بجز آتش مباد هر که آتش نیست عشقش خوش مباد گرم او سوزنده و سرکش بود عاشق آن باشد که چون آتش بود
عاقبت اندیش نبود یکزمان در شد خوش خوش در آتش بیگمان لحظه نه کافری افتد نه دین ذره نه ننگ شناسد نه یقین
نیک و بد در راه او یکسان بود چو کرم عشق آمد زاین سان بود ای مباحی این سخن زان گوش نیست مردی این ذوق در جان نوش نیست
هر چه دارد پاک در باز و بخند در وصال دوست میباز و بخند دیگران را وعده فردا بود لیک او را وعده هم اینجا بود
تا نسوزد خویش را یکبار کی کی تواند دست ازین غمخوار کی تا که جوهر در درون خود نشست در مغرب کی تواند دل فرو خست
می طپد پیوسته در سوز و گداز تا بجائی خود رسد ناگاه باز ماهی از دریا چو بر صحرا فتد میطپد تا زود در دریا فتد
عشق آنجا آتش است و عقل دود عشق چون آید گریزد عقل زود عقل در سودای عشق است بی نوا عشق کار عقل باور ز آن نیست
گر ز غیبت دیده بخشد دوست اهل عشق آنجا بینی کز کجاست هست هر یک ذره از هستی عشق سر بسر افکنده از مستی عشق

گر ترا

گر نبود آن چشم غیبی با تو شد ... با تو ذات جان پر از نور شد
در بحر عشق بحثی نفسه ... عشق را هرگز نبینی پا و سر
مرد کار افتاده باید عشق را ... مرد آزاده باید عشق را
زن تو کار افتاده زن خاتمی ... عشق جانان را نه همسر گوهری
تو نه اول باید درین صد جان نثار ... تا کند هر نفس صد جان نثار

حکایت

گفت عاشق بر بیابان آن منزلی
این سخن شد فاش در هر محفلی ... چون هوا و گشتی اندر دهر آب
سید دیدی آن گدای عشق مشکل
چون بسیدان آمدی آن شهریار
رند همسر گر نگر مستی هر نکوی ... آن سخن گفتند با محمود باز
کان گدا گشت است عاشق بر ایاز
روز دیگر چون بسیدان شد خرام
سید دید آن رند با عشق تمام ... چشم بر گوی ایاز آورده بود
گویا چون گوی چوگان خورده بود
گرد سلطان شوی او پنهان نگاه
دید جانش را چو رویش هیچ کاه ... پشت چون چوگان و سر گردان چو گوی
سید دید از بر سوی میدان چو گوی
خواهیش محمود و گفتش ای گدا
خواستی همکاسگی با پادشاه ... رند گفتش گر گدایم ور نیم
عشقبازی را ز تو کمتر نیم
هست آن سید ز بیسرمایگی ... عشق از افلاس نگیرد رنگ
عشق مفلس را سزد بی هیچ شک
عشق را باید ز من آموخته ... ساز وصل است آنچه تو در بحر عشق
صبر کن در درد هجران یک نفس
وصل را جستن چه سازی کار تو
هجر را گر مرد عشقی پایدار ... تا نگفتش ای ز هستی بیخبر
چون بر بر گوی سیداری نظر
گفت زیرا کو چو من سرگشته است
من چو او و او چو من سرگشته است ... قدر من او داند و من آن او
هر دو یک گوییم در چوگان او
هر دو در سرگشتگی افتاده ایم
بی سر و بی تن بجان استاده ایم ... او خبر دارد ز من من هم از او
باز نگوییم مشت غم از او
گرچه همچون گوی بی پا و سرم
لیک من از گوی زخمش تیزترم ... گوی بر تن زخم از چوگان خورد
وین گدا ای دل شده بر جان خورد
گوی اگرچه زخم دارد بی قیاس
از پی او سیده و آخر ایاس ... من اگرچه زخم دارم بیش از آن
در پی آنم من آنی پیش آن
گوی گر در حضور افتاده است
این گدا پیوسته دور افتاده است ... آخر او را چون حضوری میرسد
از پی هجرش سروری میرسد
من نمی آرم ز وصلش بوی برد
گوی وصلی برد از من دستبرد ... شد یارش گفت ای مرد خویش
دعوی افلاس کردی پیش من
گر نیگوئی دروغ ای بینوا
مفلسی خویش را آور کجا ... گفت تا جانم بود مفلس نیم
مدعیم اهل این مجلس نیم
لیک چون در عشق کرد جان فشان
جان فشاندن هست مفلس را نشان ... در تو ای محمود کو معنی عشق
جان فشان در رند کن دعوی عشق
این بگفت و رفت جانش از جهان
داد جان بر روی جانان بی گمان ... چون بداد آن رند جان بر خاک راه
شد جهان محمود را زین غم سیاه
گر بنزد یک تو بازی است خرد
تو در آنا خود ببینی دستبرد ... گر تو را گویند یکساعت دلا
تا تو زین ره بشنوی بانگ صلا
چون چنین بی پا و سر گردی مدام
گانچه داری جمله در بازی تمام ... چون در آن حق تا خبر باشد ترا
عقل و جان زیر و زبر باشد ترا
وادی سیم در بیان معرفت
بعد از آن جایست پیش نظر ... معرفت را وادی بی پا و سر
هیچکس نبود کزو ایجا گاه
مختلف گردد ز بسیاری راه
هیچ رهروی ز آنجا دیگر است ... سالک تن سالک جان دیگر است
باز جان و تن ز نقصان و کمال
هست راهی در ترقی و زوال
لاجرم هر رهروی کو پیش آید پدید ... هر قدم بر جنس خویش آید پدید
کی تواند هست درین راه دلیل
عنکبوت بیقید همسر بیل
سیر هر کس تا کمال او بود ... قرب هر کس حسب حال او بود
گر بسیرد پیشه چندان هست
گر [illegible] هست
لاجرم چون مختلف افتاد سیر ... هر دلش هرگز نگردد هیچ خیر
معرفت [illegible]
از سپهر این ره عالی صفت ... چون بتابد آفتاب معرفت
هر کجا پیدا شود [illegible]
[illegible] هست
سیر خراتش همه روشن بود ... کهن دنیا بر او گلشن بود
معرفت بیند در [illegible]
خود نبیند در [illegible] هست

صد هزاران عالم گم گردد تمام — تا کی این سیر و سفر گردد تمام
گر ز اسرارت شود ذوقی پدید — هر زمانت نو شود شوقی پدید
گر نیابی دست تا دامش چه سود — دم زدن یکساعت از دل بی‌خبر

وادی هفتم

نیست آن یک کان ما صد آید تو را / زان یکی کان صد صد آید تو را
چون بر دو نسبت ما صد دین آید / منازل فقر نظر کن تا ابد
چون ازل کم شد ابد هم جاودان / در ابد کی هیچ ماند در میان
چون ابد بی‌چون بود هیچ این بود / کی بود در اصل جز هیچ این بود

حکایت

هر نخلی بسته از صد گونه رنگ / گفت یک دیوانه را در خورد سنگ
هیست عالم شیخ و دانا و خبر / گفت هستی این عالم پر نام و ننگ
گر بدست آن نخل را مالد یکی / آمد چون موم نجاد در تنگی
چون همه موم است دیگر چون نیست / چون همه موم است دیگر چون نیست
زان همه چون باشد یکی بود و دو نیست / زین بر جنبد و اینجا بود و نیست
وادی هفتم در بیان حیرت است / بعد از آن وادی حیرت آیدت
هر نفس آنجا چو بینی باشدت / هر دمی در دو دو بینی باشدت
از تحیر هر دمی در دو بینی / آب باشد در دو باشد سوختن
روز و شب باشد نه شب نه روز هم / در تحیر مانده و گم کرده راه
آتشی باشد فسرده مرد این / با دلی بس سوخته از درد این
هر چه زد توحید بر جانش رقم / جلد گردد و از آن گم نیستم
نیستی گرفی که هستی یا نه / در میانی یا برونی از میان
برکناری یا بخانی یا جهان / فانی یا باقی یا همه دانی
یا نه همه دانی یا نه دانی / گوید اصلا من ندانم چیز من
وآن ندانم را ندانم نیز من / حاشیم اما ندانم بر کدام
نه مسلمانم نه کافر پس چه ام / لیکن از عشقم ندارم آگهی
هم دلی پر عشق دارم هم تهی

حکایت

نومیدی بود دل چون آنجا / دید پیر خویش را یکشب بخواب
گفت در حیرت دلم در خون نشست / کار تو بر کوی آنجا چون گذشت
در فراقت شمع دل افسرده شد / تا تو رفتی من ز حیرت سوختم
من ز حیرت گشتم آنجا بیخبری / کار تو چون نیست آنجا باز گری
پیر گفتش باز ام حیران دست / میکنم دایم چندان پشت دست
من بسی در فتنه این زندان بود / از شما حیران ترم اینجا بلا
زنده از حیرت حقی مرا / بیش از صد کوه در دنیا مرا
وادی هفتم در بیان حیرت است / بعد از این وادی فقر است است
کی بود اینجا سخن گفتن روا / چون این وادی فراموشی بود
گنگی و کری و بیهوشی بود / صد هزاران سایه حاوید تو
گر شده بینی ز یک خورشید تو / بحر گنگی چون بجنبش گر درای
نقشها بر بحر کی ماند بجای / هر دو عالم نقش آن دریا بود
هر که گوید نیست آن سودا بود / هر که در دریای کل گم بود شد
دانا گم بود و آسوده شد / دل درین دریای پر آسوده کی
می نیابد هیچ جز گم بود و بس / گر ازین گم بود کی بازش دهند
نقش بین گردد بسی راز شهند / سالکان بخته و مردان بود
چون فرو رفتند در میدان بود / گم شدند اول قدم زین ره چه بود
تا جرم دیگر قدم کس نبود / چون همه در گام اول گم شدند
تو جادی گمبه اگر مردم شدند / حدود هیزم چون با آتش شوند
هر دو بر یک جای خاکستر شوند / این صورت هر دو یکسان باشدت
در صفت فرق ز دان باشدت / گر پلیدی گم شود در بحر کل
در صفات خود فنا ماند دل / لیک اگر پاکی درین دریا شود
از وجود خویش ناپروا شود / جنبش او جنبش دریا بود
او چه بود در جهان زیبا بود / نبود او و او بود چون باشد آن
از بیان عقل بیرون باشد آن / حکایت
گفت چون اسکندر آن صاحب قبول / خواستی جانی فرستادن رسول
چون سنوان آخر آن شاه جهان / جامه پوشیدی و خود رفتی همان
گفتی اسکندر چنین فرموده است / پس بگفتی آنچه کس نشنوده است
در همه عالم نیدانست کس / کاین رسول اسکندر روم است بس
هیچکس چون چشم اسکندر نداشت / گر چه گفت اسکندرم باور نداشت
جست راه از هر دو آن شاه / لیک نبود در دل گمراه را
وصلی الله علی المحمد و آله الطیبین / ذکر زبدة المحققین و قدوة المحققین الحاج

میرزا محمد اخباری اعلم علمای زمان و افضل فضلای دوران بود و در کسب علوم ظاهری مستبصر و فن حدیث از علمای روزگار

گلشن بیست و پنجم

گوی سبقت میربود اصل آنجناب از آن دیار بود و تولدش در اکبرآباد هند ظهور نمود بعد از تحصیل فضل و کمال با اهل و عیال از بلاد هند
عزیمت ایران نموده خود و مدتهای مدید در حضرت ابی عبد الله الحسین ع مجاور بود و فقیر را آنجا بخدمتش رسید و از صحبت آنجناب مستفیض
گردید آنجناب در اکثر علوم ماهر و بانواع فن قادر بود و در مناظره و مکالمه کمتر کسی بود برابری مینمود و در علوم غریبه و فنون عجیبه نیز
مهارت داشت و گاهی خرق عادت ظاهر میکرد و در سخاوت و سماحت یگانه دوران بود و در نظر همتش زر و خاک برابر و یکسان و
بسیار صحیح النظر و نیکو سیر و خوش رو و لطیف بود و با ابنای زمان تملق و مداهنه نمینمود و بعلم فقه و قانون بغایت آشنا بود و همواره با اهل عرفان
و درویشان طریق الفت و صحبت میپیمود و در شریعت درجه عالی داشت و بطریقه اخباریه و احادیث عمل مینمود و طریق اصول و اجتهاد را در اوائل
و مذمت میفرمود لهذا علمای اصول با او عداوت کردند و مجتهدان دشمن جانش شدند و اذیت بسیار باو نمودند و باب هدم و جودش
کشودند بدرجه که از حسابات نتوانست مجاورت نمود و با جرم با اهل و عیال روی توجه بصوب عراق عجم آورد و چند گاه سفر بلاد فارس و خراسان
و گیلان کرد جمیع علمای ایران که مجتهد بودند و بطریقه اصول عمل مینمودند با مولانا بنیاد عداوت نمودند و بر فسق و فجور او فتوی دادند
تا آنکه بر فتق تقدیر وارد دار الملک ایران گردید و صحبت شهریار ایران رسید و چون سلطان بر چگونگی احوال و فضایل او مطلع گردید با او
و ترک مولانا را بند کرد و اینده از این و آن گذشت مدت چهار سال در غایت عزت و احترام آن فضل جامع انعام در آنجا اوقات گذرانید و
شهریار نسبت آن بزرگوار کمال محبت و ادب ظهور میرسانید آخر الامر بسعایت اهل حسد بجهت چند مطلب مزاج سلطان نسبت
بوی تغییر یافت بر آن جناب مولانا از دار الملک بصوب عراق عرب شتافت مدت چهار سال در کاظمین مجاور بود و در سنه
هزار و دویست و سی و دو هجری مستولی علمای اصول و اهل اجتهاد از آنجمله آقا سید محمد بن میر سید علی جبعی از صفاهان و کبار آن دیار
خدمت او رفته و خیال ریخته با یک مسئله و یکنفر از شاگردان آن بزرگوار را بشهادت ابدی رسانیدند و اموال و اسباب آنچه بود غارت
کردانیدند و ریسمان بر پای مبارکش بسته جسد او را در کوچه و بازار کشیدند و قریب عصر در خارج درب کاظمین نزدیک بقبور خاندان دفن
کردند و مولانا چند سال قبل از شهادت مسافرت قوم نموده و در آن قبل خود را اعلام فرموده بود و تاریخ کشته شدن خود را نیز گفته بود تاریخ او
این است صدق علی صادقا و تجنا و اکثر علوم تالیفات آنجناب در رسایل مرغوب و اردو شعر را خوب میگفته در هنگام دریافت
سعادت ابدی هر کرامتش از شصت متجاوز بود و در طریقت سلسله خود را بطریقه صدیه میرسانید من الکرامات راقم گوید از آنجناب کرامات
و خوارق عادات بطریق تواتر بسیار مسموع شده است یکی از آنها مبادرت مینماید یکی از سرداران روسیه یکبار شجاعت و دلاوری
مقرر بود و چند نوبت لشکر اسلام را شکست داده و غلبه نموده آنجناب شهریار ایران فرمود که ضمیر مهر تنویر پادشاه ما در این یکدفعه مکدر نباشد که سپاه
روسیه را از این دفعه ان شاء الله تعالی در خواهیم کرد روز چهلم نزد پادشاه حاضر باشد در آن اوان سپهدار لشکر روس بسواحی بندر بادکوبه منزل داشت
و فرای جدال و قتال با حاکم آن دیار می افراشت یکی از دراویش آن دیار ابراهیم بیک نام بمضمون الحرب خدعة عمل نموده در حین مکالمه
صلح و جنگ سپهدار را بقتل رسانید و سر پر شور او را از قفسه بدن جدا گردانید روز موعود بحضور شهریار رسانید یکی این کرامت را
مشاهده کردند تقریر گوید که مولانا در ترویج طریقه اخباریین اهتمام تمام مینمود و در رد و قدح مسلک اصولیین جد و جهد بالاکلام مینمود و در قدح
و جرح مجتهدین کتب و رسایل بسیار نوشته و بطرز توهین و دشنام متوجه مذمت عالمین ملن گشته است راقم در کربلای معلی و دار السلام بغداد
بصحبت مولانا رسیده و کلمات ایشان را در این باب شنیده و کتب و رسایل او را دیده اگرچه در ضمن لاهور و احوال میان سید حسین
مقدمه ای از دلایل اخباریین را در قدح اصولیین بیان نموده است اما در این مقام چنان مناسب مینماید که شطری از اقوال مولانا در جرح
علما اصول نوشته شود مخفی نماند که آنچه از جماعت اخباری شنیده و در کتب و رسایل مولانا و غیره دیده و حقیقت آنها معلوم گردیده

[illegible] بنا بر این است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ائمه هدی مشتبه بطریق اجتهاد نبودند و بر قیاس و استحسان عمل نمیفرمودند و حکم آنچه ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى
إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى بعلم قطعی مؤید بودند و در بیش جز بعلم عمل نمیفرمودند بجهت [illegible] هیچ که مخالفت ایشان کفر است نبود و است طریق
و اجتهاد در زمان ائمه هدی و ایضاً نبوده است بعد از غیبت کبری و دلالت کرده است بر تحریم اجتهاد و آنچه از ائمه معصومین صریحاً نبوده باشد جایز
[illegible] میان ما و میان زمان سید مرتضی بجز ابن ادریس و لهذا نسبت او و اندک اجتهاد [illegible] اما سید مرتضی و اتباع چون که بعضی از ایشان
[illegible] شناختند این طریقه را و بودن او را مخالف ضرورت مذهب ائمه هدی و قادر نشدند بتأویل آیات و احادیث و انکار ضرورت [illegible]
کردند بر حکم بطلان جماعتی که رجوع نموده اصول اصولشان در احقاق سوء ای عوام بعلت عذر کردند از طرف ایشان با آنکه این بدعت مباح شده است
برای ایشان از راه ضرورت مثل اضطراری که مباح میکند تقیه را پس مشتبه شد امر بر کسی که خبر دارد از دین و گمان کرد که اجتهاد از دین است
و خاص شد از آنکه حکم موضوع غیر از حکم خود حکم است و اضطرار مباح میکند مستند او آن موضوع حکم است نه خود حکم و تقیه و اذاین را که مطلق
اضطرار مباح نمیکند این را بلکه باید که سبب او نه خود مکلف مضطر بوده باشد و حال آنکه ثابت شده است بتحقیق که اضطرار اگر مستقر باشد تحقق او در نفس
احکام بجهت غیبت امام پس بتحقیق که سبب او خود مکلفین است چنانکه اجماع کرده اند با وجود آنکه اضطرار غیر مستقر است با وجود کتاب و سنت
معصومیه که حاضر شده اند از اصلی آنها همه متیقن و قائم گشته اند از روایت آنها محدثین و بتحقیق بیان شده است در آنها حکم مبین و مجمل و محکم
و متشابه و خاص و عام و مطلق و مقید و ظاهر و باطن و سنت و بدعت و منصوص و غیر منصوص و معلوم و مشکوک و مظنون و مجهول و متفق علیه و
مختلف فیه و مجمع علیه و شاذ و نادر و مواضع انظار و ترجیح و تخییر و تسلیم و توسط و توقف احتیاط و امر و نهی و واجبات و مباحات و این همه
موقوف است بر تتبع تام و استقرار تام پس بتحقیق که کلام ایشان را تفسیر میکند بعضی بعضی و ابی اضطرار از جهت اقامه و حضور ایشان باقی است بجهت
حفظ شریعت و محافظت بیضه اسلام و تربیت او و اگر نبودند ایشان هر آینه حاصل نمیشد از تواتر و اتفاق مسلمین و ضروریات ایشان علی تحقیق [illegible]
و فروع زیرا که جایز است اجتماع همه بر فرض خارج شدن امام از میان ایشان بر خطا و ضد ثواب و بر معاصی و کذب و بهتان و لیکن لطف
عمیم حضرت کریم بجناب ذریه نوع انسان از گمراهی و ضلال برکت وجود و بجود و دعای ایشان و بتشرف خدمت ایشان سزاوار نگذرد دل و جانست
چنانکه ثابت و محقق است و لیکن اگر نمیدانند فَإِنَّهُمْ حِينَ يَسْمَعُونَ لَمْ يَعْرِفُوا یعنی بتحقیق که ایشان از شنیدن حق محروم اند اما اجتهاد
در چیزیست که معلوم نباشد حکم او از طرف شارع پس هرگاه جایز نمیشد استعانت بچیزی بدون توقیف جهة الله در دین خدا و شرایع او و در بعضی مسائل
هر آینه جایز بود در کل زیرا که فرقی نیست مطلقاً پس صحیح میشد در این وقت استعانت از جهة الله اگرچه بوجه ما در بعضی احیان پس متعرض شد بر آنچه
که اقامه کرده اند امامیه اثنی عشریه در احتیاج و اضطرار بسوی امام در جمیع ازمان و استکار شده اند بسبب این بر مخالفین در امامت و بعد بر مجتهدین
خطاب کرده میگوید که هرگاه اجتهاد کردید در مسئله که نصی ندارد و نه عموماً و نه خصوصاً حاصل شد برای شما در او ظن و حکم نمودید آیا میدانید که آن
حکم میفرمود امام آن در آن مسئله هر آینه حکم میفرمود مثل او یا جایز بود که حکم کند بخلاف او اگر میگویند که هرگاه حکم میکرد مثل او پس حکم کردید باطل گفتید
بسبب ادعای که نیست ثبات او را و اگر میگوئید که جایز بود که حکم کند بخلاف او پس حکم کرده اید بچیزی که نمیدانید آن حق الله است و [illegible]
و اگر میگوئید حکم الله در حق ما غیر از حکم الله واقعی است میگوئیم آیا حکم واقعی حق است یا آن حکمی که متعین شده اید باو و یا هر دو حق است پس هرگاه
میگوئید که حکم واقعی حق است و هو الحق لازم آید که آنچه دین خود کرده اید باطل است زیرا که حق یکی است و اگر میگوئید حکمی که دین خود کرده اید حق است
لازم آید که حکم واقعی حق نباشد و این باطل است بالضرورة و اگر میگوئید هر دو حق است باطل گفتید زیرا که قایل شدید بتعدد حق بعد از آن میگوئیم
که اگر اجتهادیه اگر اوقات متعارض میشوند پس حاصل نمیشود برای مجتهد ظن در مسئله چنانکه تصریح کرده اند باو رؤسای شما بقول خود که فیه تردد
و فیه توقف و فیه قولان و فیه اشکال و فیه نظر و غیر اینها پس اگر رجوع نمایند در آنجا باجتهاد لازم آید دور یا تسلسل و اگر قایل شوید برجوع بسوی کتاب

گلشن بیست و پنجم

بیت شاهی پیشوا خضر دخی بدیرا که مستشرا بن این است که مقلد شاهی است از نقص اقوال علما نیز مقلد اجتهاد و مقابل آن و اگر قائل شود بجواز تقلید
یا اجتهاد لازم آید شما را آنچه لازم آورید اخبار بین که در عبادات جاری نمیشود توقف یا تخییر یا احتیاط پس هر چه باشد جواب شما آن جواب اخبار بین است
و چه میگوئیم که قوم میگویند بدرستیکه بنای تکلیف بر استعداد باب علم حلال کرد برای اجتهاد و ظن را پس گفته میشود که هرگاه مقلد ظن در مسئله
حاصل نشد آیا قائل میشوید بارتفاع تکلیف و آن خلاف ضرورت است و یا اعتماد بظن بمقدار استحسان و شک و وهم و جهل چنانکه هست باید
فرض اعمه در بیان تعبد الهی تعالی ایکه بگذارد و اقتصر بر ظن حتی مادام که تکلیف باقی است پس چه میگوئید شما در ظن و اجتهاد میگویند اعتبار
بشما بعلم و اخبار و هر چه جواب شما است پس آن جواب شما است و نیز گفته اند که چون ثابت شد که چنانچه مرتفع گردد اضطرار در وقت اقتضا بجا
و سعت بزعم شما چنین مرتفع نشود در وقت اجتهاد نیز چنین چه سببی که باعث بود و باجتهاد باقی است بعینه پس باید که اکتفا نمائید بر کتاب
و سنت و تمامی نمائید از قول خدا و رسول او و عترت طاهره او و یا قائل شوید بحجیت ظن بمقدار استحسان و شک و وهم و جهل حتی گفته اند ظن
بمقدار استحسان پس اهل اند در ظن بخدا الا اضافت او با شک و وهم و جهل پس اگر معمول نبود در نزد ایشان چگونه شک میکردند
در وجود علم و برهان و مخالفت میشوند با آیات قرآن و احادیث اهل بیت عصمت و عرفان و توهم میکردند بدعت اهل ضلالت و حتی
ابو حنیفه و امثال او را بسلک اهل ایمان داخل میشمردند با آنکه ظن و گمان در احکامی که منوط است بوحی و الهام حضرت سبحان ممنوع است
از کل ادیان و شریعت است با وهم و عدم اطمینان و ضرورت این و بداهت عقل است بلکه تکلیف نیست بدون بیان بیت
کرا اصول شریعت از حقیقت و نیست اهل و استصحاب دارد و بدو شش از غنا مجتهد گر اجتهادی کرد در دین از گمان
ارکان نعمت الهی خود و مسلم از روی و صلی الله علی محمد و آله الطیبین ذکر نصرآباد نام چند قریه است خرم بیاد آزاد
قریه است در بلوک بهرقریه دویست باب خانه در اوست و آب و هوایش فی الجمله نیکوست و زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن کشاده است
مردمش شیعه امامیه اند و بعضی از ایشان مالک قریه علیه اند سادات صحیح النسب و مردان با ادب در آنجا سکونت دارند و از مراتب فسق
و فجور و ظلم و جور احتراز لازم شمارند و مدت زمان الوالی بطف الحق و اهل آقا صابر علی است که بواسطه فقیر بدیه حضرت جد و علی شاه و
حضرت است و درویشی است در سلسله نعمت الله و مرتاض را بهره و مجاهدی بسبیل اصابت است در صدق و صفا و مسرت و وفا و جود و سخا ممتاز و در کسر
نفس و طهارت ذیل و صفوت ضمیر و حسن معاشرت بامتیاز است امید از کرم صاحبکرم چنان است که او را بکمال اولیا الله مشرف گردانند
و باعلی مراتب مقربان درگاه برساند دویم قریه است قریب بشهر اصفهان بلای بجهت نشان است سیم قریه است از قرای کاشان قریب
دویست باب خانه در دست خبر بزرگ آنجا بغایت امتیاز دارد چهارم قریه است در خراسان راقم را معلوم نیست که شیخ سراج الدین نصر
آبادی که اعرف علمای زمان خود بوده است از کدام نصرآباد ظهور نموده است راقم نصرآباد هر قریه و کاشان را مکرر دیده است ذکر نصرت
آباد نام دو قریه است مسرت بنیاد بخلد نصرت آباد سیرجان من بلوک کرمان است جناب درویش کوهر علی از آنجا ظهور نموده است بغایت شخصی فاضل
و عارف بوده و دیگر قریه است از قرای شهر بزد گویند دهی خوب است ذکر نصیبین بلاد بعید را قرة العین است گویند آب و هوای
خوب دارد و باغستان انگور فراوان دارد ذکر نظنز بفتح نون و ظاء مؤلف و سکون نون ثانی و زاء منقوطه قصبه ایست که در جبال
اتفاق افتاده و اطرافش فی الجمله گشاده است و از شهر کاشان دو مرحله دور و کمتر میوه و سردسیر بش خوش گوارد و هوایش سازگار
قریب هزار باب خانه دارد است و چند پاره قریه خوب مضافات اوست و در جمیع خانه های آنجا آب روان و از میوه گلابی آنجا بغایت ممتاز
و فراوان و درویش مذهب ارباب معرفت از آنجا ظهور نموده منجمله شیخ عبد القصد مرشد مولانا عبد الرزاق صاحب آویلات
از آنجا بوده راقم نظنز را دیده و بصحبت بعضی از بزرگان آنجا رسیده است ذکر نظنز آباد گویند قریه ایست محبت بنیاد

در کشور

[illegible]

[illegible] ذکر [illegible] و [illegible] و [illegible] و

گلشن بیست و پنجم

شاه جمله و جهان کشمیر توئی نور دل آن سپاه کش میر توئی آن چه که روح میزد کش گویند اندر کف پای نازکش میر توئی

بیوه سر میرش فرستاده و چوب بسیار بخش ارزان و زعفران بسیار حاصل شود و شال تره مخصوص آن دیار است و کورک شال که ترکستان و از راه تبت می آورند گویند بیست و هزار کارگاه شال بافی دارد راقم گوید که هشت هزار دیگر آن شهر بود و با اکابر و اعاظم آنجا صحبت خود داشت که ذکر بعضی باعث طول کلام میشود لاجرم بذکر سه نفر ایشان اختصار خواهد نمود **ذکر جمال حال و حال جمال احمد**

غنی تاند که در هر مملکت و دیار قاعده و قانون است که جهت تعظیم هر اول یا آخر اسم شخص که آورده آن شخص را بآن کلمه تعظیم کنند در ایران جمعا در اول لفظ آقا زیاده نمایند مثل آقا احمد و آقا محمود و در بلاد روم این کلمه را در آخر اسم افزایند مثلا احمد آقا و محمود آقا گویند و در عرب کلمه شیخ آورند و در بلاد توران شان و در هند میان و در کشمیر خواجه افزایند لغت کشمیر غیر از لغت هند و روم و ترکستان و مشابهت هیچ لغت ندارد و فقیر در خانقاه امیر سید علی همدانی نشسته و باب خاطر بر زدن اغیار بسته و دیده حیرت گشاده بود و هر طرف و هر کس مشاهده مینمود ناگاه نظرم بر جوانی بلند روح روانی افتاد گفتم ما هذا الا ملک کریم طرفه پیکری دیدم گویا چراغ جهان جهان آفتابی ندیده و شکفته مظهری مشاهده کردم که گوش اختر زمان جان ها می نشنید **مصراع** آن آفت زمانه و آن فتنه جهان چون بر آن یکان بدآمد این بیچاره از دیدن آن دلبر زمانی از خویش رفت و باز آمد و بی اختیار این بیت از زبان جاری شد **بیت** ظاهرش در لباس احمد جز باطنش لا اله الا هو گفتم این چه بود که یکباره دلم را ربود العشق نار فی القلوب یحرق ما سوی المحبوب عشق چیست و آن را چه معنی است فلا تکن من الغافلین هو اخس الغافلین و یغیر ... دسوزنده کفر و دین و محو کننده ننگ و یقین **اشعار** عشق هیچ آفریده را نبود ... عشق با سر نیرد گویند راز زانکه داند که سر بود غماز آب آتش فرو نشاند عشق آتش آب سوزاند عشق عشق و معشوق کافری باشد عاشق از کام خود بری باشد عشق و معشوق اختیاری نیست عشق از آن سان که تو شماری نیست عاشقی جز نگار فرزانه است عقل در راه عشق دیوانه است نشنیدی که آن بزرگ گفته که عشق را خورد و شمار که مزاج آتش دارد آن سوزنده و بیرون و این سوزنده درون ... از فقیر پرسیدند که مزاج عشق گرم و خشک است سبب چه بود جواب داد که عشق طبع من سازگار و درست است در آتش نیکوست **مثنوی** هست حیوانی که نامش اشتر است او بضرب چوب رفت و اشتر است چون چوبش میزنی به میشود او ز ضرب چوب فربه میشود اکسیریان گفته اند که چون صد مثقال زر خالص صد رتبه ذوب شود هر آینه چند مثقال افزون شود **مصراع** زر خالص در دل آتش فرش است ان الله جمیل و یحب الجمال عشق جوهریست مثل و صفت او قدیم است کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف چون آب همه را زنده دارد و من الماء کل شیء حی اگر آب عشق نبودی آبروی در رنگ عالم نبودی **شعر** گر عشق نبودی سخن عشق نبودی چندین سخن نغز که گفتی که شنودی چندان عشق که سرشت او از نور و صفت منفصل نیست سرشته او هزار و یکسان منفصل و کلایت که بیت از حرف عشق اوست و مسئله نور و صفت اوست و عشق بکریم و در عشق چه بوییم نشان بی نشانی نشان اوست و سر حرف قاف قدرت فرمان اوست لولاک لما خلقت الافلاک نشان عشق است قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی بیان عشق است ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها سلطان عشق است انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض حامل عشق است هم انسان عشق است و یحبهم و یحبونه هم درد عشق است هم درمان عشق است لا اعبد ما تعبدون ما شد بدانش جهان عشق است **نظم** گرچه تفسیر زبان روشنگر است لیک عشق بیزبان روشنتر است هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل گردم از آن عشق در شرح

حرف النون

چو خود در گل بخفت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت ای درویش عشق خالق نداری عشق مخلوق بازی بیت
عاشقی گر زین سپس و گر زان سر است عاقبت ما را بدان سر رهبر است الحاذ نظر الطبقه در خبر است که من عشق و کتم و عفت
و مات مات شهیدا بزرگان گفته‌اند که عشق مجاز تعلیف سر میکند و روح را از کدورت پاک میگرداند نظم عشق زدی و نیچ نمیگویم
عشق چون برف و یخ نمیگویم عشق آن شاه‌ان بالائی که کند شان سپهر لالائی و لبسری جوی و پای بندش باش
آتشی بر کن و سپندش باش و الحمد سبیله فی البحر کتابا یعنی مصرع که صحرائی نسیده اند زبان اهل دریا را روشنتر ازین بگویم
و علمناه من لدنا علما عاشق دل داده بزبان زار گفت هل ادلک علی ان تعلمن مما علمت علما و چون عاشق آن تعلمن گفت لا
ان تستطیع معی صبرا شفقت بر که رب ارنی گوید لا جرم جواب لن ترانی شنود بیت آن کی آمد در یاری بزد
گفت یارش کیست کاین در میزند گفت من گفتش برو هنگام نیست بر چنین خوانی مقام خام نیست بگویم عشق عاشق بیند
و عشق عاشق بیند سعی میکن و جان میکن و مس وجود خود را بکیمیای عشق زر میگوی نظم ای دوای نخوت ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما بدانکه عشق نهایت ندارد و اما مراتب دارد و هر مرتبه موصوف میشود بصفتی و موسوم میگردد باسمی
جائی میل گویند در محلی ارادت و در مقامی محبت خوانند و در مکانی عشق میگویند و حب جواهر و دخت عشقند و علامت میل بذل مال و دولت
علامت ارادت بذل مال و دولت و جاه و منزلت است و علامت محبت بذل مال و جاه و جان است و در مقام عشق بذل همه آنها مع ایمان بیت
بذل مال و بذل جاه و بذل جان در طریق عشق اول منزل است جناب رسول اکرم صحابه خود را بر این آزمود و در مقام میل اموال
ایشان را بنام خمس و زکوة و صدقه باز گرفت و در مقام ارادت عبد حبشی را با سید قرشی یکسان نمود و انما المؤمنون اخوة و در مقام
محبت فرمود و جاهدوا فی الله حق جهاده یعنی جانهای خود را در راه محبت بذل کنید و از میدان سر بازی مگریزید و در مقام عشق
فرمود که از خدایان خود بگذرید و بر خدای من ایمان آورید و عشق نیز مراتب دارد در مرتبه از قهر معشوق کم گردد و نیاز بر شش افزون
شود و در مقامی از قهر معشوق لذت یابد که ضرب الحبیب حبیب و نیز گفته اند که عاشق شاهد وجود عشق و معشوق است آن را عاشق
فارق گویند و این دو مرتبه دارد یا طلب از مطلوب دارد و در مقام رب ارنی پا میگذارد و یا آنکه طلب طالب همان مطلوب است و غیر مطلوب
مرادی ندارد حب و رب گویان و طریق فما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه پویان است اول عاشق خویش است بخودی
عاشق معشوق است بنوعی یعنی عاشق با تمیز است و اگر عاشق میز عشق و معشوق نیست و شعور بوجود خود نیست فرمود و من ذا الذی صفا ای الحق
میرساند و انا خالق السموات و الارض از نهادش بر آید این مرتبه را فنا در فنا گویند آیه انی انا الله لا اله الا انا
بر این مطلب دلالت دارد اگر چه این کلام را درخت گفت اما عاقلان دانند که کلام معشوق است نه عاشق در این مقام فانی و مستهلک است
عاشق سخن بایزید و منصور را از این قبیل میدان بیت روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی چه خوب گفته است
آن عزیز مثنوی گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق گفت آن کافر است دانستی آن بزرگ چه گفت میگوید که در
مقام فنا در فنا که مقام بی شعوری عاشق است کلام عاشق قرآن مجید است یعنی ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی
مقرر این بیان است و در مقام فنا شعوری یعنی شاعر بودن عاشق بر فنای خویش و در این مقام کلام عاشق قدسی است و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی مزید مقال است چه که وحی واسطه است میان عاشق و معشوق و آن عبارت است از شعور عاشق
بوجود خود و ذات معشوق را و اما در مقام خودی و تمیز آنچه عاشق گوید حدیث باشد خبر حبب الی من دنیاکم ثلاث الطیب و قرة عینی الصلوة
و مقام عین الصلوة بعد از آن است و آن مقام عقل عاشق است که عبارت از جلوات و تجلیات معشوق است در کسوت ادراک عاشق چنانکه

بزرگی

(۵۹۶) بزرگی گفته شعر مرا یکار جهان هر کرشمه است بنو ... بخ تو در نظر من چنین خوش آراست ... در این اندیشه بودم که آن جهان بجا
بنشست و فریاد از مجلسیان برخاست و از هر توجه خود مجلس را بیاراست و از هر طرف صحبت در میان آمد و من در میان نی حاضر بیت
صحبت بوی طریقت کشید و هر کس بقدر دانش خویش سخن گفتن آغاز کرد و چون ساقی بزم کلام جام سخن را بکف آن بلاغت دوران تمامی با
لب گوهرفشان گشاده گفت بیت قطره بحریست که از بحر جدا نیم هم ... بحر بر قطره بخشد بدگر ما نیم هم ... فریاد از نهادم برآمد که
ای دریای خوبی قطره چیست و دریا را چه معنی است در جواب فرمود که قطره پیدا و دریا مخفی است و این طرز ترکیب دریا و قطره مخفی است
وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ بیت حلول و اتحاد اینجا محال است ... که در وحدت دوئی عین ضلال است ... لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا
اللَّهُ لَفَسَدَتَا وجود عاشق قطره است آن فانی گردد بیت عاشق که اظهار هستی کند لایق گردد بیت وجود یکی است و دوئی دیدن
از اهل است إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ بیت باشد آیین دوبینی زبس ... قبله عشق یکی باشد و بس ... فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً
حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ ذکر عبدالله خان بن جمعه خان آن شهریار از جماعت افغان و از طایفه ابدالی
بود و مدت پانزده سال من حیث الاستقلال حکومت کشمیر نمود و امیری بود با وقار و معدلت شعار و در مروت و سخاوت و فراست و سیاست
بر اکثر امرای افغان تفوق داشت و همواره تخم لطف و احسان و بزرگواری بر زمین قلوب طرف و عامی میکاشت و از رسم ملک داری
و حکومت گذاری و لشکرکشی و دشمن کشی و دقیقه فروگذاشت نمیشد و روزی از ایام با فرد مخصوص انیس بودی و در یوم جمعه خوان
انعام نمودی و در آن روز کسه از دو هزار دینار زر سرخ عطا کردی و سخاوت آن شهریار عام بودی و زمره علما و عرفا و درویشان
و یتیمان و بیوه زنان و عورتان بکار افتاد و در ایام جمعه عطا نمودی و لشکریان و ملازمان و سپاه از آن یکان یکان ایشان را تفقد حال
و پرسش احوال نموده ترتیب فرمودی راقم گوید که مانند آن شهریار در عالم سیاحت کمتر دیده شد با وجود کثرت دولت و افزونی حشمت
و مشاغل حکومت و بسیاری لشکر و خزاین بیشتر با کمترین فقرا صحبت داشتی و با درویش اختلاط نمودی روزی از فقیر در مجلسی که خواجه
کثیر حاضر بودند سؤال نمود که آیه شریفه قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ
وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ را مفسرین چه معنی کرده اند فقیر عرض نمود که جمعی آورده اند که مراد از ملک و عزت همین ملک و عزت ظاهری است بلکه
الملک بار تعالی است هر کس خواهد ملک و عزت میدهد و از هر کس خواهد انتزاع میکند و از خاندانی بدودمانی منتقل میگرداند و بعضی از مفسرین گفته اند
که غرض از ملک و عزت ملک قناعت است وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ یعنی قناعت چه که مشاهده میشود که ارباب ملک و ثروت محتاج ترین خلق اند و در احتیاج
ذلت و خواری مضمر است وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ یعنی طمع در قناعت عزت مستتر است پس باید که اهل عزت ارباب قناعت باشند و اصحاب
حکومت و جمعی گفته اند غرض از ملک ملک حکمت است زیرا که یضمن آیه وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا کسی را که بار تعالی ملک حکمت
ارزانی فرمود ملک قناعت را بوی ارزانی داشته است بلکه در ضمن حکمت جمیع اخلاق حسنه و اوصاف حمیده بر آن کس عنایت نموده است
و او را بسعادت جاوید رسانیده است و عزیز و محترم گردانیده و بعضی از اعیان گفته اند که مراد از ملک ملک رسالت و نبوت و حقیقت عزت در رسالت
و نبوت استقلالی هر که خواهد از عین عنایت خویش کرامت میکند و مراد از انتزاع گذاشتن و رحلت کردن صاحب نبوت و رسالت است از عالم
و رسیدن ملک نبوت بشخصی دیگر و این جز در شأن اهل فرد و روش است بذاتی که مالک ملک نبوت و رسالت گردد و هر آینه صاحب حکمت
و اوصاف حمیده باشد و جمیع اخلاق الهی و مستجمع اوصاف نامتناهی گردد و بعضی معروض نموده که شاید مراد از ملک ملک ولایت کلیه باشد
زیرا که نبوت و رسالت بحکم لا نبی بعدی مختتم است اما ولایت تا قیام قیامت باقی است چه همین از اسماء حق تعالی است و تعطیل در مظاهر اسماء
الهی گردد جایز نیست و از آیه شریفه بر مناسبت نیز معلوم میشود و بس از ذات کامل الصفات که مالک ملک ولایت کلیه باشد بهشت آن ذات

حرف النون

والاصفات علیم و حکیم و جمیع اوصاف حضرت قدیم است و ظهر تام و تمام نبوت و رسالت خواهد بود که حکیم آنا و تعالی من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا در اصل
واحد خواهند بود چنانکه در این معنی اخبار و احادیث بسیار وارد است که بعد از رسول خدا اکرم صاحبان ولایت کلیه از جمیع انبیا و اوصیا افضل
و اکمل اند هر شخص که صاحب ملک ولایت کلیه باشد هر آینه در نزد باری تعالی در غایت عزت و تقرب بارگاه عزت است آنشهریار بعد از استماع
این کلمات فرمود که از آنچه گرید مستفاد میشود که ملک چیزی دیگر و عزت چیزی دیگر است بسا باشد که کسی مالک ملک باشد و از عزت نباشد و بسا باشد
کسی صاحب عزت و مالک ملک نباشد در این معنی چگونه تقریر میفرماید آنست که هر که مالک ملک گردد عزت نیز دارد
و بباید که صاحب عزت نیز باشد و هر که عزت دارد لزوم ندارد که صاحب ملک باشد مثل آنکه صاحب ولایت کلیه ملک ولایت دارد و عزت نزد او
و دوستان و مخلصان او عزت دارند و ملک ولایت کلیه ندارند مگر آنکه مراد از عزت عزت نزد حضرت کردگار است نه نزد اهل روزگار چه
بسیار بوده و هستند و خواهند بود که از جماعت کفار و مشرکین و از اهل جور و مخالفین ملک داشته اند و در ملک ظاهری شهریار بوده در میان قوم
و خویش و در جهان عزت و کثیر عزیز و محترم و مال آنکه در نزد خدا و بعمل خوار و ذلیل و از اهل جهنم اند اشخاصی که نزد باری تعالی ملعون و مردود و باشند و ملک ظاهری
که تمامت آن بموجب آیه کریمه انما الدنیا متاع قلیل و از آن اقل قلیل بسبب قضایای گردون و از اثر گردش سپهر و فلک از حادثات و از
افزون و نزدیک است از شمار بیرون بیست یکی از اهل دون افتد و تصرف نماید و جمیع حرکات و تحکمات او در ملک گیری و ملک داری خلاف
عقل و شرع انبیا و مخالف حکم ایزد تعالی باشد آخر الامر در دوزخ معذب و مقید باشد و همچنین اگر کسی با رنج و محنت بسیار و با زحمت و مشقت
بطریق خلاف شریعت بی اندوزی علم و شقاوت تحصیل مال و دولت کند و بسبب آن دولت و ثروت در میان خلق عزت و حرمت بهم رساند و حال
آنکه همه اطوار و کردار او بر خلاف امر حضرت پروردگار باشد در این صورت نزد اهل معرفت مصرون نزد الله من یشاء و یعزّ من یشاء
در باره آن جماعت چگونه صادق آید و در حق زمره فسقه و فجره و کفره چون لایق نماید دیگر آنکه اتفاق افتاده که مالک ملک صورت و حکمت
و نبوت و رسالت و ولایت کلیه شخصی واحد شده است مانند حضرت موسی و داود و سلیمان و پیغمبر آخر الزمان محمد و علیهم السلام
از صاحبان ولایت کلیه اند و همه مؤمنان و مولای انس و جان است اگرچه آن حضرت بصورت صاحب نبوت و رسالت بوده اند و معنی بعد از خاتم
انبیا و صاحب رسالت اتم و اکمل بوده و نیز چون حضرت صاحب الامر ظهور کند جمیع این مطالب در آن ذات جامع الصفات ظهور خواهد
نمود چون آنشهریار روشن نگار سخن را تمام بشنید متوجه حضار گردید و پرسید که چه میگویید در این باب اهل مجلس عرض نمودند که این
ادبل پسند عرفا و مقبول علما است آن امیر قدردان بغایت تعظیم نمود و آنچه لایق شهریاری بود بجا آورد و راقم گوید که چون از سفر حجاز
و مصر و شام بایران مراجعت کردم استماع نمودم که آن شهریار بدار القرار انتقال کرده است **بیت** از آن سپهر آمد این کاخ و ملک
که چون با کرم کردی گویند خیر و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر زبدة العلماء و قدوة الحکماء السید عبد الجواد**
اعلم علمای روزگار و افضل حکمای آن دیار بود و در فضایل صوری و کمالات معنوی کمتر کسی با او برابری میشود و بزیور اخلاق حمیده آراسته و از اعمال
نکوهیده پیراسته بود و با فقیر کمال لطف و محبت داشت و همواره در استرضای خاطر فقیر همت میگماشت روزی فقیر از آن معرف مصیر سوال
نمود که حدیث انه تعالی یعرف الاشیاء لا بالعلم و غیره چه معنی دارد در جواب فرمود که در معنی این حدیث محققان گفته اند که باری تعالی
ممکنات را بی غرض خیر موجود گردانیده است و بیشتر از این بگوییم که چون شخصی افعال و اعمال نیک کند بواسطه غرضی از اغراض که
بخواهش کرده اگرچه این شخص را نیکوکار گویند لیکن چون کار و عمل نیک را از برای خود کرده است نه از برای دیگران او را نیکوکار گویند نسبت بخود
و اگر شخصی دیگر عمل نیک را از برای انتفاع و فایدتی بدیگران برساند بکند این شخص نسبت بشخص اول مستحق مدح و ثنا میشود است زیرا که این شخص عمل نیک را
از برای غیر میکند و مراد او حصول نفع غیر است این چنین کار کننده بحسب ظاهر بندگان خدا کرده است اما نیکوکار است که فوق آن چیزی

حرف النون

که خواص عقلا آنرا اشرف و اعلی از این دو مرتبه میدانند و آن اینست که کسی افعال نیک کند و در آن غرضی از اغراض نباشد نه برای خود و نه برای
غیر باشد اگرچه از افعال او نفع و فایده بغیر برسد از رسانیدن نفع مقصود بالذات نباشد بلکه ایصال نفع بغیر هم مقصود بالعرض افتاده باشد
نیز دو قسم است یکی آنست که افعال نیک بجهت آنکه افعال نیک کرده اند کرده و دوم آنست که چون ذات او نیک است از نیک نیکی
نمیآید لاجرم افعال نیک نیکی بمردم میکند بر هر تقدیر اینمرتبه در نظر خواص شریف تر و فاضل تر از جمیع مراتب کار کنندگانست لهذا اگر مردم
عاقل هر که را خواهند تعریف بسیار کنند که بندهٔ فلانی هر کار را بیغرض است فلانکار را بیغرضانه خود در چنین شخصی عقلا بیشتر اعتقاد میکنند و اعتماد
بیشتر دارند چون این معانی معلوم شد اکنون آنکه محقق میگوید اگر فعل باریتعالی معلل بغرضی از اغراض بوده باشد اگر عاید بذات پاک او شود یعنی نافع
برای او سبحانه و تعالی باشد این معنی ظاهر البطلانست زیرا که ازین لازم میآید که حقتعالی مستکمل بغیر باشد و از غیر فایده یابد و بر سر این منافی ذات
واجب الوجود است اگر فعل او مبنی بر غرضی باشد که فایده آن رجوع و عاید بذات مقدس خود باشد بلکه عاید بمخلوقات باشد چنانکه جمعی کثیر
از اهل باطل حقتعالی را بر این نحو خیال کرده اند اگرچه این معنی بحسب ظاهر مشابه قول اول نیست اما در نفس الامر این معنی نیز در شان باریتعالی روا نیست
بجهت آنکه اغراض غایات افعال میباشند و علت غائی چنانکه در موضع خود ثابت شده است علت فاعلیت فاعل است چه هر کاری میکند
از برای غایتی و غرضی میکند و اگر غایت و غرضی نباشد البته آنکار را نمیکند و فاعلیت آنکار متحقق نمیتواند شد مثلا تاجر تجارت از برای
سود میکند و اگر سودی نمیبود تاجر و تجارت نبودی پس درست شد که تمامیت فاعلیت فاعل بسبب علت غائیست و اگر فعل باریتعالی بواسطه
غایتی از غایات باشد هر آینه لازم میآید که در تمامیت فاعلیت خود محتاج باشد بغیر چه اگر ایصال نفع بغیر نبودی هیچ فعلی از حقتعالی صادر
نشدی این معنی محال و مستلزم نقص ایزد تعالی است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا چون معلوم شد که فعل باریتعالی منزه و برتر است از اغراض
مطلق خواه عاید باشد بذات پاک او و خواه بغیر ذات او معلوم میشود که فعل او نه از معقولات مذکوره مرتبه است که او لاند کور شد پس ملاحظه باید نمود که
فعل حقتعالی چگونه میتواند بود یعنی اعتقاد آنست که خدایتعالی هر چه میکند خوب میکند و فعل خوب بجا برای آن میکند که فعل خوب خوب کردنیست
و در باب فعل او سبحانه و تعالی چون و چرا جایز نیست یعنی نمیتوان سؤال کرد که فلانکار را چرا کرد بجهت آنکه آنکار خوب است خوب کردنیست لهذا
کرده است پس معقول نیست که بگویند چرا کرد مثلا اگر گویند که فلانشخص نسبت بمردم نیکی میکند یا فلان حاکم عدالت میکند در این وقت معقول
نیست که سؤال کنند که چرا فلانشخص نیکی میکند یا فلان حاکم عدالت میکند بدانکه محققان گفته اند که این اعتقاد اگرچه بحسب ظاهر بهتر از مذاهب
دیگر است که افعال باریتعالی را معلل باغراض میدانند اما تحقیق حق واجب الوجود آنست که افعال او سبحانه و تعالی در غایت خوبی و نهایت
و در فعل او تعالی چون و چرا روا نیست از برای آنکه افعل نسبت بنیک کردنیست میکند بلکه از برای اینکه چون خود شریف و کامل الذاتست افعال
نیز همچنین میباشد چه از نیک بجز نیکی روا نیست و نیک البته نیک میکند و در این خلافی نیست مثلا اگر طبیب طبابت کند معقول نیست که چرا طبابت
میکنی چه در جواب گفته خواهد شد که چون طبیب است البته باید طبابت کند نه کار دیگر زیرا که هر چه میکند اگر پرسند که چرا کرد بعینه از فعل
او نیست که بگویند طبیب چرا طبابت کرد بجهت آنکه واجب الوجود در غایت شرف و نهایت بلکه فوق التمام است لهذا افعال او نیز در غایت
تمام و شریف میباشد مثل عقول و نفوس مقدسه و باید دانست و آنچه گفته شد که افعال باریتعالی نه از برای غایتست و یا غرض لازم نیاید که غایات
بر افعال مترتب نباشند و افعال حقتعالی شانه لغو و بیفایده باشد بلکه مراد آنست که غایات افعال مقصود بالذات نباشد نه اینکه فعل او سبحانه
بیفایده و بیغایتست و خارج حاشا و کلا زیرا که هرگاه غایت در فعل مقصود نباشد بالذات لازم نیست که بالعرض هم مقصود نباشد چنانکه مذکور شد
بلکه در هر فعلی از افعال او تعالی شانه اعتقاد فواید و غایات مترتب است که جمیع عقول عقلا از ضبط و حصر آنها عاجز و قاصر است کما یخفی علی
جمیع العقلاء و بر دقیقه بان حقیقت فهم روشن و ظاهر است که وقوع منفعت و ایصال خیر بالعرض بر افعال او دلالت بر شرف ذات فاعل

[illegible] مصراع بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ذکر نقشبندیه [illegible]

شیخ بهاء الدین نقشبند منسوب است که نقشبند قریه ایست از قرای بخارا چون شیخ از آنجا بوده لقب بدین نام مشهور شده است سلسله نقشبندیه
که مروج آن سلسله خواجه احرار بود از قریه پشت بر خاستند آن طریقه بنام ایشان شهرت یافته و بعضی گفته اند بجهت آن نقشبند گویند که شیخ بهاء الدین
انگشتر نگین بر سینه رسید که در قلب بود ذکر تعلیل نقش بسته لاجرم شیخ نقشبند گردید چنانکه بعضی از بزرگان ایشان اشاره بدین نموده نظم
ای برادر در طریق نقشبند ذکر حق را بر دل خود نقش بند بر ضمیر از باب تحقیق پوشیده نماند که خرقه خرقه محققین عارفین قدس سره
جمیع سلاسل صوفیه منتهی میشود بحضرت سرور اولیاء و ائمه هدی چنانکه در این دفتر مکرر ذکر شده است مگر سلسله نقشبندیه که آن حق حضرت
اهل آن در ترکستان و اوزبکستان و شهر بخارا و در بلاد سکان بلاد سغدیان میباشند نقل میباشد از سلسله خود بحضرت امام جعفر صادق و بحضرت
حضرت امام زاده نسبت آنکه پدر خود امام محمد قاسم و ایشان را اجداد خود امام زین العابدین و ایشان را پدر خود امام حسین و ایشان را
بحضرت رسول نسبت و نسبت دیگر که حضرت صادق دارد بقاسم بن محمد بن ابی بکر وی را نسبت ارادت بسلمان فارسی و او را با وجود دریافت شرف
صحبت حضرت رسول نسبت ارادت با ابی بکر بنا بر آنست که مکاتبه و رسائل خود تصحیح نسبت نموده اند ذکر ابی بکر بعد سلسله نقشبندیه است و محقق
شوشتری صاحب مجالس المؤمنین این سلسله را مخترع بی اصل میداند و بجانب او دست بجنبانید اول آنکه حضرت امام جعفر صادق نظر
باحادیث کثیره بل متواتره خاصه و عامه امام واجب الاطاعه بود و قاسم بن محمد بن ابی بکر از جمله اصحاب امام زین العابدین بود چنانکه در رجال شیخ
طوسی و ابن داود مذکور و در تاریخ قاضی ابن خلکان شافعی مسطور است که قاسم از سادات تابعین یکی از فقهاء رشید است که در مدینه منوره
بوده و او افضل اهل زمان خود بود و از جمعی از صحابه روایت کرده و جمعی از تابعین از وی روایت دارند و قاسم پسر خاله امام زین العابدین بود و مادر
او دختر یزدجرد بن شهریار آخر ملوک عجم بود و صبیه او ام فروه نام بود و بعضی گفته اند نام او فاطمه بود و زوجه مطهره حضرت امام محمد باقر و مادر حضرت
امام جعفر صادق است و در زمان وفات قاسم اختلاف فراوان است و مراجع ابن خلکان آنست که در سال صد و یک وفات کرده و عمر او هفتاد
سال یا هفتاد و دو بود بقول خاصه و عامه حضرت امام محمد باقر افضل و اکمل است از قاسم از جهات بسیار و ترجیح دادن حضرت امام جعفر صادق
قاسم را بر والد خود و مرید او شدن از جهت ترجیح مرجوح بر راجح و تفضیل مفضول بر فاضل است و ترجیح ذی شعوری بر صاحب شعوری مصدر این امر نشده
چه جای چنین بزرگواری که از صغر سن قبل از نزول ولایت جامع جمیع کمالات صوری و معنوی بود پس قول بارادت آن بزرگوار قاسم را از حیز اعتبار
ساقط و باطل است و ثانیا آنکه در زمان سلطان سلسله قاسم صغیر بود و قابل تربیت سلطان و ارادت او نبود و حق این است که قاسم چنانکه مذکور شد
از خواص مریدین حضرت امام زین العابدین بود و ثالثا آنکه مرید بودن سلطان بر ابو بکر را با وجود او را کن قدوس حضرت جناب خواجه کائنات
و مقدمه موجودات محمد مصطفی بسیار بسیار غریب و بعید مینماید بلکه از جمله محالات است که سلطان مرید ابو بکر گردد و تفسیر در این باب چنانکه
بخاطر آمد وقتی از اوقات با دوست نفرا از دوستان در عالم سیاحت بکشور روم آمده وارد یکی از بلاد آن مرز و بوم شدیم روز ها متفکی آن ولایت از یکی
رفیقان سؤال نمود که نام شما چیست جواب گفت اسم من حیدر علی و اسم یکی از رفیقان مستعلی و دیگری حسن علی است یکبار هفتی پرسید که چه
مذهب دارید گفت حنفی چه شیعه حنفی بخنده در آمده گفت مرا کجا باور آید که شما حنفی باشید با این اسامی فقیر گوید که سلطان از عنفوان جوانی در طلب
سامی بود و نزد علمای اوبان از یهود و نصاری و غیرها تردد مینمود و در شداید که از اینجهت باو میرسید صبر میورزید تا آنکه در سلوک این طریق
خواجه های بسیار او را بنوبت فرو خستند آخر الامر بخواجه کائنات علیه افضل الصلوات رسیده او را از قوم یهود و مبلغ خرید و محبت اهل
بیت [illegible] سرهنگ [illegible]

[illegible] بیعت کردن سلمان با چندان بودند که گردش کرد با تمام وقتی که رفت نمود این قصه مگر از مشاهیر علمای اهل سنت است آمده
که هیچ کس از صحابه راضی نبود و سلمان را از آن جمله شمرده و در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون سلمان بمتابعت آل رسول بیعت
بیعت نکرد روز دی عمر با گفت اگر نبی اشرم تخلف کردند از بیعت برای اختیار ایشان است بر رسول و آنکه ایشان میگویند افضل خلق اند بعد از رسول
باری تمامه اقامه که تخلف میکنی سلمان فرمود اما شیعة لهم فی التقیا الا خوذ التخلف تخلفهم و تابع تبعیتهم و در کتاب کشف الغمه
روایت نموده انا بایعنا الذی علی الیه الیمین بعد الاسلام علی بن ابیطالب و الولایة بجهت اخلاص سلمان رضه بحضرت امیر علیه السلام
و تابعیت او در جمیع امور و شرح نظر و رضا بر شاهی طور است و مکتب تواریخ مسطور است که عمر سلمان بروایت اول دویست و پنجاه سال و بروایت
سیصد و پنجاه سال بود اما ابدا مرض پیدا نکرد و اما سلسله خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی واقع است و او را مرشد خواجه عبد الخالق غجدوانی
میدانند که او مرشد خواجه بوده است چنانچه در مجالس المؤمنین و غیره مسطور است که شیخ سنائی که تشیع او قطعی است در طریقت مرید
ابو یعقوب یوسف همدانی است پس نظر بتحقیق سابق خواجه یوسف باید شیعه باشد چگونه راضی میشود شیعه که مرید اهل سنت گردد بلی عکس متصور
و واقع است پس مشایخ خواجه یوسف همگی شیعه باشند زیرا که مرید بر مذهب مراد خود باید بوده باشد خلاف این نمیشود پس ازین وجه واضح و ظاهر
گردید که نسبت ثانیه که جمعی از متأخرین نقشبندیه تصحیح نموده اند محض اختراع و خطا است و شیخ ابو طالب یکی که قائل باین شده با خود اهل سنت بوده
و با طریق تقیه این کلام را گفته و کذلک بجهة الف ثانی از اولاد خلیفه ثانی و متقی مذهب و دین باید نسبت اولی صحیح باشد نه ثانیه اگر سلسله
ایشان تا امام جعفر الصادق صحیح باشد و حال آنکه در آن نیز تأمل است و جه تأمل آنکه در نفحات مذکور است که حضرت خضر بخواجه عبد
الخالق رسیده و توقف مدتی بجهت ایشان و تلقین فرموده بکار مشغول شده و گشاده و یافته بعد از آن خواجه ابو یعقوب همدانی بخارا
می آمده اند و خواجه عبد الخالق با او ملاقات نموده و ذکر قلبی را تغییر داده و فرموده بروجی که از جانب حضرت خضر مأموری متوجه باش ازین قرار
خواجه عبد الخالق مرید خواجه یوسف نخواهد بود بل متوجه تربیت او ظاهر بوده و او در خدمت خواجه یوسف تقی استفاده نموده است از مشایخ
مشاهیر نقشبندیه که اهل این سلسله باو کمال تعلق دارند یکی خواجه بهاء الدین محمد نقشبند است بنده و ترکستان و اکثر سالکان ابو حنیفه
خود را باو منسوب میسازند و کلام او را حجت و برهان قاطع میدانند ملا عبد الرحمن جامی در نفحات صاحب شجرات تصریح نموده اند که او
بظاهر مرید است مرید امیر کلال باشد اما فی الحقیقه اولی بوده اند تربیت از خدمت خواجه عبد الخالق غجدوانی یافته اند و گفته اند که
سلوک و رفتار او مخالف رفتار و سلوک امیر کلال بود چه او و مشایخ او ذکر خفیه با ذکر جلی جمع میکرده اند و او ذکر خفیه را اختیار مینموده
و از ذکر جلی اجتناب میکرده و هرگاه که اصحاب امیر کلال در مجالس ذکر جلی میکرده اند خواجه برمیخاسته اند و از آن مجلس بیرون میرفته اند
اگر کسی گوید که تو قدح و جرح سلسله نقشبندیه را نمودی با اینکه در این سلسله از محققین بوده اند مثل خواجه عبد الخالق غجدوانی و خواجه بهاء الدین
و خواجه علی الدین عطار و مولانا نظام الدین که پیر سید شریف جرجانی با آن فضیلت و تحقیق که میدانی با او کمال اخلاص و ارادت داشت
و مثل خواجه بهاء الدین عبد الله احرار و خواجه سعد الدین کاشغری و ملا عبد الرحمن جامی و صاحب شجرات و غیرهم از محققین که بکلی صاحب تألیف
و تصنیف بوده اند اظهار اخلاص و ارادت با ایشان نموده اند جواب آنکه اولا تصحیح نسبت اولی که در سلسله ایشان است نموده شد و قدح و جرح نسبت
ثانیه را کردیم با آنکه طریقه ذکر و فکری که در رسائل متعدده از معصوم نقل نموده اند مبنی بر اهل این سلسله هم مأخوذ از امام معصوم باشد نه از ابو
و دیگر میگوییم بر تقدیری که سلسله ایشان هر دو اول حال مستند بامام بوده باشد لیکن صاحب شجرات گفته است که شیخ شمس الدین کلال که از اصحاب
کبار امیر کلال است سفر حجاز نموده بود و آن ماه را پیاده طی کرده است و عراق با مشایخ وقت صحبت داشته و طریقه را از ایشان آموخته

بلغزاد در ۱۰ اختیار داد پس بنا بر این نقل عربیه نسبت بدیگر عربی که بدیار ایشان در کیفیت ملوک مرانی است بدیار اسلامی که بسته
بلغزم بنا نشده در اصل از خود آنجا بوده و از بلد خود ایشان بوده والله تعالی اعلم بالصواب ذکر نگار بکسر نون بکاف فارسی مع الالف و سکون را قریه ایست از نواحی کرمان گویند علی است مسرت آمدن از شهر کرمان دو مرحله دور
و بخوبی آب و هوا مشهور است گویند چند سال قبل از این وقت هفتاد سال کسی در آن وقت نخورده و اعتدال هوا را فرموده ذکر نگده بکسر نون و
سکون کاف فارسی و فتح دال ابجد بلده ایست از بلاد اناطولی گویند بلده ایست خوش آب و هوا مشاهده شده است ذکر نگیشه بر وزن بیشه
نسبه ایست از توابع لکنهو مابین مراد آباد و لکنهو واقع و جوانب آن و اسع قریب ده هزار باب خانه دارد است و قرای معمور بصفات قوت آبش
از چاه و شیرین هوایش خواه و بهجت قرین مردمش اکثر هندوان و دیگر حنفی مذهب و متقدر شیعه اما بیشتر اند را نام گویند و دو دو در کجا بود
غلش شاهد نمود و عموماً فقیر نوازند ذکر نمسه بر وزن نمسه کشوری است مشهور و دیاری است معروف و خواه مذکور و مشتمل است بر بلاد عظیمه
و قصبات قدیمه و جبال بسیار و آبهای خوشگوار بعضی از اقلیم ششم و بقولی بعض بلادش از هفتم است گویند آن کشور خوبترین دیار فرنگ است
طرف جنوبش متصل است بملک روم ایلی اکثر هوای بلادش سرد است ملوک آن دیار خاندان قدیم و دودمان عظیم اند و خود را بانوشیروان
عادل نسبت میدهند مردمش عموماً طایفه نصاری و خوش شرب با استیلا و ذوق سایر فرنگان ممتاز و عالی از مردی و فروت باشند چنانکه در حضیض
بالیر زیاد و شاه نمسه با فقیر ملاقات نمود و چندگاه طریق مجالست پیمود و ابواب معاشرت کشود تا آنکه روزی از جانب پادشاه فقیر را بسیاحت نمسه
نمود و چون در سیاحت آن جمله چندان بهره حروی نبود لاجرم اقبال نکرد مقتضا نداشت پسندیده آورد ذکر نمکان ناحیه ایست از نواحی
بدخشان و در میان کوهستان و مشتمل است بر قری و قصبات آبش خوب هوایش مطلوب است اگرچه در آنجا مرتبه ماتنواحی آنجا رسیده است
مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر اسمعیلی اند ذکر نندپور بفتح نون اول و سکون نون ثانی و دال بلده ایست بهجت نمای از بلاد هندوستان اقلیم هشتم
گروه ذکر نوبهار قریه ایست فیض مدار در چهار فرسخی شهر بلخ گویند در آنجا آتشکده بزرگ بوده و بعضی گویند نام آن آتشکده بوده بعد از خرابی
تلب بیضا خراب شده و در زمان سلطان حسین بایقرا در آنجا قبری بظهور آمده و لوح سنگی بر سر آن قبر بوده و در آن نوشته شده بود که هذا قبر علی
ابن ابی طالب بیان وقت کنبد و بارگاه بر سر تربت آن حضرت ساخته و عمارات خوب و حجرات مرغوب پرداخته و موقوفات بسیار جهت خدام
مقرر نمودند و ابواب زیارت را بر روی خلق گشودند و مردم بزیارت حجرات بسیار از آن تربت مشاهده میکردند اکنون نیز بارگاه عالی و دون مشتمل
طوایف شیعه مسکون است و چون جعفر برمکی از آنجا بوده در آنجا نشو و نما نموده است لهذا نبذی از احوال برامکه بیان نمودن مناسب است
ذکر جعفر برمکی مخفی نماند که در کتب تواریخ مسطور است که نسب جعفر بملوک فرس میرسد و در اوایل حال مجوسی بود و در آنکه نوبت
عبادت میشود جعفر بنا بر سابقه عنایت ازلی هدایت یافت با عیال خود بدار الملک امویه شتافت و چون مجلس سلیمان بن عبد الملک از ان
حاضر شد حال سلیمان دگرگون گردید و جعفر را از مجلس بیرون کرد بعضی از ندما سبب آن را از سلیمان پرسیدند سلیمان گفت جعفر زهر همراه
دارد زیرا که در بازوی من مهره ایست که چون زهر در مجلس آرند آن مهره در حرکت آید از جعفر پرسیدند گفت بلی در زیر کمین من زهر است
گفتند چرا همراه داری گفت بجهت مدت الم برکم بنا بر این لقب جعفر برمکی شد و بعد از آن جعفر در خدمت سلیمان اعتبار تمام یافت
در زمان بنی امیه جعفر و اولادش بعزت تمام اوقات گذرانیدند و چون دولت ایشان منقرض شد و بنی عباس متقدر شدند ایشان نیز
در استرضای خاطر جعفر میکوشیدند صاحب گزیده گفته که اول کسی که از آل برامکه بامر وزارت اقدام نمود برمک بود و بقول بعضی
خالد بن جعفر وزارت نمود و بعد از خالد پسرش یحیی متصدی امر وزارت گشت و پایه قدرش از وزرای سلف در گذشت باری تعالی
یحیی را چهار فرزند رشید عطا کرد فضل و جعفر و محمد و موسی و ایشان سریر خلافت را بمثابه قوایم اربعه بودند و تا آل برمک بدرجات

اشتغال وزارت خود مخصوص شدی اوقات گذرانید تا آنکه سپهر بیمروت داده خود را استرداد نمود و ابواب تلخ بر روی آن بیچاره بگشود
گویند سبب تغیر مزاج هارون بر آن بود که هرون جعفر را دوست داشتی و بی صحبت او عیش هرون خوش نبودی و شبی هرون را
خواهری بود عباسه نام صحبت او نیز شغف تمام نمودی و چون مجلس نشستی خواهر خود را اختیار نمودی جعفر از دخول مجلس بعلت عباسه ابا کردی
نوبتی چون هرون بجعفر گفت که ما میدانیم سبب تخلف تو از بزم ما چیست و مانع داخل شدن تو بمحفل ما کیست ما عباسه را بنکاح تو در آوریم و تو را از این
شرمساری برآوریم شرط بر اینکه میان تو و عباسه جز شاهد و مکالمه امری روی ننماید و اگر چیزی اتفاق افتد میرسد کار بجائی که خدا نماید
بر این شرط عقد عباسه را با جعفر بست و بعد از آن بی دهشت بمجلس نشست **بیت** ولیکن بیک چیز نجوز بود که انگشت زانگشتری دور بود
چون جعفر بزیور حسن صوری و معنوی آراسته بود و هرون را بحرکات شیرین و کلمات نمکین دل عباسه را میربود لهذا عباسه از دل
و جان طالب وصال جانان گردید و بجعفر پیغام فرستاد **بیت** مرا کاریست مشکل با دل خویش که گفتن می نیارم مشکل خویش
ای بر جانی و ای دلدار جانی **بیت** این مروت از کجا آورده و وین فتوت از کجا پرورده که تشنه وادی هجران را
آب وصال نمی و زخم رسیده تیر حرمان را مرهم لطفی نهی **بیت** آئین وفا و مهربانی در شهر شما گر نباشد جعفر جواب
فرستاد که بنده را چه یارای آنکه این تمنا بخاطر گذراند و جام وصال آن دلبر عیار زور سازد جائیکه وصال آن دلدار را در کار گلاه خیال امثال
ما فقیران نیافته اند و ذره بیمقدار جرم خورشید را نیافته مسا را با ما چه نسبت و حکم را با وجود چه مناسبت ظلمت را با نور چه سازی و دیو را با
چه سازی سور را با سلیمان چه آشنائی بنده را با خداوند چه جدائی خاک نشینان کوی مذلت را با خاندان عزت چه سلامی و منزویان زاویه
با دودمان خلافت چه پیامی اگرچه دارای مشرع در میان ما نفی نگذاشته صاحب نکاح پرده امتناع را از میان برداشته اما از سیاست سلطان
ترسان و از بازخواست خلافت هراسانم و چون میل طرفین روی در ازدیاد نهاد و محبت جانبین دست استیلا بر وجود ایشان گشاد و سلطان عشق
لوای اقتدار بر کشور قلوب ایشان برافراخت لشکر خوف و سپاه حیا یکبارگی فرار نمودند و عقل بیچاره بگوشه گریخت و سکنت و هیبت بر هوش
یکبارگی بگریخت **مثنوی** عشق آمد عقل او بیچاره شد عشق آمد هوش او بیکاره شد عقل چون شحنه است سلطان چون رسید
شحنه بیچاره در کنجی خزید آن چه باشد عشق دریای عدم در شکسته عقل را آنجا قدم عشق چون شحنه است کو چون بگذرد
هر چه جز معشوق باشد جمله سوخت صد خلیفه گر نه یکسر از کمین پیش چشم آتشینش یک نفس آری العشق نار فی القلوب و یحرقها
و اسوی المحبوب و یحرقها از کما العشق نار اذا خفقت تطلع علی الافئدة جعفر و عباسه در اختلاط فرصتی یافتند و رشته مواصلت
با یکدیگر بافتند جعفر دانی که هر صدف بی صفت دلیل و نار بی کفت **بیت** گل در بر وی و کف و معشوقه بکام است
سلطان جهانم بچنین روز غلام است و چون مدتی بر این منوال بگذشت جعفر را از عباسه دو پسر متولد گشت از بیم آنکه مبادا آن راز آشکارا
گردد و معلوم بیرون شود عباسه بر دو فرزند بجز مظفر فرستاد و بموجب **مصراع** عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان نهفت
عاقبت آن خبر بهارون رسید و باعث اعتراض دولت بر آنکه گردید عارفی گفت که باعث اعتراض آن بیک عباسه نبود بلکه چون یحیی
برمکی انسان کامل اقدام نمود دید آنچه دید و کشید آنچه کشید زیرا که بر آن باب پوشیده نیست که از بدو عالم تا انقراض بنی آدم بی آنکه
چنین مستور نموده و بر این نمط مقدر نشده بود که چون دولتی خواهد سپری جوید صاحب آن دولت با انسان کامل طریقه مستبدانه
زیرا که هیچ دولتی منقرض نگردیده و آفتاب اقبال هیچ دولتی بمغرب زوال نرسیده مگر آنکه آن صاحب دولت یکی از دو امر یا
بعقل آورده و یا آنکه با خراج و اهانت او امر کرده و یا آنکه بر قتل و اذیت او راضی نبوده **نظم** چون خدا خواهد که پرده کس درد
میش اندر طعنه پاکان برد هیچ قومی هلاک نشده مگر آنکه در انکار انبیا و اولیا رنج نموده هیچ شخصی خسر الدنیا و الآخرة

بجهت

[illegible] بسبب قتل [illegible] اولیا [illegible] بجهت [illegible] سلاطین [illegible] ترب [illegible] سلطنت [illegible] طریق [illegible]
[illegible] اولیای دین [illegible] ایشان [illegible] آنجماعت را [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] بسبب [illegible] شاهان [illegible] ملوک [illegible] اذیت [illegible]
[illegible] حکومت ایشان [illegible] سلطان [illegible] اولیای [illegible] خدمت [illegible]
[illegible] دولت [illegible] شاه [illegible] اولاد شیخ صفی الدین [illegible] اذیت [illegible]
[illegible] دولت [illegible] شعله [illegible] ملوک [illegible] اذیت [illegible]
[illegible] متعرض [illegible] مثنوی [illegible] حاصل [illegible] عالم [illegible] انسان کامل
[illegible] امور [illegible] جهان [illegible] کامل [illegible] لولاک لما خلقت الافلاک [illegible]
فما کان الله لیعذبهم وانت فیهم شاهد این [illegible] وبرطبق المؤمنون کنفس واحدة بفحوای [illegible] انبیا والمتقون
[illegible] العلماء ورثة الانبیاء وبحکم شفیعنا من [illegible] مؤمنان [illegible] انسان کامل اند وبمصداق
[illegible] انت ابوا هذه الامة [illegible] کلام معرفت انجام انسان کامل معلوم [illegible] کسی فرزند
کسی را بکشد [illegible] قصاص [illegible] قاتل را [illegible] ساند واگر معترض گوید که در بلاد [illegible] هند و فرنگ [illegible] صاحبان ایمان
نیست پس باعث انقراض دولت ایشان چیست جواب گفته شود بوجوه متعدده [illegible] اگر ممکن است [illegible] در ولایت مخالفی ساکن شد [illegible]
[illegible] ذهبک وذهابک [illegible] مذهب خویش را [illegible] نظم
[illegible] آمد احوالم [illegible] چون [illegible] طفلان [illegible] هم زبان طفلان [illegible]
[illegible] باشد که بر تو ایمان بر دل بعضی از [illegible] حقیقت انسان کامل او را دریابد [illegible] بمصداق [illegible]
[illegible] سر ایمان [illegible] مانند مؤمن آل فرعون [illegible] چون [illegible] مذهب خویش را
اذیت [illegible] این کافر است [illegible] سلطان [illegible] ایمان [illegible] دولت ایشان [illegible] سلطنت [illegible]
واگر معترض گوید که این اذیت [illegible] اذیت [illegible] انسان کامل [illegible] امر [illegible] جواب
گفته شود که انسان کامل صراط مستقیم [illegible] قلب سلیم است [illegible] وبرطبق [illegible] از خیال نفسانی [illegible]
وبرطبق انکم شیطانا [illegible] از [illegible] شیطانی [illegible] ادب [illegible] بمصداق
[illegible] قلب [illegible] بر [illegible] دل [illegible] وبحکم [illegible] از [illegible] کار بند [illegible]
[illegible] نایب حضرت سبحان است نظم چون خدا [illegible] نایب [illegible] آنکه جان [illegible] اگر [illegible]

نایب است

[illegible] غریب است و دست او بست بهادست [illegible] تا بحکم مرد جاهل تقلید انسان کامل کرد [illegible] و بعضهم [illegible] نظم چه بگویم که در افتاده ام از راه [illegible] قدم هم بقدم ما جاهت قل الله
و چون یحیی برمکی نسبت بسادت مشهد مطهر ایران ولایت خورشید سپهر امامت امام هشتم حضرت موسی الکاظم بسبب حب جاه و شمن گشت
و بامر مأمون آن معصوم را مسموم کرده از جهان فانی درگذشت مضمون من اعان ظالما قد سلط الله علیه مأمون و دودمان آل
برامکه را برانداخت و خاندان ایشان را معدوم و نابود ساخت بزرگی چه خوب گفته آنکس که در اندازی با شمشیر اندازی استعمال
آنکس که زکین بادر افتاد با مادر که با خدا در افتاد آنکس که بکست جام باده با ساقی دلربا در افتاد
هر کس دل با اولیا نیازرد با سپهر و اولیا در افتاد وصلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر نور ولایتی است معمور
از توابع رستمدار و اکثر قرای آن در کوهسار آبش خوشگوار و هوایش بسیار سازگار و از مضافات مازندران است مردمش همگی شیعی مذهب
و اهل شهر بند اگرچه راقم آنجا را ندیده اما آبش بسیار شاهد کرده و اشخاص یک از آنجا حضور نموده اند ذکر نور پور بلده ایست معمور
از بلاد پنجاب و محلی است بهجت آب با چهای لطیف در آنجا سیاحت کرده راقم داخل آن شهر گردیده اما بقرب و جوارش سیده
در زمین هموار واقع و جوانب آن وسیع مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمانند ذکر نوبه کشوری است از اقلیم سودان و مشتمل است
بر بلاد و خداوندان و نواحی بسیار و قرای بیشمار همگی از اقلیم اول هوایش بغایت حار و اکثر آبهای آنجا ناگوار اما مردمش شجاع و دلیر
و وفادار چنانکه گویند در تعریف مردم نوبه اخبار وارد است بین مضمون که هر که خواهد برادر گیرد و دوست اختیار کند از مردم نوبه
گیرد و در کتب تواریخ مسطور است که لقمان حکیم از اهل نوبه بوده و در ملک مصر و شام نشو و نما نموده راقم جمعی از اهل نوبه را دیده که اهل
معرفت بوده اند ذکر نوبندگان قریه ایست قصبه مانند و محلی است دلپسند از توابع شهر غار قرب هزار باب خانه در اوست و چند
فرسخ مضافات اوست در زمین هموار واقع و اطرافش وسیع آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز قدیم الایام شهری بوده و مرور ایام
قریه نموده مردمش شیعی مذهب اند مشاهده شده ذکر نهروان بر وزن شهروان از مدائن سیمه عراق عرب بوده و مرور دهور
و کرور شهور آن را بکلی خراب نموده است ذکر نهاوند شهری است خاطر پسند از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم و از بلاد
قدیمه عراق عجم و خاکش بهجت توام است آنشهر بر بلندی و پستی اتفاق افتاده لهذا بنظر بیننده بسیار فرخنده و فریبنده است و دست
جنوبش فی الجمله کشاده و اکثر شبانش صیاد آماده است و جبال و اسیه بدان شهر قریب و مردمش از متاع مردمی با نصیب همگی شیعی
مذهب و عموماً خوش شهر بند اصحاب فضل و کمال و ارباب جد و حال از آنجا ظهور نموده اند منجمله عبد الجبار بن مبارک از اصحاب امام
محمد بن علی الجواد و ابو العباس از مشایخ عظام از آنجا بوده اند اکنون هنوز از اهل معارف آن دیار خالی نیست کرر مشاهده شده است
اگر میوه های سردسیر بیش فراوان و جنوب و غلاتش ارزان و در بیشتر خانه های آنجا آب روان است و آن شهر سمت جنوب همدان
و مسافت دو مرحله دور است ذکر نیل نام رودی است مشهور و در کتب اخبار مسطور است که چهار رود است که هر صباح آب بهشت
بر آن رودها میریزد اول رود نیل دویم فرات سیم جیحون چهارم سیحون است و تفصیل رود نیل در ضمن مصر ذکر شده
و نیز نام شهری بوده که حجاج یوسف آن را در کنار دجله احداث نموده و مرور ایام خراب شده که بخرابه ای از آن مانده است ذکر نیریز
قصبه ایست نشاط آمیز از قصبات فارس در زمین هموار واقع و اطرافش وسیع است دست جنوب و شرقش کوه و نزدیک آبش از
کاریز و هوایش فرح انگیز است قرب دو هزار باب خانه در اوست و بیست پاره قریه معمور و مضافات اوست میوه های سردسیر
فراوان و جنوب و غلاتش ارزان و رسند و انار آنجا ممتاز و مردمش شیعی مذهب و بد مشرب و با غربا نامهربان و از وقت [illegible]

[illegible] ۵۶۶

[illegible] ذکر [illegible] از [illegible] بسیار [illegible] از [illegible] و [illegible] از مشرق [illegible] از مغرب [illegible] از جنوب [illegible] از شمال [illegible] کوهستان [illegible] واقع شده از طرف جنوب بسوی شمال کشیده [illegible] مرحله طولی است [illegible] مرحله [illegible] مرحله [illegible] مرحله [illegible] مردمش [illegible] آفتاب پرست [illegible] آن ولایت [illegible] جنگلهای پر درخت [illegible] جنگلهای [illegible] ذکر تیمروز از ولایت [illegible] آن [illegible] ذکر [illegible] ذکر [illegible] ذکر [illegible] از بلاد [illegible] ذکر [illegible] از [illegible] ذکر [illegible] ذکر [illegible] ذکر

گلشن بیست و ششم

ذکر وادی بروه ناحیه ایست از نواحی دمشق در میان کوهستان واقع و طولانی باتفاق آن ناحیه حوض خضر ایکه بیل بشهر ایران
کمتر و بعضی بیشتر و طولش دوازده فرسخ با خاتش متصل یکدیگر است و دوازده پاره قریه دارد و آنجا وادی متصل بشهر دمشق است و میوه‌ها
گرمسیر بیشتر فراوان و سردسیر نیز از آن فرود بزرگ از میانه آن است و چشمه عظیم که بمقدار بیست آسیا آب دارد در میان دیه بیرون می‌آید
راقم چند روز در آن وادی بوده با مردمش معاشرت نموده و بیگی شافعی مذهب و خوش مشرب و مغرب نواز و در آن شیوه ممتاز زند ذکر
وادی زیدانی است بجهت نشان در فرسخی کلیکان قرب دویست خانه دارد است آب و هوایش نیکوست باغات فراوان دارد
راقم مشاهده نموده است جدی واقع و اطرافش واسع و طرف جنوبش کوه نزدیک است مردمش نیکی می‌پسندند ذکر وادی سس
ناحیه ایست قریب فرامان در میان کوهستان واقع است کوچکتر قریه ایست بزرگ و چند پاره قریه دارد آبش عذب و هوایش خوب است
راقم اگرچه وادی سس را ندیده اما بقرب جوارش رسیده است ذکر واق واق نام جزیره ایست از جزایر هندوستان گویند که آنجا
درختی است چون میوه آن درخت برسد بسه مرتبه واق واق گوید و از درخت اقتدیه نیست آن جزیره را موسوم بواق واق کرده اند
شاهد نکرده است ذکر وادی النعمان نام چند موضع است هر یک بستان و در نواحی جبل عرفات وادیست که آنرا وادی النعمان گویند
ذکر وادی آن شهریست بجهت نشان از شهرهای ولایت بکری و مدینه ایست کنار قریب بحیره ارمن و طرف شرقش واقع و جوانب اربعه
واسع قدر اکثر قطعه کوهی است در دشت و اطرافش چهار بهشت و شش هزار گام و دور آن حصاری بسنگ و آجر کشیده و
خندق عمیق کنده باحسن وجه اتمام گردانیده اند و دور حصارش هشتهزار گام میشود و در میان حصار و از کنار کوه چشمه بزرگ جاری و صحن
جامع شهر جاری است قریب هزار باب خانه آباد و دویست باب سرای عالی بنیاد و در آن هوا را حکومت نیست و در میان مکان است شهر در خارج حصار
مسافت یکمیل دور است و تقریباً هزار باب خانه معمور و دارد است از نواحی بسیار و قرای خلد آثار و مضافات اوست و در جمیع خانه‌های آن آب روان
و باغچه چون جنان و این شکل زبان و مردمان است که در دنیا و آن در آخرت ایمان آنش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش طرب انگیز و زمینش حیرت
مردمش نیک نهاد و در پیش اعتقاد عموماً صاحب حسن و جمال و نیکو خصال و پسندیده احوال اند و در وصف آن دیار این چند بیت
بغایت صدق دارد اشعار جَنَّةٌ عَالِيَةٌ تَسْكُنُ فِيهَا الأَبْرَارُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ تَنْزِلُ فِيهَا الْأَنْوَارُ تُحْفَتُهَا
تَفْجِيرُ عَيْنًا وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ خَوْفُهَا مَوْضِعُ رِضْوَانٍ بِأَعْلَى دَرَجَاتٍ دَلْرُبَا مَا خَضْرَ بِعَيْنِكَ چو خَضَارَهٔ خُود
فِي نَبَاتٍ حَسَنٍ أَبْنَيْهَا سَبْعَ نَبَاتٍ اَلْدُّبَانُ مَكَّى وَذَلِبُ آن نوش لبان وَلَهَا طَعْمٌ أُجَاجٌ وَلَهَا عَذْبٌ فُرَاتٌ
هر مشکین خط سیمین بدن عنبر دهن هر گلچهرهٔ شکر لب شیرین حرکات . اقسام میوه‌های سرد و سردسیر
بسیار نیکو بسیب و گلابی و ازرد و آلوی آن بسیار است جوانش فراوان و مردمش اغنیا و صرفان قرب دویست خانه درویشان و دیگر
فقیر مذهب و دیگر نصاری و دیگر شافعی و دیگر کرد و قلیلی شیعه امامیه اند راقم مدت سه ماه در آن دیار بوده با اشراف و اعیان آنجا صحبت
نموده با اکابر و اعاظم آنجا جالست و معاشرت کرده و ایام بسیار با اهل حال و صاحبان کمال آنشهر بر آورده است که تفصیل آنها موجب
تطویل کلام است من العجایب روزی در حضور حاکم آن دیار جمعی از کبار راقم نشسته حاضر بود درویش ولیده رسیده و آغاز سخن
نمود و حضار را از صحبت درویش بجهت سروری فرستاده و بر مجلس بر این فقیر التفات فرموده گفت که این درویش را کراتی است که در
افرو خرد و دوخته نمیشود و الی بوی نمیرسد فقیر معروض داشت مصراع شنیدن کی بود مانند دیدن روزی را مقرر نمود
که در حضور شهریار آن دیار و جمعی از اولوالابصار درویش صنوبر افروخته و درویش صنوبر مقرر آمده در تنور افروخته شده رفته مقدار
پانزده دقیقه کم و بیش درویش توقف نموده برآمد و یک موی درویش کم نشده تخت راقم را بخاطر رسید که شاید درویش چیلها انگیخته باشد

بعد از

حرف الواو

بعد از تحقیق معلوم شد که چند نمود مشتوی عالمی دیگر بوده کان با دراست و مشتوی حسند این جا در است ذکر وحدت
وجود که مختار بعضی از محققین است علی سبیل الاختصار باشد فائده که جمعی از اهل تحقیق فرموده اند که
بر دو قسم است واجب الوجود و ممکن الوجود اول عبارت است از ذات واجب الوجود و ثانی معلول و واجب الوجود است بوجود اصلی حقیقی و ممکن موجود است بوجود
غیر اصلی را بطلی انتسابی حقیقی در اجناب تجلیات چند ذکر نموده اند که هیچیک از آن تجلیات علم بکنه وحدت حاصل نمیشود چنانکه بعضی
میر حسین عبدی گفته که از این تشبیهات علم بکنه وحدت هم نمیرسد و هر یک از یک وجه مناسبت بمقصود دارند اما از وجه دیگر بسیار دور از مقصود
از جمله اینست که مخلوقات فی نفسها بالکلیه معدوم اند و وجود ایشان از آنست که مرتبه باشند بوجود حقیقی و این وجود عارضی سبب انتساب
و از جمله میر سید است از حق و ظهور مطلق و باطن ظهور بر شیء و اوست جمیع خیرات و جامع حقایق از مجردات و مادیات پس جمیع
آنچه در عالم امکان باشد صادر است از او و فایض است از نزد او چنانچه فرموده است لا اله الا هو خالق کل شیء و اوست نور حقیقی
و چنانچه نور حسی باعث ظهور اشیا میشود ظهور اشیا پس همچنین این نور حقیقی سبب است از برای ظهور حقایق اشیا و خروج آنها از لباس ظلمات
با لباس نورانی ظهور اشیا حقیقتا بلکه نسبت نسبتی میانه ایشان اصلا چه ظهور نور حسی از سبب نور حقیقی باشد چه ما هدی نور حقیقی معلول اند نزد حقیقی و مستند
بسوی او و موطن او اگر استناد و ربط با او نبود لازم بود که متحقق نشوند اصلا و مأیوس باشند از استقامت رایحه وجود پس او در غایت ظهور است
و ظهور نیست بحیثیتی که نمیرسد بدنی مرتبه نور است و عقل عقلا و معرفت عرفا چنانچه وارد شده است در بعضی ادعیه ثوری بانور النور یا نور
من نور الظهور و الله اعلم بحقیقة الامور ذکر وحدت وجود که مختار محققان صوفیه صافی طویه است و تحقیق بعضی
مطالب در تلو آن هر ضمیر از باب تحقیق و اصحاب طریق مستور نماند که جناب شیخ ما قدس سره العزیز فرموده و جمعی دیگر از محققین بیان
نموده اند که حضرت باری تعالی وجود بحت و انیت محض است و در این مرتبه اسمی و رسمی و نعتی نیست بلکه کل در این مرتبه مستهلک اند و این مرتبه را بعضی
تعبیر بمجهول مطلق نموده اند و باعتبار آنکه چیزی از آن نشان نمیتوان داد و لسان بیان در آن نمیتوان گشاد و هیچ عقل عقلا و معرفت عرفا
و بصیرت علما و اخیار بانجا نمیرسد و نظر بانجا نمیافتد است که کف اما تعقل و لا یحیط و این مرتبه را بعضی وجود خاص میگویند
عرفا او را وجود بشرط لا و احدیت آنیه صرفه و ابطن کل باطن و غیب الغیوب نامیده اند و جمیع انبیا و عرفا و حکما باختلاف مشارب
از این مرتبه خبری و علمی ندارند و چگونه خبری و علمی توان داشت که اگر خبری یا علمی بانجا رسد محدود و محاط خواهد شد تعالی عن ذلک
و فی الکافی عن عبد الرحمن بن ابی نجران قال سئلت ابا جعفر عن التوحید فقلت اتوهم شیئا فقال نعم غیر معقول و لا محدود
و نعم تصدیق است که واقع شده است موقع جلد یعنی توهم و تصور کن شیئی را که معقول ذات مقدسه خود نیست و محدود و اخراج حقیقت مثل ماده
صورت نیست و محدود و محدود حقیقت و حقیقت نیست زیرا که اگر با توجه او را تصور و توهم نموده باشد که محدود و معقول است بتوحید معتقد
نشده بلکه او را شریک با مخلوقات ساخته و اشاره فرموده است باین قول خود که فما وقع وهمک علیه من شیء فهو خلافه و لا تشبهه
شیء و لا تدرکه الاوهام کیف تدرکه الاوهام و هو خلاف ما یعقل و خلاف ما یتصور فی الاوهام انما یتوهم شیء غیر
معقول و لا محدود یعنی منحصر است طریقه معرفت او باینکه توهم کرده شود اینکه او شیئی است بحقیقت شیئیت موجود است در خارج
لذاته و عارض نمیشود او را وجود و شیئیت و لاحق نمیشود او را صفات و کیفیت نمیباشد معقول بکند قطعا و نه محدود است بحدود اصلا و
موصوف بصفات ممکنات و نه مشابه است بچیزی از مخلوقات و جناب امیر المؤمنین فرموده است و لا تحرک الاوهام بحقیقة الغیوب الیک
فاعتقد منک محدود فی حقیقته خلاصه کلام اینطایفه آنست که چون حق باشد حقتعالی از حیثیت ذات و حقیقت و حجاب عزت و حیثیت
نسبتی میانه او و ما سوی نمیباشد خود را و از اینجهت و شوق طلب و باعث تضییع وقت و طلب مطلوب غیر ممکن و از این جهت است

که حضرت

گلشن بیست و ششم

که حضرت باریتعالی بلسان الزهد ارشاد فرموده است ویحذرکم الله نفسه و الله رؤف بالعباد و مرتبه دیگر از وجود وجود است
که فصل و نقل وجود است و جمیع نعوت جمالیه و جلالیه در او مندرج میباشد مثل اندراج جزء در کل یا مظروف در ظرف بلکه اندراج لازم در ملزوم
مثل اندراج نصف بودن و ثلث بودن و ربع بودن در واحد عددی پیش از آن که جزء دو و سه و چهار شود یعنی عدد یک اجزاء خارجی
قبل از آنکه جزء شود مضعف و بودن در او مندرج است بلکه آنچنین است احاطه وجود منبسط با سوی و نسبت این وجود با و مثل نسبت شعاع و ضوء
شمس است با و چنانچه شعاع شمس منبسط است بر موجودات حتیه این وجود هم منبسط است بر جمیع موجودات عرشی و تحتی بسبیل کلیه نیست بلکه نحو دیگر است
برای آنکه وجود محض تحصل و فعلیت است اگر اعم از اینکه طبیعی بوده باشد یا عقلی هم است احتیاج است در تحصیل وجود خودش بانضمام شیء دیگر با
شیء که مفاد وجود و حصول او میشود و وحدت این وجود وحدت حقیقیه نیست که مبدأ اعداد میشود برای اینکه این وجود منبسط است بر هیاکل ممکنات
بر انواع مایلیت منقسم نیست در وصف خاص و منحصر نیست در حد معین از قدم و حدوث تا فرد کامل نقص و علیت و معلولیت و جوهریت و عرضیت
و تجرد و تجسم بلکه موجود است بذات خود از جاعل و مفاد خود و جمیع حقایق خارجیه نیست از ذات او بیند و اتحاد تعینات و تطورات او بیند و او
اصل عالم و فلک حیات و عرش حقیقی رحمان است و عرفاء حقیقه الحقایق میگویند و گفته اند که متعدد است در عین وحدت متعدد موجودات بقدیم
زمانی قدیم و با حادث حادث است و با معقول معقول و با محسوس محسوس و باین اعتبار توهم شده است که کلی است تا نیست و عبارات از آیات
انبیاء و اولیاء و اشارات موجودات تا هر است مگر اشاراتی نموده اند بسبیل تمثیل و تشبیه باین سبب مجازات از وجودی که داخل تحت اشاره
و تمثیل نیست که آن مرتبه احدیت صرفه ذاتیه است چه او داخل تحت اشاره و تمثیل نیست مگر از قبیل آثار و لوازم و از این جهت است که گفته اند نسبت
این وجود بموجودات عالم نسبت هیولا اول است با جسام شخصیه از وجهی و نسبت جنس الاجناس است با اشخاص با انواع مندرجه تحت او و این تشبیهات
متقربند از وجهی و بعیدند از وجهی و این وجود غیر وجود انتزاعی عام بدیهی است باعتبار آنکه وجود انتزاعی از معقولات ثانیه و مفهومات اعتباریه است و کلام
ایشان تصریحات بیان است بوجود خارجی و وجود منبسط و این وجود بمنزله شعاع شمس ذات احدیت است و ظل آن ذات است و احدیت صرفه مشهود
و مقدس است از نقص و تعلق و تقید و تنزل و تغیر و ترقی و غنی الذات من جمیع الجهات میباشد و وجود منبسط بوجهی متعلق و متقید بتعینات و تطورات
نزولی و صعودی میباشد پس هر جا که در کلام ایشان مشعر بثبات و لا تغیر است مراد ایشان ذات احد پس غنی الذات میباشد از تطورات
و هر جا که مشعر بتعینات و تطورات صعودی و نزولی میباشد مراد ایشان ذات فاقد الذات این وجود است که تجلی ساری در حقیقت کلیات است
و گاه هست که اطلاق وجود مطلق که مراد از او در اصل وجود بشرط لا است باین وجود چون باعث صدور و منشأ صدور شده است میکنند چنانچه
اطلاق شمس بر شعاع میکنند و در عرف میگویند که آفتاب بمنزل آمده است یا نه و فلان جا بر آفتاب پس کن ظاهر است که مراد شعاع آفتاب
نه خود آفتاب بعد از فرق و ملاحظه مراتب وجود منافات شنیعه برای طایفه لازم نمی آید چه هویت ساریه ظل حق است و ظل میان فاعل است و در
او معدوم است نه ذات احدیت است و فرق است در اینکه بگویند او میشود یا او میشود و نظر باین وحدت است که یکی گفته **بیت**

جز عالم بیشتم جهان ... و نزد در عالم نمیباشم نشان ... و دیگری گفته **مثنوی** ... گاه خورشید و گه حقا شوی
گاه کوه قاف و گه دریا شوی ... نه تو آن باشی نه این در ذات خویش ... ای برون از وهمها و زیش بیش ... و ظاهر است بر صاحب
فطانت که اگر تشخصات و تعینات افراد انواع مندرجه تحت الحیوان را رفع کنیم افراد هر نوعی در وی جمع شوند و چون تعینات آن انواع را
که فصول و خواص اند رفع کنیم همه در حقیقت حیوان جمع شوند و چون تعینات حیوان و آنچه با او مندرج است در تحت جسم نامی رفع کنیم همه جسم
نامی جمع شوند و چون تعینات جسم نامی را و آنچه با او مندرج است تحت الجسم رفع نمائیم همه در حقیقت جسم جمع شوند و چون تعینات جسم را و آنچه با او مندرج
تحت النمو و الغذا است رفع نمائیم در حقیقت جواهر جمع شوند و چون با بالاستیاز جوهر و عرض را رفع نمائیم همه در وجود منبسط آرند پس سه

الیه و الیه العود تمام شد و ازین وجود باسامی متعدده تعبیر واقع شده است بعضی بعقل اول و بعضی بنفس کلی تعبیر نموده اند و در حدیث وارد است که
اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ الْعَقْلُ یعنی حق تعالی بر بعض بنفس رحمانی تعبیر کرده و در حدیث وَسِعَ کُلَّ شَیْءٍ کرده و قرآن است و رَحْمَتُنَا وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ که در دعای کمیل است و رَحْمَتُنَا الْجَامِعَةُ الْوَاسِعَةُ عَلَی الْجَمِیعِ خَلْقِکَ که در دعای رمضان است کل را نموده اند و از تعبیر بنور الله
فرموده اند چنانکه در قرآن مجید است وَاَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا و از جناب رسول روایت کرده اند که فرموده اند اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِی
ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِمْ مِنْ نُورِهِ الْحَدِیثَ و خلق در این حدیث بمعنی تقدیر است و تقدیر سابق بر ایجاد است و رش نور کنایه است از این افاضه وجود
بر ممکنات نظر بر رش نور آب و نور مراد باشد و مراد از ظلمت عدم است و ظلمت بر سه قسم است عدم و جهل و غفلت محسوس بمنع
ظلمت محسوس بحضور شمس و نور قمر و اضاء نار است و زوال ظلمت جهل بنور معرفت کاملیت و اما ظلمت عدم با فاضه وجود است و محققین
گفته اند که مراد از وجه الله که در قرآن مذکور است همین وجود منبسط است مثل شریفه کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ وَیَبْقَی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ
فَاَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ وَکُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ بنا بر اینکه ضمیر وجهه راجع بذات احدیت باشد بمشیت و دعای کمیل فرموده است
و احادیث کثیره در بصائر الدرجات و توحید کافی و صدوق در تفسیر وجه وارد است که وجه الله رسول خدا و ائمه هدی میباشند و اَوَّلُ مَا خَلَقَ
اللّٰهُ نُورِی و روحی مینه مأثور است پس بنا بر این باید مراد از وجه منبسط انوار و ارواح مطهره حضرات عظام علیهم السلام باشند و بعضی
گفته اند که حدیث اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ الْمَاءُ محمول است بر وجودات عالم جسمانی لیکن حق چنانچه بعضی دیگر گفته اند آن است که مراد از آب
حضرت نیست چنانچه در شریفه وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ و ظاهر نیست الا کل شیء حی اظاهر مستفاد خواهد شد بلکه مقربین
بلشکر و کرسی و سایر افلاک و عناصر دیگر پس گفته اند الله اعلم که ماء کنایه است از ماده جسمانیات از جهت قبول نمودن او تشکلات و استحالات و اما
اول مخلوقات از عالم اجسام چنانچه عقل اول اول موجودات است از عالم ارواح لیکن بهتر آن است که اشاره بوجود منبسط و مناسبتی با حدیث
اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ الْعَقْلُ دارد چه عقل اول است نسبت بموجودات متعینه و ظاهر است و در بیان تعبیر آنچه وارد شده است اَوَّلُ مَا
خَلَقَ اللّٰهُ جَوْهَرَةً فَنَظَرَ اِلَیْهَا بِعَیْنِ الْهَیْبَةِ فَذَابَتْ اَجْزَاؤُهَا فَصَارَتْ مَاءً فَتَحَرَّکَ الْمَاءُ وَعَلَا فَوْقَهُ زَبَدٌ وَارْتَفَعَ مِنْهُ دُخَانٌ
فَخَلَقَ السَّمٰوَاتِ مِنْ ذٰلِکَ الدُّخَانِ وَالْاَرْضَ مِنَ الزَّبَدِ بایکه بوده باشد جوهر اشاره باین وجود منبسط اعنی حق المخلوق بر زبان
این طایفه کرامات و مبدعات و ارواح جمیع است و بعضی باو اشاره است بقول او خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ وَدُخَانًا و دو بیان اجزاء بعد
النظر بعین الهیبة اشاره است بوجود و تعینات و تقیدات و تفرق بعد از آنکه بود در رتق و درین شریفه باید ملاحظه و تامل نمود که فرموده است
سُبْحَانَ الَّذِی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْءٍ وَاِلَیْهِ تُرْجَعُونَ پس خدای را سبحانه بدی و ملکوتی و شیء که مراد از شیء عالم شهادت باشد اگر
ملکوت را هم از عالم عقل و نفس و اکبر بدعا عبارت از وجود منبسط میشود و در این که صدور و بسیار از رتق و تربیت بعضی و رجوع کل بحق
مذکور است و هر یک از عوالم مذکوره غیر متناهی است لَا یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّکَ اِلَّا هُوَ و در کریمه هَلْ مِنْ تَأْوِیلِ هٰذَا الْعِلْمِ وَلَقَدْ
وَاَیْضًا مِنْ آیَاتِ رَبِّهِ الْکُبْرَی و در سوره و اولیاء مرحوم است که فرموده اند وَاللّٰهِ لَنَحْنُ اَسْمَاءُ اللّٰهِ الْحُسْنَی وَالْاَعْلَامُ الْعُلْیَا و آنحضرت فرموده است
اَنَا اِسْمُ اللّٰهِ الْاَعْظَمُ و جناب امام از زیارت ظاهره ذکر نموده اند که نَحْنُ وَاللّٰهِ اَسْمَاءُ اللّٰهِ الَّتِی لَا یَقْبَلُ اللّٰهُ مِنَ الْعِبَادِ
عَمَلًا اِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا و در دعای کمیل که فرموده است وَبِاَسْمَائِکَ الَّتِی مَلَأَتْ اَرْکَانَ کُلِّ شَیْءٍ و امثال است بلکه اشیاء مظاهر الهی میباشند
و در احادیث سابقه تصریح شده بود که اسماء حسنی انوار الله اند و اسماء پس عوالم نور ایشان قیام خواهد داشت و جهان نور محمدیه است که
کُنْتُ اَنَا وَعَلِیٌّ نُورًا بَیْنَ یَدَیِ اللّٰهِ قَبْلَ خَلْقِ آدَمَ بِاَرْبَعَةِ آلَافِ عَامٍ هر دو یک نور بودند اولین جلوه ظهور نمودند
و در حدیث است که فرموده اند اَنَا خَزَائِنُ اللّٰهِ وَالْخَزَائِنُ فِیَّ و در روایتی وَالْخَلْقُ فِیَّ و در روایت دیگر نَحْنُ صَنَائِعُ اللّٰهِ وَالْخَلْقُ صَنَائِعُنَا

گلشن بیست و ششم

[illegible] ایشان است که فرموده است حضرت [illegible] الکتاب [illegible] و از ایجاد فیض و جمیع عوالم [illegible] از ارواح
و اجسام و جمیع اینها و ایجاد نمودند این معنی که مستند در آن امور بکل فعل و مشیت الهی میباشند چنانچه فرموده است وَمَا تَشَاءُونَ
إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ فاعل در حقیقت جناب احدیت است که آن فعل از آن محل خاص ظاهر میشود و این ارواح ظاهره و مظهر و ایجادات عدم
بر ما فاضه او محل و مظهر افعال او شده اند و از جهت بشریت و جسمانیت ایشان است که جناب احدیت تشبیه فرموده است فعل ایشان را بفعل خود
مثلکم یوحی الی چنین لما قام عبد الله فرمود تا آنکه تشبیه کند بایشان و مظهر کلمات الوهیت است چنانچه حضرت صادق فرمود جعلوا
لنا ربا منسوبا الیه ثم قولوا فضلنا ما شئتم که قولوا عن الربوبیة ثم قولوا فی فضلنا ما شئتم و فرموده است
فما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی پس استاد رمی او را بخود نسبت داد چه آن حضرت محل ظهور فعل او بود و در جای کمیل فرموده است
بیوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا پس این تصریح است که باشیاء خوبی که عبارت از وجود باشد اختصاص شده است و این
تصریح است بمذهب فوق الناقصین و آنها قایل بقیام وجود هر اشیاء نیستند و چنین مشعر است بر قول متصوفه چه آنها قایل بتعدد
وجود نیستند و حال آنکه قطعا اخبار مشعر است بتعدد و کلینی در کتاب حیات القلوب و جلاء العیون و غیره حدیث طولانی از ابن عباس از
حضرت امیر المؤمنین منقول است که مضمون آن حدیث علی طریق الاجمال این است که اول صادر از واجب تعالی نور محمدی است و از آن نور
دوازده حجاب خلق شده که مراد از دوازده حجاب ائمه اثنی عشر و از آن نور سایر اشیاء از یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر و جمیع ملائکه و بهشت
و دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم و سموات و ارضین و ما فیها خلق شده و خلاصه آن حدیث این است که کل اشیاء بعضی بلا واسطه و بعضی بواسطه
از نور محمد خلق شده اند و در اخبار وارد شده است که حضرت محمد و آل او تعلیم ملائکه نمودند تسبیح و تهلیل را و حضرت امام محمد باقر فرمود که جبرئیل
نازل شد بمحمد و گفت یا محمد بخوان پیغمبر فرمود چه بخوانم جبرئیل عرض نمود اقرأ باسم ربک الذی خلق یعنی خلق نور الله
قبل الاشیاء و در روایت شده است در خصال از جابر بن عبد الله گفت عرض نمودم به پیغمبر که اول چیزی که خدا خلق کرد چه بود پس
فرمود نور پیغمبر شما یا جابر پس خلق کرد از او هر چیز را بسوی نگاه داشت او را در مقام خود آنقدر که میخواست پس گردانید او را چهار قسم خلق
عرش را از قسمی و کرسی را از قسمی و حمله عرش را از قسمی و خزنه کرسی را از قسمی نگاه داشت قسم چهارم را در مقام خوف آنقدر که میخواست پس
گردانید او را چهار جزء تا آنکه فرمود منتظر شد از این نور یکصد و بیست و چهار هزار قطره و از هر قطره پیغمبری خلق شد پس منتظر شد ارواح انبیاء
خلق نمود از نفس ایشان اولیاء و شهداء و صلحاء را احادیث باین مضمون بسیار است و من حیث المعنی متواتر است و مسائلین علماء و محققین عظماء
این امت و خود بعد از ایمان بمضمون اخبار مذکوره و غیره باعتبار حسن ثابت نبی و بنور ولایت ولی و آگاه شاهد عینی قلبی نموده اند
و در رسایل کتب خود شان مشاهدات قلبیه را نقلا و شرحا بیان فرموده اند خلاصه مشاهدات ایشان این است که جمیع موجودات مظاهر نبی
و ولی و ایشان بلا واسطه محل فعل الهی میباشند پس معنی کلام ایشان این است که احدی مظاهر ذات که اند باشد نشده است الا محمد و آل او
صلی الله علیهم و چه انبیاء و اوصیاء ایشان بمراتب عالیه که باید برسند رسیده اند و بعد از آنکه محققین گفته اند که اشتراک وجود میانه واجب و ممکن
اشتراک لفظی است چرا که وجود ممکن فعل واجب و فعل است و مباینت و غیریت میانه فعل و فاعل ظاهر است و اشتراک او در ممکنات اشتراک
معنوی است پس ترجیح که محققین حکماء و متکلمین است بکار است چنانچه معلم اول گفته الواحد المحض هو علة الاشیاء ولیس کشیء من
الاشیاء و متکلم ثانی گفته وجوده تعالی خارج عن وجود سائر الموجودات ولا یشارکه شیئا منها فی معناها اصلا بل
کان مشاریکه فی الاسم فقط لا فی الحقیقة المفهومة من ذلک الاسم و همچنین سایر حکماء از این قبیل کلام بسیار دارند و باید دانسته شود
که هیچیک از انبیاء مرسلین که دعوت بایمان تشبیهی نموده و خلق را بظهور خالق فرموده باشند بکلی در کلمه توحید و نفی ارباب و دون او تعالی

سبحانه متعلق اند قال الله تعالی [illegible] وبیم الا تعبدوا الا الله [illegible]
[illegible] من دون الله [illegible] ایضا [illegible] ما [illegible]
[illegible] از بعضی [illegible] که گفته اند انبیاء بواسطه قصور فهم عوام [illegible] از توحید [illegible] و [illegible] را [illegible]
پوشیده [illegible] کثرت کوشیده [illegible] این کلام [illegible] مستقیم [illegible] انبیاء [illegible] و اولی الله [illegible] آنچه [illegible] امر است
بر گاه نفس الامر موجود یکی بود و غیر او را وجود نبود چرا پوشیده [illegible] و [illegible] آن که [illegible] حکایت
و [illegible] واجب الوجود تعالی متعلق داشته باشد اگر چه کز نظران [illegible] فهم آن [illegible] در کشف عاجز باشند مشاهده میکنم که متشابهات
قرآنی و آنچه در احادیث آمده است از متشابهات [illegible] عوام که خواص هم در فهم آن عاجز و در کشف [illegible] در اظهار آن [illegible]
نشده و خلط عوام مانع اظهار آن گشت [illegible] از جای ترقی سالک بمقام [illegible] است [illegible] توحید [illegible] وجودی یعنی سالک را
باید مطلوب و مقصود غیر از ذات مقدس [illegible] دیگر نباشد و [illegible] التفات [illegible] و از ماسوی [illegible] شود تا شرک طریقت [illegible] کرده و در روز که [illegible]
باشد و ستاره [illegible] نشود [illegible] و بینی [illegible] هر چند ستاره [illegible] موجود باشند مقصود آن است که التفات [illegible]
ستاره خواه موجود باشد خواه معدوم بلکه کمال در صورتی است که اشیاء موجود باشند و سالک از شدت [illegible] که مطلوب حقیقی داشته باشد
التفات [illegible] و بهیچ شیء [illegible] بصیرت [illegible] اگر اشیاء موجود نباشد فنا از [illegible] و فانی [illegible] کرده آمدیم بر سر مطلب [illegible] این [illegible]
لا بشرط شیء که [illegible] است [illegible] بسیار [illegible] مقام ولایت [illegible] و مقام [illegible] و مقام [illegible] و مقام [illegible]
و [illegible] و مقام وحدت چنانچه فرموده است [illegible] وَتَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ فَأَخْرَجْنَا بِإِذْنِ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ
وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا [illegible] ایجاد و اعدام و آنچه [illegible] الایجاد و الاعدام از برای نظام [illegible] و اطلاق [illegible] وجود [illegible]
قایم [illegible] است قایم [illegible] چنانچه [illegible] مَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ یعنی [illegible] شیئیت کردن اشیاء را ایجاد و فانی کرد [illegible]
آنها را اعدام و [illegible] عظیم امر است که مطلق موجودات فی ذاتهم عدم [illegible] و [illegible] از خواست امر او نمیتوانند نمود [illegible]
وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ. بیت [illegible] بلند [illegible] دارد [illegible]
اگر نازی کند از [illegible] چه [illegible] موجودات من حیث المجموع بحیث [illegible] ذاتی [illegible] و [illegible] این [illegible]
[illegible] است وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ و سلطنت حق را جلالیت که هیچ چیز [illegible] نمیتواند بود زیرا که [illegible]
و جنب کبریائی حق یکسان است کَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ [illegible] عارفی گفته الآن کما کان [illegible] زیرا که در آن مقام [illegible] اشیاء [illegible]
[illegible] چنانچه [illegible] است در تفسیر [illegible] فرموده اند که مراد [illegible] من ان [illegible] است [illegible] وجود بحیث [illegible] حقیقت است
[illegible] اشیاء که مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا
كَانُوا ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ و در کافی از حضرت صادق [illegible] روایت کرده است در تفسیر آیه که مراد آنست که [illegible]
باری تعالی با ایشان است [illegible] علم او [illegible] ذات خود زیرا که [illegible] پس اگر ذات [illegible] [illegible] آید [illegible]
او سبحانه و تعالی و او چیزها را از عدم بوجود می آورد و نگاه میدارد تا میخواهد و مغیب میسازد چنانچه میخواهد و فانی میگرداند [illegible]
و بر کیفیت که میخواهد و حق تعالی و ادای آنهاست [illegible] آنهاست که [illegible] قدرت [illegible] تقدیر [illegible] آنها [illegible]
باری تعالی بر [illegible] باشند [illegible] وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ و [illegible] است که [illegible]
وَتَجَلَّى لِطُفْلِ الْأَسْبَابِ وَحَمَلَتْ بِعَدَدِ ذَلِكَ أَقْضِيَةً وَمَضَى عَلَى إِرَادَةِ ذَلِكَ الْأَشْيَاءِ فَهِيَ بِمَشِيئَتِهِ [illegible]

(۲۰۰) دون بعضها بعض حیث ... پس مجموع من حیث المجموع عوالم و ذات ما فیها و ما بینهما بیک امر کن وجودی غیر متناهی آن حق
که فعلی ایشان ارادهٔ حق سبحانه است بلا توقف حدوث ذوات کل فی مقام موجود میباشد که انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون

نظم آنچه زاید ز عالم امر است ... آنچه گوید نبی هم از امر است
خرد و جان و صورت مطلق ... جمله از امر دان و امر از حق
آتش و آب باد و خاک و فلک ... بر همش عقل و جان بیاز ملک
هر چه در زیر امر جبار است ... همه بر حق امر در کار است
بر مقدور و قدرتش ظاهر ... صنع او بر ظهورشان ظاهر
کرد یک امر جمله را ایجاد ... همگان گوش در پی کار

در کتاب روضة الجنان و غیره از حضرت صادق آمده است که خلقنا من نور ... کشعاع الشمس من الشمس و همین از حضرت امیر
مأثور است که انا ظهر الحق و ظهر الحق انا الغایة من المعبود و انا مظهر ... و بسم الله فرموده است حضرت رسول
کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین در بدو ... مع الله وقت لا یسعه فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل در حدیث این طلب
مضمون این دعا شاهد ماست که اسئلک بنور ... و علانیتهم و ظاهرهم و باطنهم و اولهم و آخرهم و در دعای رجبیه مأثور است
لا فرق بینک و بینهم الا انهم عبادک بیت صنعای خدای جهان باشد ... ولی گفتن نشاید خدا اوست پس بدانکه
در این بیت معرفت ایشان را حاصل باید نمود من عرفهم فقد عرف الله و من جهلهم فقد جهل الله و من تهاون بهم فقد تهاون بالله
من اعظمهم فقد اعظم الله این معرفت موقوف بر کمال ارادی است قبل از تجلی نور ایشان را در قلب خود مشاهده نماید چنانچه در روایت
ابو خالد کابلی مذکور است که فرموده اند و الله یا ابا خالد لنور الامام فی قلوب المؤمنین انور من الشمس المضیئة بالنهار و هم
یؤیدون قلوب المؤمنین و یجعل الله عز و جل نورهم علی من یشاء فیطلع قلوبهم الحدیث در حدیث ارداست از سلمان و ابی ذر
رضی الله عنهما از امیر المؤمنین که فرموده انی معرفتی بالنور الذی معرفة الله و معرفة الله معرفتی و هو النبی الخالق الحدیث
و از این کلام جفر نظام مستفاد میشود که مؤمن حقیقی کسی است که امام را بنور ایمان شناخته باشد و معلوم است که مراد از نور نور حقیقی است نه
شمس و قمر و سایر کواکب و نار نیست بلکه مراد نور حقیقی مجرد از مادهٔ جسمانیت است هر کاه مراد نور حقیقی نباشد و نور مجرد باشد نور در اینجا مراد
بار روح است در نزد ایشان روحانیت است چنانچه حضرت رسول تعبیر از حقیقت خود بهر دو عبارت فرموده است که اول ما خلق الله نوری و یکجا دیگر فرموده است
اول ما خلق الله روحی پس مراد از مقام نورانیت امام مقام روحانی تجرد کلی آن حضرت است که مقام اول مبدعات است و در آن
مقام یکی شده چنانچه فرموده انا و علی من نور واحد و جناب ولایت مآب در خطبه بیان فرموده که کلنا واحد قائمنا ظاهرنا
نحن شیء واحد در کافی وارد شده است از ابی ابی جعفر که قال ابو جعفر ان الله خلق من خلقه خلقا عشرا و کل ما وقع علیه اسم
فهو مخلوق ما خلا الله و ایضا روایت شده از زرارة بن اعین قال سمعت ابا عبد الله یقول

و باطل میکند مذهب فلاسفه را که وجود حقیقی که مبدأ است منبسط شده است بر هیاکل ممکنات و اینکه ممکن شیء است که وجود او بحسب ذات
از ذات خود است و ممکنات افراد او هستند و اما بر وجه حکم باطل میکنند قول اشاعره را که گفته اند ممکن است جمیع ما سوی الله مخلوق امر و
یا حکم واحد را و این چیزی است که فرموده کل ما وقع علیه اسم شیء ای سواه فکان من الامور المقدرة و الحکمیة از مخلوق است
تعالی چون قول مشهور از کلامست که وجود بدیهی التصور که عبارت از هستی مطلق باشد از عرضیات است نسبت به واجب و ممکنات نه بالذات
چرا که ما سوی الله است هر ما سوی الله مخلوق است و واجب که باید خالی از مخلوق باشد پس پیدا در واجب نباشد چه او شیء است
اشیاء نیست و اهل در اکلام هستند و الیه یشیر علی در تحقیق و اکلام بعضی و در تمام چنانچه کلینی در کافی و شیخ صدوق در کتاب
توحید روایت نموده است از هشام بن عبد الحکم بن سعید الله اکبر قال الزنادقة سئلوا ما هو قال شیء بخلاف الاشیاء ارجع
الی اثبات معنی الشیئیة و صحة الله علی تحقیق معنی الشیئیة ذکر در این ملک است دشتی از بلاد
طرف و حاصلش فسا و دارا و آبش معتدل و هوایش بکرمی مایل فضای آن سرزمین هموار و واقع و سمت شمالش کرفته و سایه طولانیش ارتفاع
اطراف و حدود و دور و دائرش بیست معمور و مردمش از قدیم الایام شیعه امامیه بوده اند مکرر مشاهده شده است ذکر در کان دار دلاک
و شنان است ظالمین ممتاز و آنجا با قدر قرب اهل دو پر قسیه دارد و از کاشان او در حدود و در دشت ای آن معمور است اگرچه راقم قریه
و زمان را مشاهده نکرده اما ملوک و شاهان بنظر رسیده است و اهل آنجا را بسیار دیده مردمش شیعی مذهب فضلای از شرارت نباشند
ذکر وزدانی بفتح واو و سکون زا و دال ثانی مع الالف و نون یا ناحیه است از قهستان قم و علی است قم آبش خوشگوار و هوایش
سازگار گویند بار و تیر سرما و است باغات فراوان دارد و آن ناحیه قهال دارد و بلکات تفرش و فواکه سردسیر بغایت ممتاز است راقم
بعضی از قرای آنجا را دیده است مردمش بکلی شیعه امامیه اند ذکر زیرآباد نام چند موضع است یکی قریه است در فارس شیراز و قریب
صد خانه در او است آبش از قنات و هوایش مانند شیراز دویم قریه است در دشت نجی شهر کابل و سمت شمالش واقع قریه بغایت آب و هوایش
مرغوب است سیم قصبه است در پنج فرسخی لاهور و اکثر مشتهیاتش موفور است قریب دو هزار باب خانه در او است چند پاره قریه مضافات او
در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع آن قصبه را حکیم علاء الدین خان خطاب به زیرخان در زمان ملک کورکانیه احداث نموده است مردمش
اکثر هندوان و بعضی مسلمانان راقم هر سه زیرآباد را دیده و مکرر مشاهده کرده است ذکر ولندیز بفتح واو و لام و سکون نون و دال مهمله
و سکون یا ذکر کنند و یائی است از فرنگ بعضی گویند نام طایفه است از طوایف نصاری راقم طایفه ولندیز را دیده اما ولایت آنها بنظر نرسیده است
ذکر وندیک بفتح واو و نون و دال مع الیاء و سکون کاف عربی ولایتی است از کشور فرنگ و قریب بملک روم ایلی هوای آن دیار
سرد است اگرچه راقم وندیک را ندیده اما مردمش بسیار مشاهده کرده و احوال آنجا را اکثر شنیده است کیفیت چندان تعریف ندارد
گلشن بیست و هفتم در بیان حرف هاء بر ضمیر خورشید نظیر هنرمندی پوشیده و بر رای قرا اعلای فضلای نزدیک و دور مستور نماند که ترتیب
اقدام اولیا را نسبت بخلص بخشیان آن و معتقد عارفان معارف سبحانی زین العابدین بن اسکندر شیروانی در حرف هاء آنچه بلاد و دیار دیده اند
ارباب تحقیق شنیده معروض میدارد ذکر هاشمیه نام قصبه چند بوده یکی در قرب کوه جناب امیر تیمور فرموده و دیگر در جنب قلعه
مصر که او را یکی از ملوک فاطمیه احداث نموده اکنون هر دو خراب است ذکر هارون آباد ملکی است بجهت بیاد از توابع کرمانشاهان
و از مضافات کردستان قریب چهل پاره قریه دارد آبش بسیار و هوایش سازگار و اکثر دهات آن سرزمین هموار و اتفاق و طرف جنوب
و شمالش کرفته و دو طرفش کشاده و خاکش حاصلخیز و مردمش کرد و لرد و نفوس نهی از چهل هزار مکرر مشاهده شده است آن ملک مابین بغداد
و کرمانشاهان واقع است ذکر هاشم آباد نام چند قریه است یکی در فارس و دیگر در عراق و دیگر در خراسان و سیوم یک

[illegible]

[illegible] ذکر هرات شهریست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در آن [illegible] عمارت کرده [illegible] دوم آنکه هرات نام [illegible] بود و آن شهر را [illegible]
کرد و بنام خود [illegible] سوم آنکه هرات [illegible] چهارم
آنکه هرات [illegible] پنجم آنکه [illegible] کس [illegible] سیاوش [illegible] بگذاشت
کشیده و [illegible] آن [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] هرات [illegible] ششم آن است که ابو الحسن [illegible] روایت کرده است [illegible]
از ابو الحسین [illegible] داد از جد خود [illegible] بن عبد الحمید [illegible] امامت [illegible]
شهری است که او را هرات خوانند [illegible] آنرا [illegible] کرده اند [illegible] حضرت باری تعالی بر آن شهر برکت خواسته [illegible] است [illegible]
[illegible] گفت [illegible] هرات [illegible] بودم [illegible] حضرت [illegible] احوال [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] این روزگار [illegible] این [illegible] آنحضرت [illegible] فرمود که ای محمد این موضع را دریای آب [illegible] دارم [illegible] آن [illegible]
دیدم [illegible] شده [illegible] شهری شده که شاید [illegible] فرمود که موضع هرات دریائی [illegible] بود
و آن زمین [illegible] هرات است [illegible] چندین [illegible] بود که [illegible] کشتی که [illegible]
گردیدی [illegible] که اکنون [illegible] است طرف [illegible] شیران [illegible] افتاده [illegible] شهاب الدین [illegible]
کشیده [illegible] شرفات [illegible] آسمان [illegible] است [illegible] شهر هرات
[illegible] در [illegible] ماند [illegible] در [illegible] چهار بازار است [illegible]
سوق [illegible] بازار است که بنام [illegible] و [illegible] مجموع [illegible] آن [illegible]
[illegible] بازاری [illegible] شهر و آن [illegible] یک فرسخ طول داشته [illegible] شاه [illegible] در ایام [illegible] است
و مسجد جامع که بوضع غریب [illegible] شهر واقع است [illegible] سلطان غیاث الدین محمد بن سام آن مسجد را
غایت [illegible] در کمال [illegible] تمام گردانید که تا حال معمور و آباد است [illegible] روزگار [illegible] شهر هرات
روزگار و [illegible] بسیار دیده [illegible] اول [illegible] که [illegible] بود که [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و سیصد هزار مرد بود [illegible] حاکم هرات از قبل منصور عباسی [illegible] ابابی [illegible] ایشان هرات را [illegible]
و این خبر [illegible] و [illegible] بن [illegible] را [illegible] ارسال [illegible] بعد از [illegible] واقع شده [illegible] دوم
حادثه خوارج بود که در سنه [illegible] هجری [illegible] ایشان [illegible] عبد الله بن عبد الرحمن [illegible] آن [illegible]
از [illegible] بر [illegible] را [illegible] کرد و در اثنای [illegible] بعد الله [illegible] آهنگ [illegible] خوارج [illegible] در [illegible] کارزارگاه که اکنون
بکارزارگاه مشهور است [illegible] و قتال [illegible] کرده [illegible] کثیر از [illegible] طرف [illegible] رسیدند [illegible]
[illegible] آن [illegible] رفته [illegible] خانه [illegible] ساختند [illegible] که شیخ اسمعیل صوفی [illegible] مشهور است
[illegible] باغی متصل [illegible] و چون [illegible] الباری [illegible] عبد الله انصاری [illegible] آنجناب [illegible]
[illegible] آن [illegible] و [illegible] آن [illegible] وفات [illegible] آنجا دفن کردند [illegible] بسیاری از [illegible] آن [illegible] شیخ عبد الله

[illegible] بود و [illegible] کشت [illegible] چهارم حادثه قحط و غلا بود که در شهور سنه چهارصد و نود و یک هجری [illegible] صد بنار [illegible]
[illegible] چهارم حادثه تکیه خان بود که در سنه ششصد و هفده هجری [illegible] تاریخ [illegible] نوشته که
تولیخان پسر چنگیزخان قصد هرات کرد نخست تیمور ملک را ایلچی فرستاده باهل هرات پیغام داد که ملک امیر [illegible] و [illegible] بیت [illegible]
[illegible] از خطه عالم سوز امان یابند در آن اوان از طرف سلطان جلال الدین خوارزمشاه ملک شمس الدین حاکم هرات
[illegible] عدالت گستری و شجاعت و دلاوری [illegible] چون ایلچی تولیخان نزد وی رسید بحکم تولیخان [illegible] شمس الدین [illegible]
بقتل آورد و [illegible] قتال کرد تولیخان بعد از شنیدن این احوال مستعد جدال شد و بقایای محاربه عظیم دست داد و بسیاری از سرهنگان و
سپاه تولیخان کشته شدند و مدت هفت روز متواتر قریب [illegible] افتاد و در هشتم ملک بقتل آمد و مردم شهر دو فرقه شدند قومی [illegible] و قومی [illegible]
مایل گشتند چون قضا مبرم و قدر محتم بود شهر را بدست [illegible] دادند و ابواب [illegible] و [illegible] قتل و غارت بر روی [illegible] گشادند پس تولیخان [illegible]
کرد و هر قسم آنرا بدو [illegible] بیرون [illegible] و [illegible] آوردند در تاریخ [illegible] مسطور است که [illegible] هزار و ششصد هزار کس کشته شدند و
قریب بصد هزار دختر و [illegible] بیرون [illegible] آن [illegible] تا [illegible] قتل میکردند تولیخان بعد از آن [illegible] که کسی را [illegible] نزد [illegible]
هزار کس باقی بود و قولی دیگر در گرفتن هرات [illegible] در تقریر آن چندان [illegible] نیست زیرا که [illegible] و قریب [illegible] تولیخان بعد
از قتل و غارت [illegible] حکومت آنجا را بابوبکر [illegible] داد و از [illegible] و [illegible] را [illegible] مستقر گردید بعد از [illegible] روی [illegible]
آورد و ابوبکر و [illegible] ابواب [illegible] و [illegible] روی [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] و [illegible]
عمارت قیام و اقدام [illegible] و [illegible] ترتیب سلاح و آلات حرب مشغول [illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible] آسوده [illegible] که اگر [illegible] چنگیزی
[illegible] حرکت [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] خود [illegible] تا [illegible] قوت [illegible] و [illegible] حاصل کردند و [illegible]
و [illegible] در [illegible] تا [illegible] که در قتل عام هرات [illegible] روایت [illegible] و [illegible] روایت این است که مؤلف تاریخ هرات [illegible] الدین [illegible]
نوشته که در نوبت لشکر چنگیزخان قلعه کالیون را که [illegible] شهرت دارد محاصره نمود هر چند سعی کرد [illegible] آن قلعه قادر نشد بعد از آنکه هرات
فتح کردند خبر به تولی رسید که اهل هرات سلاح [illegible] ساخته [illegible] چون خبر بچنگیزخان رسید متعجب گردید و گفت [illegible] ایلچی [illegible] هزار سوار [illegible]
و [illegible] هزار سوار و پیاده دیگر از خراسان و افغان جمع [illegible] و متوجه هرات شدند [illegible] محاصره کردند [illegible] مردم [illegible]
بقتل رسید [illegible] و [illegible] بعد از [illegible] قتل [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
عاقبت [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[

[illegible] بر آوردند و [illegible] سوگواری کردند بعد از آن [illegible]
[illegible] بعضی که در چنگال اجل [illegible] بودند [illegible] بیرون آمده [illegible]
[illegible] بعضی را که شرف الدین [illegible] نام بود [illegible] ساختند [illegible]
[illegible] آن [illegible] کشور [illegible] آن [illegible] چنگیز خان [illegible] آنجا [illegible]
[illegible] حادثه طاعون بود که در [illegible]
[illegible] از [illegible] آن [illegible] از [illegible] واقع [illegible]
[illegible] در [illegible] بیت
[illegible] زکوة [illegible] در [illegible] صاحب حبیب السیر گفته که در آن ایام کثرت [illegible] بر [illegible]
[illegible] که [illegible] بیست [illegible] فرسخ [illegible] عرض [illegible] بسیار [illegible] لهذا اگر [illegible] پیدا شود [illegible] از [illegible] مردم
از اطراف و اکناف جمع شده [illegible] آیند [illegible] افعال [illegible] ظهور [illegible] در تاریخ هرات مسطور است که در آن [illegible]
[illegible] طریق [illegible] گرفتند [illegible] مردم بسیار در خاک [illegible] تغسیل و تکفین [illegible] شیخ زین الدین خوافی که یکی از مقبولان بود در [illegible]
[illegible] دعا نمود و الحاح کرد [illegible] بر زبان آورد که من [illegible] خود را [illegible] بندگان خدا [illegible] چنین [illegible] قطعه
رحمة الله [illegible] الماضی. که بردی [illegible] راحت جان بندگان خدا راحت خویشتن شمردندی
زمان [illegible] کودکان [illegible] بود ششم حادثه [illegible] کودکان بود که بسبب مخالفت ملک غیاث الدین [illegible]
علی بن ملک [illegible] الدین حسین چندین هزار نفر قتل رسیدند و چندین هزار کس اسیر و [illegible] گردیدند و آن فتنه بزرگ بود که در آن زمان ظهور نمود
هفتم حادثه شاهی بیک خان ازبک بود که بعد از فوت سلطان حسین میرزا در سنه [illegible] هجری ظهور نمود و شاهی بیک خان آن
ولایت را تصرف کرده و [illegible] روزگار [illegible] و کبار آن دیار برآورد و آل تیمور را برانداخت و خاندان عظیم را نابود ساخت هشتم حادثه شاه
اسمعیل صفوی بود که بعد از یکسال شاهی بیک خان را قتل کرده هرات را مسخر نمود و بنا بر مخالفت کیش و مذهب [illegible] مذهب [illegible]
[illegible] مصراع [illegible] نهم حادثه خوانین ازبکان بود که در زمان شاه طهماسب شاه عباس صفوی ظهور نمود و آنچه [illegible]
خرابی بلاد و پریشانی عباد بود آنجا [illegible] تفصیلش در کتب تواریخ مسطور است دهم حادثه شاه افغان است که بسبب [illegible]
و قتال با [illegible] ابدالی واقع شد و بعد از انقراض دولت [illegible] در [illegible] سپاه مخالف و موافق [illegible] ارکان [illegible] آن ولایت خرابی بسیار [illegible]
یافت اکنون قریب هشتاد سال شود در تصرف جماعت [illegible] است [illegible] هزار [illegible] خانه [illegible] و [illegible] بسیار [illegible]
و اکثر مردم [illegible] شیعی مذهب [illegible] حنفی و قلیل [illegible] و [illegible] غالب [illegible] آن قریه‌های آن ولایت اهل سنت و جماعت [illegible] و [illegible] امامیه نیز سکونت
دارند و طریق [illegible] و خوشدلی [illegible] بسیار [illegible] ارباب فضل و کمال و اصحاب [illegible] از آنجا ظهور نموده‌اند من جمله ابو [illegible] از
اصحاب حضرت امام علی الرضا و از عرفا خواجه عبد الله انصاری و ابو الولید و ابو نصر بن ابی جعفر و امیر حسین سادات و [illegible] از
از آنجا بوده‌اند و اقسام [illegible] در آن دیار بوده و با اشراف و اعیان آنجا معاشرت نموده و بصحبت اخیار و ابرار آن دیار رسیده‌اند [illegible]
آنجا را دیده است که اگر بطریق تفصیل مذکور شود [illegible] لهذا بذکر دو [illegible] ایشان اقتصار [illegible] ذکر زبدة العارفین و [illegible]
السالکین العارف بالله رضا علی شاه طاب ثراه اسم شریفش رضا بود و در صدق و صفا و فقر و فنا کمی [illegible]
برابری [illegible] و آنجناب [illegible] بود و جناب سید [illegible] علی شاه قدس سره بود و از خدمت جناب [illegible] علی شاه قدس سره تلقین ارشاد
یافته بود و سالها خدمت سید [illegible] علی شاه قدس سره [illegible] و در سفر کابل و هند و [illegible] آن [illegible] بود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر قدوة السالکین و

زبدة العارفین الصارف [illegible] شاه طالب [illegible]

[illegible]

فصل بیست و هفتم

[illegible] بعضی از اوصاف خلد آنکه بر موصوف [illegible] بعضی آنکه وصف کنندگان [illegible] بعضی از خطب [illegible]
از اول [illegible] ذکر است وَكَيْفَ تَوْصِفُ شَيْئًا هُوَ مَوْصُوفٌ مَا صِفَتُهُ الْوَاصِفُونَ یعنی هر وصفی که هست [illegible] فوق و خارج
آن است [illegible] بر دوزن در آن جنس [illegible] نام بهشت گنبد بزرگی بغایت ترک است [illegible] مصروف
[illegible] بعضی گفته [illegible] حضرت [illegible] بعضی گویند [illegible]
[illegible] بعضی از [illegible] آن [illegible] آن [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] آن [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] آن [illegible] آن [illegible]
[

[illegible]

ذکر هرات

[illegible]

ذکر هرات از غرایب عجایب است [illegible] ذکر هرات [illegible]

[illegible]

ذکر هرات [illegible]

ذکر هرات [illegible]

ذکر هرات [

[illegible]

[illegible] مشهور [illegible] است [illegible] امامزادگان [illegible] بزرگان [illegible] امامزادگان [illegible] در آن [illegible] بسیار [illegible] در [illegible] مشهد [illegible] حسین بن علی [illegible] مشهد [illegible] در [illegible] مشهد [illegible] در [illegible] مشهد [illegible] در

حرف الحاء

ورود بعضی علی در تابیه اقوی است در روحی حی خصوص حاء بعد جنت و حاء بعد نفخه الهیه و بعد جنت الاجیه و برای حرف
ذکر آید کریمه اذکرونی اذکرکم بعضی اع زیر بعد الله و بعضی است چون ذکر با حرف نفی بعد کلمه لا اله الا الله جنت
بدول قسم ذکر کرد و چشم بصیرت می کشاید و کرد تا او را بیان شرع و توحید صحیح ناقص نماید و این مقام ذکر صفت آدم و دل
و بعد از آن بکمالی برسد که جنت ذکر با حرف حسد دل می شود و هیچ اندیشه غیر حق نماند و ذکر و ذکر و مذکور فنا می گردد و چون بکمال
دل از صحت اعتبار خالی گردد و بحکم لا یبقی الا حدیث جمال سلطان الا الله روی نماید بحکم وحده و ذکر و مذکور و ذکر و مذکور و ذکر
خاصیت کل شیء هالک الا وجهه آشکار شود و ذکر روح و ذاکری روح و وجود او و بحر استغنای او ذکر مستغرق گردد و عظم ذکر
ذکر تا نور ایمان است پاکی دل بذکر بر دوام است چون ترقی شود ذکر بذکر و ذکر خفیه گفته اند آنست ای ذکر لسانی
بهتر از تعلیم الف بار است تا ملکه خواندن او را حاصل آید و اگر سالک صادق بود و طالب او طلب صادق و با قابلیت بود شاید که
اول او را خواند و کرد و اندکی رحمت الف با حفظ الذکر عبادة من تجلی الله تعالی من جنائم التجلی و ذکر بی شرکت می گردد
بهم دهد و سر تکلم شهد الله آشکار گردد و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر قدوة الفاضلین و اسوة المحققین مولانا
محمد رضا بن ملا محمد امین افضل فضلای زمان و اعلم علمای دوران بود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی بر اکثر علمای عصر تفوق
یافته و در تعبد کرامتی که ثمر علمی بود و از زهد و عبادت و خلق عاطفت الدمرت تا تربیت یافته و در خدمت شیخنا تحصیل علوم عقلی و نقلی نمود
و از توجه دلالت شیخنا قدس سره از جناب العارف بالله حسینعلی شاه قدس سره تلقین شده و در بحث اکثر مشایخ عظام رسیده و بحج بیت
الحرام و زیارت خیر الانام و ائمه بقیع علیهم السلام موفق گردیده و سفر عراقین و آذربایجان و خراسان کرده و از علمای عصر سنگ بن ملا محمد

گلشن بیست و هشتم

(۱۵۱) مشرق از زنو در دو صد و بیست درجه گفته اند و مسافت طول آن با صد و سی و دو فرسخ و عرضش از بیست و دو درجه بعدم خط استوا
تا سی و چهار درجه و مسافت آن دویست و بیست و هشت فرسخ است و قسم جنوبی از کوه مذکور طولش از بیست و دو درجه تا صد درجه است طولش
مسافت سیصد و هشتاد فرسخ و عرضش از هفت درجه تا بیست و دو درجه گفته اند و مسافت آن از دویست و هشتاد فرسخ نوشته اند و هنگام و براهمه هند میگویند
که بنای عمارات هندوستان بلکه سایر بلاد جهان بر کسی معلوم نیست و زمانه نامتناهی است و اخبار چندین هزار کرور سال تر دما موجود است
و در آن جمله طوفان و ابتدای بنی آدم نیست تا در کتب اخبار مسطور است که چون حضرت نوح از طوفان نجات یافت پنج پسر از فرزندان خود
نمود و بلاد هند بسند و جهت و تنگ و تکرور و ستار و جمیع بلاد جنوب را بجام عنایت فرمود و جام بموجب فرمود و پدر عالیمقام خود در دوی
بدانها باز آورد و حضرت تاب جام را نشانه نذر کرای عطا فرمود و بدینموجب اول هند و دوم سند سیم زنج چهارم نوبه پنجم کنعان ششم لرش هفتم
قبط هشتم حبش نهم بربر و هر یک از فرزندان او ولایتی و ناحیتی را آباد نمودند و باسم خویش مرسوم ساختند و اولاد ایشان بسیار شده
در جاندار عالم اقامت انداختند و هند بزرگترین اولاد جام بود با خصالی او را چهار پسر عنایت فرمود اول بنگ دوم پوروب سیم کوکن
چهارم بیسوان بلاد بنگاله را بنگ عمارت کرد و دیار کوکن را کوکن پوروب را پوروب مملکت بیسوان را بیسوان عمارت کرد و هنگامی بر ایشان
چندان کثرت اولاد حاصل شد که عقل عقلا از کثرت حساب آن عاجز خواهد بود و مخفی نماند که ملوک کورکانیه آنچه از کشور هند مسخر کرده بودند
چهار قسمت و بر بیست صوبه تقسیم نموده اند بدینموجب اول اقلیم هندوان محتوی است بر هشت صوبه اول صوبه دهلی که آنرا شاهجهان آباد نیز گویند
دوم صوبه اگره که آنرا اکبر آباد نیز گویند سیم صوبه اجمیر که اعظم بلاد جی نگر است چهارم صوبه مالوه که تخت گاه آن چین است پنجم
صوبه خاندیس که دار الملک آن برهان پور است ششم صوبه اوده فتح اول و دوم بسکون واو ثانی دار الامارهٔ آن لکهنو است هفتم
بیراک که دار الملک آن الله آباد است و بنارس نیز از توابع اوست هشتم صوبه پنجاب دار السلطنه آن لاهور است دوم کشور
دکن و آن محتوی است بر شش صوبه اول احمد آباد که شهر بندر دار الامارهٔ اوست دوم صوبه برار جهان شهر دار الحکومه اوست سیم
صوبه بیجاپور که دار الامارهٔ آن اورنگ آباد است چهارم صوبه دیوگر که دار الخلافه آن دولت آباد است پنجم صوبه تلنگ دار الملک
آن حیدر آباد است ششم صوبه احمد نگر جهان شهر دار الامارهٔ اوست سیم دیار سندوان سه صوبه است اول
صوبه ته است دار الملک آن حیدر آباد است دوم گجرات دار السلطنه آن احمد آباد است سیم صوبه ملتان دار الامارهٔ آن
همانست چهارم مملکت بنگ و آن نیز سه صوبه است اول صوبه بنگاله اعظم بلادش کلکته است دوم صوبه بهار دار الملک
آن عظیم آباد است سیم رودیه از بلاد مشهورهٔ آن کلکته است و صوبه کشمیر و کابل از مضافات هند است و بعضی آن مملکت را از کشور جدا
داشته بیست و دو صوبه گفته اند و در جمیع بلاد هند برف و یخ نمیشود مگر در صوبه پنجاب و کشمیر و در دهلی و غیره بطریق حکمت علی یخ میسازند
جبال و تلال در آن کشور کم بلکه توان گفت در اصل هندوستان کوهستان ندارد مگر دکن و جوز او سلطان و اسد و در بعضی بلادش تا سنبله
بدان بار دو اول بهار کهنه آنها بار جدی یا دلو است و در جمیع بلادش عموماً میوه های سرد سیری نیست و هند دانه وسط و خربزه بدی است
مرکبات مثل نارنج و لیمو و ترنج و نارنگی و انبه و ابن الناس و موز و نمر فراوانست و اقسام حبوب و غلاتش مانند گندم و نخود و برنج و باجره
بغایت ارزان است و شکر و نیل و حنا و تمر هند و پاپاست و معدن یاقوت و الماس و آبدار و فولاد خوب بسیار است و اقسام پارچه های سفید حریر
زری و چیت و قلمکار بانقسام نقش میشود و باطراف عالم میبرند و الوان اشکال مردم آنکشور اغلب سبزه و اسمر و بعضی صندلی رنگ و برخی سفید
چهره و کمتر از متاع راحت بهره اند و عموماً جبلت قناعت و صبر و قلت اکل موصوف چنانکه گفته اند بیت بهر کم خوردن است و کم آبی
و هند هندی و نطق عسل بی بحسن معاشرت و کسر نفس و مدس عجایب معروف و مذکور پرورد راحت و دست باشند و بعضی بغایت

ریاست کش و اهل انزوا باشند عموماً غریب پرور و درویش نواز و سیاح و دست کرم آزاده و از ظلم و جور و افراط و فساد جهت ایشان
تا بلوغ لعب و عیش و طرب شوق و قدر عمر ایشان بر صحت و ایران جاده و جام باده و حرف و حرکت مشهور است که قول کسی که دلش
راجه گشت گلشن بود و اولاد او بسیار بود و عصر کبیر مرتبه نمود و راجه هادی راجه بر امور سلطنت قیام نمود
و بغایت شجاع و بسیار دلیر و در رعیت پروری بی نظیر بود و بغایت حلیم و بردبار و بجهت سواری فیل وحشی را رام کرده سلطنت مدت چهار
صد سال از جهت الاستقلال برای سلطنت افراخت چون نامی از اولاد بنگ بن هند که جمیع راجه‌ها از اولاد او هند بوزارت گلشن
اشتغال نمود و اکثر صنایع هند و عمارات آنجا با اهتمام برهمن بوی نمود و سورج بن کش بوی در کشور هند ماند جلیس بود و قواعد
و ضوابط گزیده بنیاد نمود که تا سال بعضی آنها را اهل آنجا از حصول دارند بنجاه اولاد برهمن بایکار وزارت و کتابت و قضا و احکام شرع نصب فرمود
و سایر طوایف را نیز بنسبت خود و خدمت و تنوع و تجی را بخدمت زراعت و حراثت و سایر قضا معین کرد و دیگر راجه خدمات مقرر ساخت و مجموع
گردانید و ولایت اله بدو منسوب سردار و راجه چهار و مدت هفتصد سال پادشاهی نمود و راجه سورج راجه نامدار و شهریاری با اقتدار بود و تجویز
رسم بعد از استیصال فیروز رای بن کیسو راج بن سورج بر کشور هند رفق نمود و سرکشان ملک را کن با مطیع و منقاد ساخت و حدود ملک را
برانداخت و مدت دویست و پنجاه سال حکومت یافت و آخر الامر از این سرای فانی بعالم جاودانی شتافت و دار الملک او قنوج بود و گویند
راج پوت از نسل او بود و ابتدای بت پرستی و زنان او شیوع یافت راجه شکل راجه مقتدر و بر اعدا غالب بود و با افراسیاب محاربت
نمود و در جنگ رستم کشته شد راجه شکل شهر کنگ را بنا نمود و بجهت مدت و هزار سال دار الملک و راجای بنگاله بود راجه کیدلج راجه
کیدلج بود و در اولاد شکل خروج نمود و ایشان را نابود ساخت و خصمان قوی دست از آن کشور برانداخت و ملک پنجاب را تصرف آورد
رستم بیرون کرد و جماعت کثیر از افغانان در زمان دولت او پیدا شدند و کیدلج مدت چهل سال سلطنت راند عاقبت نگذ راجه
راجه بهرام انتظام بود و تسویج را از تصرف راجه دهلی انتزاع نمود و بر بنیان گویند مانند راجه فور دست ظهور نکرد و مدت سیصد سال پادشاهی
نمود و آخر الامر سکندر رومی او را بقتل آورد راجه کلیان چند آن راجه بسیار جوان بود و راجه جوان خواجه‌زاده راجه فور بود و در اواخر
دولت او بسبب مخالفت امرای دولت و راجهای اطراف قوت گرفتند و فرمان راجه کلیان چند را پذیرفتند آخر الامر بدان انتقال از عالم
فانی انتقال نمود راجه باسدیو راجه باسدیو راجه باسایت رای حسن تدبیر معروف و رعیت پروری و عدالت گستری موصوف بود و در عصر آن راجه
بهرام گور بطریق تبدیل از ایران بکشور هند آمد و در خدمت راجه از بهرام کارهای نمایان ظاهر شد لهذا راجه دختر خود را بعقد او در آورد
آنگاه معلوم کرد که بهرام است بتأمل بسر چه تمامتر بهرام را با ایران ارسال داشت و راجه باسدیو مدت بیست و سال برای سلطنت بر افراشت
راجه رام دیو آن راجه پسر راجه راجتور و سپهسالار راجه باسدیو بود و در شجاعت و صلابت از اکثر ملوک هند سبقت جسته و راجهای اطراف
بطرف اطاعت در آورد و اولاد راجه باسدیو را از ملک بیرون کرد و خود آن راجه شد و تتویج بر تخت حضور بود که سی هزار دکان تنبول
فروش و هفت هزار مطرب و رقاصه در آن شهر بود و سایر آبادی آن بحار الانهار قیاس نمود راجه رام دیو مدت پنجاه سال سلطنت کرد
و وفات نمود راجه پرتاب چند آن راجه لشکر کش راجه رام دیو بود و چون میان اولاد رام دیو اختلاف روی نمود پرتاب چند و اندک
جمیع خزائن و ملک را تصرف ایشان بر آورد و اکثر بلاد هند را مسخر گردانید و خزانه بر سر او لشکر کشید و راج و مغز را
بعد از وفات پرتاب چند رایان هند قوت یافت اکثر بلاد را بعد از تصرف کردند راجه بیجی آن راجه کشور دکن را تصرف نمود و
دار الملک خود بغایت صباحت و صلابت داشت و سالها رایت سلطنت بر آن دیار افراشت راجه بکرماجیت آن راجه از نژاد
بود و در روزی که بر اورنگ سلطنت جلوس نمود هندوان از آن روز تاریخ گیرند و در تاریخ [illegible]

گلشن بیست و هشتم

[illegible]

[illegible] ملوک [illegible] بعد از آن [illegible] سلطان شهاب الدین بعد از قتل راجه پتهورا قطب الدین ایبک
که غلامش بود و [illegible] بلاد پنجاب و غیره را تصرف کرده [illegible] اقتدار در آن دیار برافراخت
و دو نفر از اولاد قطب الدین مدت هشت سال حکومت نمودند آنگاه ملوک خلج ظهور کردند و چهار نفر از آنها مدت سی و سه سال حکومت
نمودند بعد طایفه تغلق شاهیه خروج کردند و مدت نود و شش سال هشت نفر از آنها در سلطنت باقی ماندند و بعد از آن ملوک خضر خانیه پیدا
شدند و چهار نفر از ایشان مدت چهل و یک سال پادشاه شدند آنگاه ملوک لودیه ظهور کردند و سه نفر ایشان مدت هفتاد و دو سال حکومت
نمودند مقارن دولت لودیه طایفه چغتائیه بر آن ملک حمله آوردند و هشت نفر از ایشان مدت هفتاد و سه سال پادشاه شدند و دولت سلطنت آن جماعت
ملوک تیموریه ظهور نمودند اول ایشان بابر بود بنیاد بوده آخر ایشان محمد شاه که نادر شاه و احمد شاه دولت آن فرقه را بآخر رسانیدند اکنون چهار
فرقه در آن کشور سلطنت میکنند اول طایفه افغان ایشان در ملک پشاور و کابل و بعضی از بلاد هند حکومت کنانند دوم فرقه بلوچ
ایشان در کشمیر و هند اقتدار دارند سیم طایفه سکان ایشان در ملک ملتان و لاهور و کشمیر و جمیع پنجاب حکومت میکنند چهارم
جماعت راجپوت ایشان در ملک مالوه و غیره راجا اند پنجم فرنگان ایشان در کشمیر بلاد بنگاله و بنادر دکن و گجرات و در اکثر جایهای
مرغوب مشهور و مقتدرند ششم فرقه مرهته در ملک برهان پور و دولت آباد و سرورند هفتم ملوک حیدرآباد که از اولاد نظام الملک بیشاپور
ولایت اورنگ آباد و بیدر و تلنگ اند هشتم راجهای بروده که در بعضی بلاد دکن حکومت کنانند نهم راجهای جی بکر جی پور که ملک
خویش استقلال دارند دهم راجهای بی کیر که در ولایت جاه و جلال حکومت میکنند و غیر از این دو فرقه که شمار کنانیم بسیار در هند
سر اطاعت فرو نیاورند اکنون بدانکه ارباب ملل مختلفه و اصحاب مذاهب متفرقه در آن دیار بسیارند اول طایفه هندوان ایشان
اعظم آن دیارند دویم اهل [illegible] جماعت ایشان نیز [illegible] بسیارند سیم فرقه اهانیه اگرچه ایشان از شماره بیرونند اما در آن متفرقه
مسکونند چهارم گروه سکان ایشان مذهب جدید دارند و در ملک پنجاب و کشمیر و ملتان در نهایت اقتدارند پنجم جماعت جینیه
ایشان از سایر فرق کمترند ششم [illegible] هفتم قوم [illegible] ایشان در جبال کشمیر و غیره مسکونند و از
و غیر از اینها که ذکر شد [illegible] بسیارند [illegible] ملک وسعت آباد و کثرت بنیاد است بعضی گفته اند که بعضی بقاع آن
[illegible] قوم [illegible] از جبال سراندیب که از توابع ملک هند است
[illegible] هوای بهشت [illegible] گرفته بود پس باید که در مقامی آنحضرت فرود آید که هوای
بهشت مناسبت داشته باشد [illegible] نمود [illegible] اقراق [illegible] شود [illegible]
[illegible] وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِالْقَادِرِ يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ [illegible] مَا جَاءَهُمْ [illegible] مستفاد میشود

که اهل هند

[illegible] ذکر [illegible] بندر [illegible] ذکر [illegible] بندر [illegible] ذکر [illegible] بندر [

از متاع حسن برخوردارند و در شجاعت و دلاوری مشهور بابل روزگارند و همان نوازه در آن شیوه مانند ذکریا کند بلده ایست خاطر
پسند و دارالملک دیار تتق و مدینه ایست حسن و مردمش همه حسن و جمال و خلق و دلال بر بلاد ترکستان تفوق دارند و صاحب منظر
تناسب پیکر عدیل ندارند آنشهر از اقلیم چهارم و زمینش خرم هوایش سازگار و آبش خوشگوار است قرب ۵ هزار باب خانه دارد و ست
و نواحی مسکونه و مضافات اوست و مردمش کثیر حنفی مذهب و کافر بت پرست و دیگر شیعه امامیه کنند در مراتب مروت و صداقت همتا
و در غریب نوازی و درویش پروری باستیازند رسم و عادت آن ولایت است که دختران آنکشور مانند پسران پوشند و کاشغر کشاده رو
باشند و در کوچه و بازار و در دشت و گلزار چون خورشید بی حجاب گردش نمایند و اگر شخصی طالب یکی از آن دختران گردد و از دل و جان خواهان
شود بعد از تراضی طرفین باشارت آن دختر بنزد پدر و مادر آن دختر رفته باندک صداق صورت عقد شاید مراد ظاهر گردد و چون خواهد که از آن
ولایت سفر کند زوجه را باید که طلاق دهد و اگر اولاد هم رسد اثاث البیت را گذارد و دو کور را بخود برسیدارد و ایضا قاعده چنانست که زنان
خواه شوهر داشته باشد و خواه نداشته باشد پرده و حجاب میباشد و دختر کشاده رو میباشد و عرف اهالی آنجا حاکم را انبان میگویند
و از جانب پادشاه ملک ختا مقرر است و هر کرا انبان شبیه بلند شود بر جمیع بلاد و خلق حکم کند و حکم هر صاحب منصبی را بر وفق شریعت
ایشان میکنند و آنزمان که راقم نزدیکی آن دیار بود استماع نمود که شبانی از اهل اسلام مسلمانی را قتل نمود و ارث مقتول بخدمت انبان رفته
معروض داشت که فلان شبان مسلمان را در گذشته است انبان فرمود که حکم شریعت شما چیست عرض نمود که بطبق شرع
محمدی قصاص است انبان گفت که قرآن در حق شبان و امثال آن وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ آمده است چه شبان همواره با گوسفندان
محشور و از عالم انسانی دور است پس چگونه حیوانی را در عوض انسانی قتل توان نمود آنگاه حکم فرمود هر قسم که در مذهب شما است بجا آورید
و از طریقه خود تجاوز ننمائید ذکر یاجوج و ماجوج گویند یاجوج و ماجوج از نسل یافث بن نوح اند و مقام آنگروه مکرر در سمت مشرق
افتاده و امتی بسیار و قوی بیشمار اند قد قصیر القامه و زمره طویل القامه و جماعتی کلیم کوش میباشند و ذوالقرنین اکبر جهت دفع آن
آنجماعت سدی محکم بسته قوله تعالی قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا
وَبَيْنَهُمْ سَدًّا الی آخره و در کتب اخبار آمده که سد را از پارهای آهن بهم کداخته و بعد ساخته چنانچه در کلام مجید بدین اشاره
شده است ذکر یثرب ولایتی است از بلاد عرب بعضی گویند اسم مدینه منوره یثرب بوده و جناب رسول خدا اسمش را بتبدیل
نموده مدینه نام کرد و در حرف میم مذکور شد ذکر یحیی آباد نام چند قریه است قدیم بنیاد یکی در فارس و دیگر در عراق و دیگر در خراسان
گویند و ما نزد آن نیز هست راقم بعضی را دیده چندان تعریف ندارند ذکر یحیی پور نام چند قریه است معمور از بلاد هندوستان و
یکی از آنها سرت نشانست و قرب دویست خانه دارد ذکر یحیی کنج نام قریه ایست قصبه مانند و قرب هفتصد خانه دارد و ست و
آن از مضافات بلده لکهنوست و آن قریه را که آصف الدوله احداث نموده چه اسم او یحیی بوده ذکر یزد شهریست مشهور گویند از بناهای
یزدجرد بن شهریار است و بقولی یزدجرد پسر بهرام احداث نموده و نیز گویند زندان اسکندر رومی بوده و خواجه بر آن اشارت فرموده بیت
دلم از محنت زندان سکندر بگرفت رخت بربندم و ملک سلیمان بروم فارس را ملک سلیمان گویند بعضی یزد را از مضافات
فارس نوشته اند و بعضی از بلاد عراق گفته اند از اقلیم سیم و بقولی از چهارم طولش از جزایر خالدات قطع میکند و عرضش از خط استوی
لب ح در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن کشاده است بسبب یکسان بودن اطرافش در هنگام تابستان در غایت حرارت
و در موسم زمستان در کمال برودت است آبش از قنات و هوایش بیموست و عمارات آنجا مانند کاشان و اصفهان از خشت خام
در نهایت استحکام است قرب ۱۲ هزار باب خانه دارد و ست و نواحی خوب و قرای مرغوب مضافات اوست بلوک و نواحی بر بغایت

بهتر از شهر یزد است معلوم نیست که بانی آن شهر چه اندیشه نموده و در چه خیالی بوده که آنجا را احداث کرده و در آب نهاده و باران کم بارد
بسیار کم زراعت و مسکن ارباب تجارت است و کوچه و بازارش پاکیزه است بهمگی اهل انسان و حیوانات را بیرون میبرند و صرف زراعات
باغات میکنند و اگر سرو سیرش فراوان و اکثر مستاز است و عرب و غلامش بیشتر اوقات متعیر دارد زیرا که از فارس و کرمان آورند و مردم
آنجا از عراق و فارس بیشتر اند و ابریشم پارچهای خوب و لطیف آنجا بافته میشود و در اکثر بلاد ایران میبرند و مرمش عمر و ثابت امامیه و قریب
پانصد خانه زردشتیان اند و پانصد خانه لوسیند که شب غلامش عمل میکنند و قامت اند بیشتر اند و بنات طبع و بیتی فطرت موصوف بصفت عجب
نخوت و تکبر هستند و فندیل ایشان بیشتر طلا و نقره میباشد که بنظر بزرگی جلوه میدهد و جمل یکی است ارباب فضل و کمال و حال از آنجا برخاسته
و جمعی کثیر از مردم آن دیار بزیور فضائل انسانی آراسته اند مثل مولانا الحاج محمد جعفر قمشه صاحب سالک طریق شیراز آنجا بوده و مولانا
ملا عبد الله از معاصرین از آن دیار ظهور نموده راقم گوید که در آن شهر دیده و بصحبت بعضی از اهالی آن دیار رسیده است علمای آنجا بحکم طریق اجتهاد عمل
میکنند و از قواعد اصول تجاوز نمینمایند و فرق اخباریین را ذم و قدح میکنند چون در این مجموعه علمای اصول مکرر ذکر شده اکنون چنان مناسب
مینماید که فصلی از عقاید و قواعد ایشان مذکور شود **در بیان فصلی از عقاید و قواعد اهل اصول علی سبیل الاجمال**
خفی نماند که فقیر کثیر آنچه از علمای اصول شنیده و در کتب مجتهدان دیده و از مردمان معتبر تحقیق کرده خلاصه کلام اصولیین آنست که
میگویند اخباریین عمل بظاهر کتاب الله و احادیث بل اخبار آحاد میکنند و دلیل عقلی معتبر نمیدانند و عمل بظن را مطلقا حرام میدانند این همه
بغایت سقیم و بی اعتبار و مردود اولوالابصار است زیرا که تکلیف ثابت و باب علم مسدود است چه اینکه کتاب الله هر چند قطعی السند میباشد
اما ظنی الدلالة است زیرا که آیات قرآنی محکم دارد و متشابه عام دارد و خاص مجمل دارد و مبین عمل بظاهر آن از حد اعتدال خارج است
تفسیر آن برای حرام و اخذ آن از امام لازم است قوله تعالی وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ وَالراسخون فی العلم ائمه خود میباشند
و الحال که زمان غیبت است و دست رس بامام نیست پس باب علم و باب آیات قرآنی مسدود است و اما احادیث ظنی الدلالة و سندا
زیرا که با وجود بعد عهد الله معصومین و سوانحی که از برای کتب اخبار من زمان الائمة الاطهار الی زماننا اتفاق افتاده است که ذکر آنها باعث
طول کلام است چگونه علم قطعی بسند احادیث حاصل میشود که هر چه از ائمه اطهار رسیده است بلکه احتمال دارد راوی نقل بالمعنی کرده باشد
یا چیزی از عبارت حدیث افتاده باشد و غیر از این احتمالات دارد و حال آنکه جمیع احادیث صحیح نیست بلکه بعضی صحیح و بعضی معتبر و بعضی
ثقه و بعضی ضعیف میباشند چنانکه در تتبع کتب اخبار معلوم میشود بنابراین تحقیق اخبار آحاد از جمیع جهات افاده قطع نمیکند بلکه مفید ظن است
و خبر متواتر که عبارت از اخبار جماعتی است که فی حد ذاته افاده قطع کند مشروط است بآنکه طبقات رواة در هر طبقه بحدی باشد که امکان
باشد و چنین استند پس قطعیت اخبار مطلق ثابت است اگر معترض گوید که علمای اصول عمل بخبر واحد میکنند و خبر واحد را حجت میدانند جواب
گوئیم که اول این سخن خلاف است قائلین اصولیین حجت نمیدانند و ثانیا مطلق خبر واحد حجت نیست و لو کان ضعیفا چنانچه طریقه اخباریین است
بلکه خبر ثقه حجت است یا خبری که بواسطه قراین ظن حاصل شود و محمول باصحاب باشد اما اصل اصول ظن قوی حجت است و باب
انسداد باب علم و تکلیف بالاطاق هرگاه بواسطه قراین خارجه از برای مجتهد ظن حاصل شود بخبر واحد موجب کریمه اذا حکمتم فاحکموا بالعدل
عمل بآن جایز است فتفطن و اما اجماع قطعی یا ظنی بعدم اعتنا باو در مسائل خلافیه کلیات متحقق است مثل وجوب رکوع و سجود و صلوة
آنها و اما اجماع در جزئیات و اجزا متحقق نیست بلکه مسئله که خلافی نباشد در غایت ندرت است پس باب علم مسدود و دلیل ظنی
بمطلق ظن بلکه عمل بظن مجتهد بعد از تفحص بسیار و جد و جهد بسیار و استفراغ وسع از برای مجتهد و مقلد جایز است که بموجب قواعد
او قطعی است یا بطریقی که بعد از تفحص و جد و جهد میگوید که هذا ما ادی الیه نظری و کل ما اداه نظری فهو حجة

فهذا الحکم الله هو الحق و حق مقلده اما صغری بدین است بسبب آنکه بعد از تفحص بسیار ظن او منتفی شده است یعنی
و اما ثبوت کبری بسبب آنکه هر گاه با آنچه ظن خود ادا شده است حکم الله در حق او نباشد تکلیف بالایطاق لازم میآید و تکلیف بالایطاق
علی الاطلاق قبیح است پس با آنچه ظن او منتفی شده است حکم الله هو الحق او خواهد بود و در حق مقلدین او پس بر اسلوب قیاس واضح
الاساس است که مجتهد ظن خود عمل میتواند نمود و عمل بظاهر احادیث و کتاب الله و دوش عقل و در دار طریقه دین داری مجبور است و تفصیل این
مطلب در کتب اصول مذکور است و اما استدلال کسانی که اصرار تمسک بکنند از قبیل برائت و استصحاب و اصل اباحت اشیا و حجیت مفهوم
و امثالهم که اخباریین اعتراض کرده اند جواب گوییم که جمعی آنها از شارع رسیده است و این اسامی علما را اصطلاح کرده است بسبب اختصار
کلام و این اختصار نموده اند و بعضی گفته اند آن برائت و اصل استصحاب و احادیث معنی استصحاب فهذا الذی علیه ما کان علیه است کما
و در فی الحدیث کل شیء طاهر حتی تعلم انه قذر و حدیث رفع و وضع و بسبب اختصار بلفظ استصحاب ذکر کرده اند و باقی اصل اباحت آیه کریمه خلق لکم
ما فی الارض جمیعا میباشد و بسبب اختصار کلام اصل اباحت گفته اند و مفهوم غایت مأخوذ از حدیث صوموا لرؤیته و افطروا لرؤیته و اتموا الصیام
الی اللیل و غیر ذلک است بسبب اختصار حدیث آیه ذکر نکرده اند و مفهوم غایت تعبیر کرده اند و مفهوم حصر مثل انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله
وجلت قلوبهم و مفهوم علت مثل الاعراب اشد کفرا و نفاقا و ان یبدوا یعلمه بسبب اختصار کلام تعبیر بمفهوم حصر و مفهوم علت کرده
و همچنین سایر ادله که بکار خواهد است از آیات و احادیث بعضی آنکه بر تتبع محض نیست احادیث بر چهار قسم است اول صحیح دوم حسن
سیم موثق چهارم ضعیف و الاول علی ما تتبع الی الیوم ذکر تیما بلده ایست و لکنا از بلاد ترکستان و شهریست معروف بتیمان و در آن
آثار مسجد و خانقاه خواجه و کلان مذکور است شیخ سعدی فرموده بیت نکتت که بیمار دولت سعدی چو دل بشود هی و اسلام
مرد شمع ما ترکن بلاج کنند کافر و بعضی مسلمان ما قم ندیده ذکر یمامه بر وزن شمامه لایق است مشهور و در کتب اخبار مسطور است
و مثل بلاد چین و قرای طبرستان اقلیم دوم و سیم و چهارم کرم مراش قوم عرب الرشاهی بسبب رام مشاهده نکرده ذکر
یمن ملک است عظیم کشوریست از قدیم و محبوبست بر مدایح معمور و بلاد مشهور و نواحی قدیمه و قرای عظیمه جمعی از اقلیم دوم و سیم و چهارم
بلادش گرم است و جبال و صحاری آنکشور یکسان و برابر کوه یا بیابانش بسیار است و حدود است از مشرق بدیار و از مغرب بیاد البحر العرب و از شمال
بملک حضرموت و عمان و جنوب بدریا است جمعی از احقاف ساکنان آن دیار بجمعی قوم عرب و از نسل قحطان و بعضی از اولاد و عدنان و مذاهب مختلفه دارند
و اما طایفه زیدیه و غایت کثرت اعتقاد دارند و گویند احادیث چند در تعریف یمن و اهلش وارد است الایمان یمانی از آنجمله است و خبر ابی الحسن
تنتی الحجر من قبل الیمن درباره اویس قرنی رضی الله عنه وارد شده است اخلاص و ارادت اهل یمن نسبت بخاندان رسول از قدیم شهرت
و در کتب اخبار مذکور است اخبار است یعنی گفته است که قحطان بن عامر آنجا را عمارت نموده است و وجه تسمیه یمن آنست که چون قوم قحطان بآنجا
آمدند و خواستند که بطرف میسار میل کنند قحطان گفت تیامنوا یعنی بسمت یمین میل نمایید جمعی که تیامن کرده شمالی شدند و بطرف شام رفتند
لهذا آنملک را شام گفتند بدان سبب میان سیاحان مشهور است که باقی ایامی و شامی شومی و مصری حرامی و هندی بندی است
محی نماند که قبل از ظهور اسلام قرنهای متمادی اولاد قحطان در آنکشور حکومت نمودند و ملوک که بنی لخم و بنی غسان و بنی تبع از نسل کهلان بن
سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان بودند و بعد از انقراض دولت ایشان اولاد ملوک عجم آنملک را تصرف کردند تا آنکه آفتاب دولت اسلام از
مشرق دین بر آمد و آن ولایت بر تحت تصرف اسلام شد و بعد از زمان خلافت خلفای بنی امیه تصرف نمودند آنگاه بنی عباس در حیطه تصرف آوردند
و در زمان خلافت منصور عباسی سادات طباطبائی خروج کردند زیاده از سیصد سال در آن ولایت امامت نمودند و مذهب زیدی را رواج دادند
و در آن طریقه کتب فقه تالیف کردند بعد از انقراض ایشان دیگر بار تصرف اولاد بنی عباس در آمد و چون دولت ایشان منقرض شد سادات

حتی بکور نمودند و قیامت بلاد یمن را در حوزهٔ تصرف درآوردند و چندگاه دیگر بحکومت شکان ملوک بودند و آنجا حکومت کردند و دیگر باره ساکنان
از تصرف آل عثمان بستردند و نمودند اکنون ملک آنجا در سادات حسنی اند و ایشان را در آن ملک امام واجب الاحترام پیدا شده است که بعضی بلاد
یمن مشاهده شده و در عالم سیاحت بنظر آمده است چنانکه بطریق مرور ذکر شد است اکنون مناسب چنان می نماید که فصلی از مذهب
زیدیه در این مقام مذکور شود ذکر مذهب زیدیه بطریق اجمال پوشیده نماند که راقم آنچه در کتب قوم دیده و از مردمان معتبر
شنیده و از اقوال محقق کرده خلاصه مذهب زیدیه اینست که آن مذهب منسوب است بزید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب گویند
ایشان پانزده فرقه اند بر این موجب اول اثریه دویم جارودیه سیم صالحیه چهارم جریریه پنجم یعقوبیه ششم ابتریه هفتم حسنیه
هشتم سلیمانیه نهم محمدیه دهم طالقانیه یازدهم قاسمیه دوازدهم زیدیه سیزدهم جشیه چهاردهم حسینیه پانزدهم صالحیه
و در اصل سه فرقه اند و در کتب اخبار آمده که سبب ظهور مذهب زیدیان بود که زید بن علی ذکر کرد خروج نمود و جمعی بر آن گرویدند و بعد اکثری
از اصحاب بکشتند و بحکم هشام بن عبدالملک زید را کشتند و صلب کردند آنگاه سوختند و خاکستر را در دریا رها کردند جمیع زیدیه بصحت
امامت زید مستند و گویند امامت مخصوص است بعلی بن ابیطالب و اولاد آن حضرت و هر که از اولاد فاطمه دعوی امامت نماید بکتاب خدا
و سنت رسول دعوت نماید نصرت او لازم است اکنون چند فرقه در آن ولایت موجودند اول صالحیه ایشان منسوبند بحسن بن صالح و ایشان را
ابتریه نیز گویند آن طایفه میگویند که علی بن ابیطالب بعد از رسول خدا افضل مردم بود و امامت خاصه آنجناب بود و چون آنحضرت ترک امامت نمود حق
بشیخین رسید صحابه مخطی بودند و حق ایشان خوب گمان بردند و قدح کنند و قایلند اجماع بر حجت است قبل از قیامت دویم
جارودیه ایشان را سرحوبیه نیز خوانند این طایفه میگویند که رسول خدا نص کرد بر علی بصفت و نه بتسمیه و آن را نص خفی خوانند یعنی مشتبه
و بعد از رسول امام علی بود و خلق کافر شدند که دیگری را نصب کردند و گویند هر که بر علی تقدم نمود کافر شد و نیز گویند که علم اخبار از
اولاد حضرت مجتبی و اولاد جناب سید الشهدا مانند علم رسول اکرم حاصل است از روی فطرت بدون تعلیم و تعلم و بعضی از اصحاب
ابی الجارود گویند که علم مشترک است میان اولاد علی و سایر خلق و شاید که میان عوام قومی باشند که علم ایشان زیاده از علم اولاد
باشد گویند که امام بعد از رسول علی بود و بعد از او حسن بود و بعد از او حسین که از بنی فاطمه باشد و عالم و شجاع بود و خروج کند و بعضی
از ایشان گویند که مهدی محمد بن عبدالله بن الحسن خواهد بود و بعضی از آنها اعتقاد دارند که مهدی محمد بن القاسم بن علی بن الحسین
خواهد بود سیم جریریه ایشان را سلیمانیه نیز گویند این طایفه میگویند که شوری جایز است و اگر در اخیار اهل اسلام یکی اعتقاد کنند
امام شود و امامت مفضول درست و صحیح است با بودن افضل ابوبکر و عمر بامامت مخطی بودند تا حد فاسق نمودند که موجب کفر باشد و
عثمان کافر شد بسبب بدعتهای بسیار که در دین احداث نمود و این فرقه جارودیه را منکر شدند جارودیه نیز ایشان را منکر شدند جمله زیدیه
در اصول کلام با معتزله هم اعتقادند و در فروع قیاس و رای استحسان در نزد ایشان دلیل شرعی است عز السلام علی من اتبع الهدی
ذکر شریف یحیی بن شریف محمود آن بزرگوار برادرزاده امام یحیی بود در کمال فضایل و کمالات نفسانی و کمالات بدنی
بر تقوی مسلم و در امر آنجناب بر دیگری که مستغنی بود و بخدمت [illegible] و حج بیت الله و عمره [illegible]
حالیه داشت و از مراتب عرفان [illegible] بود و روزی قضیه آن بزرگوار سؤال نمود که ایمان چیست و لفظ ایمان چه معنی است در جواب [illegible]
که لفظ ایمان بمعنی [illegible]
و جماعت [illegible]
[illegible]

۶۲۲ اما در معنی تصدیق جمعی گفته اند که آن علم است و اشاعره بر آن رفته اند که بمعنی قلب است بر آنچه معلوم شود از خبر و اذعان مخبر و آن امر کسبی است
که ثابت میشود باختیار تصدیق کننده لهذا ثواب بدان مترتب میشود بخلاف معرفت که گاه هست که بی اختیار و کسب حاصل میگردد
مثل بدیهیات و بعضی در توضیح الکلام گفته اند تصدیق آنست که باختیار خود نسبت ما هی صدق را بخبر دهند و پس اگر آن علم و دل نه
بی اختیار افتد تصدیق نخواهد بود هر چند معرفت باشد زیرا که لازم میآید که اکثر کفار که علم بحقیقت حضرت رسول داشتند و انکار میکردند
بحسب ظاهر مؤمن باشند چنانکه در وصف کفار آمده وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ یعنی انکار نمودند و حال آنکه یقین کرده بودند آن را
و در جای دیگر فرموده که يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ پس باید تصدیق قلبی مشروط باشد بعدم انکار بدون تقیه و ضرورت چنانکه مکره
باینکه فعلی از او صادر نگردد که موجب کفر او باشد یا آنکه مراد از تصدیق آنست که باور دارد و دین خود قرار دهد و عازم بر اظهار آن باشد
در غیر حالت ضرورت اگر دو قسم باشد که فعل جوارح و ارکان باشد دینی هر که تلفظ کند بشهادتین اگرچه قلب انکار کند آن مؤمن است
بمذهب کرامیه و ثنائیه و بعضی از معتقدان ابو حنیفه است و اگر قسم باشد یعنی افعال قلب و جوارح هر دو باشد این مذهب جمعی کثیر از ثقات
و خاصه است آیات بسیار و احادیث بیشمار بر این دلالت دارد و بعضی از خوارج گفته اند که ایمان معرفت خدا و رسول است فقط و بعضی از
مرجیان گفته اند که ایمان تصدیق بجنان است و اقرار بزبان است فقط و در این نیز خلاف است که ایمان قابل زیادتی و نقصان است یا برابر
و یکسان است اکثر متکلمین گفته اند که ایمان عبارت از یقین بعقاید ایمانیست و آن قابل زیادتی و نقصان نیست و بعضی گفته اند اشخاصی که
اعمال را جزو ایمان میدانند بنا بر مذهب ایشان بکثرت اعمال زیادتی شود و از قلت آن نقصان میپذیرد و کسانیکه ایمان را اعتقاد بحت
میدانند بمذهب ایشان قابل زیاده و نقصان نیست اما از آیات و احادیث چنان مستفاد میشود که ایمان کم و زیاد میشود من جمله آیه إِنَّمَا
الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ مؤید مطلب است و دیگر حکایت
ابراهیم در کلام مجید مذکور است قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي و ایضا اجزاء ایمان
نزد اهل سنت و جماعت و بعضی امامیه گفته اند ایمان سه چیز است اول تصدیق بوحدانیت الهی دویم تصدیق بعدل و افعال الهی
سیم تصدیق برسالت انبیاء و اکثر علمای امامیه گفته اند معارفی که بآنها ایمان حاصل میشود پنج است اول توحید دویم عدل سیم
نبوت چهارم امامت پنجم معاد و خلاصه در این کتاب ایمان یقین بمعارف ایمانی شرط است یا ظن قوی کافی است و ایضا خلاصه است
که آیا سبب باید که ایمان بدلایل حاصل شود یا تقلید در آن کفایت میکند جمعی گویند که ظن قوی و تقلید در آن کافی است چنانکه در صدر اسلام
متعارف بود که اول حال القای دلایل بر ایشان نمایند بلکه در اسلام ایشان اکتفا باظهار کلمتین مینمودند و ایضا لازم میآید که حکم شود بکفر
اکثر اهل اسلام و مردم عوام و باقی نمیماند در عالم مگر بسیار کم و بعضی گفته اند که ایمان بدلیل و برهان حاصل میباید شود بلکه بعضی از علما دعوی
اجماع نموده اند و استدلال کرده اند بآیات بسیار و اخبار بیشمار که دلالت صریح میکند بر نفی مناسبت تقلید و نمیشود کسی از آنها فهمید
و جمعی گفته اند که واجب نیست که عموم مکلفین معارف ایمانیه را بدلایل عقلیه بدانند و ترتیب بر این منطقیه نمایند بلکه واجب کفائی است که در
میان مؤمنان جمعی باشند که دفع شبهات کفار توانند نمود و عقده مشکلات ایشان را توانند کشود و اکثر مردم را همین مقدار کافی است که
بدلایل اجمالیه اصول دین را بدانند و بر آن قناعت کنند چنانکه در کلام مجید دلایل وجود صانع و توحید و سایر اصول دین را باین نحو القا نموده است
و مولانا محمد باقر مجلسی در کتاب حق الیقین گفته که اگر کسی رجوع کند بآثار سلف و صدر اخبار اسلام هر آینه میداند که هر که اسلام میگرفت و ایمان
ایشان بتدریج کامل میگردید و باستماع آیات و استدلال بدلالات یقین ایشان بدرجه کمال میرسید و بدلیل و برهان تسلسل که مادهٔ تشکیک
عقلا است ایشان را نمی بستند و خاطر تصدیق ایشان را بسکر شبهات و تشکیکات نمی خستند و بسیار مشاهده میشود که بعضی زعما و مرتاضین

که عمارت

که جا دست این علوم نکرده اند آنها با جان بر یقین حال ایشان ظاهر تر است صفای باطن ایشان بیشتر و متقین علما که اکثر ایشان جمع خوط
صرفه بشکوک مشکون نموده اند هر چند عمارت ایشان در آن علم زیاد میشود آثار علم و لوازم آن که خوف و خشیت و پرهیزگاری و حلم و بردباری و تواضع
اخلاق و تهذیب اخلاق است از ایشان کمتر مشاهده میشود و آنچه کلام قصی القلب الحمید کالا بالله ذکر نیکی و دنیا خوبی
نیکی است یعنی دنیای بعید آن ملک الارض جدید نیست که بیند آن بعد و نصد و اند بحری ظهور نمود و مابین جنوب و مغرب و مشرق آن
و آن خارج از ربع مسکون و از اقالیم آن نیست ملکی است بقدر ربع شمالی حکیم مستکلیس که او را اقلوس نیز گویند از جماعت فرنگان ظاهر ساخت
و خود او را بعد آن ملک از سمت مشرق بدریای محیط اتصال دارد که فاصله است میان او و ملک افریقیه و پورب و مغرب آن نیز بدریای محیط
اتصال دارد که ساحل آن هیچ بنداشت جنوبی آنرا معلوم نکرده اند و شمالی او تا هشتاد درجه عرض رفته اند از شدت برودت هوا بود و کشت
بر قدر تشکیل فرو نشسته تا سوش شد سبب ظاهر شدن ارض جدید بطریق اجمال آنست که حکیم فلون در کتب معتبره دیده و از اوضاع فلکی و تغییر
تحقیق کرده بود که ورای اقالیم سبعه جزایر مشهوره باید ملکی معمور سمت جنوب و مغرب باشد و از خیال چندین سال گذرانیده و در این اندیشه
بر نرسانید و از ملوک فرنگ و مردمان با فرهنگ استمداد طلبید و هر یک از دانشمندان که آن کلام را می شنیدند از روی استهزا بر کلام حکیم میخندیدند
و اعتنا بر اندیشه او نمیکردند و سخن او را نادر میشمردند تا آنکه بخدمت قرال یعنی پادشاه اسپانیول عرض نمود قرال در جواب فرمود که اکنون
تسخیر ملک اندلس دارم و اگر آن ملک را مسخر گردانم ترا بطلب رسانم از اتفاق قرال ملک اندلس را مسخر ساخت و هم در آن نزدیکی لوای عزیمت
بطرف آن حضرت افراخت و حکیم بر مطلب خود فایز گشت و چندی بر این منوال گذشت تا آنکه روزی بر ساحل بحر گشت غرق بحر اندیشه بود که ناگاه مازوی
کشتی مشاهده نمود و چون سفینه نزدیک رسید حکیم خود را بکشتی رسانید چون نیک نظر کرد بحر یک نفر ناخدا آن سفینه بیاد احدی بر آن سفینه
حکیم حیرت نمود و از ناخدا حقیقت حال پرسید ناخدا گفت پنج کشتی هم سفر بودیم و از فلان بندر بفلان کشور عزیمت نمودیم ناگاه در اثنای راه
باد مخالف برخواست جمعیت ما را پریشان ساخت و هر یک از کشتیها را بجانبی انداخت و کشتی ما را بمسافت بعید برد و ما در آن اثنا در دریا بسیار
و جزایر بسیار مشاهده کردیم و هر چند سعی نمودیم که خود را بیکی از جزایر آنجا رسانیم ممکن نشد آخر الامر ذخیره کشتی ما تمام شد و بر دو اهل کشتی از صدمات
و گرسنگی غریق بحر فنا شدند تا آنکه مرا باری تعالی از طوفان دریا رهانید و از امواج بلا نجات داد و بدینجا رسانید تا الحال چهار روز و حال بر کشتی
ناخدا جا ندارم بعد از تعریف این کلمات بعالم آخرت رحلت نمود و حکیم را از استماع کلام ناخدا خیال فرقت گرفت و بحر باره اندیشه نمود و بخدمت
قرال اسپانیول رفت و معروض داشت که شوهر ملکه و صدا نمود و فریق وفا نیافت و در آن نزدیکی بعالم بقا شتافت اکنون از الطاف ملکه اسپانیول
و از اشفاق نواب عالیه اموال دارم که وعده شوهر خود را وفا نماید و عقده مشکل بنده درگاه را باسانی لطف بگشاید آنچنان مرد و صفت تنگ کشتی و سید
مرد و بیست هزار دینار بحکیم عطا فرمود و حکیم بعد از انتظام مهام روانه مقصد شده همواره مابین مغرب و جنوب ملک ما بجنوب بیامد بعد از چهل
و سه روز بجزیره از دور دیده و بدان جزیره رسیده پس از تحقیق معلوم شد که معموره نیست آنجزیره را نشان نموده روانه شد دیگر دید بعد از
چهار روز دیگر معموری رسید اهالی آنجا وحشت کرده با آخره حکیم یکی از زنان ایشان را بدست آورده بغایت محبت و مرحمت فرمود
رخصت شود آنزن نزد یکسان رفته یکی اهل کشتی را بیان نمود [illegible] بعد دم کشتی اقبال بود و حکیم اندک اندک ایشان را بخود رغبت
داد و دست لطف و احسان نسبت بایشان بگشاد و مسامی کرد است بلقیت اهلی فرخته و حصاری در آنجا ساخته و برادر خود را در آنجا
گذاشت جمعیت نمود و هدیه و افر خدمت ملکه پیشکش کرد و در آنجا یادگار نام برآورد و سایر فرنگان را اعلام نمود و بار دیگر ملکه اسپانیول
کشتی بسیار و افر و مال و اسباب متکاثر بحکیم داده روانه مقصد گردانید و بعضی از فرنگان دیگر برادر شده سفر کشتی مسخر گردید بعد از
ناخدا و بر دو هر کشتی بدان آنجا مسخر ساختند قبل از استیلای فرنگ اهالی ارض جدید [illegible] بطریق [illegible] مردم زندگانی نمودند

گلشن بیست و هشتم

و بعد از ظهور دولت فرنگان گروهی از ایشان دین عیسی را قبول نمودند و باقی آنها بر ملت آبا و اجداد اند و در آن کشور معدن طلا و نقره
و آهن و مس و زر و سیار است و فلوس بی نهایت حاصل میشود و نباتی نیز در آنجا پیدا میشود که با پوست سخت میباشد و در ایران بکنه
مشهور است و بقاف نیز خوانند و قدر قند در بلاد روم و هند میکرند یک مثقال آنرا کوبیده در آب حل نموده تناول کنند چند تب بیع عدیل ندارد
و این ایام بتواتر استماع افتاده که مردم هنگی دنیا با یکدیگر اتفاق نموده اهل فرنگ را از آن دیار اخراج نمودند و جمعی کثیر از اهل فرنگ را قتل کردند
اکنون در کمال اقتدار اند اگرچه راقم بدان ولایت نرسیده اما اشخاص چند مشاهده کرده که آنجا دیده اند هنگی دنیا خصوصیات بسیار دارد که
همه موجب طول کلام خواهد بود چون اختصار بهمین نمود **ذکر ینبوع** قصبه ایست خوب و بندریست مرغوب در مضافات مدینه منوره
قریب هزار باب خانه و دوست چند مزرعه مضافات اوست مردمش همگی قوم عرب و شافعی مذهب اند راقم چند روز در آن بندر بوده و با خلق
معاشرت نموده هر ناخالی از مردم نباشند آب و هوایش گرم است **ذکر یوسف زای** نام طایفه ایست از طوایف افغان یعنی پشتون
و قومی بسیار باشند سکن ایشان کوهستان کابل و پشاور و هند از سیصد هزار خانه بیشتر اند بعضی قزلباش و بعضی بدوی و سنی شیعه مذهب
مذهب یعنی مشرب جنگیزخانی اند اگرچه مهمان دوست و غریب نواز و در آن کشور ممتاز اند راقم اوقات بسیار با ایشان بوده و با اهالی آن قوم معاشرت
نموده است **ذکر یوسف آباد** نام چند قریه است یکی در هند و دیگر در عراق و دیگر در کرمان و دیگر در خراسان بعضی از آنها دیده شد
چند قریه اند **ذکر ورقات** بلده ایست بجهت آیات از بلاد اناطول فی زمانها بسیار آباد و خلق آن شهر را احداث کرده و در اکثر
عمارت آن اهتمام تمام بعمل آورده قبل از آن قصبه بوده در خیلی آن سعی بلیغ نموده اکنون قریب هزار باب خانه و دوست و خرابی چند مضافات
دوست و بجهت مسافر و هوایش سردی باشد آنشهر در زمین پست واقع شده و جانب جنوبی آن بحر است و بعضی از آن کشاده و مردمش اکثر حنفی مذهب
و دیگر نصاری و قلیلی علی المذهب اند عموماً ترکی زبان و با غربا و مسافران راقم چند گاه آنجا بوده و با بزرگان و اعیان آنجا معاشرت نموده
خالی از مروت نباشند **ذکر یونان** کشوریست معروف بیان در کتب تاریخ مسطور است که اسکندر رومی آن ملک را بدریا غرق نمود
و جمعی از دانشمندان روم گویند که جزایر یونان و بعضی از بلاد غرق شده و قلیلی از آن باقی مانده است که منجمله بلاد قرامان از کشور یونان است
باقی حال خاک یونان بر بیت فهم و ادراک موصوف و مرابع فلاسفه آنجا شاهد معروف اند حکمای اشراقی در آنجا بسیار بوده اند و فلاسفه
و مشائی نیز از آنجا ظهور نموده منجمله افلاطون و ارسطو و بقراط و جالینوس از آنجا بوده اند افلاطون فرموده است که عدل را یکصورت ظاهر
صور بسیار دارد از جمله جور آسان و عدل دشوار است و این دو صفت بخطا و صواب تیر انداز مشابهت دارند زیرا که صواب انداز بسیار و اما

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بعضی مراتب که مناسب آنست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[

کتاب تعبیر

اکنون تعبیر آنها تفصیل بطریق حروف تهجی بیان کنیم. **حرف الالف** **آسمان** دانیال گوید که اگر بخواب بیند
بشاهده کند اگر آسمان اول باشد دلیل آن بر نیکبختی باشد و اگر در آسمان دوم بیند خود را دلیل علم و حکمت باشد و اگر در آسمان
دلیل خیر و اقبال دنیوی باشد و اگر در آسمان چهارم بیند دلیل کند که با سلطان دوست و مقرب آن شود و اگر در آسمان پنجم بیند دلیل
ترس باشد و اگر در آسمان ششم مشاهده کند دلیل بخت و دولت باشد و اگر در آسمان هفتم بیند نعمت و دولت یابد و اگر در خواب بیند که
آسمان سبز شود دلیل کند که وقت بیند و صلاح دنیا باشد و اگر سفید بیند در آن بار جنگ و خصومت شود و اگر سیاه بیند در آن دنیا
تحدود خلا شود **آفتاب** دانیال گوید که آفتاب در خواب پادشاه باشد و دلیل کند بر بزرگی و خلیفه و حضرت صادق فرماید که آفتاب
در خواب بهشت ادب باشد خلیفه و پادشاه و عالم و عادل و زمین و پدر و زن و دار زن جابر و مقتدر گوید که آفتاب در خواب بهشت
باشد و ستارگان برادران و خواهران باشند و ابن سیرین گوید که آفتاب در خواب سلطان و ماه وزیر و زهره زن و عطارد دبیر و مشتری
هلوان و مشتری خازن و زحل صاحب عذاب و سایر ستارگان خدم و حشم باشند **آفتابه** ابن سیرین گوید که آفتابه در خواب
زن خادم باشد و حضرت صادق فرموده که تعبیر آن چند دبه باشد زن و خادم و اقوام و دین و صلاح و عمر و از مال و نعمت و
خیر و برکت و میراث از جهت زنان **آب** و دیدن آب صاف دلیل خیر و خوبی بود و جستن در آب فتن را بر پنج وجه تعبیر نمود
یقین و قوت و کار و شوار و غذایی کردن بندگان را و اهل جهت حاکم شهر و آب گرم خوردن بخواب دلیل بیماری و رنج کشد و آب گذر و تیره بیند
دلیل خوف و ترس و رنج و سختی باشد **آتش** دانیال فرماید که کسی آتش یا دود مشاهده کند دلیل نماید که مقرب سلطان
و کار بستاد و گشاده گردد و اگر بیند کسی او را در آتش افکند و بسوخت دلیل کند که پادشاه ولایت بر او ستم کند و لیکن زود نجات یابد و اگر بیند
که شعله آتش در دست داشت از پادشاه خیر و منفعت بوی رسد و اگر آتش فرو خفته بیند پادشاه ستمگر باشد اگر مشاهده کند که آتش بر سر
دلیل کند که سلطان ظالم را دست نماید و اگر شراره آتش بیند سختی باشد و اگر آتشدان بیند زن باشد حضرت صادق فرموده که دیدن
آتش در خواب بهیبت و هیبت باشد فتنه و کارزار و فساد و شغب و خصومت و محنت و شدت و منع از کار و حشم از پادشاه
عقوبت و امتحان و بیماری و علم و حکمت و تجارت و مصیبت و ترس و سوختن پادشاه و طاعون و سرسام و آبله و وبا و مصیبت
و بیماری و مال حرام و دزدی و شفقت **آسیا** دانیال گوید که اگر کسی مشاهده کند که آسیا قله بود و آرد میکرد دلیل کند که
از صاحب خیر و منفعت یابد و حضرت صادق فرماید که آسیا دیدن بر پنج وجه باشد پادشاه و رئیس و توانگر و مرد شجاع و جهاد و خواب
سالار پادشاه ابن سیرین گوید که دیدن آسیا جنگ و خصومت باشد **آبادانی** ابن سیرین گوید که اگر کسی بیند که جای خرابی را
آباد کرد مثل خانقاه و مسجد و مدرسه و امثال آنها دلیل کند بر خیر و صلاح دین و ثواب و اگر بیند که زمین خراب را خود آباد میکند
مانند خانه سرای و دکان و امثال آنها دلیل کند که فایده دنیوی یابد حضرت صادق فرموده که دیدن آبادانی بر چهار وجه است
صلاح دنیوی و خیر و منفعت و کامرانی و گشایش کار باشد **آرد** در خواب مال و نعمت حلال باشد که بر پنج بدست آید منقول گوید که
کسی بیند که آرد میفروشد دلیل کند که دین خود را بدنیا میفروشد **آرد بیز** ابن سیرین گوید که زن فضول باشد و ابراهیم کرمانی گوید
که مردی باشد که میان دوستان و خویشان گرد و حضرت صادق فرموده که دیدن آرد بیز بر چهار وجه باشد مرد مصلح و زن فضول
و خادم و فضول منفعت اندک **آستانه** کرمانی گوید که آستانه باشد خدای خانه بود و آستانه زنکه باشد **آتش زنه**
ابن سیرین گوید که اگر آتش زنه و سنگ آتش بر دو باهم بیند مردمان را مشرف کار باشد **آتشکده** ابن سیرین گوید که جنگ
و خصومت باشد بلکه خطر و ترس بود و جای احتمال و گناهکاران باشد **آبستنی** ابن سیرین گوید که آبستنی مال و نعمت حلال بود و

گرفتن بیند که آبستن شد بهر چند شکم بزرگتر بیند مال دنیا او را بیشتر باشد **آبله** حضرت صادق ع فرموده که آبله بر تن دیدن بر پنج وجه باشد
مالش زیاده شود و زن خواهد که پسندی او را پدید آید و حاجتش روا گردد و از خوف ایمن شود **آبگینه** اهل تعبیر گفته اند آبگینه مرد را
کسی باشد که کارهای زنان کند و بسوار با زنان اختلاط نماید و حضرت صادق ع فرموده که خوردن آن بر پنج وجه باشد بیماری و خصومت جانب
بزرگ و ناسازگاری با اهل و عیال **آروغ** کرمانی گوید که آروغ زدن کم حرمتی باشد و در هر حال خیر و آن نباشد **آغوش**
کرمانی گوید اگر بیند که کسی معروف او را آغوش گرفت اگر آن کس صلح دوست بود و با خیر و نیکی باشد و اگر فاسق و فاجر بود فاسقی و بدی
باشد **آشتی** ابن سیرین گوید که آشتی کردن دلیل بدی عمر بود و حضرت صادق ع فرماید که آشتی در خواب بر سه وجه باشد
عمر و قوت بیماری و سیرت الاستاد حمیده **آواز** ابن سیرین گوید که چون آواز مرد بلند باشد در میان مردمان بزرگی یابد لیکن از برای آن
باشد **آهستگی** ابن سیرین گوید که جاه و ملک باشد و حضرت صادق ع فرموده که دیدن آهستگی بر سه وجه باشد و فرمانروایی
دیار و انبار و کار و رونق باشد **آهو** کرمانی گوید که اگر بیند آهو گرفت کنیزک خوب صورت او را حاصل شود و اگر بیند که آهو را بر تن
افکند خصومت یابد حضرت صادق ع فرموده که آهو در خواب دیدن بر چهار وجه باشد زن و کنیزک و فرزند و منفعت از زنان **آبگوشت**
ابن سیرین گوید مردی باشد سخت کار و توانگر اما بخیل و از وی چیزی بکس نرسد کرمانی گوید بدنی باشد و حضرت صادق ع فرموده که آبگوشت
دیدن چند وجه باشد بآن صفت که یاد کرده شد **آبکت** حضرت صادق ع فرموده که خفته بدن مخنای ناخوش کار و شوار بود و خیر
عمارت بآبکت بدتر باشد **آهن** متاع دنیوی باشد و حضرت صادق ع فرماید که هر چیز که از آهن مشاهده کند از سوزن و سیخ
و سندان بر صفت ولایت و توانائی و ظفر بود **آلوی** ابن سیرین گوید که آلوی سرخ و سیاه در موسم خود دیدن مال
و خواسته باشد و آلوی زرد بیماری باشد **آب دستان** حضرت صادق ع فرماید بر پنج وجه باشد خادم و خازن و زردی
اندک و بدتر و فرسنگ زند **ابرها** دانیال ع گوید که ابرها بر شش نوع است ابر سیاه و سفید و سرخ و زرد و بارنده و نبارنده و هر یکی را
تعبیر علیحده است حضرت صادق ع فرموده که دیدن ابر بارنده وجه باشد علم و حکمت و ریاست و پادشاهی و حشمت و تقوی و مذهب
قوی و بلا و فتنه ابر بارنده سفید علم و حکمت نافع بود و ابر نبارنده سفید علم و حکمت باشد ابر زرد رنج و مرض بود و بعضی گفته اند که دیدن ابر
سرخ محنت و بلا باشد **آبرو** زینت بود و نقصان و ابرو بدنامی و فساد باشد و اگر بیند که ابروی او سفید شده و فرمانی یا در سدا
دانیال ع فرماید که زن و دختر و بی شرم و فریب بیند و آستینه جو و جنانه و فرسید از بیکی و مردی آموزند و بر شده و فساد و دلیر کننده و بر بیماری
کرمانی گوید که اگر بیند ابلیس مطیع او شد بهوای نفس مبتلا شود **ابوبکر** یعنی عزرائیل ع اگر بیند چنانکه صورت او است ابن سیرین گوید
مکروه و ناخوشی و بیماری باشد و در هر حال دیدن او خوب نیست مگر آنکه او را شاد بیند که دلیل عمر بود **آره** ابن سیرین گوید که اگر
بیند باره درخت بر بید از صحبت مردی که تعلق بدان دارد مفارقت کند و آزرده نماید و بسبب گفته اند که زن باشد حضرت صادق ع فرماید که آره
سه وجه باشد منفعت و خدمتکاران و متاع خانه **ارسش** ابن سیرین گوید که اگر بیند جامه در میان یا زین یا چیز دیگر با ارسش بسوزد
لذت و خوردن از آن سفر منفعت یابد **ازار** زن باشد و اگر بیند ازار بر میان بسته زن خواهد یکی بخود **ازحال گشتن**
دانیال ع گوید اگر بیند که پیغمبری شد چنانکه خلق را بخدا میخواند اول محنت و بلا مبتلا گردد و بعد ظفر یابد چهار منفعتی گوید که اگر اعضا
بنماید و بیند بحق باشد و اگر بخلاف مشاهده کند معاصی و اقبال بود **اسب** دانیال ع گوید که اسب تازی عزت و بزرگی و دولت
حضرت صادق ع فرماید که دیدن اسب بر پنج وجه باشد عزت و مرتبت و فرمانروائی و خیر و برکت و بزرگی و اگر بیند بر اسب ابلق سوار
زن یهودی باشد و فساد کند و اسب سمند دلیل بیماری اندک باشد **استر** ابن سیرین گوید مرد بدخوی بود و حضرت صادق ع فرماید که دیدن

[illegible] باشد [illegible] استسقا کرمانی گوید که غم و اندوه بود **اسطرلاب** اصحاب سلطان باشد اگر بیند که اصطرلاب
[illegible] از اصحاب سلطان شود و صاحب جاه و منزلت شود **اسفناج** ابن سیرین گوید که غم و اندوه بود و اگر بیند که اسفناج
[illegible] **استخوان** بر چهار پا باشد [illegible] مال و [illegible]
[illegible] **استغفار** ابن سیرین گوید که استغفار کردن [illegible] و [illegible] زندانی باید و حضرت صادق فرماید
[illegible] **اسرافیل** ابن سیرین گوید دلیل خیر و [illegible]
[illegible] **اشتر** حضرت صادق فرماید پرده و [illegible] پادشاه عجم و [illegible]
[illegible] دلیل بر عرب و [illegible] **اشتر** عجمی دلیل بر عرب و عجم [illegible]
روایت است که [illegible] ابن سیرین گوید که اگر کسی بر شتر [illegible] سوار شد [illegible]
میکرد و کارها [illegible] و اگر بیند از شتر فرود آید دلیل [illegible] باشد **اشتر مرغ** ابن سیرین گوید که مرد [illegible]
باشد و اشتر مرغ [illegible] باشد [illegible] **اشتر خار** ابن سیرین گوید که [illegible]
ابن سیرین گوید که غم و اندوه باشد **اشک** حضرت صادق فرماید برنده و [illegible] و [illegible] غم باشد
افیون خوردن او غم و اندیشه [illegible] باشد **امام** ابن سیرین گوید که اگر بیند بر قومی امامت میکند بر آن قوم [illegible]
حضرت صادق فرماید که امامت کردن بر [illegible] باشد فرمانفرمائی و پادشاهی [illegible] و [illegible]
و [illegible] و اگر بیند بر گروه [illegible] امامت میکند بر طایفه [illegible] **امین** اگر کسی بیند که جبرئیل امین [illegible]
عطا [illegible] پادشاه جاه و منزلت یابد در حال جبرئیل دیدن خوبست [illegible] غم و اندوه رسد **امرود**
خوردن آن [illegible] باشد حضرت صادق فرماید که خوردن امرود [illegible] و [illegible] مال حلال [illegible]
[illegible] خوردن [illegible] باشد **انجیر** ابن سیرین گوید که خوردن انجیر اگر [illegible] باشد [illegible] و اگر [illegible]
باشد **انگبین** کرمانی گوید که [illegible] باشد از [illegible] و [illegible] بود حضرت صادق فرماید که انگبین خوردن [illegible]
حلال و [illegible] **انداختن** ابن سیرین گوید که اگر بیند که انداختن [illegible] و [illegible] باشد و اگر بیند
که انداختن [illegible] و [illegible] **انجیل** کرمانی گوید که اگر کسی بیند انجیل [illegible] از راه حق [illegible] آید و [illegible]
[illegible] **انگشت** ابن سیرین گوید که پنج انگشت دست است [illegible] فرزندان [illegible] پنج انگشت چپ و [illegible]
حضرت صادق فرماید که انگشتان [illegible] باشد فرزندان [illegible] و [illegible] و [illegible] پنج [illegible] و اگر بیند انگشتان او
کم [illegible] دلیل کند بر [illegible] و [illegible] و [illegible] **انگشتر** و انبیاء گوید که چون نقش انگشتری معروف باشد
[illegible] خیر و نیکی رسد حضرت صادق فرماید که انگشتر نقره و بدن [illegible] باشد [illegible] و [illegible] و انگشتری [illegible]
[illegible] **انبیاء** ابن سیرین گوید که مراتب انبیاء برتر و [illegible] است نبی مطلق و نبی مرسل و نبی اولوالعزم و انبیاء
اولوالعزم پنج [illegible] نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد مصطفی و مرسل [illegible] و [illegible] اولوالعزم دیدن دلیل [illegible] و جاه و جلال
بزرگی باشد و اگر نبی مرسل بیند دلیل [illegible] باشد بر اعداء و اگر مشاهده کند که پیغمبری از جائی بجائی تحویل نمود دلیل کند که اهل آنجا را [illegible]
از حضرت صادق مرویست که هر که آدم را ببیند [illegible] عظیم یابد و دیدن حضرت رسول خدا [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] کلامت خود شنوی عدل [illegible] انتظار دیدن ایشان دلیل کند بر سعادت [illegible]
[illegible] اصحاب رسول [illegible] دیدن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد انار دانایان گویند کمال باشد و حضرت صادق فرماید که انار شیرین بر صفت باشد [illegible]
[illegible] شهر آبادان [illegible] باشد [illegible] انگور دانایان گویند که خوردن انگور سیاه بوقت اندوه
[illegible] باشد خوردن انگور سفید بوقت [illegible] بود و حضرت صادق فرماید که خوردن انگور سیاه سفید بوقت
[illegible] از خطر اولیا دیدن [illegible] انگور [illegible] باشد [illegible]
[illegible] توفیق طاعت معرفت بود دیدن ایشان بحالت غضب باشد [illegible] ابن سیرین گوید که [illegible]
[illegible] که بام خانه یا دیواری بر او افتاد مال بسیار یابد **حرف الباء** **باد** ابن سیرین گوید که [illegible] بود و حضرت صادق
فرموده بر دو وجه بود یکی مال [illegible] کردن [illegible] **بادنجان** بوقت خود نیک بود و [illegible] باشد **باران**
حضرت صادق فرماید دیدن باران بر دوازده وجه است رحمت و برکت و فرمان [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] ایمان و کفر و [illegible] گفتن **بادها** حضرت صادق فرماید که دیدن بادها بر دو وجه است بشارت [illegible] مال و [illegible]
و کشتی و بیماری و شفا و راحت و باد سخت دیدن خوف و ترس باشد و باد سموم بیماری از حرارت بود و باد سرد بیماری از برودت باشد و باد
معتدل [illegible] آن [illegible] که باد مشرق سعادت و دولت باشد و باد جنوبی مال و نعمت بود و باد شمال [illegible] و راحت باشد
اگر بیند که پشت باد داشت [illegible] باد گران گناه باشد **باقلا** خوردن آن اندوه بود **بانگ** زدن بر حضرت صادق
فرماید که دیدن بانگ بر هفت وجه است [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] **بازو** دیدن
بازو بیند [illegible] اگر [illegible] باشد از خویشان رنج و اندوه بیاید و اگر [illegible] دختر را [illegible] و اگر [illegible]
باشد خواری بیند [illegible] خلاف این گوید **باد** [illegible] باشد که باد [illegible] **بالا رفتن** [illegible]
حاجت روا شود و زن خواهد و [illegible] بیاید و کار او بالا گیرد **بالش** خادم و کنیزک و زیاست و دین پاک
و [illegible] و عدل بود **بانگ زدن** بانگ جانوران اندوه بود و اگر کسی او را بانگ زد و او جواب گوید [illegible] بانگ [illegible]
مصیبت باشد و بانگ با دشنام شنیدن کراهت بود و بانگ [illegible] عذاب باشد و بانگ [illegible] است و بانگ [illegible] خوف از دشمن بود
بانگ کاوفتند باشد و بانگ اشتر [illegible] و بانگ گوسفند مردی بزرگوار بود که [illegible] و بانگ [illegible] و [illegible] باشد [illegible]
حق و فرمانروایی و بزرگی و ریاست و سفر و مرگ و بر دیدن دست [illegible] و خیانت [illegible] و نومیدی و منافقی **بارانی** تعبیر او برکت
او است بارانی بر دوش نام نیک و مدح و ستایش [illegible] خلق بود **باروی** باروی شهر و قلعه و [illegible] پادشاه و حاکم و [illegible]
بود **باز** حضرت صادق فرماید که دیدن [illegible] وجه بود و فرزند و برادر و شریک و دوست [illegible] و [illegible] و اگر [illegible]
رنج وجه باشد بشارت و آرامش و شادی و فرمانروایی و مال یافتن بر قدر و [illegible] باز [illegible] شدن باز سفید بر چهار وجه است پادشاه
لشکر و حاکمی که بظلم [illegible] باشد [illegible] پسری که مادر و پدر خود را بزند **پادشاه** اگر کسی پادشاه را [illegible] و [illegible]
[illegible] و اگر بیند که داخل شهر و [illegible] و [illegible] اهل آن دیار را [illegible] و [illegible] مقرب [illegible] بزرگی [illegible] و اگر
بیند که وزیر پادشاه شد [illegible] و ابن سیرین گوید که [illegible] است که [illegible] خواب [illegible] پادشاهی است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت صادق [illegible] پشت [illegible] پشت حضرت صادق [illegible] پشم حضرت صادق [illegible] پشم مال حلال باشد اگر [illegible]
[illegible] پشه مردی ضعیف [illegible] بلغم مال [illegible] بلغم [illegible] بلبل فرزند [illegible] بلبل [illegible] بلور زن [illegible] بلور [illegible] بلاس [illegible]
بلنگ دشمن [illegible] بلغم مردی بود [illegible] بلبل [illegible] بنفشه [illegible] بنفشه [illegible] بنفشه [illegible] بنفشه [illegible]
[illegible] بنفشه [illegible] بنفشه [illegible] بنفشه [illegible] بنفشه

جاه و حرمت و تربیت زن بود و دیدن نابوت با مرد و استر و صلاح و کارهای پوشیده کند تاج ابن سیرین گوید که تاج شاهان و ولایت
ملک و دنیا را و مردان نیکوی بود تاریکی حضرت صادق فرماید که کفر و تحیر و فریفتن کارها و بدعت و ضلالت بود و اگر بیند که تاریکی
بروشنائی آمد از اندوه نجات یابد تا زمانه شفاعت و بدل کردن و آسان شدن کار مشکل و سفر و مفارقت و بزرگی و مال و خواسته
باشد و درازی و زیانه غالب شدن است بر دشمن و کوتاهی بخلاف آن بود تاب رسن دادن بقدر کوتاهی و درازی سفر باشد و تحویل از
جائی بجائی و ریاضت نفس و گشایش کارها بود تاوه خدمتکار خانه بود و خورد و بزرگ و دیدن تاوه حکم بر نیکی و بدخادم کند تب
اگر بیند تب و اردکاری بود که فساد دین آورد و اگر بیند که تب او اندک است دلیل کوتاهی عمر بود و اگر تب دراز است عمر دراز یابد بهتر
خدمتکاری بود که خواهد خدمت کند مغربی گوید که تبر مرد منافق و جنگجوی و خصومت انگیز بود تاج منفعت یابد تخت حرمت و بزرگی و
در تبه و بلندی و ملک و قدر و منزلت و عالی شدن کارها تخم گشتن جاه و بزرگی و خیر و منفعت و زن کردن و تجارت و کشتن
نمودن و دیدن حلوا و باقلا غم و اندیشه بود تخمه رباخوردن و فساد کردن و مال حرام و تابع هوای نفس بود تذرو اگر زن بود مرد خداوند
ماده بود و زنی فرزند حضرت صادق فرماید که تذرو دیدن زن و مال حرام و معیشت و کام دل جستن بود و مغربی گوید که زنی پارسا و صاحب
جمال تذرو تراز و قاضی و فقیه پاکدین باشد حضرت صادق فرموده که ترازوی قیامت دیدن بخشش و عدل باشد قاضی و عالم و فقیه و میانجی حکم
راست و پادشاه عادل بود ترب و ترخون و ترسا بر تب بد بود و اگر بیند که با ترسا معاشرت میکند در دین ضعیف بود ترسیدن
ایمنی باشد که در آن نفعی نباشد ترشیها غم و اندوه خاصه که میوه‌های ترش بود ترف یعنی قرا فروت باشد که از کشت سازند و دیدن
و خوردن آن اندوه و قرض بود و مغربی گوید که کنیزکی یا مال اندک باشد ترنج حضرت صادق فرماید که زن نیکو روی و کنیز نیکو
و دوست و انگر با جمال و فرزند شریف صالح بود ترنجبین خوردن مال و روزی حلال و گشایش کارها و کام دل و فراخ نعمتی بود
ترره ابن سیرین گوید که آنچه از ترره بطعم شیرین و خوشبو بود خیر و منفعت باشد و خلاف این شر و مضرت باشد و حضرت صادق
فرماید که خوردن ترره بیماری و مفلسی و اندوه بود تزویج حضرت صادق فرماید که تزویج کردن بزرگی و صادق مال و راستی کام و خوشی بود
و اگر بیند که زنی مرده را بنی خواست و با او جمع شد از ملک و مال آن زن او را چیزی برسد و اگر بیند که زن خواست او را اندیشه و ناس
ندانست اجلش نزدیک باشد تسبیح نهایت نیکوست تشت یعنی طشت [illegible] و اجراج خانه بدست [illegible]
و زنان خیر بود تشنگی رنجور و بلا [illegible] اندوه و [illegible] بگیر در خواب گفتن تکبیر ایمنی و رستگاری از بلا و خیر و برکت و
گشایش کارها بود تکرگ اگر باندازه و بوقت خود بود نعمت و فراخی باشد و الا شکر و قحط و بیماری و خصومت و بلا بود تمام
شدن کارها دلیل بر انقلاب احوال کند تن مردم ابن سیرین گوید که دیدن تن مردم دلیل بر عمر دراز و معیشت کند و آ
تن خود را لاغر و ضعیف بیند دلیل بر احتیاج و تنگی کارش باشد و اگر فربه بیند توانگر گردد و تندرستی بهم تا در گذشته باشد دیدن
آن عذاب و رحمت و حکمت و صورت و خشم سلطان بود مغربی که اگر بیند شتر بخرید پادشاهی را آنچه بار ظاهر شود و اگر بیند که هم
و هوا نیک شد پادشاه ظالم و آنچه بار ظاهر شود توبه کردن اگر بیند که از کار زشت توبه کرد و راه آخرت پیش گرفت سعادت
بود توریه خواندن دلیل کند که قوتی آید از مردمان جوینده از مردم محتشم و از دوستان که خیر و نیکی بدو رسد توت
خوردن توت شیرین روزی بود کرمانی گوید که مال و روزی و خوبی و منازعت انفعال زن باشد تیر انداختن کلام راست
بود و مقام و نامه و گرانه و دلیل بر خبر زن و کنیز باشد و اگر بیند که تیر او بی نهایت رفت آوازه او بدان مقام رسد که تیر او رفت
تیر و دلی [illegible] بود تیشه نادمی از او فرار کند و جدا شود تیمم حضرت صادق فرماید که تیمم کردن

[illegible] حرف الجیم جام زن و کنیزک خورد و فرزند بود و الوان جام نیکست اگر جام زر و کاسه‌ها چار شوند و اگر کوچ بینند [illegible]
باشد جاروب زیب کردن بود و اندیشه بال و مرغ و کاری که آن اصلی باشد فتنه و جنگ بود جاروب [illegible]
باشد و اگر درشت باشد خادمی بود که تقاضای چیزی نا کند و جاروب کردن خوب باشد جامه حضرت صادق [illegible]
و سفید دیدن زن بسال پادشاه و منفعت تنا زاشوهر بود و جامه از تن بیرون کردن [illegible] باشد و جامه [illegible]
و حریر تنا زاخوست و جامه زرد پوشیدن نیک باشد و جامه [illegible] پوشیدن [illegible] باشد جامه خواب زن [illegible]
و [illegible] بود و اگر جامه خواب سفید و پاکیزه باشد [illegible] و پارسا بود و اگر سبز [illegible] صاحب باشد اگر سیاه
[illegible] و اگر سرخ بیند زنش [illegible] و اگر زرد بیند زنش [illegible] و بعضی جامه خواب سیاه را پادشاه
[illegible] خوب نباشد جان بمعنی روح است ابن سیرین گوید که فرزند و عیال بود و اگر بیند جان از بدن [illegible]
شد غرقه و عیالش از دنیا برود و اگر این دو نباشد مالش از دست برود و جعفر گوید که اگر بیند مرده جان میکند اهل آن مرده را [illegible]
رسد از حضرت رسول روایت شده که کسی با آنحضرت عرض نمود که خواب دیدم که جان از تن بیرون آمد و مرا در کنار گرفت [illegible]
رفت حضرت فرمود که وصیت کن که این نمودی رحلت کنی کرمانی گوید که اگر بیند جان خود را بکف گرفت [illegible] کند که بیمار [illegible]
شود جاه زر قدر و جاه و زن [illegible] و فرزند زاده جاه دیدن خوبست و [illegible] باشد جاه زن باشد و جاه [illegible]
مکر و حیله و تزویج و عالم و مردی و مرگ بود و اگر بیند که چاه میکند زن خواهد و اگر چاه بی آب بیند زن [illegible] کند و اگر بیند که آب چاه
شور بود مال و فرزند از کراهت ستاند و اگر آب چاه گرم بود از جهت زن جفا بیند چشمه مرد و زن بود از نیکی [illegible] آن حکم بر نیکی
و بدی جهت کنند چتر اگر بیند که بر فراز چتر دارد و اگر اهل او بود پادشاهی کند و اگر اهل او نباشد [illegible] پادشاه بندگی باید دید
چتر سلطنت و عزت و مرتبت و ریاست و رفعت و صحبت نمودن با بندگان و مقرب سلطان بودن باشد چراغ حضرت صادق [illegible]
و قاضی و فرزند و عروس و ولایت بزرگی و سرور و شادی و علم و عیش خوش و زن و کنیز و منفعت و اهل بود و کرمانی گوید که خادم [illegible]
بود چراغ پایه زن خادم و فرزند و پایه بود و اگر چراغ پایه پیچیده بود خادم [illegible] باشد چرخ جانوری است [illegible]
بود و اگر بیند که چرخ وحشی گرفت فرزند نابالغ بود چشم هر چه جستجوی کند تعبیر از آن کنند چشم روشنائی دین و اسلام
و مال و علم و زیان دین و مال باشد چشم سیاه دین مرد بود و چشم ازرق بدعت چشم سیاه [illegible] باشد و کسی چشم راست [illegible]
چپ نگاه کند بزن [illegible] کند چشمه آب حضرت صادق فرمود که بزرگی و جوانمردی و [illegible] و وصیت [illegible]
بود و اگر چشمه آب خوش طعم باشد [illegible] باشد چنانکه کلام [illegible] و وصیت [illegible]
خاصه بخورد چکاوک [illegible] قبره گویند حضرت فرموده غلام خورد و فرزند غلام و مرد غریب [illegible] و خوش کلام بود و جگر [illegible]
فرزند و دوست کسی [illegible] فرزند بود چلاب خوردن او بد بود جماع کردن دانیال گوید که [illegible] خوردن حاجت بود [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت صادق فرماید که بزرگی و ملک و قوت و جاه بود و حالت [illegible]
جنازه بیک باشد اگر بیند که قومی از اهل جنازه [illegible] باشد عمر دراز یابد اگر خود را بر جنازه بیند [illegible]
[illegible] بهتر باشد حرام جنگ کردن [illegible]
[illegible] حضرت صادق فرماید چنگال [illegible] قوت و توانائی و کار [illegible]
کردن [illegible] جنگ [illegible] باطل بود اگر بیند پادشاه [illegible] بزرگی باید جهود اگر بیند که جهود شد [illegible]
جهودان [illegible] کرمانی گوید که اگر بیند که جهود یا ترسا یا [illegible] مشرک شد [illegible] حضرت فرموده که اگر جهودی بیند که [illegible]
او را [illegible] اگر بیند که جهودی مسلمان شد [illegible] یا مسلمان شود [illegible] حضرت فرموده که مال بسیار بدو آسان [illegible]
جوال مردی بود که کار [illegible] جوان اگر بیند که جوان شد [illegible] از دشمن [illegible]
[illegible] جوراب [illegible] حضرت فرموده که بزرگی [illegible] و قوت [illegible]
[illegible] جولاه مردی [illegible] اگر بیند جولاه [illegible] جنگ کند [illegible]
اگر کسی بیند که [illegible] مرا [illegible] ملک [illegible] صاحب [illegible] دیندار بود [illegible]
جوی [illegible] صافی بود [illegible] کند [illegible] اتفاق [illegible] زن بود حرف
الجاء جبر سیاهی باشد که بدان چیزی [illegible] اگر بیند [illegible] بدو [illegible]
[illegible] شود جوب ابن سیرین گوید که جوب خوردن [illegible] بیماری باشد اگر بیند شفا یافت [illegible]
حجامت کردن حضرت فرموده که حجامت [illegible] کردن [illegible] شادی [illegible]
[illegible] حج [illegible] ابن سیرین گوید که اگر کسی بیند که حج [illegible]
حج [illegible] روزی شود [illegible] شفا یابد [illegible] گوید که دیدن حج [illegible] بزرگی [illegible]
[illegible] کردن [illegible] حضرت [illegible] اگر بیند که طواف [illegible] کعبه [illegible]
[illegible] رسد [illegible] اگر بیند که کعبه [illegible] حجر الاسود اگر بیند دست بر حجر الاسود [illegible]
[illegible] حجر الاسود را [illegible] حجر الاسود را [illegible]
[illegible] حد زدن [illegible] کارهای زنان بود اگر بیند که او را حد زدند بعذر آن کارهای زنان کند حربه [illegible]
[illegible] حضرت صادق فرماید که دولت [illegible] ظفر یافتن [illegible] بود اگر بیند که حربه [illegible]
از دشمن [illegible] حضرت [illegible] حرم کرمانی گوید که اگر بیند [illegible] پادشاه یا [illegible] کعبه بود [illegible] ایمن بود [illegible] روزی شود حریر
پوشیدن است [illegible] حساب [illegible] حساب کردن [illegible] حضرت فرموده که حساب قیامت [illegible] عذاب [illegible]
[illegible] و مشغول [illegible] رنج و خیال [illegible] حصار [illegible] حصار شدن [illegible] دشمن نجات یابد اگر بیند که از حصار [illegible]
دشمن [illegible] ظفر یابد حصیر زن [illegible] کاری که [illegible] باشد اگر بیند که کسی [illegible] حصیر [illegible] بزرگی یابد

[illegible]

[illegible] حکمت [illegible] حلوا مال [illegible]

[illegible] از علم [illegible]

[illegible] خاکستر حضرت صادق [illegible]

[illegible] حضرت صادق [illegible]

[illegible] حضرت صادق [illegible]

[illegible]

اگر بیند که از تن روان شد و جراحت خلاف در شهوت ستاند و اگر با جراحت بود اندوه بود و اگر بیند که خون از تن او رفت و ضعیف شد
حرام باید و در هر حال خون نیک نبود مگر معبر از قسم بر شخص فال نیک بنند خیار تازه و سبز از کلام شیرین بود و زنی که بوی بخت کند
شادی و شادی و منفعت از خویشان و دوستان باشد خیار چنبر بیانه بود خیمه اگر بیند که خیمه از برای او زدند اگر اهل بود ملک
و مال جاه یابد بعد از بزرگی و کوچکی آن و اگر رنگ سیاه باشد غم بود و اگر ملک او نباشد خیر بسر صاحب خیمه رسد خیو یعنی آب دهن
کریه باشد مگر دوا نباشد و اگر بیند که کسی بر او خیو انداخت اهل بیت او بدی طعنه زنند حرف الدال دارو اگر بیند که دارو
خورد موافق افتاد نیکو باشد و الا بد باشد دارچینی دیدن و خوردن آن اندوه و تعب باشد داغ داغ کردن با آهن گنج
بود داس دلیل آنست چیزی که مال خواسته حاصل کند دام گرد بیند و فریب باشد دانها اندیشه و غم بود دباغی
منفعت و نعمت بود و کرمانی گوید که دباغی صناعت اهل ولایت بود که با دیوان سپارند دبه مردان بدن و خادم و قوت و صبح
و مردان و مال و نعمت فراوان بخیر و برکت و میراث از جهت زنان بود دبیری دانیال گوید که اگر کسی بیند که دبیری میکند او را بهره
از آن شغل نباشد دلیل کند که مال مردم را بمکر و حیله کند و کارهای نکردنی بکند دجال فتنه و فساد و مردمان مبغض زن باشد و حضرت
فراخی و شادی بود دراج زنی خوب صورت و سیاه چشم و با شوهر ناساز کار و کنیزک خوب رخسار بود و بچه دراج فرزند بود دراعه
حضرت صادق فرماید که فرج از خصها و قوت و محبت و ولایت و مال و نظام کار زن بود در ما سر او زن و خادم بود و اگر بیند که
بر روی او کشاده شد مال و نعمت یابد دروازه اگر دروازه شهر بود و حاجت بود و در بانی پادشاه مردی باشد که از ارکان پادشاه کرد
آن بنده نبود درخت دانیال گوید که درختی که در نزد مردم عزیز باشد دلیلش مرد شریف بود و هم تاویل آنرا از میوه کنند
درم حضرت فرماید که سخن درست و کنار زن حاجت و ملک و مال جمع و دوست و فرزند و رفیق و روزی و فتوح و امنی و کنیزک و دزدم
منشوش کلام ناخوش و جنگ و خصومت و اندوه و زندان بود درمنه اندوه بود دروغ گفتن و شنیدن آن بقصال مال
فال بود و در آن خیر نبود درودگری یعنی نجاری مرد ناصح و نیکوخواه و لیکن صحبت او با مردمان منافق و بدمذهب بود و بر مراد
ایشان بود درویش ابن سیرین گوید که درویشی بهتر است از توانگری خاصه در راه دین بود و اگر بیند که درویش خیر نبود و ظلم
رسته شود دریا خلیفه پادشاه بزرگوار و عالم بود و اگر آب دریا روشن باشد پادشاه عادل و پارسا و اگر تیره بود مفسد و ستمکار باشد
حضرت فرمود پادشاه و رئیس و عالم بود و خلیفه و مال و کار بزرگ باشد دزدیدن یاری باشد که بشرف مرگ رسد و شفا یابد و مذمت و خیانت
باشد دستار چه منفعت و فخر و کنیزک خورد و عطا اندک بود دستار سر ریاست و عزت و ولایت و مرتبت و قدرت
و مسافرت بقدر دستار بود و ابن سیرین گوید که اگر دستار سفید و پاکیزه بر سر خود بیند صلاح دین و دنیا باشد دستاس تفکر بود
دستاس کردن از فکر و حیرت و سختی باشد و آنچه از آن خورد کنند از آن تعبیر کنند دست حضرت صادق فرماید که برادر و خواهر و یا
دوست و فرزند و رفیق و توانائی و ملک و مال و محبت و صناعت و پیشه وری باشد دانیال گوید که دست راست برادر و دست چپ خواهر
باشد دشمن اگر بیند که بر دشمن غلبه کرد نیکو بود و الا نیکو نباشد و دیدن او بستگی کارها و اندوه و ضرر مال بود دشنام اگر
بیند که کسی دشنام داد بر دشمن ظفر یابد و دعا کردن حاجت روائی بود و اگر بیند که بر ظالم دعا کرد بر او بگرد و وقف کردن
معروف شدن باشد و کان دشمنان و پادشاه ظالم و زنی سلیطه و همسایگان بد بود و اگر بیند که در دکان گوشت میخورد و بگرد چیزی
مال حرام بدست آرد و ظالمی کردن مسامحت کردن میان خلق و راه راست نمودن و کارهای نیک و امر معروف بجا
آوردن دل بدانکه دل پادشاه تن است حضرت فرماید که مال و ریاست و فرزند و شجاعت و فتوت و حرص و دین و قوت و شهوت

نان داشتن احوال بود و اگر بیند که دل از تنگ شد کارها را پیشه شود و اگر بیند که بیت بیدار کرد و بنالی بدان مال
و عیش بود و نیال بیت بر خوان آن تعبیر کنند و نیل نیاز مال و بزرگی بود و اگر بیند که نیل بود شاف معنی بیم آید و استدا
مال حرام باید و نیمه بدرد و رم باشد و اگر بیند که مغنی بیند او را فرزند شود که صاحب اقبال و دولت بود و ندا نهاد
خاندان بیستند بود و ندا نهای بالای برذکور و زیرین با اناث دلیل کنند و ندا نهای پیش نیز فرزندان و برادران و پدران و مادران
نمایند و ندا نهای که بر چپ بیند دختران و کنیزکان تعبیر کنند و ندا نهای که جنب این ندا نهاست اهل و بزرگی خاندان کند و سفیدی
تربت اجداد اهل بیت بود و حضرت فرمود که دیدن ندا نها اهل بیت مال علم و منفعت و سعادت و نعمت از خویشان بود و دوال خیر
بود بقدر قیمت آن و دوختن اگر بیند که جامه خود میدوخت کارش بر مراد بود و دود پادشاه ظالم بود و دوغ خشم
گرفتن و قحطی و بسته شدن بگناه و جور پادشاه ظالم و سیب مال فراوان و با خوردن و خندان بود و دو شاب مال و نعمت
بود و قند شاب مفید فرزند باشد و دوش آرام و آسایش بود و اگر دوش بدی بار بیند مال باید و دوک دختر و سرای
و زن جادو و آنچه بدین ماند و دولاب خانه خراب باشد و اگر بیند از دولاب آب برد از خانه پادشاه خیزد و دوات
اگر بیند که دوات داشت یا کسی بوی داد با خویشان خصومت کند و دوات طلا خوب نباشد و اگر چیزی از آن نوشت بی از آن کتاب
شود و دیدن حرص بود و کارها و کان حضرت فرماید که سنگ از خانه مردم و مرتبه و علم و کشایش کارها و بازار و مال صاحب
وزیر و دربان بود و ابن سیرین گوید که کلیدکارها و اجرای امور باشد و دیدن و زدن و بل کلام بلند خبر کرده و دروغ و خبرهای
باشد و دلیر خادم بود و دیگ زن کدبانوی خانه و زشت خادم و سوگند حوائج بود و حضرت گوید که مرد و لاد باشد
و دینار حضرت فرماید که اگر دو دینار بود دلیل کند بر پنج نماز چون بسیار بود و جشن باشد دلیل بود و دین پاک و علم و منفعت اگر بیند که دینار
از دست او دزدیدند یا کسی دادیا گم شد غم و اندوه و اندوه زیاد کرده و دوات اگر بیند که داخل وی شد غم و اندوه و خیر و نیکی بود
و اگر نام آن بداند بد بود و دیوارها حال بینند بود و اگر بیند بر دیوار سوار است آن دیوار محکم و استوار است حال بینند بود
و دیا [illegible] و دیدار [illegible] و دین و شهوت و هوای نفس مشغول شدن و از طاعت است
بر داشتن بود و دیوانگی مال حرام بود و مغربی گوید اگر بیند که با دیوانه صحبت کند و با مرد و با خوار و مفسد صحبت کند و از آن صحبت دین بنا
آید و بدنام شود حرف الذال و ذکر آن مرد بود و ذیال گویند و بزرگی نامور باشد و حضرت فرمود که دیدن [illegible]
و اهل بیت و مال عزت و بزرگی و غلبه جاهلیت بود حرف الراء رازیانه و ماسو بر دهنم و اندوه و بیماری بود و راز
اهل بیت و دوستان که بایشان افشا بود و مال و حشم باشد راه شاهراه دین و دانش و کار نیکو و طرب و آسایش و آسانی
و راحت مردم بود و راهزنی جنگ و خصومت و دروغ و بتان و عیش و بیماری بود رب اگر رب شیرین بود منفعت باشد و اگر خوب نباشد
رباب دیدن و زدن کلام باطل و دروغ و حال باشد رخسار شرف و بزرگی مردم و روشنائی و نیکوئی خلق و شادی بود
رستخیز قیامت باشد و دیدن آن اگر اهل آن دیار ظالم باشند نیکو نبود و اگر مظلوم باشند بر ظالم غالب شوند حسن
عهد و پیمان و دین و امانت گذاردن و قضاء حاجت بود رضوان دیدن و گرفتن از خازن بهشت چیزی نیکو بود و رستم
سرکشی بود رقص بر بام و دختر خصومت باشد رقص کردن مردان و زنان و سوفانی و سوفانی بکر بود رکب
زدن معتبر باید که از لفظ گوینده تعبیر کند رکاب غرزند و قلاده بود رنگ [illegible]
نیکو و سیاه بد و زرد بیماری و کبود ماتم بود روباه مردم مکار و غدار و کنیزک و زن [illegible] باشد [illegible]

[illegible] پادشاهی و مال و نعمت و شجاعت و سیاست و [illegible] و زر و [illegible] دیدن [illegible] و زیارت و [illegible] و [illegible] و صافی بود **روزه داشتن** در ماه رمضان بزرگی و ریاست و تربیت و توبه کردن و ظفر بر دشمن و زیادتی نعمت و توبه کردن و [illegible] و بسیاری برای او حاصل شود و در زندگانی او رونق حاصل بود **روشنائی** دین و علم و حکمت و [illegible] و اعتقاد پاک بود **روغن** زن خوبروی و کنیزک با جمال و شاهی نیکو و کلام خوش و دفن کنند و زنی بد رو و مردی منافق و کلام [illegible] و دفن فروش بر و فریب دهنده بود **روغن آهک** آسایش و شادی بود **روی خویش** اگر روی خود را خوب و با جمال بیند شرف و بزرگی و منزلت یابد و اگر بد و مکروه بیند اندوه باشد حضرت فرموده که شرف بزرگی و خواری و حقارت و انتظام کار او در دین و دنیا دانند و در سوائی و [illegible] و کار نیکو و [illegible] طاعت بود **ریواس** اندوه بود و اگر شیرین باشد منفعت بود و [illegible] فرزند و زن و کنیزک و کلام خوش و مجلس علم و کردار نیکو و دوست باشد **ریسمان** سفر و کار مردم و [illegible] منفعت باشد **ریش** طعن مردم و عزت و جاه و تربیت و [illegible] و ترویج و مال و فرزند و کراه شدن و [illegible] بود و ریش یعنی خشم اگر بیند که بیم و هراس از آن بیاید او را مال حاصل آید **ریگ** مشغولی دنیا بود و خصوص ریگ بسیار مال و منفعت رفعت و لیکن با رنج و عنا [illegible] **ریوند** اندوه و رنج باشد **حرف الزاء** **زادن** اگر بیند زن که دختر زاید خیر و نیکی بدو رسد و اگر پسر بیند و در حال سخن گوید مرگ او باشد **زاغ** مردی فاسق بود و زاغ بسیار شکر و گرفتن و پنهان کردن آن با زنی و پنهان صحبت کردن بود **زاج** غم و بیماری و خصومت و مصیبت از طرف زنان باشد **زالو** دشمن طماع بود **زانو** مصیبت بود **زبان** حکمت و ریاست و ترجمان و وکیل بود **زبرجد** مال و خرمی و منفعت بود **زبور** اگر بیند که زبور میخواند ترک کند و زاهد گردد **زخم** ظفر یافتن و خیرات و منفعت رسیدن و نقصان مال بود خاصه که از آن خون آید **زرد** و چوبه بیماری بود **زردآلو** شفاعت و جدل و آسان شدن کار مشکل و سفر و شرف و بندگی و مال حرام باشد **زره** مرد از دشمن و زنا زانیکو بود و اگر بیند که کان زر یافت عزت و بندگی یابد و دختر خوب صورت نکاح کند **زرد آلو** اگر بوقت شیرین بود هر قدر بخورد بعدد آن بیماری او را حاصل شود و اگر ترش بود بیماری **زره** حضرت صادق فرمود که ایمنی و حصن و قوت و مال و زندگانی نیکو بود و زندگی مردی ادب آموز باشد **زرنیخ** رنج و بیماری باشد **زعفران** اگر بیند که زعفران دارد مردم او را مدح کنند و اگر بیند که جامه خود را زعفران رنگ آمود بیمار شود و اگر بیند که زعفران بسیار دارد مال و نعمت یابد **زغن** پادشاه متواضع بود و فرزند و مال و نعمت باشد و اگر بیند که مطیع او شد غلامی یابد و آن غلام پادشاه باشد **زفت** اندوه و بدنامی باشد **زکوة** اگر بیند که مال او بشارت و خیر و برکت و آسان شدن کار مشکل و قضای حاجت و رهائی و رستن از غم و زیادتی مال و ظفر بر دشمن بود **زکال** یعنی زغال مال حرام بود و اگر بیند که جامه او از آن سیاه شد از پادشاه رنج و مضرت یابد **زکام** بیماری و خشم گرفتن و منفعت اندک بود و فرزند فرزند و برادر و کنیز خوب روی و کلام خوش بود و هر چند بزرگتر تاویل آن قوی تر **زمستان** اگر سخت سرد بیند از پادشاه خیانت رسد و اگر ملایم بیند پادشاه عادل بود **زمین** مطلق زمین و نباتات و مال و ملک بود و اگر بیند حرکت کرد خوب نباشد زن و شادی و حضور و زیبائی و مثل و نیروی و فراخی نعمت و خلق و تنگی و توانگری باشد **زنار** اگر بیند که زنار [illegible] دارد اگر مسلمان بود و پاکدین باشد و اگر فاسق بود کافر گردد **زنبور** فرمانبری و دغا و مردمان بدون لشکر و طمع و دشمن و فرزند بود و اگر بیند که او را گزید آزار کشد **زنجبیل** و بدن داشتن آن زن و فرزند و کنیزک و خادم و خواهر و دین و صلاح آن عمر و مال و نعمت و برکت و [illegible] **زنجبیل** [illegible] **زنجبیل** غم و خصومت و زیان بود **زنجیر** مصیبت بود

[illegible] کرنا بی آنرا تعبیر کنند [illegible] بیند [illegible] بیند که [illegible]
[illegible] نقصان که [illegible] تاویل [illegible] زهر خوردن [illegible] حرام [illegible] خوردن [illegible]
رنج بدست آید زعفران دیدن و خوردن [illegible] و [illegible] حرام باشد زیتون غم [illegible]
آن خیر و برکت و مالیدن آن بر بدن [illegible] منفعت باشد زیره اگر خشک باشد منفعت بود [illegible] زین زین [illegible]
پشت حیوان نباشد و اگر باشد حکم نیک [illegible] و بر راکب این باشد اگر زینی [illegible] کشتی بجز و یا زینی [illegible] حرف الشین شاه
حق بود که او را آزمیند گویند دیدن آن مرد کاهنده بکلام دروغ و بدبان بود ساطور مردی شجاع بود که فرق کند
میان کارهای آسان و دشوار اگر کسی بیند که ساطور دارد با مرد موصوف درست شود ساعد دست [illegible]
بود ساق مال و معیشت عمر و مرد از زن و زنان از شوهر بود سایه حرمت و هیبت و پناه و مرگ و نفع باشد
و سایه گوه بزرگی باشد و سایه پادشاه و سایه دیوار بزرگ و سایه درخت سلطنت باشد سایبان پادشاه فرزند
بود سپر یار و رفیق و قوت و پناه بود و بعضی [illegible] زندگی پسر سپرز مال و دشمنی بود و اگر سپرز جانوری که گوشت
خوردنی نباشد مال حرام باشد سبزه دین و راه اسلام و اعتقاد پاک و ورع و تقوی و ترک دنیا و شهوت بود و خاصه در
جسم خود و ملک خویش بیند سنبل در چشم دیدن نقصان دین بود سبو مرد منافق و زن و خادم و کنیزک
قوام و صلاح تن و عالمی و صحت و میراث نشان که او را مال آید بود سپوس احتیاج و نیازمندی بود بستارگان
حضرت صادق فرماید که فقها و علما و قضات و خلفا و وزرا و امیران و خزینه‌داران و سپاهیان و لشکریان بود و امیران و
بندگان و امیران و پادشاهان و راه و زیب باشد ستون خداوند دولت و مرحوم محکم و دین اسلام و مردی محتشم و قوت
کار و ولایت مردمان باشد سجاده اگر شیخ بود و یا باشد و اگر کاهی بود و در عبادت مطلب بود و سجده کردن حق تعالی نیکو
بود و اگر پادشاه و بزرگ قوم را سجده کند رنج باشد سخن گفتن و شنیدن عزت و رفعت یابد و بهر زبان که سخن گوید و شنود حکم از آنجا
کند اگر عربی گوید و شنود جاه و منزلت یابد و اگر فارسی گوید و شنود و با بزرگان و دانا صحبت افتد و اگر بزبان هندی گوید یا اسلام فرود
صحبت کند سداب خصومت باشد سر حضرت فرماید که بدن سر نفس و بزرگی و پدر و مادر و امان و علم و امید و هزار و
و غلام و کنیز و توانگری و مال و نعمت بود و اگر سر بدید یافت بزرگی و دولت و دست دارد و احتیاج از او زایل شود و اگر بیند سر پادشاه بیند
و هزار و هر باید و اگر بیند سر خود سرمایه خود را بخورد سراب علم و مال باشد سحر و جادو تحصیل کند سراپرده پادشاهی و ریاست و مرتبه
و وزارت و سرهنگی بود اگر بیند که سراپرده ملک او است بزرگی عظیم یابد سرای مردان و زن و مرد و توانگری و ایمنی و عیش و
و ولایت و عزت و امانت بود شرب متاع دنیوی یابد سرفیدن زحمت باشد و اگر سر [illegible] بیند سرکه مال و اگر بیند
ترش باشد غم و اندیشه باشد سرگین گاو و گوسفند مال و مراد بود سرگین آدم مال حرام بود و منفعت و گشایش کارهای بسته و
کردن مال و نوال عظیم و سرگین دان خزینه بود سرمه مال بود و سرمه کشیدن ورع و تقوی و دروغ باشد و بیاد فریب خود
بردم باید سرمه‌دان کسی بود که همواره ذکر خدا تعالی کند سرنج اندوه بود سرود گفتن مصیبت و کلام باطل و رسوائی و
جنگ و علم و حکمت و رفیق بود سرین نیکو بود سریش اندوه بود سریشم داشتن منفعت و خوردن اندوه بود مطلب
خادم بود سستر بد بود سعد داشتن نیکی و خوردن بد بود سفید آب اندیشه و گفتگو باشد سفید مهره خوردن

کلام

کلام مردم بد باشد و آواز صدای او ناخوش باشد غیبت بود سفر کردن نیکو بود خصوص سوار باشد سفر کنیز و غلام نیکو بود
معاش بود سفر جبل سفر دور بود و بیماری فرزند بود اگر رنگ او سبز بود نفع بیند و خوردن این سبزی خوب بود و شفا دهد
و بیند اگر بود و شفا کردن کارهای خیر کند سنگ دشمن و دوست و پادشاه و تابع و دوستمند و خادم بد فعل و مردم آزار بود و اگر
بیند کسی که او را بانگ کند زنی فرمود یا او را آزار کند سلاح قوت و بزرگی و دولت و ولایت و ریاست و حصن بود و سلاح
پادشاه بد باشد سلام کردن ایمنی و شادی و اقبال و منفعت و مال زنی خوبروی بود سماق خصومت بود سماق و نمک
و آن چیز بود سمور مردی دکاندار و اهل ظلم بود سم فرزند بود و اگر بیند که در پای خود سم داشت اسب
فرخورد بخوبی گذراند ستان ولایت جهت مغرور ریاست و نفع بود سنجاب مردی غریب و توانگر و تهیدست
سنجد مال بی کار و صالح برنج بدست آید سندان بزرگی و منفعت و قوت و ملک و اقبال و کار بود سنگ مال بزرگی
و سختی و کارهای کسب برنج حاصل کردن و اگر بیند که سنگ انداخت او را منفعت بنا کنند سنگ سیاه و سفید منافق باشد سوار
ابن سیرین گوید که اگر بیند که سواری میکند بقدر آن اسب صلاح از پادشاه بزرگی و نعمت یابد سوره های قرآن مبارک
جهت هر سوره تاویلی کرده اند و مطلق قرآن خواندن نیکو باشد سوزن صلاح کار باشد سوسمار مردی عرب بود و خوردن گوشت
او مال و منفعت بود و بانگ او مصیبت باشد سوسن کنیزک بد خو بود سوگند خوردن اگر راست خورد هدایت یابد اگر دروغ
خورد بد باشد سوراخ اگر در کوهی بود و درون او شد از پادشاه آگاه شود سیب فرزند و نفع و بیماری و کنیزک خواهر
و فرمانروائی و صاحب خیر عایب و حاضر بود و دانیال گوید که سیب در خواب هست بیننده بود تیر دیدن و خوردن مال حرام
کلام زشت از پس مردم راندن و گریختن و سختی بود و اگر بیننده مرد صالح بود توبه کند سیماب مکر و حیله بود و سیل دشمن
بزرگ و پادشاه ستمگر و بلا و فتنه و عقوبت باشد سیم نقره بود بیننده سیم نقره یابد و تاویل مردی بود که خلق بدین
او خوان زشت و خوب گویند سینه علم و حکمت بود و سخاوت و کفر و ایمان مندگانی و مرگ بخیلان باشد ابن سیرین گوید
باشد حرف الشین شاخها دیدن شاخهای درخت برادران و خویشان و اهل بیت صاحب خواب بود و اگر شاخ درخت
دیگران بیند خیر و شر آن خواب بر صاحب آن کند شادی غم رانده بود و اگر خود را خندان بیند اجل او نزدیک باشد شاه
مردی باشد که با دوستان موافق شاهین حضرت صادق فرماید که قدر و منزلت و فرمانروائی و مال و نعمت و فرزند
و اگر بیند که مطیع او شد از پادشاه و ظالم بزرگی یابد شب اندوه بود و شب با شتاب عیش و راحت بود شبانی بخت
و اقبال و شبان دیدن مردی صالح و بد نباشد شب بازی دیدن و کردن کلام باطل و محال بود شب پره مردم
گمراه و محروم باشند شپش دشمن ضعیف باشد شتاب در خواب و تنگ و صبر و بیداری باشد شراب حضرت
صادق فرماید که زن و خادم و کنیزک و توام دین و صلاح تن و عمر دراز و مال و نعمت و خیر و برکت و مال از طرف زنان باشد شرم کردن
خیر و صلاح باشد شستن در خواب تن و سر شستن آب نیکو بود حوض و دریا و چشمه دلیل کند که از غم رانده و نجات یابد
حضرت فرمود که شستن آب سود دلیل توبه کردن و عافیت از بیماری و رستگاری از زندان و ایمنی از ترس و شستن آب گرم غم و
بیماری و شستن روی بر آمدن مراد و شفا یافتن و حج کردن و خوب جا یافتن از غم و ایمنی از خوف و دین پاک و حاجت و اشتغال باشد شطرنج
دیدن آن بستان و کلام دروغ بود و صحت حال آن چیز بود شعر خواندن اگر غزل و هجو و مدح باشد خوب نباشد و اگر اشعار
توحید و بیان حقیقت باشد نیکو بود شغال جنگ و خصومت با خویشان و نزدیکان و خوردن گوشت او مال حرام باشد شفتالو مکر زن

بر زنی باشد صفت صفی تحفه و مکتوم و پیر و کنیزک مال منفعت و جاه و حشمت از اهل و غریب بود و شکار کردن
حاجت و مال باشد مال و ملک باشد و اگر باشد شکر خوردن اگر قلی بود و بیمار بود و دشمن و منفعت و جاه و حشمت
و فرزند باشد بهت در آنچه دیده شد شکر کردن خدا را تندرستی و فراغت و بقای مال و جاه و منفعت و عزت بود و اگر بنده باشد
آقا او را و شکستن و اندوه بود و هر چیز شکستن آن مصلحت این دنیا باشد نیکو بود و الا بد باشد شکم علم و فرزند و قرابت
و موضع فرزند باشد شکنبه مال حلال باشد شکنجه خواری و آفت باشد شکوفه کنیزک خوب باشد شکل از جهت کتابت کردن
شکم اندوه و غم و حشمت و جاه باشد شلوار فرزند کنیزک و خادم بود و شلوار بند عورت باشد شمار محنت و عذاب بود شمشیر بنا
زن بود و بی خلاف حکم و فرمانروایی و فرزند و ملک و دولت و منفعت مال و ظفر بود و اگر بیند شمشیر در دست دارد بدست آید مال و
ملک و حشمت یابد و فرزند او را حلال شود شمع عزت و خواجگی و حشمت پادشاه عادل و قاضی و فرزند و عروسی و مال و بندگی
و شادمانی و علم و توانگری و پیش خویش و کنیزک و زن بود و جهت آنها چنین بیند شود شنا کردن بآب جان طلب کردن و حشمت
و جاه و تزویر در آن بکار برد و غرق شدن در آب امور دنیا غرق شود و شگرف اندوه باشد شهادت اگر شهادت آورد از اندوه
و غم باید شهد انگبین با موم و پاک حلال و منفعت و علم و حکمت و قرآن و روزی فراخ و نعمت بود شهرستان
دین پاک و راست و کارهای آشکارا و عیش خوش و زن نیکو بخت او باشد و پادشاه و رئیس شهر و عاقبت و قوت و امنی و ظفر و استواری
کارها بود شوربا خیر و منفعت یابد شوی نیز یعنی صیاد و زن جنگ و خصومت باشد شیر هر چند تازه و شیرین تر باشد بهتر باشد و خوردن
روزی حلال و مال و فرزندان و خوردن گوشت بود و از هر حیوانی که گوشت او حرام باشد مال حرام باشد شیرینی مال و منفعت
و علم و حکمت و فرزند و شادی و شناسا نیکو از طرف پادشاه و کنیزک خوب باشد شیر جانور بستانی و رشن قوی پادشاه
و مردی دلاور و بزرگوار باشد شیر خشت خوردن او روزی حلال و خواجگی و عیش و کشایش کارها بود حرف الصاد صابون
اگر بیند که با او جامه بشوید با کار بد توبه کند صرافی مردی طماع و عالم باشد صاعقه عذاب خدای باشد صبح دیدن
صبح صادق خوب و کاذب بد بود صبر مردی عالم بود که ثمرش مخزن مال و خوردن او اندوه باشد صحرا شادی و خرمی باشد صراط
حضرت فرموده که کارزار و کار صعب و مخاطره و خوف است از طرف پادشاه و نفاق کردن باشد و اگر بیند که از صراط گذشت از بلای
بزرگ ایمن گردد صفه سرای پدر و مادر و اگر صفه نو باشد درازی عمر و تندرستی باشد صلوات فرستادن روزی فراخ
شود صمغ منفعت اندک بود صندوق خادم زنان باشد خواه زن خواه مرد صندل آهنین خیر و منفعت جاه و حرمت
بود صندل سرخ بهتر باشد صورت اگر صورت خود را بصورت دیگری بیند احوالش بگردد و اگر بصورت جانوران بیند
بدزنی و دروغگوی باشد صوفی حضرت صادق فرمود باید که صوفی دین و دست از دنیا کشیده و از خلق کناره گرفته و بطاعت
مشغول شده باشد و طمع از کسی نداشته بود و اگر بیند که صوفی شد در خانقاه با صوفیان مجاورت نمود راه آخرت گیرد و خیرات
کند صوف منفعت دنیوی و دینی و بطاعت مشغول بودن باشد صیقل صیقل شدن و کردن مردی بود که دست او حق بدو
آید حرف الضاد ضعیف شدن هر یک از اعضا خوب باشد خاصه اگر سر خود را ضعیف بیند بد تر بود حرف الطاء
طالع دیدن بزرگی و جاه و خزینه داری و مال و منفعت جمع کردن باشد طاس زن خادم و کنیزک و فرزند و نفع از زنان
باشد طاوس پادشاه عجم بود که خداوند مال و جمال و خدم و حشم بود اگر بینه ملک او است از پادشاه عزت و جاه یابد و مرد
یا و زنی صاحب جمال و مال بود طاعون جنگ و فتنه و کارزار و بلا بود و طباخ مرد حریص و جنگجوی یا خصومت بود و طباخی

گردن سخن چیا اصل باشد طباشیر خوردن او اندوه و نصرت از سلطان بود طبق خادم مجلس و کنیزک و فایده از ظرف
دولت و عزت بر طبق طبق بود طحال خبر مکروه بود طبیب مرد فقیه عالم و دین بیند مجلس مطب بود طلاق
بدبود طلع شکوفه خرما باشد به خواب فرزند نعمت و روزی و منفعت و گرفتن مال بود طنبور زدن و شنیدن مصیبت
و اندوه بود و کلام باطل باشد ظروف فرزند و غلام و زن باکره و شاکرد جلد و مردی عابد که راه راست نماید و خوردن بهشت
و فراشخانه صوف مال و نفع رسد طوق حج و ملک و خصومت و امانت و غلام و کنیز باشد و اگر طوق در گردن اسب بیند از پادشاه
بزرگی یابد طیلسان حضرت فرموده که عزت و جاه و فرزند و دست بزرگی و علم و دینداری و دین نگاه داشتن و شمشیر بود و تاویل آن
اثر الوان و از زیاده و نقصان آن کنند حرف الظاء ظلم اگر بیند که کسی را ظلم کرد و ظالم محتاج او شود و او را ظفر یابد ظلمات
کفر و تاریکی و فرو بستن کار و بدعت و ضلالت افتادن بود و اگر بیند که از ظلمات بیرون آمد تو اگر شود حرف العین عاج
مال از پادشاه و صندوق عاج و خویشان از مغربان پادشاه زنی خواهد و بیت عاج کنیزکی باشد عاشق اگر بیند عاشق
شده آن زن و مرد و عربی بود عالم اگر بیند که عالم شده و درس گوید بزرگی و عز و جاه و قبول مردمان و کامرانی و ملک باشد عبادت
اگر بیند که عبادت میکند شادی و خرمی باشد اگر بیند که در جائی عبادت میکند که شرع جایز نیست یا مکروه است نیکو نباشد
عدو در خواب صد و هشتاد و دو و صد و چهار بر یکی نیکو بود عدس پخته خوردن نیکت و خام بد بود عرس
ریاست بزرگی و نعمت و قربت و عزت و بزرگواری یابد عرق اگر بیند از او عرق آمد زیان مال باشد عروسی بد بود
خوش باسازد رقص و اگر رقص و ساز نباشد بهتر است عزل شدن حرمت و بزرگی یافتن بود عسل خیر و منفعت باشد
عشار یعنی باج گیر مردی گناهکار باشد عطار دیدن بد نباشد عطا اگر بیند که کسی بوی عطا کرد یا او کسی عطا نمود
معلوم کند که از چه جنس بود از قرار آن تاویل کند عطسه اگر الحمد لله گوید سعادت بود عقل حضرت فرموده که دیدن عقل بخت و دولت
باشد پدر و پادشاه و مال و فرزند بود عقیق مرد اصیل و پارسا باشد علامت اگر علامت نیکو بود خوب باشد و الا بد باشد علم
بزرگی و سفر و عز و جاه و نیکوئی احوال بود عمارت صلاح کار و نیوی و خیر و منفعت و کامرانی و گشایش کارها باشد عود مردی
درست و راست کلام زشت و صفر و بزرگ بود عناب مال و نعمت بود که برنج بدست آید عنبر معیشت و کامرانی و بنای نیکو
ملک باشد عود مردی خوبرو و پادشاه و پارسا و عادل و ثنا و آفرین و مال و نعمت بود عود سوز کنیز با فرهنگ و غلام هوشمند باشد عورت
جدا که از زیر ناف تا بزانو عورت بود و اگر عورت خود را برهنه بیند بد بود و پوشیدن او نیکوست عید اگر قربان بود با مردی عاقل
او را کار افتد و اگر رمضان بود با مردی عابد زاهد صحبت کند و از او خیر بیند و اگر عید ترسا بود و بیند او را از دشمنان خوف بود
حرف الغین غار اگر بیند در غار شبیه شد بدین غار در هر حال خوب نباشد غارت جنگ و خصومت و غم و از زنی
زخم باشد غالیه ادب و فرهنگ و مدح و آفرین و حج و مال خواسته و خیر و منفعت بود غایب اگر بیند که غایب از سفر آمد
خبر بد و بر سد و اگر غایب را دید کار او گشاده شود و غبار عقوبت بود و ارتفاع او نیکو بود غر مال خادم دانا و دوست مهربان
شاگرد زیرک باشد غرق شدن پادشاه بلاکش کند و اگر بیند که غرق شد و بیرون آمد از کارهای دنیا دست کشد حضرت
فرموده که غرق شدن در آب مال بسیار و اقبال کار و صحبت مردم غایب و نفع بود غزا یعنی جهاد کردن در راه خدا حضرت فرموده
که غزا کردن خیر و برکت و سنت رسول است گذاردن و ظفر یافتن و صحت از بیماری و طاعت داشتن پادشاه عادل و اقبال
یافتن بود و غسل از جنابت غسل کردن نزاندوه برهد خلاف زن شوهر و مرد زن بود و غسل شدن بیشتر دین خوبست غم

شادی و خرمی بود اگر خود را خسته و سوار بیند کج باید غنیمت اگر از مال کافر غنیمت یافت رهائی یابد غواص اگر بیند
برای مروارید غواص شد علم و نفع مال بیارد قرب سلطان بیند غوره دیدن و خوردن نعمت و راحت بود حرف الفاء فاخته
زن و دوشیزه باشد حاجت بیند خادم بود فال گرفتن ضرر دشمنان و حسد بر او دوشیدن حاجت باشد فالوده
سادات آن بهتر است که غلطان باشد دلالی بود که برنج و خصومت بیت آید فتنه دین خراب باشد فراخی جامه از
گشادگی کار باشد فراش دلالی بود فرج اگر بیند که مانند زنان فرج دارد و خواری و ذلت بیند اگر زنی بیند
که فرج او گریبان آمد و آن زنی شود و مرد را زن فرزند اگر بیند که او را دختری شفیر بیند اگر بیند پیری شد
غمگین شود فرعون پادشاه جبار ستمکار شاه فرو آمدن اگر بیند که از بلندی فرو آمد نقصان مال است فستق سبز
بود اگر تلخ بود نیکو باشد فقاع خوردن او غنیمت بود و دادن و خدمت کردن مردم بر مال شدن آمده و فقاع فروش مرد
باشد فلاخن دعای بد و اندوه بود فلوس مفلس بود فندق مال نعمت بود و خسته فندق تلخ بد باشد فوطه شادکامی
پوشیدن بر راحت بود و غمزده یعنی غمگین باشد و بیماری و خصومت و حاجت و ناسازگاری با اهل و عیال بود حرف القاف
قاضی اگر بیند که قاضی شد برنج و بلا گرفتار شود و مالش از دست برود و اگر بیند که قاضی بوی نگاه کرد خصومت و منازعت با قافله
اگر بیند که اهل قافله شد بد باشد و اگر نیکو بود قالب اگر قالب کفش بیند خادم باشد قالی دیدن و گستردن نیکو باشد قبا
اگر بیند که قبا دوخت ولایت یابد و قوت و حکمت و محبت و ریاست حاصل شود قبا پیراهن و قوت و ظفر و سفر و بزرگی و عزت و نفع از پیشانی
باشد قبان خوب نباشد قدح زن کنیزک و مشرف و رایج خانه بود قدید گوشت قدید خوردن و دیدن و بردن جلد باشد قربانی
کردن ایمنی از خوف و زایل شدن غم و رستن از آفت و بلا و ظفر یافتن بر دشمن و روا شدن مرادها و خیر و برکت و زوال قحط بود قرآن
کند و پیری بود که مال بدو سپارند قرنفل و گرجیل بود قز ابریشم است مرد را بود زن را نیکو باشد قصاب اگر
بود ملک الموت باشد قصه خوانی از خوف ایمن گردد و قصه گوی مرد نیکو محضر بود قطران مال حرام باشد قفس
زندان و جای تنگ و پر وحشت بود قفل دیدن و ساختن قوت و محبت زن و اعتماد و اعتماد داشتن بود قلعه دولت و نعمت و ساختن
قلعه صلاح دین بود و اگر بیند که دشمن را قلعه کرد بد بود قلیه گوشت پخته بهتر از گوشت قلیه است و زایل از هر حیوانی که باشد از آن
کند قمار باختن مشغول شدن بکار باطل و ملامت و جنگ و خصومت و مصیبت باشد قندیل افروختن زن خواستن و توفیق عبادت
و طاعت و تقوی و عزت و دولت گشایش کارها بود و قندیل افروخته منفعت اندک باشد قیر خیر و روزی باشد قی کردن توبه
کردن و نصرت و انعام رستن و امانت باز دادن و گشادن کارها و چیزی که بکسی داده باشند باز گیرند حرف الکاف کاچی
منفعت بود از مرد بزرگ یا از پادشاه کارد محبت و فرزند و شفیر و پناه و برادر و توانائی و ملک اندک بود کارزار کردن
طاعون بود و اگر بیند که با تیر و کمان کارزار کرد در میان ایشان گفتگو شود کازری اگر بیند که کازری میکرد و شغل او نیکو بود و کند
و بجا باز کرد و از خصمان بر دو جوینده احسان باشد کاسه چوبین اگر در او خوردنی بیند روزی بود و اگر خالی بیند نصرت و مغفرت
کاغذ مال و بزرگی و دانش و مکر و حیله بود کافر کافر شدن میل نمودن بکیش کافران و صحبت نمودن بکسانی که اعتقاد و اشتباه
باشد کافور مردی عالم و زن و دوست و کنیزک خوب بود و مال بسیار و ثنا و اخلاص و قبول و صحبت خوش و آرایش نفس بود
کاه مال حلال و بی رنج بدست آید و کسب و معیشت و خیر و منفعت و کام و شادمانی بود و خاصه کاه کندم و کاه شبدر
منفعت بود و کاهی تلخ بیان بسیار بود کاورس مال و نعمت بود که برنج بدست آید کاوشتی مرد و اگر جیبه کاوشتی

مردی بزرگ با قوت تمام بود و تا ویلش بلند کار بود کاو زبان خصومت بود کباب خوردن خیر و منفعت باشد کبر خوردن کبر
خیر ندارد کبر شدن بد باشد کبک زن اکثر کبک بود کبوتر زن اکثر کبک و مال و نامه غایب و ریاست و صد درم باشد
کتاب خواندن اگر تفسیر و حدیث بود نیکو باشد کتان مال حلال و ستر عورت و منفعت بود کج جنگ و خصومت
بود کدائی خبر یافتن و جاه و عزت و معیشت و اگر مردمان چیزی باو دهند از آنها که گفته شد باید کردن امامت و توانائی و فتح
و فرض و بیماری بود کردن بند ولایت و رنج و خصومت و مصاحبت و کنیزک و اگر برخی از طلا بود رنج باشد و اگر از آهن بود خصومت و
اگر نقره بود کنیزک باشد کردن زدن اگر بیند که او را گردن زدند سر او جدا شد اگر بنده بود آزاد شود و اگر بیمار بود و شفا یابد
جدا نشود خلاف این بود کرده جامی توانگری و درویشی و خوردن گرده مال باشد کردن اگر بیند که بر گردن سوار است و
سیر و بزرگی یابد و اگر بیند که پادشاه بر وی گردن داد ولایت و عزت و مرتبت و منفعت و جاه و خوشی و آسانی بود گرسنگی تنگی
و حرص دنیا و مصیبت و طمع زمردم باشد گرسی عدل و انصاف و عزت و شرف و مرتبت و ولایت و قدرت و جاه بود و ابن سیرین
گوید که علم است از راه دین گرگس حقیر مرغانست و دین او بزرگی و فرمانروائی و ریاست و شادی و مرتبت و امر و نهی باشد گرگ
پادشاه ظالم و مزور و دروغ زن و زن ضعیف و مخالف باشد گرمابه عمارت کردن گرمابه بود و خراب کردن نیکو بود حضرت صادق
فرماید که دیدن گرمابه زن و دین و اندوه و ناکاری و دوست و مقرض بود گرم اگر بیند که گرم در شکم او جمع شدند و طعام در شکم سوختند
عیالش مال او را بخورند گرمان عیال و خدم و حشم و مال و خوشی باشد گره کردن بد بود گریختن اگر از خوف باشد نیکو باشد
بد باشد گریستن شادی باشد گری اگر بیند که گرسنه شد درویشی و تباهی و غم و تنگی کارها و نامرادی بود گز درخت گز دیدن
رنجیر و منافق بود گزانگبین روزی حلال باشد گژدم دشمن حسود و سخن چین باشد گذرگاه غم و اندوه باشد گزیدن
کسی را بدوستی اختیار کردن باشد و خراب صحت و دشمن و خصومت و نقصان مال و جاه و عزت بود گشتی گرفتن نیکو نباشد
گشاورز توکل بر خدای کردن و روزی حلال و منفعت و بیماری و ستر و جاه و مال بود گشت کردن نیکو بود گشتن اگر بیند که
کلوی او را بزنند دلیل کند که از آن کس نیکی یابد بدانکه کشنده مردی مکار و غدار بود گشتی غم و اندوه خاصه که از کشتی بیرون نیاید
اگر کشتی از دریا بیند سفر کند و سود مند گردد حضرت صادق فرماید که دیدن کشتی فرزند و پدر و زن و مرکب و فرج از غم و ایمنی و عیش و توانگری
بود و شعبی گوید که اگر کسی بکشتی نشست و بدریا شد بکار پادشاه مستقل گردد و برقدر آن رنج و محنت بدو رسد گشف یعنی سنگ پشت
مال و منفعت و کسب بود گنبد حضرت فرموده که خلیفه و امامی بزرگ و ایمان و سلطانی و ایمنی بود گفتار رغبت زن و جادو و مکار و فریبنده
بود گفچه کار و شادی و اندوه بود گفش زن و خادم و کنیزک و قوت و ضعف از قبل خادم و مال و سفر بود گف دیدن گف
دست فراخ و سخی و مال و ریاست و دلیری و از حرام دور شدن بود و عمر زیاده و نقصان که در گف بیند از آنچه گفته شد تاویل کنند
گف دریا منفعت کم باشد گفن اگر بیند بر مرده گفن ساخت تعبی حاصل کند و اگر برای زنده گفن سازد زحمت کشد و گفن
دزدیدن خوب نباشد گلاب تندرستی و شادی نیکو باشد گلاغ مردی فاسق و بدعهد بود و دیدن گلاغ هیچگونه خیر نباشد
گلاه حضرت صادق فرماید که ولایت و ریاست و بزرگی و شرف بقدر قیمت گلاه باشد گل بسه گل مال و معنی باشد
گلها فرزند ماه زن و دوست مردم و دین است و بدعهد و کنیزک و فلاد نیکو و شوهر زن و نامه غایب بود و اگر گل را از درخت بچنند
بیند غم و اندوه باشد گلقند مال حلال و نصیب باشد گل گل خوردن مال خود یا عیال خود خرج کند و اگر بیند در میان گل
غرق شد در محنت و بلا افتد گلم بوقت خوردن منفعت بود از طرف زمان و اگر بی هنگام بیند اندوه باشد گلنار خوب نباشد گلنار

بود گهر با بیماری باشد گور زندان و تنگی اندوه و بلا باشد گوز گردکان است مال بود که رنج حاصل آید و اگر رنج باشد مال حرام
بود و اگر بیند که گردکان دارد خصومت کند گوز هندی نارجیل است یمین و خوردن او مال بود که از منجان و فال گیران بدست
حاصل آید گوز توا دانستن علم حکمت باشد گورستان صحبت نادان و زندان باشد گوزه زن و خادم و کنیزک و غلام
دین و اصلاح دین و عمر دراز و نعمت و برکت و میراث از طرف زنان باشد گوساله اگر زبود قول او را پسری شود و اگر ماده باشد
دختری باشد اگر بیند بر گوساله سوار شده با پادشاه عجم پیوند کند و از وی بزرگی یابد و سایر احکام او را از لون او تعبیر کنند گوسفند
غنیمت و خیر و بزرگی و فتح بزرگوار و مال و نعمت و جاه و حکومت باشد و اگر بیند که گوسفند میچراند بقدر آن با مردم بزرگ شود گوشت
و انبال گوید هر چه پخته باشد خوبتر بود و مال و نعمت باشد و گوشت خام غم و اندوه و بیماری و غیبت کردن باشد و گوشت حیوانی که در آب
بیند از آن تاویل کنند گوش اگر از اهل دین بود زن و خسته و دوست و رفیق و پسر و غلام و مال و خواسته و دشمنان و خوف باشد
گوشواره حضرت صادق فرموده که قرین آرایش و جمال و آموختن علم قرآن و بزرگی و جاه و اندوه و گرانی نسب طلاق زن بود گوشک
مال و نعمت و ولایت و صرفت و سیاست و بزرگواری و پادشاهی و خرمی بقدر آن شکوهی که در آن گوشک باشد گوگرد نیکو باشد
گورگ اندوه باشد و خوردن گوشت او خیر بسیار و بزرگی عظیم باشد گوه حضرت صادق فرمایند که گندن کوه پادشاهی
و شجاعت و ظفر یافتن و بلندی مرتبه و رئیس بزرگ و دیدن کوه و بالای آن زن نیکو باشد گوهر مال مذکور و علم و شهرت
فرزند و فرزند نیکو و او را باشد زن با جمال و مشهور و کلام درست و خیر و برکت و نیکوکاری کردن بود و دیدن گوهر منفعت و خیر
باکره باشد گوجه اگر فرش او باشد خیر و منفعت یابد و اگر تنگ بود اندوه باشد گوی اگر بیند پادشاه گوی بازی میکند
ظفر یابد گوی زدن مطلق خوب است گیاه دیدن و خوردن آن دین و مال حلال باشد و دولت و نعمت و بیماری
اگر تنها بود تن مردم و بر زنان و محتاج شدن باشد و اگر چیزی داند و روزی و نعمت باشد
و عزت و ولایت و نسب زند بسل و پیشه بود و تنی [illegible] تنگ [illegible] حرف
لباده پوشیدن هر لونی که پوشد از آن تاویل کنند [illegible]
مال و دین و خیر و برکت و اصلاح [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد لیکن [illegible] باشد لعل [illegible] سبز باشد کلام خوش و مال و فرزند و دوست رفیق و غلام و منفعت باشد لق لق [illegible]
[illegible] لقوه نیکو نباشد لقمه کلام خوش و پرسیدن و مال و منفعت بندگی باشد لکام [illegible]
[illegible] و خاموشی و ادب [illegible] باشد لکد زدن [illegible] رسانند نقصان [illegible] و نعمت [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] خوردن [illegible] باشد لنگ [illegible] بودن [illegible]
[illegible] و خوردن و کلام خوش باشد لوچ [illegible] و ریاست و سیر و علم و هدایت و حکومت و علم و حکمت بود [illegible]
[illegible] باشد لیمو [illegible] خوب نباشد لیف [illegible] باشد [illegible] آن باشد [illegible]
الیم [illegible] دشمن [illegible] و سلامت و پادشاهی [illegible] و دولت و منفعت [illegible]
[illegible] باشد [illegible] دشمن [illegible] باشد ماست [illegible] شیرین بود نیکو [illegible]
[illegible] و مال و کنیزک خوبرو و خادم باشد ماش [illegible] باشد ماهیران [illegible]
حضرت صادق [illegible] پادشاه [illegible] و [illegible] و غلام و کنیزک و کار [illegible] و علم [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و

بود اسپ دیدن بخت و دولت باشد و دیدن جولاهی مکروه باشد ملخ اگر زنده بود سپاه و اگر بخته بود مردم و دیگر شاه مشاره
مردی بزرگوار و پادشاه و امام و مؤذن بود مستبر پادشاه و قاضی و مال و غلبه و غنیمت صاحب غلبه بود منجم مردی
دروغگوی باشد منقار نفع باشد منی فرزند و زیادتی مال بود اگر بیند از او منی رفت نقصان بود زندان مال باشد مهد راحت
و آسانی و عیش و عزت و جاه و آسایش و مرتبت و ایمنی و مسکن و کنیزک باشد مهر بر کیسه زدن و نامه مهر کردن بر استام عمل و بالا گرفتن
کار و قوت دین و ریاست و صلح و دین و مال و نعمت و کامرانی دلالت کند مهره زن و خادم و کنیزک و مال ادب و فرزند و فرزند
خود باشد مورچه پراکندگی اهل بیت بود موزه مردم صالح و عاقل و خوشخلق و خوش فرزند صالح و اهل بسیار و معیشت بود
موز توانگری و روزی بود موزه زن و کنیزک و خادم و قوت و معیشت و عمر و شر و تعب بود موش زن و خدمتگار
و مادر بود موم اگر سفید بود نیک باشد موی سترون و حج کردن و سفر نمودن و عزت و جاه و ایمنی بود موسیاهی
نیک نباشد می پخته مال حرام باشد میش امام و خلیفه و رئیس و مال و فرزندان بود و میوه مال و نعمت باشد میوه
در وقت خوردن اگر سازگار بود خوب و الا بد باشد حرف النون ناخن قوت و توانائی و دست دار مردم و دلاوری و
فرزندان و منفعت بنده و برادر و کان باشد ناریخ و دست و فرزند و مفارقت و نفع باشد ناطق کلام خوش
مال حلال و معیشت بود ناف مرد منافق و دروغ زن و زن خوب بود و کنیزک و مال مادر و پدر و روزی باشد ناقوس زن
دروغ گفتن و منافق شدن و هر و هوای اهل کفر و عدل و عیش باشد نام حضرت صادق فرماید که نام نیکو با کنیت شنیدن
دلیل خیر و برکت و نفع باشد نامه و پیچیدن نامه چیزی را و پوشیده شود نان عیش خوش و مال حلال و ولایت و شهر و جنگ و
خصومت باشد نانوان رئیس شهر و مشتری و خیر اندک باشد و ریختن آب نان و جنگ و خصومت باشد نان خواه اندوه بود
نای زدن اندوه و مصیبت و جنگ و خصومت باشد نباتات جاه و منزلت و مال و نعمت و بزرگی و شرف و معیشت و زیادتی
دین باشد نبات کلام خوش و بوسه دادن و منفعت و فرزند و مال و روزی حلال بود نباش کفن دزد است اگر مردی صالح
باشد نیک و الا بد باشد نبید مال حرام بود نخود غم و اندوه بود نخیر اگر بیند که منقاد او شد بندگی باید بهان
مقدار نحاس زنان مال و تنگی معاش بود نرد کلام باطل باشد نردبان مرد صالح و پارسا و ظفر بر دشمن و مرد
فاسق و مفسد و دندان کافی بود نرگس حسرت و پوشیدن کار و بدعت و گمراهی باشد نسرین اگر در درخت بیند فرزند و اندوه
اندوه باشد نعناع غم و اندوه باشد نعل مال بود اگر بیند که نعل بر حیوان بیند مال او را بر دست تلف نعلین سفر
و فرزند و کنیزک باشد نفط زن نابکار و مردم عوان و غماز و مال حرام باشد نفرین بر ظالم نفرین کردن ظفر بود و بر مظلوم نفرین
کردن بد بود نقاد نقادی مردم دانا و حکیم و خردمند نگین فرزند و مال و ولایت و عیش و خادم و بزرگی و شادی و عزت
و ظفر یافتن باشد نماز کردن ایمنی و شادی و عزت و ظفر بود نمد مال حلال بود نمک نقد و آب اندوه و خوشی و خادم
و مال بسیار و کنیزک بود نهنگ دزدی و شر بود نوحه گری اندوه و مصیبت بود نشادر غم و اندوه بود نیزه
قوت و سفر و زن و فرزند و ایمنی و توانائی و ریاست و ولایت بد نیزه بود نیلوفر زن و کنیزک باشد نیکی کردن
نیکو باشد حرف الواو وزغ مردی زاهد باشد وزیر نیکو بود وسمه غم و اندوه بود وسواس نیک
نیک باشد وکیل و بدن و شدن مردی منصف باشد و ویرانی هر بنائی و تاویل آن کنند حرف الهاء هاون
شرکت بود هدهد خبر خوش شنود و بزرگی یابد و بر دشمن ظفر یابد و در آن کار توانا شد هدیه فرستادن اگر بیند

خوب الامد باشد هریسه خوردن نیروی نفع بود هزار دستان فرزند و زن خوش آواز و کنیزک خوب الامد و قادر و
حکیم و متکلم و عالم باشد هلیله مطلق رنج و بیماری باشد تمام پادشاه و رئیس و دولت و بزرگواری و اقبال و عزت و بزرگی و زیاد شاه باشد
هوا بزرگی و شهادت و تندرستی و ایمنی و معیشت و نیکی باشد هوام تهدید و نفی و حاسدان بود هیزم خشک مردم سخن
و جنگجوی و خصومت بود حرف لام الف لاجورد غم و اندوه و مصیبت بود لاحول گفتن بسیار خوب است لاوند
دیدن و خریدن و داشتن چیزی نام نیکو بود لاغر تن را سر دیدن اندوه باشد لاله میانه بود لاله از مرغ تاویل کنند که
لاله کدام مرغ است حرف الیاء یاره بمعنی دست بند از هر چه باشد از آن تاویل کنند یاسمین بوقت فرزند بود
و اگر شدید بود بیماری باشد یافتن چیز نیک باشد یاقوت مال و فرهنگ و علم و سرور و نیکی حضرت و پاکره و جوان پاک باشد
یخ روزی و فراخ و زندگانی و مال و نعمت و اندوه و قحط بود یشم نفع بود یوز مطلق خوب نیست یل بمعنی میانه
نیکو بود وَمَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمٰنِ مقال در بیان تعبیر و تاویل سیر و رؤیای اهل سلوک علی سبیل
الاجمال بر ضمیر منیر تحریر اهل طریق مخفی و مستور نخواهد بود که محققان صوفیه صافی نهاد بوده اند که چون طالب صادق بتوفیق
ایزدی از هستی فانی شود شرعی صحبت شیخ کامل دریابد باید که از مقتضیات طبیعت حیوانی و شهوات نفسانی روی بگرداند و بحکم آیه
شریفه اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰهَ دست اعتصام بذیل دولت آن مقرب الله زند و بموجب آیه کریمه فَفِرُّوْا اِلَی اللّٰهِ
فرار از جمیع ماسوی و ملاهی باز گردد و از حول و قوت خود بمقتضای وَلَوْ اَرَادُوا الْخُرُوْجَ لَاَعَدُّوْا لَهٗ عُدَّةً
خود را صاحب اهلیت بسیار و تا آن شیخ کامل طالب صادق با سلوک مشغول دارد و از حضیض کبر و ریا باوج کبریا و از مکان
ناسوت بمقام لاهوت رساند و این طریق تربیت بحکم اکثریت چنان باشد که نفس طالب بتدریج از تطهیر ثوب بدن از تلویث صحبت
بآب توبه و انابه پاک گرداند و در این حال بعالم مثال از برکت طاعت و عبادت ظاهر و نتیجه لسان ذاکر خانهای آباد و عمارتهای نیکو
و سبزه زار و اشجار و اثمار و فواکه بسیار و جوبات غذائی دیده شود اگر خانه معمور بیند خانه وجود سالک باشد که بسبب تقلیل طعام و ترک
اوخال و ترک اشغال و اختلاط فاسد و فضلات زائده منهدم گشته خانه وجود عمارت یافته باشد و اگر سبزه زار بیند زمین وجود سالک
باشد که بسبب طهارت و ذکر و عبادت مزرع و مصفی گشته و اگر هوا معتدل بیند صحت بدن و اعتدال مزاج سالک باشد کنده وجود
و رنج و تعب و آزار و جادو و سحر و زندگی و غیره با صور مختلف ادیان و مذاهب و فرایض و سنن و آداب شریعت و طریقت باشد تشخیص
هر یک از این جوبات مناسب حال سالک در هر وقت معتبر فطن تواند نمود و چون هر کدام بر هر صفت منحصر نیست تفصیل مناسب نمود
جوز ثمره علوم ظاهره باشد فی کشف الاوقات بادام ثمره علوم باطنه باشد پسته ثمره علوم حقیقه ریاضی و موسیقی باشد
عنب ثمره خمار باشد غالبا دوشاب حلاوت آن طاعت باشد سرکه مشقت اطاعت باشد شراب مستی محبت و
عشق باشد خربزه ثمره کلمه توحید باشد خیار نرجی باشد که بسبب مشاهده حالی از احوال خود در خاطر آید باقی بقول همه صور مسره
خود پسندیده است هندوانه ثمره ذکری باشد که بصرف کی گفته باشد یا تسکین حرارتی باشد یا غلبه رطوبتی و المعتبر میزانا الحقیقی
السالک سیب امرود و بهی و انار و انجیر و آلو زرد و شفتالو و توت اگرچه منحصر نیست بهمگی بر هر حقی و
بحسب مواسم و طبایع مناسبه تمثل میکرد و علی الاجمال ثمرات تسبیح و تهلیل و تکبیر و اوراد و عبادت و تلاوت کلام الله و سایر عبادات
و باقیه از ثمرات و صفای اذکار و عبادات است که بی کسالت و ملالت در نقاط تمام بیان قیام نموده عطرهای شمایم نسیم است
که از مقام محبت بمشام جان مستشاق و تقاضا میرسد و چون با تمرتیب لبی و ذکر و بقای صفای تمام حاصل شود نوری پدید آید و برنگ سبز

نماید از بهر آنکه این نور نتیجه اعمال است که از اعضا و جوارح ظاهره ظاهر شده و میاید در عالم عناصر و طبایع رنگ بهم
الوانست چون ادراک اشیا در عالم شهادت بنا بر این رنگ دارند بسبب سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ ساخت آفاق
میان آفاق و انفس از جهت لوازم است دیگر آنکه رنگ هر متعلق بعنصر و ارد و فلک نور از جهت افلاک ادنی است بنابراین در عالم
سماوی هم یا گشت که نور سبز ثمره طاعت جوارح و اعضاست و این طور اول است از طور سبعه ابتدا بطور دوم تزکیه نفس است
از اخلاق ذمیمه شیطانی و سبعی و بهیمی نفس خبیث و تا بصفات شیطانی گرفتار باشد اماره است هرگاه که از صفات سبعی و بهیمی و اگر دو امارة
و نفس باصد قتی که از صفات بهیمی مثل گرد و علف شود و نور کبود که علامت اطمینان و تزکیه نفس است در اینجا مثال بظهور آید بهر آنکه در آفاق
و انفس بنا بر رنگ سبز اقرب الوان رنگ کبود است چون در عالم ظاهر اول کلی که دیدن سبزه بدو شکفته کبود است و از سطح زمین
بسیار مرتفع نمیشود و از سبز اصفر و از باقی الوان ادنی است بنا بر تعلم طبیعی هر آینه که در عالم باطن مقتضای أَلَا إِنَّ الشَّيْطَانَ يَجْرِي مِنَ الْإِنْسَانِ
دانیوفت بهم رنگ بطور سبعه و آمد بدان ایرشد سالکان اعاذکم الله من الشیطان که در مقام نفس قبل از تزکیه تلبیس
خواهد کرد نار خود را بصفت نور نماید اما سالکان حق خود را از کدورات پاک ساختن و از جهت فوقانی نمودن بهر آنکه کدورت عین شیطنت است
و افلاک چیزی از نفس خود محال است جهت فوق محل فیضان انوار متعالیه است که کدورت مغایرت با صفا و علویت مانند بحر است و در
قرآن از قول شیطان خبر میدهد لَآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ از یمین و یسار و جهت فوق که از جهت
فوق مدخل ندارد و اما از جهات دیگر بیاید گاه بصفت نور نگه در گاه بصورت دیگر مانند انسان و غیره و لیکن وقتی که بصورت انسانی ظاهر
نتیجه انسانی تواند نمود و بصورت حسنه تواند نمود هر چند بکر و تلبیس بصفای خود را خوب نماید چشم را خوب تواند نمود یا اعمی نماید یا اعور یا
یا احول علی کل حال چشم شیطان دجال سبب تواند بود و باقی صفات شیطانی که در طور نفس اماره روی نماید جستیان باشد مثل بصورت
انسانی بغایت کریه منظر یا صورت سمناک ثعبانی یا بصورت حشرات و ملکه سماوی یا آتشهای خراب کننده و خانی یا جبابی بود از کدورت
کدر پر وحشت ظلمانی در این حالت اگر غول بیند صفت کذب و افترا باشد و اگر مار بیند صفت یا باشد یا صفت شهوت حرام
شتر یا شخصی مرائی و اگر اژدها بیند صفت ناموس دنیا باشد یا شخصی که ناموس دین نداشته باشد و ناموس دنیا میجوید و اگر کلس
بیند صفت سمعه باشد و اگر جعل بیند شخصی باشد بدنیا آلوده اما از مردم اراذل باشد و اگر کژدم بیند صفت بخل باشد و اگر زنبور بیند
صفت حسد باشد و اگر ملخ یا عدد بیند صفت بخل صفت و باشد و اگر آتش بیند که بسوزاند صفت خود باشد
اگر بیند که جامه میسوزد صفت فسق باشد و اگر بیند که تن وی را میسوزد و الم میبیند صفت کفر باشد و اگر خانه تاریک بیند
صفت کدورت باطن از نعمت حرام و اگر خانه ملوث بیند صفت محبت دنیا باشد و اگر خانه پر وحشت بیند و هولناک صفت سماع
باشد بدان و فتکت الله که فرق میان صفت شیطانی نفس اماره و صفت سبعی نفس لوامه آنکه اماره شریر است و فرماینده بی
ضال و مضل است و لوامه شریر است اما فرماینده شر نیست یعنی ضال است و مضل نیست در حالتیکه اماره تبدیل یابد بلوامه شود گرچه اماره
بغایت درشت و بی آب بی سبز و انواع سبع و ایخال دیده شود و اگر پلنگ بیند دانه منقی باشد صفت تکبر است و اگر آن شیر
شخصی متکبر و اگر بوزینه بیند در نفس صفت غیظ است یا حسن یا تهور و در آفاق خیالی که خود را نجاح نماید و لاف زند و اگر خرس بیند صفت جهالت
در فسق و فجور و معاصی کبیره یا شخصی ناپاک بی باک و ملاهی و مناهی و اگر خوک بیند صفت دیوبی [illegible] باشد [illegible]
بعضی از این صفات موصوف باشد و اگر حمدونه بیند صفت تقلید شخصی باشد در حرکات و سکنات [illegible]
صفت کر باشد یا شخصی مکار و مکر خر گوسفند بیند صفت [illegible] باشد یا شخصی جنایتکار [illegible]

یا صفت یا صفتی یا صفت یا صفتی یا صفت یا صفتی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صفت [illegible] باشد [illegible] صفت [illegible] باشد [illegible] صفت قابلیت [illegible] باشد کبریتین [illegible]
[illegible] باشد اما روح کبریت صفت تعلیم [illegible] باشد [illegible] صفت [illegible] باشد اما روح [illegible] صفت [illegible] باشد
صفت جمع و اصلاح [illegible] باشد اما روح [illegible] صفت [illegible] روح و [illegible] باشد توتیا صفت [illegible]
[illegible] باشد اکسیر صفت [illegible] صفت قابلیت [illegible] باشد کیمیاگری صفت تربیت سالکان و تبدیل اخلاق [illegible]
[illegible] بدین [illegible] الاشیاء که ترقی سالکان [illegible] بطریق تنزل است یعنی نفس اماره که [illegible] شیطان
صفت [illegible] غالب است چون از صفات ناری تنزل نماید و [illegible] شود صفت [illegible] او غالب شود و چون از صفات [illegible] تنزل
نماید [illegible] شود صفت [illegible] او غالب شود و چون از صفات [illegible] تنزل نماید [illegible] شود صفت تربیت [illegible] او غالب شود
وقار و تواضع و خضوع و خشوع موصوف گردد و چون صفات شیطانی [illegible] صفات انسانی مبدل شده باشد [illegible]
انسانی از مردم مؤمن و پرهیزکار و نیکوکار و اهل خیر و صلاح و طهارت و عبادت و کسانیکه [illegible] باشند [illegible]
بدان [illegible] که چون نفس از اخلاق ذمیمه [illegible] گشته قابل خطاب یا ایتها النفس المطمئنة شود و [illegible]
[illegible] شده [illegible] که [illegible] گشته [illegible] از [illegible] بحکم [illegible]
داخل گردد و [illegible] گردد و چون از صفات خود فانی و بصفات [illegible] باقی گشت [illegible] نفس [illegible] و چون از ملکوت [illegible]
سماوی ترقی نمود ابواب سعادات [illegible] گشود و بموجب فادخلی جنتی از اهل جنان گشت [illegible] سعادت [illegible] انسان را [illegible]
اما آنکه طایفه [illegible] و اعظان نادان عوام اهل اسلام [illegible] بزبان [illegible] گردانیده [illegible] که با وجود اخلاق ذمیمه [illegible]
بهشت توان رسید کذب [illegible] محض است نظم رنج بردم روز و شب [illegible] از تا بصد زاری [illegible] گردد [illegible]
[illegible] بدین [illegible] در نخستین [illegible] طور سیم تصفیه قلب است باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده [illegible]
و عفت و عدالت و شجاعت و سخاوت و کرم و جود و سماحت و احسان و لطف و قوت و عطا و مروت و وفا و محبت و رق و شفقت [illegible]
و مرحمت و تواضع و حلم و حیا و بشاشت و ورع و تقوی و عبادت و طاعت و غیرها چون دل بدین صفات موصوف گردد و بتسلسل ذکر لا
الا الله [illegible] که درست [illegible] از آینه دل زدوده شود انواع روح و صفا و نور [illegible] روی نماید و اخلاق حمیده
جبلی و اوصاف پسندیده اصلی و صور معنویات شریفه و جواهر [illegible] دیده شود مثلاً اگر نقره [illegible] صفت صدق باشد و زر
اخلاص و [illegible] و مروارید حقایق توحید باشد لعل حکمت و محبت حقیقی [illegible] حکمت الهی [illegible] آثاری [illegible]
شاعریت و عفت زمرد عفت لاجورد ورع و تقوی [illegible] و زه طاعت و عبادت یاقوت عدالت عقیق
شجاعت کهربا ریاضت آهن و فولاد قوای باطن مغناطیس محبت مناسبت الماس حواس
و فراست [illegible] نظر [illegible] زجاجه رقت قلب و انفاس و نور تجلی و شکر [illegible] رقت [illegible] و صفای [illegible] فاور [illegible]
[illegible] و [illegible] فصاحت و بلاغت معرفت و [illegible] و کرامت [illegible] قوت [illegible] و طاقت [illegible] جزع [illegible] روح باطن
چینی [illegible] و [illegible] خلایق [illegible] استقامت سنگ [illegible] مجاهده [illegible] شبه [illegible]
در خدمت طاعت حجر الیهود اختیار [illegible] حجر الحیه خمول و ترک ریا حجر الحبشی [illegible] ترک [illegible] حجر الدم
جوع و ترک [illegible] حجر الذئب ترک [illegible] قطع نظر از خلق حجر العقرب قوت [illegible] سنگ [illegible] مخالفت
نفس و هوا سنگ عقاب ترک طول امل و ذکر موت حجر اللبنی قوت [illegible] حجر الغار جد و سعی در [illegible]

[illegible] تصرف [illegible] تصوف [illegible] علم طب و علم تحت طبیعی مرد از سنگ قناعت و تحمل [illegible]
جهاد [illegible] فضایل و ترک شهوت [illegible] الله [illegible] مصنفات [illegible] اخلاق [illegible]
[illegible] باشد و کتب [illegible] و [illegible] دل باشد و کتب [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و

دیگر راه شاهراه و کنار آن بسیار آبادان و راهش هموار است از قزوین الی کیلان نیز مرحله است قریه آقابابا و منجیل قریه دو بار و سیم آباد
چنار سوخته قریه راه او است و مسالک آن جبالی شاخ دار و جنگلهای پر درخت طریق تردد او سخت است از قزوین الی زنجان چهار مرحله است
و قریه ابهر و سلطانیه و خرم رود و کرشکین منازل او است طریق آمد و شد آن آسان است از زنجان الی تبریز شش مرحله است بلاد سیم
دو از فرسخ و قصبه میانج هفت فرسخ و زنگان شش فرسخ و تکمه تاش هفت فرسخ و سعید آباد شش فرسخ و شهر تبریز چهار فرسخ
مسالک آن کوهستان و آبادیش فراوانست از قزوین الی همدان شش مرحله است قریه سیاه دهن قریه خصار و آوه و کبود و راهنگ
راه او است اکثر اطراف آن کوهستان و آبادیش فراوانست و از تبریز الی شهر خوی سه مرحله است قریه دزه چلی قصبه تسوج و دره راه او است
راه آن هموار و دهات اطرافش بسیار است و از تبریز الی دار الارشاد اردبیل چهار مرحله است بلوک مراغه قریه شبانلو راه او است
و طریق تردد آن آسان است و از اردبیل الی طالش سه مرحله است و راه او جبال شاخ دار و دیگر منزل او است از اردبیل الی شیروان
شش مرحله است آبادی آن کمتر است و صحرای مغان و بالهای در راه او اتفاق افتاده است مسالک آن مخوف است و از شیروان الی
سه مرحله است اقرمزیه و از آبادی که به الی بندر سالیان از راه دریا آمده و از طهران الی اصفهان ۱۰ مرحله است بلوک خوجیه قریه کنار
گرد شش فرسخ و راه حوض سلطان شش فرسخ و پل دلاک شش فرسخ و بلده قم چهار فرسخ و راه سنگ سیاه چهار فرسخ و قصبه سن شش فرسخ و بلده
کاشان شش فرسخ و قریه قمرود هفت فرسخ و قریه سو پنج فرسخ و قصبه عمو چهار فرسخ و قریه گز شش فرسخ و شهر اصفهان سه فرسخ
و بعض منازل آن بیابان و بعضی کوهستان و بعضی آبادیش فراوانست و از اصفهان الی همدان ۱۰ مرحله است و مراحل آن موصوف
موفور است مگر منزل اول آن که جبال سیاه کرمی است و راه تردد آن آسان است و از اصفهان الی بروجرد هفت مرحله است
و راه آن سیند آباد و تردد آن آسان و در راه او است بلده گلپایگان و از بلده بروجرد الی بلده خرم آباد لرستان
و راه تردد آن مشکل و جبال سخت و جنگل پر درخت دارد و از خرم آباد الی دزفول هفت مرحله است آبادی کم و کوهستان بسیار دارد و از
الی شوشتر دوازده فرسخ و اکثر راهش هموار و قل ماهور بسیار دارد و از بلده شوشتر الی همدان پنج مرحله است بلوک دلفان
شش آبادی و در راه او است طریق آن کمتر آبادی دارد و قل ماهور و زد موفور دارد است و از بلده همدان الی کازرون شش منزل
مسالک آن جنگل کوه رود خانه و زد بسیار دارد و قصبه فیلیان و بلوک شاپور و راهش راه آن واقع است و از اصفهان الی یزد هفت
مرحله است منازل آن هموار آبادیش بسیار دارد و منزل آن نه فرسخ است و آب نه دو قصبه بلده و بیدو قهپایه و سکزی و قصبه آباد
و راه آن واقع و از اصفهان الی بلده شیراز یازده مرحله است چهار جبال قریه چهار فرسخ و قصبه شش فرسخ و قصبه مقصود بیگ
چهار فرسخ و ایزد خواست نه فرسخ و دره گرد هفت فرسخ و کوشک زر شش فرسخ و اردجان شش فرسخ و اماکزاده اسمعیل سه فرسخ و مابین سه فرسخ
و فتح آباد شش فرسخ و زرقان چهار فرسخ و شیراز شش فرسخ اکثر طریق آن آسان و بعضیش کوهستان و جنگلش فراوان و راه
دیگر هست دارد که موسم زمستان از آن طرف تردد میکنند از اصفهان الی خوانسار چهار مرحله راه آن هموار و بدیه چیزیش بسیار است و از
اصفهان الی بلوک بحر قریه یازده فرسخ اکثر آن آباد است و از اصفهان الی ملک بختیاری چهار مرحله راهش هموار و بعضی موضع آن کوهستان
و ملک بختیاری جبالی هفت و جنگلهای پر درخت دارد و از بلده شیراز الی شهر کرمان چهار و ده منزل بدیه خوجیه قریه دو و ده فرسخ و قریه خواجه
شش فرسخ و خانه گرد شش فرسخ و خیر هفت فرسخ و قصبه سیرجان شش فرسخ و نظرای هفت فرسخ و معدن سرب که راهش کوه بند آبادی ندارد شش فرسخ
و قصبه یزد آباد نه فرسخ و قریه کران چهار فرسخ و معارت آباد نه فرسخ و خانه سرخ آبادی ندارد هشت فرسخ و قریه شیر نه فرسخ و قریه باغین
شش فرسخ و شهر کرمان هفت فرسخ و دو سه راه دیگر دارد و این راه بهتر از سایر طرق است اکثر طرق آن هموار و بعضی مسالکش کوهستان است

بعضی اسامی منازل

واز کرمان الی سهشهر یزد هفت مرحله است قصبه باغین و سعدی و رباط و کبوترخان و بهرام آباد و قصبه آقا و بیاض و انار و خشک و دهنه
شهر کرمان شاهان زین الدین سه منزل بیابان از آنجا بسهشهر یزد و از سهشهر یزد و در آنجا راه منزل است و بعضی از اینها
آثار راه و رباط فراوان و طریق تردد آسان است و از شهر شیراز الی یزد هشت مرحله است قریه کناره و قریه فاردق و قصبه کمین
و مشهد مرغاب و دهبید و قصبه ابرقو و قریه دهشیر و علی آباد و قصبه نفت منازل آن و تردد آسان و در بعضی منازلش نی و ماهور
فراوان دیگر جلد آن یازده فرسخ است و آب اردو از شیراز الی بندر ابوشهر ده مرحله است بدین موجب خان زنیان هفت فرسخ و دهشت
از آن شش فرسخ و کتل کازرون و فرسخ و قصبه کاج چهار فرسخ و قریه کنار تخته چهار فرسخ و قریه دالکی شش فرسخ و قصبه برازجان شش فرسخ
و احمدی و بندر بوشهر مسالک آن جبال سخت و جنگلهای پر درخت اردو خالی از قطاع الطریق نیست و از شیراز الی بندر عباس
پانزده منزل و اکثر مسالک آن مشکل است بدین موجب قریه جهارلو هفت فرسخ و قصبه مهرستان نه فرسخ و شهرستان دوازده فرسخ قریه
شدید شش فرسخ و قریه بادوان شش فرسخ و قصبه داراب کرد پنج فرسخ و دهنه سه فرسخ و قریه استاق هفت فرسخ و قصبه فورک چهار
فرسخ و قریه طاشکوه شش فرسخ و قصبه طارم که از زند سینه گویند شش فرسخ و قریه سعادت آباد و سه فرسخ و قریه کهره هشت فرسخ و قریه
کیشان من بلوک فین چهار فرسخ و قریه سرزه من بلوک رضوان چهار فرسخ و چاه علی هفت فرسخ بندر عباسی سه فرسخ و از بندر شکوه
الی جزیره هرمز چهار فرسخ و بجزیره قشم ایضا چهار فرسخ و از شیراز الی بوانات شش مرحله است و راه آن آسان و بعضیش گرمسیر است
طهران الی مشهد مقدس بیست و دو مرحله است بدین موجب قریه کبود گنبد و خوار و اسک و جرد و ده سرخ و قصبه سمنان و سنگ بست و آبوان
و تورده و بجنش آباد و دو اصفهان و دامغان و دست و مومن آباد و شاهرود و میامی نه فرسخ و الهاک و فرسخ و عباس آباد و نرمان و غیاث آباد
و سبزوار و رباط غفرانی و حسین آباد و دو فرسخ و مشهد مقدس و غیر از اینها دهات بسیار است و راهش آسان و خوش هوا است
و از مشهد مقدس الی هرات و مرحله است قریه شریف آباد و تربت و لنگر و خواف و باغزر و جام و کوسان و غوریان و هرات و منازل او است
و راه دیگر سیزده مرحله و طریق آن آسان است و خوش هوا و از شهر هرات الی قندهار بیست مرحله است بلوک اسفزار و قصبه فراه و قلعه
بکوا و دلارام من بلوک بخش و دو کرمان و شوراب و از قصبه سیخ و کوشک و از ده فرسخ و خاک چهار و کوشک نخود و حوض و خان
و قریه عاشقان منازل او است راهش اکثر بیابان و طریقش آسان است و از هرات الی کرخ هفت فرسخ است و از قندهار الی کابل بدین موجب
میمند چهار فرسخ و جنگان سه فرسخ و شهر صفا سه فرسخ و تیرانه چهار فرسخ و پل سنگی سه فرسخ و قوت چهار فرسخ قلات غلجائی سه فرسخ
تازی چهار فرسخ و چشمه شادی سه فرسخ کاریز و کوه قصبه ارغنداب و چشمه و قوت هر کدام سه فرسخ قرین چهار فرسخ شش گاو و هفت آسیا و سید آباد
و رود و میدان و قلعه غازی و شهر کابل هر یک سه فرسخ طریقش هموار و آبادی آن بسیار است و از کابل الی بلخ ده مرحله و راه دیگر
از این کمتر است قریه زیرآباد و چاره کار و خوربند و بلوک عراق و بامیان و خلم و اشتار راهست و بعضی دیگر از منازل او در خلم و از خلم
مسالک آن دیار کشمیر کوهسار و تردد آن دشوار است و راهزن او بسیار و از کابل الی پشاور ده مرحله است بدین موجب تپه خاک و بارک
آب سرخاب و کندک و بالا باغ و جلال آباد و لب اول و دکه و چنبر و جمرود و پشاور و منازل آن تردد بسیار است و اکثر هموار و دو منزل آن بقعه
دشوار است و از بلده پشاور الی قلعه کشمیر پانزده منزل و اکثر مسالک آن مشکل قریه چکین و از چکین و حیدر و دو و اسلام کردیند جلال خان
و قصبه سرای صالح و تکیه و دستور و نوشهره و سنبلی و مظفرآباد و دو تپه و بره موله و کشمیر و دو مرحله آن لغیر را فراموش شده است و راه کشمیر بجهت
سخت و جنگلهای پر درخت دارد و از کشمیر الی شهر لاهور چهارده مرحله است بلوک مهراج و قصبه شاهپور و کتل پرخال و قریه پرام کله و قلعه بلوچ
و قریه شاه آباد و روشن شاه و میرپور از جمله منازل او است بغایت مسالک آن دشوار و تردد بسیار است و از لاهور الی پشاور پانزده

مرحله است و طرق آن همواره آبادی آن بسیار است که یا صد پاره قریه و اشیای آباد بوده باشد که اکثر آن قصبه شده است و از لاهور الی
شاهجهان آباد دان بیست پانزده مرحله است آبادی آن اتصال دارد و بغایت معمور و قصبات آن موفور و بانش آن معمور است و همچنین از
شاهجهان آباد الی بندر کلکته چهل مرحله است که متصل آباد و مستند و بلاد و قصبات آن حرم بنیاد است و اکثر طرق آن خیابان و جمیع چیزش
فراوان است و شهر فرخ آباد و اکبر آباد و لکهنو و الله آباد و بنارس و عظیم آباد و مرشد آباد و دراج محل در اثنای راه آن واقع شده است
و از شاهجهان آباد الی عثمان چهارده منزل است و در آن راه بیابان نباشد و از عثمان الی حیدرآباد دکن پانزده مرحله است بکلی معمور
و همه چیزش موفور و از حیدرآباد الی بندر گراهی پنج مرحله است اکثر آن آباد و دهات خجسته بنیاد دارد و از گراهی الی بندر بمبئی از راه دریا هفت
روز است و چون راه دریا است نظر کشتی هواست از بندر بمبئی الی بندر صورت از خشکی کوچ شش مرحله است و راقم از راه دریا سه روز طی
نمود و گراهی الی بندر مسقط از راه دریا کوچ بیست و نه کم و بیش بود و از بندر مسقط الی بندر جده از راه دریا در مدت بیست و نه روز طی نمود و از جده
الی مکه معظمه دو مرحله است و از مکه معظمه الی مدینه منوره دو مرحله است راقم از راه خشکی رفته و بدریا نشسته در بندر ینبوع فرود آمده
از بندر مذکور الی مدینه منوره چهار مرحله بدین موجب است و ادی خبط دو فرسخ قریه جدیده دو فرسخ و نازیه هفت فرسخ و مدینه منوره پانزده فرسخ
و از مدینه منوره مراجعت نموده وارد ینبوع شده و بکشتی سوار بعد از دو از ده روز وارد بندر بصره شدیم و از بندر مذکور الی قصبه
ب مرحله است لفظ پانزده فرسخ است بر اصح شانزده فرسخ بندر قرنه نیز ده فرسخ بغایت راه آن سخت و دشوار و آبادی ندارد
و منزل آن جبال شاهق دارد و از بندر مذکور الی قاهره مصر بغایت معمور و همه چیز آن موفور و شهر و قصبه بسیار دارد و بیست
یک مرحله است و همگی آن در کنار رود نیل اتفاق افتاده قصبه بوره و قصبه جرجه و قصبه فشه و قصبه خیم و تخته و نخیل و شهر سیوط و ظهور
و طوی و بنی و اوسنی و شیرانی و اهنسا و بی بی و بنی سویف و بوش و قصبه اسطه و سول و قاهره و از قاهره الی دمیاط منتقل
و شهر بهای خرم بنیاد و نباتات جنت نهاد دارد و قصبه برتس و حتا و طنطه و محله الروح و محله و قصبه سمنود و شهر منصوره و برموت
و دقیه الخول و فارسکور منازل اوست و بسیار بایکدیگر نزدیک است راقم دو فرسخ از دمیاط گذشت انگاه بکشتی نشسته بعد از سه روز وارد
بندر صور شده و آن از بنادر جبل عامل است و از آنجا روانه شد بندر عکه وارد گشتیم از راه خشکی دو مرحله است و آبادی بسیار دارد
و طرف انبرش بحر و شرقش جبال است و از بندر عکه بیافا آمدیم آن نیز دو مرحله است و راه آن معمور و همه چیزش موفور است
و از آن بنده الی بیت المقدس دو مرحله است و مابین قصبه رمله است و از قدس شریف الی الخلیل یک مرحله و ایضا الی قبر حضرت
موسی یک مرحله و در اطراف قدس تل و جبال موفور است و از قدس الی دمشق کوهستان بسیار و بعضی مسالکش دشوار است
و تقریبا راه و در آن اثنا قصبه بهای فراوان است و از راه استقبال جبل بطرف جبل عامل بوده و در آن بین قریه عین ابرد و بنجل و لبان
و کوزه و قصبه نابلس و سلوره و قباطیه و قصبه بنین و ناصره و جبعه و ناقوره و راس العین و بدیاس و مشون و قاقعیه و بناطیه و مشغر
و فرعون و جلول و حلوه و دماس و حسینیا و بلوک وادی بردی و نسبی و الهاء و صالحیه و غیر اینها مشاهده شد و از دمشق الی الهلک
شانزده فرسخ است و قریه بای فراوان در راه آن است و جبال نیز دارد و از بعلبک الی حلب اکثر مسالک آن جبال و دشت بسیار است
و نه مرحله است قریه بوین و عین و هرمل و قل ابن هانی و حمص و حمص و شیزر و قصبه معرة النعمان و مراقب منازل اوست و از
مدینه حلب الی شهر سیواس هیجده مرحله است و اکثر مسالک آن کوهستان و دشت و بلکش فراوان و چند قصبه و شهر در راه آن است قریه
نقاله الی شش فرسخ و از شش فرسخ قریه منصوری ده فرسخ و شهر عینتاب شش فرسخ و قصبه بیکه چهار فرسخ و شهر مرعش چهار فرسخ و قریه سلیمه
هفت فرسخ و شهر بیسر نیز و قریه الفیه و دیمه فرسخ و حسنت و دلی بنا چهار فرسخ و قصبه بستان شش فرسخ و قریه الحاصلی شش فرسخ و تکلو

بعضی اسامی منازل

و قصبه [illegible] شش فرسخ و قریه [illegible] شش فرسخ و [illegible] شش فرسخ و [illegible] شش فرسخ و از [illegible] هر یک شش فرسخ و از [illegible]
الی [illegible] است و راهش آسانست از بلده [illegible] الی [illegible] و از [illegible] مرحله است و مسالک آسان [illegible]
کوهستان و [illegible] است قریه [illegible] ضلع [illegible] فرسخ و قریه [illegible] و یک [illegible] و [illegible] بلده [illegible] و [illegible]
یک شش فرسخ و قریه کوتک و [illegible] ما بین هر یک پنج فرسخ و قلعه [illegible] و حسن [illegible] و [illegible] ما بین هر یک شش فرسخ و از شهر [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] شکل [illegible] سخت و جنگلهای پر درخت [illegible] و قریه [illegible] و [illegible]
هر یک [illegible] فرسخ و قصبه یک [illegible] و قصبه [illegible] و قصبه [illegible] و قصبه [illegible] ما بین هر یک [illegible]
فرسخ و قصبه [illegible] و قصبه [illegible] ما بین هر یک شش فرسخ و قصبه [illegible] هفت فرسخ و بندر [illegible] هر یک شش فرسخ و از آن بندر [illegible]
[illegible] و از آنجا وارد بندر [illegible] شد و از بندر مذکور الی [illegible] سه فرسخ و از [illegible] الی قصبه [illegible]
و قریه [illegible] هفت فرسخ و [illegible] شش فرسخ و شهر [illegible] چهار فرسخ و از آنجا [illegible] و قریه [illegible]
و شهر [illegible] حصار شش فرسخ و در آنجا جبال بسیار و جنگل بسیار مشاهده شد و از قصبه حصار الی کوزل حصار که [illegible] بسیار و [illegible]
مسالک [illegible] است قصبه [illegible] و قریه [illegible] شش فرسخ و قریه [illegible] و قصبه [illegible] ما بین هر یک
چهار فرسخ و قریه [illegible] و قریه [illegible] و قریه [illegible] ما بین هر یک شش فرسخ و بلده [illegible] هفت فرسخ و قریه [illegible]
و قصبه [illegible] ما بین هر یک چهار فرسخ و قصبه [illegible] دو فرسخ و سلطان حصاری و مدینه کوزل حصار و در آن نواحی و قصبات و بلاد
بسیار و [illegible] که اکنون در نظر [illegible] مراجعت [illegible] و از [illegible] الی [illegible] چهار مرحله است قریه [illegible] چهار فرسخ و قریه [illegible]
من [illegible] شش فرسخ و قریه کوفی سه فرسخ و بلده [illegible] فرسخ در اثنای راه [illegible] بسیار و [illegible] بسیار مشاهده شد گویا یک منزل دیگر
در قریه یک شد و از آنجا [illegible] و یک کوی و [illegible] و دین [illegible] ما بین هر یک چهار فرسخ و بعد [illegible] و از آنجا [illegible]
و از آنجا [illegible] حصار وارد شد و از شهر مذکور الی مدینه قونیه هفت مرحله است و اکثر مسالک آن آسان و [illegible] قریه [illegible]
[illegible] فرسخ و قریه [illegible] شش فرسخ و قصبه [illegible] ما بین هر یک پنج فرسخ و [illegible] کوی هفت فرسخ و شهر قونیه سه فرسخ و از مدینه
مذکور الی قیصریه چهارده مرحله است و در راه آن قرای بسیار و در بعضی منازل آن کوهسار است قریه [illegible] فرسخ و قریه [illegible]
چهار فرسخ و قریه [illegible] و قصبه [illegible] ما بین هر یک ده فرسخ و شهر [illegible] بیست فرسخ و قرائی که ما بین آنست [illegible] و قریه
[illegible] و [illegible] و [illegible] کوی [illegible] هفت فرسخ و قصبه [illegible] شش فرسخ و قریه [illegible] چهار فرسخ و قریه [illegible] دوازده فرسخ
و قصبه [illegible] دو فرسخ و قصبه [illegible] ما بین هر یک دو فرسخ و قصبه [illegible] چهار فرسخ و شهر قیصریه شش فرسخ و از مدینه مذکوره
الی سیواس هفت مرحله است و در اثنای راه آن [illegible] و [illegible] آسانست قریه [illegible] چهار فرسخ و قریه [illegible]
ما بین هر یک پنج فرسخ و قریه [illegible] شش فرسخ و [illegible] پنج فرسخ و قریه [illegible] و سیواس ما بین هر یک چهار فرسخ و از مدینه مذکوره الی
شهر [illegible] یازده مرحله است و در اثنای راه آن [illegible] بسیار است جبال سخت و جنگلهای پر درخت [illegible] و قریه [illegible]
فرسخ و قریه [illegible] و [illegible] ما بین هر یک پنج فرسخ و کوی [illegible] شش فرسخ و [illegible] و قریه [illegible] و [illegible]
و قریه [illegible] ده فرسخ و قریه [illegible] و قریه [illegible] ما بین هر یک شش فرسخ و قریه [illegible] دوازده فرسخ و از [illegible] الی
[illegible] جبال سخت و مسالک پر درخت دارد و در اثنای راه آن [illegible] فراوانست قریه [illegible] چهار فرسخ و [illegible] و قریه
[illegible] شش فرسخ و قریه [illegible] شش فرسخ و قصبه [illegible] چهار فرسخ و معدن دوازده فرسخ و ما بین او قرای [illegible] و [illegible] چهار فرسخ

و در اثنای

کلدار دوم

(انتهی) و در اثنای راه آن بادی فرسخ از دو قریه ملکوی چهار فرسخ و شهر خان شش فرسخ و سعدان الجی و اشکی چهار فرسخ و
شکوی خان هشت فرسخ و قریه جبلی چهار فرسخ و قصبه چغر و هشت فرسخ و اثنای راه آن جبال قراوان و مسالک
و شکاهای بر دو هفت از دو قریه بسطام چهار فرسخ و جرجلف و شیخ آباد و قصبه دوشن و در کوشک و نوشین و شهر بدلیس متوان
بعقبه بلوان باین هر یک از آن بلاد فرسخ و از آنجا از بلخی سوار شده در شبانه روز وارد عربه و آن شهر و وارد مدینه مذکوره و اهل شهر و
شش روز مسافت و در اثنای راه آن جبال قراوان و در قریه ایق هشت فرسخ و دو غاکسین چهار فرسخ و شرف خانه پنج فرسخ و قریه
و قریه بسطام فرسخ و شهر خلی هشت فرسخ استفاده و بعضی غیر و اعتقاد آن خدا پذیر مختلی و هشت فرسخ که جامع بین ادوار و محرر
اطباق الفقیر الحقیر السید علی ابن اسکندر بن العابدین نقشه سه در حین گردش عالم و سیاحت طوایف امم و بلاد و شهرهای
وارد شده و بسیار دیاری که منزل میمونی الجلد ذکر احوال و اوضاع آن دیار و نظر عوایت و اشتاق کلایکه اشتیاق
بود و از مختلی استماع نمود و بقید کتابت آورد و جمع مبارده حالات و مقالات هر فرقه را تحریر نمود بقصد آنکه اگر روزی توفیق
گردد و عون باری تعالی یار شود ترتیب و تدوین نموده تالیفی سازد و در آن باب سعی بلیغ و اهتمام تام داشت عاقبت الامر بخاطر
آمد که قطع علایق از ایران نموده در استان قدس خامس آل عبا جناب سید الشهدا مجاورت اختیار نماید و در امکان شریف
فارغ البال و آسوده حال بخدمت مکنون خاطر مشغول انجام رساند و چندی که از عمر باقی است در زیارت آنحضرت مجتهد گردد
بنا بر علیه در سنه هزار و دویست و چهل و یک هجری از بلده شیراز حرکت نمود و عزیمت مقصد کرد و در وقتی توجه صوب امام مظلوم
و چون بقصبه قمشه رسید حاکم آنجا سلیمان خان ولد سلیمان خان قاجار که حکومت آن دیار بوی متعلق بود و شکری کرد و جمیع اسباب و اشیا و ذخیره
مرا قرار داد تصرف نمود و اهل و عیال و اطفال و متعلقان مختصر را و شکر کرد و آنچه از زر و زیور و ظلم و ایذا بود و بعضی تغیر و متعلقان
بعضی از دزدان و راهزنان که در قلعه بیت و بجبال رحمت کشیده جمع کرده بود و همگی را تاراج نموده نه از خدا شرم و نه از رسول آزرم کرد و
مضامین و رقم و اسامی بلاد و دیار همگی در خاطر بود و نیز جمیع مطالب و مضامین آنها را حفظ نمودن از حیز امکان خارج بود
بنابراین اکثر بلاد و اقالیم سبعه از مشرق و مغرب و شمال و جنوب که نگرید و بر وفق دلخواه بانجام رسید و بحمدالله و منه
الکرام مقبول اگر در این دفتر تحریر و استماع مشاهده کرده و در عبارات و حکایات آن یاد و نقصان دیده شود عفو خواهند فرمود و بر سبیل
تعریض نخواهند نمود کلدار سیم در بیان اخبار مفتقه و حکایات مختلفه بر سبیل اجمال

و بسیار نماند که جمعی از علما و فضلا مولانا محمد باقر مجلسی و ابو محمد علی و جمال الدین ارستانی و عین القضات
همدانی و غیره در کتب خود نوشته اند که از حضرت رسول صلعم مرویست که روی بجانب اصحاب کرده فرمود اتدرون ما هی و فی ای شیء
تتکلمون فی ای شیء اشتبکتم قالوا لا یا رسول الله و ما علمنا هذه من ای شیء اخبرنا بها یا رسول الله و ذکر لنا و نقول قال
النبی صلعم اتدرون ما هی ان شاء الله ثم تنفس الصعداء و قال اشوقا الی اخوانی من بعدی قال ابو ذر یا رسول الله اولسنا اخوانک
قال لا انتم اصحابی و اخوانی یجیئون من بعدی شانهم شان الابدال و هم یعرفون من الاباء و الابناء و من الاخوة
و الاخوان کلهم ابناء مرضات الله یتزوجون النساء و یتزوجون انفسهم بالتواضع فیما یرغبون فی الشهوات و
فضول الدنیا یجیئون فی ثیاب من صوف الله کانهم کریاء و قراهم عزوف من خوف النار و حب الجنة من یعلم قدرهم
عند الله لیس بینهم قرابة و لا مال یعطون بها بعضهم بعضا اشفق من الابن علی الوالد و الوالد علی الولد و من
الاخ علی الاخ هاء شوقا الیهم و یفرغون انفسهم من کدر الدنیا و نعیم الجنات انفسهم من عذاب الابد و دخول

کلدار سیم در بیان اخبار مفتقه و حکایات مختلفه

اخبار متفرقہ

لقد علم الله ان الله اجلّ يا ابا ذر لو ان احدا منهم اجر سبعين بدنا يا ابا ذر ذلك واحدا منهم اكرم على الله
من جميع خلق الله على وجه الارض يا ابا ذر فلو يقسم على الله وعلى ملائكة الله وتوسم [illegible]
على مدة الف سنة وصيام نهارها وقيام ليلها وان شئت حتى ازيدك قلت نعم يا رسول الله فقال يا ابا
ذر لو ان واحدا منهم اذا مات فكانما مات في السماء الدنيا من ضيقه على الله وان شئت ازيدك يا ابا ذر قلت نعم
يا رسول الله فقال يا ابا ذر لو ان احدا منهم يوزن بايمانه فله ثلثا اجر اربعين حجة واربعين
غزوة وعتق اربعين نسمة من ولد اسماعيل ويدخل واحد منهم الف مصر الف في شفاعته قلت سبحان
الله وقالوا مثل قولي سبحان الله ما اعظم خلقه واعظم واكرم على ملائكته فقال النبي يا ابا ذر لو ان احدا
منهم اشتهى كسوة من كسوات الدنيا فصبر ولا يطلبها كان له من الاجر ذكر اهله ثم يتم وينقص كتب
الله بكل نفس الفا الف حسنة ومحى عنه الفي الف سيئة ورفع له الفي الف درجة وان شئت حتى ازيدك ذلك
نعم يا رسول الله فقال لو ان احدا منهم يضع جبينه على الارض ثم يقول ايه فيكم ملائكة السماء التسبيح
عليه فقال الله يا ملائكتي ما لكم تبكون فيقولون يا الهنا وسيدنا فكيف لا نبكي وقد لبث على الارض وطول
في وجهه فيقول الله يا ملائكتي اشهدوا اني راض عن عبدي بالذي يصبر في شدة ولا يطلب الناس فتقول
الملائكة يا الهنا وسيدنا لا تغفر الشدة بعبدك وقد لبث بعد ان تقول هذا القول فيقول يا ملائكتي اني
وليت عبدي كسل نبي من الانبياء ولو وقفا في ذلك وقفع في خلقي فتغفر به اكثر من سبعين الفا ولبيد وولي
في جنتي ما يتمنى يا ملائكتي وعزتي وجلالي لانا ارحم بوليي وانا خير له من المال للتاجر والكسب للكاسب في
الاخرة لا يطرب وليي ولا خوف عليه ثم قال رسول الله طوبى لهم يا ابا ذر لو ان احدا منهم يعمل لكتبين في
اعطاه افضل عند الله من رجل يعبد الله في جبل لبنان ثم يموت وان شئت حتى ازيدك يا ابا ذر لو ان احدا
منهم يسبح تسبيحة خير له من ان يصير له جبال الدنيا ذهبا وفضة ونظرة الى واحد منهم احب الي من نظرة الى بيت الله
الحرام ولو ان احدا منهم يموت في شدة بين اصحابه له اجر مقتول بين الركن والمقام وله اجر من يموت في حرم الله
ومن مات في حرم الله امنه الله من الفزع الاكبر ويدخل الجنة وان شئت حتى ازيدك يا ابا ذر قلت نعم يا رسول الله
قال يجلس اليهم قوم مقصرون مثقلون من الذنوب فلا يقومون من عندهم حتى ينظر الله اليهم فيرحمهم
ويغفر لهم ذنوبهم لكرامتهم على الله ثم قال النبي المقصر فيهم افضل عند الله من الف مجتهد من غيرهم يا
ابا ذر فضلهم عبادة وفرحهم تسبيح وتوبتهم صدقة وانفاسهم جهاد وينظر الله اليهم في كل يوم ثلاثة [illegible]
يا ابا ذر [illegible] فقال اللهم احفظهم وانصرهم على من خالفهم [illegible]
[illegible] الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون [illegible]

کلمه ارشیخ

[illegible] برای خدا و در راه خدا صبر کردند [illegible] برای خدا و [illegible] جمع شوند در خانه‌ها از خانه‌های خدا که با کرامت ایشان غریبانند و دیده شوند در کمین از ترس آتش جهنم و شوق بهشت و کسی چه بیند
بزرگی ایشان را در حضرت خدای تعالی در میان ایشان خویشی است [illegible] و از آن که بعضی بعضی دهند و [illegible] بر آن تنها بهم از فرزندان پدر
و از پدر باشند و از برادر با برادر آرام و [illegible] ایشان نعم و فایده صبر کردند [illegible] خود را و سعی کردن در طلب زیاده از [illegible]
[illegible] از برای نجات [illegible] از ضایع [illegible] و داخل شدن بهشت از جهت راضی بودن خدای تعالی از ایشان
جان [illegible] با ذر که یکی از ایشان را [illegible] شهید باشد که در جنگ [illegible] شهید شده باشد [illegible] با ذر یکی از ایشان پیش خدای تعالی
بزرگتر است از هر چیز که خلق کرده است بر روی زمین [illegible] با ذر [illegible] ایشان با خدا است [illegible] ایشان از برای خدا و اگر بسیار شود
یکی از ایشان در فضیلت عبادت هزار سال باشد که روزه دارند روز را و احیا کنند شب را و اگر میخواهی زیاده از این بگویم با ذر
گفتم بلی یا رسول الله بیان را زیاده فرمود که اگر یکی از ایشان بمیرد و گویا مرده است در آسمان دنیا از فضیلتی که هست او را پیش
خدای تعالی یعنی ملائکه آسمانها نیز از برای مردن او اندوهگین میشوند و اگر میخواهی بیان را زیاده کنم گفتم بلی یا رسول الله بیان را زیاده فرما
فرمود اگر یکی از ایشان را آزار رساند [illegible] که در جامه او باشد او را در پیش خدای تعالی اجر چهل حج و چهل عمره و چهل جهاد که در راه خدای تعالی
کرده باشند و آزادی چهل بنده از اولاد اسمعیل باشد یکی از ایشان دوازده هزار گناه را شفاعت کند گفتم سبحان الله
و صحابه گفتند مثل من سبحان الله چه مهربان و یاری دهنده و بخشاینده است بر بندگان خود فرمود که آیا تعجب میکنید از گفتن من اگر
میخواهید بیان را زیاده کنم ابوذر گفت بلی یا رسول الله زیاده فرمائید فرمود ای با ذر اگر یکی از ایشان خواهش داشته باشد یکی از
شهوات دنیا و صبر کند و طلب آن نکند اجر او اینست که چون بخانه رساند [illegible] او غمگین شود و غضبی بکشد بنویسد خدای تعالی از
برای او بهر غضبی و [illegible] حسنه و محو کند از نامه اعمال او دو هزار هزار سیئه و بلند گرداند از برای او دو هزار هزار درجه ای با ذر
اگر میخواهی بیان را زیاده کنم گفتم بلی یا رسول الله زیاده فرمائید فرمود که اگر یکی از ایشان صبر کند با اصحاب خود
و از ایشان دوری نکند و صبر کند در مثل گرسنگی ایشان و تنگی عیش ایشان اجر او مثل اجر هفتاد کس باشد از جماعتی که جهاد
کرده اند با من در جهاد تبوک اگر میخواهی بیان را زیاده کنم گفتم بلی یا رسول الله زیاده فرمائید فرمود که یکی از ایشان بگذرد [illegible]
خود را بر زمین و بگوید آه بگریند ملائکه هفت آسمان از جهت رحمتی که آمد ایشان را بر او پس بگوید خدای تعالی ای ملائکه من گواه باشید که من
راضی شدم از بنده خود بواسطه صبری که میکند در سختی و طلب راحت نمیکند بگویند ملائکه ای پروردگار ما و سید ما ضرر نمیرساند هیچ سختی
بر بنده و دوست تو بعد از آنکه تو در حق او اینطرف بگوئی بفرماید خدای تعالی ای ملائکه بدرستیکه دوست من پیش من مثل پیغمبران است
پیغمبران من و اگر بخواند مرا دوست من و خواهد شفاعت کند کار را بر او شفاعت زیاده از هفتاد هزار کس و بنده
دوست من است در بهشت من [illegible] آرزو کند ای ملائکه من قسم بعزت و جلال من که من بسیار دوست دارم بدوست خود و من بهتر از برای
او از مال برای سود او کرده و کسب برای [illegible] در آخرت عذاب کرده نمیشود دوست من خوفی و ترسی بر او نیست پس فرمود حضرت
پیغمبر که خوشحال ایشان ای با ذر اگر یکی از ایشان دو رکعت نماز کند در میان اصحاب خود فاضل است او پیش خدای تعالی از
بنده که عبادت خدای کند در کوه بسیار [illegible] مثل عمر نوح باشد اگر میخواهی زیاده کنم ای با ذر اگر یکی از ایشان بگوید تسبیح حضرت
او را از اینکه کوههای دنیا از برای او طلا [illegible] شود و نگاه کردن یکی از ایشان را دوست تر میدارم از نگاه کردن در خانه کعبه
و اگر یکی از ایشان بمیرد و در میان اصحاب [illegible] او را اجر کسی است که کشته شده باشد در میان رکن و مقام و اجر کسی است

اخبار متفرقه

[illegible]

[illegible]

نمونه دستیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اخبار متفرقه

[illegible]

نکتهٔ بیست و هشتم

[illegible]

[illegible] روح اضافی [illegible] او شود و حقیقت روح اضافی از اضافی میآید و بکلی میرسد و [illegible] عالم است چون کسی [illegible]
از دل [illegible] کند دل بی اضافی زنده و دانا شود و اگر صد هزار کس بیایند و بمرتبهٔ انسانی رسند و مستعد و حاصل کنند [illegible]
حیات [illegible] کرد و [illegible] شود و اگر صد هزار کس بمیرند روح اضافی بکمال خود باشد و [illegible] روح اضافی [illegible]
چنانچه آفتاب اگر صد هزار کس بیایند و خانه سازند و روز در آن [illegible] و [illegible] روشن کند و شمع [illegible] کرد و [illegible]
خراب شود و آفتاب هیچ کم نگردد و زیادت نشود و آفتاب بکمال خود باشد سالک که باین مقام رسید قدم در دایرهٔ ولایت [illegible]
بالای مرتبهٔ ولایت مرتبهٔ نبوت است و بالای مرتبهٔ نبوت مرتبهٔ رسالت است و بالای مرتبهٔ رسالت مقام [illegible] است و بالای [illegible]
که عبارت از مرتبهٔ سید المرسلین است صلی الله علیه و آله و بالاتر از آن مقامی نیست بیت [illegible]
قلم اینجا رسید و سر بشکست [illegible] بس غریب است اینجا بشنو حضرت حق جل و علا از ابتدای تکوین آدم چنین [illegible]
وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ یعنی آفریدیم آدمی را از خاک خاک حاصل کلام اینکه آب و گل را [illegible]
و مغلیات [illegible] مرتبهٔ بعد مرتبهٔ [illegible] و غذای لطیف رسانید چنانچه آیهٔ أَنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا
الْأَرْضَ شَقًّا فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا وَعِنَبًا وَقَضْبًا وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا وَحَدَائِقَ غُلْبًا وَفَاكِهَةً وَأَبًّا مَتَاعًا لَكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ بدان اشارت میکند
و چون گولات [illegible] بچندین واسطه پرورش یافته [illegible] صورت آدمی رسید و بر فرای وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ
انرا آدمی متناول نمود و کارکنان عالم انس را اشارت شد که طوایف مغلیات کار خود را تمام کردند و این [illegible]
متلونه را بخدمت شما رسانید اکنون نوبت شما است که شما بر نهج سنت خود قیام نمایید و جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه که خدمتکاران
غاذیه اند هر یک بعمل خود مشغول شوند و پوست را [illegible] جدا و لطیف را کثیف دور گردانند و لطیف آن که اخلاط اربعه [illegible]
دافعه بگیرد [illegible] و مضار آن که رطوبت است از رگها در میان [illegible] و نضج دیگر [illegible]
خون و بلغم و سودا که در هر یک [illegible] بسیار است بحصول پیوندد و افضل آن اخلاط خون است یکبار دیگر آن خون را در عضاء خاصیت [illegible]
دهد و روغن منی که [illegible] از بیرون کشیده در پشت مرد و سینهٔ زن قرار دهند و بعد از آن [illegible]
مولود [illegible] کارند و شفقت بجهت آنکه حقتعالی میان مرد و زن بکرم عظیم فرموده که وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً بر ایشان
فرستد تا بآن لطف [illegible] کوید که ای [illegible] کاینات [illegible] منزل سفر کن که تو را در [illegible] جای دیگر است سَافِرُوا تَغْنَمُوا
بیاده الله [illegible] بجهت کوس رحلت فرو کوبد و علم موت بر پا میکند و اندام [illegible] از منزل [illegible]
جمع شوند در غریبستان تنگ و تاریک [illegible] و چون هر دو از بلاد آشنائی باشند دست توافق در گردن تعالق کنند و [illegible]
[illegible] و [illegible] از پیش برگیرند و بصفت یگانگی موصوف شوند إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ [illegible]
طلب رسد با فلاک انجم که اکنون نوبت [illegible] افتاد و هر یکی از کواکب سبعه سیاره یکی [illegible] آن [illegible] شوند و چون [illegible]
او بر آید نوبت [illegible] ماه رسد و اگر مولود متولد شود [illegible] ماه هشتم در تربیت [illegible] حقتعالی در آید و اگر در اینجا متولد شد
[illegible] زندگانی [illegible] سرد و خشک است و طبیعت [illegible] و ماه نهم در تربیت مشتری از منزل [illegible] در بدر [illegible]

آدم دریافتی و دانستی که مربی اخرین و معلم بازپسین حبیب الله و خاتم المرسلین است کما قال الله تعالی لَقَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ
إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ
لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ و معلوم است که مقصود از این کتاب و رسالت هدایت است پس بسوف و لعل باید بحول الله و قوته دست در فتراک
توبه دانابه زد و بطاعت قلبی و قالبی متوجه مسجد اقصی وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ گردید چون این مقدمات بر صحیفه خاطر
نقش گردید اکنون بتحقیق سیر معکوس مشغول شویم بیت ای رند و کهواره بر انگیخته سفر و عالم بهم ریخته
در خود سفر باید کرد و فکر بست که در اطوار عمر در کدام مقام الحال مقام داری بنیاد سفر باید نمود و اگر پیه بستاز و باید گذشت حالت
جوانی و اشتغال قوای حیوانی که در اطوار عمر خوشتر از آن منزل نبود یاد آورد بیت رفت جوانی بتغافل بسر وقت
دریغ است دریغی بخور و از منزل جوانی هم باید عبور نمود و حالت طفولیت که همه سهو و غفلت بود ملاحظه کرد و از آنجا هم قدمی باز
پس رفت و بشیر خوارگی و فرزندانگی خود یاد آورد و بی توقف متوجه عالمی که رحم مادر باشد باید شد و از اطوار مختلفه که بیان کرده
شد فراموش نکرد و چون بمرتبه که ملاقات جان و تن است که ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللّٰهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ رسیده شود
راه دور میشود و از راه راست که در پی جان میرود باید رفت براه چپ که در پی تن میرود نباید رفت چرا که ... و از
چه از مقام فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا بحالت نطفه عود میباید نمود و بمقام علقی و اصل شده و اصل نطفه میباید رجوع کرد و همچنین مرتبه
خون و غذا و نباتات و عناصر و افلاک باز میباید آرمید لهذا راه دراز میشود پس در پی جان میباید رفت و دانسته شد که جان
لطیفه ایست ربانی که از عالم علوی فایز شده و او را از چنگ حیات و عقارب بدن خلاص نمود نظم آخر از کنج دلم گشت چه خوش
انتشی ره دمرا از ره خاکستر خویش و روزنه که از آنجا آمده بود باید گشود و در آنجا توقف نباید نمود بحدیقه الحقایق عقل باید حرامید

کلمهٔ چهارم

(۳۰۱) و از گلستان شقایق حقایق و حقایق معارف بسیار باید چید و از آنجا متوجه روضهٔ انوار خلق الله موثق گردید و در آن حضرت
منزل بمنزل و جهان اندر جهان معنی باید دید و در سراچهٔ جان و قندیل روان شامل نور ایمان باید افروخت و در پرتو شعشعهٔ آن
حجاب از چهرهٔ جمال آرای روح اعظم باید برداشت نظم از خط نوشش نگار برخوان سرو و جهان ولی بکن کوش
و از آن چشمهٔ حیوان اقداح مالامال آب زندگانی نوش کرده سرمست شراب طهور باید گردید و در مرکب کنت کنزاً مخفیاً
و بعد از آن بعالمین کاینات را از پا بیرون آورده و بر فحوای فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی قدم در معاصد
عالیهٔ عالم اسماء و صفات الهی باید گذارد و در تربیت جذبهٔ هزین جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین را از پاس حسنهٔ امیده و نمره
صیبهٔ باقیه اقلدت یعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر نظم
می بین رخ جان فزای ساقی در جام جهان نمای باقی ای عجب و عجب از عجب این همه الطاف بی پایان با این مشت خاک
هیا چاشد سند اک و قات شریفه را ضایع میکند و فریب نفس و شیطان میخورد و روی از چنین سعادت میگرداند و بطلب
شقاوت ابدی بر میخیزد نظم نور از دو گیتی بر آورده اند بجندان میانجی بپرورده اند نخستین فطرت قوی در شمار عبث
خویشتن را بازی مدار و چون این اسرار مجملاً معلوم شد باید که بحول و قوت الهی از خواب غفلت بیدار گردی و بکلی متوجه کعبهٔ
دل که قلب المؤمن بیت الله اشاره بدانست گردی و مرید صادق صاحب دل نگردد از درکات نفس که بحقیقت طبقات دوزخ است
خلاصی نیابد و از تجلیات آیات بینات محظوظ نشود قوله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو
شهید و صفا و صفالت او بتبیان طاعات قلبی و قالبی است چنانچه حضرت رسول فرموده است لکل شیء صفالة و صفالة القلب
ذکر الله و ذکار او بارتکاب مناهی ملاهی و بسیار خوردن و بسیار خفتن و با اشرار صحبت کردن و کلام بیفایده گفتن و خیالات
باطله خود ساختن چه هرگاه در اعضای ظاهری حرکتی موافق شرع نموده ظاهر شود از آن مواخذت نوری تجلی نکند و بدل واصل گردد
و حجاب میان دل و عالم غیب مرتفع شود و در آن رفع حجاب نوری بدل رسد و دل را صفا و روشنی ظاهر شود و هرگاه در اعضا
و جوارح حرکتی ناموافق فرموده ظاهر گردد ظلمتی از آن حرکت بتن رسد و از او بدل رسد و در دل نقطهٔ سیاه ظاهر شود و میان او
و عالم غیب حجاب شود و حضرت رسول فرموده است که ان فی جسد ابن آدم مضغة اذا صلحت صلح بها سائر الجسد و اذا
فسدت فسد بها سائر الجسد الا و هی القلب مقصود از مضغه گوشت پاره دل صنوبری است که بر حیوان دارد بلکه مراد
جانی است که از او تنبیه شود و سایر اعضا را حیات بخشد و صلاح او خلاص او است از صفات سبعی و بهیمی که از او در طبیعت
آورد و فساد باستیلای قوای غضبی و شهوتی بر قانون اوامر الهی و اگر کسی از این سر دل خبردار شود از کدورت هوا و حرص و آز و
وساوس پاک گردد و مقصود علی احسن الوجوه حاصل نماید و از ان الله جمیل یحب الجمال آشکار گردد نظم در این سر وجود آدم
جنود جمال خود بعالم و صلی الله علی محمد و آله اجمعین کلمهٔ چهارم در خاتمه بر غیر اصحاب انس و بر رای ارباب
بینش مخفی و مستور نخواهد بود که جامع این اوراق پریشانی الفقیر الجانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی بسیاری از نقاع و زبانع
مسکونه را از قید تحریر انداخته و بذکر آنها در اقالیم سبعه پرداخت و جمعی کثیر از محققین هر قوم و ملت را که در هر ملک اقامت
کرده بود ذکر نمود و جمعی عظیم از محققین هر فرقه که در بلاد مفقوده مشاهده شد بوجه تحقیق تفصیل احوال ایشان نپیمود و چه که بر وجوه
ذکر در شهور بعضی از حاضر محو گردیده و بر وجهی دیگر بنا بر ملاحظه‌ای که سابق بر این ذکر شده است بدهد و چه نشد لیکن منت خدا را
که این بوستان و مستان اندک [illegible] رونق [illegible] زین [illegible] بر طبق آرزوی چمن بندان

در خاتمه

باغ معرفت و ذوق طراوت بخش گلهای الوان سنبل و ریحان و برگ و طبان و سیب و میوه‌های رنگین و نوبادهای شیرین و برندگان
دبستان گردید کسیکه بر معارف سخن و اداء بلاغت نو کهن بیاست هر آینه بر ضمیر او روشن و هویدا است که کدام سخندان بدین
ظرافت و زیب سخن آراسته و کدام باغبان چنین بوستان دلستان پیراسته همانا چنین در حقایق بمثقب فکرت کس نسفته و مانند
این گلهای دقایق از گلشن خاطر کس نشکفته و بدین نظم و ترتیب چهار لغت سخن نگفته مضامین حقیقت آیین او دل نشین و عارف و کلمات
صدق سمات او فیض بخش عاقلان دل و افاضل از دیدن آن خورسند و خاطر دانشمندان بطالعه‌اش پیوند بیت اقوای محفل ملوک عجم
اقوای خاطر اهل سلوک نظم حالت را فضای جان باشد عارفان را ازو روان باشد روح را سال و ماه همچو غذاست
دل مجسم و عرایسان شفاست در این کتاب غرابت انتساب در هر فصل و باب معرفت مبدء و معاشر و معاد و سفر و علم توحید و نبوت
و ولایت مذکور و مراتب نفس و عقل و شرع و علوم و اصول شریعت و طریقت و حقیقت مرقوم است و عقاید علمای اصول و اخبار و نظار
در این فرقه نوشته و تحقیق مذاهب مختلفه و طوایف متفرقه و بلاد و اقالیم سبعه ثبت گشته و مقامات صوفیه و فضایل انسانیه و اسفار ارشیه
ظاهر بیان شده و اقوال مسلم و کافر و فاجر و محق و مبطل بی زیاده و نقصان در آن عیان است و احوال ملحد و موحد و زندیق و متدین
و ناقص و کامل بی کذب و بهتان در آن بیان و همچنین مقالات خیر و شر و جبر و قدر و نفع و ضرر در آن هویدا و کلمات اهل ایمان و
اصحاب یقین و قیاس و استحسان در آن پیدا است آنچه آدمی را لازم و طالب اسطولاب هر اندر قرعرابت سیر کرده است بی
در این بوستان کسی تواند در آید و سیر نماید که خار غرض در زمین دلش نرسته و دیده جانش بموی علت نپیوسته چه که حاسدان
از فقاشای این بستان بصیرت فزای کور و معاندان از استشمام گلهای تحت بخشای او رنجور و منافقان از سیاهی دل و دشمنان
اند و بکین و منکران از تلخی این حدیث بقدر روح اقرا خسته چند مثنوی آب نیل است این حدیث جانفزا یا رب اندر چشم قلبی خون نما
این شمع تجرید است که از فانوس علایق مجلس طالبان عارف روشن نموده و شاهد توحید است که در صورت کثرت بر عارفان زرد گردیده
فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد اگرچه این تالیف بصورت تاریخ عالم است اما معنی فهمیدن بر هوشمندان
اگر شخص طالب از روی انصاف بدیده تحقیق در این تاریخ نظر کند و [illegible] بدیده [illegible]
عمل نماید هر آینه انکس از سیاحت بلاد و دیار بی نیاز شود [illegible]
صدای هر جرس و آواز هر انکس از جای برخیزد و گرد [illegible] و [illegible]
حاسد را [illegible] و از دام اهل کذب و بهتان و شک و گمان و قیاس و استحسان [illegible] و فریب [illegible]
و قصه فتاوی و فتن و جنس و بین ای را از جانب [illegible] و سخن از هند و چین [illegible]
معرفت بخرید و از سفول و تاتار و کرد و الوار حقیقت طلب نکند بیت این نقد بگیر و دست از آن [illegible]
شنیدن از دور خوش است و بداند با کدام شخص [illegible] و از چه کسان [illegible] و چه عمل نزد [illegible]
پیش او سیاه مردود است نظم زندگانی چگونه باید کرد چه کسان را نمونه باید کرد سازکاری مردمی چه بود
آدم از چیست آدمی چه بود پسند عقل کدام است و جهل را چه مقام شریعت چیست و طریقت چه صحبت است و صاحب
علم و معرفت کیست و پیر و مرشد چه [illegible]
و اسلام کدام و هر یک [illegible]
شود و [illegible] و سکون [illegible]

گلزار چهارم

(۲۷۴) گر صاحب دلی روزی برحمت کند در حق این مسکین دعائی **مناجات** الهی بحرمت کسانیکه در حضرت تو
و بعزت اشخاصی که بیاد تو اوقات میگذارند اگر این مجموعه بر وفق رضای تو تمام گردیده و بر طبق مرضی تو بان تو
رسیده ثواب آنرا بروح پر فتوح انبیا و اولیا و اوصیا خود برسان و باعث خوشنودی روان اصفیا و شهدا
بگردان و اگر از سر غفلت و اندیشه هوا روی داده و نه بر طبق رضای تو افتاده تو ارحم الراحمینی از تقصیر این
و بر این بی بضاعت از عین عنایت رحم آور و معنی ارحم الراحمین آنست که چون کسی را باری تعالی از گناهی عفو کند و
آنگناه را کرده باشد او را نیز در گذرد و عفو نماید الهی تو دانائی و بر حال همه کس بینائی که این گنه کار شریک بسیار دارم
دارم و از لطف و احسان و بر رحمت تو امید دارم که چون میزان فضل بر پا داری این بی بضاعت را فرو نگذاری
رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْأَخْيَارِ وَالْأَئِمَّةِ
قد حصل الفراغ من تالیف هذا الکتاب المستطاب بعون الله الملک الوهاب التی بستان انشا حدی فی بلدة الم
فی تسع و عشرین من شهر رجب المرجب بان تطابق اعتماد لفظ مرغوب احدی سنه ثمان و اربعین و مائتین بعد الالف
من الهجرة النبویة المصطفویة علیه الف الف صلوات و تحیة
کتبه اضعف الکتاب محمد حسن الحسینی الاصفهانی